من كتب الفقير احمد الشهير
بابايزاده

T. C.
MİLLİ EĞİTİM BAKANLIĞI
RAGIP PAŞA KİTAPLIĞI
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayı: 1049

حسبی الله وحده
من الکتب التی وقفها الفقیر
الی الله ربه ذی المواهب
محمد ... راغب

١٢١٦
ط / ٢٩

١٢٠٨

RAGIP P.
Ka. N.
1205

		فن اول از مقالهٔ اولی از کتاب نفایس الفنون در علم خط ٤	فن دویم در علم لغت ٧	فن سیوم در علم تصریف ٨		
فن چهارم در علم اشتقاق ١٢	فن پنجم در علم نحو ١٣	فن ششم در علم معانی ١٦	فن هفتم در علم ~~بدیع~~ بیان ١٩	فن هشتم در علم بدیع ٢١	فن نهم در علم عروض ٢٦	فن دهم در علم قوافی ٣٠
فن یازدهم در علم تقریض ٣٢	فن دوازدهم در علم امثال ٣٥	فن سیزدهم در علم دواوین ٤٢	فن چهاردهم در علم انشا ٤١	فن پانزدهم در علم استیفا ٥٣	مقالهٔ دوم از کتاب مذکور در علوم شرعیه مشتمل بر نه فن فن اول در علم کلام ٥٩	فن دوم از مقالهٔ دوم در علم تفسیر ٦٥
فن سیم از مقالهٔ دوم در علم حدیث ٧٢	فن چهارم از مقالهٔ دوم در علم اصول ٧٧	فن پنجم از مقالهٔ دوم در علم فقه ٨٢	فن ششم از مقالهٔ دوم در علم قراءت ٩٠	فن هفتم از مقالهٔ دوم در علم خلاف ٩٦	فن هشتم از مقالهٔ دوم در علم شروط ٩٩	فن نهم از مقالهٔ دویم در علم دعوات ١٠٦
مقالهٔ سیوم از کتاب مذکور در علم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج قسم قسم اول در علم سلوک ١١٢	فن دوم از مقالهٔ سیوم در علم حقیقت ١٢١	فن سیم از مقالهٔ سیم در علم مراصد ١٢٧	فن چهارم از مقالهٔ سیم در علم حروف ١٣١	فن پنجم از مقالهٔ سیم در علم فتوت ١٣٤	مقالهٔ چهارم از کتاب مذکور در علم محاورات مشتمل بر هفت فن فن اول در علم محاورات ١٣٩	فن دوم و سیم از مقالهٔ چهارم در علم تواریخ و سیر ١٤٨
فن چهارم از مقالهٔ چهارم در علم مذاهب ١٦٨	فن پنجم از مقالهٔ چهارم در علم انساب ١٧٣	فن ششم در علم غزوات ١٧٥	فن هفتم ازین مقاله در علم احاجی ١٨٢	قسم دوم ازین کتاب مشتمل بر پنج مقاله مقالهٔ اول در حکمت عملی ١٨٨	فن دوم در علم تدبیر منازل ١٩٥	فن سیوم در علم سیاست مدن ١٩٩
فن چهارم از قسم دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن فن اول در علم منطق ٢٠٦	فن دوم در علم فلسفهٔ اولی ٢١٢	فن سیوم از مقالهٔ دوم در علم الهی ٢١٧	فن چهارم در علم طبیعی ٢٢٣	مقالهٔ سیوم از قسم دوم کتاب مذکور در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن فن اول در علم اسطقسات ٢٢٨	فن دوم از مقالهٔ سیم از علم ریاضی در علم ~~ارثماطیقی~~ اسطرنومیا ٢٣٤	فن چهارم (ستیم) در علم موسیقی ارثماطیقی ٢٣٨
مقالهٔ چهارم از کتاب مذکور در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن فن اول علم طب ٢٥٢	فن دوم در علم کیمیا ٢٦٤	فن سیم ازین مقاله در اقسام علوم سامیه که آنرا سیمیا خوانند ٢٦٩	فن چهارم ازین مقاله در علم تعبیر خواب ٢٧٧	فن پنجم در علم فراست ٢٨٧	فن ششم ازین مقاله در علم احکام نجوم ٢٩٠	فن هفتم و هشتم ازین مقاله در علم خواص و در علم انحراف طبیعت ٣٠٤
فن نهم و دهم ازین مقاله در علم دم و علم وهم ٣٠٧	مقالهٔ پنجم از قسم دوم کتاب مذکور در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن فن اول علم هیأت ٣٠١	فن دوم ازین مقاله در علم مناظر ٣١٤	فن سیم ازین مقاله در علم متوسطات ٣١٧	فن چهارم ازین مقاله در علم حساب ٣١٨	فن پنجم در اقسام حساب ٣٢٢	فن ششم در علم مساحت ٣٢٣
فن هفتم ازین مقاله در علم صور کواکب ٣٢٥	فن هشتم در علم اسطرلاب ٣٢٧	فن نهم در علم مسالک و ممالک ٣٣١	فن دهم در علم وفق اعداد ٣٣٦	فن یازدهم در علم حیل ٣٤٤	فن دوازدهم در معرفت رمل ٣٤٥	فن سیزدهم در علم ملاعب ٣٤٩

مقالهٔ دوم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نقتي

حمد وثنا وشكر بی انتها باد حضرت شاهیرا که افکار ازکیا وانظار عقلا در بیدای عظمت ومعرفت کبریاء او از قصور ادراک
هرچه زبند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک میسرهند ونلقچه احاد کفتار وناطقه عبید واحرار بو نشته نوای یا من لا یعرف کیف
هو الا هو میزنند شهباز فکرت از پرتو جمال احدیت او در قفس حیرت کرفتار وسیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت
او سرکشته وبیقرار وکیف لا وهو یقول عن من قایل لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار مصوری که صور عرویات
مرکبات را از معادن وحیوانات ونباتات عصاهر هیئت اولی از جمله امکان در عرصه جهان تمکین داد واز برازخ ظلمانی
وهیاکل جسمانی در میان دوران بدست شعبده زمان هر زمانی رنکی ونیرنکی نمود نظم چنان نکاشت بر الواح
جسم صورت جان : که خیره مانده دیده اولو الابصار صانعی که از صنوف اجناس نوع بشر را که اصل او از عوارض بسیط
ضلع وفصل او از خواص عالم بالا بود از کمال حکمت بجوهری کویا مقرون کردانید تا بنیت ظلمانی محاط تبدلات هیولانی
شود وبقوه نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی کردد وبواسطه آن سر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسد
خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السما ظاهرست وایات وحدانیتش بر جبهات مدونات
کالنقا ما ذا تجلی باهر نظم علی قصب النبت جد شاهدات : بان الله لیس له شریک : از اختراع اصناف مفارقات وابداع
انواع مفارقات کمال قدرت او درخشان واز استمرار حرکات سیارات واستقرار ثبات ثابتات باتباین اثار واصناف
وتشابه انوار واضافات غایت حکمت او عیان لمولفه ازین برتر نباشد هیچ برهان : تعالی ذاته عن کل نقصان : ذرایر
اجرام در حظایر عالم از فیضان انعام وجود در بیقه نظام وجود منتظم وسرایر ذرایر در ضمایر اوهام هر خاص وعام
مرتسم نثر جلت معالی قدس وحدة ذاته : عن ان تطوف به ذوی الاطوار : هیهات ان یصطاد عنقاء البقا : بلعاب عناکب
الافکار عنکبوت خرد از باد نظر دامی بافت تا چنین دام طلبکاری عنقا مکرد اخی خلاوندی کراو داند که چونست : چه او اند
هرچه من دانم فزونست : نه هر کنکریا فیرا بدایت : نه ملک را سرانجام ونهایت : بدین الت که عقل اوزا زبان کفت : ثناء
حضرت او چون توان کفت : تعالی شانه وتبارک اسمه وبرهانه مالک الملک ذو الجلال والاکرام وصنوف صلوات نامیات
وضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهر وقبر منور سروری که هنوز بقدم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة برخاک
پاک ابو البشر نرفته علم نبوت کنت نبیا وادم منجدل فی طینته بر ذروه افلاک وجهه سماک افراشته بود لمولفه ولولاه لم یخلق
ولولاه لم یکن مکان ولا کون ولا وقت حادث واز اتباع اولاد شریف عترت برکزیده وصحابه پسندیده او که مصابیح انوار هدایت
ومفاتیح ابواب کرامت بوده اند اما بعد چنین کوید مقرر این عبارات ومصور این مقالات بنده ضعیف محمد بن محمود الاملی
حقق الله امالهم که چون از فواصل کرم عمیم الهی وشوامل نعم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبی تا مقام انتها شوق

اقتنای علوم اعتناء هرچه تمامتر بوده وبقدر وسع وطاقت باکمال فقر وفاقت بر سفن شعر صبرت علی الایام وا لعبرة شیمتی وعلمًا
ان العلم قیمتی در تحصیل سعی جمیل مینموده ورسوم اکتساب ان بر صحیفه دل وجان نکاشته وچون کوی خود رابدست
چوکان حوادث در میدان دوران انداخته می کفت لمولفه هوس داشت بیاید بتمنا شود : الله این راه بسی خون جکر باید خورد
ودر جمعی که مغانی معانی فاما صفصفا کشته ومصارف معارف خالیها سافلها مانده واسباب اداب خاویة علی عروشها
شده بتحمل مشاق وتخطی ملال وهاموی افاق را التزام نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلاء ایام وعلماء
اسلام خص الله الماضین منهم بهدایا المغفرة والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام رسیده از نفایس انفاس وفواید
مجالس استیناس ایشان در هر قسمی از اقسام تحلی تمام مخصوص کشت وبر معلومات هر فنی ومدرکات هر علمی وقوف یافت و
بقدر توفیق براق تحقیق در عرصه تصورات وتصدیق هر یک بتاخت ودر چند فن بانفراد تالیفی ساخت وتصنیفی پرداخت ودراز
مدتی سلسله همت از بالا وابواب دار الملک قناعت در او بختم بحکم من احبنا والعزلة فالعزلة در کنج انزوا بیاسود وهرچه تمامتر بی
ترجی ترجح مینمود نظم اذا غاص فی بحر التفکر خاطری : علی درة من معضلات المطالب : حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهی :
ولیت المنی بالکتب لا بالکتائب : مثلی میبوخت اسباب فترات از جوانب روی نمود وابواب تغیرات بر جهانیان مکشود واین بنده نیز
غبار کرد از اعضاد نوایب احصاد چنک شکایت اعساد کرفتار شد واز اختلال حال وتقاعد امال امثال این ابیات انشا
میکرد لمولفه خلیلی هل لی من فنون الفضایل : سوی ما الاقی من صنوف الغوایل : لا تعدلوا نوایب الحوادث مکتبی : واسی وایدی
النایبات حبایلی : الی کم اتعب بالتمنی لدیا : وکم بین قلبی والامانی حایل : الی کم ارعی الجهال ارباب ثروة : وابدع عجاجات
وتستعبلن : فلم ادر ما فی الافاق غیری بغایق : ولم ار فی الحرمان مثلی بعاجل : صعدت اوقیها وایقنت سرها : فلم ار الا کثرة
المخایل : اذا انا منها فی هوان وشدة : هنا الفرق فولا بها والرذایل : لئن نال قوم ثروة من فنائها : فانی لست احلی بطایل :
فکم من رسالات رقمت بوشیها : ولم انتفع یوما بتلک الرسایل : ادانی فی حرمان ما کنت ارتجی : اواخر عمری ملحقا بالاوایل : فوا
اسفا من طیب عمری صرفته : بجمع المعانی واکتساب المسایل : فها انا مستولا لدی کل مشکل : ولا زلت من اشکاله فی بلابل :
فیا لیتنی اعطیته مما ارید : ولم اک مشغولا بحسن الشمایل : اما این معانی چون از سوهات وساوس شیطانی ومقولات جنس
نفسانی بود باخود کفت با مثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از بیخردی ونادانی بود مصرع استغفر الله مما جری به القلم
بیت اذا لم یکن للمرء عین صحیحة : فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر اخی کر نیخرد ان قیمت این ملک نداند : او عقل نجل نیم از تو که
نوولی : ونکلی نفی خواطر کرده متوجه علوم ومعانی شد وبعد از احاطت بایجاد اقسام آن بقدر طاقت وامکان تالیف
این کتاب که خلاصه مطالب اولو الالباب ونقاوه مارب هر شیخ وشاب تحفه افکار ارباب بصیرت روضه ازهار اصحاب نیت
عوارف معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات
مدارج جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار هر شک وریب قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی شفاء
سوانح خواطر احیاء مواد رجحان قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات وشقاق نصوص اصول دین فصوص ابواب
یقین رموز کنوز علوم وآداب عیون اشارات اهل فضل وخطاب کشاف دقایق غوامضات جوامع حقایق ایات
بینات ملخص معالم تنزیل تلخیص مسالک تحصیل محصول ارباب کشف ووصول مامول اصحاب شرف وقبول مطالع بروج
لطایف طوالع درج ظرایف منهاج وصول احکام معراج حصول مرام دلایل اعجاز بیان وسایل ایجاز تبیان رونق

نتایج معانی حقایق میادین کمال انسانی محجوبه کمالات نفسانی جریده سعادات انسانی لالی لیالی انس میالات سموات قدس است
مشغول شد و صد مبحث علم را از معقول و منقول و فروع و اصول باهشتاد و پنج رد کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب بدان
اشارة افتاد خلاصه هریکی را بر حکم ما خوذ العلم جمیعا واحلاکه لو مادرک القرامینه انما العلم بعید غوره فخذوا من کل شیء
احسنه باحسن نظام وانسب ترتیب والتیام بوجهی که مفید خاص و عام و مطلوب طوایف انام باشد در قید کتابت و حیز عبارت
کشید لمؤلفه ومن هوی ما ادعیه مسانع لکن کضوء الشمس عند استوائها وآنرا بنفایس الفنون فی عرایس العیون موسوم گردانید
و هرچند متحیل است که دیباچه آنرا بالقاب صاحب دولتی که شعر بدوم شاه ما اتی الدهر لامعا و یفضی الی الذکر الجمیل انتسابه
موسوم گرداند تا بواسطه صباچوگان او در میدان دوران متداول گردد و نسیم قبولش خاص و عام و جهان بدو معطر گرداند — وزدم
ع در عرصه کسی نبود شایسته آن تا ناگاه از مهب توفیق نسیم سعادت اهل تحقیق بر سید و از مطلع اقبال اختر بلند ارباب کمال — بخت هم
بلند گشته واز دیوان نصرت منشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدایگان ربع مسکون مدبر بسیط هامون اسکندر
ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت لمؤلفه الکه از دور فلک اکنون غرض دوران
کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست عقل کل طفل دبیرستان ابجدخوان اوست جام جم و سی زعکس خاطر رخشان او
ایست نصرت هیئت و جهانداری اوست گوی دولت تا ابد اندر خم چوگان اوست خسروا ایام بنام گفت زیرا بر درش صد
چو خسرو میر فرمان کنون در بر ان اوست دستم دستان بنام گفت زیرا روز کین دستم دستان هزار افتاده دستان اوست
ور سکندر خواهش هم مقیم معذور انکه صد چو اسکندر کنون در عهد و در پیمان اوست گر نبودی روز و شب گردان سپهر نیلگون
گفتمی تیخ بر قصر قدر بی پایان اوست ور نبودی بحر و کان در جهر نقصان گفتمی کین و اوبر ما به از کلک در دافشان اوست
قایم زمام الانام حافظ بیضة الاسلام داعی بلاد الشرق والغرب والی ممالک العرب والعجم ظل الله فی الارض مالک الرقاب
بالیقین قهرمان الماء والطین لطف الله علی العالمین جمال الدنیا والدین المؤید بنصر الله ابواسحق بن محمود شاه و خورشید — بتوقیع رسیده هم
رافتش بر مشارق و مغارب عالم تطلع نمود و همای همتش سایه بر جنوب و شمال جهان انداخته و کوس دولتش بر کنگره قصر انا
مکنا له فی الارض در طول و عرض معمور جهت هفت اقلیم بنواختند و آثار مرحمتش باصقاع و ارباع ربع مسکون و اطراف و اکناف
تلال و هامون بوجهی شمول یافت که قهرمان بر ماثر اسکندر و انوشروان کشیده و صیت معدلت و آوازه موهبت آنحضرت
در اقطار ممالک جهان منتشر گشت که طنین آن بطرف الشرق والغرب و حاشیتین البر و البحر رسید و الستر ادانی و اقاصی و ناطق
مطیع و عاصی شاملش آنجا و دعا صالح آن درگاه جاری گشت و جناب جنت مآبش با شواغل جهانداری که مکارم حلی — و دواعی هم
اوقات خود را بتربیت اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان ایمان و افاضت سجال
نوال و اشاعت آیات افضال و تعقید قواعد تمکین و تشیید مبانی یقین و اعلاء معالم دین و احیاء قوانین سید المرسلین مصروف
داشت و از اطراف فضلا و اشراف بوسایل و رسایل و مصنفات متوجه آنحضرت شدند و عموم طوایف با نفایس و طرایف — متصفات هم
متعرض نیل آن مرحمت گشتند بنده نیز این نوباوه حدیقه فکرت را اگرچه نسبت با حضرت بضاعتی مزجات و سیله ساخته متوجه
بارگاه سلطنت پناه شد مامول از کمال لطافت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود بشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف
و صنوف هدایا و طرف که از هر طرف آرند ترجیح داده چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس حکمت تعلیم وین فرموده
دیباچه آنرا بالقاب اسکندر مزین کرد اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جمعی بر او مواخذه کردند که در ازای آنکه حکیمی کتابی بنام

توکند

تو کند اقلیمی بدو چون توان داد اسکندر فرمود اگر بر شما روشن شود که کسی شما را جاوید زنده خواهد داشت در جواب
چه عطا کنید گفتند در مقابل چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد و بازاء چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق نیاید اسکندر فرمود — ایشان
من ذکر فی فیما بقی فکانه ابقانی ابدا حکما دانسته اند که هر هدیه نفیس و تحفه انیس که بحضرت سلاطین و ملوک برند بتقلب احوال
و تجدد ماه و سال تغیر و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنای منیع که جهت بقاء نام ایشان احداث کنند بقا در زمان و توارد
حدثان تلمه در ان بنیان مرصوص افتد و عاقبت الامر مطموس گردد الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر گردد
که بحکم تخلید الذکر فی الکتب عمر لا یبید هرگز بعبور ایام اندراس و انطماس نپذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق بلاحق میرسد و بر
برون ذکر آن زیادت میشود نظم ما تفسخ الایدی بلیه واعا بقی لنا ما تنسخ الاقلام و اگر بر خللی یا زللی اطلاع افتد بلطف حضرت
کرد به فضلاء ملت و خلاصه اعیان دین و دولت اندا اشارت رود تا در اصلاح آن کوشیده بر عین کینه مواخذه ننظر ماید فان
للخطایا المعترف و بالعجز والقصر لمعترف والله ولی التوفیق و منه الهدایة الی التحقیق و پیش از شروع در مطلوب مقدمه مشتمل بر
فایده یکی در بیان شرف علم و دوم در تقسیم علوم و سیم در ترتیب کتاب یاد کرده شود انشاء الله تعالی فائدة الاولی در بیان شرف
و فضیلت علم هرچند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی احتیاج ببرهان و افتقار به بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف و ملل و عموم
ارباب اهوا و نحل بشرف علم معترفند و بعد و تحصیل آن متاسف و نیز انسان باتفاق محققان مرکبست از دو جوهر یکی جسم که آن
بدنست دوم شریف که آن نفس ناطقه است و همه عقلا معتقدند بر آنکه کمال بدن بروح است و کمال روح بعلم و بنا بر این هر آنچه
سبب کمال شریفی بود شریف باشد اما تاکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده و از ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده
شود اول آنچه در قرآن آمده است و آن هرچند بسیار است اما ده آیه از آنجمله یاد کرده شود اول قوله تعالی ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و جز اسراری الا برهانی آنست که حکمت اگر بمعنی موعظت است کما فی قوله وانزل علیک الکتاب والحکمة ای الموعظة
و اگر بمعنی فهم و علم کما فی قوله ولقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم والعلم و اگر بمعنی نبوت کما فی قوله واتاه الله الملک والحکمة ای النبوة و اگر
بمعنی بیان و قرآن کما فی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای البیان والقرآن جمله راجع با علم است و با آنکه بر حکم وما اوتیتم من
العلم الا قلیلا جز اندکی از علم بنی آدم نداده است از او خیر کثیر خوانده جمله دنیا را قلیل چنانکه فرموده قل متاع الدنیا قلیل
و از آنجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست دوم قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما
که با چندان هزار لطف و فضل که با پیغمبر علیه السلام کرده بود هیچ چیز منت نهاده الا بعلم سیم قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها
ثم عرضهم علی الملائکة الایة که ایزد تعالی و تقدس الزام ملائکه و تفضیل آدم بر ایشان بعلم او کرد چهارم قوله تعالی رب زدنی علما
که اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق تعالی پیغمبر را علیه السلام طلب آن فرمودی پنجم قوله تعالی حکایة عن سلیمان و علمنا منطق الطیر چه
سلیمان با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند گردانید درجه مومنان را بعد از آن فرمود درجات مر اهل علم راست و از
آنجا لازم آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علم است و نقص جهل هشتم قوله تعالی شهد
الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطه شرافت علم در شهادت با خود و ملائکه مقرون
گردانید نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنست که جز عالمان از خدا نترسند و در آیتی دیگر فرموده که جنت

جاودانی کسانی راست که از خدا بترسند وهو قوله تعالی جنات عدن تجری من تحتها الانهار تا آنجا که فرموده ذلک لمن خشی ربه
دهم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه بیشتر محققان اهل تفسیر برآنند که مراد باولی الامر عالمان اند
زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بوده وقلم علما تابع تیغ ایشان نه دوم آنچه در توریت آمده است آنجا که فرموده یا موسی عظم الحکمة
فانی لا اجعلها فی قلب الا واردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا والاخرة وچون سبب
کرامت دنیوی وعقبوی متعلق بعلم وعمل باشد معلوم شود که شرف او تا چه غایت است سیم آنچه در انجیل در سفر دوم آمده وهو قوله تعالی
ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم وتعلموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا نعمل ولکن قولوا نرجوا ان
نعلم فنعمل والعلم یشفع لصاحبه وحق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا ویغفر
لنا فیقول انی فعلت استودعکم حکمتی لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی واز این نص بچند وجه شرف علم معلوم میشود واز
مقاتل بن سلیمان نقلست ۷ چهارم آنچه در حدیث آمده است وآن هرچند بغایت بسیار است اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود
اوضح اند یاد کرده شود اول قوله علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة زیرا که فکرت بنده را بحق میرساند وطاعت بثواب
ونیز فکرت سبب طاعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلایل توحید الهیه فکر کند ودر حال بمیرد باتفاق نجات یابد اما اگر یکی هزار
سال بی علم ومعرفت عمل کند نجات نیابد دوم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد سیم قوله علیه السلام لعلی
یا علی لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما طلع علیه الشمس چهارم قوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم
پنجم قوله علیه السلام اوحی الله عز وجل الی ابرهیم یا ابرهیم انی علیم احب کل علیم ششم قوله علیه السلام موت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم
قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة تضع اجنحتها رضی لطالب العلم وان العالم
لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض والحیتان فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیاء هشتم قوله علیه السلام یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء
ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله علیه السلام من صلی خلف عالم فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء دهم قوله علیه السلام یوتی بمداد العلماء
یوم القیمة ویوزن بدماء الشهداء فیترجح مداد العلماء علی دماء الشهداء ودلالت این نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود
بر بیان آن قیام ننمود پنجم آنچه از آثار آمده است وآن بسیار است ومشهور تر از همه آنکه امیر المومنین علی صلوات الله علیه با شاگرد
خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال لان العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال تنقصه
النفقة والعلم یزکو علی الانفاق وجای دیگر فرموده العالم افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة
لا یسدها الا خلف منه شعر تفرد لا تکونن جاهلا ابدا الناس موتی واهل العلم احیاء وهم از منقولست که تفضیل علم بر مال
کرده است بپنج وجه اول آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی که هرکه بدو نزدیکتر باشد همچو فرزند وعیال دشمن تر باشد از برای میراث مرگ او
خواهند وبسبب علم دوست بسیار شود زیرا که چون خلق را معلوم کرده که شخصی عالم بزرگست دلهارا بدو میل افتد دوم آنکه علم
قرب و کرامت حق است ومال سبب بعد ودوری از حق سیم آنکه علم میراث ملائکه وانبیاست ومال میراث نمرود وقارون چهارم آنکه مال
متاع دنیا وفانیست وعلم متاع آخرت وباقی پنجم آنکه علم از عالم جدا نشود بخلاف مال که بیک ساعت جدا شود کم من ملوک الخراج اصبح
فقیرا وعبد الله بن عباس رضی الله عنهما پسر خود را وصیت کرد یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروة وانیس فی الوحشة وصاحب فی الغربة
وقرین فی الحضر وصدر فی المجلس ووسیلة الی تحصیل المطالب وغنی عند العدم وزینة للحسیب وکمال للشریف وابو الاسود الدئلی
فرموده لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک واز وصایای لقمانست مر پسر خود را یا بنی علیک

۷ که خدای تعالی در انجیل فرموده یا عیسی عظم العلماء فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب وکفضل الاخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء صح

دشمن تر باشد صح

امسی

بالعلم

بالعلم فانه ان افتقرت کان لک مالا وان استغنیت کان لک جمالا وقال بعض الحکما لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم وای شیء فات
ممن ادرک العلم ونقلست که اسکندر رومی از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهترست یا مال گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی حیوته والعلم
یرفع قدر صاحبه بعد وفاته اگر چه ملک فی حیوته اسکندر گفت چراست که علما بیشتر در ابواب ملوک تردد کنند وملوک بدر علما کمتر
روند ارسطاطالیس گفت علما بنابر آنکه قدر مال واحتیاج خود بدان دانند بدر ایشان جهت تحصیل آن تردد کنند اما ملوک
وارباب اموال چون قدر علم واحتیاج خود بدان ندانند لاجرم بدر علما کمتر روند وگویند که هم از وی پرسیدند که از چیست
که همه کس علم را دوست دارند جواب گفت بنابر آنکه آدمی بیشتر خواهد که بر همه چیز غلبه کند ودر تحت تصرف خود آورد وشک نیست
در آنکه هر که بر چیزی محیط شود همچنان باشد که آن چیز را در قبضه تصرف خود در آورده وبر او قادر گشته فایده دویم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار
بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود با حکمی وغیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه وامم یکسان بود آنرا حکمت خوانند والا غیر حکمت و
حکمت عبارتست از دانستن چنانکه در حقیقت بود چیزها باشد وقیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است
بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی وعملی علمی تصور حقایق موجودات وتصدیق باحکام ولواحق آن چنانکه فی نفس
الامر باشد بقدر قوت انسانی وعملی ممارست حرکات ومزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط
آنکه موجب بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری وحکمت علمی که آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنت ماده شرط وجود
آن نبود همچو باری تعالی وعقول ونفوس ووحدت وکثرت وامثال آن از امور عامه آنرا الهی وعلم اعلی وعلم ما بعد الطبیعة خوانند
واگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود نتواند بود خالی نباشد از آنکه مقارنت ماده شرط تعقل او بود همچو معادن
ونبات وحیوان یا نه همچو زوج وفرد ومثلث ومربع وامثال آن واول را علم اسفل وطبیعی خوانند ودوم را علم اوسط وریاضی وبعضی
قسم اول را بدو قسم کنند برین وجه که آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست یا اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی وعقول
ونفوس آنرا الهی خوانند والا علم کلی پس برین تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شود وبر تقسیم اول بر سه قسم وهر یکی
ازین اقسام مشتمل بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیم بدان اشارت افتد ومنطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود واز آن روی که
نظر او در معانی کلی است مجرد از ماده وبر تقسیم دوم از علم کلی وبعضی منطق را در اصل قسمت اخراج کنند برین وجه که حکمت یا آلت علوم
باشد یا نه اگر آلت بود منطق والا نظری وعملی بران وجه که یاد کرده شد وحکمت عملی یا راجع بود با هر نفسی بانفراد ایشان واول را علم
تهذیب اخلاق خوانند وقسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل وبس یا در اقلیم ومملکت واول را علم تدبیر
منازل خوانند ودوم را سیاست مدن وبعضی حکمت عملی را بران وجه قسمت کنند که آنچه مبادی اعمال ومحاسن افعال نوع بشر شود
در اصل یا طبع بود یا وضع اگر طبع بود آن سه قسم که یاد کرده شد واگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود بران
آنرا آداب ورسوم خوانند واگر سبب اقتضاء رای بزرگی بود مؤید من عند الله آنرا نوامیس الهی خوانند وان نیز بسه قسم شود یکی
آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد همچو مانند عبادات واحکام دوم آنچه راجع با اهل منازل بود عبارت مانند مناکحات ودیگر
معاملات سیم آنچه راجع شود با اهل بلدان واقالیم مانند حدود وسیاسات واین جمله را علم فقه خوانند وچون این اقسام
بتغیر ادوار وازمان وتبدیل دول وملل متبدل شود داخل حکمت نباشد ممکن تقسیم بوجهی دیگر کنند وعلوم غیر حکمی منقسم شود بدو
قسم دینی وغیر دینی وعلوم دینی یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو وبعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل
از عقلی گیرند وبعضی بنابر آنکه مرکب از نقلی وغیر نقلی باشد نقلی فی الجمله هر آنچه آنرا بدلیل عقلی اثبات توان کرد خواه بنقل نیز

ارسطاطالیس صح

حقایق اشیا باشد صح

اثبات آن توان کرد خواهند آنرا اصول دین خوانند و هر آنچه اثبات آن جز بنقل نتوان فروع و اصول دین را چهار قسم نهاده اند اول
معرفت ذات باری تعالی و تقدس دوم معرفت صفات او سیم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در آن و فروع
یا مقصود بالذات اند یا تبع مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه و علم فقه و تبع آلات اند یا متممات و محسنات آلات
همچو علم ادب و متممات و محسنات همچو تفسیر علوم شرعی و تصوف و غیر علم دینی همچو علوم محاوری و علما علوم بقسمت اولی منقسم شوند
بدو قسم علوم بیانی و علوم عیانی بیانی آنها که ذکر رفت و علوم عیانی اقسام تصوف چنانچه در جایگاه سیم یاد کرده شود و بعضی
از ایشان قسمت بر این وجه کنند که علوم یا شرعیت یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است اینست تقسیم علم بر سبیل
اختصار و الله اعلم بالصواب فایده سیم در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
مقرر و مبین بود و بعضی بعد از آن مبین و مدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در علوم
اوایل و قسمی در علوم اواخر و تعبیر اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام فقد پیرافند مجموع آن مشتمل بر بیست مقاله بر این وجه قسم اول
از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر متضمن هشتاد و پنج علم که آنرا سی و شش فن نهاده شد چنانچه بدان
اشارت افتد هر چند در هر دو بعضی از آن در علوم اواخر نظر است مرتب بر چهار مقاله مقاله اولی در ادبیات مشتمل بر پانزده فن
۱ علم خط ۲ علم لغت ۳ علم اشتقاق ۴ علم تصریف ۵ علم نحو ۶ علم معانی ۷ علم بیان ۸ علم عروض ۹ علم قوافی ۱۰ علم قرض شعر ۱۲
علم دواوین ۱۳ علم امثال ۱۴ علم انشا ۱۵ علم استیفا مقاله ثانی در شرعیات مشتمل بر نه علم علم کلام که اصول او را چهار قسم نهاده اند ۱
علم لغات قران ۲ علم قرائة ۳ علم وقف ۴ علم اعراب ان ۵ علم اسباب نزول ۶ علم ناسخ و منسوخ ۷ علم تاویل و آن چهار قسم است یکی
انکه اثبات کوید و نفی خواهد چنانکه یبین الله لکم ان تضلوا یا بعکس چنانکه لا اقسم و ما منعک الا تسجد قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم الا تشرکوا به شیا دوم انکه عام کوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم چه مراد نعیم بن مسعود است بوسفیان است
یا بعکس چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو چه مراد جمیع مکلفان اند سیم انکه دو ذات مخاطب مشاطر باشد چنانکه فو ربک لنسالنهم اجمعین
و قوله فیومئذ لا یسال عن ذنبه انس و لا جان چه این بحسب دو وقتست چهارم انکه از ظواهر منقل عدول کرده هر آینه بر باطن
کر خواهند تاویل کنند و باز این مجموع به سه قسم شود قریب و بعید و متعذر ۸ علم قصص و فایده شرح قصص قرآن انبیا است اول
بیان عاقبت مطیعان و نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و حلول لعنت و عقوبت ایشان دوم تنبیه پیغمبر علیه السلام
بر صبر و تحمل شدایدی که او بدان مخصوص شود سیوم اظهار معجزه و اخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه بر اعجاز قرآن چه
هر قصه که خواهد یک معنی بخلاف ادا کند غالبا عبارت دوم از اول نیکوتر افتد و بسیم اند و هم بخلاف قرآن چه حق تعالی با آنکه قصه
موسی و فرعون را بکرات یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجاز است
و انا نجا فیه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم توحید و دلایل دقیق که
خاطرها از معرفت او کلال حاصل شود پس چون در اثنا آن دلایل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط
کردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفواید التی لا تحصی ۹ علم استنباط دلایل بر مسایل اصول و فروع ۱۰ علم با تجاه او
که مبنی است بر معانی و بیان ۱۱ علم بخواص و فضایل او ۱۲ علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر تعرض مجموع میشنفی بنکر
هر یک افراد صرفت مکر بذکر علم قرائت بنا بر آنکه در تفاسیر احوال قرا و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور شود علم اخبار که ائمه حدیث
آنرا پنج قسم نهاده اند اول علم معانی و حقایق آن دوم علم باحوال الصحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار

متقدم چون تصوف را اعتبار نکردند در قسمت متعرض او نشدند و پیش اهل تصوف صحیح ۲

۶ علم بدیع

۷ علم بذات باری تعالی علم بصفات او علم با فعال و مصنوعات او علم بنبوت و امامت علم تفسیر که آنرا اهل تفسیر دوازده نهاده اند

و اوطان ایشان سیم علم بمفتریات و بتصحیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم تعارض ادله و تراجیح و جرح و تعدیل
پنجم علم بدانکه حدیث عالی الاسناد است یا نازل صحیح است یا موقوف متصل است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب
ناسخ است یا منسوخ و غیر آن علم اصول الفقه علم فقه که آنرا چهار قسم نهاده اند علم اخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض علم خلاف
علم شروط و علم دعوات مقاله سیم در علم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج علم اول علم سلوک که ارباب طریقت خوانند و مقصود آنرا هفت
علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه او علم شرایط سلوک علم آداب آن علم مقامات سالک علم حالات او
علم باصطلاحات ارباب سلوک علم بمستحسنات متصوفه از خلوت و سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن پیش
ایشان عبارتست از یازده علم علم بمعرفت اشیا از نفس و روح و قلب و سر و خفی و خاطر و معرفت حصول بدن و مکتسب و معرفت
مکان لطیفه و تنعم و تالم او در آخرت و معرفت بدن محلی لشهادی و آنی و بیان بدن و غیر آن علم توحید و مقامات آن علم
بکیفیت ایجاد مفردات علم بکیفیت حصول تعدد و تباینات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی
صفات و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی زمان و مکان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال و جلال و افعال علم
مبدا و معاد علم وصول سیم علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم فریضه علم فضایل علم درایت علم وراثت علم
قیام علم حال علم خاطر علم ضرورت علم سعت علم یقین علم غیب علم لدنی علم ملحمه چهارم علم حروف که جفر و جامع عبارت از
آنست و علم دوایر و نقاط مردان داخل است پنجم علم فتوت است مقاله چهارم در علوم محاوری مشتمل بر هفت علم ۱ علم محاوره ۲ علم
تواریخ ۳ علم سیر ۴ علم مقالات اهل عالم ۵ علم انساب ۶ علم مواقف و وقعات ۷ علم احاجی قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس
العیون در علوم اوایل متضمن هشتاد و پنج علم که آنرا سی و چهار فن کرده شد چنانچه بدان اشارت افتد مرتب بر پنج مقاله مقاله اول
در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن علم تدبیر منازل مقاله دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر
چهار فن اول علم منطق که آنرا نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات خمس
قاطیغوریاس که آن عبارتست از مقولات عشر باریرمیناس که آن عبارتست از ابحاث قضایا سولوجسموس که آن عبارتست
از قیاس انولوطیقا که آن برهانست طوبیقا که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه است ریطوریقا که آن خطابت است بوطیقا
که آن شعر است و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشاره کرده شود دوم علم فلسفه اولی که آنرا دو قسم نهاده اند
علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری سیم علم الهی که آنرا سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و بحث حال و کیفیت
صدور آثار و غایات او و علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات و آثار آن که آنرا باعتباری از
الهی شمرده اند و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و مقومات و احکام آن و آنرا هفت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم
سما و عالم علم عالم کون و فساد و علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم خط که آنرا
کر آنرا هندسه و اسطقسات خوانند و اکنون با قلیدس مشهور است علم ارثماطیقی که آن خواص عددست علم اسطرنومیا که علم نجوم
و هیات بحقیقت آنست و اکنون بمجسطی مشهور است علم تالیف که چون با آوازها بکار برند باعتبار مقامات با یکدیگر و کیت
زمان و سکنات که در میان آوازها افتد علم موسیقی خوانند مقاله چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن اول علم طب که آنرا
هشت قسم نهاده اند علم بامور طبیعی همچو ارکان و امزجه و اخلاط و قوی و تشریح اعضا مفرده و مرکبه و منافع آن علم با مراض
و اسباب و اعراض آن علم بعلامات و دلایل هر یک علم حفظ صحت علم معالجه که این سه قسم است معالجه بدوا و غذا که معظم آنست

پوست و اکنون اسم طبیب بر مباشر این قسم مقصور معالجتی است الا که آن شش جراحت جز علم مکنون در جملهٔ علم مخلوع که صناعت جبر عبارت از معرفت
این دو چیز است و بط و قطع و کی و خیاطت که صناعت جراحت عبارت از معرفت این هر چهار است و معالجهٔ هر دو که آن صناعت
کحالت است علم صیدنه که آن عبارت است از معرفت ادویه و کیفیت ترکیب داخل آنست و خواص هر یک دویم علم کیمیا سیم علم سیمیا که آن را
سه فن نهاده اند علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفت
جواهر داخل آنست هشتم علم حرف طبیعی همچو بیطره و علم بزاه و قطع آثار و فلاحت و امثال آن نهم دهم علم هیات که از آن کتب از مجسطی
افراد کرده اند و با نفراد علی حده نهاده ولکن چون در مجسطی داخل علم دوم و هم که اهل هند که این هر دو قسم را اعتبار
تمام کنند و کامل ساکا کتابی است مشهور درین قسم مقالهٔ نجم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیات که از آن کتب از مجسطی
افراد کرده اند و با نفراد علی حده نهاده اند و اگر چه در مجسطی داخل است ۲ علم مناظر و مرایا ۳ متوسطات که آن نوزده رساله اند چنانچه شرح
آن بیاید و هر چند هر ابر اکر آنرا و مسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطیست که بواسطه اینفع بتوسط موسوم شدند اما چون حکما
تصریح کرده اند بدانکه اصول ریاضی در چهار فن منحصر است ما اینها را در فروع شمردیم ۴ علم حساب ۵ علم جبر و مقابله ۶ علم
مساحت و بعضی عملیات حساب را اقسام بسیار نهاده اند همچو حساب هندی و حساب هوائی و ادبعر اعداد و متناسبه و خطاین و غیر آن
۷ علم ارغام سوطفا کسی که آن عبارت است از معرفت تقویم و زیج و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن ۸ علم صور کواکب که علم انواع
پیش مشهور بود درین قسم داخل است چنانکه اشارت کرده شود ۹ علم مسالک و ممالک ۱۰ علم وفق اعداد ۱۱ علم رمل ۱۲ علم حیل
که نقل میاه و جر اثقال و آلات حروب در او داخلند ۱۳ علم ملاعب همچو نرد و شطرنج و غیر آن قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس
العیون در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و پنج علم که بانوی و شش ذکر کرده شد مرتب بر چهار مقاله مقالهٔ اول در علوم اوائل مشتمل بر
پانزده فن فن اول از مقالهٔ اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم خط که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف
هجا و آن و کیفیت ترکیب و احوالی که باعتبار کتابت طاری شود بر آن و این صناعتی معتبر و فضیلتی جان پرور است فایز بدو همواره
با زیب و فر و پیش همگان موقر در همه مقام سرافراز و باهر کروه صاحب راز همیشه باقدر و جاه و دست تعدی از اندراس او کوتاه
در هر دیاری از و یادکاری و بر هر دیواری از حسنت او نکاری و کفی شرفا فی هذا الباب قسم رب الارباب نقش است اسم او
محکم تنزیل ن والقلم وما یسطرون و قوله عز من قایل اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کفی
قلم الکتاب مجدا و فخرا یعنی الدهر ان الله اقسم بالقلم و قوله علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق و قول بعض الحکما
الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة و قیل الخط تاج الفکر و سراج الذکر و لسان البعد و حیوة دارس العهد و قول
الجاحظ الخط لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ الآثار و قیل الخط فی الابصار سواد
و فی البصائر بیاض و قیل الکلام الفایق بالخط الرائق نزهة العین و فاکهة القلب و ریحانة الروح و گفته اند خط را بر لفظ
مزیتست از آن جهت که خط قریب و بعید را مفید است بخلاف لفظ و در واضع خط علما را اختلافست بعضی گفته اند چون حق عز
بحکم و علم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و منافع آن آدم را علی نبینا و علیه السلام تعلیم داد منافع قلم نیز از آن جمله بود و آدم شیث را بدان
تنبیه کرد تا خط بیرون آورد و بر بعضی دیگر بحکم اول من خط و خاط ادریس گفتند اول کسی که خط نوشته و خیاطت کرد ادریس علیه السلام
بود و از عروة بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات بسیصد سال چون بجهت هر کروهی از فرزندان
لغتی تعیین میکرد صفایح بنیاد همچو الواح از کل ساخت و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول لغت ایشان بر الواح نوشت

مطلب علم خط

وانزا یعنی صحیفه که بر و لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم عطموس و معد و س بود تا بعهد
اسمعیل علیه السلام چون اسمعیل را در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف کشت بشنید بجانب دیه کرد در کوه ابو قبیس کنجی مدفون است
چون روز شد برخاست و در اطراف آن کوه میکردید و در تفتیش کنج رنج میبرد تا آن صحیفه بیافت صحیفه پس طولی که دید نبی بجانب
معربین بود و نقشها غریب برانجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا از سر این آگاه کن حق تعالی جبرئیل علیه السلام فرستاد تا او را
از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف کردانید و از عبدالله عباس رض روایتست که اول کسی که وضع لغت عرب و خط کرد
اسمعیل بود و از کلبی نقلست که خط را سه شخص وضع کردند یکی مرامر بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرامر وضع
صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آنرا تعیین کرد و عامر معجم کردانید و بعضی گفتند خط عرب را قومی از طسم وضع کردند
ایشان در عهد شعیب علی نبینا و علیه السلام ملوک مدین بودند و مقر ایشان ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود اول اسامی
میر ان خود تصویر کردند و بعد از آن بجهت حروفی که زیاده از آن یافتند ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آنرا
روادف نام نهادند و ابوجعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرد که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی
آن شش روز است که حق تعالی آسمان و زمین را در آن روزها آفرید و از آنجا سر ابتدا تعلیم با باجاد معلوم شود و از جمیع خطوط
که مشهور است همچو عربی و یونانی و عبری و هندی و خطای خط عرب لطیفتر و شیرینتر است چه تزئین و تبیین آن معین و تنقیح و تحسین
بر هنست و در ایام ما تقدم خط میان عرب معطل بود بعد از آن خط کوفی بیرون آوردند و این خط که اکنون متعارفست
گویند ابن مقله اختراع کرد و بعضی با میر المومنین علی علیه السلام نسبت کنند و گویند که از فواید اوست که با عبدالله عباس رض بوقت
تعلیم گفت یا عبدالله وسع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف و دع المناسبة لصورها و اعط کل حرف حقه و بعد از آن
جمعی که در تحسین و تشییع این صناعت مبالغت نمودند همچو ابن بواب و غیره خط را بمحقق و ثلث و نسخ و رقاع و محقق و توقیع و ریحان و مشق
و مدور و طومار و مسلسل و مثنی و غبار و غیرها منقسم کردانیدند و اما آنچه خلاصه این فن باشد در فصلی و دو باب ایراد کنیم و تعلیق هم
انشاء الله تعالی فصل در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در تعلیم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و گفته اند خیر الاقلام ما
استحکم نضجه و جرم و خف ما یحوی قشره و قطع بعد القاء بزره و در تراشیدن قلم چهار چیز رعایت باید کرد فتح و نحت و شق
و قط اما فتح عبارتست از قطع اول که بقیه را عرض باشد که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر و نحت و آن دو قلمی صح
عبارتست از قطع که بنسبت با طول بود پس باید که تحت اطراف قلم کند باید که هر دو کناره او بنسبت با شق مساوی باشد و چندانکه از نوع
تیر قلم میرسد باریکتر میکردانند تا جریان مرکب باسانی بود و اگر نحت درون او کنند آن موجب صلابت و رخاوت شحمه که در درون او است
متفاوت کردد اگر شحم او سخت باشد باید که بعضی او را بیندازند و اگر نرم باشد تمام آن شحم را بردارند تا مجری او صافی و زود
خراب نشود و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت کردد اگر قلم سخت باشد باید که بنیم رسد و گاه
بود که از آن نیز بکذرد و اگر نرم باشد نیمه آن بس بود و اگر معتدل باشد چنان کند که تا نیمه مقدار سبع باشد اما قط طریق
آن بود که محرف باشد یعنی جانب راست او چون در دست گیرند اندکی مرتفع باشد و باید چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی
و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد برابر تساوی و قلم را اندکی بالا تر از فتحه بگیرد باب اول در کیفیت تصویر حروف و قانون آن
بدانکه خط یا مخترع است همچو خط مصاحف یا مخترع همچو خط عروض و خطی که هر کتابی آنرا اختراع کند و بهر نوع که خواهند رقم آن
بکشند و حسن خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی از جهت اشکال دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز رعایت

باید کرد تا توفیر تمام واشباع واکمال وارسال توفیر آنست که هر جزوی را چنانکه حق آن باشد در خطوط بر وجهی که مرکب شده باشد
اثبات اگر مقوس باشد یا منتصب یا غیر آن ثبت کند واتمام آنکه هر جزوی را قسط او از طول وعرض وغلظت ورقت متساوی باشد
واکمال آنکه هر جزوی نصیب او از انتصاب وانکباب وتسطیح وتقویس واستلقا بر وجهی که از آن مرکب باشد بدهد وارسال آنکه دست
خود در قلم فرو گذارد تا بسرعت بگذرد در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید کرد توصیف وتالیف وتسطیر وتفصیل توصیف
آنست که نسبت هر جزوی را با حرف دیگر در وضع رعایت کند تا هیچ حروف متفرق غیر منتظم نماید وتالیف آنکه حرف منفصل را با متصل
جمع کند وتسطیر آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان رسم کند که سطر شود وتفصیل آنکه هر حرفی را از حروف متصل که مد او حسن باشد بکشد مد
حرف جهت سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای ازالت اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچون نون عالمین
ودر هر یکی از این سه صورت است برابر این وجه محمد سبع سبع عالمین عالمین اول اصوب دوم صواب وسیم خطا خط مقدار طول الف
که از شش نقطه نشاید وهر دو طرف وی چون اثر قلم را در کتابت او مدخل باشد ودر نیمه بالا بانسی هد ودر نیمه زیرین بوحشی تا مرکز الف
که اخر است باریکتر باشد وگویند شکل الف خطیست منتصب مستقیم که مایل باستلقا وانکباب باشد ومقدار طول با نیز هم شش نقطه
بنوشتن وتشمیر اوسط طرف انسی باید که هر دو طرف او در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر قدری باریکتر واو شکلیست مرکب از دو خط منتصب
ومسطح ومقدار سر جیم سه نقطه است ودایره وی شش نقطه است از دو ایکی مطرح ودیگری معکوس سر جیم را بوحشی قلم نویسند ودایره او را بوحشی
وانسی وگویند او شکلیست مرکب از دو خط منکب ومعکوس وبعضی گویند اول منکب است ودوم مقوس ومذهب اول بصواب نزدیکتر است وتاقوس میان
او وخط ظاهر شود ونیم دایره حال کشیده از اصل الف بود خم کرده دال شد وباید که هر دو طرف او متساوی باشد ومقدار طرفی
از اخر دبکه برد والا باید که اخر او اندکی باریکتر باشد ومقدار کشیدن او از اخر باید که بمقدار نیم الف باشد وگویند او ترکیب است
از دو خط یکی منکب ودیگری مسطح واصل ها چون در اول افتد یا وسط آنست که همچو دال بود بعد ونیم کرده چنانکه دو ها
شود مطرح ومعکوس در محقق وثلث ودر نسخ اول معکوس بود ودر دوم مطرح بهترین وجه هم وطلبای سر وی دو نقطه است
وگفته اند بیاض سر او باید که شبیه تخم سیب باشد وطرف اخر او نیم نقطه است بوحشی قلم وبانسی وبوسط هر دو باید نوشت
واو مرکبست از سه خط منکب ومستلقی ومقوس ومقدار سر ذکا دو نقطه است وگفته اند سر او باید که ربع مجموع او باشد واز
طرف بالا باریکتر فراکرد وطرف زیرین از ان غلیظتر واو مرکبست از یک خط مقوس وربع دایره حا همچو جیم است ومیان طا را بغیر
بادام تشبیه کنند باید که از شق اعلی او انچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر نویسند ونیم دیگر را غلیظتر وشق اسفل را مستوی کشند
واو شکلیست مرکب از سه خط یکی منتصب ودو مقوس که مرکبست از حال معکوس وبا مطرح واصل واز سه خط است مستلقی
منکب ومقوس وکاف مرکبست از با معکوس وبا مطرح ومقدار فراخی میان او باید که یکنقطه باشد بانسی ووحشی نویسند
او مرکبست از مستلقی ودو مسطح وکاف یک الف با نقطه چند که در مرکز او افزوده وغایت او سه نقطه است واو مرکبست از دو
خط یکی منتصب ودوم مسطح ومقدار سر ه دو نقطه است وباید هر دو طرف او متساوی باشد در ارتفاع اما اخر اندکی باریکتر
باید واو مرکبست از یک خط مقوس ونیم دایره وحشی ومقدار سر میم باید که هم چند واو باشد الا آنست که در محقق مختلف اند تا چه درمیم
از شق اعلا ابتدا کند ودر طوا از شق اسفل واو مرکبست از چهار خط منکب ومستلقی ومسطح ومقوس ومقدار دور سین باید که
دندانهای او باریکتر بود وهم متساوی یکدیگر در مقدار نقش وانعطاف وگفته اند او خطیست مرکب از شش خط سه منتصب وسه
مقوس ودایره ع همچو دایره جیم است وسر او را بدو چیز تشبیه کنند یکی بنعل اسب ودوم بدهان شیر چون بازکنند واو مرکبست از دو خط

مقوس

عالمین محمد

کوینه

از چهار خط منکب

مقوس واو دو نوع است یکی منعل دوم مهمل ف در اصل با بود نقطه بر سر او زده ونون زیادت کردند وگفته اند او شکلیست مرکب
از چهار خط منکب ومسطح ومقوس وبیاض سر باید که بقدر بیاض طا بود ومجرب او بمقدار نون در طول وارتفاع وگفته اند او شکلیست
مرکب از سه خط منکب ومستلقی ق در اصل نون بود که دو نقطه از سر او زیادت کردند وگفته اند او شکلیست مرکب از سه خط منکب
ومستلقی ومقوس ودایره همچو نون است ش همچو سین ت وث همچو با وخا همچو حا وذال همچو دال وضاد همچو صاد وظا همچو طا
وغین همچو عین بی تفاوت ونقصان الا در تنقیط وعدم آن ولام الف الفست ولام که در اخرها زیادت کردند ومنتصب خطیست
مستقیم باعتبار طول همچو الف ومسطح خطیست مستقیم باعتبار عرض همچو با ومقوس خطیست شبیه قوس دایره همچو نون ومنکب
خطیست منحرف باعتبار عرض که از یسار بیمین رود همچو خط نخستین از جیم ودال وکاف ویا وامثال آن واین حروف بحسب خطوط مختلف
شوند چه مرکز الف را در محقق منعطف بکر دانند والف نسخ را بی تطریز کنند بخلاف محقق وثلث که انجا تطریز اولی بود ویا در محقق
مستقیم باید کشید ودر ثلث منحرف ونیز اخر او را در محقق وثلث مرفوع باید کردانید بخلاف نسخ ودال را در محقق وثلث تطریز
کنند وطرف اخر او را در ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود ودر محقق اینمعنی نشاید ودر نسخ باید که طرف اعلی واسفل
او متساوی یکدیگر باشند در مقدار وکاف در محقق منبطح باشد ودر ثلث منتصب ودر نسخ هر دو گونه شاید وها در محقق بدو
دو صورت نویسند ه ه ودر ثلث بدین دو صورت ه ه ودر نسخ ه **باب دوم** در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ
نباشند وبعضی از ملفوظ حذف واختلاف صور بعضی بدانکه اصل در حرف وکلمه آنست که آنرا بر وجهی که چون ابتدا ووقف بدو
کنند ملفوظ شود بنویسند چنانکه قاف را قه نویسند چه بر تقدیر ابتدا ووقف قه گویند وانا که ضمیر متکلم است انا نویسند
بزیادتی الف زیرا که چون برو وقف کنند انا گویند بالف وتاء رحمة را جهت آن ها نویسند که چون برو وقف کنند ها شود
وانکس که وقف او بتا کند همیشه بتا نویسد واگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اول افتد مطلقا بالف نویسند
خواه مفتوح باشد وخواه مضموم یا مکسور وخواه اصلی باشد یا زایده زیرا که همزه مشارک الفست در مخرج واخف حروف حلقی است
وچنانکه خفت در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست واگر حرفی در اول آن در آرند همچو کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن هم متغیر نشود
چنانکه هو کاحد ومررت باحد الا در لئلا که در اینجا بعد از ادخال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند بصورت لالا گردد
وآن مستکرهست یا خود گوییم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند وهمزه را همچو همزه که در وسط افتد ودر این نیز همین
سبب بیا نویسند واگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ماقبل او اقتضا کند چنانکه یاکل
ویومن وبیس زیرا که چون تخفیف کنند همان منقلب شود واگر متحرک باشد ماقبل او یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن باشد بصورتی
باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسال واگر ماقبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند آن صورت
گردد همچو موجل که بواو باید نوشت وفئه بیا واگر در اخر افتد ووقف برو ممکن باشد واگر ماقبلش ساکن بود جهت آن صورتی
از واو ویا الف نویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا خبء ومررت بخبء ورایت خبا الف در خبا همچون الفیست در رایت
زیدا واگر متحرک باشد بحرکت ماقبل او باید نوشت همچو قرأ یقرئ وضؤ واگر وقف برو ممکن باشد از جهت اتصال تا تانیث
یا ضمیر متصل حکم آن همچنان باشد که در وسط افتد وگاه باشد که حرف را صورت معینی باشد لیکن بوصل یا حذف یا ابدال
یا زیادت حکم آن مختلف شود واما بواسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرفی باشد متصل نویسند همچو انما الحکم لله وانما تکونوا
کلما اتقیتنی وچون اسم باشد جدا نویسند که چنانکه ان ما عندی حسن واین ما وعدتنی وکل ما عندی ولکن فرعینا برآمد

مقوس

بدین صورت ه ه صح

کر ایشان حروف هجی تمام اسم ها دهند و اسم را بنفس خود مستقل کرفتند و همچنین اکر آن ناصب فعل را در سر لا بر ند متصل نویسند
همچون لئلا یعلم و اکر آن مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا تقوم تا فرق باشد و بعکس نکرده اند جهت کثرت اول و قلت ثانی
و ان شرطیه را بما و لا متصل نویسند و نون را اکر بما یا لام مقرون شود بمیم و لام قلب کنند همچو الا تفعلوا و اما تخافن و لام تعریف
در هر کلمه که در آید متصل نویسند اما بمذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف پیش او لام است و بس و یک حرف بنفس خود استقلال
ندارد تا او را منفصل نویسند و اما بمذهب خلیل که پیش او همزه با لام حرف تعریفست بنا بر آنکه چون حرف همزه او در درج
بیفتاد چون همزه وصل لاجرم در حکم یک حرف باشد یا خود جهت کثرة استعمال و اما بحذف چنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن
الرحیم جهت کثرة استعمال حذف کنند اما در باسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف
کنند تا بلات مشتبه نشود چه بعضی لله الاشد لله می نویسند یا خود کوییم جهت کثرت استعمالست و همچنین در رحمن و ابراهیم
و اسمعیل و اسحق و صلحین و لقمن و حفص و معویه بعضی الف حذف کنند و بعضی نه و در سلام و قیامت همچنین و چون کویند
تعسا للرجل بیجا یا ابتدا التی و اکر با لام تعریفست حذف کنند زیرا که اکر حذف نکنند برین وجه باید نوشت کلا للرجل و لا للدار و چنین
بنفی مشتبه شود و اکر در کلمه اول او لام باشد همچو لحم با الف و لام تعریف لام جاره یا لام ابتدا در آید دو لام بیش نویسند چه
اجتماع لامات در کتابت مستقبح شمرده اند و ابن چون بین العلمین واقع شود صفت باشد بی همزه او و جهت کثرت استعمال
در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو بخلاف آنکه مثنی باشد چنانکه هذان الزیدان ابنا عمرو
و از هذا و هذه و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف هاتا و هاتی و هانا باعتبار کثرت و قلت استعمال و عند الادغام
یک حرف بیش ننویسند همچو شد و مد اما اکر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچو الرجل اللحم مکر در الذی و التی و الذین
که در اینها جهت عدم انفصال بهیچ وقت لام یکی بیش ننویسند اما در تثنیه الذی دو لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه
التی را بر این حمل کنند و اللذون و اللاتی و اللواتی بر الذین حمل کرده اند چه اکر او را بیک لام نویسند بالذی مشتبه شود و آنچه در عم و مم
و لما و الا یکی بیش ننویسند با آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است و اما ابدال چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیادت
از آن بیا نویسند همچو موسی و حبلی و مصطفی مکر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع یائین با الف نویسند بخلاف
یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم افتد اکر واوی باشد با الف نویسند و الف
همچو عصا و دعا و اکر یائی باشد بیا نویسند همچو رحی و رمی و اکر مجهول الحال باشد اکر اماله در وی جایز داشته باشد بیا نویسند
همچو متی و الا با الف نویسند و الف لدی جهت آن بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود یا کردد همچو لدیک و کلا را کاه با الف نویسند
و کاه بیا چه احتمال هر دو وجه دارد و هر تاء تانیث که عند الوقف ها شود بها نویسند همچو نعمه و هر چه نه چنین باشد بتا نویسند
همچو اخت و نعمت و بنت و این مجموع که ذکر کرده شد بنسبت با لغت عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است نه بحسب ترکیب
عجم که اکنون متعارفست چه بر نسبت با ترکیبات ایشان بخلاف اینست زیرا که ایشان زیادت و نعمت و صلوة و غیر آن را بتا نویسند
و آنها که باعتبار اصل عربیت امثال کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند و در آن فن صاحب نیستند چه عجم این
کلمات را همچو لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف بر تا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدوده خوانند و نویسند چنانکه
هوا و هوس و صدا و حسنت و مقتضا شریعت و منتها و بغیت و قضا و امثال آن و ما ینبغی پیش ایشان استقباحی ندارد
و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند و اما بزیاده چنانکه در مایه الفی زیاده کرده اند تا در صورت مشتبه بمنه نشود و اولا

برو قیاس

برو قیاس کرده اند جمع را همچو میآت که اینجا الفی که در مفرد بود زیاده نکرده اند جهت آنکه بنا مفرد در وی باقی نمانده بود و بواسطه سقوط تا
و چنانکه در آخر عمرو واو زیاده کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکرده اند جهت آنکه عمر بسبب انصراف او خفیف بود و عمرو بواسطه
اشباع صرف ثقیل و در حالت نصب عمرو واو ننویسند بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیاده کنند
تا بالی که حرف جر است ملتبس نکردد و در اولو قیاس بر اولی زیاده کرده اند و همچنین در اولئک واو زیاده کنند تا بالیک ملتبس نشود و اولاء را
بر وی حمل کنند و اکر ادبا بعد از واو جمع که بفعل پیوندد الفی بنویسند تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا و علموا
چه درین صورت بواسطه انفصال احتمال داشت الفی زیاده کرده اند تا اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و طلبوا برین
قیاس کرده اند و بعضی در اسم فاعل نیز زیاده کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در هیچ یک ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب
باشد الفی اثبات کنند جهت آنکه چون وقف کنند بر این صورت شود و همچنین در اذا و اخرنا **فن دویم علم لغت** که معرفت مدلولات
کلمات مطلقا و کیفیت اوضاع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السن هر چند نا محصور است اما آنچه غرض بیان و مقصود
اهل زمان لغت عرب است چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن هر دو مبنی است عربی الدلالة اند و نیز لغت عرب در فصاحت
و بلاغت بدرجه قصوی و در عذوبت و لطافت بمرتبه اعلی رسیده و در غرابت بحدی که از امتیاز میان موزونات متغایره بزیاده
یا نقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهد است و عجبتر از هم آنکه
عدد حروف این لغت همچو منازل قمر که بیست و هشت است چارده از ین حروف عند الادغام مخفی شوند و چارده نشوند همچو منازل قمر
که چارده از آن فوق الارض باشد و چارده تحت الارض و غایت آنچه کلمه ایشان بواسطه زیاده بدان منتهی شود همچو عدد سیارات
هفت و چون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صورت نه بندد فایده چند درین باب یاد کرده شود فایده اول در بیان واضع لغات
و علما را درین مسئله چهار قولست قول اول آنکه واضع جمیع لغات آفریدکار است تعالی و تقدس و این مذهب شیخ ابو الحسن
اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیف خوانند بنا بر آنکه ایشان میکویند حق تعالی الفاظ را بیافرید و بازاء معانی
وضع کرد و بندکان را بر آن واقف کردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا آدمیان از و بشنودند
که واضع این الفاظ را بازاء این معانی وضع کرده یا علم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع هر
لفظی را از برای کدام معنی وضع کرده و تمسک ایشان بچند وجهست اول قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها مراد باسما لغاتست دویم
قوله تعالی و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم و وجه تمسک آنست که مراد بالسن این جا جرم مخصوص نیست
چه در وی اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست بس مراد لغات بود و استعمالا للتبع المسبب برین تقدیر تقفیه برمه
آنکه مرد یکر را بجهت لغات باشد یا بمعنی دیکر سابق بر و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و جواب از دلیل
اول آنست که مراد باسما موضوعات لغویه که آن سمات و علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسب از برای رکوبست
و کاو از برای زرع و شتر از برای بار و علی هذا القیاس چرا اکر مراد نفس اسما بودی عرضها کفتی و عرضهم کفت جهت تغلیب اولی
العقل یا خود کوییم مراد بر تعلیم الهام است یعنی الهام کرد آدم را باحتیاج او با لفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی
تواند کرد و جواب از دوم آنست که کوییم لا نسلم که مراد از اختلاف السن توقیف است بر وضع لغات چرا شاید مراد اقدار بود
بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را بر وضع لغات مختلفه قادر کردانید و جواب از سیم آنکه
دیکران از قراین احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بوضع و اصطلاح دیکری با کمال نطق رسیدند

عطف بر

اسامی اکر اشیا را معلوم کنند و قول دوم آنکه واضع جمیع لغات انسانانست و این مذهب ابو هاشم جبائی و اتباع اوست و دلیل
ایشان آنست که اگر وضع لغات باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود و آن جایز نیست زیرا که توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم
بدان علم ضروری و این هر دو محال اما اول بنا بر آنکه اگر بوحی بود بایستی بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لکن متاخر است لقوله تعالی
و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و اما دوم بنا بر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم آید
که آن عاقل مکلف نباشد و جواب آنست که چرا نشاید بوحی بود و این مخصوص باشد به پیغامبری که بعد از آدم بوده چرا که عام باشد
لازم آید که آدم نیز بر قوم خود مرسل شده باشد سلمنا لکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی یا قرینه که واضع این الفاظ را بازای این معانی
وضع کرده بی تعیین آن واضع سلمنا لکن غایة ما فی الباب آن باشد که آن عاقل مکلف بمعرفت باشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقا
لازم نیاید و قول سیم آنکه بعضی از لغات که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع خلق باشد
و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیفست و در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرده
و قول چهارم توقف است بنا بر احتمال جمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابو بکر است فایده دوم اندر آنکه حکمت در وضع
لغات چه بوده بدانکه چون ایزد عز شانه آدمیان را چنان آفرید که ایشان را در اسباب معاش بنفس خود استقلال نبود و اگر احوال
معاون محتاج بودند بضرورت جهت اعلام ما فی الضمیر دیگری را محتاج شدند بوضعی از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع
کلمات مفیدتر بود بنا بر آنکه کلمات احتمال حادث که بازاء موجود و معدوم و مشاهد و غایب معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله
و اشارات زیرا که هر چیزی را مثالی نبود و اشارات بمعدوم و غایب و معقول ممکن نیست و اما آنکه وضع کلمات آسانتر بود بنا بر آنکه
حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبیل طبیعت مستکره حادث شوند فایده سیوم اندر آنکه دلالت
الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازاء معنی مذهب جمهور عباد بن
سلیمان الصیمری و غیره آنست که میان هر دو لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی ثابت است که مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی او و اگر نه
تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محالست و آنچه ائمه اشتقاق گویند که در نفس حروف خاصیتی است همچو جهر و همس و شدت و رخاوت
و غیر آن که اسماء را آن خواص است که هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی او که او را برای آن وضع میکنند نگاه
دارد بدین قول نزدیکست و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی
لفظی واحد بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون که دالست بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان
و عسعس بر اقبل و ادبر و امثال آن و نیز بایستی که بحسب اختلاف ادوار و امم مختلف نشدی و جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص
حاصل است زیرا که چون خواستند تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور او بال حال الاحیان
مخصص هرچه قریب است فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات یا اسمایست یا صفات یا احداث و هر دو قسم اول را اسما
خوانند و دوم را مصادر و افعال امثال اسما همچو راس و عین و انف و رجل و فرس و شجر و دار و باد و غیر آن و مثال صفات همچو
حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و مردود و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و غیر آن و تحسین
و دخول و خروج و غیر آن و مثال افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر هم تقادیر چون الفاظ را بامعانی نسبت
کنند یا بازاء هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا بعکس و اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معانی
منفصل باشد همچو انسان و فرس و سواد و بیاض خواه متواصل چنانکه بعضی از برای ذات باشد و بعضی از برای صفات همچو سیف

ادمیان صح

و آسان تر بود از امثله و اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات مفیدتر بود صح صح

که در آن حالت در خاطر آمده جهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع است که سبق آن لفظ صح صح

وصارم

صارم یا بعضی از برای معنی صفت باشد و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق در وقوع این قسم خلافی نیست و قسم دوم را
الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم خلافست و بعضی گفته اند جایز نیست زیرا که عبث لازم آید و حق آنست
که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود اما چون در و فواید بسیار است همچو
تکثیر طرق مطالب تا متکلم هر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن و ترادف شاید
که نسبت با یک لغت باشد همچو انسان و بشر و این معنی در قرآن واقع است و شاید که نسبت با لغات باشد و این در قرآن واقع نیست و
قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازاء آن معانی بوضع اول بوده باشد آن لفظ را نسبت با آن معانی مشترک خوانند
همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازاء یکی بوده باشد و بعد از آن بدیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور
شده باشد یا نه اگر مهجور باشد آن لفظ را نسبت با معنی ثانی منقول خوانند و حینئذ اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه
و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحات و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشد منقول شرعی همچو صلوة
و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بلنسبة با اول حقیقت خوانند و بالنسبة با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بنسبة با حیوان
مفترس حقیقت و بالنسبة با رجل شجاع مجاز و در وقوع مشترک خلاف کرده اند بعضی گفته اند وقوع او واجبست چه الفاظ متناهیست
و معانی نامتناهی و حینئذ واجب شود که لفظ واحد بازاء معانی مقصوده بوضع متناهی متعدده وضع کنند تا بدان وفا کند و این
ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشد و
جمعی دیگر گفته اند وقوع مشترک محالست چه غرض از وضع معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن
نباشد و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول نیز ضعیف است چه فهم اجمالی ممکنست و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع
مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع خود ظاهر است چه باشد شخصی لفظی بازاء معنی وضع کند و دیگری که
او را از آن خبر نباشد همان لفظ را بازاء معنی دیگر وضع کند و بر اعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد که مقصود او ابهام
بود نه تصریح بنا بر آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی یا زیاده وضع کند تا بوقت اطلاق آن ابهام حاصل باشد
و همچنین خلاف کرده اند در آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز است یا نه حق آنست که جایز است همچو واللیل اذا عسعس و ثلثة قروء که
عسعس باتفاق ائمه لغت از برای اقبل و ادبر است و قرء از برای طهر و حیض و همچنین در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کرده اند
بعضی گفته اند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود و نیز التباس لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز
نبودی واقع نبودی لکن واقعست لقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض و اسئل القریة و الخلیل یجری باعیننا و غیر آن و جواب
از دلیل مانع آنست که اطلاق اسماء باری تعالی موقوفست بر اذن شارع و التباس وقتی لازم آید که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه
التباس نباشد فایده پنجم در بیان کلمات معربه و بعضی از علما کانه علی بن عباده الله و معرفت این جهت استکمال معانی و بعضی اشکال
مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن هر دو است مشتمل بر کلمات معربه و معرب یا علم بود
یا غیر علم و علم را تغیر کمتر باشد همچو ابرهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر آن و غیر علم اگر بادیه نباشد هم تغیر کمتر کنند همچو
قسطاس که در لفظ رومی است و قسطاط که حبشی است و مشکوة که هندیست و اگر بادیه بود بی تغیر نباشد و آن تغیر یا در حرکت بود
همچو خوان که خا را مکسور کردند همچو سراب که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را بما قبل او دادند یا در حروف همچو جند و لجام
که کاف را جیم بدل کردند یا در حرف و حرکات که همچو سجیل که در اصل اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم

همچو انسان و آدم و کیشی صح

الفاظ از برای صح

و واقع صح

بود مفتوح کردند و کاف را در هر دو بجیم بدل کردند و این معنی غالب باشد و گاه بود که کاف را بر قاف بدل کنند در اول کلمه
همچو قهرمان در بادل آخر همچو منجنیق که در اصل من چه نیک بوده و گاه بود که بدل نکنند همچو کشتزود که در اصل کاست افزود بود
و کشترنجه و دیوان خدا گویند که در وخراج ارباب آبها را نگاه دارند و بی را بفا بدل کنند همچو فرند مر پرند را و گاه بود که چیزی بعرو
زیاده کنند همچو استبرق که در اصل استبره بود و گاه بود که از و یک کلمه حذف کنند همچو بریده که در اصل بریده دنب بوده و گاه
بود که او تبدیل و زیاده هر دو واقع باشد همچو صاروج مر چاروا که چیم را بصاد بدل کردند و در آخر جیم افزودند و همچو صولجان
مر چوگان را که جیم و کاف را بصاد و جیم بدل کردند و لام را در وی افزودند گفته‌اند هر کلمه که در وی صاد و جیم بود معرب باشد
همچو صنج مر چنگ را و قند بیل را صنج و صنجم و در بیط این معنی اگر زیاده بود بتطویل انجامد و خلاف کرده‌اند در آنکه در قرآن الفاظ
معرب واقع آمده است یا نه بعضی گفته‌اند واقع نیست لقوله تعالی انا انزلناه قرآنا عربیا مبینا و جواب آنست که قرآن بواسطه اشتمال او بر کلمات
چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد لازم که از عربیت بیرون رود همچنانکه اگر یکی قصیده پارسی انشا کند که در اینجا کلمات
عربی باشد نگویند آن قصیده پارسی نیست و همچو اسبی سیاه که در وی بها اسپید متفرق باشد آن اسب را بواسطه آن نگویند سیاه
نیست و مذهب بعضی دیگر آنست که آن الفاظ چنانکه عجم وضع کرده از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کرده هم بازا آن معنی
و این هر دو موضع موافق یکدیگر افتادند و از عربیت خارج نیفتند و این معنی ممتنع نیست بلکه واقع است همچو صابون
و تنور که این هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است و حق آنست که بعضی الفاظ معرب در قرآن واقع است اما توافق لغتین بعید است
و تعریب استبرق و سجیل ظاهر و نیز اهل عربیت اتفاق کرده‌اند بر آنکه ابراهیم لا ینصرف است بواسطه دو سبب یکی علمیت دوم عجمیت
پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان در این صورت حجت است والعلم عند الله فایده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه
هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی لفظی پرسیده شود جواب گفته شود معنی آن لفظ نیست بلکه لفظ دیگر است مرادف
او که بنسبت با شخص اعرف است مثلا ماء و آب و سو و پانی و آو را انها الفاظ مترادف‌اند که بنسبت با عرب ماء اعرفست و بنسبت با اهل
فارس آب و بنسبت با ترک سو و بنسبت با هند پانی و نیست با قومی دیگر آو و معنی او جسمیست رطب سیال که بدان اجسام مختلفة الصور
منعقد شود و تعبیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد و اکثر ازان بعجز انجامد که اگر از ایشان پرسند معنی الله چیست گویند
خداوند که الله و خداوند بیکدیگرند یعنی او غایتست که استحقاق عبادت داشته باشد فن سیم از کتاب نفایس الفنون در علم تصریف که آن عبارتست از علمی که از و احوال هیات و ابنیه معلوم کنند و بنیه اصل کلماتست باعتبار حروف
و سکنات و حرکات و هیئت آنچه عارض او شود از زیاده و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن و کلمه هر چند اسما و افعال
و حروف را شامل است اما بواسطه قلت تغیر و تصرف در حروف النغات با بنیه حروف نکنند و ابنیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی
آمده است و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی باشد دون خماسی جهت ثقل فعل خماسی و بیان اوزان ابنیه و تعبیر از حروف اصول
بفا و عین و لام کنند چنانکه گویند جمل بر وزن فعل است و نفر بر وزن فعل و جهت رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر
زیاده کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعلل است و سفرجل بر وزن فعللل و هر چه غیر ازین حروف باشد آنرا زیاده خوانند
و آن زواید را بعینها عند الموازنه بیاورند چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن
مفعول مکرر دو موضع یکی در مبدل از تاء افتعال که آنجا تا را بعینه بیاورند چنانکه گویند ادکر بر وزن افتعل است
و دوم در مکرر چنانکه گویند جلبب بر وزن فعلل است و اگر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن آنرا بر وجه کنند که قلب واقع

بریده دنب صمه

ولقوله قرآنا عربیا

کلاه جهت مر

مطلب علم تصریف

خیالله

چنانکه گویند ادؤر بر وزن اعفل است تا قلب معلوم شود قلب اینجا جز معلوم کنند اوگ عصل را و چنانکه تادینار که قاع
یقاع است بر فعال بفعال جهت آنکه مصدر او رای است و یا در آنجا بجای لام افتاده است دوم بامثله اشتقاق او همچو جاه
که بر وزن عال است چه از امثله اشتقاق او همچو توجه و وجوه و وجیه و وجهت و مواجهت معلوم شد که در اصل وجه بوده
باشد واو فاء الفعل است و جیم عین الفعل و ها لام الفعل و همچو حادی که بر وزن عالف است بر فاعل جهت آنکه از
امثله اشتقاق او همچو واحد و توحید و وحدانیت معلوم میشود که یا در حادی فاء الفعل است و در اصل واو بود سیم
بعدم ابدال همچو ایس که بر وزن عفل است بر وزن فعل چه اگر فعل بودی یا بواسطه آنکه متحرکست و ما قبلش مفتوح بالف
منقلب شدی و چون الف نگشت معلوم شد که اصلش یاس بوده از یاس و بنا بر آنکه در اصل علت قلب موجود نبود قلب نکردند
چهارم آنکه موجب شود بمنع صرف کلمه بی علت همچو اشیا که اگر قلب را در او اعتبار نکنند و بر وزن لفعا نگیرند چنانکه مذهب سیبویه است
یا بر وزن افعال باشد همچو اقوال چنانکه مذهب کسائیست یا بر وزن افعا چنانکه مذهب فراست چه پیش او در اصل اشیا
بوده احدی الیائین را حذف کردند و بر هر دو تقدیر منع صرف او بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه و ابنیه ثلاثی مجرد
برده گونه است فعل همچو فلس و فعل همچو فرس و فعل همچو کتف و فعل همچو عضد و فعل همچو حبر و فعل همچو عنب و فعل همچو
ابل و فعل همچو قفل و فعل همچو صرد و فعل همچو عنق و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که برد وازده گانه باید اما فعل
و فعل نیامده اند و رباعی مجرد بر پنج گونه آمده است فعلل همچو جعفر و فعلل همچو زبرج و فعلل همچو برثن و فعلل
همچو درهم و فعلل همچو قمطر و اخفش بنا فعلل زیاده کرده همچو جخدب و قسمت عقلی اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد
حاصل ضرب سه در چهار و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت لام اولست اما بجهت استثقال بعضی ازین بنا فسخ و خماسی مجرد
بر چهار گونه آمده است فعللل همچو سفرجل و فعللل همچو قرطعب و فعللل همچو جحمرش و فعللل همچو قذعمل و قسمت عقلی
چنان اقتضا میکرد که صد و نود گونه باشد و ابنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی نامحصور است اما ابنیه مزید فیه بجز عضرفوط و خزعبیل
و قرطبوس و قبعثری و خندریس بیش نیامده اند و ابنیه فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصرند فعل یفعل همچو نصر ینصر و فعل
یفعل همچو ضرب یضرب و فعل یفعل همچو علم یعلم و فعل یفعل همچو ذهب یذهب و فعل یفعل همچو حسب یحسب و فعل یفعل
همچو شرف یشرف و چون سکون عین در وی جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بود حاصل ضرب سه در سه
و ابنیه فعل رباعی مجرد یک باب منحصر آمد و ابنیه فعلل یفعلل همچو دحرج یدحرج و ابنیه ثلاثی مزید فیه که زیادتی نه از برای الحاق
باشد دوازده باب منحصر آمد افعل همچو اخرج و فعل همچو صرح و فاعل همچو قاتل و انفعل همچو انطلق و افتعل همچو
اقتدر و استفعل همچو استخرج و تفعل همچو تکلم و تفاعل همچو تقاتل و افعال همچو اشهاب و افعل همچو احمر و افعوعل همچو
اعشوشب و افعول همچو اعلوط و مزید فیه رباعی در سه باب منحصر آمد تفعلل همچو تدحرج و افعنلل همچو احرنجم و افعلل همچو
اقشعر و اگر زیادة از برای حرف الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد و آن شش صورتست فعلل همچو شملل و فیعل همچو بیطر و فوعل
همچو حوقل و فعول همچو جهور و فعلی همچو قلنس و فعلی همچو قلسی یا ملحق بتدحرج و آن پنج صورتست تفعلل همچو تجلبب و تفوعل
همچو تجورب و تفیعل همچو تشیطن و تفعول همچو ترهوک و تمفعل همچو تمسکن یا ملحق باحرنجم و آن دو صورتست افعنلل
همچو اقعنسس و افعنلی همچو اسلنقی و این جمله ملحقات که ذکر کرده شد مزید فیه ثلاثی اند و ابن الحاجب تفعل و تفاعل را نیز
از جمله ملحقات بتدحرج نهاده و آن غیر صوابست و اگر حروف اصلی در ابنیه خالی باشد از حروف علت که آن واو و یا و الف است

اسم مر

خزعبیل بر

وازهمزه وتضعیف آن بنا را صحیح وسالم خوانند نحو ضرب واکر حرف علت در فاء الفعل باشد آنرا معتل الفاء ومثال خوانند
نحو وعد ویسر واکر در عین الفعل اجوف ومعتل العین وذو الثلثه نحو قال وباع واکر در لام الفعل ناقص ومعتل اللام
وذو الاربعه نحو دعا ورمی واکر در عین الفعل ولام الفعل لفیف مقرون نحو طوی ونوی واکر در فاء الفعل ولام الفعل
لفیف مفروق نحو وقی ووفی وکلمه که در وی هر سه حرف علت باشد بنا فته الا مکر واو ویا واکر عین ولام از یک جنس باشد آنرا
مضاعف خوانند نحو سر وفر واکر بجای یکی از حروف اصول همزه باشد اورا مهموز خوانند نحو امر وسال وقرأ وامثال آن
بفا وعین ولام کند وطریان احوال مختلفه بر ابنیه بواسطه چهار چیز تواند بودن اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد
بدان تعبیر کنند وبنا بر این احوال بسیار طاری شود نحو ماضی ومستقبل وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبه وافعل تفضیل
ومصدر واسم مکان وزمان وآلت ومصغر ومنسوب وواحد وتثنیه وجمع والتقاء ساکنین وابتدا ووقف دویم از برای آنکه خواهند
توسع در عبارات حاصل شود بنا بر این نیز چند حال بر پدید آید نحو مقصور وممدود وذی الزواید سیم از برای آنکه خواهند مجانست
حاصل شود نحو امالات چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال وابدال وادغام وحذف وتخفیف همزه طاری شود
وطریق اشارت کرده شود انشاء الله ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمان پیش از زمان حاضر بصیغه خود واو پیوسته مفتوح الاخر
باشد لفظا یا تقدیرا مکر وقتی که ضمایر مرفوع غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آن وقت اخر او مضموم شود یا ساکن واز برای تثنیه الف زیاده
کنند نحو نصرا واز برای جمع مؤنث غایبه نون نحو نصرن ولام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید
چه ضمیر فاعل بمنزله جزو فعل است واز برای مذکر مخاطب تا خطاب زیاده کنند نحو نصرتَ واز برای تثنیه او بعد از تا میم والف نحو نصرتما
واز برای جمع او بعد از تا میم و واو لکن جهت تخفیف واو را حذف کنند وکویند نصرتم واز برای مؤنث مخاطبه تا را مکسور کنند نحو
نصرتِ وتثنیه او نحو تثنیه مذکر باشد واز برای جمع او بعد از تا میم نون مشدد زیاده کنند ومیم را بنون بدل کنند ونون در نون ادغام
کنند وکویند نصرتنّ واز برای متکلم تنها تا زیاده کنند وجهت فرق تا را مضموم کنند وکویند نصرتُ واز برای متکلم با غیر نون والف
زیاده کنند وکویند نصرنا واکر مبنی از برای مفعول باشد اول مضموم کنند وما قبل اخر مکسور نحو نُصِر واُکرِم واُستُخرِج فَعَل بفتح عین
از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی هر چه تمامتر دارد وباب مغالبه را از او بنا کنند نحو اکرمنی فکرمته ای غلبته
فی الکرم وفَعِل بکسر العین از برای علل باشد غالبا نحو مرض وسقم یا از برای احزان نحو حزن یا اضداد او نحو فرح وجذل واز
برای الوان نیز آمده است نحو ادم وسمن وهمچنین از برای عیوب نحو عجف ورعن وفَعُل بضم عین از برای افعال طبایع آمده
نحو حسن وقبح وصغر وکبر وهمه او لازم آمده است الا رحبتک الدار وکران شاذ است وافعل به شش معنی آمده است از برای تعدیه
نحو اجلسته واز برای تعریض نحو ابعته ای جعلته عرضة للبیع واز برای صیرورت نحو اغد البعیر ای صار ذا غدة واحصد
الزرع ای صار ذا حصاد وبعضی همزه مثال اخیر را همزه حینونت خوانند یعنی حان وقت حصاده واز برای وجدان نحو احمدته
ای وجدته محمودا واز برای سلب نحو اشکیته ای ازلت شکایته وبمعنی فعل نحو قلته البیع واقلته وفعّل از برای چهار معنی آمده است
برای تکثیر نحو غلّقت الابواب در تکثیر مفعول وطوّفت در تکثیر فعل وموّت المال در تکثیر فاعل واز برای تعدیه نحو فرّحته وفسّقته وبعضی
مثال اخیر را از برای نسبت خوانده اند واز برای سلب نحو جلّدت البعیر ای سلخت جلده وبمعنی فعل نحو زلته وزیّلته فاعل از برای
سه معنی آمده است واز برای تعدیه نحو جالسته وجاذبته الثوب ومثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود وچون بفاعل نقل کردند
بدو مفعول متعدی کردید واین در جای لازم بود که میان فاعل ومفعول در اصل فعل شرکت صورت نبندد چه اکر صورت بندد نحو

درضاربته

وصادبته محتاج نشود بدانکه بدو مفعول متعدی کنند وبمعنی فعل نحو ضاعفت بمعنی ضعفت وبمعنی فعل نحو سافرت بمعنی سفرت
وتفاعل از برای چهار معنی آمده است از برای مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا نحو تشارکا واز برای اظهار آنکه اصل
فعل او را حاصل است وحال آنکه از وی منتفی باشد نحو تجاهلت وتغافلت وبمعنی فعل نحو توانیت بمعنی ونیت واز برای مطاوعت
فاعل نحو باعدته فتباعد وتفعّل بشش معنی آمده است از برای آنکه مطاوعت فعّل نحو کسّرته فتکسّر واز برای تکلف نحو تشجّع وتحلّم
واز برای اتخاذ نحو توسّد الحجر ای اتخذه وسادة واز برای تجنب نحو تأثّم ای تجنب الاثم واز برای عمل مکرر در مهلت نحو تجرّعته
ای شربته جرعة بعد جرعة وتفهّم هم ازین قبیلست وبمعنی استفعل نحو تکبّر وتعظّم بمعنی استکبر واستعظم وانفعل پیوسته لازم
او مطاوع فعل باشد نحو کسرته فانکسر ومطاوع افعل نیز آمده نحو اسفقت(?) الباب فانسفق وافتعل غالبا مطاوع فعل باشد
نحو غممته فاغتم واز برای اتخاذ نیز آمده نحو اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه وبمعنی تفاعل نیز آمده نحو اجتوروا واختصموا بمعنی
تجاوروا وتخاصموا واز برای تصرف نیز آمده نحو اکتسب واستفعل از برای سوال آمده واما(?) نحو استکبر یا تقدیرا نحو استخرجت
الوتد واز برای تحول نحو استحجر الطین وبمعنی فعل نحو قرّ واستقرّ وهیچ غیر این ابنیه است بمعنی زیاده بر ثلاثی ندارد مکر ما(?)
چنانکه خشن واخشوشن واعشب واعشوشب وامثال آن وبنا ماضی باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف متغیر شود نحو قام
وباع واقام واباع ودعا ورمی واهوی واستدعی واسترشد(?) وامثال آن واکر تفاصیل آن صور شروع رود بحیط بطول انجامد
مضارع فعلیست که مشابهت داشته باشد با اسم ودر اول او یکی از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها نحو انصر ونون
از برای متکلم با غیر نحو ننصر وتا از برای مخاطب مؤنث نحو انت تنصر وهی تنصر ویا از برای مذکر غایب وجمع مؤنث غایبه نحو هو
ینصر وهن ینصرن وحروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنا فعل از برای فاعل بود ودر رباعی وهر جا که بنا فعل از
برای مفعول بود مضموم واو شامل حال واستقبال بود واکر خواهند که خاص شود باستقبال سین یا سوف بدو در آرند و
کویند ساکتب وسوف اکتب واو معرب باشد مکر وقتی که بنون جمع مؤنث یا نون تاکید ثقیله یا خفیفه بدو پیوندد که آن وقت
مبنی شود واخرش مضموم باشد مکر آنجا که ضمیر تثنیه یا جمع یا ضمیر مؤنث مخاطبه بدو پیوندد نحو ینصران وینصرون وینصرین
یا اخر او حرف علت باشد که ضمه بر وی ثقیل بود نحو یغزو ویرمی ویخشی یا عاملی در آید وچه اکر آن عامل ناصب باشد نحو ان ولن
وغیر آن او را منصوب کرداند واکر جازم باشد نحو لم ولمّا وغیر آن مجزوم کرداند وهر نونی که در اخر او پیوسته باشد در حالت
نصب وجزم بیفتد الا نونی که ضمیر فاعل بود نحو در تفعلن که یکی جمع مؤنث غایبه است ودوم جمع مؤنث مخاطبه وبنا مضارع نیز
باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف متغیر شود نحو یقول ویبیع ویدعو ویخاف ویبقی وغیر آن وامر صیغتیست که بدو طلب فعل
کنند وآن یا امر مخاطب باشد یا غایب امر غایب فعل مضارعیست با لام جازمه که بدو در آرند چنانکه لینصر واما امر مخاطب نیز در اصل
مضارع مخاطب بود حرف مضارع را حذف کردند واخرش را ساکن وچه اکر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیاورند
چه ابتدا بساکن ممکن نباشد واکر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیفتد نحو قف وعد وصیغه امر نیز
باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف متغیر شود تا بجایی که از وی یک حرف باقی ماند نحو قِ از وقی یقی وغیر آن نهی
صیغتیست که بدو طلب ترک فعل کنند واو مجزوم باشد نحو لا ینصر وتغیرات فعل مضارع است با زیادتی تغیری که بواسطه لای
نهی لاحق شود نحو لا تغز ولا ترم ولا تخش اسم فاعل صیغتیست مشتق از فعل برای شخصی که معنی فعل قایم بدو باشد بمعنی
حدوث وصیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر وضارب ودر غیر آن بر وزن مضارع آن باب بود الا آنکه در

یفعلن ونحو

محتاج نباشد

او امثال تغیرات

تضعیف
اول او میم مضموم باشد وما قبل اخر او مکسور بود همچو مکرم و منقطع و متخرج و متکرم و متقارب و باعتبار حروف علت و همزه و
بنا او متغیر شود همچو جار و مختار و غیر آن **اسم مفعول** صیغتست مشتق از فعل برای شخصی که آن فعل بدو واقع باشد و صیغهٔ او
در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچو منصور و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول بود همچو مکرم و متخرج و منکسر و باعتبار حروف علت و همزه
و تضعیف بنا او هم متغیر شود همچو مقول و مجی و مختار و غیر آن **و صفت مشبهه** آنست که مشتق باشد از فعل لازم از برای شخصی که آن
فعل بر وقایم باشد بمعنی ثبوت و صیغهٔ او مختلفست اما غالب آنست که از فعل بکسر عین بر وزن فعل آید بکسر همچو فرح و دمق
و در بعضی صور فعل بضم نیز جایز داشته اند همچو ندس و حذر و عجل و هم از فعل بر وزن فعل نیز آید همچو سلیم و بر وزن فعل
بسکون عین هم آید همچو شکس و بر وزن فعل بضم فا و سکون عین هم آید همچو حر و بکسر فا و سکون عین هم همچو صفر و بر وزن
فعل نیز آمده همچو عیوب از الوان و عیب و حلی و با بر وزن فعل بکسر عین و فتح و سکون آن و فعل بضم فا و سکون عین
و فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و فعل از وهم آمده همچو خشن و صعب و جبان و شجاع و وقور و جنب
و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فعیل و افعل و فیعل باشد همچو حریص و اشیب و ضیق و از بهر از برای معنی حسن جمع
و عطش و صد آن بر وزن فعلان آید همچو جوعان و عطشان صبغان و ریان **افعل التفضیل** صیغه ایست مشتق از فعل برای عموم
که او در آن فعل زیاده از غیر او باشد و صیغهٔ او افعل است غالبا بباید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب
نباشد چه ذکر الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچو اسود و اکحل و غیر آن و او را با من جاره یا لام تعریف یا اضافه
استعمال کنند **و مصدر** اسم حدثیست که جاری بر فعل باشد و صیغهٔ او در ثلاثی مجرد سماعیست و بر سی و پنج وزن آمده همچو قتل و فسق
و شغل و رحمه و نشده و کدره و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبه
و سرقه و ذهاب و صراف و سوال و زهاده و درایه و دخول و قبول و وجیف و صهوبه و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة و محمده
و کراهیه الا غالب آنست که از فعل لازم بر فعول آید همچو رکوع و دخول و از متعدی بر فعل همچو نصر و ضرب و در صنایع
بر فعاله همچو تجاره و کتابت و در اضطراب و فعلان همچو خفقان و در اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصادر ثلاثی مزید فیه
و رباعی قیاسی است چنانکه اکرام اکراما و کرم تکریما و علی هذا **اسم زمان و مکان** آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان
باعتبار وقوع فعل در و مطلقا و از ثلاثی مجرد اگر فعل او لازم باشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود در
مفعل آید بفتح عین همچو مذهب و مخرج و الا کلمهٔ چند که در آن کسر روا داشته اند همچو مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و
مطلع و هر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد
بفتح همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود همچو مکرم و متخرج **اسم آلت** اسمیست مشتق از فعل برای نام
آنچه استعانت کنند بدو در آن فعل همچو مفتاح و صیغهٔ او غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعل بضمتین نیز آمده
همچو مسقط و مدهن **مصغر** اسمیست که چیزی بر وی زیاده کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول
مضموم کنند و دوم را مفتوح و بعد از وی یا ساکن در آرند و آن اسم اگر سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل و بویب و اگر
زیاده از سه حرف باشد آنجا ما بعد یا را مکسور کنند همچو جعیفر الا در مثل طلحه و حبلی و حمرا و سکران و اجمال و اگر
خماسی باشد آخر را حذف کنند همچو سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند یا جمع قلت برند یا با مفرد او و بعد از تصغیر
مفرد واو و نون و یا الف و تا بعد در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمه یا غلیمات و در تصغیر دور دریهات و امثاله تصغیر در اسم

صلبه

دویرات سم

افعل آید بجز اسود و احوا و اکحل
و از فعل بضم عین غالب بر وزن
فعیل آید بجز کریم و خشن بر وزن

متمکن

متمکن از فعیل و فعیعل تجاوز نکند و بنا بر حروف علت و همزه و تضعیف این صیغ مختلف شود و در تصغیر ترخیم جمع زواید را حذف
کنند همچو حمید بود در تصغیر محمود و محمد و احمد و اگر اسم مبنی باشد در آخر او یا و الف زیاده کنند همچو ذیا و تیا و اللذیا و اللتیا
منسوب اسمیست که در آخر او یاء مشدده الحاق کنند بحسب اغلب تا دلالت کند بر نسبت او با مجرد او از آن همچو بغدادی و کوفی و
قیاس او آنست که از منسوب الیه تاء تانیث را حذف کنند تا تاء تانیث در حشو نیفتد یا جهت نسبت مؤنث کنند و تا جمع نشود و همچنین
علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او بحرکت داده باشند همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند
و گویند قنسری و اگر خواهند اثبات کنند و گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط همچو نمر بود کسره را بفتحه بدل کنند و بحسب
اختلاف ابنیه احکام چند از حذف و اثبات و تغییر عارض شود **واحد** کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از علامات لفظی یا تقدیری همچو رجل
و فرس و دار و علم و مانند آن و از این تعریف خارج نشود چرا که در اصل با تا بود **مثنی** کلمه ایست که در آخر او الف یا یائی که ما قبل او
مکسور باشد یا نونی مکسوره زیاده کرده باشند یا الف یا دو یا افزوده همچو حلوتان ... باشد یا نون مکسوره زیاده کنند
همچو مسلمان و مسلمین **و جمع** کلمه ایست که در آخر او الحق واو یا یائی که ما قبل او مکسور باشد یا نون مفتوح زیاده کرده باشند یا الف و تا
در افزوده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و صحیح خوانند یا از صیغهٔ مفرد بزیاده یا نقصان حرف یا تغییر حرکت
لفظا یا تقدیرا بگردانیده باشند همچو رجال و حمر و فلک و هجان و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او در مقام
تعذر بی حد و جمع سلامت را با چهار صیغه از جمع تکسیر که افعل است و افعال و افعله و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را
جمع کثرت **التقاء الساکنین** جمع شدن دو ساکن است و آن در لغت عرب روا نداشته اند الا در وقف مطلقا و در حرف مدغم که
پیش از حرف مدغم باشد همچو و لا الضالین یا در جائی که بنا آن از برای عدم ترکیب بود همچو عین سین قاف یا در جائی که همزه استفهام
در سر همزه وصل در آید که اینجا همزه وصل را با الف کنند تا استفهام بخبر ملتبس نشود چنانکه آلحسن عندک و آیمن الله **و ابتدا**
تلفظ است باول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا او را احتیاج تغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا او
صورت نبندد بنا بر آن همزه وصل بیارند همچو در ابن و اسم ... و انصر و همزه وصل را در همه مواضع حرکت بکسر دهند مگر
آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو انصر و اغزی که در اینجا مضموم کنند تا ثقل لازم نیاید و مگر در لام تعریف همچو
الرجل و ایمن که در این صورت بجهت کثرت استعمال مفتوح کنند و همزه وصل در درج بیفتد بنا بر عدم احتیاج بدو **و وقف**
قطع کلمه ایست از ما بعد او و محل وقف متفاوتست بحسب استقرا یازده وجه آمده ۱ اسکان مجرد ۲ روم و آن عبارتست از آنکه حرکت خفیه
بیارند تنبیه بر آنکه حرکت وصلی مطلوبست و این در همه اندک باشد جهت خفت فتحه ۳ اشمام و آن عبارتست که ضم شفتین کنند
بعد از اسکان تنبیه بحرکت وصل و اشمام را غیر بصیر در نیابد و هم آن صورت نیابد الا در مضموم ۴ ابدال الف از نون در منصوب
منون باشد و در اذا چه صورت او بشیر صورت منصوب منون است و در اضربن ۵ ابدال تا در تانیث در اسم بها همچو در ناصره و رحمه
بقول اکثر ۶ زیادتی الف همچو در انا ۷ الحاق هاء سکت همچو در ره و قه ۸ اثبات واو و یا همچو فیه و یغزو و یرمی یا حذف واو و یا همچو
در غیر اصل یا قوله افتد ۹ ابدال همزه همچو هذا الکلا و البطو ۱۰ تضعیف همچو جعفر ۱۱ نقل حرکه همچو هذا بکر
و بعضی گویند **مقصور** اسمی است متمکن که در آخر او الف مفرده باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث
همچو حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم جهت آن کفتیم تا مثل دعا و الی خارج شود و بقیه قیود احترازست از الف زیدا
حال الوقف **و ممدود** اسمیست متمکن که در آخر او بعد از الف همزه باشد که آن همزه آخر کلمه و صحرا و اسم کفتیم تا جاء بر ون
بجی

وضیعیل سم

مفتوح سم

جمع سم

اذا سم

منونست سم

الکاو والتنوین سم

و متمکن قید کردیم تا اذا خارج شود سم

بیرون رود و متمکن گفتیم تا هولا خارج شود و ذو الزیاده اسمیست عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف هویت اسمان زیاده کرده
باشند تا از برای الحاق یا تضعیف و اماله قصد است از فتحه بجانب کسره و سبب اماله قصد تناسب است از برای یکی از هفت
چیز از برای کسره همچو عماد و عالم یا از برای الفی که در بعضی اوقات یا مفتوح شود همچو دعا و حبلی یا از برای الفی اصل همچو الفتی یا از برای
اماله که بیش از وی واقع شده باشد همچو رایت عمادا و اعلال تغییر حرف علت است از برای تخفیف و آن تغییر یا بقلب بود همچو قال و باع
یا بحذف همچو قل و بع یا باسکان همچو یقول و یبیع و حروف اعلال واو است و یا و الف و الهمزه در اسم متمکن و فعل اصلی باشد و ابدال
تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو تراث و تجاه و ادو حروف او حروف زیادتست با طا و دال و جیم و صاد و زای و ادغام
ملفوظ است بدو حرف که اول ساکن بود دوم متحرک یا انکه مخرج هردو یکی باشد بتفصیل و آن دو ساکن یا هردو از یک کلمه باشند بی فصل
همچو شدّ و مدّ یا از دو کلمه همچو اضرب بعیلک و اقعد دارک و حذف اسقاط حرف است و آن یا اعلال بود همچو حذف واو در قلت
و بعت و حذف یا در بعت یا ترخیم همچو یا حار و یا ثمو یا غیر آن همچو حذف تا در تفعّل و تفاعل که در مضارع و همچو ست در سی و
احست در احسست و همچو ظلت و ظلّت و تخفیف همزه رد کردن اوست با نوعی از سهولت و آن یا با بدال او باشد با الف همچو راس یا بواو
همچو در یومن یا بیا همچو در ایمان یا بحذف همچو یری یا نقل بین بین همچو سال و لوم و سیل والله اعلم بالحقایق فن چهارم از کتاب
نفایس الفنون علم اشتقاق که عبارتست از رجع صیغ مختلفه با صل واحد بجهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصلی یا اکثر آن
و تحقق مناسبت در معنی که در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اول اصلی که آنرا مشتق منه خوانند و فرعی که آنرا مشتق خوانند و
مناسبت میان معنی ازهردو و تغییر و اشتقاق سه نوع است صغیر و کبیر و اکبر و اما اشتقاق صغیر آنست که رد صیغ مختلفه کنند با صل
واحد بی تقدیم و تأخیر بجهت اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب یضرب و ضارب و مضروب و اضرب
ولا تضرب با جمیع امثله هریک از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب ضرب است
و ائمه عربیت خلاف کرده اند در انکه مشتق منه مصدر است یا فعل مذهب بصریان آنست که اصل و مشتق منه مصدر است و مذهب
کوفیان انکه اصل و مشتق منه فعل است چه مصدر تابع بود در اعلال و قیاس بر فعل میکند و معتبر علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال
همچو نعم و بئس مصدر ندارد و اگر مصدر اصل بودی این معنی جایز نبودی و این وجه زیاده قوتی ندارد و ابن اثیر
در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد بلکه آن در بعضی صور معین باشد همچو سالم و سلیم و سلمان و سلمی سالم صح
که از سلامت اند و در بعضی معین نباشد همچو ضر که آن ضد نفع است و ضر که آن هزال و سوء الحال است و ضر که ضیق است
و فقر و آنکه شدتست و ضریر که نابینا ماست و در راداست و ضرم که آن زن شوهر است چه اینها هر چند از ضاد و را خارج نیستند
اما معلوم نیست که مبدأ اینها کدام است و تغیر در اشتقاق صغیر پانزده نوع است ١ تغیر بزیادت حرکتی فقط همچو نصر
از نصر که فتحه صاد را زیاده کردند و بس ٢ بزیاده حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف زیاده کردند و بس ٣ بزیاده حرفی و حرکتی
همچو ناصر از نصر که الف و کسره صاد زیاده کردند ٤ بنقصان حرکتی فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکه را زیاده
کردند و بس ٥ بنقصان حرف فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند و بس ٦ بنقصان هردو همچو غلا از غلیان ٧ بزیاده
حرکت و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره ذال زیاده کردند و فتحه نقصان ٨ بزیادت حرف و نقصان او همچو مسلمات که الف و تا از برای جمع
زیادت کردند و حرکت دال نقصان کردند ١٠ بزیادت حرکتی و نقصان حرفی همچو خذ از اخذ که ضمه زیادت کردند و همزه
نقصان ١١ بزیادت حرفی با زیادت حرکت و نقصان حرکتی همچو اضرب از ضرب که همزه زیاده کردند و فتحه ضاد نقصان و کسره زیاده

و تا که در مفرد بود نقصان صح ٩ بزیادت حرف و نقصان حرکت همچو عاد از عدو که الف زیاده کردند صح

یازدهم

دوازدهم بزیادت حرکت با زیادت حرف و نقصان او همچو اثاکی از تشکی که همزه با ضمه زیاده کردند و یا نقصان ١٣ بنقصان حرف با زیادت حرکت
و نقصان او همچو صل از وصل که واو را نقصان کردند و کسره صاد زیاده و ضمه نقصان ١٤ بنقصان حرکت با زیادت حرف و نقصان
او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند و الفی پیش از لام در وی افزودند و الفی بعد از نقصان کردند ١٥ بزیادت حرفی
و حرکتی و نقصان هردو همچو ارم از رمی که همزه زیاده کردند و یا نقصان و حرکت میم زیاده کردند و حرکت را نقصان و آنچه از دو حرف
یا دو حرکت یا زیاده و نقصان کرده باشند و دو حرف یا دو حرکت یا زیاده در افزوده هم با قسام مذکوره عاید شود و علما خلاف
کرده اند در انکه در مشتق صدق اصل شرطست یا نه یعنی هرجا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما
بر آنند که شرطست الا وجود کل بدون جز لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم پسر او گفته شرط نیست
چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی قادر و عالم است بذات خود نه بقدرت و علم اگر چه عالمیت و قادریت او بعلم و قدرت معلل
باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بود و این محالست جواب از این دلیل آنست که عالمیت و قادریت واجب بالغیر نه بالذات و چه
جز آن شاید که معلل بغیر باشد و همچنین خلاف کرده اند در انکه بقای معنی مشتق منه شرطست در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه
بیشتر بر آنند که شرطست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی اینست و بعضی گفته اند شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا
اینست و جمعی گفته اند اگر بقا ممکن باشد شرطست و الا نه دلیل مذهب اول آنست که بر زید در حالتی که ضرب از وصادر نشود دم
صادقست که او ضارب نیست بحقیقت پس صادق نباشد که او ضاربست بحقیقت و الا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیف است
بنا بر انکه دو مطلقه مناقض یکدیگر نباشد و این محالست دلیل مذهب دوم انست که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عام تر است
از انکه بر سبیل دوام باشد یا نه و این نیز ضعیفست زیرا که اگر چنین باشد باید که بر ثبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد لکن در مستقبل
متعارض بود باتفاق چنین نیست دلیل مذهب سیم آنست که چون دلایل معلومه شوند اصل اعمالست نه اهمال پس گوییم اگر بقای اصل ممکن بعضی شرطست
تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقای اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این هم ظاهر است و
همچنین خلاف کرده اند در انکه شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قایم بود بغیری یا نه جمعی گفته اند جایز بود
بنا بر انکه مذهب ایشان آنست که حق تعالی متکلم بکلامی قایم بغیر اوست چه کلام بذات او قایم بود لازم آید که ذات او محل حوادث شود
و از اینجاست که موسی علیه السلام کلام حق تعالی از درختی شنید کما قال نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله رب العالمین و بعضی علما این معنی جایز نداشته اند بنا بر استقرا و اما اشتقاق کبیر عبارت از آنست که رد
صیغ مختلفه کنند با معنی واحد بجهت اشتراک در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تأخیر آن حروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه
گوییم اصل ترکیب ک ل م از برای شدت و قوتست و معانی تراکیب ممکنه از و بآن راجع چه ترکیب اول مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن
و معنی شدت در و ظاهرست و کلمه و کلام از اینجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس متحقق است کما قال الشاعر جراحات السنان لها التیام
و لا یلتام ما جرح اللسان و کلام زمین سخت را گویند دوم کمل بحرکات ثلث و معنی قوت در وی ظاهر است چه هرکه کامل بود بناچار
نفس او قوی تر از ناقص باشد سیوم ملک که آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشند چهارم لکم که آن
مشت زدن است پنجم مکل یقال بئر مکول هرچاهی را که در وی آب نباشد از سختی ششم لمک که آن نام ملکی بود و قیل ملک البعیر
چون لبهای خود را بجنباند و ماذقت الملاکة یعنی چیزی که بدان طعام کنند بچوبیدن و همچنین ترکیب ق و ل که وضع این حروف جهت سهولت
و خفتست و این معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب اول او مثلا قول است و معنی خفت در سخن گفتن ظاهر دوم قلو و آن

بازیادت حرکت صح

و تملک چون بقهر برآن چیز مالک شده باشد صح

خر وحشی را گویند جهت بی‌التفات و بجهت خفت حرکت او و تعالی قولک البُر یعنی بریان کرد مر گندم را و چون بریان کنند با جاد حنیف
شود سیم ولق که آن شناختن است چنانکه در لوق چنانکه در حدیث آمده لا آکل من الطعام الا ما لوق ای ما اصلحت الید
تحرک بیچم و تعل چنانکه گویند التوقل العلو فی الجبل چه وحشی بر بالای کوه رفته باشد ششم لقو و لقوه بفتح لام و کسر لام
عقاب را خوانند جهت خفت او و همچنین ترکیب کدوی که آن را از برای خفا وضع کرده‌اند و این معنی در کدو ظاهر است چه کاه بر خلاف
صریح باشد و نکی و رسانیدن مضرت بدشمن چنانکه او را آگاهی نباشد و از اینجاست که گویند نکایة دهر و کین که نشسته باده را
گویند که در میان فرج زن باشد جهت خفاء آن و در این هم این معنی ظاهر و همچنین ترکیب قدم که از برای علیه وضع کردند و این معنی
در قدم که علیه شهوت خوردن است یا مقر قمر و قمر که غلبه کرد و نت در قمار و ورق السهم چه از نشانه گذشته باشد ظاهر است
و در رقم که داهیه باشد آن و رمق که ضیق است و مقر که مانند صبر است و المقر الشی اذا امر نزدیک بدان و همچنین ترکیب مرال که وضع
آن جهت جمعیت و این معنی در مال و امل و ملا و الم و لام ظاهر است و آنچه گویند سهم لام مر تیر را اگر پر شد و لامت الجرح چون
استوار کرده باشد با معنی مذکور عاید است و لما بعیر هر چند نیامده است اما الماء بالنخ چه کرده در آمده باشد بر و ثلمات
علیه الارض هم عاید است بان و اختلاف حرکات در همچو صبا مر باد را که از جانب مشرق آید و صبی مر کودکی و تشوق را و صبا میل را اگر چه
در خفت و حرکت بعضی شرکت کند و همچو جنت و جنه و مجنّ که در استار شرکت کند و همچو برّ و بِرّ و بُرّ که در اتساع مشترک کند و بحسب قوت حرکات
در بعضی دلالت بر آن اقوی همچو بُر که بضم قوی‌تر است از کسر و کسر از فتح و در معنی که مراد است این معنی ظاهر است اشتقاق اکبر عبارت
از دو صیغ مختلفه با معنی واحد بحیث اشتراک در اکثر حروف همچو قضم و قصم که هر دو مشترکند در ضاد و میم و متمازند بر فاف و قاف
اشتراک کثرات الاقصم شکستن است که از هم جدا شود و قصم شکستی که جدا نشود و تخصیص هر یکی بمعنی مذکور بواسطه قوت و
چنانکه در صورت کاملاً که قاف قوی‌تر است از فا و همچو قضم و خضم که اول اکلست بجمیع اسنان و دوم اکل بجمیع دهان و همچو
ثلم و ثلم که هر دو مشترکند در لام و میم و متمازند بثا و سین و معنی مشترک دهن است اما ثلم وهنیست که در دیوار افتد و ثلم
که در عرض افتد و همچو زفیر و زبیر که بمانک شتر مخصوص گشت جهت آنکه همزه قوی‌تر بود از فا و همچو نفح و نبح و رایح که مشترکند
در لطافت و قوت و این معنی در روح قوی‌تر است که در نفح ظاهرتر که در راح و گویند قطّ الشی چون قلم بر پهنا بریده باشد و قدّ چون
بدرازی بریده باشد جهت آنکه اشتداد زمان طا کمتر است از دال و در اثر آمده است که ضربات علی کانت ابکارا اذا اعتلی
قدّ و اذا اعترض قطّ و بعضی از اهل این صناعت گفته‌اند اشتقاق عبارتست از کیفیت رد صیغ مختلفه با صلی یا اخذ آن
از اصلی و برین تعریف محقق‌تر از علم اشتقاق بود و معنی تمرین آنست که گویند ازین لفظ بر وزن فلان کلمه صیغه اشتقاق کن
و در کیفیت آن اشتقاق خلاف جمهور اهل اشتقاق بر آمد که چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که چون از آن
لفظ صیغه بر وزن آنکه گفته باشد خواهند بنا کنند آنچه اصول و قیاس اقتضاء آن کند از حذف و اثبات و قلب در آنجا بجا آرند
و بعد از آن آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد اخلال بچیزی که قیاس بر آن دلالت
کند و قیاس مذهب ابی علی فارسی آنست که هرچه در اصل زیاد کرده باشد در فرع نیز زیاد کنند و هرچه در اصل حذف کرده باشد
از فرع نیز حذف کنند وقتی که حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگر آنکه هر آنچه در اصل زیاده و یا حذف کرده
باشند بر قیاس تغیر قیاس در فرع نیز زیاد یا حذف کنند مگر وقتی که در اصل علت قلب بوده باشد که در فرع موجود نبود چه
برین تقدیر بر اتفاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه گویند مقاتل بر وزن مساواست پس اگر خواهند از ضرب مثل محوی بنا

کنند

بر و پر را شد نیز

صعف حروف باشد

مطلب علم اشتقاق

کنند بر قول جمهور گویند مضرحی بتشدید را زیرا که در وعلق که اقتضاء حذف احد الراءین کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود
چه مجی را چون یا به نسبة الحاق کردند قیاس اقتضاء آن کرد که جهت ثقل احدی الیاءین را حذف کنند و یا را با قیر را با واو بدل کنند
و اینجا این معنی موجود نیست و بر قول ابی علی را محقق باشد چه بنی او واجبست که هرچه از اصل بجبت قیاس حذف کرده
باشد از فرع نیز حذف کند و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابو علی گویند دعو بنا بر آنکه
اسم در اصل سمو بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و اسکان سین و زیادة همزه وصل همه غیر قیاسی است و بقول دیگران که مطلق
تغیر را اعتبار کنند سوا رکان قیاسا او غیر قیاس گویند ادع اما اگر خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق هم گویند
دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشده و اما در فرع دعایو بود چون واو در طرف افتاده و ما قبلش مکسور بود یا کردند دعائی
شد چون یا بعد از همزه واقع شد که آن بعد از الف جمع بود یا را با الف قلب کردند و همزه را با یا بمقتضاء قیاس مقرر بعنی دعایا
شد و اگر خواهند مثل غسل از عمل بنا کنند گویند عمل و از قال و باع گویند قول و بیع و از ابی فو عرص پرسیدند که بر وزن
ما شاء الله اگر از اولق بنا کنند چگونه باشد گفت ما القی الالاق جهت آنکه لفظ الله الا له بود چه او افعال است یعنی مفعول
لانه اله ای معبود من اله بفتح لام الاهة ای عبد عبادة و نقل حرکت همزه بالام و حذف همزه هر چند قیاسی بود همچو در الجر لکن
غلبه حذف در اله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند ابو علی فارسی از ابن
خالویه پرسید که اگر خواهند از اءة که نام درختیست صیغه بر وزن مسطار از استطار اشتقاق کنند چون باشد و مسطار بلغت دوم
نام خمر است معرب کردند اگر در او اعتبار اشتقاق کنند گویند در اصل مسطار بوده باشد و مسطار در اصل مستطر با یا بر فاعل
مقرر بالف کردند و تا را جهت اجتماع او با طا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه بنا بر آنکه بنا است مفعال است از سطر متحیر شد
پس ابو علی گفت مساء آء زیرا که اءة در اصل اوأة بود چه بیشتر سیبویه آنست که چون حال الف مشکل شود در موضع عین آن را حمل
بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بیشتر است پس مساء اگر ماء اوی باشد بر وزن مستفعل و او چون متحرک بود و ما قبلش در
حکم مفتوح با الف کردند مستائی شد پس تا را حذف کردند همچو در مسطاع حذف قیاسی مسائی شد و بر قول دیگران خود مساواء
باشد و اگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بر وزن فعللوت گیرند بیعوت باشد و اگر بر وزن فعللوت
گیرند بیعوت باشد و این درست‌تر است زیرا که اطمان اطمانّ بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون در نون ادغام کردند
و اگر خواهند مثل اغدودن از قول یا بیع اشتقاق کنند گویند اقوَوّل و ابیّع در اصل اقووول و ابیویع بود واو دوم را در
در واو سیم ادغام کردند اقووّل شد و او را در ابیویع چون ساکن بود با یا کردند و یا در یا ادغام کردند و مذهب اخفش آنست
که اقویل باشد جهت آنکه واو اخیر را در اقوول از کراهت اجتماع واوات با یا کردند اقوویل شد پس واو دوم را ضرورت
فاصله مقرره با یا کردند و یا با یا ادغام کردند اقویل شد و اگر خواهند مثل صفوح از قوه اشتقاق کنند گویند قوییّ و در اصل
قووُووُ بود واو اول عین الفعل است و دوم لام الفعل و سیم زاید همچو در صفوح چهارم مکرر علی هذا القیاس فن پنجم
در علم نحو که معرفت احوال کلام عرب است از جهت اعراب و بنا و این فن قریب بوده و علی نیز بدیه است و گویند سبب وضع
این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات الطحون میخواندند و چون نوبت به امیر المؤمنین علی
فرمود اگر قانونی نباشد که من بعد از آنجا خطا و صواب تراکیب معلوم کنند موجب شود بر آنکه قرآن و احادیث را غلط خوانند
و نقل کنند و خبطی فاحش ظاهر گردد پس ابو الاسود الدوئلی را طلب داشت و فرمود انح الی نحو بصلح الکلام ابو الاسود گفت

علی فارسی

در اصل

اصل مستاوی

زیادتی نون ساکن در دوم الذکست
و اگر خواهند همچو اطمان از بیع اشتقاق
کنند گویند ابیعّ بتشدید عین
دوم زیرا که

مطلب علم نحو

ابجه بر

خواهم ضوابط آن مرا تعلیم کنی تا من بارشاد تو بتتبع کلام عرب کرده جزئیات مسایل از آنجا استخراج کنم علی ع فرمود کلمات سه نوع اند
اسم وفعل وحرف ابو الاسود گفت ما الاسم والفعل والحرف امیر المؤمنین علیه السلم فرمود الاسم ما انبأ عن المسمى والحرف
ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود از اینجا تمامت اقسام اسما وافعال وحروف معلوم کرد وانرا بعرض رسانید علی ع فرمود
اکنون اقسام مرفوعات ومنصوبات ومجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود گفت مرفوع کدامست ومنصوب ومجرور کدام است
علی فرمود کل فاعل وما یشبهه مرفوع وکل مفعول وما یشبهه منصوب وما سواهما مجرور پس ابو الاسود از اینجا اقسام مرفوعات
ومنصوبات ومجرورات را بیرون آورد ورونق این علم از عهد ولید بن عبد الملک پدید آمد وسبب آن بود که اعرابی بتظلم پیش
ولید آمد وعمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ما شانَك بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سوالست وبعد
از زمانی گفت ما شانی الا طولیا فی رجاب او ولید را شگفت آمد گفت یا اعرابی ان الامیر یقول ما شانُك بالرفع اعرابی گفت
حیث الخصومة مع ختنی ولید گفت من ختنَك بفتح نون اعرابی گفت وما سوال الامیر من هذا الامر انه رجل من احیاء العرب
کان یختن الناس ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر گفت ان الامیر یقول من ختنُك بالرفع اعرابی قصه خود تقریر کرد
ولید از عمر عبد العزیز پرسید این چه حالتست که اعرابی از سخن من معنی دیگر فهم میکرد عمر سبب اختلاف معانی را بواسطه اختلاف
حرکات با او تقریر کرد ولید را بدان سبب رغبت تعلم این صناعت هوس غالب پدید امد وچون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید
علما را ترغیب عظیم میکرد ودر عهد خلیل بن احمد بصری وسیبویه بکمال رسید واز جمله لطایف نحو آنست که اگر شخصی با یکی گوید
من ضربك فهو حر هر غلام که انشخص را بزند آزاد شود واگر من ضربته فهو حر بجز مضروب اول آزاد نشود وفرق آنست که فاعل
جزو فعل است وعموم وخصوص او بعموم وخصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست واگر
شخصی گوید ما بالله حاجة فیظلمك بضم میم نسبت ظلم با حق تعالی لازم اید واگر بفتح میم گوید نفی ظلم ازو معلوم شود واین
فرق از نحو معلوم گردد وعادت نحویان چنانست که ابتدا بحد کلمه کنند کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد واو منحصر است در اسم
وفعل وحرف چه کلمه خالی نباشد از انکه دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف واگر دلالت کند مقترن باحد
الازمنه ثلثه باشد یا نه اگر باشد فعل واگر نه اسم واگر گویند کلمه جنس سه اسم وفعل وحرفست یا بمنزلة جنس بر جمیع تقادیر باید
که عام از اسم باشد وچون خاص اسم که الف لام تعریفست درو رفته فردی باشد از افراد اسم وحد باید که خاص بود از اسم
پس چگونه درین حال هم اعم از اسم بود وهم اخص ازو این محالست جواب گوییم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ او واینچه فردیست
از افراد اسم لفظ کلمه است وکلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد باسناد واسناد صورت نه بندد الا میان دو اسم همچو زید
قایم یا میان فعل واسم همچو قام زید واسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود غیر مقترن باحد از منه ثلثه واز علامات
او آنست که جر وتنوین والف لام تعریف درو در آید همچو مررت بزید والرجل واضافه واسناد کنند همچو غلام زید وزید قایم وفعل
کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود ومقترن باحد از منه ثلثه باشد واز علامات او آنست که قد وسوف وسین درو در آید
وتا تانیث ساکنه بدو پیوندد همچو ضربت ونعمت واعراب آنست که آخر معرب بدو مختلف شود از حرکات وحروف وان چهار
نوعست رفع وان علم فاعل است وهرچه بدو ملحق شود ونصب وان علم مفعول است وهرچه مشابه او باشد وجر علم اضافت
وجزم مخصوص است بفعل مضارع واسم اگر آخرش مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا یا استقلالا یا بر تبعیت آنرا معرب خوانند
همچو جاءنی زید الظریف ورایت زیدا وعمرا ومررت بالقوم کلهم واقسام توابع در آخر ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی

واگر

واگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود اورا مبنی خوانند همچو جاءنی هولاء ورایت هولاء ومررت بهولاء واقسام مبنیات در آخر
یاد کرده شود ان شاء الله تعالی واسم معرب اگر جر وتنوین درو در آید آنرا منصرف خوانند همچو زید والا غیر منصرف همچو احمد وابرهیم
واسباب مانع از صرف بمذهب صحیح نه است علمیت وجمعیت وعجمه وترکیب امتزاجی وعدل وتانیث وصفت اصلی ووزن فعل والف ونون مزیدتان
وبعضی ده گویند زیاده کنند یکی شبه الف تانیث همچو الف ازکلی ودوم مراعات اصل همچو احمر چون علم سازند وبعد ازان
تنکیر کنند وبعضی دو دیگر بران مجموع زیاد کنند نکره ودوم عدم نظیر وصدر الافاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است
یکی ترکیب ودوم حکایت وهریکی ازین اسباب فرع اند مر اصل را چه علمیت فرع موصوف ووزن فعل فرع وزن اسم والف ونون
مزیدتان فرع آنکه بروی هیچ زیاد کرده باشند یا الف تانیث وهر اسمی که درو ازین اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام دو باشد
همچو جمعیت والف تانیث متحقق شود آن اسم غیر منصرف باشد همچو ابرهیم که درو علمیت است وعجمه وعمر که درو علمیت وعدل تحقیقی وصفت
ودر دوم عدل تقدیریست وعلمیت وطلحه وزینب که در اول تانیث لفظیست وعلمیت ودر دوم تانیث معنویست وعلمیت وحبلی و
صحرا که در اول تانیث مقصوره است ودر دوم ممدوده که هر یکی قایم مقام دو سبب است واحمر که درو صفت است ووزن فعل
وسکران که درو الف ونون مزیدتان است وصفت ووجوه اعراب در اسم بحسب استقراء ده منحصر است چه اعراب یا لفظیست یا تقدیری
یا هم لفظی وهم تقدیری وهر یکی ازینها بحرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخرش صحیح باشد یا مشابه صحیح
در قبول حرکت همچو زید وظبی ودلو واین نیز سه قسم شود چه یا رفع او بضم بود ونصب او بفتح وجر او بکسر اعراب مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف
تقول جاءنی زید ورجال ورایت زیدا ورجالا ومررت بزید ورجال یا رفع او بضم بود وجر ونصب او بکسر همچو اعراب جمع سلامت
مؤنث تقول جاءتنی مسلمات ومررت بمسلمات ورایت مسلمات که در اینجا نصب را تابع جر کردند یا رفع او بضم بود و
نصب وجر او بفتح همچو اعراب مالا ینصرف تقول جاءنی احمد ورایت احمد ومررت باحمد چه جر او بر نصب محمول است
واعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا ورحی یا اسمی مضاف بیاء متکلم علی خلاف
همچو غلامی واعراب لفظی وتقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یاء بود وما قبل او مکسور تقول جاءنی القاضی
ومررت بالقاضی ورایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست ودر حالت نصب لفظی واعراب لفظی بحرف نیز سه قسم
شود یکی آنکه رفع او بواو باشد ونصب او بالف وجر او بیا وآن شش اسم اند اخوه وابوه وحموها وهنوه وفوه وذو مال
واعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف باشد بغیر یاء متکلم وجمع ومصغر نباشد همچو جاءنی ابوه ورایت اباه ومررت بابیه
ونحویان را در اعراب این اسما خلافست بعضی گفته اند اعراب اینها بحروفست چنانکه گفتیم وبعضی گفته اند همچنان بحرکتست لیکن
بواسطه اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده بودند باز آمدند ومذهب کوفیان آنست که اعراب اینها هم بحرکتست
وهم بحروف ودوم آنکه رفع او بالف بود وجر ونصب او بیا همچو اعراب تثنیه واثنان وکلا در حالت اضافت بامضمر تقول
جاءنی مسلمان واثنان ومررت بمسلمین واثنین کلیهما ورایت الرجلین کلیهما وسیم آنکه رفع او بواو بود وجر ونصب بیا همچو
اعراب جمع سلامت مذکر واولو وعشرون وماننده آن تقول جاءنی مسلمون واولو بصیرة وعشرون ومررت بمسلمین اولی بصیرة
عشرین ورایت مسلمین اولی بصیرة عشرین واعراب تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد وملاقی ساکنی بعد ازو
تقول جاءنی صالحوا القوم ومررت بصالحی القوم ورایت صالحی القوم وهمچنین در اسما ستة نیز تقول هذا
ابو البشر ورایت ابا البشر ومررت بابی البشر واعراب لفظی وتقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف باشد وملاقی ساکنی

بعد از و تقول هذان ثوبا ابنك و مررت بثوبي ابنك و رايت ثوبي ابنك كه در حالت رفع تقديريست و در دو حالت ديگر لفظی
و همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیاء متکلم تقول هؤلاء مسلمي و رايت مسلمي و مررت بمسلمي و اعراب حاصل نشود
الا بواسطه عامل و عامل یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوعش موقع
الاسم المرفوع عامل است در رفعیت او و رفع او یا بضمه باشد همچو یضرب یا بحرف همچو یضربان و یضربون و غیر آن دوم
در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوعند و مذهب بصریین آنست که تجرید مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد این صفت رافع
هر دو است و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی از قدما آنست که تجرید هر دو از
برای اسناد رافع مبتداست و این صفت و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد که مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد
بدو یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ما قایم اخواك
واصل در مبتدا تقدیم است و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضاء صدارت کند همچو اسماء شرطی همچو من جائك فهو مكرم
یا استفهامی همچو من زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدا یا هر دو معرفه باشند همچو زید اخوك یا مساوی یکدیگر باشند همچو افضل
منی یا مبتدا اصلا صلاحیت فاعلیت داشته باشد بر تقدیر تاخیر همچو زید قام یا ضمیر شان بود همچو زید قایم تقدیم او واجب
و همچنین اصل در مبتدا تعریف است و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتی که صفت کنند لفظا همچو و لعبد مؤمن خیر من مشرك یا تقدیرا
همچو تحسب في الاناء و تخبت في الارض یا آنکه فاعل باشد بحسب معنی همچو شر اهر ذا ناب یا مصدری باشد منقلب بفاعل
که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بعد همزه استفهام که مغایر بینهما متصل باشد تحقیقا
همچو ارجل في الدار ام امراة یا تقدیرا همچو ... استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق همچو ما احد خیر منك یا خبر او ظرف باشد
مقدم بر وی همچو في الدار رجل و حق خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا
و اگر خبر صدر باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا ظرفی متضمن استفهام همچو این عمرو یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچو في
الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از آن متعلق خبر همچو على التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از آن همچو عندي ان زيدا قايم در جميع اين صور
این تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد همچو زید ابوه قایم و زید قام ابوه و ... همچو في الدار
بعلی اکثر و شرطی همچو زید ان تکرمه یکرمك و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا و عامل لفظی
بر سه قسم است افعال و حروف و اسما و همه افعال اگر متعدی باشد و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و ذهب
بکر و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او بنهند همچنان عمل رفع
کند چنانکه ضرب عمرو و چهار نوع از افعال حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی
و ظل و بات و ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفك و لیس و آض و عاد و غیرها چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قایما و خبر ایشان
جمله نیز واقع شود چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان ماضی نیز باشد اما دایم همچو کان الله علیما یا منقطع همچو
کان زید ضاربا ... و بعضی صار نیز استعمال کنند همچو فکانت هباء منبثا و او تامه نیز باشد بمعنی حدث وقع بفاعل اکتفا
کند و زایده نیز باشد همچو علی کان المسومة العراب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید غنیا و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات
از برای اقتران جمله باشد بصباح و مسا و ضحی و بیتوته و بعضی صار از برای دخول در اوقات ایشان و تح این باب باشد و ما زال
و ما برح و ما فتئ و ما انفك از برای استمرار فعل این بفاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت خبر است بمدت ثبوت خبر او مر اسم او را

همچو اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال یقول اکثر دوم افعال مقاربه و آن چهار فعل اند عسی و کاد
و کرب و اوشك و جعل و اخذ و طفق و این را برینها الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشوند الا بخبر و خبر عسی فعل
مضارع بود با ان همچو عسی زید ان یقوم و گاه بود که آن را با فعل و فاعل اسم او نهند و حاجت بخبر باشد همچو عسی ان
یخرج زید و خبر کاد فعل مضارع بود بی ان همچو کاد زید یخرج و اوشك را تاره همچو عسی استعمال کنند و تاره همچو کاد
و بقیه را دایما همچو کاد استعمال کنند سیم افعال مدح و ذم و اصل در آن نعم و بئس است و این افعال را اسناد با اسمی کنند
که محلی بلام جنس یا مضاف باسمی که محلی باشد بدان و بعد از آن اسمی که مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم
الرجل او صاحب القوم زید و بئست المراة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد
و جمله مقدم خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او نکره منصوب بیارند چنانکه نعم رجلا زید و حبذا
بجای نعم استعمال کنند و ساء بجای بئس و بعضی هر فعلی که بر وزن فعل بضم العین باشد همین حکم دهند اما منصوب
فعل بر دو قسم است یکی عام که متعلق با افعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق و آن اسمیست
که دلالت بر مفهوم فعل کند مجرد از زمان و آن یا از برای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضربت ضربا و ذهبت ذهابا یا از برای
نوع همچو جلست جلسة بکسر جیم یا از برای عدد همچو جلست جلسة بفتح جیم و قسم اول بنا بر آنکه از برای تاکید است بر عامل
خود مقدم نیفتد و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف اخیرین و شاید که مصدر از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا و شاید
که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا و انواعا من الضرب و اشد ضرب و شاید که مصدر را حذف کنند و صفت او را بجای او
بنهند همچو ضربت شدیدا و قمت طویلا و منه رجع القهقری و قعد القرفصا و شاید که عامل او را حذف کنند اما
بر سبیل جواز همچو خیر مقدم و مواعید عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا همچو سقیا و رعیا او قیاسا همچو ما انت الا سیرا
و دوم مفعول فیه و آن هر اسمیست که فعل مذکور در او واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود همچو یوم و لیله و دهر
و حین و مانند آن یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه مبهم باشد همچو وقت و حین و
اشباه آن و خواه معین همچو یوم الجمعه و السبت و غیر آن منصوب شوند بتقدیر في همچو قرات حینا و دایتر یوم الجمعه
بخلاف ظرف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن اظهار في لازم باشد و ذهبت الشام شاذ است باتفاق
و دخلت الدار علی اختلاف و سیم مفعول له و آن هر اسمیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضربته تادیبا و شرط نصبیت
او سه چیز است اول آنکه مصدر باشد دوم آنکه فعل فاعل فعل معلل بود سیم آنکه مقارن او فعل باشد در وجود و با عدم
یکی از این شرایط لام واجبست همچو جئتك للسمن و چون عامل در مفعول معه پیش اکثر نحویان دو است چنانکه در مستثنی الا
ان هر دو را در معمولان حرف شمرده شده چهارم حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیئات فاعل کند همچو جاء زید
راکبا یا بیان هیئت مفعول همچو ضربته عاریا یا بیان هیات هر دو همچو خاصم زید عمرا راکبین و حال شاید که جمله واقع
شود همچو جاء زید یقوم الجنائب و قدم عمرو لعلیش طیب پنجم تمیز و آن هر منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات
مذکور یا مقدر همچو طاب زید نفسا و نصبیت تمیز شاید که بتمامی اسم نیز باشد اما بتنوین همچو عندی رطل زیتا یا
بعوض او همچو منوان سمنا و عشرون درهما یا باضافه همچو ملؤه عسلا و خاص دو نوع است یکی خبر منصوب همچو خبر کان
و اخوات او دوم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی و فعل متعدی یا یک مفعول اقتضا کند و این قسم بسیار است

یا دو مفعول واین بدو قسم شود یکی آنکه بذکر یکی از ان اکتفا جایز بود همچو در باب اعطیت تقول اعطیت زیدا درهما
ودیگر آنکه ذکر هر دو لازم باشد وآن هفت فعل اند حسبت وظننت وخلت چون بمعنی حسبت باشد وعلمت ورایت ووجدت
وزعمت چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا کریما یا سه مفعول اقتضا کند وآنچه هفت فعلند اعلم واری وانبأ ونبأ
بمعنی اعلمت تقول اعلمت زیدا خیر الناس وحروف عامله شش قسم اند یکی آنکه در دو جزو عمل کند اول منصوب دوم مرفوع است
وآن هفت حرف اند شش از آنجمله که در سر مبتدا وخبر شوند وحکم خبر ایشان همچو حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم وآن حروف انّ
وانّ وکانّ ولکنّ ولیت ولعل همچو انّ زیدا قایم وکانّ زیدا الاسد وجائنی زید ولکنّ عمرا لم یجی ولیت الشباب یعود ولعل
زیدا لحاضر ویکی لا نفی جنس است چنانکه لا غلام رجل ظریف واسم او اگر مفرد باشد ونکره ومیان او ولا فاصله واقع نشده باشد
او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دوم آنکه هم در دو جزو عمل کند واول آن مرفوع باشد ودوم منصوب وآن دو حرف اند
مشبه بلیس یکی ما ودوم لا که ایشان هر دو پیش اهل حجاز عمل میکنند همچو ما زید قایما ولا رجل عندی سیم آنکه اسم را
منصوب کند وبس وآن هشت اند حرف واو بمعنی مع وآن اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الماء والخشبة وما شانک وعبدالله والا در استثنا
متصل ومنقطع همچو جائنی القوم الا زیدا ورایت القوم الا حمارا وپنج دیگر حروف ندا اند یا وایا وهیا وای وهمزه وایشان اسم را
مضاف یا شبه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبدالله ویا طالعا جبلا ویا رجلا خذ بیدی ویا در ندا قریب وبعید استعمال
کنند وایا وهیا در بعید وای وهمزه در قریب واگر منادی مفرد معرفه باشد آن را مبنی بر ضم کنند ششم وا که حرف ندبه است وحکم
او همچو حکم حرف نداست الا آنکه در آخر او جهت تمدید صوت شاید که الف وها زیاده کنند همچو وا زیداه چهارم آنکه اسم را
مجرور کند وآن هفده حرف اند من والی وبا ولام ورب وحتی وواو قسم وتاء قسم وعن وعلی وکاف ومذ ومنذ وحاشی وخلا
وعدا ومع پنجم آنکه فعل را منصوب کند وآن چهار اند ان ولن وکی واذا وباضمار ان نیز فعل منصوب شود بعد از حتی
همچو سرت حتی ادخل البلد وبعد از لام همچو جئتک لتکرمنی وبعد از او همچو لالزمنک او تعطینی حقی وبعد از فا چون در
جواب امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا عرض واقع شود وبعد از واوی که از برای جمعیت بود وبعد از ... واقع شود
ششم آنکه فعل را جزم کند وآن پنج اند لم ولما ولام امر ولاء نهی وان در شرط وجزا واما اسماء عامله بر دو قسم اند قسمی آنکه
عمل فعل کند وقسمی آنکه عمل حرف کند قسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقت بود یا بمجاز آنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند
مصدر واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه واسماء افعال واسم تفضیل وآنچه عمل فعل کند بمجاز سه اند ظرف وجار ومجرور
وهر اسمی که تمام شود باضافه چنانکه دیگر باره او را اضافه نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا بتنوین یا بدانچه در حکم تنوین باشد
همچو احد عشر رجلا که در اصل احد وعشر بود وآنچه عمل حرف کند نیز بدو قسم است قسمی آنکه عمل جر کند وآن را اضافت
وقسمی آنکه عمل جزم کند وآن ده اسم اند من وما ومهما ومتی واین وانی وای وحیث واذما واذا توابع پنج اند صفت تاکید
بدل وعطف بیان وعطف بحرف صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف قایم وصفت
اگر باعتبار حال موصوف بود باید که تابع موصوف باشد در اعراب وتعریف وتنکیر وتذکیر وتانیث وافراد وتثنیه
وجمع واگر باعتبار متعلق موصوف باشد همچو جائنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب وتعریف وتنکیر وبس تاکید
هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا شمول وتاکید لفظی بود چنانکه جائنی زید زید ومعنوی بود وصیغ آن
معدود اند همچو نفس وعین وکلاهما وکلتاهما وکل واجمع واکتع وابتع وابصع وجمع این هر چهار وبدل هر تابعی را گویند که مقصود

بالنسبة او باشد دون متبوع وآن چهار قسم است بدل کل از کل همچو جائنی زید اخوک وبدل بعض از کل همچو ضربت زیدا
رأسه وبدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه وبدل غلط همچو مررت برجل حمار وعطف بیان هر تابعی باشد غیر صفت که موضح
متبوع خود بود همچو جائنی ابو حفص عمر وعطف بحرف هر تابعی بود که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد همچو جائنی
زید وعمرو وحروف عاطفه ده اند واو وفا وثم وحتی واو واما وام ولا وبل ولکن واو پیش بعضی وپیش دیگر این او را
حرف تخییر خوانند واسماء مبنیه هشت قسمند مضمرات وآن پنج نوع اند اول ضمیر مرفوع متصل همچو در ضربت ضربتا
وضربت ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا ونحن وانت وانتما تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو در
ضربنی وضربنا وضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای وایانا وایاک تا آخر پنجم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای
وایانا وایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی وغلامنا وغلامه وغلامک تا آخر دوم اسماء اشارات همچو ذا وذان
وذین وتا وتی وته وذه وتهی وذهی وتان وتین واولاء وحرف تنبیه بدو در آیند وگویند هذا وهذان تا آخر وکاف
وحرف خطاب نیز بپیوندد همچو ذاک الی ذاکن وذلک الی ذلکن وهمچنین در ذین وتان وتین واولا سیم موصولات همچو
الذی والتی واللذان واللتان والاولی واللذین واللاتی واللائی واللواتی وما ومن وای وایة وذو بلغت طی وذا چون
بعد از ماء استفهامی واقع شود والف ولام که در اسم فاعل واسم مفعول باشد ودر صفت مشبهه علی خلاف وصله
باید که جمله بود فعلی یا اسمی ودر جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که اشتباه نباشد چهارم اسماء افعال وآن یا
بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد وسرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو رویدا زیدا ای امهله پنجم اصوات وآن یا حکایت
صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهایم بدان صوت کنند چنانکه نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند همچو
خمسة عشر هفتم کنایات همچو کم وکذا وکیت وذیت هشتم بعضی از ظروف همچو قبل وبعد وغیر آن والعلم عند الله فن ششم
از کتاب نفایس الفنون در علم معانی که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام وآنچه متصل شود بدو
از استحسان وغیر آن تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشند در تطبیق کلام بمقتضای حال ومراد ایشان بر تراکیب
بلغاست چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزله اصوات حیوانات است ومراد بخاصیت ترکیب آنست
که چون آن ترکیب از بلیغ صادر شود عند سماع آن معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود سوال صادر من البلیغ او
چه نقلست که امیر المومنین علی تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا از وی پرسید من المتوفی بلفظ فاعل علی با آنکه قراءت او
در آیت الذین یتوفون فتح است چون سایل در آن مرتبه نبود که آن معنی داند تخطیه او کرد فرمود المتوفی هو الله قل من المتوفی
بلفظ مفعول ومراد بحال آن امریست که داعی شود با تکلم بر وجه مخصوص ومراد بمقتضای حال ایراد کلام در هر مقام بر
وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی وانکار وشک وشبهه خالی باشد واو را خبری دهند باید گفت
واگر او را در آن خبر تردد باشد باید گفت انّ الحال کذا یا با تردد وانکار گویند الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کند
ویا بعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جد ایراد هزل کنند سخن نه بر
مقتضای حال بود وآنچه غرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود ومقتضای حال شاید که بر مقتضای ظاهر بود وشاید که بر خلاف
مقتضای ظاهر باشد وتحقیق متردد ومنکر را همچو خالی الذهن نهند وبالعکس بجهت اعتباری خطابی که مرجع آن با تجهیل مخاطب
بود وترکیب اسنادی اگر محتمل صدق وکذب باشد آن را خبر خوانند واگر نه انشا وطلب بر بحث علم معانی یا از خواص تراکیب

خبری بود یا از خواص تراکیب انشائی وطلبی وچون اسناد حکم است بمفهومی مر مفهوم دیکررا در رو از سه جزء ناچار بود
وحکم ومسند الیه ومسند وبحسب مقتضاء حال هر یکی را ازین اعتبارات بسیار در باید آید چه حال بنسبت با حکم شاید که اقتضاء
عدم تکرار حکم کند وشاید که اقتضاء تجرید حکم کند از موکدات همچو لام ابتداء وان ولام قسم ونون تاکید مخففه ومثقله وشاید
که اقتضاء تکرار وعدم تجرید کند وبنسبت با مسند الیه شاید که اقتضاء حذف مسند الیه کند وشاید که اقتضاء اثبات
کند وشاید که اقتضاء تعریف او کند بیکی از معرفات مصحوب بیکی از توابع یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون وشاید
که اقتضاء تنکیر او کند بی تخصیص یا با تخصیص وشاید که اقتضاء تقدیم او کند یا اقتضاء تاخیر وبنسبت با مسند شاید که اقتضاء
ترک مسند کند وشاید که اقتضاء ذکر او کند وچون اقتضاء ذکر او کند شاید که اقتضاء مفرد کند وشاید که اقتضاء جمله کند
وچون مفرد بود شاید اقتضاء فعل کند وشاید اقتضاء اسم کند منکر یا معرف وهر یکی از اینها مقید بنوعی از قیود یا بی
تقیید وچون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی وهمچنین شاید که اقتضاء تقدیم کند یا تاخیر وشاید که جمله ها
متعاقب شوند بعاطف یا بغیر آن ودر پنج فصل بدینها اشاره کرده اند فصل اول در اعتبارات راجع با حکم فصل دوم
در اعتبارات راجع با مسند الیه فصل سیم در اعتبارات راجع با مسند فصل چهارم در اعتبارات راجع با تعاقب جمل باعتبار فصل
ووصل وما یلحق بهما فصل پنجم در طلب وانشا فصل اول در اعتبارات راجع با حکم اما حالتی که اقتضاء تجرید کند از موکدات حکم و
تکرار وآن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد واز تردد وانکار فارغ وچون اگر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا بعلم
زید باید که بمجرد مسند الیه ومسند اکتفا کند وگوید زید عالم بی تاکید بان ولام وتکرار وغیر آن اما حالتی که اقتضاء تکرار حکم
کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود وبی محتاج شود بتکرار آن چنانکه زید عالم زید عالم بنابر تنبیه او وتاکید وحالتی
که اقتضاء آن کند که حکم موکد باشد بان یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب جزمی باشد ودر آن اندک مترددی باشد پس باید
گفت ان زیدا عالم یا زید لعالم وحالتی که اقتضاء تاکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را با تردد در خبر انکار نیز
باشد پس باید گفت والله زیدا لعالم وهر چند انکار زیاده باشد تاکید زیاده باید چنانکه والله ان زیدا العالم وچنانکه
حق تعالی فرموده در قصه رسل عیسی که باهل انطاکیه فرستاد اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم
مرسلون موکد بان جهت آنکه ایشانرا متردد ومتحیر دیدند وچون آن قوم ایشانرا انکار کردند وگفتند ما انزل الرحمن
من شیء ان انتم الا تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد ساختند بقسم وان ولام وگویند ابو اسحق الکندی
با مبرد گفت در کلمات عرب زیادة بلا فایده بسیار است چه ایشان گویند زید قایم وان زیدا قایم وان زیدا لقایم
ومعنی همه یکی است ... از قیام زید ومعنی دوم جواب از سوال سایل ومعنی سیم جواب انکار منکر فصل دوم
در اعتبارات راجع با مسند الیه اما حالتی که اقتضاء ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد ودانند که متکلم
باختیار فصاحت مسند الیه وارد وترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز از عبث یا اعتماد بر آنکه شهادت عقل قویتر است
یا بنابر آنکه مر ترک آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن یا تطهیر او کند از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر
آن تا اگر محتاج شود بانکار تواند گفتن که مرادم آن نبود یا خود خبر بغیر صلاحیت نداشته باشد الا او را چنانکه
خالق لما یشاء وفاعل لما یرید وغیر آن وحالتی که اقتضاء اثبات مسند الیه کند وقتی بود که مثبت خبر با عموم اشخاص یکسان
بود ومراد متکلم تخصیص باشد یعنی زید جاء وچنانکه النفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الی قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط

اعتماد بر قرائن خواهد کرد یا بنا بر آنکه در اصل مسند الیه آنست که مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح وتقریر بود ودر ذکر تعظیم او باشد
چنانکه الامیر جاء یا اهانت او بود چنانکه اللص ذهب یا در ذکر آن تبرک وتیمن یا استلذاذ بود چنانکه مومن گوید الله خالق
کل شیء ورازق کل حی یا اصغاء سامع مطلوب بود وبی خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی علی نبینا وعلیه السلام در حالتی
که با وی تعالی از وی پرسید وما تلک بیمینک یا موسی گفت هی عصای اتوکا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری
وآنچه امثال این بود وحالتی که اقتضاء آن کند که مسند الیه معرف باشد وقتی بود که مقصود از کلام افاده سامع بود بفایده
معتبره زیرا که تخصیص در مسند الیه ومسند چندانکه زیاده باشد حکم در بعد زیاده بود وبی فایده او اتم بود ... وتحقیق
این معنی ازین قول که شیءما موجود وزید حافظ للقران والتورية والانجیل معلوم شود وتخصیص مسند الیه تا بدان
بود که او یکی از معرفات باشد یعنی مضمرات واعلام وموصولات واسماء اشارات ومعرفات بلام ومضافات با معارف
باضافه حقیقی یا بدانکه نکره موصوفه باشد وحالتی که اقتضاء آن کند که او مضمر باشد وقتی بود که از خود وغیر خبر دهد
چنانکه انا صاحبکم ونحن اخوان یا مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی وچنانکه وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و
اشمت بی من کان فیک یلوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنا بر آنکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه
ارى الصبر محمودا وعنه مذاهب فکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره دهر لیس عنهن
مهرب وحالتی که اقتضاء آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام احضار او باشد ودر ذهن سامع بعینه در ابتداء
بطریقی که خاص شود چنانکه زید صدیقک وعمرو عدوک وچنانکه ابو مالک قاصر فقره علی نفسه ومشیع غناه یا مقام
مقام تعظیم بود واسم را صلاحیت تعظیم باشد همچو رکن الدین والقاب پسندیده چنانکه ابو الفضایل امر بکذا یا امیر
المومنین اشار بکذا یا مقام مقام اهانت بود واسم را صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ وتبرک بود بدان وحالتی
که اقتضاء آن کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه جمله که نسبت آن بدو معلوم
باشد درست آید ومع ذلک غرضی دیگر بدان متصل شود که بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم یا سامع را از وی
بجز آن نسبت هیچ جز دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک امس لا اعرفه یا الذی کان معنا امس رجل عالم
یا تصریح باسم او مستهجن باشد بنا بر آنکه از اسماء مذموم بود همچو حنظله وعمرو پس گوید الذی کان معنا کذا وگوید
حنظله کذا یا قصد زیادتی تقریر کند چنانکه حق تعالی فرموده وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه وعدول از تصریح
با بیتها از بلاغت که بلغا آنرا بغایت اعتبار کنند واگر چه مودی باطناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که روزی
شخصی پیش او بجزیی اعتراف نمود وبعد از آن انکار کرد شریح گفت شهد علیک ابن اخت خالتک ونگفت شهدت
انا قررت ونیز گویند روزی عدی بن ارطاة با زن خود پیش شریح رفت چون شریح بقطع وفصل دعاوی مشغول
بود عدی برسید که بچکار آمده عدی گفت این انت شریح دریافت که آن ابلهست گفت بینک وبین الحایط
عدی گفت انی امرؤ من اهل الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام وشهر تو دور است عدی گفت تزوجت هذه
یعنی این زنرا در عقد خود آورده ام شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی موافقت باد میان شما وپسران عدی گفت ولدها
ولدت غلاما شریح گفت لیهنک الفارس عدی گفت اردت ان انقلها الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله
عدی گفت شرطت لها دارها یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر او بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک عدی گفت میان ما

حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که حکم کردی گفت علی ابن امک و نگفت علیک تا برود تشنیع دنیایه وحالتی که اقتضاء آن کند
که مسند الیه اسم اشاره باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطهٔ اشارت بدو درست آید حسا و مع ذلک
غرضی بدان متصل باشد چنانکه متکلم را بجز اشاره بدو طریقی دیگر نباشد و نسبت با سامع بجز اشاره چیزی دیگر ازو معلوم
نداشته باشد یا قصد بکمال تمیز و تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال والسلم یا آنکه
سامع چنان نادان است که بی اشاره چیزی متمیز نشود الا بحس همچو قول فرزدق اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع
یا خواهد بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید هذا و ذلک و ذاک و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد
چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول علیه السلم گفتند اهذا الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم
واجلال و چنانکه حق فرمود الم ذلک الکتاب و چنانکه در حکایت از زلیخا فرمود فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد
خلاف تعظیم باشد چنانکه فذلک اللعین وحالتی که اقتضاء آن کند که او معرف بلام باشد وقتی بود که مراد بمسند الیه نفس حقیقت
او باشد چنانکه الماء مبدأ کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا واستثناء دلیل
بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جاءنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک
اعرفه وحالتی که اقتضاء تعریف او کند باضافه وقتی بود که متکلم را باحضار او در ذهن سامع طریقی بجز آن نباشد اصلا همچو غلام
زید چون نام آن غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین
مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا اضافه متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه بواسطه اضافه از تفصیلی که در آن تعذری باشد
مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل یا اولی ترک تفصیل بود بنا بر ترجیحی از جهات چنانکه
قبائلنا سبع وانتم ثلثة وللسبع خیر من ثلث واکثر یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاء
وحالتی که اقتضاء وصف او کند وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی
یا مفید مدح بود چنانکه الله الخالق البارئ المصور یا ذم چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل یا مخصص او شود بزیادتی تخصیص
که فایده غیر آن باشد کشف و مدح دهد چنانکه زید التاجر عندنا یا مؤکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود وحالتی که اقتضاء
تاکید او کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در این حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انا عرفت
انت و عرف زید زید او نفسه او عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف
شمولی و احاطه نبرد چنانکه عرفنی الرجلان کلاهما او الرجال کلهم وحالتی که اقتضاء بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی
ایضاح او باشد باسمی که مخصوص است بدان چنانکه صدیقک خالد جاء وحالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که مراد
تکریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطیه ذکر او از برای زیادتی تقریر و ایضاح همچو سلب زید ثوبه وحالتی که اقتضاء
عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد یا اختصار همچو جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند که همچو
جاء زید فعمرو فخالد او ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم یا صواب همچو جاء زید لا عمرو یا مراد
صرف حکم باشد با دیگری همچو جاءنی زید بل عمرو یا مراد باشد او شک یا تشکیک همچو جاء زید او عمرو و اما زید و اما عمرو
وحالتی که اقتضاء فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق وحالتی که اقتضاء
تنکیر کند وقتی بود که اصلا حیثیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم زیاده از آنکه او فردیست از افراد نوعی چیزی دیگر

نداند

نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد بتکثیر او نوعی شأن او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه له حاجب
فی کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی و عظیم است و بدوم مانع ضعیف حقیر و شر اهر ذا ناب هم
از این قبیل است وحالتی که اقتضاء تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات تواند بود چه شاید بنا بر آنکه هم
بود که اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن همزه استفهام بود چنانکه ایهم کان بالحضر
شان و قصه باشد همچو هو زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بتحقیق وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صد
فلان الفاعل الصانع رجل صدوق یا نام او صلاحیت تفأل داشته باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد
بن سعید فی دار فلان یا غمگین شود چنانکه سفاک بن الجراح فی دار صدیقک یا خود اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه
الزاهد یشرب و یطرب یا غرض ایهام آن بود که او خود از خاطر هرگز دور نمی شود یا تقدیم او مبنی بود از تعظیم و مقام
اقتضاء تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه متی تهزز بنی قطن تجدهم سیوفا فی عواتقهم سیوف جلوس فی
مجالسهم رزانة وان ضیف الم فهم حتوف وحالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند
متضمن همزه استفهام بود همچو این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند متضمن مقصود بود یا مسند صلاحیت تفأل داشته
باشد یا ذکر مسند اهم باشد یا در تقدیم مسند بر و تشویق سامع بود یا مراد بجمله افاده تجدد باشد نه ثبوت و حق فعل آنکه مسند
باشد مقدم باید داشت چنانکه قام زید وحالتی که اقتضاء اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود
وحالتی که اقتضاء قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب
بود و نفی خطا و چنانکه زید متمول لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما زید متمول فصل سیم در اعتبارات راجع بمسند
وحالتی که اقتضاء ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد که از آنجا مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او
غرضی دیگر باشد و آن غرض یا اعتبار استعمال یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر قائما یا قصد اختصار و احتراز از عبث
چنانکه خرجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد اختصار وحالتی که اقتضاء ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی
باشد که از آنجا معلوم گردد چنانکه در ابتدا سخن گویند زید عالم یا در ذکر آن غرضی باشد و آن یا زیاده تقریر بود یا تعریض
بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن وحالتی که اقتضاء افراد او کند وقتی بود که مقصود از نفس ترکیب
تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق وحالتی که اقتضاء آن کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد باحد
از منه یا قصر عبارتی با افادت تجدد چنانکه کتب زید وحالتی که اقتضاء تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان
همچو ضربته یوم الجمعه یا مکان همچو ضربته امامک و یا بمفعول له همچو ضربته تادیبا یا بمفعول به بغیر حرف یا بحرف همچو ضربت
بالسوط او ما ضربت الا زیدا یا بمفعول معه همچو جلست والساریة یا بحال همچو جاء زید راکبا یا بتمیز همچو طاب زید نفسا
یا بشرط همچو یضرب زید ان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد ترتیب فایده بجز بود چه اینها تقییدات و تقلیل مسند اند که حکم
بواسطه ایشان زیاده شود وحالتی که اقتضاء ترک تقیید او کند وقتی باشد که از ترتیب فایده مانعی قریب همچو ضیق مقام
یا بعید چنانکه متکلم بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب اثر احمل بر ریا کفتن او میکند حاصل باشد وحالتی که اقتضاء آن
کند که مسند اسم باشد وقتی بود که مراد افاده تجدد و اختصاص باحد از منه ثلثه نباشد وحالتی که اقتضاء آن کند که او
منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود بر حکایت از منکر چنانکه الذی عندک رجل در جواب کسی که او گفته باشد عندی رجل

نسخه صحیحه فی بنی

سعدوه

یا مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبیله کذا حاضر یا مسند الیه معرفه باشد لیکن مراد عهد وصفی بود که معهود و مقصود الانحصار
مسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد همچو هدی للمتقین ای انه هدی
لا یکتنه کنهه و حالتی که اقتضا ترک تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده نباشد و حالتی که اقتضاء آن کند که او اسم
باشد وقتی بود که او ضد السامع بیکی از طرق معلوم باشد و خواهند که بدو خبر دهند همچو زید اخوک والذی اتی علی یا لعب تعریف مسند
انت و حالتی که اقتضاء آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد و بنا برین بود که چون منافقان گفتند
امنا بالله و بالیوم الاخر بجمله فعلی یعنی احدثنا الایمان کردیم و از کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان
دروغ میگویند و هنوز بر کفر پا بیند و حالتی که اقتضا تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد
و حالتی که اقتضاء آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که متضمن استفهام باشد همچو کیف زید و این عمرو و متی الجواب یا مراد تخصیص
او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم ولی دین یا مراد آن باشد که خبر بغتة مستبشر شود همچو فی الدار رجل و چنانکه شعر
له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر یا دانه که قلب سامع معقود است بدان همچو قد هلک خصمک یا ذکر او اهم منتهی
باشد عند المتکلم همچو علیه من الرحمن ما یستحقه یا اصل احیث تفال داشته باشد یا مراد بجمله افاده تجدد بود بدون ثبوت و ح
مسند با فعل باشد و تقدیر فعل بر فاعل واجب نمی چون در صدر این قسم اشاره کرده شد بدانکه اجزاء کلام بر مقتضاء حال تمامتر
از آنست که بر مقتضای ظاهر بود یا بخلاف مقتضاء ظاهر با پیاکه در کلام بلیغ خلاف ظاهر صریح منافی آنچه ذکر کرده شد یافت شود و دانند
که آن از مقتضاء حال بیرون نباشد و هر چند بنا بر آنکه بر خلاف مقتضاء ظاهر بود صورت بندد که نه بر مقتضاء حال است لما علی التامل
محقق شود که در آن جانب صواب مصلحت و اگر درین باب زیادت خوضی رود دقیقها قصه فی شرحها طول فصل چهارم در اعتبارات
راجعه بانتقاب جمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب باعتبار طی جمل از بین و لا طی آن بدانکه هیچ ممتنع نیست که میان
دو جمله اتحادی باشد همچو اتحاد تاکید در تقیة یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان و احوال بدیگر مرتبط باشد همچو
ارتباط معطوف و معطوف علیه تا مباینت کلی ثابت بود بنا بر انقطاع وسایل از طرفین یا بین بین بر مناسبتی که میان ایشان
ثابت باشد بنا برین تقدیر حال او متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل و طی جمل از بین و لا طی آن برین
جهات است و اصل درین باب آنست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف دو نوعست یکی قریب
التعاطی دوم بعید التعاطی قریب التعاطی آنست که عطف بفا و ثم و امثال او کرده باشد نه بواو یا اگر بواو باشد معطوف علیه را محل
از اعراب بود و بعید التعاطی آنست که عطف بواو بود و معطوف علیه را محلی اعرابی نباشد و سبب در قرب او بودن و بعد او بعید آنست
که اعتماد عطف بر سه اصل است یکی مقام صالح ان من حیث الوضع دوم فایده آن همچو مشارکت معطوف و معطوف علیه در حکمی
سیم وجه قبول در آن و چون معانی حروف عاطفه را معلوم کنند این معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را
از اولی قطع کنند یا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح و مبین او یا موکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه
جهت جامع مستقیم نشود عطف بواو صورت نبندد بلکه موضع او انجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان کمال الاتصال
و کمال الانقطاع پس حالتی که اقتضا قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکم باشد و نخواهند که کلام دوم مشارک او بود
بودن کلام سابق بنحوی و تقدیر عزلت سوال بود و ح آنرا همچو واقع گیرند و کلام دوم را همچو جواب او و ظاهر است
که جواب را با سوال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود

کمال
و شاید که بر سبیل وجوب بود نظیر اول چنانکه و نظن سلمی انّنی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع
نبرد که آن عطف است بابغی چه مراد شاعر فوت میشود و نظیر دوم چنانکه حق تعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا
معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم در الله یستهزئ بهم حرف عطف نیاورد چرا که اگر می آورد عطف بود بر قالوا انا
انا معکم انما نحن مستهزؤن و هیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید چنانکه قالوا مخصوص است این نیز باشد و ح لازم
آید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلو ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد
و اما استیناف چنانکه زعم العواذل اننی فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف و حالتی
که اقتضاء بدل کند وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی نهند و مقام مقام اعتنا بود بشان او اما
لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او فظیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک پس متکلم خواهد آنرا بنظیر اوفی اعاده کند
چنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا والا فکن فی السر والجهر مسلما و حالتی که اقتضاء ایضاح و تبیین کند وقتی باشد
که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازالت آن بود و حالتی که اقتضاء تاکید و تقریر کند وقتی بود که کلام سابق
احتمال تجوز یا نسیان یا سبق لسان داشته باشد و خواهند ازالت آن کنند و حالتی که اقتضاء توسط کند میان کمال الاتصال
و کمال الانقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر جمعی که ازالت آن اختلاف کند
چنانکه حق تعالی فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی والیتامی
والمساکین و قولوا للناس حسنا چه ظاهر است که در لا تعبدون لا تعبدوا متضمن است و کمال الاتصال وقتی بود که اصول ثلثه
ممهد باشد و موانع منتفی و از محسنات وصل آنست که هر که دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی باشند یا هر دو
فعلی و هر چه در اولی رعایت کرده باشند در دوم رعایت کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند و دیگری ثبوت چنانکه
قام زید و عمرو قاعد چنانکه حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین و کمال الانقطاع وقتی که اصول ثلثه
ممهد نباشد یا جمل مختلف باشند و تضمین مذکور صورت نبندد فصل پنجم در طلب و آن دو نوعست یکی آنکه مطلوب
در وقت طلب امکان حصول نباشد و آنرا تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم بامتناع
عود او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلا و الا و لولا و لوما نیز بالتزام دلالت کنند بر تمنی و دوم آنکه مطلوب
مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای
و کم و کیف و این و متی و ایان دوم امر و او را یک حرفست که آن لام است همچو لیفعل و صیغ مخصوصه باعتبار خطاب سیم
نهی و او را یک حرفست چهارم ندا و او را پنج حرفست یا وایا و هیا و ای و همزه و اکثر امر و نهی را یک قسم گیرند و بر پنجم نهند فن هفتم
در علم بیان که آن معرفت ایراد معنی واحد است در طرق مختلفه بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطه
وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام بجهت تمام مراد از او و مراد ایشان بمعنی واحد اصل معنی است چنانکه
مضاف زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است که دلالت کنند بر آن معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان
الکلب و مهزول الفصیل چه بحقیقت معنی تراکیب بالجمیع با مضاف زید راجع است اما این تراکیب در دلالت بر آن معنی متفاوت اند
چه در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی اخفی و اختلاف بحسب کثرت لوازم است و در بحث کنایت بیان آن کرده شود
ان شاء الله تعالی و چون علم بیان از دلالت وضعی خالی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهی که بعضی

علم بیان

اکمل باشد در وضوح یا انقص صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل در سرخی شاید وگویند خد یشبه الورد
فی الحمرة اداء این معنی بترکیبی دیگر که بدلالت وضعی دال بود بر آن معنی مذکور ممتنع بود چه آن ترکیب بضرورت با الفاظی تواند بود
که مرادف الفاظ ترکیب اول باشد و چون سامع اگر بر معانی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد
که از اول بی تفاوت و نقصان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند و در هر دو حال مفهوم بود بر دلالت عقلی که آن استعمالست
از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و آن را دلالت التزامی نیز خوانند و چون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز
که یکی لازم آن دیگر بود و دیگر ملزوم و بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم بمجموعهما عینا چه مراد لازم او است که آن نبات است
یا از لازم بملزوم بمعنی فلان طویل النجاد چه مراد طول قامت او است که آن ملزوم طول نجاد است و اول را مجاز خوانند و دوم را کنایه
و چون استعاره که معظم انواع مجاز است تخصیص در سخن بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بر طرق تشبیه وقوف و
مشاهده غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول واقف شوند پس بحث بیان را در سه باب ایراد کنیم اول
در تشبیه دوم در مجاز سیم در کنایه باب اول در تشبیه مشتمل بر چهار فصل فصل اول در طرف تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به
یا هر دو مستند بحس باشد و آن حس یا حس بصر بود بمعنی خد چون تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع بمعنی آواز اطیط چون تشبیه آن
با واز فراریج کنند یا حس شم بمعنی نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند یا حس لمس بمعنی اندام نرم چون تشبیه آن بحریر کنند یا هر دو
مستند بعقل باشد بمعنی علم چون تشبیه آن بحیوة کنند چنانکه اخو العلم حی خالد بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیم و ذو الجهل
میت و هو ماش علی الثری یظن من الاحیاء و هو عدیم یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول بمعنی عطر چون تشبیه آن بخلق کریم
کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس بمعنی جهل چون تشبیه آن بتاریکی کنند و تشبیهات خیالی بمعنی شقایق نعمان چون تشبیه
آن بعلمها یا قوت کبر سر نیزها از زبرجد نشر کرده باشند کنند بتشبیهات حسی ملحق است چه حس و خیال هر دو مشترکند الا آنکه
هر دو صورت نه معانی و تشبیهات وهمی بمعنی صورت وهمی که باشتر تقدیر کنند و بعد از آن تشبیه آن صورت کنند بچنگال
و گویند او انشبت المنیة فلانا بشی هو لها اشبه بالمخلب و تشبیهات وجدانی بمعنی لذت و الم و شبع و جوع بتشبیهات عقلی
ملحق اند چه عقل و وهم و سایر قوتها باطن غیر حس و خیال اشتراک دارند که مدرکات ایشان معانیست نه صور فصل دوم
در بیان وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا زیاده از آن و قسم ثانی یا در حکم واحد بود یا باعتبار هیئتی که از آن مجموع حاصل
شود یا نه پس سه قسم شود قسم اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی بود بمعنی خد چون در سرخی بگل تشبیه کنند و آواز
ضعیف چون در خفا تشبیه کنند باواز قدم که بغایت آهسته باشد و چون نکهت بمعنی بوی تشبیه کنند بعنبر و علی هذا یا عقلی
بمعنی علم تشبیه کنند بنور در هدایت یا مردی که تشبیه کنند بشیر در جرئت قسم دوم آنکه وجه تشبیه زیاده از امر واحد باشد لکن در
حکم واحد بود و آن یا مستند بحس بود بمعنی ثریا چون تشبیه کنند بخوشه انگور در هیئتی که حاصل شود از مقارنت صور بها
سپید و گرد و کوچک در نظر بر کیفیت مخصوص و بمعنی آفتاب چون تشبیه او کنند با آینه که در دست مرتعش باشد در آن
هیئتی که حاصل شود از استدارت با اشراق و تموج و سرعت حرکت و اتصال یا چون تشبیه کنند ببوته که در آنجا زر گداخته
باشد در هیئتی که حاصل شود از استدارت با صفای لون و اتصال حرکت و غیر آن قسم سیم آنکه وجه تشبیه زیاده از یک چیز باشد
و در حکم واحد نبود و آن نیز سه قسم شود یکی آنکه آن امور همه حسی باشد بمعنی درفاکهه چون تشبیه او کنند بغراب و در وحدت
نظر و کمال حذر و اخفاء مقارنت با ماده سیم آنکه بعضی حسی باشد و بعضی عقلی بمعنی در شخص چون تشبیه او کنند بآفتاب در حسن

بیکی در رنگ و طعم و بوی دوم آنکه همه عقلی باشند بمعنی در مرغ چون تشبیه او کنند

ولمت

طلعت و نباهت شان و علو مرتبه فصل سیم در بیان غرض از تشبیه بدانکه غرض غالبا عاید بود با مشبه و گاه بود که عاید بود
با مشبه به اما آنکه عاید بود با مشبه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند که اسب تو چه رنگ دارد گویی لونه کلون
هذا الفرس یا از برای مقدار حال او چنانکه گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا از برای امکان وجود او باشد و این وقتی
بود که خواهند تفضیل یکی کنند بجایی که موهم شود بر اخراج او از بشریت یا نوعی که شرف او از آن بود و چون این معنی همچون امری
ممتنع است پس تشبیه از برای امکان آن بود چنانکه گویند حاله کحال المسک یعنی چنانکه مسک از بسیاری در حیثیت بمرتبه کمال در فضیلت
خارج گشت و نوعی دیگر شد اشرف از آن او نیز از نوع خود همچنان خارج است یا از برای تقویت شان او باشد در نفس
سامع و زیادتی تقریر آن نزد او چنانکه شخصی با صاحب خود تقریر آن کند که او طمع کاری کرده است که هیچ فایده نمیشود بس
جهت تقویت و تقریر آن معنی رقم بر سر آب کشد و گویند سعی الامور کرقم علی الماء یا غرض اظهار تزیین یا تقبیح یا
استطراف بود مثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کند بمقله آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدر کند بعذره خشک
که خروس در آنجا منقار زده باشد مثال سیم چنانکه تشبیه کنند فحمی که آتش در وی گرفته که موج او زر باشد و اگر غرض
عاید بود با مشبه به باید که مرجع آن یا قصد ایهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانکه وبدا الصباح کان
غرته وجه الخلیفه حین یمتدح و آنچه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربا فرموده انما البیع مثل الربوا هم از این قبیل است
چه زعم ایشان آن بود که ربوا در حل قویتر است از بیع و گاه بود که غرض بیان اهمیت مشبه به باشد علی المشبه چنانکه یکی
تشبیه روی خوب کند در اشراق و استدارت بگرده نان و یکی بتابه پنیر و دیگری بیر وا بیضه ولا اظهار مطلوب خواسته
و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده و آن را تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود
فان صبرک قاتله فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله چه تشبیه حسود که با و سخن نگویند او بآتش نفس المصادر خود داده باشد
بی همچنان باشد که او را از وضع چیزی که مدد حیوة او باشد کرده فصل چهارم در بیان احوال التشبیه و آن بچهار قسم است قریب
و بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه امر واحد باشد بمعنی سواد یا بیاض چنانکه گوید سواد
کالفحم و شهد کالثلج یا مشبه به مناسب مشبه باشد چنانکه جیحون که چگرا بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد
در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی خوب را ببدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور
کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بچشم خروس یا آنکه مشبه به بعید التشبیه باشد از مشبه بمعنی در تشبیه بنفشه با آتش و کبریت
بیش از تصور تشبیه طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنا بر آنکه امری وهمی بود از مرکبات عقلی مثال
اول چنانکه و مسنونه زرق کانیاب اغوال چه انیاب غول امری وهمی زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس
کرده اند که دندانهای او بغایت تیز باشد و مثال دوم چنانکه و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت
نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیم چنانکه حق تعالی میفرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به
نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها
اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس مشبه به در نصوص آن آب نیست با آنکه حرف تشبیه
در وست بلکه مشبه به مضمون حکایت است که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آنکه تر و تازه بوده باشد و
زمین بخضرت او آراسته تا بآید اشد انا فیها سلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زیبا سه همان

از تشبیه مسح

نوع مسح

باشد بعجز چنانکه خشک شده مسح

خیالی یا از مرکبات مسح

انتهی

بدیع مسح

تشبیه باشد و مقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را بدان معلق کرده‌اند به باشد کامل
و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه به اعرف اشیا بود بصفتی که خواهند مشبه را بدو در آن تشبیه کنند همچو [illegible]
و کوه به بزرگی و شکر به شیرینی و بدر به استدارت و روشنی و آب به [illegible] نقش [illegible] و وجوه اسباب قبح [illegible]
شد اسباب قبح مقابل آن بود **باب دوم** در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر آنچه او را از برای اعیان وضع کرده باشند
تحقیق و آن پیش ائمه این فن دو قسم است یکی راجع با معنی کلمه بود و دوم آنکه راجع باشد با حکم [illegible] و آن ثابت
بود در کلام و مجازی که راجع بود با معنی کلمه دو قسم است یکی آنکه خالی بود از فایده دوم آنکه متضمن فایده باشد
و این قسم اخیر نیز بر دو قسم است یکی آنکه خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد در آن و این قسم
اخیر را استعاره خوانند پس جمیع آن پنج قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی
کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعاره است مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی **اما قسم اول** آنست که کلمه موضوع
باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و آنرا بی آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است از برای لب [illegible]
شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد و همچنان مرسن که موضوع است از برای [illegible] اسب یا خر باشد
پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز [illegible] کرده باشد [illegible] لغوی بنا بر آنکه
خصوصیت موضع له اصلی بحکم وضع و اما معنوی بنا بر آنکه [illegible]
همچو مرادف اوست مانند لیث و اسد **اما قسم دوم** که مجاز لغوی است راجع با معنی کلمه و متضمن فایده خالی از مبالغه در
در تشبیه آنست که کلمه را در غیر معنی اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان معنی اصلی و آن غیر باشد بغیر تشبیه
چنانکه گویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد [illegible]
از اصیل قوم و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ [illegible] چنانکه رعینا الغیث و مراد
نبت باشد بر آنکه غیث سبب نبات است پس اطلاق [illegible] چنانکه امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد
و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابنا السماء و مراد غیث باشد [illegible] از جانب آسمان آید
حق تعالی فرمود فاذا قرأت القرآن فاستعذ از این قبیل است چه قرأت مجاز است [illegible]
واما قسم سیم که آن استعارتست و استعارت آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر باشد بنا بر دعوی آنکه
مشبه در جنس مشبه به داخلست و هرچه مخصوص است بمشبه به ثابت است مشبه را چنانکه [illegible] و مراد رجل شجاع باشد
و مشبه به را اگر مذکور باشد و اکثر مستعار منه خوانند و [illegible] استعاره از قبیل مجاز لغوی است
یا عقلی چه نظر باستعمال اسد مثلا در غیر ما وضع له [illegible] و نظر [illegible] داخل است
و فردیست از افراد حقیقت اسد همچو مجاز عقلیست و امام عبدالقاهر [illegible] از قبیل لغوی [illegible] و گاه از قبیل عقلی و طرف
تشبیه که مذکور شود در استعارات اگر مشبه به باشد آنرا استعاره بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعاره بکنایه [illegible]
منقسم شود بدو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امری محقق باشد [illegible] آنرا تحقیقی خوانند و اگر [illegible] تخییلی
و هر یکی از این منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر [illegible]
یا عقل یا بر چیزی که او را تحقق نباشد الا در وهم آنرا قطعی خوانند و اگر احتمال آن داشته باشد که گاه بر آنچه او را [illegible] باشد حمل

کنند

لغوی که آنرا مجاز در مفرد خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله خوانند گویند مجاز لغوی دو قسم است صح

مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه صح

کنند و گاه بر آنچه محقق نباشد حمل کنند آنرا احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار بود اول استعاره بتصریح تحقیقی با قطع
چنانکه رأیت اسدا اگر متکلم [illegible] یا لقیت بحرا [illegible] دوم استعاره بتصریح تخییلی با قطع چنانکه لسان الحال
الشبیه بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعاره بتصریح با احتمال تحقیقی و تخییلی چنانکه لسان الحال ناطق بکذا اگر چنانکه لفظ التشبیه
بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود که استعاره را قسمت کنند با اصلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار به خود اولی آنرا
اصلی خوانند و اگر نه تبعی پس در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد مثل رجل و فرس و در تبعی غیر آن همچو افعال و
صفات مشتقه و هر استعارتی که در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار له باشد آنرا استعاره مجرده خوانند
چنانکه جاورت بحرا اما اکثر علومه وما اجمعه للحقایق وما اقفه علی الدقایق وشاورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة صقیل العضب
و اگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعاره مرشحه خوانند چنانکه جاورت بحرا زاخر الامواج یتلاطم
امواجه ولا یغیض فیضه ولا یدرک قعره وشاورت اسدا عظیم الیدین وافی البراثن منکر الزئیر و [illegible] استعاره بر تشبیهست
و تشبیه پنج نوع است استعاره نیز بدان اعتبار پنج نوع شود **اول** استعاره محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی همچو اشتعل
الرأس شیبا که مستعار منه نار است و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوسند **دوم** استعاره محسوس از برای محسوس
و وجه شبه عقلی چنانکه اذا ارسلنا الیهم الریح العقیم که مستعار له باد است و مستعار منه زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر
و هر دو طرف محسوس اند و وجه شبه عقلی **سیم** استعاره معقول از برای معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد
مستعار است از برای موت و وجه شبه عدم افعال است از هر دو و این جمله معقول اند **چهارم** استعاره محسوس از برای معقول چنانکه
بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام است پس قذف استعاره گرفتند از برای ایراد
حق بر باطل و دمغ را از برای بردن باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی و چنانکه الم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی
مستعار است از برای امر و هیمان از برای اشتغال بر او بر سبیل تحیر و مستعار منه حسیست و مستعار له عقلی **پنجم** استعاره
معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که مستعار منه تکبر است و آن امریست عقلی و مستعار له کثرت آب
و آن امریست حسی **واما قسم چهارم** که مجاز لغویست راجع با حکم کلمه آنست که کلمه منقول باشد از حکمی اصلی که او را بوده باشد
یا غیر آن چنانکه وجاء ربک چه اصل ترکیب وجاء امر ربک بود بجر رب پس رفعیت او مجاز باشد و همچنین در واسئل القریة
و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و امثال آن **قسم پنجم** که آن مجاز عقلیست و آن کلامیست که فایده داده باشد بدو خلاف
آنچه پیش متکلم باشد از حکم در و از برای نوعی از تأویل یا افاده خلاف کند نه بواسطه وضع چنانکه انبت الربیع البقل
وشفی الطبیب المریض وکسا الخلیفة الکعبة و وجه رجوع این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت
وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی و بالعکس مثال اول انبت الربیع البقل
که محکوم له که آن ربیع است و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقت وضعی اند در معنی خود مستعمل و مجاز در جهت حکم است مثال
دوم سر الکعبة البحر الفیاض که محکوم له که آن مجد فیاض است و محکوم به که آن مسرت کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجاز است
مثال سیم انبت البقل شباب الزمان مثال چهارم احیی الربیع الارض **باب سیم** در کنایه و میان کنایه و تصریح [illegible] است بلکه چیزی و ذکر
آنچه لازم او باشد تا از ذهن کوچ بملزوم انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بملزوم او که آن طول قامت انتقال
کنند و چون مقرر است که در کنایه ذکر لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد باید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد

زهیر کوید بیت شعر صحا القلب عن سلمی واقصر باطله وعری افراس الصبی ورواحله **چهارم** استعارت بکنایت چنانکه مر [illegible]

با حکم عقلی است و حکم را ناچار بود از محکوم به و محکوم له و هر یکی از آن احتمال حقیقت و مجاز داشته باشد این مجاز عقلی

آن ملزوم یا نفی موصوف باشد یا نفی صفت یا تخصیص صفت بموصوف ومراد اینجا بوصف بیچون جود است در جواد وکرم در کریم
واما مثال آن بر قسم اول که گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف ومراد زید باشد ومضیاف را بواسطهٔ کثرت صحن ورا از زید
وشهرت او بدان بیچون لازم او کردند وقرب او ظاهر است چه مضیاف بجز از انسان صورت نبندد وگاه بعید بود چنانکه در
کنایت از انسان گویند هو حی مستوی القامة عریض الاظفار وبعد او ظاهر است چه حیوة واستواء قامت وعرض در اظفار
مخصوص بانسان نیست قسم دوم نیز هم قریب باشد وهم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کند مطلوب بسوی او از قریب لوازم
او چنانکه فلان طویل النجاد وبعید وقتی باشد که انتقال مطلوب از لازم بعید کند بواسطهٔ لازم متسلسل چنانکه کثیر الرماد چه از
کثرت رماد انتقال بکثرت حجر واز کثرت حجر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر طبایخ واز کثرت طبایخ بکثرت خورندگان واز کثرت خورندگان بکثرت
مهمانان باشد ومضیاف بود قسم سیم گاه لطیف بود چنانکه ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج وگاه الطف
چنانکه المجد یدعو ان یدوم لجیده عقد مساعی ابن العمید نظامه وکنایه در قسم ثانی وثالث گاه بود که مسبوق باشد از برای موصوف
مذکور چنانکه فلان یصلی ویزکی ومراد آن باشد که آن مؤمن است وگاه بود که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق
کسی که مؤمنان را رنجاند گویند المؤمن هو الذی یصلی ویزکی ولا یؤذی اخاه المسلم ومراد نفی ایمان باشد از وی واین
قسم را کنایه عرضی خوانند پس اگر کنایت عرضی باشد اطلاق اسم تعریض برو مناسب بود اگر عرضی نباشد نظر کنند اگر میان خفای
بود بیچون در فلان عریض الوسادة آنرا رمز خوانند واگر نه ایما واشاره والله اعلم بالصواب فن هشتم از کتاب نفایس الفنون
در علم بدیع که عبارتست از معرفت قوانینی که از آنجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای
حال در تبیین مراد وتزیین الفاظ با ایراد آنچه قریب الفهم وغریب النظم وحسن الاسماع وعجیب الابداع بود وقدماء
اهل عربیت میان این علم ومعانی وبیان فرق نکرده اند وهر سه قسم را علم بدیع می گفتند جهت اشتراک ایشان در معرفتی
که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال وبنا برین میان فصاحت وبلاغت نیز فرق نکرده اند وهر دو را
از قبیل الفاظ مترادفه نهاده اند وجمعی از متأخران بیچون سراج الدین سکاکی وغیره علم بدیع وبیان ومعانی را از صناعت بلاغت
نهاده اند وعلم بدیع را از متممات بلاغت وبعضی دیگر علم بدیع را صناعت فصاحت گرفتند ومعانی وبیان را صناعت بلاغت
ومذهب اکثر معاصر کلام آنست که میان این علوم ثلثه فرقی ثابتست چه معرفت قوانین مذکوره باعتبار مدلول علم معانی
وباعتبار دلالت علم بیان وباعتبار تبیین وتزیین علم بدیع وهمچنین میان بلاغت وفصاحت فرقست چه بلاغت بمعنی تعلق دارد
وفصاحت بلفظ واز اینجاست که گویند معنی بلیغ ولفظ فصیح بدون عکس است وبلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تأدیه
وادراک معانی بجایی که خواص ترکیب را بانواع تشبیه ومجاز وکنایه چنانکه حق آن بود ادا واستیفا تواند نمود واز ارکان بلاغت
یکی ایجاز است وایجاز عبارتست از بیان معنی باقل ما یمکن وآن بر دو قسم است یکی ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ
وتکثیر معنی چنانکه حق تعالی فرموده خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین که تمامت مکارم اخلاق در وی جمع
شده دوم ایجاز حذف که عبارتست از استغنا نمودن از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرموده ولو ان قرآنا سیرت به
الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن ودوم از ارکان بلاغت
تأکید است وآن عبارتست از تقویت معنی وتقریر آن اما باظهار چنانکه ابو نواس گفته شعر یا ذا الذی بصروف الدهر عیرنا هل عاند
الدهر الا من له خطر اما تری البحر یعلو فوقه جیف وتستقر باقصی قعره الدرر وفی السماء نجوم ما لها عدد ولیس یکسف الا

الشمس

الشمس والقمر یا بعزیمت چنانکه حق تعالی فرموده فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم یا بتکرار
چنانکه الله الله الاسد سیم اصابت است در طریق تشبیه وتمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد چهارم حفظ ترتیب تقدیم
وتأخیر چنانکه در معانی شرح داده شد پنجم آنکه فصل ووصل بموضع خود واقع شده واین موقوفست بر مواضع عطف و
استیناف ووقوف بر کیفیت ایقاع حروف عطف وبلغا درین باب تا بجایی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست از
معرفت فصل ووصل ودر علم معانی بدین اشاره کرده شد اما فصاحت منوط کلامست بوجهی که قاصر نبود از تمام فهم
این معنی در تبیین مراد وتزیین الفاظ وبعضی فصاحت اطلاق کنند ومراد بدان علم بدیع باشد وتعریف بدین وجه
کنند که صناعتیست که متکلم بواسطهٔ آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال در تبیین وتزیین وآن از دو جهت تواند
بود یکی از جهت لفظ واین هر یکی در فصلی بیان کرده شود فصل اول در فصاحت معنوی وآن بچند وجهست اول مطابقه
که آن جمع کردنست میان متضادین وآنرا تطبیق وطباق وتکافؤ وتضاد نیز خوانند مثالش از قرآن فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا
کثیرا واز نظم چنانکه شعر مهر وکین بیاد داده چو حالت لطف وصورت باب کشتر چو نار دوم مقابله که آن جمع کردنست میان
دو چیز متوافق یا بیشتر ومیان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرماید فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری
واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وچنانکه کیف اتفقا فیا عجبا فما صح وفی مطوی علی الغل قادر
سیم مشاکله که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطهٔ آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی
فرموده ومکروا ومکر الله وجزاء سیئة سیئة مثلها وچنانکه قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا که جبه وقمیص
مفعول طبخ نهاد بواسطهٔ آنکه در صحبت شیئا نجد لک طبخه واقع شده است چهارم التفات وادباء در تفسیر او دو قولست یکی
آنکه عبارتست از غیبت بحاضر رفتن یا بعکس آن چنانکه حق تعالی فرموده والله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی
بلد میت وچنانکه اذا بدت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام وبپارسی چنانکه شعر ما را جگریست بر فراق تو
خسته شد از صبر بر فراق بنان نیک جوی دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند وهم در عقب آن بر سبیل مثل یا دعا توجیهی
دیگر باز ملحق همان معنی شود بتصریح یا بکنایه چنانکه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پنجم مراعات
نظیر که آن عبارتست از جمع میان متشابهات واین را تلفیق وتناسب نیز خوانند چنانکه معزی گوید شعر وحرف کنون بر
تخت راء ولم یکن بلا العین مر الرسم غیر النقط که میان حرف نون وراء ودال که متشابه یکدیگرند جمع کرده است و
از مشک همی بر تو نرگس چشمت زان لاله زرد تو ذره ساخت ز عنبر واین ضعیف گوید در باغ رخت لاله وگل
نرگس وسنبل بس بود برافزود بر آن نیز بنفشه وکم شعر از این صنعت خالی باشد ششم مزاوجه وآن عبارتست از آنکه میان
دو معنی در شرط وجزا ازدواجی دهند وآنرا تزاوج نیز خوانند چنانکه اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی اصاخت الی
الواشی فلج بها الهجر هفتم لف ونشر مرتب وآن عبارتست از آنکه دو چیز را یا بیشتر با هم ذکر کنند وبعد از آن تفسیر آن
بجملگی بیارند اعتماد بر ذهن سامع که او خود هر یکی را با آنچه رد باید کردن رد کند واین را ترتیب نیز خوانند چنانکه
حق تعالی فرموده ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله واز نظم چنانکه وکم من قاری
فیها وعار اصطلی بالجفان وبالجفون وچنانکه فرو رفت وبر رفت روز نبرد بماهی نم خون وبر ماه گرد هشتم تفسیر وآن
دو قسم است یکی جلی وآن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بتعبیر محتاج بود پس وقت تفسیر همان لفظ را

بازآورد چنانکه غیث ولیث فغیث حین یُسأل عُرفاً ولیث لدی الهیجاء ضرغام و از پارسی چنانکه یا بربندد یا کشاید با ستانه
یاد هد تا جهان بر پای باشد شاه این یادگار آنچه بکشاید ولایت آنچه بدهد خواسته و آنچه ببندد پای دشمن و آنچه بکشاید
حصار و دوم خفی و آن عبارتست از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتفسیر بوقت تفسیر ذکر بکند چنانکه ثلثة تشرق الدنیا
ببهجتها شمس الضحی و ابو اسحق والقمر و از پارسی جگر و جان و جسم و چهر منست درخم عشق آن بت غرخار هم بدلخستر
هم متن رنجور هم بجنبد خرقه هم بر جمع افکار و این صنعت را تقسیم و ترتیب نیز خوانند نهم تعدید و آن عبارتست از آنکه
عددی چند از اسماء مفرده بر نسق واحد بیارند چنانکه الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس چند از اسماء
والقلم و از پارسی چنانکه اسب و لهو و تیغ بدو کیرد قیمت تخت و سپه و تاج بدو یابد قرار و از نثر چنانکه کویند بنده را
تن و جان و خان و مان و خویش و پیوند و زن و فرزند فدای خداوند است و این صنعت را سیاقة الاعداد نیز خوانند
دهم تنسیق صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حق تعالی میفرماید هو الله
لا اله الا هو الملک القدوس و چنانکه ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم
و از نظم چنانکه مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل و چنانکه وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی
عصمة للارامل و از پارسی شاه کیتی خسرو لشکرشکن سایه یزدان شهر کشور ده کشورستان لولم صاحب صاحبقران مسعود لشکرشکن
و دلر جهان آصف سلطان نشان فرمان ده فرمان ستان و چنانکه عبد الواسع جبلی کوید که دارد چون تو معشوق
نکار و چابک دلبر بنفشه زلف و نرکس چشم و لاله روی و نسرین بر یازدهم جمع مفرد و آن عبارتست از آنکه دو چیز یا زیاده را
در یک صفت جمع کنند و آن صفت را جامع خوانند چنانکه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا و از نظم فاحوالی و صدغک
واللیالی ظلام فی ظلام و از پارسی ماه کاهی چیدوی نقش که چه من کوثر شیت و زرد و نزار دوازدهم تفریق
مفرد چنانکه ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر یوم سخاء فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ماء که هم از اول
تفریق کرد میان عطاء ابر و عطاء ممدوح سیزدهم تقسیم و آن عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند که او را دو جزو یا بیشتر
باشد و بعد از آن با هر جزوی از اجزاء آنچه خواهند اضافه کنند چنانکه ادیبان فی بلخ لا یاکلان اذا صحبا المرء غیر الکبد فهذا
طویل کظل القناة و هذا قصیر کظل الوتد و از پارسی چنانکه رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی کلستو دوم سوسن سیم
عنبر چهاردهم جمع با تفریق و آن عبارتست از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه بیک چیز و باز میان ایشان جدائی افکنند
بدو صفت متغایر چنانکه قد اسود کالمسک صدغا و قد طاب کالمسک خلقا و از پارسی من و تو هر دو از کل زدیم چه
من از رنگ و تو از بوی پانزدهم جمع با تقسیم و آن عبارتست از آنکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند و بعد از آن قسمت
کنند چنانکه الدهر معتذر والسیف منتظر وارضهم لک مصطاف و مرتبع للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا مصطاف
والنار ما زرعوا چه در بیت اول ارض عدو را با آنچه در و باشد خالص از برای ممدوح جمع کرد و در بیت دوم تقسیم آن
کرد و از پارسی دو چیز را حرکات هی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم
چنانکه فکالنار ضوءا و کالنار حرا محیا حبیبی و حرقة بلبالی فذلک من ضوء فی احتیال و هذا حرقة فی اختلال و آنچه حق تعالی فرموده
یوم یأت لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار الآیة و اما الذین سعدوا ففی الجنة الآیة
هم از این قبیل است و از پارسی آنکه ترا ببند کرد بنده است اینکه بند کرد ست نه پیدا و نه پنهان بند تو لا ناهی است و بند من از غم

بند

بند تو بر پای و بند بنده است پنهان هفدهم ایهام و آن عبارتست از آنکه لفظی بکار دارند که آنرا دو معنی یا زیاده
باشد یکی قریب بود دیکر غریب و مراد متکلم معنی غریب باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی و از نظم اذا صدق الجد
افتری العم للفتی مکارم لا تخفی و ان کذب الخال و از پارسی بی بستر کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته
خوش است هجدهم اعتراض که آنرا حشو خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی در میان سخن درج کنند که سخن بدون
آن تمام شود و آن سه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار و از نظم چنانکه و ان
الباخلین و انت منهم دار لک تعلم امنک المطایا اکرانت منهم حشو است و بغایت ملیح و از پارسی چنانکه صاحب سعید
غیاث الدین محمد طاب مثواه کفته اکرم بدست افتد اثری ز خاک پایت ندهم بخاک پای تو با بزندکانی و چنانکه
در محنت این زمانه رنجی بنیاد دور از تو چنانم که بد اندیش تو باد و حشو قبیح و از آن نثی بکلمه صداع الراس والعلقا چه
ذکر راس حشو است و بغایت مستکره و حشو متوسط چنانکه مؤلف راست تو نیز در حسن ای دلبر سبق برده زماه و خود
که ای دلبر حشو است نوزدهم تاکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثناء و رجوع نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر
زاخر سوی انه الضرغام لکنه الوبل و از پارسی ترا پیشه عدل است لیکن بجود کند دست تو جز این ستم و تاکید الذم بما یشبه
المدح عکس این باشد بیستم توجیه و آن ایراد کلامی است بوجهی که محتمل ضدین باشد و آنرا ذو الوجهین و محتمل الضدین بی
نیز خوانند چنانکه خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء کویند درزی بود یکچشم عمرو نام یکی از اهل فضل با او کفته که قبا از
برای من چنان دوزی که کس نداند که آن جبه است یا قبا من از برای تو بیتی کویم که کس نداند مدح است یا ذم و این بیت
کفت و از پارسی چنانکه با طلعت تو سور عاید ماتم بیست و یکم سوق المعلوم مساق المجهول و آنرا تجاهل العارف
خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند و خود را چنان نمایند که نمی دانیم و حال آنکه دانند چنانکه و انا او ایاکم
لعلی هدی او فی ضلال مبین و از نظم ایریقک ام ماء الغمامة ام خمر بفی برود و هو فی کبدی جمر و از پارسی در زیر ابر آن آفت
جهان و جهان خود او است یا رب خدایکان جهانست یا جهان بیست و دوم استتباع که آنرا مدح موجه خوانند و آن
عبارتست از آنکه صفتی از صفات پسندیده ذکر کنند بوجهی که از آن صفتی دیگر پسندیده معلوم شود چنانکه نهبت
من الاعمار ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستود و آخر بکمال
بزرکی و شرف و بعضی از فضلا کفته اند که متنبی سیف الدوله را بجز این بیت نستوده است و از پارسی آن کند
تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان کهر بیست و سیم حسن بیان که آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن
باسانی چنانکه یازده را کویند احد عشر چنانکه کویند خمسة و ستة آنرا بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه آن
ناقل منعوت است که آهوی میفروخت ازو وی پرسیدند بها آن چند است خواست بکوید یازده درهم ده انکشت
برداشت و زبان بیرون کرد بیست و چهارم ارسال مثل و آن دو قسم است یکی آنکه در یکی بیت یک مثل بیارد چنانکه
و حبیبه من الخلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد و از پارسی نادیده روزکار ام از آن کار دانیم
آری بروزکار شود مرد کار دان و دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارد چنانکه الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم
لا محالة زایل و متنبی کوید و کل امرء یولی الجمیل محبب و کل مکان ینبت العز طیب و از پارسی هر که تیغ تجربه دارد هم
باید زفت نه هر که پا زهر دارد زهر باید خورد بیست و پنجم سؤال و جواب چنانکه قد قلت هجرتنی فما ذا العلة صدت و تمامت هم

وقالت فلتی وازپارسی گفتم مرا سر بوسه ده اعاده دلستان گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان بیت ششم استدراک و آن
عبارتست ازانکه شاعر بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند هجااست و بعد ازان بمدح بازآید چنانکه لا تنقل
شرعی ولکن شر یاران غرة الداعی و یوم المهرجان وازپارسی اثر خواجه نخواهم که بماند بجهان خواجه خواهم که بماند بجهان
درایشان بیت هفتم تضمین و آن عبارتست ازانکه شاعر مصرعی یا بیتی یا بیشتر از آن دیگری در میان شعر خود بیارد
بر سبیل مثل و عاریت و باید که آن بیت سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کند چنانکه ذنبی کثیر و العذر فیه منفسح و العذر
عند کرام الناس مقبول و این صنعت در آخر غزلی گفته است سر عشقت داشتم پنهان و لیک ناله سرد و ناله دلسوز من
صح عند الناس انی عاشق غیر ان لم یعلم العشق لمن بیت هشتم تلمیح و آن عبارتست ازانکه بمعنی کلام بیت سایر یا شعری
نادر یا قصه مشهور اشارت کند بی ذکر آن چنانکه المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من
الرمضاء بالنار وازپارسی حکایت شب هجر و ماهتاب و احوال شنیده ام که شیداست شاه بنده نواز بیت نهم اشارت که آنرا
وحی نیز خوانند آن عبارتست ازانکه لفظ اندک مشتمل باشد بر معنای کثیر و با ایجاز چنانکه فاوحی الی عبده ما اوحی بیت دهم
سلب و ایجاب و آن عبارتست ازانکه در یک بیت نفی چیزی کند و اثبات آن چنانکه و ننکر ان شئنا علی الناس قولهم و لا
ینکرون القول حین نقول بیت یازدهم عکس و تبدیل و آن عبارتست ازانکه در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس آن
کنند و آنرا موخر دارند چنانکه کان الله یحیی و جهک دنیا بیت دوم کنایه و تعریض و از بهترین تعریضات آنست که واذا الدعو ... احسن و نجیح صح
عمرو بن مسعده که کاتب مامون بود در حق بعضی از اصحاب او بمامون نوشت اما بعد فقد استشفع فلان الی امیر المؤمنین
لیتطول بالحاقه فی نظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر المؤمنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین و فی ابتدائه بذلک تعدی
طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد عرفنا تصریحک و تعریضک و اجبناک الیهما بیت سیم اقتباس و آن عبارتست
ازانکه دبیر یا شاعر در میان کلام حجت آیتی و نظم مر آن بر انقراه درج کند چنانکه انزلت الوزارة منقادة الیه تجرر
اذیالها و لو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها وازپارسی مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم
دینکم ولی دین بیت چهاردهم تشبیه و آن چند قسم است اول تشبیه مطلق و آن عبارتست ازانکه چیزی را بچیزی مانند کند
در وصفی از اوصاف بادات تشبیه چنانکه حق تعالی فرموده و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و از نظم
عربی چنانکه کانما تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح وازپارسی تیغ او بمحیا آفتاب بشود مرد آید دما ز زنگار دوم صح
تشبیه تفصیل چنانکه حجج و ما هی تشبیه آن بنیت این هر دو را دعام و قرار سیم تشبیه تفصیل چنانکه بل که از
تست چرخ را تمکین بلکه از تست ماه را اظهار چهارم تشبیه مشروط چنانکه ما هی از ماه تا ورد کاهش چرخ از
چرخ نشکند زنهار وازعربی چنانکه عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست عوامه
ازانکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کرده و ظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگر است و مقصود خود آن بود
چنانکه و من کنت بحر العلی لم یقبل الدر الا کبارا وازپارسی چنانکه گر تو چرخ چراغ دوست نکوئی در تو ماه
حل ع چراست ترا ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست ازانکه شاعر گوید که صفتی از صفات خویش و یک صفت از صفات
مشبه بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند هم ازان قبیل باشد چنانکه صدغ الحبیب و حالی کلاهما کالیالی تشبیه
فی صفاء و ادمعی کاللالی وازپارسی چنانکه جای خصمت چو جای تست رفیع آن تو تخت و آن خصمت دار هفتم

تشبیه

تشبیه الکنایه و آن عبارتست ازانکه شاعر گوید از مشبه کنایت کند از مشبه به بی اداة تشبیه چنانکه بیت قمر و مالت
خوطیان و فاحت عنبرا و رنت غزالا وازپارسی چنانکه شام کرد چو صبح زره لباس صبح کرد چو شام متبع شعار چون تو در روز شب کنی پیدا
وچنانکه فامطرت لؤلؤا من نرجس و سقت وردا و عضت علی العناب بالبرد هشتم تشبیه عکس و آنچنان باشد که شاعر چون تو بر خاک گل کنی دیدار صح
دو چیز را بگیرد و هر یکی را بدیگری مانند کند چنانکه الراح مثل الماء فی کاسها و الماء مثل الراح فی الغدران
وازپارسی چنانکه از زمین ستاره و گرد سیاه دمین ماه روی و زمین روی ماه نهم تشبیه تعجب و آن عبارتست ازانکه
در بیت از آن شگفتی نماید چنانکه ایا شمعا یضیء بلا انطفاء و یا بدرا یلوح بلا محاق فانت البدر ما معنی انتقاصی
و انت الشمع ما سبب احتراقی و از فصاحت معنوی بهمین قدر اکتفا کرده شد تا بتطویل نینجامد فصل دوم در فصاحت
لفظی و از این بر بیست و پنج نوع یاد کرده شود اول تجنیس و آن عبارتست ازانکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند
بقول یا بکتابت در نظم یا نثر بیارند و تجنیس بر چند قسم است اول تام و او را مستوفی و صحیح نیز خوانند چنانکه رحبه
رحبه و چنانکه آن محوی که زبان ندارد آن جوی که زبان دارد و از نظم عربی و حی بنی سام و حام فلیس لحی لسام و حام
وازپارسی مستغرق تو شدم ای شه خوبان خطا شرط آنست که بر مست نگیرند خطا دوم تجنیس ناقص و او را تجنیس
مختلف نیز خوانند چنانکه البرد یمنع البرد و چنانکه پیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب سعادت سوار
بر اسب سعادت سوار و داری بدولت از ان ره ز سعادت سوار سیم تجنیس زاید که از امم قبیل نیز خوانند چنانکه
کمالی و مالی و از نظم فلینا من خل موافق و من صاحب واف مصافق وازپارسی از حسرت بحاد تو ای موافق صح
نیبا روی از نار حرنا کنتم ازمو میر چرم چهارم تجنیس مردد که آنرا مزدوج و مکرر نیز گویند چنانکه الخیل الغم
غم و بغیر و سم سم و چنانکه من قرع بابا و لج ولج و از نظم عربی یا خلی البال قد ابرحت بالبلبال بال بالنوی زلزلتنی
و العقل فی الزلزال زال وازپارسی افتادم از بدل مکار تو کار و افکند دریند دلم دو کلنادتو باد پنجم تجنیس مضارع پکار نغ
و آن جمع کردنست میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیک حرف سواکان اولا او آخرا او وسطا اذا کان
من الحروف المتقاربة و بعضی آنرا که در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده است الخیر معقود بنواصی
الخیل و از نظم و عطفی حریلبانی بسربال و سروال ششم تجنیس لاحق که از التجنیس مصحف و خط نیز خوانند چنانکه
حق تعالی فرموده و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و رسول صلعم فرموده علیکم بالابکار فانهن اشد حبا و اقل خبا و گویند
امیر المؤمنین علی بمعاویه نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا و از نظم و مشهور آنست که این کلمات عبدالله طاهر گفته است صح
عربی شعر بر غادا علام العلوم عوالیا و اصبح اغان الشانیا غوالیا وازپارسی ضعیف گوید انحال تو بس حال
پریشان دارم وز غم تو غمهاء فراوان دارم هفتم تجنیس متشابه چنانکه اذا ملک لم یکن ذا هبه فدعه فدولته ذاهبه
و فرق میان این تجنیس و تجنیس تام آنست که در تجنیس تام رشایه که احد اللفظین مرکب باشد هشتم تجنیس مفروق
چنانکه کلکم قد اخذ الجام و لا جام لنا ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا وازپارسی خواهم که دمی سینه بر آن سینه نهم الجام صح
بر لعل لبت بوسه که از سر نهم و فرق میان مفروق و متشابه آنست که لفظ اول در هیئت مخالف لفظ دوم است در کتابت
و بعضی این هر دو را تجنیس مرکب خوانند نهم تجنیس اشارت و آن چنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه حلقت
لحیة موسی باسمه و بهرون اذا ما قلبا و چنانکه فاذا عیت الکرامات فنبه النوم فات چه این اشاره است بدانکه الکرا
و بهرون بر

ثالث دهم تجنیس مغوّش و آن هم تجنیسی دیگر است که در وی دو نوع از صنعت باشد که اطلاق احدی بر او اولی از دیگری نباشد
چنانکه فلان ملیح البلاغة ابیق البراعة چه اگر دو کلمه با نقطه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام هر دو متفق بودی
از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنان نبود لاجرم مذبذب باشد دهم اشتقاق و آن چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند
که آن مجموع در لغت راجع با یک اصل باشد و حروف هم متقارب متجانس بود و بعضی این را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی
فرمود فاقم وجهک للدین القیم و چنانکه فروح و ریحان و جنت نعیم و رسول علیه السلام فرمود ذو الوجهین لا یکون وجیها و از نظم
وانی لاستحیی من المجد ان اری حلیف غوان او الیف اغانی و از پارسی نوای تو ای خوب ترک نوایی درآورد در صبر من بینوای
رهی گوی خوش و رنه بس راهی زنه که هر کس مبادم ز عشقت رهایی ز وصف رسیدست شاعر بشعری ز نعت گرفتست
داوری دوائی و بعضی این قسم را مثلی از اقسام تجنیس شمرند سیم ترصیع و آن چنان بود که سخن را مجنس کنند و هر لفظی را
در برابر او لفظی بیارند که در وزن و حرف آخر متفق باشد چنانکه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی
یا بانی الفخر الاشم یا ثانی البحر الخضم انت المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم مغناک للراجی حمی و ذراک للاجی حرم و از پارسی
ای منور تو بنجوم جلال وی مقرر تو برسوم کمال چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه الکون فی الراحات والنفوس فی الراحات و چنانکه
بیا دم و کار زار و تو در رمانی به بزم آدم و کار زار و تو در رمانی پنجم تسجیع و آن سه قسم است سجع متوازی و آن عبارتست
از آنکه در دو قرینه یا بیشتر یا در آخر دو مصراع وزن را رعایت کنند با اختلاف حرف آخر چنانکه و نمارق مصفوفة و زرابی
مبثوثة و چنانکه گوی باختر و اسب تاختر و از نظم چنانکه در سبحه توان شونه زینش بروجه توان کنند تا رو سجع
مطرف و آن چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در حرف آخر متفق باشد و در عدد حروف مختلف بود چنانکه
ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و چنانکه جابر محط الرجال و مختم الآمال و فلان اکرم بنیادست و خیرت نهاد
و چنانکه رایت فتح در مکان امکان ده هست کوه بر وقار اقرار و سجع متوازن و آن چنان باشد که از اول دو قرینه یا آخر
یا از اول دو مصراع تا آخر کلماتی بیارند که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد لیکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرمود
و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم که در برابر آتیناهما هدیناهما گفت و در برابر کتاب صراط و در برابر
مستبین مستقیم و از نظم تازی و ما ذقت الآمال جفن مشرا و ما تلت الاحلام کفی مطعما و از پارسی آنکه مال الخراج کیتی بنیث باجود ست
او نیاد و آنکه کشف سرا بر گردون بنیت در پیش طبع او دنوار ششم قلب و آن چهار قسم است مقلوب بعض و آن عبارتست
از آنکه در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان تقدیم و تأخیر بعضی حروف باشد در هم چنانکه مساوی شاعر
قریب رقیب و از پارسی از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه در عذاب عناست و مقلوب کل و آن چنان باشد که تقدیم و تأخیر
در جمیع حروف کلمات چنانکه سیل و لیس و تاریخ و خیرات و حتف و فتح و برد و درب و سرد و درس و از نظم عکست مطلا
فصار لطما و صح معناه لی بعکسه فالطل فی الوجه لطم فلیعرف المرء قدر نفسه و از پارسی چنانکه کرم کرد زناب دلم یکان
مرک بار در بحشم بر سو نهاد و صاحب منهاج این هر دو قسم را از قبیل تجنیس نهاد و مقلوب مستوی چنانکه ساکن کاس کبر رما
امر برک و از نظم عربی چنانکه اس ارملا اذا عری و ارع اذا المرء اسا و از پارسی چنانکه راش مردکنج باد عقوت تو قوی رابجک
در شماد و مقلوب مجنّح و آن چنان باشد که مقلوب آنچه در اول کلام افتاده باشد در آخر بیارند چنانکه لاح انوار الهدی
من کفه فی کل حال و از پارسی ابن صعیف گوید تاریخ دولتت ای شاه هر زمان نو باد چه هست ره نوشتکار در جهان خرات

وبعضی

و بعضی مقلوب را انواع نیز اعتبار کرده اند و آن چنان باشد که بعضی از حروف مقلوب عنه را حذف کنند و بقیه را قلب چنانکه سنائی
گفت در مدح علی ع همتش چون عظیم بود و خطیر گشت مقلوب او سحاب مطیر و این بسنده به بنیت هفتم رد العجز
علی الصدر و او را مطابق و مصدر نیز خوانند و آن پانزده نوع است اول آنکه لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق باشد
چنانکه سکران سکر هوی و سکر مدامة انّی یفیق فتی به سکران و از پارسی ابن صعیف گوید شمار جفا هاران بیوفا چکویم چون هست
آن فزون از شمار دوم آنکه در لفظ متفق باشد نه در معنی و این قسم بهتر از اول باشد چنانکه ذوائب سود کالعناقید ارسلت
فمن اجلها منا النفوس ذوائب و از پارسی هوا ترا زان کرد به عالم که با کیزه تر از سرشک هوا نیست کرلیخی و این حال چاکر بر بیخی
کنی رحم و در رقت ذی من گرانی سیم آنکه در معنی ملائم باشد نه در لفظ چنانکه ابن صعیف گوید تعانقنا یوم الفراق و قلبنا
لئن ساعد الایام مرت تعانقا و از پارسی هم او گوید مرا دمن اندر جهان بیش ازین نیست که با دوست یکدم نشینم بکام
و دیگری گوید به یمین تو ملک داده بیسار بیسار تو عدل خورده یمین چهارم آنکه در اشتقاق ملائم یکدیگر باشد
و در صورت مختلف چنانکه ضراب ابر صهاء السّاح فظلا زیک فیها ضرنا پنجم آنکه در اشتقاق ملائم باشد و در صورت
متفق چنانکه حریری گفته و لاح یلحی علی جری العنان الی ملهی فقلت الله من لایح لاح و این قسم از قبیل اول نیست چنانکه اشتقاق لاح
بالاحی در حرکت و حرف ششم آنکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع شود و دیگری در آخر هر دو متفق باشند در لفظ و معنی
چنانکه ابن صعیف گوید تجر اذیال المکارم و العطا علی هدی ارباب العلی و المکارم و از پارسی چنانکه دیگری گوید اگر بنگری جان
بیکان نکارد مرا زان نجسته دست تکر و گر آز جهد اهانت کردن در بعدا زجان ما بر جان آزر هفتم آنکه تجانس واقع شود
اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه و اذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل و از پارسی چنانکه گوید
گرچه بیداد من از فلک چه ایزد ترا هر چه بایست داد هشتم آنکه تجانس واقع شود اما در معنی ملائم باشد و در صورت
مختلف چنانکه اذا المحزون علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان نهم آنکه تجانس واقع شود اما در صورت مختلف باشد چنانکه بمحیاها
الحراب عزانا اذا جاءت منعاها الجزایا دهم آنکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه و من کان بالبیض الکواعب
مترفا فما زالت بالبیض القواضب مغرما یازدهم آنکه واقع شود تجانس الا موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه فمشغوف
بآیات المثانی و مفتون برنّات المثالث دوازدهم آنکه تجانس واقع شود اما موافقت در معنی باشد چنانکه فعلک ان سلت لنا
مطیع و قولک ان سألت لنا مطاع سیزدهم آنکه اشتقاق مشابه داشته باشد اما از انجا نبود چنانکه و مضطلع بتلخیص المعانی
و مطلع الی تلخیص عانی چهاردهم آنکه اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه و ان لم یکن الا معرج ساعة
قلیلا فانی نافع لی قلیلها پانزدهم آنکه تجانس واقع شود و در صورت مختلف باشد چنانکه دعوتی فی الوری من کان یحیی
الوری و یصرف الدهر بابله الغمر و صاحب کتاب بدایع چند قسم دیگر زیاده کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم ١
اعنات و او را التزام ما لا یلزم نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر در اثنای بیت یا نثر جزوی تکلف کند که لازم نباشد و بی آن
تمام و درست بود چنانکه در آخر اسجاع یا ابیات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد
همچون کتاب و عتاب و وفاق و رفاق و نظیر آن از قرآن فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و از نظم عربی یقولون فی
البستان للعین لذة و فی الخمر و الماء الذی غیر آسن اذا شئت ان یلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن و ابن صعیف
گوید هاجت الاحزان و اشتد الجوی لیت شعری کم اقاسی بالنوی غم فراوان گشت و افزون شد عنا چند گردم گرد عالم بینوا

فلنا بدل
جهت اختلاف صحیح
چوا و صحیح
المؤسم
هشتم ع
تاء ع
محا

قنا تك مه

نقل کنند که او هرگز ملفظ برا نکردی روزی باو گفتند بگو اطرح رمحك وارکب فرسك او گفت الق قوسك واصل جوادك
وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خطبه اغراء نیز فرموده است و از الف مجرد کرده بر این وجه که حمدت من عظمت منته وسبقت نعمته
وسبقت غضبه رحمته وحریری در مقامات خطبه آورده است و مجموع حروف منقوطه را حذف کرده بر این وجه الحمد لله
الممدوح الاسماء المحمود الآلاء واز نظم پارسی چنانکه سروی که بر مهش ز شب تیره چتر است لؤلوش ز زیر لعل و کلش
زیر عنبرست که در اینجا الف علیت هفدهم ترقیط و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که یک حرف از آن منقوط باشد
و یکی عاطل و آن کلام را رقطا خوانند چنانکه حریری گفته مخلف سلف اعز فریده یا ایر فاضل ذکی انوف وازپارسی
غم متوزع آن صنم حسن نهر جان من هیجدهم تحنیف و آن عبارتست از کلماتی که الفاظ بیارند که حروف یک کلمه منقوط
باشد و حروف دیگر و جمله عاطل و آن کلام را خیفا خوانند و اصلش از خیف است و خیف آنست که یک چشم سیاه بود و یک
چشم کبود چنانکه حریری گفت الکل مرتبت الله حیثی سعودك یزین وازپارسی فین علم شداو بخشش ومال
تیغ او زینت ممالك مثال نوزدهم تصحیف و آن عبارتست از آنکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون الفاظ را
صورت نگاه دارند و نقط یا حرکات بگردانند شاد افرین هجا و نفرین شود و مصحف بدو قسم است یکی مصطر
و آن چنان باشد که حروف او درهم پیوسته باشد و تجهید و فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانکه
عبروبات که مصحف او عمی و ثنا باشد پارسی چنانکه گفته است دوم منفصل چنانکه ما در میان دولت تو مخیم بنیم
تزلزل و آن عبارتست از آنکه مدح هجو شود یا بعکس بتغیر حرکت و سکون چنانکه ایا بغان کذلك الاعادی فویل
ثم ویل للکذب چراکی بفتح ذال خوانند ذم باشد وازپارسی چنانکه سخن من سپهر را کند تاج دار چرا که بکسر جیم خوانند
ذم بود و اگر ساکن خوانند مدح بیست و یکم مردف و آن شعری را گویند که ردیف دارد و ردیف آن باشد که بعد
از روی بیارند و در هر بیت باز آید چنانکه خود را بجل را فکنم مست انجا تا بنگرم آن جهان جان هست انجا
یا پای رسانم بمقصود جمراد یا سر بنهم بیجهدل از دست آنجا و قدما عرب ردیف را اعتبار نکرده اند و اکنون بعضی
بتکلف بیارند چنانکه در تعریب این بیت الفی متاکن فوادی غمر کی انظر اهلی و ودادی سحر اما قلبی بتلی مقصود
او اترك ما سی لفوادی ثمر و صنعت ترجمه از این دو رباعی معلوم شود و در قافیه مستوفی شرح آن داده شود انشاء الله
بیست دوم تشریع که آنرا ذوالقافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر نظمی کند که آنرا دو قافیه باشد هر کو
یکی چنانکه یا خاطب الدنیا الدنیه انها شرك الردی و قرارة الاکدار دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت
غداً تعساً لها من دار وازپارسی چنانکه از شب صد حلقه دارد بر سمن زلفین او لعل جون سلقه زاده در دست من زنجیر
آفتابی دیگر است اندر جهان رخسار او بزم که روشن شد بدو و انجمن آراسته و بعضی گفته اند تشریع آنست که بر
هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست بماند و در ذوالقافیتین اینچنین لازم نیست چنانکه ای مکارم تو شده در بحر
جبر افکنده از مهابت تو آسمان سپهر صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر
چه اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید و اگر میان این دو قافیه لفظی حاجب شود و در هر بیتی این لفظ را
بعینه بیارند همچون ردیف آنرا محجوب خوانند چنانکه جفت شد با لاد سرو از قد بالا اندرم زینت شد از روی
او زینت نگار اندر صنم کز بر اکنده بر بینی زلف او و اگر در رخ ظلمت اندر نور بینداری و نور اندر ظلم بیست و سیم

انت الحبیب المحبب آخر با حامل القرآن
انت القابر انت الحبیب الحبیب
الفاخر وازپارسی چنانکه محمد صح

ردیگر گویند سهم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلك لشکر قلم ناصح ملك تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم زندم تضمین
مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا دبیر بعد از آنکه اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط آن بجا آورده در اثناء قراین یا در ابیات
الفاظ دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق فرمود وجئتك من سبا بنبا یقین و چنانکه رسول علیه السلام فرمود المؤمنون هینون
لینون واز نظم چنانکه در مرثیه صاحب ابن عباد گفته است انشد مضی صاحب الکافی ولم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه فقدنا
لمانه و افتم بالعلی کذلك یخفی البدر عند تمامه وفهرها آنچه از عنبر بروی دو زبر دو زند دهم توشیح و آن عبارتست از آنکه شاعر
در اول بیت یا در میانه حروفی یا کلماتی بیارد که چون عین آنرا یا تصحیف آنرا جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقبی بیرون آید چنانکه
معشوقه دلم بیرانده و بخت حیران شده ام کسی عمگیرد دست مسکین تن من زپای محنت شد پست دستم غم وهجر پشت من خورد شکست
اگر حروف اول که در اول هر چهار مصرع است بگیرند محمد بیرون آید و این ضعیف غزلی گفته است چنانکه از حروف اول مطرعهای
اول ناصر الدین بیرون آید و از حروف اول مصراعهای دوم خواجه علی و اول آن غزل اینست نرگس مست تو برد ای صنم یغمای
خواب از چشم و دل از دل این سیلانی یازدهم تربیع و آن عبارتست از آنکه چهار بیت گفته شود یا چهار مطرع چنانکه اگر اهم از طول توان خواندن
وهم از عرض و انرا مربع نیز خوانند چنانکه فوادی سیاه غزال ربیب وازپارسی بجانت نگارا کرداری وفا سیاه بقد
کغصن رطیب نگارا وفاکن بدل بی جفا غزال کغصن جفاه عجیب کرداری بدل دوستی مرمرا ربیب رطیب
عجیب جبیب وفا بیجفا مرمرا خوشترا دوازدهم تسمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند
و در آخر قسم چهارم قافیه می آورد و این شعر را مسمط و مسجع خوانند چنانکه ایا من یدعی الفهم الی کم یا اخا الوهم تعبی الذنب
والذم و تخطی الخطا الجم اما بان لك العیب اما انذرك الشیب وما فی نصحه ریب ولا سمعك قد صم وازپارسی قافله
بیت کذشت صبح برآمد تمام باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام کیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام خوشترازین
روزگار کی و کجا و کدام از قدح مشکبوی باده بیار ای پسر و زلب یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام و باشد که پنج مصراع بگویند
بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنای شعر بر آن بود رجوع کنند و گاه باشد که بعد از هفت مطرع رجوع کنند و گاه
باشد که سه مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت بیارند از آن خود یا دیگری که با قافیه اصلی رجوع کند چنانکه ای
زنده بوصل تو روانم روشن بجمال تو جهانم چه جای حدیث این و آنم کردست دهم نشد هزار جانم در پای مبارکت فشانم ای آنکه
جفات عادة و خوست طبع تو ستم گر و بلاجوست چندین ستم و جفا نه نیکوست اخر بترس که نزکن ای دوست انکار که خالد لسانم
سیزدهم تلمیع و آن عبارتست از آنکه یک بیت یا بیشتر بتازی گویند و یکی یا بیشتر بپارسی چنانکه خداوندا ترا در کام راندن
هزاران سال بادا زندگانی وقال الله یا ایه اللیالی وصانك من ملمات الزمان یا یک مصراع بتازی گویند و یکی بپارسی
چنانکه ای برده فراق تو دل و جان رهی را ارحم فلقد صرت فی العشق اسیرا چهاردهم تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت
کلماتی بیارند که حروف هیچ از آن در نوشتن نپیوندد و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه نار و زرم و درد آن دلدار
درد دل دارد طاوس را داده و زرد پانزدهم توصیل و آن عبارتست از آنکه در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه
از آن هیچ در نوشتن گسسته نباشد و آن شعر را موصل خوانند چنانکه حریری گفته فتنتنی فجننتنی تجنی بتفنن غب تجنی وازپارسی
چنانکه تن غمنیم نحیف گشت بغم گل بختم نهفته گشت بخار شانزدهم حذف و آن عبارتست از آنکه متکلم در نظم
یا نثر تکلف کند یا یک حرف معین یا دو یا زیاده در ترکیب او نباشد و این را مجرد نیز خوانند چنانکه از واصل بن عطا

وازپارسی محمد

فوادی: سیاه: غزال: ربیب:
سیاه: بقد: کغصن: رطیب:
غزال: کغصن: جفاه: عجیب:
ربیب: رطیب: عجیب: جبیب:

وازپارسی
بجانت: نگارا: کرداری: وفا:
نگارا: وفاکن: بدل: بی جفا:
کرداری: بدل: دوستی: مرمرا:
وفا: بی جفا: مرمرا: خوشترا:

فتنتنی فجننتنی تجنی بتفنن غب تجنی محمد

ترجیع و آن شعری را خوانند که خانه خانه بگویند هر خانه پنج بیت یا زیاده یا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیه خانه دیگر
باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و آن بیت را بیت ترجیع خوانند و شاید
که یک بیت بود که در آخر هر خانه همان باز آرند یا بیتها مختلف بود هر یک بر قافیه دیگر یا بیتها بود بر یک قافیه چنانکه
اگر آن ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد و این ضعیف هر سه نوع گفته است اما این مقام تحمل آن نکند بیت چهارم
عکس چنانکه سفری کرده مرد وقتی بهجری بهجری کرده مرد وقتی سفری بیت و پنجم تکرار و آن دو نوع است یکی آنکه در هر
بیت لفظی بگویند و در بیت دیگر بر اثر او همان لفظ تکرار باز می‌آرند چنانکه باران قطره قطره همی بارم ابر بکار
هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار زان قطره قطره قطره باران شده خجل زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
دوم آنکه قافیه را دو بار بگویند چنانکه زهی مخالفت ملک تو خطا و خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب و اگر در
شرح جمیع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب فن نهم از کتاب نفایس الفنون در علم عروض
که آن عبارتست از معرفت اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه فصل ایراد
کنیم ان شاء الله فصل اول در بیان مقدمات بدانکه بحر در لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقة ای شققتها و دریا را
جهت آن بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان مخصوص متألف شده باشد و
شعر در لغت ادراک بود و در اصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را بیت جهت آن گویند که قوام
بیوت اهل بادیه بسه چیز است دیوار و میخ و شقها و قوام شعر نیز بسه چیز است سبب و وتد و فاصله اما سبب عبارتست
از دو حرف که اول آن متحرک بود پس اگر دوم آن ساکن باشد آنرا سبب خفیف خوانند همچو لن و اگر دوم نیز متحرک باشد
آنرا سبب ثقیل خوانند همچو لک و وتد عبارتست از سه حرف که از آن جمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول ضرورتست متحرک
دیگر اگر ثانی بود آنرا وتد مجموع خوانند همچو علن و اگر ثالث بود وتد مفروق همچو لات و فاصله عبارتست از لفظی که از سبب
ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد و اول را فاصله صغری خوانند همچو فعلن و دوم را کبری
همچو فعلتن و رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را
ضرب و رکنهای باقی را حشو و در تقطیع اعتبار بدان حرف کنند که ملفوظ شود همچو الف در آب و هذا نزد با آنچه مکتوب گردد همچو
واو در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه گویند بینی و بالا و او لو بر وزن فعلن اند و هر چه مشدد باشد آنرا در تقطیع
دو حرف حساب کنند اول ساکن و دوم متحرک و تشدید در پارسی در دو موضع جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد
چنانکه در غره و بر آن و بر غرآن و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد همچو در حرف اول از مصطف چنانکه من و کنی و میدانی
اول اسباب یا از مضاف چنانکه شعر من دل تازه کرد یا در کلمه اول حرف باشد که در لفظ یا همچو واو و تو و ها
و نه و چه و که و لاله و بره و امثال آن و در غیر این مواضع تشدید قبیح بود هر چند تشدید در شعر پارسی کمتر شعر بهتر است
زیرا که در لغت فرس الفاظ مدغم قلیل الوقوع و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در تعریف
بیان کرده شد اما در فارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو برد و برو کو و در تقطیع همچو هاد یک حرف ساکن
باشد و سه ساکن نیز جمع شوند همچنانچه دوست و بنیت و ناچار حرف اول از امثال این کلمات حرف مد بود و این
سه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک چنانکه گویند داست گو بر وزن فاعلن است و سین را

مطلب علم عروض

مر برو بجای

متحرک

متحرک گیرند و تا را ساقط و گاه باشد که سین را متحرک گیرند و تا را نیز همچنین و گویند داست گو بر وزن مفتعلن است
و در پارسی حرکتی هست که نه بضم و کسره و نه بفتحه نسبت توان کرد و آن حرکت آخر کلمه حرکت مجهول و مختلس خوانند مانند حرکت دال
در لفظ پارسی و حرکت سین در دوست و این جمله که ذکر رفت رعایت باید کرد تا تقطیع میسر شود و تا بحور معلوم نکنی
تقطیع نشاید کرد چه تقطیع این بیت که بیا تا دگر کس فروشد خرد هر آنکس که دارد خرد آن خرد برین وجه توان
کرد که بیا تا دکس فروشد خرد هر آنکس که دارد خرد او خرد لیکن تقطیع دوم اعتباری ندارد و این از بحور خارج
و ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند هشت اند در لفظ و ده اند در حکم دو خماسی فعولن و فاعلن و شش سباعی
مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مفاعلتن مستفعلن مستفع لن متفاعلن مفعولات و هر چه غیر اینهاست که از پنج کمتر یا
یا از هفت بیشتر که مجموع آن بیست و شش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطه زحاف زیادتی و نقصان کرده‌اند و ارکان
اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ و هفت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن
مستفع لن مفعولات و ملحق بر اطراف تغیراتیست که در شعر روا داشته‌اند و در اثنای بحور ذکر آن کرده شود ان شاء الله تعالی
و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیاده کنند و آنرا خرم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از علی علیه السلام نقل
میکنند که اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و اشدد در بیت زیاد
و تا هفت حرف روا داشته‌اند و همچنین در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن یا بعکس روا داشته‌اند
که عروض دو بیت اول همچو ضرب کرده‌اند و آنرا مصرع خوانند و این معنی پیش فارسیان روا باشد و بحور عرب بقول
خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب و
اخفش بحری دیگر زیاده کرده و آنرا متدارک نام نهاد و این مجموع در پنج دایره جمع شده اول که بر وزن فعیل اند در دایره مختلفه
و دو دیگر که بر وزن فاعلن اند در دایره مؤتلفه و سه دیگر بر وزن مفاعیلن اند در دایره مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و مضارع
و مقتضب و مجتث در دایره مشتبهه و متقارب و متدارک در دایره متفقه و صور ایشان بدین شکلست که محیط شود بر سطحی
و آنجا علامت حرف متحرک و ساکن نوشته باشد بترتیب تا از انفکاک بعضی از بحور از بعضی دیگر کنند و چون در فک
دوایر و فک بحور زیاده فایده نبود از آنجا اعراض نموده جهت تمثیل دایره مختلفه را ایراد کرده شد تا بقیه را بر آن قیاس کنند

و بحور پارسیان آنچه مستعمل و مشهور است ده اند هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مجتث
متقارب قریب فصل دوم در بیان بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و زحاف بدانکه بحر طویل در اصل
فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار اما عروض او دایم مقبوض استعمال کرده‌اند و قبض انداختن
ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد و او را یک عروض است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل ضرب
اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه ابا منذر کانت غرورا صحیفتی ولم اعطکم بالطوع مالی ولا عرضی ضرب دوم مقبوض
چنانکه ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود و ضرب سوم محذوف و حذف آنست که سبب خفیف
از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند با فعولن چنانکه اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم والا تقیموا صاغرین
الرءوسا و اخفش ضربی دیگر زیاد کرده است مقید و تقیید آنست که حرف روی را ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه
احنظل لو حامیتم و صبرتم لا ثنیت خیرا صادقا و لارضان ثابت بنی عوف طهاری نقیه و اوجههم بیض المسافر غران

ورمل در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کرده اند و مجزو آنست که دو رکن عروض و ضرب
انداخته باشند و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اول سالم که فا و را یک ضرب است مانند او چنانکه یا لبکر
این این الفرار لیلی بعد کلیب قرار عروض دوم محذوف بروزن فاعلن و او را سه ضرب است اول مانند عروض چنانکه
اصلی الحکم حافظ شاهد اما کنت او غائبا دوم مقصور و قصر آنست که حرف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و لام را
ساکن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل کنند با فاعلان چنانکه لا یغرن امرأ عیشه کل عیش صائر للزوال سیوم ابتر و ابتر
آنست که سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و اخر وتد مجموع را نیز بیندازند و وسطش را ساکن کنند پس فاعلاتن فعلن شود نقل
کنند با فعلن چنانکه انما الذلفاء یاقوتة اخرجت من کیس دهقان عروض سیوم محذوف مخبون بروزن فعلن و خبن
اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون در اول رکن افتد و او را دو ضرب است یکی مانند او چنانکه للفتی عقل یعیش به
حیث تهدی ساقه قدمه دوم اصلم و صلم حذف است با قطع یعنی ابتر و بعضی این را نیز ابتر خوانند چنانکه رب نار بت ارمقها
تقضم الهندی والغارا وبسیط در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب
عروض اول مخبون و او را دو ضرب است یکی مانند او چنانکه یا حار لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک دوم
مقطوع بروزن فعلن چنانکه قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء معروقة اللحیین سرحوب عروض دوم مجزو سالم
و او را سه ضرب است اول مانند او چنانکه ماذا وقوفی علی ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوم مذال بروزن مستفعلان
و اذالت آنست که بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیاده کنند چنانکه انا ذممنا علی ما خیلت سعد بن زید و عمرو من تمیم
سیوم مقطوع بروزن مفعولن چنانکه سیروا معا انما میعادکم یوم الثلاثاء ببطن الوادی عروض سیم مجزو مقطوع او
را یک ضرب است مانند او چنانکه ما هیج الشوق من اطلال اضحت قفارا کوحی الواحی ووافر مفاعلتن است شش بار و او را
دو عروض است و سه ضرب عروض اول مقطوف و قطف آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن پس مفاعلتن
مفاعیل شود نقل کنند با فعولن و او را یک ضرب است مانند آن چنانکه لنا غنم نسوقها غزار کأن قرون جلتها العصی عروض
دوم مجزو سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق دوم مجزو معصوب
و عصب آنست که حرف دوم را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه عجبت
لقد علوا معتذرا اعرجا وکامل متفاعلن است شش بار و او را سه عروض است و نه ضرب عروض اول سالم و او را سه ضرب
اول مانند او چنانکه و اذا صحوت فما اقصر عن ندی وکما علمت شمائلی و تکرمی دوم مقطوع بروزن فعلاتن چنانکه و اذا
دعونک عمهن فانه نسب یزیدک عندهن خبالا سیوم احذ مضمر و احذ مضمر آنست که وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط
کنند و اضمار آنکه حرکت حرف دوم را بکلی بر اندازند از سبب ثقیل بعد از آن بیندازند پس متفاعلن شود نقل کنند با فعلن چنانکه لمن
الدیار برامتین فعاقل درست و غیر آیها القطر و بعضی او را ضربی دیگر اثبات کرده اند احذ مضمر چنانکه فسل الدیار
اذا امرت بربعها مطرت معا لربعها الدیم عروض دوم احذ و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه و بمن عفت
و قدما معارفها هطل به لجتی و بارح ترب دوم احذ مضمر چنانکه و لانت اشجع من اسامة اذ دعیت نزال و لج فی الذعر
عروض سیم مجزو و او را پنج ضرب است اول مرفل و ترفیل آنست که در آخر رکن سبب خفیف زیاده کنند پس متفاعلن متفاعلاتن
شود چنانکه و لقد سبقتهم الی فلم نزعت و انت آخر دوم مذال بروزن متفاعلان چنانکه ابنی لا تظلم بمکة لا الصغیر و لا الکبیر

سیم

سیم مانند عروض چنانکه و اذا افتقرت فلا تکن متخشعا و تجمل چهارم مقطوع پس متفاعلن شود نقل کنند با فعلاتن چنانکه
و اذا هم ذکروا الاساءة اکثروا الحسنات وهزج مفاعیلن است شش بار و او را یک عروض است مجزو و دو ضرب اول مانند
عروض چنانکه عفا من آل لیلی السهب فالاملاح فالغمر دوم مجزو محذوف بروزن فعولن چنانکه و ما ظهری لباغی الضیم بالظهر
الذلول و اخفش ضربی دیگر اثبات کرده است مقصور بروزن مفاعیل و این ابیات کلام امیر المؤمنین علی را نقل میکند تشبیها
آورده بنو آدم کالنبت و نبت الارض الوان فمنهم شجر الصندل والکافور والبان و منهم شجر ینضح طول الدهر قطران ورجز
مستفعلن است شش بار و او را چهار عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه
دار لسلمی اذ سلیمی جارة قفر تری آیاتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانکه القلب منها مستریح سالم والقلب منی جاهد مجهود عروض
مجزو سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه قد هاج قلبی منزل من ام عمرو مقفر عروض سیم مشطور و مشطور آنست
که یک مصرع انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانکه ما هاج احزانا و شجوا قد شجا عروض چهارم منهوک
و نهک آنست که از هر مصراع دو جزو بیندازند پس هر مصراعی یکبار مستفعلن باشد چنانکه یا لیتنی فیها جذع ورمل در اصل
فاعلاتن است شش بار لیکن تام مستعمل نیست و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول محذوف بروزن فاعلن و او را
سه ضرب است اول تام بروزن فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد عفی بعدک القطر مغناه و تأویب الشمال دوم مقصور بروزن
فاعلان چنانکه ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظار سیم مانند عروض چنانکه قالت الخنساء لما جئتها شاب
بعدی رأس هذا و اشتهب عروض دوم مجزو و او را سه ضرب است اول مسبغ بروزن فاعلیان چنانکه لان حتی لو مشی الذر علیه
کاد یدمیه دوم مانند عروض چنانکه مقفرات دارسات مثل آیات الزبور سیم محذوف چنانکه ما لما قرت به العینان
من هذا ثمن وسریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و این بحر نیز تمام مستعمل نیست و او را چهار عروض است
و هفت ضرب عروض اول مطوی مکشوف بروزن فاعلن و او را سه ضرب است مطوی موقوف بروزن فاعلان چنانکه ازمان
سلمی لا یری مثلها الراؤن فی شام و لا فی عراق دوم مانند عروض چنانکه هاج الهوی رسم بذات الغضا مخلولق مستعجم
دارس سیوم اصلم بروزن فعلن چنانکه قالت و لم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی عروض دوم مخبول مکشوف
بروزن فعلن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم دوم اصلم
چنانکه یا ایها الزاری علی عمر قد قلت فیه غیر ما تعلم عروض سیوم مشطور موقوف چنانکه الحمد لله الوهوب المنان
عروض چهارم مشطور مکشوف چنانکه یا صاحبی رحلی اقلا عذلی ومنسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار
و او را سه عروض است و سه ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است مطوی چنانکه ان ابن زید لا زال مستعملا بالخیر
یفشی فی مصره العرفا و بعضی این عروض را ضرب دیگر اثبات کرده اند مقطوع چنانکه ما هیج الشوق من مطوقة اوفت
علی بانة تغنینا عروض دوم منهوک موقوف بروزن مفعولان چنانکه صبرا بنی عبد الدار سیم منهوک مکشوف بروزن
مفعولن چنانکه ویل ام سعد سعدا وخفیف فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار و او را سه عروض است و پنج
ضرب عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه حل اهلی ما بین درنا فبادو لی و حلت علویة بالسخال
دوم محذوف چنانکه لیت شعری هل ثم هل آتینهم ام یحولن من دون ذاک الردی عروض دوم و او را یک ضرب است مانند
او چنانکه ان قدرنا یوما علی عامر ننتصف منه او ندعه لکم عروض سیم مجزو و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه لیت شعری

من طلل کالاتحمی انهجا

ابن

محذوف عم

ماذا تری ام عمر و نه امرا دوم مکنوف مجنون بروزن فعولن چنانکه کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر ومضارع در اصل
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجزو استعمال کنند و اورا یک عروض است و یک ضرب چنانکه دعانی الی سعاد
دواعی هوی سعاد و وصلها ابداء این بیت مکفوف و تقطیع او مفاعیل فاعلاتن است دو بار ومقتضب مفعولات
مستفعلن است دو بار و او را یک عروض است و یک ضرب هر دو مطوی چنانکه اعرضت فلاح لنا عارضان کالبرد غامت اجزا
او مطوی بیفت ومجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن است دو بار و اما مجزو استعمال کنند و او را یک عروض است و یک ضرب چنانکه
البطن منها خمیص والوجه مثل الهلال ومتقارب فعولن است هشت بار و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول
سالم و او را چهار ضرب است اول مانند او چنانکه فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما دوم مقصور بروزن
فعولن چنانکه ویاوی الی نسوة بائسات وشعث مراضیع مثل السعالی سوم محذوف بروزن فعل چنانکه واروی من الشعر شعرا
عویصا ینسی الرواة الذی قد رووا چهارم ابتر بروزن فعل چنانکه خلیلی عوجا علی رسم دار خلت من سلیمی ومن میته عروض
دوم مجزو و او را دو ضرب یکی مانند او چنانکه لمن دمنة اقفرت بسلمی بذات الغضا دوم ابتر چنانکه تعفف ولا تبتئس تعففی
فما یقض یاتیکا ومتدارک فاعلن است هشت بار و او را دو عروض است و چهار ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب
مانند او چنانکه جاءنا عامر سالما صالحا بعد ما کان ما کان من عامر عروض دوم مجزو و او را سه ضرب اول مرفل مجنون
بروزن فعلاتن چنانکه دار سعدی بشحر عمان قد کساها البلی الملوان دوم مذال بروزن فاعلان چنانکه هذه دارهم اقفرت
ام زبور محتها الدهور سیم مانند عروض چنانکه قف علی دارهم وابکین بین اطلالها والدمن فصل سیم در بحور پارسیان
بحر هزج در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع آمده است مثمن و مسدس و مربع ومثمن بر سه نوع آمده است و اخرب
ومکفوف و اخرب و اخرب آنست که در وی جزم و کف واقع شده باشد و آنرا یک عروض است و یک ضرب چنانکه این ضعیف
گوید از آن ساعت که در خلوت دمی با دوست بنشستم چو زلف و غمزه شوخش مدام آشفته و مستم و در فارسی در از تر ازین شعر بنشستم
نباشد ومکفوف را نیز یک عروض است و یک ضرب هر دو محذوف بروزن فعولن چنانکه نگارا مدتی هست برافکنده ها
سلم بنجود آشفته چو میکرد عتابی واخرب برین وزن است اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن بر دو گونه بود یکی انکه جزو
اول مفعول باشد و دوم مفاعیلن تا آخر چنانکه این ضعیف گوید ای طره هندوت سرمایه هر سودا وی غمزه
جادوت سرفتنه هر غوغا و بدین گونه مسمط چهار خانه بسیار گویند چنانکه گفتی بکشم یا دی آن یار منم ای وار کشته
شوم باری در پای تو اولیتر دوم انکه جزو اول هر مصراع مفعول باشد و دوم و سیم مفاعیل و چهارم مفاعیلن و
مثالش همان بیت است که اول گفته ام الا بزین مجر باید خواند که ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا وی غمزه جادوی
تو سرفتنه هر غوغا دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانکه این ضعیف گوید در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود
افسوس که شد عمر درین فکر بپایان با عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه صد سال بامید سلامی و پیامی چون واه
معتکفان برد ربام تو توان بود و چون در فارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض مقصور با محذوف
جمع شود سیم وزن دو بیتی است و این وزن را دو عروض است اول اذل یعنی محذوف و مقصور بروزن فعول و او را
دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه دیدم بهزار حیله یکبار زدود ان روی که کس ندید در روی زمین در آینها
دو جزو و قبض واقع است دوم محذوف مرتین بروزن فعل چنانکه این ضعیف گوید از آتش سودای تو گر خاک شوم مجنون یعنی

آبم ندهی ولیک بر باد دهی عروض دوم مخنق ازل و تخنیق آنست که متحرک اول را چون در صدر نباشد اسقاط کنند پس جزو با ابتدای
فاع شود و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه یکبار دگر ماه رخا دستم گیر تا از لب نوشین تو بنام داد دوم
مخنق مجبوب بروزن فل چنانکه چون حلقه زدم جواب این جا کی داد بادست که حلقه را همی جنبانید مسدس سالم با دو عروض
یکی مقصور بروزن فعولان و دوم بروزن فعولن و چون در تقطیع دو ساکن بجای یک حرف اند و در یک قصیده هر دو
با هم جمع شوند و قبیح نباشد پس بحقیقت راجع با یک عروض است و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه این
ضعیف گوید بر رویت چون بنفشه روی بنمود دل در بلطف زان نرگس بیاسود دوم محذوف باشد هم او گوید فروغش کن
بتابد بر شکوفه شود روی زمین یکسر شکوفه نسیم لطف او از مسک خارا برارد چون ز شاخ تر شکوفه و مثال انکه عروض
محذوف بود و ضرب مقصور هم او گوید بر پیش قامت از شرمساری در افتد سرو از پای کالاد ومسدس مکفوف را
یک عروض است و یک ضرب بروزن فعولان چنانکه نکارا هجر تو جز کرد است برین عاشق بیچاره بیرد ومسدس اخرب را
دو عروض است اول سالم و او را یک ضرب بروزن مفاعیلان چنانکه دلدار من آن ترک بریزاد کش نیست بخوبی بجهان یاد
ومربع سالم را یک عروض است و یک ضرب هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین زارم بر من لکنی رحمت ورجز در اصل هشت بار
مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوع آید و انرا مجنون و مطوی و افی را دو عروض است
اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه مؤلف ای غمزه جادوی تو سرمایه هر مکر و فن وی طره هندوی تو جز از شود
هر مرد و زن دوم اعوج و آنست که متحرک دوم را از وتد مجموع چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو بروزن مفعولان شود
چنانکه اگه شوم از بوی خوش آنکه کس گوید مرا کز بلاد حلال ادمی بیش دوم شکر او عروض مذیل بروزن مستفعلان و او را
یک ضرب مانند او چنانکه مؤلف گوید ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان وی عنبر خم گیسوی تو منزلگه جان دلان
ومثمن مجنون بر یک نوع آمده تمام ارکان مجنون بروزن مفاعلن چنانکه دو دیده دارم از سرشک غرق کشتر ای صنم ولکن از
سراب دل نماند خشک هر دو لب ومثمن مطوی بر یک نوع آمده همه اجزا مطوی بروزن مفتعلن چنانکه تا سفری شد
جان و دلم شد سفری روز و شب از فرقت آن یار من نوحه گری مسدس سالم را یک عروض است و یک ضرب هر دو مذال
چنانکه تا کی دهی پاسخ که از من دور باش کر دور باشم از توجون باشم صبور ومسدس مجنون بیامد اما مطوی امده و تمامت
اجزا مطوی بود چنانکه ای صنم از عشق تو بیمار شدم تو نکنی هیچ بحالم نظری و متاخران مجنون و مطوی با هم تالیف کنند
ومفاعلن مفتعلن چهار بار دیا بر عکس بکار دارند مثال اول زنیکوان لطف و کرم سزا تر از جور و ستم مدارا زین
بیش بغم دل مرا ماه رخا مثال دوم کیسه هنوز فربه است با تو ازان تو که دلم چاره چرخا اکر کیسه کند بلاغری
و شغل کاه بود که مفتعلن با مفاعلن دو بار ممکن کنند اما هم در آن قصیده عذر بجا آهند چنانکه خاقانی خواسته است
کرچه بموضع لقب مفتعلن دو بار شد بحر قاعده نشد تا تو بها نزا ورع ومربع او جز سالم نیامده است چنانکه ای دل
با کیزه رو تا کی عتاب وجنگ تو ورمل در اصل فاعلاتن است هشت بار و مثمن و مربع و مسدس آمده مثمن بر دو نوع
سالم و مجنون سالم را سه عروض است اول سالم و او را یک ضرب مانند او چنانکه چند کریم چند نالم چند باشم
جفت ناله ملتفت کی نی ماه رو یا مرا زین غم رها کی عروض دوم مقصور و ضرب محذوف چنانکه این ضعیف گوید روزگاری
داشتم با روی او چون نو بهار نو بهارم شد خزان و روزگار از دست رفت و عروض سیم محذوف و او را یکضرب مانند او

محذوف چنانکه این ضعیف گوید
دمی از وصل او نا برده خرسند
گذشت اندر فراقش روزگاری
و مثال انکه هر دو صحیح

تا کی بود این کوه دل سنگ دل
چند تو بر این شیفته شکنی
دوم مقصور و او را یکضرب
مانند او چنانکه م

عاشق مم

چنانکه لؤلؤ اعظم ای طوطی سخنور پاکت آفرینش را سبب ذره طفیلی وجودت از ثری تا ثریا ومثمن مجنون را پنج عروض است و هفت
ضرب عروض اول مجنون معرا بر وزن فعلاتن واورا دو ضربست اول مانند او چنانکه حکیم هر چند کنم با تو نمی یارم گفت دوم
بجز این چاره ندارم که ز عشقت بگریزم دوم مشعث بر وزن مفعولن وتشعیث آنست که عین فاعلاتن را حذف کنند
چنانکه بدو رخ ماه تمامی بدو زلفک چو عبیری بدو لب شکر و قندی بدو چشمک بادامی وعروض دوم مجنون ومقصور
وضربش مانند آن بر وزن فعلان چنانکه منم از عشق بتی مانده بتیمار و بلا درد که برخ ماه تمامست وبدل سنگ رخام
وعروض سیم مجنون ومحذوف بر وزن فعلن واورا دو ضربست اول مانند آن چنانکه این ضعیف گوید که کند از من
بیچاره بآسانی گذری که رساند زمن سوخته باد سحری دوم مجنون ومحذوف ومسکن چنانکه لؤلؤ نکشم جور کسی گو نه وفا
دار بود نه هم دل بکسی کو نکند دلداری عروض چهارم مجنون محذوف ومسکن وضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید
تا خبر آید ز من از هجر تو ای پنهانی تا چه بینم من ازین درد غم تنهائی وهر ایجاد کن اول غیر مجنون باشد وباقی مجنون وعروض
پنجم مجنون محذوف مطموس بر وزن فع وطمس آنست که متحرک اول از وتد مجموع ساکن کنند وباقی را بیندازند واورا
یک ضربست محذوف بر وزن فاع چنانکه دهن کوچک چون تنگ دل عاشق نه که چون حقه کند بر مروارید ومثمن خوان در مثمن
ورخ خویش برون آورد آنگه بکو ومشکوک بر وزن فعلات ودوم مجنون چنانکه این ضعیف گوید زفروغ تاب رویش دل و
جان شود منور ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آید ومسدس نیز بر دو نوع آمده است سالم ومجنون سالم را دو عروض است
اول مقصور وضربش مانند او چنانکه ای رخ آن حال من بکسر تباه وی ز زلفت بیچون شب روز من سیاه دوم محذوف
وضربش مانند او چنانکه ای نوای نام تو در هر دهن وای امیر عشق تو هر مرد و زن ومجنون را نیز دو عروض است اول
مجنون معرا وضربش مانند او چنانکه طرب انگیز جای او بصبوحی که حریفست وبهار است وجوانی دوم مجنون ومقصور
وضربش مانند او چنانکه دلم از عشق تو شد خسته وریش تو مکن جور باین عاشق خویش ومربع او هم بر دو نوع آید
سالم ومجنون سالم را یک عروض است صحیح وضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید دلبرا حالم چه دانی از جفا من بر گرانی
ومجنون را یک عروض است مجنون معرا وضربش مجنون ومسبغ بر وزن فعلیان چنانکه سخن من که رساند بر آن ماه دلارام
وسریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار وجمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند واورا دو عروض است
اول مطوی وموقوف بر وزن فاعلان وضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید تا شده ام دور ز دیدار یار روز وشبم
از غم او بیقرار دوم مطوی ومکشوف بر وزن فاعلن واورا دو ضربست اول مطوی وموقوف چنانکه چون نزنم بیت
بفراق تو چون نگری بیت مرا دستگیر واین عروض شاید که با موقوف جمع شود دوم مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید
کن بر وجود طلبش جان من جان ودلم تحفه جانا ز من واین ضرب را شاید که عروض موقوف بود ومنسرح در اصل
مستفعلن مفعولات است چهار بار ومثمن ومسدس ومربع آید وجمیع اجزای او مطوی استعمال کنند مثمن را
دو عروض است اول مطوی وموقوف وضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید یاد مرا تا دمید سنبل تر بر عذار روز
وشبم زین قبیل شیفته وبیقرار واین عروض را بعضی موقوف نکنند اما وقف بهتر بود وشاید که با مکشوف جمع شود دوم
اصلم وصلم آنست که وتد مفروق را از آخر حذف کنند واو را یک ضربست اصلم مقصود بر وزن فاع چنانکه من ز فروغ
رخ چو ماه تو در هر شب باز نمایم نشان شعله خورشید ومسدس را سه عروض است اول مطوی معرا بر وزن مفتعلن

وضربش

ومطوی بر [illegible]

ابن ضعیف گوید

وضربش [illegible] بر وزن مفعلات چنانکه یا دمن انشر قد موی میان سیم بر مشک زلف بدر جمال وتقطیع این بیت بر این
وجه است [illegible] ومفتعلن عزرخ فاعلات هتو ز مفتعلن هر شب فعلن باز نما مفتعلن عنشانه فاعلات شعله خو
مفتعلن شید فاع دوم مقطوع بر وزن مفعولن وضرب او اصلم بر وزن مفعولات چنانکه این ضعیف گوید ماه رخا
از چه روی در بلا حکم تو [illegible] فرمانت سیم احذ ومسکن بر وزن فاع واورا یک ضربست مانند او چنانکه
ای بدو رخ چون گل نثار [illegible] تو نه بینم یکی نکار ومربع را یک عروض است مطوی وضربش مطوی وموقوف بر وزن
فاعلان چنانکه چون ز تو رنجم [illegible] از من مخواه وخفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن است چهار بار دو مثمن
ومسدس ومربع آید مثمن بر یک نوع بیش نیاید وتمامت اجزا مجنون بود چنانکه منم آنکس که تا بفریبی سوزم
از قدم ز غم عشق آن صنم که نه بینی چو دکس ومسدس را سه عروض است یکی مجنون وضربش مانند او چنانکه این
ضعیف گوید دل من در فراق یار بسوخت تن من ز اشتیاق دوست گداخت سیوم مشعث بر وزن مفعولن وضربش
مجنون ومقصور چنانکه حکیم چون مرا نخواهد یار بکریم از این حکایت وحال ومربع را یک عروض است ویک ضرب
هر دو مجنون چنانکه حکیم یا کس چنانکه بود از تو مبتلا ومضارع در اصل مفاعیلن فاع لاتن است چهار بار ومثمن و
مسدس ومربع استعمال کنند ومثمن او بر دو نوع آید اول مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلات واو را یک عروض است
مقصور یا محذوف وضربش مقصور چنانکه نگار آفتاب روی وشراب آفتاب رنگ دلت مکمل ز نگار ولبت مکمل
از شراب دوم اخرب بر وزن مفعول فاعلاتن وآن در صحت مانند اول واو را دو عروض است اول سالم وضربش مانند او
چنانکه فریاد من ز عشق پری چهره سیمبر کز عشق دل ببرد وبنیامد بشب ببرد دوم مقصور یا محذوف وضربش
مقصور چنانکه برتافت بخت از نکار دست از غم نمی رسد بسر زلف یار دست ومسدس مکفوف را یک عروض است
مقصور یا محذوف وضربش مانند او چنانکه عاشقم ز عاشقیت چنان زار کنون مرا بن نکار بجان وی ومسدس اخرب را
یک عروض است ویک ضرب هر دو صحیح چنانکه باده و باده شبگیر بی مغتنم [illegible] ومربع مکفوف را یک عروض
ویک ضرب هر دو صحیح چنانکه چه کردم بتا نکوئی که با من چنین نکنی ومربع اخرب را نیز چنانکه ای دلبر نکاری با من چرا نسازی
وبعضی [illegible] خوانند تا مقصور باشد مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن است چهار بار دو مثمن ومربع بکار
دارند مثمن را تمامت اجزا مجنون باشد واو را سه عروض است اول مجنون ومعرا وضربش مانند او چنانکه اگر چه حیله ز رفتی
واگر چه چرب زبانی سپاس دار خدایم که تو بحیله برانی دوم مقصور وضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید چه شد
که با منت ای ماه روی زهره جبین جفا وجور وعتاب [illegible] وناز وخشم چنین سیوم مجنون محذوف بر وزن فعلن وضربش
ابتر بر وزن فعلن وابتر حذف با قطع چنانکه [illegible] اگر که زیارت در آید [illegible] ومسدس را
یک عروض است مجنون ومعرا وضربش [illegible] بر وزن مفاعلان چنانکه دلم بر لبان تو [illegible] بیاد و لبان نکار من سیاد
ومربع را یک عروض است مجنون چنانکه [illegible] برهانی ومتقارب در اصل هشت بار فعولن است
واو را مسدس ومثمن ومربع استعمال کنند ومثمن او را دو عروض است اول سالم واو را دو ضربست یکی را مسبغ چنانکه
[illegible] سروی ولیکن [illegible] ماند گلنار دوم مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید ز عشق تو تا زنده ام
بر نگردم اگر [illegible] تو جانی [illegible] دوم عروض دوم محذوف واو را دو ضربست اول مقصور چنانکه این ضعیف گوید

تن تو در دل بود وبدل امر صنما رنج بر
که ببیشتر آید مجنون ومقصور
بر وزن فعلان وضربش مانند او
چنانکه صح صح

همچنان صح

ومستفعلن صح

نکذرد
چنان مستمندم بدیدار تو که از شرح آن قاصر آید بیان دوم محذوف چنانکه بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر
وصد سرا یک عروض است محذوف و یا مقصور جمع شود و ضرب او یا مقصور بود چنانکه از آن خط مشکین یاد شد آن
ماه سر الله محاق یا محذوف چنانکه نسوار زلفت بتا همیشه اسیر غم و مربع را یک عروض است صحیح و ضربش مانند او
چنانکه عیان شد نهانم زیرک رخانم **وقریب** در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و تمامت اجزا او مکفوف باشد
و بر دو نوع است موفر یا اخرب و موفر او را یک عروض است و یک ضرب هر دو مقصور چنانکه فغان شد سر زلف تا بلاد
فروهشتر زیا قوت ابلاد و اخرب را دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه باران کز زمین پاک وشته دارد
چونکه از دل بر غم همی شوید تقطیعش برین وجه است با دان که مفعول زمین پاک مفاعیل فشته دارد فاعلان
شعر که مفاعیل میشوید فاعلاتن دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه شبها ز خلق نشسته یکران مر ابر همید زین
والعلم عند الله **فن دهم از کتاب بغایة العز در علم قوافی** که از آنجا احوال قافیه معلوم کنند و خلاصه این فن در
هشت فصل ایراد کرده شود **فصل اول** در تعریف قافیه ~~شعر معلوم کنند و خلاصه این فن~~ بدانکه قافیه بنزد اخفش کلمه
آخرین است از بیت همچو قرار و نگار و گفته اند این تعریف پسندیده نیست چه آنکه قافیه متکاوس گاه بود که از دو کلمه
مرکب بود و زیاده چنانکه در قد جبر الدین الاله فجبر که قافیه از لام اله است یا از حرکت آن چنانکه معلوم شود و آن ده
کلمه است و بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد نیست چه قسمت قافیه متکاوس بر مذهب خلیل است و بنزد قطرب
قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدو باز خوانند همچو لام در قصیده امرؤ القیس و دال در قصیده طرفه و این تعریف
پسندیده نیست چه بنا بر این بایستی که تکرار هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز بایستی که با قایل قلاجع شود
زیرا که آخر هر دو کلام است و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته است قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعاده آن در آخر
ابیات لازم بود و این نزدیکست بقول خلیل و بنزد خلیل عبارتست از اول حرکتی یا حرفی که بعد از دو ساکن واقع
شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف یا حرکت بود و دیگر در آخر بیت همچو رشیدا اکر قافیه از با است یا از حرکت
آن تا آخر و بعد از دو ساکن است یکی الفی که بعد از باست و دوم الفی که بعد از نونست پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف
متحرک فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچو هلال و بلال و اگر فاصله باشد و یکی بود آنرا متواتر خوانند همچو
شیبا نا و اگر دو باشد آنرا متدارک خوانند همچو دیارها و اگر سه باشد آنرا متراکب خوانند همچو عواقبها و اگر چهار
باشد آنرا متکاوس خوانند همچو قد جبر الدین الاله فجبر و اعرب مصراع اخیر را از بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق
کنند چنانکه علی بحث القوافی من مقاطعها و ما علی اذا لم یفهم البقر و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفت
فنحکم بالقوافی من هجانا و نضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگری گفت أعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده
رمانی و کم علمته نظم القوافی فلما قال قافیه هجانی **فصل دوم** در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن حروف
بنزد خلیل شش اند اول حرف روی و آن حرفی که گویند که بیت بدو منسوب بود و قافیه را از عین او کسر باشد قصیده را
نسبت بآن حرف کنند که اگر لام باشد گویند لامیه و اگر دال باشد گویند دالیه و علی هذا حروف دیگر چنانکه گذشت روی واقع
شود هر حرفی که از برای اطلاق باشد همچو الف در شیبانا و واو در ردة الشرجاة حین لا یعجبک احسان و یاء در اذا ما بکی من
خلفها انصرفت له بشق و تحتی شقها لم یحول و مگر حرفی که آن ضمیر باشد همچو الف در احملاه و واو در احملوه و یاء در استحلی و مثاقی

یا آن نون تاکید و ها ضمیر چون ما قبل او متحرک باشد همچو ضربه او ضربها و هاء تانیث هم بشرط مذکور همچو در طلحه و حرف
تبیین همچو در قیمه و کتابیه و یا اضافت و هم از که منقلب شود بالف در وقف همچو در هم جلا و بیضها اکدا انها روی واقع
نشوند دوم وصل و آن حرفی بود موصول بروی که شعر را از آن گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیاورند اعاده مثل آن در
در جمیع ابیات لازم بود و آن حروف با یکی حرف مد بود همچو الف شیبانا و یا در منزل و واو در تلولوا یا ها بتسکین همچو
در سلطانه و غلامه یا ها ضمیر همچو ضربه یا ها تانیث همچو در طلحه یا هاء اصلی همچو در کاره و خاره و هر یکی از این حروف
که وصل واقع میشوند شاید که از نفس کلمه باشد یا جهت الحاق زیاده کرده باشند و شاید که هیچ یک از آن باشد بلکه
جهت وصل زیاده کنند سیم خروج و آن مدی بود که بهاء وصل پیوندد و شعر را از آن گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند
اعاده آن لازم بود و آن مد یا الف بود همچو در مقامها که میم روی است و ها وصل و الف خروج یا واو همچو در جبا صوبا یا
همچو در داهی و ابن جنی در معرب آورده است که این حروف اگر در اصل ساکن بوده باشد خروج واقع شوند پس واو همچو
و یا همچو صلاحیت خروج نداشته باشند که میان فرا نسهی و مستهی جمع کنند چه یا مستهی در اصل متحرک بوده زیرا که اشتقاق او
از سهوة است و این حروف را جهت آن خروج خوانند که از اصل کلمه روی و وصل خارج اند چه از روی بنا بر آنکه ناظم
ابیات و جامع کنت گزیر نیست و وصل بعد از وی با آنکه محل او نیست و حرکه آن بواسطه وصل ظاهر شود شعر از و گزیر
پس آوردن حرفی دیگر بعد از این هر دو خروج از اصل باشد چهارم ردف و آن حرف لینی بود که پیش از روی واقع شود
و بنا شعر بر او ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعاده آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد همچو
در مال یا واو باشد همچو در عود یا یا همچو در عید و صاحب وافی آورده است که در واو یایی که ما قبل ایشان مفتوح بود
همچو عود و قید خلاف کرده اند بعضی گفته اند ردف واقع نشوند و بعضی گفته اند واقع میشوند پنجم تاسیس و آن الفی
بود که میان او و حرف روی فاصله باشد همچو الف غاالم و او را بنا بر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و بعضی
قطب آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه باشند اما اگر او در کلمه
دیگر افتد همچو الف اذا اصلا تاسیس نباشد مگر آنکه روی در ضمیر افتد و الف در کلمه دیگر همچو در رماها یا روی بعضی مضمر
باشد همچو در رمانا و ما لیا که حرج اگر خواهند او را تاسیس نهند و اگر خواهند ننهند ششم دخیل و آن حرفی را گویند که میان
تاسیس و روی واقع شود همچو لام در عالم و او را دخیل جهت آن گفتند که میان تاسیس و روی در آمده و ابن جنی گفت او را
دخیل جهت آن گفتند که او در قافیه دخیل است یعنی ثبات ندارد و مختلف شود و اگر شاعر رعایت از حرف بعینه کند لزوم ما لا
یلزم خوانند و اخفش دو حرف دیگر افزوده است و یکی را غالی نام نهاد و دیگری را متعدی غالی حرفی باشد که بعد از
روی مقید در آرند و در تقطیع محسوب نبود همچو در قایم الاعماق خاوی المخترقن و متعدی واوی باشد یا یایی که از
تحریک ضمیری که در قافیه وصل بود ناشی شود و در تقطیع محسوب نباشد همچو واو در و لما رایت الدهر جاء بهجلی و از این حروف
مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند چه التقاء ساکنین لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف
هم جمع نشوند اما اجتماع تاسیس و دخیل واجب باشد و همچنین خروج با وصل واجب باشد اما عکس این واجب نبود
ردف با وصل و خروج شاید که جمع شود و شاید که نشود و غالی با متعدی جمع نشود **فصل سیم** در حرکاتی که در قافیه
شعر عرب رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شش است اول مجری و آن حرکت حروف رویست همچو ضمه میم در مقامها و کسره

لام در منزل و این حرکت در قافیهٔ مقید صورت نبندد چه روی در اینجا ساکن بود دوم نفاذ و آن حرکت هاء وصل است
و قوی که ضمیر باشد همچو حرکت ها در مقامها سیم حذو و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از ردف باشد همچو حرکت با در
شبانا چهارم اشباع و آن حرکت حرف دخیل را گویند همچو حرکت حا در نواحل پنجم رس و آن حرکت حرفی را گویند
که پیش از الف تاسیس واقع شود و آن فتحه تواند بود همچو فتحهٔ واو در نواحل ششم توجیه و آن حرکت حرفی را گویند که
پیش از روی ساکن واقع شود همچو حرکت سین در این بیت که ایها الناس اجل دنتر فکونوا الحلیة ... و اخفش دو حرکت
دیگر زیاده کرده است یکی را غلو نام کرده و آن حرکت ماقبل ها لیست همچو حرکت قاف در مخترقن و دوم تعدی و آن حرکت ماقبل
متعدیست همچو ضمه ها در خلطهو و اجتماع حرکت بعضی با بعضی و عدم آن از حروف قیاس باید کرد فصل چهارم در بیان
اقسام قوافی شعر عربی و آن بحسب غایت حروف قافیه نه قسم است چه حرف روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آنرا
قافیه مقید خوانند و آن به سه قسم شود چه قافیه یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هر دو و اول را
قافیه مؤسسه خوانند و دوم را مردفه و سیوم را مجرده مثال اول شاقتک من قبلی اطلال بعولنا ناظر فباکر و مثال الثانی ما هاج حسان
رسوم المقام و مظعن الحی و مبنی الخیام و مثال الثالث خالط القلب هموم و حزن و ادکار بعد ما قیل اطمأن و اگر روی متحرک باشد آنرا
به شش قسم شود چه قافیه یا با الف وصل باشد و بس یا با خروج فقط و هر یکی را یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد از هر دو
پس شش قسم حاصل شود موصله مؤسسه و موصله مردفه و موصله مجرده و مؤسسه با خروج و مردفه با خروج و مجرده با خروج
و مثال اول نعم شاقنی برق ... لامع و مثال دوم اما ذکرتم ... تضيا بالتحية والسلام و مثال سیم و ما الفقر ... عند هن
یوصلنا و لکن ... علی النخل و مثال چهارم ... که قاف روی است و ها
وصل و الف خروج و فا دخیل و الف که پیش از دخیل است تاسیس و مثال پنجم ... و هلاج الهوی
تقویضها و احتمالها که لام روی است و ها وصل و الف خروج و الف که پیش از روی است ردف و مثال ششم ... نال العلا
لهيته ليس ابوه با بن عم له ام فصل پنجم در عیوب قافیه شعر عربی و آن ده چیز است اول ایطا و آن تکرار قافیه است بلفظ
و معنی و اگر ایطا بود از آن کمتر نبود که از هفت بیت یا پنج بیت شاید که از قصه بقصه دیگر نقل کند چنانکه از ملح ... ستاره وند
یا از نسبت بشکایت یا از وعظ بتهنیت و غزل دوم اقوا و آن عبارتست از اختلاف حرف روی باعراب چنانکه در یک
بیت مضموم باشد و در یکی مکسور یا مفتوح چنانکه ارایتک ان منعت کلام یحیی اتمنعنی علی یحیی البکاء ففی طرفی علی یحیی
شهاده ... البلاد و بعضی این را اصراف خوانند سیم اکفا و آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام را باشد
و در یکی نون ... دیگر چهارم آنکه قافیه مردفه را با غیر مردفه جمع کند چنانکه در اخر بیتی حبیب باشد و در دیگری مجیب
پنجم آنکه قافیه مؤسسه را با غیر مؤسسه جمع کند چنانکه در اخر بیتی قاتل باشد و در دیگری قبل ششم اختلاف حرکت دخیل
چنانکه با خاتم تخاصم جمع کند هفتم اختلاف حرکت ماقبل ردف چنانکه باذین دین جمع کند هشتم اختلاف حرکت ماقبل
روی چنانکه با ورق فرق جمع کند نهم تضمین و آن عبارتست از آنکه معنی بیتی حاصل نشود الا به بیتی دیگر چنانکه در ... صوری
در اخر بیت اول افتد و صله آن در بیت دوم و مثال آن ... و این تضمین غیر آنست که پیش عجم مستعمل است چه آنرا مجموع مستحسن
داشته اند دهم ... و آن عبارتست از ارتکاب ... تخفیف که مثل آن در اوزان بحر دوایر ... یا تخلیط بحری ...
چنانکه عبید بن الابرص کرده است در قصیده که اقفر من اهله ملحوب فالقطبیات فالذنوب چه این بیت از منسرح ...

مؤسسه را

یا وقتی که

یا روشن نگرده

شرق و مه

است
دسط

بسیط است و هم در اینجاست که فاذا الحصر ... نجمی بحده ... سرحب و این بیت از ضرب سادس بسیط است و هم در اینجا
که اعاقر کذات رحیم ام غانم کمن یجب و این اگر مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او مفاعلن مفاعلن مستفعلن
فاعلاتن است و هم در اینجاست که در اول بیتی شئت فقد ... بالضعف و قد یحدع الاديب و مصراع اول این بیت از
رجز است و دوم از بسیط چه تقطیع او اینست که مستفعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن فعولن فصل ششم در ذکر حروف و حرکات
که پارسیان در قافیه آنرا اعتبار کنند با آنچه بدان تعلق داشته باشد و حروفی که پارسیان در قافیه آنرا اعتبار کنند نه حرف
اول روی که پیش ایشان عبارتست از حرفی که مکرر نشود و بنای قافیه بر آن بود و چه اگر آن حرف یکی باشد آنرا روی — و روی گویند
مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سرا و واو در پهلو و یا در بهی
و شیر و او در مینو و در بو و شیر یا در دعوی و معنی و شاید که غیر مد بود همچو دال در مرد و نون در تن و را در سر و روی
مضاعف باستقرا معلوم شد که حرف اول او یکی از این هفت حرف باشد س خ ر ن ش ذ ق و حرف دوم یکی از این شش ت ج
د س ک ه همچو راست و گوشت ساخت کارد ... و غیر آن حروف مذکوره روی مضاعف باشد بچند شرط اول آنکه پیش از آن — داشته
دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد همچو راست بیت دوست دوم آنکه حرف اول مجهول الحرکه باشد و در صورت
ساکن نماید همچو درد است که حرکت سین مجهول است سیم آنکه هر دو حرف در کلمه اصلی باشد پس مرد پر دوش زجان دهاک
گفت و امثال آن که شروط مذکوره در و موجود نباشد آنرا مضاعف نخوانند و روی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند
و اگر ساکن مقید و روی ... اگر غیر موصول بود همچو راست دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند و اگر موصول بود همچو راستی هر دو را — مضاعف گویند
متحرک گیرند بر وزن فاعلن دوم حرف وصل و آن حرفی بود زاید که بعد از روی مطلق آید همچو یای راستی و دوستی سیم حرف
ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق افتد خواه حرف مد بود همچو نوش بود خواه غیر آن همچو ترک بود
اما حرفی را که در اول بیت ردف سازند اعاده آن در سایر ابیات لازم بود و حرکت ماقبل ردف نیز باید که مختلف نشود
و حرکت نیز سه است اول مجری و آن حرکت حرف روی است و چون روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو در راستی اسم
مجری بدان حرکت لایقتر بود که بوصل پیوسته باشد دوم توجیه و آن حرکت ماقبل روی مقید است سیم حذو و آن حرکت
ماقبل ردف و شعراء عجم بعد از روی و وصل و ردیف بسیار استعمال میکنند و ردیف عبارتست از آنچه بعد از روی موصول یا غیر
موصول مکرر شود در جمیع ابیات و در تقطیع محسوب باشد و آن شاید یک حرف بود همچو میم در شنودم و گفتم و تا در رهست
و سخنت و امثال آن و شاید که بیشتر باشد تا بجائی که در بیت متمن دو رکن آخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ بود نه معنی
یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی ردیف شاید که مختلف شود و شاید که تمامت بیک معنی بود و شاید که بعضی
بمعنی باشد و بعضی را نیز سبب آنکه بعضی با نفراد لفظی باشد و بعضی نیز و تکرار در ردیف واجب بود مگر در ترجیعها یا آنجا
که شاعر بطریق براعت ردیف بگرداند بدین وجه که کمال الدین اسمعیل کرده است ... زماضی شدم مستقبل که انم
از هر چیزی بکار می آید ... بجای که پیش خاطر تو هر زمان سپهر اشکار می آید و ردیف در اصل لغت پارسیان مخصوص
بود اما متاخران شعراء عرب نیز استعمال کرده اند و انواع قافیه پارسیان بواسطه روی و ردیف و احوال او بواسطه
ردف و وصل و اصل ... ردیف یازده قسم شود اول مقید مجرد مفرد غیر موصول همچو بر و جر دوم مقید مردف غیر موصول
همچو مرد و برد و این بی ردیف تواند بود چه وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد موصول همچو حات و ثات

واین نیز با ردیف باشد چهارم مطلق مجرد مفرد موصول همچو بتر او نظر او پنجم مطلق مجرد مفرد غیر موصول همچو پس و
دخت و ... ششم مطلق مردف مفرد موصول همچو مردی و دردی هفتم مطلق مفرد غیر موصول همچو درمن و مردمن واین
بی ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت روا نبود هشتم مردف مضاعف هر دو روی مطلق همچو ... و ... نهم مردف
مضاعف هر دو مطلق غیر موصول همچو راست و خواست یا داست بود بر وزن مفعلال واین در لفظ ثقیل بود
دهم مردف مضاعف یک روی مطلق و دیگر مقید غیر موصول همچو داست بود ... تا بر وزن فاعلال شود یازدهم
مردف مضاعف یک روی مطلق و دیگر مقید همچو راست دانست واین هر سه قسم بی ردیف نتواند بود پس معلوم شود
که ازین یازده هفت مفرد اند و چهار مضاعف و از هفت مفرد چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو
روی مطلق و در یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر هر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده کانه
سه قسم با ردیف نتواند بود و چهار بی ردیف و چهار دیگر هم با ردیف هم بی ردیف **فصل هفتم** در قافیه اصلی و معمولی
و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام با غیری مذکور بود آنرا
قافیه اصلی خوانند همچو دانا است و بینا است که بواسطه انضمام است در قافیه با را ... جمع توان کرد و چون در قافیه مرکب آن
لفظ اخیر به مجموع بیک معنی باشد آنرا شایگان خوانند و ... آنکه ... نامحدود و بلغت فرس شایگان گنجی را گویند
که در وی مال بسیار باشد و قافیه شایگان در چند چیز صورت بندد یکی الف و نون بمعنی جمع همچو مردان و ماسیان دوم الف
و نون بمعنی فاعل همچو ... و ... سیم ... و الف جمع همچو ... و ... چهارم ... همچو مردی و دردی پنجم
در ... الاستقبال همچو ... و ... و استعمال شایگان در قافیه مردف و غیر مردف قبیح بود جهت تکرار قافیه مثلا انشا بد
که دو قافیه یا زیاده از شایگان در یک قصیده بیاورند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه اجانان و ... باشد روا بود
که مردان بیارند و زیاده نشاید و متاخران شعراء عرب نیز اعتبار کرده اند و آنرا قبیح میدانند چنانکه در ... و ...
وفعلت و نصرت و امثال آن **فصل هشتم** در عیب قافیه شعر پارسی و آن چند نوع است اول آنکه تعلق بروی دارد و آن سه قسم است
یکی اختلاف توجیه همچو اختر و عنصر دوم اختلاف روی همچو ... و ... که اول ... و دوم ... سیم اختلاف
مجری که ان حرکت حرف روی است نوع دوم آنکه تعلق بر ردف دارد و آن دو قسم است اول اختلاف حذو همچو ... و کرد و ... دوم
اختلاف ردف همچو دور و شور که در اول ... و در دوم ... یا ... همچو ... نوع سیم اختلاف وصل همچو
... نوع چهارم اختلاف ردیف همچو ... یا ... مگر در ان موضع که یاد کرده شد یا همچو ... که خطاب باشد ردیف
... که در حال نکره گویند تا حرکات مختلف شود نوع پنجم ایطاء و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنکه
در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار آن جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت بعضی گفته اند که تکرار قافیه
در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعه ها و غزلها بعد از هفت بیت و حق آنست که تا احتراز از آن ممکن بود مکرر
نکنند چه تکرار دلیل است بر قلت مادهٔ شاعر و عدم ممارست او در لغات و الفاظ و العلم عند الله تعالی و تقدس
فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون در علم تعریض که آن عبارتست از دانستن کیفیت انشاء شعر و مواقع صفات لایقهٔ هر
مقام و تعریض در لغت مدح کفتن است مخصوص اگر زنده مانده یا باطل چنانکه گویند هما ... یعنی هر یکی مرد بکر برا مدح
میگوید و تقریظ نیز هم ... است و معنی این نیز یا ... نزدیک است و خلاصهٔ این قسم را در چند فایده ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فایدهٔ اول در بیان آنکه اول شعر که گفت و در تواریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت ... بن قحطان بود و شعر او
این دو بیت است و ما ... خالق ... و ... و ... ما بین حرف واقع ... فرح ... و ...
و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که بعربی شعر گفت ... بن ادم بود که ... هود علیه السلام و شعر او این دو بیت است الی کل یوم
... و ... علی غیر الطریق ... و الموت خیر للفتی من حیاة ... فمن ... و ... در تفاسیر آمده است
که چون قابیل هابیل را بکشت آدم علیه السلام در مرثیهٔ او این ابیات را انشا فرمود تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم و قل بشاشة الوجه القبیح فیا اسفا علی هابیل ابنی قتیلا قد تضمنه الضریح وجاورنا عدو لیس یفنی
لعین لا یموت فنستریح و گویند چون آدم این ابیات فرمود ابلیس در جواب او گفت تنح عن البلاد و ساکنیها ففی الفردوس ضاق
بک الفسیح و کنت بها و اهلک فی نعیم و قلبک من اذی الدنیا مریح فما انفکت مکایدتی و مکری الی ان فاتک الثمن الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک من جنان الخلد ریح و زعم ابن طائفة انه ثبت که آدم بحکم و علم آدم الاسماء کلها بجمیع لغات
عالم بود و بعضی گفته اند که این ابیات در اصل عربی نبود بعد از آن بزبان عرب آوردند و نخستین کسی که بفارسی شعر گفت
بهرام گور بود و سبب آن بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان بن منذر ... میبود بنا بر آنکه نعمان دختر خود را بدو
داده بود و او را پیش خود برده و عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حروب از آن جنس انشاء کردندی و خود را میستودندی
بهرام طبعی موزون داشت چون آن جنس از عرب بسیار دیده بود روزی این ارجوزه بفارسی در مدح خود انشا کرد منم
آن پیل ... منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و او را عرب بوجبله خوانند جهت آنکه ... داشت و گویند
وضع کنیت از عهد او شد و سبب آن بود که چون او پیش ... هر یکی از بزرگان پسر یا برادر خود را با او بفرستاد و چون
بهرام بازآمد و آن جماعت پیش او در آمدند بهرام ایشان را نمی شناخت چون تعریف هر یکی را میکردند میگفتند هذا ابی
فلان و ذاک اخو فلان و بعد از آن کنیتها بر ایشان بماند **فایدهٔ دوم** در آنکه شعر گفتن روا است یا نه چه بود علما برآنند
که شعری که در آن تمجید و تنزیه باری تعالی و تقدس باشد یا نعت رسول علیه السلام یا غیر سوا دکان حیا یا میتا نیز چنانکه راست
بود یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایز است و آنچه دلالت بر صحت این قول چند وجه است اول آنکه از کعب بن مالک
روایت کرده اند که او گفت یا رسول الله گفتم ان الله قد انزل فی الشعراء ما انزل فقال النبی صلعم ان المومن یجاهد بسیفه و لسانه
والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل و همچنین از براء بن عازب روایت است که رسول صلعم در حرب بنی قریظه با حسان
بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبرئیل معک و از عایشه روایت است که رسول علیه السلام در حق حسان فرمود ان روح القدس لا یزال
یؤیدک ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که رسول علیه السلام فرمود یا قوم الست اولی بکم
من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله رسول صلعم فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه بحسان بن ثابت رسید آنرا بنظم آورد بدین وجه که ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا
فقال و من مولیکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولینا و انت ولینا و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له
قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا
اللهم و ال ولیه و کن للذی عادی علیا معادیا چون این ابیات بسمع مبارک رسول صلعم رسید حسان را طلب داشت و اشاره
کرد تا بر او آن خواند پس فرمود انت موید بروح القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانک و همچنین نقلست که فرمود ان من الشعر ...

كنوز تحت العرش امسكها عن الانبياء واجراها على لسان الشعراء دوم آنكه در كتب احاديث از رسول صلعم ابيات وارد است
موزون با قرينه اراده وزن نقل كرده چنانكه از جندب روايتست كه چون انكشت رسول عا در بعضى از غزوات مجروح شد
رسول عا فرمود هل انت الا اصبع دميت وفى سبيل الله ما لقيت واين از بحر رجز است عروض وضرب او مخبون
ومقطوع وهمچنين از براء بن عازب روايتست كه روز خندق رسول عا خاك از خندق بيرون ميبرد و بر آواز بلند ميكفت
والله لولا الله ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا فانزلن سكينة علينا وثبت الاقدام ان لاقينا ان الاولى قد بغوا علينا
اذا ارادوا فتنة ابينا واين نيز از بحر رجز است وعروض وضرب او مخبونه ومقطوع وهم از و روايتست كه روز حنين
چون مشركان بر مصطفى صلعم غلبه كردند از اشتر بزير آمد وفرمود انا النبى لا كذب انا ابن عبد المطلب واين از رجز مجذوذ است
واز انس روايتست كه روز خندق صحابه بر جد خاك از انجا ميبردند ميكفتند نحن الذين بايعوا محمدا على الجهاد ما بقينا ابدا
پيغمبر عا در جواب ايشان فرمود اللهم لا عيش الا عيش الاخرة فاغفر للانصار والمهاجرة وتقطيع اين مصرع چنين بود كه مكر
كويم اللهم جزء است وعروض رجز فعل آمده والمهاجره بلام جاء است تا تقطيعش چنان باشد كه مستفعلن مستفعلن فعلن
فعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن واز اينجا لازم آيد كه شعر كفتن روا بود سيم آنكه اكثر صحابه وتابعين عم ولى ثقات
ابيات بسيار نقل كرده اند واكر جايز نبودى ايشان با كمال علم وديانت مرتكب آن نشدندى ودر تفسير بطالمى مذكور است
ابو نواس كه چون ابو نواس در كذشت اورا بخواب ديدند با زيب وزينتى تمام پرسيدند سبب اين كرامت چه بود كفت حق تعالى بسبب
اين دو بيت كه تامل فى نبات الارض وانظر الى آثار ما صنع المليك على قضب الزبرجد شاهدات بان الله ليس له شريك
از كناه ومعصيت من تجاوز فرمود وبخشيد وبدين نعمت وكرامت رسانيد وشيخ كامل فريد الدين عطار آورده است كه چون فردوسى
در كذشت شيخ ابو القسم قشيرى بروى نماز نكرد بنا بر آنكه او شعر باطل ميكفت چون اورا دفن كردند بخواب ديد كه فردوسى
بر بلندترين قصرى با كرامت هرچه تمامتر نشسته بود پرسيد كه اين مرتبه وبلندى از چه يافتى كفت از ان يك بيت چهار را
ملبدى و نيستى توئى ندانم چه هرچه هستى توئى ابو القاسم چون روز شد اهل بركزيد را از آن خواب اعلام كرد و بر سر خاك
او رفت ونماز كذارد وجمعى از اهل ظاهر كويند انشاء شعر جايز نيست وتمسك ايشان از چند وجهست اول آنكه حق تعالى كه الشاعر
فرموده والشعراء يتبعهم الغاون دوم قوله تعالى وما علمناه الشعر وما ينبغى له سيم قوله صلى الله عليه لان يمتلى جوف الرجل قيحا
خير من ان يمتلى شعرا وجواب از اول آنست كه مراد بدان شعرا كسانى اند كه شعر هجو باطل ومدح بدروغ كفته اند واز دوم آنكه
ضمير منسوب در علمناه شايد با قرائت نه با رسول عا ومعنى چنين باشد كه ما بنا موختيم ونفرستاديم قرآن را بشعر بدليل آنكه در
عقب فرمود ان هو الا ذكر وقران مبين و بر تقدير تسليم آن دليل بود بر آنكه رسول عا شاعر نباشد نه بر آنكه كفتن شعر او را و ديكر را
مرد بكر برا روا نيست واز سيم آنكه مراد بدان شعر باطل ودروغ است فايده سيم اندر شرايط مفرض و آن پنج چيز است اول
آنكه اصل طبعى موزون بود تا بر عروض وقوافى كما ينبغى واقف شود دوم تصور معانى پسنديده تواند كرد سيم آنكه معانى
بتركيبى مناسب ادا تواند كرد چهارم آنكه اسباب معاش او بقدر مهيا باشد تا همكى خاطر بتحصيل آن معروف كردد پنجم آنكه
باعث بر آن محقق بود وآن چند چيز تواند بود اول شوق بعالم ملكوت وحضرت جبروت اما بواسطه حديث ربانى يا
بطريق رياضت وتسخير قواى جسمانى وتحصيل كمالات نفسانى دوم تعلق بوصال دلبران وزلف وخال منظوران سيم
توصل بصاحب دولتى كه ازو توقع تربيت ونعمتى يا نيل منصبى و حرمتى توان داشت وترتيب در اين باب مدخلى هرچه تمامتر است

چهارم

چهارم تحصيل شهرة وبقاء ذكر چه بجهل و امثال آن فايده چهارم در كيفيت تعريض بدانكه ترتيب اشعار آنست كه مفرض و زنى و ترتيب او ٢
اختيار كند كه از اوزان مشهوره وهرچند بطبع نزديكتر بهتر ولكن بيشتر از خوض در آن استحضار قوافى كند تا در آن معيا نه
جهت تحصيل قافيه زحمت نبايد كشيد و بهتر باشد و ممدوح هركس بصفاتى چند كه مناسب او باشد وقد ما كفته اند اوصافى
كه بدان مدح كنند چهار است اول عقل كه علم وحيا وبيان وسياست وكفايت ورزانت راى وامثال آن در و داخلند ب
تمام شجاعت كه حمايت ودفع كينه وكينه خواستن وقهر دشمنان كردن وغلبه بر همسران وامثال آن در ان داخلند ج عفت
كه قناعت وقلت شره ومانند آن در ان داخل اند د عدالت كه سماحت واجابت سائلان وضيافت ومانند آن در و داخلند
واز تركيب عقل با شجاعت صبر بر شدايد ووفا بوعد وابعاد حاصل شود واز تركيب او با عفت شرم و رغبت از مسالت و اقتصاد
برادنى معيشت واز تركيب او با عدل بر واحسان وانجاز وعده واز تركيب شجاعت با عفت انكار فواحش وغيرة واز تركيب
شجاعت با عدل ايتلاف واختلاف واز تركيب عفت با عدل اسعاف بقدر وايثار غير بر نفس وزهد در تربيت كه اخى
ثقة لا يهلك الخمر ماله ولكنه قد يهلك المال نائله هر چهار صفت را شامل است پس مدح سلاطين وملوك بنشر عدل واحسان
وبسط امن وامان ورفعت وعظمت وقهر اعادى كنند چنانكه نابغه كرده است الم تر ان الله اعطاك سورة
ترى كل ملك دونها يتذبذب بانك شمس والملوك كواكب اذا طلعت لم يبد منهن كوكب ومدح امرا بتهور ودليرى وجهانكيرى
و رزمسازى وبزم آرائى وبأس وهيبت وانتقام وصولت وامثال آن ومدح وزرا وكتاب بحسن تدبير ورواني منشآت
ومعقولات وتمهيد قواعد ملك وملت ونظم مملكت وضبط احوال رعيت وحسن سياست وكرم وفضيلت وتفقد ارباب
حاجت وسرعت در اصابت چنانكه بديهته مثل تفكيره متى رمته فهو مجتمع وقضاة وعلما بغزارت فضل وكمال
علم وفكر صايب ونظر ثاقب وورع وتقوى وآنچه بدان ماند ومدح سوقه بعفت وامانت وكرم ومانند آن وبايد كه
ابتداء قصيده برتيبى كند كه سمع از شنيدن او راحت يابد وطبع را از دريافتن او نشاط افزايد چه حسن مطلع را
اعتبارى هرچه تمامتر است چنانكه متنبى كفته است كه المجد عوفى اذا عوفيت والكرم وزال عنك الى اعدائك الالم وچنانكه
اثير الدين اخسيكتى كويد هيچ درد بتو اى مايه درمان مرساد هيچ كردى بتو اى چشمه حيوان مرساد وچنانكه مولانا سعيد همام
الدين تبريزى را اتفاق افتاد در مطلع قصيده كه در تهنيت شب قدر كه با مداد ان نوروز بود صاحب زاده هرون بن محمد
الجوينى رحمهم الله چون سر زلف تو بر عارض زيبا ديدم روز نوروز وشب قدر بيكجا ديدم وبعضوا اين صفت را براعت استهلال
خوانند وآن عبارتست از ابتدا كردن بلفظى كه دلالت كند بر غرض و مراد او چنانكه فردوسى در اول قصه رستم و سهراب كشته
شدن او كفته است اكر تند بادى برايد ز كنج بخاك افكند نارسيده ترنج چنانكه در قصيده ذو الرمه كفت چه آن قصيده افتاده است
را انكه عرا وناد ربود چون كفت ما بال عينك منها الماء ينسكب مدوح از ان واعراض كرده كفت اعلى امه عينك ويفرمود تا اورا از
مجلس بيرون كردند وهمچنين بايد كه در حسن تخلص نيز بكوشد چنانكه اين ضعيف كفته ور بارد سرو بصلح عرضه دارد جان
خويش برهايا در كرد ما احتراز روزكار واكر التماسى كند در ان كوشد كه بخوبترين وجهى ادا نمايد چنانكه متنبى كرده است در اين بيت
وفى النفس حاجات وفيك فطانة سكوتى بيان عندها وخطاب وچنانكه ديكرى كرده است در اين بيت كه حتى
بانما نه در جنكم كه بغم ميكذارد مر هم او چه بود كر كف تو بر دارد از ميان من و رما نزغبار وچنانكه بحترى بعبد الله
بن طاهر نوشته است ماذا اقول اذا انصرفت وقيل لى ما ذا اصبت من الجواد المفضل ان قلت اعطانى كذبت وان اقل

بخل الکف بمرجا له لم یحل فاختر لنفسک ما تشا فاننی لابد ان اخبر وان لم اسال کویند چون او برا ین ابیات واقف شد هزار
دینار عطا فرمود واین دو بیت در جواب بنوشت عاجلتنا فاتاک عاجل برنا نزرا وان امهلتنا لم نقلل فخذ القلیل وکن
کانک لم تسل شیا ونحسب انا لم نفعل ونقلست که شعرا بسیار بر در معن نایده که از اسخیاء عرب بود جمع شدند و مدتی بردند
او تردد مینمودند تا روزی بار یافتند هر یکی بر بیتی وسیله تیکی از ندما او بموهبتی که از منصوص کشتند یکی از ایشان
که هیچکس را بعینه شناخت وکسی تربیت آن نکرد این بیت بر پاره کاغذ نوشت که ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سوای شفیع
و بدست معن داد چون بطریقی پسندیده حاجت خود عرض کرده بود معن را انغنی بغایت خوش آمد و پنجاه هزار دینار عطا
کرد و همچنین نقلست که روزی یکی از مستحقین بخدمت حضرت امیر المومنین علی رفت و از وچیزی درخواست کرد چون چیزی که
مناسب آن باشد نداشت او را وعده کرد وعذر خواست او مرد این رقعه بر بیتی بنوشت که لیس من بخلک انی لم اجد عندک رزقا
وجواد اغنا ذاک ثم حیث ما اذهب اتقی و بدست علی داد چون حرمان خود بوجهی ادا کرده بود که پسندیده بود علی علیه السلام فرمود
تا هزار دینار قرض کردند و بدو دادند و کفت من توسل بنا لا تشقی فی الدارین و باید که مقطع قصیده را نیز لفظ فصیح بود
و معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیتی آخر قصیده اکر لطیف باشد از ذوق آن اکر در بیتهای سابق چیزی که موافق
طبع او نبوده شنیده باشد آنرا فراموش کند وبدین مشغول کردد چنانکه متنبی کفت یغنی الکلام ولا یحیط بوصفکم ایحیط
ما یفنی بما لا ینفد و سعی کند تا باشارات دقیقه و استعارات پسندیده وایات و احادیث و حکم و امثال موشح کرداند و در سلامت
الفاظ و جزالت معانی باقصی الغایه بکوشد و از الفاظ رکیکه و کلمات مشترکه که بمدح و ذم محتمل اند صورت بندد احتراز نماید
و بهیچ حال چیزی که ممدوح بدو منسوب یا متهم باشد بصریح یا کنایه ایراد نکند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبت
نکاه دارد و هرچه در مدح ابلغ باشد تا خیر آن اهم دارند و هر چند در مدح مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود و از اینجا
کفته اند احسن الشعراء اکذبه مکر وقتی که ممدوح را زیادت مرتبه بود چه در آن صورت اکر مدح او مبالغه رود بر سفاهت
حمل افتد و آن مدح عین ذم کردد و در شکر نیز این معانی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقست چه مدح وصف
بجلال و شکر صفت کردنست بفعال و هجو ضد مدح است پس چندانکه رذایل که اضداد فضایل اند در شعر بیشتر
بیاورند هجو قویتر باشد چنانکه ان یغدروا او یفجروا او یبخلوا لا یحفلوا وغدوا علیک مرجلین کانهم لم یفعلوا چه غدر
ضد وفاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود وقلت مبالات بقبایح ضد عقل و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و کویند
هجو بهجویی قذفست و ذم ثلبست بشتم بفعل چنانکه اخطل کفت ماذا الهنا رباط الخیل مغلقة و کلیب رباط اللوم والعار
قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار و امام رثی همان مدح است با ذکر چیزی که دلیل شود
بر فوت ممدوح و رقت و تاسف بران و در تشبیب و غزل و نسیب نیز باید که رعایت شرایط کنند و تشبیب عبارتست از
آنکه در شعر وضعی کنند که بممدوح مدحی یا هجو هجوی تعلق نداشته باشد چنانکه در اوایل قصیده احوال ضعف
و شکستکی خود شرح دهند بیچاره متاسف ماضی حال لو نزطرق صبحت اذیال التجی یا بشکایت روزکار و نکابت
ادوار و امثال آن مشغول شوند و غزل را از غزلت الظبیه اذا اخرجت بنشاط کرفته اند و معنا ذلک النساء محادثت
و مراودت ایشانست پس غزل باعتبار لغت محادثت و طلب زنان باشد و بحسب اصطلاح آنست که اظهار عودت
معشوق کنند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد و کاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدان مایل

مایل کرده

مایل کرد چنانکه بوده یا ن عیسی علیلا العلها اذا سمعت منه بشکو تسائله و تیمنن للمعروف فی طلب العلی لحمد یوما عند
سلی شمائله و تشبیب همانست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق و تصرف احوال عشق در و و بیان اشتیاق و تذکر
معاهد و مواطن احبه و تغزل خاتمه پنجم در عیوب قریض غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسم است
یکی آنکه راجع است با معنی و دوم آنکه راجعست با الفاظ و قسم اول چند نوع است اول تعقید معنی چنانکه ابو تمام
کفت در حق پدری و پسری از خوارج که ایشانرا طلب کردند اول پدر را و آخر پسر را ثانیه فی کبد السماء ولم یکن کاثنین
ثان اذ هما فی الغار دوم تناقض چنانکه اری هجرها والقتل مثلین فاقصروا ملامکم فالقتل اغنی و ایسر سیم ممتنع چنانکه
ابو نواس کفت یا امین الله عش ابدا دم علی الایام و الزمن چهارم مخالفت عرف و عادت چنانکه مرار کفت وخال علی
خدیک یبدو کانه سنا البرق فی دعجاء باد دجونها چه متعارف آنست که خال سیاه باشد و روی خوبان سفید پنجم
نسبت کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد چنانکه فربما امرهداق العود والعود اخضر ششم قلب معنی با غیر آنچه
قصد او باشد چنانکه فدیت بنفسه نفسی و مالی چه مراد او اینست که فدیته بنفسی و مالی هفتم آنکه در مدح یا وصف
حیوانی بهجو زینت و جمال اکتفا کند چنانکه یا تلوا التاج فوق مفرقه علی جبین کانه ذهب هشتم آنکه بر مدح آباو اجداد
او اقتصار نماید نهم تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح بفضل و علم و زهد کند و ورع و دیانت
و عالمی ضعیف ترکیب نحیف را بقبض و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن دهم تحسین القبیح چنانکه یکی را
که عاطل بود از محسنات هجو رشاقت قد و ملاحت خال و خطراوت جسم و لطافت چشم و سواد زلف و خال و مانند آن او
این معانی اثبات کند و قسم ثانی نیز چند نوع است اول تنافر در حروف مثل عجعج دوم اخلال آن بنقصان لفظی
بود که معنی بدان تمام شود با زیادتی چیزی که بدون او تمام شود یا فاسد کردد سیم تثلیم و آن عبارتست از نقصان کردن
کلمه بواسطه وزن یا قافیه چنانکه ابو الصلت کفت لا ارعی من تفسیخ فی حیوتی غیر نفسی الا بنی اسرال که بنی اسرائیل
مرادست چهارم تذنیب و آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت کفت لا کعبد الملک او کولید که مراد عبد الملک است
پنجم تغییر و آن عبارتست از آنکه کلمه را از صورت او با صورتی دیکر کرداند از برای ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام
که سلیمان مرادست ششم تفضیل که آن عبارتست از تقدیم و تاخیر و انفصال در چیزی که حق او اتصال باشد چنانکه
فبلغ تمرا هکم ان حرصت ان عامر فانه فی المناسا دطلان چه تقدیر چنین است که فبلغ عمرو بن عامر و عمرو بن ابی
قیس مشروح مثل این کس نکرده است فن دوازدهم از کتاب نفایس الفنون در علم امثال که آن عبارتست از معرفت
اقوال سایره که عند ظهور حادثه یا جهت تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشند یا غرابتی که در و بود و چون شرح و بسط
جمیع امثال درین کتاب صعوبتی دارد بعضی از آن مرتب بیانات و اکثر دوران باشد بترتیب حروف تهجی در فصول
ایراد کرده شود انشاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر سه فایده فایده اولی در معنی مثل بدانکه مثل در لغت بمعنی مثلست
همچون شبه بمعنی شبه و مثیل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچون تبع و شاید که بمعنی مفعول بود
همچون طلب و مبرد کفت مثل ماخوذ است از مثال و مراد بدو قولیست سایر که تشبیه کنند بدو حال دوم با حال اول و ابن
السکیت کفت مثل لفظی است که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی آن موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیکر کفته اند
امثال عبارتست از حکمتهای که صدق او در عقول مقرر است و اشتقاق او از مثول است بمعنی انتصاب بنا بر آنکه صورت

آن در عقول مستقر است فایده دویم در بیان غرض از این علم و آن هم از دو وجه است چنانکه از غرض از دو اول این کفته شود

فایده سیم در آنکه تغیر امثال جایز بود و تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد ایراد باید کرد

فصل دوم در امثالی که در اول آن همزه باشد و بمجاز آنرا الف خوانند مشتمل بر بیست و دو مثل الف اقرا الجمال الحیلاء این مثل را حضرت رسول الله صلعم فرموده است در وقتی باید کفت که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خود بینی بر اطاعت مردمان نپردازد اما باید دانست

که خیلاء دو نوع است یکی آنکه حق تعالی آنرا دشمن دارد و آن خرامیدنست از سر عجب و غرور و نازیدن بافعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده و دوم آنکه حق تعالی آنرا دوست دارد و آن با دشمنان دین و کردن کشان در وی زمین است چنانکه فرمود الکبر علی المتکبر صدقة ب انجز حر ما وعد این مثل حارث بن عمرو کندی زده است و سبب آن بود که صخر بن نهشل جون بجرب رفت با او قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود بر خمس آن بحارث دهد چون بر حریفان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در انجاز وعده تقاعد مینمود حارث کفت انجز حر ما وعد ج افة المرء خلف الموعود این مثل عامر بن قیس اسدی زده است و بعد از این بر این منوال بسیار کفته اند چنانکه افة الملوک سوء السیرة وافة الوزراء خبث السریرة وافة الرعیة مفارقة الطاعة وافة الجند مخالفة القادة وافة الزعماء ضعف السیاسة وافة العلماء حب الریاسة وافة القضاة شدة الطمع وافة العدول قلة الورع وافة المنعم قبح المن وافة المذنب حسن الظن د ان الشفیق بسوء الظن مولع و عجم کویند که هر آن باد که زن اندیشه هم آن مباد که مادر اندیشناک است زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که مبادا نزدیک زن دیگر رفته باشد و مجلس طرب و راحت و عشرت ساخته باشد و مادر از غایت شفقت پیوسته در اندیشه باشد که حال او بچه رسید که اتش زحمتی بدو نرسیده باشد و آفتی بر او راه نیابد و این مثل در وقتی کویند که کسی از غیبت یکی اندیشناک باشد ه ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل عمرو بن الحصین زده است و آن از صحابه پیغمبر بوده یعنی در سخنان سربسته کفتن و از ظاهر قول بتعریض رفتن جایزه است از دروغ صریح و استغنا است از باطل قبیح این مثل آنجا باید کفت که کسی خواهد بر دروغ اقدام نماید و پندارد او در آن مکروه مضطر است چنانکه کویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منتسب بود عالمی را الزام کرد تا بر محضری که در ربط عدالت و نشر مملکت بود و عقد کرده بود و تبقیه یاد و نیف خطوط اهل ولایت خود شده کواهی بنویسد آن عالم بر آنجا نوشت که ظاهر احوال ولاة کر داعیان عباد و حافظان بلاد اند آنست که چون لباس نعمت بپوشند در اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح کرایند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض از این کلمات بطریق تعریض آمده است و خود را شایبه کذب نکاه داشته چرا که بتصریح ننوشتی که این ملک بعدل و نکو نکاری موسوم است دروغ بودی و انما الایدی باصابعها والملوک بصنایعها

و این مثل در تنبیه بر محافظت احوال و انصار و معاونت یکدیگر زنند ز ان البغاث بارضنا یستنسر و در بغاث خلاف کرده اند ابن سکیت کفت بغاث مرغیست خاک رنگ بطی الحرکه که کوچکتر از زغن و قرا کفت بغاث بدترین مرغانرا کویند که او را صید نکنند و بعضی کفته اند او واحد است و جمع او بغثان چون غزال و غزلان و بعضی کفته اند بغاث جمع است و واحد آن بغاثه باشد چنانکه نعام و نعامه و معنی مثل آنست که ضعیف پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز کردد و حریری ان البغاث بارضنا لا یستنسر یعنی خسیس و ملک ما نزرک نتواند کرد ح الیک یساق الحدیث ابن کلبی کفته که این مثل عامر بن صعصعه زد در وقتی که وفات او نزدیک آمد فرزند را بخواند تا وصیت کند چون فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان از وی تقاضا حدیث کرد عامر کفت الیک یساق الحدیث و بعضی از ظرفا کفته اند مردی پیش زنی رفت تا او را خواستاری کند

چون

چون لیجن منطلق شد آن او قیام نمود دست بر سر او نهاد و کفت الیک یساق الحدیث این مثل جائی زنند که کسی تعجیل کند در خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در افکند ط ابا الاحظیة فلا الیة این مثل زنی زده است بسبب آنکه مردی بود که هیچ زن از و بهره مند نشدی چون این زن را بخواست وزن هر چه مقدور او بود بکوشید تا او را از آن محظوظ شود هیچ فایده نداد و زن او را بنیز طلاق داد پس او این مثل زد و حظیة را بر فوع خوانند و تقدیرش چنین باشد که ان لم یکن حظیة فیما الوت جهدا فی قصد الخلق و بعضی بنصب نیز خوانند و تقدیر ان لم اکن را باید کرد و الیة اگر بنصب خوانند خبر کن مقدر باشد یعنی خطیه و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف بود ای فانا غیر الیة و لابعض غیر بود و هر چند لا بغیر تکرار کمتر استعمال نکند اما در امثال لکثرة دورها علی الالسن روا داشته اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد و الیة اسم لا بود و خبر محذوف بمعنی در کار محالة و لا باس واکنون در هر چیزی که شخص سزاوار آن نباشد و سعی کند اما موا اسطها نمی یابد نرسد این مثل زنند و بعضی کفته اند این مثل در وقتی کفته اند که مدارا کرده باشد با عقوبت رسد و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده است که معنی این مثل اینست که ان اخطاتک الحظوة فیما تطلب فلا تال ان تتودد الی الناس لعلک تدرک بعض ما ترید ی ان الدواهی فی الآفاق تعترض و هرس در لغت دق است یعنی افتها و بلاها و ان کثرت بعضی بر بعضی میکوبند یا ان المعاذیر یشوبها الکذب یعنی عذرها شایبه دروغ نتواند بود یب ان من البیان لسحرا این لفظ رسول است صلعم در وقتی فرموده که عمرو بن الاهتم و زبرقان بن زید پیش او آمدند رسول صلعم از حال زبرقان پرسید عمرو او را بعبارتی هر چه پسندیده تر بستود و زبرقان کفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات و محاسن صفات من بیش ازین داند اما حسد نکذاشت که ذکر کند عمرو از آن سخن برنجید و از مدح بهجو برفت و او را بکمال قبح و الفاظ فصیح نکوهش کرد و رسول صلعم از غایت فصاحت و نهایت بلاغت آن هر دو سخن شکفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل آنجا باید کفت که کسی زبان فصیح و بیان صحیح بکشاید و در مشکلات براهین لایح و دلایل واضح بنماید یج ان المقدرة تذهب الحفیظة ابو عبید اورده است که یکی از اشراف قریش را با شخصی از ابنای او عداوتی بود چون او را مقهور کرد امید داشت حق بر حق بر او کشید و این لفظ کفت و این مثل آنجا باید کفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهد که او را عفو کند یه اذا جاء الحین حارت العین یو اذا نزل القدر بطل الحذر یز اذا ذکرت الذئب فاعد له القضیب و عجم کویند که سک بری بایت چوب دستی حاضر باشد یح اذا تخاصم السارقان ظهر المسروق و عجم کویند چون دزدان در هم افتند کالا ظاهر شود یط اذا افتقر الیهودی نظر فی حساب العتیق ک اذا وجدت العیر نحیا فادخل فیه کا اذا اصطلح السنور و الفار خرب دکان البقال کب اذا لم تجد ان تمر فجلد تمرا و عجم کویند آنکه پنبه ای صنم چند زنی کج ان تغلا اللحم فاصبر یرخص و بعضی مثل اخر از امثال مولد است فصل سیم در آنچه اول او با باشد مشتمل بر بیست مثل ا بالبر یستعبد الحر این مثل امیر المؤمنین علیه السلم زده است و این تعریض است بدانکه باید فرو مایه نیکوئی فایده ندهد ب بلغ السیل الزبی زبی جمع زبیه است و زبیه کودی را کویند که بر پشته ها بازند تا شیر را صید کنند چون بوقت امدن سیل آب بدان جا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی ربا خوانند و ربا جمع ربوه است و این مثل جائی زنند که کار در سختی بغایت رسد و عجم کویند آب از سر کذشت ج بعلة الورشان تاکل رطب المشان و ورشان کبوتر است و مشان نوعی از خرما که تخصیص برده خرما است می انداخت تا کبوتر را دور کند خرما فرو می افتاد و او آن خرما میخورد و این مثل در حق او کفتند و اکنون این مثل در حق کسی کویند که اظهار چیزی کند و مراد او چیز دیگر باشد د بعض الشر اهون من بعض و عجم کویند بد باشد از بد بتر

ه بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی بر سر راهی از معاویه سوال کرد معاویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی او را
بگذاشت تا از ان موضع قدری پیشتر رفت و باز از و سوال کرد م معاویه گفت نه این ساعت سوال کردی و جواب شنیدی
اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض معاویه را این سخن خوش آمد و او را صله داد و بشرها الا البخیل بحادث او وارث
این از کلمات امیر المومنین علی است ع و ق گویند که کسی از خسیس و بخیل مال نگاه دارد و نخورد و بکسی ندهد ن الباحث عن
حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیه آورده است و مدیه تازی کارد را گویند و بعضی عن الشفرة و معنی
هر دو بهم نزدیکست و اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی گرفته و کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید بدست خود خاک را
می کاوید تا کاردی بهم رسید و عجم گویند که آتش بدست خود بر ریش خود زد ح بر من لا یعرفك یعنی هدیه مر کسی را کن که ترا
نشناسد ط بحمد الله لا بحمدك این مثل حاتم گفت یا بعض عادره وقتی که آیا افك نائل شدی باقعة من البواقع یعنی داهیه است
اند و اهیه و باقعه ازیع مشتق است و بقع اختلاف رنگهاست و از انجا گفته اند الغراب الا بقع و سنة بقعا سالی را گویند
که در ان گرانی و ارزانی باشد یا البطنة تذهب الفطنة یعنی پرخوردن زیرکی ببرد یب بردُ غداةٍ غرّ عبدا من ظما یج بالساعد
تبطش الکف ید بالحمار فاستبك احمر یه برق لو کان له مطر یو بیضاء لا یدجی سناها العظلم عظلم وسمه است و بعضی
گفته اند شب تاریک این در حق کسی گویند که مشهور و معروف بود یز بکل عشب اثار رعی و عجم گویند هر جا که رنگ و بوی بود
گفت و گوی بود یح هیمه کلا خسر و کیس یط بین جبهتو بین الارض جنایة ای بعید یعنی هرگز نخواهی ک ادرك البنان کله کر فس و چها
مثل اخیر از امثال مولدانست فصل چهارم در آنچه اول آن تا باشد مشتمل بر بیست مثل ا تضرب فی حدید بارد در حق کسی
گویند که طمع در چیزی کرده باشد که حصول آن صورت نبندد و بعضی چنین روایت کنند که هیهات تضرب فی حدید بارد
و بر این تقدیر از انجمله باشد که در اول الف باشد و مصراع اول اینست که تطمع یا خادع البخلاء فی اموالهم و بعضی گویند
این مثل مصراع اول است و مصراع اخرین اینست که ان کنت تطمع فی نوال سعید و عجم گویند آهن سرد میکوبی ب تفرقوا
ایدی سبا قیاس در سبا همزه بود لیکن در مثل تخفیف کرده اند و مراد بایدی انفس است و حالست اما منصوب نکردند
بر قیاس جهت تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا سادرین یا خود صفت مصدر محذوف باشد بتقدیر حذف مضاف
یعنی تفرقوا مثل ایدی سبا و بعضی گفته اند ایدی جمع ید است بمعنی طریق چنانکه گویند حذبهم ید البحر ای طریقه و بر این
تقدیر منصوب باشد بظرفیه بود و تقدیر چنین باشد که تفرقوا طرق سبا و سبا مردی بود از عرب که او را ده پسر بود و شش
از ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب یمن و آنجا ساکن شدند و آنچه که از سد خانه عن بزمین ایشان می آمد از میان
دو کوه حبس کرده بودند و سد در برابر آن نهاده بودند و اول اندر ضیقانی آب رها میکردند و چون کمتر شدی از وسطانی و علی هذا
چون مال و نعمت حاصل کردند بطرت نعمت ایشان را بران داشت که بعضی خود را نگاه بیکردند پس حق تعالی موش دشتی را
بفرستاد تا دیواری که ساخته بودند سوراخ کردند و از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشان را هلاک کرد ج ترك
الظبی ظله معنی ظل در این مثل خانه آهوست که آهو در آن خانه باشد و چون صیاد آنجا رسد و آن آهو را برانگیزاند آهو از بیم
صیاد بگریزد و دیگر بر آنجا نرود پس گویند ترك الظبی ظله و این مثل در آنجا زنند که کسی از چیزی نفرت کند و آنرا بکلی رد چنانکه
هرگز پیرامون او نگردد د تمام الربیع الصیف مقصود انست که آثار خوب و لطایف ثمار است که ظاهر شود و چون بتابستان
باشد و آنوقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع الصیف و نیز گفته اند صیف باران را گویند که در آخر ربیع آید و چون آن

فراوان بود

باران

باران بیارد ربیع تمام شود ق این مثل مانند آنست که گویند الاعمال بخواتیمها التمر بالسویق این مثل آنجا گویند که کسی از برخیزی
مکافات و مجازات کند ه اتعب من رایض مهر هر کرا اسب کره را خواهد نرم کند و رام کند ناچار در رام کردن او رنج از ادب
بلید گویند نیکی را نیز گفت چو سخت بجستی کنند که هم اسباب معاش از کون میباید ساخت رایض گفت ای که با نوا دل
خویش را رم کرده میان الکسب من و الکسب تو دوری بیش از آنچه را تکنه نیست این مثل آنجا گویند که کسی از کاری در تعب افتد
و تجوع الحرة و لا تاکل بثدییها یعنی زن چون گرسنه ماند ز غضبا حقفا و هی الخنساء ای ذات بحس یعنی حقوق مردم را کم کند
تسئلنی برامتین سلجما رامتین موضعیست که آب ندارد و از شهر و ولایت دور و بعضی گفته اند رامة نزدیك بصره است
نیس موضع دیگر را با او ضم کرده و رامتین گفتند و بعضی سلجما را بشنو براد کنند و مراد معنی اینست که تعلمنی بضب انا حرشته
تا بلدغ العقرب طبعها این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که رسید ناچار ظلم کند • تجاوز الروض الی القاع تقرقر
یعنی بیابانی مستوی که هیچ گیاهی آنجا نروید این مثل در باب کسی گویند که از کریم عدول کرده حاجت خود پیش لئیم عرض کند
ترکتهم فی حیص بیص حیص گریختن آمدن و بیص هلاکت واو واجب آن از دو واج با یاء کردند ای فی فتنة تموج باهلها • تطلب اثرا
بعد عین • تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه • تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض • تخلو و جل الحاجات • توبیر الحافی
اعتلاء • تعاشروا کالاقارب و تعاملوا کالاباعد • التبر تنظر الی التبر عجم گویند ملك را بد آموز مر کردن رنگ که
انگور کرد و انگور زنگ فصل پنجم در آنکه اول آن ثا باشد بر ده مثل • الثکلی تحب الثکلی و عجم گویند خرمن سوخته سوخته خواهد
خرمن • الثیب عجالة الراکب یعنی زن بیوه زود تر و آسانتر بدست آید که بکر و این مثل آنجا گویند که چون چیزی
حاصل نیابد بحقیر راضی شود • ثوب لو لبسته لا ینزع تو لو لبسته را اینجا گویند و بعضی کنه مرد و این در باب کسی
گویند که اخلاق خلق و سیرت او ممکن نباشد • ثاطة مدت بماء ثاطه کل سرشته را گویند ای حواست کل سرشته را آب بیش
و دیگری گفته بود سرمست بجل اخوالی کفایت کل غدیه وا آبی کفایت • الثوب یجیء الغفر بر و ... و واسطه این مثل
آنجا زنند که خواهند که کسی را بر محافظت اتباع و خویشان او تحریص کنند • ثمرة الجبن لا ربح و لا خسر این مثل آنجا گویند
که بدل لانزانکوهش کنند • ثمرة العجب المقت • ثنیت نحوی بالعزاء الاوابد یعنی یاد کرد اسیدی با جانب من بعجل
و خویش را این مثل در باب کسی گویند که بچیزی وعده دهند که در ملك او باشد و در تحت تصرف او بیاید • ثور الدولاب
ینا طح حذیا در حق کسی گویند که با کوه که صاحب عزت است خصومت کند • اثقل من الرقیب بین المحبین در اینوقت که عاشق
و معشوق بهم رسند و خواهند که چهره محبوب بوصال ببینند و ساعتی با هم نشینند هیچ چیز بر ایشان بدتر از آنچه بر نگاه بان
نباشد و این مثل در آنجا گویند که کسی را بغایت گران جانی و ابرام صفت کنند و این دو مثل اخیر از امثال مولدانست
فصل ششم در آنچه اول آن جیم باشد مشتمل بر ده مثل ا جاوز الحزام الطبیین و طبیین هر اسبی بجوتر مینا است سر زنو
و این مثل وقتی زنند که شخصی از حد تجاوز کند چه تنگ چون بموضع پستان اسب رسد سواره را نشستن صورت نبندد و عجم
گویند کار باستخوان رسید و منقولست که چون عثمان را حصار کردند و کار بر و سخت شد بامیر المومنین نوشت اما بعد
فان السیل قد بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبیین و تجاوز الامر بی قدره و طمع فی من لا یدفع عن نفسه و رایت القوم لا یقرّی
دون دمی نظم فان کنت ماکولا فکن انت آکلی و الا فادرکنی و لما امزّق ب جزا جزاء سنمار و سنمار نام مردیست که از برای
نعمان خورنق ساخت گویند چون تمام کرد بفرمود تا آنرا از بالای آن بزیر انداختند ج جعجعة و لا اری طحنا یعنی آواز

آسیا می شنوم و آرد نمی بینم در حق کسی گویند که وعده دهد و وفا نکند جوّع کلبک یتبعک در باب معاشرت با اتباع و لشکر گویند
ه جری المذکیات غلاء اسب یک ساله را حولی گویند و دو ساله را جذع و سه ساله را ثنی و چهار ساله را رباعی و چون از پنج
در گذشت قارح و مذکی خوانند و گفته اند که مذکی آنرا گویند که بعد از قارح باشد یک سال یا دو سال و در معنی این مثل دو
قول گفته اند یکی آنکه اسب مذکی قوی تر و دونده تر باشد از اسپی از جذع و ثنی تا رباعی که او را غلبه کند و دوم قول ابو عبید
که گفت اسب مذکی را جری دوم از جری اول زیاده باشد و سیم از دوم و بعضی غلاء خوانده اند یعنی دویدن اسب مذکی تیروار
باشد و رفتن اسبان دیگر تیروار این مثل وقتی گویند که کسی را تقدم قدم در فضل و غلبه کردن بر امثال و هم در علم بستاید
جار بقرقع حمار در حق دروغ زن گویند جار یقرب اصد یراع منکسر در حق کسی گویند که او را بمهمی فرستاده باشند و آن
مهم ناساخته باز گردد و فارغ از آن الجرع اروی و الرشف انقع یعنی آب بجرعه خوردن سیراب کننده تر بود اما مکیدن تسکین
عطش بهتر کند و بعضی انقع خوانند جزاء مقبل الاست القراط جبتر ترعاها خازن و این دو مثل از امثال مولدانست
فصل هفتم در آنچه اول حا باشد بر گرفته مشتمل است مثل حال الجریض دون القریض یعنی حایل باشد مرگ پیش شعر این مثل مردی زده است
که پسر او شعر نیک میگفت و پدر او را از آن منع میکرد تا کاری بجائی رسید که پسر از منع و زجر او بیمار گشت و بهلاک نزدیک شد
پدر چون احوال دید او را اجازت داد و این مثل گفت و اکنون هم آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او را کاری عظیم تر از آن
پیش آمده باشد الحجر وان مستنفر حل بوادی جنب مکین هکو بجمع مکن است و مکن سوسمار سفید را گویند و این مثل در باب
شخصی زنند که پیش کریمی فرود آید و از نعمتهای او برآساید حل بواد غیر ذی زرع حتام تکرع ولا تنقع کرع آب خوردن
از جوی بدهن و این مثل در باب شخصی زنند که در جمع مال حریص باشد حبک الشیء یعمی و یصم یعنی دوست داشتن هر
چیزی را هم مساوی و معایب آنرا بپوشاند و عجم گویند عاشق کور باشد این مثل در وقتی گویند که کسی چیزی را که عیب داشته باشد
دوست دارد و ملامت نشود حظ جزیل بین شدقی ضیغم در باب چیزی گویند که مرغوب فیه باشد و متعذر الحصول و مصلحی برسند
حسیکا فکان قبلا حیثما سقط لقط و معنی هرجا که مفسد برچیند در حق محتال گویند الحیلة انفع من الوسیلة
و سه مثل اخیر از امثال مولدانست فصل هشتم در آنچه در اولش خا باشد مشتمل بر ده مثل الخنق یخرج الورق یعنی کسی
که غیر ورا از حلق بگیرد سم خود بیرون آورد الخلة تدعو الی السلة یعنی درویشی مردم برآن دارد که دزدی کند
خذ الامر بقوابله یعنی تدبیر پیش از وقوع کن خیر قلیل و فضحت نفسی گویند اول کسی که این مثل زد فاجره بود
زن من الاسد و او خویشتن زنان عرب بود چون بجنس فاش شد این مثل زد یعنی این حسن چیزی اندک است و نفس
من بدان رسوا شد و بعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم خوانند سبب آن بود که شوهرش بسفر بود و این زن را
داعیه آن شد که با غلام او یکی شود چند مدت در آن وسوسه بود تا شبی برخاست و پیش غلام رفت چون از آن شغل
فارغ شد این مثل گفت خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنگی باشد گرم کرده که آنرا در میان شیر اندازند تا شیر بدان گرم
شود و شک نیست که از آن شیر بر سنگ گرده چیزی نماند این مثل وقتی گویند که بخیل چیزی بکسی دهد خذه ولو بقرطی
ماریه این ماریه دختر ارقم بن ثعلبه بود و بعضی گفته اند دختر ظالم بن وهب بود و گویند او را دو گوشوار بود هر یکی چون
کعبه بیضه کبوتر که هیچکس در عرب مثل آن ندیده بود و آن هر دو را بمکه فرستاد تا در عمارت آن صرف کنند این مثل وقتی گویند
که کسی در چیزی نفیس رغبت نماید الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسبان سواران را بهتر شناسند و این مثل آنجا گویند که کاردار

باهل

و اصفری صح
باهل صنعت واگذارند خلا لک الجو فبیضی واصفری و عجم گویند چون میدان فراخست گوی بزن الخضوع عند الحاجة
رجولیة خذ القلیل من اللئیم و این مثل در امثال مولدانست فصل نهم آنچه در اول او دال باشد مشتمل بر ده مثل
دمث لنفسک قبل النوم مضطجعا التدمیث تلیین است یعنی پیش از نزول نایبه خود را مستعد تحمل آن سازد دونه بیض
الانوق و انوق مرغیست که بیا در موی آنرا استخوان زن خوانند و او خانه جائی نهد که دست هیچکس بدان نرسد و این مثل در
باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد ادق من خیط باطل در خیط باطل دو قولست یکی آنکه او هباست یعنی آنچه از
تابش آفتاب در روزنها افتد و چون رشته کشیده نماید و دوم آنکه رشته ایست که از دهان عنکبوت بیرون آید و کودکان
آنرا مخاط الشیطان خوانند و مروان بن حکم را هم آن خیط باطل خوانند که او باریک و مضطرب القول بود این مثل آنجا
گویند که چیزی را باریکی و درازی نسبت کنند دعه من عوارها بقیته بارده دع الشر یعدوا این مثل مأمون خلیفه گفت
در وقتی که پیش او غیبت میکردند ادع الی طعامک من یدعوک الی جفانک یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو
نشیند ادفع الشر بعود او عمود یعنی بلا را بهرچه توانی دفع کن و بعضی گفته اند مراد بشر در اینجا سائلی دراز زبانست
دون ذا ینفق الحمار گویند که خری را به دلال داد که بفروشد دلال گفت این آن خر است که بیع و آهو صید میکرد صاحب
حمار این مثل گفت الدراهم مراهم الدراهم بالدراهم تکتسب فصل دهم در آنچه در اول او ذال باشد مشتمل بر ده
مثل ذهب منه الاطیبان یعنی لذت استطعام و جماع در حق آن گویند که سال بر آمده باشد ذلیل عاذ بقرملة قرمله
درختی ضعیف است که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه با کسی برد که از او کاری نیاید ذهب امس بما فیه این
مثل ضمضم بن عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطه زخم هلاک کرد و مردم آنرا ملامت میکردند و عجم گویند رفت
آنچه رفت و این مثل را وقتی گویند که کسی را از یاد دوستیها گذشته و روزگار برآمده منع کنند ذکرتنی الطعن و کنت ناسیا
این مثل صخر بن معویة السلمی زده است و سبب آن بود که زید بن الصعق بانگ کرد و بر او حمله برد تا او را بکشد و در دست صخر
نیزه بود اما از دهشت و حیرت فراموش کرده بود زید بن الصعق بانگ بر او زد که نیزه بینداز صخر را نیزه بیاد آمد این
کوسج صح مثل گفت گویند کوسج را با لحیانی خصومت افتاد و در هم آویختند لحیانی دست بر ریش کوسج برد گفت این عرض نیک یاد داری
این مثل در آنجا گویند که کسی چیزی را بسبب چیزی دیگر یاد آید الذئب للضبع عجم گوید مردار سگانرا و سگان هم او را ذکر
غایبا تقرب این مثل عبدالله بن الزبیر زد و سبب آن بود که از مرزی یاد مختار بن ابی عبید کرد و مختار در آن وقت در مکه بود
و بعد از چند روز مختار بمکه فرا آمد پس ابن زبیر این مثل گفت اذا لم تأت منهم بکوفه یوم عاشورا ذکرتنی حماری اهله الذود الی الذود
ابل زود دو شتر از سه تا ده باشد و بعضی اینست و بعضی تا سی یعنی چون اندک را با اندک جمع کنند بسیار شود ذهب
عفیری و بقی بجیری بجر یعنی هر چیزرا گویند فصل یازدهم در آنچه در اول او را باشد مشتمل بر ده مثل رب اکلة تمنع اکلات
در دم حریص بر طعام گویند یا در بخیل و این مثل عامر بن عدوانی زده است و سبب آن بود که آن در حج بر مردم ترفع میجست تخدیر صح
و تکبر مینمود و ملکی از ملوک حیره آن دید گفت من او را ذلیل کنم پس او را طلب کرد و وعده داد که او با قوم خود پیش او
رود و او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار بدیشان دهد چون از حج بازگشت عامر با قوم خود پیش ملک رفت ملک ایشانرا
عزیز داشت و عطا فرمود بعد از چند روز عامر بر غرض ملک وقوف یافت عزم بازگشتن کرد قوم او مانع شدند عامر گفت
عزیز داشته الرای نائم والهوی یقظان قوم او گفتند این ملک ما را نعمت داد و بعد از این هر چه با ما کند بهتر از این باشد عامر گفت

ان الکل عام طعاما ورب اکله منعت اکلات واز انجا بحیله که بود بیرون آمد   رجع بخفی حنین ابو عبیده آورده است که حنین نام
خفافی بود از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد و در میان ایشان گفت وگوی واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه
بدو نفروخت و پیش از آنکه اعرابی از حیره بیرون رود بر سر راه او رفت و یک پای موزه در راه بینداخت و قدری پیشتر رفت
و پای دوم را بینداخت و در کمین نشست اعرابی یک پای موزه برشید[?] با خویشتن گفت این موزه چنین مانند است اگر هر دو
پای بودی برداشتمی چون پاره راه برفت آن پای دیگر را یافت شاد شد و از اشتر فرود آمد و آن پای برداشت و شتر هم انجا بگذاشت با
باز گردید که پای دیگر بردارد حنین از کمین بیرون آمد و بر شتر نشست و برفت اعرابی چون باز گردید و شتر را ندید هر دو موزه
در کردن انداخت و بخانه خود رفت این مثل انجا گویند که کسی بطلب چیزی رود بواسطه آن چیز نفیس تر از ان گم کند تا خایب و خاسر
باز گردد   رب ساع لقاعد این مثل معاویه زد در حق ابی هریره و سبب آن بود که او را معاویه پیش ام خالد که مطلقه عبد الله
بن عامر بود فرستاد تا او را از برای یزید بخواهد ابو هریره در راه بحسین علیه السلام رسید حسین ع پرسید کجا میروی ابو هریره گفت
پیش ام خالد تا او را جهت یزید بخواهم حسین گفت از قبل من نیز وکیل باش و اگر ام[?] اختیار کند عقد کن ابو هریره چون با ام خالد
رسید پیغام هر دو بگذارد ام خالد گفت من این کار بتو تفویض کردم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابو هریره گفت
چون با من مشاورت میکنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی داری و مال دنیا یزید را اختیار کن و اگر میل با آخرت
و نعیم ابدیت حسین ع را اختیار کن ام خالد گفت حسین ع را اختیار کردم ابو هریره بوکالت حسین ع عقد ببست چون باز گردید معاویه
این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمرو بن العاص بود و آن زن شهر بانو دختر یزدجرد بود   رب اخ لم تلده امک رب
اخ لم تلده امک این مثال لقمان بن عامر بود و سبب آن بود که زنی را دید با جوانی نشسته پرسید این جوان کیست زن گفت برادر
منست لقمان گفت پس هر اصل از برای لعنت خده[?] الله اما معنی دیگر نیز دارد لطیف و ظاهر اکر حریری در مقامه چهل و نیم   این مثل صح
معنی ایراد کرده   رب داس حصید لسان یعنی بسا سر که آن بریده زبانست   رب عمل حافر تر در حق کسی گویند که با عادت
بد خود رجوع کند   رکضنا و اوجد نا شیدا انا   رب عین انم من لسان   رضیت من الغنیمة بالایاب این مثل امرء القیس گفت
و مصراع اول اینست که وقد طوقت فی الافاق حتی   فصل دوازدهم در آنچه اول او زا باشد مشتمل برده مثل   الزیت فی
العجین لا یضیع در حق کسی گویند با خویشان نیکی کند   زلة العالم یضرب بها الطبل و زلة الجاهل یخفیها الجهل و
زمخشری برین وجه آورده است که زلة العالم زلة العالم و میدانی در مجمع الامثال در باب همزه آورده است برین وجه
که اذا زل العالم زل بزلته العالم   الازواج ثلثة زوج بهر و زوج دهر و زوج مهر یعنی زنان که شوهر کنند سه قسم اند
یکی آنکه نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دوم آنها که خواهند عمر خود با او بسر برند سیم آنکه نظر بحسن او داشته باشد سیم
آنها که غرض از ایشان مهر بود   زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی از احادیث شمرده اند لیکن مفضل آورده است که اول
کسی که این مثل آورده است معاذ بن صرم الخزاعی بود   زین الظرف التغافل   زکوة البدن العلل   زینه عین و الله
ولده   زاحم بعود او دع عود شتر بسال بر آمده را گویند مراد آنست که اعانت جوی برای و تدبیر کسان جهان دیده و تجربه
یافته   ازنی من سجاح سجاح نام زنیست از تمیم بن مرة که دعوی نبوت کرد و نفس خود را بمسیلمه کذاب بخشید   زوج من
عود خیر من قعود این مثل وقتی گویند که زن را بر طلب شوهر تحریص کنند   فصل سیزدهم در آنچه در اول او سین باشد
مشتمل بر ده مثل   السفر میزان القوم سفر کشف است یعنی سفر اخلاق مردم را ظاهر کند   سکت الفا و نطق خلفا گویند

اعرابی

خلف
اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی از وی جدا شد خجل گشت و گفت سکت الفا و نطق خلفا   ج   سمن کلبک یاکلک   د   سبق سیفی[?] عن قلیل تقنع
سبک سمن بکلانیت   ه   استنت الفصال حتی القرعی استیان نشاط است و قرعی جمع قریع و قریع بچه شتر را گویند که بر و قوع باشد و
قرع سوی سفید است که بر بچه شتر بر آید همچو بشره   و   این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخن گوید که مثل او در آنجا   شوریحو
سخن نشنوند   ز   سمنع[?] کیشر   ح   سواء[?] بواله و قوله   ط   الساعی رحم من الکلب و عجم گوید غماز بدتر از سک است   ط   اسرع من نکاح
ام خارجه نام ام خارجه عمره ابنه سعد بود گویند او چهل و پنج شوهر کرد و بیشتر قبایل عرب فرزندان اویند بغایت شوهر دوست
بود هر چند شوهر زیاده کردی و حقیقی نو خواستی و چنان سریع الاجابه بود که اگر مردی پیش او بخواستاری آمدی صبر نداشتی که فرماید   اگر بر پشت شتر بودی صح
این مثل انجا گویند که کسی را با چیزی خوانند بزودی اجابت کند   ی   اسا رعیا فسقی معنی مثل آنست که راعی بر و نه[?] چرانیدن
شتر تقصیر کند چون شبانگاه شود و شتر پیش صاحب برد ترسد که مبادا تقصیر کند چون شبانگاه شود و شتر پیش صاحب
خود برد و تقصیر او در علف دادن خداوند شتر را معلوم کردد و شتر را آب بسیار دهد تا شکم پر شود و این مثل آنجا گویند که
از کسی صلاح کاری طمع دارند و آنچیزی کند که فساد آن زیادت شود و الله اعلم   فصل چهاردهم در آنچه در اول او شین
باشد و مشتمل بر ده مثل   ا   شغلت شعابی جدوای شعاب راهها است و بعضی گویند شعاب مصحف است و سعانی یا بکفت
و سعاة امم استان سعی   ب   شر المال لا یزکی و لا ینخی   ج   الشر خلق و عجم گویند آهن با آهن برند   د   تلک شقشقة هدرت
ثم قرت شقشقه چیزیست که شتر بوقت هیجان بیرون آرد و باز فرو برد   ه   شر من الموت ما یتمنی معه الموت   و   الشبعان یفت للجائع
فتا بطیئا و عجم گویند سیر از گرسنه خبر ندارد   ز   شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیئا   ح   شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره
ط   الشیطان لا یخرب کرمه و عجم گویند شیطان خانه خود خراب نکند   ی   اشغل من ذات النحیین گویند زنی از بنی تیم دو مشک
پر از روغن میبرد تا بفروشد خوات بن جبیر انصاری که هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت و سر خیکی را بگشود تا روغن را امتحان کرد
خیک را همچنان سر گشوده بدست او داد و سر خیکی دیگر گشود و بچشید و آنرا نیز سر گشوده بدست او داد چون هر دو دست او را بدان
مشغول کردانید و خلوت یافت هر دو پای او را برداشت زن جهت محافظت روغن آهم بود تسلیم شد و اکنون هر کس که بکاری   ازدفع او صح
چنان مشغول باشد که با هیچ نپردازد آن مثل زنند چون خوات مسلمان شد پیغمبر ع بر سبیل مطایبه او را گفت کیف شرادک و بروی انی
دیگر اثر ربطیک بعیرک خوات گفت اما منذ اسلمت فلا   یا   اشر لنفسک و للسوق این مثل انجا باید گفت که کسی چیزی جهت خویش
خود نه چنانکه باید او را گویند چنان بخر که هم ترا شاید و اگر ببازار بری فروختن را هم شاید   یب   الشعر توکل و یذم   یج   شر ایام
الدیک یوم تغسل رجلاه   ید   شیخ یعلل نفسه بالباطل این مثل وقتی گویند که پیری کاری فرماید و او ازان عاجز باشد و هر
سامته ناکردن آنرا بهانه آرد و عجز خود پوشیده دارد   فصل پانزدهم در آنچه اول او صاد باشد مشتمل بر ده مثل   ا   الصیف   به الشباب جنون برؤه الکبر صح
ضیعت اللبن و بعضی گویند فی الصیف خوانند و بر این تقدیر از این فصل باشد و این مثل عمرو بن عدس زده است و سبب
آن بود که دختر لقیط زن او بود چون پیر شد آن زن او را نخواست او را طلاق گرفت و جوانی خوب صورت را شوهر کرد   ختوس صح
چون زمستان در آمد بپیش عمرو فرستاد و شتر ماده درخواست کرد تا بشیر آن انتفاع گیرد عمرو این مثل گفت   ب   صدقنی سن
بکره این مثل است در راستگفتن مخبر و بکر شتر جوانست و نصب سن با نزع خافض بود ای فی سن بکره یا بدانکه در صدقنی
معنی تضمین کرده باشد و فصیح برفع خوانند و آن ظاهر است گویند شخصی شتری از یکی بخرید بایع گفت شتر جوانست و
مشتری منع میکرد تا ناگاه آن شتر بر جست صاحب شتر گفت هدع هدع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب خود گفت   شتر نکردیت و با صح

صلافی سن بکره یعنی بایع در سال اشتر بامن راست گفت زیرا که بدین کلمه شتری که بسال خورده باشد بیار امد ج صاحب حتف فی
بظلفه یعنی بانک کرد امعاء او در حق کرسنه کویند د صار الزنج قدام السنان زج بضم آهن بن نیزه است در باب تقدیم مفضول
بر فاضل کویند ه صار الامر الی الوزعه وزعه جمع وازع است یعنی مانع یعنی امر و حکم با هل تانی و حلم رسید و صلف تحت الراعده
صلف راعی کردنست بزبان چنانکه فعل بدان مقرون نشود و راعده ابریست که بارعد باشد و باران نیارد این مثل برای کسی
زنند که وعده دهد و وفا نکند ز صار الی مامنه خلق صاحب الحاجة اعمی ط صفقة بنقد خیر من بدرة بوعد و عجم
کویند سیلی نقد به از حلوا نسیه ی صار حکاکم شرب بول فصل شانزدهم در آنچه اول او ضاد باشد مشتمل بر ده مثل
ا ضل دریص نفقه دریص بچه موش را کویند و نفق سوراخ او را و این مثل در حق کسی کویند که حجت خود بوقت حاجت فراموش
کند و عجم کویند دعا را سست اما سوراخ غلط است ب الضبع قد تحلب العلبه ضبع دو ناقه ایست که بسیار ماده کند و علبه
انبر که شیر در آنجا دوشند و تصغیر او بنابر آنست که بجای مصدر واقع شده یعنی تحلب مدر العلبه و این مثل از برای بخیل زنند
ج ضغث علی ابالة ضغث در اصل لغت دسته کیاه است خشک و تر برهم آمیخته و ابالة پشته هیزم و بعضی ابالة بتخفیف خوانده اند
و معنی مثل آنست که بلاییست بر سر بلاها دیگر د ضیع ما نال العبار یحیی ه اضللت من عنز غاریا این مثل در حق کسی کویند که کاری
کرده و تفویض دفتر باشد بیشتر بزبان آرد و ضاقت علیه الارض برحبها این مثل آنجا کویند که کسی در کاری سرگردان شده
باشد و سر رشته کم کرده ز اضیع من غمد بغیر نصل ح ضرب اخماسا لاسداس خمس سه روز نان آب باز بودن است و روز ششم
آمدن و اصل در این مثل آنست که چون کسی سفری خواهد بخت شتر را سه روز یا چهار روز از آب باز دارد یا پنج روز تا چون بیرون رود
شتر بر بی آبی صبر تواند کرد و این مثل وقتی کویند که کسی چیزی اظهار کند و مراد او از آن چیزی دیگر باشد و حرب جوی خواهد
که کسی را بجهل نسبت کند کویند لایعرف ما ضرب اخماس لاسداس ط اضیع من بیضة رخم ی اضرب البری حتی یعرف النعیم
فصل هفدهم در آنچه اول او طا باشد مشتمل بر ده مثل ا اطلب من حیث ولیس یعنی بجویم از آنجا که جوینده لیکن یافت
نمیشود ب اطرق کرا ان النعامة فی القری در حق کسی کویند که با وجود کسی که اولی بود بسخن او سخن کوید ج طوی فیه یعنی زود
در غضب میرود و زود از آن رجوع میکند د طویته علی بلاله این مثل وقتی کویند که بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از
مفسده او فرو خوابانند ه طارت بهم العنقا خلیل بن احمد آورده است که عنقا را جهت آن عنقا میکویند که عنق او دراز
بود و مغرب جهت آن خوانند که دور بر نیکوی و ابن کلبی کفت اهل رس را پیغمبری بود نام حنظله بود و پدر او صفوان و در زمین
ایشان کوهی بود ارتفاع آن یک میل که آنرا دمخ خواندندی هر چند که مرغی بدان کوه آمدی بس بزرگ با کردنی دراز
دراز همه مرغان خوبتر بود در آن کوه شکار کردی روزی مرغ کرسنه شد و شکاری نیافت کودکی را برداشت و طعمه خود
ساخت و بار دیگر کنیزکی بود اهل رس پیش حنظله بنالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه بفرستاد و او را
بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نام او نماند چنانکه کویند معدوم شد مروت و ممنوع شد وفا و از
هر دو نام ماند چون سیمرغ و کیمیا و طارت عصافیر راسه کویند چون کسی ساکن باشد مرغ بر سر او نشیند اما چون
مضطرب شود مرغ از سر او بپرد این مثل وقتی کویند که کسی از کسی خوف اندیشه و مضطرب و بی صبر شود ز طول
المقام یمل و طول الکلام یمل ح طبیب یداوی و الطبیب علیل ط الطیر بالطیر یصاد ی الطمع الکاذب یدق الرقبة فصل
هجدهم در آنچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل ا ظالع یعود کسیرا ظالع لنک را کویند و کسیر کسی که پای او شکسته باشد

واین

الغنم مه
و این مثل وقتی زنند که یکجا خیار و اشرار غنم در آمیزند
و در بغداد یکسان شوند د ظلماء فادح
خیر من ربی ما لح یعنی نیکی بطاقت معتبر
باشد از نیکی رسوا کننده نح صحیح

ضعیفی مه
و این مثل در حق کسی کویند که خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند ب ظفرک یکل عن حد شلی این مثل وقتی باید کفت که کسی
با تو عداوت کند و طاقت مقابله و مقاتله تو ندارد ج ظلت غنیمة واحدة غنیمه جماعت کوسفندان بهم رسیده و در آمیخته را کویند
و این مثل وقتی کویند که کسی را بر قناعت تحریص کنند و ظمآن قامح نیز روایتست و قامح شتر را کویند که از غایت تشنگی گشت
سیر شده باشد ه ظئر رضیض من ام شوم این مثل وقتی کویند که کسی نزد بیکانه شفقت را بکذارد و با دوران مشفق دوستی کرد
و ظل سال در بحر حرور سیال درختیست که او را کلی باشد خوشبوی و حرور باد کرم است که شب جهد و بعضی کویند بروز
و این مثل اینجا باید کفت که کسی ظاهر خوب باشد و باطن زشت ز ظریف و جبیر عنه این مثل وقتی کویند که کسی دعوی
ظرافت کند و بغایت خنک باشد و ظرافت او بی موقع بود ح اظلم من جمل ط اظلم من الشیب کسی را کویند که سال ابلک
باشد و موی سفید شود کویند موی سفید با او ظلم کرده است و این مثل آنجا باید کفت که کسی را بظلم صفت کنند ی الظلم مرتعه
وخیم این مثل آنجا باید کفت که کسی را از ظلم ترسانند و منع کنند فصل نوزدهم در آنچه اول او عین باشد مشتمل بر ده مثل
ا عند الصباح یحمد القوم السری این مثل در حق کسی زنند که بامید راحت تحمل مشقت کرده باشد یا در تحریص بر صبر و توطین
نفس بر مشقت از برای عاقبت و کویند این مثل خالد بن ولید زده در وقتی که ابو بکر او را از یمامه بعراق فرستاد و رافع طائی
با خالد بود کفت این بیابانرا من بکرما در ایام جاهلیت بریده ام پنج روز شتر را در آب نیست خالد او را بفرمود تا او را صد شتر
بخریدند و ایشانرا چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار دادند و دهن ایشانرا ببستند چون سه روز برفتند هر آبی که داشتند
باخر رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم ایشان بود با اسبان و مردمان دادند پس شب چهارم رافع
کفت اکنون از اول شب بر کیرم تا دو روزه راه بیک روز برویم امید نجات باشد همچنان کردند چون صبح بدمید کفت نظر کنید
اکر درختان سدر بدید شد امید نجات است و اکر نه همه هلاک شویم چون نکاه کردند درختان سدر بدیدند آن
قوم تکبیر کفتند و بر و شادی نمودند خالد در حق رافع بیتی چند کفت آخر او اینست که عند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی
عنهم غیابات الکری ب العود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد باشد و تقدیر چنین باشد که العود احق
بان یحمد یا انکر ذو العود اول کسی که این مثل زده خداش بن حابس تمیمی بود مبرا انکار او بر زنی رباب نام عاشق شد و
مدتی مدید زحمت کشید تا او را بخواهد از مادر و پدر رباب بنابر قلت مال و تنکدستی خداش رباب را بدو ندادند
مدتی از ایشان اعراض کرد و بعد از آن یاد کرد و شبی بر خیمه رباب بکذشت و این ابیات بر خواند با واز حزین که شعر
الا لیت شعری یا رباب متی اری لنا منک نجحا او شفاء فاشتفی لحا الله من تسمو الی المال نفسه اذا کان ذا فضل به لیس یکتفی
فینکح ذا المال ذمیما ملوما ویترک حرا مثله لیس یصطفی رباب این ابیات را یاد کرفت و دانست که او را خواهد و کسی پیش
خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید که فردا پیش پدر من بخواستن من آیی و او پیش مادر رفت و کفت من بخداش
دهید که خاطر من او را میخواهد مادر کفت او درویش است رباب کفت من فضل دوست دارم از مال بس بامداد
خداش پیش پدر او رفت و کفت العود احمد والمرء یرشد والورد یحمد ج اعط القوس باریها د عشب ولا بعیر
در حق کسی کویند که مال بسیار دارد و نخورد ه عطرها لا یفی بصنانها و عند جهینة الخبر الیقین این مثل لقمان بن
عاد زده و بعضی کفته اند اول کسی که این مثل کفت اخنس بن کعب جهنی بود در آن وقت که حصین بن سبیع غطفانی را
بکشت و اول شعر اینست که تسائل عن حصین کل رکب وعند جهینة الخبر الیقین و بعضی کفته اند حفینه است بحاء غیر منقوطه

بر سر وقت
لحا الله
بفسائها

ز عش رجبا تری عجبا اول کسی که این مثل کفت حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پیر شد یکی از زنان او بدخوئی آغاز کرد
حارث او را طلاق داد مردی دیگر او را بخواست زن در مراعات این مرد بغایت می کوشید و خوی نیک پیش کرفت آن مرد پیش
حارث رفت و شکر این زن میکفت حارث این مثل زد ح عند النطاح یغلب الکبش الاجم یعنی بی سر و بعضی الیس الاجم
خواندند این مثل وقتی کویند که کسی را بر خواستن عدة و جمع کردن آلت تحریص کنند ط علی الخبیر سقطت ی عنایة القاضی خیر
من شاهدی عدل فصل بیستم در آنچه در اول او ضین باشد مشتمل بر ده مثل ا غثک خیر من سمین غیرک اول کسی که این مثل
زد معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکه میان قبیله مذحج و قبیله دیگر حربی عظیم واقع شد معن در اثنای حمله بر مردی
رسید افتاده آن مرد از معن بر سبیل استغاثه خلاصی خود طلبید معن او را برداشت و با او برفت چندانکه او را بقبیله
او رسانید چون باز کردید خصمان غلبه کرده بودند و قبیله مذحج را شکسته و معن را با برادرش دوق اسیر کرده و این دوق
بغایت احمق و ضعیف الرای بود در اثنا میان معن آن مرد افتاده را که خلاص داده بود بدید و از و خلاص خود طلبید او خود
برادر مهتر آن قوم بود معن را بشناخت و با برادر کفت او حالا مرا از هلاکت رهانید و بمأمن رسانید او را بمن بخش برادرش
معن را با و بخشید او معن را برهانید و کفت میخواهم مکافات من مضاعف باشد یک اسیر دیگر را درخواه معن برادر خود دوق را
درخواست او را نیز رها کردند پس معن چون با برادرش بقبیله خویش باز کشت مردمان قبیله او را کفتند مهتر قبیله
خود را بدست خصمان کذاشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی معن کفت غثک خیر من سمین غیرک ب خاب سهم من تمر
جار بکلیتین در حق کسی کویند که در کارها افراط کند و بعد از آن آنچه بیاید یا بکوید فاسد باشد ج غضب الخیل علی
اللجم ای غضب غضب الخیل در حق کسی کویند که خشمناک کردد در جائی که هیچ فایده ندهد د غضب العشاق کمطر الربیع :
ه غبار العمل خیر من زعفران العطلة عجم کویند حمال حمل از عنبر معزولی به و غل یدا مطلقها و استرق رقبة معتقها یعنی ببست
دستی را کشاینده او و بر بندکی کرفت کردن آزاد کننده او و فحوی مثل آنست که چون کسی در حق کسی احسان کند دست
او را بطاعت خویش بسته باشد و از بند نیکی کشاده و کردن او را در بند کشت آورده و از بندکی درویشی آزاد کرده و این
مثل آنجا کویند که آزادی را بر نیکی بندکی بنده کردانیده باشد ز الغرم یجلب الذم این مثل آنجا کویند که کسی در حق
عطا اندک دهد اما در مستقبل آزار و امید بسیار داده باشد ح غمام ارض جاد آخرین این مثل آنجا کویند که کسی در حق بیکانکان
شفقت کند و خویشان را ضایع کذارد ط الغراب اعرف بالتمر کویند غراب چون بر خرما دست یابد هرچه بهتر و پخته تر
باشد خورد و از آنجا کفته اند وجد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت این مثل آنجا کویند که کسی را شناختن
چیزی صفت کنند ی اغر من سراب این مثل آنجا کویند که کسی بصورت و سخن خوب مردم را فریبد و در وی هیچ معنی و چیزی
نباشد فصل بیست و یکم در آنچه اول او فا باشد مشتمل بر دوازده مثل ا فی کل شجر نار یعنی از هر درختی آتش بیرون
توان آورد چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون می آرند ب فرق بین معد تحاب اصل این مثل از آنجاست که خویشان
تا از یکدیکر دورتر باشند دوستی ایشان بر یکدیکر در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نماید اما اکر با هم
باشند در میان ایشان حسد و عداوت راه یابد این مثل وقتی کویند که کسی را از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند تا بسبب
کثرت اختلاط از یکدیکر سیر نشوند ج فی ذنب الکلب یطلب الاهالة د فقد الاخوان غربة ه فی العافیة خلف من الراقیة
راقیه زن افسونکر است یا خود تا از بلای مبالغه باشد و فی بطن زهمان زاده زهمان بفتح زا و ضم زا نام سکی و اصل این مثل

یا العرق نزاع عجم کویند رک برکشد یب غادة ترضعت بزوجها تنزعت صح صح

کفت
آن بود که شخصی شتری بکشت و آن را قسمت میکرد و زهمان را نیز از آنجا نصیب داد او بخورد و باز آمد تا دیکری می ستاند کسی با صاحب شتر کفت
زهمان را نصیب عندی هی او کفت فی بطن زهمان زاده و این مثل وقتی کویند که کسی چیزی خواسته باشد و دیکری باز طلبد و بعضی
کفته اند آنجا کویند که کسی با هم ساز و برک او با او باشد ز افرغ من حجام ساباط کویند حجامی بود ملازم ساباط مداین
که چون لشکریان بحرب رفتندی ایشان را حجامت کردی و هر حجامتی را بدانکی نسیه قرار دادی تا چون از حرب باز آیند بدهند
و چون لشکریان برفتندی هیچکس پیش او نیامدی او از ترس آنکه مردم بر بطالت او را عیب کنند هر زمان مادر خود را در پیش
خود بنشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام بکرفت و او را هلاک کرد و بعد از آن چون بکلی معطل شد این مثل در حق او
کفتند و اکنون وقتی کویند که یکی را به بیکاری وصف کنند ح افنخ ضرسك تعلم عجزك این مثل آنجا کویند که کسی عیب مردمان
بر شمرد و عیب خود نبیند الم کویند کیاهای خود را بکن تا بدانی فهم و نقد نا سره خویش ببینی و مراد به عجز عیب است ط فی سعة الا
کنوز الارزاق ی نوشک الورد متغل عن مذاقه یا فر من القطر و قعد تحت المیزاب یب فرخ الله خیر من فتل حمر الله :
فصل بیست و دوم در آنچه اول او قاف باشد مشتمل بر ده مثل ا قبل البکاء کان وجهک عابسا : این مثل آنجا کویند که چیزی
بکسی ندهد و عذر آورد که دست تنکم او را کویند در وقت فراخ دستی هم تنکی دیدیم ب قد بین الصبح لذی عینین یعنی
پیداست این مثل آنجا کویند که اسباب شبهه و دواعی ریبت از امری برخیزد ج قبل الرمی یراش السهم این مثل وقتی کویند
که کسی را بر ساختن آلت و اماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند د قیل للبغل من ابوك قال الفرس خالی
این مثل آنجا کویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب کوید ه اقتلونی و مالکا کویند این لفظ عبدالله بن زبیر
کفت و سبب آن بود که روز حرب جمل با خاله خود عایشه بود و مالك اشتر با علی و ایشان هر دو با هم برآویختند مالک
حنی بر سر او زد و او را بکرفت و در هم آویختند و اصحاب خود را آواز میداد که مرا از چنک مالک خلاص کنید و اکر نه او را
و مرا با هم بکشید و القول ما قالت حذام ز قبل الرماء تملا الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبها پر کنند و عجم
کویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ح قد یبلغ الخضم بالقضم خضم اکل بجمیع دهان است و قضم اکل بجمیع اسنان یعنی
اکل بجمیع دهان مودی بود با کل بجمیع اسنان ط قلیم خیرک نثر ایرک ی القانع لا یجب الغاص فصل بیست و سیم در آنچه
اول او کاف باشد مشتمل بر یازده مثل ا کل الصید فی جوف الفرا فرا خر کوه است و او مهموز است و جمع او بر فعال
کنند همچو جبل و جبال و در مثل بتخفیف همزه کرده اند سه شخص بشکار رفتند یکی خر کوهی صید کرد و دیکری آهوئی و سیم خر کوهی
صاحب خرکوش و صاحب آهو بصید خود شادی میکردند صاحب خر کوه کفت کل الصید فی جوف الفرا این مثل وقتی کویند
که یکی تن را بر اکفا و اقران تفضیل نهند ب کل شاة برجلها ستناط ج کبر عمرو عن الطوق این مثل جذیمة الابرش زده است
وقتی که خواهر او ان براه پسر خود عمرو غایب شد چنانکه کفته اند دیو آنش ببردند بعد از مدتی چون بیامد بزرگ شده بود
جذیمه این کلمه کفت د کل کلب بباب بابه نباح و عجم کویند هر سگ بر در خانه خود هست دلیر ه اکسی من بصله در باب کسی کویند
که لباس بسیار پوشیده باشد و کل فتاة بذیل تختال ز کل اناء یترشح بما فیه از کوزه برون همان تراود که در وست ح کما
تدین تدان یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دنیا ای جازاه والدین هو الجزاء والمکافات و عجم کویند
هر آنچه کاری بدروی ط کانک اعا فضا و اذرعا این مثل آنجا کویند که کسی ذلیل و حقیر بوده باشد و بعد از آن
جلیل و خطیر کردد ی کانه بیضة الدیك چنین کویند که خروس در همه عمر یکبار خایه کند یا کف بجنب خیر من کز علم :

یب اکتب لما عندك علی من الجهاز عجم گویند بریخ نویس یج کن یهودیا و لا تلعب بالتوریة ید کلام لیس نظم بتین یه کالمحتی
یفتخر بذنب مولاه فصل بیست وچهارم در آنچه اول او لام است مشتمل بر دوازده مثل ا لو ذات سوار لطمتنی عرب
ذات سوار زنی حره را گویند چه ایشان حلی در کنیزکان نپوشند و لطم طپانچه زدنست این مثل وقتی گویند که از ناز
لئیمی بکسی رسد ب لن یهلك امرؤ عرف قدره ج لیس بعشك فادرجی د لکل داخل دهشة ه لعل له عذرا وانت تلوم
و لیس من العدل سرعة العذل ز لامر ما یسود من یسود ح لیس فی الحب مشورة عشق آمدنی بود نه آموختنی ط لو القمتنی
عسلا عضت اصبعی ی لو بلغ راسه السماء ما ازداد یا لو ترك القطا لیلا لنام القطا در شب بر سر راه نشیند و چون راه گذریان
بیند بگریزد و چون او بگریزد بازآید گویند عمرو بن مامر شبی نزدیك طایفه از قبیله مراد فرود آمد مکر ایشان در شب مضطرب کردند
قطا از زرا بجست و راست میدید عمرو او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل آنجا گویند که کسی را بی ارادت او در
کاری مهیب و صعب افکنده باشند یب لقد ذل من بالت علیه الثعالب مکر یکی از عرب بتی را پرستیدی روزی دید که روباه بر وی
بول کرد آن مرد متنبه شد و این بیت گفت شعر ارب یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب فصل بیست وپنجم در آنچه
اول او میم است مشتمل بر پانزده مثل ا ما یعرف هراً من بر گفته هر عقوق و بر احسان است و هر هریر الکلب و بر لطف و احسان
نا فرمانی و ساز عبد از مطاوعت و ما اطلعت نفی شناسد و خالد بن کلثوم گفته هر کریه است و بر موش دشتی و بعضی گفته اند
هر مصدر از هر تر اگر مترس معنی چنین بود که او در جمل بغایتی است که رنجانند و خود را از نیکو نکند و با او نمی شناسد و این
قول بقول فرا نزدیکست ب ما ارخص الجمل لولا الهرة گویند شخصی شتری گم کرده بود سوگند خورد که خلاف کند که بدینست [illegible]
و ندا کرد که این شتر بیک درم و گربه را بصد درم و شتر را بی گربه نفروشم عرب چون آن را بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا الهرة ج ما حك
ظهری مثل ظفری و عجم از این معنی مثلها است یکی آنکه مرده مرا هیچکس بهتر از من نگرید دوم آنکه گویند مار بدست دیگران باید گرفت
سیم آنکه جماع بآلت خویش باید کرد چهارم آنکه هیچکس نخواهد که کار تو کند پنجم آنکه خار کس نخارد بیتس جز ناخن انگشت من
و این مثل آنجا گویند که کسی را انا ضمان کردن بر دیگری در مهماتی که او را باشد منع کنند د من آتی ادرك ما تمنی ه ملکت فاسجح
ابو عبیده گفته چون روز حرب جمل امیر المؤمنین ع بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او سخنی چند از نرم و درشت
میراند عایشه در جواب او این مثل گفت علی ع چون لفظ بشنید در حق او انعام بسیار فرمود و هر چه درخواست کرد بدو داد و او را بمدینه
فرستاد و پارسیان گویند قدرت عفو بی رحم کن و مقتل الرجل بین فکیه ز مرعی و لا کالسعدان سعدان نبتی مخصوص است و از بهترین
مرعی ابل است ح ماء و لا کصدا اصل احد یعد و صدا آب را گویند و معنی و لا کصدا چنانست نعم و ح ببعضی عطش باشد و تقدیر چنین
باشد که لقینا ماء و لکن لا عطش مثل ما کان فی ذلك الوقت ط ما اقبح بالعروس حرب الدف بیدها ی مثل النعامة لا طیر
و لا جمل عجم گویند نه شتر مرغ مباش یا من خشو الذئب اهدی کلبا و عجم گویند که مناره دزد چاه باید [illegible] یب من
[illegible]
فصل بیست وششم در آنچه اول او نون است مشتمل بر ده مثل ا نفس عصام سودت عصاما [illegible]
[illegible] کن عصامیا و لا
تکن عظامیا [illegible]
[illegible] نعم الشئ الهدیة امام الحاجة [illegible]

ولا کالسعدان

حضنا حصن کوهیست در سرحد زمین نجد این مثل وقتی گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود
ذ انصر اخاك ظالما او مظلوما مفضل آورده است که اول کسی که این مثل گفت جندب دارمی بود و ابو عبید گفته این
حدیث رسول است ع و در آن وقت که رسول ع این لفظ فرمود حاضران گفتند ظالم را چگونه یاری دهند فرمود برده عن الظلم
یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن اوست از ظلم ح الناس بخیر ما تباینوا یعنی مردمان باید که متفاوت باشند چرا که همه برابر
باشند هیچیک کار دیگری نکنند و نظام عالم نماند ط الناس اخوان و شتی این مثل وقتی گویند که دو کس بصورت متماثل
باشند و در اخلاق مخالف ی النصح بین الملا تقریع فصل بیست وهفتم در آنچه اول او واو است مشتمل بر ده مثل ا
وافق شن طبقه شن مردی عاقل بود و طبقه زنی که هر دو در کیاست و دها در عصر خود عدیم المثل بودند و قصه ایشان دراز است این مقام تحمل
آن نکند ب وجدت الناس اخبر تقله این مثل ابو درداء زده است ج وقع فی روضة و غدیر این مثل وقتی گویند که کسی در نعمت
و فراخی افتد د اوردت ما لم تقصد در آب اوردی آنچه با زنتوانی برد این مثل آنجا گویند که کسی کلمه بگوید یا امری کند
شود که اصلاح آن متعذر باشد ه الوحدة خیر من جلیس السوء و الواقیة خیر من الراقیة یعنی حفظ نفس از آفات و بلیات
بهتر باشد از آنکه مردم مرتبه بر و حیله در دفع آن کوشند ز و هل تخفی عن الحدثان لیت مردم را چون حادثه پیش آید گوید
ای کاشکی فلان کار بکردمی یا فلان سخن نگفتمی و این معنی بعد از وقوع چه سود دارد ح وجد المبلغ الحج این مثل وقتی
باید گفت که کسی نفیس و دشمنی که شبیه او باشد برساند ط وعد الکریم الزم من دین الغریم ی وفر نفسك تحب فصل
بیست و هشتم در آنچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل ا هدنة علی دخن هدنه صلح است و دخن تباهی در دوغ این مثل
وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلح واقع شود و در باطن بغضی و عداوتی باقی بود ب هاجت زبراء اصل این مثل آنست
که احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه و از بر اقدام داشت هر وقت که او خشم آلود شدی احنف گفتی هاجت زبراء ج هل
بالرمل اوشال و شل آبی باشد که از کوه فرو ریزد و در ریگ ناپدید شود این مثل وقتی باید گفت که کسی از جائی چیزی طلبد
که هرگز یافت نشود د هیهات این من الشمس الذرات الهوین و الهوان و لکن خلط باسم و هذه بتلك و البادی اظلم گویند
اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود و سبب آنکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشاد میکرد جریر انجا برگذشت
فرزدق بیتی بگفت و یکی از حاضران را در آموخت تا بر و دو بر و بخواند و آن بیت این است شعر ما فی حرامك اسکتمعوا و فی [illegible] للناظرین
و ما له شغفان چون آن بجریر رسید وآن بیت بر و خواند در حال این بیت گفت شعر لکن حرامك ذو شعاة جمه مخضرة کعباغب
الثیران چون آن حرف بپیش فرزدق آمد و این بیت بر و خواند فرزدق بخندید و گفت هذه بتلك و البادی اظلم ذ اهون من
تبالة علی الحجاج تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین عملی که حجاج بدان نامزد شد عمل تباله بود چون نزدیک
تباله رسید دلیل را گفت اخر این شهر کجاست دلیل گفت در پس آن پشته حجاج چون آن بشنید باز گشت گفت علی شهر که پشته
از او پوشیده نه در آن خود خواه کرد و این مثل وقتی گویند که چیزی را بجای [illegible] صفت کنند ح الهوی مطیة الفتنة ط ههنا تسکب العبرات
ی هان علی النظارة ما یمر بظهر المجلود فصل بیست و نهم در آنچه اول او لام الف باشد مشتمل بر دوازده مثل ا لا مخبا
بعد عروس ب لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ج لا تامن الاحمق و بیده السیف د لا یکذب الرائد اهله ه لا بد للمصدور ان
ینفث و لا یعلم ما فی الخف الا الله و الاسکاف سگ داند و کفشگر که در انبان چیست ز لا تاکل خبزك علی مائدة غیرك
نان خود دیگران مخور ح لا یقرأ الا آیة العذاب ط لا یؤخر عمل الیوم لغد ی لا املك الحبر الا الخبر [illegible]

یا لا انفع یکون بیچ مما لم تلح سب لاخیر فیه وقد یکون بنا فع در آنجا اول او یا باشد مشتملست بر ده مثل ا بو هی الا دیر

ولا یرقع این مثل وقتی کوینه که کسی کارها بزبان ارد وچنانکه اصلاح آن نتوان کرد ب یرکب الصعب من لا ذلول له ج یمشی

علی حرو یصیح بارداد د یداک او کتا وفوک نفخ اصل این مثل چنان بود که دو شخص مدتی در جزیره کرفتار بودند عاقبت الامر

هر یکی خیکی باد دمیدند و بر پشت بستند و خود را اعتماد آن در دریا انداختند سر خیک یکی باز شد او استغاثه کرد آن دیکر

این مثل کفت ه الیوم خیر وغدا امر و یضیع کل ریح ز یاکل جزه بالحوم الناس ح ینفع قصار ویهدم مهار ط یوم السفر نصف

السفر ی یاکل الفیل ویغص بالبقه و درین قسم بقدر اطناب کردیم جهت شمول فواید و کثرة لطایف او والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والماب **فن سیزدهم از کتاب نفایس الفنون در علم دواوین** وان عبارتست از معرفة اشعار مدونه

وتراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب ومعنی واعراب وبنا تا باسرار رموز واشارات وجمع لطایف ومناسبات آن و دواوین

عرب و عجم چون در کثرة بغایتست چنانکه تمامت ادبا از شرح وبسط وجمع وترتیب آن در مقام حیرت اند بیقین ضبط آن

درین کتاب صورت نبندد پس فایدة چند مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن آن وذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات

سایره از عربی و پارسی که اهل این صناعت بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فایده** اول در

بیان حاجت بدین علم و آن از دو جهتست اول آنکه علم بکتاب و سنت بواسطه آنکه عربی الدلالة اند موقوفست بر نحو و صرف

ولغت وغیر آن از اقسام عربیت وجمیع این اقسام بر دواوین عرب موقوفست زیرا که دلایل همه از انجاست والموقوف علی الشی موقوف

علی ذلک الشی پس حاجت بدین علم جهت توقف علم بکتاب وسنتست بدو وازینجاست که امیر المومنین علی علیه السلام فرمود ایها

الناس علیکم بدیوانکم لئلا یضلوا فان فیه تفسیر کتاب الله و بر تقدیر مذکور لازم اید که دانستن دواوین عرب فرض علی الکفایة باشد

دوم آنکه دانستن این علم بمقتضاء ان من الشعر لحکمة مستلزمست و موقوفست بر انواع مواعظ وحکم واداب وسیر وسایر محاسن اخلاق

و تحصیل کمالات انسانی جهت تکمیل نفس بدینها محتاج وهرچه چنین بود انجام محتاج الیه باشد **فایده** دوم در کیفیت دانستن

دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنست که اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند و بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت را

فهم کند و نحو عقد آنرا منقح کرداند و بغایت مناسبات آن ولطایف متعلقه بمعانی بیان اطلاع یابد و بعد از آن در وجوه

اعراب تامل نماید مثلا درین بیت که قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بداند که قفا

امر مخاطبست از وقوف و نبک حکایت از نفس خود وقیل از بکا و ذکری یاد آوردن و حبیب بمعنی محبست یا بمعنی محبوب و اینجا

محبوب مناسبترست و منزل اسم مکانست از نزل ینزل و شاید که اسم زمان کیرند و سقط جایی را خوانند که باران انقطاع

نماید بود و آنجا ریک بادیکر و کمتر شده باشد و شرار آتش را هم سقط کوینده که و فرزند را که خلقت او تمام نشده از شکم بیفتد

هم سقط کویند و بدو سه لغتست فتح و ضم وکسر و لوی ریکی را کویند که در واوجایی بود النواحی باشد و دخول و حومل

دو موضع اند پس بدانکه معنی بیت آنست که توقف کنید تا بکوییم از یاد کردن دوست و منزل او بمنقطع ریک معوج میان

دخول و حومل و بعد از آن آنچه خلاصه باشد ضبط کند چنانکه بداند این قایل وقت انشاد در سفر بود بدلیل قفا و با او

دو کس همراه بودند یا یکی باعتبار تثنیه و فعل یعنی قف تثنیه قفا همچو القیا فی جهنم باتبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب با نفس

خود کرده بود و اعتبار یا مراد خلیلان مقدر باشد بحسب قاعده عرب چنانکه خلیلی ان الحب ما تعرفانه و او در این سفر یاد

دوست و منزل کرده یا بمعنی رسید که انجا بیتی از آن منزل دوست او بود و حال این بیت انشا کرد و حال آن بود که حصول کعبه

مطلب علم دواوین

چه فاوازبرای تعقیب و ترتیب بود و چیزهای بلسترد با اشیا محیط بود تعقیب و ترتیب صورت نبندد اما جون نسبتر با قایل بنا

بر آنکه او از طرف دخول باشد اکر فا بیارد جایز بود پس باعراب آن شروع کند چنانکه کویند قفا فعل است و فاعل

و در اصل اوقفا بود و او را قیاس بر مضارع حذف کردند از همزه وصل مستغنی شدند قفا شد و نبک فعل است و فاعل

در اصل نبکی بود ضمه را جهت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف واقع شد یا بجزم بیفتاد و تقدیر چنین باشد

که قفا فانکما ان تقفا نبک و من حرف جر است و شاید که از برای ابتداء غایت بود و شاید که از برای تبیین و شاید که بمعنی علی

باشد و ذکری مصدر است و مجرور بمن تقدیر او بواسطه الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافه و او مفعول

ذکری است و فاعلش محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکرنا حبیبا فاعل بعد اخت و اضافه با مفعول کرد و منزل عطف است

با او مجرور و تعلق جار دو بر نبک و شاید تقدیر چنین کند که نبک علی حالنا و علی هینا من ذکر حبیب و برین تقدیر من ذکری

حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید که عوض باشد ای حبیبی و منزلی او حبینا و منزلنا و شاید که تنوین

تعظیم باشد چنانکه در بیت اهرذا ناب و با حرف جر است و سقط مجرور است بدو و اللوی مجرور است تقدیرا باضافه سقط

با او مجرور شاید که تعلق داشته باشد بذکری و برین تقدیر با از برای الصاق بود و شاید که حال بود از ذکری و تقدیر

چنین باشد که قفا نبک من ذکری حبیب حال کونه واقعا او حاصلا او ثابتا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکری

ای عنبک من ذکر اما حال کوننا واقعین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی و شاید که صفت

حبیب بود بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای حبیب ومنزل ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب

بتقدیر حبیبی یا از منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حالنا محذوف بود و شاید که حال بود از بکاء که نبک دالست بر او ای

حال کون البکاء واقعا بسقط اللوی و شاید که صفت بکا محذوف بود ای بکا حاصلا بسقط اللوی و شاید که

صفت وقوف محذوف باشد ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال بود از هر دو ای حال کون الوقوف

والبکاء حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد ای وقوفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال

حال بود از وقوف و بکا و ذکری و بر جمیع تقادیر غیر اول یا از برای تعدیه باشد و بین ظرفست و الدخول مجرور است

باضافه با او و حومل عطفست با او و بین شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که

که حال بود از فاعل ذکری ای حال کوننا ما بین یا بین الدخول فحومل و شاید که صفت ذکری بود و شاید که صفت

بعد صفت منزل باشد و شاید که حال باشد از ضمیری که در عامل بسقط اللوی بود واکوند تا بسقط اللوی نقل کرد

بحسب تقادیر محتمله دران والله اعلم **فایده سیم** در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی مناسب هر مقام و در

معرفت و حقیقت ابو نصر فارابی کوید نظرت بنور العقل اول نظرة فغبت عن الاکوان وارتفع اللبس ولا زال قلبی

لائذا بجمالکم وحضرتکم حتی فنت فیکم النفس فصار بکم لیلی نهارا فطلعی ضیاء ولاحت من جنابکم الشمس وزیتونة الفکر

الصحیح اصولها مبارکة اوراقها الصدق والانس فوحی زیتی والخیال زجاجتی وعقلی مصباحی ومشکاة الحس

لاخر یا من بشر الهیم المتکلم والیهم یتوجه المتظلم وعلیهم یحلو التاسف والاذی وبذا توجهات الغرام المغرم هذا الوجود

وان تکثر ظاهرا وحیوتکم ما فیه الا انتم انتم حقیقة کل موجود بدا ووجود هذی الکاینات توهم ملکت محبتکم حقایق

جودکم وهو اکرم العالمین محکم وسعلتم کلی بکم فجوارحی وجوانحی ابدا تحن الیکم واذا نظرت فلست انظر غیرکم

و اذا سمعت فمنکم او عنکم ولو انی ابدی سرا بر عجم کرد قال العو المر لیس هذا مسلم فارسی مقصود دل عاشق شیدا همه اودان
مطلوب من و امق و عذرا همه اوطان بجای هر دیده بینا همه او بین زیبائی هر چهرهٔ زیبا همه اودان یاری ده محنت زده شاکس
فریادرس بیکس و تنها همه اودان در سینه هر غمزده پنهان همه او بین در دیده هر دلشده پیدا همه اودان هر چیز که دانی جز او دو نیکو
همه اوست یا هیچ مدان در دو جهان یا همه اودان آخر ای صفات تو پایهاء زبان انداخته عزت ذات تو یقین را در کمان انداخته
عقل را ادراک صنعت دیدها بر دوخته خلق را وصف تو قفلی بر زبان انداخته در ره برهان علم لایزالت عقل پیر همچو
طفلان از بغل لوح بیان انداخته هر کرا کیا کشته در وصف تو دست عزتت همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته
یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم از آن غلغلی در جان مشتاقان انداخته در ضیافتخانه فیض نوال منع نیست در کشاده
دست وصال در داده خوان انداخته سالکان راه تو توشه زیاکامی کند ور چه باشد کام عالم پیش شان انداخته آخر
خسته درد تو جان داد و بدرمان نرسید سالک راه تو خود خود به پایان نرسید عقل به سایه زلف تو چو کفر بیافت روح
بی پرتو روی تو بایمان نرسید عاقلا از روی عشق مکن کین سودا جز بشوریده دل بی سر و سامان نرسید شرح جانان چو
ای کز جان بجز چه عاشق آنست که جان داد و بدرمان نرسید جان عشاق جهان خون شد ازین اندیشه که هم طالب آن و بکس
آن نرسید آخر ای جمالت راحت هر سوخته در هوایت مرغ دل پر سوخته نور حسنت نه سپهر افروخته تاب عشقت هفت کشور
سوخته آتش عشقت فتاده در جهان رخت درویش و توانگر سوخته آخر این ضعیف گوید عقل در کوی تو سرگردان بماند
فکر در اوصاف تو حیران بماند عمر در سودای بیحاصل برفت دل اسیر اندر خم هجران بماند هر که خورد از جام عشقت جرعه
تا قیامت بی سر و سامان بماند هر که در بحر غمت شد مبتلا غرقه دریای بی پایان بماند از حقیقت چون کسی بوئی نیافت
هر یکی در گفت گو بی زان بماند در چنین راز بوم سالها عاقبت راز زمین پنهان بماند شمس پیش آفتاب روی تو
تا ابد چون ذره سرگردان بماند در مناجات از دیوان منسوب بر امیر المومنین علی علیه السلم لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلا
تبارکت تعطی من تشاء وتمنع الهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیک لدی الاعسار والیسر افزع الهی اعطیت نفسی سؤلها
فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع الهی تری حالی وفقری وفاقتی
وانت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع الهی اجرنی من عذابک اننی
اسیر ذلیل خائف لک اخضع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا یتقطع الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا
مال هنالک ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء بالهوی یتمتع فارسی ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه
کی کنم باز ای کارگشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست
یکسان ای حکم تو عالم تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان از قسمت بندگی
و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی از آتش ظلم و دود مظلوم احوال همه تراست معلوم چون نیست بجز تو دستگیرم هست
از کرم تو ناگزیرم بیش تو ز بر دین ز طاعت آرم افلاس تهی شفاعت آرم بگذر ز کیمیای اخلاص کز بر مس من زنخ شو حاصل
در هالی هم ز تهمل خالیست جز در کرم تو کم لا یزالیست فی نعت النبی علیه السلم الیک والا ما تشد الرکائب وعنک والا ما ترام
الرغائب وفیک والا فالرجاء مضیع وعنک والا فالمحدث کاذب آخر حسان گوید له همم لا منتهی لکبارها وهمته
الصغری اجل من الدهر له راحة لو ان معشار جودها علی البر کان البر اندی من البحر فارسی ای مسند تو وراء افلاک

صدر

صدر تو و خاک تو ده خاشاک در راه تو زخم محض مرهم بر یاد تو زهر عین تریاک طغراء جلال تو لعمرک منشور ولا
تو لولاک هر چه ان سینت حدوث دارد در دیده همت تو خاشاک در جمله نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقه خاک
آخر ای چشم و چراغ اهل بینش مقصود وجود آفرینش صاحب دل الانام قلبی مهمان ابیت عند ربی ای وصف تو
لابن سعدی خود وصف تو بر زبان سعدی وابن ضعیف قصیده بر وضع مقصد سرا و خوانده است و چند بیت از ان
هذه دار لمن احببت قدما بالمحصب ام ریاض القدس ام جنات عدن قد ارب ههنا اوطان احبابی فداهم مهجتی
قف بها بشراک یا قلبی فقد نلت المنی ای منم بر آستان خواجه هر دو سرا یا خیالست اینکه اکنون نقش میبندد مرا ویحی کر
می بینم حقیقت دار ملک یثربست وین سرای دعوت و سلطان نخیل بنیا حبذا لطفش مکن اورم لکجا می کشان وز برای
مسکین کجا و این سعادت از کجا ای زبانها لال و فکرت عاجز اندر مدح تو ای بیا بلغا قاصر از اوصاف تو بی منتهی
نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفت چون مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا یا چه باشد گفته چون من هزاران
خاکسار در از سوره طه و یس والضحی در اکتساب شرف و رفعت و علو همت متنبی راست اذا غامرت فی شرف مروم فلا
تقنع بما دون النجوم فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم یری الجبناء ان العجز حزم وتلک خدیعة الطبع اللئیم
آخر بنو اجتهد فی اقتناء العلی تفز باجتناء ثمار المنی الم تر دقعر بید قا اذا جد فی سیره فرزنا فاباؤنا الغر قد اسسوا
من المجد شم المبانی لنا فان لم نشدها بجهود ناتنها و والله تلک البنی للبنی یحقر عندی کل مطلب ویقصر فی عینی المدی
المتطاول وما زلت طود الا ترول مناکبی الی ان بدت للضیم فی زلازل ومن یبغ ما ابغی من المجد والعلی تساوی
المجاهل عنده والمعاقل غنا ثم علینا ان تفث کرائم وللیس بغث ان تعث الماکل فارسی کلاه مملکت طلب میکنی قبا در بند
که سرفرازی با بیم سر توانی بود با ز تو مچو من بر بنا بدین معنی نبوز سینه و خون جگر توانی بود بلند همت باش ای پسر که
رتبت تو چنانکه همت تست اقتدار توانی بود آخر ادعی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه در آن بند چنان
در اکتساب علم و ادب از دیوان منسوب بامیر المومنین علی علیه السلم حرض بنیک علی الآداب فی الصغر کیما تقر بهم عیناک فی الکبر فانما
مثل الآداب تجمعها فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر هی الکنوز التی تنمو ذخائرها ولا یخاف علیها حادث الغیر ان الادیب
اذا ما کسبر قلته یهوی علی فرش الدیباج والسرر فارسی چنین گفت دانندهٔ دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر
بدانش نکر دور باش از گناه که دانش گرامی تر از تاج و گاه هنر افسر شهریاران بود هنر زیور تاجداران بود در تربیت
مفاخرت بنسب از دیوان منسوب بعلی علیه السلم یا ایها المرء کن ابن ما شئت واکتسب ادبا من عجم کنت ام من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا
لیس الفتی من یقول کان ابی هم ان الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء فان یکن لهم فی اصلهم شرف
یفاخرون به فالطین والماء ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء وقیمة المرء ما قد کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء ففز به لا تکونن جاهلا ابدا الناس موتی واهل العلم احیاء آخر اذا ما لم یکن للمرء من
لصاحب فخار تراه مباهیا بآبائه جهلا وذلک عند اهل الفضل عار ولکنی وان کان اعراقی الی وزراء کلهم خیار بنفسی لا بهم
کالذی تفخر وما انا کالرماد وابوه نار نیست از خواستن کم چه کهر زیر چو خاکستر کز آتش زاد در ترغیب نیکی و سعی در نیکنامی
دریدی گوید وللفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته لا ما اقتنی من کل ما نال الفتی قد ناله والمرء یبقی بعده حسن
الثنا وانما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی فارسی صاحب شمس الدین راست تیری که اجل زند سپرها هیچ است
حد شام

دین محتشی وسیم وزرها هیچ است؛ نام نیکو بابزرکان عمر ثانی کفته اند؛ این هیم بس تر اکالباقیات الصالحات متی راست وما
منزلها اللذات عندی بمنزل؛ اذا لم ابجل عنده واکرم؛ اذا ساء فعل المرء ساء ظنونه؛ وصدق ما یعتاده من توهم؛ وعادی محبیه بقول عداته
واصبح فی لیل من الشک مظلم؛ واحسن وجه فی الوری وجه محسن؛ وایمن کف فیهم کف منعم؛ واشرفهم من کان اشرف همة؛ واکثر اقداما علی کل
معظم؛ لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اسائة مجرم؛ اسعا فرصت اندیوان منسوب بعلی علیه السلام؛ اذا جادت الدنیا
علیک فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب؛ فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت؛ ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب؛ اخر؛ اذا هبت ریاحک فاغتنمها
فعقبی کل خافقة سکون؛ ولا تغفل عن الاحسان فیها فلا تدری السکون متی یکون؛ اخر؛ من ضیع الحزم جنی لنفسه ندامة الهم ومن شفع
الزکاة؛ اخر؛ در باب نیکوئی کردن ولست به هست بدرست؛ کین دولت وبخت میرود دربدر است؛ اخر؛ وقت هر کار نکه دار که سود نکند
نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند؛ در تاثیر صحبت؛ لا تصحبن لئام الناس انهم عدوی وان کنت من غیرها صاحب فالریح
اخذة مما تمر به نتنا من النتن او طیبا من الطیب؛ بایست؛ با بدان کم نشین که صحبت بد؛ کرچه پاکی ترا پلید کند؛ افتابی بدین بزرکی
ذره ابر ناپدید کند؛ لعلی علیه السلام؛ لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه؛ فکم من جاهل اردی حکیما حین اخاه؛ یقاس المرء بالمرء اذا کان
یماشیه؛ وللشیء من الشیء مقاییس واشباه؛ اخر؛ وقارن اذا ما صاحبت حرا فانما یزین ویزری بالفتی قرناؤه؛ اخر؛ وان قرین السوء یعدی وشاهدی
کما شرقت صدر القناة من الدم؛ در عزلت؛ کمت نفسی الناس ضنا بها عن مهملات القیل والقال فدرت بالوحشة مستانسا؛ ذی عنی
ناعم البال؛ اخر؛ انت بوحدتی ولزمت بیتی؛ فتم العز لی وقمی السرور؛ وادبنی الزمان فلیس لی هجرت فلا ازار ولا ازور
ولست بسایل مادمت حیا؛ اسار الجند ام رکب الامیر؛ اخر؛ خم ابا داایا مرا از موعزر بر ازکنج عزلت سرای ندیدم؛ بر بیماری خونریز سد
جه درهیچ شربت شفای ندیدم؛ در صبر؛ وحلم وحفظ عهد وشکر از دیوان منسوب بعلی علیه السلام در نصیحت حسین علیه السلام؛ تردد بردا الصبر عند
النوایب؛ تنل من جمیل الصبر حسن العواقب؛ وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد؛ فما الحلم الا خیر خدن وصاحب؛ وکن حافظا عهد
الصدیق وراعیا؛ تذق من کمال الحفظ صفو المشارب؛ وکن شاکرا لله فی کل نعمة؛ یثوبک علی النعما جزیل المواهب؛ وما المرء الا حیث
یجعل نفسه؛ فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب؛ ایضا علیه السلام؛ اذا کنت فی نعمة فارعها؛ فان المعاصی تزیل النعم؛ وکن موسرا شئت
او معسرا؛ فلا تقطع العیش الا بهم؛ حلاوة دنیاک مسمومة؛ فلا تاکل الشهد الا بسم؛ اذا تم امر دنی نقصه؛ توقع زوالا اذا قیل تم
فارسی؛ نفس صنیا دم زدار شکر دوست؛ که شکر نعمت الهم که در خور داو ست؛ عطایت هر موی از و بر تنم؛ چکونه بهر موی شکری کنم
کر اقوی وصف احسان اوست؛ که اوصاف مستغرق شان اوست؛ در معاشرت با مردم از دیوان منسوب بعلی علیه السلام؛ اذا
کنت فی بلدة غریبا فعاشر باداتها ولا تفرغ فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها؛ للصاحب شمس الدین فی ابنه؛ بکنیوحو بشنو از من که اندران
نبود غرض؛ چون کنی عزم معصی مشورت از پیش کن؛ طاعت فرمان حق کن شفقت بر خلق او؛ در همه حال این دو خصلت را
شعار خویش کن؛ کار تو دایم تواضع بود باخرد و بزرک؛ منصب چون بیشتر کشت است اکنون بیش کن؛ کر کسی در دحط کوید ترا
باطل خویش؛ کوش تا در دل آن عاجز دلریش کن؛ آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ریز؛ سوی بد اندام خصم از نیم همچون
نیش کن؛ کر تکبر میکنی با خواجکان سفله کن؛ ور تواضع میکنی با مرد مردرویش کن؛ مصلحت از قول دین داران کامل عقل جوی
با صوفی مشورت با رای نزدیکان دوراندیش کن؛ کنون چنان زندکانی کن اعیشک راغ؛ بو که توفیق حادث خدا کر حال شد از
هر انکشت دست کرت برزمین آید انکشت پای؛ انوری کوید؛ در جهان با مرد مرد طبقی کر چون باید کذاشت؛ انقدر عمر
که یابد مردم اندا مردکامیها؛ هر که قوتش تر کند از ابکرم در اللش کر تکند رحم بردامن او باد سره؛ چه میشی سردمان ببار کردی

اکرچه

اکر جز بی هنری خواد کرد کی به هیچ اخر بر همه خلق سرافراز شوی دهر که جمیع رو پاک دامن بود و راست رو و کوته دست در بعید
احوال رایت الدهر ضحکنا بدوره فلا ... ولا تصون ... الملوک ... ولا الفصول قیل
لما سمع یحیی بن خالد البرمکی ... کتب بهذه الابیات الی هرون الرشید ... الی بعضهم ... الموت ... اما
والله ان الظلم ... سعلم ... اذا التقینا ... عند الملیک ... الظلوم ... الثلاثة عن قریب
من الدنیا ... ایضا ... الملک بالحسن ... الحشر ... وعند الله یجتمع الخصوم؛ اخر
کلید ... بکذر ... وصل ... دولت سر کشتی
آن ... سرکشتکی ... روزی ... در حال ... که از غم مخور
هر چه ... سعدی ... هر جا که ... بکن
هر چه ... هیچ ... قلب ... حال هی ... اکثرهم
جهان ... خزینه ... کفتم کرئیس
از ... کار ان عالم ... کار کرد
کرد ... کار اوست ... راهی ... خسکر
انوار ... جهان ... بکام ... آمده
نر اخر بکام تو باشد سدن؛ میان دو ناکامی اندر جهان بکام دلت زیستن چون توان؛ چرا فتاد تا حرف شد زندکانی
وصیت همینت جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی؛ سعدی؛ اکر لذت ترک لذت بدانی؛ دکر لذت نفس لذت نخوانی سنرها
علو یکند مرغ جانت؛ که از چنکل آز باز شو رهانی؛ ولیکن تر اصبر عنقا نباشد که در دام شهوت بکنجشک مانی؛ دریغ ایدت
هر دو عالم خریدن؛ اکر قدر نقدی که داری بدانی؛ بملکی دمی زین نفسها بخریدن که از نقد عمرت نشد رایکانی؛ همی حاصلت
باشد از عمر باقی؛ اکر همچنین تا باخر رسانی؛ بیا تا برار زندکانی چه اید بدست؛ چرا فتاد تا حرف شد زندکانی؛ وصیت
همینست جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی؛ در توانکری و درویشی؛ الناس طرا ان فحصت عنهم؛ فی جمع اقطار البلاد
والقری عبید ذی المال وان لم یطمعوا من غمره فی جرعة تشفی الصدی؛ وهم امنع لمن اعدله وان غشا دکم فیما ادی
لا یرفع اللب بلا حاجة ولا یضع الجهل اذا الجد علا؛ من لم یعظه الدهر لم ینفعه ما راح به الواعظ یوما او غدا؛ اخر
اذا قل مال المرء قل بهاؤه؛ وضاقت علیه ارضه وسماؤه؛ واصبح لا یدری وان کان حازما؛ اقدامه خیر له ام وراؤه؛ وحی
وان غاب لم یشتق الیه خلیله؛ وان غاش لم یسر صدیقا بقاؤه؛ وللموت خیر للفتی من حیاته؛ من العیش فی ذل یقل عناؤه
توانکری همه عیبه چنان بپوشاند؛ که عیبهات بیکبارکی همه بتنه؛ در قناعت؛ کسی که شاخ حقیقت کرفت بد نکرفت کسی
که راه قناعت کزید بد نکزید؛ کسی که خرمن عزلت نیافت هیچ نیافت؛ کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید؛ اخر؛ چون دایره
کرد محیط بپای شوی؛ چون نقطه اکر ساکن یکجای شوی؛ از قسمت خویش دست بیرون نبری؛ ور چون سر پرکار همه جای
شوی؛ در تواضع؛ اذا کنت وافقت الرجال فکن فتی کانک مملوک لکل صدیق؛ وکن مثل طعم الماء عذبا وباردا علی الکبد
الحری لکل رفیق؛ اخر؛ وجدت الرفیع ابلغ فی السمو ولم ارکالتواضع فی العلو؛ ومن ربط اللسان علی سفیه کمن دفع السلاح
الی العدو؛ اخر؛ مجنیم که ان دنیا یدهی که از خود بزرکی نماید همی؛ بزرکی که خود را ز خوردان شمرد؛ بدنیا وعقبی بزرکی ببرد

علی من جمع

[margin]
فبتنا علی رغم الحسود وبیننا؛ نسیم کطیب المسک شیب بالخمر؛ فلما اضاء الصبح فرق بیننا؛ وای نعیم لا یکدره الدهر؛ صح
جمیع فوائد الدنیا غرور؛ ولا یبقی لمسرور سرور؛ فقل للشامتین بنا افیقوا؛ فان نوائب الدنیا تدور؛ صح صح
اذا نازعتک النفس یوما بشهوة وکان الیها للفساد طریق؛ فخالف هواها ما استطعت فانما هواها عدو والخلاف صدیق؛ صح صح صح
٥
الا استغن عمن شئت ان کنت قادرا فانت اذا استغنیت کنت نظیره؛ واحسن الی من شئت احسان مفضل فانک ان احسنت صرت امیره؛ وان کنت محتاجا الی ذی کفایة فانت بلا شک تصیر اسیره
اخر؛ عز النفس من لزم القناعة ولم یکشف لمخلوق قناعة؛ وانی کلما اشتدت بی الحوی الا اطماع فارقت الجماعة؛ نفضت یدی عن طمع وحرص وقلت لفاقتی سمعا وطاعة؛ صح صح

تذلل لمن ان تذللت له یری ذاك
للفضل لا للبلاهة وجانب صداقة
من لا یزال علی الاصدقاء یری
الفضل له صح صح صح

از بن خاکدان بندهٔ پاک شد کر در پای کمتر کسی خاک شد آخر ای اصل نور خاک بیا وتن از من در بهر محنی کز بر کسب جون شمع
انکور خاک باشد واخر شود بخاک اورد الجارید نحن ما نتی ومنی درشکایت روزکار واخوان از دیوان متنبی بعلی اع
تغیرت المودة والاخاء وقل الصدق وانقطع الرجاء واسلمنی الزمان الی صدیق کثیر الغدر لیس له رعاء ورب اخ وفیت
له وفیٍّ ولکن لا یدوم له الوفاء یدیمون المودة ما راونی ویبقی الود ما بقی اللقاء خاقانی کوید تا جهان است از جهان
اهل وفائی برنخاست نیکعهدی برنیامد آشنائی برنخاست خون صحبت میتوی کز راحت نشانی ماند نیست خود بجود
میناد کز همدم وفائی برنخاست کوییا در کشور ما بر عزیز جوفا یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخاست از مزاج
اهل عالم مردمی کم جوی از انکه هرگز از کاشانه کو کس همائی برنخاست میل در چشم امل کش زانکه در جهان کز جهان
تا بیکتر زنان سرائی برنخاست متنبی کفی بک داء ان تری الموت شافیا وحسب المنایا ان تکون امانیا اذا کنت ترضی ان
تعیش بذلة فلا تستعدن الحسام الیمانیا فلا ینفع الاسد الحیاء من الطوی ولا تتقی حتی تکون ضواریا آخر خود رها نکند
دامن بن دست محنت خود که رها نکند برد دمن بای تو دل آنچه من دیدهام از فضل وهنرها نغرل وانچه من میکشم از جور فلک
لا اتّال اخفا لو ترکت الشعر قلت ضرورة باب البواعث والدواعی مغلق خلت الدیار فلا کریم یرتجی منه النوال ولا ملیح بعشق
ومن العجایب انه لا یشتری ویخان فیه مع الکساد ویسرق آخر یقولون لی دار الاحبة قد دنت وانت کئیب ان ذا لغریب فقلت
وما تنفع الدار القریبة اذا لم یکن بین القلوب قریب آخر هوا جهان را صفای ندیدم جهان وفا هوای ندیدم بباباه
دسیدم بسب عمر وهر کز زشمع امانی ضیائی ندیدم درترغیب سفر شهر خویش درون مرد بخطر باشد بکان خویش درون
بی بها بود کوهر سفر مربی مرداست واستاذ جاه سفر خزانه مال است واوستا دهنر بجرم خاک وفلک درنگاه باید کرد که
این کجاست نه آرام وان بجاز سفر درختا که متحرک شدی زجای بجای نه جور اره کشیدی ونه جفای تبر آخر تنقل خلات
العلی فی التنقل ورد کل صاف لا تقف عند منهل ولا تتبع قول امرئ القیس انه مضلّ ومن ذا یهتدی بمضلّ فلا خیر الاّ وهو خلف
عزمة ولا دار الا وهی جارة جندل وفی الارض احباب وفیها منازل فلاتبک من ذکری حبیب ومنزل آخر سفر کن چو جای توتا
خوش بود کز اینجای رفتن بدان تنگ منیت ذکر تنگ کرد تراجا بکاه خلاء جهان از جهان تنگ منیت چو بلبل تر ایم
انگلستان اکرمن روی کل خنان تر ببنی عنان از خلد کر جام عالک اکر رحیم ان رضوان تر نیم آخر تغرب یطلب الاوطان
فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد فان قیل فی الاسفار
ذل ومحنة وقطع فیافٍ واحتمال الشدائد فالموت خیر للفتی من قعوده بدار هوان بین واش وحاسد درترغیب سفر
جاء البشیر مبشرا بقدومه فکیف من قبل البشیر سرورا واقة لو قنع البشیر بمهجتی اعطیته ورایت ذاك یسیرا لیتنی کرنی
محنت بیاد باد تو نقش تسم دلکرا عقدها ما لعلی نفرت فاحدثت بهوعی فقلت الحمد اسعد مقبلا آخر المنزلة
کرم مرموم دید بایم دیدار عزیزان تجیای دتب بیرسیدیم ان روفتی وبانا ماد اذ دایت مضون لبوفاتم خراب بایم وباحکّ
دهید ام دسور عرض تعرّب بر هنا ال الاقبال وفنا بها عجابه الامال بدر تزیقا الیه وسط سماتِ شمس علیها البهجة وجلالُ
سعدان منها نعیم وانجم قد عاد فیما علی الانام ظلالُ واذا تقارنت السعود نفد ها یرجی الصلاح ویحسن الاحوالُ
آخر ستارکباد میمون بادابن سوزها بادست وراثت دا تو دست و ما خورشید کو بعون سعادت جو کشتی جمع نوبهار فیرُوز
آخر بادا زوروز میفت کوید الجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائك السقم وعادت الشمس نورا کان فارقها

حب السلامة یثنی هم صاحبه عن المعالی
ویغری المرء بالکسل ان العلی حدثتنی وهی
صادقة فیما تحدث ان العز فی النقل
لو ان فی شرف المأوی بلوغ منی لم
تبرح الشمس یوما دارة الحمل اعلل النفس
بالآمال ارقبها ما اضیق العیش لولا
فسحة الامل وان علانی من دونی فلا
عجب لی اسوة فی انحطاط الشمس عن
زحل غاض الوفاء وفاض الغدر و
انفرجت مسافة الخلف بین القول
والعمل صح صح صح

کانما فقدها فی جسمها الم فما انحسک من برو تبهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا آخر نزد کی ضعف بکاه وروزه تو
آتش فتنه در جهان افتاد تا ابد بیش ذات تو بالیت انرا از جهان هیچ آفتی مرساد آخر صحت تصحبك الایام واتبهجت
بها المکارم وانهلت بها الدیم وطلا عماد المجد بعد سقوطه واضاء نجم الفضل بعد افوله وانهلت الانوار بعد
جمودها واهتز عود المجد بعد ذبوله درتهنیت نوروز ولولا دلف وفد الصوم الفطر والاعیاد والعصر مبر قربك
حتی الشمس والقمر آخر روز نو روز وسر سال عجم بر تو جون طالع تو میمون باد همه سال بخت تو فیروز باد همه روز
تو عید ونوروز باد آخر ابشر بحول حال بالاقبال وبیمن نیروز سعید الفال عام غدت ایامه مسعودة تقضی علیك
برفعة وجلال آخر روز نو روز سر سال نوت فرخنده باد سال وماه هر یکی از دیگری فرخنده تر آخر با سعد
طالع قد عاد عید علیك ومثله الف عید بك یا اکرم الکرام تهنی کل عید وکل نیروز آخر بشری فقد انجز الاقبال
ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلی صعدا آیة شمس المعالی ولدت نجما وغابت عنا طلعت اسدا آخر ز سوح بحر
کرم کوهری بدید آمد زلوح برج شرف اختری بدید آمد بباغ اوج معالی کل مراد شکفت نهال دولت ودین را بری
بدید آمد زهی خجسته بلبلها اختری که اختران زسعد اکر چرخ اکر بری بدید آمد درتعزیت حکم المنیة فی البریة
جاری ما هذه الدنیا بدار قرار بینا تری الانسان فیها مخبرا حتی یری خبرا من الاخبار فالعیش نوم والمنیة
یقظة والمرء بینهما خیال سار فلو کانت الدنیا تدوم لاهلها لکان رسول الله فیها مخلدا کمال الدین اسمعیل
کوید دریغا که پژمرده شد ناکهانی کل باغ دولت بروز جوانی دریغا جهان کامرانی که اورا شکست در کام
اوکامرانی نهالی سرافراز بد لیك کردون نداد آتش از چشم زندکانی جهانا ترا شرم باید که چون او کی عرضه
برما کل بوستانی متنبی کوید ابنی ابینا نحن اهل منازل ابدا غراب البین فینا ینعق نبکی علی الدنیا وما من معشر
جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا من کل من ضاق الفضاء
بجیشه حتی ثوی فحواه لحد ضیق آخر مسالت الندی والجود مالی اری کما تبدلتما ذلا بعز مؤبد وما بال رکن
المجد امسی مهدما فقالا اصبنا بابن یحیی محمد فقلت فهلا متما قبل موته فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد فقال
امضیا کی نعزی بفقده مسافة یوم ثم نتلوه فی غد آخر قضاء جری وکتاب سبق فهل ینفعن جزع اوقلق
قضی الله ما کان فاصبر فیم اضطرابك والامر حق درتشتیاق وعشق وفراق ووداع متنبی کوید ما الشوق مقتنعا
منی بذا الکمد حتی اکون بلا قلب ولا کبد وکل ما فاض دمعی غاص مصطبری کانما سال من جفنی من جلدی
ولا الدیار التی کان الحبیب بها تشکو الی ولا اشکو الی احد آخر یارها کام دل خویش بدست آوردم
لیکن این بار بنا کام دل از دست افتاد قدر ایام وصال تو ندیدانستم تا دکر بار دم کار بهنگام افتاد تلخی هجر تو کام
خسته جکر داشت بسی تا بوصل شکر از لعل تو در کام افتاد آخر الام علی حب الحسان الام وکم من قلبی والغرام
ملام وحتام ابکی اوانوح بحبها اذا ناح قمری وحن حمام ولو انها صادت بسهم لحظها لما قادنی حب لها
وغرام ولو کان بالعذال ما بی من الهوی اذا علموا ان الملام حرام ایا قلب کم تشکو ولیس بنافع لك الیوم
شکوی فی الهوی وکلام آخر اذا قلت اهدا الهجر لی حلل البلی یقولون لولا الهجر لم یطب الحب وان قلت
کربی دائم قلت انما یعد محبا من یدوم له الکرب وان قلت هذا القلب احرقه الهوی یقول باحراق الهوی

میمونة
بیکدیگر در

يشرف القلب • وان قلت ما اذنبت قلت مجيبة • وجودك ذنب لا يقاس به ذنب اخر بغم داست نيايد صفت مشتاقى • سازنی
احرق القلب من الاشواق • نشود دفتر در دمن معجز غمام • لو اضافوا صحف الدهر الى الاوراق • بى عزيزان چه تمتع بود از عمر عزيز
كيف يخلو ازمن البين لدى العشاق • صبر كويند ولى دل شتاقانست • قلت لا يصبر من عذب بالاحراق ابن ضعيف كويد
چه نسيم غم هجران تو اى جان جهان • كه فراغت بكمالاست وغم بى پايان • چه كنم قصه بر غصه ايام فراق • چو ندارى ضمانت
دلم را درمان • نه چنين رفت ميان من وتو عهد وفا • نه چنين بود مرا با تو نگارا پيمان • ابلى الهوى اسفا يوم النوى بدنى متنبی گوید
وفرق الهجر بين الجفن والوسن • روح تردد فى مثل الخلال اذا • اطارت الريح عنه الثوب لم يبن • كفى بجسمى نحولا الجرء
انى رجل • لولا مخاطبتى اياك لم ترنى عراقى كويد نگارا بى تو برك جان كه دارد • سر كفر وكل ايمان كه دارد • با تو ميدهم صابت
ميدهم جان • وكرنه طاقت هجران كه دارد • نيايد جز خيالت در دل من • بجز يوسف سر زندان كه دارد • مرا كويى كه فردا
روز وصلت • اميد زيستن چندان كه دارد • اخر لئن عذبت وما في العشق من باس • ما اطيب العشق لولا شنعة الناس
والله ما طلعت شمس ولا غربت • الا وانت منى قلبى ووسواسى • ولا تنفست محزونا ولا فرحا • الا وذكرك مقرون بانفاسى
ولا جلست الى قوم احدثهم • الا وانت حديثى بين جلاسى • ان كان حبكم كالورد منصرفا • فان حبى لكم اطرى من الاس
مالى وللناس كم يلحوننى سفها • دينى لنفسى ودين الناس للناس • اهوى الملاح واهوى ان اجالسهم • وليس لى فى حرامهم نظر
هذا اهوى الحب لا اتيان معصية • لا خير فى لذة من بعدها سقر • قال جنيد ما انفعت بعاوى • كانتفاعى بهذين البيتين
عراقى كويد • اى خوش آن دل كه ناديده از عشق تو جانى بود • شادمان جانى كه او را چون تو جانانى بود • خرم آن جانى
كه باشد چون تو مهمانى درو • مقبل آن كشور كه او را چون تو سلطانى بود • زنده چون باشد كسى كز عشق تو بويى نيافت
كى بميرد عاشقى كو را چو تو جانى بود • در همه عمر ار برآرم بى غم تو يك نفس • زان نفس بر جان من هر لحظه تاوانى بود
روز اخر از وصال تو بكام دل رسم • اين شب هجر مرا گر هيچ پايانى بود اخر الا فاعدلى سمعى وكرر ليطب • فان حديثها
حلو المذاق • فان يكن الفراق اذاب قلبى • فموضع حبها فى القلب باقى • اعايد تلك الليالى بذى الغضا • الا فهل
يثنى من الدهر ما مضى • اذا ذكرتها النفس باتت كانها • على حد سيف بين جنبيه ينتضى • فحن دوياها القلب لم يصطبر
ولا يدفع الاخطار سخط ولا رضى • تولى الصبى والمالكية اعرضت • وزال التصابى والشباب قد انقضى • يا من دموعى التصابى
على خدى لفرقه • لكثرة الغدر فى اهل المودات • الجرح حسنا بقيح اصله مقرا • شل اقرانه الامانى بالمنيات •
ما بال قلبك يحكى فى قساوته • قلب الزمان على اهل المروات اخر ايا ظبية الوادى جعلت فداك • هل الموت الا
فى اقتراب نوالك • بخلت بطيف كان يطرق بالدجى • وجدت نفسى فى الهوى لوصالك • الم تعلمى انى بحبك مغرم
وان فوادى لا يحب سواك • امر على واد الاراك تعللا • لعلى ارى دارا لاراك كذا فى قلبى ودارك بالكوى • سقى الله فتنجیک
قلبى والكوى وسقاك هوای مع الركب اليمانين مصعد • جنيب وجثمانى بمكة موثق • عجبت لمسراها وانى
تخلصت • الى وباب السجن دونى مغلق • الت فحيت ثم قامت فودعت • فلما تولت كادت النفس تزهق • فلا
تحسبى انى تخشعت بعدكم • لشىء ولا انى من الموت افرق • ولا ان نفسى يزدهيها وعيدكم • ولا اننى بالمشى فى القيد اخرق تحسبی
ولكن عرتنى من هواك صبابة • كما كنت القى منك اذ انا مطلق متنبى كويد حشاشة نفس ودعت يوم ودعوا •
فلم ادر اى الظاعنين اشيع • اشاروا بتسليم فجدنا بانفس • تسيل من الاماق والسم ادمع • حشاى على جمر ذكى من الهوى ايي

وعيناى

وعيناى فى روض من الحسن ترتع • ولو حملت صم الجبال الذى بنا • غداة افترقنا اوشكت تتصدع اخر فهيكام رحيل
انصور مى جان چه ميكرد از من بيدل جداى • تعانقنا للتوديع فقالت • وفى اجفانها اثر البكاء • وصالت راحى
هجران درعقب بود • چه بودى كر نبودى آشنايى درصفت خمر شربنا على ذكر الحبيب مدامة • سكرنا بها من قبل
ان يخلق الكرم • لها البدر كاس وهى شمس يديرها • هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم • فان خطرت يوما على خاطر
امرء • اقامت به الافراح وارتحل الهم • ولو طرحوا فى حايط كرمها • عليلا وقد اشفى لغادره السقم • ولو عبقت
فى الشرق انفاس طيبها • وفى الغرب مزكوم لعاد له الشم • يقولون لى صفها فانت بوصفها • خبير نعم عندى
باوصافها علم • صفاء ولا ماء ولطف ولا هوى • ونور ولا نار وروح ولا جسم اخر وكاس قد شربناها بلطف
يخال شرابها قبر هواء • وزنا الكاس فارغة وملأى • فكان الوزن بينهما سواء • روحيست لى كثافت وشمعى است
بى كسوف • نوريست بى تغير ونارى است بى دخان • لقد حضلت لى ليلة لا تقوم • وعندى من تدرى بما انعم • تحجبت
بماءها على صدر عودها • بحكم على الارواح فيه تحكم • وفى يدها شاب يجمع المرح • ونحن سكوت والهوى يتكلم • وجاء
بنى يشبه الروح لطفه • فقلت بحق مثلها لا يحرم • وما زلت شيئا الحان انواعه • عتيقا فاودت العتيق المقدم • اخر
ونجمه كرم برجها قعر دنها • ومشرقها الساقى ومغربها فمى شراب كبريته انما كفضته • وساق كبد للندامى كانجم • اذا
بردت من دنها فى زجاجة • حكت نفخة بين الحطيم وزمزم • لها حلق من فوق شباك لولوه • كمثل دنانير على صحن
درهم درصفت حشيش وخضراء ما الحمرة تفعل فعلها • لها وثبات فى الحشا وثبات • تاجج نارا فى الحشا وهى
جنة • وتعطيك الطعم المر وهى نبات • عقلى كه زكوينين فزون مى آيد • در چنك جاب زبون مى آيد • هم بنك
كه دولك وندكانى دارد • كز دولك شراب بوى خون مى آيد • تمتع من الخضراء فالعيش اخضر • واياك والحمراء
فالموت احمر • فخذ ام حب واترك ام حبابة • ترى النوه الكبرى وانت موقر • تريك حنوحا والشراب منبهر
وكم من بعن نجتمع ومن يتفرق درصفت قلم مخامر داء من خلوق ماغدمتى تغشى السواد دار على القسم • على
الراس يعدو والشباب بمانه • ويلقى طريحا حين شاب له اللم • سواد محياه كمن هو خانن • وصفرة لون كالذى
شغف السقم درصفت شمشير يبان تسلح فى صدره • وحل الثريا على نحره كضوء الشمس فى كوه • يموج الهواء على
ظهره كجدول ماء على خضرة عجاد المنية فى قعره • تيغ تو بقطع وفصل كار دشمن هرجا كه برفت سرخ رو باز آمد
درمعنى كويد • وصاحباى صارم فى متنه • مثل مدب النمل تعلو فى الربا • ابيض كالملح اذا انتضيته • ما مس
شيا حده الا فرى • كان بين جرى وغربه • مغتاد ما ناكلت فيه الجذى • يرى المنون حين تقضوا نره • فى ظلم الاكباد
سبلا لا ترى • اذا هو يحفو جثة غادرها • من بعد ما كانت خسا وهى ذكا درصفت اسب امرا القيس كويد
وقد اغتدى والطير فى وكناتها • بمنجرد قيد الاوابد هيكل • مكر مفر مقبل مدبر معا • كجلمود صخر حطه السيل
من عل • كميت يزل اللبد عن حال متنه • كما زلت الصفواء بالمتنزل • على الذبل جياش كان اهتزامه • اذا
جاش فيه حميه غلى مرجل • مسح اذا ما السابحات على الونى • اثرن غبارا بالكديد المركل • يزل الغلام الخف عن
صهواته • ويلوى باثواب العنيف المثقل • درير كخذروف الوليد امره • تتابع كفيه بخيط موصل • له ايطلا ظبى
وساقا نعامة • وارخاء سرحان وتقريب تتفل • ضليع اذا استدبرته سد فرجه • بضاف فويق الارض ليس باعزل

كانّ على الكتفين منه اذا انتحى • ملاك عروس او طلاية حنظل • كانّ دماء الهاديات بنحره • عصارة حنّا بشيب مرجّل
دريدى خرمايه وشرف الاقطار • حافظ نحضه • حالى القصى جرشع • عردّ النسا • سامى التليل • وسيع • منعم رحب
الذراع • في بنات العجى • ركبن في حوانب مكتّة • الى نور مثل لفوظ النوى • بدير اغليطين في ماموا • الى كونه
بامحاط • النهى يرضخ بالبيداء الحصا • وان ربا الى الربا او ونى بها امار الجب • ملا حل الحلق رحيب بنحره • محلي الى الصهو
ممسود ذو دبى • لاصكك يشيز ولا فجى • ولا دخيس واهن ولا شظى • يجري فتكبوا الريح في غاياته حسرى
تلوذ بجرانيم الحائط وهو رعى • محجبا عن العيون ذا الرذان روى • اذا اجتهدت نظرا في اثره • قلت سنا
او مض او برق خفا • كانما الجوزاء في ارساغه • والنجم في جبهته اذا بدى • اسدى طوسى يكى وانست
بهاى بر بلاه راه • بترعى وكرى چابر سپاه • كه اندام ومه ما رنى وجرخ كرد • زمين كوب ودريا بر فلك نورد
ذانه قيتر دل سنك بوى تر • زراه خرد منده رهوى تر • بكتفى چب وراست هنكام كاد • چو پركار هر
نقطه چند باد • چو شب بود در شب چو شبافتى • بتك روز بكذشتى در يافتى • چو بيناى ديده بيج رنج راه
رسيدى بهر سو كه كردى نكاه • وادهم يستمد الليل منه • ويطلع بين عينيه الثريا • سرى خلف الصباح
يطير زهوى • ونطوى خلفه الافلاك طيا • فلما خاف وشك الفوت منه • تشبث بالقوام والمحيا
وطرف يفوت الطرف سبقا الى المدى • فيثني عنان الطرف طنا مرجما • اذا ظلمة فارتاع من ان يرى له
قرين ظلفه جبر فقدما • آن غيرت باد كاه رفتن • وان طيرة برق روز هيجا • كامروز اكر برو نشيند
در حال رسانيدت بفردا • هرجا كه نظر فكند خود را • در پيش نظر رسيد انجا • تبديل مكان اكر نبودى
كفتدى سا كليت قطعا • مسيكويد • ارى كل ذى ملك اليك مصيره • كانك بحر والملوك جداول
اذا امطرت منهم ومنك سحايب • فوابلهم طل وطلك وابل • النطق عن احصاء وصفك عاجز • والعقل
عن ادراك ذاتك قاصر • وقف الكلام وراء مدحك حايرا • انى لمخلى المدح ذاك الحاير • له همت فوق
السماء رفيها • وعز لها من دون النجم اول • فما الشمس ان قست به منيرة • ولا الصبح وضاح ولا البدر كاحل
كمال قدر تو هركز كجا تواند ديد • بچشم سر فلك كحلى ارسود زرقا • فراز قدر تو قدرى دكر چنان باشد
كه وهم انانوى كردون كمان برد صحرا • نفثة روح قدس باشد والهام خداى • هرچه در خاطر خدايانه
اوكرد كذار • تير فكرت چو در ايد بكمان تدبير • در مجارى غرض عرق كند با سوفار • چون كمارد نظر وهم
باسرار قضا • نقش امال فرو خواند از صفحه يار • انظر اليه ترى الامال قد جمعت • والناس في الرجل
والجود والكرما • كانما باسط الارزاق قال له • قم ناعلى بحمولة رزق الاما • قهر تو كر طلاقه بدريا كند شود
در دو چشم حلق صدف دانه اماد • ديك نيم خلق تو بر بيشه بكذرد • انكام شيرها فر بردا هو ختناد
الى اى ارض ورحل العيش صاديا • فبحرك مورود وروضك ناظر • نعو سالك السبل والبلاد ماهى و
يقفوا بذلك البحر والبحر زاخر • لقيت مدى الايام ملكك راسخ • وطودك معقود وبابك عامر • وهبت
ايامنا توالت سعودها • كما يتوالى في العقود الجواهر • مزت عليك سعودها الافلاك • وعنت لعزة
وجهك الاملاك • الارض دارك والورى لك اعبد • والبدر رعلك والسماك شراك • اضارت بك الافاق نور او بها

وسارت

وسارت بك الركبان في البر والبحر • در مدح زبان • اى نظر تو در انديشه تقدير محال • داده ازدهم حرف بحر شعر و مثال
نتو عصمت تو بر ته بنيانى وهم • برقع روى خيالت سبل چشم خيال • باد دوامش صفت از سر كشاح روى • ساحت
باك تو مبرفت بكيسوى شمال • فلكش كفت مرويش كه آنجا كه توئى • مرغ انديشه نيارد كه بجنباند بال • سايه اش چون
رخ نام رفت زنان كه عكس خويش • باشد انالله ركسوتى ادنى دنبهان وايما • تا منيلا ز دو نظر بر سايه چترش سپهر
ميكند در ديده سبل آشين خورشيد را • اخر • برقع اين پرورش هر دم على رغم حسود • با دشا هي يا دنيا و دو بارد شاد بر
شعار مهد اعظم مريم ايام بلقيس زمان • چتر اعلى عصمت الدين سايه پروردكار • مهر عصمت پناهت ميكند هنكام
عدل • افر شاهان عالم را برهان شرمسار • فلولا مساس الارض فاصل دينها • لمامع عند الاعصر التيمم
لمولفه • دامن باكش نكرد روزى رسيدى برزمين • مريم را الجا بودى دليل معتبر • فن چهاردهم از كتاب
نفايس الفنون علم انشا • كه عبارتست از معرفت اخبار غايب بلانچه در ضمير باشد بطريق تحرير بعبارات
پسنديده ومراعات امور مقصوده ميان كتاب واين صناعتى خوب و فخيم مرغوبست واين ضعيف درين قسم رساله
حسب الالتماس اصحاب ترتيب داده در اينجا خلاصه آن در مقدمه وچهار فصل وخاتمه ايراد كند ان شاء الله
تعالى • اما مقدمه در بيان امورى كه بر منشى رعايت آن از لوازم است وازان جمله سى شرط ياد كرده شود ١
آنكه بايد منشى را بر لغات عرب واشعار وامثال واخبار تراكيب بلغا بغايت وقوف باشد چه زينت عبارات بى
تمثيل واستعارات صورت نبندد ٢ آنكه از رسوم وشرايط تراشيدن قلم از فتح وتحت وشق وقط وغير آن
با خبر باشد چه نقل است كه كتاب عضد الدوله بر صاحب ابن عباد حسد بردند ومدتى در پى آن بودند كه برو
كرفتى كنند هيچكونه صورت نبست تا روزى صاحب از سر ملامت قلمى تراشيد عضد الدوله صاحب را طلب داشت
واز خبث ايشان اعلام كرد صاحب در برابر عضد الدوله قلمى برداشت وبتراشيد چنانكه همه از ان تعجب ماندند
وبدان قلم سطرى چند بنوشت چنانكه هيچكس ميان آن دو خط فرق نكرد وقلم وكاغذ پيش ايشان انداخت
وكفت اين كمترين هنر منست ومع ذلك مرا بدين وزارت آموخت نه تجارت عضد الدوله را از ان نفعى عظيم
خوش آمد وآن طايفه بغايت خجل شدند ٣ آنكه ابتداى مكتوب بنام خداى بزرك كند چه حضرت پيغمبر عليه
فرموده كه كل امر ذى بال لم يبدأ فيه باسم الله فهو ابتر ٤ آنكه اخفا حروف كمتر كند چه نقلست كه عاملى
از عمال عمر نامه باو نوشته بود وسين بسم الله اظهار نكرده عمر او را معزول كرد وكفت نخست كه در بسم الله
خيانت كند تقليد اعمال وتوليت مسلمانان نشايد ٥ آنكه تسويه سطور وتخصيص اوايل آن اجتهاد كند تا بواسطه
آن خط از نسق وزينت بيرون نرود وخوب نمايد ٦ آنكه اكر مكتوب اليه بمرتبه بزرك تر از كاتب باشد بايد كه
عرض كاغذ ميانه بود وبياض آن سطور وبعيد ان مناسب آن واكر فروتر باشد كاغذ عريض تر بايد وخط
فراختر وبياض سرنامه زياده تر ٧ آنكه سعى كند تا چند انكه سطر باخر ميرسد ميلش بربالا بود يا مساوى چه خط
نترسا وجهود ميل بزير دارد ٨ آنكه القاب وادعيه چنانكه مناسب مكتوب اليه باشد ايراد كند تا بر جهل
كاتب حمل نيفتد ٩ آنكه دعا بسيار مكرر نكند چه سخن از نسق بيفتد مكر بحسب اختلاف مقام كه ايراد دعا مناسب
هر مقامى پسنديده بود ١٠ آنكه از تكرار الفاظ مطلقا احتراز نمايد چه آن دلالت بر عجز كاتب كند در عبارت

بلاغت عبارت

احباب

و شرايط آن كه بايستى قلم نمود ايشان آن قلم طلب داشتند و پيش عضد الدوله رفتند وكفتند رياست ارباب قلم بكسى چكونه توان كه هنوز قلم نتواند تراشيد صح صح

و سر آن قلم بشكست وسطرى چند ديكر هم بدان قلم بنوشت صح صح صح

١١ آنکه از کلمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل شود بر فصاحت او ١٢ آنکه مناسبت میان ابتدا و وسط و انتها
رعایت کند که اعتقاد خواننده تا باخر رسیدن دم بدم در ترقی بود ١٣ آنکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان
مدح و ذم یا توهم آن بود ننویسد چه نقلست که یکی بصاحب ابن عباد نوشته بود که معروض المملوک علی سید
مد الله فی قرنه صاحب با کمال خلق و فضل از آن متغیر شد و از او برنجانید بنا بر آنکه سید بمعنی بز بر آمده است
و قرن بمعنی شاخ ١٤ آنکه حرفی را که باید کشید بکشد و هرچه از مجتمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد
تا بر قانون علم خط افتد ١٥ آنکه خط را نقط بیارد و اعراب ننهد چه آن تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه ١٦
آنکه بر ظهر مکتوب بزرگتر از خود هیچ ننویسد ١٧ آنکه اگر نامه بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود تاریخ مقید
کند تا مدت تحریر معلوم شود ١٨ آنکه چون فارغ شود بتانی مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد
اصلاح نماید ١٩ آنکه در وقت حک و اصلاح قلم در دهان نگیرد چه آن از اهل تمیز مستقبح بود و در پس گوش
نهادن بهتر که در دوات یا زمین چه از زید بن ثابت نقل است که رسول صلعم فرمود ضع القلم علی اذنک فانه
اذکر للمال ٢٠ آنکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بگذارد و نام او بالای آن بر کنار دست راست
ثبت کند و رعایت این معنی در نام حق تعالی اولی بود ٢١ آنکه در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد چه بر عادت
بوقت حاجت صورت نبندد و آن خطر در حجت شود ٢٢ آنکه چون نامه تمام کند اندکی خاک بر او افشاند
چه در حدیث آمده است که اذا احدکم کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجة ٢٣ آنکه نامه را مهر کند چه عبد الله عباس
در تفسیر این آیه که انی القی الی کتاب کریم فرمود که مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد ٢٤ آنکه چون
مهر کند عنوان بنویسد چه خیر و شری که در آن مکتوب بود از آنجا استدلال توان کرد و نیز از آنجا معلوم کنند
که نامه کیست و کمتر ضایع شود ٢٥ آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بردارد و بدست او ندهد چه نقلست
که رسول صلعم نامه را که بنجاشی فرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم
نجاشی نامه را با عزاز تمام تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه را
که بپرویز نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم چون آن نامه بپرویز رسید بدرید
و بینداخت و بدان التفات ننمود ٢٦ آنکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد
مثلا اگر او را مخدوم یا خداوند نوشته خود را بنده و چاکر بنویسد و علی هذا القیاس ٢٧ آنکه از غایت تکلف
نرود و بالعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کما ینبغی مگر جائی که دلالت التفات قایم بود
٢٨ آنکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت باشد و نیز تشبه بنعش کند ٢٩ آنکه اگر نامه بزنان نویسد
ذکر اشتیاق و آرزومندی نکند و نام ایشان تا ممکن بود بتصریح ننویسد ٣٠ آنکه اگر نامه بسلاطین
و ملوک نویسد هم ذکر اشتیاق نکند چه آن معنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند
چه خاطر ایشان بمهمات اطراف مشغول باشد یا باستیفار لذات مشعوف و بر هر دو تقدیر از آن ملول
شوند و غایت مکتوب بظهور نرسد مگر سلاطین از آن جمله باشند که ایشان را بدان شغفی بود که چنانکه
اگر بعبارات پسندیده مطلوب بحق را ادا کند بهتر باشد

فصل اول در سر نامها با لقاب و ادعیه

وشرح

وشرح اشتیاق در جائی که لایق بود بسلاطین چنین نویسند ایزد تعالی رایات جهانداری و آیات شهریاری خدایگان
ربع مسکون دارای تخت گردون شاهنشاه اعظم مالک نواصی الامم باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان
ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه بر جبهه سماک
و ذروه افلاک تا منقرض عالم منصوب و مکتوب دارد و رقاب انام و صفحات ایام بطوق طاعت و ذیول معدلت
آنحضرت ابد الدهر محلی و منقود ممالک و ملت و دین و دولت در کنف حیاطت و حمایت عاطفتش منظم و مقرر
بیت جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم : زمان غلام و قضا بنده و قدر چاکر نوعی دیگر ظل رأفت و سایه
معدلت خدایگان مطلق جهانبان محقق تاج بخش عدل پرور گیتی ستان داد گستر معز ممالک الدنیا مظهر
کلمة الله العلیا ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط والقبض علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلد الله
ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد شعر ابدا تطاوع امره الافلاک : مادام للسبع الشداد حراک بمحمد و آله
الطاهرین بامرای بزرگ چنین نویسند امداد تایید آسمانی و مواد نصرت یزدانی برایات همایون و مواکب
میمون خدایگان جهان انوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام الامم
حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق والدنیا والدین سیف الله
علی المفسدین لازالت الآفاق منورة بعدله والاعناق مطوقة بفضله مترادف و متواصل باد و اعوان دولت
همواره موید باد و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لایزال مشدد و مناهج تقلب و زوال علی جمیع
الاحوال مسدود باد بالنبی و آله الامجاد شعر لازالت افق السعادة مطالعا : ما ذر شرق والطوالع تبهر واگر فروتر باشد
چنین نویسند ظل اقبال و پرتو جلال مخدوم اعظم نوین اعدل اکرم جهانگیر پردل سپهدار ایران لشکرکش
توران عضد الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین فلان زیدت معدلته همواره پاینده باد و بخت فزاینده
و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت هردم متلقی مبدء که بنده کمینه که در موقف طاعت بر سر وظایف اخلاص
و عبودیت مداومت مینماید خدمت و دعا بمجلس اعلی رسانیده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است
واگر فروتر باشد چنین نویسند سعادت دو جهانی بایام و اوقات امیر معظم نوین مکرم تهمتن زمان
جوانبخت کامران قاید الجیوش والعساکر حامی الممالک والمشاعر مجیر الانام ظهیر الاسلام فلان زید عدله مقرون
باد بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسند مرتب شود سعادت که طغراکش دیوان تؤتی الملک من تشاء از بارگاه
صمدیت اشاره فرمود بالقاب همایون مخدوم جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر
ربع مسکون منور بسیط هامون رافع لواء الیقین قامع المردة والمفسدین ممهد قوانین العدل فی
العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق والدنیا والدین رشید الاسلام والمسلمین اعز الله
انصاره منتج و مطرا باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت بحسب مامول در سلک حصول
ولازالت الافلاک تتبع رایه : و یدفع عن حوبائه ما یحاذر نوعی دیگر حضرت گردون جناب سعادت
مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان الوزراء فی العالمین مولی صدور
العرب والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامراء والخواقین المخصوص بعنایت رب العالمین شرف الدنیا
والدین غوث الاسلام والمسلمین ضاعف الله جلاله ابد الآباد مطلع الدولت و اقبال و مرجع ارباب کمال

باد وعموم احوال بنا ئيد ذو الجلال محفوف ودست تصرف زمان وعنان تقلب حدثان از ان مصروف بيت
جهان بكام وقدر بنده وقضا چاكر امید تازه ودولت قوی وبخت جوان بحق الحق ومن عليه بنده كمترين زمين
بوسيده وظايف عبوديت ودعا وصحايف محمدت وثنا بموقف عرض ومحل انها ميرساند بواعث اسواق بتقبيل
انامل زمين بوسيده وظايف عبوديت ودعا وصحايف محمدت وثنا بموقف عرض ومحل انها ميرساند مبارك
كه مفاتيح ابواب مكارم ومقبل شعلهٔ اعاظم است چون مراحم آنحضرت هدايت پذير شد سبب الاسباب لطيفه كه
متضمن آن سعادت بود كرامت كناد وعبتر وكرم نوعى ديكر مقاليد ممالك احكام وزمام مصالح خاص وعام
همواره در ربقهٔ انتظام وقبضهٔ احتشام آن مخدوم مالك الكلام ابد الله نصره با لخلود الدوام باد واكر فروتر باشد
چنين نويسند جناب رفيع خداوند صاحب معظم دستور مكرم كهف الوزرا ملاذ الورى مفخر ايران ناظم
امور جهان عون المظلومين مربى الضعفا والمساكين فلان الدولة والدين ضوعف قدره ابد الدهر
مآب ارباب آداب باد بملوك ديار واعاظم كبار چنين نويسند جناب مكرمت دستگاه كردون مكنت مخدوم
ملك اعظم خسرو عادل اكرم سرور ملوك جهان شهريار ايران ملاذ الملهوفين فلان الدنيا والدين عز
نصره ومد عصره همواره محط رحال اقبال ومناخ وفود آمال باد بحق من لا نبى بعده نوعى ديكر سعادت
كه بغايت اوهام وعقول مبادى كمالات وادراك غايات آن نرسد با وقات همايون مخدومى واصل باد
ومطالب دو جهانى بمجد واله نوعى ديكر كه اين ضعيف بخدمت مرجوى ملك اسلام ركن الدوله شاه كيخسرو طاب
ثراه نوشته بود در عقد دولت ونقد سعادت كه در باركاه صمديت صعدت بند وبرور كار همايون مخدوم
اعظم شهريار عادل اكرم خسرو زمان ناشر عدل واحسان بيت تا آخر القاب نوشتن نتوان كالقاب مباركش
ندارد پايان كهف الملوك والسلاطين لطف الله على العالمين ركن الدنيا والدين تاج الاسلام والمسلمين
خلد الله دولته مقرون باد وذات شريفش از نكبات زمانه محروس ومصون باد شعر وحرست للمعروف ما لاح
بارق وما ناح قمرى وافرق عود كمترين بنده دعاكوى كه بيت بروز در تنائى تو ميكند تعليم بشب وظيفه
مداح تو ميكند تكرار زمين بوسيده وظايف عبوديت ودعا بمحل عرض وموقف انها ميرساند وهمواره
خواهان آنكه امروز چون ساير بندكان در سلك ملازمان حضرت منخرط كردد حق كلامت كه دراز روى
وصل تو بنيت مسبب الاسباب لطيفه كه متضمن وصول بدين كرامت بود عما قريب مهيا كرداناد بمنه وكرمه
تربيت ومرحمتى كه بالنسبة با اين كمينه درغيبت وبا بيوستكان او كه در ساية حمايت آنحضرت اند فرموده وميفرمايد
انكار لطافت خسروى هيچ بارع بنيت شعر كالشمس كبد السماء وضوءها يغشى البلاد مشارقا ومغاربا
لاغرو من المسك ان يفوح ومن البدر ان يلوح متوقع كه نظر مرحمت از اين كمينه باز نكيرد چرا كه در حيز
معارف اين بنده را غوص صورت بندد بحقيقت از يمن فضله عوارف وبحيل عواطف آنحضرت
خواهد بود بيت زابر لطف تو برسنك اكر فشاندم زسنك خاره برويد لعال الفضل وهنر تقبيل
آستانه عليا كه قبله ملوك دهر وكعبه صدور عصر ومقاوم مطالب اشراف وخلاصه مآرب اعراف است
بحريترين روزى روزى باد بيت ازدرت يار ودبخت يار باد كار كيتى بتو مقرر باد لا زالت فى ظل
السعادة قاطفا جنى الملك من روض العلا قد ناصلا نوعى ديكر كه اين ضعيف بخدمت شهريار جيلان

امير

امير پهلوان غر نصره نوشته است جناب معالى مآب مخدوم مالك الرقاب المستغنى عن الاطناب فى الالقاب
ملاذ الانام ملك الملوك الاسلام قامع المتمردين رافع اعلام اليقين جمال الدنيا والدين شمس الاسلام والمسلمين
اعلى الله امره وضاعف قدره باصناف مواهب الهى والطاف نامتناهى محفوف باد وعنان نوايب زمان
از ان آستان مصروف ورحم الله عبداً قال آمينا بنده مخلص كه مدتها است تا در غيبت بموجب على العبد حق
لا محالة فاعله بوظايف دعاكويى قيام نموده است وبنا بر فرموده طوبى لمن عرف قدره ولم يتجاوز امره قدم
وقلم انبساط وتصديع از ان بساط منيع كشيده داشت اين نوبت چون غليان اشواق برماق مصابرت از قبضه
قدرت در ربود بدين محاوره مبادرت نموده مامول آنكه او را در جوه ضمير منير جاى داده از اعداد يكى از
نزديكان حضرت دعاكويان دولت شمارد بيت ازجمله مخلصان بيادرم كفتى از زمره بندكان خود بيدار
الطافى كه افتنا بعادات اسلاف شعر سقى الله صوب الغاديات ضرائحهم واكرم ثوى دار البقاء مآبهم بالنسبة
باعموم ائمه وسادات وخصوصا با اين كمينه ميفرمايد از آنحضرت هيچ بديع نيست بيشتر لطف كستر وفضل پرور
باد شعر فلا زلت يا شمس المكارم طالعا بافق المعالى والشموس غوارب ولا زلت مخضر الجناب فانما
بجودك تخضر السنون الاشاهب بقضاة بزرك چنين نويسند مسند شريعت نبوى ورايات ملت احمدى
ببقاى مجلس عالى مخدوم مولانا الاعظم سلطان القضاة فى العالم ملاذ افاضل الامم خليفة العرب والعجم لسان
المجتهدين برهان المحققين محيى سنن سيد المرسلين كهف الخلايق اجمعين عضد الحق والملة والدين فخر
الاسلام والمسلمين ابد الدهر آراسته وافراشته باد لا زالت بحكم القضاء مساعده ولدهره ممتثل وربك ناصر ومجد واليه
نوعى ديكر كه اين ضعيف بخدمت مرحوم اقضى القضاة شمس الملة والدين مبارك شاه طاب مثواه نوشته بود
هر ساعتى سعادت كه از مكامن قدرت صمديت خلعت ظهور بپوشد با وقات ميمون خداوند مولانا الاعظم
مستخدم ارباب السيف والقلم اقضى القضاة فى الشرق والغرب والى ممالك العدل والنصب مظهر اعلام اليقين
مطاع الملوك والسلاطين شمس الحق والملة والدين ظهير الاسلام والمسلمين امد الله ظلال جلاله على العالمين
مقرون باد ونظام جمعيت براى همايون متكى ومصون شعر ولا زال كهفا للامانى جنابه وكان
ملاذا للخلايق بابه مخلصترين بنده دعاكوى لمؤلفه كه اكر هر سر مويش زبانى كردد صد يك از لطف تو
شكر نكويد همه عمر عتبه جلال بوسيده خدمت عبوديت بمحل عرض ميرساند وبرسنن سالف بمواظبت وظايف
دعا ومراقبت حقايق ثنا طب الثنا انت استجاب الله دعاه بالخير بواعث اشواق بتقبيل انامل تربيت
نر بدان منابر كه تعريف آن در رواق اوراق صورت نبندد لمؤلفه وضميرك المحروس اعدل شاهد بولاء
صادق فى ضمير الخادم ملتمس آنكه اين كمينه سوى آن محبت كه ذره وار خود را در مسامته آن آفتاب شريعت
بر منصه اظهار نهد وضمير منير را كه بحقيقت خزينه اسرار ملك وملت وآينه انوار دين ودولت است بعرض
نفثات مصدور خود بعرض رسانيد باز ميكفت هيهات هيهات اين من الشمس الذرات ومن البحر القطرات
بيت حديث مثل تو آنجا كجا شود پيدا چه مايه نور دهد پيش آفتاب ضيا تا اين نوبت چون غليان شوق
واردات زمام احتياط از قبضه اقتدار در ربود بحكم اضطرار بدين تجاسر تبادر نموده متوقع كه از طريق لطف

کتری وبنده بروری اعراض نماید لمؤلفه ازین جبارت وجوه که عین بخرد دیدت : زغایت کرم ولطف عفو ما نماید
ایزد تعالی سرادقات افضال مجد محی باد تا دعوه اقبال لایزال مؤبد ومطنب دارد بیت جهان بکام تو بادا
کر حرز درین مغی : دعای من باجابت معنوّه مقرون : بحمد واله اجمعین بنقبا بزرک چنین نوشته بر درج
جان کرد راضعاف الطاف یزدانست وهم نقد سعادت که در کان امکان ثنا ودرود کار خداوند
مرتضی اعظم مجتبی اعلام اکرم سلطان نقبار العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوك و
السلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین قطب الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین مد ظله
باد واسباب انتظام امور بحسب ما مول درسلك حصول بالمسول والمول شعر بقیت بقاء الدهر یا کهف
اهله : وهذا دعاء للبریة شامل : بنده کهینه دعا کوی دیرینه بوظایف ادعیه قیام نموده عرضه میدارد که حال
چنین وچنین است نوعی دیگر عقود سعادت واقبال که در بارگاه ذو الجلال منظوم کردد ونقود کرامت و
افضال که دست انتقال ودست زوال بپرامون ان نکردد باوقات واحوال مخدوم اهل کمال مستمر ومتوالی
باد بیت قضا توان قدر قدرت سپهر جلال : زمانه بخشش کان دستکاه بحر نوال : لازالت شموس جلاله مشرقة
وغصون افضاله مورقة مترادف ومتواصل باد واکر فروتر باشد چنین نویسد خداوند مرتضی معظم مجتبی مکرم
احسب وانسب جهان مفخر ومقتدای زمانه شرف الطه ودین فخر الدولة والدنیا والدین لا زال شمس مجده
شرق السعود دمعتر جلاله محضرة العود خدمات اخلاص قبول فرماید واز ومندی بشرف ملاقات چون حوادث
ایام واوقات بلانهایت متناسب بدانشمندی چنین نویسد سلام علی المولی الذی انا عبده : بوحق لمثلی ان یکون له
عبد کتبت والی الکتاب لحاسة علی انه فی بلقیا ویعقد جناب شریعت ماب خداوندی مولانا الاعظم مقتدای
الامم علامة العالم استاد افاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین صدر الحق والملة والدین
فخر الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه الی یوم الدین همواره مشارق انوار حقایق وکشاف اسرار
دقایق باد وظل افضاله او بر کافه اهل کمال ممدود ومستدام ومجاری امور علی تعاقب الازمان والدهور برنهج
مرام مجد والمراد الکرام تعطش ونزاع وتحنن واشتیاق بجانب دولت استفادة که ما وراء هم سعادت نه دران
نصاب که زبان تحریر ان تعهده تقریر ان تواند بیرون اید یا بنان بیان بر اسم شرح آن قیام تواند نمود شعر
وکیف اعتبر عن حاله ضمیرك عنه بها اعرف : ایزد تعالی از مخازن الطاف ومکامن غیب لطیفه که مقتضی نیل
ادراك این مقصود باشد عماقریب کرامت کنا دانه القادر علیه لازال ربیع الفضل ما مولانا ما لاح برق او ترنم
طایر نوعی دیگر ریاض شرایع اسلام برنفحات اقلام خداوندی مولانا ومولی الامام سلطان فضلاء الایام
کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز المعضلات بحر الکشف والبیان جامع المقامات والاحسان مفتی الفریقین
مقتدی الخافقین افضل المحققین اکمل المتوحدین شمس الحق والملة والدین بدر الاسلام والمسلمین مد ظله
همواره نضیر وسیراب باد بمحمد واله نوعی دیگر سلام اعاد اللطف قرطا آذن جنبا : ومنها استعار الطیب مسکه
وعنبر : علی المجلس السامی الذی قد سماله : سماء العلا حتی استنار به البدر : مد الله نعم ظل مولانا الاعظم شیخ
طوایف الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین مکمل علوم الاولین والاخرین

مفیض

مفیض مراد الحقایق والعالمین جمال الحق والملة والدین سند الاسلام والمسلمین وادام میامن انفاسه علی
المستعدین الی یوم الدین بمحمد واله الطاهرین اقل العبید واصغر الممالیك بعد الاقامة بوظایف
العبودیة واداء مراسم الادعیة ینهی انه منذ فارق سدته المنیفة وحضرته الشریفة لیصبح ویمسی والقلب رهین
لدیه متوالك علی المثول بین یدیه ولایزال فی تحیر وندامة وتحسر وملامة ویقول یا لیتنی لزمت بابه ولم ابرح جنابه
لاقتبس من فوایده والتقط من فرایده وکلما یسمع من جماهیر العلماء ونحاریر الفضلاء ردی ذلك المجالس
العلی الحاوی لانواع المکارم والمعالی الذی طالما قرع صیته اسماع کل حاضر وماد وعطر طیب نفحاته
کل متهد ونا دحتی القت الیه طوایف الامم ازمتها واجتمعت لدیه لطایف العالم برمتها وهو نعمة من الله عظیمة
ومنة منه علی عباده جسیمة یضیق عن شکرها نطاق طاقة البشر ولایحیط بها العمر الاکل ذی اثر لمؤلفه رعی الله
من ریب الزمان جلاله : ونار قلوب الحاسدین من الغیظ : یکاد ان یطیر بجناح الشوق الی حماه : ویخاطب
فیمن یستغنی بناه : یرزقه الله ما یتمناه : انه سمیع ومجیب المضطر اذا دعاه واکر فروتر باشد چنین نویسد ایام
واوقات مولانا مفخر الافاضل والعلماء یکانه جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوة المتبحرین تاج الملة
والدین بدر الاسلام والمسلمین زینت فضایل مستغرق الکتاب کمالات ومستجمع اسباب سعادات باد بمشایخ
کبار چنین نویسد روایح نفحات انفاس الهی وفواتح فوایح الطاف نامتناهی بروزکار شیخ اسلام قبلة
ایام مهبط وفود الکشف والالهام المفخر بوطی اقدامه الرکن والمقام محیط دایره حقیقت کاشف اسرار طریقت
مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار صدر جریده اولیا فهرست مجموعه اصفیا قطب السالکین برهان العارفین
صدر الحق والملة والدین کهف الاسلام والمسلمین ادام الله میامن اوقاته علی العالمین ابد الدهر واصل باد وما مانی
دو جهان حاصل المسلمین بجملها بقیت لهم ابقاکم الله الاسلام والدین نوعی دیگر ریاض امال ارباب حال بزلال
یمن واحضا الشیخ اعظم مقتدی الامم حجة الحق هادی الخلق سر الله فی الارض سلطان العارفین لسان القدسیین
اشرف الملة والحق والدین فخر الاسلام والمسلمین من الله علی المسلمین من الله بامتداد ظله وزین بمکانه اکناف
حرم الکرم وحله لایزال ریان باد بمحمد واله باطبیا بزرك چنین نویسد نفایس لطایف ایمانی وظرایف
عواطف ربانی باوقات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر دستور الحکماء استاذ الاطباء سراج الامة
کاشف الغمة شافی الصدور کافل السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق یکانه روی زمین جلال الملة والدین
مد الله عمره مقرون باد بمنجمان چنین نویسد وصول بدرجه سعادت که در ضمن اتصال بخدمت مولانا ملك
الملوك الحکماء جاسوس الافلاك مفخر ارباب النظر والادراك بطلمیوس الزمان نادرة الاقران استاذ المنجمین
برهان المهندسین رکن الملة والدین ادام الله ایامه مندرج است در اقرب اوقات واشرف ساعات
مهیا باد بخواتین بزرك چنین نویسد سایر چتر مخدومه عالمیان واسطه امن وامان ملکه ملك ایران
وتوران عصمة الدنیا والدین زینت سلطنتها بر سر جهانیان مستدام باد واکر فروتر باشد چنین
نویسد مرحمت وعاطفت عصمت وطهارت افشیر زمان بلقیس دوران ملکه الخواتین نخبة الخواتین فلانه
زینت طهارتها وعصمتها بر اهل روزکار پایدار باد واکر فروتر باشد چنین نویسد سعادت واقبال خاتونه

معظمه کعبة الاقتباس شرفیة الاحساب ستیة المخدرة ملکة المطهرات زبیدة الدهر خدیجة العصر فلانه داشت
عصمتها در تزاید باد اشتیاق نامه چنان نویسد ما مر نسیم نشمال و صبا : الا وعدانا دادی فوادی وصبا :
ماکان بلقیاک لعینی فرح : لو مال الی سواک قلبی وصبا : خدمة چون نسیم هوای بهار دلگشای و تحیة چون
نعیم لقای دلدار روح افزای بدان نادره زمان که جان جهان و جهان جانست رسانیده می آید اشتیاقه
که این مستمند مشتاق خسته داغ فراغ محروم جرعه جام جمال مصیبت زده بیداد تعلق پای شکسته زاویه
ناکامی محبوس گشته کوی شرف ادای بدان مشاهده دلربای و محاوره جان فزای دارد نه در ان مقام که حدیث ان
انجام پذیرد یا هیچ بنان تحمل بیان ان مرام کند ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام مؤلفه قلم ار خوض کند در صفت
سوز فراق : هم از جهل مرکب بود و سو دانش : علم الله که تا از ان مشاهده دلفروز محجوب افتاد دیگر روز بر بساط
نشاط قدم ننهاد و یک شب بر بستر استراحت نیاسود کسی که کاه دانشاهده اجمال با تمنای خیال افتد پیداست که در ان
عمر چه لذتی دارد ان حیات چه راحتی صورت بندد شعر بی روی تو هم زنده توان بود ولیک : ان زندگی ان
هزار مردن بتراست : عجب انکه از دست دیده و دل بجان آمده نیز هم انکه با این یکی ماجرای فراق داند و نیز ما را
انکه با دیگری حدیث حضور خواند شعر ان قلت غبت فقلبی لا یصدقنی : اذ انت فیه فذاک النفس لم تغب :
او قلت ما غبت قال الطرف ذا کذب : فقد تحیرت بین الصدق والکذب مؤلفه نخ غلطم که دیده هم میگوید :
جز دوست دگر هیچ نمی بینم من : متوقع که تا گاه ملاقات نهال مودت را از منبع مکاتبات سیراب دارد و هیچ حال
در جواب مفاوضات تهاون ننماید فصل دوم در اجوبه در جواب امرا و وزرا و ملوک چنان نویسند
فرمان جهان مطاع مخدومی را که ابد الدهر در اصقاع و ارباع اقالیم و بقاع نافذ باد بعد از تلقی بانواع
احترام رسیده بانجاز اشارت رفته بود قیام نمود مؤلفه از بنده بجز دعا نیاید : وان خود همه دم بصدق گوید :
واگر فروتر باشد چنین نویسد تشریف بنده نواز سحر پرداز خداوندی را بانواع اعزاز تلقی نمود در جواب
مولی چنین نویسند فذکرت مولای الله دره وشرح فحة حیث المرابا : وکانتفرت الهی کتابه : فکنت له رقا
فصرت المکاتبا : ذخایر جواهر کانهن الیاقوت والمرجان و زواهر نوادر لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان یعنی
خطاب مستطاب مولوی که این کمینه را بدان مشرف فرموده بود رسید شعر تزت علیه سواد القلب : و
کان النهی فی خلال السواد : روح مجروح را بوصول ان ملطفه ملاطفه نه چندان فتوح دست داده که در
طول شرح توان نشد مؤلفه اوسی وار دلم در فراق سوزان بود : رسید از یمن ناز رحمت رحمن : اضعاف
الطافی را که در طی ان درج درج فرموده بود وسیلة قدیم را بر عادت طبع کریم ملحوظ نظر تفقد داشته
باضعاف ان خدمات و عبودیات مقابل کردانید آرزومند ع بدریافت حضور موعود بیت زهر چه
عقل تصور کند فزون آید : زهر چه وهم توهم کند از ان بیش است : استعداد شرف ملاقات که متضمن
درجات و مستجمع مرادات است در اقرب اوقات مهیا باد نوعی دیگر مواقع اقلام شریفه را که پیرایه بند تصادیر
اوهام بود بوسیله مجامع ادعیه و لوامع اثنیه مقابل کردانید نوعی دیگر لقد طلع الکتاب بخیر فال :
علی عبد بمطلعه بیامن : فکان ختامه ختمات عز : وکان سطوره درجات جاه : افاد بیاضه بیض العطایا و قد

سواد

سواد سواد الدواهی مشرف مبانی مرحمت و ملطفه مبنی از عاطفت لوح رموز روح و دفتر عزوفتوح ازهار ریاض
سلوت انوار و غیاض نزهت ثمار اشجار لذت قطار انهار راحت خطوط درج حکمت نقود کنج بلاغت
فصول ابواب تدبیر اصول اسباب تفنن لآلی لیالی انس سیارات سموات قدس حباب شراب لطافت
نهاب سحاب مکرمت درج در معالی درج غرر اسامی یعنی نتایج انامل مخدومی در اشرف اوقات و الطف
ساعات باین کمینه رسید شعر فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا : بخیر کتاب جاء من خیر کاتب : جهت چشم
بیان خط دلاویز مانند زلف دلبر افتاد بر فرق نهاد و بر دو دیده : بل کشی زدو دیده فرق نهاد : ظاهر
الفاظ سانح و طرایف معانی رایع آن غبار وحشت فرقت از ساحت منزل دل فرو نشاند شعر فکم معنی
بدیع تحت لفظ : هناک تزاوجا و کل ازدواج : کراح فی زجاج او کروح : سرت فی جسم معتدل المزاج
و چون مضمون آن مبنی از اسباب جمعیت و مجاری امور دین و دولت مجب ارادت بود امداد بهجت
و مسرت محبوب سوست الطاف بینهایت خداوندیرا باضعاف ان از خدمت و بندگی مقابل کردانید با فتنه شرف
حضور که فهرست امانی و سر دفتر شادمانیست تمام قریب میسر باد بمحمد واله نوعی دیگر طلاوه چهره کامرانی و
سرمایه اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و عتاب محنت زدای خداوندی رسید بیت بوسید هزار
بار و بر دیده نهاد : بل کشی زدو دیده فرق نهاد نوعی دیگر ثواقب کواکب که از اوج بروج مناقب و مناصب طالع
شده بود و درر و لآلی که آن درج مکارم و معالی در سلک عبارت کشیده یعنی ملطفه روح افزای و مفاوضه دلکشای
مولوی بخوبترین وقتی و بهترین ساعتی بدین کمینه رسید شعر صدر من وجه فارغ مسکها و غشیته فلقیت روضا زاهرا
بیت لفظ شکر آمیزش در تربیت خاطر : چون باد بهار آمد جان پرور و روح افزا : صد نکته ز هر لفظی صد بدلبر
ز هر حرفی : دلها شده زو حاصل جانها شده زو شیدا : با سلسله نظمش حسان بیقین الکن : در معرکه نثرش سحبان
بزبان عجما : فمکن قلبا قد اطیر قراره : و ابرا جفنا قد اطیل سقامه : فها انا مولاه و ساکن برّه : و خادمه بل عبده و
غلامه نوعی دیگر شرفه دلنواز و ملطفه سحر پرداز مولوی مشحون بعواطف اکرام و مقرون بلطایف انعام نظم
روان و تروتازه چون آب حیوان : خوش و خوب و خرم چو روز جوانی : دلارای بیچون گل نو شکفته
طرب زای بیچون نی ارغوانی : چو باغ بهشت از فنون لطایف : فروزنده در وی چراغ معانی : نظرگاه
دیده چو ارژنگ مانی : روان بخش چون چشمه زندگانی : بخطی چو زنجیر شکین معقد : ولیکن چو آب روان
از روانی : بدین کمینه رسید بیت بوسیدم و بر سر نهادم دیده نهادم : کر نامه و کر نشان و کر نام تراست فصل سیوم
در تعازی و تهانی و بقیه احکام سرنامها در تعزیه حکم المنیة فی البریة جاد : ما هذه الدنیا بدار قرار : چون
بموجب فرموده کل من علیها فان بیش هکان محقق و مقرر است که ساکنان ربع مسکون و متوطنان تلال
و هامون بجملگی در صدد ارتحال و معرض زوال اند و هر مولدی که از علم قدم در دایره وجود نهاد
ناچار بحکم کل نفس ذائقة الموت خنجر اجال بر حناجر امال او نهند از خدمت چنان سزد که در ان واقعه
جهانسوز مصیبت جانکاه از جاده صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید چه باحکم ازلی و قضای
لم یزلی آه و اویلا و افغان و وا اسفاه سودی نکند شعر کان الاسی حقا لوان الردی : قال لنا افلح و علم

لا رادّ لقضائه ولا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید زیاده چه نویسد شعر فلا زالت الربیع بهی و حاشیه لمثلک ان نعلک
الزیاد ایزد تعالی سرادق اقبال مخدومی را از تطرق اختلال لا یزال مصون و محروس دارا داد اللّه ابقاک للدنیا والدین
ولا یخلیک من عز و تمکین در تهنیت ولادت چنین نویسد بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلی
سعدا تباشیر صبح دولت وطلوع وکوکب سعادت یعنی ظهور نو رحدقه سیادت و نور حدیقه سعادت ابنته الله
نباتاً حسناً سبب انتظام امور ملک وملت وصلاح دین و دولت آنحضرت باد بیت بخت سکان منتهای امید
برسانادو چشم بد بعید باد لازلت یا کهف الوری متمتعاً برواء طلعته وورّی زناده وبقیت حتی تستضیء بنوره
وتری الکهول الشیب من اولاده ونجله والله در تهنیت ابنا از مرض چنین نویسد المجد عوفی اذ عوفیت والکرم و
زال عنک الی اعدائک الالم فما اخصک من برء بتهنئة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا علم الله وکفی به شهیدا
که بواسطه چند روزه عارضه انجاب دلهای بندگان از تراکم هموم واضطراب وتلاطم محن والتهاب چنان
در التهاب بود که اگر در این باب شروع رود ع هرگز این قصه بر غصه بپایان نرسد بیت منت خدایرا که همایون
وکامیاب از عقده کسوف بیرون آمد آفتاب فحمداً لله ثم شکراً له علی ما بلغه من زوال الالم ایزد تعالی مزاج
محروس را بر مرکز اعتدال لا یزال ثابت و مستقیم دارا د بیت هیچ دردی بتو لی مایه درمان مرساد لا زال عمرک بالبقاء
مؤیدا ما اهتز من فرح الاراک غصونه و یرحم الله عبداً قال آمینا در تهنیت نوروز چنین نویسد بک یا اکرم
الکرام تهنی کل عید وکل نیروز هر سال مأنوس اقبال که از مکارم رحمت ذو الجلال از مبدا این سال الی ما لا یزال خلعت
ظهور پذیرد بروز گار و احوال آن مخدوم اهل کمال مقرون باد و اوقات همایون مبارک و میمون ولا زلت للمجد
المؤثل منشأ ما غردت فوق الغصون حمائم در استدعاء حضور چنین نویسد سری دارم مهیا بر سر دست که در
پایت فشانم چون در آئی حصول سعادت کلی و صول بارادت اصلی یعنی استسعاد بشرف حضور خداوندی را
که همت خردمندان و نعمت جهانیانست انتظار میرود مکتوب پدر چنین نویسد اگر پدر از اشراف بود خود را بنده
کمینه واورا مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزندی باید نوشت کرد و اگر از اوساط الناس بود خداوند پدر م
ولی النعم مفخر الاقران نیکو سیرت جهان مشهود ایران زینت معالی و مادر نیز اگر از بزرگان بود چنانکه بخواتین
نویسند باید نوشت و اگر فروتر باشد والده عفیفه صالحه و مانند آن و برادر اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود
او را نیز مخدوم و خود را نیز بنده باید نوشت و اگر کوچکتر باشد برادر اعز اکرم فرزند در هر مرتبه که باشد
او را فرزند اعز اکرم قرة العین راحت القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طبقات مردم بحسب مناسبت
شغل و صنعت او گنند چنانکه رئیس را ملک الرؤسا مقدم الرجال و تاجر را صدر معظم ملک التجار شرف الاحرار
وعلی هذا القیاس فصل چهارم در تفویض مناصب واحکام و تعیین ادرار و انعام منشور قضا چنین
نویسند چون ایزد تعالی عز شانه و عم احسانه از کمال عنایت باشارت انا مکناه فی الارض طول و عرض عرصه
مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت ما سپرد و مقالید امور ملک و ملت و ازمه مصالح داعی و رعیت در قبضه
قدرت و رای و رویت ما نهاد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر این سعادت گذاردن
و دریافتن جز بتمهید قوانین معدلت و تشیید قواعد سیاست و نشر ایادی و قمع اعادی و داد مظلومان و

بنیک کردی سرچشمه حیوان مرساد مرسایدم

نیکیش صد

الانام و صد

معاونت

ومعاونت ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یأمر بالعدل والاحسان صورت
نه بندد و چون تقویت ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و آثام
بحکم الدین والملک توأمان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در عموم ممالک بمولانا
فلان الدین که باتفاق علماء اسلام و اجماع فضلاء انام در احاطت کمالات قصبات السبق از اقران
و امثال ربوده است و در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته و مع ذلک بحسن دیانت در آفاق
مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام بر جاده حق و یقین و سنن سید المرسلین ثابت
و راسخ داشتیم و زمام تصرف امور شرعی در مقالید تقلید احکام و سعی در قبض سداد و رشاد او نهادیم
و عزل و نصب قضات دیار و ولات اقطار برای صایب و فکر ثاقب او تفویض کردیم تا فرموده اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم را امتثال نموده جمعی را که بغزارت استعداد و دیانت متسک باشد از زمان
و وراثت کرده متصدی این اشتغال گشته باشند بمقتضی لا ینال عهدی الظالمین بکرو هی که بوفور علم و
فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم باشند استدلال لازم داند و در همه احوال اقتدا بآثار خلفا راشدین
و سیر ائمه مهتدین کرده و فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالقسط را نصب العین
داشته بر سنن حق و جاده صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت خوف
و زیور خشیت را شعار روزگار خود سازد و در احترام علماء کرام و فضلا که جاریان شریعت و غایصان
لجه حقیقت اند باقصی الغایات بکوشد و هریک را بقدر فضیلت و اندازه معرفت او تقریب و ترحیب واجب
شناسد تا مجاهدت پیوند نوعی دیگر چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در
اذهان و عقول انسان مجلی و مبرهن که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت صورت نه بندد
و دعایم ملک و پادشاهی و قوایم تخت شاهنشاهی بی رعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم منصب قضا و
حکومت خطه فلان بفلان مفوض شد منشور متصرفی و حکومت برین وجه نویسند چون محافظت مصالح
عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی گماشتگان
صاحب کفایت و کاردانان با رای و رویت صورت نه بندد چه بجزئیات خاص و عام در سایر ولایات و
بلاد بنفس خود قیام نمودن بتعذری تمام دارد متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایت و اعمال و نواحی و مضافات
آن بملک معظم فلان تفویض کرده باشند تا چنانچه از حسن کفایت و وفور رأی او سزد بدان قیام نماید
و در تمهید قوانین عدل و سیاست و احسان و رأفت با عموم رعیت و کافه بریت بر وجهی که از سنن و سیرت
ما مشاهده کرده باقصی الغایات بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان و خوار داشتن فرمان همواره
ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد سبیل صدور و اعیان و عموم
رعایا و اهالی آن ولایات آنست که او را نایب و گماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع با او
کنند و از رای و صواب دید او تجاوز ننمایند و برین جمله روند و اعتماد نمایند صورت حکم ادرار چون
تربیت ارباب دین و تقویت اهل فضل و یقین که خزانه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین
اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت بنظم احوال و تقریب آمال

ایشان بالمره بتبر سیما جمعی که با وفور کمالات طبع از کاینات برید و همگی اوقات خود را بنشر افادات و ادای طاعات
مصروف داشته و بمزیت پرهیزکاری و غایت تقوی و دینداری موسوم و موصوف هچو امام عالم عابد
محقق متقن قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین فلان الدین فی الحقیقت فضایله که باتفاق علماء اسلام
و فضلاء انام بدین حلال حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت مستحلی است مبلغ چندین بر سبیل ادرار
مجری و مقرر دارند و از شایبهٔ تغییر و تبدیل مصون و محفوظ دانند و این عارفه را در حق اولاد و احفاد
او ما تناسلوا و تناسلوا ادراری مدام و انعامی ما لاکلام شمرند الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر
الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم خاتمه در صورت مکتوبات
چند صورت مکتوبی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله
الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم یؤتک الله
اجرک مرتین وان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد
الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
صورت جواب نامهٔ نجاشی که حضرت رسالت فرمود یا علی اکتب جوابه و اوجز علی علیه السلم نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فکانک من الرقة علینا منا و کانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا الا نلناه و لا نخاف منک امرا الا
امناه و بالله التوفیق صورت نامه که به پرویز فرمود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری پرویز
اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم والسلم علی من اتبع الهدی گویند جالینوس چون فرزند خود
فولوس را نجدمت عیسی علی نبینا و علیه السلم میفرستاد بحضرت عیسی نوشت که طبیب النفوس و نبی الله ربما عجز المریض
عن خدمته الطبیب بسبب عوارض جسمانیة وقد بعثت الیک بعضی لتعالج نفسه بالاداب النبویة چون فولوس
بحضرت عیسی رسید او را کرامی داشت و از جملهٔ حواریین کردانید در جواب جالینوس نوشت یا من انصف
من علة التجیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ الصحة و ذلک بمراعات الاوفق و الاصلح و المسافر لا تحب النفوس
عن النفوس والسلم صورت نامه که خواجه نصیر الدین طاب مثواه از هلاکو خان بملک حلب نوشت من سلطان
هلاکو خان الی والی حلب وفقه الله علی الانقیاد و وقاه من الهرب و بعد فانا بغداد سنه ست و خمسین
و ستمائة و دعونا مالکها فاستکبر و اکتسا صباح المنذرین اما انت فان اتیت فروح و ریحان و جنة نعیم و ان
ابیت فلا سلطان منک علیک فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه و الجادع مارن انفه بکفه فتلحق بالاخرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و یحسبون انهم یحسنون صنعا اشتیاق نامه ابو الفضل مکالی
انا فی مقاساة حر الشوق علیک کما اعتاد محموما بحر صالب و من تذکر عهد الاجتماع معک کما اهتز من حرف
الملامة شارب و فی تکلف الصبر عنک کطالب جدول خلا الا مو اصل و فی القلق لفراقک کطایر جوا
اعلقه الحبائل فن پانزدهم از کتاب نفایس الفنون علم استیفا که عبارتست از قوانینی که بدان ضبط و دخل
خرج اموال دیوان و کیفیت محاسبات ان معلوم کنند و در نقل آمده است که از زمان پیشین این صنعت را
نسق و آیینی نبود و کتاب در ضبط اموال دیوان و مصالح و مصارف ان هنگام استیفا ضبط عشوا میکردند
و بوقت محاسبات عمال و حکام و ولایات بنا بر آنکه دفتر حساب ایشان متبرهی بود مقاسات هرچه تمامتر

مطلب علم استیفا و کیفیت صم

میکشیدند

میکشیدند تا مقر خلافت و مسند امارت بفر ولایت و نور عدالت امیر المؤمنین و سید الوصیین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلم مشرف و مزین کشت و عمال واسط تبره جهت تحقیق محاسبه بکوفه آمدند و با کتاب
چند روز در ان باب بحث میکردند روزی امیر المؤمنین علیه السلم فرمود هل استوفیتم ما علی العمال الکتاب
در جواب گفتند بعد ما تحقق الحال امیر المؤمنین ع دفتر ایشان طلب داشت و احتیاط میفرمود دید که حسابها
بغایت مخبط بود و هیچ ضبط و ترتیبی نداشت و در ضمیر منیرش که بحکم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مطلع
انوار ملک و ملکوت و مظهر اسرار لاهوت و ناسوت بود افتاد که انرا نسق و ترتیبی باید و فکر بران مصروف
داشته از امر ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول
و قوانین آن استخراج فرمود بعد از ان کتاب بهر وقت چیزی زیاده میکردند تا بدین مرتبه رسید و این تقریر
وجه تخصیص او باسم استیفا روشن کردد و ما آنچه خلاصهٔ این صنعت باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی
فصل اول در مقدمات آن بدانکه صناعت سیاقت فنی کزیده و قسمی پسندیده است و پیوسته تدبیر
ملک و ضبط ممالک بعهده و بازبستهٔ همواره ارباب قلم در حضرت سلاطین موقر و محترم و بر سایر ارکان حشم
مقدم بوده اند و کفاک شاهدا ما قیل فیما تقدم صلاح العباد و رشد الامم و امن البریة کلهم فیبنی ما الهما تا
بحد الحسام و رأس القلم و بعضی حکما قلم را بهشت وجه بر تیغ رجحان نهند اوله آنکه قلم بفرموده اول ما خلق الله
القلم مبدء ظهور امر است و تیغ سبب نفاذ آن دوم آنکه ایزد تعالی و تقدس در محکم تنزیل خود بدان قسم فرمود
فی قوله تعالی ن والقلم و ما یسطرون سیم آنکه قلم مظهر لطف است و تیغ مظهر قهر چهارم آنکه نفع قلم دوست
دشمن و قریب و بعید را شامل بود و تیغ جز از برای دفع دشمن نشاید پنجم آنکه اصحاب قلم بنا بر آنکه در حریم
حرم علم قدم زنند در معارف و حکم علم شوند و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
بهر طرف که روند روا نباید از ظلم و ستم خالی باشند ششم آنکه اصحاب تیغ بوقت کارزار جز محاربه فکر را دنراند
و اهل قلم بیک تدبیر هزار فتنه فرو نشانند هفتم آنکه اصحاب تیغ بنا بر کثرت تیغ و شوکت پیشتر هوس پادشاهی
و ملک داری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند و تیغ در روی ولی نعمت خود کشند و اما اهل قلم مثل
این حرکت کمتر صادر نیاید هشتم آنکه اهل قلم خزینهٔ دخل ملوک باشند و اصحاب سیف محل خروج و نعم ما قال
فیه ابن الرومی شعر ان یخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب و دانت خوفه الامم فالموت
والموت لا شیء یغالبه لا زال یتبع ما یجری به القلم کذا قضی الله یوما مذ بریتهم وعدوه و بما یکسب المجد
الکرم کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم و قال بعض الحکما فی رفعة القلم
امتحان عقول الانام و العرق بین النقض والتمام و فصل قضیة النقض و الابرام اذا خالف ادعی و اذا
خالف نثری اما مستوفی باید که شریف نفس و کریم اصل متدین و راست قول و صاحب فضیلت بود و لغت
عربیت و انشا و نجوم و حساب و مساحت نیک داند و در صناعت خط ماهر بود تا مدها راست کند و حروفرا
که مدآن معهود باشد بیحوال و میم و امثال آن نکشد و بیاض میان سطور بقدر عرض انگشت کهین
بگذارد و بر تواریخ معهوده که در مکتوبات دیوانی نویسند و ارقام اشیا علی اختلاف انواعها واقف باشد و وضع

للاقلام مذ بریت ان السیوف
لها مذ ارهقت خدم و قال
ابو الفتح البستی اذا اقسم
الابطال صم صم

ارقام هندی و مراتب آن شناسد تا هر حسابی که تمام شود بر بالای ورق بطرف بسیار رقم آن بهندسی ثبت کند و
مجموع عدد او را قرار بود و قصد حساب سر بالای آن میان ورق رقم نند چه در رعایت این معنی فایدهٔ بسیار است
و بعضی هر مقدار که باشد اول در زیر مد یا بالای آن برقم هندی ثبت کنند و مراتب آن چهار است **اول**
احاد از یکی تا نه برین وجه **٩٨٧٦٥٤٣٢١** علامت اول را صفر خوانند و بقیه را ارقام عددی **دوم** عشرات
از ده تا نود برین وجه **٩٠ ٨٠ ٧٠ ٦٠ ٥٠ ٤٠ ٣٠ ٢٠ ١٠** **سیم** مآت از صد تا نهصد رقم همانست با زیادتی نقطه که علامت صفر است
بر نقطه اولی **چهارم** الوف از هزار تا نه هزار و رقم همانست با زیادتی نقطه دیگر بعد از ین هر مرتبه که آید از عشرات
الوف و مآة الوف الی غیر ذلک مرتب باشد احاد مقدم بر عشرات و عشرات بر مآت و مآت بر الوف و صفر در هر مرتبه والوف الوف
که افتد همان حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی آن موضع را خالی شمرند همچون درین صورت ١ ٥٠ ٢ چه این رقم سی
هزار و پانصد و بیست و علی هذا القیاس و همچنین باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع او بگرفتن صحاح و
کسور جمع آن عقود چنانکه انضمام و انحلال آن بی توقف باشد و باید داند که غایت عقد با صابع تا ده هزار
باشد تا هر وقت که عقد مبلغ ده هزار رسد موضع وصول عقد را از نظر نشان کند و مبلغ ده هزار را جای ثبت
کند و باز آغاز عقد کند هم برین منوال و چون از عقد فارغ شود هر چند درین باب فایق باشد جهت احتیاط
آن صورت و حاصل عقد بر اصحاب دیوان عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند و اگر سهوی دفتر باشد تدارک
کند و در جمیع ابواب طریق احتیاط نگاه دارد و بوقت حساب عمال از وقوف در عرصه قیامت جهت عرض اعمال یاد
کند و بداند که بحکم ما تلاین تلان هر آنچه بدان اقلام عاید در دفتر روزنامه عمل و ثبت خواهد بود **شعر** تجانب
غیرک جهلاه و تنغی سریع الحساب شدید العقاب **فصل دوم** در ارقام متعارف اهل دیوان الکسور سعر سعران
سعرات [illegible] الفصاح
و ارقام آن بحسب اجناس و اعتبارات مختلف کرده چه نقره را دینار نویسند و از سه تا ده میزا و را چنانکه قاعده
عربیت است بلفظ جمع ذکر کنند و بر حرف اخیر اکتفا نمایند برین وجه [illegible] و از
یا زده تا نود میز او مفرد و منصوب ذکر کنند [illegible]
[illegible] و رقم دویاره غیر رقم دیبا شد یا نست یا نیاده چه در اول با لف نویسند برین وجه
[illegible] بیا نویسند برین وجه [illegible] و از صد تا الف چنانکه باشد ممیز مفرده
مجرور ذکر کنند برین وجه [illegible]
[illegible] و این معنی بر خلاف قانون عربیت است تا ده م
چه بایستی ممیز او از سه هزار بلفظ جمع ذکر کردندی برین وجه [illegible] اما ایشان جهت تخفیف بمفرد اکتفا نمودند
ملکبد یا خود کویم الف را بر مائه حمل کرده اند چه اینجا پیش اهل عربیت نیز ممیز را از سه تا ده بجمع ذکر نکنند ثلثمایه گویند
و ثلثمات نگویند مگر بسبیل شذوذ یا خود گویم الف الالاف را چنانکه الف بعضی از کلمات همچون قیامت
و سلام و غیر آن حذف کرده اند و باید این قاعده مقرر باشد که اگر احاد با عشرات جمع شود احاد را مقدم دارند
همچون [illegible] و اگر با مآت جمع شود موخر دارند همچون [illegible] و همچنین رقم مآة را با عشرات

مقدم دارند همچون [illegible] و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار تا صد و میان رقم عشرات احاد بیاید از میان هر دو
نویسند برین وجه [illegible] و هر وقت که از مرتبه رقم بصورت [illegible] باشد و رقم الف
ساریان مضاف شود واو عطف ضروری باشد برین وجه [illegible] تا التباس حاصل نشود و اگر بعد
از رقم صد تا هزار رقم یکی بیارد باید آنرا در زیر مرتبه کسور نویسند برین وجه [illegible] و چون از یکی بیارد بگذرد
و در حسب آن نویسند چنانکه [illegible] و در تمامت ارقام همین سیاقت که یاد کردیم رعایت باید کرد و در سرخ و مشک
و زعفران و جواهر و سایر [illegible] را مثقال و مثقالان ثلث مثاقیل [illegible] مثقالا با مثقال نویسند و مروارید خورد را
اگر در سلک نباشد هم مثقال نویسند و اگر در سلک کشیده باشد در عقد هم [illegible] آنرا [illegible] ثلث [illegible]
[illegible] نویسند و وزن بمثقال در حشو باز نمایند و بعضی آنرا [illegible] ثلث [illegible]
نویسند و مروارید میانه را وسط [illegible] نویسند و مروارید بزرگ را که در سلک نباشد
حبه حبتان ثلث حبات [illegible] نویسند و وزن آن در حشو باز نمایند و فیروزج را قص قصان ثلث فصوص
[illegible] باقص نویسند و غیر را قصه قصان و فی الحدیث [illegible] الخبر من قصب لاصخب فیه ولا نصب و لعل را بلسب
قطعه قطعتان قطعات ثلث قطاع نویسند و وزن قیمت آن در حشو باز نمایند و هر چیز را که در پارسی پاره
اطلاق کنند همچون مرجان غیر شکاری و وصله جامه و غیر آنرا بقطعه نویسند و سباع شکاری را همچون فهد
و سگ و سیاه گوش قلاده قلادتان ثلث قلادات نویسند و اهل عراق فهد را [illegible] نویسند [illegible]
[illegible] وجلد فحل [illegible] ای ذو مراس شدید و مرست الدواب اذا اخذ بعضها بعضا و المرتین [illegible]
و طیور شکاری و سلاح خانه و جامهای ملبوس و امثال آنرا دست و دستان ثلث دستات و جامهای
نا دوخته را از کرباس و مانند آن ذراع ذراعان ثلث ذراع نویسند و کتان و [illegible] ثلث [illegible]
و [illegible] و [illegible] طاقات و پوستین را [illegible] ثلث [illegible] و سمور و کاغذ را [illegible]
دستجان ثلث دستجات و کاغذ چینی بربیت دسته و [illegible] و جوال و خرجان و موزه را زوج
زوجان ثلث ازواج و [illegible] و [illegible] سقر [illegible] ثلث [illegible] و رقم با ذکر [illegible] کشند
من منوان ثلث امنا نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان ثلث ارطال و اهل خراسان یکمن را چهل استیر
گیرند و رقم برین گونه نویسند استار استاران ثلث اساتیر و خروار اگر شتری باشد حمل حملان ثلث احمال
نویسند و در [illegible] و [illegible] ثلث اوقار و اگر یکتا بود عدل نویسند و آدمی را از مرد و زن نفر نفران ثلث
نفر نویسند و چهار پا را راس و راسان ثلث روس و کاسه و کوزه و امثال آنرا عدد عددان ثلث اعداد
و قدح را قدح قدحان ثلث اقداح و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه و امثال آنرا [illegible] ثلث [illegible]
ودر بعضی جریب جریبان ثلث اجربه و بعضی [illegible] ثلث [illegible] مواضع کیلچه کیلجان و در بعضی قفیز قفیزان و در بغداد
کاره کاریان ثلث کارات و در روم مد مدان ثلث امداد و املاک را سهم سهمان ثلث اسهام و بعضی دیوان را
[illegible] ثلث [illegible] و بعضی جریب و قفیز نویسند خانه و دکان و سقف را باب بابان ثلث ابواب و [illegible]
[illegible] و پیمانه را [illegible] و ظروف را اگر عسل یا سرکه و امثال آن در آن باشد [illegible] و اجناس مختلف را که

سر بالا کند صنف صنفان ثلث اصناف نویسد وعادت اهل دیوان چنانست که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم
هرچه اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف وتفاسیر واحادیث وآثار وادعیه را مقدم دارند وبعد ازان
رقم انسان بنویسند ثم لآلی وجواهر ثم رقم مواشی وعلی هذا القیاس **فصل سیم** در ذکر برات وتعلیق ومعنی
وتسلیم نامه ومواضعه ومفاصات براة در لغت بیزار شدن باشد از چیزی وباصطلاح اهل دیوان عبارتست از
مکتوبی موشح بعلامات وتوقیع مشتمل برانکه عامل با صاحب تحویل بعضی از آنچه او را با دیوان جواب باید گفت
بدان مکتوب بدهد واگر چنانچه این مکتوب موشح نباشد بعلامات وتوقیع آنرا ذکر وتعلیق خوانند وباید
که کاتب در اول براة وتعلیق نام عامل ذکر کند یا حامل یا اسم معین وبعد ازان مالی که حواله میرود ذکر کند که از
کدام وجه است وبعد از آن جهت حوالت را ذکر کند که کدام حوالتست از موجب وغیر آن بعد از آن اسناد آنکه
بچه سبب این براة نوشته شد بخط حاکم دیوان یا باشارة او یا بمشافهه یا برسالت فلان ذکر کند وذکر تسلیم هم
حال باید کرد که بکه تسلیم میرود وبعد ازان مبلغ حوالت بنویسد وجهت احتیاط نیم آنرا باز ببندد واگر چنانچه
رقم نفر باشد یا عدد یا راس یا قطعه آنجا نصف نشاید نوشت پس آنرا بضعف باز ببندد چنانکه مرد پنج نفر ضعفها
ده نفر مرغ خانگی پنج پاره ضعفها ده قطعات واگر کسور دیگر غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه مرد
پانزده نفر ثلثها پنج نفر آنرا با پنج مقید کردند **صورت براة عربی** برین وجه باشد لیطلق الصدر الکبیر فلان
الدین حماه تحویله فی وجه مواجب فلان تسلیما الیه بموجب الخط الاشرف العین الرایج الف سادجریاساد
لیحسب وقت المحاسبة علیه وکتب فی تاریخ کذا **فارسی** برین وجه صدر معظم فلان الدین برساند از وجهی که
در جمع اوست بتحصیل فلان در وجه مرسوم فلان الدین بموجب پروانه زر رایج یکهزار دینار جریاساد وجهت
معلامات دیوانی موشح کرده اعتماد نماید وکتب فی تاریخ کذا واگر مقام تحریر در آخر براة بعد از تاریخ بنویسند
هم از اصول خارج نیفتد وگاه باشد که در آخر براة ذکر کند که اگر رسانیده باشند یافته بتانند واگر ذکر
کند که مبلغ حوالت را بچندین مدت بدهند بهتر باشد تا در ادا تقصیری نرود یا عامل عجز ننماید ورد ودر تعلیق
وذکر این قدر ذکر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت بدهد وبنویسند که چون حوالت تادک
بود واصحاب دیوان حاضر نبودند این ذکر نوشته شد تا اعتماد کرده این وجه بدهد وبعد ازان این
ذکر بدیوان آورد تا برات نوشته شود بعلامات وتوقیع رسانیده او واجب باشد ورقم تعلیق بر سر آن
کشد ومثنی عبارتست از مکتوب دوم که بر امضای براة یا تعلیق وذکر نویسند وقتی که عامل یا محصل دعوی
کند که براة یا تعلیق ضایع شد ودر آنجا ذکر کنند که پیش ازین در حوالت فلانی چندین دینار حوالت کرده
براتی نوشته بودم در تاریخ فلان نمودند که آن وجه نرسیده براة ضایع شد باید که آن وجه اگر نرسانیده
باشند رسانند وحکم آن براة واین مکتوب مثنی یکی دانند وذکر تسلیم در تعلیق ومثنی نیز واجب باشد وتا
که حاکم بر مثنی رسانید یا بد سند نویسند بلکه برین جمله روند وامثال آن باید نوشت وتسلیم نامه عبارتست
از مکتوب دیوانی موشح بعلامات وتوقیع حاکم مشتمل برانکه فلان موضع را بفلان شخص مبلغ چندین مقاطعه
ومقاطعه داده شد بموجب حجت که داده است تا آنچه قرار ماخوذات آنست بتاند ومبلغ مذکور را در مدت چندین

بدیوان

بدیوان جواب گوید ومواضعه در لغت مسادره است وباصطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات
دیوان وتوقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل وشرح اخراجات ومفاصات در لغت بمعنی خلاص است چنانکه گویند فصی
العظم من اللحم ای خلص منه وباصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات وتوقیع حاکم مشتمل
بر قرار جمع مال وتقریر اخراجات که عامل را ادای آن واجب بوده باشد ودال برانکه اگر تمام مال باخراجات مستغرق
شد دیوان را بواسطه آن مال با عامل هیچ معامله نمانده است واگر باقی آمده دیوان را مرون از باقی با آن عامل مطالبتی دیگر
نماند **فصل چهارم** در بیان امر الحساب ومنهاآت ومن ذالکات که در اول ورق حساب بکشند موشح بحکایتی
وتقریری آنرا صدر الحساب بوام الحساب خوانند والفاظی که در صدر الحساب بکار دارند اینست والله اعلم بالصواب
المجموع الواجب مبلغها جمعا مبلغها المحصول الوجوهات تقریر ایضاح المقرر
علی فلان / مستغل علی فلان / وجه جمع علی فلان / علی فلان / حاصل بناحیه فلان / بناحیه فلان / الواصله بناحیه فلان / تکمله الاربعات بناحیه فلان / اعمال والخراج بناحیه فلان / من الوجوهات الدیوانیه بناحیه فلان
المستخرج مال السنج وحکایتی که باشد در زیر آن خط ممدود بنویسند چنانکه اول وآخر سطور با اول وآخر
من ولایت فلان / من ناحیه فلان
خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر سخن منقطع شود چه حینئذ اگر باخر نرسد
جایز بود وهر صفی که بران بکشند مساوی اول از هر دو بکشند مساوی اول از هر دو طرف آنرا قرینه خوانند وآن در دو
صورت باشد یکی آنکه مجموع را بدو قسم یا بسه قسم کنند چنانکه جمعا در اول بکشند وبعد ازان در زیر آن بکشند
صار من ذلک وضع من ذلک الباقی چه از هر یکی را قرینه خوانند دوم آنجا که در حساب تفصیلی چند باشد که هر یک از آن
فی الاساع کذا / علی فلان / کذا
از دیگری منشعب شود چه این تفاصیل را مزج قران خوانند والفاظ قرائن اینست که اصول ذلک الحاصلات القراد
واین قرائن را باصطلاح حساب امهات خوانند وازین امهات منها ومن ذلک منشعب شود ومعنی منها ومن ذلک بعضی از
مجموع ما سبق باشد واول معنی که بعد از یکی از امهات کشند آنرا منها بزرگ خوانند واز هر دو طرف باید که کمتر از تمام باشد
عقد ارتی اندک وهرچه ازین امهات منشعب شود آنرا من ذلک اصل خوانند ومعاد بر بنا بر که از هر دو طرف کمتر از منها
باشد واستادان این صناعت گفته اند که از آنکه ام ازین امهات دو منها بزرگ که هر یک قرینه یکدیگر باشد بیش نشاید
انگیخت وازین منها دو من ذلک بر یکدیگر بالتمام قرینه را باشد وچون از منها دو بزرگ ومن ذلک اصل در گذرند منها دوم
قرائن تاریخ روا داشته اند وازین منها دو من ذلک دیگر متولد شود وقوانین این من ذلک تا شش دو داشته اند و
همچنین منهاآت ومن ذالکات بسیار میشاید که منشعب شوند ونیز هر یکی از آن دیگری بحسب اقتضای حساب ومقام
وباید که منهاآت ومن ذالکات هرچه سابق باشد در لغتر از ملاحق کشند از هر دو طرف یمین ویسار الا وقتی که
مجال تنگ شود چه چند بضرورت از منها آن من ذلک را عقد او مدام آن منهاآت ومن ذلکات کنند وآنرا منها
ومن ذلک معکوس خوانند واگر یکی را منها یا من ذلک بر ضلع ورق نویسند آنرا تفصیل منها یا من ذلک گویند نه منها
ومن ذلک وغرض از وضع منها ومن ذلک وامتزاج وترکیب وباز تفریق وتقسیم آنست که اگر کسی در مالی یا مبلغی
تفحص کند محاسب چون در قرائن وامتزاج وتفریق تامل کند بدان واقف شود وبعضی از متاخران بنا بر آنکه موضع نیز
چنین مغول یک باب را دو سه جای مکرر ببینند وبعوض تکرار آن نرسیده اند حمل بر خیانت اصحاب دیوان کنند من ذالکات
حذف کردند وبر منهاآت اختصار نمودند هر یکی را ساری کشیدند وآنرا از دبان پا بر نام نهادند وبعض امتزاج و

ترکیب بعد از عامی منهات وتفاصیل آن زیر صدر الحساب ابواب منها آت بتاریخ تا سر بالا آورده باد یکر مبلغها
آن منهاآت تا اگر کسی در مبلغها وابواب منهاآت تخلیطی کند آن تاریخ بر تخلیط وصحت وفساد حساب گواهی دهد
وگاه باشد که رقم منها ومن ذلك بحرف ودفعه کشند همان تو الا وانشعاب منها ومن ذلك ونردبان پایه ونقصان
مدهای زیر بنسبه با بالا در حرف ودفعه بیاید حرف بجای منها ودفعه بجای من ذلك بعکس وحرف در لغت طرف
چیزرا گویند ودفعه یکبار وباصطلاح این طایفه هر یکی عبارتست از بعضی از مجموع سابق وغرض از وضع
حرف ودفعه آنست که گاه باشد که ابتدا رمد در کلمه افتد که اخر حروفت آنرا نتوان کشید همچون کلمه براة ومانند آن
پس هر جا که مد اخر حرف دست ندهد حرف ودفعه بکشند وهر کدام را که خواهند مقدم دارند صورت آن برین وجه باشد والله اعلم
الاخراجات

المطلقه علی الصاحب فلان فی حکم التواریخ المختلفه تحریرا بالامر العالی دام انفاذه فی رمضان سنه ثلث وثلثین وسبعمایه

ماعرض بمقام فلان فی تاریخ کذا
کری

ماعرض بمجلس فلان فی تاریخ کذا
کذی

المرسومات — الموجب — لاسـ

باسم للکوس کذا اسار — باسم السادکذا اسار — العادل فلان ذیل عدله کذا اسار

براة فی غرة رمضان سنه کذا اسار — براة فی جامس ... کذا اسار — براة فی العرب منه کذا اسار

اطلاقات الخامس والعرب منه کذا اسار — فی السابع والعرب منه کذا اسار — براة مفرد بتسلیم فلان کذا اسار

وبرین قیاس چندانکه باشد مینویسند گاه بحرف وگاه بدفعه **فصل پنجم** در بارز وحشو در لغت معنی اکند
وبارز بمعنی خارج وباصطلاح این صناعت حشو عبارتست از کیفیتی یا حکایتی که ذکر آن بجهت تحقیق محاسبه مطلوب نباشد
اما باید که فی الجمله آنرا مطلوب تعلقی باشد وبارز عبارتست از کیفیتی که ذکر آن بجهت تحقیق مطلوب باشد
ومقام تقریر حشو در ورق چهار دانك ورق باشد از یمین تقریبا واگر تقریر حشو اندك باشد چنانکه بچهار
دانك ورق نرسد باید که چنان آغاز کند که البته تحریر از میان ورق اندکی بگذرد در مقام بارز دو دانك ورق
باشد از یسار واگر بارز بعضی از حشو باشد آنرا حشو مطلق خوانند واگر باشد حشو بارز ودر حشو بارز ناچار
جزوی از مبلغ حشو بسبب از اسباب کم کند تا آنچه بماند تا بارز آید ومقداری که با کم آید آنرا موضوع خوانند وباید که
رقم لفظ منها با رقم لفظ بعد با اعداد مکتوب شود وحینئذ اگر رقم منها مکتوب شود بعد از تقریر نقصان هم
در موضع حشو بعد برین شکل بنویسند بعد مقدار عرض تقریر حشو واگر بجای منها رقم بعد مکتوب
شود بمجرد این صورت بعد از تقریر نقصان اکتفا کنند ودر حشو بارز باید که رقم عن بنهند وبحقیقت انحصار فی جزء است
که در مبلغ آمده باشد ودر غیر مبلغ نیز نیاید وعلامت آن هر حنی کوچك باشد برین شکل واین شکل عین گاه با مبلغ
حشو مقارن باشد در یك سطر برین مثال البعض وگاه مقارن سطر اول باشد برین مثال البعض وهر
وقت که خواهند مبلغ حشو را تفصیل دهند اگر اندك باشد همچنان در زیر مبلغ حشو یا در جنب آن تفصیل دهند اگر

بیار

اگر بسیار باشد خالی نباشد از آنکه بارز را تفصیل بسیار باشد یا نه اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق نویسند زیر
بارز وعلامت تفصیل حشو این شکل باشد که در میان ورق بکشند دال بر آنکه این تفصیل حشوست نه تفصیل
بارز واگر چنانکه بارز را تفصیل بسیار باشد همچنان تفصیل حشو را در مقام حشو که همین ورق را تا قریب چهار دانك
ورق بعد وتفصیل بارز را در زیر بارز در میانه ورق واگر چنانکه حشوها متعدد باشد رقم برین وجه کشند
وگاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد وهم تفصیل بارز وصورت آن برین وجه کشند
فصل ششم در ترقین ومرقن در لغت محا اند ودنست وباصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از ...
که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند وسبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت احتیاج
بدان اطلاع افتد وغرض از وضع این علامت سه چیز است اگر در روزنامه مفردی یا حوالتی باطل شود حل نشاید
کرد پس علامت ترقین بر سر آن مبلغ کشند وسبب بطلان بنویسند دویم آنکه وقتها باشد که در دفتر مفرد محاسب صلاح
چنان داند که حوالتی را که راندن باشد و باطل شده وصورت آن بر قرار بگذارد وحینئذ ناچار علامت ترقین
بر آن مبلغ باید کشید وسبب بطلان ثبت کردن تا ملتبس نشود سیم آنکه وقتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از
تفاصیل باطل شود ومحاسبان خواهند که سر بالای آن باب بر ورقه ثبت دارند تا وکر تفصیل آن حشو وبارز کنند
وچون سر بالا در حشو ذکر کنند تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا نویسند تفصیل موضوع نیز در حشو باید نوشت
وتفصیل بارزهم در زیر بارز نیست تفصیل مطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین هر سه یا یك تفصیل تمام باشد
که در زیر بارز نویسند **فصل هفتم** در اضافات والحاقات وحملانات ومدلك هرگاه که مجموعی مکتوب شود
یا باقی از حساب مثبت کرده وجهی دیگر مغایر آنچه در تفصیل آن جمع آمده باشد بدان مضاف شود وآنرا اضافه
والحاق خوانند وحینئذ خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نوشته باشند یا در بارز یا اگر در بارز نوشته
باشد آن اضافه یا الحاق را بمقدار مدجمع یا باقی بکشند ووجوهات مضافه یا ملحقه را در زیر آن تفصیل دهند
وجمله از تفصیل فارغ شوند الحملانات یا حملانات بقدر آن اضافه یا الحاق بکشند وسر بالا اعاصل جمع یا باقی وآنچه
مضاف شده باشد در زیر آن بنویسند وجمع یا باقی مبلغی را گویند که در زیر آن حملانات وحملانات آمده باشد واگر
چنانکه یکبار ونوبت این اضافه یا الحاق مکرر شود اخرین را الحملانات یا حملانات نشاید کشید بلکه فذلك المجموع نویسند
وچون فذلك المجموع بکشند دیگر بدان اضافه بسیار نشاید کرد واگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند همچنان در
حشو اضافه کنند اضافه بلفظ واضف ما والحق الی ذلك یا الیها یا بجمع الحاقی سه یا بنویسند وعلامت ملکوه که
رقم نفاست بعد از تقریر اضافت وذکر مبلغ هم در حشو ثبت کنند وحاصل هر دو مبلغ اصل یا باقی یا مبلغ مضاف
یا بارز آورند واگر چنانکه این اضافت در حشو مکرر شود اخرین حاصل را در بارز آورند نوبت اول ودوم را مثلا
همچنان در حشو ذکر کنند بر هر یك حاصل با اضافت والحاق نکنند بر وجه مذکور تا چند انکه با خر رسد و
علامت اخرین حاصل فذلك باشد بدانك بعوض ... ونوعدد انکه اضافت والحاق خواه بر بارز باشد
وخواه بر حشو تا چند نوبت روا باشد تعیین نکرده اند اما هر چند کمتر تکرار شود پسندیده تر باشد وصورت هر یکی
نموده شود وصورت آنچه در بارز اضافه شود هذه مبلغها

وجب جمع فلان فی سنه کذا فی مقاطعه مع ... وذلك
من العین الرایج صاحب ساد

واضيف ———— الجملـــان ———— الحق بذلك

الحـــذلك مقطعه قريه فلان حسب ربع فلان الدين العـــ ســـ ر | بموجب الشرح السابق ســـالف ســـار | في محاسبة مكان مفروعا عن عامله فلان بقلم فلان الدين حسب التقرير الاشرف مشافهه زاده الله حفظا حرا باد

صورت آنچه در حق مضاف شود الباقی واضيف ———— الى ذلك

على فلان الدين بموجب تقرير فلان حاضف سار | مقاطعه قريه فلان بموجب الحجه الف سـ رب ساهـ | المحبوره فيه والها عا سلم اليها بموجب التقرير الاشرف ده عمار ساهی سار

فصل هشتم در ذکر باقی و زیادت و طرق اوضاع آن چون جمع و خرج حساب تمام شود قتلک خالی نباشد از آنکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیاده یا کمتر اگر مساوی باشد و عامل را دعوی دیگر باشد و خرج را مقابله و تصحیح کرده جایزه دهند و یا جازت حاکم دیوان مفاصات بنویسند و اگر عامل را دعوی باشد بگوید تا آنرا بعد و حرف بنویسد هرانچه بمصالح دیوان و ملک تعلق دارد و براة و مکتوبات آن ضایع شده باشد بالحرچی مارک از دفع ضرری بولایت رفته یا مهمی مارک متعلق بپادشاه یا خواتین و دیگر معتبران که اهمال آن موجب ضرر و یا رخاست باشد و در اصل آنرا براة و مکتوب نبوده جدا بنویسند و هرآنچه بمصلحت در معامله عامل تعلق دارد از ظلامه و نظر تخفیف و اخراجات و زیادتی مرسومات عمله و سواقط حیوانات و امثال آن آنرا جدا بنویسند و بر بالای هر یکی ازین دو نوع بکشند و بیان آن مفصل بحسن در عامل بحاکم عرض کنند و هرچه از قسم اول مقرر و مجری کرده و پروانه اخراجات حاصل شود آنرا بر متن خرج حساب اضافه کنند مجری در باب خویش و زیادت عامل بکشند و هرچه از قسم دوم باشد الوجه بدعوی العامل و حکم باجرا بموجب البرلیغ بالخط الشریف او بحکم الحاکم بکشند و این تفصیل را بتمامی در آنجا بنویسند و زیاده بر کشند و اگر خرج کمتر آید لا شک در آن حساب باقی باشد بدالبابه باندازه مد و وضع من ذلک ما خرج ذلک بکشند و حینئذ اگر عامل دعوی باشد خود حکم و امضت و اگر او را دعوی بر وجهی که گفته شد اضافت کند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی بر کشیده را بر قرار بگذارد و آنچه از قسم اول مجری کرده باید که در تقریر بنویسد و هرچه از قسم دوم مجری شود ما لا کلام در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذلک نویسد و خواه تقریره و مد هر یکی ازین دو باید که کمتر از مد باقی باشد و اگر چیزی از قسم دوم موقوف شود در تقریر باقی نویسد و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لا شک عامل زیاده داده باشد در حساب الزیاده بمقدار مد مصرفه یا مصرف ذلک بنویسد و بعضی لفظ الفاضل نویسند و اگر عامل را دعوی نباشد با جازت حاکم مفاصات و وجه زیاده او بنویسد و اگر دعوی باشد هرچه از قسم اول باشد در متن خرج اضافه کنند و هرچه از قسم دوم باشد در زیاده اضافه کنند نصب واضیف الی ذلک

فصل نهم در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامه و توجهات و قانون دخل و خرج مقرری و اوارجه و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که آنرا دفتر تعلیق نیز خواهند عبارتست از دفتری که جمله مقررات اعمال دیوان و اخراجات و وقایع احکام که واقع شود در آنجا روز بروز با ملاحظه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند و درین دفتر حک نشاید پس اگر سهوی افتد یا حالتی و مقرری باطل شود رقم ترقین بران کشند بر وجهی که یاد کرده شد و چون آغاز روزنامچه کنند بر ورق اول الروزنامچه تاریخ کذا اکتبه بقدر مد حساب که ذکر رفت و بعد از آن هر ورق را بیاض بگذارند و بر سر ورق دیگر نویسند الروزنامچه و بعد از آن نام ماه بکشند بعد کمتر از روزنامچه در روز اول آن ماه هم در آن ورق بکشند کمتر از مد ماه و اگر آن ورق دوم باشد خالی باشد از آنکه تتمه

ورق

ورق روز اول باشد یا خود ورق روز دوم ماه اگر تتمه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه نام ماه که چلی بر ماه ورق نویسد و روز دوم را بعد و قمر از آن روز اول بکشند و لکن چنانکه بعضی از سهو و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و مقرری در آن نباشد اسامی آن ماه یا روز نباید کشیدن و در زیر آن نوشتن که خالیا تا بوقت تفحص گمان نیفتد که ورق آن ماه یا آن روز ضایع شده است و جهت احتیاط عدد اوراق هندی بر بالای مد نام آن روز ثبت کند و انا عاده همچنین و دفتر توجهات عبارتست از دفتری که جامع ابواب روزنامه یعنی آنکه هرچه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت شده باشد ابواب آن و اسامی هر ماهی فرو کشند و حرف حرف اطلاق و دفعه دفعه آن ترتیب و والی ایام و شهور در زیر ابواب و اسامی بنویسند و چون محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول صدر حساب بر یک ورق کشد و بر هر ورقی صورت آن نویسد و هر بابی کمتر از آن بعد بر ورقی دیگر کشد و هر بابی از هر بابی همچنان بر ورقی دیگر کشد بعد کمتر از باب و حرف حرف دفعه دفعه آنچه در روزهای دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورقی دیگر بنویسد تا اگر کسی خواهد اسامی با تاریخ ماه بالا تواند آوردن و اعتبارات ابطال حرج چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کند و هرچه از روزنامه منقل رسد علامت نقل بران کشد صورت دفتر توجهات برین گونه باشد والله اعلم

المعاملات الدیوانیه من المقررات والقصبات والاخراجات حسب ما یتضمنه اوراق هذا الدفتر بعلاما کتب فی الروزنامچه و ذلک من استقبال تاریخ کذا التحریر بالامر العالی تاریخ کذا والحمد لوليه **و قانون باصطلاح** اهل دیوان دفتری گویند یکی آنکه تعلق باموال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین و مثبت شده باشد در آنجا مذکور و ثابت شود و مفصل موشح بحکایات قدیمه و حدیثه و آنرا دفتر قانون اموال گویند و صورت آن برین وجه باشد

المال و التحویل المقرره بناحیه فلان من اعمال فلان بتعیین فلان و قلم فلان فی کل سنه شمسیه من استقبال الیونئیل الواقع فی تاریخ کذا التحریر بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والامر لوليه و ذلک من العین الرایج صالحف سار

المبالـــ العصوبــ دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد بیچون تغار و غیره و آن دفتری که ما خی ذلک در وی که مثبت با معامله و ارتفاع از رعایا بچه قرار داده است در آنجامد کرده شود و آنرا قانون قرار نام خوانند و دفتر حضر نیز خوانند برین گونه قسم از ... و دفتر خرج مقرر دیوان دفتری را گویند که تمامت اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد که هر سال در بتغیر فلان و قلم فلان بتاریخ کذا دیوان مجرست در آنجا مثبت باشد شته و مفصل و آن اخراجات اگر چه معلوم شده باشد که سال بسال از آنجا دهند در زیر هر خرج مقرری وجه آن بنویسند و اگر چنانکه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر بنویسند الا بوقت اطلاق و صورت آن برین وجه باشد والله اعلم بالصواب

الاخراجات المقرره فی الدیوان الاعلی بحکم مقرر و معینا بخصوص الامراء الکبار فلان بمقام فلان بتاریخ کذا المحرر بالامر العالی دام بقاوه فی تاریخ کذا و الحمد لوليه من العین الرایج ثلث الف سار و اوارجه معرب آورده است یعنی ابباشته از متعلقات و بعضی گویند معرب آورده است یعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارتست از دفتری که هر یکی از اصول ابواب المال با اصول اخراجات مقرر بر ورقی یا سلیقی کشد بحسب اقتضای تفاصیل و بعد از آن مصرف در زیر هر باب المال بکشد باندازه آن و هرچه از آن باب خرج شود بمساقت و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و هم آن خرج مقرر و معین بدانستن و اوراق عقد کنند و خطی منحرف زیر هر ورق بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیر آن خط منحرف بنویسند و کاتب باید که هر صفحه که تمام شود

حاصل عقد و جر فطا و دفعهای آن صنعجه در زیر ثبت کند و هر وقت که مالی حوالی کند ما خرج مقرر اطلاق کند با دفتر اوارجه
رجوع کند و الا مکررات و زواید بسیار اطلاق شود و مال دیوان وقتها تلف کرده و عمال را نیز ضرر رسد اگر گویند چون
دفتر اوارجه مقرر و مضبوط باشد بدفتر توجیهات چه حاجت افتد جواب آنست که این معنی در اخراجات مقرری که هر یکی را
اصلی معین باشد آید اما در حوالات اطلاقی که بتجدید روز بروز حکم شود که بدهند که از قبیل رعایتیات و اخراجات بجوانب
اطراف بدفتر توجیهات احتیاج افتد پس دفتر توجیهات خاص باشد بحوالات اطلاقی که اصول آن مقرر باشد و صورت
اوارجه — اوارجه مقرر اموال برین وجه باشد

الاموال المقرره فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا استقبالها تاریخ کذا بتحریرا با الامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و المحمل اوله بعد ازان
یک یک ولایتی نویسد چنانکه عراق بکشد مثلا و قدری بیاض بگذارد بعد ازان بغداد بکشد و هم قدری بیاض بگذارد و بعد ازان
التمغا بکشد و مبلغ آن و شخصی که ضامن آنست تعیین کند و تقسیط آن کند و بعد ازان مصرف بکشد و حرف حرف آنچه حواله رفته
باشد ثبت میکند و چون از تمغا فارغ شود در باب المال دیگر بحیی قصور مثلا شروع کند و بر همین منوال بنویسد بدان دفتر مفرد
و جامع بدانکه هر حسابی که در نظر مستوفی آید اگر نظر بران حساب از ان روی باشد که آن حسابیست بنظر ما ما فوق آن حساب را
مفرد خوانند و اگر نظر با ما تحت آن کنند بدان اعتبارات او را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد چنانکه
حساب مال قصور ولایتی و حساب تمغا و ولایتی اگر نظر بفوق آن کنند که مجموع اموال آن ولایتست هر یکی مفردی باشد از ان
مجموع اموال و اگر نظر بتحت آن کنند آن ابواب مال و قصور و جهات تمغا چنانکه قصور بحرفه و قصور هر ناحیت و تمغای هر معامله
هر یکی از حساب و قصور و تمغای آن ولایت جامع باشد صورت مفرد اینست

مجموع

المال المقرر بعوض المعاملات و المراعی و القریه القدیم بتوجهات فلان بعهدة الملک فلان الدین لواجب سنه ثمه استقبالها
النیروز الواقع فی تاریخ کذا بتحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و المحمل اوله من العین الرایج ... سوی
مع

المال و التمغا بتوجهات الری بعهدة الملک المعظم فلان الدین فی سنه ثمه استقبال النیروز الواقع فی تاریخ کذا بتحریرا
بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و المحمل اوله من العین الرایج ... مع ... و بعد ازان تفاصیل
آن مینویسد **فصل دهم** در بقیهٔ اصطلاحات ارباب این صناعت دیوان عبارتست از جمع متفرقات اصناف مردم
جهت تربیت امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد و علامت نشانهای مواب دیوان دستکیر آنچه مهمات روزی بران
نویسند تذکره آنچه بحاکم نویسند تا جواب نبشانند حکایت عبارتی که تقریر کیفیت حشو و بازنکند قبض آنچه مودی
نبشاند از محل تا وقت احتیاج و آن بیافته مشهور دانسته مرسوم آنچه سال بسال بکسی دهند جهت مباشرت شغلی معین معیشت آنچه
بان زنده باشد بدهند از برای شغلی ادرار آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرار دعلیکا و تو بنا تسویغ ادراری که در ان
سخن نباشد تملکی آنچه از ادرار و علکی باز دانند تعفیر آنچه از تصرفات بیرون آرند و مهمل بوده باشد تقادم آنچه از پیش
نبشانند مصعا آنچه وضع کنند بر استمرار مساحه آنچه بکمال وضع کنند محتبس آنچه از ادرار در توقف دارند مجری آنچه محتبس
دارند و رانده باشند مغنی و مسلم آنچه بخشند مسترد آنچه باز کردانند مستدرک آنچه باز ماند از مرفوعات مسقط آنچه از قلم بیفتد از عجز
مالی که تحصیل آن متعذر باشد مطالبه باز خواست و طریق عنف منادی آنچه از خراج داده باشند مقاصه آنچه بحرفی باز دانند
مقاطعه ضمان ولایت نقل آنچه از جای بجای برند انتقال آنچه از تصرف بتصرف دیگر رود تصریف ... باز کرد تحویل حواله کردن محرج ...
بطلب امداد کرد ... و اکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی باقیست
در ذکر آن زیاده فایده نیست والله
اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله تولی لزوال الصلوة علی نبیه محمد وآله اما بعد این مقاله دوم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم شرعی ولواحق آن مشتمل بر ده فن **فن اول علم کلام** که آن عبارتست از معرفت ذات حق تعالی وصفات او واحوال ممکنات در مبدء ومعاد بر منهج اسلام وغرض از این علم وصول نفس است بسعادت ابدی وکرامت سرمدی واکثر علما بر آنند که این علم فرض الاعیانست یعنی بر کل واحد واحد از اشخاص مکلفان واجبست که ببراهین قطعی حدوث عالم واثبات صانع ووحدت او وکند بدانند که او قادر وعالم وسمیع وبصیر است ومثل ومانند ندارد ونشاید که جسم وجسمانی بود الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیة والسلبیة واز اثبات حشر ونشر وثواب وعقاب ونبوت وامامت عاجز نشوند وبتشکیک مشککان در ایمان او خلل نیاید وما آنچه خلاصه این فن باشد در سی مسئله بیان کنیم انشاء الله تعالی **مسئلهٔ اولی** در کیفیت علم بصانع عقلا اختلاف کرده اند که ادراک بشری بکنه معرفت وحقیقت باری تعالی کما هو تواند رسیدن یا نه بعضی از متکلمان واهل تصوف بر آنند که شاید بالهام یا وحی یا بعلم ضروری که حق تعالی در شخصی بیافریند بحقیقت ذات خود یا بتصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کند وجمهور حکما ومتکلمان محقق بر آنند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید وغایت معرفت ایشان در حضرت او جل وعلا آنست که او را من حیث الصفات بشناسند چنانکه بدانند موجودیست واجب الوجود بذات متصف بجمیع صفات کمال ومنزه از نقایص جسمانی وتغیر وزوال وتضعیف وشبه ومثال وغیر آن چه معرفت کنه اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحدود وحق آنست که معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس باید که بحد باشد وچون عقلا متفق اند بر آنکه حد نتواند بود الا مرکبات را وباری تعالی واحد است من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد واز اینجاست که چون فرعون از موسی علیه السلام از حقیقت او بما هو سؤال کرد وگفت وما رب العالمین موسی از بیان حقیقت اعراض نموده بذکر صفات وصنایع او جواب داد وگفت رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت می پرسم واو بصنایع وصفات جواب میگوید پس موسی علیه السلام چون دریافت که عقل ایشان بدان نمیرسد که بیان حقیقت او مفهوم ایشان شود باز دیگر بتغییر جواب مشغول شد وگفت ربکم ورب آبائکم الاولین فرعون چون در تیه ضلالت وبیداء جهالت مأمور بود گفت ان رسولکم

الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره بامری دیگر که بر نسبت بامور سابقه بیش ایشان بود اشاره فرمود وگفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون **مسئله دوم** در اثبات صانع تعالی وتقدس هر چند استدلال بدین مطلوب از چند طریق صورت می بندد واظهر واقرب دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوئیم شک نیست در آنکه موجودات ومصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات وعنصریات ثابت اند وتکون اشیا بحرو صورت نمی بندد چه ضرورت عقل شاهد است بر آنکه فعل بی فاعل محالست پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب لذاته نباشد که مبدا ایشان بود اما اقرب الیهم والابعد از صنع وبضرورت ممکن باشد وهر ممکن را مؤثری باید وآن مؤثر ناچار باید که غیر آن بود وعلی تقدیر آنست که آن غیر هم ممکن است از این نیز مؤثری باید وهم مؤثر آن یا ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن وبر تقدیر اول دور وبر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید واین هر دو محالست وبر این وجه اثبات ولجسکر امیر المؤمنین علی علیه السلام نقلست که از وی پرسیدند که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل علی البعیر وآثار القدم تدل علی المسیر وهذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لا تدلان علی الصانع العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاجست بمؤثری ودور وتسلسل باطلند اما آنکه هر ممکنی محتاج است بمؤثری ظاهر است جهت آنکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود وعدم بنسبت با ذات او یکسان باشد ودر تحقق وجود یا عدم محتاج بود بمرجحی وهر چه چنین باشد در وجود محتاج بود بغیر واما بطلان دور از آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد بر وهم از آن جهت که او محتاج بود وحق اگر وجود موجودات بر وجه دور باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود آ سابقست بر وجود ب ووجود ب بر وجود آ پس آ پیش از وجود خود موجود باشد واما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی از آن در وجود موقوف باشند بر دیگری پس اگر مجموع آن امور غیر متناهی را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد واحد از افراد او وهر چه محتاج بود ممکن باشد وهر ممکنی محتاج مؤثر بود وآن مؤثر نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع افراد یا بعضی از آن بود چه علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری خارج از آن مجموع بود وخارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود وهو المطلوب دوم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوئیم اجسام محدث اند چنانکه در مسئله حدوث عالم ایراد کرده شود وهر محدثی را محدثی باید چه محدث آنست که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد وهر چه چنین باشد نشاید که ذات او بوجه عدم بر واجب محال ونشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد وهر ممکنی چنانکه مبین شد محتاج است بمؤثری پس اجسام را محدثی باید ازلی وابدی دفعا للتسلسل وهو المطلوب **مسئله سیم** در توحید بدانکه عامه محققان از حکما ومتکلمان متفق اند بر آنکه باری تعالی وتقدس یکیست چه اگر دو الٰه فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود یعنی اگر هر یکی از ایشان قادر باشد بر آنچه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست وذات هر دو در ماهیت وجود ووجوب مشترک اند وچون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود مؤثر در وی اگر احدی باشد دون واحدی ترجیح بلا مرجح لازم آید واگر هر یکی مؤثر باشد اجتماع مؤثرین تامتین بر اثر واحد واین محالست چه وجوب وقوع او باحدی منع استناد او کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع شود از هر دو ولازم آید که موجود نشود واثبات این مطلوب بادله نقلی هم جایز بود کقوله تعالی الله لا اله الا هو وقوله لیس کمثله شیء وقوله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا وقوله قل هو الله احد وغیر آن ومشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قایلند بنور وظلمت

و بعضی دیگر که آن مجوس اند یزدان و اهرمن گویند و قومی دیگر که بت پرستان اند و سیوم نصاری و بسط ترهات ایشان در علم
مقالات اهل عالم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله چهارم آنکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذوات است خلافا لابی هاشم و درین مسئله خلاف
جمعی از مشایخ اصول برآنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفات است هم چنین امتیاز ذات باری تعالی
از سایر ذوات بوجوب وجود و قدرت تامه و علم تام که از حیثیت الهیت مخصوص شده و دلیل ایشان آنست که قسمت ذات بواجب و ممکن
دلالت ۲ صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام و جواب آنست که اگر این دلیل بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث
هی متساوی باشند و تمایز ایشان بصفاتی دیگر تواند بود و تسلسل لازم آید و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذوات است
چرا که اگر ذات او من حیث هی متساوی سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من حیث هی هر آنچه بر ذوات ممکنات جایز است از تغیر
و عدم و غیر آن و این غایت ظاهر البطلان است با آنکه گوییم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم
با اختصاص آن امر بدو و دور یا تسلسل لازم آید مسئله پنجم آنکه وجود حق تعالی عین ماهیت اوست یا نه علما را درین مسئله خلافست
مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقولست بر ذات او و عارض
بر ماهیات او و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک معنوی و مذهب حکما و طایفه از متکلمان آنست که وجود
واجب عین ماهیت اوست و وجود ممکن زاید و لفظ وجود مقولست بر وجود ذات بتشکیک پس وجود واجب مجرد باشد از
ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود حجت طایفه اول آنست که اگر وجود زاید بر ماهیت باشد ماهیت
در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و جواب آنست که وجود قایم شود بماهیت من حیث هی هی نه بماهیت متصف
بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی هی عامتر است از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید باشد
بر ماهیت یا نفس ماهیت باشد یا داخل در وی و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لکن چنین نیست زیرا ماهیت
که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با آنکه شک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند هر گاه که ماهیت
متعقل شود بناچار وجود او در ذهن متمثل بود پس با تعقل ماهیت شک در وجود چگونه صورت بندد گوییم اگر تمثل ماهیت در
ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم
با آنکه در وجود خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود مر ماهیات ممکن را و لازم آید که در
واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضا عروض کند مر ماهیت را باید در
واجب نیز بود همان اقتضا کند و اگر اقتضا تجرد کند در ماهیت باید در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضا هیچ یک از اینها
نکند تجرد واجب باری منفصل باشد و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محالست و جواب این آنست که وجود
من حیث انه وجود نه اقتضا عروض میکند و نه اقتضا لا عروض بلکه مقتضا هر یک از ایشان وجود خاص است چنانکه نور
من حیث انه نور نه اقتضا ابصار اخفش کند و نه اقتضا عدم ابصار او بلکه او مقتضی ابصار را و نور اخفاش یا زان عدم ابصار و
و سایر انوار و حجت طایفه سیم آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت حق تعالی بناچار عارض بود و هر عارض بضرورت محتاج
بمعروض شود که آن ماهیت اوست و هر محتاجی ممکنست پس وجود او ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس
سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید که ذات او بر وجود او متقدم بوجود باشد لوجوب تقدم
العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد و نقل کلام با آن وجود کنیم و تسلسل لازم آید واجب مه

بر وجود واجب و ممکن باشتراک
لفظی و از ابو الحسین بصری همین مذهب
منقولست و مذهب بعضی از
متکلمان آنست که وجود هر
چیزی زایدست بر ماهیت
منه

واگر

و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود مسئله ششم آنکه
حق تعالی متحیز یا حال در متحیز نیست اما اول بنا بر آنکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و نشاید که حق تعالی
جسم باشد چرا که اگر جسم بود بناچار مشارک سایر اجسام بود در جسمیت و اگر بامری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب
او لازم آید و اگر مخالف نباشد هر چه بر سایر اجسام جایز است بر وی جایز بود و بالعکس و بطلان این جمله ظاهرست و نشاید
که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود و اما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که
حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید که واجب در وجود محتاج بغیر بود مسئله هفتم آنکه حق تعالی
از مکان و جهت منزه است خلافا للمجسمة بچند وجه اول آنکه اگر حق تعالی در مکانی یا جهتی باشد بناچار اشارت بر وی جایز بود
و هر چه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه جزء لا یتجزی و مبین شد که حق تعالی هیچ یک از اینها نتواند بود دوم
آنکه اگر در مکانی یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر بود چرا که بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند و هر چه متناهی القدر بود
تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصص و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محالست سیوم آنکه اگر در مکانی یا جهتی باشد جهت یمین او
غیر جهت یسار بود و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنکه حق تعالی در مکانست
بعقل و نقل اما عقل آنکه ما بضرورت میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود در دیگری
بحیث عرض یا مباین باشد از وی در جهت و باری تعالی موجود است و عالم همچنین و نسبت او با عالم نشاید که از قسم اول باشد چه نه جوهر مر
حق تعالی محل عالمست و نه عالم محل او پس متعین شود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه اشرف جهت
احادیث و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی و جاء ربک و قوله علیه السلام ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر اینها از آیات و حدیث
و جواب از دلیل اول آنست که گوییم لا نسلم که هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان بنسبت با یکدیگر در آن دو قسم منحصرست
و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل قطعی
نقلی اند و حمل آنها بر ظواهر نتوان کرد بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه گوییم مراد بعرش ملک است یا استوی یعنی استولی است و مراد
با مجیء خدا آمدن امر و رحمت اوست مسئله هشتم آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیست بموجودی
بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل و
احتیاج بر حق تعالی محالست مسئله نهم آنکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود چرا که اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی
باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد و دیگری نه و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند
اتحاد نماند و وقتی اتحاد نبودی که بدو وجود موجود بودندی چرا شاید که هر دو بیک وجود موجود باشند همچنین
و فصل گوییم آن وجود یا وجود احدی باشد یا وجودی دیگر غیر وجود هر دو و اگر وجود احدی باشد انعدام وجود
دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو
معدوم شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و این را اتحاد نخوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید که چیزی بدو وجود
باشد موجود و این محالست و اکثر اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی انا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن و مراد ایشان نه حلول و اتحادست بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف
تحقیق آن کرده شود ان شاء الله تعالی و مذهب نصاری آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرد یا با او متحد شد و تمسک ایشان بر وجه

یکی آنکه از عیسی ع افعال الهی صادر شد یعنی احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید که حق تعا در وی حلول کرده
باشد یا او یکی شده دویم آنکه در انجیل حق تعا در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از انجمله آنکه در انجیل یوحنا آمده است
که چون یوحنا با عیسی گفت قوم میگویند پدر من چنین میگوید و چنین میفرماید ما میخواهیم پدر ترا ببینیم عیسی گفت یا فیلقوس من رانی فقد
رای الاب فکیف تقول ارنا الاب و لا تؤمن انی بابی و ابی بی و ان الکلام الذی اکلم لیس من قبل نفسی بل قبل ابی الحال فی هو الذی
یعمل هذه الاعمال التی اعمل آمن و صدق انی جواب از اول آنست که صدور افعال الهی از وی دلالت بر اتحاد یا حلول نکند بلکه
از معجزات اوست و از دوم آنکه نقل مذکور بعد تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد و بدانکه
مراد از حلول آنا و صنع حق است در وی یا شد یا احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و اتحاد در بیان حق و اظهار تصدیق چنانکه گویند
من با تو در این سخن یکی ام مسئله دهم اندر آنکه ذات حق تعا محل حادث نشود بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشد یعنی
قائم باو یا مع اخر یا حقیقی محض یعنی وجود و حیاة یا حقیقیه که اضافت لازم آن باشد یعنی علم و قدرت و تعلق علم و قدرت و اراده
حق تعا بمعلوم و مقدور و مراد صفات اضافی حق تعا چه حیثیت چه تعلق علم بجزئی مثلا نسبت است میان او و آن جزو و صفت
او نیست اما اضافی بود لان وصف بود در اضافه تغیر و تبدیل جایز است بالاتفاق چه تغیر در آن مقتضی تغیر نیست در ذات
و نه در صفت اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافه لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا
که در صفات حق تعا همه صفت کمال است پس تغیر و تبدل آن تغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه آنست که حق تعا در ازل ایجاد کرده باشد
صفت فاعلیت یعنی در ازل خالق عالم شود و الا عالم قدیم باشد پس لا یزال موصوف باشد بصفت فاعلیت حادث باشد و ذات او محل صفت
بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب از این آنست که مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات
و اضافات جایز است چنانکه ذکر کرده شد مسئله یازدهم اندر آنکه حق تعا باعراض متصف نشود عقلا متفقند اندر آنکه باری
تعا و تقدس هیچ عرضی از اعراض محسوسه یعنی الوان و طعوم و روایح و غیر آن متصف نشود و بلذات حسی مثل اینکه نکرده و جز این امور
همه تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما لذات عقلی بر وجایز داشته اند
بنا بر آنکه هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود و کمال حق تعا اعظم و اتم کمالاتست و هیچ شک نیست در آنکه او مدرک
کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف نشود بصور و اشکال و هیات و اوضاع نکرده و جمیع اینها هم از لوازم
اجسام آنست و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعا آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود با آدم یعنی حق تعا آدم را بر همان صورت
آفرید که بود نه همچو دیگران که اول نطفه باشد و بعد از آن علقه و علی هذا تا بنهایت نشو و نما که در تغیر و تبدل‌اند و اگر گویند در خبر
بر الله چه علی صورة الرحمن آمده است جه معنی آن بود که حق تعا او را صفات خود آفرید یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر
و لطف بخشید مسئله دوازدهم اندر آنکه حق تعا قادر است بدانکه تمامت ارباب ملل معتقد اند بر آنکه باری تعا قادر است
یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او موجب بالذات است
و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در تسخین و دلیل بر صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعا بر سبیل ایجاب بود ایجاب او
مر عالم را اگر موقوف بر شرطی نبوده باشد یا موقوف بوده آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این
هر دو محال است اما اول بنا بر آنکه پیش از این یاد کرده شد که واجب مبدا ممکنات و صانع ممکنات است و وجود از دیگری نتواند
بود و هیچ چیز بر وی سابق نیست و هر چه چنین بود حادث باشد و اما دوم بنا بر آنکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود

بالی و ابی بی نسخه

اینست نسخه

که شاید که هر یکی از آن صفت زایل شود و دیگری حادث شود پس ذات حق تعا محل حوادث گردد و تمسک ایشان آنست نسخه

و بعد از آن مضغه نسخه

واکر

واکر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او در آن شرط و تسلسل لازم آید و قوی‌ترین دلیل فلاسفه درین مقام آنست
که تاثیر حق تعا در اثر اگر لذاته باشد یا بواسطه صفت قدیمه و دوام مؤثریت او واجب بود لوجوب دوام الذات او الصفة القدیمة
و چون دوام مؤثریت او واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او در آن و دور یا تسلسل
لازم آید و جواب آنست که دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار مسئله سیزدهم در آنکه حق تعا بر جمیع
ممکنات قادر است یا نه مذهب صحیح آنست که بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که اگر قدرت او با بعضی اختصاصی باشد دون بعضی
اگر آن اختصاص بی مخصصی بود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه
آنست که حق تعا واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یک اثر صادر شود و جواب این دلیل که باطل
کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم آید و جواب آنست که
قادر است بدان اما چون مانع برصد و آن که عدم داعی است بفعل و حاصل است صادر نشود و مذهب بلخی آنست که حق تعا
بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت یا عبث یا معصیت افعال المجانین و حق تعا از آن جمله منزه است و جواب
آنست که کون الفعل طاعة او معصیة او عبثا اعتباراتیست که عارض فعل میشود بنسبت با بنده اما ذات فعل حرکت یا سکون
است و حق تعا قادر است بر خلق آن در غیر مسئله چهاردهم اندر آنکه حق تعا عالم است تمامت عقلا متفق اند اندر آنکه حق تعا عالم است
الا بعضی از قدماء فلاسفه و دلیل بر آنکه او عالم است آنست که از او افعال محکم و متقن چون افلاک و کواکب از سیارات و ثوابت
و عناصر و آنچه از آن مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شده و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه هر که مصدر این
افعال باشد باید که عالم بود بدان دلیل خصم آنست که اگر حق تعا عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد یا جزو او یا صفتی قایم
بذات او و این هر سه محالست اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شود و اما دوم بنا بر آنکه ترکیب در ذات او لازم آید و اما سیم بنا بر آنکه
لازم آید ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لازم که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل بود
مسئله پانزدهم اندر آنکه حق تعا عالم است بجمیع معلومات کما هی زیرا که موجب عالمیت او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات
یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزئی زیرا که او اگر عالم باشد
بدانکه زید در خانه است مثلا و وقتی که زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات
او لازم آید و این هر دو محالست و جواب آنست که اگر مراد به بقاء علم بقاء صفتیست گوییم آن صفت باقیست و هیچ جهل لازم نیاید
زیرا که تعلق آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم باقی نیست و اگر مراد بقاء تعلق و اضافت گوییم باقی نیست و از تغیر در آن
تعلق تغیر در صفات لازم نیاید مسئله شانزدهم در اراده او عقلا متفق اند اندر آنکه حق تعا مرید است اما در معنی اراده او خلاف
کرده اند فلاسفه گفته اند اراده حق عبارتست از علم او بدانکه نظام موجود بر چه نسق واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد و ابو الحسین
بصری گفته اراده علم اوست بدانچه در فعلست از مصلحتی که داعی شود بایجاد آن و کعبی گفت اراده او در افعال خود عبارت
از علم او بدان و در افعال بندگان امر است بدان و اکثر متکلمان بر آنند که اراده صفتیست مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات
باشد بر بعضی دیگر و حق اینست زیرا که تخصیص بعضی مقدورات بتحصیل و ایجاد دون بعضی و تخصیص بعضی را بتقدیم
بعضی را بتاخیر با جاد مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست و اجزاء زمان هم در ماهیت متساوی و بنسبت با هم مقدورات یکسان
و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت

زیرا که صحیح مقدوریت امکانست و امکان وصفی است مشترک میان جمیع ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با همه یکسان نسخه

یا عبثا بجوید نسخه

مسئله هفدهم

باجمیع مقدورات واوقات یکسانست پس ناچار آن مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم وقدرت ومراد ما باراده است
اندر آنکه حق تعالی حی است جمهور عقلا متفق اند در آنکه حق تعالی متصف است بحیوة زیرا که چون درست شد که قادرست
وعالم وهر که چنین باشد ناچار باید حی بود اما در معنی حیوة او خلاف کرده اند حکما وابو الحسین بصری گفته اند معنی آنکه گوییم
حق تعالی حی است آنست که علم وقدرت او ممتنع نیست یا صفتی زاید بر ذات حق لازم نیاید ودیگران گفته اند حیوة او صفتیست
از صفات حقیقی که اقتضاء صحت اتصاف او کند بعلم وقدرت مسئله هجدهم اندر آنکه علم وقدرت واراده وغیر آن از صفات
حقیقی عین ذات حق اند یا زاید بر ذات مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین ذات اوست ومذهب اکثر
معتزله بمذهب ایشان نزدیک چه ایشان گفته اند الله تعالی عالم بلا علم وقادر بلا قدرة بل بالذات ومذهب اکثر متاخران
آنست که همه صفات حقیقی وصفت وجوب از اضافی غیر ذات اوست ومذهب اشعری واتباع او آنست که این صفات
غیر وجود ملا عین ذات حق اند ونه غیر ذات او وگفته اند غیر آن دو چیز را خوانند که انفکاک احدی از آن دیگر ممکن باشد اما
بمکان چنین دو جسم یا بزمان همچنانکه وابن یا بوجود وعدم چنین موجود ومعدوم واین مذهب ظاهر شود باآنکه غیر اند زیرا
که بدیهه عقل حاکم است باآنکه هر دو چیز که فرض کنیم که اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان
مغایر آن دیگر باشد واگر نه عین آن باشد حجت آنست که اگر صفتی قایم شود بذات آن صفت بناچار ذات او فاعل آن بود پس (فلاسفه مر) (بذات حق مر)
ذات او قابل وفاعل شود وجواب ازین پیشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق قایم شود آن صفت قدیم
بود یا حادث واگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید والزام آن عین کفر است واگر حادث بود بر ذات حق تعالی محل حوادث شود
واشاعره ازین جواب گفته اند باآنکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر قدما ذوات باشند کفر لازم آید حجت دیگر آنست
که ما ببدیهه عقل فرق میکنیم بین قولنا ذاته وبین قولنا ذاته عالم قادر چه ثانی مفید است واول نه واگر علم وقدرت عین ذات
او بودی فرق میان این دو قول نبودی ومعتزله در جواب این گفته اند فرق مذکور موجب مغایرت نیست بتحقیق بلکه باعتبار
مسئله نوزدهم اندر آنکه حق تعالی سمیع وبصیر است بدانکه فلاسفه منکر این دو صفت حق تعالی اند اما ارباب ملل بنابر آنکه
در کتب سماوی آمده آنرا اثبات میکنند ودر معنی آنکه او سمیع وبصیر است خلاف کرده اند مذهب جمهور اشاعره ومعتزله وکرامیه آنست
که سمع وبصر دو صفت اند مر حق را مغایر علم ومذهب امامیه وابو الحسین بصری وکعبی وحکما اسلام همچو ابو علی وابو نصر فارابی
وغیر ایشان آنست که کونه تعالی سمیعا بصیرا عبارتست از علم او بمسموعات ومبصرات وحق اینست مسئله بیستم در کلام حق تعالی هیچکس
از اهل ملت خلاف نکرده اند در آنکه حق تعالی متکلم است بنابر آنکه تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی تکلم او
خلاف کرده اند اشاعره گفته اند کونه تعالی متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف
واصواتست واین معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفس قایم شود ومتغیر نگردد باختلاف لغات ومعتزله گفته اند
کونه متکلما عبارتست از آنکه او ایجاد حروف واصوات کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از نبی یا ملک
وکلام حق تعالی آن اصوات وحروفست دال بر معانی وآن حادث است وقایم بغیر ذات حق وحنابله گفته اند عبارتست
از تکلم مشهور وکلام این حروف واصواتست وحروف واصوات همه قدیم اند وقایم بذات او وبطلان این مذهب
ظاهر است زیرا که تکلم مشهور بی مخارج صورت نبندد وقول بدان موجب شود بجسمیت حق تعالی ونیز بدیهه عقل حاکم است
بحدوث اصوات وحروف پس قول باآنکه کلام او عبارتست از اصوات وحروف واصوات وحروف قدیم اند باطل باشد

وهر یکی

(تصحیح مر)
وهر یکی را از اشاعره ومعتزله بر صحت مذهب خود چند وجه است اما چون اعتقاد بهر یکی از آن جایز بود از ذکر آن
اعراض نموده شد مسئله بیست ویکم در بقا مذهب اکثر اشاعره وطایفه از معتزله آنست که بقا صفتیست قایم بذات حق تعالی
که بواسطه آن صفت باقی بود که او باقیست ومذهب اکثر معتزله وامامیه وقاضی ابو بکر وامام الحرمین وفخر الدین رازی
آنست که او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفه اول آنست که بقا عبارتست از استمرار وجود چنانکه ما میگوییم یا از (بصفتی مر)
ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب ثمانیست وبر هر دو تقدیر چیز را که در حال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد
از آن حاصل شود واین تغیر وتبدل محالست که در ذات حادث باشد چه ذات از آنجهت نیست که گوییم که بتغیر ذات نبود
وبعد از آن ذات شد وممتنع است که در عدم بقا باشد چه محالست که عدم بقا بقا شود پس در صفتی باشد زاید بر ذات
که آن بقاست واین دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیز صفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث وحجت طایفه
دوم آنست که اگر حق تعالی باقی بسبب بقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیر بود زیرا که بقا چون امر عرضی
باشد ورای ذات بضرورت غیر ذات بود مسئله بیست ودوم در رؤیت مذهب اشاعره آنست که دیدن حق تعالی در آخرت جایز است
یعنی آنکه منکشف شود بر مؤمنان همچون انکشاف بدر بی ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی ومقابله ومواجهتی ومذهب
مشبهه وکرامیه آنست که دیدن او جایز است مع الجهة ومذهب معتزله وشیعه وحکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا
حجت طایفه اول دو وجه عقل است ونقل اما عقل آنکه جواهر واعراض مشترک اند در صحت رؤیت وصحت آن لابد امری بود
مشترک میان ایشان وآن یا حدوث تواند بود یا وجود لکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق وعدم
سابق وعدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد ووجود مشترکست میان واجب وممکن پس رؤیت واجب
صحیح بود واین دلیل ضعیفست چه صحت رؤیت عبارتست از امکان آن وامکان امریست عدمی وامور عدمی بسبب محتاج
نشوند سلمنا که صحت رؤیت محتاج است بسببی اما لا نسلم که آن سبب باید که مشترک باشد وبر تقدیر اشتراک چرا نشاید
که امتناع بنسبت با واجب بنابر انتفاء شرطی بود یا بسبب مقابله یا غیر آن واما نقل بچند وجه است اول آنکه موسی از حق تعالی سؤال کرد
رؤیت را اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی واین ضعیف است زیرا که موسی سؤال بسبب الناس قوم کرد بنابر آنکه ایشان
گفتند لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة وبر تقدیر آنکه سؤال از لقاء نفس خود کرده باشد از سؤال امر ممتنع معصیت لازم
نیاید وبر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق فرموده وعصی آدم ربه وقوله تعالی ولقد ظلمك وما نند آن ونیز شاید که آن سؤال
در مبادی نبوت بوده باشد تا بمنزله قول ابرهیم عم بوده که گفت هذا ربی ونیز چرا نشاید که بعض از بعضی اوصاف خفیه حق عالم
نباشد تا وقتی که حق او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة جواب آنکه تمسک بدین آیه
حق تعالی ضعیف است چه شاید که الی مفرد الاء بود بمعنی نعمتها ای نعمة ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة
ربها ناظرة وبر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند ونه بینند چنانکه عرب گوید نظرت الی الهلال ولم اره وبر تقدیر تسلیم
شاید که نظر با او بران وجه باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد سیوم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار
روز قیامت محجوب باشند از حق پس باید که مؤمنان محجوب نباشند وضعف این هم ظاهر است چه معنی اینست که کفار از رحمت
واحسان حق تعالی ممنوع باشند حجت طایفه سیوم عقل است ونقل اما عقل آنست که دیدن چیزها بی مقابله وانطباع محال
بود وهر چه مقابل ومنطبع شود در جهتی ومکانی بود وجهت ومکان بر حق تعالی محال بود پس دیدن او محال بود واما

(حاشیه: که آن حدوث بود وحق امر عدمی معلل شود با امر عدمی وبر تقدیر که وجود باشد لازم که وجود مشترکست وبر تقدیر اشتراک چرا نشاید)

(حاشیه: بسو الاثم)

نقل قوله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی لن ترانی و لن بنفی اهل لغت از برای
نفی ابد است و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و درین وجه هم مناقشات بسیار است
و حق آنست که گوییم اگر مراد بدیدن حق تعالی آنست که روز قیامت مؤمنان را کشف تام حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع
گردد و حق تعالی را همچو مشاهد گردد و درین نزاع نیست چه روز قیامت هم معارف بسبب رفع حجاب همچو مشاهدات گردد و اگر
مراد ایشان نظر است با ذات او این سخن بنظر عقل بدیهیه نیست مسئله بیست و سیم در حدوث عالم مذهب جمیع ارباب
ملل آنست که هر چه ماسوای حق و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند بذوات و صفات
بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که افلاک قدیمند بر ذوات و صفات معینه همچو اشکال و خواص
و غیر آن بجز اوضاع که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمند بمواد خود و مذهب جمعی از قدما و فلاسفه آنست که هیولی
اجسام بذوات خود قدیمند اما باعتبار صور جسمیه و نوعیه و صفات محدث اند و این گروه در اصل آن ذوات قدیمه خلاف
کرده اند بعضی گفته اند اصل همه جوهری بود حق تعالی بنظر هیبت در او نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شد و از کثیف
آن زمین حادث شد و از لطیف هوا و از دخان آسمان و بعضی دیگر گفته اند که اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از وی
پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفته اند که اصل همه هوا بود و آتش از وی بتلطیف حادث شد و آب و خاک بتکثیف و بعضی گفته اند
آتش بود و بواقی از وی بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفته اند اصل همه اجزا صغار بود صلب کری
که بنابر تنافر متفرق بودند و چون ابعاد ما لا یتناهی بود و خالی هر جزوی از آن در حیز معین قرار نگرفت و حرکت میکرد
و هر چه متماثل بود بدیگری متصل میشد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس حکیم است و مذهب
جمعی دیگر آنست که آن ذوات قدیمه نفس است و هیولی نفس بر هیولی عاشق شد بنابر آنکه کمالات او بر وی موقوف بود و اجسام
عالم از آن هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفته اند اصل همه وحدات مجرده بود پس بسببی از اسباب ذوات او ضایع شدند
و ازینان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورس است
و مذهب اغاثاذیمون که اقدم حکماست گویند شیث اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان و فضا
که خیر عالم است و دلیلی بر صحت مذاهب ارباب ملل آنست که عالم ممکنست و هر ممکن را ناچار است از سببی که مختار بود در فعل
خود و هر چه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث باشد اما مقدمه اولی بنابر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه
اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود باجزاء خود و هر چه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض
بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنابر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که هر چه صادر شود از وی بوسط یا بی وسط
دایم و باقی باشد ببقا و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشد و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند
لا نسلم که اگر سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب چیزی بسبب چیزی را ایجاد کند که متوقف باشد بر
مستقبل دوام همچو فلک و حرکت او و شرط حدوث این حوادث و تغیرات باشند و چه دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید
چه حوادث مشروطند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست و چون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوییم
حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر موقوف باشد بر وجود حرکت و وجود آن حرکت
بنابر حدوث باشد و موقوف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر وجهی دیگر الی ما لا یتناهی حرکات نامتناهی مترتب در وجود طبعا و وضعا حرکتی هم

لازم

لازم آید و این محالست و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت
که موجود شد و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی ما لا یتناهی پس موجب با عدم آن حرکت طرفان تام وجود آن حادث بوده باشد
پس موجب با عدم حرکت مستمر آیند چه افاده معدوم محالست و حق دوام حوادث بدوام موجب او بوسط لازم آید و این محالست
دلیل آنها که قایلند بقدم عالم آنست که شرایط مؤثریت حق تعالی در ازل اگر حاصل نبود و بعد حاصل شد حدوث این شرایط اگر متوقف
باشد بر مؤثر حدوث ممکن بی مؤثر لازم آید و اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم با آن مؤثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل
بوده باشد حصول اثر ضروری اگر واجب بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از و در وقتی دون وقتی اگر
متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر متوقف باشد بر امری خلاف مفروض و جواب آنست که جمیع شرایط
در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست و لا نسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص که
آن اراده اوست ثابتست اگر گویند اراده او اگر صلاحیت تعلق او بایجاد عالم نداشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید
که واجب موجب باشد و اگر صلاحیت داشته باشد بنسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون وقتی اگر بواسطه اراده
دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوییم اراده صفتی است که شان او تعلق است بایجاد چیزی بی مرجح دیگر
مسئله بیست و چهارم در خلق افعال عقلا در این مسئله اقوالست مذهب اشعری و اتباع او آنست که بنده را در افعال
هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هر چه واقع است از خیر و شر همه بقدرت حق است مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست
که بنده موجد افعال خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسین بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقعست بقدرت
حق تعالی در بنده یعنی آنکه حق تعالی در بنده قدرت و ارادت بیافریند پس آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کند و قول ابی
اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که مؤثر در فعل مجموع دو قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر نزدیکست
بدین وجه او گفته است افعال از آن جهت که حرکات و سکنات اند بقدرت حق اند و از آن جهت که طاعت و معصیت اند تعلق
ببنده دارد حجت اشاعره عقل است و نقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر باشد چرا لازم آید و اگر قادر
باشد بر ترک فعل و اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی آن مرجح نشاید که از فعل بنده
بود و الا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و چون نشاید که مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه
اگر ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم تمام مرجح نبوده
باشد هذا خلف و چون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را در آن تاثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیفست بچند وجه اول
آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال
صدور الفعل ترک ممکن نباشد لازم که لازم آید بنده مختار نبوده باشد در آن وجه جواز فعل و ترک بنسبت با قدرتست و
وجوب آن بنسبت با ارادت سیوم آنکه اگر قادر باشد بر ترک و محتاج بود بمرجحی لازم که آن مرجح نشاید که از بنده بود و تسلسل
تقدیری لازم آید که آخر منتهی بقدرت حق شود چه اراده بنده مستند است با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت با حرکات
خیالی که باعث الله من تفسیر الفعل آن و نفس مستند با حق تعالی چرا احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی الله خالق کل شیء و قوله
تعالی الله خلقکم و ما تعملون و قوله من یشاء الله یضلله و من یشاء یجعله علی صراط مستقیم و امثال آن و عسک معتزله معقولست
و منقول اما معقول آنست که اگر بنده مختار نباشد در افعال خود و متمکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف قبیح بود و این

بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه افعال حق تعالی معلل است باغراض و پیش اشاعره هر دو ممنوع و اما سمعی پس مثل قوله تعالی کل امرئ
بما کسب رهینة و قوله فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله ان الله ... اعمالکم و قوله ان الذین امنوا
و عملوا الصالحات و قوله و من یعمل سوءا یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا
الحسنی و زیادة و قوله و سیعلم الذین ظلموا و امثال آن و حق آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکلست و الا باید که میان افعال
ما و حرکات جمادات که تغیر واقع میشود هیچ فرق نباشد و بنا برین چون جمعی از اشاعره خواستند که جمع کنند میان هر دو
مذهب گفتند فعل واقع است بقدرت حق تعالی و کسب بنده یعنی آنکه بنده چون تصمیم عزم کند بر ایجاد فعل حق تعالی
در او آن فعل بیافریند و قدرت دهد پس فعل بنده باشد و خالق حق تعالی و صحت نسبت افعال با بنده صحیح بود و تکلیف
و مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن باشد و این هم ضعیف است زیرا که چون نسبت تصمیم که آن فعل خاص است با بنده جایز است
باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود و اگرنه ترجیح بلا مرجح لازم آید مسئله بیست و پنجم در معاد و تحقیق این مسئله موقوفست بر سه
مقدمه اول آنکه اعادهٔ معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام آنست که اعادهٔ معدوم بعینه جایز است و مذهب
فلاسفه و ابو الحسین البصری و محمود الخوارزمی آنست که اعادهٔ معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفهٔ اول آنست که اگر اعادهٔ معدوم
بعد از عدم ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته او للازم من لوازمه باشد بایستی وجود اول ممتنع بودی و اگر لغیره باشد عند
ارتفاع آن غیر عود او جایز بود و چون عند ارتفاع الغیر عود جایز بود من حیث الذات عود جایز باشد و دلیل طایفهٔ
دوم آنست که اگر اعادهٔ معدوم بعینه جایز باشد اعادهٔ آن وقت که در آن موجود بود بایستی جایز بود زیرا که وقت از جمله
عوارض اوست و چون اگر اعادت او با اعادت آن وقت باشد لازم آید که معاد مبتدا بود و جواب آنست که لازم که وقت از عوارض
اوست و لازم که وقت معاد مبتدا شود چه معاد آنست که مسبوق بود بعدمی دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد مقدمهٔ
دوم آنکه هر چه ما سوی الله است فنا بر آن جایز است یا نه مذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح نبوی و عقول
و نفوس فلکی و اجرام افلاک نیست بل عدم نپذیرند و این قول باطلست چه ما بیان کردیم که هر چه ما سوی الله است همه محدث است
و هر چه محدث باشد حقیقة او قابل عدم بود مقدمهٔ سیوم آنکه حق تعالی اعدام اجسام چگونه کند علماء اسلام در این
مسئله خلافست بعضی بر آنند که اجزای همه را متفرق گرداند و بعد از آن تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیگر گفتند همه را
نا چیز گرداند و بعد از آن اعاده کند و این بعضی نزدیکتر است بحجت و جرا القوله تعالی هو الاول و الاخر و معنی که وی
اول آنست که آن موجود است ازلا و هیچ موجودی با او نبود پس معنی که آخر است باشد که او موجود است ابدا و هیچ موجودی
با او نبود و این معنی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم گرداند و باز اعاده کند دوم قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه
چه هلاک فنا است نه تفرق سیوم قوله تعالی هو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده چه مراد بخلق مخلوق است و چون این مقدمات
مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کرده اند مذهب قدما و فلاسفه طبیعی آنست که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب
اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد روحانی ممکنست و مذهب جمعی دیگر از علما اسلام آنست که معاد جسمانی است نه روحانی
بنا بر آنکه نفس پیش ایشان با این هیکل محسوس است یا اجزاء اصلی نورانی شفاف که ساری اند در این هیکل و بر هر دو
تقدیر آنچه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد جسمانی است و هم روحانی الا آنکه ابو نصر
فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفتند روح جسمانی نیست و عند الاعاده شاید که بدن معاد همان بدن اول باشد

امتناع هم

جسم هم

و شاید

و شاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمیست روحانی سماوی و عند الاعاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد
و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آنکه یاد کرده شد که اعادهٔ معدوم ممکنست و حق تعالی فاعل مختار و عالم و
قادر است او با همه معلومات و مقدورات یکسان بود اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در کتب سماوی چنانکه
در قرآن میفرماید یوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر و قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی
و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم و قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم
و غیر آن از آیات و نصوص کتب منزله و احادیث صحیح مسئله بیست و ششم در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه
این جمله امور ممکن اند و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده اند و بتواتر بما رسیده است و هر چه چنین
باشد تصدیق آن جزم کردن واجب بود مسئله بیست و هفتم در نبوت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله و سلامه علیه
دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما
آنکه دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت درین متفق اند و نیز بتواتر بما رسیده و متواترات از قبیل ضروریاتست و اما
بیان آنکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر بما رسید که قرآن ازو ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز
بتعلم پیش کسی نرفت و با اهل کتاب صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجهست اول آنکه عرب با فرط عناد و کمال انکار
با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضهٔ آن عاجز شدند زیرا که اگر بر معارضهٔ آن قادر بودندی دفع او بدان کردندی نه بمحاربت
دوم آنکه قرآن مشتملست بر جمیع معارف و حکم و محاسن آداب و شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت
ادای طاعات و امتناع از منهیات و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادت ابدی بدان احتیاج افتد با متانت
لفظ و ترکیب و رصانت و نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخص امی بی ممارست کتب سماوی و علوم
و مصاحبت اصحاب اخبار و رسوم بجز معجزه نتواند بود مسئله بیست و هشتم در عصمت انبیا جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا
بعد از وحی از کفر معصوم اند الا خوارج اما در غیر کفر خلاف کرده اند مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که
گناه کبیره و صغیره صادر شود عمدا و بعضی گفتند صغیره عمدا نیز شاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره
بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از آن نه بعمد و نه بسهو نشاید و دلیل بر آنکه
ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند
بر عصیان انبیا نحو و عصی آدم ربه فغوی و غیر آن همه مأول اند مسئله بیست و نهم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی
از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجبست و مذهب امامیه و اسمعیلیه و بعضی از معتزله آنست که بر حق تعالی واجبست
و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفتند عند ظهور فتنه واجبست اما عند الامن واجب
نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجبست آنست که باستقرا معلوم شد که چون حاکمی عادل
در میان مردم باشد که خلق را بطاعات و خیرات فرماید و از معاصی و منکرات نهی کند از خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج
و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک پس چون آن شخص متصف بود بصفات انبیا و سمات اولیا
و متمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و ضلالت مسئله سیم در آنکه امام حق بعد از رسول الله کیست
مذهب اهل سنت ابو بکر و بعد از عمر و بعد از عثمان و بعد از علی علیه السلام و مذهب شیعه آنست که امامت بعد از

از اهل کتاب هم

ارباب خبر

فضلیه از معتزله
و بعضی دیگر گفتند کبیره بسهو شاید هم

در شهرستانی هم

جماعت آنست که امام بعد از رسول
محمد ...

از رسول الله صلعم نص حق امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب علیه السلام است حقا و ابوبکر بغیر استحقاق و اختیار خلق بعبارت آن اقدام و حسابت غوه و بعضی گویند حق عباس بود و اگر در شکوک و معارضات تمسکات هم هر یک شروع رود بتطویل انجامد والسلام

فن دوم از مقاله دوم از کتاب نفایس الفنون در علم تفسیر

مطلب علم تفسیر

که عبارتست از معرفت مدلولات الفاظ قرآن و معانی آیات و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال و احکام و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون در این مقام تفسیر همه قرآن که بحقیقت بحریست بی پایان ممتنع بود و تعذری تمام داشت ببیان فایده چند با تفسیر خاتمة الکتاب که ام قرآنست و هرچه در قرآن بتفصیل آمده باجمال در و مذکور چنانچه بدان اشاره افتد اکتفا نموده شد و من الله التوفیق

فایده اول در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سور قرآن و آیات و کلمات و حروف او و ترتیب نزول آن از ابوذر رضی روایتست که رسول صلعم فرمود حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا فرستاده از آنجمله ده بآدم و پنجاه بشیث و سی بادریس و ده بابرهیم و توریة بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد صلعم و در روایتی دیگر چنانست که از آنجمله بیست و یک بر آدم نازل شد و بیست و نه بر شیث و سی بر ادریس و ده بر ابرهیم و ده بر موسی و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریة و زبور و انجیل و فرقان فرو فرستاد و مجموع کتب در ماه رمضان منزل شد صحف در شب اول رمضان و توریة بعد از ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هیجدهم و قرآن بجملگی در شب قدر باسمان دنیا نازل شد و بروایت قتاده بعد از بیست و چهار شب از رمضان گذشته و در تفسیر مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در شب قدر باسمان دنیا نازل شد و در هر شب قدری آن قدر که در یکسال جبرئیل عم بر پیغمبر صلعم می رسانید و قرآن بنزد ائمه اهل البیت صد و دوازده سوره است چه والضحی و الم نشرح بنزد ایشان در حکم یک سوره اند و همچنین سوره فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و سی و شش آیه و مذهب حمزه و کسائی اینست و بنزد عبدالله بن مسعود صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و هشتاد آیه و بنزد عطا بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سوره است و شش هزار و دویست و بیست آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفتاد و بنزد اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیه و بقولی دویست و هفتاد آیه و بنزد اهل مکه شش هزار و دویست و نود و ده آیه و مجموع آیات هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهارصد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست و یکهزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف از آنجمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد و با یازده هزار و دویست و تا ده هزار و صد و نود و نه و ثا هزار و دویست و هفتاد و شش و جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه و حا سه هزار و نهصد و سی و نه و خا دو هزار و چهارصد و هشتاد و دال پنج هزار و سیصد و چهل و دو و ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه و را یازده هزار و هفتصد و نود و سه و زا هزار و پانصد و نود و سین پنج هزار و هشتصد و نود و یک و شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه و صاد دو هزار و هشتاد و یک و ضاد دو هزار و ششصد و هفت و طا دو هزار و دویست و هفتاد و چهار و ظا هشتصد و چهل و دو و عین نه هزار و بیست و غین دو هزار و دویست و هشت و فا هشت هزار و چهارصد و هفتاد و قاف شش هزار و هشتصد و سیزده و کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار و لام سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو و میم بیست و شش هزار و سی و پنج و نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و ها نوزده هزار و هفتاد و واو بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش و یا بیست و پنج هزار و هفتصد و نوزده

و بنزد اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیه است

و در

و در ترتیب نزول اقاویل بسیارست بنزد بر آنکه اول آنچه بمکه نازل شد اقرأ بود تا آنجا که ما لم یعلم بعد از آن ن والقلم بدین ترتیب که ذکر کرده میشود یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی واللیل اذا یغشی والفجر والضحی الم نشرح والعصر والعادیات انا اعطینا الم تر کیف معوذتان قل هو الله احد النجم اذا هوی عبس و تولی انا انزلناه والشمس وضحیها والسماء ذات البروج والتین لایلاف القارعة لا اقسم بیوم القیمة ویل لکل والمرسلات ق ارأیت لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق اقتربت ص المص قل اوحی یس فرقان ملائکة مریم طه واقعه الشعرا نمل قصص بنی اسرائیل یونس هود یوسف الحجر الانعام والصافات لقمان سبا الزمر المؤمن حم السجده حمعسق الزخرف والدخان الجاثیه الاحقاف والذاریات الدهر الغاشیه الکهف النحل نوح ابرهیم انبیا قد افلح المؤمنون الم تنزیل والطور تبارک الحاقه المعارج النبا والنازعات انفطرت انشقت الروم العنکبوت المطففین و این هشتاد و پنج سوره بدین روایت مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب بود بعد از آن ترتیب سور الانفال ال عمران الاحزاب الممتحنه النسا الزلزال الحدید الصف محمد الرعد الرحمن الطلاق البینه الحشر النصر النور الحج المنافقین المجادله التحریم الجمعه التکاثر التغابن المائده الفتح التوبه و این جمله بقول ابن عباس است و تا بیست قول دیگر بجا گفته اند والعلم عند الله اگر گویند که چون سور قرآن بدین وجه نازل شد تغییر بجهت تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب آنست که در اول چون قرآن بحسب حاجت منجم و اولی این نازل میشد رعایت ترتیب و مناسبت در او مقتضی صورت نمی بست اما بعد از آنکه منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ مثبتست بامر رسول صلعم از طریق وحی مرتب شد و بروایت ابن عباس معنی این سخن است که از و نقلست که چون سوره یا آیتی نازل شدی رسول صلعم کاتبان وحی را فرمودی این سوره را بعد از فلان سوره بنویسید و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنید و آنچه شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان بود مراد آن نیست که این نسق و ترتیب را بعد از وفات او کرد چه این جز بوحی نتواند بود بلکه مراد آنست که چون حذیفة الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکریان از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و لشکریان قرآن را بقرائت غریب و تفاوتی فاحش بر زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل آن میخواندند چون بخلیفه باز گردید گفت ادرک هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود والنصاری عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت را که در وقت نزول قرآن بر پیغمبر صلعم خواننده بود و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث را بفرمود تا از مصحفی که بنزد حفصه بود و بنزد صحابه بر بیان اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند و در هر طرفی از آن نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرد و بسوزانید و در روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که باشارت پیغمبر صلعم مرتب شده بود از علی عم طلب داشت و جمع مصاحف را با آن مقابله کرد

فایده دوم در بیان اعجاز قرآن علما خلاف کرده اند بعضی منکر اعجاز بوده اند و از جمله مذهب طایفه آنست که حق تعالی قرآن را همچو سایر کتب از برای بیان احکام فرو فرستاده نه از برای فصاحت و اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را در آن وقت از معارضه آن سلب کرده بود و فساد این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی سخن ایشان از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن یا مساوی آن نه که بی قدرت بودی مراد و جمعی دیگر گفته اند اعجاز بدو از آن جهتست که اسلوب

او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایل است و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی هر که اسلوبی
غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی و پیش بعضی آنست که اعجاز به وازان جهت است که بعضی از و مناقض و مخالف
بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قران
واقع شد ببعض آن نیز واقع شد و گروهی گفته اعجاز به وازجهت آنست که مشتمل است بر غیوب و این هم ضعیف است چه
بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم و تعبیر همه مشتمل اند بر اخبار از غیب و اصح اقوال پیش
ائمه تفسیر آنست که اعجاز به وازجهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرف است یکی کمال و دیگری نقصان کمال آنست که در
فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نه بندد و نقصان عکس اینست و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن
یا از جهت تناسب حروف و حرکات و تنضید مفردات بود بحیثیتی که از توحش و تنافر خالی ماند با رعایت محسنات ترکیب از
تجنیس و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن
بامثال آن حروف و کلمات دیگری نکرده باشند و نتوانند کرد یا از هر دو جهت و در هر آیتی از آیات قران این هر دو معنی حاصلست
چه خلو الفاظ او از تنافر و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت آن مشغول باشند نه خاطر را
از آن سامتی بود و نه گوشرا ملالتی بلکه پیوسته لذت آن هر لحظه بود و هر دم ذوقی دیگر متلقی و ظاهر است که انواع
مزینات تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنا علم بدیع و معانی و بیان بر آنست از و ماخوذ و مقتبس بود و مثبت و مقرر است
و پیش علما ملت و امنا طوایف امت محقق که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم النبوة تا این وقت غواصان لجج حقیقت
و سیاحان بیدا شریعت تا انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از جمیع فواید آن بحر و قصص و رموز و فنون از اذهان خویش
معترف شده اند و از عبد الله بن عباس رض منقول است که شبی تا سحر امیر المومنین علی ع فواید بسم الله میگفت چون صبح بدمید
گفتم یا امیر المومنین هل بقی بعد شیء فقال هیهات یا بن عباس لو کتبت فوایدها لزادت اوراقها حمل سبعین جملا و باصغر
حجم تمامت معارف و حکم و اقاصیص انبیا و ملوک ما تقدم و شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل
و ادیان با سایر طرق و احکام ادیان و ما سیاتی من الوقایع و ما کان و مقامات و مدارج عارفین و طرق و مسالک
سالکین بلکه علوم اولین و آخرین کما اشار الیه قوله عز و جل من قایل و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در و
مذکور است و همچنین خلاف کرده اند که اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی یا آیتی جمعی گفته اند اعجاز بجمیع
واقع است تمسکا بقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض
ظهیرا و از نفی مثل او نفی مثل بعض او لازم نیاید و این ضعیفست چه قرآن چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعض او نیز اطلاق
کنند بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن نخواند بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفته اند اعجاز بهر سورتی واقعست
تمسکا بقوله تعالی و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله و حق آنست که اعجاز بهر آیتی و سورتی واقع است
چه تحدی بهر آیتی و سورتی واقع شد و ما بجهت تحقیق این معنی و تصدیق آن دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا
اعطیناك که اقصر سور قرآنست بیان کنیم اول بجهت تحقیق اعطا کلام را بمصدر بیان گردانید دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل
و جزا بود ایراد کرد سیم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت عنایت کند چهارم تفریع مسند الیه بی واسطه اسناد فعل بود
پنجم آنکه بلفظ ماضی گفت تا معنی جزم باشد نه موهم وعده ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد تا مذکر گردد جهت اظهار قدرت و تعظیم

عطیت هفتم آنکه ایاك اعطینا نگفت تا افادت تخصیص کند جهت آنکه ذکر اعطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد
بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم آنکه بالف و لام محلی گردانید تا افادت حقیقت کند دهم
آنکه امر را مصدر بفا گردانید بتعبیر بدانکه شکر و طاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت واجبست یازدهم آنکه ذکر رب بلام مقرون
گردانید بتعبیر بر آنکه طاعت و عبادت باید خالص لله را بود دوازدهم آنکه نگفت لنا تا ملکی که التفات غرض بود از متکلم بخطاب جهت تفنن
در کلام و تحقیق ما یوجب العبادة و الاکرام سیزدهم آنکه صلوة و نحر را به کرد تخصیص فرمود جهت آنکه یکی کاملترین عبادات
کرد تنبیه بر
بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلوة برانکه او مقدم ترین عبادات است پانزدهم آنکه چون اصناف
الطاف و بشارت در حق او فرمود انواع مذلت و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم آنکه جهت تحقیق خزی و مذلت
دشمن مصدر بان گردانید هفدهم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت و خسارت باشد مثل
هژدهم آنکه خبر را بالف لام محلی گردانید باعتبار عهد حقیقت نوزدهم آنکه جهت تاکید و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه
ابتر یعنی ذکر دشمن او را اثبات میکرد بدشمن باز گردانید و اگر تفحص کنند این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره روی می نماید در
قلم را در این مقام تحمل آن نکند و لله در التنزیل فانه ما ذکرناه قطرة و ما اوردناه رشحة فایده سیم در اسامی این کتاب بدانکه
حق تعالی این کتاب را بسی و سه نام یاد کرد ۱ قرآن انچنانکه فرمود انا انزلناه قرآنا عربیا ۲ فرقان انچنانکه فرمود تبارك الذی نزل
الفرقان سیم ذکر و انا انزلنا الیك الذکر ۴ کتاب الم ذلك الکتاب ۵ روح و کذلك اوحینا الیك روحا من امرنا ۶ بیان
هذا بیان للناس ۷ و ۸ هدی و موعظه هذا هدی للناس و موعظة للمتقین ۹ و ۱۰ تبیان تبیانا لکل شیء ۱۱ بلاغ هذا بلاغ للناس
۱۲ بصایر هذا بصایر للناس ۱۳ بصیرة ادعوا الی الله علی بصیرة ۱۴ و ۱۵ شفا و رحمة و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین من ربکم
۱۶ مبارك کتاب انزلناه الیك مبارك ۱۷ نور و اتبعوا النور ۱۸ حق قل الحق من ربکم ۱۹ مبین ذکر و قرآن مبین ۲۰ مهیمن
و مهیمنا علیه ۲۱ مجید ق و القرآن المجید ۲۲ کریم انه لقرآن کریم ۲۳ عظیم سبعا من المثانی و القرآن العظیم ۲۴ حکیم یس و القرآن الحکیم
۲۵ عزیز و انه لکتاب عزیز ۲۶ علی لدینا لعلی حکیم ۲۷ امام فی امام مبین ۲۸ محدث ما یاتیهم من ذکر محدث ۲۹ و ۳۰ متشابه و مثانی
۳۳ اکثرهم کتابا متشابها مثانی ۳۱ عجب قالوا سمعنا قرآنا عجبا ۳۲ بشیر و نذیر بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم فایده چهارم در فرق میان
تفسیر و تاویل و درین اختلاف بسیار است جمعی گفته اند تفسیر کشف ظاهر قرآنست و تاویل کشف باطن قرآن و بعضی دیگر گفته اند تفسیر
آنست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند معنی لاریب چیست گوییم آنکه در وی شکی نیست این تفسیر
باشد و اگر پرسند نفی ریب از قرآن با کثرت مرتابین از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه درست آید گوییم مراد آنست که چون
بحقیقت در وی تامل کنند بدانند که ریب از وی منتفی است این تاویل باشد و گروهی گفته اند تفسیر محکمات را باشد و تاویل
متشابهات را و بعضی دیگر گفته اند هر چه ادراک بشر در معنی و حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هر چه نرسد تاویل و تمسك
فرموده و ما یعلم تاویله الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره طایفه دیگر گفته اند تفسیر آنست که در وی خلاف نکرده باشند و تاویل آنکه
خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفته اند تفسیر بیان حقیقتست و تاویل بیان مقصود و زهاد سلف بنابر فرموده من فسر
القرآن برایه فلیتبوء مقعده من النار در تفسیر خوض نکردندی و مگر در آیتی که مقصود از آن بنقل صحیح پیش ایشان ثابت شده فلیتبوء
بودی و اهل تحقیق گفتندی مراد برای آنست که اگر آیه را آنچه او را در خاطر آید حمل کند و بشواهد عقل و نقل
و اقتضاء مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفته اند رای بر دو قسم است یکی آنکه از کمال عقل و وفور فضل

وتائید ربانی وانوار روحانی ناشی شود دوم آنکه از هواجس نفس بود که از اطبا و حسبان خوانند و منهی عنه این قسم است
نه اول و همچنین گفته منهی عنه تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آیتی که در وی بغیر از نقل و خبر سیاق ملا باشد همچنین قوله تعالی ومن الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است و بس و در بعضی صور حمل ناس بر دیگری نتوان کرد
و تاویل آنست که در وجوه بسیار آمده باشد همچنین قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا که بعضی مراد بخفاف وثقال جوانان و
پیرانند و بعضی درویشان و توانگران و بعضی اعزاب و متاهلان و بعضی تندرستان و بیماران و در بعضی صور بر هر کدام که حمل کنند
حمل جایز بود فایده پنجم در بیان اموری که رعایت آن بر مفسر لازمست تا تفسیر کامل بود و آن بیست شرط است اول فضیلت
سوره و خواص آن دوم موضع نزول او با عدد آیات سیم وجه تعلق او بر سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ بحسب
لغت و اشتقاق و خط پنجم تصویر معنی بحسب آن ترکیب اولا بروجهی که در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و بعقل و نقل
نزدیکتر و بعد از آن باشارة بمعانی محتمله و تاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب
و تقدیراتی که فهم معنی بدان محتاج بود مستشهد بابیات و استعمالات عرب عاربه هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم که
بحسب معنی مناسب مقام باشد بجهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب و لطایف و مناسبات
که بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف از تام و حسن و غیر آن یازدهم ذکر قرائة معتبره و شاذه و حسن
و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه محکمست یا متشابه ناسخست یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد همچنین معارف
و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقایق و بدایع که متضمن دعوی رحمت و دقت حکمت باری تعالی
باشد چهاردهم اشاره بمسایلی که از آن آیه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع آن پانزدهم
آنکه اگر ایما اشاره بود بقصه یا موعظه یا غیر آن همچنین آداب و شیم و امثال و حکم بعد از ادای آن بر وجه حسن فایده ایراد آن بمقام
بیان کند شانزدهم آنکه از تاویلاتی که خارج از قانون عربیت و قواعد شریعت باشد چنانکه گوید بسم اعمای بالاذان
الکبر اجتناب نماید هفدهم آنکه بنابر مذهب و اعتقاد و عصبیت و عناد از شواهد عقل انحراف ننماید و تا ممکن باشد تفسیر
آیاتی که بحسب ظاهر میان معانی آن مخالفت نماید همچو لا تدرکه الابصار و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و همچو والله
خلقکم وما تعملون و کل نفس بما کسبت رهینة و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع شود چه حق تعالی فرموده لو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه گوینده … رسول … اختلاف امتی رحمة صحتی ندارد هیجدهم آنکه وجه اعجاز
آن آیه بیان کند چه بیشتر علما اعجاز بنسبت با هر آیتی حاصل است چنانکه یاد کرده شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیه
با ما قبل و ما بعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سوره دیگر بهمان عبارت یا زیاده و نقصان آمده باشد
متعرض سبب تکرار آن شود و فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و تا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده
بتحصیل این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن نشده اند و در خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی
توفیق بخشد و در اجل تاخیر افتد اسباب وصول بدین امنیت حاصل کرده التجا بجوار شریف نبوی یا مشهد مقدس حرمی
نموده براستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع این معانی باشد بی اطناب ممل و ایجاز مخل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی
فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده عجز خود از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعدای
معارضان اوست و پیوسته مترصد آنکه بطریق وسوسه و حیله او را از سنن استقامت منحرف گرداند هر اینه در دفع او التجا بحضرتی

کند

کند که داند قدرت او بر همه ممکنات شامل است و علم او بر جمیع معلومات محیط و هیچ کس را با او در مملکت صورت شرکت و مجال مقاومت
ممکن نیست لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و از اینجا معلوم شود که در استعاذه فواید بسیار است و آنچه گویند شر شیطان
اگر از آن جمله است که صدور آن از وی در علم حق تعالی مقرر شده است پس عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از آنجمله که عدم صدور
آن در علم او مقرر شده پس صدور آن ممکن نباشد و بر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند مدفوع است بدانکه علم حق تعالی
تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شدن علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشته و عبدالله
بن عباس روایت کرده از رسول علیه السلام که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله تعالی ملکا یذود عنه الشیطان
و معقل بن یسار روایت کرده که فرمود من قال حین یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرأ ثلث آیات من سورة
الحشر وکل الله تعالی له سبعین الف ملک یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا و من قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة
و سبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول علیه السلام بتلاوت قرآن مشغول شدی شیطان خواستی در آن میان وسوسه کند چنانکه حق تعالی
از وی معنی حکایت فرموده قوله تعالی وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشاره رسید که و اذا
قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قراءة القرآن فقل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ از عوذ
و عوذ التجاست یا التصاق یقال اطیب اللحم عوذه ای الذی التصق منه بالعظم پس معنی چنین بود که التجاء او التصق برحمة
الله و فضله و قیل اعتصم و قیل استجیر و قیل امتنع و قیل استغیث و قیل استعین و از حضرت جعفر بن محمد الصادق و غیر ایشان نقلست که معنی
التعوذ تطهیر الفم عن الکذب و الغیبة و البهتان تعظیما لقراءة القرآن و الاستیذان لمکالمة الرحمن بالقرآن یعنی اعوذ
گفتن پاک گردانیدن زبانست از دروغ و بهتان جهت تعظیم قرائت و طلب اجازه سخن گفتن با حق تعالی بقرآن و بعضی دیگر گفته اند
تعوذ تبعد و توحش است از کسی که مبعد و رانده حضرت عزتست و بعضی دیگر گفته اند تعوذ ابراز تبری و تجانب است از حول
و قوت غیر حق تعالی و المعوذ بالله گفت دون بالرب یا بالرحمن یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه
یاد کرده شود و بالله اعوذ نگفت با آنکه مفید حصر است چه در مقام استعاذه اقرار بعجز نفس خود مقدم باشد و شیطان نام
هر چیزیست که بباطل خلق را وسوسه کند و بعضی گفته اند نام هر چیزیست که از رحمت حق دور باشد و بعضی گفته اند نام هر چیزی
که بمعصیت حق تعالی هلاک شده باشد و بعضی گفته اند شیاطین اجسامی اند هوائی که قادر باشند بر تشکل باشکال مختلفه
و ایشان را عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست و بعضی دیگر گفته اند ایشان از جواهر مجرده اند و جواهر مجرده پیش ایشان
بانواع اند بعضی آنکه عاقله اند و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلق بدان و از ملایکه مقربین اند و بعضی آنکه متعلقند بتدبیر اجسام
و ایشان باز اصناف اند بعضی حمله عرش اند که آن فلک اعظم است و بعضی ملایکه کروبی که آن فلک ثامن است و همچنین هر
فلکی با و بعضی آنها که متعلقند بکره اثیر و بعضی هوا و بعضی آب و بعضی بجبال و بعضی ارواح سفلی اند متصرف در اجسام
نباتی و حیوانی و از این نوع آنها که خیر و صالح باشند ایشان را جن خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند شیطان و گروهی
دیگر گفته اند ایشان اجسامی اند ناری که در بواطن مردم نفوذ کنند همچو آتش که از صاعقه جهد چه آن بهر چه رسد از سنگ
و آهن و غیر آن نفوذ کند و بگذرد و گروهی دیگر گفته اند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند و خواهند
نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند و اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت الهام بود و اگر
از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند و معاونت او وسوسه باشد و شیطان فیعال است از شطن ای بعد من رحمة الله

ومنه بر شطون اى بعيد وبقول بعضى دیگر فعلانست از شاط یشیط اى هلك فهالك ورجیم فعیل است بمعنى مفعول ورجیم
لعین است یا طرید یعنى ملعون مطرود از رحمت حق تعالى وبعضى گفته اند مرجوم است بشهب عند استراق السمع ودر صورت استعاذه
خلافست بعضى اعوذ خوانده اند وبعضى نعوذ وبعضى استعیذ وبیشتر قرا برانند که بر آنچه در سوره نحل آمده است زیاده
وتغیر نشاید کرد تمسك بروایت ابن مسعود که او گفت قرات على رسول الله صلعم فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول عم فرمود
یا ابن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هکذا اقرانیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ واز اوزاعى نقلست که اولى آنست
که گویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم واز ابى سعید خدرى روایتست که اذا قام النبى من اللیل کبر
ثلثا وقال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ط واز عبد الله بن عباس روایتست که اول ما نزل به جبرئیل على محمد قال
استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرا باسم ربك الذى خلق واکثر فقها
وجمیع قرا برانند که استعاذه پیش از قراتست واز ابو هریره روایت کنند وداود بن على وطایفه از اهل ظاهر انند که استعاذه
بعد از قراتست تمسکا بظاهر الآیة وحق آنست که پیش از قراتست چنانکه بدان اشاره کرده شد ونظیر قوله تعالى اذا قمتم
الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم وقوله اذا طلقتم النسا فطلقوهن لعدتهن وقوله وکم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا
ودر اجهار واخفاء استعاذه خلافست مذهب نافع اخفاست تا فرق باشد میان قران وغیر آن ومذهب بقیه قرا اجهار است
تفسیر فاتحة الکتاب از ابى بن کعب روایتست که رسول صلعم فرمود یا ابى هل انبئك بسورة لم ینزل فى التوریة ولا الانجیل والفرقان
مثلها فقلت بلى یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها السبع المثانى والقران العظیم الذى اوتیته واز حذیفه بن الیمان روایت است
که پیغمبر صلعم فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا فیقرا صبى من صبیانهم فى الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالى
ویرفع عنهم العذاب بذلك اربعین سنة وقول على عم بسم الله مسهل للوعور مجنبة للشرور شفاء لما فى الصدور وامان یوم
النشور وبقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شد وبروایت دیگران در مکه وبعضى گفته اند دو نوبت نازل شد یکبار
در مکه ویکبار در مدینه اما بنابر شرف وفضیلت او چون قبله از بیت المقدس بکعبه گردید توهم افتاد که مکى حکم او مبدل گشته پس بار دیگر
حق تعالى جهت رفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد وسبب تعظیم او بر سوره آنست که نسبت او با جمیع قران که فرا اوست همچو
نسبت مجمل است با مفصل بنابر آنکه هر چه در جمیع قران بتفصیل آمده این سوره مشتملست بر آن اجمالا چه جمیع تمامت آنچه در
قرانست از تمجید وتحمید وتسبیح وتقدیس وتهلیل وتکبیر وشکر وثنا در کلمه حمد مندرج است وجمیع آنچه در قرانست از صفات
جلال ونعوت کمال وبیان ربوبیت وذکر الوهیت در کلمه الله ورب مندرج وتمامت آنچه در قرانست از ذکر آسمان وزمین وجن وانس
ووحش وطیر وانبیا واولیا واشقیا وسعدا وسایر مصنوعات در کلمه عالمین مندرج وجمیع آنچه در قرانست از بیان ارزاق وانعام
واحسان وتربیت واکرام بندگان وامثال اینان در کلمه رحمن مندرج وتمامت آنچه در قرانست از سعت رحمت وتجاوز
از معصیت وعفو گناهان ورحمت بر بندگان در رحیم مندرج وتمامت آنچه در قران آمده است از اثبات قدرت وعظمت وبقا وسرمدیت
حق وتنزیه او از شرکا واضداد وانداد در کلمه مالك مندرج وجمیع آنچه در قران آمده از ذکر قیامت ومواقف ومقامات ونعیم وکرامات
واحوال الطف درجات واهوال دوزخ وشداید وظلمات وحساب ومیزان وصراط وغیر آن در کلمه یوم الدین مندرج وتمامت
آنچه در قرانست از احوال عبادت وکیفیت آن از نماز وروزه وزکوة وحج وغیر آن در ایاك نعبد مودع وجمیع آنچه در قران
مشتملست بر آن از ذکر استعانت وتوکل وطلب نصر وفتح وامثال آن در ایاك نستعین مودع وجمیع آنچه در قران آمده

ونخعی مر

یا بنا بر آنکه مر

دربیان

دربیان هدایت وتوفیق وتفویض وارشاد واعتماد ودعا وسوال والتجا وابتهال در اهدنا مندرج وهر چه در قران آمده
از بیان حلال وحرام وشرایع واحکام واوامر ونهى در صراط المستقیم مندرج وهر چه در قرانست از احوال سعدا وکیفیت
طرایق وسیر ایشان وسبب نجاة ورفع درجات هر باب در صراط الذین انعمت علیهم مودع وهر چه در قران آمده از احوال
بنى اسرائیل وقصص واخبار ایشان از کفران نعمت وتکذیب انبیا وقتل ایشان واصرار بر مناهى وحجر ملاهى وعذاب
وغضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع واحوال بقیه جبابره وفراعنه ونصارى وسایر مشرکان وگمراهان در کلمه
ضالین مندرج وشك نیست در آنکه اجمال پیش از تفصیل بود واین سوره را ده نامست فاتحه وام القران وسبع المثانى
وسوره الحمد واساس القران وسوره الشفا والشافیه وسوره الصلوة وسوره الکنز وسوره الوافیه اما فاتحه بنا
بر آنکه افتتاح قران در مصحف بدو بست وابتدا بقرات در نماز بدو کنند واما ام القران بنابر آنکه بقیه قرانرا بر وجهى که بیان
کرده شد از و بیرون آورند چنانکه مکه را ام القرى خوانند جهت آن گویند که اصل زمین آن موضع بود وبقیه
زمین را حق تعالى از و بیرون کشید واما سبع المثانى جهت آن نام نهادند که او هفت آیتست مشتمل بر مثانى چه اسما وصفات
حق تعالى دو قسم اند یکى آنکه دلالت میکند بر عظمت وقدرت او ودوم آنکه دلالت میکند بر رافت ورحمت او وبسم الله
الرحمن الرحیم مشتملست بر هر دو قسم وشکر وثنا بر دو قسم است یکى بر ذات وصفات او ودوم بر آلا ونعما او والحمد
لله مشتملست بر هر دو قسم و ~~شکر وثنا بر دو قسم است یکى بر ذات او صفات او~~ وعالم دو نوع است عالم دنیا وعالم
عقبى ورب العالمین مشتملست بر هر دو ورحمت دو قسمست یکى در دنیا ودوم در آخرت ورحمن ورحیم مشتملست بر هر دو
وجزا دو چیز تواند یکى بر طاعت ودوم بر معصیت ومالك یوم الدین مشتملست بر هر دو چه دین جزاست پیش اکثر
وطاعت دو قسمست یکى عبادت ودوم عبودیت وایاك نعبد مشتملست بر هر دو واستعانت در دو چیز خواهند یکى
بر تحصیل خیر ویکى بر ترك شر وایاك نستعین مشتملست بر هر دو قسم وهدایت در دو چیز طلبند در معرفت و
عبادت واهدنا مشتملست بر هر دو وگمراهان دو گروهند اهل ملت وغیر ایشان وضالین مشتملست بر هر دو وعبد
الله بن عباس فرموده او را سبع المثانى بنابر آن خوانند که حق تعالى او را از براى امت محمد صلعم استثنا کرده وذخیره اینان
گردانید وغیر ایشان را نداد یعنى هفت آیتست مستثنى کرده از براى امت محمد وبعضى گفته اند جهت آنکه نیم او ثنا بر پروردگار است
ونیم دیگر سوال بنده وگروهى دیگر گفته اند بنابر آنکه او مشتملست بر دو حق یکى حق خالق ودوم حق مخلوق وبعضى دیگر
گفته اند بنابر آنکه او متضمن معانیست بر مثانى که هر دو از آن بیك معنى اند همچو الله ورب ورحیم ورحمن وایاك و
ایاك والصراط وصراط وعلیهم وعلیهم وغیر المغضوب ولا الضالین واما سوره الحمد بنابر آنکه ابتداء او بحمد است وهر کس
که شکر حق تعالى کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین واما اساس القران بنابر آنکه ابتدا در مصاحف وتلاوت بدو
میکنند یا بنابر آنکه در ام گفته شد واما سوره الشفا والشافیه بنابر آنکه نقلست از رسول صلعم که او بر دست بریده خواند
شفا یافت ودرست شد وبر مار گزیده خواند شفا یافت وفرموده فاتحة الکتاب شفاء من کل داء واما سوره الصلوة
بنابر آنکه نماز بى این سوره درست نیست لقوله عم لا صلوة الا بفاتحة الکتاب واما سوره الکنز بنابر آنکه
کنز معانى وحقایق جمیع قرانست واما وافیه بنابر آنکه الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانى قران بر سبیل اجمال یا خود بنابر آنکه
تمام اینست جهت معرفت وعبادت وقصص واخبار وغیر آن لقولهم کیل وافى تام وسبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر

او دو بار نازل شد یکبار در مکه
ویکبار در مدینه یعنى بمنزلت آنکه
دو کرت نازل شد وبعضى دیگر
گفته اند بنا بر آنکه او هم سوره

وثنا بود مر بنده کانرا و تخصیص خود با ستحقاق عبادت و در بدینه اثبات مکانت و فضیلت و رفع توهم از تلاوة او در عا
واین سوره هشت آیتست بقول حسن بصری و شش بقول جعفی و هفت بقول جمهور و همه آیات او از محکمات اند
واحتمال نسخ ندارند زیرا که در وی احکام بتفصیل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیمست مر بنده کان را
که در مهمات خطیره وامور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه رسول عم فرمود کل امر ذی بال لم یبدا فیه بسم الله
فهو ابتر یعنی هر چه را ابتدا بنام خود کردم شما باید اقتدا بمن نموده در همه کارها جهة تیمن و تبرک ابتدا بنام من کنید
ومذهب بعضی آنست که این خود امر است یعنی قل یا محمد و قولوا بسم الله الرحمن الرحیم یا خود کوییم جهت آنکه مشرکان
در مهمات خویش ابتدا بلات و عزی میکردند و میکفتند بسم اللات ایزد تعالی مر بنده کانرا تعلیم داد که شما باید
ابتدا بنام من کنید واسم بیش بصریان از سمو مشتق است و در اصل سمو بوده باشد لام الفعل را حذف کردند و اولشرا
ساکن پس همزه وصل در آوردند اسم شد و بیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده و مذهب اول
اصح است زیرا که جمع او بر اسامی کنند و تصغیر بر سمی و فعل از و سمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ
اسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بدان
آن لفظ صورت بندد و با در وی حرف جر است و اورا چاره نبود از متعلقی و آن یا اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی
بود یا مضارع یا امر و هر یکی ازین یا متقدم بود یا متاخر و تاخیر متعلق افصح است چنانکه جای دیکر فرمود بسم الله
مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر
ابلغ است در تعظیم اکر کویند در اقرا باسم ربک چرا تاخیر نکرد کوییم بنا بر آنکه آنجا مطلوب قراءت بود بخلاف اینجا که ذکر نام
خود را ابتدا اهم مطلوب است یا خود کوییم بنا بر آنکه چون اول سوریست که نازل شد امر بقراءت اهم بود و خلاف کرده اند اندر
آنکه اضمار فعل اولی است یا اضمار اسم بعضی کفتند اضمار فعل اولی است چه حرف جر مقتضی فعلست و تقدیر چنین باشد
که بسم الله اقرا و اتلو و اکر کسی در وقت اکل کوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله اکل و اکر در وقت نوشتن کوید
بسم الله اکتب و همچنین باشد با سایر امور و از اینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل چه بود و بعضی کفتند اضمار اسم اولی است
چه هر وقت که کویند بسم الله ابتدا کل شی اخبار بود از آنکه باری تعالی مبدا جمیع حوادثست و در تغلیظ و تفخیم لام برقول
او خلاف کرده اند جمیع قرا بر آنند که در بسم الله و الحمد لله انفال از کسر بلام مفخمه ثقیلست و بعضی کفتند تفخیم در و لام
چه تفخیم مشعر است بتعظیم و نیز لام غلیظ را جمیع لسان باید کفت و رقیق را بطرف زبان از وجع عمل در اول اکر باشد و افضل
الاعمال احمزها و تشدید جهت ادغام اوست بلام تعریف و ارباب اشارت کفته اند این تنبیه است بر آنکه چون معرفت
حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معرفت باقی ماند و چون حرفی که بر بلید حرف آمده آنست
که مبنی بر فتح کنند و او عطف و کاف تشبیه با ییست در بالله و لله نیز بفتح بودی لیکن بکسر کردند اما در با جهت لزوم
حرفیت و جر بدو و اما در لام تا فرق باشد میان لام جاره و لام ابتدا و ابو عبیده کفت لفظ اسم اینجا زاید است و تقدیر
چنین است بالله و ذکروا و یا از برا تبرک است یا از برای فرق میان او و میان قسم و الف را در کتابت حذف کردند چنانکه
در لفظ جهت کثرت استعمال و با را مطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبودی که سزاوار
عبادت بود و بعضی کفتند اسم موجودیست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از و و بعضی دیکر کفتند ذاتیست که قادر

باشد

ذاتیست ۲

باشد بر اختراع هر چه خواهد و کروهی کفتند ذاتیست که استحقاق صفات بزرکی داشته باشد و جمعی کفتند که خلق و امر اورا
بود و نیز خلاف کرده اند در آنکه اسم او مشتق است یا غیر مشتق بیش خلیل بن احمد و زجاج و جمعی از اهل تفسیر بر آنند که
الله لفظیست موضوع همچو عامه اسما اعلام و از جهت مشتق نیست و اختیار شافعی اینست و دیکران آنست که او اسمیست مشتق
و این کروه در اشتقاق او خلاف کرده اند و بعضی کفتند مشتق است از وله یوله اذا فزع و التجا چه خلق در همه کارها بدو در
حوایج بدو التجا میکنند و بعضی دیکر کفتند از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او متحیرند و برین هر دو تقدیر
در اصل ولاه بوده باشد و او را بهمزه بدل کردند بجهت استثقال و الف و لام بدو پیوسته الاله شد پس جهت تخفیف همزه الراء
حذف کردند الله شد و بعضی دیکر کفتند مشتق است از اله یاله الهة ای عبد یعبد عبادة فهو اله ای ما لوه یعنی معبود
کامام بمعنی موتم به و بعضی دیکر کفتند از اله است چنانکه کویند اله ای فلان اذا رجع الیه و اعتمد علیه فهو اله ای مالوه
مرجوع الیه در جوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم اوست و بعضی کفتند از اله است بمعنی تحیر چنانکه وله و بعضی دیکر
کفتند از اله بمعنی سکن چنانکه کویند الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام تعریف بدو پیوستند همزه را جهت تخفیف حذف
کردند الله شد و مذهب جمعی از نحویان آنست که همزه را حذف کردند و عوض آن الف و لام بدو پیوستند و از اینجاست که
لام با حرف ندا جمع شود و بعضی دیکر کفتند از لاه یلوه است بمعنی علا یعلو و بعضی کفتند از لاه یلیه بمعنی احتجب و برین هر دو
قول حاجی در و واقع نباشد و بعضی دیکر کفتند در اصل ها کنایت بود چه ایشان اسمی که ذات او بدان تعبیر کنند نشنیده بودند
اما جون از دلالت فطرت اشارت هویت او در نفس ایشان موضوع بود بکنایت هو برو اطلاق میکردند بعد از آن لام ملک
بدان الحاق کردند و کفتند وله یعنی خلق و امر او راست و جون در لفظ بله جهت تعظیم او از میکشیدند لاه میکفتند پس لام
تفخیم بدو پیوستند الله شد و کعب احبار کفت کان داود عم الها الوها یعنی مولعا متعالنا فی کل احواله الهی الهی و جعفر بن
محمد الصادق عم فرمود که حق تعالی از عالم غیب بقول اورد و از قول بقلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی بر پیغمبر رسانید
از برای سکینه و قرار دل دوستان خود و رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتقند همچو سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم
و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تا بحدی رسید که همچو طبیعی شود همچو غضبان و غضبان
و رحیم ابلغست از راحم چه رحیم صفتیست که لازم منعوت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغت رقت قلبست و تعطف اما
در اینجا عبارتست از ترک عقوبت عاصیان و بعضی کفتند ارادت خیر است بر بنده کان و بعضی کفتند رحمن عام است از جهت
معنی زیرا که مراد برحمن رازقیت مر کافر بنده کانرا در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق
نکرده اند الا نادرا و رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد برحیم آنست که او در روز قیامت مومنانرا بیامرزد خاصه و عام است
از جهت لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند و از اینجا کفته اند یا رحمن الدنیا و رحیم الاخرة نقلست که از رسول عم پرسیدند
غیره مم
که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو الذی لا اله الا هو و اما الرحمن فهو العاطف علی خلقه البر
والفاجر و اما الرحیم فالراحم بالمتقین و از امیر المومنین علی عم نقلست که فرمود الله معبود یعافی عن کل داء و یعین علی کل
دواء الرحمن عفو لکل من امن و الرحیم رحیم لمن تاب و عمل صالحا و از ابن عباس نقلست که کفت الله الذی یاله کل شی
و یعبده کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه البر و الفاجر بالرزق لهم و الرحیم خاصة للمومنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه
کفتند رحمن علو صفت بخلق و رحیم آنست که چون از و درخواست کنند بدهد و اکر نخواهند غضب کند و زجاج کفت

رحمن عطوفست بخلق و رحیم آنست که رحمت او بر درخواست کنند بدهد که بنا الرحمت است و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده
گفت رحمن ذو رحمتست و رحیم راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمالست و در رحیم معنی ایصال و رحمن لا ینصرفست بیش اکثر نحاة
و منصرفست بیش بعضی و خلاف مبنیست بر آنکه شرط در فعلانی که صفت است انتفاء فعلانه است یا وجود فعلی هر که انتفاء فعلانه
شرط کند فعلان غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی کند شرط منصرف و الف و لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمعنی الذی
بود چه بعضی تصریح کرده اند بآنکه لام در جمیع صفات موصولست و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود جهة آنکه الله اسم
ذاتست و رحمن و رحیم صفت و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم باید کرد با آنکه فصیح در اجراء صفات
آنست که از غیر ابلغ بابلغ روند بجهت آنکه در رحمن مبالغه بیشتر بود حق آن بود که او را تاخیر کنند اما چون الله لفظی بود ممتنع
اللفظ و المعنی و رحمن ممتنع اللفظ مطلق المعنی و رحیم مطلق اللفظ و المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را
بر رحیم تاخیر کویم چون رحمن اشارت بود بجلایل نعم و عظایم کرم و اصول آن و رحیم بدقایق نعم و لطایف آن لاجرم تقدیم رحمن
اولی بود اما بنا بر آنکه آنچه رحیم اشارتست بدان اتم و لواحق جلایل نعم و اصول آنست یا حق ... بر آنکه رحیم اشارتست
بهر آن اظهر بوده و این اخفی و اظهار ... و تخصیص این سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت مبعث رسول علیه السلام سه
گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله میدانستند چنانکه حق تعالی فرمود و ان سالتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن
و رحیم بروی اطلاق نمیکردند و گروهی دیگر یهود که ایشان بروی رحمن اطلاق میکردند و گروهی دیگر نصاری که ایشان بروی رحیم اطلاق
میکردند پس باری عز شانه ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب شوند و بعضی دیگر گفته اند بنده را سه چیز است دل
و نفس و روح دل طالب معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق و احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت
بر بندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطالب هر سه حاصل شود و بعضی دیگر گفته اند بنده را سه حالتست حالتی که گذشته
و حالتی که در آنست و حالتی که خاتمه کار است و بنسبت با حالت گذشته احتیاج او بایجاد است و در حالتی که در آنست احتیاج برزق
و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی آن نامیست که در اول ترا ایجاد کرد و آن
بخشاینده که نعم بی پایان در حال حیوة جهت تو مهیا کردانید و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم روز قیامت از معصیت تو
تجاوز کند و در خبر آمده است که خدای اجل و علا سه هزار نام است هزار نام را بجز ملایکه کسی دیگر ندانست و هزار دیگر را بجز
انبیا کسی دیگر ندانست و هفتصد در جمیع کتب منزله غیر قرآن مودعست و نود و نه در قرآن و یکی را حق جهت خود اختیار فرمود
و هیچکس آن را ندانست و معنی و سر این سه هزار نام درین سه کلمه مندرجست و هر که این سه کلمه را از اخلاص بگوید همچنان
باشد که حق تعالی را بسه هزار نام خوانده باشد و علما خلاف کرده اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم آیتیست از هر سوره یا نه مذهب
ابن کثیر و عاصم و کسائی و شیعه آنست که در هر سوره آیتیست و تمسک ایشان روایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لا یعلم
انقضاء السورة حتی تنزل بسم الله الرحمن الرحیم از ابن عباس همین روایتست و بیش شافعی در اول فاتحه آیتست لا غیر و بیش فاتحه
مجاهد آنست که او منزل شد تا فاصله باشد میان سورتها و بیش قراء مدینه و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد آنست
که در اوایل سورتها آیتست و نه بعضی از آیتی که ذکر کنیت که بجهت تبرک و تیمن ابتدا بدو کنند اما در سوره نمل بعضی از آیتست
و تمسک ایشان بدو جهتست اول آنست که از ابن مسعود روایتست که گفت در اول چون قرآن مینوشتیم ابتدا بدین لفظ
میکردیم که باسمک اللهم چون این آیت نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها می‌نوشتیم چون این آیت نازل شد که قل ادعوا الله بسم الله ...

او

او ادعوا الرحمن می‌نوشتیم بسم الله الرحمن چون این آیت نازل شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم می‌نوشتیم
و این قاعده مستمر شد و تمسک اکثر آنکه اگر آیت عامر بودی جنب و حایض را خواندن آن جایز نبودی همچنانکه دو آیتی که هر دو را در قرآن
جهت آن جمع نکرده تا آیتی نشود و ازینکه نوشتن آن در بعضی اوقات مردم ممنوع نباشد و حمد در لغت بمعنی مدح و ثنا و شکر
و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرا حتی تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلانا علی معروفه
و اما بمعنی رضا چنانکه رکبت ... فحمدت سیرها ای رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا بیش
حمد ستایش و ثناست در مقابل نعمت و غیر آن و شکر و سپاس و ستایش است در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان
و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و ازینجاست که رسول صلعم فرمود الحمد راس الشکر ما شکر الله عبد لم
یحمده و ازینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از ابن عباس نقلست که گفت ما شکر الله
میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه لازم آید که هر حمدی که خلق را گویند
مر خدای را بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد مبتداست و لله خبر او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستقر لله و
این جمله ایست مامور بها ای قولوا الحمد لله و بعضی گفته اند اخبار است و بعضی گفته اند تعلیم است مر بندگان را بکیفیت ادای
شکر او و بعضی گفته اند شاید لله متعلق بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله علی العباد یعنی آنکه حمد خدای بر بندگان واجبست
کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت احتمال دارد که امر باشد بصیغه خبر ای احمد و الله چه بسیاری از اوامر بصیغه اخبار
آمده است همچون من دخله کان آمنا ای امنوه و قوله و المطلقات یتربصن و ترکیب جهت تادیه اصل معنی ثابتست و نیز مر سید مختملة
و هر یک را از آن خاصیتی و لازمی و خلاصه آنکه هم ترکیب که جامع هم خواص و لوازم بود اینست که الحمد لله و حسن بصری الحمد
خوانده است بکسر دال از برای اتباع و ابراهیم بن عبله الحمد لله خوانده است بضم لام هم بنا بر اتباع و این هر دو از شواذ اند
و رب در لغت بمعنی مالک یا مربی همچو بر بمعنی بار و شاید که مصدر کرده وصف بدو جهت مبالغه باشد و مجاهد گفت رب بمعنی
سید است و قیل الرب هو المحول الشیء و الجامع له و المتصرف فیه و رب باللام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق تعالی و در غیر او
دیگر با اضافه گویند همچو رب الدار و رب القریة و عالمین جمع عالمست مشتق از علم همچو خاتم از ختم و مراد بعالم هر ذوی علم است
از ملک و جن و انس یا هر چه صانع را بدو معلوم کنند و بیش حسن بصری و ضحاک عالم عبارتست از جمیع موجودات غیر حق تعالی
و در حدیث آمده است که ان لله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هجده هزار است
از آنجمله یکی عالم جن و بعضی دیگر گفته اند عالم هجده هزار است یکی از آن این آسمان و زمین و ما فیهما و حدیث مذکور مقوی عالم انس و یکی ...
این قول است و مجاهد گفت عالم آنست که در عصر واحد باشد همچو قوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی
دهنده ایشانست در دنیا الرحیم آمرزنده ایشانست در آخرت و این هر دو صفت را بمذهب آنها که گویند تسمیه در اول هر
سوره آیتست جهت آنکه تکرار کرد که چون در تسمیه الله را برحمن و رحیم صفت کرد و در حمد برب العالمین اگر عقب آن
ذکر رحمن و رحیم نکردی گمان بردندی که مبنی بر غیر من له الحمد است و رب العالمین را جهت آن تعلیم کرد که ربوبیت
موجب اعتبار و مقدم است بر رحمانیت و رحیمیت و بعضی گفته اند الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمین است ای رب
العالمین رباهم بالرزق علیهم و الاحسان بهم فی الدنیا و العفو عنهم و الدرجات فی العقبی و از رسول صلعم نقلست که بر الرحیم
وقف فرمودی ملک یوم الدین یعنی خداوند روز جزاست و این وقف پسندیده است و اضافه مالک بیوم بر سبیل اتساع

بمعنی پاسارق اللیلة اهل الدار وتقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین واگر اضافه مالک با یوم اضافه لفظی کیرند
بنا بر انکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه صفت واگر اضافه حقیقی کیرند بنا بر انکه اسم فاعل
بمعنی ماضی باشد یا مضاف باغیر معمول وعامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه بر بین تقدیر نیز
از مقتضا مضاف بود بمعنی مضارع مصر که چون تقدیر آنست که مصارع اهل مصر لاجرم اضافه معنویست یا خود کوییم مراد استمرار است
چنانکه کویند زید مالک العبید یعنی مولی العبید چه اینجا مختص بحال واستقبال وماضی نیست واهل الحرمین ملک یوم
الدین میخوانند ودر مالک مبالغه بیشتر است چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس وبعضی کفتند مالک اعم است زیرا که کویند
فلان مالک العبید والدواب وغیر ذلک ولا یقال ملک العبید وبعضی ملک خوانده اند بسکون لام وبعضی ملک بنصب کاف
وبعضی دیکر برفع کاف وابو حنیفه ملک خوانده است بفعل ماضی وبنصب یوم ومالک هم خوانده اند برفع ونصب وجر
ویوم بحسب عرف زمانیست از طلوع افتاب تا غروب آن وبحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب افتاب ومراد اینجا زمان
مجرد است چه آنجا افتاب نباشد ودین بمعنی لغت حسابست بقوله تعالی ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم وبمعنی جزا نیز امده
چنانکه کویند دینه بما صنع ای جزیته ومنه قولهم کما تدین تدان وبمعنی حکم وقضا امده است کقوله فی دین الملک ای فی قضائه
وحکمه وبمعنی داب وعادت هم امده است چنانکه هذا دینکم ابدا ای عادتکم وروز قیامت را جهت آن روز دین خوانند که روز حساب وجزا
وحکم وقضا وخضوع وانقیاد است وما لکیت را بروز قیامت تواند کرد نه بحقیقت ونه بمجاز چنانکه امروز میکند وهو قوله تعالی
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار واجرا صفات مذکوره بر وی بعد از حمد دلیلست بر انکه هر که بدین صفات متصف باشد
هر اینه مستحق حمد وثنا بود وایا ضمیر منفصل منصوبست وکاف وهی وها دیکر که بدو لاحق شوند حروفی اند دال بر احوال مرجوع الیه
از متکلم ومخاطب وغایب بمذهب سیبویه ومذهب خلیل آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف با مضمر وقولی دیکر آنست که اسمیست
مظهر که قایم مقام مضمر نهادند وبنزد مبرد اسمیست مبهم که امراو باضافت باغیر مختص بابد ونزد زجاج اسمیست ظاهر که
باضافه باضمایر مخصوص شد ومذهب بعضی از کوفیان آنست که این کلمه وامثال او تمامی اسمی مضمرند وتقدیم مفعول بر نعبد
از برای قصد اختصاص بود پس معنی چنین بود که نخصک بالعبادة وبعضی ایاک بتخفیف خوانده اند واما بفتح همزه و
تشدید وهیاک بقلب همزه با ها چنانکه فهیاک والامر الذی ان تراحیت موارده ضاقت علیک مصادره وعبادت در اصل
لغت خضوع است وانقیاد چنانکه کویند بعیر وایضا مراد غایت خضوع وتذللست وکلبی کفت نعبد یعنی نطیع است ومقاتل
کفت یعنی نوحد والتفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت عربست که جهت تنبیه سامع بر اصغا کلام ونشاط او باسماع آن از
اسلوبی باسلوبی نقل کند بیمارهم القیس در بن ابیات که تطاول لیلک بالاثمد ونام الخلی ولم ترقد وبات وبات له لیلة
کلیلة ذی العائر الارمد وذلک من نبا جائنی وخبرته عن ابی الاسود این غایت بلاغت ونهایت فصاحت واکر کسی دربک موضع
تامل کند وبر سر این مطلع کردد حسن جمیع التفاتات بر و منکشف شود ودر اینجا سر آنست که چون بنده در مبدا ارحمد را مخصوص
کردانید بذاتی که مبدا کاینات ومستحق عبادات است وآن ذات را باوصافی که بیان رفت متحلی ومنفرد بجهت بشنود مشغوف کردانید پس چون
در مدح بنهایت ودر ثنا بغایت رسید بیش طاقت تکلم بغیبت نماند از شدت نشاط وفرط انبساط توجه بخطاب کرد که ای
سزاوار پرستیده پرستندکان وای حاکم روز قیامت بتعیین ایاک نعبد وایاک نستعین یا خود کوییم جهت آن التفات کرد که
ثنا بکنایت در تجلیل وتعظیم ابلغ بود وذکر عبادت بخطاب باخلاص نزدیکتر واستعانت طلب معونت است بر عبادت وطاعت واستعانت را بر عبادت مقرون کردانید

تا جمع

تا جمع کند میان آنچه بنده بدان تقرب جوید بپروردکار خود ومیان آنچه می طلبد ومحتاجست بدان وازان جهت عبادت را
بر استعانت مقدم داشت جهت آنکه تقدیم وسیلت پیش از طلب حاجت باشد وباجابت سزاوارتر واستعانت را مقید
نکردانید تا معنی چنان بود که ایاک نستعین فی کل الامور واگر استعانت را مخصوص باداء عبادت کند تا اهدنا بیان
مطلوب باشد از معاونت ومعنی چنان بود که چکونه اعانت کنم پس بنده کوید اهدنا الصراط المستقیم وهم باشد چه
حق در جمل متعاقبه آنست که بعضی از آن متعلق باشد ببعضی دیکر وهدایت وجدان چیزیست که بمطلوب رساند
ودر اصل لغت رشد است وبیان راه او وپیش اهل حجاز بدو مفعول تعدی کند چنانکه کویند هدیته الطریق ای عرفته
الطریق وپیش دیکران بیک مفعول وتعدیه او بالی باشد چنانکه و انک لتهدی الی صراط مستقیم وبلام چنانکه ان هذا
یهدی للتی هی اقوم واینجا سابیه که بلغت اهل حجاز باشد وشاید که بلغت دیکران بود وحرف جر حذف کرده باشد چنانکه
در واختار موسی قومه واز امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که مسلمانان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد
فرمود معنی اینست که ثبتنا علی دین الاسلام وبعضی کفتند مراد اینست که امتنا علی دین الاسلام وبعضی کفتند
ارشدنا علی الطاعات کما ارشدنا الی التوحید وبعضی دیکر کفتند الهمنا وسددنا ووفقنا وبعضی دیکر کفتند معنی
اینست که ارشدنا الی القرآن وما فیه من الاداب والاحکام وصیغه امر ودعا هر دو یکی است زیرا که هر دو در
طلب مشترکند ودر قراءة شاذه ثبتنا وارشدنا خوانده اند وصراط جاده را کویند وبسین نیز خوانده اند وهو در
اصل خود بسین بود از سراط الطعام مبرطه سرطا اذا ابتلعه وبیرط اذا ام هینا بلا تکلف جهت مناسبت طا با صاد
کردند وبصاد خالص وسیا بصاد وزا خوانند وبزا خالص در قراءة شاذه نیز خوانده اند ولغت فصیح صاد است
ومستقیم وقیم وقایم بیک معنی اند وصراط بدلست از صراط اول اکر کویند فایده بدل چیست وچرا نکفت اهدنا
صراط الذین انعمت علیهم کوییم که فایده آن تاکید است واشعار بدانکه طریق مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه هل
ادلک علی اکرم الناس وافضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی وابلغ است از هل ادلک علی فلان الاکرم
الافضل بواسطه اشتمال او بر اجمال وتفصیل ومراد بقوله الذین انعمت علیهم مؤمنان اند وبعضی کفته اند ملائکه
انبیا وشهدا وصلحا اند ومقاتل کفت انبیا اند وبس چنانکه اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین وکلبی کفت اصحاب
موسی اند علیه السلام پیش از تغییر توریت وانعام بمعنی احسانست یقال انعمت علیه واحسنت الیه واطلاق انعام کرد
تا هر انعامی را فرا کیرد وابن مسعود چنین خوانده که صراط من انعمت علیهم با ثبات لفظ من بجای الذین والذین
اولی است چه استعمال او در اولو العقل اوضح وابین است وغیر المغضوب بعضی کفتند بدلست از الذین انعمت
وبعضی کفتند صفتست واکر چه غیر باضافه بامعرفه معین نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند بمعنی
ولقد امر علی اللئیم یسبنی یا خود چون غیر المغضوب علیهم ولا الضالین خلاف منعم علیهم اند پس در غیر ابهامی که مانع
تعریف است نماند وبعضی غیر بنصب خوانند تا حال باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی وغضب تغیر با خلق شدت ویاس است
بنا بر غلیان دم قلب وبالنسبة با خدا ارادت انتقام از عاصیان ومغضوب علیهم بعضی کفتند عام است در جمیع کفار
وبعضی کفتند مراد یهود است وضلالت عدولست از طریق صواب ومیل از حق با فقدان ما یوصل الی المطلوب
ومراد بضالین بعضی کفتند عموم اهل ضلالت اند وبعضی کفتند نصاری ومحل علیهم اول نصب است ومحل دوم

وبمعنی خضوع وطاعت نیز آمده است چنانکه دانت الی الاخبار والاشراف ای خضعت وانقادت منهم

وسراقی منهم

معتقد منهم

وای پروردکار عالمیان ای روز دهنده ومهربان ای فریادرس ای مالک آسمان وزمین

دفع وغیره در اینجا بمعنی لاست ما لا بمعنی غیر چه حاجت چنانست که در عطف بامنفی بلا یا غیرهما ان لفظ مکرر کنند وبنا
برین بعضی و غیر الضالین بجز خوانده الا هر یا من التقاء الساکنین و آمین باتفاق از قرآن نیست بلکه اسم صوتیست
بمعنی استجب و از حضرت نبوی پناهی صلوة الله وسلامه علیه نقل است که فرموده بمعنی افعل است و بعضی گفته اند اسمی
از اسماء حق تعالی گفته اند و بعضی گفته اند مهر دعاست بمنزله مهر نامه قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم اذا دعا احدکم
بدعاء فلیختمه بامین فان امین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفه و در رفع صوت بدان نیز جایز بود و پیش شافعی سنت است
که امام و ماموم امین بجهر گویند و از ابو حنیفه دو روایت منتهی رتبه آنکه امام بسر گوید و ماموم بجهر و از حسن
بصری روایتست که باید نگوید چه او دعا کند و نیز اگر امام یا ماموم بعد امین گوید نماز او باطل میشود و بعض مفتی با احتیاط
که مبادا بر اهلی که قابل باشند بر ضا نبود و از بر اهلی که حاصل باشد از اهل الضلالات والطغیان وهی بیعتم اورد که انجام کار
باشی و ماریشکار امین **فن سیم از مقاله دوم از کتاب نفایس الفنون در علم حدیث** که آن عبارتست از معرفت آنچه
از پیغمبر علیه السلام نقل کرده اند و از اقوال و افعال غیر منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی آثار صحابه
و تابعین و فتاوی ایشان را نیز از حدیث شمرده اند و چون ایراد این فن و شرح و بسط آن کما ینبغی درین کتاب
متعذر بود تیمنا بنا بر فرموده من نقل علی الی من یلحق من امتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء و حشر فی جملة
الشهداء و نیز بر فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخلته یوم القیامه فی شفاعتی از ایشان جمله بر دو
اربعین یکی در آداب و اخلاق دوم در تکالیف سمعی و احکام شرعی اختصار نمودیم و پیش از شروع در آن فایده
چند متعلق باحوال حدیث ایراد کردیم **فایده** اول در بیان اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت
ضد قدیمست و خبر را حدیث نام نهادند لانه کان یحدث شیئا فشیئا و جمع او بر احادیث کردند و بغیر قیاس و خبر
و سنت باصطلاح ایشان هر دو مترادف حدیثند و متن در اصل لغت بمعنی سند و اصلاح و استخراج آمده است
و باصطلاح ایشان عبارتست از آنچه غایت سند از کلام بدو منتهی شود و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی
مرعیست جهت آنکه مسند حدیث را بسند قوی میکند یا متن را ازو استخراج میکند و سند اخبار است از طریق متن
و اسناد رفع حدیث است بقایل او و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد فرق نکنند و اصول سته مستند ایشان
عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری و صحیح ابو الحسین مسلم بن الحجاج النیشابوری و کتاب ابو داود
سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب نسائی و موطاء مالک و گویند اول کتابی
که در حدیث ساخته اند موطاء مالک بود و از شافعی نقل است که گفت ما اعلم شیئا بعد کتاب الله تعالی اصح من
موطاء مالک و بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح ازین هر دو پیش جمهور صحیح بخاریست و حدیثی که در
هر یکی از صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیثست و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج
و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم
مراد بدان تعدد طرق و روایاتست یا احادیث با آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانکه ذکر رفت که بعضی
اینها را نیز از حدیث شمرده اند یا مراد او مبالغه بوده باشد در کثرت و باید که گمان نبرد که ایشان هر چه صحیح بود
از احادیث در کتاب خود جمع کرده اند چه بسیاری از احادیث دیگر که ایشان اعتبار کرده اند ثابتست که ایشان آنرا

نیاورده اند

خوانده اند و بعضی ولا الضالین نیز
الخاتم
و دور کردان
مطلب علم حدیث

نیاورده اند و بسیاری از آنچه آورده اند در محل رد و طعن است و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر آنکه در اصول
خمسه مثبت است منقولست و فقهای شیعه آنرا جمع کرده اند و کتب بسیار در آن ساخته و ابن بابویه و علم الهدی و ابو
جعفر طوسی هر یکی صحیحی ترتیب داده اند **فایده** دوم در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی بسه قسمت کرده اند
صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث صحیح آنست که سند او بروایت عدل ضابط از مثل او متصل شده باشد و از
شذوذ و علت و بلامت مانده و حسن آنست که در اسناد او تهمتی نباشد و شاذ نبود و خطابی گفته صحیح آنست که سند
او متصل شده باشد و نقال او معدل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم بود و راویان او مشهور و بعضی از متاخران
گفته حسن آنست که در وضعف قریب محتمل باشد و صلاحیت آن دارد که بدو عمل کنند و باتفاق هم حدیث حسن حجت است
همچون صحیح و اگر چه دون اوست در قوت و ضعیف آنست که در و شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را
باید که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبی کذا او بلغنا او ورد عنه و بعضی دیگر ببیست و پنج قسم نهاده اند
مسند و متصل و مرفوع و موقوف و مرسل و منقطع و مفصل و معنعن و معلق و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب
و مدرج و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ و مسند آنست
که سند متصل باشد از راوی تا انتها و بعضی دیگر گفته اند آنست که مرفوع شود بنبی علیه السلام متصل آنست که سند او
بسماع هر راوی از کسی که بالای او باشد بمنتهی رسد و او را موصول نیز خوانند مرفوع آنست که اضافت آن خاصه
بپیغمبر علیه السلام کرده باشد از قول یا فعل یا تقریر او و متصل یا منفصل و بعضی گفته اند آنست که خاصه صحابی بدان خبر داده باشد
از رسول صلعم و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند موقوف آنست که از صحابی روایت کنند
متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تقیید چنانکه گویند وقفه مالک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر
خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل کذا و اضافت بزمان پیغمبر کنند آنرا بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف
و همچنین اگر گوید کنا لا نری باسا بکذا و رسول الله فینا یا امرنا بکذا او نهینا عن کذا یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث
و اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند مرسل آنست که تابعی آنرا نقل کند از رسول صلعم بی ذکر صحابی
چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفته اند اگر فروتر از تابعی نیز بر این صیغه نقل کند آن نیز
مرسل باشد منقطع آنست که اسناد او متصل نبود و بعضی گفته اند آنست که پیش از وصول بتابعی اسناد را دو کم کرده
باشند سوا کان محذوفا کالشافعی عن الزهری او مذکورا کمالک عن رجل عن الزهری و بعضی از علما گفته اند منقطع آنست
که بر تابعی موقوف باشد یا کسی که از او فروتر بود و مفصل آنست که از سند او دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه
مالک گوید قال رسول الله صلعم کذا و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی این را از منقطع شمرند و بعضی
دیگر از مرسل و بعضی گفته اند مفصل آنست که راوی گوید بلغنی و مفصل از قسم ضعیف است معنعن آنست که در سند
او گویند روی فلان عن فلان و بعضی این را از مرسل شمرند معلق آنست که از ابتدای سند او یکی را یا زیاده
حذف کرده باشند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله و بعضی این را از قبیل مفصل
شمرند و بعضی از قبیل مرسل و شاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده
باشند و منکر عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود و حدیث منفرد آنست که گوینده

مبهما

تفرد باهل مکه واهل الشام او تفرد به فلان عن فلان و مضطرب آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند واضطراب
شاید که در هر یکی از سند یا متن یا راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف است و مدرج آنست که در وی
کلام بعضی از رواة ادراج کرده باشند یا دو متن را بدو اسناد باشد هر دو را بسند واحد روایت کنند یا حدیثی را
که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشند در روایت ذکر آن اختلاف نکنند پس مدرج منقسم به سه قسم شود و مقلوب آنست
که براوی مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در وی زیاده گردد و گویند چون بخاری به بغداد
رسید جمعی قریب صد حدیث را اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را بر وجهی که در اصل
ثابت بود ایراد کرد هم بفضل او معترف شدند و موضوع آنست که جمعی از اهل اهوا و بدع از برای ترغیب بر امری
یا تنفیر از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است و اگر کسی بوضع آن عالم بود روایت آن جایز
نباشد مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام از ایراد جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود و علم بوضع یا باقرار
واضع معلوم شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد و واضعان چند قسم اند اول کرامیه
که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان چون خواستند چیزی
چند که در دین نبود زیاده کنند احادیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله در افزودند جایز
سیم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنا بر ضعف اعتقاد و عصبیت و
غلو در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالغه نمودند همچون مامون بن احمد الهروی و نحوه قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد
بن ادریس و امثال آن و این قسم بیشتر است مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان و پیش
دیگران شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر بحیثی و واقع بلد و بغیر متواتر همچو الاعمال بالنیات چه شرط تواتر
در اول او منتفی است و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان منفرد شده باشد یا در وی یا در متن یا چیزی بود که
از دیگری نقل نکرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرابت هم بحسب متن و اسناد تواند بود
و هم بحسب اسناد فقط و عزیز عبارتست از حدیثی که بروایت او دو کس یا سه کس منفرد شده باشند و مصحف
آنست که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمله و جیم است و ابن
معین مزاحم بزای منقوطه و حا نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا صوله شیئا نقل کرده
و چنانکه حدیث زید بن ثابت که ان النبی صلعم احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیه ابن لهیعه احتجم
نقل کرده مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد او بوقت روایت آن متتابع باشند مختلف عبارتست از حدیثی
که میان معنی او و معنی حدیث دیگر بحسب ظاهر تضادی باشد و علما در جمع میان آن بحسب امکان یا ترجیح احدهما
بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف بسیار کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی که پیش سابق بوده
باشد رفع کند و منسوخ عبارتست از هر حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند بدلیلی شرعی متاخر و علما در باب
ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده و محیی السنة ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح
بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاده و هر چه ابو داود سجستانی و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان
از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن و هر آنچه در بعضی رواة آن طعنی بود یا مهمل یا منقطع الروایه باشد یا مدلس

یا مضطرب

یا مضطرب بود ضعیف و هر چه را یکی از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نیفتاده غریب و آنرا که طرق اسناد
او در میان طرق مشهوره معروف نبود منکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده موضوع و بعضی هر
حدیثی را که عاید است با دلایل ذات و صفات باری تعالی و شرح افعال و اسماء او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان
آنرا احادیث اصول خوانند و هر آنچه عاید باکیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملائکه و جن و انس و قصص و امثال
و حکم و آداب و شرح احوال جنت و دوزخ و ثواب و عقاب و مقادیر استحقاقات حدیث کشف و وصول
و هر آنچه عاید باشد بشرح تکالیف و مصالح معاش حدیث احکام و فضلا و اهل اصول حدیث را به سه وجه قسمت
کنند که اول یا صادق و یا کاذب و دوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال و سیم یا متواتر و احاد و خبر
متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن و بعضی گفته اند آنست که امت را در آن خلافی نباشد و بعضی
گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطی ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و آنچه متفق اند بتواتر آن
این یک حدیث است که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و در حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
با آنکه از رسول دو کس از صحابه نقل کرده اند و هیچ حدیث که عشره بر آن متفق باشند نیست الا این هم خلافست و اکثر
بر آن اند که متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات از این قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است
و پس از و علقمه ابن وقاص و از و محمد بن ابرهیم التیمی و از و یحیی ابن سعید الانصاری و از و قریب دویست تن
و احاد آنها اند که بتواتر نرسیده باشند و هر چه از اینها که ناقل او زیاده از سه تن باشد آنرا مستفیض خوانند و غیر آنرا
غیر مستفیض **فایده** سیم در احوال نقله حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت
و کثرت ملازمت و روایت و حضور در مقامات فاضله و مقابلات اعدا دوازده طبقه اند و مشهور چنانست که عدد ایشان
سی هزار بوده اما ابو زرعه رازی که از اکابر تابعین است نقل کرده که چون پیغمبر علیه السلام از دنیا رحلت کرد عدد
اصحاب او که از و حدیث نقل کرده صد و چهارده هزار بود و صحابه در اصل مصدر است من قولهم صحبة و صحابة
و اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کرده اند در آنکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحاح خود آورده
که هر که رسول را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند و اگر چه از و روایت نکرده باشد و اکثر اهل حدیث و اصول
بر آن اند و گروهی گفته اند آنست که او را با رسول مدتی صحبت بوده باشد و بعضی گفته اند آنست که با صحبت روایتی نیز کرده
باشد و سعید بن مسیب گفته آنست که یکسال یا زیاده با پیغمبر صحبت داشته باشد در غزوی یا زیاده با او بوده باشد
و اول کسی که بدو ایمان آورد پیش بعضی علی بن ابی طالب علیه السلام بود و پیش بعضی زید و اکثر بر آن اند که ابو بکر بود و ثعلبی گفته
باجماع امت اول کسی که بدو ایمان آورد خدیجه بود و گروهی گفته اند که از کودکان علی بود و از زنان خدیجه و از کهول ابو بکر
و از موالی زید و از عبید بلال و آخرهم در مرض موت ابو الطفیل عامر واثله بود که در مکه سال صد از هجرت در گذشت
و انس بن مالک در نود و سه از هجرت در بصره درگذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بود و ابن عباس و جابر و ابن
عمر و انس و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس و بعضی گفته اند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که
اسامی ایشان عبد الله بود صد و بیست نفر بوده اند و اگر در ذکر اسامی صحابه و کیفیت روایت هر یک از ایشان شروع رود
بطول انجامد و در عدالت ایشان خلافست اکثر علما بر آن اند که اصل عدالت ایشانست لقوله علیه السلام خیر الناس

قرن وبیش بعضی آنست که هم بعدالت موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بود وهرچه پیش از آن
نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان مقبولست ومذهب معتزله آنست که هم عدلند الا انها که با علی مقاتله کردند وگروهی
گفتند روایت ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی بر بعضی طعن نکردندی لیکن هریک از ایشان در دیگری طعن زد
چنانکه چون ابوهریره روایت کرد که المرأة والکلب والحمار یقطعون الصلوة عائشه در غضب رفت وگفت لا تحقر اباهریره
علی النبی صلی الله علیه وانا بینه وبین القبلة علی سریر واحد واکثر صحابه هم بعدالت موصوف بودندی چون عمر ایشان را
بولایت میفرستاد وتفحص نکردی که از پیغمبر بسیار روایت مکنید ونقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت
کردندی امیر المؤمنین علی ع ایشان را سوگند دادی وتا بعی پیش اکثر اهل حدیث آنست که صحابی را دیده باشد وگروهی
گفتند آنست که او را با صحابی صحبت بوده باشد واز وی نقل حدیثی یا اثری کرده وپیش بعضی ایشان پانزده طبقه اند
طبقه اعلای آنها آنانکه عشره مبشره را دریافتند وآن قیس بن ابی حازم است وابن مسیب در ایام خلافت عمر در وجود آمد
وحج ابوبکر را دریافته باشد وبعضی گفتند او از عمر بغیر از سعد روایت نکرده بعد از آن آنها کرده نفر با اولاد صحابه
که در حال حیاة پیغمبر در وجود آمده اند دریافته باشند چون محمد بن ابی بکر وعبد الله بن ابی طلحه وابی امامه اسعد بن سهل
بن حنیف وابو ادریس خولانی وآنها که زمان جاهلیت وزمان نبوت را دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمی خوانند
لانهم خضرموا ای قطعوا دیگر سوای ما ادرکه غیرهم ومسلم آورده است که ایشان هشت نفر بوده اند اما بیشتر اند چو ابو مسلم
خولانی واحنف وعبد الله بن ثوب از مخضرم بودند وخارج از انها که او ذکر کرده از اکابر تابعین فقهای سبعه بودند
ابن مسیب وقسم بن محمد وعروة ابن الزبیر وخارجة ابن زید وسلیمان بن یسار وعبید الله بن عتبة بن مسعود وابو سلمه وبعضی
گفتند سالم بن عبد الله وپیش بعضی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام واحمد بن حنبل گفت افضل التابعین
ابن المسیب فقیل له فعلقمة والاسود فقال هو وهما وهم ازو نقل است که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان الهندی وهم
ازو نقل است که افضل ایشان قیس است وابو عثمان وعلقمه ومسروق وابو عبد الله خفیف گفت پیش اهل مدینه افضل
تابعین ابن مسیب است وپیش اهل کوفه اویس وپیش اهل بصره حسن بصری **فایده** چهارم در کیفیت علم بحدیث
وبیان آن در سه حدیث ایراد کرده شود **اول** آنکه فرمود انما الاعمال بالنیات بدانکه عادت اکثر ارباب این صناعت آنست
که اول این حدیث را ایراد کنند بنا بر آنکه نیت بر اعمال مقدمست ونیت در لغت عزیمت است وعزیمت قصد دلست وتوجه
او بچیزی ودر شرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله تعالی وامتثالا لحکمه وبعضی دیگر گفتند نیت عبارتست از قصدی
که فعل وقول معتاد را عبادت گرداند ومراد باعمال عبادات وخیرات است وپیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرط است
وبنا بر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال او فضلها بالنیات ودر بعضی روایات انما الامرء ما نوی از تتمه
این حدیث است واین قول بجهت تاکید معنی قول سابق دیگر دارد چرا از اول وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفاد است
واز این قول وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی را از عمل او آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله بن مسعود
منقولست که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند یکی در جهاد بطمع خر عکشته شد
او را قتیل حمار نام کردند **دوم** آنکه عمر روایت کرده وهو بینما نحن عند رسول الله اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب
شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلعم واسند رکبتیه ووضع یدیه علی فخذیه فقال

یا محمد

وبعضی گفتند ابن مسیب
بعضی گفتند ابن مسیب

وتقدیر چنین باشد که صحت الاعمال
او قبولها بالنیات وپیش ابو حنیفه
نیت در جمیع اعمال شرط نیست
صح صح صح

یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره
وشره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان
قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک فقال اخبرنی عن الساعة قال المسؤل عنها
باعلم من السائل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الایة قال فاخبرنی عن امارتها قال ان تلد الامة ربتها
وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من
السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل اتیکم یعلمکم امر دینکم واین حدیث را ابو هریره نیز روایت کرده
در روایت او نیز چنین است که ان تری الحفاة العراة انضم ملوک الارض وبیان این حدیث بعد از ذکر سند
واختلاف طرق آنست که گویند بینما در اصل بین است وبین را بوقت مضاف استعمال کنند وهرگاه که مضاف
او را بعید دانند عوض آن یا با الف در آخر او زیاده کنند وگویند بینما وبینا وتقدیر چنین باشد که بین اوقات
نحن جلوس فیها عند رسول الله ومراد از ذکر صفت سایل بسفیدی جامه وسیاهی موی وعدم رؤیت اثر سفر ازو اخبار
راویست ومبالغه در صحت نقل وضبط حدیث وضمیر در ربتها ضمیر تا شاید که هر دو مراجع باشد با سایل واین باب
نزدیکتر بود وشاید که ضمیر اول عاید بود با سایل ودوم با رسول صلی الله علیه وآله وسلم واین بسیاق کلام مناسبتر است
وایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق فرمود ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق ودر شرع عبارتست از تصدیق
رسول بهرچه بضرورت دانند که او بدان آمده وفرموده وپیش بعضی ایمان اسم است مر طاعات را وپیش بعضی تصدیق است
بدل واقرار بزبان وعمل بارکان وکتب منزله بر انبیا صد وچهار است چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد وقدر را
ذکر کرد بدون قضا جهت آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است بر چیزی وآن علم اوست بکلیات وجزئیات
وقدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن در نگذرد وسخن در قضا وقدر بیش از آنست که درین مقام بیان آن
صورت بندد واسلام در لغت انقیاد است ودر شرع انقیاد حق واذعان قبول شرع والتزام بفرایض ودر آنکه
ایمان عین اسلام است یا غیر خلافست وحق آنست که میان ایمان واسلام فرق واقعست چه این حدیث وآنچه حق تعالی
فرموده قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا هر دو دالند برین معنی وسؤال از ایمان مقدم است
جهت آنکه اسلام بحقیقت اظهار طاعتست هر کسی را که بدو ایمان آورده ند واظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق
ودر عقب اسلام ذکر احسان کرد ومراد باحسان اینجا اخلاص است که شرط است در صحت اسلام وکمالیا یعنی مدتی در خمس
یعنی آنچه تو پرسیدی از آمدن روز قیامت آن در میان پنج چیز است که علم بدانها جز حضرت عزت را حاصل نیست
چنانکه فرموده ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما
تدری نفس بای ارض تموت ومراد از قول او که وان تلد الامة ربتها آنست که برده بسیار شود چنانکه کنیزک از سید خود
بچه آرد که آن فرزند هم سید او بود وربتها گفت بتأنیث چه مراد متغیر است تا شامل ذکور واناث باشد یا گوییم
چون رب بحقیقت باری تعالی است کراهت داشت که ربها گوید بل نعطیها الجلال رب العباد یا خود گوییم مراد دختر است
چه هرگاه که دختر خداوند مادر باشد پسر بطریق اولی بود وشاید که تا واحدت مبالغه آورده باشد وحفاة جمع حافیست

واخلاص مر

يعني تهي پای وعراة جمع عريان وعالة جمع عايل يعني درويش ومراد ازين جماعت عريانند واهل باديه سيتم انكه فرمود
خلق الله الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره بدانكه مراد بخلق تقدير است يعني همه اشيا اول در حيز عدم بودند پس ازو
تقدير وجود ايشان كرد واز ظلمت عدم بنور وجود آورد وعلما خلاف كرده اند انكه خداى تعالى وتقدس را چرا نور خوانند
بعضي گفته اند جهت آنكه مبدا همه انوار ومظهر آن اوست تسمية للسبب باسم المسبب وبعضي گفته اند نور ظهور است وچون هيچ ازو
ظاهرتر نبود اطلاق نور بدو اولى باشد وبعضي گفته اند لفظ نور در لغت از براى آن كيفيت است كه چون در جسم موجود بود باصره
از ادراك چيزها تواند كرد ليكن مدرك چون روح است نه آن كيفيت اطلاق نور بر روح باصره اولى بود چنانكه روح باصره
سبب ظهور مبصرات است قوة عقل سبب ظهور معقولات است وچون ظاهر است كه ادراك عقل از ادراك حس كاملتر است چه
عقل خود را در يابد وحس در نيابد وبعد مفرط وقرب مفرط حس را از ادراك مانع شود عقل را نشود وحس جز ظاهر
اشيا را بر سبيل اجمال در نيابد وعقل را بر ظاهر وباطن بر سبيل تفصيل اطلاع حاصل شود چه ذاتى كه از عرضى وجنس را
از فصل امتياز كند وبنهايت كيفيت تركيب رسد وحس را غلط بسيار افتد چه ساكن را در كشتى متحرك بيند وسايه را كه
متحركست ساكن پندارد وچون بيك مدرك مشغول شود از ادراك ديگرى باز ماند وعقل چون چيزى دريابد قوت
بر دانستن چيزهاى ديگر بيشتر شود وحس چون مدركى قوى بيند از ادراك ضعيف عاجز شود وعقل بر عكس
اين بود وحق باري اطلاق نور بر عقل اولى بود واز اينجا معلوم شود كه آن موجودى كه جمله انوار حسى وعقلى از نور
وجهى كه زوال وفنا وظلمت وخفا نپذيرد واطلاق اسم نور بدو اولى باشد هذه اربعون حديثا في الاعما
والاسلام والآداب والاخلاق والمواعظ والحكم الحديث الاول افضل الاعمال الحب في الله والبغض في
الله رواه ابو ذر ٢ المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمن من امنه الناس على دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد
نفسه في طاعة الله والمهاجر من هجر الخطايا والذنوب رواه فضالة بن عبيد ٣ خير الحديث كتاب الله و
خير الهدى هدى محمد وشر الامور محدثاتها وكل محدث بدعة وكل بدعة ضلالة رواه جابر ٤ للمسلم على
المسلم ست بالمعروف يسلم عليه اذا لقيه ويجيبه اذا دعاه ويشمته اذا عطس ويعوده اذا مرض ويتبع جنازته
اذا مات ويحب له ما يحب لنفسه رواه على بن ابى طالب عليه السلام ٥ ما من امرئ مسلم يخذل امرأ مسلما في موضع
ينتهك فيه من حرمته الا خذله الله في موطن يحب نصرته فيه رواه جابر ٦ ما من مسلم يرد عن عرض اخيه الا كان حقا
على الله ان يرد عنه نار جهنم يوم القيمة رواه ابو الدرداء ٧ لا حسد الا في اثنين رجل آتاه الله مالا فسلطه
على هلكته في الحق ورجل آتاه الله حكمة فهو يقضي بها ويعلمها رواه ابن مسعود ٨ اتق الله حيث ما كنت
واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر ٩ ان اثقل شئ يوضع في ميزان المؤمن يوم
القيمة خلق حسن وان الله يبغض الفاحش البذي رواه ابو الدرداء ١٠ اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم
القيمة واتقوا الشح فانه اهلك من كان قبلكم حملهم ان سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر ١١ لا يزال
الرجل يذهب بنفسه حتى يكتب في الجبارين فيصيبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاكوع ١٢ من راى منكم منكرا فليغيره
بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان رواه ابو سعيد الخدري ١٣ رايت
ليلة اسري بي رجالا تقرض شفاههم بمقاريض من نار قلت من هولاء يا جبريل قال هولاء خطباء امتك يامرون

الناس

الناس بالبر وينسون انفسهم رواه انس ١٤ ما من قوم يكون بين اظهرهم رجل يعمل بالمعاصي هم امنع منه
واعز لا يغيرون عليه الا اصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلي ١٥ لا تتخذوا الضيعة فترغبوا في الدنيا من احب دنياه
اضر باخرته ومن احب اخرته اضر بدنياه فاثروا ما يبقى على ما يفنى رواه ابن مسعود ١٦ ان كل مال وبال على صاحبه
الا ما لا بغي الا ما لا بد منه رواه انس ١٧ لو كانت الدنيا تعدل جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة رواه سهل بن سعد ١٨ عند الله
لا تزول قدما ابن ادم يوم القيمة حتى يسال عن خمس عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله مما اكتسبه وفيما
انفقه وماذا عمل فيما علم رواه عبد الله بن مسعود ١٩ الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها
وتمنى على الله عز وجل رواه شداد بن اوس ٢٠ الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال ولا اضاعة المال ولكن الزهادة في
الدنيا ان لا تكون بما في يديك اوثق بما في يد الله وان تكون في ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت
لك رواه ابو ذر ٢١ من كانت نيته طلب الآخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة ومن كانت
نيته طلب الدنيا جعل الله الفقر بين عينيه وشتت عليه امره ولا ياتيه منها الا ما كتب له رواه انس ٢٢ ثلث
اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذي اقسم عليهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها
الا زاده الله بها عزا ولا فتح عبد باب مسئلة الا فتح الله عليه باب فقر فاما الذي احدثكم فاحفظوه انما الدنيا لاربعة
نفر عبد رزقه الله مالا وعلما فهو يتقي فيه ربه ويصل فيه رحمه ويعمل [illegible] فيه بحقه فهذا افضل المنازل وعبد رزقه الله فيه
علما ولم يرزقه مالا وهو صادق النية يقول لو ان لي مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما سواء وعبد رزقه الله مالا ولم
يرزقه علما فهو يخبط في ماله بغير علم لا يتقي فيه ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعمل فيه بحق فهذا اخبث المنازل وعبد لم يرزقه الله فيه
مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي مالا لعملت فيه بعمل فلان فهو بنيته ووزرهما سواء رواه ابو كبشة الانماري ٢٣ ايها
الناس ليس من شئ يقربكم الى الجنة ويباعدكم من النار الا قد امرتكم به وليس شئ يقربكم من النار ويباعدكم من الجنة
الا قد نهيتكم عنه وان الروح الامين نفث في روعي انه لن تموت نفس حتى تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا
في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصي الله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود
٢٤ بحسب امرئ من الشر ان يشار اليه بالاصابع في دين او دنيا الا من عصمه الله رواه انس ٢٥ ايها الناس لا تشغلنكم
دنياكم عن آخرتكم ولا تؤثروا اهواءكم على طاعة ربكم ولا تجعلوا ايمانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم
قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء
حق وسؤال عن واجب ولقد ابلغ في الاعذار من تقدم في الانذار رواه ابن عباس ٢٦ كن في الدنيا كانك غريب
او عابر سبيل وعد نفسك في الموتى فاذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها بالصباح
وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حيوتك لوفاتك فانك لا تدري ما
اسمك غدا رواه ابن عمر ٢٧ حملوا انفسكم بالطاقة والبسوها قناع المخافة واجعلوا آخرتكم لانفسكم وسعيكم
لمستقركم واعلموا انكم عن قليل راحلون والى الله صائرون ولا يغني عنكم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب
حزتموه انكم انما تقدمون على ما قدمتم وتجازون على ما اسلفتم فلا تخدعنكم زخارف دنيا دنية عن مراتب
جنات علية فكان قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرئ مستقره وعرف مثواه ومنقلبه رواه ابي

ابو ايوب الانصاري ٢٨ ما من نبي بعثه الله في امته قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون
بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده
فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة
خردل رواه ابن مسعود ٢٩ لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق
ويؤمن بالموت وبالقدر رواه علي بن ابي طالب ع ٣٠ نضر الله امرا سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ اوعى
من سامع رواه ابن مسعود ٣١ من تحلم بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع الى حديث
قوم وهم له كارهون او يفرون منه صب في اذنيه الآنك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان ينفخ فيها وليس بنافخ
رواه ابن عباس ٣٢ ان احبكم واقربكم مني يوم القيمة احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم الي وابعدكم مني اساويكم اخلاقا
الثرثارون المتشدقون المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشني ٣٣ من تعلم صرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال والناس
لم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة ٣٤ ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما تطفا
النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضا رواه عطية بن عروة السعدي ٣٥ بئس العبد عبد تخيل واختال ونسي
الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسي المقابر والبلى
بئس العبد عبد عتا وطغى ونسي المبتدا والمنتهى بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين بئس العبد عبد
طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه اسماء بنت عميس ٣٦ لا تكونوا امعة
تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا
فلا تظلموا رواه حذيفة ٣٧ اذا عملت الخطيئة في الارض من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب
عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة الكندي ٣٨ اغبط اوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ
ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه في السر وكان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه
كفافا رواه ابو امامة ٣٩ خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر في دينه الى من هو فوقه فاقتدى
به ونظر في دنياه الى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه كتبه الله شاكرا صابرا رواه عمرو بن شعيب
عن ابيه عن جده ٤٠ اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله
احدا فليطلب ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي فضالة
وهذه اربعون اخرى في التكاليف الشرعية والاحكام السمعية الحديث الاول مفتاح الصلوة الطهور
وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي بن ابي طالب ٢ اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن
شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب الانصاري ٣ ان الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر
سنين رواه ابو ذر ٤ فضلنا على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت لنا الارض كلها
مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفة ٥ امني جبرئيل عند باب البيت مرتين فصلى بي الظهر حين
زالت الشمس وكان الفيء مثل الشراك وصلى بي العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي المغرب حين افطر
الصايم وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر حين حرم الطعام والشراب على الصايم وصلى بي

الغد

الغد الظهر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي العصر حين كان ظل كل شيء مثليه وصلى بي المغرب حين افطر الصايم
وصلى بي العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بي الفجر حين اسفر ثم التفت الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك
والوقت ما بين هذين الوقتين ٦ قال يا علي ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت
لها كفوا ٧ قال ابن مسعود سالت رسول الله صلعم اي الاعمال احب الى الله قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال
الجهاد في سبيل الله ٨ بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر ٩ قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث
معاذا الى اليمن فقال انك تاتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم
اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات في اليوم والليلة فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد
فرض عليهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم فترد الى فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرايم اموالهم واتق دعوة المظلوم
فانه ليس بينه وبين الله حجاب ١٠ اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى علي صلوة صلى الله عليه بها
عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا تنبغي الا لعبد من عباد الله وارجوا ان اكون انا هو فمن سال لي
الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر ١١ من اذن سبع سنين محتسبا كتب الله له براءة من النار رواه ابن عباس ١٢ لا صلوة
لمن لم يقرا بفاتحة الكتاب رواه عبادة بن الصامت ويروى لمن لم يقرا بام القران فصاعدا ١٣ قال رفاعة صليت خلف رسول الله
صلى الله عليه وآله فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما صلى النبي انصرف فقال من المتكلم قال
رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم يصعد بها ١٤ من جلس مجلسا ينتظر
الصلوة فهو في الصلوة رواه عبد الله بن سلام ١٥ صلوة المرء في بيته افضل من صلوته في مسجدي الا المكتوبة رواه زيد بن
ثابت ١٦ لا يزال الله جل جلاله مقبلا على العبد وهو في صلوته ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه رواه ابو ذر ١٧
اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل
منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريرة
١٨ اتموا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر ان الله وملائكته يصلون على الذين
يلون الصفوف الاول وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها يصل بها صفا ويروى ان الله وملائكته يصلون
على ميامن الصفوف رواه انس ١٩ اذا جئتم الصلوة ونحن في سجود فاسجدوا ولا تعدوها شيئا ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة
رواه علي بن ابي طالب عليه السلم ٢٠ من كانت له حاجة الى الله او الى احد من بني آدم فليتوضا وليحسن الوضوء ثم ليصل
ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
والحمد لله رب العالمين اسالك موجبات رحمتك وعزايم مغفرتك والغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع
لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها يا ارحم الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى ٢١
اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسالك
من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا خير لي
في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني واصرفني عنه واقدر لي الخير [illegible] رواه جابر ٢٢ قال ابن عباس ما هبت ريح
قط الا جثا النبي صلى الله عليه وآله على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا

ومن قام ليلة القدر ايمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه

٢٣ قال ابن عباس مرّ النبي صلعم بقبور بالمدينة فاذا اقبل عليهم بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم انتم
سلفنا ونحن بالاثر ٢٤ من صام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة ٢٥ لا تصوموا حتى
تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروا الهلال فان غم عليكم فاقدروا له وفي رواية فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابو
هريرة ٢٦ يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام الاقرع بن حابس فقال افي كل عام يا رسول الله قال لو قلتها
لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس ٢٧ من ملك زادا وراحلة
تبلغه الى بيت الله ولم يحج فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا رواه علي ابن ابي طالب عم ٢٨ لا تلبسوا الحرير ولا
الديباج ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة ولا تاكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الاخرة رواه حذيفة ٢٩ التاجر
الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد ٣٠ ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم
ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله قال المسبل والمنان والمنفق سلعته بالحلف الكاذب
رواه ابو ذر ٣١ لعن الله آكل الربوا وموكله وكاتبه وشاهديه رواه جابر ٣٢ قال ابن عباس قدم رسول الله المدينة
وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين والثلاث فقال من اسلف في شيء فليسلف في كيل معلوم ووزن معلوم الى اجل معلوم
٣٣ قال انس غلا السعر على عهد رسول الله صلعم فقالوا يا رسول الله سعر لنا قال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق
واني لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال ٣٤ من احيى ارضا ميتة فهي له رواه جابر وسعيد بن زيد
في رواية وليس لعرق ظالم حق ٣٥ الشفعة فيما لم يقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر ٣٦
اذا خطب احدكم المراة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها فليفعل رواه جابر ٣٧ الايم احق بنفسها من وليها
والبكر تستاذن في نفسها واذنها صماتها رواه ابن عباس ٣٨ لا طلاق قبل نكاح ولا عتاق الا بعد ملك ولا وصال في صيام
ولا يتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت يوم الى الليل رواه علي بن ابي طالب عم ٣٩ لو يعطى الناس بدعواهم
لادعى ناس دماء رجال واموالهم ولكن البينة على المدعي عليه رواه ابن عباس ٤٠ من بنى مسجدا لله يذكر اسم الله فيه بنى
له بيتا في الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة كانت فديته ومن شاب شيبة في سبيل الله كانت له نورا يوم القيمة

مطلب علم اصول

فن چهارم از مقاله دوم كتاب نفايس الفنون در علم اصول فقه كه آن عبارتست از معرفت قواعدي كه مفيد
كيفيت استنباط احكام شرعي باشد از ادله سمعي و چون اصول را ناچار است از معرفت احوال نظر از جهت
كيفيت صورت و ماده آن لاجرم متاخران اوايل آنرا بالجاب منطقي مصدر كردانند و چون دلايل احكام شرعي
كتابست وسنت و اجماع و قياس بيش اكثر و كتاب و سنت بنا بر آن كه عربي الالفاظ اند موقوف بر معرفت موضوعات
لغوي از جهت حقيقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و تركيب و اشتراك و ترادف و نقل و اضمار و غير آن
لاجرم بعد از آن مباحث عربيت ايراد كنند و چون نظر ايشان مصروفست بر معرفت كيفيت استنباط شرعي
از ادله سمع و آن بناچار موقوف بر تصور احكام بعد از آن بتعريف حكم و تقاسم و احكام آن مشغول شوند و ما
چون مبحثهاي منطقي در قسم دوم در علوم اوايل ايراد خواهيم كرد و مبحث عربيت در مقاله اولي شرح داده شد اينجا از بهر
هر دو اعراض نموده مباحث احكام و آنچه مطالب اين فن باشد در پنج باب ايراد كنيم انشاء الله تعالى **باب اول**
مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در تعريف حكم و اقسام او بدانكه حكم عبارتست از خطاب باري تعالى متعلق بافعال مكلفان
با قتضا يا تخيير و مراد بتخيير اباحتست و اقتضا شامل وجوب و ندب و حرمت و كراهت چه آن با اقتضاي فعل بود يا اقتضاي ترك و بر هر دو تقدير يا از منع
نقيض يا بي منع نقيض اگر اقتضاي فعال بود با منع از نقيض كه تركست وجوب و فرض ترادف او ست پيش اكثر و اگر بي منع از نقيض ندب و سنت و نفل و

بالقضا

تعريف حكم لفظ وضع زيادت كنند و حق آنست كه احكام وضعي راجع اند با قتضا و حكم را باعتبارات
و حكم را باعتبارات ديگر قسمت كنند چنانكه اگر اقتضاء ترتب آثار او كند هر آنرا صحيح خوانند و اگر نه باطل و فاسد مرادف
پيش اكثر چنانكه بر مقتضاء دليل ثابت شود آنرا عزيمت خوانند و اگر بر خلاف دليل ثابت شود رخصت **فصل دوم** در واجب
مشتمل بر چند مسئله **مسئله** اولي در تقسيم او و آن بچند وجهست اول بنسبت با مكلف به بانكه وجوب اگر بامري معين تعلق
گيرد آنرا واجب معين خوانند همچو صلوات خمس و صوم رمضان و امثال آن و اگر با مور مبهم تعلق گيرد آنرا واجب مخير
خوانند همچو خصال كفارة حنث كه مكلف مخيرست ميان عتق و اطعام و صوم و واجب در خصوصيت يكيست لا على التعيين
بمذهب اصحاب و مذهب بعضي از معتزله آنست كه جميع واجبست الا با حدي وجوب ساقط شود و مذهب بعضي ديگر
آنكه واجب معين است در علم حق تعالي غير معين است عند الناس **دوم** قسمت بنسبت با وقت چنانكه اگر وجوب متعلق بوقتي بود
آن وقت يا مساوي فعل باشد يا ناقص يا زايد و اول را واجب مضيق خوانند و تكليف بدان جايز باتفاق همچو روزه ماه
رمضان و در جواز دوم خلافست هر كه تكليف بمحال جايز دارد و اين نيز پيش او جايز بود و هر كه جايز ندارد نباشد
مگر بارادت آن در وقتي ديگر و سيم را واجب موسع خوانند و توسع شايد كه در جميع عمر باشد همچو حج و قضاء فايت
كه مكلف را تاخير در اينها مادام كه ظن فوت نباشد جايز است و شايد كه در وقت معين باشد همچو نماز صبح كه وقت
آن صبح صادقست تا طلوع آفتاب و علما را در واجب موسع خلافست بعضي از اصحاب شافعي گفتند اين واجب موسع
نيست بلكه وجوب مختص است باول وقت و اگر تاخير كند قضا باشد و بعضي از اصحاب ابي حنيفه گفتند وجوب مختص است
باخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچو كسي كه زكوة را پيش از حولان حول بدهد و كرخي گفت آنچه در اول
وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلي در اخر وقت بر صفت تكليف بماند آنچه او گذارده بود واجب بوده باشد و الا
بود و مذهب بعضي از متكلمان آنست كه واجب در اول وقت فعل است يا عزم اما در اخر وقت فعل متعين شود و
مذهب ابو الحسين بصري و جمهور اصحاب آنست كه مكلف مخيرست در ايقاع فعل در اجزاء آن وقت و اين قول بهترست زيرا
كه بعضي از اجزاء وقت را بر بعضي ديگر اولويتي نيست **سيم** قسمت بنسبت با مكلف چنانكه اگر متناول كل واحد واحد از
افراد مكلفان بود بتعيين همچو صلوات خمس يا متناول واحدي معين همچو تهجد كه مخصوص بود برسول عم آنرا فرض عين
خوانند و اگر متناول بعضي غير معين بود همچو جهاد آنرا فرض كفايه خوانند و فرض علي الكفايه گاه بود كه بر كل واحد واجب
بود چنانكه هر طايفه گمان برند كه غير ايشان بدان قيام ننموده و گاه باشد كه از همه ساقط شود چنانكه هر طايفه گمان
برند كه غير ايشان بدان قيام نمايند **مسئله دوم** اندر آنكه مقدمه واجب واجب است يا نه آنچه واجب بر او موقوف شود
يا از آن جمله باشد كه وجوب بر او موقوف بود يا از آن جمله كه تحصيل واجب بر او موقوف اگر از قبيل اول باشد آن وجوب
اگر مقيد بود همچو وجوب زكوة كه مقيدست بحصول نصاب آن موقوف عليه اينجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد
توقف بر او يا من حيث الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت يا من حيث العقل همچو توقف حج بر مسير و اينجا در هر دو صورت
موقوف عليه نيز واجب شود و اگر از قبيل دوم باشد شايد كه از جهت التباس او بغير باشد و حق آنست هم بر آن واجب
بود تا يقين حاصل شود چنانكه از كسي يكي از نمازها ي پنجگانه فوت شود و نداند كه كدامست اگر خواهد يقين حاصل
شود هر پنج را بايد كرد و شايد كه از جهت آن بود كه اتيان بمجب عادت ممكن نباشد الا باتيان غير همچو ستر فخذ كه بحسب
عادة ستر آن الا بستر چيزي از ركبه ممكن نباشد و در اينجا نيز اتيان بدان واجب شود **مسئله سيم** اندر آنكه وجوب چيزي

بدان

مستلزم حرمت نقیض اوست یا نه مذهب معتزله و بعضی از فقها آنست که مستلزم نیست و مذهب دیگران آنکه مستلزم است
چه حرمت نقیض جزو است از وجوب چه واجب آنست که فعل او جایز بود و ترک ممتنع و حق هر چه دلالت کند بر وجوب
دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و این سخن وقتی تمام میشود که تعریف واجب تعریف حقیقی بود مسئله چهارم اندر آنکه چون
وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارض
که آن ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب با ارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست
که باقی نماند زیرا که تقوم جنس که جواز است بفصل است و ارتفاع او با ارتفاع فصل وجود در بیضه فصل کران منع
ترکست مرتفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است و تقوم
جنس بفصل معین و در بیضوریت جنس و فصل محقق است فصل سیم در حاکم بدانکه علما خلاف کرده اند اندر آنکه معرف احکام
تکلیفی و ترتب عقاب بر فعل و ترک و حسن و قبح آن شرع است یا عقل پیش اشاعره شرع است و عقل را در آن اصلا مجال
نیست و پیش معتزله عقل را در آن مجال تواند بود و حسن و قبح آن بعقل است و حسن و قبح پیش ایشان بر سه معنی اطلاق
کنند یکی آنکه اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند و اگر مخالف قبیح و برین تقدیر شاید که فعل واحد
بنسبت با شخصی حسن باشد و بنسبت با شخصی دیگر قبیح دوم آنکه اگر فعل آن اقتضا ثنا در فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند و اگر اقتضا
ذم فاعل کند قبیح و این نیز بحسب اختلاف و ورود امر شرع مختلف شود سیوم هر فعل که فاعل را در کردن آن حرجی نباشد حسن
خوانند و هر چه حرج باشد قبیح و این نیز هم بحسب از زمان و اشخاص مختلف شود و در این نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اول
عقلی اند بل نزاع در آنست که متعلق بودن فعل بمدح یا ذم عاجلا یا آجلا و بودن او بر وجهی که در و حرجی باشد یا نباشد
بشرع ثابت شود یا بعقل پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع و پیش معتزله و کرامیه افعال یا قبیحند لذاتها و بعضی از آن
افعال آنست که عقل حسن و قبح آن دریابد بضرورت بی حصول اعتقاد عزیق و قبح کذب بی فایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال
احتیاج افتد بی حسن و صدقی که در وضرری باشد و قبح کذبی که در و فایده باشد و بعضی آنست که عقل بهیچ وجه آن
در نیابد بلکه شارع کاشف آن شود بی حسن روزه آخر رمضان و قبح روزه اول شوال و باز این طایفه خلاف کرده اند
اندر آنکه مقتضی حسن و قبح ذات آن فعلست بنفسه یا بواسطه صفتی زاید بر ذات فعل که لازم اوست مذهب اکثر متأخران
آنست که بواسطه صفتی است چنانکه گویند زنا قبیح است جهت اشتمال او بر اختلاط نسب که آن مقتضی شود بترک
تعهد اولاد و روزه حسن است جهت کسر قوه شهوتی که آن باعث است بر مفسده و مذهب بعضی آنست که فعل قبیح متصف است
بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لذاته اقتضا حسن کند چه اگر در فعل امری باشد که موجب شود با مفسده او
قبیح است و الا حسن و مذهب ابو علی جبائی آنست که حسن و قبح در افعال باعتبار آنست بی مواقعه دو شخص هر زنی را به
نکاح و به ملکیت چه اگر اشتباه از جانبین باشد بنسبت با هر دو حسن بود و اگر اصلا اشتباه نباشد به نسبت با هر دو
قبیح باشد و اگر از طرفی باشد دون دیگری بنسبت با او حسن بود و بنسبت با دیگری قبیح و اشاعره بر تقدیر تسلیم حسن و قبح
عقلی گویند شکر منعم شرعا واجبست نه عقلا و پیش از ورود شرع بر افعال مطلقا حکم نیست نه باباحت چنانکه معتزله بصره
گفته اند و نه بحرمت چنانکه معتزله بغداد گفته اند و درین مسایل از طرفین ادله و شکوک بسیار ذکر کنند فصل چهارم در
محکوم بر مشتمل بر چند مسئله مسئله اولی در آنکه تکلیف بمحال جایز است یا نه مذهب معتزله و غزالی آنست که امکان از

شرایط

بواسطه عدم ایمان معاقب باشند همه

شرایط است در تکلیف و مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که امکان شرط تکلیف نیست چه حکم حق تعالی مستدعی غرضی نیست
تا اگر تکلیف بمحالی کند عبث لازم آید و پیش معتزله چون افعال معلل است باغراض تمام نشود مسئله دوم اندر آنکه بفروع شرایع
کفار مامورند یا نه مذهب معتزله و اصحاب رای آنست که مامور نیستند و مذهب بعضی آنست که مامورند یا چنانکه معاقب باشند
بواسطه ترک نماز و روزه و غیر آن چه مقتضی که خطابست محقق و کفر مانع نه چه ازالت آن ممکنست و مذهب بعضی
دیگر آنست که مکلفند بنواهی نه باوامر مسئله سیم اندر آنکه امتثال امر موجب اجزاست یا نه مذهب ابو هاشم آنست که
موجب اجزا نیست چنانکه نهی موجب فساد نیست و مذهب دیگران آنست که موجب اجزاست چه اگر توجه امر بعد از
امتثال بمامور به باقی ماند ناچار او را متعلقی باید و متعلق اگر همان فعل ملاقی باشد تحصیل حاصل و اگر غیر آن باشد
مافی بر در او تمام مامور به نبوده باشد و این خلاف مفروض است فصل پنجم در محکوم علیه مشتمل بر چند مسئله مسئله
اولی آنست که بر معدوم حکم جایز است یا نه اشاعره گفته جایز است زیرا که ما موریم بامر رسول صلعم باجماع با آنکه در وقت
امر او موجود نبودیم و معتزله گفته جایز نیست و رسول صلعم امر نکرد بر ما بل که خبر داد که هر که موجود و مستعد فهم خطاب
گردد حق تعالی او را نیز امر کند و بلیتر با حق تعالی این معنی صورت نبندد چه در ازل وجود مخبر محالست مسئله دوم اندر آنکه تکلیف
غافل جایز است یا نه هر که تکلیف بمحال جایز نداشته تکلیف غافل نیز جایز نداشته است و آنها که تکلیف بمحال جایز داشته اند
درین مسئله دو گروه شده اند اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته چه امتثال بفعل بر تقدیر علم بدان صورت
نبندد و مع الغفله علم متحقق نشود و گفته فرقست میان تکلیف بمحال و تکلیف غافل چه در تکلیف بمحال فایده تکلیف است
که آن اختبار است و ابتلا بعزم و بشر و کراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف غافل مسئله سیم اندر آنکه اکراه مانع تکلیف است
یا نه بدانکه اگر اکراه بالجا نرسد تکلیف با او جایز است باتفاق اما اگر بحد الجا رسد در آن خلافست اصح آنست که تکلیف
جایز باشد چه شرط تکلیف قدرتست و با وجود اکراه بالجا قدرت ممتنع مسئله چهارم اندر آنکه مکلف عند المباشره
بالمامور به مامور شود پیش از آن یا نه مذهب معتزله آنست که پیش از مباشره مامور شود چه عند المباشره فعل واجب
الصدور است و هر چه واجب الصدور بود بدان تکلیف نکنند و پیش اشاعره عند المباشره مامور است چه مامور به نتواند
بود الا عند القدره بدان و قدرت حین المباشره است چه فعل و پیش از آن یا ممتنع است یا ممکن و انتفا در تقدیر
اول ظاهر است و بر تقدیر دوم چون فرض وقوع او کنند حال المباشره باشد نه قبل المباشره هف باب دوم
در کتاب مشتمل بر چند فصل فصل اول در تعریف و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد صلعم از برای
اعجاز او و بنظر با ذات خود منقسم شود با امر و نهی چنانکه گوییم این قول امر است یا نهی و بنسبت با متعلقات منقسم شود
بمجمل و مبین چنانکه گوییم دلالت این قول بر متعلقات او محتاج بود و بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه
مذهب معتزله است و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و حق بعض احکام رافع بعضی کردد پس ناچار
مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و حق بر مجتهد واجب باشد که بحث کند از امر و نهی و خاص و عام و مجمل و مبین و ظاهر
و ماول و ناسخ و منسوخ فصل دوم در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعلست بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترکست
بقول بر سبیل استعلا و خلاف کرده اند اندر آنکه صیغت امر مجرد وضع دلالت کند بر طلب یا در دلالت بر اراده محتاج است بارادهٔ
حق آنست که احتیاج باراده ندارد چنانکه دیگر الفاظ و صیغ امر را در شانزده معنی استعمال کرده اند اول ایجاب چنانکه اقیمو

عام و خاص و مطلق و مقید
چنانکه گوییم مراد بدین قول
جمیع متعلقات اوست یا بعض
و بنسبت با هر دو منقسم
شود بمحکم

بمتشابه و محکم یا ناسخ و چون حکم حق تعالی تابع
رعایت مصالح بندگانست بطریق
تفضل و احسان چنانکه
مذهب اصحاب

الصلوة دوم ندب همچو وکاتبوهم سیم ارشاد همچو فاستشهدوا چهارم تهدید همچو من شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر پنجم
اهانت همچو ذق انک انت العزیز الکریم ششم دعا همچو اللهم اغفر لی هفتم اباحت همچو واذا حللتم فاصطادوا
هشتم امتنان همچو کلوا مما رزقکم الله حلالا نهم اکرام همچو ادخلوها بسلام دهم تسخیر همچو کونوا قردة خاسئین یازدهم
تعجیز همچو فاتوا بسورة من مثله دوازدهم تسویه همچو اصبروا او لا تصبروا سیزدهم تمنی الا ایها اللیل الطویل الا انجلی
چهاردهم احتقار همچو القوا ما انتم ملقون پانزدهم تکوین همچو کن فیکون شانزدهم انذار چنانکه قل تمتعوا قلیلا و در همه حقیقت
نیست باتفاق بلکه در بعضی حقیقت و در بعضی مجاز گروهی گفتند در وجوب حقیقت است و در باقی مجاز و ابو هاشم
گفت در ندب حقیقت و در باقی مجاز و بعضی گفتند در اباحت حقیقت و جمعی گفتند در وجوب و ندب حقیقت است
و در غیر مجاز و بعضی گفتند از برای قدر مشترکست میان وجوب و ندب و غزالی گفت از برای یکی از اینها حقیقت و معلوم
نیست که آن کدامست و بعضی گفتند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی گفتند مشترکست میان پنج چیز وجوب
و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب و اباحت و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوب است بجهة
وجوه اول قوله تعالی واذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشان را مذمت کرد بر ترک رکوع واگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی
دوم آنکه تارک مامور به مخالف امر است چه اگر موافق بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عذابست لقوله تعالی فلیحذر
الذین یخالفون عن امره و تحذیر استحقاق عقاب درست نیاید سیوم آنکه تارک مامور به عاصیست لقوله تعالی افعصیت
امری و عاصی مستحق دوزخ است لقوله تعالی ومن یعص الله ورسوله فان له نار جهنم و این گروه که قایل شدند بدانکه امر
از برای وجوبست خلاف کردند در آنکه امری که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست یا اباحت بعضی از ایشان گفتند مفید
اباحتست چنانکه حق تعالی فرمود واذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغه
امر است قایم است و معارض که آن گذشته است بعد از نهی صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کردند
بر آنکه صیغه امر چون مجرد باشد از قراین مفید مره است یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرار است مع الامکان
و بعضی دیگر گفتند مفید مره است و گروهی توقف کردند بنا بر آنکه مشترکست میان مره و تکرار و استعمال مشترک میان
احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بحقیقت حال بیشتر ابو الحسین البصری و علم الهدی و فخر الدین رازی
آنست که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلبست و این قول بهتر است تا اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کردند
در آنکه امری معلق بشرط همچو وان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت همچو السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضاء تکرار
کند یا نه بعضی گفتند اقتضا نکند و بعضی گفتند اقتضا کند و جمعی گفتند اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب
قیاس اما اولی بنا بر آنکه اگر گوید ان دخلت السوق فاشتر اللحم مره اولی درست باشد واگر نه محتمل هر دو بودی بحسب
لغت بعضی یا تکرار لازم آمدی و اما دوم بنا بر آنکه ترتب حکم که آن قطعست مثلا بر وصف که آن سرقه است مشعر است بعلیت
وصف مر آن حکم را پس باید که متکرر شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کردند در آنکه مطلق امر مقتضی فور است یا تراخی
جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فور است و جبابیان و ابو الحسین بصری و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی شافعیه گفتند مقتضی
تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان هر دو و حق آنست که نه مقتضی فور است و نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب
که قدر مشترکست میان فور و تراخی موضوع است دفعا للاشتراک والمجاز و نهی مقتضی تحریم است لقوله تعالی وما نهاکم عنه

ملقون نمو

کو ادر مجاست و قدر مشترک میان وجوب و اباحت که آن اذن است و صاحب تخصیص گفت مشترک است میان وجوب و ندب بحکم

فانتفی

فانتهوا و بحث در وی همچو بحث در امر الا در تکرار و فور که او مقتضی تکرار است و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است
از ادخال ماهیت در وجود و امتناع از جمیع افراد آن ماهیت در جمیع اوقات زمان و خلاف کردند در آنکه نهی شرعا
دلالت بر فساد منهی عنه کند یا نه گروهی گفتند دلالت کند بر فساد مطلقا و گروهی گفتند دلالت نکند مطلقا و جمعی گفتند
در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند اما اول بنا بر آنکه اگر دلالت نکند بر فساد آن فعل یا ترک آن موصوف
بود با جزا و حج لازم آید که شی واحد هم مامور به باشد و هم منهی عنه و اما دوم بنا بر آنکه فساد در معاملات عدم ترتب
ملکیت است و همچو بعد از بیع در آنکه شارع گوید لا تبیعوا وقت النداء و اثر ثابت ملکیت فصل دوم در عموم و خصوص
و مطلق و مقید عام لفظیست که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظیست که دلالت کند بر ماهیت جزئی
بتقییدها و دلالت عام یا بحسب لغت باشد بی واسطه قرینه همچو ای مر عقلا و غیر عقلا را و من مر عقلا را و ما مر غیر عقلا را
واین هر مکانی را و متی هر زمانی را یا بواسطه قرینه اما در اثبات همچو جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی
بلام علی خلاف و اما در نفی همچو لا رجل یا بحسب عرف همچو حرمت علیکم امهاتکم مر حرمت جمیع استمتاعات را یا بحسب عقل همچو
ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرر حکم بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست از و و تخصیص اخراج
بعضی از آن چیزاست که لفظ متناول او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی گفتند تخصیص همچو جنس است
و نسخ و استثنا دو نوع او و این قول پسندیده نیست چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بر آن صادق نباشد
و حکم اگر از برای شخصی واحد ثابت باشد در او تخصیص صورت نبندد اما اگر برای متعدد باشد تخصیص در وی جایز بود
همچو اقتلوا المشرکین و گروهی گفتند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید و اگر امر باشد بدا و ضعف
این قول ظاهر است زیرا که تخصیص دلیلست بر آنکه مراد بعض بعضی بود و حج کذب و بدا لازم نیاید و خلاف کردند در آنکه
تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب قفال آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام یک فرد
باقی ماند که اقل مراتب جمع است چنانکه مذهب حنفی و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا
وقتی که از عام دو فرد باقی ماند که اقل مراتب جمع است بمذهب قاضی ابو بکر و استاد ابو اسحق و بعضی تخصیص جایز بود تا
وقتی که از عام یکی باقی ماند و اکثر متاخران بر آنند که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی قریب بعام باقی ماند
چه اگر شخصی گوید اکلت کل رمانة فی البیت و حال آنکه از آنجمله جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او را قبیح و مستهجن شمرند
و همچنین خلاف کردند در آنکه چون عام را تخصیص کنند در باقی حقیقت باشد یا مجاز و حق آنست که مجاز باشد والا اشتراک
لازم آید و اما اینجا خلاف افتاده در آنکه عام مخصص در باقی حجت باشد یا نه هر که قایل است بدانکه حقیقت است در باقی
قایل بدانکه حجت است و اما آنها که قایل نیستند بحقیقت در باقی خلاف کردند مختار آنست که اگر مخصص معین باشد
حجت بود همچو احل الله البیع وحرم الربوا و اگر مبهم باشد نه همچو احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم و همچنین
خلاف کردند در آنکه استدلال بعام مادام که مخصص ظاهر نشده درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص
واجبست و بیش از استقصا در طلب استدلال بدو نتوان کرد و حق آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل
لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز و مخصص یا متصل باشد و آن چهار است استثنا همچو
اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة و شرط همچو اقتلوا اهل الذمة ان اخلوا بشرایطها و صفت همچو فتحریر رقبة مؤمنة و غایت

از این صورت فهمیده الا باستثناء ...

کفته شد

یعنی اتموا الصیام الی اللیل ومنفصل بنا است عقل یعنی الله خالق کل شی وحس یعنی ودمرت من کل شی وتخصیص کتاب به کتاب و
سنت متواتره واجماع جایز است پیش اکثر علما مثال اول یعنی تخصیص والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء وقوله تعالی
واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن ومثال دوم یعنی تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله
القاتل لا یرث واین حدیث هرچند متواتر نیست لکن چون بخبر واحد جایز باشد بخبر متواتر بطریق اولی بود ومثال سیوم
یعنی والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة که باجماع مخصص شد با حرار وبنده
نیم آن پیش نرسد وتخصیص کتاب وسنت بقیاس بعضی گفته اند جایز نیست مطلقا وبعضی گفته اند جایز است مطلقا وابن ابان
گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود والا نه ومذهب کرخی آنست که اگر بمنفصل تخصیص کرده باشند
جایز بود والا نه وابن سریج گفت اگر قیاس جلی باشد جایز بود والا نه وغزالی گفت اگر ظنی که حاصل شود از قیاس راجح باشد
بر ظنی حاصل از عام جایز بود والا نه مذهب قاضی ابوبکر وامام الحرمین توقف است وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه تخصیص
منطوق بمفهوم یعنی تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا
جایز است یا نه واین مسئله مبنی است بر آنکه مفهوم حجت است یا نه اگر گوییم حجت مختار آنست که جایز بود والا نه وهمچنین خلاف کرده اند
در آنکه عطف خاص با عام اقتضا تخصیص عام کند یا نه مختار آنست که اقتضا نکند یعنی لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده
چه اصل بقاء اوست بر عموم وهمچنین عود ضمیر با بعضی از عام متقدم تخصیص عام کند بمذهب مختار یعنی والمطلقات یتربصن
بانفسهن ثلثة قروء وبعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات وبواین است وضمیر بعولتهن راجع با رجعیات
وبس فصل ٤٦ در مجمل ومبین بدانکه اجمال بحسب لغت جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب ای جمع وبحسب اصطلاح خبر ذات
که دلالت او متضح نباشد واز لفظ مجمل گاه آنچه فعل او را نیز ذکر کرده واجمال در لفظ مجمل یا بنفسه با حقایق او باشد آنرا مشترک
خوانند یعنی مشترک قریه یا بسبب با افراد حقیقت واحده یعنی آنچه یا امر کرده ان تذبحوا بقرة یا بسبب با خارج ما وضع له اللفظ
واین وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد ویا احد المجازات اولی بحقیقت یا با تخصیص یا با تفسیر باشد ومبین آنست که دلالت
او متضح باشد واتضاح او یا بنفس خود بود چنانکه ونقدیر با صفتی یعنی والله بکل شی علیم یا بغیر یعنی واسئل القریه وعلی نوع
صغرا واقع ومبین شاید که خطاب باشد چنانکه ذکر کرده شد وشاید که فعل باشد واین مخصوص بود برسول صلعم یعنی چنانکه
او مبین افعال الصلوة شده بوساطت فعل او صلوا کما رایتمونی اصلی واگر هر دو جمع شوند موافق باشند مبین سابق بود
ودوم تاکید باشد واگر مختلف باشند چنانکه روایت میکنند که در قرآن حج بیک طواف فرمود واو دو طواف کرد
باشد ویا فعل او محمول بود بر ندب یا بر وجوب که مختص باشد وخلاف کرده اند در آنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه
جمعی برآنند که جایز نباشد چه تکلیف مالا یطاق لازم آید اما در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کرده اند جمهور
اشاعره گفته اند جایز است مطلقا چه حق تعالی فرموده فاذا قراناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه ونیز از برای آنچه وجمهور معتزله
گفته اند جایز نیست مطلقا چه از آن اخلال لازم آید وابو الحسین بصری وقفال وابو بکر دقاق وابو اسحق مروزی گفته اند مجمل
اگر مشترک باشد تاخیر بیان اجمالی وتفصیلی آن جایز بود واگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد اما تاخیر بیان
تفصیلی آن جایز بود فصل ٤٧ در ظاهر ومأول ظاهر بحسب لغت واضح است وبحسب اصطلاح لفظی که دلالت بر معنی کند وتاویل اصطلاح
در لغت ازاله باول است ودر اصطلاح حمل ظاهر است بر محتمل مرجوح وتاویل بر سه قسم است قریب وبعید ومتعذر قریب آنست

با نواهر

متواتر بخبر واحد جایز باشد یا نه مختار آنست که جایز بود چنانکه ذکر رفت وتخصیص کتاب وسنت مو

که

که طرف مرجوح بادنی جهتی راجح شود جهت قرب او یعنی ای بل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم وبعید آنکه محتاج بود
بدلیل قوی یعنی تاویل امسک اربعا وفارق سائرهن بامسک اربعا من اوایل النکاح ومتعذر آنکه هیچ وجه مقبول نباشد
یعنی تاویل شجرة ملعونه بخشیش فصل ٤٨ در ناسخ ومنسوخ بدانکه نسخ در لغت بدو معنی اطلاق کنند یعنی نسخت الریح اثر القدم
ای ازالت دوم نقل یعنی نسخت الکتاب او نقلته ودر اصطلاح عبارتست از انتها حکم شرعی بطریق شرعی که متراخی باشد
وهمه ملل متفق اند در جواز نسخ الا یهود وواقعست باتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم اصفهانی که او گفت جایز است اما
واقع نیست وحق آنست که واقعست چه باجماع صحابه وعلما شریعت دین محمد ناسخ همه ادیان وشرایع است وتوجه در نماز
با بیت المقدس منسوخ شد بتوجه با کعبه ووجوب روزه عاشورا منسوخ شد بماه رمضان وشاید که بعضی از قرآن ناسخ
وبعضی دیگر منسوخ شود یعنی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا
چه در این جا مدت آن چهار ماه وده روز است وابو مسلم اصفهانی گفت اگر نسخ بعضی از قرآن مر دیگر را جایز بود بطلان آن
بعضی لازم آید لیکن این جایز نیست لقوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه وجواب آنست که نسخ ابطال نیست
با جمع قرآن مر با بعض وخلاف کرده اند در آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز باشد یا نه اشاعره گفته اند جایز است
چه اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که حق تعالی اول ابراهیم را بذبح اسمعیل فرمود وبعد از آن آنرا منسوخ
کرد انید بفدیه واین بایه که پیش از تمکن از فعل بوده باشد ومعتزله گفته اند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخص
واحد بفعل واحد در زمان واحد مامور ومنهی باشد وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه نسخ بی بدل جایز است یا نه
اکثر اصولیان برآنند که جایز است زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول صلعم واجب بود وبعد از آن منسوخ
شد بی بدلی ووقوع دلیل جواز است وجمعی گفته اند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها وهمچنین
خلاف کرده اند در آنکه نسخ حکم دون تلاوت یا بعکس جایز است یا نه مختار آنست که جایز است چه حکم والذین یتوفون
منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول منسوخ شد بی دون تلاوت وتلاوت والشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما
منسوخ شد بی دون حکم بابیم در سنت وآن عبارتست از آنچه از رسول صلعم صادر شده باشد از اقوال وافعال بی واسطه
وحی وآنچه در حضرت او واقع شده باشد واو تقریر داشته ونهی نفرموده وبحث در اقوال او از امر ونهی خاص وعام ومطلق و
در افعال او ائمه خلاف کرده اند در آنکه مجرد فعل او دال بر وجوبست یا بر ندب یا بر اباحت پس شافعی آنست که مجرد فعل
او دالست بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة وادنی مراتب حسنه رجحانست ووجوب منتفی چه اصل
عدم آنست ورجحان غیر واجب ندب باشد وقایل را رسد که گوید لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست وچه حسنی بودی که
مباح حسنه نبودی واین ممنوع است وبر تقدیر تسلیم اسوة عبارتست از اتیان بفعل بر وجهی که از وصادر
شده وآن ینبغی معلوم نیست ومذهب مالک آنست که دالست بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه
بر و جایز نیست واصل عدم وجوب ورجحانست پس مباح باشد واین ضعیف است چه باستقرا معلوم شد که اکثر افعال
او واجبست یا مندوب ووجه الحاق فرمودن باعم اغلب واولی بود وپیش جمعی دیگر دالست بر وجوب لقوله تعالی فاتبعوه
وقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وقوله وما اتاکم الرسول فخذوه وظاهر امر از برای وجوبست ودر جواب
از دو آیت اول آنست که متابعت عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهی که از وصادر باشد وچه شاید که او بدان فعل نه بر سبیل

یکی از الات مو

متاعا الی الحول که در ابتدا عدت وفات یکسال است وآن منسوخ با این آیه که والذین یتوفون ویذرون ازواجا مو

والشیخ مو

ومقید ومجمل ومبین وناسخ ومنسوخ همچنانست که در بحث کتاب یاد کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند مسئله ایراد کنیم مسئله اولی مو

وجوب اتیان نمود باشد و از این سیم آنکه مراد ما آنا کمرامراست بدلیل قوله وما اتیکم عنه فانتهوا و جمعی دیگر توقف
کرده‌اند و این حق است زیرا که فعل رسول صلعم با احتمال اباحت و ندب و وجوب احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد
مسئله دوم در آنکه جهت فعل و چگونه معلوم کنند و آن بچند وجه است اول بقول او چنانکه گوید این فعل واجبست یا مندوب
یا مباح دوم بآنکه او گوید این فعل مساوی فلان فعل است سیم آنکه آن فعل او در امتثال آیتی واقع شده باشد که دلالت
کند بر احدی از احکام چهارم آنکه آن فعل مقرب باشد بامارتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نماز که کرده باشد
باذان و اقامت و علی هذا مسئله سیم در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشوند سواء کانا متماثلین او مختلفین چه در افعال
عموم نباشد و جایز بود که یکی احدی معارض دیگری شوند شاید اما فعل و قول معارض شوند و اگر قول مقدم بوده باشد در حق
او آن قول خاص بود بامت و ورود او پیش از آن باشد که امت بمثل فعل او قیام نموده باشد آن قول مخصص فعل او شود
بر نسبت با امت و اگر بعد از قیام ایشان باشد بیان فعل ناسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری بود که سبقیت احدی بر
دیگری معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل امت را بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادة مستقل است
دون فعل که آن مفتقر است بقول مسئله چهارم در آنکه رسول صلعم پیش از نبوت بشریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه بر آنند
که متعبد بود و پیش فخر الدین رازی و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی یا بشریعت عیسی متعبد بودی یا بشریعت
پیغمبرانی که پیش از عیسی بوده‌اند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ شد بشریعت عیسی فاولهم جایز نیست
زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری بتثلیث و آنها که بر تثلیث قایل نشدند بغایت اندک بود مر چنانکه
نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب بعضی دیگر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شده که آنحضرت میگذارد و طواف
میکرد و از میته و زنا اجتناب مینمود و عقل در این امور استقلال ندارد پس بناچار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت
اکثر بر آنند که متعبد نبود بنا بر آنکه اگر مامور بودی بشریعت دیگری در وقایع انتظار وحی نکردی بلکه رجوع با کتب ایشان
کردی و نیز اگر او متعبد بودی بجمیع با کتب ایشان بر ما نیز رجوع واجب بودی بواسطه تاسی بدو و آنکه او در رجم یهودی
بشریعت رجوع باتوریة کرد جهت الزام یهود بود مسئله پنجم بدانکه خبر متواتر مفید علمست مطلقا خلافا للسمنیة که گفته‌اند مفید علم
نیست مطلقا و بعضی گفته‌اند اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود اما اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب
باطلند چه ما بوجود بلاد بعیده از ما همچو مکه و مدینه و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنین بواسطه
تواتر خبر بضرورت میدانیم که علی ع و حاتم و غیر ایشان بوده‌اند با آنکه گذشته اند مسئله ششم بدانکه خبر متواتر مفید علمست
بضرورت یا بنظر مذهب ابو الحسین بصری و کعبی و امام الحرمین و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست
و علم الهدی توقف نموده و حق آنست که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی جمعی را که فکر از ایشان صورت
نبندد حاصل نبودی همچو ابلهان و کودکان مسئله هفتم در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان او بحد تواتر نرسیده
باشد یعنی جمعی نباشد که تواطی ایشان بر کذب محال بود و علما را خلافست در آنکه عمل بدو واجبست یا نه و حق آنست
که عمل بخبر واحد عدل واجبست چه حق تعالی حذر را واجب کرد باید بانذار طایفه از فرقه چنانکه فرموده ولولا نفر من کل فرقة
طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه
بیرون روند یکی باشد یا دو و لعل هر چند از برای ترجی است اما چون حمل بران متعذر است حمل بر ایجاب باید کرد جهت اشتراک هر دو
در اصل

در تیقع

در تیقع باب چهارم در اجماع و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد صلعم بر امری از امور و اکثر طوایف
قایلند بدانکه اجماع حجت است الا نظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند بیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد
چه شیعه منع حجت اجماع نکرده‌اند بلکه در استدلال مخالفند چه ایشان میگویند اجماع بنا بر آن حجت است که اجماع اتفاق اهل
حل و عقد است و امام معصوم که بهترین ایشانست بناچار باید که داخل بود و چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل
نیز حجیت اجماع را منع نکرد بلکه وجود اجماع را مستبعد شمرد چنانکه اتفاق آدمیان در وقتی واحد بر ماکول واحد مستبعد است
و این ضعیف است زیرا که دواعی ما کولات مختلف است بخلاف احکام و جمعی دیگر گفته‌اند اجماع ممکن است لیکن وقوف بر وی متعذر
بنا بر آنکه علما در شرق و غرب منتشرند و از کجا معلوم شود که آنکه در مغربست یا آنکه در مشرق است در آن حکم اتفاق کرده‌اند و بعضی
خاملند و بعضی خایف از سلاطین و ملوک و شاید که از ترس متفق شوند و دیگر از آن رجوع کنند و بخلاف آن فتوی
دهند و این نیز ضعیف است چه شاید که در بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف و تقیه در میان نباشد و اجماع اهل مدینه حجت است
بقول مالک لقوله ان المدینة طیبة تنفی خبثها و بیش شیعه اجماع عترت حجت است لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و مراد باهل بیت باتفاق مفسران علی است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم و لقوله صلعم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا و بیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجت است لقوله ع اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و استدلال بر
اجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بر آن همچو حدوث عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف
بود بر آن همچو اثبات باری تعالی استدلال باجماع جایز نباشد والا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه
اجماع بی سندی و حجتی خطا بود و کرهی گفته‌اند اگر اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند
از اجماع اولی بود از آنکه باجماع و این ضعیفست زیرا که از وجود سند عدم افاده اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر
مطلوب و اگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قابل تاویل بود تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی
از دیگری عام‌تر بود اخص مخصص اعم شود و اگر هر دو مساوی باشند متساقط شوند و بعضی شرط کرده‌اند که اجماع
باید منقول باشد بتواتر تا عمل بدان واجب بود و حق آنست که اگر بطریق آحاد منقول باشد عمل بدان واجب بود چه
نقل خبر بسنت بطریق آحاد مفید است پس قطعی اولی بود باب پنجم در قیاس و آن عبارتست از اثبات مثل حکم معلومی
در معلومی دیگر بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم بیش مثبت حکم همچو اثبات تحریم در نبیذ بواسطه ثبوت او در خمر بسبب اشتراک
علت که آن اسکار است پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر در این صورت که آنرا اصل خوانند و مقیس همچو نبیذ
که آنرا فرع خوانند و امر مشترک که آن اسکار است درین صورت و آنرا علت خوانند و حکم که آن تحریم است و عقیب قیاس
علیه را محل وفاق خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع و طرق دالة بر علیت وصف جامع نه اند ۱ نص چنانکه
اقم الصلوة لدلوک الشمس ۲ ایما چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز بذکر وصفی و از آنجا معلوم کنند که آن
وصف علت حکم است مثالش رسول صلعم نهی کرد از بیع طعام بطعام بتفاضل و بعد از آن فرمود اذا اختلف الجنسان
فبیعوا کیف شئتم یدا بید پس از آنجا معلوم شود که اختلاف جنس علت جواز بیع است بتفاضل ۳ اجماع چنانکه امت اجماع
کرده‌اند در آنکه علت تقدیم برادر مادری بر پدری در میراث امتزاج نسبین است ۴ مناسبت و آن هر وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب او
متضمن وجود چیزی بود که آن چیز موافق حال باشد در معاش یا در معاد و آنچه در معاش بود یا جلب منفعت باشد یا دفع

انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به
لن تضلوا کتاب الله و عترتی
نسخه بدل

لقوله علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین
من بعدی و بیش بعضی اجماع شیخین یعنی ابو بکر
و عمر حجت است

دلوک الشمس

مضرت وآنچه در معاد یا دفع عقاب بود چنانکه مسکر از براء تحریم که آن بالذات مناسب تحریم است محافظة علی العقل ۵ شبه
چنانکه گوید مس ذکر دیگری ناقض وضوء فرضاست قیاس بر مس ذکر خود ۶ دوران وآن حدوث حکم است بحدوث وصف و
انعدام او بعدم آن چنانکه گوید هذا الحکم دار مع المشترک وجوداً وعدماً والدوران الشیء مع الشیء دلیل علی ان المدار علة للدایر
۷ تقسیم وآن حصر اوصافست در اصل وابطال بعضی از آن تا باقی از برای علیت متعین شود وآن حصر اگر دایر باشد بین النفی
والاثبات آنرا تقسیم خوانند واگر نباشد سبر چنانکه گوید حرمت ربوا یا معللاست بطعم یا وکیل لکن دوم وسیم منتفی اند
پس اول متعین باشد ۸ طرد وآن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صور الا صورت نزاع ۹ تنقیح مناط چنانکه گوید لا فارق
بین الاصل والفرع الا کذا وهو ملغی فثبت الحکم فی الفرع وابطال علیت بنقض چیز کند نقض وآن بدید کردن وصفست
بدون حکم چنانکه شافعی در بیان آنکه عدم تبیت علیتست مر عدم صحت صوم را گوید من لم یبیت عری اول الصوم من النیة
واذ عری اول الصوم من النیة لا یکون صوم صحیحاً لان الصوم عبارة عن الامساک من اول النهار الی اخره مقروناً بالنیة
پس معترض گوید این منقوضست بروزه که آن درستست باتفاق مع عدم التبیت ۲ عدم تاثیر وعدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه
در بیع غایب گوید مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهواء والسمک فی الماء والجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض گوید این وصف
مؤثر نیست چه ملحق باهم که مبیع باز عالاین وصف صحیح نیست در جائی که مبیع مرئی باشد وبایع بر تسلیم آن قادر نباشد ومثال
دوم آنکه چنانکه حنفی در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح گوید الصبح صلوة لا یقصر فوجب ان لا یقدم اذانه قیاساً علی المغرب
پس معترض گوید که این وصف منعکس نیست چه در صلوة مقصوره نیز مثل ظهر وعصر اذان مقدم نمیدارند ۳ کسر وآن الغاء
احد الجزئین است از درجه اعتبار ونقض جزء دیگر واینرا نقض مکسور خوانند صلوة الخوف صلوة یجب قضاؤها
فیجب اداؤها قیاساً علی صلوة الامن والجامع کون کل منهما صلوة یجب قضاؤها پس معترض گوید کونه صلوة بخصوصه غیر معتبر
فی وجوب الاداء فبقی کونه عبادة واجبة القضاء وهو منقوض بصوم الحایض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه ۴ قلب
وآن عبارتست از تعلیق خلاف آنچه مستدل گفته باشد بوصفی که مستدل از علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت
نزاع والحاق باصل او کرده چنانکه حنفی گوید بیع الغایب عقد معاوضه ۵ قول بموجب وآن تسلیم مقتضاء قول مستدل است
با بقاء خلاف چنانکه گوید الخیل سابق علیه فیجب فیه الزکوة کالابل فیقول المعترض ما ذکرت مسلم لکن یجب علیه زکوة
التجارة لا جمیع انواع الزکوة ۶ فرق وآن عبارتست از آنکه خصوصیت اصل را علت حکم سازند تا خصوصیت فرع را مانع
حکم نهند والله اعلم بالصواب فن پنجم از کتاب نفایس الفنون در علم فقه که آن عبارتست از معرفت فروع احکام شرعی
که از ادله تفصیلی اکتساب کرده باشند وچون در عقول مقرر است که وضع احکام شرعیه ناچار باید از براء فایده
بود خاید با خلق چه خالق از آن منزه است وبحث فقه منحصر شود در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی بود
یا انتظام امور دنیوی وحفظان قسم اول را عبادات وعلم اخرت خوانند وقسم دوم را بعضی بسه قسم کنند چه بحث
در و یا متعلق بود بر حفظ نفس انسانی یا بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو واول را معاملات خوانند ودوم را
مناکحات وسیم را جنایات وچون نیل سعادت ابدی از عبادات صورت بندد آن را مقدم داریم وبحث صلوة را
تقدیم کنیم چه اهتمام شارع بدان بیشتر است وبنا بر این ناچار هر جا که بعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت نحو
اقیموا الصلوة واتوا الزکوة ورسول صلعم فرمود الصلوة عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد ترک الدین.

وچون

وچون نماز موقوفست بر امور چند بحث آن امور مقدم داریم ودرین مقام چون شرح وبسط جمیع احکام واختلافات
مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه بلکه بمذهبی معین نیز صورت نمی بست واراده چنان بود که فواید او من عموم امت که
اهل ایمان این ملت را شامل باشد بر فروض عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که چون مکلف بر آن وجه
قیام نماید آن عبادات بجمیع مذاهب درست باشد واین معنی بغایت پسندیده افتاد وهر که را در دین وطاعت و اخلاص
ویقین عبادت بود فرایض را که خلل در آن موجب خطر است احتیاط جز برین وجه بکذارد وعبادات منسوبه را که
بزیاده ونقصان آن انجی راجع نشود بمذهبی که دارد بکذارد تا هم قاعده حقیقت مجتهد باشد وهم وظایف وعصبیت
وهیچ سنت نیست اندر انکار علماء وقت واسناد بهتر ملت عناد وعصبیت رها کنند عموم امت را جز برین وجه تعبد
نفرمایند لقد وضح المقالات استفادوا ولکن انی من ترک العنادا باب اول در بیان صلوات ومقدمات آن مشتمل بر دو
فصل فصل اول در طهارت بدانکه طهارت بدن وجامه وجای نماز از نجاست واجبست ونجاست دو قسم است یکی عینی
دوم نجاست حکمی عینی بمذهب ابی حنیفه دو نوع است یکی غلیظه همچو خمر وخون وریم وبول وغایت وهر چیزی که گوشت او را
نشاید خورد شرعاً وازینجا تا مقدار درمی بیش آورد در نماز معفو است اما زیاده را زایل باید کرد تا نماز درست باشد ودوم
نجاست خفیفه همچو بول آنچه گوشت او شرعاً توان خورد وازین تا مقدار ربع جامه رسیده بیش او معفو است اما بمذهب
شافعی ومالک واحمد اندک وبسیار هر نجاست مانع نماز است وازالت آن واجب وبمذهب امام محمد صادق همین است
الا بیش او در بول وروث مایوکل لحمه دو روایتست وفقاع ومنی مطلقا نجس است پس مکلف باید بدن وجامه وجای نماز
خود را از هر چه نجس است پاک کرداند تا نماز او باتفاق درست باشد ونجاست حکمی دو نوعست یکی مغلظه که موجب غسلست دوم
که موجب وضوست اما آنچه موجب غسلست بیش اکثر فقها سه چیز جنابت وحیض ونفاس وپنج مذهب صادق این سه
واستحاضه مع غمس القطنه ومس میت آدمی بیش از غسل او وفرض در غسل جنابت بیش ابو حنیفه سه چیز است یکی مضمضه
ودوم استنشاق سیم شستن جمله اجزاء ظاهر بدن وبن مویها وبیش شافعی دو چیز یکی نیت دوم شستن جمله اعضاء وبیش
مالک واحمد پنج چیز است نیت ومضمضه واستنشاق ورسیدن آب بهمه اعضا ودست بر اندامها مالیدن بوقت غسل و
بیش صادق چهار چیز است نیت بر استدامت ورسانیدن آب بظاهر جمیع بدن وبنها موها بالتخلیل موضعی که آب بدان
جا نرسد وترتیب یعنی اول سر بشوید وبعد از آن جانب راست وبعد از آن جانب چپ پس غسل صحیح بجمیع مذاهب آن
باشد که متجمع نیت بود بر سبیل استدامت ومضمضه واستنشاق وشستن جمیع ظاهر بدن با موها ومالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بهم متوازی بها انجا رسد واگر با سایر ترتیب برین وجه کند نویت الغسل او الغسل من الجنابة
ورفع الحدث لاستباحة الصلوة قربة الی الله واین معنی اگر در دل بگذراند جایز بود واما بهتر او باشد که با معنی قلبی تلفظ نیز
کند وبحث در غسلهای دیگر همینست که در غسل جنابت گفته شد الا آنکه بیش احمد در غسل حیض موی گشادن واجبست ودر
جنابت نیست اما نجاستی که موجب وضوست بمذهب ابو حنیفه هر چه از سبیلین بیرون آید واز غیر سبیلین نیز اگر نجس
باشد وخون وریم وقی بلا ملأ الفم واغما وجنون وخواب اگر مضطجع باشد وبا متکی یا مستند آنکه ایستاده باشد یا در رکوع
یا در سجده وقهقهه اگر در نماز بود وبمذهب شافعی خروج غیر منی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد
بسته باشد وزوال عقل با غما وجنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین وملاقات بشره مرد وزن بیگانه که محرم

خواب گران

باشد وشوهر آدمی بین صورت هم غیر محرم است ومس فرج اگر قبل باشد واگر دبر هر دو یا زن صغیر یا کبیر مرده یا زنده و محل حیض همان حکم دارد ومذهب احمد همین است مگر آنکه نیز ممکن المقعد باشد ناقض است وبمذهب صادق بول وغائط وباد از موضع معتاد وهر چه از آنجا بیرون آید ملطخ بنجاست بجز کرم واستحاضه قلیله بخلاف مذی وکرمی که ملطخ نباشد وخوابی که مبطل حاسه سمع وبصر شود خواه ایستاده خواه نشسته ممکن المقعد یا غیر آن وهر چه عقل را زایل کند و

نماز

مذهب مالک نیز همین است پس احتیاط آن باشد که چون یکی از اینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است حاصل شود بی آنکه وضو سازد نماز نکند وفرایض وضو بمذهب ابو حنیفه چهار چیز است غسل یکبار روی وجه ویدین تا مرفقین ومسح ومقدار ربعی از سر وغسل رجلین وبمذهب شافعی شش است نیت که مقارن اول غسل وجه باشد وغسل وجه ویدین تا مرفقین ومسح بعضی از سر اگر چه یک موی باشد وبقولی دیگر سه موی وغسل رجلین تا کعبین وترتیب نگاه داشتن وبمذهب مالک این شش است با زیادتی موالات وبمذهب احمد این هفت با زیادتی مضمضه واستنشاق اما باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد تا نیش مالک واحمد مسح جمیع سر فرضست وبمذهب صادق هفت چیز است ۱ نیت ان حکما باستدامه تا اخر وضو ۲ غسل وجه ۳ غسل یدین ۴ مسح بکمای سر ۵ مسح هر دو پای ببقیه نداوت جای آنکه آب نو بردارد وغسل ان بدلی از مسح مبطل وضو باشد ومسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ۶ ترتیب ۷ موالات پس وضوی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه واستنشاق ونیت مقارنه بر اول مضمضه با استدامت آن تا آخر وضو وغسل یدین تا مرفقین ومسح تمام سر ببقیه نداوت جای آنکه آب نو بردارد زیرا که چون در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شده باشد آب نو برداشتن از برای مسح بهیچ مذهب فرض نیست ومسح رجلین وتعقیب ان بغسل آن با رعایت ترتیب وموالاه در بین افعال وترک مسح بر موزه الا مع ضروره اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین وغسل رجلین بمذهب صادق بدعت وبدعت موجب خلل در طاعت گوییم ایتان به معتقد خلل است در ثواب وترک معتقد بطلان عمل پس ایتان بدان اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان غسل ومسح بفرضیه هر دو یا بر سبیل فرضیت ودیگری بر سبیل ترتیب خلاف اجماع است گوییم جمع میان هر دو بنا بر تحصیل واجبست مبتنی چنانکه بوقت اشتباه تقدم احدی الجمعتین میان جمع وظهر جمع کنند وبوقت اشتباه قبله یک نماز را بدو جهت یا زیاده گذارند بنا بر عدم غلبه ظن بجهت معین ودر وقت اشتباه منکوحه با اجنبیه از هر دو اجتناب نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد تحصیلاً للامور بر یقینا وجوب هر دو یا وجوب احدی وندبیت دیگری لازم نیاید **فصل دوم** در ما یتطهر به وآن یا آب بود یا بدل آن واگر آب باشد باید که آبی باشد که آنرا اضافه بچیزی نکنند همچو آب گلاب وآب زعفران وغیر آن بل که آب مطلق خوانند همچو آب جاری وچاه وآب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازاله نجاست یعنی باب مضاف نیز جایز بود وبمذهب شافعی چون آب ایستاده بمقدار دو قله یعنی پانصد من بماند بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی او یا طعم او یا لون او متغیر داند وبمذهب احمد اگر نیز دو قله باشد وبول یا غایط ما یعی در وافتد نجس شود مطلقا اما بمذهب ابی حنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد ونجاست در آنجا افتد پلید شود واگر ده گز در ده گز باشد چون نجاست را از آنجا اخراج کنند پاک باشد وبمذهب مالک آب هر چند اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست ظاهر را از او اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم متغیر شده باشد وآب مستعمل نیز پیش او طاهر است ومطهر وبمذهب صادق آب روان اگر اندک باشد

واگر

یا اگر با بعضیم

واگر بسیار باشد پاک بود مگر رنگ یا طعم یا بوی او بنجاستی متغیر شود وآب ایستاده که نجاستی در وافتد اگر کری باشد که آن هزار ودویست رطل عراقی است پلید نشود مگر بتغیر طعم یا رنگ یا بوی وآب مستعمل بدین مذهب طاهر است وغیر مطهر پس احتیاط آن باشد که طهارت از نجاست عینی یا حکمی بآبی کنند که باتفاق طاهر بود ومطهر وچون آب نیابند یا استعمال آن متعذر بود بنا بر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول بر آن جایز باشد که تیمم کنند وتیمم بمذهب ابو حنیفه ومالک بهر خاک که پاک باشد جایز بود واگر چه با گچ وآهک وریگ امیخته باشد اما بمذهب شافعی واحمد بجز خاک خالص نشاید وبمذهب صادق باید که آن خاک پاک بود ومملوک او یا در حکم ملک وممزوج نباشد بچیزی که بواسطه آن از خاکی بیرون آید وتیمم را هفت رکن است اول نقل تراب چه اگر خاک بر روی ودستها ی او باشد افشانده واو دست بر آنجا مالد درست نباشد دوم طهارت موضع تیمم سیوم قصد چه اگر باد خاک را بر روی ودستهای آن افشاند واو دست در آن مالد درست نباشد چهارم نیت پنجم خاک در جمله روی رسانیدن بمذهب شافعی ومالک واحمد اما بمذهب ابو حنیفه اگر بیشتر از ربعی خاک بر روی رسد روا باشد ششم هر دو دست تا آرنجها بمذهب ابو حنیفه وشافعی خاک یا اثر تر رسانیدن وبمذهب احمد ومالک تا بندها دست هفتم ترتیب وبمذهب ابو حنیفه بیک ضرب جایز باشد وبمذهب صادق اول نقل تراب دوم نیت استباحه صلوه وتقرب ایقاع ان از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم سیم مسح جبهه هر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف ایمن از زند تا اطراف اصابع چنانکه همه را فرا گیرد وبعد از آن مسح ظاهر کف ایسر پنجم ترتیب وبمذهب ابو حنیفه بیک تیمم چندانکه خواهند از فرایض ونوافل تواند گزارد در اوقات مختلفه وحکم او همچو حکم وضو است وبمذهب شافعی هر فریضه را علیحده تیممی باید وبمذهب صادق تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بخاکی کند پاک تا بوقت فراغ از تیمم وتمام روی هر دو دست تا آرنجها مالیده بکف باشد وبیک تیمم جز یک نماز فریضه نگذارد وتیمم عند تضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود باتفاق درست باشد

وبمذهب مالک واحمد مادامی که وقت باقی باشد چندانکه خواهد فرایض ونوافل بیک تیمم تواند گذارد سمه

خالص که از زمین مغصوب نباشد وخاک را نقل کند ونیت او مشتمل باشد بر استباحت صلوه وتقرب وایقاع او بر وجه وجوب وبر آن نیت باشد تمه

فصل سیم در معرفت وقت بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادقست ومراد بصبح صادق آنست که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که آن صبح کاذب باشد از اول طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است ووقت نماز پیشین از زوال آفتاب یعنی میل از وسط السماء بجانب مغرب واعتبار آن بسایه توان کرد چه مادام که سایه در نقصانست پیش از زوالست وچون در زیاده افتد وقت نماز پیشین تا آن وقت که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد وچون از آن اندک زیاده شود وقت نماز دیگر در آید واین بمذهب شافعی ومالک واحمد است اما بمذهب ابو حنیفه تا آن وقت که سایه هر چیزی دو چندان آن چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد وچون سایه هر چیزی دو چندان وی شود اول وقت نماز دیگر باشد وتا وقت فرو رفتن آفتاب وقت جوان نماز دیگر است وبمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر توان گذارد واگر از روز پنج رکعت نماز را وقت ماند نماز پیشین ودیگر را با هم توان گذارد ومذهب مالک نیز همین است وچون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود وپیش شافعی وقت نماز شام آن مقدار است که کسی بعد از غروب آفتاب وضو بسازد واذان واقامه گفته وپنج رکعت نماز بگذارد وباقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد وشفق آن سرخیست که بعد از غروب آفتاب اثر وی بجای فرو شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابو حنیفه آخر وقت نماز شام آن وقت باشد که شفق یعنی پیش او سفیدیست که بعد از آن سرخی باقی ماند در جای فرو شدن

وقت م

فرو رود وشفق م

اقتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در آید و باتفاق هر چهار تاخیر در نماز خفتن تا پیش از ثلث شب فاضلتر است
و تا بر آمدن صبح وقت جواز نماز خفتن است لیکن بمذهب صادق هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن
باشد و تا پیش از نیم شب بمقدار ادای چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا تواند گزاردن و نماز خفتن با بقیه و تا
پیش از نیم شب بمقدار چهار رکعت مانده باشد مغرب و عشا بر سبیل ادا باید گزارد پس احتیاط آن باشد که جمیع
اول وقت باتفاق همه فاضلتر است مگر در نماز بامداد که پیش ابو حنیفه در آخر وقت فاضلتر است در اول وقت بگذارد
تا باتفاق درست باشد **فصل چهارم** در ستر عورت بدانکه قول شافعی ناف و زانو و ما بینهما از مرد عورت است و بقول دیگر ناف
عورت نیست و زانو و پیش ابو حنیفه زانو عورت است و ناف نیست و پوشیده داشتن آن در نماز و غیر آن واجب و بمذهب صادق
و مالک عورت پیش و پس است و بس اما جمله اندام زن آزاد عورت است مگر روی و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورت
که در مرد گفته شد و ... و شکم پیش هم اما بمذهب صادق همه بدن او عورت است مگر کنیزک اگر برهنه باشد نماز درست
بود و اگر نماز عورت برهنه شود بمذهب ابو حنیفه از ستر بیش زیاده از مقداری درهم ... ربع
عضوی نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد و بمذهب صادق همین است پس احتیاط آن باشد که زانو
و ناف و ما بینهما البته بپوشاند و زن اگر حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر روی و هر دو کف دست و اگر امه باشد همچنین و هر
مقداری که از عورت در نماز منکشف شود یا بهر مقداری از نجاست که ملاقی او یا جامه او شود حکم بر بطلان آن نماز کند
و باز اعاده کند و آنچه در نماز پوشیدن جایز است جامه پنبه و کتان و صوف است و ابریشم مر زنان را هم و دباغت کرده
و اگر چه پوست سگ باشد و بمذهب ابو حنیفه پوست هر حیوانی که باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست خوک و سگ و بمذهب
شافعی و مالک و احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق از پوستها بجز پوست آنچه گوشت او حلال بوده باشد بشرط ذبح
و طهارت آن نماز نشاید گذارد پس احتیاط آن باشد که مرد از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل باشد و زن اگر حره باشد
و اگر امه جمیع بدن البته مگر روی و کف دست بچیزی که باتفاق نماز در آن درست باشد بپوشاند و پوستها آنچه گوشت او
نخورند یا مذبوح نباشد تا نماز باتفاق درست باشد **فصل پنجم** در استقبال بر هر کس که در مکه باشد روی بعین کعبه
آوردن یا در حرام ... لازمست بر دیگران روی بجهت او بمذهب چهار ... روی بجهت او
و اگر قبله یا وقتی برو مشتبه باشد کسی را نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد کند تا بعد از غلبه ظن ...
معلوم شود ... قبله نماز بگذارد و اگر نه احتیاط آن باشد که از چهار طرف نماز بگذارد **فصل ششم** در مکانی که نماز
بیان ... بدانکه هر مکانی طاهر نماز را شاید مگر مغصوب بود بمذهب صادق اگر مصلی غاصب آن مکان بود نماز
درست نباشد و همچنین در جامه مغصوب و سجده بر مذاهب اربعه بر زمین و هر چه از زمین بروید و هر چه بپوشد آن
مصلی را روا بود و شاید بشرط طهارت آن و بمذهب صادق بر چیزی که او را بر سبیل عادت بپوشند یا بخورند سجده
نشاید پس احتیاط آن باشد که در مکان مغصوب نماز نگذارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکند تا باتفاق درست
باشد **فصل هفتم** در مفسدات نماز بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر بنسیان
اگر اندک بود و اگر بسیار نماز را فاسد کند بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد و اما بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان
موجب فساد نیست و انین و تأوه یا گریه از برای دنیا پیش ابو حنیفه و احمد مطلقا و پیش شافعی اگر گریه یا خنده یا تنحنح

بر وجهی باشد که از او دو حرف حاصل شود مبطل باشد و قرائت قران و ذکر از برای تفهیم باشد همچنین پیش ابو حنیفه
اگر از مصحف خواند نماز فاسد شود و بفعل فاحش ... بالعمد و فعل بسیار و تطویل اعتدال ... و تطویل
و قعود بین السجدتین و تعلیق و شک در نیت اگر رکنی گذشته باشد و اگر به نیت قطع نماز کند اگر رکنی نگذشته
باشد نماز باطل شود و بتعلیق قطع نماز بجزوی پیش شافعی نماز باطل شود و پیش صادق هر چه ناقض طهارت
مبطل نماز است و کلام بدو حرف و زیاده مگر از قران و دعا که قصد بدان مجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد اگر مفهم باشد
و حرفی که بعد از او مدی باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و قهقهه و با ذیل نگریستن و دعا بحرام و گریه از برای امور
دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت آن را کثیر خوانند و بنماز تعلق نداشته باشد و زیادتی رکنی چنانکه رکوعی زیاده کند
یا سجده یا غیر آن و دست بر هم نهادن خواه دست راست بر پشت دست چپ نهد و خواه بعکس آن و آمین گفتن در آخر فاتحه
و سلام گفتن در تشهد اول بهر حیله که باشد پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع آن امور که ذکر کرده شد احتراز نماید
و چون دست بر هم نهادن پیش ... فرض نیست بلکه پیش مالک نیز فرو باید گذاشت و از صاحب شریعت ...
نقل افتاده دست بر هم نهند و آمین نگوید چرا آمین گفتن پیش هیچکس واجب نیست **فصل هشتم** در فرایض نماز بدانکه پیش
ابو حنیفه در نماز شش فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا اعظم یا ترجمه آن
بزبان دیگر گوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر گفتن بجای آن نتواند ...
قرائت و آن بمذهب او ... و اما ... یک آیه از قرآنست و خواندن فاتحه پیش او واجب است نه فرض
چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فرض نیست بلکه بعضی واجب است
و بعضی سنت و بعضی مستحب فرض آنست که کردنش موجب ثواب است و ناکردنش بعمد و سهو و بعذری موجب فساد عمل
و عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر و واجب آنست که کردنش موجب ثواب و ناکردنش بعمد موجب نقصان عمل
و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق نه کفر و سنت آنست که بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب نشود اما موجب
خجالت بود از رسول ... و مستحب آنکه بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب و خجل نگردد و بمذهب دیگران میان فرض و ...
و سنت و مستحب هیچ فرق نیست و بمذهب مالک و احمد و یک قول از شافعی فرایض نماز هفتده اند اگر نیت را شرط گیرند
و بقولی که رکن گیرند هجده اند و غزالی گفته است نیت بشرط نزدیکتر است چه اگر رکنی بودی بنیتی دیگر محتاج شدی ...
و پیش ... نیت باید که به تکبیر پیوسته باشد چنانکه ... از نیت در حال گفتن الله اکبر باشد بلکه نیت را باول تکبیر تا آخر شرط
باخر پیوسته کند و مراد به نیت قصد و حضور دلست و تلفظ کردن سنت است ... مذهب ابو حنیفه و مالک و احمد ...
کرد اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته بود بتکبیر اولی باشد و اگر پیش از شروع بامری غیر نماز مشغول ... تکبیر حادث
شود مانع انعقاد نماز باشد و نماز درست نبود دوم تکبیر افتتاح و آن پیش ایشان هر سه الله اکبر است یا الله الاکبر و بس سیم قیام
مع القدرة چهارم قرائت فاتحه با هر حرفی و ترتیب و مدی و تشدیدی که در اوست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم
در سر رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن در آن هشتم قرار گرفتن در آن قیام نهم سجود بپیشانی و هر دو دست و هر دو زانو
و انگشتان پا بر اماکن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی زمین بر پیشانی رسد دهم قرار گرفتن در سجود یازدهم از
سجده اول بقعود رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن در آن قعود در آخر نماز و تشهد

خوانند تشهد در آخر نماز هفتم صلوة ارکان چنانکه در سجود توقف بسیار نکند تا فاصله نماند میان او و رکنی دیگر از فرایض
شمرده اند و صحیح نیست بلکه شود و عند مذهب صادق فرایض نماز هفتم است مع القدرة و نیت که آن قصد است بایقاع صلوات معینه
لوجوبها او ندبها اداء او قضاء قربة الی الله و اشهاد نیت باید که بتکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک و بسیار (بابتداء م)
متخلل نشود تا حدی که بعضی گفته اند که اگر بعد از قربة الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و احضار آن نماز با جمیع ارکان
و شرایط و صفات واجبه و مندوبه او بشرط علم بوجوب واجبات و ندب مندوبات بدلیل یا بتقلید اگر از اهل تقلید بود
و بعد از احضار در دل آرد که اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه قربة الی الله و تلفظ بدین واجب نیست مگر آنکه ادا بنیه نتواند
کرد و لهذا اگر با قصد قلبی بلفظ نیز کند بهتر باشد و بیشتر علماء مذاهب بر آنند که نیت بغیر عربی درست باشد الا مع العجز و در بیت
نیت چهار چیز با تعرض باید شد یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب سیم ادا یا قضا چهارم قربة و واجب است که بر حکم نیت باشد تا آخر
نماز و بعد از آن تکبیر احرام مقارن نیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است و بل اکر الله کبر گوید نماز باطل شود و قرائت (الاکبر م)
فاتحه با حروف با تشدید و ترتیب که در وسط قرائت سوره دیگر غیر و الضحی و الم نشرح یک سوره اند و همچنین لایلاف و الم ترکیف چنانکه
اگر بعد از فاتحه یکی از اینها بخواند عمدا نماز باطل شود بقولی بعضی و بقولی بعضی اگر بعضی از سوره بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز
نگوید نماز باطل شود و بجهر خواندن در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و بواقی اخفات و رکوع و بیارامیدن در رو
و سجده میان در رو و تسبیح ~~و با حالت قیام رفتن و با آرامیدن در رو~~ و واجب است که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع وقوف
شود و سجده بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرامیدن در و بعد ر تسبیح و سر برداشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کرده همچنان
ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بعد از آن و صورت تشهد آنچه واجب است بدین مذهب این مقدار است که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز بنا بر احتیاط باشد که احصار نماز کند
بر وجهی که گفته شد پس نیت بعزم و تکبیر احرام که بصیغه الله اکبر مقارن نیت لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود و فاتحه و سوره (چنانکه م)
دیگر که باتفاق سوره باشد بخواند و سوره عزایم که عند مذهب صادق عزائم چهار اند الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرا باسم
ربک نخوانند و در تشهد اول ذکر نکند سلام را زیرا که آن هیچ مذهب فرض نیست و صلوات بر محمد و آله و البته بر مذهب
چه این مذهب محل نیت و بدین فرض و صورت تشهد بمذهب ابو حنیفه و احمد بر این وجه است که التحیات لله و الصلوات و الطیبات
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و بمذهب شافعی بر این وجه که التحیات المبارکات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته علینا (سلام م)
و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بمذهب او در تشهد اول اللهم صل
علی محمد و آل محمد نمی باید گفت و بمذهب مالک تشهد بدین صیغه است که التحیات لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوة
لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و بر این مذاهب چهارگانه تشهد اول فرض نیست و صحیح السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
السلام علینا و علی عباد الله دروهم فرض نباشد پس احتیاط آن باشد که تشهد اول چنین خوانند که التحیات المبارکات
الصلوات الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و در
تشهد دوم سلام را بر تشهد و صلوتین تقدیم نکند چه این بمذهب صادق مبطل است بلکه چنین گوید که التحیات المبارکات

بر پیغمبر محمد بهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج را خروج از نماز و ترتیب را بر وجهی که گفته شد و موالات میان این برم

الصلوات

الصلوات الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر خواهد بدهد سلام یکی از یمین بر سبیل (دهد م)
وجوب و دیگری از یسار بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو بر سبیل سنت چنانکه مذهب ابو حنیفه
و بعضی از علما گفته اند دانستن معنی فاتحه و تشهد واجب است بر این وجه که بسم الله ابتدا میکنم بنام خدای اکرم و ادیر (در قرات م)
و عبادت الرحمن بغایت بخشاینده بنعمت حیات و عقل الرحیم سخت بخشاینده ببقا و رزق و آفات و محافظت و
ترک مواخذه بر تقصیرات الحمد لله رب العالمین و حمد و ستایش که از ازل تا ابد معلوم و موجود بود و هست خاص (هست)
بود مر ذاتی را که موصوف بقدم و وجوب است و منزه است از تغیر و حدوث و مبدع کاینات و جامع همه کمالات رب العالمین (دیگرم)
حاکم و پرورنده و تربیت کننده همه عالم و عالمیان الرحمن بخشاینده است بار دیگر بنام کرده و برانگیختن و در حساب آسان
کرفتن الرحیم آمرزنده گناهان و رهاننده از دوزخ و آرام رسانده به بهشت جاودان مالک یوم الدین پادشاه و
متصرف و حاکم روز جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت بحقیقت نه بمجاز هیچکس را در آن روز نباشد الا حضرت او را
تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حال آن روز دا بدا کند و اگر خواهد روز عید توقف دارد ایاک نعبد تو را میپرستیم تعظیم و کرم
که مخصوص بدین صفات و موصوف بدین کمالات جز ذات پاک تو نیست عبادت ترا تخصیص میکنیم که زبان ما را قدرت حمد
و ثنای کریم لایق حضرت تو نیست و قوت شکر و نعمت و احسان و مرحمت نه ما للتراب و رب الارباب لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت تو آریم و تو را پرستیم و بجز تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین در توفیق
معرفت و عبادت و طاعت و خلاص از کدورات بشریت و موجبات خزی و نصرت از تو میخواهیم پس اهدنا الصراط المستقیم (وقوله) (دنیا و آخرت معاونت م)
ای راه نماینده و توفیق دهنده هر که خواهی از تو میخواهیم که راه نمائی و ما را ثابت داری بر راهی راست در اعتقاد
و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسانی که ایشان را نعمت محبت و خلعت خلت و رسالت و ولایت مخصوص
فرمودی غیر المغضوب علیهم نه راه آنکسانی که در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین و نه راه آنکسانی که بعد
از وضوح امارات هدایت در بیدای ضلالت سرگشته مانده اند اگر کوید نماز بر وجهی که ذکر کرده شد کنار دهد هر چند
باتفاق درست است اما اگر اختصار کند عبادت از کمال و فضیلت خالی ماند و ترک سنت لازم آید جواب آنست که تکمیل مسنون (بهمان م)
و آداب طهارت و نماز را بکلی ترک کند بلکه گفتیم هر سنت بمذهبی مبطل بمذهبی دیگر بهیچ وجه دست بر هم نهادن در نماز و آمین گفتن
و امثال آن بنا بر ظن مفسد او دام نماید اما سنتها که موجب خلل نشد بجای آورد مثل مضمضه و استنشاق و غسل وجه (بلان م)
و یدین و مسح و تطویل رکوع و تخلیل لحیه و امثال آن در طهارت و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و همچنین (وخشوع م)
نوافل مرتبه و اذان و اقامه و دعای استفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهب که خواهد بجا آرد **فصل نهم** در عدد نمازها
واجب بدانکه شبانروزی بر هر مسلمانی بالغ و عاقل هفده رکعت نماز فرض است چون مقیم باشد باتفاق و از هیچ (در م)
حال ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یازده بمذهب اربعه و اگر در سفر نماز را
تمام گذارد درست باشد اما بمذهب صادق درست نیست و واجب است که قصر کند و اگر تمام گذارد درست نباشد پس احتیاط آن باشد که قصر
کند چه بجمیع مذاهب قصر جایز است و سفری که در وی قصر روا بود بمذهب ابو حنیفه سیر سه شبانروز است پس بعضی اصحاب (بسیر شترم)
او نیز انشا نزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر هجده فرسنگ و بمذهب شافعی و مالک و احمد چهل و هشت میل است که آن شانزده

فرسنگ باشد و بمذهب صادق هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند احتیاط آن باشد که در آن سفر هم قصر کند
و هم اتمام تا بیقین از عهده تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد اتمام کند در همه حال الا آنکه پیش ابو حنیفه قصر
نیز شاید چه او مطلق سفر را اعتبار کرده است و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر در وقت ظهر یا عصر جایز
بود و همچنین در مغرب و عشا باید که در هر نمازی نیت قصر و جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله واقع نشود مگر
بر تیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب صادق جمع در غیر صورت قصر نیز جایز است و عدم وقوع فاصله شرط نیست و
بمذهب ابو حنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد و پیش شافعی بیک قول اگر کسی یک نماز فریضه را عمدا و قصدا
ترک کند کشتن او لازم باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند بگویند تا از ترک نماز بجحد یعنی اگر اصرار نماید و گوید
نماز فریضه است لیکن من نمیگذارم قتل او واجب باشد بعضی گفتند بشمشیر گردنش بزنند و بعضی گفتند شمشیر در پهلوی او
خلانند تا آنگاه توبه کند یا بمیرد و بعضی گفتند چوب زنند تا بمیرد یا توبه کند چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند الا
گور او را آشکارا نکنند و بیک قول احمد تارک نماز بترک و اصرار کافر شود و او را غسل و تکفین نباید کرد و بروی نماز نباید گزارد
و در گورستان مسلمانان دفن نباید کرد و بقولی دیگر موافق قول شافعیست و بمذهب صادق و مالک تارک نماز را تعزیر کنند
و توبه دهند تا سه بار پس اگر از آن امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند فریضه دیگر نماز جمعه است و انعقاد او را چند شرطست
یکی آنکه در وقت ادا نیز باشد و وقت ظهر بمذهب شافعی و ابو حنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر
بیک ساعت و بعد جمعه روا است و بمذهب صادق از زوال آفتاب تا بوقت آنکه سایه هر چیز مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر
از سه تن نباشد جز امام بمذهب ابو حنیفه و بمذهب شافعی و مالک و بیک قول احمد چهل تن و بقولی دیگر از پنجاه و بکمتر
از این پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید و همه مذاهب این جمله باید که مذکور باشند و مسلمان و
عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا بمذهب ابو حنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایز است و مالک موافق است در مسافر
سیم آنکه مصر جامع باشد بمذهب ابو حنیفه و صفت مصر جامع بروایتی درست تر آنست که در وی والی الامر یا والی که نایب
او باشد در حکم و مفتی و قاضی که تنفیذ احکام شرعی کند موجود باشد و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط طبیب و حمامی و سوق
قائم و طبیب حاذق در مصر جامع افتراست بر مذهب او چهارم آنکه والی الامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود
بمذهب ابو حنیفه و بیک قول احمد هم اذن امام یا نایب او شرطست و بمذهب صادق ع امام جمعه و اولی الامر باید که معصوم بود و در
وقت ظهور او بی حضور او یا نایب او یا باذن او منعقد نشود اما اگر غایب باشد پیش بعضی در این وقت منعقد شود و بقولی پنجم آنکه
اقامت جمعه باید در میان بناها باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط اعتبار ندارد مگر بیرون شهر یا بادیه
[illegible] اما جمعه پیش آنها اما بمذهب صادق جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابو حنیفه
و بیک روایت از مالک ذکر خداست و بمذهب دیگران آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه
الا آنکه مذهب شافعی فرض است خطبه را آیتی و بیک روایت از احمد نیز آیتی در خطبه فرض است و بیک قول شافعی
دعاء مومنان و قرائت قرآن و موالات در خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران دو خطبه با قرائت و دعا و قعود در میان خطبتین
سنت است اما بمذهب صادق ع دو خطبه واجبست هر یکی از آن که مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله و بر وعظ
و لفظ آن معین نیست و قرائة سوره خفیفه و بقولی آیه که فایده او تام بود مجزی شود و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو

جلسه
خطبه

جلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند واجبست و شرطی دیگر بمذهب صادق آنست که موضعی که جمعه گذارند تا
موضعی دیگر کمتر از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شوند و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را تحمل نکند
اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حال جمعه پیش همه برین وجه است که شرح داده شد احتیاط آنست که جمعه بی
که جامع همه شرایط بود بگذارند و ظهر نیز هم بگذارند تا همه بیقین از عهده فریضه بیرون آیند فریضه دیگر نماز جنازه
و آن فرض علی الکفایه است باتفاق و در وی چهار تکبیر است باتفاق اربعه و بمذهب ابو حنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند
و در سایر تکبیرها دیگر نه و پیش او نیت کند و بعد از تکبیر اول بگوید اللهم لک الحمد انت الذی میتنی و ما سواک یفنی
و کل شی هالک الا وجهک لک الحمد و الیک المآب و بعد از تکبیر دوم بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک
و نبیک و صفیک و نجیک و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت علی احد من العالمین و بعد از تکبیر سیم بگوید
اللهم اغفر لحینا و میتنا و غایبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته
منا فتوفه علی الاسلام و اگر کودک باشد بگوید اللهم اجعله لنا ذخرا اللهم اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام
دهد بر یمین و یسار بی آنکه چیزی خواند و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان نماز میت نیت و چهار تکبیر و تسلیم و
بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن و صلوات بعد از تکبیر دوم دعا میت و جمله مومنان بعد از تکبیر سیم و در همه تکبیرات
رفع یدین سنت است و در وجوب قیام میان ایشان خلافست اما بمذهب امام محمد جعفر صادق ع فرایض آن قیامست
و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوة بعد از تکبیر دوم دعا برمومنان بعد از تکبیر سیم و دعا بر میت بعد از
چهارم و بعد از پنجم نخوانند و قرائت فاتحه و سلام نیست و دست برداشتن در همه تکبیرات سنت اما احتیاط آن باشد
که نیت کند و فاتحه بخواند و پنج تکبیر بگوید و شهادتین و صلوات بگوید و ادعیه مذکوره هم بخواند و واجبی دیگر بمذهب
ابو حنیفه و بیک روایت از احمد نماز عید است و بمذهب شافعی و مالک نماز عید سنت موکده است و پیش بعضی
از اصحاب ابو حنیفه فرض عین و پیش بعضی اصحاب او و اصحاب شافعی فرض علی الکفایه و بمذهب امام محمد صادق
اگر شرایط که در نماز جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از طلوع آفتاب تا وقت
استوا و اگر عید فطر بعد از زوال متحقق شود بمذهب ابو حنیفه روز دیگر نماز عید بگذارند و نماز عید اضحی در جمله ایام
تشریق روا است و نماز عید باتفاق همه دو رکعت است با تکبیرات زواید و تکبیرات پیش ابو حنیفه شش است سه در رکعت
اول عقب تکبیر احرام و پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه و سوره و بمذهب شافعی
تکبیرات زاید دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دوم و در هر دو رکعت تکبیرات پیش از قرائت باید
گفت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زاید یازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام
و پنج در رکعت دوم بعد از تکبیر نهضت و بمذهب امام محمد جعفر صادق ع تکبیرات نه اند پنج در رکعت اول بعد از قرائت فاتحه
و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قرائت فاتحه و سوره دیگر و باتفاق در تکبیرات دست برآوردن سنتست و بمذهب
ابو حنیفه در میان تکبیرات خاموش باید بود و بمذهب سه دیگر بگوید الحمد سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر یا الله یا الله الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و بمذهب امام محمد صادق ع بعد از تکبیر
اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم انت اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود

والجبروت واهل الکبریاء والعظمة واهل التقوی واهل المغفرة اسئلك بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد
صلواتك علیه ذخرا وکرامة ومزیدا ان تصلی علی محمد وال محمد وان تدخلنا فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وال محمد وان
تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمدا وال محمد اللهم انی اسئلك خیر ما سالك عبادك الصالحون واعوذ بك مما
استعاذ منه عبادك المخلصون وبعد از تکبیر دوم اول کل شیء واخره وبدیع کل شیء ومنتهاه وعالم کل شیء ومعاده ومصیر بکوید صح
کل شیء ومرده ومدبر الامور باعث من فی القبور قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرایر وبعد از تکبیر سیم بکوید عظیم
الملکوت شدید الجبروت دایم لا یزول اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون وبعد از تکبیر چهارم بکوید خشعت لك تجلا بموت صح
الاصوات وعنت لك الوجوه وحارت دونك الابصار وکلت الالسن عن عظمتك والنواصی کلها بیدك
مقادیر الامور کلها الیك لا یقضی فیها غیرك ولا یتم منها شیء دونك وبعد از پنجم بکوید احاط بکل شیء علمك وقهر
کل شیء عزك ونفذ فی کل شیء امرك وقام کل شیء بك وتواضع کل شیء لعظمتك واستسلم کل شیء لملکك وبمذهب شافعی عزك صح
واحمد قراءة سوره ق در رکعت اول وسوره القمر در رکعت دوم سنت است وبمذهب ابو حنیفه ومالك واحمد تعیین
سوره مسنون نیست وبمذهب صادق سوره الاعلی در رکعت اول والشمس در دوم سنت است وبعد از نماز دو خطبه
بمثل او واجب است وبمذهب دیگران نیست ودر خطبه عید فطر باید که مردم را فطره دادن تعلیم کند ودر خطبه
عید اضحی تعلیم قربان وصدقه فطر بمذهب ابو حنیفه بر هر مسلمانی که چندان مال دارد اور احساب کند آنچه زیاده باشد
از مسکن وملبس وخادم ومتکای خود ومرکوب وقوت یك روز دو ماهر بقولی یکساله وبقولی دیگر اگر بمقدار دویست درم یا بقیمت آن
رسد واجب باشد از برای خود وفرزندان نارسیده که در مؤنت او باشد وبندگان ومکاتب وام ولد جهة هر یکی نیم صاع
گندم یا صاعی خرما یا مویز یا جو بدانکه جو روا بود وبمذهب او صاع هشت رطل عراقی است وبمذهب شافعی ومالك واحمد واکر قیمت دهد صح
هر کرا زیاده از قوت یکروزه او وعیال او ومسکن وخادم او باشد صدقه فطر بروی لازم شود واز هر چیزی که کفته شد
یکصاع تمام واداء قیمت آن جایز باشد وصاع بمثل ایشان پنج رطل عراقی وثلثی اما اکر بمذهب امام محمد صادق ع
اکر از آله قوت یکساله باشد از برای خود وعیال خود فطره واجب شود واکر نه سنت باشد وچون واجب شود باید که از
برای خود وهر که در مؤنت او باشد از بزرك وکوچك وبنده وازاد جهة هر یك یکصاع از آنچه غالب قوت اوست بدهد
وصاع بمثل او نه رطل عراقی بقولی ومدنی بقولی وبمذهب ابو حنیفه بر هر که صدقه فطر واجبست اضحیه واجب باشد وبمذهب
دیگران اضحیه سنت مؤکدست واولی آنست که قربان بعد از نماز عید کند ودر وقت خسوف وکسوف وزلزله وبادهای سیاه
وزرد واخاویف سماوی بمذهب صادق دو رکعت واجب شود در هر رکعت پنج رکوع ودو سجده ودر رکعت اول بعد از
تکبیر احرام فاتحه وسوره دیگر بخواند ورکوع کند چون راست شود باز فاتحه وسوره دیگر بخواند وهمچنین تا پنج رکوع تمام
شود سجده کند ودر رکعت دوم همچنین وجماعت خواندن قنوت بعد از سوره دوم سنت است ووقت آن از ابتدا است تا
انجلا ونماز زلزله هر گاه که زلزله بود وبمذهب دیگران این نماز سنت است وبمثل ابو حنیفه نماز کسوف دو رکعت است همچون سایر
نوافل واخفات در وی شرط است وبجماعت بهتر بود واکر جماعت صورت نبندد بانفراد بکند اکر خواهد دو رکعت واکر خواهد چهار
رکعت ودر وی خطبه نیست ونماز خسوف دو رکعت است ودر جماعت نیست وهمچنین در ظلمت وباد وخوف از دشمن وبمثل شافعی ومالك
واحمد دو رکعت است هر رکعتی بدو قیام ودو رکوع ودو سجده ودر قیام اول بعد از تکبیر احرام سوره البقره بخواند واکر نتوانند بمقدار

صاعی قوت باشد که آن صاع زیاده از کسوة او وعیال صح

آن جزو دیکر بخواند ودر قیام دیکر ال عمران یا بمقدار آن ودر قیام سیم سوره النساء یا بمقدار آن ودر قیام چهارم سوره مائده یا بمقدار آن
ودر رکوع اول بمقدار صد آیت از البقره تسبیح کند ودر رکوع دوم بمقدار هشتاد آیت ودر رکوع سیم بمقدار هفتاد آیت ودر
رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیت ودر خسوف بجهر بخواند ودر کسوف باخفات واکر بجماعت کزارده باشد خطبه بخوانند همچو در جمعه
ونماز زلزله وبادهای سخت وصاعقه بانفراد کزارند واین نماز جز بعضی مذاهب واجبست احتیاط آن بود که هیچ کونه ترك نکند
ونوعی که مقتضای آن مذهب بکزارند وبمذهب ابو حنیفه نماز وتر واجبست سه رکعت بیك سلام همچو نماز شام وبمذهب دیکران
سنت است وبمثل شافعی از یك رکعت تا یازده رکعت فاضلتر آنکه هر دو رکعت تشهدی وسلامی باشد ونیت هر دو رکعت سنت
کند ودر یك رکعت اخر نیت وتر وبا آن یك رکعت مجموع وتر باشد واکر همه را بیك سلام کزارد روا بود
وبمذهب مالك سه رکعت بدو سلام وقنوت بعد از رکوع وبمذهب صادق واحمد یك رکعت است ووقت آن بعد از نماز خفتن
تا وقت صبح باتفاق وقنوت در وتر بمثل ابو حنیفه واجبست وبمذهب شافعی در وتر در نیمه اخرین ماه رمضان ودر هر نماز
صبح قنوت سنت است وبمذهب مالك در نیمه ماه رمضان در وتر قنوت سنت است وقنوت بمذهب ابو حنیفه اللهم انا نستعینك این دعا است صح
ونستغفرك ونستهدیك ونؤمن بك ونتوکل علیك ونثنی علیك الخیر کله نشکرك ولا نکفرك ونخلع ونترك من یفجرك اللهم ایاك نعبد
ولك نصلی ونسجد والیك نسعی ونحفد نرجو رحمتك ونخشی عذابك ان عذابك بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا
فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارك لنا فیما اعطیت وقنا شر ما قضیت انك تقضی ولا یقضی علیك انه لا یذل من والیت
تبارکت ربنا وتعالیت وصل علی سیدنا محمد واله وسلم وبمذهب صادق ع در وتر قنوت نیست اما در جمیع فرایض در رکعت دوم
پیش از رکوع قنوت سنت است بس احتیاط آن باشد که نماز وتر را در رمضان وغیر آن ترك نکند وسه رکعت بکزارند با قنوت واکر کسی
نذری یا عهدی یا سوکندی خورد که چندین رکعت نماز بکزارد بصفتی معین آن نیز واجب شود اندیشه عیدها که باتفاق بعضی یا
از مذاهب واجبست ونماز نوافل راحتی بنیت هر مذهبی که خواهند شاید کزارد اما بمذهب صادق اکر کسی را یك نماز
قضا مانده باشد نافله از وی درست نباید بس احتیاط آن باشد که اکر کسی قضا باشد اول آن بکزارد وبه نافله مشغول نکردد
تا وقتی که از آن فارغ شود وبعد از آن نوافل مرتبه وغیر آن بهر مذهب که خواهد بکزارد **باب** دوم در زکوة وخمس
مشتمل بر شش فصل فصل **اول** در شرایط وجوب زکوة وآن بمذهب ابو حنیفه شش است اسلام وحریت وبلوغ وعقل وخالی
بودن ذمت از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق بحق خلق داشته باشد وخواه بخالق وکذشتن سال تمام بر اصل نصاب در غیر
آنچه از زمین بروید لیکن نقصان در میانه مانع وجوب زکوة نیست چون در اول واخر سال نصاب تمام بوده باشد وبمذهب
صادق همین است الا آنکه تمام مال ونصاب در جمیع سال معتبر است وبمثل مالك وشافعی بقول جدید بلوغ وعقل وخالی
بودن ذمت از قرض شرط نیست واحمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابو حنیفه وبقول قدیم شافعی موافقت ودر عدم بلوغ وعقل
با مالك وشافعی بقول جدید ودر مال الجنین بمثل شافعی تردد است **فصل** دوم در فرایض زکوة بدانکه یکی از فرایض زکوة نیت است
در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة دادن تا در وقت تسلیم مستحق یا ساعی یا امام وبمذهب صادق نیت وقت تسلیم یکی از اینها
متعین است دوم بمذهب شافعی ومالك ادای زکوة از جنس نصاب وبمثل ابو حنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست واحمد با شافعی
ومالك موافقت در غیر زر ونقره وبا ابو حنیفه در زر ونقره وبمذهب او اخراج قیمت در جمیع جایز است اما از غیر آن فاضلتر هم رسانیدن
زکوة بامام یا ساعی یا بوکیل یا خود بمستحق یکی از اصناف هشتکانه که در قران مذکورند بمذهب ابو حنیفه ومالك واحمد اما بمذهب

شافعی رسانیدن بجمیع این اصناف هنگامی است که این هشت صنف در بلاد کسی موجود باشد و حق هر صنفی جدا کردن و بر هشت
از آن صنف قسمت کردن لازم است اگر بنفس خود بمصرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی از آن صنف
دهد اما شناخت که بجمیع اصناف رساند و اول اصناف فقرا اند و دوم مساکین و خلاف کرده اند در آنکه کدامین از ایشان بدحال
ترند بعضی گفته اند فقرا حجت آنکه حق تعالی در آیه ابتدا بدیشان کرده و نیز رسول صلعم از فقر تعوذ کرده آنجا که فرمود اللهم انی اعوذ بک
من الفقر و مسکنت در خواست آنجا که فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و نیز حق تعالی کسانی که
مالک کشتی بودند مساکین خوانده آنجا که فرمود و اما السفینة فکانت لمساکین و بعضی گفتند که مساکین بدحال ترند زیرا که حق تعالی
فرمود مسکینا ذا متربة و نیز فقیر را تاکید بمسکین کنند چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس و باتفاق مذاهب اربعه فقرا
بدحال ترند از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز غیر کسوة و نفقه نیم روز نباشند و قدرت کسب کردن
ندارند و مساکین آنها اند که مالک چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اثاث و ما لابد خانه و بر کسب قادر باشند ولیکن دخل ایشان
کمتر از خرج باشد و بعضی دیگر گفته اند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز نباشند و قوت کسب ندارند و سوال نکنند و مساکین آنها که بر درها
گردند و بمذهب صادق چون جایز است که مجموع را بصنفی دهند در فرق میان این دو صنف زیاده فایده نباشد و مراد بفقرا
و مساکین بدین مذهب آنها اند که حال ایشان از مؤنت یکساله قاصر باشد و بر کسب قادر نباشد سیم عاملان که از جهت امام زکوة
و عشور و خراجها را جمع کنند چهارم مؤلفة قلوب انها آن تا دلهای ایشان بر اسلام و احکام آن جمع شود و این قوم بمذهب
ابو حنیفه بعد از عهد رسول علیه السلام ساقط شدند و بیش سه دیگر در بعضی بلاد موجود اند و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم
این صنف و سهم عامل ساقط است پنجم بندگان مکاتب اند که با مالکان آزادی خود را باداء مالی معین در مدتی معین معلق
گردانیده باشند که چون در این مدة آن مال را ادا کنند آزاد شوند و بمذهب صادق بندگانی که در سختی باشند در این صنف داخلند
ششم آنها که بغیر معصیت وام دار شده باشند هفتم سبیل الله که آن بمذاهب اربعه اعانت غازیان و حاجیانست و بمذهب
صادق بنای پلها و عمارت مسجدها هم از این صنف است هشتم ابناء سبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده باشند هر چند در شهر خود
توانگر باشند و بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب صادق اگر زکوة دهنده هاشمی باشد شاید که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس بوقت
هاشمی کفایت نکند هم شاید بموجب مذاهب معلوم شد جمع کردن میان هم آسان باشد فصل سیم در زکوة زر و سیم اما نصاب
زر بیست دینار خالص است و در کمتر از آن در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجبست که ربع عشر نصاب باشد
و چون از آن زیاده شود بمذهب ابو حنیفه آن زیادة تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر در آن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران
هر چه زیاده شود بر آن بحساب ربع عشر زکوة واجب کرده و نقره چون بدویست درم رسد پنج درم واجب شود و زیادة
تا چهل درم عفو است بمذهب ابو حنیفه و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر چه زیاده شود بر دویست درم بحساب ربع
عشر زکوة واجب کرده و مذهب صادق در زر و سیم موافق مذهب ابو حنیفه است فصل چهارم در زکوة چهار پایان است
بمذهب ابو حنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب زکوة واجبست و بمذهب دیگران در اسب زکوة واجب نیست و بیش هم باید
که این انعام سایمه باشد غیر معلوفه و عوامل و نواضح نباشد اما زکوة شتر سایمه در کمتر از پنج شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر
یک گوسفند است و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله که در دوم نهاده تا سی و پنج و در سی و شش
دو تا چهل و پنج یک شتر ماده یکساله و در چهل و شش تا شصت یک شتر ماده سه ساله که در چهارم نهاده و در شصت و یک تا هفتاد و پنج شتر

دو ساله‌ای که در سیم نهاده

ماده

ماده چهار ساله که در پنجم نهاده تا صد و بیست و ابو حنیفه بعد از صد و بیست باز حساب را بعضی از سر میگیرد و در پنج گوسفند یکی و در ده دو
و همچنین تا صد و چهل و پنج آنگاه دو شتر ماده سه ساله که در چهارم نهاده تا صد و پنجاه آنگاه سه شتر سه ساله که در چهارم نهاده واجب
شود و بعد از این بهمین طریق حساب از سر میگیرد و با این حساب ضم کرده در هر پنج که زیاده شود بر این گوسفندی با سه شتر که در چهارم
نهاده و در هر بیست و پنج گوسفند تا آنجا که گفته شد و بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود سه شتر دو ساله که در سیم
نهاده واجب گردد تا صد و سی و بعد از آن در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله که در سیم
نهاده واجب شود و بمذهب صادق علیه السلام چون بصد و بیست و یک رسد در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که در چهارم نهاده و در هر چهل دو ساله
که در سیم نهاده واجب باشد دائما و در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسید گاوی نر یا ماده یکساله که در دوم نهاده
واجب شود و چون بچهل رسد گاوی دو ساله که در سیم نهاده و چون بشصت و سه رسد دو گاو یکساله که در دوم نهاده و چون
از شصت بگذرد واجب متغیر شود و در هر سی یکساله که در دوم نهاده و در هر چهل دو ساله که در سیم نهاده دائما و در این خلاف نیست و در
هر کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل یک گوسفند واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست
و در دویست و یک سه گوسفند و در چهار صد در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یکساله که در دوم نهاده و در این نیز خلاف است
و بقولی از ابو حنیفه در اسب اگر نر باشد و اگر ماده زکوة واجبست و بقول دیگر در ماده تنها و صاحب اسب مخیر باشد در میان آنکه
هر یکی را دیناری بدهد و میان آنکه اسبان را قیمت کند و ربع عشر قیمت بدهد فصل پنجم در زکوة آنچه از زمین بیرون آید بمذهب ابو حنیفه
در هر چه از زمین بر آید و باب باران یا رود خانه یا مثل آن پرورش یابد از اندک و بسیار الا هیزم و خریزه و انجیر در وی عشر واجبست
شرط نصاب را خشک کردن جز در هیزم و کاه و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب داخل است هر چه بدولاب آب خورد نصف عشر و در عسل
نیز پیش او عشر واجبست بی تعیین نصاب و پیش احمد و تعیین نصاب و بمذهب شافعی رحمه الله و بقولی از احمد جز در خرما و مویز
و حبی که با اختیار قوت را شاید مثل گندم و جو و برنج و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکوة واجب نیست و در اینها چون بکرد
بر پنج وسق که شصت من باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب بود و بقولی دیگر از احمد در آنها نیز یعنی کمون و زیره و گشنیز و کرویا و بذر کتان و کنجد
و تخم خیارین و تخم رشاد و تخم ترب و ترطم و هم میوه های خشک کرده یعنی شمش و بادام و پسته و فندق و زیتون و در زعفران نیز چون
بنصاب رسد زکوة واجبست و بمذهب صادق علیه السلام جز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پنج وسق است
هر وسقی شصت صاع و هر صاع چهار مد و هر مدی دو رطل و ربعی بر رطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم
و جو و خرما و مویز از غلات و حبوب و در مال التجارت بمذهب او زکوة مستحب است لیکن احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات
و ارباح تجارات و اسبان و غیر آن از مذکورات زکوة بدهد چه اگر واجب است از مظنه عقاب بیرون آید و اگر مستحب است کرامت و ثواب
یابد فصل ششم در خمس بدانکه در هفت چیز بمذهب صادق علیه السلام خمس واجبست اول غنایم دار الحرب و اگر چه اندک باشد دوم
معادن و یاقوت و زبرجد و مرمر و قیر و نفط و کبریت هم در معادن داخلند سیم گنج چهارم آنچه از دریا بیرون آرند بغواصی و در
پنجم ارباح تجارات و صناعات و زراعات ششم زمینی که ذمی آن را از مسلمان بخرد هفتم مال الحلالی که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از
خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را بیتامی و مساکین و ابناء سبیل دهند که از اولاد ابو طالب و عباس و حارث باشند بشرط ایمان
ایشان باب سیم در صوم بدانکه سبب صوم رمضان رؤیت هلال رمضانست یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عادل
برؤیت هلال گواهی دهد هم ثابت شود بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابو حنیفه اگر آن شخص زن یا بنده باشد هم ثابت شود

و بمذهب صادق عم اسم قول است یکی آنکه بیک گواه عادل ثابت شود اگر هوا صافی باشد و گر نه و عمل بر نیت و بقول انا احمد اگر بیست و نه
روز از شعبان بگذرد و شب سیام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب افتد و بمذهب ابو حنیفه اگر نیت
کند اگر از رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع و ظاهر شد که رمضان بود از رمضان محسوب افتد و روز شک آنست که بروئیت
هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی بنا بر فسق یا غیر آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابو حنیفه مباح است
و بمذهب شافعی و مالک و احمد اگر موافق نذر یا قضا افتد مباحست و الا مکروه و بمذهب صادق عم روز شک آنست که احتمال
رمضان و شعبان داشته باشد بروئیت و روزه روز شک بر نیت وجوب حرامست و بنیت تطوع جایز و اگر حال ظاهر شود که از
رمضان بود از رمضان محسوب افتد و در روزه دو چیز فرض است یکی نیت و دوم امساک و پیش ابو حنیفه مطلق نیت صوم کافی بود و
قید رمضان یا غیر آن و جز آنکه نیت در جزوی از شب افتد و بمذهب صادق عم اگر روزه معین باشد بمجرد رمضان نیت روز با قربت کافی
بود و بقول و کیفیت ... لازم باشد چنانکه گوید اصوم عن الکفارة یا در غیر آن و در روزه فریضه اگر بی نیت عمدا در صبح آید روزه
درست نباشد دوم امساک از برآمدن صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هر چه در معنی اینهاست و بمذهب شافعی و مالک
و احمد جز بمجامعت کفاره ثابت نشود و بمذهب ابو حنیفه بمجامعت و خوردن و آشامیدن غذا و دوا عمدا با یاد روزه موجب کفارتست
الاجماع ... پیش او و ... انا احمد موجب کفارت نیست و بمذهب مالک جماع و خطا یکسانست و بمذهب ابو حنیفه و مالک و بقول
انا احمد مرد و زن در وجوب کفارت یکسانند و شافعی را در وی سه قول یکی آنکه بر زن اصلا نیست دوم آنکه هست سیم آنکه بر مرد واجب
شود لیکن هر دو را ... و کفاره روزه بمذهب ابو حنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه پیوسته
روزه دارد و اگر نتواند شصت درویش را طعام دهد و بمذهب مالک و احمد مخیرست یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد
و اگر خواهد طعام دهد و این کفارت باتفاق هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوصست اما بمذهب صادق عم اکل و شرب معتاد و غیر آن
و جماع مطلقا قضا و کفاره لازم شود و اگر کسی جنب شود عمدا غسل نکند تا صبح برآید یا بعد از جنابت بی نیت بخسبد تا روز هم قضا و کفارت
لازم و واجب شود و حقنه جنب بعد از آنکه دو بار بیدار شده باشد بر نیت غسل تا برآمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق باختیار و استمناء همین
حکم دارد و کفاره رمضان پیش او همانست و بر هر روزی لازم شود اگر بحرامی افطار کند اصح روایات آنست که هر سه واجب شود و کفاره در
افساد روزه رمضان و قضاء او و بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود و در سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز
کشیدن آن باشد افطار مباحست بمذهب هر چهار لیکن پیش ابو حنیفه و شافعی و مالک روزه داشتن اولی است و بمذهب احمد افطار و بمذهب صادق عم
افطار واجبست و اگر روزه دارد درست نباشد و از عمر و ابو هریره همچنین روایتست پس روزه درست باتفاق مذاهب آن باشد که مشتمل بود
بر نیت قربت که در جزوی از شب واقع شده باشد با تعیین آن و امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا و اگر در سفر
یا مرض باشد باید که بدل دهد و اگر بدل دهد قضا کند

باب چهارم

در حج و عمره بمذهب ابو حنیفه و مالک سنت مؤکده است و پیش دیگران فریضه
و اداء حج اسلام بحصول پنج شرط صورت بندد و اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت که صحت بدنست و قدرت بر زاد و راحله زیادت
از نفقه هر که شرعا نفقه او بر وی واجبست تا رفتن و آمدن و زیاده از قضاء دین و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و امن طریق
و بمذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند رفت بر وی واجب شود و اگر کسی را مرضی مزمن باشد که بر نشستن آن ممکن
نبود و مال داشته باشد و چنانکه بنفس خود نتواند گزاردن بر وی واجب شود دیگری را باجرت گرفتن تا از بهر او حج بگزارد و واجب بمذهب شافعی
و احمد باید که یکبار حج گزارده باشد خلاف دیگران و ابتداء وقت حج شوالست تا عاشر ذو الحجه و فرایض و ارکان حج بمذهب ابو حنیفه

دو چیز است

دو چیز است یکی وقوف بعرفه دوم طواف زیارت و احرام پیش او شرطست مانند رکن و واجبات شش است یکی احرام گرفتن از میقات و احرام
پیش دیگران رکن است و میقات اهل مدینه ذو الحلیفه است و میقات اهل شام و مصر جحفه است و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات
اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر که خانه در درون این مواقیت باشد میقات او از خانه او باشد دوم سعی میان صفا و مروه و گزاردن
بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکن است سیم وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید نزدیک مشعر الحرام و ترک آن
موجب قربانست بمذهب او و آن بمذهب شافعی سنت بود اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها آنجا ماندن در منی بقول از شافعی و احمد واجبست
و ترک آن قربان لازم و بیک قول از شافعی در ترک خفتن در یکی قربانی واجب علیحده است و بقولی در هر روز یک قربان و بمذهب ابو حنیفه ترک
سنت است چهارم ... بعد از ... از شافعی رکن است و اقل آن بمذهب او سه مویست پنجم رمی هفت سنگ در جمره
عقبه روز عید و در ایام تشریق هر روز بیست و یک در سه جای و در ترک هم بمذهب ابو حنیفه و بیک قول از شافعی بکفاره لازم شود و بقولی دیگر از چهار
گوسفند لازم شود ششم طواف وداع و وقت وقوف بعرفه از زوال روز نهم ذو الحجه است تا برآمدن صبح روز عید و رکن او حضور است در عرفات
در جزوی از این وقت بعلم او یا بی علم بخواب یا ببیداری و وقت طواف زیارت از وقت طلوع فجر است تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات آن
شش چیز است اول طهارت از حدث و جنب و ستر عورت دوم ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف بر جانب دست چپ باشد و ابتدا
بحجر الاسود کند سیم آنکه بجملگی تن از خانه بیرون باشد و حجر و شادروان از خانه اند چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم
رعایت عدد هفت گانه که اگر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابو حنیفه اگر سه گردش از طواف زیادت
ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد ششم دو رکعت طواف و حج سه نوع است یکی افراد دوم قران و سیم تمتع
افراد آنست که در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک ان الحمد
و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بعد از تمام افعال حج بوجهی که گفته شد از حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام
عمره بندد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و لبیک گویان بمکه آید و تا کعبه را نبیند تلبیه را قطع نکند و عمره بمذهب
ابو حنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکان طواف است و سعی و حلق و یا تقصیر و شرط احرامست و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان عمره است
و در حلق یا تقصیر دو قولست و بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا در عمره نیست اما قران آنست که در احرام نیت حج و عمره با هم کند و بگوید
اللهم انی ارید الحج و العمرة معا فیسرهما لی و تقبلهما منی و تلبیه کند چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم
باشد و چون در آید اول طواف عمره کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز طواف قدوم شروع کند و سعی
دیگر چون آن نکند و بهمان احرام بافعال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند بعد جمره عقبه و این جمله بمذهب ابو حنیفه است اما
بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون یک طواف قدوم و یک سعی تمام کند و بافعال حج مشغول گردد قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد
و اگر احرام عمره تنها کرد در اشهر حج و پیش از شروع در طواف حج را در عمره در آورد هم قارن باشد و اما تمتع آنست که در اشهر حج از میقات احرام
عمره گیرد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و حلق یا تقصیر کند و از همه چیز حلال شود آنگاه از حرم مکه احرام حج گیرد و بگوید
اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفه و نفر در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این
قربان روا بود و اگر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه خود بمذهب ابو حنیفه و بعد از
عرفات و منی بمذهب ... و آن روزه در ایام تشریق نیز جایز بود بمذهب ابو حنیفه روا باشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج دوم
وقوع عمره در اشهر حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و اول بمذهب شافعی

ومالك فاضلترست وقران بمذهب ابو حنيفه وتمتع بمذهب صادق بر هر كسى كه از مكه بدوازده فرسنك دورتر باشد تمتع واجبست وافراد وقران فرض كسى
باشد كه در مكه باشد يا ميان ايشان ومكه كمتر از دوازده فرسنك باشد وصورت تمتع آنست كه از ميقات بر نيت عمره احرام كيرد ودو ركعت نماز طواف بكذارد وبعد
از آن سعى كند وبعد از آن موى بكيرد پس از مكه احرام حج كيرد وبعرفات رود ودر روز عرفه آنجا باشد تا غروب پس بمشعر الحرام آيد
وآنجا باشد تا صبح پس بمنى رود ودر منى جمره عقبه كند وذبح هدى وحلق بترتيب وبعد از آن روز يازدهم بمكه رود وطواف حج ودو ركعت
نماز طواف حج ودو ركعت نماز طواف بكذارد پس سعى كند وبعد از آن طواف نسا با دو ركعت طواف بكذارد پس بمنى رود وشبهاى ايام تشريق آنجا
بخسبد ودر سه روز رمى جمرات كند ودر هيچ يك از آنچه كفته شد بى نيت درست نباشد وميان افراد وقران درين مذهب هيچ فرق نيست
الا آنكه در قران هدى با خود راند ودر افراد نه وصورت هر دو چنانست كه احرام كيرد بحج از ميقات يا از آنجا كه بيرون آيد اكر مقام او نزديك
از ميقات باشد پس وقوف بعرفه برد چنانكه كفته شد دريابد پس وقوف مشعر الحرام دريابد پس مناسك منى در روز عيد بجاى آرد پس بمكه رود وطواف
حج كند با دو ركعت طواف وبعد از آن سعى پس طواف نسا با صلوة وبعد از احلال از ادنى الحل احرام بعمره مفرده كيرد والله اعلم فن سيم
از كتاب نفايس الفنون در علم قرائت كه آن عبارتست از معرفت اختلافى كه ميان ائمه قرّا واقعست در الفاظ قران بحسب حروف وحركات وساير
تغيرات از وصل ووقف وادغام واماله وجميع تصرفات در تلاوت وكيفيت نقله ورواة او وما آنچه اهم اين فن باشد در ده فصل ايراد كنيم
ان شاء الله تعالى فصل اول در بيان رخصت قرائت از عبد الله بن عباس روايتست كه رسول صلى الله عليه واله فرمود اقرانى جبرئيل على حرف فراجعته فلم ازل
استزيده ويزيدنى حتى انتهى الى سبعة احرف يعنى در اول جبرئيل قران بر حرف واحد بر من خواند من بر او زيادتى طلب ميكردم تا كه بهفت حرف منتهى شد
وعلما خلاف كرده اند در آنكه مراد باين هفت حرف چيست بعضى كفته اند مراد وعد و وعيد وحلال وحرام ومواعظ وامثال وقصص وبعضى
ديكر كفته اند مراد امر ونهى وامثال ومواعظ واحكام واخبار از وقايع ماضيه كه آن قصصست واز امور آتيه كه آن غيبست واصح آنست كه مراد
بدين احرف لغاتست يعنى لغت قريش وثقيف وطى وهوازن واهل يمن ومدينه وجهينه يا لغت قريش وطى وهوازن وهمدان وهذيل وعكل ويمن
على خلاف فيه چه اين حديث بروايات چند ديكر آمده است همه بتصريح دال برآنكه لغاتست مراد از آنجمله آنكه ابى بن كعب روايت كرد كه روزى در مسجد
رفتم ديدم شخصى نماز ميكزارد وقرائت ميكرد مخالف آن ديكرى بود وآن هر دو قرائت پيش من منكر چون از نماز فارغ شدند من با ايشان در پيش پيغمبر رفتم
وآن قصه باز نمودم پيغمبر فرمود تا چنانچه خوانده بودند بر خواندند چون بشنيد هر دو را تحسين كرد من بواسطه آنكه قريب العهد باسلام بودم در
قرآن تبلى افتادم رسول عليه السلم بدانچه در دل من آمد واقف شد دست بر سينه من زد چنانكه من از هيبت آن بلرزيدم واز خجالت عرق شدم
پس فرمود يا ابى ارسل الىّ ان اقرأ القرآن على حرف فرددت اليه ان هوّن على امتى فرد الىّ الثانية اقرأه على حرفين فرددت ان هوّن على امتى
فرد الىّ الثالثة اقرأه على سبعة احرف ذلك ردده رددتكها مسلة تسلنيها فقلت اللهم اغفر لامتى واخرت الثالثة ليوم يرغب الىّ
الخلق كلهم حتى ابرهيم عليه السلم واز آنجمله آنكه ابو بكره روايت كرد كه رسول صلى الله عليه واله فرمود كه انزل القرآن على سبعة احرف
كلها شاف كاف كقولك هلم وتعال واقبل وانطلق واذهب واسرع وعجل واز آنجمله عمر روايت كرد كه فرمود انزل القرآن على سبعة احرف فاقرؤا
ما تيسر منه واز آنجمله آنكه ابو هريره روايت كرد كه فرمود انزل القرآن على سبعة احرف والمراء فيه
كفر ثلث مرات فما عرفتم منه فاعلموا وما جهلتم فردوه الى عالمه ودر بعضى روايات چنين است كه انزل
القرآن على سبعة احرف كلها شاف كاف لكل آية منها ظهر وبطن ولكل حد مطلع
وخلافست اندر آنكه احرف سبعه اين قرائت مشهوره است يا نه ابو العباس المهدوى وابو المحمد المكى وابن جرير
الطبرى وابن شريح وشافعى از اهل علم برانند كه اين قرائت سبعه جمله يكحرفند از آن احرف مرخصه وآن حرفيست كه

مطلب علم قرائت

كه عثمان

كه عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن وجه نسخها فرمود نوشتن وباطراف فرستاد ونشر حرف ديكر را
از ترس كثرة اختلاف اسقاط كرد وآن شش حرف اكنون بحسب اين قول در حكم منسوخ اند وجمعى ديكر برانند
كه اين قرائة سبعه همان احرف مرخصه اند چه امرى كه رسول عم بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئيل را مراجعت
با حضرت عزة فرموده باشد ودر رسالت آن مبالغه نموده وبدان نصوص بسيار وارد شده چنانچه قريب بتواتر باشد
چون توان كفت كه باجماع بعضى از صحابه منسوخ شد وطايفه اولى بر اينها ايراد كنند كه اكر قرات سبعه همان احرف
مرخصه باشد پس در جمع عثمان مر مصاحف را وامر بمصحفى معين فايده نماند ونيز قرات غير سبعه از هفتاد زياده آنست
وديگر آنكه الفاظ زياده از قراء سبعه وجه تخصيص احرف بدين قرات سبعه ترجيح مرجوح باشد وجواب از اول
آنست كه فايده جمع كردن مصاحف وامر بمصحفى آن باشد كه كسى در آنجا مدخل نتواند ساخت وزياده ونقصان و
تغيير وتبديل نتواند كرد واز دوم آنكه ترجيح مرجوح وقتى لازم آيد كه قرائة سبعه اقرب بمصحف واكثر بروايت واصح
باسناد نبود ندى وحق آنست كه مراد باحرف لغاتست چنانكه ياد كرده شد نه بدان معنى كه هر كلمه از كلمات قران اين
هفت لغت را فت شود يا روا بود چه اكثر الفاظ قران آنست كه در وجه جز يك وجه جايز نيست بلكه مراد در جميع آنست از حق تعالى
وحى سعه بر بندكان كه قران را بر كل آن لغات مذكوره انزال فرموده نه بر لغت واحد جهة تسهيل وتيسير بر المنزل عليهم
واين قرات سبعه وغيرها هيچ يك ازينها خارج نيست واخذ بدين سبعه وترك غير بواسطه وثوق باسانيد است
وآنچه كويند اكتفا بسبعه بنا بر آن بود كه مصاحفى كه عثمان فرمود نوشتن ونسخها فرستاده هفت بودند بغايت ضعيفست
فصل دوم در ذكر اسامى قراء سبعه ورواة هر يك اول ايشان امام اهل مدينه نافع بن ابى نعيم مولى معوية بن شعوب
اللثى حليف حمزة بن عبد المطلب واصل او از اصفهان بود وكنيت او ابو رويم بود ويقول ابو عبد الله ويقول ابو الحسين — ويقول ابو عبد الرحمن مر
واو در مدينه است ويقول سنة تسع وتسعين ومايه در ايام خلافت هادى وفات يافت واز وى دو كس قرات نقل كرده يكى — سنة ست ويقول سنة تسعين وم
ابو عيسى كه بقالون مشهورست وكويند او را قالون نافع نام نهاد بنا بر جودت قرات او چه قالون بزبان رومى نيك آنست — ابن مينای مدنی م
واو در مدينه قريب سنة عشرين ومايتين در اول خلافت معتصم وفات يافت دوم ابو سعيد عثمان بن سعيد مصرى كه بورش
مشهورست واو در مصر سنه سبع وتسعين ومايه در اول خلافت مأمون وفات يافت واين هر دو قرات از وى نقل
كردند بى واسطه قارى دوم امام اهل مكه عبد الله بن كثير المكى الدارى مولى عمرو بن علقمة الكنانى واو از تابعين بود در مكه
سنه عشرين ومايه در ايام هشام بن عبد الملك وفات يافت وراويان او يكى ابو عمرو محمد بن عبد الرحمن المكى مخزومى
بود كه مشهورست بقنبل ودر مكه سنه ثمانين ومايتين وفات يافت ودوم ابو الحسن احمد بن محمد المؤذن المكى مشهور
ببزى واين لقب است بدو كه بدان بزه جد او بود واو در مكه سنه اربعين ومايتين در خلافت متوكل وفات يافت وايشان هر دو
از وى قرات نقل كردند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اخذ كرد وقواس از وهب بن واضح ووهب
از اسمعيل بن عباد ومعروف وابن هرد واز ابن كثير واما بزى از عكرمه بن سليمان وعكرمه از شبل بن عباد واسمعيل
بن عبد الله بن قسطنطين واين هر دو از ابن كثير قارى سيم امام اهل بصره ابو عمرو بن العلا بصرى ودر اسم او خلافست
اصمعى كفت از وى پرسيدم نام تو چيست كفت زبان وبعضى كفته اند يحيى وبعضى عتبه وبعضى كفته عريان ومبرد — وبعضى كفته اند محبوب وبعضى كفته اند
كفت اسم وكنيت او يكيست واز اصمعى نقلست كه كفت لم تر عيناى مثل ابى عمرو بن العلا كنت اذا جلست اليه خيل الىّ انى — خالد م

سبع ٣

انی قد جلست الی بحر لا ینزف حا باه و عمر او هشتاد و چهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش و در کوفه بتاریخ سنه
اربع و بقولی سنه خمسین و مائه در ایام خلافت منصور درگذشت و راویان او یکی ابو عمر و حفص بن عمر بن عبد العزیز
بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است و دور موضعیست ببغداد در جانب شرقی و او نود و شش سال بزیست
و سنه ست و اربعین و مائتین در ایام متوکل درگذشت و دوم ابو شعیب صالح بن زیاد عبد الله بن اسمعیل السوسی و این
هر دو قرات از ابو محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شد بنا بر آنکه با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه
بود صحبت داشت و او از ابو عمرو قاری چهارم امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت ولید بن عبد
الملک قاضی دمشق شد و کنیت او ابو عثمان بود و بقولی ابو عمران او در عهد خلافت عمر بوجود آمد در دمشق و از عام
سنه ثمان عشر و مائه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود و راویان او یکی هشام
بن عمار بن نصیر السلمی بود که در دمشق قاضی شد و در سنه خمس و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت دوم ابن
ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان القرشی الدمشقی و او سنه اثنین و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات
یافت و این هر دو قرات از ابو ایوب بن تمیم اخذ کردند و ابو ایوب از یحیی بن حرث ذماری و یحیی از ابن عامر
قاری پنجم امام اهل کوفه ابو بکر عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن ابی النجود و گویند ابی بهدله نام مادر او بود و او در کوفه
سنه ثمان و بقولی سنه سبع و عشرین و مائه در آخر عهد بنی امیه درگذشت و راویان او یکی ابن عیاش بن سالم بود از موالی
بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرف و بقولی عبد الله و بقولی سالم و او صد کم یکسال بزیست و در کوفه سنه ثلث
و تسعین و مائه در ایام مامون درگذشت دوم حفص بن سلیمان مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال بزیست و سنه
ثمانین و مائه وفات یافت قاری ششم ابو عماره حمزه بن حبیب بن اسمعیل الزیات الکوفی و او از موالی بنی تمیم بود
و بورع و زهد و قرات بغایت و گویند هر ماه بیست و پنج ختم کردی و جزهای غریب نقل کنند چنانکه گویند یکنوبت
حضرت آفرید کار تعالی و تقدس را بخواب دید و قرآن بر او خواند حتی تعالی فرمود هکذا انبتنی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر
رسول علیه السلام را بخواب دید و قرآن را بر او خواند رسول علیه السلام فرمود هکذا انزل علی و گویند بلیشتر او قات جنیان در صحبت او
بودندی و بر او قرآن خواندندی و عمر او هفتاد و چهار سال رسید و در حلوان سنه ست و خمسین و مائه در ایام
خلافت منصور درگذشت و راویان او محمد بن خلف بن هشام بود و او در بغداد سنه تسع و عشرین و مائتین در ایام
خلافت واثق درگذشت و او قرات حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرد و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن خلاد و
بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی و او در کوفه سنه عشرین و مائتین درگذشت در خلافت معتصم و او معاصر حمزه بود قاری
هفتم ابو الحسن علی بن حمزه بن عبد الله بن بهمن فیروز و او را بنا بر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند
و در صحبت هرون الرشید بخراسان میرفت در ری سنه تسع و ثمانین و مائه وفات یافت و راویان او یکی حفص
بود که ذکر رفت و دوم ابو الحرث لیث بن خالد البغدادی هر دو بواسطه **فصل سیم** در اسانید قرات قرار سبعه بدانکه
نافع قرات از پنج قاری اخذ کرد ابو جعفر بن زید بن قعقاع المقری و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبه
بن النصاح القاضی و ابو عبد الله مسلم بن جندب و زید بن رومان و این جماعت از ابن عباس و ابن ابی ربیعه
و اینها از ابی بن کعب و ابن کثیر از سه قاری اخذ کرد عبد الله بن السائب المخزومی صاحب النبی و مجاهد بن جبر که او

و بقولی ابو سعید و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبید صح صح

از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس که مولی ابن عباس بود قرات را از او اخذ کرد و ابو عمرو از جماعت از اهل مکه و مدینه
و بصره اخذ کرد و اهل مکه از مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه بن خالد و عطا بن ابی رباح و عبد الله بن کثیر و محمد بن
عبد الرحمن بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبه بن نصاح و از اهل
بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر و جماعت از صحابه که ذکر رفت و غیر ایشان اخذ کردند و ابن عامر از ابی الدرداء صاحب
النبی صلعم و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود و بقولی از معیره و بقولی از معاذ بن جبل و بقولی از واثله بن اسقع و عاصم
از ابو عبد الرحمن بن حبیب السلمی و ابو مریم زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله
ابن مسعود و ابو مریم از علی و عثمان و ابن مسعود و حمزه از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علی بن ابی طالب علیهم السلام اجمعین
و همچنین از حمران بن اعین از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام و همچنین از ابی لیلی از برادرش عیسی از پدرش عبد الرحمن
از علی بن ابی طالب علیه السلام و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحه بن مصرف و ابن هر دو از یحیی بن ثابت و یحیی از علقمه بن قیس
و زر بن حبیش و عبیده السلمانی و مسروق الاجدع و اینها از صحابه بن مسعود و کسائی از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن
عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل بن ابی جعفر اما اعتماد قرات او و مدار آن بر حمزه است و حال حمزه و قوت
اسناد قرات او آنست که بیاد کرده شد **فصل چهارم** در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلق است
و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق است و مخرج قاف اقصی حلق است با ما فوق او و مخرج کاف
ما یلی این هر دو مخرج جیم و شین و یا وسط لسانست با ما فوق او از حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسانست با ما یلی
آن از اضراس و مخرج لام ما دون طرف لسانست تا منتهای آن با آنچه ما فوق آنست و مخرج را ما یلی این هر دو و مخرج نون
ما یلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا طرف لسانست با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای و سین طرف لسانست و فوق ثنایا
و مخرج ظا و ذال و ثا طرف لسانست با اطراف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با اطراف ثنایا علیا مخرج با و میم و واو ما بین
الشفتین و تصور این مجموع از این شکل روشن گردد

بیاض صحیح

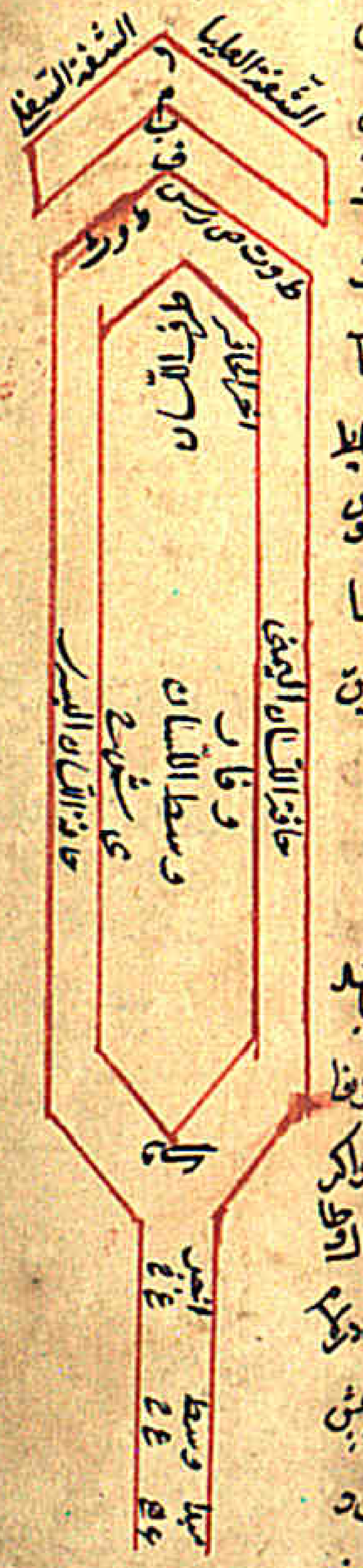

فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند که اول ساکن باشد
و هر دو متماثل قرا متفقند الا آنکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند خواه در دو مثل اینما تکونوا
یدرککم الموت و لا یغتب بعضکم بعضا و لا یسرف فی القتل و مانند آن الا ماليه هلک اهل ادا در آن خلاف کرده اند و اگر
متقارب باشند متفقند در ادغام ذال اذ در ظا مثل اذ ظلموا و ادغام دال قد در تا مثل قد تبین و ادغام تا تانیث در دال
مثل اثقلت دعوا و قالت طایفه و ادغام لام قل و هل و بل در را مثل قل رب و بل رفعه و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در
و او و یا و میم و لام مثل من یقول و من ربهم و من ماء و غفورا رحیم و مانند آن و ادغام هر دو در ها و دیا با غنه مثل خلف و بغیر غنه مثل
دیگران مثل و من یقول و یومئذ یصدعون و مانند آن و مثل جمیع قرا آنست که اگر نون ساکنه با یا یا و او در یک کلمه جمع شوند
مثل بنیان مرصوص و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا گمان نبرند که آن کلمه مضاعف است و همچنین اگر با حروف
حلق جمع شوند خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد مثل من هاد و جرف هار من حین و النحر و نار حامیه

ومن غلق وحقيق على وانعمت والمخنقة ومن خلق ويومئذ خاشعة ومن غفور وعفو غفور و در ادغام ذال اذ چون با جيم
هيچو اذ جعلنا يا زاى هيچو واذ زين يا سين هيچو واذ سمعتموه يا صاد هيچو واذ صرفنا يا تا هيچو واذ تبرا با دال هيچو واذ
دخلوا خلافست مذهب قرا مكه ومدينه وعاصم اظهار است ومذهب خلف ادغام در دال وتا لاغير ومذهب ابن ذكوان
در دال تنها و در دال قد چون با يكى ازين هشت حرف كه جيم است وسين وشين وصاد وذال وزاى وضاد وظا جمع شود هيچو
لقد جاءكم وقد سمع الله وقد شغفها ولقد صرفنا ولقد زينا ولقد ذرانا ولقد ضل وقد ظلم خلافست مذهب ابن كثير و
قالون وعاصم اظهار است در جميع مذهب ورش در ضاد وظا لاغير ومذهب ابن ذكوان در زاى وذال وضاد وظا لاغير
ومذهب هشام اظهار است در قوله لقد ظلمك در سورة ص ومذهب بقيه قرا ادغام است در جميع ودر تاء تانيث متصله بفعل
چون با جيم يا صاد يا زاى يا ثا يا ظا جمع شود هيچو نضجت جلودهم وانزلت سورة وحصرت صدورهم وخبت زدناهم وكذبت ثمود
وكانت ظالمة خلافست مذهب ابن كثير وقالون وعاصم اظهار است در جميع ومذهب ابن عامر اظهار است در جيم وسين
وزاى لاغير ومذهب ورش ادغام در ظا لاغير واختلافست ميان ابن ذكوان وهشام در قوله لهدمت صوامع مذهب ابن ذكوان
ادغام است ومذهب هشام اظهار ومذهب بقيه قرا ادغام است در جميع ودر لام هل وبل چون با يكى ازين هشت حرف تا وثا
وسين وزاى وطا وظا وضاد ونون جمع شوند هيچو هل ثوب بل سولت بل زين بل طبع بل ظننتم بل ضلوا هل نلكم وما
آن خلافست مذهب كسائى ادغام لام است در جميع ومذهب حمزه ادغام است در تا وثا وسين لاغير واز خلاد در قوله بل طبع
الله دو روايت ومذهب هشام اظهار است با نون وضاد وبا تا در قوله هل تستوى لاغير ومذهب ابو عمرو ادغام است در
قوله هل ترى من فطور وهل ترى لهم در سورة ملك والحاقة لاغير ومذهب بقيه قرا اظهار است در جميع وابو عمرو وخلاد وكسائى
با وفا هر جا كه باها جمع شود ادغام كنند هيچو او يغلب فسوف ومن لم يتب فاولئك وخلاد در صورت اخير تخيير كرده وبقيه قرا در
جميع مواضع اظهار كنند وكسائى فا را در با در قوله ان نشا نخسف بهم الارض در سورة سبا ادغام كند وبقيه قرا اظهار
وابو الحرث لبث لام را چون ساكن باشد هرجا در ذال ادغام كند هيچو ومن يفعل ذلك وديگران اظهار وقراء مكه ومدينه
وعاصم در لبثت ولبثتم ومن يرد ثواب هر جا كه واقع آيد اظهار كنند وباقى ادغام وابو عمرو وحمزه وكسائى وهشام در
اورثتموها تا را در تا هر دو موضع ادغام وديگران اظهار وابو عمرو وحمزه وكسائى ذال را در تا در قوله فنبذتها وانى عذت
بربى ادغام كنند وباقى اظهار وابن كثير وحفص در اتخذت واتخذتم اظهار كنند وبقيه قرا ادغام وابو عمرو را ساكنه را
در لام ادغام كند هيچو يغفر لكم واصبر لحكم ربك ومانند آن وبقيه قرا اظهار وحمزه وابن عامر وورش با را در ميم در قوله يا بنى
اركب معنا اظهار واز قالون وبزى وخلاد در يعذب من يشاء در سورة البقرة اظهار كنند ولد
قبل وبزى خلافست وبقيه قرا ادغام كنند اين جمله بر تقدير سكون اولست واگر هر دو متحرك باشد خالى نباشد از آنكه
هر دو بهم متصل باشد يا نه اگر متصل باشد ومتماثل مذهب ابو عمرو در همه مواضع اظهار است هيچو جباههم ووجوههم
وبشركم والتحاجوننا واتعدانني ومانند آن الا در دو موضع كه ادغام جايز داشته است يكى مناسككم در سورة البقرة ودوم
ما سلككم در سورة المدثر واگر متماثل باشد وغير متصل ادغام بايد خواه ما قبل ساكن باشد وخواه متحرك هيچو فيه هدى
للناس لذهب بسمعهم انه هو يعلم هل يأتى من خزى يومئذ لا ابرح حتى يشفع عنده ذا اقبل الهم ويستحيى نساءكم و
يتخلل كثيرا ونذكرك كثيرا الناس سكارى شهر رمضان وما اختلف فيه يعلم ما الا در سورة لقمان در يعنى فلا يحزنك كفره

كم بنا

كم بنا بر سكون نونى كه پيش از كاف است كاف اول مخفى ميشود والا در موضعى كه اول مثلين مشدد يا منون يا تا خطاب يا تا
متكلم باشد هيچو واحل لكم ومس سقر وصواف فاذا وام موسى واليم ما ومن انصار ربنا فانت تكره الناس كنت ترابا
ومانند آن كه درين مواضع نيز ادغام جايز نداشته است واگر كلمه اولى معتل باشد هيچو ومن يبتغ غير الاسلام دينا ويخل لكم
وان يك كاذبا ومانند آن اهل ادا را در آن خلافست مذهب ابن مجاهد واصحاب او اظهار است ومذهب جمعى ادغام
واگر متماثل باشد وهر دو بهم متصل باشد هم مذهب ابو عمرو اظهار است مگر قاف كه چون با كاف ضمير جمع مذكر جمع
شود وما قبل قاف متحرك باشد هيچو خلقكم ورزقكم وخلقكم ويرزقكم وواثقكم ومانند آن كه درين مواضع مذهب او ادغام
واگر قاف با كاف ضمير جماعت مؤنث جمع شود هيچو ان طلقكن ميان اهل ادا خلافست مذهب ابن مجاهد اظهار است
ومذهب جمعى ديگر ادغام بنا بر ثقل جمع وتانيث واگر منفصل باشد ابو عمرو در شانزده حرف ادغام كرده است حا وقاف
كاف وجيم وشين وضاد وسين وعين ودال وتا وذال وثا وراء ولام ونون وميم وبا وقتى كه اول منون يا مشدد يا تا خطاب يا معتل
باشد هيچو ولا نصير لهذا بحى كمن لم نخلق طينا ولم يؤت سعة ومانند آن كه حا ادغام جايز نداشته است الا حا در عين
ادغام كرده در سورة آل عمران در قوله فمن زحزح عن النار لاغير ودر حا ها هيچو فلا جناح عليهما وما المسيح عيسى
وما ذبح على النصب ولا يصلح عمل المفسدين ومانند آن اظهار واما قاف را در كاف چون ما قبل او متحرك باشد هيچو خالق
كل شىء وخلق كل دابة ومانند آن ادغام جايز داشته است الا هيچو وفوق كل ذى علم عليم ومانند آن وكاف را در قاف
چون ما قبل او متحرك باشد هيچو لك قصورا وكان ربك قديرا ولك قصورا ومانند آن واگر ما قبلش ساكن باشد ادغام جايز نداشته است
هيچو فلا يحزنك قولهم ومانند آن وادغام جيم در تا هيچو ذى المعارج تعرج وشين هيچو اخرج شطاه وادغام شين در سين
لاغير در قوله ذى العرش سبيلا وادغام ضاد در شين لاغير در قوله لبعض شانهم وادغام سين در زاى لاغير در قوله تعالى واذا
النفوس زوجت ودر شين مع خلاف عنه در قوله فى الرأس شيبا وادغام دال جيم ما قبل او متحرك باشد در تا در قوله تعالى
المساجد تلك لاغير ودر ذال در قوله تعالى نفقد صواع الملك ومقعد صدق لاغير واگر ما قبل دال ساكن باشد واو مكسور يا مضموم
در ده حرف ادغام كرده است در ثا در قوله من بعد ثلثه وكاد تزيغ لاغير ودر ذال هيچو من بعد ذلك ومانند آن ودر ثا هيچو يريد ثواب
الدنيا ودر ظا در قوله يريد ظلما در آل عمران ومن بعد ظلمه در مائده لاغير ودر زاى در قوله تريد زينة الحيوة الدنيا ويكاد زيتها
لاغير ودر سين در قوله فى الاصفاد سرابيلهم وكيد ساحر ويكاد سنا برقه لاغير ودر صاد در قوله اتخذ صاحبة ومن بعد صلوة
العشاء لاغير ودر ضاد در قوله من بعد ضراء مسته در سورة يونس وفصلت ومن بعد ضعف در سورة الروم لاغير ودر جيم در
قوله داود جالوت ودار الخلد جزاء لاغير ودر تا واحد اگر خطاب باشد در ده حرف ادغام كرده است در طا هيچو اقم
الصلوة طرفى النهار والصالحات طوبى لهم ومانند آن ودر ذال هيچو عذاب الاخرة ذلك والذاريات ذروا ومانند آن ودر
ثا هيچو بالبينات ثم والنبوة ثم والموت ثم ومانند آن ودر ظا در قوله الملائكة ظالمى انفسهم در نساء ونحل لاغير ودر ضاد در قوله
والعاديات ضبحا لاغير ودر شين در قوله ان زلزلة الساعة شىء عظيم وقوله باربعة شهداء در دو موضع لاغير ودر جيم هيچو
والصالحات جناح دعوة جيم ومانند آن ودر سين هيچو بالساعة سعيرا والصالحات سندخلهم والعجم ساجدين
ومانند آن ودر صاد در قوله والصافات صفا فالمغيرات صبحا لاغير ودر زاى در قوله الاخرة زيناهم فالزاجرات زجرا
وفى الجنة زمرا وادغام ذال در سين كرده است فى قوله فاتخذ سبيله در دو موضع ودر صاد در قوله ما اتخذ صاحبة وادغام

فى القلائد ذلك لاغير ودر سين
فى قوله عدد سنين ودر شين فى
قوله شهد شاهد در سورة يوسف
واحقاف لاغير ودر ضاد
فى قوله [illegible]

ثا در پنج حرف در ذال فی قوله والحرث ذلک لاغیر و در ثا فی قوله حیث تؤمرون والحدیث بتجهوله لاغیر و در شین فی قوله حیث
شئتم وحیث شئتما هرجا که واقعند و فی قوله تلک مثعب لاغیر و در سین فی قوله وورث سلیمان و من حیث سکنتم ولطفا لحدیث
سنستل رجم لاغیر و در صاد نحو حدیث ضیف ابرهیم و مانند آن و ادغام را چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم
یا مکسور در لام کرده است نحو سخرلنا و ستغفر الله والمصیر لا یکلف الله وکتاب الفجار و مانند آن و ادغام لام در را
کرده است چون ما قبلش مفتوح باشد نحو فیقول رب و مانند آن الا فی قوله قال رب و ان لربکم و ادغام نون اگر ما قبلش
متحرک بود در لام نحو زین للناس لن نومن لک و در را فی قوله و اذ تاذن ربک خزاین رحمة ربی و مانند آن بخلاف آنکه
ما قبلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز نداشته است نحو مسلمین لک باذن ربهم و مانند آن الا فی قوله نحن له و ما نحن
لک هرجا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است چون ما قبلش متحرک بود نحو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانند آن
و بعضی قرا هر چند تعبیر از اخفا با دغام کرده اند اما ادغام نیست چه در قلب (ادغام) واجبست و اینجا ممتنع بالکلیه چون حرکت
از و سلب کنند او خفی شود و با در میم ادغام کرده است فی قوله و یعذب من یشاء لاغیر در هرجا که واقع شود و از یحیی بن
المبارک تؤمرهم نقلست که ابو عمرو در هر موضعی که حرف اول را در دوم ادغام جایز داشته است سوا رکانا متماثلین
او متقاربین و سوا سکن ما قبلها او تحرک و کان تحرکها ضما او کسرا اشاره بدان حرکت کرده است بروم یا اشمام فصل
ششم در فتح و اماله بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا اماله نخوانده است و حفص مگر در مجریها در سورة هود هیچ جای
دیگر اماله نکرده است و اکثر ایشان در اماله حمزه است و کسائی و بعد از ایشان ابو عمرو و اما حمزه و کسائی در هر الفی
که منقلبست از یا نحو الف هدی و عمی و مثوی و مانند آن در اسم و فعل یا مشبه با الف منقلبه از یا نحو الفات موسی و عیسی
و یحیی و طوبی و سکری و احدی و موتی و کسالی و اساری و یتامی و فرادی و نصاری و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و سیمی
و ضیزی هر اینجه و تثنیه با منقلب شود نحو مومیان و عمیان و حبلیان یا در بعضی احوال راجع شود با یا نحو ادنی و ازکی و
انجی و هر الفی که در مصحف بیا نویسند نحو انی و متی و عسی و بلی اماله جایز داشته اند بجز حتی و لدی و علی والی و مازکی که در این
پنج کلمه باجماع قرا اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال در مصاحف کتابت آن بالف نحو الصفا و سنا برقه
و عصا و شفا جرف هار و مانند آن از اسما و نحو خلا و علا و بلا و دنا و عفا و علا و مانند آن از افعال باجماع اماله نکرده مگر ضحاها
و تلاها و طحیها که اینها با انکه ثلاثی مجردند و واوی کسائی اینها را اماله نکرده است بنابر آنکه چون این کلمات در میان بابی یا واقع اند
خواست جریان کلمات بر سنن واحد باشد و دیگر و مرضات و خطایا در هر موضعی که واقع اند و حق تقاته در آل عمران
و قد هدین در سورة الانعام و من عصانی در سورة ابرهیم و ما انسانیه در کهف و اتانی الکتاب و اوصانی بالصلوة در سوره
مریم فما اتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها با آنکه یایی اند حمزه اماله نکرده است بلکه کسائی منفرد است بدان و در
احیی اگر ما قبل او واو باشد نحو اماة و احیا هر دو متفقند در اماله و اگر واو نباشد نحو فاحیاکم ثم احیاکم فاحیاها و من
احیاها و هو الذی احیاکم کسائی منفرد است باماله آن و آنچه کسائی منفرد است باماله آن بروایت دوری این کلمات اند اذانهم
و طغیانهم در هر موضعی که واقع اند و هدای و مثوای و محیای و رؤیاک در اول سورة یوسف لاغیر و بارئکم و الباری المصور
و سارعوا و یسارعون و نسارع هرجا که واقع شود و الجبار و جبارین در دو موضع و الجوار در سورة شوری و الرحمن و کورت
و من انصاری الی الله در دو موضع و کمشکوة در سورة نور و بقیة قرا درین مجموع بفتح خوانده اند الا الرؤیا که ابو عمرو و حمزه

و ما اتیتم

متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا
مکسور نحو سبیل ربک و قد
جعل ربک و من یقول ربنا
و مانند آن بخلاف آنکه
ما قبلش مجزوم

و ماویهم

بنی

و جبارین ٢

بنی بن خوانده اند الا در یالی والبجار که ورش تنها و ابو بن خوانده علی خلاف عنه بین اهل الادا و آنچه حمزه باماله
آن منفرد است جار و سار و زاد و ران و خاف و تاب و خاب و صار و زاغ و زاغوا در سورة الصف لاغیر و کسائی و ابو بکر
با او موافقت کرده اند در بل ران لاغیر و ابن ذکوان با او موافقت در جاء و شاء هرجا که واقع اند و در فزادهم در اول بقره
بروایتی و بروایتی دیگر هرجا که واقع است و باماله انا آتیک در دو موضع در سورة نمل و در ضعافا در سورة نسا و ادخلوا در
هر سه خلاف منقولست و ابو عمرو و کسائی هر الفی را که بعد از و را مجرور واقع است اماله کرده اند روایت دوری نحو علی ابصارهم
و آثارهم والابکار والغار و نقنطار و بدینار و الابرار و مانند آن و آنچه هشام منفرد است باماله آن و مشارب در یس و من عین
آنیة در غاشیه و عابدون در سه موضع در سورة الکافرون لاغیر و آنچه ابن ذکوان منفرد است باماله آن عمران و المحراب هرجا
که واقع آید و من بعد اکراههن در سورة النور والاکرام در دو موضع در سورة الرحمن فصل هفتم در مذاهب ایشان در راات
بدانکه ورش هر رائی که پیش از و کسره از نفس کلمه یا یا ساکن واقع است ترقیق کرده است نحو الآخرة و فاقرة و ناظرة و تبصرة
والمدبرات و من قطران و مانند آن و نحو الخیرات و حیران و غیرکم والمغیرات و الفقیر و خبیرا و بصیرا بنابر آنکه چون ترقیق
نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطه تقریب بعضی اعمال پدید آید و مذهب دیگران تفخیم است بنا بر اصل و اگر
میان را و کسره ساکن باشد نحو الشعر و الحجر و الذکر و العبرة در وزر و اخراج اهله و مانند آن هم ترقیق کرده است بنا
بر آنکه ساکن حاجز حصین نیست مگر در اسم اعجمی باشد نحو ابرهیم و اسرائیل و عمران که تفخیم کرده است بنابر آنکه این اسما بواسطه عجمه و
تعریف ثقیل اند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی آنست و بعضی گفته اند چون کسره درین کلمات بر حرف حلق بود و حرف حلق
بعید است از را لاجرم تفخیم کرده و مگر در رایی که بعد از و تنوین باشد نحو حجرا و صهرا و امرا و وزرا و ذکرا و سترا و مانند آن که اینجا
نیز اکابر اهل ادا تفخیم کرده اند بنابر آنکه متکیفست بر و ساکن و در مجرای او ترقیق منقولست بخلاف و در حیران در سورة الانعام
تفخیم باخلاف و هر رایی که بعد از کسره واقع است نحو مریم و مرتفقا و اصبر و مانند آن قرا متفق اند در ترقیق آن اگر کسره را
اتفاق کرده اند در ترقیق را چون ما قبل او مکسور است بخلاف آنکه ما بعد او مکسور است که قایم بنا بر آنکه حرکت پیش اکثر اهل عربیت
بعد از حرف است پس کسره فا از فرعون مثلا نحو انست میان فا و را واقع شده و کسره جیم از مرجع مثلا مقدر است بعد از جیم پس
از و بعید است چنانکه جیم حایل است میان را و کسره و همچنین هر رایی که پیش از و ضمه یا فتحه باشد نحو حذر الموت و یردون
و مرجعکم و مانند آن و هر رایی که بعد از و حرف استعلا واقع است و آن هفت حرفست قاف و طا و خا و صاد و ضاد و غین و ظا قرا
متفقند در تفخیم آن نحو ارصادا و لبالمرصاد و قرطاس و فرقة و اعراضا و اعراضهم و الصراط المستقیم صراط الذین و هذا
فراق و الفراق فی الاشراق و از مهدوی و مکی و بعضی دیگر در فراق ترقیق منقولست بنا بر رقت کسره و همچنین هر رایی که بعد
از و کسره عارضی واقع شده نحو قالت امرأة و ان امرأة و ارجعوا و ارکب معنا و ما کان ابوک امرء سوء باذن ربهم و برسله و برئکم
و بربنا و برانفیا و لن سود و اربک و لامرأة پیش تمامت قرا ترقیق لازم است فصل هشتم در حکم لامات بدانکه مذهب ورش
که لام چون متحرک باشد بفتح و پیش از و صاد یا طا یا ظا واقع شده خواه این حروف مفتوح باشد و خواه ساکن لاجرم تفخیم
لام باید کرد نحو الصلوة و صلوتهم و مصلی فیصلب و فصلی و الطلاق و المطلقات و معطلة و مطلع و ظلموا و اظلم و ضل
و جهم و مانند آن بنا بر مقاربت و مجانست و پیش دیگران ترقیقست بنا بر اصل اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور
باشد اینجا پیش جمیع قرا ترقیق واجبست نحو فصلت و عطلت و ظلال و همچنین اگر مضموم باشد نحو ظلل و فظ و نحافة

و فرعون ٢

اکر لام مکسور باشد یا مضموم یا ساکن بود همچو فظلم و فصلناه و یظلم و لظلوم و یصلون و صلی علیهم و مانند آن الا ورش
که در لام اولی از صلصال ترقیق و تفخیم جایز داشته است و بعضی ضاد را بحروف ثلثه مذکوره الحاق کنند همچو در نحو ظلال
و الضلال و ان الفضل و مانند آن بنا بر انکه صاد حرف مستعلی است همچنان هر سه پس باید هرچه الحاق انها ثابت او را
نیز ثابت باشد و همچنین متفقند در تفخیم لام یا الله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد همچو و الله و رسل الله و قالوا
اللهم و مانند آن و در ترقیق آن با کسره همچو بسم الله و الحمد لله و قل اللهم و مانند آن **فصل نهم** در استعاذه و تسمیه
و فاتحه و جمیع قرا متفقند انرا انکه استعاذه پیش از قرائه است و از ابو هریره و نخعی و ابن سیرین و داود بن علی
نقلست که بعد از قرائت است متمسکا بظاهر قوله تعالی فاذا قرات القران فاستعذ بالله و جواب این در علم تفسیر گفته شد و
مختار پیش قرا آنست که صورت آن براه وجهست که در سوره نحل امده است و اگر کسی جهت تنزیه چیزی بران زیاده کند
چنانکه اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد و تمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شد و مشهور پیش قرا در استعاذه جهر است
و صاحب تیسیر آورده است که نافع استعاذه در جمیع قرآن باخفای کرد و حمزه در اول فاتحه بجهر و در بقیه قران
باخفا و صاحب شاطبیه این تفصیل نکرده بلکه گفت نافع و حمزه اخفای کرده اند و خلافست اندرا انکه چون صورتی تمام
کرده باشد و خواهند سورتی دیگر خوانند تسمیه بینهما سنتست یا نه پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی و قالون سنتست بنا برانکه
تسمیه در اوایل جمیع سور ایتست از هر سوره و اما پیش قالون تنبیه بر انفصال سوره و پیش حمزه وصل سوره بسوره
دیگر افصح است چه جمیع قرآن پیش او در حکم یک سوره است و پیش ابن عامر و ورش و ابو عمرو مخیر است میان وصل
و سکوت و آنچه سکوت گفته اند باید اندک باشد چنانکه موذی نشود باعراض از تلاوت قرآن و بعضی گفته اند
در هر سورتی که در روایت ابتدا بویل است یا نفی همچو ویل للمطففین و لا اقسم ذکر تسمیه بینهما اولی است تا ابتدا بویل
و نفی نباشد و باتفاق قرا چون قاری ابتدا بسورتی کند بوصل یا بغیر وصل تسمیه سنت است مگر در سوره برائت که از ابن
عباس نقلست که گفت از امیر المومنین علی ع پرسیدم چرا در اول برأة بسم الله ننوشت فرمود بنا بر انکه در بسم الله امانست
و در سوره برائت امان نیست بلکه در وی امر است بر قتال و جمیع قرا الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر لام و در قرائت
شاذه الحمد بنصب امده است بتقدیر اخص و مانند و بکسر دال جهة اتباع حرکت لام و بضم لام جهة اتباع حرکت دال و در مالک — و بضم لام ٢
یوم الدین پیش حمزه و کسائی اثبات الف بهتر است جهة زیادتی حرف دلیلست بر زیادتی ثواب و پیش بقیه قرا ملک بهتر است
چه در و ما لغیر بیشتر است و حق تعالی خود را بهر دو نام خوانده است فی قوله قل اللهم مالک و قوله فتعالی الله الملک
الحق و در قراءة غیر مشهوره بنصب کاف خوانده اند و برفع و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم
و قرائت در ایاک بکسر همزه است و تشدید یا و از قرائت شاذه بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند و بعضی بتخفیف
یا و بعضی بقلب همزه با ها و قرائت قنبل در صراط هرجا که آمده بسین است و قرائت خلف بن هشام در همه جا باشمام
صاد بزای و خلاد در صراط اول که در فاتحه است اشمام جایز داشته است و لیس و در بواقی بصاد صریح و بقیه قرا در همه
مواضع بصاد صریح خوانده اند و قرائت حمزه در علیهم و الیهم و لدیهم هرجا آمده بضم هاست چه ها در اصل مضموم است
همچو هو و منهم و عنهم بخلاف فیهم و بایدیهم و هرجا که ما قبل مکسور باشد و پیش بقیه قرا کسر است و سکون میم و پیش ابن
کثیر و قالون مع خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقع شود میم را مضموم کنند با اشباع چنانکه واو

متولد

متولد شود و قالون مخیر کرده میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است و میان اسکان میم چنانکه مذهب بقیه
قراست و پیش ورش آنست که آن حرف متحرک اگر همزه قطع باشد همچو سواء علیهم ءانذرتهم و همچو منهم امیون و علی
ذلک اصرهم ضم و اشباع باید چنانکه مذهب ابن کثیر است و پیش بقیه قرا اسکانست و حذف واو از برای ایجاز و جمیع
قرا اتفاق کرده اند انکه اگر میم جمع پیش از حرف ساکن واقع شود چنانکه منهم المومنون و انتم الاعلون بضم باشد
بی وصل واو مگر ابو عمرو که پیش او آنست که اگر ما قبل ها که پیش از میم است مکسور بود چنانکه و تقطعت بهم الاسباب یا خود
یا باشد چنانکه کتب علیهم القتال میم را مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پیش حمزه و کسائی آنست که ها
مذکور در حالت وصل مضموم باید و در حالت وقف مکسور و بقیه قرا در حالت وصل و وقف مکسور خوانده اند باعتبار — نون مکسوره
اصل و قرائت مشهور در غیر المغضوب کسر راست و بعضی بنصب غیر خوانده اند **فصل دهم** در ذکر وقف بدانکه وقف شش — و بجاء و لا الضالین ٢
نوعست وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در اینجا اگر بشرح جمیع شروع افتد بتطویل انجامد پس اشارتی
بوقوف لازم و محظور شود اما وقف لازم در سوره البقرة قوله تعالی و ما هم بمومنین و قوله ما لک من الله من ولی
و لا نصیر پیش بعضی و قوله انک اذا لمن الظالمین و قوله و یسخرون من الذین امنوا و قوله الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل
من بعد موسی و قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله الملک
و قوله و لا هم یحزنون عند و قوله الذین یاکلون الربوا و قوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و در سوره ال عمران تأویله — و ما یعلمه ٢
الا الله و لا هم یحزنون و نحن اغنیاء النار ان یکون له ولد الم تا کنا ان نعبد و اتل علیهم نبا ابنی ادم بالحق قوله اولیاء — پیش بعضی و قوله ٢ — و النصاری ٢
و لعنوا بما قالوا ثالث ثلثة علیهم و النار الانعام یرف مما تشرکون احق بالامن ان کنتم تعلمون اعراف قوله اخاهم صالحا و
و لا یهدیهم سبیلا و قوله حاضرة البحر انفال قوله ذات بینکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم من — پیش بعضی ٢
بعض و قوله اولیاء بعض یونس قوله و لا یحزنک قولهم و قوله ذلک هو الفوز العظیم و قوله و اتل علیهم نبا نوح و
هود قوله من دون الله من اولیاء و اخاهم صالحا الحجر قوله و نبئهم عن ضیف ابرهیم و قوله فاسقیناه النحل قوله — پیش بعضی ٢
و الاخرة اکبر و قوله ظالمی انفسهم بنی اسرائیل و ان عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذیرا مریم و اذکر فی الکتاب مریم قوله — پیش بعضی ٢
الی جهنم وردا و قوله عند الرحمن عهدا و قد رطه و لتصنع علی عینی المومنون قوله هیهات و جنات من نخیل و
اعناب و در الشعراء و اتل علیهم نبا ابرهیم قصص و لا تدع مع الله الها اخر و در عنکبوت امن له لوط لبیت العنکبوت
و قوله لهی الحیوان یس اصحاب القریة من مرقدنا و لا یحزنک قولهم الصافات و ان من شیعته لابرهیم و در ص هل
اتیک نبا الخصم و اذکر عبدنا ایوب و در الزمر و لعذاب الاخرة اکبر و در حم المومن انهم اصحاب النار و قوله
خالق کل شیء و در الزخرف ان هولاء قوم لا یومنون الشوری قوله و اقاموا الصلوة الدخان قوله رب السموات
و الارض و ما بینهما و قالوا معلم مجنون و انکم عائدون و یجوع عباد الاحقاف و اذکر اخا عاد الذاریات و هل اتیک
حدیث ضیف ابرهیم المکرمین و در الطور قوله الذین هم فی خوض یلعبون و در القمر قوله فتول عنهم قوله فی ضلال
و سعر و در الرحمن هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون و در الواقعه قوله لیس لوقعتها کاذبة و در الحشر قوله ان
الله شدید العقاب و در المنافقین قوله انک لرسول الله و در التحریم قوله امنوا امراة فرعون و در القلم
و لعذاب الاخرة اکبر و قوله کصاحب الحوت و قوله و یقولون انه لمجنون و در نوح قوله اذا جاء لا یوخر و در النازعات

قوله المدبرات امرا وقوله ابصارها خاشعة وقوله تلك اذا كرة خاسرة وقوله هل اتيك حديث موسى ودر عبس قوله
فمن شاء ذكره ودر الغاشية قوله فيها عين جارية ودر البلد قوله عليها احد ودو وقف مخطور در سورة البقرة
قوله على ملك سليمن وما ان الله سميع عليم وقالوا ودر ال عمران في قوله ستكتب ما قالوا ويتفكرون في خلق
السموات والارض ربنا ودر النساء قوله يوصيكم الله وقوله سبحانه ان يكون له ولد وقوله والمحصنات من النساء
وقوله يا ايها الذين امنوا وقوله وان كان للكافرين نصيب قالوا ودر المائدة في قوله لقد كفر الذين قالوا ان الله
هو المسيح وقوله ما لنا ودر التوبة في قوله قالت اليهود وقالت النصارى ودر يونس قوله ان في ذلك لايات لقوم
يسمعون وقالوا در سورة يوسف في قوله ضلال مبين وقوله ولقد همت به وهم بها ودر ابرهيم قالت لهم رسلهم
افي الله شك وقوله وما لنا ويحيين در جملة قران وقوله ولا تحسبن ودر سورة الحجر في قوله انك لمجنون ودر النحل وقوله الله
ولا ما عندكم ودر سورة الكهف وينذر الذين قالوا ودر طه في قوله حوله وقالوا ودر مريم في قوله عند الرحمن
عهدا وقوله لوا ودر الصافات الا انهم من افكهم ليقولون ودر ص في قوله وقال الكافرون ودر حم المؤمن هم اصحاب
وهر جا كه در قران در سوره يعلمون است كه هيچ از وي من باشد بدان يعلمون وقف جايز نيست و نيز بر ما قبل آن وان
الله اعلم بالصواب فن هفتم از كتاب نفايس الفنون در علم خلاف كه آن عبارتست از علم بكيفيت بحث وطرق
استدلال بر مطالب جهت رعايت مذهب يا الزام خصم وبعضي اين قسم را جدل خوانند وتعريف برين وجه كنند
كه او علميست باستعمال اقيسه مؤلفه از مقدمات مشهوره ومسلمه از براي اقناع انكه قاصر باشد از درجه برهان
يا الزام خصم ودفع او وجدل برين تعريف نوعيست از انواع قياس چنانكه در علم منطق بدان اشاره كرده شود
ان شاء الله تعالى وبعضي آنرا علم نظر خوانند ودر تعريفش گويند آن علميست كه بدان مطلع شوند بر كيفيت بحث
با ديگري وتعريف مقدمات على وضع يا دفع بر وجهي كه جرح وارد نشود وما آنچه درين مطلوبست در پنج فصل
ايراد كنيم ان شاء الله فصل اول در بيان مصطلحات ارباب اين صناعت بدانكه مناظره نظراست ببصيرة از جانب
مستدل وسايل در نسبت واقع ميان دو چيز از براي اظهار صواب ونظر را ببصيرت قيد كرديم چه نظر بچند معني
ديگر آمده است اول بمعني مطالعه وآنرا بفي استعمال كنند چنانكه نظرت في الكتاب دوم بمعني شفقت چنانكه نظر
الي اليتيم سيم بمعني عشق وآنرا باالي استعمال كنند چنانكه نظرت الي سلمى وشاعر درين معني گويد اواخ او في انظر فيه وله واليه
فهله خير حصال الفتى وما سواها نعفا عليه وهر سه استعمال كرده است وقيل اظهار ثواب زياد كرديم تا مجادله
ومغالطه بيرون رود چه اين هر دو بمعني از براي الزام خصم اند لا غير واگر خواهند مناظره هم را شامل بود
قبل الزام خصم در تعريف او زياده كنند ودليل آنست كه از علم بدو علم بچيزي ديگر لازم آيد اثباتا او نفيا ومراد
بعلم اعتقاديست جازم ثابت مطابق واقع ومراد بلزوم لزوم است بمعني اعم سواء كان بغير واسطه كالشكل
الاول او بواسطه كبقية الاشكال وقيد اثبات ونفي جهت آن زياد كرديم تا قول شارح بيرون رود ودليل يا عقلي
محض بود چنانكه العالم متغير وكل متغير حادث يا نقلي محض چنانكه الكافر عاص وكل عاص مستحق العقاب يا
مركب از عقلي ونقلي چنانكه الخمر مسكر وكل مسكر حرام وسائر ادله سمعيه ازين قبيل است وامارة قوليست كه مفيد
ظن باشد اثباتا او نفيا وبر وي نيز هم دليل اطلاق كنند واستدلال آنست كه انتقال كند ذهن بسبب علم باثر مساوي

پيش بعضي

مطلب علم خلاف

واز آنرا بالام استعمال كنند

بمعني كتاب

با مؤثر چنانكه با مشاهده دخان علم باتش حاصل شود چه دخان اثريست مساوي اتانرا آتش وتعليل بعكس اينست يعني
انتقال كردن ذهن است بسبب علم بمؤثر با اثر چنانكه بمشاهده آتش علم بوجود دخان حاصل شود وعلت چيزيست
كه وجود آنچيز بدو موقوف باشد وآن يا تامه بود يا ناقصه وملازمه بودن حكم است مقتضي حكمي ديگر يعني استلزام
وقوع حكم بوجود انسان مر وقوع حكم را بوجود حيوان واول را كه مقتضي است ملزوم خوانند ودوم را كه لازم وتلازم
مرادف اوست وبعضي در تعريف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم است الا عند تحقق اللازم واين بحسب ظاهر
مشكل است بر دو وجه نيز گفته اند اگر ملازمه اين باشد لازم آيد كه تلازم كليات صادقين ثابت نشود بر جزوي از ين تعريف
كه امتناع تحقيق ملزوم است منتفي است وچون جزوي از و منتفي باشد كل او منتفي بود وقايل را رسد كه گويد اين
امتناع است بغير چه معني امتناع تحقيق ملزوم عند اللازم آنست كه اگر لازم متحقق نباشد لازم آيد كه ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم
تحقق او وشك نيست در آنكه اين معني ثابتست بر تقدير تحقق لازم چه برين تقدير صادق باشد كه آن شيء متحقق لازم است
اگر متحقق نباشد ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او وامام فخر الدين رازي گفته است شايد كه چيزي لازم چيزي باشد
والا احد الامرين لازم آيد وهو اما كون اللازم غير لازم او التسلسل در هر يكي از اينها باطلست بيان ملازمه آنست كه اگر چيزي
لازم چيزي باشد لزوم او مر او را بناچار مغاير هر دو باشد چه لزوم نسبتست ميان ايشان ونسبت بناچار مغاير منتسبين باشد
چه او متاخر است از هر دو وچون مغاير هر دو باشد يا لازم يكي از هر دو باشد يا نه اگر لازم هيچ يك نباشد انفكاك او از آن
هر دو جايز بود پس انفكاك لازم از ملزوم جايز باشد ولازم آيد كه لازم لازم نبوده باشد وهو الامر الاول واگر لازم يكي از آن
هر دو باشد ميان او وميان آن باز لزومي متحقق شود وبايد كه مغاير هر يكي بود چنانكه ذكر رفت وتسلسل لازم آيد وهو الامر
الثاني وجواب ازين آنست كه تسلسل در امور عقلي اعتباري ممتنع نيست بلكه واقع است چه يكي را اين لازم است كه نصف او
بود دوست وثلث سه ربع چهار وعلى هذا وچون اين معلوم شد گوييم لازم شايد كه اعم باشد از ملزوم يعني حيوان بنسبت با انسان
وح انتفاء لازم انتفاء ملزوم لازم آيد از وجود ملزوم وجود لازم اما از انتفاء ملزوم انتفاء لازم يا از وجود لازم
وجود ملزوم لازم نيايد وشايد كه مساوي ملزوم بود يعني ناطق بنسبت با انسان وح از وجود هر يك وجود آن ديگري
لازم آيد واز عدم هر يك عدم آن ديگري ونشايد كه لازم اخص باشد از ملزوم والا امكان تحقق ملزوم بدان لازم لازم
آيد واين محالست ودوران ترتب چيزيست كه او را صلاحيت عليت باشد بر چيزي ديگر واول را داير خوانند ودوم را مدار واين
داير ومدار يا هر دو وجودي باشد يعني وجود نهار با طلوع شمس يا هر دو عدمي يعني عدم نهار با عدم طلوع شمس يا احدي
وجودي بود وديگري عدمي يعني وجود دليل با عدم نفاد ومدار شايد كه با مدار باشد مر داير را وجودا فقط يعني ترتب
ملك مبيع چه وجود ملك بر وجود بيع مترتب شود اما عدم او بر عدم بيع مترتب نشود زيرا كه شايد بارث يا بهبه يا بوصيت حاصل شود
يا مدار باشد عدما فقط يعني استقبال قبله مر غاز را چه عدم غاز بر عدم او مترتب شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله
مترتب نشود بنا بر اختلال شرطي ديگر يعني طهارت از حدث يا خبث وشايد كه مدار باشد وجودا وعدما يعني زنا محض
كه مدار است مر وجوب رجم را وجودا وعدما چه هر گاه كه زنا محض متحقق شود رجم ثابت شود وهر گاه كه متحقق نشود نشود
ودر فرق ميان ملازمه ودوران خلاف كرده اند بعضي گفته اند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه است
من غير عكس اما الاول فلصدق الملازمة بين العلة والمعلول اما الثاني فلصدق الملازمة بين الدوران اذا كان المقدم معلولا

محقق

والثانی علة فان الدوران لا یصدق ح لامتناع ان یکون العلول حالکان یکون علة لعلته و دوران اعم است از وجود
دوران در اتفاقیات صادقست بدون ملازمه خواست که میان این هردو عموم وخصوص من وجه است چه ملازمه
بدان دوران صادقست در صورتی که معلول ملزوم باشد وعلت لازم و دوران بدون ملازمه صادقست در اتفاقیات
وصدق هردو باهم ظاهرست **ومناقضه** منع مقدمه معینست از مقدمات دلیل معلل یا جمیع آنچه کویند صغری
یا کبری یا مجموع آن ممنوع است **ومعارضه** اقامه دلیلیست از سایل بر خلاف آنچه خصم اقامه کرده باشد وج این دلیل
که معارض اقامه کند یا عین دلیل معلل باشد بهیجو در مغالطات عامه و آنرا قلب خوانند یا غیر آن وج اکر صورتا
مثل صورت آن باشد چنانکه هردو مثلا از شکل اول باشند آنرا معارضه بالمثل خوانند واکر نه معارضه بالغیر اما
قلب چنان باشد که معلل کوید مسح رکنست از وضو باید که درو اکتفا باقل ما یطلق علیه اسم المسح نکنند قیاس بر غسل وجه
سایل کوید مسح رکنست از وضو باید که درو اکتفا باقل ما یطلق علیه اسم المسح نکنند پس باید که مقدر بربع نکنند قیاس بر
غسل وجه ومثال معارضه بالمثل چنانکه چون معلل کوید قرات فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق مقتضی و انتفاء مانع و هرکاه که
مقتضی جزمی متحقق باشد ومانع او منتفی انجزم متحقق شود اما بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله علیه السلم لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
اما بیان الجزء الثانی فلانه لو کان المانع متحققا یلزم التعارض وهو خلاف الاصل لاستلزامه الترک باحد الدلیلین والاصل فی
الدلیل الاعمال لا الاهمال کما ذکر ومثال معارضه بالغیر چنانکه مسئله کوید زکوة در نمام واجبست لقوله علیه السلم فی سائمة الغنم زکوة
سایل کوید هذا وان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا ما ینفیه وهو قوله علیه السلم لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام والزکوة موجبة للضرر
لانها مفوتة لاحدی السلامتین وهی اما سلامة النفس عن العقاب او سلامة المال عن الغرامات وکلاهما مطلوبان للعاقل والضرر
ما یوخز العاقل بین وجوده وعدمه یختار عدمه علی وجوده **ونقض** تخلف حکم است از دلیل چنانکه چون معلل کوید علت
وجوب زکوة دفع حاجت فقیرست وتطهیر مال مزکی سایل کوید این حکم در یواقیت ولالی متخلفست **وسند** آنست که منع برو مبنی بود
چنانکه معلل کوید نیت واجبست در وضو لانه عبادة وکل عبادة مفتقرة الیها لقوله علیه السلم انما الاعمال بالنیات سایل کوید لا نسلم
که این حدیث دالست بر وجوب نیت در جمیع عبادات چرا نشاید که وضو مخصوص باشد ازان **وسند** مرادف اوست و ازین بیان
معلوم کردد که جواب از سند چه جوابست از منع چه سایل لازم اعم باشد وانتفاء خاص انتفاء عام لازم نیاید **فصل دوم** در ترتیب
بحث بدانکه بحث در چیزی واقع شود که دروحکمی باشد بنفی یا اثبات وادوات آن سه جزوست مبادی واوساط ومقاطع مبادی بحث
عبارتست از دعاوی بر وبناظر واجبست که تعیین مدعی کند وآن بدو وجه تواند بود یکی به تحریر مذاهب چنانکه کوید الزکوة الشرعیة
واجبة فی حلی النساء وجوبا شرعیا مثلا و دوم به تقریر اقوال با تعقل فیه مذهب ابی حنیفه لانه مذهب آخر لیکن ایجاب وقت واجب
باشد که بحث در مسایل مشهوره نباشد واوساط عبارتست از حجج ودلایلی که معلل بر آن بر مطلوب خود استدلال کند ومقاطع
عبارتست از مقدمات بدیهی که حجج وادله بدان منتهی شوند همچو امتناع اجتماع نقیضین وامتناع مساوات جزو وکل وامتناع
حمل احد النقیضین بر دیکری وبواسطه عدم رعایت مبادی واوساط ومقاطع خلل در بحث واقع شود وچون این مقرر شد
کوییم معلل چون در تقریر اقوال ومذاهب شروع کند بر وجهی که متعارفست بیش نظار واقع نشود چرا آن بطریق حکایت باشد نه
بر سبیل دعوی چه دعوی عبارتست از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بر آن پس هرکه کوید لا نسلم که مذهب
ابی حنیفه چنین است اما چون شروع کند در اقامه برهان بر مدعی آن وقت منع متوجه شود وج سایل یا منع کند اورا در جزوی یا نه
دلیل هم

اکر

اکر منع نکند خود بحث ومناظره نباشد واکر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد ازان اکر پیش از تمام باشد آن منع بناچار
در مقدمات دلیل تواند بود وج یا مجرد منع اقتصار کند چنانکه چون معلل کوید الزکوة واجبة فی حلی النساء لقوله صلعم
ادوا زکوة اموالکم والحلی مال فیلزم ان یجب فیها الزکوة مانع کوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر حلی یا بمجرد منع اقتصار
نکند وج یا مستند ذکر چنانکه کوید درین صورت لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی چرا نشاید که حلی مخصوص
ازو یا چنانکه کوید این دلیل قطعی وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجوب در و جایز الاراده بودی وازین نص واین
مناقضه باشد چنانکه ذکر رفت واکر مستند بکوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه کوید لا نسلم که ازین نص
حکم متنازع فیه مرادست چه اکر مراد باشد حرج لازم آید لکن التالی باطل لقوله صلعم لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام آنرا غصب
خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل بر اقامت دلیل کرده باشد منصب معارضست وسایل در منع مقدمه معارض
نتواند بود پس منصب غیر را کرد آن معارضست غصب کرده باشد واین غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم انتقال
است از منع باستدلال پیش از تمام منع واکر امثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد وهمچنین باز از طرف مانع
جایز باشد وج کلام منقطع نشود ودر بحث خبط واقع شود بلی اکر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل کفته باشد منع برو چه
مذکور جایز بود وبعضی از مناظران این معنی جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل را ممکن است که ایراد آن بر وجهی کند که غصب نباشد
چنانکه در صورت مذکوره کوید لو تحقق الاراده لتحققت مع جمیع لوازمها من الحکم المتنازع فیه وغیره لکن الثانی باطل
منتف فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی فلقوله صلعم لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه ان یدل
علی انتفاء المتنازع فیه واذا انتفی الحکم المتنازع فیه انتفی المجموع لاستلزام انتفاء الجزء انتفاء الکل واین ضعیف است چه
چه برین تقدیر سایل را غاصب نخوانند زیرا که او استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمی کند بلکه دلیل میکوید بر انتفاء مجموع
وانتفاء مقدمه ضمنا لازم است واکر بعد از تمام دلیل منع کند آن بدو قسم شود چه اکر کل واحد از مقدمات دلیل مسلم دارد
ومجموع دلیل را مسلم ندارد بنا بر تخلف حکم از و در صورتی آنرا نقض اجمالی خوانند چنانکه چون حنفی کوید یجب الزکوة
فی حلی النساء لانه مال وقال علیه السلم ادوا زکوة اموالکم سایل کوید ما ذکرتم غیر صحیح بجمیع المقدمات والا لما تخلف الحکم عنه لکنه
یتخلف فی صورة اللالی والجواهر واکر دلیل را مسلم دارد ومدلول را مسلم ندارد ودلیل کوید بر آنچه منافی ثبوت مدلول بود
آنرا قلب یا معارضه بالمثل یا بالغیر خوانند واشاره بدین ذکر رفت وقلب نیز چون بحقیقت نوعی از معارضست پیش اهل نظر مطلق
این قسم را معارضه خوانند ونقض اجمالی ومعارضه در مقدمات دلیل نیز وارد شود چون از مقدمات کسبی باشد وآن
نقض واکر در مقدمه وارد شود به نسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند وبه نسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی بطریق
اجمالی زیرا که بر مقدمه معینه وارد است وآن معارضه واکر در مقدمه واقع شود به نسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند
وبه نسبت با مجموع دلیل مناقضه بطریق معارضه وچون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل بناچار دفع آن لازم
بود بدلیلی دیکر اکر مقدمات برهانی باشد یا بتنبیه اکر مقدمه ضروری باشد وچون او بران مقدمه دلیل کند کوید
اقسام مذکوره بجمیع عاید شود چه سایل مسلم دارد یا منع کند پیش از تمام دلیل یا بعد ازان وهمچنین ثالثا ورابعا تا
بوقتی که منتهی شود بامری ضروری که قابل منع نباشد پس احد الامرین لازم آید الزام مانع یا افحام معلل **فصل سیم**
در آداب مناظره بدانکه در مناظره پانزده شرط رعایت باید کرد ۱ آنکه در هر علمی بقوانین واصطلاحات آن علم بحث کند ۲ انکه

سخن را بوجهی اداکند که در اختصار بحد الغاز نرسد و در اطناب بامِلال ۳ آنکه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترکه احتراز نماید ۴ آنکه
از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب کند ۵ آنکه چون ببیند خصم بر شغب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منتج نباشد
۶ آنکه با خصم زبون در محافل مناظره نکند چه اگر برو غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال او صعب باشد
۷ آنکه از خصم مهیب محترم احتراز نماید زیرا که احتشام و هیبت او قوت نظر و حدت خاطر را فاتر گرداند ۸ آنکه خصم را
بچشم حقارت ننگرد چه تواند بود که بواسطه استحقار و تساهل چیزی از و صادر شود که خصم برو غالب گردد ۹ آنکه در بحث حلم
نماید و از غلبه بافراط و غضب و ضحک و ایذا من کل الوجوه احتراز کند چه این خصلتها از ذمیم و افعال نکوهیده کار کسی
بود که از تقریر مقاله خود عاجز آید پس خواهد که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند ۱۰ آنکه تا سخن خصم تمام
فهم نکند در جواب نماید و اگر در ابتدا باستفهام احتیاج افتد از آن احتراز نکند چه ده بار استفهام چندان عیب نیارد
که در سخن نامعلوم خوض کردن ۱۱ آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند و از حشو و زیاده منقح
گرداند بعد از آن ایراد کند ۱۲ آنکه سخن که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقع شود و یک مجلس
احتمال آن بحث نکند ۱۳ آنکه سوال از اموری که بحسب اصطلاح یا لغت مشهور بود نکند چنانکه گوید ما الخمر ما الوجه
و ما الخط چه سوال از امثال اینها دلالت کند بر جهل و عجز او و نیز اگر امثال این مجال دهند بحث منقطع نشود ۱۴ آنکه چون
سخن بمقدمه قطعی برسد بشنود و انکار نکند که در نفس تو باشد قبول کند ۱۵ آنکه چون بر عجز خصم واقف شود اظهار آن نکند
بلکه سخن را بوجهی ختم کند که احتمال حقیقت جانبین داشته باشد **فصل چهارم** در طرف ایراد نه هر نظمی که بدانکه چون
معلل گوید مثلا نبیذ حرام است چه در و سبب تحریم ثابت و اذا وجد السبب وجد المسبب معترض را برین نظم از چند وجه
ایراد رسد اول آنکه گوید سببیت چیزی مر چیزی را از امور نسبیه و اضافیه و موجب نسب و اضافات ترتیب متاخر باشد
از مضافین و منتسبین پس اثبات سببیت وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت هر دو و حق اگر اثبات تحریم بثبوت آن
وصف کنند دور لازم آید دوم آنکه گوید ادله شرعی یا نص اند یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرون است اما اول ظاهر است
چه انیصوص از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از بهر آنکه مستنبط از نص قیاست و قیاس را ناچار بود از اصل
و فرعی و جامعی و حکمی و نظم منه کور از آن خالی است پس دلیل نباشد سیم آنکه گوید قول تو که وجد السبب اخبار است از
وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل مطالبست ببیان حقیقت و دلیل نه باخبار از وجود دلیل و چون او حقیقت
دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجود سبب کند و حق او را ناچار بود اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب
لانه وجد الاسکار پس سایل را رسد که گوید آنچه درین نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین است تکرار بود و اگر غیر
آنست یا تفسیر اولست یا غیر تفسیر نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه انتقال لازم
آید و اگر گوید شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود زیاده از ایرادات گذشته ایرادی دیگر متوجه شود
چنانکه گوید شرط چیزی آنست که از عدم او عدم آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنچه گفتی
شرط فلان چیز موجود نیست لازم علیه آنست که چیزی از عدم او عدم الحکم لازم آید موجود نیست و معنی این دعوی عدم آن
حکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعاده دعوی بود و اگر گوید سبب التحریم هو الاسکار و هو حاصل فی النبیذ
فیثبت التحریم فیه برین نظم بچند وجه دیگر ایراد متوجه شود اول آنکه اگر این نظم منتج باشد باید که این منتج باشد که الانسان

حیوان

حیوان والحیوان جنس لیکن نتیجه او که الانسان جنس کاذبست دوم آنکه نتیجه با هر یک ازین دو مقدمه است نا مجموع و اول
باطلست باتفاق و دوم بر باطلست بدو وجه اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید که نتیجه بضرورت معلوم شود
و حق باید فرقی باشد میان این دو مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود بدون نتیجه
دوم آنکه علم بمقدمتین دفعة واحدة محالست چه بالضروره از خود می یابیم که چون خاطر را با دراک چیزی مشغول کنیم
در آن حال با دراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین دفعة واحدة جایز باشد که حصول مقدمات
غیر متناهیه جایز بود چه عددی از عددی اولی نتواند بود سیم آنکه اگر مجموع مقدمتین موجب علم باشد نتیجه عند
اجتماعهما هیاتی حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن هیات هر یکی ازین مقدمتین
نتواند بود چنانکه یاد کردیم و مجموع نیز نشاید چه نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر هیاتی حاصل نشود که عند
الافتراق نبوده باشد پس باید که موجب نتیجه نباشد چه اینها عند الافتراق موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع همانند
که عند الافتراق بودند و اگر معلل گوید حشیش حرام نیست چه ادله احکام شرعی یا لفظی تواند بود یا معنوی اول نص
دوم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نیستند پس حکم تحریم در و موجود نباشد اما نص موجود نیست چه اگر بودی علما
مع الاجتهاد التام بران وقوف یافتندی و اما قیاس بنا بر آنکه میان او و هر محرمی که مقیس علیه سازند فرقی موجود است
و معترض را برین از چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم ادله نفی دلیل
ثبوت شود و حق دو محال لازم آید یکی آنکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت شود پس دلیلی دیگر در اثبات حکم غیر نص
و قیاس ثابت شود دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم پس دلیل نفی عدم عدم
دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد دوم
آنکه گوید استدلال بنفی نص و قیاس اگر طریقی باشد از طرق نفی حکم تحریم پس حصر کرده ادله شرع در نص و قیاس
باطل باشد سیم آنکه اجماع و افعال رسول صلوات الله علیه و غیر آن از ادله شرعند و مع ذلک از نص و قیاس خارج
چهارم آنکه گوید استدلال بعدم وجدان نص بر عدم جایز نیست زیرا که اگر هر چه معلوم نباشد معدوم بود لازم
آید که اعداد جواهر و صفات آن هم معدوم باشد زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طرق ایرادات
منحصر آن بر هر نظمی همین قدر اکتفا رفت و بنا بر آنکه دفع امثال این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن اعراض
نموده شد **فصل پنجم** در نکته چند **نکته اولی** اگر انکه زکات بر مدیون واجب نیست خلافا للشافعی چه اگر زکات
برو واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مالی معد از نصاب باشد واجب بود و اللازم باطل فالملزوم مثله
اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر منه کور بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب خالی نباشد
از آنکه لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل الی شیء منهما اما اول بنا بر آنکه عدم وجوب برو اگر لازم وجوب
بر مدیون باشد لازم آید که عدم بر مدیون لازم وجوب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون
و عدم بر فقیر منتفی است باجماع اما پیش ما بر انتفا وجوب بر فقیر و اما پیش شافعی بنا بر انتفا کل واحد اما دوم
بنا بر آنکه عدم بر فقیر حق لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله چه عدم برو ثابت برین تقدیر پس از لوازم
او بود و اعتراض برین از چند وجه است **اول** آنکه لا نسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد برین تقدیر علم بر لازم آید

و فق لازم آمدی که این نقیض نه لازم نقیض و بود و این ممنوع است بلکه لازم این باشد که لیس لو وجبت
الزکوة علی المدیون لوجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم بر وی نیست بر تقدیر مذکور چه شاید صادق این سالبه
بکذب لزوم باشد نه بصدق آن موجبه دوم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع است که از لوازم وجوب بر فقیر بود
و آنچه گفتند دلیل که اجتماع میان هر دو لازم آید و آن ممتنع است گوییم مراد با جماع اگر اجتماع است در ذهن
مسلم که این لازم آید اما لا نسلم که ممتنع است چه اجتماع جمیع محالات در ذهن جایز است و اگر اجتماع است در خارج
لا نسلم که این لازم آید چه از ملازمه بین الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماعهما
فیه چه ملازمه بین کون الانسان حجرا و بین کونه جمادا صادق است با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیم آنکه
لا نسلم عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیون است فی الجمله و انما یلزم ذلک ان لو لزم من ثبوت شیء علی تقدیر شیء ان یکون
الثابت لازما لذلک التقدیر و هو ممنوع لا بد من دلیل و نیز لا نسلم که چون وجوب بر فقیر ثابت شود بر تقدیر وجوب
بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و سند همانست که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل مقلوبست چنانکه گوییم اگر عدم
زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطل است پس ملزوم نیز باطل باشد بیان ملازمه آنست
که اگر بر تقدیر مذکور واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب حق خالی نباشد از آنکه لازم عدم وجوب
باشد فی الجمله یا نه و لا سبیل الی شیء منهما الی آخر ما مر نکته دوم آنکه پیش شافعی پدر را رسد که دختر بالغه را اجبار
کند بر نکاح خلافا لابی حنیفه و دلیل بر وی آنست که احد الولایتین ثابتست و آن ولایت یا اجبار است یا عدم الاجبار
و بر هر تقدیر مطلوب لازم آید اما گفتیم احدی الولایتین ثابتست چه خالی نبود از آنکه شمول ولایت مر هر دو وقت را
علت احد شمولین باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر تقدیر که هست که احد
الولایتین لازم آید اما چون علت باشد خود ظاهر است و اگر علت نباشد همچنین چه علت او یعنی مدار نیست مر نقیض
شمول عدم را وجودا و عدما فی نفس الامر چه اگر شمول ولایت یا افتراق بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول
عدم ثابت شود و اگر علیت او متحقق باشد و اگر نباشد و چون علیت او مدار نقیض شمول عدم لازم آید چه علت
چون ثابت باشد هر آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند عدمهما هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و الا
لازم آید که علیت مدار باشد وجودا و عدما و این خلاف مقدر است و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد
پس شمول ولایت ثابت باشد یا افتراق و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید و هو المطلوب اگر گوییم
سلمنا که علیت مدار نیست فی نفس الامر اما چرا گفتی که بر تقدیر علیت شمول نیز هم مدار نیست چه روا بود که آن
تقدیر محال باشد و المحال جاز ان یستلزم المحال گوییم این منع منافی مطلوب نیست چه اگر این تقدیر فی
نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود اگر نباشد علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل شود
چنانکه ذکر رفت نکته سیم در حلی مباح زکوة واجب نیست خلافا لابی حنیفه چه لازم وجوب زکوة در صورت
نزاع منتفی است یا ملزوم و عدم وجوب زکوة متحقق و بر هر یک از این دو تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احد
الامرین لازم است چه وجوب زکات در صورت نزاع ملزومست مر احد الامرین را که آن وجوب زکاتست در حلی — حلی
صبیه لو وجب آن در مضروب او و از این یکی از آن دو امر مذکور لازم آید اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد

در حلی

در حلی صبیه بنا بر آنکه حینئذ انتفاء لازم وجوب زکوة در اینجا لازم آید ضرورة انتفاء وجوب الزکوة فی حلی الصبیة
بالاجماع و اما وقتی که لازم وجوب زکات باشد در مضروب آن بنا بر آنکه زکوة در مضروب او فی نفس الامر یا
واجب بود یا نه و بر هر یک از این دو تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب نباشد بنا بر آنکه حینئذ انتفاء
لازم وجوب زکات لازم آید اینجا و اما وقتی که واجب باشد و حال آنکه زکات غیر واجبست در حلی صبیه عدم
وجوب زکوة در حلی بعضی آنجا یعنی که زکوة در مضروب ایشان واجبست لازم آید پس عدم وجوب زکات در حلی
هر که زکوة در مضروب او واجبست لازم آید بالاجماع و حینئذ ملزوم عدم وجوب زکات در حلی مانع لازم آمد ضرورة
وجوب الزکوة فی مضروبه و برین نکته اعتراضات بسیار کرده اند و اجوبه گفته و بر آن اجوبه ایرادات بسیار متوجه
و چون بحث خلافی به عبارت فارسی نکای (?) دارد بهمین اکتفا کرده شد و الله اعلم

فن هشتم از مقاله دوم در علم شروط که آن معرفت کیفیت کتابت صکوک و سجلاتست

و اما آنچه ارباب این صناعت را از آن ناگزیر باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول در صورت اقرار**
بدین نوع اقر و اعترف فلان بن فلان اقرارا صحیحا شرعیا و اعترافا صریحا مرعیا طائعا راغبا غیر مکره و لا
مجبر حالة نفاذ امره فیما له و جواز اقراره فیما علیه انه وجب علیه و ثبت فی ذمته لفلان بن فلان من العین
الخالصة التامة العیار الحمراء الصافیة المضروبة مبلغ خمسة آلاف مثقال و اربعمائة مثقال و ستة و ثلثین
مثقالا خمسة عقود من الالوف و اربع من المئات و ثلثة من العشرات و ستة من الآحاد نصف ذلک الفا
مثقال و سبعمائة مثقال و ثمانیة عشر مثقالا دینا لازما و حقا ثابتا واجب الاداء مستحق الاستیفاء
موجلا الی مدة سنة کاملة ابتداؤها من تاریخ هذا الکتاب و اعترف المقر المذکور و فیه بوصول عوض
المقر به الیه بتمامه و کماله و الزام المعوض علیه بجملته و حباله و ان هذا الاقرار لیس علی رسم القبالة و لا من
قبیل القبالات و الحبالة بل هو ثابت فی ذمته لازم علیه برسم للمقر له المطالبة و الاستیفاء عند حلول الاجل
علی وجه المقر به و علی المقر الاجابة و الاقباض و التسلیم و الاداء من غیر مطل و تاخیر و ابطاء و تقصیر و اشهد
علی نفسه بما اضیف الیه فی تاریخ کذا **و اگر دو باشند هر یک ضامن حصه دیگری شد بنویسد** و ضمن کل واحد
من المقرین علی الآخر باقی ما علیه من مال هذا القبالة للمقر له ضمانا شرعیا لازما یتخیر به المقر له فی الطلب من
ایهما شاء و یحیا (?) و بذلک اشهدا علی انفسهما **و اگر رهن باشد بنویسد** و قد رهن عنده بهذا المبلغ و بکل جزء منه
ما ثبت حقیة له و اشتهرت نسبته الیه و هو جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا و سکة معروفة بفلان من محلات البلدة
الفلانیة و سکتها محدود و منتهیة الی کذا و کذا ارهانا صحیحا شرعیا جامعا و بالشرائط صحته و نفوذه و سلمه الیه
تسلیما اقترن بالتسلیم و جعل ذلک وثیقة لجملة هذا المبلغ المقر به **و اگر کسی را در فروختن آن وکیل کرده باشد بنویسد**
و قد اقام الراهن فلانا مقام نفسه و وکله ایام حیاته و وصی الیه بعد وفاته ببیع المرهون و ما شاء منه
عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله ممن اراد بیعه منه و باستیفاء الثمن الذی یقع بالدائر من
مشتریه و بتسلیم ما یبیعه منه الیه و بقضاء الحق المقر به من الثمن المستوفی و قبل الوکیل هذه الوکالة شفاها و ضمن
القیام بهذا الامر و اداء الامانة فیه **و اگر مرهون را بعاریه گرفته باشد بنویسد** و رهن هذه بهذا المبلغ باستعا — عنده

من فلان واجارة منه بعقد شرعي بعدما احاط علمه بمقدار الدين وبجنسه وكيفيته وكمية اجله ومعرفة المرتهن اجارة واستيفاء
شرعيين مشتملين على التسليم والتسلم وذلك جميع الباغ الواقع في الموضع الفلاني من البلد الفلاني بحدود
منتهية الى كذا وكذا رهنا صحيحا لازما مقبوضا شرعيا مسلما واكرى الراهن المرهون والمقر له باجارة مستانفة بين بينه
ثم اجر المقر الراهن المرهون المذكور المحدود بهينا من المقر له المرتهن واستاجره منه مدة سنة واحدة اولها
تاريخ تحرير هذه الحجة واخرها انقضاؤها بمبلغ كذا نقدا محلا قبضه الراهن بعد الاقباض ايجابا واستيجابا
شرعيين مشتملين على التسليم والتسلم والرؤية المعرفة في الشريعة الغراء وبذلك كله اقر واشهد في تاريخ كذا ١
نوعي ديكر اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعيا عن النواقص عريا حالة صحة بدنه وثبات عقله واصابة ارائه
وتدابيره ولزوم تصرفاته واقراره من غير اكراه يوجب خللا في قواعد الاقرار ومبانيه ولا اجبار يورث فسادا وزللا
في الفاظه ومعانيه ان عليه وفي ذمته لفلان بن فلان مبلغ كذا من النقد الابيض الفضي الرايج بالممالك كل دينار
عبارة عن ستة اعداد مضروبة مسكوكة وزن كل واحد منها كذا نصف المبلغ تاكيدا الاصل وتحقيقا له كذا وذلك دين
واجب الاداء وحق لازم القضاء موجل الى مدة كذا يجب على المقر المذكور اداؤه جميعا الى المقر له اذا حل اجله
الموعود من غير لي ومطال وتعلل واحتيال وقد وصل اليه وصل تحت يده عوض ذلك من ماله بتمامه وكماله وليس
له زمان المطالبة وتمسك بامر ولا تعلل بعذر بل يتحتم عليه حينئذ اذعان المحقق وايصال الحق الى المستحق واشهد المحقق
على نفسه بالمحكي عنه في ضمنه جمعا من العدول حرسهم الله تعالى عن الميل والعدول في تاريخ كذا نوعي ديكر
اقر فلان بن فلان في حال صحته وجواز امره ونفاذ تصرفاته واقواله لوجود معتبراته شرعا من العقل والبلوغ والرشد
والطواعية التامة اقرارا صحيحا شرعيا واعترف اعترافا صريحا مرعيا ان عليه وفي ذمته لفلان بن فلان كذا دينارا واجبا
وحقا لازما مستقرا في ذمته مستندا الى سبب شرعي موجلا الى مدة سنة كاملة من غرة شهر كذا يلزمه الاداء لدى
المحل تاما كاملا من غير احتجاج بحجة وتمسك بعلة وعلة واقر بوصول ذلك اليه من مال المقر له وقبل اقراره
المقر له شفاها وصدقه وجاها واكر خواهد بپارسي نويسد اقرار كرد واعتراف نمود فلان بن فلان اقراري درست
شرعي واعترافي صريح مرعي در حالت صحت بدن وثبات عقل ونفاذ تصرفات وجواز اقارير واعترافات بطوع ورغبت
خود بي اكراهي واجباري كه در ذمت اوست واورا دادني است بفلان بن فلان از نقد ابيض فضي مبلغ چندين
كه نيم باشد تاكيد را چندين حقي واجب الاداء وديني لازم الاستيفا موجل تا مدت چندين كه اول ان از تاريخ اين عدول
وثيقه باشد ومقر مذكور بحضور شهود عوض مبلغ مقر به تمام وكمال قبض كرد وبعد از قبض وتسلم تمام بوصول آن وثبوت
مبلغ مقر به در ذمت او اعتراف نمود وبر جمله بر خود كواه كرد في تاريخ كذا فصل دوم در صور اقرار بعين اقر فلان
بن فلان عن كمال الرغبة وصدق الارادة حال كمال صفاته وحين نفاذ تصرفاته ولزوم اقاريره واعترافاته لتحقق معتبراتها
شرعا من البلوغ والرشد والعقل والطواعية التامة اقرارا صحيحا شرعيا ان جميع ما يعرف به وينسب اليه ويثبت يده عليه
من النقد والجنس والمنقول والعقار والصامت والناطق والمفروش والملبوس والدواب والامتعة سواء كانت من
الذهب او الفضة او الرصاص او النحاس او الحديد او الخشب وجميع الحلي والحلل والحبوب والزروع والاراضي والكروم
المسقفات وبالجملة جميعا ما يطلق عليه اسم المال ويدخل تحت اليد والاختصاص فذلك حق صرف وملك طلق لفلان بن فلان

له ان يتصرف في جميع ذلك بما اراد واحب من التصرفات الجائزة للمالك في امواله وليس للمقر ولا لاحد من قبله في شيء
من ذلك حق ولا دعوى ولا طلبة ولو ادعى هو او من يقوم مقامه وينوب منابه ما يخالف هذا الاقرار فدعواه زور
وبهتان وحجته افك وعدوان واشهد على نفسه بجميع ذلك في تاريخ كذا نوعي ديكر اقر فلان بن فلان اقرارا
لازما متحليا بالصحة والاعتبار صادرا عن الطوع والاختيار حاويا بجميع الشرائط المعتبرة عاريا عما يبطله من القيود
الفاسدة ان جميع ما يعرف به وينسب ويضاف اليه ويجري في التصرف ويشتمل يده عليه من الاموال والاملاك على
اختلاف الانواع وتغاير الاصناف من الدور والبقاع والقصور والقلاع والبساتين والمحوطات والعيون والقنوات
والمزارع والطواحين والحوانيت والدكاكين والاصاطب والمراحل والحجرات والابنية والاقفية والاشجار والانهار
والحصص وساير المنقولات واثاث الدار والمواعين والنقود والديون والعيون والحلي والملابس والفروش
والبسط والحبوب والظروف والاواني والعبيد والاماء كثر ام قل صغر ام جل حق خالص وملك ثابت لفلان بن
فلان بلا مانع ولا منازع ودون غير مزاحم ومخاصم وسلم المقر اليه جميع ما كان قابلا للتسليم من المقر به فتسلمه منه ودخل
في حيز تدبيره وتصرفه وما هو غير قابل التسليم منه فتصرفه نافذ فيه غير ممنوع نوعي ديكر اقر فلان بن فلان اقرارا
يبحث في الشرع مباينه ووافقت احكام الدين الفاظه ومعانيه في كمال عقله وسلامة بدنه وحواسه واصابة رايه
ونفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحول منه الى فلان بن فلان بسبب شرعي وامر لازم معتبر مرعي
ناقل للملك من مالك الى مالك اخر سواه ومحول من متصرف الى متصرف عداه وعرف المقر ذلك الامر جميع البستان
الواقع في موضع كذا مع شربه المعهود من قناة كذا مع ساير التوابع واللوازم والمضافات واللواحق انتقالا مشروعا
لا حل فيه ولا فساد يوجب في الحكم هذا الانتقال عن جميع ذلك حق المقر وانقطع منه ساير تعلقاته واشهد عليه
بابطل كل تصرف ساغ منه شرعا فيه قبل ذلك وصار ذلك بعامة معنى بابه ومضافاته حقا من حقوق المقر له في
اندرج كله من خوالص املاكه وتخلى عن حقوق غيره وبعد فيه تصرفه وسلم المقر الناقل الى المقر له جميع ما اقر به
في هذا الكتاب تسليما لا يبقا معه له ما يسابر وبا مثاله واقر له بالتسليم من قبل المقر له المنتقل اليه واشتملت يده
عليه ودخل تحت تصرفه وحيز تدبيره ولم يبق للناقل ولا من سوى المقر له المنتقل اليه من الخلق عامة والناس طبقة
فيه حق ولا تصرف وعلاك وتعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه متى ادعى بنفسه او ادعى احد
من جهته وقبله وكيل او وصي او وارث او نايب دعوى يخالف هذا الاقرار فتلك دعوى باطلة وبشبهة عن حلية
الحق عاطلة وكل حجة يرتب عليها فات ذلك فهي زور وبهتان وظلم وعدوان لا يلتفت اليها شرعا وقد شفع المقر له
هذا الاقرار بالقبول الشرعي وقابل الاخبار الناقل بالتصديق الجلي وان حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من
المطلع الى المقطع حكما نافذا وقضى به قضاء عادلا مراعيا فيه دقايق الشريعة والزم المقر حكمه واشهد بمضمون
الكتاب طايعا مختارا في تاريخ كذا فصل سيم در صور مبايعات هذا كتاب اقر به بالايجاب تعريبه واشتمل
على الاقبال تحريره يحتوي مضمونه على ذكر ما اشترى فلان من فلان وباع هو منه ما ثبت انه ملكه تحت تصرفه بشهادة
الثقات العدول واحاط علمهما به احاطة بانه انكشف لهما معاينه ومحاسنه حالة نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقاريرهما
واعترافاتهما مبايعة شرعية جرت بينهما مشتملة على الايجاب الكاشف للتمليك والقبول المشعر بالتملك المرتبط

احدهما بالاخر ادنيا طالم يتخللهما فاصل ولم يندرج بينهما حايل وهو جميع القرية المدعوة دهوق بكذا الواقعة في ناحية
كذا من نواحي مملكة كذا وهي قرية بلغت في الشهرة غايتها ومن المعرفة نهايتها بعامة حقوقها وحدودها المنتهي
اولها الى كذا وثانيها وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا مع جميع ما يضاف وينسب اليها ويعد ويحسب منها من الاراضي
والبساتين والمحوطات والطواحين والدور والمساكن والبقاع والاماكن والبروج والحصون والنخل والعيون
والاشجار والانهار والبنادر والقناطر والرياحين والغياض والغدران والحياض والمراعي والصحاري والابنية
والافضية ومرابض الاغنام ومحاصن الحمام ومعاطن الجمال ومطارح الرمال وساير اللوازم واللواحق والتوابع
والمرافق قريبة كانت او بعيدة قديمة كانت او جديدة وكان ذلك بعد ما رجع البايع عن كل اقرار وهبة صدرت
منه قبل ذلك في المبيع واجزائه وانقاضه لاحد من اولاده واسباطه تحقيقا للملكية وتصحيحا للمبايعة بثمن معين
معلوم بلغ قدره كذا دينارا من العين الفلاني اداه بتمامه الى البايع واستوفى هو منه جملة وحصل كله تحت يده فبرئت
بذلك ذمة المشتري عن جميع ذلك براءة شرعية ماحية لاثار الوجوب بالغة المادة اللزوم مسقطة الحق المطالبة و
المواخذة وسلم البايع جميع مورد عقد المبايعة بعامة مضافاته وكلية لوازمه ومتعلقاته فارغا عما يمنع نفوذ التسليم
شرعا فتسلم المشتري جملته وصار له وفي يده واندرج في خوالص املاكه وتخلى عن تعلقات غيره ونفذت فيه تصرفاته
وتفرق المتعاقدان عن المقام الذي تعاقدا فيه بالتراضي واختارا امضاء البيع واسقطا كل خيار يمكن حصوله و
كل شرط يتصور وجوده في مثل هذه المعاملة شرعا وضمن البايع للمشتري فيما باعه منه بهذا العقد ما لزمه العهدة
من درك مستحق فيه على ما تقتضيه حكم الاسلام ويرتضيه دين محمد صلى الله عليه واله وسلم واقر البايع اقرارا شرعيا لا تعلق له
تشوبه منافقة ما ذكر فيه انه للمشتري المذكور في عهده ما سيحدثه في المبيع المنعوت من بناء واساس وعمارة وغراس
وتنقير انهار وحفر ابار ورتق وفتق وتدارك خلل ومصالح يأخذه من منافعه وارتفاعاته انه متى ادرك في ذلك
او في شيء منه درك فله الرجوع عليه باي مبلغ بلغ واقر ايضا اقرارا اخر شرعيا منفصلا عما سبق شرحه فيه ان المبيع المذكور
فيه بجميع توابعه ولوازمه حق من حقوق المشتري وملك من املاكه وان استيلاء يده عليه بالاستحقاق الملكي وليس
للبايع ولا لغيره فيه وتعلق ودعوى وطلبة وقد حكم بصحة ما هو مندرج في مطاوي هذا الكتاب ومطوى في مدارجه — حتى ٢
من فاتحته الى خاتمته حاكم الشرع اعلى الله شانه حكما نافذا عند اجتماع شرايط جواز الحكم وقد قضى بموجبه قضاء
عادلا وقرر المبيع على المشتري تقرير الملك على المالك ومكنه من التصرف فيه على وفق ارادته وقضية مشيته وازال عنه
اعراض كل معترض والزم كل من المتعاقدين موجب اعترافه بذلك بين يديه واشهد المتعاقدان على انفسهما بما هو
مضاف اليهما ومحكي عنهما ضمنه طايعين راغبين مختارين لا مكرهين ولا مجبرين في تاريخ كذا فو محمد وبكر اشترى فلان
بن فلان وهو قد باع منه ما ذكر انه له وحقه وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع الدار الكاينة بمحروسة فلان في — من فلان بن فلان ٢
محلة فلان المتصلة حدودها بملك فلان وبملك فلان وبالطريق من طرفها المجملة حدودها وحقوقها ببنائها
وطرايقها ومرافقها وجذوعها وسقوفها وسطوحها وابوابها واغلاقها ومجاري مائها ومسيل مائها وساير لواحقها داخلة
وخارجة بثمن مبلغه كذا من نقد كذا المصنف كذا ابتياعا صحيحا شرعيا وشراء صريحا حكميا جامعا لشرايط الصحة والانعقاد
خاليا عن موجبات البطلان والفساد مشتملا على ايجاب شرعي وقبول مرضي بعد الرؤية المصححة لعقود المعاوضات

واقر

واقر بقبض الثمن والمثمن تماما كاملا واقباض المتعاقدين وتفرقا عن المكان المعقود فيه بصحة ابدانهما والتزم البايع
انما ادرك المشتري في المبيع من درك مستحق فيه او في حق من حقوقه فعلى البايع ضمانه اشهدا على انفسهما بجملة ما اضيف اليهما
حال الصحة تصرفاتهما وجواز اعترافاتهما معترفا بان حاكما من حكام المسلمين حكم بصحة عقدهما وذلك جرى في تاريخ كذا
واكر بايع وكيل باشد برين وجه نويسد وباع هو منه بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في
بيع ما ياتي ذكره في هذا الكتاب وفي قبض ثمنه واقباض المثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان وفلان
وذلك ما ذكرناه ملك موكله وحقه وتحت يده وتصرفه وانه وكيل في بيعه الى اخره واكر مشتري وكيل باشد برين وجه
نويسد اشترى فلان بن فلان بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في شراء ما ياتي في هذا
الكتاب ذكره وتحديده بمبلغ ثمن ياتي قدره ووصفه وفي قبض المثمن له واقباض الثمن من ماله عليه من فلان
بن فلان بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان وفلان الى اخره واكر بايع پدر يا جد باشد برين نويسد
وباع هو منه بحكم ولايته الشرعية على ولده فلان بعد رعاية الغبطة وحفظا للحيطة واختيارا للاوفق والاحرى في
لكون الولد طفلا يجب الحجر وذلك ما ذكرناه ملك ولده الى اخره واكر بايع وصي باشد برين نويسد وهو قد باع منه
على اليتيم فلان بن فلان بحكم كونه وصيا منصوبا من قبل والده ناظرا في احواله متصرفا في امواله لحاجته الى ثمن
ما يبيعه ماكوله وملبوسه ومؤنته لعدم مال له بعد ولكون البيع مصلحة لكون المبيع متعرضا للخراب وذلك عقيب
الشرايط المعتبرة في بيع الايتام من عرض المبيع والنداء عليه في مجامع الراغبين ومجالس الطالبين واستقرار عنه
على مبلغ ياتي ذكره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله يومئذ بشهادة فلان وفلان وذلك
ما ذكرناه ملك اليتيم الى اخره واكر مشتري پدر يا جد باشد برين نويسد اشترى فلان بن فلان لولده من صلبه بعين
مال المولد عليه تحريا للاغبط واختيارا للاحوط في اتخاذ العقار له صونا لماله من مخاطب الهلاك والبوار بحكم ولايته
الشرعية وشفقته المرضية الى اخره واكر ملك غايبي مبفروشد باشد برين نويسد لما ثبت في مجلس الشرع على النهج المقرر
المشروع واليمين الموجهة شرعا لفلان بن فلان على فلان الغايب عن محل التداعي مسافة القصر الثابت غيبته بشهادة
فلان وفلان مبلغ كذا دينارا من العين الرايجة الجديدة مرهونا جميع دار واقعة بمحلة كذا من بلدة كذا المحدود
اربعة اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها جدرانها وبنيانها سقوفها
وسطوحها ابوابها وصفاتها اصلها وفرعها اسفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والتمس بيع المرهون
فلما كان سؤاله يستوجب الاجابة وطلبا يتضمن الاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها اهل الخبرة الدهاد
الموسومون بتقويم الاشياء الموصوفون بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا من تلك العين المرهونة بما هي
مودي عليها بتلك القيمة في مجمعات الناس اياما ولم يظهر لها راغب ولا لاشترائها طالب فباع المثبت المستحق
المرتهن من امين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع هو منه ماذونا من ملك الغايب الراهن الثابت عليه الحق جميع
ثلثة الدار على الاشاعة وهي الدار المرهونة المحدودة بجميع توابعها المعهودة بمبلغ كذا من العين الرايجة المتقدم
ذكرها ثم جعلا المبلغ قصاصا بحيث برئت ذمة الغايب عن جميع الدين وذمة المشتري عن جميع الثمن وسلم
البايع الى المشتري المبيع بهذه الصفقة المشتملة على شرايطها من الايجاب والقبول وتقدم الرؤية المعتبرة فيها وفي

[illegible]
بن فلان ٢

اشالها وبعد ما جرى الامر على هذا دفع الى عالى داى المولى الحاكم زيدت معاليه فانفذه وامضاه وحكم
بمقتضاه واشار بتحرير هذا التذكره فى تاريخ كذا وكر فسخ بيع كرده باشند برثبت مكتوب مبايعه بنويسد
الثمن البايع المسمى باطن الكتاب من المشترى المذكور فيران تقبل المبايعة المشروحة باطنه فاجابه الى مسئلته
واقال مع البيع وفق الاستقالة رجع المشترى الى الثمن المودى فاسترده اجمع والبايع الى المبيع وتسلمه وصارت
بمقتضى ذلك احكام المبايعة المشروحة باطنه مفسوخة والمعاقلة المذكورة مخلولم يبق لواحد منهما على الاخر
بسبب المبايعة وما ذكر باطن الكتاب نزاع ولا اخصام ولا احلال ومتى ادعى كل منهما خلاف ذلك فلا يسمع دعواه
وحكم بصحة ذلك كله حاكم الشرع قضاء بمقتضاه ورضيا واشهدا بالمسند اليهما فى تاريخ كذا **فصل**
چهارم در صورت اجارات هذا ذكر ما استاجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجر هو منه بعقد
شرعى جرى بينهما وهما حال تهما صحيح العقل والبدن جايز الامر فى التصرف جميع كذا المحدودة الاربعة بتلك
سنين كاملات متعاقبات متواليات من افتتاح غرة شهر كذا الى الانتهاء والاختتام باجرة مبينة معلومة مبلغ
قدرها كذا دينارا من العين الفلانية اجارة صحيحة شرعية لازمة جارية على مناهج الشرع وحاوية للايجاب
والقبول المعتبرين فى العقود وسلم الموجر اليه جميع المعقود عليه تسليما يليق به فتسلمه المستاجر منه لينتفع به طول مدة
الاجارة ويتصرف فيه تصرف المستاجرين وقد نقد المستاجر جميع الاجرة فدفعها بالتمام الى الموجر فوصلها
قبضه بحيث لم يبق للموجر بسبب الاجرة نزاع ولا اخصام بوصول كلها اليه وحصول جملتها تحت يديه ويقطع
تصرفه عن مورده عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة ورده على الموجر بغير ادعاء حق وملك
فيه واشهد المتعاقدان بما اضيف واسند اليهما طايعين فى تاريخ كذا **نوعى ديكر** استاجر فلان من فلان
واجر هو منه جميع الدار الواقعة فى محلة كذا من بلدة كذا مدة سنة كاملة ابتداؤها يوم كذا من شهر كذا
وانتهاؤها انقضاؤها باجرة معينة مقدارها كذا اجارة صحيحة شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين فى هذه
العقد الايجاب والقبول وسلم الموجر فاوصلها بالتمام والكمال الى الموجر ورضيا بجميع ذلك واشهدا به
طايعين راغبين فى تاريخ كذا واكر اجرة را ماه بماه خواهد داد بنويسد ليتصرف المستاجر فيه طول مدة
الاجارة ويوفر الاجرة المعلومة فى تلك المدة مشا... شهر قسط منها اكر كسى نفس خود را باجاره دهد بنويسد
اجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء كذا الى الانتهاء
باجرة كذا دينارا من العين الفلانية وجرى بينهما الايجاب والقبول ليعمل له ايام هذه المدة العمل الفلانى
وان اهمل العمل فى يوم من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم اخر خارج المدة مكانه حتى يفرغ من عمل
سنة واحدة كاملة والقرار بينهما ان توفر المستاجر هذه الاجرة فى مدة الاجارة فى اربعة انجم او ستة
انجم او تقسط الشهور حتى تصير الاجرة كلها موداة ورضيا بذلك واشهدا به طايعين فى تاريخ كذا
فصل پنجم در صورت شركت ومضاربه در صورت شركة لا يخفى على عاقل لبيب ولا يلتبس على من اختص من
الكفاية بنصيب ان فى الحركة بركة وفى الحيلة حيلا وفى الاجتماع انتفاعا وان ما بينه الله تعالى من احكام
عقود المعاملات الواردة فى الشرايع هو تسهيل امور العباد وتكثير الفوايد المتضمنة لعمارة البلاد والبقاع

والسبب الداعى الى ترتيب هذه المقدمة هو انه استعان كل واحد من فلان وفلان بالاخر في جالب الثمن والبركة
طمعا للخير والسعة فاشتركا عن كمال رغبتهما وصدق ارادتهما حال نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافاتهما على تقوى الله
سبحانه وتعالى وابتغاء طاعته شركة عيان جايزة شرعا نافذة سمعا فاخرج كل واحد منهما من خاصة ماله الحلال
المعرى عن شوايب الشبهة والخيال مبلغ كذا دينارا من النقد الفلانى وطرحا كل مال احدهما فى الاخر وخلطا بعض
ذلك ببعض ولما كان المالان من نقد واحد بحيث اتحدت صفاتهما اشتغال بميز احد المالين من الاخر وتعذر
بواسطة الخلط تعيين مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا فقدر الكل كذا دينارا من النقد
المذكور ونفذ كل واحد منهما تصرف صاحبه فى جميع ذلك ليتجر فى هذا المال انواع التجارات ويعامل فيه
اقسام المعاملات ويتصرفا فيه ضروب التصرفات على الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مراعين انواع
الشرايط والديانة مودين مراسم الغبطة والامانة محترزين عن الافساد والخيانة والقرار بينهما فى هذا العقد
ما يزيد على الاصل من الفوايد ويحصل من فنون المنافع يكون بعد راس المال مناصفة على سهمين اثنين وان وقع
عياذا بالله خسران ونقصان فسرايته عليهما لجرهما المنافع بالتسوية كل واحد منهما بحصته من الخسران كما يقتضيه الشريعة الغراء
والطريقة البيضاء ولكل واحد من الشريكين هذين قطع الشركة وافراد حصته من راس المال والربح متى اراد ولا احد
منع ذلك ولا اباء عنه ان طالبه شريكه واخذه به وقد حكم بصحة ذلك كله حاكم الشريعة حكما نافذا وقضى بمقتضاه
عاد لا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب اليهما ضمنه فى تاريخ كذا واكر راس المال در دست يكى باشد بنويسد
وراس مال هذه الشركة كله فى يد فلان واذن له شريكه فلان واجازه ان يتجر فى ذلك سفرا وحضرا انواع
التجارات ويعامل فيه انواع المعاملات ويتصرف فيه ضروب التصرفات وراعيا شرط الشفقة والعناية والامانة مجتنبا
عن الفساد والخيانة والقرار بينهما فى هذه العقد ان كل ما يزيد من راس المال الى اخر ما مر واكر مجموع مال نزد
يكى باشد وخواهند كه بايكى يكر شركت عيان كنند بنويسد شريك ويكى را صاحب مال بمقدار حصه او قرض كنند
وبعد از ان خلط كنند وحينئذ بعد از فراغ از احكام شركت بنويسد هذا اتفقا فلان بن فلان ان عليه لفلان
كذا دينارا من النقد الفلانى وذلك دين لازم ثابت حال معجل الزمه باداه اليه متى طالبه به ليلا كان او نهارا
وقد وصل اليه عوض ذلك بتمامه وكماله وهذا الدين فى ذمته غير مال الشركة الذى فى يده وحكم بصحته جميع
ذلك حاكم الشريعة واشهد المتعاقدان بجميع ذلك طايعين فى تاريخ كذا واكر خواهد اول بر بين وجه بنويسد
استقرض فلان من فلان حالة اتصاف كل بالاوصاف الكمال وابتغاء بمعونة الاستقلال كذا دينارا من العين
الفلانية فبذل الناسر اقرض من خالص ماله المبلغ المذكور فحصل ذلك كله فى يد المستقرض باقباض المقرض ونفذ
فيه تصرفه كيف شاء وصار المبلغ المذكور من النقد الموصوف قرضا ثابتا فى ذمته يلزمه القيام باداه اليه متى
طالبه به ليلا او نهارا سرا وعلانية جملة او تفريقا كيف شاء واراد من غير مسامحة بعذر ولا تعلل بامر ثم اشترك
المقرض والمستقرض هذان شركة العنان مبلغ كذا الى اخر ما مر **صورت مضاربه** لما كان طلب الحلال فريضة
على كل مسلم والاستعانة بالغير جايزة فى كل امر منهم استعان فلان بن فلان مع بصيرة نافذة وحزم كامل بمال فلان
بن فلان واستدفع منه على سبيل المضاربة مبلغ كذا دينارا فوصل ذلك المبلغ من ماله اليه وحصل كله تحت يديه

واستفاد الاذن من رب المال هذا ان يتصرف فيه انواع التصرفات ويعامل فيه انواع المعاملات والتجارات سفرا
وحضرا برا وبحرا نقدا ونسيئة حرصا فيه دقايق الشفقة والامانة مجتنبا من الافراط والخيانة وتقرر بين المتعاقدين
هذين ان جميع الفوايد والارباح التي يحصل من ذلك بواسطة تصرف فيه العامل قل ام كثر يكون بينهما على كذا سهما
للعامل المتصرف في المال كذا ولرب المال المذكور منها كذا وان وقع عياذا بالله خسران فهو بموجب الشرع
على رب المال لان العامل امين معتمد عليه من قبله والتزم العامل المذكور ايصال اصل مال المضاربة الى ربه مع
الربح المشروط له متى طالبه وعليه قطع التصرف عنه وتقرير الحق في نصابه وان تهاون فيه وتقاعد عنه يكون المال
حينئذ في عهدته ويغرم ان تلف بعده حسب ايجاب الشرع واقتضائه واقترن بجميع ذلك رضا الطرفين وانعقد العقد
عليها بين وذكر واتصل الصحة جميع ذلك بحكم حاكم الشريعة وبذلك اشهد المتعاقدان كلاهما طايعين في تاريخ كذا
نوع ديكر هذه حجة شرعية ناطقة بذكر مضاربة صحيحة جرت من رب المال فلان وبين العامل فلان في مبلغ كذا من
النقد الفلاني وصار ذلك المبلغ في يد العامل وقبضه واذن له رب المال المذكور ان يتجر فيه انواع التجارات ويعامل
فيه انواع المعاملات ويسلك في تصرفه باسباب الديانات على ان ما يحصل من هذا المال بواسطة تصرف العامل
من الارباح والمنافع يكون فيهما على كذا للعامل منها كذا ولرب المال كذا ووقع بينهما قبل ذلك العقد وتفرقا عن تراض منهما
واتفقا وانعقد واشهد المتعاقدان طايعين في تاريخ كذا صورة حوالة لما كان لزيد على عمرو مبلغ كذا دينارا حالا ولزم
على بكر مثله قدرا ووصفا احاله عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل زيد هذه الحوالة قبولا شرعيا بحيث صار المحال به حقا
للمحتال وبرئت ذمة المحال عن حق المحيل وبذلك اقر واشهد على انفسهما في تاريخ كذا فصل ششم در وقف نامها
الحمد لله على شوامل الائه وسوابغ نعمائه والصلوة والسلام على نبيه محمد خاتم انبيائه ومبلغ انبائه وعلى اله وصحبه وعترته
وبعد فهذا كتاب يبني معناه ويحرر فحواه ان فلان بن فلان لما تيقن ان كل دولة واقبال ونعمة واموال فان مصيرها الى
التغير والزوال وان ليس للانسان الا ما سعى وتحسين الاعمال وتزيين الاقوال جعل النص الجلي من الكتاب المنزل على النبي الامي
وهو قوله عز من قايل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه وبين يديه ونصب للاشارة الجليلة الصادرة عن الحضرة النبوية وهي قوله صلى الله عليه
وسلم اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا عن ثلث منها صدقة جارية نصب عينه وفتح على المساكين ابواب الخيرات وافضى
على المستحقين سجال المبرات ليحظى بما له من الاقدام بها شوايب السمعة وشوايب الريا والسمعة بل كل ادخار للثواب
وذخر بيوم الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم فوقف خالصا لوجه الله تعالى عن نية
صادقة وعزيمة صافية جميع القرية المدعوة كذا من قرى ملك كذا من كورة كذا حماه الله من نوايب الايام مع سائر
بلاد الاسلام المستغنية عن التحديد والتوصيف والاعلان والمبالغة في التشهير والتعريف لبلوغها في الشهرة في
موضعها غايتها وقصورها ووصولها في المعرفة نهايتها واقصاها التي هي في يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع
بعامة حدودها وحقوقها وتوابعها وكافة لواحقها ومضافاتها من مشاربها ومشارعها وانهارها وقنواتها وعيونها
وجداولها وكرومها واشجارها وبساتينها وصحاريها وعمرانها وخرابها وابنيتها وافضيتها وبالجملة ساير ما يتبعها من المرافق
والملحقات وجميع ما يدخل فيها من الحقوق والمنفعات على مصالح الرباط الذي احدثه الواقف شكر الله سعيه

في ملك

في ملك فلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا جامعا لما هو معتد به في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول و
الفروع بجميع الشرايط والاركان خاليا عن شوايب الخلل والنقصان فلا يرهن ولا يوهب ولا يباع ولا تملك و
يتبدل الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية والنظر في ذلك لفلان بن فلان
ما دام حيا ثم لمن اراد واحب هو من اولاده او غيرهم ممن يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحتراز
من الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك البلدة ونواحيها على توارد الازمان والدهور وتمادي الاعوام والشهور
ولو انهدم وبطل عياذا بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون وقفا على عامة الفقراء و
المساكين الصادرين منهم والواردين بتلك البلدة النازلين منهم والساكنين فيها وشرط ان يكون للمتولي من حاصلها كذا
ويصرف الثلثين في مصالح الرباط المذكور وسفرة الصادرين والواردين فيه بحسب ما يراه المتولي مراعيا للوجه الاصلح
والطريق الاوفق فمن غير هذه الوقفية عن وجوهها المذكورة او رام ابطالها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين
وحكم بصحة ذلك كله قاض نافذ الحكم من قضاة المسلمين وحاكم امور المؤمنين اعلى الله شانه واشهد عليه الثقات
العدول في تاريخ كذا نوع ديكر الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة المضيئة ومبين الاحكام بالادلة الشرعية وموضح
الحلال والحرام بالايات العلية المبينة ومظهر الاسلام بمحمد سيد البرية صلى الله عليه واله في كل بكرة وعشية اما
بعد فلما وفق الله لفلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا موطن غرور ولا منزل سرور وسبل ربوع لا دار قرار ونعيمها
ظل زايل ونعيمها صيف راحل وحلاوتها مختلفة وغاياتها متلفة والعاقل من جعلها زاد المعاد وانفقها لادخار زاده في
تحقق ان ما اكله الانسان ولبسه فقد افناه وما بذله بر فقد ابقاه وان الوقف حسنة يتجدد فوايدها في حالتي البقاء
والفناء وينمو منافعها في طوري الشدة والرخا فوقف وحبس وسبل تقربا الى الله وابتغاء لمرضاته وهربا
من عذابه الوبيل وطلبا للثواب الجزيل ما ذكر انه له وملكه وحقه وفي يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه و
ذلك جملة كرم كاين في الموضع الفلاني محدود المنتهية الى كذا وكذا على ابناء السبيل والفقراء والمساكين بالمدينة
الفلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا حكميا لا يباع ولا يوهب ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير
الوارثين وشرط ان ما يحصل من ثمره ودخله يصرف اولا الى ما فيه استبقاء رقبته وعمارته وحصول ثمرته متوافرة وما
يفضل يجعل اثلاثا يصرف ثلثه الى ابناء السبيل المحتاجين الصادرين والواردين هناك ليجعلوا ذلك بلغة لاهبة سفرهم
وثلثه الى فقراء الساكنين بتلك المدينة والثلث الاخر الى المساكين على قدر حاجتهم وجعل التولية والنظر في امر وقف
وتحصيل الدخل وصرفه الى مصرفه لاستحقاق بفلان بن فلان ثم لاولاده نسلا بعد نسل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلانية
قضاء وحملة ذلك وقفا على وجه المذكور لا يغير شروطه ولا يبدل اصوله وحكم بصحة جميع ذلك حاكم من حكام
المسلمين نافذ الحكم والقضاء واشهد عليه العدول سؤاله في تاريخ كذا نوع ديكر كه ابراى وقف اولاد
الحمد لله على نعمائه المتوافرة ومننه المتواترة والصلوة على نبيه محمد المؤيد بالايات الباهرة والحجج القاهرة نعمه في
وعلى اله المعصومين وعترته الطاهرين اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاحوط وانزلهم
الانفع الاغبط وقف وحبس بنية جازمة وطوية صادقة ابتغاء لمرضات الله ورجاء لرحمته ما ذكر انه كان ملكه
وحقه وفي يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلك جملة قرية تسمى كذا من ناحية كذا من اعمال مدينة

كذا بحدوده وحقوقها على اولاده من صلبه فلان وفلان وفلان واولادهم واولاد اولادهم ابدا ما تولدوا وتناسلوا سوية بين الذكر والانثى والبطن الادون والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا محكما جامعا لضوابطه حاويا لشرايط لا يباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان يبدل المتولي لامر هذه الوقفية وهو ما جهده فيما ياتي مجهوده في توفير منافع مورد الوقف ويسعى فيما يفضي الى زيادة محصوله فيصرف الحاصل اولا في عماراته الموجبة لاحياء الاصل وابقاء الداخل من غير اسراف ولا اجحاف بل بقدر مسيس الحاجة ثم ياخذ مما ياخذ مما فضل عشره لنفسه حقا لسعيه واجرة لقيامه بامره ثم يدفع باقيه بالتمام الى اربابه مراعيا فيه شرايط المساوات بينه وبينهم صغارا كانوا او كبارا ذكورا او اناثا ومتى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء الباقين ولو انقطع انسالهم وانقضى احفادهم ولم يوجد احد من ذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا يصرف فوايد الموقوف بعد ما يصرفه في عمارة الاصل وياخذ عشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين ويكون في ذلك بنوا بعد موقوفا عليهم وقفا شرعيا لازما مؤبدا مخلدا لا يحيها ايدي الملاك ولا يبوء بها ضروب التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية ومبرة دائمة باقية لا ياتي عليها زمان الا زادها تاكيدا ولا يوجد بها عصر الا وجد لها تسديدا وتاييدا وشرط الواقف على كل من يتولى هذه الوقفية الشرعية انه لا يؤجر ولا يبيع الموقوف اكثر من سنة واحدة وان ادعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث وان لا يشرع في عقد ثان الا بعد انقضاء السابق وبالغ في ذلك وسدد واكد فمن خالف فيه من المتولين سقط عن التولية وحرم عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفية واجراءها على مصرفه لنفسه ما دام في زمرة الاحياء وادا مش حام الحمام في دوحة عمره والى الامر الحقدم المبالات بمصيره وامره فلا رشد اولاده ثم الارشد ولا كفى فالاكفى من المستحقين ابدا وحرم الواقف على كل احد من الخلق عامة ان يتعرض هذه الوقفية او يزاحمها او يروم ابطالها بفسخ او فسخ او تاويل او تبديل او تغيير فمن فعل ذلك فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة واهلوها خصماؤه بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك كله على حاكم الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضايا والاحكام من المجتهدين وسال منه امضاء هذه الوقفية وانفاذها والحكم بصحة ما في هذا الكتاب بعدما ملها مثليا يادي الى احتياجه بصحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقفية وحكم بصحة ما في هذا الكتاب ووجوبه ولزومه والزم الواقف موجب اقراره واخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفية مستهرة ثم رده اليه بحكم التولية التي استبقاها لنفسه ليجريها على ما نفسه فيه واشهد الواقف جزاه الله خيرا بجميع ذلك كله طايعا راغبا مختارا في تاريخ كذا

فصل هفتم در وصايا وهبات لما كانت الوصية من موجبات الانتباه وعلامات الانقياد لحكم الاله عملك به العقلاء قبل حلول الاجل وتثبت بذيلها الاذكياء زمان حصول المهل وطوبى لعبد علم انه في دنياه غريب واستعد للموت فانه آت وكل ما هو آت قريب ولذلك اوجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة في الفلاح وكرمه في الدنيا والاخرة بتحقيق النجاح قد انتبه عن سنة الغفلة واحترز بقدر الوسع عما يؤول بعد الوفات الى الحسرة والخجلة واقدم في امر الوصية فوصى عن نية صادقة وعزيمة قاطعة وبصيرة ناقدة وحزم جامعة وهو يومئذ ولله الحمد صافي الفكر صحيح سليم الحدس ثاقب الراي ثابت الروية صايب التدبير مستقيم التقرير يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله يبعث

من

من في القبور وعلم ان امامه يوما تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما اكتسبه من هو مسطور مجهرا انه اذا نزل به العقد المحتوم وينتهي امده المعلوم يجهز باكمل تجهيز في الاسلام ثم يقضي ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق الادميين اجمع ثم تفرز من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع كثرا ام قل صغرا ام جل ثلث تام ويعطي لفلان كذا ولفلان كذا وكذا ويصرف الباقي على فقراء بلدة كذا وعلى مجاوري حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك كذا وعلى مجاوري حرم رسول الله صلى الله عليه واله والنازلين به المنقطعين فيه مثله الى اخر ما يذكر العين لكل صنف وطايفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايضا وصية صحيحة شرعية فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة جملة ما صدرت منه واشهد عليه عدولا في تاريخ كذا نوعي ديكر هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار ووحدانية الفاعل المختار وبنبوة حبيبه محمد سيد الابرار واله وصحبه الاخيار وبان الموت حق والسوال والصراط والميزان حق وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع امله وانقضى عمله ينتاجر من ثلث مخلفاته وعمره وكانه رجل متكلف فلج لنفسه حجة الاسلام ملكا ودينا وافلانية ليحج عنه ويعتمر له حجة بشرايطها وعمرة بلوازمها ويستوعب في هذه الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ويجب على اتم الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة ويدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر له في موقعات الانام حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام واله الكرام عليه وعليهم السلام وعين لتنفيذ هذه الوصية والقيام بامضائها والاهتمام في اجرائها على ما وقد سمت التحرير بلا زيادة ولا نقصان فلان بن فلان وجعله صاحب العهدة فيها والمسؤول عنها عند الله تعالى يوم القيمة وازال عنه منعته كل مانع ومنازعة كل منازع واعتمد فيها عليه واقترن عليه حكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا

نوعي ديكر هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حالة كمال العقل واستقامة الفكر والايمان والشهادة بوحدانية الله تعالى وختم النبوة على محمد المصطفى والتزام احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان يفرز بعد الوفات ثلث جميع المخلفات صامتا كان او ناطقا دقيقا او جليلا كثيرا او قليلا ويصرف في وجوه الخيرات كعمارة المساجد والرباطات وكسوة الايتام والفقراء واصناف الخيرات وتنفيذ هذه الوصية وامضاؤها على الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غيرها او بدلها او رام ابطالها واهمالها واخلالها فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصير وقد اتصل بصحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة في تاريخ كذا نوعي ديكر صورت هبه وهب فلان بن فلان واتهب منه بعقد ادعى جميع باغ واقع بمحلة كذا من بلدة كذا بجميع توابعه ولواحقه وامحاره وحدوده وكل حق يضاف اليه شرعا هبة صحيحة شرعية محمولة على تسليم الموهوب من المتهب وتسلم اياه والروية والايجاب والقبول الشرعيين وساير الاركان المقررة والشرايط المعتبرة بحيث صار الموهوب ملكا طلقا للموهوب منه وتحت يده وتصرفه منضما الى املاكه واموال اللاتي قبة ثم اقر الواهب اقرارا وامضاء بان الباغ الموصوف حق ومال طلق للمتهب له ان يتصرف فيه تصرف الملاك في اموالهم بلا مانع ومنازع وبذلك كله اشهد في تاريخ كذا

فصل هشتم در مهر نامها وهشته نامها الحمد لله الذي شرفنا بدين الاسلام وهدانا الى معرفة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وعلى اله وصحبه الكرام اما بعد فان اوثق عرى يعتصم به المسلم في منع

الفواحش هو النكاح الذي حث الله عباده بصريح كلامه عليه وندب رسول الله صلى الله عليه واله في فصيح الفاظه عليه
من تمسك به فقد حصن نصف دينه وحسن وجب يقينه ومن يخلف عنه فقد انفتح عليه باب شياطينه والفتح
عليهم من شمائله ويمينه وهذا كتاب ناطق بذكر مناكحة شرعية جرت بين الخاطب فلان والمخطوبة فلانة على كتاب
الله وسنة نبيه وصداق معين مبلغه كذا بمحضر من الثقات العدول السامعين للايجاب والقبول حين اجتماع
الشرائط المعتبرة ورعاية الامور المعتادة في عقود المناكحة والتزم الزوج التزاما معولا عليه شرعا ان يودي الى
صاحبته المذكورة الصداق متى طالبته ليلا او نهارا سرا وعلانية كيف شاءت واردت واعترف بان المبلغ المذكور
هو مهر مثلها لا تجاوز فيه ولا شطط ولا مباعدة ولا غلط وانه غني قادر على ادائه واحاله لا شك له من خاص ماله وعاهد
الله تعالى لدى الاشهاد على القاعدة المستمرة والرسم المعتاد وان يجعل تقوى الله ورعاية جانب صاحبته الذكور
دثاره مثلا لقوله جل ذكره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النكاح واليمن والفلاح في تاريخ كذا او كذا ان
طرفين وكيل باشد بنويسند تزوج فلان بن فلان الكريم البالغة العاقلة فلانة على صداق كذا وزوجها منه فلان بن فلان
باذن حاليها وصانتها واذنها ايضا بعد ثبوت وكالته في ذلك بشهادة فلان وفلان وقبل نكاحها للزوج وكيله فلان
بن فلان بعد ثبوت وكالته عنها بشهادة فلان وفلان تزويجا صحيحا شرعيا ونكاحا صريحا حكميا مشتملا على الايجاب
والقبول بمحضر من الشهود العدول في تاريخ كذا هشتم كانه طلق فلان فلانة زوجته المسماة فلانة ابنة فلان حالة
نفاذ امرها طلقة واحدة رجعية صريحة لها وانقطعت علقة الزوجية بينهما الا مع رجعة محللة في تاريخ كذا ابراء
خلع حين نويسند لما كان التوافق بين الزوجين فلان وفلانة متعذرا والتعادل على حدود الشرع متعسرا واقتضى
خوف المخالفة اشتد او المناجزة ان يتفارقا فبذلت من مالها كذا ليطلقها طلقة واحدة وطلقها على العوض المذكور
مخالعة صحيحة شرعية ومفادات صريحة حكمية فقبض الزوج العوض وبانت هي منه بطلقة واحدة وانقطعت بينهما الزوجية ولم
يبق له عليها علقة الحل الا بعد نكاح جديد وعقد مستانف وذلك في تاريخ كذا فصل نهم در وكالت وشفعه وحجر وقسمت هذا كتاب
شرعي يفهم مضمونه انه وكل في كمال عقله وصيانة رايه عن وفور رغبته وصدق ارادة فلان بن فلان بالتصرف في املاكه وامواله
وكل امر يجوز فيه الاقدام شرعا كالبيع عنه والابتياع له وقبض ما ثبت ويثبت له على الناس قاطبة واستخلاص حقوقه واثبات الحجج
واقامة الدلائل بين يدي قضاة الاسلام والمصالحة بما يراه صوابا واجارة الملك واجابة امواله واقراضها والاستدانة والاستقراض
عليه عند مسيس الحاجة وكالرهن والارتهان لبوثاقة الحقوق وكالحوالة والاحتيال والتعويض والاستبدال وغير ذلك من التصرفات
الشرعية وحول قوله وفعله في جميع ذلك كقوله وفعله ورضي بما يصدر منه كان او علته وقد دار هذه الوكالة
بحيث لا يقبل سمة العزل والاستبدال ولا يجري فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكور هذا التوكيل
بالقبول الشرعي وتقلد الامور الموكولة الى رايه والتزم الالتزام على ما يقتضيه شرط الديانة وتربيه اهل الامانة وقد
اتصل بصحة ما في الكتاب من فاتحته الى خاتمته حكم الحاكم اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالمحكي عنهما
جمعا طايعين والغبن في تاريخ كذا صورت شفعه لما كانت الشفعة لدى ائمة المسلمين امرا مشروعا وحقا ثابتا متبوعا وكان
قد ابتاع فلان من فلان وبايع هو منه جملة سهم واحد من اصل سهمين من جملة ارض كائنة بالموضع الفلاني المتصلة حدودها
بكذا وكذا بثمن مبلغه كذا وتقابضا حضر فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة المحدودة بمجلس الحكم واحضر معه

البيع

البايع والمشتري المشار اليهما وادعى اخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعين بينهما فانكر استحقاقه فشهد فلان وفلان انه لما اطلع
المدعي المذكور على عقدهما اخذ المبيع بالشفعة من غير اهمال وكلام في عين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحة اخذه
الشفعة تملكا بها وسلم الثمن الى المشتري وسلم المشتري جبرا شرعيا وحكم الحاكم بلزوم ملكه واشهد عليه في تاريخه صورت
حجر بافلاس لما توجه على فلان قروض كثيرة تثبت على تفصيل في مجلس الحكم بمدينة كذا وتحقق انه لا شيء له من الاموال التي يفي
وتبين افلاسه بشهادة الامناء والاعيان وهم فلان وفلان حضر الغرما والتمسوا ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا عن تصرفات
تضرهم فاستنزل الحاكم دامت ظلاله مسؤلهم وبعد ان حكم بافلاسه حجر عليه فارتفع الحبس وحلي الغرما نظره الى ميسرة هكذا جرى
وبكتابته امر مولانا الحاكم زيد افضاله وكتب بالامر العالي اعلاه الله في تاريخ كذا صورت قسمت نامه هذه قسمة شرعية جرت
في تركة المرحوم فلان وما تخلف عنه بين ورثته اذ هو قد توفي عن البنين كذا ومن البنات كذا ولم يعرف له وارث سواهم
ولا مستحق لتركته دونهم وقد بقي من مخلفاته بعدما قضي من اصل التركة حقوق كل ذي حق جميع كذا وكذا فاراد الورثة
قسمته على فرايض الله تعالى لتعيين نصيب كل واحد منهم من امضاء الامر فاحاط اهل الخبرة بالمقسوم جميع متروكاته
اتم احتياط واقتسموها اقتساما حاويا لشرايط مشروعة جامعا لما يؤول ويفضي الى استحكامه وصحته فوقع في نصيب فلان
جميع كذا ووقع في نصيب الاخر كذا وكذا ووصل الى كل واحد منهم ما وقع في نصيبه بموجب الاقسام الشرعي وفي يده وملكه
وتحت تصرفه وحيز تدبيره وتخلى كل نصيب عن متعلقات من سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم في هذه الانصبا المقتسمة
بينهم وبلغ الاقسام حد اللزوم لرويتهم مورد القسمة هذه قبلها وحالتها وحكم بلزومه بالتماس من له حق حكما نافذا
واشهد المتقاسمون على ما حكي عنهم طي الكتاب في تاريخ كذا فصل دهم در صورت حكمنامها وتوقيعات حاكم هذا
كتاب اصدره العبد المفتقر الى رحمة الله تعالى وغفرانه فلان بن فلان غفر له ولوالديه واجرى الخير على يديه الى كل من
يصل اليه من قضاة الاسلام وولاة النقض والابرام بجملة البلاد والامصار والجهات والاقطار سدد الله احكامه
وجعل التوفيق امامه في غرة شهر كذا من سنة كذا اصدره من مجلس حكمه وقضائه ومحفل معدلته وامضائه
بمدينة كذا حرسها الله مع سائر مدن المسلمين وهو احسن الله عاقبته وقرن بالنجح فاتحة امره وخاتمته يومئذ
متقلد القضايا الشرعية ومتصدي للنظر في امور الدينية بها وبجملة اعمالها من البلاد والقلاع والنواحي
والاصقاع بتقليد صحيح شرعي وتفويض معتبر مرضي من الحضرة العلية اعلى الله شانها وخلد سلطانها والحمد حمدا يبقى لشكر
نعمته والصلوة على محمد المصطفى وعترته اما بعد فالموجب لاصداره وتسطيره والباعث الى ارساله وتحريره هو
انه شهد عند النفذ في المجلس والتاريخ المذكورين اعلاه عقيب الاستشهاد المسبوق بجريان الدعوى المحررة الصحيحة
الشرعية المقابلة بالانكار الملحوظ بعين الاعتبار فلان وفلان كذا دينارا من النقد الفلاني نصفه كذا دينارا
واجبا وحقا لازما حالا لا يوجب لان المشهود له يستحق استيفاء المبلغ المذكور من المقر المشار اليه فوقعت
شهادتهم موقع القبول والارتضاء واقترنت بالتقييد والامضاء لكونهم معدلين بالتعديل فلان وفلان
وهم مشهورون بالعدالة موسومون بالديانة والامانة فلما ادعوا الحاكم التعديل والشهادة حلف المستحق
المشهود له يمينا شرعية باستحلاف شرعي على بقاء جملة الدين المقر به مستحقا له في ذمة المقر المذكور
وانه لم يبرا منه ومن جهة مسقطة لذلك من ابراء وحوالة او اعتياض او مصالحة لا كلا ولا بعضا فلما حلف وكل

حامل هذا الکتاب وناول هذا الخطاب وهو فلان وفلان فی الاثبات واقامة الحجج ودفع الامور الی الحکام و
القبض والاستیفاء والحفظ ونقل ما یقبضه له الیه وفی کل ما وقف علیه الحصول والوصول توکیلا صحیحا شرعیا مقبولا
الوکیل بحکم ما لحجته من جهة الحاکم فلما جری الامر علی الوجه المحرر ساله من حق السؤال واهلیة الاجابة بسؤال شرعی
انهاء الحال الی کل من یصل الیه من قضاة الاسلام ادام الله تایید ه وتسدید ه وتوفیقه وتمهید ه فاجاب الیه لجوازه شرعا و
ساغه حکما فمن وصل الیه ووقف علیه فلیعمل بما یقتضیه الشریعة الغراء والملة الزهراء لینال به الاجر الجزیل والذکر الجمیل
وهو معنون الظهر مورخ بخط الحاکم مختوم بختم یقرا من نقشه کذا ومتن الکتاب بخط کاتبه ومجموع السطور سوی
خط الحاکم فیه کذا وکاغذه من کاغذ کذا یقطع کذا نوعی دیگر کتابی هذا اطال الله بقاء من یواقیه من قضاة الزمان
ویوطد لهم الله بمزید الاحسان وخلد فضله واسبغ علیه طوله عن مجلس حکمه وقضائه ومحل تقیدی وامضائی
بمحروسة کذا وعصا فانها تولیت الحکم والقضاء بتولیة شرعیة ممن بیده مقالید الامور والیه رجوع الجمهور علی شان
وقوی برهانه صدر یوم کذا من شهر کذا فی سنة کذا عن سلامة وافیة ونعمة صافیة والحمد لله علی ذلک حمدا لا ینتهی
عدده ولا ینقضی امده والصلوة علی محمد خاتم الانبیاء واله وعترته النجباء وبعد لما ثبت عندی وتحقق لدی
اقرار فلان بن فلان لفلان بن فلان بمبلغ کذا حیث ما نطقت به کرم حجة لصعت بذیل هذا الکتاب وقد
شهد علیه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما حلف المستحق علی استحقاقه ذلک المبلغ یمینا بالله تعالی جامعة
لشرایطها فسالنی من له حق السؤال انهاء ذلک الی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین حرسهم الله بدوام الدین فاجبته
الیه واخبرته بذلک بین یدیک لیکون الثابت عندی کالثابت عنده والحاکم بمقتضاه مدخر فیه جزیل الثواب
وجمیل الاجر لیوم الحساب وان کتابی هذا معنون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الکاتب
واما عنوان الباطن والتاریخ خلال السطور وعلامة الاوصال وهی کذا والسطور فی اخره فبخطی
مختوم بختمی الذی یقرا من نقشه کذا وما شهد علیه شهادته وانه مسطور علی کذا قطعة من الکاغذ
الفلانی بلغ سطوره الی هذا السطر دون ما یلیه کذا والله تعالی هو المیسر لکل عسر والیه المصیر ونعم
المولی ونعم النصیر وبیاض تمام رها کند قاضی بخط خود نویسد ما اعرب عنه هذا الکتاب و
تضمنه هذا الکتاب اعنی صدره وباذن سطره والامر فیه کما ذکر فمن وصل الیه من القضاة ووقف علیه
من الولاة ادام الله توفیقه وسهل الی الخیرات طریقه وصح له شرعا بما یجب اعتباره مرعیا
فلیعمل بمقتضاه والعمل بموجبه لینال به الاجر الجزیل والذکر الجمیل وفقنا الله وایاه بما یحب و
یرضاه وکتب فلان بن فلان نوعی دیگر انهیت ما حکاه الکاتب اعلی خط الحشریف داعی الواصل
والوارد علیه من قضاة الاسلام ودعاة الاحکام اسبغ الله علیه الانعام فمن عمل به علی ما یقتضیه
الشریعة الطاهرة والعدالة الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن المستطاب فلان بن
فلان الحاکم ستهومنه کذا بر عنوان بنویسد بسم الله الملک المنان الحق المبین
من الراجی عفو رب العالمین فلان بن فلان حرس الله اماله وختم بالخیر اعماله

این صفحه بالمراسلات

اگر منع نکند خود بحث ومناظره نباشد واگر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد از آن اگر پیش از تمام دلیل باشد آن منع
بنا چار در مقدمات دلیل تواند بود وحج یا بمجرد منع اقتصار کند چنانکه چون معلل گوید الزکوة واجبة فی حلی النسا
لقوله ادوا الزکوة اموالکم والحلی مال فیلزم ان یجب فیها الزکوة مانع گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر حلی بر
مجرد منع اقتصار وحج ما مشد ذکر چنانکه در مخصوصات گوید لا نسلم که این حدیث دلالت کند بر وجوب حلی چرا نشاید که حلی مخصوص
باشد از و یا چنانکه گوید این دلیل وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجوب در وجا جایز الاراده بودی از این نص واین
منا قض باشد چنانکه ذکر رفت واگر مستند نگوید مکابره است لال بر انتقاد آن مقدمه بدلیل چنانکه گوید لا نسلم که از این نص
حکم متنازع فیه مراد است چه اگر مراد باشد ضرر لازم آید لیکن الثانی باطل لقوله لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام آنرا
غصب خوانند چرا اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل بر اقامه دلیل کرده باشد منصب معارض است وسایل در منع مقدمه
معارض نتواند بود پس منصب غیر او گرفته آن معارض است غصب کرده باشد این غصب بلیس محققان مسموع نیست چه مستلزم
انتقالست از منع باستدلال یعنی از مقام منع واگر امثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد وهمچنین از طرف مانع جانب
بود وحج کلام منقطع نشود ودر بحث خبط واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد منع بر وجه مذکور جایز
بود وبعضی از مناظران این غصب جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل را ممکنست که ایراد او بر وجهی کند که غصب نباشد چنانکه در صورت
مذکوره گوید لو تحققت الاراده لتحققت مع جمیع لوازمها من الحکم المتنازع فیه وغیره لکن الثانی منتف فکذا المقدم اما
بیان انتفاء الثانی فلقوله لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه یدل علی انتفاء المتنازع فیه واذا انتفی
الحکم المتنازع فیه انتفی المجموع لاستلزام انتفاء الجزء انتفاء الکل واین ضعیف است فصل سیم در آداب مناظره باید که در مناظره
با نزده شرط رعایت باید کرد اول آنکه در هر علمی بقوانین واصطلاحات آن علم بحث کند دوم آنکه سخن را بوجهی ادا کند که در اختصار
بحد الغاز نرسد ودر اطناب با ملال نینجامد سیم آنکه تا تواند از الفاظ مجمل ومشترک احتراز نماید چهارم آنکه از عبارات غریب غیر مستعمل اجتناب کند
پنجم آنکه چون ببیند که چون خصم سر سخن دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منتج نیاید ششم آنکه با خصم زبون در محافل مناظره
نکند چه اگر بر وی غالب آید سهل بود واگر مغلوب شود انفعال او صعب باشد هفتم آنکه از خصم مهیب احتراز نماید زیرا که
احتشام وهیبت او قوت نظر وحدت خاطر را فاتر کرداند هشتم آنکه خصم را بچشم حقارت ننگرد چه تواند بود که بواسطه استخفاف
وتساهل چیزی از و صادر شود که خصم بر وی چیره گردد نهم آنکه در بحث حلم نماید واز غلبه افراط وغضب وتحاشی ایذاء من کل الوجوه
احتراز کند چه این خصلتها ذمیم واصحاب نکوهیده کار اینکس بود که از تقریر مقالات خود عاجز آید پس خواهد که عجز وجهل خود را
بانواع سفاهت بپوشاند دهم آنکه سخن با خصم عام فهم نکند ودر جواب خوض ننماید واگر در ابتدا باستفهام احتیاج افتد از آن
احتراز نکند چه در بار استفاده چندان عیب نباید که در سخن نامعلوم خوض کرد یازدهم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض
کند آن سخن را اعاده کند واز حشو وزیاده منقح گرداند وبعد از آن ایراد کند دوازدهم آنکه در سخنی که از مقصود خارج بود
در میان نیاورد چه در بحث خبط واقع شود ودر اهل مجلس احتمال آن بحث نکند چنانکه گوید ما الزکوة ما الوجوب ما الحلی چه سوال
از امثال اینها دلالت کند بر جهل وعجز او ونیز اگر امثال این مجادله هند بحث منقطع نشود سیزدهم آنکه چون سخن عقل قطع
رسد بدیگر انکاری که در نفس او باشد قبول کند چهاردهم آنکه چون بر عجز خصم واقف شود اظهار آن نکند بلکه سخن را
بوجهی قطع کند که احتمال طرفین داشته باشد وچون در آداب بحث وطرق استدلال اشعاری فی الجمله واجب بود اشعار بدان

شد واز اطناب احتراز اولی بود بدین قدر اختصار رفت والله اعلم بالصواب فن نهم از کتاب نفایس الفنون در علم دعوات

مطلب علم دعوات

که آن عبارتست از معرفت اوراد و اذکار و شرایط خواندن وشناختن اوقات و خواص آن وما آنچه اهم این قسم باشد در شش فصل ایراد کنیم **فصل اول** در معنی دعا و در آنکه دعا کردن بهتر است یا نا کردن بدانکه دعا طلب حاجتست از باری تعالی بتضرع واخلاص وگاه بود که غرض از دعا مجرد مدح وثنا بود وبیشتر ادعیهٔ خواص اولیا که از ما سوی الله اعراض نموده اند وجمعی گفته اند دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض وهر آنچه مروی نباشد آنرا مناجات خوانند ودعا هم بقول باشد وآن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحم واعط یا بتعریض بود چنانکه رب انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب قوة واعانت کند وهم بفعل وآن چنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند واعتماد بکرم ولطف متعالی عز شانه بموجب تکلم وبه النفس حاجات وفیک فطانة سکوتی بیان عندها وخطاب آنرا در عبارت بیاورند وبعضی حکما این معنی را تسلیط وهم گویند وبغایت موثر نهند چنانکه در دفع امراض والام وضعف قوی وکلال بدن بلکه در مواد کاینات اورا متصرف دانند وعلما خلاف کرده اند اندر آنکه دعا کردن بهتر است یا نا کردن ائمهٔ دین بر آن اند که دعا کردن بهتر است عقلا ونقلا اما عقلا بنا بر آنکه احتیاج ممکن بواجب الوجود در بدو وجود وادامت خود ظاهر است وهمهٔ ممکنات در حد ذات خود ناقص اند وبر نسبت با واجب تعالی وتقدس بوسته در محل قبول فیض وطلب کمال وتی اگر بوقت شعور بنقصان خود وعالم بفقدان کمال لایق بود از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آنکند هر اینه بهتر باشد واما نقلا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم ولقوله ولله الاسماء الحسنی فادعوه ولقوله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة ولقوله ادعوه خوفا وطمعا ولقوله واسئلوا الله من فضله ولقوله علیه السلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر ولقوله ما من احد یدعو بدعاء الا اتاه الله ما سأل او کف عنه من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ولقوله الدعاء هو العبادة ولقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب السماء وابواب الرحمة وما سأل الله احد شیئا احب الیه من سؤال العافیة وان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث الدالة علی فضیلة الادعیة وجمعی گفته اند نا کردن دعا بهتر است از کردن وتمسک ایشان از چند وجهست اول آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدر آن ندارد که آنرا عقلا از حضرت حق تعالی طلب کنند ونشاید که مراد آخرت باشد زیرا که آخرت حظ است وطالب حظ خود طالب حق نباشد واگر حق است اورا بطلب نتوان یافت بس طلب تعب باشد دوم آنکه حق تعالی عالمست وقادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت آن در آن باشد بایدکه بی سؤال بدهد واگر مصلحت او در آن نباشد اگر سؤال کند وگر نکند بایدکه ندهد سیم آنکه آنچه نسبت با بنده اصلح است بر حق تعالی واجبست یا نه اگر واجب بود خود بدعا حاجت نبود واگر نباشد نشاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی بنده را از شر وفساد نهی فرموده پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیز نکند وحاجت آنچه بدو اصلح باشد بدهد اگر طلب کند واگر نکند چهارم آنکه مطلوب بنده یا عند الله معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود واگر معلوم اللاوقوع باشد وقوع آن محال بود وگر دعا کند واگر نکند واین وجوه ضعیفند اما اول بنا بر آنکه گوییم شاید که مطلوب دنیا بود تا آنرا وسیلهٔ آخرت سازد ولئن سلمنا چرا نشاید که مراد آخرت بود ولا نم که حق را بطلب نتوان یافت واما دوم وسیم بنا بر آنکه دعا در آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی واجب نیست ولئن سلمنا چرا نشاید مصلحت وعدم مصلحت بنده بنسبت با مطلوب هردو یکسان بود واما چهارم بنا

براکه

بر آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یا خود گوییم معلوم الوقوع است بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد **فصل دوم** در بیان اوقات وامکنهٔ دعا واشاره بدانکه در اجابت ادعیه اوقات وازمنه را مدخلی هرچه تمامتر است وهر قومی وقتی اختیار کرده اند عنانیه گفته اند دعا بعد از اجتماع واستقبال باید کرد وصابیه گفته اند وقت اقتران راس ومشتری یا بمقارنهٔ مشتری هر کوکبی که باشد با کف الخضیب وابو الحسن بیهقی در ذخایر الحکمة آورده است که بهترین وقت از برای دعا آنست که مقارن کف الخضیب باشد ورأس وقمر نیز مقارن یا متصل وطالع وقت باید نوزدهم درجهٔ سرطان بود یا سیم درجهٔ حمل عاشر باشد واگر بیست ونه درجهٔ سرطان طالع باشد یا پانزدهم درجهٔ حمل عاشر بود واگر سیم درجهٔ اسد طالع باشد بیست ویکم درجهٔ حمل عاشر بود وپس اگر نوزده درجهٔ سرطان آغاز دعا کند تا این وقت تمام شود بغایت محمود باشد ودر وقت مقارنهٔ زهره وزحل از دعا احتراز باید کرد وبهترین وقت آن باشد که مشتری ورأس قران کنند ودر عاشر یا تاسع باشد ومشتری راجع بود تا دبیر با رأس موافق باشد وزهره در طالع یا رابع ونحوس ساقط وبعضی گفته اند چون قمر از استقبال منصرف شود بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود وبهترین استقبالی آن بود که قمر در میزان باشد وآفتاب در حمل بر بیست ویک درجه وبعضی گفته اند وقتی که قمر از مشتری منصرف شود وبرأس متصل گردد بهترین اوقات دعاست وبعقوب بن اسحاق کندی آورده است که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طالع بود وسعدی دیگر در رابع وقومی دیگر گفته اند باید سعدی در عاشر بود ودیگری در رابع وباید که آن هر دو سعد شرقی باشند واز نحوس خالی ومحترق وراجع نباشند وبعضی گفته اند دعا اگر از برای آخرت کنند باید که ماه در خانهای زهره باشد ومتصل بمشتری واگر از برای دنیا کنند باید که در خانهای مشتری باشد ومتصل بزهره واگر از برای طلب حقد وصیاع بود باید که متصل بزحل بود واگر از برای طلب کنند باید که با قمر متصل بود واگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد وبعضی گفته اند که هر وقت که عطارد یا مریخ مقارن کف الخضیب باشد آن وقت اجابت بود وبیش ائمهٔ اسلام آنست که بنده باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد اما در اوقاتی چند بیشتر ومجدتر باید بود بتخصیص در رجب بتخصیص در شب آدینه که در اول رجب افتد وروز پانزدهم او وروز بیست وهفتم او ودر شعبان او بتخصیص روز پانزدهم وشب او ودر رمضان بتخصیص شب نوزدهم وبیست ویکم وبیست وسیم وبیست وهفتم وشب آخرین جمعه او ودر ذو الحجه بتخصیص دههٔ اول او ودر محرم بتخصیص روز عاشورا وایام بیض هر ماهی وروزهای جمعه از هر ماهی ودر وقت سحر دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرموده وبالاسحار هم یستغفرون ودر اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وقال ان للدعاء ارکان واجنحة واوقات واسباب فارکانه حضور القلب والرقة والتضرع وتعلق القلب بالله وقطعه عن الاسباب واجنحته الصدق واوقاته الاسحار واسبابه الصلوة علی النبی واله وهمچنین در روز آدینه زمانیست که از برای دعا بهترین اوقاتست وعلما در آن زمان خلاف کرده اند بعضی گفته اند آن وقتست که امام بر منبر رود وتا کزاردن نماز که نقل عنه علیه السلم هی ما بین ان یجلس الامام الی ان یقضی الصلوة وبعضی گفته اند آن بیش از زوالست آنوقت که مردم در ساز نماز باشند وبعضی دیگر گفته اند آن ما بین خطبتین است وبعضی دیگر گفته اند آنوقتست که امام عادی محراب آرد وجمعی گفته اند آن زمان رکوع اولست وقومی گفته اند آنوقت معین نیست هر که خواهد که آنرا دریابد روز جمعه بعبادت ودعا مشغول باشد تا آنوقت را دریابد وبعضی گفته اند آنوقت غروب آفتابست از روز جمعه واین ضعیفست نزدیک اکثر العلماء

شریعت و اهل علم و تقوی شنیده است که این قول ترجیح نهاده اند و یکی از ایشان خود گفت مرا در اول جوانی بیماری بسیار بود
چون این نقل از سید من هر روز ادینه بوقت غروب آفتاب دعائی که منقولست و مشهور بدعاء سمات میخواندم چنانکه چون
دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مراد دنیوی بجز این نبودی که بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل مرض نیست از آن روز زحمت مرض
تا قریب شصت سال که بقیه عمر بود هرگز رنجور نشدم و آن دعا هر چند مطولست اما در آخر این قسم ایراد کنیم انشاء الله
و در کتاب مختصر در ادعیه آمده است که چون آفتاب بوقت زوال پیش از گزاردن نماز فریضه هر دعائی که کنند مستجاب شود و هم کرده شود هم
در آنجا مذکور است که روز چهارشنبه میان نماز پیشین و دیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه شنبه
خوانده باشد و شیخ کامل سعد الدین حمویه ره در کتاب زبده آورده است که هر کرا مهمی بود شب چهاردهم ماه آن وقت که ماه بمیان
آسمان رسد وضو سازد و دو رکعت نماز بگزارد و هر چه خواهد از قرآن بخواند بعد از سلام این دو آیه از سوره یس بخواند
که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک
یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسم علیک بالله بالاسم الاعظم والاعز والسر المکنون المخزون فیه هر حاجتی که خواهد
اول ماه یا سیم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین زمانی که غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که باران بارد
همچنین چنانکه زمان در اجابت مدخل است مکان نیز دران هم اعتبار عام است چه در کعبه و مسجد الحرام بتخصیص در مقام
ابرهیم و ملتزم و محاذات حجر الاسود و حطیم و زمزم و زیر میزاب و در عرفات و مسجد اقصی و مسجد مدینه بتخصیص
میان منبر و قبر پیغمبر صلعم و در بقیع و مشاهد انبیا و ائمه معصومین ع و مراقد اولیا و در قبه خضرا در بیت المقدس با جای بزرگ دیگر
باشد از آنکه در مواضع دیگر و در بتخانه و کلیسا و آتشکده و خرابات و شرابخانه و خانهای معصیت و مواضع مغصوبه و میان و کنشت بر
سخرگان و کسانی که جامهای حرام پوشیده باشند اجابت دور گردد آنجا باجابت کمتر مقرون گردد بلکه مکروه باشد فصل سیم
در شرایط دعا و سبب تاخیر اجابت بدانکه دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر باشد دوم رعایت شرایط معذور بود
اگر مضطر باشد آن را شرایط بسیار رعایت باید کرد تا ممکن باجابت مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی
بباطن آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم یعنی حلال و پاک
و روزه و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و هیئت پسندیده یعنی بادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز
نمودن و بوی خوش با خود داشتن و جامها از دنس پاک کردن و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی
زهار و بغل پاک کردن و قرات و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان ره منقولست که رسول صلعم فرمود که ان ربکم حیی
کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از انس روایت است که گفت رایت رسول الله صلعم یرفع یدیه
فی الدعاء حتی یری بیاض ابطیه و دست بروی فرود آوردن چه از عبدالله بن عباس رض روایتست که رسول صلعم فرمود اسئلوا الله
الله ببطون اکفکم ولا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و در روایت اذا دعا احدکم فلیرفع یدیه
فان الله جاعل فیها البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بها وجهه و در وقت دعا نظر باید بر زمین انداخت چه رسول صلعم فرمود
لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لیخطفن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع
و اخلاص و حضور قلب و یقین اجابت و صبر و رقت و تضرع و رهبت و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمد بن حنفیه رض
نقل کرده است که در دعای رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعای رهبت پشت هر دو دست سوی روی خود

باید

باید کرد و همچنین که استغاثه کند از خیره در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام و وسطی را بر دارد و سبابه اشارت میکند
و ابو یوسف ره املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف ما سوی قبله
باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان باید کرد امانکه در موقف دکاه بیشتر دعا رغبت
کنند و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن متوجه دعا کند غالب آن باشد که باجابت مقرون شود و اگر
مطلوب بآنچه بدو اصلح باشد بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه تواند بود اول بر حکمی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را
بدو نباشد و ندارد مصلحت آن در آنست وهو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم دوم آنکه شاید ایزد عز شانه بر شعور
فور اجابت کند اما ظهور آن بتعبیر با بنده موقوف بود بر وجود شرطی با انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان العبد
المقرب اذا سأل الله حاجة اخر الله قضاء حاجته وقال للملائکة توقفوا فیرلهم علی دعائه فانی احب صوته فصل چهارم
در ادعیه منقوله از انبیا المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقلست از امیر المؤمنین علی ع از رسول صلعم که فرمود حضرت
رب العزة تعالی و تقدس اول بکبریائی خود بی واسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت برین وجه که انی
انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا مالک الدوم اوله انی انا الله العفو الغفور مبدی کل شی
والیه یعود العزیز الحکیم الرحمن الفرد الوتر عالم الغیب والشهادة الملک القدوس السلم المؤمن العزیز الجبار المتکبر
الخالق البارئ المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحلیم الکریم اهل الثناء المجد اعلم السر واخفی القادر الرازق
فوق الخلق والخلیقة و آنچه رسول صلعم فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارت بدین ثنا اگر کسی خواهد
که این دعا بخواند برین وجه باید خواند اللهم انک انت الله لا اله الا انت العلی العظیم انت الله لا اله الا انت

الرحیم مالک یوم الدین خالق
البر والبحر وفاطر الجنة والنار
الواحد الاحد الفرد الصمد
الذی لم یتخذ صاحبة و
لا ولدا ع

لم تلد ولم تولد انت الله العفو الغفور مبدی کل شیء والیک یعود العزیز الحکیم تا آخر دعای آدم صفی علی نبینا و علیه السلام
اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی ورضنی
بما قسمته لی و نقلست که توبه آدم بدین دعا قبول کرد حق تعالی و آنچه حق فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
اشارت بدین کلمات است و هر کس که از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبه او قبول افتد و گناهان او امرزیده شود و غم و اندوه
از دل او بیرون رود و درویش نگردد دعای ابرهیم ع که چون از خواب برخاستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتحه
علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی وما عملت فیه من
سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم دعای موسی ع اللهم یا مالک الملک والملکوت و یا ذا العزة و
العظمة والکبریاء والجبروت اعنی بلطفک علی عدوی وعدوک واهدنی الی ما یقربنی الیک واجعلنی من الامنین
لدیک انه لا فوز الا لدیک ولا خزی الا من سخطک دعای خضر ع بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل
نعمة من الله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این دعا
بخواند در آن روز از حرق و غرق ایمن باشد دعای عیسی ع اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو
واصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسؤ بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی
فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعای که پیغمبر ما صلعم میخواند بروایت عبدالله بن عباس رض
رب اعنی ولا تعن علی وانصرنی ولا تنصر علی وامکر لی ولا تمکر علی واهدنی ویسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک شاکرا لک

ذاكراً راهباً لك مطواعاً لك محبتاً اليك اوّاباً منيباً رب تقبل توبتي واغسل حوبتي واجب دعوتي وثبت حجتي وسدد
لسانی واهد قلبي واسلل سخيمة صدری **دعای دیگر** اللهم اغفر لی خطیئتی واسرافی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی
جدی وهزلی وخطائی وعمدی وکل ذلک عندی اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما
انت اعلم به منی انت المقدم وانت الموخر وانت علی کل شیء قدیر **دعای** که پیغمبر اصحاب برا تعلیم داد اللهم انی اسئلک
بمحمد نبیک وابرهیم خلیلک وموسی نجیک وعیسی کلمتک وروحک بکلام موسی وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان — ومُوسی کلیمک وعیسی روحک ونجیک ۛ بدل
محمد صلعم وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته واسئلک باسمک الذی وضعته علی السموت
فاستقلت واسئلک باسمک الذی استقل به عرشک واسئلک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک
من لدنک واسئلک باسمک الذی وضعته علی النهار فاستنار وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک وکبریائک وبنور وجهک
ان ترزقنی القران والعلم وتخلطه بلحمی ودمی وسمعی وبصری وتستعمل به جسدی بحولک وقوتک فانه لاحول ولاقوة — ولحمی
الا بک یا ارحم الراحمین **ونقلست** که بوقت عزیمت سفر چون سوار شوی سه بار تکبیر بگوید پس بگوید سبحان الذی
سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی
اللهم هون علینا سفرنا هذا واطولنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من
وعثاء السفر وکابة المنظر وسوء المنقلب فی الاهل والمال **وچون** شب در آمدی بگفتی امسینا وامسی الملک لله والحمد
لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذه اللیلة
وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها ومن شر ما فیها اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب
القبر وچون بخفتی بپهلوی راست بر زمین نهادی وبگفتی اللهم اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت امری
الیک والجات ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجا ولا منجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک الذی
ارسلت وچون صبح آمدی بگفتی اصبحنا واصبح الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذا الیوم وخیر ما فیه واعوذ بک من شره وشر ما فیه اللهم انی
اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب القبر **ودرعقب** هر نماز بگفتی این دعا بخواندی لا
اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لاحول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله ولا
نعبد الا ایاه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون اللهم
لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ونقل صحیح است بروایات مختلف که فرمود هر که بعد
از نماز فریضه سی وسه بار سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله وسی وچهار بار الله اکبر بگوید حق تعالی خیر دنیا وخیر
آخرت روزی کند وثواب ودرجه سابقان رسد بروایت اهل البیت علیهم السلم اول تکبیرات وبعد از آن تسبیح و
پس تحمید وهم از رسول صلعم نقلست که هر که بامداد صد بار بگوید سبحان الله وشب همچنان ثواب همچنان باشد که صد حج — صدبار
کذارده وهر که صد بار بگوید الحمد لله همچنان باشد که با صد اسب در راه خدا جهاد کرده وهر که صد بار بگوید لا اله
الا الله همچنان باشد که صد بنده آزاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید الله اکبر ثواب هیچ کس در آن روز بیش از ثواب او نباشد
وازائمه اهل البیت نقلست که هر بنده که باخلاص ونیاز هر صباح ومسا این دعا بخواند حق تعالی او را از جمیع مخاوف نجات دهد

دنیا

قوة
دنیا وآخرت مخصوص گرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولاحول ولا
الا بالله العلی العظیم سبحان الله آناء اللیل واطراف النهار سبحان الله ~~واناء اللیل واطراف النهار~~ وسبحان الله
بالغدو والاصال سبحان الله بالعشی والابکار سبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات
والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک
تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک
والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت سبحان القایم الدایم سبحان
العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان خالق ما یری وما لا
یری سبحان الذی یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی نعمة وخیر وبرکة وعافیة فصل
وبرکاتک — علی محمد وآل محمد واتمم نعمتک وخیرک وبرکتک وعافیتک بنجاة من النار وارزقنی شکرک وعافیتک وفضلک — وآله
وکرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت وبفضلک استغنیت وبنعمتک اصبحت وامسیت اللهم انی اشهدک
وکفی بک شهیدا واشهد ملئکتک وانبیائک ورسلک وحملة عرشک وسکان سمواتک وارضک وجمیع خلقک
انک انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک وانک علی کل شیء قدیر واشهد
ان الجنة حق والنار حق والنشور حق وان الساعة اتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد حمدا سرمدا ابدا
لا انقطاع له ولا نفاد ولک الحمد والشکر بجمیع محامدک کلها علی جمیع نعمائک کلها حتی ینتهی الحمد حمدا سرمدا ابدا
لا انقطاع الی ما تحب وترضی ولک الحمد علی کل اکلة وشربة وبطشة وقبضة وبسطة وفی کل موضع شعرة اللهم لک
الحمد حمدا خالدا دایما مع خلودک ولک الحمد حمدا لا منتهی له دون علمک ولک الحمد حمدا لا امد له دون
مشیتک ولک الحمد حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم لک الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قایم
المجد ولک الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات منزل الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات مبدل
الحسنات السیئات وجاعل الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول
لا اله الا انت الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل اذا یغشی ولک الحمد فی النهار اذا تجلی ولک الحمد فی الآخرة والاولی
ولک الحمد عدد کل نجم وملک فی السماء ولک الحمد عدد الثری والحصی والنوی ولک الحمد فی ~~الآخرة والاولی~~
ولک الحمد عدد اوزان میاه البحار ولک الحمد عدد اوراق الاشجار ولک الحمد عدد ما احاط به علمک حمدا کثیرا طیبا
مبارکا فیه کما یحب ربنا ویرضی وکما ینبغی لکرم وجهک وعز جلالک بیست بار بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو اللطیف الخبیر ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر ده بار بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه ده بار بگوید یا الله ده بار بگوید یا رحمن ده بار یا رحیم ده بار
یا بدیع السموات والارض ده بار یا ذا الجلال والاکرام ده بار یا حی یا قیوم ده بار یا حی لا اله الا انت ده
بار بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار صلوات دهد ده بار بگوید اللهم افعل بی ما انت اهله ده بار بگوید
آمین **فصل پنجم** در ادعیه اسبوع دعای روز آدینه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین شاهدین اکتبا

بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام كما وصف
والدين كما شرع والكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين صلوات الله وسلامه على
محمد واله اصبحت في امان الله الذي لا يستباح وفي ذمة الله التي لا تخفر وفي جوار الله الذي لا يضام وفي
كنف الله الذي لا يرام وجار الله من محفوظ ما شاء الله كل نعمة فمن الله لا ياتي بالخير الا الله ما شاء الله نعم
القادر توكلت على الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو
حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير اللهم اغفر لي كل ذنب يحبس رزقي ويحجب مسألتي اللهم اغفر لي
وارزقني وارحمني واجبرني وعافني واعف عني وارفعني واهدني وانصرني والق في قلبي الصبر والنصر
يا مالك الخزائن لا يملك ذلك غيرك اللهم ما كتبت علي من خير فوفقني واهدني له ومن علي بركاته واعني وثبتني
عليه واجعله احب الي من غيره واثر عندي مما سواه وزدني من فضلك اللهم اني اسالك رضوانك
والجنة واعوذ بك من سخطك والنار واسالك النعيم الاوفر في جنات النعيم اللهم طهر لساني من الكذب
وقلبي من النفاق وعملي من الرياء وبصري من الخيانة فانك تعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور اللهم اني
كنت عندك محروما مقترا علي في رزقي فامح حرماني وتقتير رزقي واكتبني عندك مرزوقا موفقا للخير فانك قلت تبارك
وتعاليت يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اللهم صل على محمد وال محمد انك حميد مجيد دعاء روز شنبه مرحبا
بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين
وصلوات الله وسلامه عليه اصبحت اللهم في امانك اسلمت اليك نفسي ووجهت اليك وجهي وفوضت اليك امري
والجات اليك ظهري رهبة ورغبة اليك لا ملجا ولا منجا الا اليك امنت بكتابك الذي انزلت وبرسولك الذي
ارسلت اللهم اني فقير اليك فارزقني بغير حساب انك ترزق من تشاء بغير حساب اللهم اني اسالك الطيبات من الرزق
وترك المنكرات وحب المساكين وان تتوب علي اللهم اني اسالك بكرامتك التي انت اهلها ان تجاوز عن سوء ما
صنعت بجميل ما عندك وان تعطيني من جزيل عطائك افضل ما اعطيت احدا من عبادك اللهم اني اعوذ بك من
مال يكون علي فتنة ومن ولد يكون لي [illegible] اللهم قد ترى مكاني وتسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسالك بجميع
اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا والاخرة اللهم اني ادعوك دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته
وعظم جرمه وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا يجد لفاقته سادا غيرك ولا لضعفه عونا سواك اسالك جوامع
الخير وخواتمه وسوابقه وفواتحه وجميع ذلك بدايم فضلك واحسانك عنك ورحمتك فارحمني واعتقني
من النار يا من كبس الارض على الماء ويا من سمك الهواء بالسماء ويا واحد قبل كل واحد ويا بعد كل واحد شيء و
يا من لا يعلم ولا يدري كيف هو الا هو ويا من لا يقدر قدرته الا هو ويا من هو كل يوم في شان ويا من لا يشغله
شان عن شان يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين ويا مجيب دعوة المضطرين ويا رحمن الدنيا والاخرة
ورحيمهما رب ارحمني رحمة لا تضلني ولا تشقني بعدها انك حميد مجيد دعاء روز يكشنبه مرحبا بخلق الله الجديد
وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اشهد ان الاسلام

كما

كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام
وصلى كما هو اهله اصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق والامر والليل والنهار وما يكون فيهما
لله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول هذا النهار صلاحا واوسطه نجاحا واخره فلاحا واسالك خير الدنيا والاخرة
اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا الا حفظته واديته ولا مريضا الا
شفيته وعافيته ولا حاجة من حوائج الدنيا والاخرة لك رضى ولنا فيها صلاح الا قضيتها اللهم تم نورك فهديت
وعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فاعطيت فلك الحمد قطاع ربنا فتشكر ويعصى ربنا فتغفر تجيب المضطر
وتكشف الضر وتشفي السقيم وتنجي من الكرب العظيم لا تجزى بالائك ولا يحصي نعمتك احد ورحمتك وسعت
كل شيء وانا شيء فارحمني ومن الخيرات فارزقني تقبل صلوتي واسمع دعائي ولا تعرض عني يا سؤلي حين
ادعوك ولا تحرمني الهي حين اسالك من اجل خطاياي ولا تحرمني لقائك واجعل محبتي وارادتي محبتك
واكفني هول القيامة اللهم اني اسالك العفاف والتقى والعمل لما تحب وترضى اللهم لقني حجتي عند
الممات ولا ترني عملي حسرات اللهم اكفني طلب ما لم تقدره لي من رزق وما قسمت لي فاتني به في يسر منك
وعافية اللهم اني اسالك توبة نصوحا تقبلها مني على بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي وتعصمني بها
فيما بقي من عمري يا اهل التقوى واهل المغفرة وصل على محمد واله انك حميد مجيد دعاء روز دوشنبه
مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف وان الدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل
وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله اللهم ما اصبحت في من خير في ديني ودنياي فانت الذي
اعطيتني ورزقتني ووفقتني وسترتني فلا حمد لي الهي فيما كان مني من خير ولا عذر لي فيما كان مني من شر اللهم اني
اعوذ بك ان اتكل على ما لا حمد لي فيه وما لا عذر لي فيه اللهم انه لا حول ولا قوة لي على جميع ذلك الا بك
يا من بلغ اهل الخير الخير واعانهم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم كما احسن عاقبتي في الامور كلها واجرني من مواقف
الخزي في الدنيا والاخرة انك على كل شيء قدير اللهم اني اسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسالك الغنيمة
من كل بر والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تاخير ما عجلت
علي اللهم اعطني ما احببت واجعله خيرا لي اللهم ما انسيتني فلا تنسني ذكرك اللهم امكر لي ولا تمكر علي واعني
ولا تعن علي وانصرني ولا تنصر علي واهدني ويسر لي الهدى واعني على من ظلمني حتى ابلغ فيه ماربي اللهم
اجعلني لك شاكرا ذاكرا محبا لك راهبا واختم لي منك بخير اللهم اني اسالك بعلمك الغيب وبقدرتك على
الخلق ان تحييني ما كانت الحيوة خيرا لي وان تتوفاني اذا كانت الوفاة خيرا لي اللهم واسالك خشيتك في السر
والعلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر وان تحبب الي لقائك في غير ضراء مضرة
ولا فتنة مضلة واختم لي بما ختمت به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد دعاء روز سه شنبه مرحبا بخلق
الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث

المطالع اللهم اني اسئلك ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد ومرافقة محمد ص في اعلى جنة الخلد مع [illegible]

بر والسلامة من كل بر

وان الله هو الحق المبين حيّا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله اصبحت واسئلك العفو والعافية في ديني
ودنياي وآخرتي واهلي ومالي وولدي اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واجب دعواتي واحفظني من بين يدي ومن خلفي
ومن شمالي اللهم ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني وان وضعتني فمن ذا الذي يرفعني اللهم لا تجعلني للبلاء
غرضا ولا للنقمة نصبا ولا تتبعني ببلاء على اثر بلاء فقد ترى ضعفي وتضرعي اعوذ بك من جميع غضبك فاعذني
واستجير من جميع عذابك واستنصرك على عدوي فانصرني واسترحمك فارحمني واسترزقك فارزقني سبحانك
من ذا يعلم ما انت ولا يخافك ومن ذا يعرف قدرك ولا يهابك سبحانك اللهم ربنا اللهم اني اسئلك ايمانا دائما
وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسئلك دينا قيما واسئلك رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجاءنا ولا
تخيب دعاءنا ولا تجهد بلاءنا واسئلك العافية والشكر على العافية واسئلك الغنى عن الناس اجمعين يا ارحم
الراحمين ويا منتهى رغبة الراغبين والمفرج عن المهمومين ويا من اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم
ان كل شيء لك وكل شيء بيدك وكل شيء اليك يصير وانت على كل شيء قدير المانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت
ولا مغير لما عبرت ولا معقب لما يسرت ولا معقب لما حكمت ولا ينفع ذا الجد منك الجد لا قوة الا بك ما شئت كان وما لم
تشأ لم يكن اللهم ما قصر عنه عملي ورأيي ولم يبلغه مسئلتي من خير وعدته احدا من خلقك فاني اسئلك وارغب اليك
فيه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد النبي وآله انك حميد مجيد دعاي روز چهارشنبه مرحبا بخلق الله الجديد
وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان
الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيّا الله محمدا بالسلام اللهم اجعلني
من افضل عبادك نصيبا في كل خير تقسمه في هذا اليوم ومن نور تهدي به ورزق تبسطه وضر تكشفه او بلاء تصرفه
او شر تدفعه او رحمة تنشرها او مصيبة تصرفها اللهم اغفر لي ما سلف من ذنوبي واعصمني فيما بقي من عمري فارزقني
عملا ترضى به عني اللهم اني اسئلك بكل اسم هو لك سميت به ذاتك او انزلته في شيء من كتبك او استأثرت به في علم الغيب عندك
او علمته احدا من خلقك ان تجعل القرآن ربيع قلبي ونور صدري وشفاء صدري ونور بصري وذهاب همي وحزني
فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم رب الارواح الفانية ورب الاجساد البالية اسئلك بطاعة الارواح الراجعة الى
اجسادها وبطاعة القبور المنشقة عن اهلها وبدعوتك الصادقة فيهم واخذك الحق بينهم وبين الخلائق
فلا ينطقون من مخافتك يرجون رحمتك ويخافون عذابك اسئلك النور في بصري واليقين في قلبي والاخلاص
في عملي وذكرك على لساني ابدا ما ابقيتني اللهم ما فتحت لي من باب طاعة فلا تغلقه عني ابدا وما اغلقت عني من
باب معصية فلا تفتحه علي ابدا اللهم ارزقني حلاوة الايمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العيش بعد
الموت انه لا يملك ذلك غيرك اللهم اني اعوذ بك ان اضل او ازل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علي او اجور او يجار
علي اخرجني من الدنيا مغفورا لي واعطني كتابي بيميني واحشرني في زمرة نبيي محمد صلى الله عليه وآله دعاي روز پنجشنبه مرحبا بخلق
الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و
رسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق
المبين حيّا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله اصبحت اعوذ بوجه الله الكريم وباسم الله العظيم وكلمته التامة من السامة

واللهم

واستعين بك فاعنّي واتوكل عليك
فاكفني واستهديك فاهدني
واستعصمك فاعصمني و
استغفرك فاغفر لي

وصلى الله عليه
وآله

والهامة والعين اللامة ومن شر ما خلق وذرأ ومن شر كل دابة انت آخذ بناصيتها واتوكل عليك في جميع اموري
فاحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن فوقي ومن تحتي ولا تكلني الا في حوائجي الى احد من عبادك فيخذلني انت
مولاي وسيدي فلا تخيبني من رحمتك اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك وتحويل عافيتك استغيث بحول الله
وقوته من حول خلقه وقوتهم واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبي الله ونعم الوكيل اللهم اعزني بطاعتك
واذل اعدائي بمعصيتك واقصمهم يا قاصم كل جبار عنيد يا من لا يخيب بلا من دعاه يا من اذا توكل العبد عليه كفاه
اكفني كل مهم من امر الدنيا والآخرة اللهم اني اسئلك عمل الخائفين وخوف العاملين وخشوع العابدين
وعبادة المتقين واخبات المؤمنين وانابة المخبتين وتوكل المؤمنين ويسر المتوكلين والحقنا بالاحياء المرزوقين
وادخلنا الجنة واعتقنا من النار واصلح شأننا كله اللهم اني اسئلك ايمانا صادقا يا من يملك حوائج السائلين
ويعلم ضمير الصامتين انك بكل خير عالم غير معلم اسئلك ان تقضي لي حاجتي وان تغفر لي ولوالدي ولجميع المؤمنين
والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات وصلى الله على محمد وآله اجمعين انك حميد مجيد
فصل ششم در ادعيه مخصوصه باوقات متبركه دعاء سال نو اللهم انت الابد القديم وهذه سنة جديدة اسئلك فيها
العصمة من الشيطان نو الاستعانة بما يقربني منك يا ذا الجلال والاكرام دعاي آخر سال اللهم ما عملت من عمل في هذه السنة
مما نهيتني عنه ولم ترضه فاغفر لي بكرمك واعف عني بفضلك وما عملت من عمل ترضاه ووعدتني عليه بالثواب
فتقبله مني ولا تقطع رجائي دعاي ماه نو اللهم اهله علينا بالامن والايمان والسلامة والاسلام والجوار من الشيطان
والبركة والرضوان والهدى والمغفرة والتوفيق لما تحب وترضى والحفظ مما تسخط وبكن اللهم اني اسئلك خير
ما فيه وخير ما بعده واعوذ بك من شر ما فيه وشر ما بعده دعاء استفتاح نقل است كه هر كه پانزدهم رجب شش ركعت
نماز بگذارد و در هر ركعت يكبار فاتحه وقل يا ايها الكافرون سه بار وقل هو الله ويكبار آية الكرسي بخواند و چون
از نماز فارغ شود صد بار فاتحه بخواند وصد بار قل هو الله احد ليس سورة الانعام وسورة الكهف وسورة
مريم وطه وتبارك ولقمان والم سجده وحم عسق والدخان والفتح والرحمن والواقعة وسورة الملك ونون وهل
اتى واذا السماء انشقت تا آخر قرآن وبعد از آن صد بار بگويد يا قاضي حوائج السائلين وصد بار بر پيغمبر صلوات
فرستد وده بار آية الكرسي بخواند وبعد از آن اين دعا بخواند هر حاجتي كه داشته باشد هم در آن سال برآورده
شود دعا اينست صدق الله العظيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم ذو الجلال والاكرام الرحمن الرحيم الحليم الكريم
الرشيد الذي ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وصدقت انبياؤه وبلغت رسله ونحن بذلك من الشاهدين
اللهم لك الحمد ولك المجد ولك الفخر ولك القهر ولك الرحمة ولك المهابة ولك العظمة ولك السلطان ولك
الامتنان ولك التقديس ولك التهليل ولك التكبير ولك التسبيح ولك ما فوق السموات العلى ولك ما تحت
الثرى ولك الآخرة والاولى ولك ما ترضى به من الثناء ولك الحمد ولك الشكر والنعماء اللهم صل على محمد وآله
وعلى جبرئيل امينك وعلى وحيك القوي على امرك المطاع في سمواتك محال كرامتك المتحمل لكلماتك الناصر لاوليائك المدمر على
اعدائك اللهم صل على محمد وآله وعلى ميكائيل ملك رحمتك المخلوق لرأفتك المستغفر لاهل طاعتك اللهم
صل على محمد وآله وعلى اسرافيل حامل عرشك وصاحب الصور المنتظر لامرك الوجل المشفق من خيفتك اللهم

وسلامة

ولله ملائكة

صل على محمد واله وحملة العرش وملائكة المقربين وصل على السفرة البررة الطيبين وعلى ملائكة الجنان وخزنة
النيران وملك الموت والاعوان اللهم صل على ابينا ادم بديع فطرتك الذي اكرمته بسجود ملائكتك واباحته جنتك
اللهم صل على امنا حواء المطهرة من الرجس المترددة بين محال القدس اللهم صل على هابيل وشيث وادريس
ونوح وهود وصالح وشعيب وهرون ويوشع وميشا والخضر وذي الكفل وطالوت وداود وسليمن ويونس و
ذكريا ويحيى وعزير وارميا وشعيا وحزقيل ودانيال وعزير وحنظله وعيسى وشمعون ولقمان وجرجيس والحواريين
والاتباع اللهم صل على محمد وال محمد وبارك على محمد وال محمد كما صليت وباركت وترحمت على ابرهيم وال ابرهيم
انك حميد مجيد اللهم صل على من سميت ولم اسم من ملائكتك ورسلك وانبيائك واهل طاعتك من الشهداء و
الصلحاء والابدال والاوتاد والمشايخ والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد واوصل صلواتي اليهم والى ارواحهم
واجعلهم اخواني فيك واعواني على دعائك واستشفع بكرمك الى كرمك وبجودك الى جودك وبرحمتك الى رحمتك
وباهل طاعتك اليك يا الله يا الله اسالك اللهم بكل ما سالك به احد منهم من مسالة شريفة غير مردودة وبما دعوتك
به من دعوة مجابة غير مخيبة يا الله يا الله يا الله يا كريم يا رحمن يا رحيم يا كبير يا حليم يا عظيم يا عليم يا جليل يا جميل
يا كفيل يا وكيل يا مقيل يا كبير يا قدير يا نصير يا شكور يا مجير يا منير يا منيب يا بر يا قادر يا قاهر يا ظاهر يا باطن يا ساتر
يا ناشر يا وتر يا ضار يا نافع يا حفيظ يا محيط يا مقتدر يا مجيب يا ودود يا حميد يا مبدئ يا معيد يا شهيد يا محيي يا مجمل
يا منعم يا مفضل يا مسهل يا مدبر يا مسبب يا مرشد يا مسدد يا معطي يا مانع يا دافع يا رازق يا خلاق يا وهاب يا فتاح
يا من بيده كل مفتاح يا محيي يا مميت يا عطوف يا رؤف يا كافي يا شافي يا معافي يا وافي يا مهيمن يا عزيز يا جبار
يا متكبر يا سلام يا مؤمن يا احد يا صمد يا فرد يا قدوس يا ناصر يا مونس يا باعث يا وارث يا عالم يا حاكم يا باري يا مصور
يا مسلم يا مسلم يا مجيب يا دايم يا قايم يا جواد يا بار يا ديان يا حنان يا منان يا من على فاستعلى فكان بالمنظر الاعلى يا من
قرب فدنى وبعد فنأى وعلم السر واخفى يا من له التدبير واليه المقادير يا من كل عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير
يا مرسل الرياح يا فالق الاصباح يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد فات يا باعث الاموات يا جامع الاشتات
يا مفتح الابواب يا ذا الجلال والاكرام يا حي يا قيوم يا حي حين لا حي يا حي يا محيي الموتى يا حي لا اله الا انت يا بديع السموات
والارض صل على محمد واله وارحم ذلي وفاقتي وانفرادي وخضوعي بين يديك فان اعتمادي عليك وتضرعي اليك
ادعوك دعاء الخاضع الخاشع الذليل الخائف المشفق البائس الفقير المهين الحقير العائذ المستجير المقر بذنبه المستغفر
لربه دعاء من اسلمته ثقته ورفضته احبته وعظمت فجيعته دعاء حريق حزين مهين مستكين اللهم اني اسالك بانك
ملك مقتدر وانك على ما تشاء قدير واسالك بحرمة الشهر الحرام والبلد الحرام والمشعر الحرام والمشاعر العظام
وبقبر نبيك محمد صلعم يا من وهب لادم شيثا ولابرهيم اسمعيل واسحق يا من رد يوسف الى يعقوب يا من كشف بعد
البلاء ضر ايوب يا راد موسى على امه يا زايد الخضر في علمه يا من وهب لداود سليمن عم ولذكريا يحيى ولمريم عيسى
اسالك ان تصلي على محمد وال محمد وان تغفر لي ذنوبي كلها وتجيرني من عذابك وتوجب لي رضوانك وامانك واحسانك وغفرانك
وجنانك واسالك ان تفك عني كل حلقة بيني وبينك بيني وبين من يوذيني وتفتح لي كل باب وتلين لي كل صعب وتسهل
لي كل عسير وتحرسني من كل ناطق بسوء وتكف عني كل باغ وتقمع كل حاسد وتكفيني كل عائق يحول بيني وبين طاعتك

وابراهيم واسماعيل واسحق و
يعقوب ويوسف والاسباط
ولوط وشعيب وايوب
وموسى
وارحم محمدا وآل محمد

يا مجيد

المنير

والبلد الحرام

يا من

يا من الجم الجن المتمردين وقهر عتاة الشياطين واذل رقاب المتجبرين ورد كيد المتسلطين من المستضعفين اسالك بقدرتك
على ما تشاء ان تجعل لي قضاء حاجتي فيما تشاء ليس يحجبه مردود ويكون بيد اللهم لك سجدت وبك امنت فارحم ذلي وكبوتي
وفقري وفاقتي بمنك وكرمك يا ارحم الراحمين دعاء سمات كه هر روز جمعه وقت غروب افتاب بخوانند اين دعا
فضيلت وخاصيتات بسيار داشته واجابت آنكه خواستند آن از امراض وافات ايمن باشد چنانكه بدان اشاره
كرده شد اللهم اني اسالك باسمك العظيم الاعظم الاجل الاكرم الذي اذا دعيت به على مغالق ابواب السماء
للفتح انفتحت واذا دعيت به على مضائق ابواب الارض للفرج انفرجت واذا دعيت به على العسر لليسر تيسرت واذا دعيت به على الاموات للنشور انتشرت واذا دعيت به على
كشف الباساء والضراء انكشفت وبجلال وجهك الكريم اكرم الوجوه واعز الوجوه الذي عنت له الوجوه
وخضعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك وبقوتك التي تمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنك
وتمسك السموات والارض ان تزولا وبمشيتك التي دان لها العالمون وبكلمتك التي خلقت بها السموات والارض
وبحكمتك التي صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها النور و
جعلته نهارا وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس والقمر وجعلت الشمس ضياء والقمر نورا وخلقت
بها الكواكب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابيح وزينة ورجوما وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلت لها مطالع
ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها في السماء منازل فاحسنت تقديرها واحصيتها وسميتها باسمائها ودبرتها
بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها وسخرتها بسلطان الليل وسلطان النهار والساعات وعدد السنين والحساب وجعلت
رؤيتها لجميع الناس مرئا واحدا واسالك اللهم بمجدك الذي كلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران في المقدسين
فوق احساس الكروبيين فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة في عمود النار وفي طور سيناء وفي جبل حوريث
بالواد المقدس في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة وفي ارض مصر بتسع ايات بينات ويوم فلقت
لبني اسرائيل البحر وفي المنبجسات التي صنعت بها العجائب في بحر سوف وعقدت ماء البحر في قلب الغمر كالحجارة وجاوزت ببني
اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واغرقت فرعون
وجنوده ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم وبمجدك الذي تجليت به لموسى كليمك عليه السلام
في طور سيناء ولابرهيم خليلك عم في مسجد الخيف ولاسحق صفيك عم في بئر شيع وليعقوب نبيك عم في بيت ايل واوفيت
لابرهيم عم بميثاقك ولاسحق بحلفك وليعقوب بشهادتك وللمؤمنين بوعدك وللداعين باسمائك فاجبت وبمجدك
الذي ظهر لموسى عم على قبة الرمان وباياتك التي وقعت على ارض مصر بمجد العزة والغلبة بايات عزيزة وبسلطان
القوة وبعزة القدرة وبشان الكلمة التامة وبكلماتك التي تفضلت بها على اهل السموات والارض واهل الدنيا
والاخرة وبرحمتك التي مننت بها على جميع خلقك وباستطاعتك التي اقمت بها على العالمين وبنورك الذي
قد خر من فزعه طور سيناء وبعلمك وجلالك وكبريائك وعزتك وجبروتك التي لم تستقلها الارض وانخفضت لها
السموات وانزجر لها العمق الاكبر وركدت لها البحار والانهار وخضعت لها الرياح في جريانها وخمدت لها النيران
في اوطانها وبسلطانك الذي عرفت لك به الغلبة دهر الدهور وحمدت به في السموات والارضين وبكلمتك كلمة
الصدق التي سبقت لابينا ادم وذريته بالرحمة واسالك بكلمتك التي غلبت كل شيء وبنور وجهك الذي تجليت به للجبل

لاعز

بع

شئ

فجعلته دکاً وخرّ موسی صعقاً وبمجدك الذی ظهر علی طور سینا فکلمت به عبدك ورسولك موسی بن عمران
وبطلعتك فی ساعیر وظهورك فی جبل فاران بربوات المقدسین وجنود الملائکة الصافّین وببرکاتك التی
بارکت فیها علی ابرهیم خلیلك فی امة محمد صلوات الله علیه وآله وبارکت لاسحق صفیك فی امة عیسی ع وبارکت لیعقوب
اسرائیلك فی امة موسی ع وبارکت لحبیبك محمد ص وآله فی عترته وذریته وامته کما غبنا عن ذلك ولم نشهد وامنا به ولم نره فی عترته ص
صدقاً وعدلاً ان تصلّی علی محمد وآل محمد وان تبارك علی محمد وآل محمد وان ترحم علی محمد وآل محمد افضل ما صلیت
وبارکت وترحمت علی ابرهیم وآل ابرهیم انك حمید مجید فعال لما ترید وانت علی کل شیء قدیر شهید پس بگوید اللهم بحق
حاجتی من هذا الدعاء وبهذه الاسماء التی لا یعلم تفسیرها ولا یدری باطنها غیرك افعل بی ما هو خیر لی فی الدنیا والاخرة واقض حوایج وبحق هذه الاسم
الدنیا والاخرة وانتقم لی من اعدائی واغفر لی ذنوبی ما تقدم وما تاخر ووسع علیّ من حلال رزقك واکفنی مؤنة انسان
سوء وقرین سوء وسلطان سوء انك علی ما تشاء قدیر وبکل شیء علیم امین یا رب العالمین **مقاله سیم از کتاب**
نفایس الفنون در علم تصوف وتوابع آن مشتمل بر پنج قسم **اول** علم سلوك وان عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق مطلب علم تصوف
عبودیت وشرایط ریاضت وآداب خلوت واین قسم را طریقت خوانند وما آنچه خلاصه مطالب این فن باشد در ده
فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** دربیان اعتقاد سالك بدانکه سبب اختلاف اعتقادات وآرا در مبدا
حال جز اختلاف دواعی واهوا نبود که طبیعت بشری بدان مجبولست وبواسطه تنازع وتمانع در مطالب ومناصب
دنیوی بنیه دواعی بعث آن معلول وبعد از آن آن اختلاف از متقدم بمتاخر واز سابق بتالی رسیده وبطریق توارث
خلف از سلف فرا گرفته وبمرور ایام وامتداد زمان صورت اندر ضمایر جزایشان کالنقش فی الحجر راسخ وثابت گشته پس
توجه سالك بایمان باداء حقوق عبودیت وقتی درست آید که بیخ هوا وعنادرا از دل بکلی انتزاع کند وخودرا از رسوم
وعادات باطله وآرا واعتقادات فاسده برهاند ودیده بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی بگشاید وبعلم یقین وبرهان
مبین بداند وبر بیند وگواهی دهد که هیچ جز استحقاق عبادت ندارد الا موجودی که وجود ازلیت وبقاء سرمدیت
لذات او واجبست وجمیع صفات کمال از علم وقدرت وارادت وغیر آن ذات اورا ثابت ساحت عزتش از تردد اوهام
وتعرض افهام خالی وپایه رفعتش از متناول حواس ومحاوله قیاس متعالی زمین وآسمان وهرچه هست سمت امکان دارد آفریده
او وملائکه ورسل برگزیدگان حضرت ورسانندگان رسالت او ومحمد مصطفی ص رسول بحق فرستاده او وبکافه خلق جمله ادیان
وملل بظهور دین وملت وکتاب وشریعت او منسوخ وطرق نبوت ومناهج دعوت بختم رسالت او مسدود وهرچه بدان اخبار
نموده از حشر ونشر وثواب وعقاب همه محض صدق وعین صواب واهل بیت واصحاب او که ورثه علم وحمله کتاب وبرکت
قبول آثار وحی سماوی ومشاهده انوار اطوار نبوت صفاء قلوب وطهارت نفوس یافته دیده بصیرت ایشان بنور
یقین منور گشته واز شائبه نفاق وعدوان وداعیه افك وطغیان منزه ومبری ومطهر ومعری بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین
واعتقاد برین وجه اول مرتبه توحیدست وآنرا توحید ایمانی خوانند ودر علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشارت افتاده انشاء الله
فصل دوم در کیفیت اعمال سالك بدانکه نفس آدمی بحسب هوا وطبیعت بحکم ان النفس لامارة بالسوء پیوسته خواهد که فرمان ده
بود نه فرمان بر وبدین صفت عین منازعت با حق تعالی در الهیت ومعبودیت پس هرگاه که در نفس سالك صفت انقیاد اوامر الهی
بدید آید وامارت او بمأموریت مبدل شود همه این تمانع وتنازع مرتفع شود وایمان سالك که عبارت از نور است باتصال امدادیت

عمل

عمل قرار گیرد واز دوام اتصال امداد رتبت عمل بمصباح ایمان هم از زجاجه قلب ومشکوة بدن منور باشد وهرچند ایمان
بنفس خود منور ومضی است اما چون نور عمل بدان پیوندد نور علی نور شود واول مرتبه عمل قول لا اله الا الله محمد
رسول الله است چه مراد از عمل استعمال الجوارح است در مقتضیات احکام شریعت واین قول استعمال جارحه زبانست ولی الله
وبعد از قول شهادتین قیام بعبادات بدنی ووظایف شرعی چنانکه زبان ترجمان وشاهد دل است که از سر او حکایت
کند وبراعیان آن گواهی دهد جوارح دیگر نیز هم ترجمان وشاهد اعتقاد دل اند که از آن اخبار کنند وبر حال او گواهی دهند
پس هر عضوی از اعضا که آنرا در مقتضیات احکام شرعی استعمال کنند نیز بان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل وظهور
نور توحید در سر وچون کیفیت عمل بعبادات وتوزیع اوقات بر اذکار ووظایف در شرعیات بتشریح مبین ومقرر شده بهمان اکتفا
کرده شد **فصل سیم** در شرایط سلوك وآن آنچه پانزده شرطست یاد کرده شود **۱** بنابر تطرق شبهات وتتبع شهوات در سر وعلانیه
از جاده اسلام وجاده شریعت منحرف نشود وبلم ولا ولعل وعسی مشغول نگردد ودر توجه بحضرت ربوبیت چنان مستقیم باشد
که هیچکس بغیر او ملتفت نشود **۲** آنکه پیوسته باوضوء وطهارت باشد تا بکرامت محبت مخصوص گردد کما اشار بقوله عز من قایل
جسته ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین **۳** آنکه خلوت اختیار کند واز جمیع مشاغل عزلت گیرد در خانه تاریك بریاضت مشغول گردد
حجت آنکه چون طرق حواس ظاهر بر خود ببندد طرق حواس باطن برو گشاده گردد واگر طاعنی گوید که خلوة بر وجه مذکور بدعتست وبدعت
عین ضلالت لقوله ع شر الامور محدثاتها وکل بدعة ضلالة جوابش آنست که هر بدعتی که مزاحم ومنافی سنتی نباشد ومتضمن مصلحتی
بود آن مذموم نیست واگرنه لازم آید که درس علوم مستنبطه همچو اقسام عربیت واصول وغیر آن همه مذموم باشد چه هیچ یك از آنها
درعهد رسالت نبود **۴** آنکه پیوسته ساکت باشد الا از ذکر حق تعالی چه هرگاه که زبان گوید دل خاموش باشد وچون زبان ساکت
کرده دل ناطق شود **۵** آنکه از ماکول وملبوس که در آن شبهه باشد همچو طعام اهل ظلم وفسق اجتناب نماید **۶** آنکه در اکل وشرب
اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا بلکه تا تواند تخفیف قوی ونفی اهوا در تقلیل آن کوشد واگر بروزه باشد
بهتر چه سالك چون با نفس وشیطان جهاد کند از آن نجاتست که ع وسلم فرمود الصوم جنة **۷** آنکه ترك خواب کند زیرا که چون
از خواب واستراحت بالکلیه قوی واجزاء بدنی بسبب کلال وتعب ضعیف شوند ودل از حجب ظلمانی عاری گردد وبحق مشتاق شود
مگر کثرت ذکرا واحسان شغولی کرده اند که ندانند که چه میگویند چه آن هنگام اگر لحظه بخسبد وبیدار آمد شاید قال الله تعالی
کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون **۸** دوام ذکر باحضور دل بحیثیتی که جمله اعضا بدان مستغرق باشد
وافضل الذکر لا اله الا الله تا بدو نفی قدرت والهیت نفس که محل ظهور هوی وشیطان کند واثبات الهیت حق تعالی وایمان او بنور
سلامت باشد **۹** نفی خواطر واین دشخوارترین چیزهاست بر سالك قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طایف
من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون وحجتان سالك را در ابتدا نفی خاطر باید کرد که اصل است درطریقت وچون تمیز یابد
خاطر حق که آن الهام است ودیگر خواطر تمیز نتواند کرد **۱۰** ربط قلب بشیخ حجت آنکه شیخ رفیق اوست در راه حق لقوله تعالی یا ایها
الناس اتقوا ربکم وکونوا مع الصادقین **۱۱** تخلیه وتزکیه بواسطه تخلق باخلاق حمیده وانخلاع از صفات ذمیمه چنانکه
در فصلی مفرد شرح داده شود **۱۲** رعایت آداب سلوك چنانکه شرح آن نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود **۱۳** تتبع مقامات
ومقام باصطلاح اهل تصوف عبارتست از مرتبه که سالك بدان رسد ومحل استقامت او گردد وزوال نپذیرد
بلکه وجود سالك محل تصرف او بود وقیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی عز وجل وما منا الا له مقام معلوم

اولا از سیری که دافع سهام
وساوس شیطان گردد ناچار
بود مرحمه

وهوا ۱۲

ومراتب مقامات وشرح هر یک درفصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی ۱۴ تلقی احوال وحال باصطلاح ایشان عبارتست
از واردی غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید ودر آمد وشد باشد تا انوقت که بکمند جذبه الهی از مقام
ادنی باعلی کشد وقد قال الجنید الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم وقیل الاحوال معاملات القلوب وهی ما تحل بها من صفاء
الاذکار وچون هیچ مقام از مداخلت حالی خالی باشد وهیچ حالی از مقارنت مقامی جدا نشود وبیشتر جملهٔ مقامات در بدایت احوال باشند
ودر نهایت مقام شوند لاجرم اقوال مشایخ در مقامات واحوال مختلف یابند چنانکه یکچیز را بعضی حال خوانند وبعضی
مقام وشرح احوال نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود ۳ از تقرب وتمکین خود در حضرت عزت بدحضور باشد وازحد عبودیت و
اظهار فقر ومسکنت تجاوز ننماید تا بطغیان منسوب نگردد فصل چهارم در اداب سالک ادب اول آنست که تا تواند با حق تعالی
در سؤال بی رحمت ومغفرت وعلم تقرب بابی وبی نکند چنانکه ابرهیم ع بوقتی که بر عصاة امت خود دعا میکرد نگفت اغفرلهم
وارحمهم بل گفت ومن عصانی فانک غفور رحیم وهمچنین عیسی ع گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت
العزیز الحکیم ونگفت لاتعذبهم واغفرلهم وهمچنین ایوب ع گفت رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین ونگفت ارحمنی
دوم آنکه اصغاء کلام الهی بران وجه کند که هر گاه که بر زبان او یا بر زبان غیری جاری کرده آنرا از متکلم حقیقی اصغاء کند
وزبان را در میان واسطه داند سیم آنکه نفس خود را در ظهور آثار نعمت الهی مختفی سازد چنانکه رسول صلعم فرمود رویت لی
الارض فاریت مشارقها ومغاربها ونگفت فرایت مشارقها ومغاربها چهارم آنکه اگر بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یابد محل
امانت ومستودع اسرار شود افشاء آن هیچ جایز نشمرد والا از مرتبه اقرب ابعد افتد ودر خبر است که افشاء سر الربوبیة
کفر پنجم آنکه اوقات سؤال ودعا وسکوت را رعایت کند چه هر که مراعات این ادب نکند ودر وقت دعا ساکت باشد یا در وقت
سکوت داعی وقت او عین مقت گردد ولهذا گفته اند التصوف کله ادب ورعایت این نوع ادب نسبت بحضرت ربوبیت است
ششم آنکه حق سبحانه وتعالی را بر سر جمیع احوال خود ظاهراً وباطناً واقف ومطلع بیند ودر سوگند ایمن نگردد بر
وباطن خود مطلع وحاضر داند وازمخالفت او سراً وجهراً شرم دارد وهیچ دقیقه از آداب صحبت او فرو نگذارد آنکه
در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از ان کمال منزلت وعلو مرتبت که او را بود ممکن باشد وهیچ سالک بحضرت عزت
بی دلالت هدایت او راه نتواند یافت وهیچ ولی را رفعت تکمیل وارشاد او نتواند بود آنکه در متابعت سنت او غایت جهد
مبذول دارد واهمال در آن جایز نشمرد وبیقین بداند که درجه محبوبیت نتوان یافت الا براعات سنت او وطاعت او را بحکم
اطیعوا الله واطیعوا الرسول باطاعت حق مقرون داند آنکه هر که بدو نسبت دارد نسبی یا نسبی یا بعضی مثل سادات وعلما
ومشایخ که ورثه علم اویند همه را از برای محبت او دوست دارد وتعظیم واحترام ایشان واجب داند ورعایت این چهار ادب
نسبت باحضرت رسالت است آنکه اعتقاد بشیخ چنان کند که در تربیت وارشاد وتادیب وتهذیب از و کاملتر در عصر
او دیگری نیست چرا که رابطهٔ محبت واعتقاد ضعیف بود اقوال واحوال شیخ را در وزیاده تاثیری نباشد آنکه
بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد وبرد وتبعید شیخ مراد او بر نگردد چه مشایخ را در تفحص احوال مریدان
امتحانات بسیار افتد آنکه تسلیم تصرفات او گردد بهرچه فرماید منقاد وراضی باشد وبهیچ وجه ظاهراً وباطناً در خود
مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد وهر کاه بر وجه چیزی از احوال شیخ مشکل آید وجه صحت او برو مکشوف نشود قصه
موسی وخضر علیهما السلم یاد کند آنکه بکلی سلب اختیار خود کند چنانکه در هیچ امر از امور دینی ودنیوی بی مراجعت بارای

واخبار

واخبار شیخ شروع نماید چنانکه نخورد ونیاشامد ونپوشد ونخسبد ونگیرد وندهد الا باجازت او وهمچنین در عبادات
مندوبه از صوم وافطار واذکار ونوافل واقتصار بر فرایض وذکر وتاویلات ومراقبه بی اجازت وتعیین او شروع نکند
وهر گاه که خاطر شیخ از کاری تنگ بود بدان اقتصار نماید وبسبب اعتماد بر حسن اخلاق وکمال حلم مکروهات او را حقیر نشمارد
۱۴ آنکه در کشف واقعات اگر در خواب بود واگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند ۱۵ آنکه پیوسته منتظر ومترصد ان باشد
که بر لفظ شیخ چه میرود وزبان او را واسطه کلام حق داند ۱۶ آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی
از ترک ادب است وآنست که حق تعالی فرمود یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ۱۷ آنکه نفس خود را از تبسط
منع کند وبا شیخ بفعل یا قول بطریق انبساط نسبتی بجز بواسطه انبساط احباب احتشام برخیزد ۱۸ آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات
دینی یا دنیوی سخنی گوید نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه وبر طریق استعجال هجوم بر مکالمت
او اقدام ننماید ۱۹ آنکه حد مرتبه خود نگاه دارد ودر چیزی که نه مقام او بود ونه حال او سخن نگوید چه شاید در این معرض
باشد قول الله تعالی لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم ۲۰ آنکه هر حالی را که شیخ از او پنهان دارد از ذکر کرامات وواقعات
وغیر آن چون بدان اطلاع یابد افشاء آن نکند چه شیخ را در آن مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم بدان او نرسیده باشد ۲۱ آنکه
اسرار خود را از شیخ پوشیده ندارد وهر کرامتی وموهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود بتصریح یا بتعریض بر رای
شیخ عرضه کند ۲۲ آنکه هرچه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند وسخنی که در آن غموضی ودقتی باشد وشنونده از آن
مراد قایل در نیابد وفایده ندهد وممکن بود که اعتقاد مستمع در شیخ فاسد گردد نگوید چه این جملهٔ آداب مریدانست
وادلبی که بر شیخ رعایت آن لازم است پانزده است ۱ آنکه اظهار شیخی بنا بر رغبت تقدم ومحبت تفوق که جبلی آدم
بدان مجبولند نباشد وتا بکثرت تضرع وانابت در حضرت الهی بر او منکشف نشود که مراد حق در حال او جماعت مریدان بدو
جلبت در شروع ننماید ۲ آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید اگر چنان استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق
حکمت تلویح احوال اهل قرب دعوت کند واگر بیند که استعداد طریق ملیش ندارد او را بمواعظ حسنه ترغیب ودعوت کند
وستعدان مرتبه قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب وعبادات ظاهره بر اعمال قلوب مواظبت فرماید وهمچنین اگر صلاح
در اصطلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ وامساک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد ومناسب
حال او بود ۳ آنکه بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند وبدان تعلق نیارد واگر مرید خواهد که یکبارگی تمام املاک
واموال بیرون آید شیخ را اجازت ان وقتی مسلم بود که در مقابله ان حالی که موجب تسلی وجمعیت خاطر مرید بود عوض
تواند داد ۴ آنکه فعل او موافق قول او باشد تا هر گاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت کند عین آن معنی در حال او ظاهر باشد
۵ آنکه با ضعفاء طریق رفق سپرد وهر گاه که در مریدی مشاهده ضعف عزیمت واراده کند وداند که در مخالفت نفس
وترک مالوفات عزیمتی صادق ندارد با او مسامحت نماید چه شاید بطول مدت وکثرت مخالطت با فقرا حقیقتی بیابد
وبعد از آن دواعی عزیمت در او منبعث شود ۶ آنکه کلام خود را از شوایب هوا صافی دارد تا در مرید اثر منفعت پدید
آید ۷ آنکه چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل بحضرت الهی بردارد واز وطلب معنی کند که متضمن فایده صلاح
حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد وکلامش در افادت صادق ۸ آنکه چون از مریدی بر مکروهی یا منکری اطلاع
یابد وخواهد او را بران توبیخ نماید سخن بتعیین وتصریح نگوید بلکه بطریق تعریض وکنایه با جماعتی که حاضر باشند سخنی

دل اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند ۹ آنکه سرّ مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار و اذاعت
آن نکند بلکه بعشا فضر با او در خلوت تحقیر آن حالت کند ۱۰ اگر از مرید تقصیری بیند بسبب ترک خدمتی یا اهمالی در جانب ازو
عفو کند و برفق و مدارا و تعطف و تلطف او را بر آن خدمت و ادب تحریص کند ۱۱ آنکه در صحبت با مرید از حقوق نزول کند و ازو توقع تعظیم
و تبجیل ندارد اگرچه حق او ثابت و مرید را قیام بدان از اهم آداب اما توقع آن ازو پسندیده نباشد ۱۲ آنکه قضای حقوق
مرید کند و در حال صحت و مرض از آن تقاعد ننماید ۱۳ آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع کند و بنا بر قوت حال
تمکین و حضور همه اوقات خود را بمخالطت با خلق صرف نکند ۱۴ آنکه غلبه حال او را از تعهد اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد
و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست چه رسول صلعم با کمال الحال بر نوافل طاعات مواظبت نمود و از نماز تهجد و روزه
تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده ۱۵ آنکه اثبات حظوظ و تعلقات بر وا ساه بود تا تعلق نسازد و بکلی از حظوظ اعراض کند و لکن
در تمامی آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع رود بتطویل انجامد فصل پنجم در تزکیه و تحلیه
تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا و آن بترک دنیا و امانت هوا تواند بود قال الله تعالی قد افلح من تزکی و اول مرتبه آن زهد است
دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن بتخلق باخلاق الهی تواند بود و اول اهم اخلاق صدق است قال الله تعالی
کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق فضیلتی راسخ در نفس آدمی که اقتضا
توافق ظاهر و باطن و تطابق سرّ و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر سرّ او علانیه گردد و خلق عالم هم بر حال او مطلع شوند
متغیر و شرمسار نگردد دوم بذل و آن چند نوع است اول آنکه در مقابله بذلی دیگر افتد و آن را مکافات خوانند دوم آنکه بر سبیل
ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آن را سماحت خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع
مکافات و آن را ایثار خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و ایثار بمال باشد چنانکه گذشت یا
یا بجاه چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ بلخ و والی زمان قبولی داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجت بجهت قضاء حوایج بجاه
او توسل جستی و او بواسطه ایشان پیش والی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و والی ملول گشت روزی بشفاعت یکی پیش او رفت
او مسموع نداشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت بانکر داید چون پیش والی آمد و آن قصه را گفت والی
در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد چرا آب روی خود را نمی‌ریزی شیخ گفت بدین آب روی زراعتی یا
اسبابی نخواهم ساخت من آنچه کار خود است میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی مکن در والی این سخن کارگر آمد و از گفته
خود پشیمان شد و حال رعایت و تمامت حاجات او قضا کرد و در خبر است که من واسی اخاه بماله او بجاهه او کلّه حشره الله
یوم القیمة مع النبیین و الصدیقین یا بجان چنانکه امیر المؤمنین علی ع در شبی که رسول صلعم از مکه مهاجرت میفرمود کرد یا بکله
و کرامت اخروی چنانکه حسین ع کرد با برادر خود حسن ع در وقتی که میان ایشان اندک غباری ظاهر شده بود و او بوقع
ان پیش حسن نرفت تا حسن ع پیش او آمد پس حسین گفت ما تخلفت عنک تکبرا و لکن سمعت رسول الله یقول اذا تهجر
رجلان فمشی احدهما مصلحا کان هو سابقا الی الجنة فاحببت ان او ثرک بدرجات الجنة چهارم آنکه در مقابله سیئه
بود و آن را احسان خوانند و این مرتبه اخص الخواص است خلق سیم قناعت و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد
قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادة و سالک چون بدین صفت متصف شود و بدین خلق متخلق گشت
خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت او را مسلم شد و براحت ابدی و عز سرمدی رسید و در تفسیر این آیت و لنحیینه حیوة طیبة گفته

مراد

مراد بحیوة طیبه قناعتست و حکمی بر قانع را حیوة طیبه باشد و حال آنکه منغص عیش و مکدر حیوة جز طلب فضول و اهتمام
بتحصیل و تاسف بر فوت آن نیست و این معنی از صاحب قناعت مسلوبست خلق چهارم تواضع و آن عبارتست از وضع نفس
خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی و بئس مثوی المتکبرین و وضع نفس با حق در مقام عبودیت
یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بافناء وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیان
بانست و قبول تجلیات صفات در قلب در افنار هستی خود در هیئت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با افناء
وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق
یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند فرو
نگذارد بلکه تسلیم شود و گردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگری را بر حقوق خود مقدم دارد و مراد
از ترک توقع و ترفع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان هم
ندارد خلق پنجم حلم و آن عبارتست از کظم غیظ و احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس از کسی که بر عکس مراد او بود
منزعج گردد و طیش و خفت در وی پدید آید و خواهد که بغیظ و خفت او را از خود دور گرداند پس سالک باید که در آن
وقت خود را از طیش و خفت نگاه دارد و خلاف آن را دکند قال الله تعالی و الکاظمین الغیظ و در انجیل مذکورست که
یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب و ارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک خلق ششم عفو که آن از بدی
در گذشتن است قال الله تعالی خذ العفو و قال ایضا و ان تعفوا اقرب للتقوی و قال النبی صلعم العفو لا یزید العبد الا عزا
فاعفوا یعزکم الله هفتم احسان و آن عبارتست از آنکه در مقابله بدی نیکی کند و سالک را تحقق بدین هر دو خلق از لوازم
احوالست چه حقیقت معنی توحید که سرمایه معامله اوست با حق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را در افعال رعایت نیت
و قدرت حق داند و حق مواخذه مناسب نباشد هشتم بشر و تازه روی قال النبی صلعم کل معروف صدقة و ان من المعروف
ان تلقی اخاک بوجه طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام اکتحال بصیرت او عطا لعز جمال
ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدسی بدل و جان او میرسد هر اینه آثار آن در سیماء او ظاهر بود و پیوسته
بشاشت و تازه روی باشد نهم فکاهت بنا بر آنکه سالک را چون اکثر اوقات خود را در عین صرف و جد محض گذرانند باید که
گاه گاه از جهت ترویح قلب بر سبیل اجمام نفس در مسامح رخص ترتیح دهد تا بملاعبه و مزاح و فنون با طباع از ملال
و کلال برهد اما باید که از جاده صدق انحراف ننماید تا بمقابله کذب مواخذ نگردد چه رسول صلعم فرموده انی امزح و لا
اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار ندارد و از غیبت و محاکات و هر چه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب داند
دهم تودد و تالف با مردم که از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است و هر چند در نهاد مردم این خلق تمامتر خیر و سعادت
در وی بیشتر بود در خبر است که المؤمن الف مالوف و لا خیر فیمن لا یالف و لا یولف و وحدت و عزلت که بغایت محبوب بسبب نسبت
با اشرار و لیام است اما صحبت اخیار اشرف مطالب و اعز مقاصدست چه اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت و ممازجت نفوس
و ارواح اوصاف کمال از یکدیگر اکتساب کنند و تاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاهده و معاینه از بیان مستغنیست
و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمره آن هم خیر و صلاح باشد و ظلم ازو دور بود و لیکن اینمعنی در غربت بمثابه کبریت
احمر است و اگر ممکن بودی که خلق تمام بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدلت نیفتادی و چون جامع میان

میان اهل محبت رابطهٔ حقیقت محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود و استیناس ایشان با هم محض استیناس با حق بخلاف
تودد و تالف اهل دنیا و دوستی با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطهٔ طبع و هواست و نتیجهٔ صحبت ایشان با یکدیگر
همه وحشت و عداوت قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف سالک با جنس
خود باید که بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاهر فصل ششم در مقامات سالک بدانکه اساس جملهٔ مقامات
سالک و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبه است قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون
و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده العجب ممن یقنط و معه النجاة قیل و ما هی قال هی التوبة و الاستغفار و معنی توبه شرعا رجوع است
از معصیت بطاعت و حصول مقام توبهٔ نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت و ملاحظت پنج رکن اما احوال　چهار مقام صح
سه گانه که در مقدمه بروی در آید یکی تیقظ است از خواب غفلت دوم زجر از اقامت بر ضلالت سیم هدایت و اما مقامات چهارگانه
یکی رؤیت عیوب افعالست چنانکه هیچ فعلی از افعال خود نشکرد بلکه آنرا معیوب و ناتمام بیند دوم رعایت خاطر و
باطن خود از قصد مخالفت و میل بآنچه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است　باطن صح
سیم محاسبه یعنی پیوسته متفقد و متفحص احوال و افعال نفس خود باشد چه از ملایم و غیر ملایم از روز بروز
و ساعت بساعت تا در مشوب [illegible] احصا میکند و بر زیادتی و نقصان بر کیفیت حال خود واقف میگردد چهارم مراقبه
یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر
از معاصی بر حذر بود در باطن از خطرات مذموم محترز باشد و اما ارکان پنجگانه که بنای توبه بر آنست یکی ادای فرایض
بر وجه مشروع دوم قضاء مافات سیم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات بقصاص
یا دیت یا استحلال پنجم مخالفت با نفس و توبه بر وجه مذکور مرتبهٔ اولست از مراتب توبه که سالک در وی با عموم خلق مشارکست
مرتبهٔ دوم توبهٔ متقیانست و آن رجوع است از رغبت بدنیا و زخارف او با رغبت بآخرت و مرتبهٔ سیم توبهٔ اهل حضورست
که آن رجوع است از غفلت باحضور و مرتبهٔ چهارم توبهٔ متخلقانست که آن رجوع است از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه و مرتبهٔ
پنجم توبهٔ عارفانست که آن رجوع است از رؤیت حسنات خود با حق چه عارف هر گاه حسنه با خود اضافه کند بر وی واجبست
که از آن توبه کند و از فعل خود بفعل حق باز گردد و از اینجاست که رویم رحمه الله علیه گفته التوبة ان تتوب من التوبة و مرتبهٔ
ششم توبهٔ موحدانست که آن رجوع است از ما سوی الحق با حق چنانکه ابو الحسین نوری گفته التوبة ان تتوب عن کل شیء
سوی الله تعالی و اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند و درین مقام که وجود تائب　اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة / حیوتک ذنب لا یقاس به ذنب / صح صح صح
محو و فراموش کرده و توبهٔ او که تابع وجود است چگونه باقی ماند از جنید رحمه الله نقلست که گفت روزی در پیش پیری
رفتم و او را متغیر یافتم از سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی در آمد و از من پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک
جوان گفت نه چنین است التوبة ان تنسی ذنبک جنید گفت عندی الامر ما قاله پیر گفت چرا گفتم لان ذکر الجفا فی حال　کوید من صح
الصفا جفا مقام دوم ورع است قال النبی علیه السلام ملاک دینکم الورع و ورع در اصل تحرج نفس است از وقوع در
معاصی و او را ازین جهت تالی مقام توبه است که وقایت نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد
و اگر تورع از منهی بیش از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان الصحیح خیر من المجبور و بعضی از برای
احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضولست قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا شبلی گفت الورع ثلثة ورع باللسان

وهو

وهو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان وهو ترک الشبهات و مجانبة ما یشک و ورع بالجنان وهو　ما یوسیک الی ملا یریک صح صح
ترک الهمم الدنیة و الصابر الدنیویة و جنید گفت الورع ترک الکل فان الامور مشتبهة مقام سیم زهد است و مراد　بر الرغبة
از زهد صرف رغبت از متاع دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و این مقام تالی مقام توبه و ورع است چه سالک طریق　اذا لسلامة من سلمی و جارتها / ان لا تحل علی حال بوادیها / صح صح صح
حق اول نفس خود را بتهیهٔ توبهٔ نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع کند و مجال حظوظ و شهوات بر خود تنگ گرداند
و بعد از آن بمصقلهٔ ورع و تقوی آینهٔ دل را از زنگ هوا و طبیعت روشن گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در وی　و صافی صح
بنماید پس از آن رغبت از زخارف دنیا بگرداند و این زهد عوام است و زهد خواص زهد در زهد است و معنی آن صرف
رغبت از حصول زهد که مستدان رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست با حظوظ اخروی و اینمعنی بفناء ارادت و اختیار
خود در ارادت و اختیار حق درست آید و زهد اخص خواص زهد است باختیار حق بعد از فناء اختیار خود و بعضی گفته اند
زهد در زهد عدم مبالاتست بزهد از جهت استحقار دنیا و شبلی گفت الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء و الزهد فی لا شیء غفلة
مقام چهارم فقر است و این مقام تالی رتبهٔ زهد است زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک اسباب و سالک طریق حقیقت
بدین منزل نرسد الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عالم تملک او در حقیقت نیابد و اطلاق
فقیر بر کسی که رغبت بدنیا داشته باشد و اگر چه هیچ چیز نداشته بعاریت و مجاز بود و معنی حقیقی فقیر نتواند بود بلی اسم
آنکه چون او جملهٔ اسباب را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان دعوی مالکیت بخود او را صورت نبندد و اگر ملکیت
عالم جمله در حوزهٔ تصرف او آید همچنان خود را از تملک آن بری داند و از شبلی پرسیدند که فقیر کیست گفت ان لا یستغنی بشیء　خ بدل: که فقر چیست
دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقراء لا یستغنی الا بالله و رسم الاسباب عنه کلها و فقرا جنید طایفة الله انکر دنیا و اسباب　طایفه صح
از هیچ ملک نه بینند و اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوضی در دنیا و آخرت
ندارند و طایفه انکه با این وصف اعمال و طاعات را که از ایشان صادر شود از خود نه بینند و بران عوضی چشم ندارند و طایفه
انکه با این دو صفت هیچ حال و مقام از آن خود نه بینند و طایفه انکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند
و ایشانرا نه ذات بود و نه صفت نه حال و نه مقام نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند
محو در محو و محق در محق است مقام محو محو اینست که دانایان گفته اند و این معنا [illegible] وهو اما الفقر فخری اشارت بدین معنیست　تسترت دهری بظل وجوده فعینی تری / دهری ولیس ترانیا فلو تسال / الایام اسمی ما درت واین مکانی / ما عرفت مکانیا صح صح
و این فقر است که متصوفه مراد آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر هر چند مقام واصلانست نه مقام سالکان لیکن
در هر مقامی اشارتی بمرتبهٔ واصل کرده میشود مقام پنجم صبرست قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
قال علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف حبس عزیمت است از اظهار شکوی یا ربط [illegible]
بر مکروه و ماموربه و اثبات این مقام بعد از فقر از جهت افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبر است بر فقر و هیچ چیز در
ترک نفس و غیر او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر بچشاند عروق　تعریک
منازعت و خشونت استعصا بمرور زمان از وی نزع میکند و سالک باید نفس خود را بر تجرع مکاره معتاد گرداند تا بعد از آن　بتجرع صح
اگر مکروهی حادث شود از آن متغیر نگردد و صبر اگر بر محرمات شرعی بود که نفس بدان تشوق داشته باشد از شهوات
و زیادات قوت و معطی یا بر ادای فرایض و نوافل یا بر حمول فقر یا در بلا و مصیبت یا بر بغت تا اندر مناهی صرف نشود یا بر عبادت
یا در فتنه نیفتد این جمله صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام تصفیهٔ نیت و اخلاص آن از شایبهٔ هوا و نفس یا بر الفات

معالم نفس واشتغال بتدبیر او آنرا صبر لله خوانند واگر صبر بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه وتعالی باشد آنرا صبر علی الله خوانند واگر
صبر با شدائد دوام مکاشفه آنرا صبر مع الله خوانند واگر صبر باشد بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی
وانطوا روح در مطاوی حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود کما قیل اشاقر فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة
وصیانة لجماله آنرا صبر عن الله خوانند مقام نهم شکر است وشکر از روی لغت کشف واظهار است مطلقا ودر عرف
حملا اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و بیش بعضی اعمال جوارح در آنچه جهت آن مخلوق شده باشد وبنا بر انکه
ثمره صبر ثواب است وادار شکر محصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر تالی مقام صبر آمد وشکر را بدایتی است ونهایتی بدایت او
علم است بوجود نعمت و کیفیت ادا شکر هر نعمتی ونهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم مثلا آنچه بدانند که زبان نعمتی است شکر او
تلاوت قرآن و ذکر حق و نصیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت وحکمت الهی از صحایف والواح سماوات و
ارضین وعلی هذا در جمیع اعضا و جمیع اشیا که حق تعالی او را کرامت فرموده شکر علمی رسیده باشد وهرگاه که بر مقتضیات
آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است رسیده باشد وشکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجود است وشکر عملی از غایت عزت
قلیل الوجود لما قال تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور وبباید دانست که نعمت بر دو قسم است دنیوی و اخروی
نعم دنیوی چون صحت وعافیت وغنی ومانند آن ونعم اخروی چون ایمان واعمال صالحه وفقر وعنا وامثال آن واهل
شکر دو فرقه اند مبطلان ومحققان مبطلان آنها آنند که جز نعم ظاهره دنیوی شکر نگویند وبر نعم باطنه اخروی روی
از حق بگردانند وآنرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند ونص تنزیل در حق ایشان آمده که ومن الناس من یعبد الله علی حرف
فان اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه واما محققان آنها اند که بثواب فقر و تحمل بلا در آخرت
بحکم سند وانزا از اجل نعم شمارند وایشان سه طایفه اند ضعفا واقویا واصفیا ضعفا آنها اند که اگر چه بنعم اخروی
ایمان دارند وبران شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال وتشبث صفات نفس میل بنعم دنیوی زیاده دارند وبران شکر
بیش گویند واقویا آنها اند که بقوت حال وصحت غربت وتاجج نیران شوق میل بحریم کنند که عجالة النفس باز کرده و هر چند
اعیان صفات نفوس از ایشان منتفی بود اما بسبب بقایا آثار آن از معاودت اعین نباشند پس بدین سبب میل بنعم اخروی
بیش کنند وبدان شکر زیاده کنند وبر چه بحکم ان الله تعالی ادخر البلاء لاولیائه دانند که بلا نعمتی خاص است که
از ابحواص بندگان حق دهد ها نیز بران شکر زیاده گویند واما اصفیا طایفه اند که بکلی از تشبثات وتعلقات
بقایا نفوس پاک وصاف شده باشند وایشان از خود هیچ اختیار نمانده وآنچه پیش آمده از بلا وعافیت وصحت وسقم
وغنی وفقر آنرا خواسته وهیچ طرف میل نکرده نقل است که وقتی پیش حسین بن علی علیهما السلام گفتند که ابو ذر میگوید الفقر
احب الی من الغنی والسقم احب الی من الصحة حسین علیه السلام فرمود رحم الله ابا ذر اما انا اقول من اتکل علی حسن اختیار الله
لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له مقام هفتم خوف یعنی انزعاج قلب وانسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروه
ممکن الحصول واین مقام تالی مقام شکر از آن شد که نظر شاکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینت امن لازم است
تا آنگاه که خوف زوال نعمت بدل فرود آید واو را از طمانینت امن انزعاج کند وبتوقع سخط ممکن الحصول ملزم خوف
کند ونظر جمال بیش از نظر جلال یقین کرده و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند بلکه پیوسته از نوازل قهر وغضب خایف
باشد آورده اند که وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد واثر خوف بر وظاهر بود رسول علیه السلام از سبب آن پرسید جواب داد که

ازان

ازآن روی که دست قهر ازلی معلم ملکوتی را از میان سبحان و معلمان بیرون کشید وداغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد هیچ یک
از ما در صوامع قدس بر بساط امن وسکون نیست واز وقوع مثل آن حال ایمن نبوده وخوف بر دو وجه بود یکی بر عقاب واین عوام
مومنان را باشد و دوم خوف از سوء عاقبت ونفاد قطیعت وطلب حظ قرب که متصوفه آنرا بکر خوف خوانند وهر چند
منتهیان را عاقبت خوف تمامی اما سالک را در بدایت حال تا منتهی بدین باید ان حرارت خوف چنان باشد چنانکه ذوالنون
گوید لا یسقی الحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه وچون دل تمام پخته در حرارت این خوف نضج تمام بیابد وانجاحی
طمع وکدورت طلب حظوظ بکلی در حصیق این خوف از و مختلف شود وصفا مطلق بدید آید قلب کرده ودست کرامت
او را خلعت محبت در پوشاند واز کسوت وجود ظلمانی ونورانی منخلع کرده ودامن همت را از لوث وجود خود پاک بیفشاند
پس وصل وفراق وقرب وبعد بنسبت با او یکسان کرده ودرین مقام اسم خوف بر او اطلاق کنند حزن وخوف از و بر دارند
چرا اولیای حق را نه خوف بود ونه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مقام هشتم رجاست ومعنی رجا ارتیاح
قلب است بملاحظه کرم مرجو وقال الجنید الرجاء ثقة الجواد من الکریم وقیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب وقیل
رویة الجلال بعین الجمال واساس این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت است که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت بندد
وانا بجهت که فایده رجا تبرید وترویح است نسبت بجمال دارد واز آن روی که فایده خوف تسخین وتبریح نسبت بجلال داد
واگر نه شراره آتش خوف دلها فسرده بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی در جای قساوت مانده ندی واگر نه مروحه رجا ترویح
قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف ورجا تعیین کرد تا بامتزاج
هر دو اعتدال در ان بدید آید ومزاج ایمان مستقیم کرده ما اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ وطالبان حق هر که رجاء
بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود وخلاف آن کاره باشد رجاء او مظنه اعتراض بود واز اینجاست که شیخ عبدالله
انصاری گفت الرجاء اضعف منازل المرید لانه معاوضة من وجه واعتراض من وجه اما رجاء طالبان حق بلقاء او وعین
موافقت مراد او باشد وطلب لقاء او مخالف مراد او نه چنانکه در خبر است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه وخوف
ورجا عنایت بر دو قدم اند مر سالک را که بدان قطع مراحل کند گاه بقدم خوف از مهالک وقوف وفترت بگذرد وگاه بقدم رجا
از ورطات یاس وقنوط راه بیرون برد نه از امن ومراوغه که علت طلب را منقطع گرداند ونه یاس وقنوطی که طمع از وصل قطع کند
لا معک قرار ولا منک فرار مقام نهم توکل است ومراد بتوکل تفویض امر است با معتبر وکیل علی الاطلاق واعتماد بر کفالت
کفیل ارزاق نعماء وتقدست اسماؤه واین مقام بعد از رجاست چه معامله تفویض واعتماد با کسی رود که اول کرم
او مال احضار شده باشد وتوکل نتیجه حقیقت ایمان است قال الله تعالی وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین وعلامتش آن بود که
مومن زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد واز حول وقوه منسلخ منخلع کرده چنانکه ذوالنون گفت التوکل ترک تدبیر النفس والانخلاع
عن الحول والقوة گویند وقتی شخصی پیش شبلی رفت واز کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک وکل من له رزق
علی الله فاطرده ومتوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجود دیگری در نگنجد وتوکل او بوجود وعدم
اسباب متغیر نگردد آورده اند که ابراهیم خواص هرگز در مقامی زیاده از چهل روز اقامت نکردی و در اخفای حال خود
از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزق نگردد وبیشتر در خلوات ومفاوز بی زاد سفر
کردی روزی شخصی از اکابر طریقت بدو رسید وپرسید الی ماذا ادا جواب داد که الی التوکل اتخص گفت ویحک انت بعد تبع

فی عیان باطنك فاین انت من الغنا فی توکل برویة الوکیل و طایفهٔ که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد بلکه وجود
اسباب پرده حال بود تا نظر اغیار بران نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیب مستور باشند و خلق پندارند
که ایشان با اسباب اند و ایشان خود با مسبب الاسباب در خلوتخانهٔ وصال مشغول بتمتع از لذات مساوات و ذوق مساطات مناظرات
و محاضرات مقام دهم رضاست و مراد برضا دفع کراهیت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و این تفسیر محقق شود
که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که با یقین بسابقه قسمت و توکل بر قسام شایبه کراهت ثابت
باشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت ندهد و انتهای مقامات سالکانست و کدام مقام وراء آن تواند بود
که کسی در محل رضا رسیده آید انجا که نظر رضا باشد سیئات و حسنات عاید و کدام حال خوشتر از انکه کسی را هرگز مکروهی
نرسد تو لعلی عا من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه فصل هفتم در بیان حالات سالک بدانکه از جمله حالات
یکی محبت که بنا جمله احوال عالیه بر وست و از انجهت که محبت موهبت جمله احوال را که مبنی انها بران مواهب خوانند و محبت
دو نوع است محبت عام که آن میل قلبست بمطالعه جمال صفات و محبت خاص که آن میل روحست بمشاهده جمال ذات محبت
عام بسبب جمال صفت با غراض بشریت حاصل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و محبت خاص بجهت تنزه از مخالطت اغراض
هم صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفیه در خفیه و چون حقیقت محبت رابطه است از روابط اتحاد که محب را بمحبوب
ببندد و جاذبه ایست از جاذبات محبوب که محب را بجود کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ کرداند و انگاه
ذات او را بقبضه قدرت از و بربایند و بدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از ان صفات
او داخل آن ذات مبدل شود چنانکه گفت المحبة دخول صفات المحب علی البدل من المحب و سر واذا احببته کنت له سمعا و بصرا
از اینجا معلوم گردد و حقیقت شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا
روشن شود و هر چند محبت را سبب معین نیست شعر ان المحبة امرها عجب تلقی علیک و ما لها سبب اما علامت او بسیار است
از آنجمله آنکه دل او از محبت دنیا و آخرت خالی باشد و لقد معا یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا
و الآخرة ملأته حبی … او و لقد حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری اما شاید که محبت الهی با شفقت غیر در یک دل
جمع شود و بعضی را ان شفقت محبت نماید و نشان انکه آن شفقت است نه محبت آن باشد که صاحب این دو وصف را
مخیر کرد اند میان هر دو طرف غیر ترک کند چنانچه نقل کنند که وقتی حسین علیه السلم پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت
فرمود نعم حسین گفت کیف یجتمع محبتان فی قلب واحد علی اخوانی … که در حقیقت تا چه پایه است فرمود
ما قول … حسین گفت … اذا شفقة لا محبة علی و ال حسین فرمود و دعا کرد و علامت دیگر انکه هر چه با محبوب عرض
کند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب باز نگیرد و علامت دیگر انکه وسایل وصل محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم
باشد چه آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و علامت دیگر انکه
از موانع وصل محبوب اگر خود فرزند بود بر حذر باشد چنانکه گویند ابرهیم ادهم ره وقتی در راه حج با رفیقی عزم صحبت کرد
کرد و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند چون بمکه رسیدند ناکاه معاینه رفیق
دید که پسری صاحب جمالی در ... ابرهیم در و نکریست و نظر محکم کرد رفیقش او را بدان مواخذه کرد ابرهیم
آب در چشم آورد و گفت ذاک ولدی فارقته و هو صغیر و انی لما رایته عرفته رفیقش گفت انجز عنک ابراهیم گفت لا فات ذاک

شیء

شیء ترکناه لله فلا نعود فیه و این دو بیت انشا فرمود شعر هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا و لو قطعتنی
اربا ثم اربا لما حن الفؤاد الی سواکا و علامت دیگر آنکه مراعات محبوب بسیار داند و طاعت بسیار خود اندک چنانکه بایزید
گفت المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل من حبیبک و علامت دیگر حیرت و بیهوشیست در مشاهده جمال محبوب چه
نظر بصیرت محبان در پرتو اشعهٔ نور مشاهده محبوب کلیل و حیر گردد و از انجمله شوق و مراد از شوق هیجان داعیه
تمتع از محبوب است و شوق بحسب انقسام محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات با دراک لطف و رحمت و احسان
محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق بغایت قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت است
اهل بهشت طالبان الله و الشوق مطیة الیه کرده اند که بعبرها مراد را بعقید و مقصود رسانند و دوام او بدوام محبت بود
ما دام که محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بقای شوق را در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند
الشوق انما یکون الی الغایب و متی غاب الحبیب من الحبیب حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه بودی که شوق مخصوص
بودی بطلب مشاهده لیکن چون محب را ولو در مشاهده محبوب مطالب و مارب دیگر هست بحجب وصل قرب و ترقی و استلذاذ
آن سخن ایشان تمام نشود و از انجمله غیرت و مراد از غیرت حمیت محبت بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب
با نسبت مشارکت با او یا بسبب اطلاع بر وی و غیرت از لوازم محبت چه هرگاه که محبت نتیجه اتحاد معنوی بود غیرت بر سه قسم است
غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب بر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب بر محبوب
در قطع محبوب از غیر مفید باشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید باشد چنانچه غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر
محبوب او با دم هیچ اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها عجب نماید و غیرت محب و محبوب یا بر تعلق محبوب بود
با غیر محبوب یا بر تعلق غیر با محبوب یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب بر اطلاع غیر بر محبوب و اما غیرت محبت جز نظر
ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص محبانست و فهم محبت از غوامض علوم و نزد بعضی کس
بدان راه برد بخلاف محب و محبوب و از انجمله قرب و قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در
عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب
سوسی گفت ما دام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب بالقرب عن القرب فذلک قرب و قرب حق تعالی بمحب است
بملسبدیه باندازه قرب دل بنده بود بدو هر چند دل او بخدا نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر و از انجمله حیا و حیا از جمله
احوال مقربانست چنانکه قرب زیاده و حیا بیشتر و هر که حال حیا هنوز بدو فرود نیامد علامت آنست که هیچ مرتبه
از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و حیا بر دو نوع است
حیاء عام و حیاء خاص و حیاء عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب بر قبح جنایات و
بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه ذو النون گفت الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع خشیة منک الی ربک و
حیاء خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی گردد و انس و هیبت
و انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطواء باطن بمطالعه کمال جلال
محبوب و منشأ انس و هیبت جمال و جلال صفات بود که مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات که مشرب روحست و استقلال
انس و هیبت چون باعتبار حال وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب نازل حال فنا و وجود تکوین در معرض

زلل وفنا اند وانس وهیبت مدح بسبب بقاء وجود واستقرار او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند وتا حال مشاهده
مستقیم نکردد در مقام انس نشود انس وهیبت ظهور کند وچون در مقام مشاهده تمکین یافت حال انس یکی آنست که
از غیر محبوب ومانوس خود مستوحش باشد تا غایتی که از نفس خود وحشت دارد چنانکه شبلی فرمود الانس هو
وحشتک منک وعلامتی دیگر آنکه چنان بذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق تفکر وتذکر او باشد واز
رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند الانس هو ان یستانس بالاذکار ویغیب عن رویة الاغیار واین دو علامت مخصوصند
بانس قلب وعلامتی دیگر دوام محاوره با محبوب واین مشترکست میان روح وقلب وعلامتی دیگر آنکه چند آنکه تعظیم محبوب
در نظر او بیشتر بود واز آنجمله قبض وبسط سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد وبا اول محبت خاص رسد
وبحکم تعرض قلوب اصحاب وارباب احوال شود وحال قبض وبسط در دل او فرو آمدن گیرد ومراد از قبض انتزاع حقیقت از قلب
با مساک حال سرور او ومراد از بسط اشراق قلبست بلمعان نور حال السرور وسبب وجود قبض ظهور اوصاف نفس است
وحجاب شدن او وسبب بسط رفع حجاب نفس پیش از دل چون قبض وبسط از جمله احوال اند مبتدیانرا از آن نصیبی
نباشد ومنتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن کذشته باشند لاجرم مخصوص باشد بمتوسطان ومبتدیانرا
بجای قبض وبسط خوف ورجا بود چنانکه منتهیانرا بجای آن فنا وبقا بود وخوف ورجا بحکم ایمان مشترک باشد میان
متوسط ومبتدی همچنین هم ونشاط بحکم طبع ومنتهیانرا بحکم انسلاخ از وجود نه قبض بود ونه بسط نه خوف ونه رجا
نه هم ونه نشاط واز آنجمله فنا وبقا وفنا عبارتست از نهایت سیر الی الله وبقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله
وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بیکبارگی قطع کند وسیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی وذاتی
مطهر از لوث حدثان ببخشند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی میکند واختلاف اقوال
عرفا در تعریف فنا وبقا مستند است باختلاف احوال سایلان که هر کس فراخور فهم وحال سایل خود جوابی گفته است
واز فنا وبقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کرده بعضی گفته اند مراد از فنا فناء مخالفاتست واز بقا بقاء موافقات
واین معنی از لوازم مقام توبه نصوح است وبعضی گفته اند مراد از فنا زوال حظوظ دنیوی است وبقا بقاء رغبت
در آخرت واین معنی از لوازم مقام زهد است وبعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی واخروی مطلقا وبقا بقاء رغبت
بحق سبحانه واین معنی لازم صدق محبت خالص است وبعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است وبقا بقاء اوصاف
حمیده واین معنی از مقتضیات تزکیه وتحلیه نفس است وبعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا وبقا حضور است با حق
واین معنی ... وصاحب عوارف گفته الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق
علی کون العبد وحقیقت مطلق فنا اینست وفنا دو نوع است فناء ظاهر وفناء باطن فناء ظاهر فناء افعال است
وصاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را بیند ونه کردار خود را وبعضی از سالکان درین مقام
مانده اند نه خود ... تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان کماشته است که بطعام وشراب ایشان قیام نماید
واما فناء باطن فناء صفاتست وفناء ذات وصاحب این فنا گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فناء صفات خود بود وگاه در
مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فناء ذات خود تا چنان وجود حق برو غالب ومستولی شود که باطن او از جمله وساوس
وهواجس فانی گردد وبقایی که در ازاء فناء ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فناء اراده واختیار سالک

اراده

اراده واختیار خود کند ودر تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار حق کند وبقایی که در ازاء فناء باطن
بود آنست که ذات وصفات فانیه در کشف وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیخته شوند وحجاب کلی از پیش برخیزد
واز آنجمله اتصال وآن نیست در آنکه نهایت جمله احوال اتصال محبانست بمحبوب وآن بعد از فناء وجود محب وبقاء او
بمحبوب صورت نبندد چه قبل الفنا امکان وصول نبود ودو قسم است شهودی ووجودی اتصال شهودی وصول سر محبت
بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری گفته الاتصال مکاشفات القلوب ومشاهدات الاسرار واتصال وجودی
عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب واتصاف بدان ومراتب آن را نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف محبوب را
غایت نیست والله اعلم **فصل ششم** در تعریف اصطلاحات ارباب سلوک بدانکه لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق
کنند اول بر وصفی که بر بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور وصاحب این وقت هر جا که حالی موافق
حال خود بیند بر صحت آن حکم کند واگر بر خلاف آن بیند آنرا محمل داند واین وقت هم سالک را وهم غیر سالک را تواند بود
دوم بر حالی که بر سبیل هجوم ومفاجاة از غیب روی نماید وبغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند ومنقاد حکم
خود گرداند واین وقت خاص سالکانست وآنچه گفته اند الصوفی ابن وقته اشارت باین وقتست وبعضی گفته اند مراد
آنست که صوفی باید چیزی اختیار کند که سزاوارترین اعمال بود بدو وبغیر بحال او وآنچه گویند الوقت سیف مراد آنست
که چنانکه شمشیر را دو صفتست یکی لین وملاست ودوم قطع وحدت وهر که با او نرمی کند وبر رفق ومدارا آنرا بازد
از ملامست او زحمتی بدو نرسد وهر که درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو صفتست یکی لطف ودوم
قهر هر که با او موافقت کند ومنقاد حکم او گردد از لطف او بهره مند شود وهر که با او مخالفت پیش گیرد وخواهد که آنرا
بحیله وقوت خود دفع کند مغلوب قهر او گردد وبعضی گفته اند مراد آنستکه وقت با مضاء واجراء مراد حق سبحانه وتعالی
بر جمیع مرادات واحوال غالب آید واثر آن بر مقتضای حکم قطع کند مانند شمشیر که چیزها را قطع کند سیم بر حالی که
متوسط است میان ماضی ومستقبل چنانکه گویند فلانی صاحب وقتست یعنی اشتغال باداء وظایف زمان حال
واهتمام بچیزی که اهم واولی بود در آن زمان او را از تذکر ماضی وتفکر مستقبل مشغول میدارد واوقات را ضایع
نمیگذارد واگر گویند الصوفی ابن وقته اشاره است بدین معنی هم خوب باشد وآنچه گفته اند من ادرک وقته فوقته وقت ومن ضیع
وقته فوقته مقت اشارت بدانست ونفس پیش ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده وتواتر وتعاقب امداد آن
که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوطست بر مثال تعاقب وتواتر امداد انفاس که حیات قوالب بدان مشروطست وهمچنانکه
اگر متابعت مدد انفاس از ترویح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود اگر یک لحظه مدد شهود
از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حرارت عطش وشدت شوق بسوزد وقیل الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی وجمع
عبارتست از دفع مباینت واسقاط اضافت وافراد شهود حق سبحانه وتعالی وتفرقه عبارتست از وجود مباینت واثبات عبودیت
وربوبیت وفرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود وتفرقه بی جمع عین تعطیل وجمع با تفرقه حق صریح
واعتقاد صحیح پس سالک باید پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود وبقالب که آلت مجاهده است در
مقام تفرقه وتجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی وتقدس از غیوم صفات بشری بغیبت آن والله اعلم واستتار
احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری وتراکم ظلمات آن وتجلی بر سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیم

تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات و بعد از ان تجلی ذات زیرا که
افعال آثار صفات‌اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات
و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و وجد واردیست
که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند بواسطه احداث وصف بهجت حزن یا فرح و جنید رحمه فرموده
الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد آنست که جمله اوصاف واحد منقطع گردد در حالتی که
ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته‌اند والوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن و وجود آنست
که هستی واحد در غلبه نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد چنانکه جنید فرموده شعر وجودی ان اغیب من الوجود بما یبدو علی
من الشهود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و سکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر
بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه آن ربط تمیز و تصرف از بنده مسلوب گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه
از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و بواسطه آن از اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیرت بود مبالات ننماید و بمثل سبحانی و انا
الحق زبان انبساط دراز کند و بعضی گفته‌اند از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل شود و صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع
احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و ذوق عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و نتایج کشف و اول الواردات ذوق باشد و بعد از
ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و مشایخ اهل ذوق را خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری
شهود عبارتست از حضور دل و هر چه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود اوست و اگر حق حاضر باشد شاهد اوست
و اگر حاضر خلق است شاهد ان و بعضی غیر مشهود را شاهد خوانند بسبب انکه هر چه دل حاضر او بود آن نیز حاضر دل باشد
و هر گاه که لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ایشان حق تعالی بود و هر گاه که شواهد گویند بصیغه جمع مراد
خلق باشد و اهل شهود طایفه‌اند اهل مراقبه و ارباب مشاهده و غیبت در مقابله شهود است و آن بر دو گونه است غیبت مذموم
در مقابله شهود حق و غیبت محمود در مقابله شهود خلق و تجرید عبارتست از ترک اغراض دنیوی ظاهرا و نفی اغراض اخروی
و دنیوی باطنا و مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران تقرب بحضرت الهی بود و هر که
بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بدان عوضی در آجل یا عاجل طمع دارد بحقیقت از ان مجرد نگشته باشد و در معرض
معاوضه و متاجره بود و تفرید نفی اضافه اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت ان بمشاهده نعمت و منت حق تعالی
و معنی حقیقی تجرید که ترک توقع اعواض است لازم حال تفرید بود چه هر گاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند
فعل خود بدان توقع عوضی ندارد و محو پیش ایشان عبارتست از ازالت وجود بنده و اثبات اشارت بتحقیق آن
بعد از محو و محو و اثبات مضافند بمشیت ازلی و متعلق باراده لم یزلی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و محو را سه درجه است ادنی و ان محو صفات ذمیمه و احوال مستهجنه است و وسطی آن محو مطلق صفاتست حمیده و ذمیمه
و قصوی و ان محو ذاتست و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیک است و فرق
میان محو و فنا و اثبات و بقا آنست که بقا بعد از فنا ذات صورت نبندد و اثبات لازم نیست که بعد از فنا ذات بود
چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو و تعلم اخلاق سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را هم هست
فناء افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات و بقا عام

باشند

باشد محو و فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند همچو سحق و محق
و طمس و بعضی میان این الفاظ فرق کنند و گویند مراد از محق محو اعیان صفات و مراد از سحق محو عین ذات و مراد
از طمس محو آثار صفات و ذات و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارتست
بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات و ظهور آن و مادام تا شخص از محل صفات
نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه
بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند و ارباب کشف ذات از محل تلوین بگذشته باشند و بمقام تمکین رسیده

فصل نهم در خلوت و آداب و واقعات آن بدانکه حضرت رسالت پناه صلعم بواسطه غلبه محبت الهی و غلو اشواق نامتناهی
از خلق عزلت جستی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذرانیدی تا غایتی که قریش گفتندی ان محمدا عشق ربه
لاجرم متصوفه سالک را در مبدا تخلیق فرموده‌اند تا در کوره خلوت نفس او بآتش ریاضت گداخته شود و از الایش طبیعت صافی
گردد و تعیین آن بر اربعین مستفاد است از خبر رسول صلعم فرموده من اخلص لله اربعین صباحا الحدیث و از کلام الهی در بیان
میقات و تبتل و انقطاع موسی با حق سبحانه و تعالی اخبار فرموده و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم
میقات ربه اربعین لیلة چون موسی را از برای استعداد قرب و مکالمه حق سبحانه و تعالی بخلوت و امساک از طعام و شراب چهل
شبانروز احتیاج بود دیگران را احتیاج بدان بطریق اولی بود و اما وجه حکمت در انکه شریعت از چه معنی میقات را باربعین مخصوص
گردانید امری غامض است و اطلاع بران انبیا و خواص اولیا را مسلم و بعضی گفته‌اند چون حق تعالی خواست که آدم را بخلافت
خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند اصل او را از خاک گردانید تا مناسب این عالم باشد و آنرا بچهل شبانروز
ترشیح و تخمیر کرد چنانکه فرمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا هر صباحی از ان اشارت بود بر صفتی در وی که تعلق سبب
گردد بدین عالم و هر تعلقی او را از مشاهده جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت
قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب تراکم شد و بعد از حضرت متواصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت
در تعیین چهل صباح باخلاص که شرط صحت خلوت ان باشد که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی باز بدید
آید تا بوجود چهل صباح چهل حجب مرتفع و منکشف شود و از آداب خلوت آنست که تخلیص نیت از شوایب طلب اغراض
دنیوی و اعواض اخروی کرده از سر صدق و فراغت متوجه قبله بنشیند و تا تواند در حالت جلوس بر هیئت متشهد بود
با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول علیه السلام انجا حاضر تا بتقید وقار و احترام ادب مقید بود بی ستم
باشد روز باشد که ظاهر و باطن در هیأت عبادت و صفت عبودیت و کثرت موافقت احکام الهی مستعد فیض نامتناهی گردد
و اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در ان حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق
امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حالت حضور بی
آنکه غایب شوند این معنی دست دهد آنرا مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچو منامات اما
مکاشفات هیچ یک کاذب نباشد و شرط صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود
اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار

فصل دهم در سماع و آداب آن بدانکه از جمله مستحسنات متصوفه یکی سماعست و بعضی
المشایخ السماع لاهل الحقایق مباح لاهل السلوک و الورع مکروه لاصحاب النفوس و الحظوظ حرام و اکثر علمای دین بنابر انکه

ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

این رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبوده انکار کرده اند و آن را بدعت شمرده اند و متصوفه گویند بر
تقدیری بدعتست که مزاحم سنتی نیست و من موم نباشد خصوصًا که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت و ارباب
مجاهدت را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالی و ملالی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاسی که موجب
فتور اعمال و فساد احوال بود طاری گردد چون ترکیبی از سماع و اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعاد مفهمه مسموع افتد
بواسطه آن کلال و ملال از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر نشاط شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند دوم
آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور استیلاء صفات نفوس وقفات و حجب بسیار افتد که بدان سبب مدتی
طریق زیادتی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پزیرد و شاید که بواسطه استماع الحان
لذیذه یا غزلی که وصف الحال ایشان بود حالی غریب که تحریک دواعی شوق و تهییج نوازع محبت بود روی نماید و آن واقفه یا حجب
از پیش برخیزد سیم آنکه شاید اهل سلوک را که هنوز حال ایشان زیاده ترقی نکرده باشد در اثناء سماع روح مفتوح گردد
و لذت خطاب ازل و عهد اول بیابد و طایر روح بیک نهضت عباد هستی و نداوت حدوث از خود بیفشاند و از جمیع خواطر
مجرد گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما این معانی بر تقدیری صورت بندد
که بناء سماع بر قاعده صدق و اخلاص طلب مزید حال بود نه بر داعی نفسانی و حظوظ طبیعی چنانکه اکنون مشاهد است که بعضی را
باعث بر سماع اظهار وجد است و بعضی را گرم کردن بازار شیخی و ترویج متاع تصنع و جمعی را میل برقص و لهو و طرب و عشرت و ذوق
رغبت بمشاهده منکرات و بعضی را داعیه تناول طعام که در این جمع متوقع باشد و این جمله محض وبال و عین ضلال است
و هر جمعیت که بناء آن بر یکی از این مقاصد بود طلب مزید حال و صفاء باطن و جمعیت خاطر از آنجا متعذر باشد و احتراز از آن اولی
بود نقلست که جنید رح در اواخر حال از سماع اعراض نموده بود از و سؤال کردند که چرا سماع نمیکنی گفت مع من گفتند تسمع لنفسک
گفت عمن و این قول اشارتست بدانکه سماع با یاران همدرد باید کرد و آنکسی باید شنید که صاحب درد بود از سر صدق و ارادت کسی
و این هر دو در این زمان عزیز و مفقود بود فکیف در این زمان پس اگر کسی را سماع برین وجه دست ندهد ترک آن سلامت دین را اولی
بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جمله نعمتهای الهی است و در تفسیر این کریمه یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد بدان زیادتی
آواز خوش است و چه عجب اگر روح انسانی با استماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه التذاذی و استراحتی یابد و حال آنکه شتران
بنغمه حدی بارهای گران با آسانی کشند از آب و علف باز ایستند و هر که با آواز خوش ملتذ نشود دلش مرده باشد یا حس
باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و انهم عن السمع لمعزولون هر که این ذوق نبود مرده ایست
که هم نیست و در سید الاتم از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده و باوقار ناگاه آواز میشنود و اضطراب و قلق
درو پیدا میآید و از و حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد ازل و میثاق اول با ذرات ذریات
بنی آدم خطاب الست بربکم میکرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه که
آواز خوش بشنوند لذت آن خطاب یاد آید و بدو تعلق آن در حرکت آیند و قول ذوالنون مصری که الاصوات الطیبة مخاطبات
و اشارات الهیة استودعها عند کل طیب مطابق این سخن است هر دلی که بوسیته حاضر حق بود الغار سمع کند از هر آواز که
بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند و قتی امیر المؤمنین علی علیه السلام بانگ ناقوس بشنید جمعی در خدمتش بودند
پرسید هیچ میدانید که این ناقوس چه میگوید گفتند نه فرمود میگوید که سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی و اهل سماع

بعضی

بعضی آنها باشند که در حال سماع خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر آن گریها کنند و شهقها زنند و جامه چاک کنند و بعضی
آنها باشند که رجاء و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و بنا بر آن در طرب و رقص ایند و دست بر هم زنند و لجواز داود علیه السلام مثل این منقولست
و از آداب سماع آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر حظوظ نفسانی بود یا مشتمل
بر بعضی محرمات و مسکرات چون لقمه ظالمان و اشراف زنان از آن اجتناب واجب دانند و از حضور کسی که تجنب با این طایفه
ندارد نیز محترز باشند که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد چنانکه صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او بتکلف مدارا باید نمود یا کسی که
بتکلف اظهار وجد کند و تواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند احتراز نمایند و چون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون
و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال تجمیع و مضبوط دارند و تا توقع امساک بی حرکت نکنند نحوی
محبوس مشایخ و باید که ملهم از لمعات وجد مضطرب نشوند و بکرم جهد از در حقیقت حال تماسک نمایند و اگر جب اثری از آثار زوال
وجد اظهار کند خود خبر بنفاق و محض گناه عظیم و الله اعلم بالصواب فن دوم از کتاب نفایس الفنون در علم حقیقت
که معرفت حقایق بطریق افاضه و اشراق و این قسم را متصوفه پانزده علم نهاده اند چنانکه در صدر کتاب بدان اشاره رفت
و ما آنچه خلاصه مجموع باشد در دوازده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق
اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت باز شناختن معلوم مجمل است در صور تفاصیل و از اینجا لازم آید که علم مطلق
معرفت بود و هر مثل او و پیش از مرتبه معرفت مثلا در طب دانستن آنکه امراض چند قسم اند و اسباب و اعراض هر یک چند و کدام مرض
و معالجات بر چه وجه باید کرد از اعلم طب خوانند و باز شناختن هر مرضی از آن در وقت معالجه بی توقفی و رویتی و تعب پریشانی
معرفت طب و باز شناختن آن بتفکر و رویت و عاقل بوده از آن باستحقاق علم سهو و نسیان بی معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت
وبال و معرفت الهی را چهار رکن است اول آنکه اثری که باید از فاعل مطلق داند دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود یقین داند
که نتیجه کدام صفتست سیم آنکه مراد حق چه در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد
و خود را از این علم و معرفت بکلی ازو بلکه از وجود اخراج کند گویند که از جنید رح پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود
جهلک عند قیام علمه گفتند زیادتی کن گفت هو العارف و المعروف و چنانکه مراتب قرب زیاده شود آثار عظمت الهی ظاهر تر
گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف برخیزد و این معنی که ذکر کرده میشود
هم علم معرفتست و نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر آن قاصر هر که دارد داند و توحید پیش ایشان اسقاط
اضافاتست و نفی صفات محدثات و مراتب توحید چهار اند مرتبه اول توحید ایمانی که اعتقادست بمدایت و واجب الوجود
و وحدانیت و ازلیت و بقا و سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث رسل و ختم آن بر سید انبیاء محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و تصدیق بامامت ائمه مهدیین و خلفاء الراشدین و بجمیع آنچه قرآن بدان ناطق شده
از حشر و نشر و ثواب و عقاب و غیر آن و فایده این توحید خلاصیست از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام مرتبه ثانی
توحید علمی که عبارتست از آنکه موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و جمله
ذوات و صفات و افعال در ذات و صفات و افعال او متلاشی اند و هر ذاتی و صفتی پرتوی و فروغی از نور ذات و صفت اوست و این
توحید مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و اول مرتبه توحید اهل خصوص اینست مرتبه ثالث توحید حالی
عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیه در غلبه اشراق نور توحید

متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد چنانکه نور کواکب در نور آفتاب و درین مقام وجود حق
در مشاهد وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت
واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره قطره وار در تعرف تلاطم امواج بحر توحید
افتد و غرق جمع شود و مثال این توحید نور مشاهده است و مثال توحید علمی در مراتب و بدین توحید اکثر ظلمات رسوم بشریت
منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمات از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال
نور ماه که ظهور او بعضی از اجزاء ظلمات مختفی و بقیه وجود اندکی از رسوم در توحید حالی آنست تا صدور افعال و تهذیب اقوال از حق — منتفی شود صح
ممکن بود از بهر حق توحید در حال چنانکه باید گذارده نشود چنانکه گفته اند التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه — حیات صح
بیشتر از ترک بحقی مرتفع گردد و خواص موحدان در حال حیات از حقیقت توحید صرف که بیکبارگی آثار رسوم وجود در وی
متلاشی شود گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و ورای این حکم مرتبه توحید انسانی مرتبه دیگر ممکن
نیست مرتبه رابع که آن را توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة لم یکن معه شیء و یبقی موصوفا
بها فی الابد و یفنی کل شیء فهو توحید ثابت لذاته ازلا و ابدا اعتبر الخلق ام لم یعتبر و این توحید از وصمت نقصان بری است و
توحید دیگران بسبب نقصان وجود ناقص و جعلنا الله من الفائزین باعلی مراتب المخصوصین باوفی مواهب بمحمد و آله و صحبه

فصل ثانی

در حقیقت نفس و معرفت آن گفته اند مفتاح معرفت الهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت نفس است بدانکه نفس پیش صوفیه خلاصه اجزاء
ترکیب بدن است و گاه باشد که نفس را اطلاق کنند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود که نفس را در اثر مذکور اگر حمل بر معنی اول کنند
معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد او بیگانه خود را بصفت ربوبیت بشناسد بنا بر آنکه نفس پیوسته
بباطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوص باشد از عظمت و کبریا و جباری و عزت و استغنا و قدرت
بر خود ببندد و با خود تصور کند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست و چون بنده را بانوار تجلیات روشن شود
که این جمله دعاوی باطله اند و صفات عبودیت عجز و مسکنت و فقر و مذلت و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج و اعتراف
بجهل نیست هر آینه پروردگار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر تجلی خصوص حقیقت کنند معنی آن بود و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت — وذات صح
خود را با جمیع اجزاء وجود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطه ذات خود در
عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود موجودات روحانی ملکی و شیطانی جنی و انسی همان نسبت در عالم — وجسمانی صح
کبیر تصور کند و چنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطه ذات خود مندرج بیند
روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل کل را در تحت احاطه ذات واحد محاط و محوی بیند و شک نیست
که چنانکه بکنه معرفت الهی رسیدن متعذر است شناختن نفس بجمیع صفات متعذر است و نفس را بحسب مراتب مختلفه و اوصاف
متقابله در هر مرتبه باعتباری معنی اسمی باشد چنانکه تا ولایت وجود در تحت تصرف و استیلاء او بود و در مستقر طبیعت راسخ
و همواره خواهان آنکه روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند و چون تدبیر ولایت وجود بتصرف
دل مفوض شود و نفس بربقه طاعت و انقیاد او متقلد گردد اما هنوز از نوازع صفات تابی و تمرد استقصای او بقیه مانده باشد
چنانکه بدان سبب پیوسته خود را ملامت کند او را نفس لوامه خوانند و در اواخر چون نزاع کراهت بکلی از و منتزع و مستاصل
گردد و از حرکت منازعت با دل طمانینه یابد و در تحت جریان احکام رام شود او را نفس مطمئنه خوانند و از صفات ذمیمه نفس

اول

اول عبودیت هواست بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که بر مشتهیات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار
او نهند و که مطاوعت هوا و انقیاد او برهان بندگی وی است و حق را در معبودیت شریک میسازد و هو قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه
و این صفت از نفس برنخیزد الا بزهد و محبت الهی دوم نفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد چون غیبت
و حضور مردم پیش او یکسان نبود در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود
صدق سیم ریا که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد اثبات آراسته دارد و اگر چه بنزد حق سبحانه
و تعالی آن چیز مذموم بود و نفس هر چند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند قبح آن جز بر دیده قاصر نظران پوشیده نماند و هر که بنور اهل
حقیقت و صاحب بصیرت قبح او بصفت ریا مختفی نگردد بلکه قبح بر قبحش زیاده شود مثلا اگر عجوزی که بر منظر خود با جامه‌ها
فاخر و ملکونه چنانچه باید اطفال را آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و صفاتی لازم است اما عاقلان را
از آن نفرت افزاید چهارم دعوی ربوبیت است که پیوسته خواهد خلق امر و نواهی او را اطاعت کنند و صحبت او را بر هم
اختیار کنند و از وی خایف و ترسان باشند و در جمیع احوال و افعال تمسک با ذیال رحمت او نمایند چنانکه حق تعالی بندگان را بخود را — زیرا ... ترسان
مطالبه می نماید و این معنی دعوی الهیت و منازعت ربوبیت است و این صفت از نفس برنخیزد الا بتجلی صفات الهی پنجم عجب و خودبینی که همواره
نفس محاسن صفات خود را بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد اثر آن را وقعی و وزنی تمام نهد
و مساوی را فراموش نکند و او را عظیم منت خود دارد و اگر بسیار چیزی از دیگری بدو رسد اثر آن در محل اعتبار نیارد و این صفت از
جمله صفات مهلکه نفس است چنانکه رسول صلعم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و عرفا گفته اند النفس — والقهر صح
صنم و النظر الیها شرک و الحضور فیها عبادة و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت او ششم بخل و امساک که جبلت در نهاد
نفس و اسباب و مرغوبات مشتهیات زند و از جهت تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج از دست بیرون ننهد و چون این صفت در نفس
قوی گردد حسد از و تولد کند زیرا که چون صاحب حسد اگر کسی را بنعمتی مخصوص ببیند زوال آن طلبد و نخواهد از کسی چیزی صادر شود
پس همچنان بود که بخل باعمال دیگران کرده و چون این معنی قوی شود حقد پدید آید پس هر که را با خود در نعمتی مساوی یا بد یا
بفضلی ممتاز بیند زوال نعمت او پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بنور یقین هفتم شره و حرص
که نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی بود بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ پر نشود تا بهلاک
انجامد و این صفت از و برنخیزد الا بتقوی هشتم طیش و سبکساری که نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و هنگام ورود خواطر شهوات
و مرادات هیچ توقف ننماید و خواهد که فی الحال استیفاء آن کند و بر ایقاع مراد مسارعت و مبادرت نماید و این صفت برنخیزد
الا بصبر نهم سرعت ملالت زیرا که نفس را از چیزها زود ملالت آید و ظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از امر حال
و اشتغال با مر دیگر سبب قرار جمعیت استغنا او خواهد شد و نداند که ملالت امثال این ظنون هرگز او را بمقصود نرساند
و در بیشتر احوال صورت واقعه خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل ندرت یکبار بمراد ظفر یابد بهانه چیز که مرغوب الیه او بود
نعداد آن موجب عذر او گردد و ازین بلا خلاص صورت نبندد الا باقامت وظایف شکر دهم کسالت چه نفس چنانکه
در وصول بمشتهیات و مرادات مستعجل بود در مبادرت بر طاعات و مبرات کسلان و متوقف باشد و این صفت از و برنخیزد الا
بریاضات بلیغه و مجاهدات شدیده که برودت ثبوت جبلی را که مناط تابی و استعصاء اوست از و انتزاع کند و او را در قبول اوامر
و انقیاد احکام نرم گرداند و این صفات امهات صفات نفسند و دیگر صفات بر اینها متفرع و نفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسد

که هر صفتی را که بعلم اجمالی معلوم کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول که نفس پدید آید آنرا بر تفصیل و تعیین باز شناسد
و از آن حلم کند اورا عارف خوانند واگر در اول و هله از آن غافل بود اما تا فی الحال بدان مطلع شده باز شناسد اورا معرفت
خوانند و اگر علم مجمل در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد اورا غافل خوانند **فصل سیم** در حقیقت روح قال الله تعالی و
یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است و بکمند عقل
وصول بدان میسر نگردد وارباب مکاشفات واصحاب قلوب که اسرار امر ربوبیت را و از رق هوی عبودیت نفس آزاد گشته بر
کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت از آن عبارت نکرده و شریفترین موجودات و نزدیکترین مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است
و حق سبحانه و تعالی آنرا بلفظ من روحی و من روحنا بخود اضافه فرموده و اول صیدی که در شبکه وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله
الارواح قبل الاجساد باربعة الالف سنة حقیقت روح بود که شیخ قدیم اورا از غایت لمراتب جلالت وجود در عالم خلق نصب
کرده مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض فرموده اورا متصرف در آن مأذون کردانید و از بحر الحیاة نهری عظیم بروی کشاد
تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند و بر اجزای کون افاضت میکند و صورت کمالات الهی را از مقر جمع بغیضات معانی مجمل
تفرقه که عالم خلق است میرساند واز عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد بحیثیت کرامت او را دو نظر بخشید یکی ابداعی شاهد
جلال قدرت از خود و عدم ابداعی ملاحظه حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و نتیجه او محبت الهی عبارت از نظر دوم
عقل خلقی و نتیجه او نفس کلی و هر فیضی که روح از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود
و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف تذکیر و تانیث پدید آمده تعاشق و تلاصق ثابت شد
و برابطه امتزاج و واسطه ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشته و بارت قابله تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمد
پس از جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح را بی واسطه آفریده و آنچه واسطه که امر است بدان اشارت که مخلوقات را بواسطه او که خلق ودیگر مح
عبارت از آنست الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون لابد است که هر خلیفه متجمع اوصاف مستخلف بود فضل
الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود در پوشانید و در مسند آفرینش
مکرم و ممکن گردانید و روح اعظم هر چند بحکم اول الفکر آخر العمل در حیز توقف بداشت تا چون دایره تکوین بنقطه انتها
رسید و بر نقطه ابتدا منطبق گشت صورت آن در آینه وجود آدم منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در و متجلی گشت پس خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و اوان خلافت آدم در ملاء اعلی منتشر گشت و بر منشور خلافت او توقیع ان الله خلق آدم علی
صورته ظاهر شد و برلوای کرامت او آیه و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
مرقوم گشت و از سر تسخیر و اعتبار تقدیر در قبضه تصرف او نهاد و ملائکه را بسجده او امر فرمود چه ملائکه را آن کمال جمعیت
نبود بنا بر آنکه بعضی از ایشان مظهر صفت جمال بودند و بس و بعضی مظهر صفت جلال و بنی آدم جامع جمیع صفت جمال و
جلال لطف و قهر رحمت و غضب بود چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از
آدم بحکم و خلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح گشت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا
مصور شد و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس ذرات ذریات که در ظهر آدم ودیعت بود ند بواسطه ازدواج آدم و حوا
در وجود آمدند و الله اعلم بالصواب **فصل چهارم** در حقیقت قلب و معرفت آن بدانکه پیش اهل حقیقت عبارت از نقطه که
دایره وجود از وی در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد بدو بهم پیوست و مبدأ نظر در و بمنتها نظر رسید و جمال جلال وجه

اضافی مح
و رسم مح

اول ما خلق الله نوری و فی روایة روحی با اضافت با حضرت خاتم رسالت مشرف بود اما در عالم صورت بحکم مح مح

روح امد در عالم غیب وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت مح

دل مح

باء

باقی بر و متجلی شد و او را بسبب دوام تقلب دعاد در اطوار احوال و ترقی در معراج کمال قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند
و مواهب او نا متناهی و تقلب در ترقی در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نهایت بود او صاف احوال او در عدد حد
نگنجد هر که در تعداد و تحدید آن سخن راند اگر بحقیقت در نگرد یقین بداند که جز تعیین حد ادراک و تبیین نصاب استعداد
خود از آن نتواند چندین هزار غواص در لجه معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک بقعر او نرسیدند و استیفاد
گنج غرایب او نکردند نیز هر که از وی اثری یافت از آن اثر خبری باز نداد یا هر که اورا کوهری ثمین از آن بحار افتاد بر طبق عرض
نهاد عرش رحمان و منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور پادشاه
محب و محبوب الروح حامل تجلی سر امانت و لطف الهی حامل او صاف اوست و مراد از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود او غرض
از انبساط ملک و ملکوت مسرح نظر و مطرح شهود او صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او بنور مشاهده منور چون نفس
از روح جدا گشت عشق از طرفین پدید آمد و از عین عشق صورت قلب متولد شد و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر
نفس واسطه گشت و بر موضع التقاء هر دو بیفتاد تا اگر در مدرج ایشان با یکدیگر تعدی رود مانع گردد و دلیل بر آنکه صورت
دل بر آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمده آنست که هر کجا جمالی بیند با او در آمیزد و هر کجا حسنی یابد بدو در آویزد و هر کز
بی محبوب و منظوری دل او را حی نباشد وجود او بعشق قایم و وجود عشق بر او دل در وجود ایشان بر مثال عرش رحمن است چنانکه
عرش قلب اکبر است بود در عالم کبیر قلب عرش اصغر است بود در عالم صغیر قلوب در تحت احاطه عرش مندرج چنانکه جزویات
ارواح در تحت روح اعظم و جزویات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتی حقیقی صنوبری شکل و مضغه صنوبری که در جانب
ایسر بدن موضوع است و حقیقت آن لطیفه ربانی که یاد کرده شد و میان حقیقت و صورت آن نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقت
دل محض لطافت و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق منافرت پس نفس انسانی که روحی حیوانی در عالم لطافت دارد
و روحی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه باشد تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نفس بر
نسبت وجه لطیف آن را قبول کند و بر نسبت وجه کثیف بصورت دل رساند و از آنجا با قطار بدن رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت
ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود و از وی بجمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا با قطار عالم شهادت رسد
و در حدیث آمده است که دل چهار است اول دل پاک و روشن که در و از نور ایمان چراغی افروخته باشد و آن دل مومن است
دوم دل منکوس که سواد کفر بر محیط بوده و آن دل کافر است سیم دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافق است چهارم دل
مصفح نوع جهان که دو وجه اند یکی محل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان در وی از عالم قدس طهارت بر مثال سبزه که مدد
از آب کیرد و مدد نفاق در وی از عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر کدام یک ازین دو که بروی غالب شود
حکم آن کیرد و مناء این تقسیم بر آنست که قلب نتیجه روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تطارد واقع روح خواهد
که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه در بین نزاع و تجاذب باشند گاه روح غالب میشود
و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل بیوسته
تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد پس اگر سعادت ابدی
و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد نفس را لشکر شکسته مغلوب گرداند و از تشتت و نزاع ایشان
برهاند و از مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز متابعت

بجار

بایستاد

جمله مح

اما از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در مشیمه
بلد بود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد
این چنین دل را مؤمن گویند که بکلی از شائبه شرک و کفر مبرا بود و اگر نعوذ بالله حال منعکس شود و آثار شقاوت و سخط ازلی در
رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند
و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و این چنین دل را دل کافر بود و اگر هنوز قطرات کلی
از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنازع باقی بود ولیکن جانب نفس قوت دارد دل در میان متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و این
دل منافق باشد و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد و با جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین علی السویه باشد و در
هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دو روی دارد در یکی ایمان و در یکی نفاق **فصل پنجم** در حقیقت سر و عقل طایفه از متصوفه
بر آنند که سر لطیفه است از لطایف صوفی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه است محل محبت و دل لطیفه است محل معرفت و طایفه
بر آنند که سر از جمله اعیان نیست بلکه از جمله معانیست و مراد از وی حالتیست مستور میان بنده و خدای که غیر او بدان اطلاع نیفتد و گویند
بنده را با حق سریست و سر السریست که آنرا اخفی خوانند چنانکه کلام مجید است وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی سر آنست
که جز خدا و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم السر والخفیات و طایفه اول که سر را از اعیان
شمرند بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلبست و بعضی بر آنند که فوق قلب و تحت روح است و شیخ صاحب عوارف آنست که سر امری
ورای قلب و روح نیست و گفته سبب قصور آنجماعت که سر را فوق روح دانسته اند آن بود که چون روح را بعد از خلاص کلی از دق
تعلقات قلبی و نفسی وصفی لایق بر معهود یافتند گمان بردند که مگر چیزی دیگر است ورای روح و بر ایشان پوشیده ماند که این همان
روح است متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهاده اند آن بود که دل را در نهایات
احوال که بکلی از دل استرقاق نفس آزاد کرده و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی
غریب یافتند که بر ایشان متحیر غود تصور کردند که مگر چیزی دیگر است ورای دل و ندانستند که آن خود عین دلست لیکن وصفی دیگر
غریب یافته و بعضی دیگر گفته اند سر معنی لطیفست مکنون در ضمیر روح و عقل و تعبیر آن معنی بواسطه دل و زبان تیغ از آن
متعذر چنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر اوست هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود در نظر عیان
او را مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمه محاورت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تفسیر آن با دل کند
لکن بیشتر معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تعبیر آن با دل قاصر آید چنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود
پس آن معانی که در روح باقی مانده و عقل به تعبیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بدان اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل
باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفه از متصوفه مجرد عقل
چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت تعقل
نگنجد و عقل اگرچه مخلوقی شریفست و در صدر آفرینش بحکم اول ما خلق الله العقل منصب تصدر و تفوق یافته اما مرتبه روح بالا
مرتبه اوست چه اولیت و تصدر او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو
مثال او با روح همچنان که مثال نور آفتاب با جرم او و نور آفتاب اگرچه شریفست ولیکن قیام او بجرم آفتابست و همچنان که بنور آفتاب
صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد **فصل ششم** در ظهور محبت

تقریر سیم

تحت احاطه او

روح انسانی بواسطه تعلق او ببدن قال النبی صلعم ان لله تعالی سبعین حجابا من نور وظلمة بدانکه چون روح انسانی را از قرب حضرت
عزت بعالم قالب و ظلمت تعلق میداد نه بر هفتاد هزار عالم که گذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده ~~~~ او بود با او همراه کردند
تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود حجابهای نورانی از عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم
جسمانی چه التفات او بهر چیزی در هر عالمی اگرچه آن التفات کمالی میشود اما بنسبت با حال او هر یک حجابی گشته بواسطه آن حجب
از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین
طبیعت افتاد با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص لی مع الله شرف قرب یافته بود در این روزی چند مختصر بواسطه حجب
بکلی فراموش کرد چنانکه هر چند از آن اندیشه کند از آن هیچ یاد نیاید و اگر یافت حجب مبتلا شد همچنین فراموش کار نبودی
و آن اقبال انس را بدین زودی بادبار وحشت بدل نکردی و او را بنابر انس سابق که با حضرت جلت یافته بود نام انسان نهادند
و از این است که چون ایزد جل شانه از زمان سابقه وجود آدمی خبر دهد او را بنام انسان خواند کقوله تعالی هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون بدین عالم پیوست و آن انس و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب بروی نهاد و فرمود
یا ایها الناس و رسول صلعم فرمود انما سمی الناس ناسا لانهم ینسون و ذکرهم بایام الله یعنی حجیها که هر یک بدنیا مشغول شدند روزهای که در جوار حضرت
و مقام قرب حضرت بودند بیاد دهید شاید که نوازع شوق آنجناب در دل ایشان پدید آید و دیگر قصد اتخاذ اصلی و وطن حقیقی
کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست حب الوطن من الایمان و اگر بوطن اصلی باز
رسند مقام احسانست للذین احسنوا الحسنی و زیاده و اگر از وطن اصلی درگذرند مرتبه عرفانست والسابقون السابقون اولئک
المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم نهند درجه عیانست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بعد از آن در حد وصف
و نه عالم بیانست طوبی لمن عرف ما اراه و لم یجده شیء جاء فانه و اگر محبت از وطن اصلی در دل او نجنبد و قصد مراجعت نکند و دل بر
تنعم این جهان بندد و بزخارف و اباطیل دنیا فریفته شود در خسران ابدی و خذلان سرمدی بماند نعوذ بالله سموم جحیم و ظل من یحموم
لا بارد و لا کریم و غرض از وضع حجب ابقا تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود چه اگر حجب داس کردندی قیام بامور دنیوی و التفات
بعالم سفلی هرگز صورت نبستی چنانچه مشاهده است که چون بعضی سالکان را در اثناء سلوک حجاب از پیش برداشته و بدان
قرب و کرامات اصلی اطلاع دهند از کثرت فرح و شدت شوق در حال قالب بپردازد یا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا
و ما فیها اعراض نماید و از قید عبادت و کلفت خلق خلاص یابد **فصل هفتم** در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت قال الله
تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من
ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون
بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست که آنرا عالم امر و عالم غیب خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک ظاهر این جهانست که آنرا عالم
خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت هر چیزی جزایست که آن چیز بدو قائم است که صوفیان آنرا و دیگر آنجا خوانند مثلا ملکوت
انسان روح است و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طبایع هر یک و علی هذا فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء والیه ترجعون و ملکوتیات را هر چند مراتب بی شمار است اما مجموع آن در اصل بدو قسمست عالم ارواح و عالم نفوس
و عالم ارواح بر دو نوعست علوی بیچون ارواح انسان و ملک و سفلی بیچون ارواح دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو نوع است علوی بیچون
نفوس اجرام سماوی از افلاک و کواکب و سیارات و ثوابت و سفلی بیچون نفوس اجسام ارضی از مفردات و مرکبات و بیچون در عالم

وخلاصه او صمد

آشیانه سم

ملک نواز مبادی عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک ایزد را هزار عالم مختلف است چنانکه در بعضی روایات آمده هژده هزار
حصر کرده است و در بعضی هفتاد هزار و در بعضی سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هر یک از آن و کنه حقیقت او بجز ذات
باری تعالی و تقدس دیگری نداند و هو قوله عز من قائل و ما یعلم جنود ربک الا هو اما آن جمله در دو عالم امر و خلق مندرج‌اند الا له
الخلق والامر تبارک الله رب العالمین فصل هشتم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای
افتمارونه علی ما یری و لقد رآه نزلة اخری بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقله ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت
از و محو شود قابل ظهور انوار غیبی گردد چندانکه صقالت بیشتر انوار قوی‌تر بود و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال را در و تصرف
باشد بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشها افروخته نماید و بعد از آن انوار علوی بدید آید در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن
بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد از محال الظاهر شود و چون انوار که از حجب بیرون آید خیال را در آن مجال تصرف نماند الوان
واشکال بصورت بیند بی رنگی و شکلی و بی کیفیتی و جهتی مشاهده افتد چه شکل و لون چیزی بواسطه الابتر صفات بشری بود که نظر روح
از پس حجاب و مثال ادراک کند و چون با روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود هر چند
بحکم الله نور السموات والارض مظهر انوار تجلی حضرت پروردگار است و کثرت و قلت آن بحسب صفای قلب و صقالت آن از ظلمت
بشریت لیکن بواسطه آنکه منشاء مشاهده آن متنوع است لاجرم ظهور آن بحسب منشاء مختلف باشد و از آن انوار هر آنچه
بشکل امور سفلی نماید بچو بروق و لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح از انوار ذکر خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی
نماید بچو کواکب و اقمار و شموس انوار سماوی [illegible] که منشاء مشاهده آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر منشاء مشاهده آن معرفت
بود بصورت مشکوة و قندیل نماید و از اینجاست که حق تعالی فرمود الله نور السموات مثل نوره کمشکوة یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی والارض صح
حضرت اوست پدید کار دست نور عرفان او مر سالک را بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر منشاء مشاهده آن روحانیت بود که برسما
قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود بمثال کواکب و اقمار و شموس نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بقدر
آن کوکب مشاهده افتد و اگر آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بقیه‌ای باشد ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال
صفا گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد و چندانکه صفا زیاده‌تر خورشید درخشان‌تر و اگر ماه و خورشید
بیکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و گاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا از پس
حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفای آن چنانکه ابراهیم علیه السلام چون اول دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی
مشاهده افتاد چون حجب آینه دل از زنگ طبیعت پاک‌تر شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی هذا اکبر
و بحقیقت دم بدم آنچه مشاهده افتاد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده افتاد و لیکن چون از پس حجب
روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم انوار [illegible] زینت را و میگفت لا احب الآفلین اگر کوینده که مشاهده ابراهیم علیه السلام کوکب و ماه
و آفتاب را در عالم دل بواسطه خیال و مثال بود که در شهادت ببیند از عالم ظاهر بواسطه حس هر چیزی که مناسبتی داشته باشد
و محل ظهور انوار حق تعالی تواند شد چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق‌اند چنانکه فرمود الله نور
السموات والارض که بحقیقت ببیند و آن دولت و نمایند و حضرت عزت چون معرفت هذا ربی حق باشد و دل قابل ذوق بود
غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان شود و گاه بود که دل بکمال رسد و حجب شغاف گردد بحکم ارادت چون در خود نگرد
هم حق ببیند بر جویی انا الحق گراید و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام شهود بواسطه میسر شود ذرات موجودات همه او نماید تا لاجرم

باطن بود یا در عالم ظاهر گوئیم چون آئینه دل صافی شود شاید که این مشاهدات در غیب بیند از عالم صح صح

زبان

زبان بر ملأ الوجود سوی الله بگشاید و هم درین مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر امتزاج نور روح بود با ظلمت
نفس نور ازرق مشاهده افتد و جامه ازرق که مبتدیان متصوفه پوشند نشان این مقام است و بیشتر ازین طایفه لباس برنگ
وصف پوشیدندی و اگر ظلمت کمتر بود و نور روح زیاده نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور زرد مقام صح
بدید آید و چون ظلمت نفس نماید نور سفید ظاهر شود و چون نور روح با صفای دل امتزاج پذیرد نور سبز بدید آید و
چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور حق عکس برو مشاهده با ذوق شهود آمیخته بر نور روح انداز صح
شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید آنجا نه رنگ ماند و نه شکل و نه طلوع و نه غروب و نه قرب و نه بعد نه
روز نه شب لیس عند الله صباح و لا مساء و ابتدا انوار صفات جمال که عالم لطف انس لم یزل است در مقام شهود ازین نوع تصرفات
فنا آشکارا کند که شمه نموده شد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست فنار الفنا اقتضا کند و بیان از شرح
حال آن عاجز چه حد آن عیانی است نه بیانی و اول مرتبه او نور است محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر دارد و حقیقت حکایت
هفت دوزخ از پرتو آن چنانکه انوار صفات جمال بهشت‌اند انوار صفات جلال محرق باشد و گاه بود که نور صفات جلال
ظلمانی صرف بود و اینمعنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و آنچه از رسول علیه السلام نقل کنند که فرمود
دوزخ را چند هزار سال تافتند تا سرخ شد پس چند هزار سال دیگر تافتند تا سفید گشت و چندین هزار سال دیگر تافتند
تا سیاه شد و اکنون سیاه است اشارة است بدین معنی و ازینجا که حقیقت وحدت وحدانیت است چون نظر کنی هر کجا در عالم نور
و ظلمتست آینه تو انوار صفات لطف و قهر اوست نظم هر چیز که او نشان معنی دارد یا سایه نور اوست یا اوست برین فصل نهم
در مکاشفات و انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که بیننده ادراک آن بر آن وجه مدرک نبوده باشد
و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد مودع است اما
اهل حقیقت و مکاشفات بر آن اطلاق کنند که مدرکات باطن ادراک آن کنند و شکی نیست در آنکه چون سالک صادق بجذبه کرده باشند صح
ارادت از قعر طبیعت روی بفضای شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهدت و ریاضت بپردازد
هر حجاب از حجب هفتاد هزار که آن گذر کند او را دیده مناسب آن گشاده شود و احوال اعیان مکاشف نظر او گردد و
بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات روی نماید و باسرار معقولات واقف شود و آن را کشف نظری خوانند و بر آن اعتماد زیاده صح
نباشد چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را نشاید و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند عمر
در آن صرف کردند درین مقام بماندند و از وصول بمقصد حقیقی محروم و بحقیقت چون مقصود اصلا نساختند و از فواید
دیگر مدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در تیه ضلالت گم گشتند فضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات
عبور افتد مکاشفات قلبی پدید آید که آن را کشف شهودی خوانند و اینجا انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات
سری که آن را کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهده ملائکه
و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صافی گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد عوالم نامتناهی مکشوف شود و تا به
ازل و ابد نصیب دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانکه از ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر
او شود و هر آنچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه ببیند و رسول علیه السلام ازینجا فرمود لا ترفعوا [illegible] فانی اراکم من امامی
و خلفی بیشتر خرق عادات که آن را کرامات گویند از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین

الهامی گویند درین مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات روحی که آن را کشف [illegible] صح

و غیر آن درین مقام پدید آید و این معانی را بر ارباب حقیقت [زیاده] اعتباری نبود چه اهل ضلالت را نیز این نوع صورت بندد چنانکه رسول ع
از ابن صیاد پرسید که ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال علیه السلام ذاک عرش ابلیس و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده
کند ازین قبیل باشد و حقیقت کرامات در اجزاء اهل دین راست آید بود و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید
زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روح خاص است که آن را نور حضرت خوانند که او جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود
کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه و در مطلق روح فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق رسول ع
فرمود و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا
یعنی نور خاص حضرت بعضی از بندگان خود دهیم تا بواسطه آن بعالم صفات راه یابند و چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت شد
یک روی در عالم ملکوت و یکی در عالم ملک تا بدان روی که در عالم ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح کردد و بدان روی که در عالم
ملک دارد آثار انوار روحانیات و معقولات بنفس و تن میرساند و سر واسطه عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفادت
فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو میرساند همچنین خفی واسطه عالم صفات و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات
صفات خداوندی کردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و این مجموع را کشف صفاتی خوانند و حضرت درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود
علم لدنی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود فنا حقیقی و علی هذا بقیه سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبه بلند است و ساحت
و در عبارت نگنجد و اشارت بدان صورت نبندد وجعلنا الله من الفائزین برواقه اعلم

فصل دهم در بیان تجلی ذات و صفات

تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت چون روح را نیز تجلی بود پس هرگاه که صفات روح در ذات روح تجلی کند سالک را
ذوق تجلی حق نماید و بس در غلط افتد و بسی از روندگان درین مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر کامل صاحب تصرف
نباشد ازین ورطه بسلامت خلاص نیابد و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو چیز است اول آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار
پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد کردد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی بر نیستی مبدل شود
و در طلب بیفزاید و تشنگی زیاده کردد دوم آنکه تجلی روحانی صفت حدوث دارد و با آنکه در وقت ظهور ازالت بشریت کند اما چون
او واقع افتد باشد همین که آن تجلی در حجاب رود صفات بشریت معاودت کند و هرگاه که نفس را از تجلی روحانی التذاذ دیگر
حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیله و تحصیل مقاصد که پیش از آن نبوده باشد و در تجلی ربانی این صورت نبندد چه از لوازم
تجلی او یکی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و بر سنت جاء الحق وزهق الباطل ترکی که طلوع نفس و زهوق صفات باطل شود تجلی حضرت عزت
بر دو نوع است تجلی الوهیت تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را آن هست هر دو انواع را بود و تجلی الوهیت محمد را ع
بود تا آنجا که اورا باج داد و بجای وجود او وجود خود را اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم و کمال این سعادت هیچکس را میسر نشد از انبیا و اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی جمال و تجلی صفات جلال و تجلی
صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ازلی ذاتی و صفات فعل و تجلی صفات ذاتی بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی نفسی آنست
که جز مجرد ذات دلالت کند بر ذات باری تعالی جل شانه بر معنی زیادت بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی
شود همچو جنید گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود همچو سکر گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی آنست
که جز مجرد ذات دلالت کند بر معانی زیادتی ذات حق همچو علم و قدرت و حیات و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی
شود حقایق علوم بیواسطه منکشف شود آدم را در وقت الزام ملائکه و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کائنات متصرف کردد همچو رسول ع

کو بیک انگشت ماه را بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکر را بهزیمت فرستاد وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و اگر بصفت حیات متجلی شود
و بکمال حیات باقی و ملتجی کردد همچو خضر ع و اگر بصفت بقا متجلی شود انانیت انسانی برخیزد و صفات ربانی ثابت کردد همچو یمحو الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب و شیخ منصور درین بیت که بینی و بینک انی یزاحمنی فارفع بجودک انی من البین ابو نجلی در خواست کرد
اما صفات فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت که اگر بصفت رازقی متجلی شود با او خطاب کنند که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی متجلی شود گوید و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و اگر بصفت احیا
متجلی شود گوید فخذ اربعة من الطیر فصرهن الایة و اگر بصفت اماتت متجلی شود هرکه نظر کند در حال هلاک کند چنانکه ابو یزید
بسطامی بیک نظر که بر مرید ابو تراب بخشی انداخت در حال وفات یافت اما صفات ذات اگرچه از جبروت بود چون متجلی شود نور
بی نهایت در غایت هیبت هست بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه فما صفات ... و محو آثار هستی کند
اما شاید که مشغول او بفنا باقی ماند و اگر رجام تجلی ساقی و سقاهم ربهم یک قطره شراب جلال از فوق ولایت سالک زیاده نوی
کند سطوت آن حالی ولایت وجود چنان فرو کیرد که شعور بوجود و فنا و وجود هم نماند و صعقه عبارتست ازین حالت و اگر صفات
عظموت بود آن باز دو نوعست یکی صفت قیومی دوم صفت کبریای و قهاری اگر بصفت قیومی متجلی شود فنا بر آید و بقا بقا
روی نماید و بحقیقت نور یهدی الله لنوره من یشاء رسد و درین مقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دو رنگ وصال و هجران نماند
و حقیقت واعلم انه لا اله الا هو اینجا روی نماید و سلطنت و الوهیت ولایت فرو گیرد هویت وجود بکلی از پیش برخیزد و سر
استغفر لذنبک اذنب وجودک اینجا روشن کردد و وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و از اینجا بود انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
یعنی از اختلاطات و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری چون هر نفسی وجودی میراند و ابر وار در پیش آفتاب حقیقی می آید
باستغفار هر روز هفتاد بار دو نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود باز آنچه یافته بود گم کند و ده
و حیرت قایم مقام آن نشیند و علم معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و این جهل است که بالاتر علم است و از آنجا فرمود زدنی تحیرا
برخیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی آغاز کند روز قیامت عبادت آن بود که در ظهور آثار تجلی و قهاری کل شیء هالک الا
وجهه بر ناصیه موجودات کشد و بی سامع و مجیب ندای لمن الملک در دهد و باز هم بصفت الوهیت خطاب مجیب کرد و کوید لله
الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی شرح داده شد بدانکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بس دقیق است و اطلاع
بر آن مشکل و حاصل آنچه مشاهده با تجلی و بی تجلی تواند بود تجلی بیحجتین چه اگر تجلی صفات جمال بود با مشاهده باشد و اگر
صفات جلال بی مشاهده اما مشاهده بی تجلی با مکاشفه تواند بود و خلاصه سخن آنست که آینه بحقیقت آینه ذات و صفات حق
چون آینه صافی کشت هر صفت که خواهد در و متجلی شود و هر صفت که از آینه ظاهر کردد در تصرف که پدید آید از آن صاحب تجلی بود
نه از آن آینه زیرا که چون آینه صافی شود اورا پذیرای عکس بیش نیست

فصل یازدهم در بیان وصول بالکر و وصول بحضرت خداوندی

نه از قبیل وصل جسم است بجسم یا وصول عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی من ذلک علوا کبیرا و نیز وصول بآنحضرت
از طرف بنده صورت نبندد بلکه از عنایت و تصرفات جذبات الوهیت تواند بود نه بینی که چون موسی از خود درنگذشت بی
دولت گفت رب ارنی انظر الیک فرمود لن ترانی اما رسول ع را چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده لیلا بجذبه بر براق
عروج سوار کرد از قاب قوسین کذرانید بمقام او ادنی رسانید و هرچه لباس محمدی بود بحکم ما کان محمد ابا احد من رجالکم
از سر وجود او برکشید بصورت رحمت باز پس فرستاد و بتشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف کردانید هرکه

براق قدرت اشیا از بشریت بسدرة المنتهی روحانیت تواند برد و اینجا سر یعنی از لفظ و کمر طاعت او بر میان بند چه هر که اورا
یافت مارا یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع شود و منتهی حضرت خواهد بود
در مبدا فطرت و عهد الست در طینت روحانیت او نور حضرت ربوبیت تعبیه کرده است و در تجرع جام الست ذوق آن بکام جان او
رسانیده کرامتی او هرگز از سر او بیرون نرود و از ملک او بدان ذوق و آن نور به پیشتر قصد هر که خود کند با این ظلمات آباد عالم
فساد هیچ الفت و انس نگیرد و بکلی مر شرک آن شرب و مشرب نگوید چنانکه اگر یک قطره روغن در زیر آب دریا در میان گل تعبیه کنند بتدریج
از آن گل جدائی جوید و با آن همه آب دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد بلکه بر سر دریا آید و دریا را با هر چه در وست در زیر قدم خود آرد اگر
قطره دیگر از روغن یابد دعوی از هر بر یابد و دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت وصال آتش دریابد بی توقف هستی وجود خود
بذل وجود او کند و نفس انسانی اگرچه با دنیا بیامیزد و بهزار جان دراو در آویزد اما روح حضرتی که روغن صفت پای بر [illegible] شهوات
دنیا نهد تا اگر دولت شرب آتش تجلی جلال یابد وجود خود بذل او کند و هستی وجود حقیقی در بقیت وجود مجازی شمرد و درصف عبارت
ازین دو حالتست **فصل دوازدهم** در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف لفظ مرید استعمال در دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و
مقتدی و دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا کرده و بنقصان خود نگریسته
طلب کمال از خال در نهادش بر فروزد و اورا مرکبی دالا تحصیل مراد و وجود قرب حق بحیاز و حلقه و هرکه نسبت اهل ارادت موسوم
بود و غیر حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا الحظر از طلب مراد دنیا را امل اسم ارادت بر وعاریتست کما قیل فی المرید هو الذی مات قلبه
عن کل شیء دون الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب الشهوات الدنیا من قلبه لشدة شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدی
آنست که قوت ولایت او در تربیت تکمیل نقصان رسیده باشد و باختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر
عیان بدیده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته باشد
وانگاه بامداد جذبات الهی بر مدارج قلبی و معارج روحی گذاشته و بعالم کشف و عیان رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب
سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و عیان رسد و بعد در منازل و مراحل طریقت را
بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال جادو علم باز یافته و چنانکه حکمت بالغه و سنت جاری در عالم صورت الهی آنست که وجود توالد
و تناسل و بقاء نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج والدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تأثر همچنین
در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید
تصرفات مراد را و این را ولادت ثانیه خوانند و چنانکه وجود فرزند بی پدر و مادر در قدرت الهی ممکنست بل واقع چه وجود عیسی
در حکمت مستبعد همچنین وجود مطوی معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکنست چه وجود بعض از مجذوبان در حکمت مولود صحه
متعذر و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک چه محب آنست که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفه
و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید برین وجه عین معنی مراد
بود بوجه اول و پیر محبان را طوا باید که بطریق ترتیب و تدریج بود تا او را مقام اولی داده بمقام اعلی رسند و از مرتبه
ادنی بنایند و از تاثیر بنا الله و علی هذا تدریج و لا ترقه کنند تا جمله مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند و انگاه
سلوک را انجذاب بدل کرده و سیر [illegible] انجام و مجاهدات بمشاهدات پیوندد و مغایبه بمعاینه رسد و درین مقام محبان را
منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخت در ربقه ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط میان غیب و شهادت شده چه

شده

شده و درین مقام عتبات عرش رحمن بود که روی در عالم غیب دارد و روی در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب دارد فیض رحمت ستاند
و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند و اما محبان چون در بدایت حال بجذبه جذبه راه بریده باشند بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند
و حاصل اعمال جمیع محبان در آن یک جذبه درج کرده و فی موجه جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارتست بدین معنی و تقید بمقامات
عوالم محبان از آن بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در تنگنای ظلمت صفتی معین از آن ظلمات
نایل نشود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف
نشود اما محبوبان از سبب تقدم کشف بر سلوک چون بجملگی اقطار وجود و ارجاء رباط [illegible] از قطع منازل مقامات بقدم سیر اجتهاد
بنور یقین منور بود ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از همه مراد محبوب مطلق سید
کاینات علیه افضل الصلوات اهل چه مقصود آفرینش وجود او بود و کاینات طفیل او لولاک لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا
خلعت محبوبی بی متابعت الا او و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی بجز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لوکان موسی بن
عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و عیسی چون این مرتبه خواست و دانست که بمتابعت شریعت خاتم النبیین صورت نخواهد بست بوی
بخاص و عام بشارت قدوم و قرب ایام او میرساند و خود را از غواشی طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی گردانید و محرم عالم
بالا گرد تا چون بواسطه ظهور نور محمدی در لباس آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدین محبوبی رسد او نیز تشبث باذیال
کمال او کرده در سلک ایشان منخرط گردد والعلم عند الله تعالی **فن سیم از کتاب نفایس الفنون در علم مرصاد** که در ده فصل بیان آن ساخته
کرده شود **فصل** اول در علم فریضه و علم فضیلت قال علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر مکلفان
فریضه است علم مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صوم و صلوة و زکوة و حج و این قول شیخ ابو طالب مکی و اکثر
فقهاء متصوفه است و بعضی گفته اند علم اخلاص است چه بحکم آنکه عبادت حق تعالی فرض است و اخلاص در آن بی علم صورت نبندد
و بعضی دیگر گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف
بود بر علم صفات نفوس و هرچه واجبی موقوف بود بر آن آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته اند علم وقتست یعنی دانستن آنکه
در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از اقوال و افعال و گروهی دیگر گفته اند علم حالست یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق
بود و ادبی که بدان مخصوص باشد و واقف شدن بر زیادة و نقصان آن در هر وقت و جمعی دیگر گفته اند علم خواطرست و تمیز
میان آنچه منشاء افعال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و هیچ یک ازین اقوال غیر آنچه اول یاد کرده شد
پسندیده نیست چه علم اخلاص و آفات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر مجموع از فضیلت الله نه فریضه چه اگر فریضه بودی
ترک آن هیچ مسلمانرا جایز نبودی و معلوم و محقق است که دانستن آن کافه مسلمانانرا امری محالست نیز آنکه هر فطرتی مستعد این
علوم نتواند و تکلیف ما لا یطاق محالست و صاحب عوارف گفته علم مفروض علم مامورات و منهیاتست چه هرچه بنده بفعل آن مامور
بود یا ترک آن منهی علم آن برو واجب بود تا عمل بر وی مرتب گردد و احکام شرعی از مامورات و منهیات دو قسم اند قسمی آنکه عموم
مکلفانرا شامل است همچو علم مبانی اسلام و قسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجب همچو علوم
فضایل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن **فصل** دوم در علم دراست و علم وراثت علیک که تا [illegible] اند و
ندانند عمل صورت نبندد و علم وراثت علمی که تا اول بموجب علم دراست عمل علم نکنند او را ندانند و نیابند و این معنی مستغنی است از بیان

ظلمات

که آن عبارتست از علوم دوازده گانه صحه

اخلاص در عبادت هم فرض است صحه

و علم وراثت صحه

حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم پس علم دراست مقدمهٔ عمل بود و علم وراثت نتیجهٔ آن و چنانکه علم بی‌عمل عقیمست عمل بی‌علم سقیم بود و ازدواج
علم و عمل که منتج علم وراثتست علامت صحت ایمانست و علم بی‌عمل علامت ضعف آن چه فوت اعمال از نقص ایمان خیزد و مراد از عمل
زهد و تقویست که بنده ظاهر و باطن خود بصیقل تقوی و زهد بزداید تا در وی صور حقایق ایمان منجلی گردد و وجه عمل ظاهر هم درین
افادهٔ این علم [illegible] که عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد و تقوی بان منضم گردد و علما که ورثهٔ انبیا اند بواسطهٔ
تصحیح نسبت معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق ایمان بمیراث بدیشان رسیده و آن نسبت یعنی ابوت و بنوت است چه انبیا آبای
معنوی‌اند و علمای ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم است صوری و معنوی و ولادت صوری خروج اجزای ارواح
بشریست از مشیمهٔ عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطهٔ آبای صوری و بدین ولادت نسبت صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب
و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجزای ارواح مؤمنانست از مشیمهٔ عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطهٔ آبای معنوی
و بدین ولادت نسبت معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال بتبعیت لازم آید و ابتدای این ولادت آن وقتست که روح
از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادتست که عیسی علیه السلام
از آن خبر داد که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروطست بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویهٔ
اعضا و نفخ روح در آن ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمهٔ ایمان و استقرار آن در دل و تسویهٔ حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل
و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و نفخ روح توحید در صورت مسواه ایمانی پس خروج
از عالم شهادت بعالم ملکوت و غیب جز بواسطهٔ صورت نباشد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایمان منور شد و با [illegible] ایمان بغیب هر ملک هر
مطالعهٔ امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات و احوال اعراض نمود غیب او شهادت گشت شهادت غیب از جهت آنکه دل او بسوی
حاضر عالم غیب بود پس بدن بجان دایما در غیب متوطن بود و بدن در عالم شهادت و چون واسطهٔ ایمان بغیب که ولادت معنویست سبب هر
اولا وجود انبیاست علیهم السلام در عالم شهادت و چون واسطهٔ ایمان بغیب که سبب ولادت ثانیا وجود اولیاست ابوت ایشان مؤمنان را
ثابت بود و بدان سبب میراث علوم ایمانی حاصل و هر که بکلی بکلیه از دنیا اعراض نکند و متوجه آخرت نگردد علامت آنست که هنوز حقیقت
ایمان در دل او فرو نیامده است علم اسلام مر ایمان را اعتبار جداست و ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلامی که آن علوم دراست اند
مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که آن علوم وراثت اند و علمای ربانی مخصوص را بسبب معنوی از حضرت نبوت و ولایت بمیراث رسیده
لباب و خلاصه اند فصل سیم در علم قیام [illegible] صوفیه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطنه حق را بر خود
مطلع بیند و در کمال اقوال و افعال و احوال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از نیست افمن هو قائم علی کل نفس
بما کسبت و نشان اینمعنی آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بحلیهٔ آداب موافق احکام الهی آراسته دارد و از کسوهٔ مخالفت او متخلع گرداند
بر مثال بنده که او را سیدی نافذ الامر صاحب هیبت بتحکم مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود باشد مراقب احوال او کند
و بنده الا بر مراقبهٔ او و قیام و مطلع باشد بلکه در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هیچ تواند از دقایق احتیاط
مصون بتقدیم رساند و البته نخواهد که او را در هیات مخالفت ببیند الا در صورت موافقت و این عمل عزیز است و بغایت علی غیر
نافع هر که از اشعار خود سازد و از جملهٔ مقامات شریفه و احوال سنیه محظوظ گردد و سهل بن عبدالله تستری مریدان را بنیز بدین باطن هر
علم وصیت کردی و گفتی از چهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق را در همه احوال بر خود شاهد و مطلع بینید دوم ملازمت
عبودیت که پیوسته خود را در موقف عبودیت او موقوف دارید سیم دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار

صبر

استمرار صبر بر این چهار چیز تا بوقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سرمد و علانیه در این چهار چیز مندرج است و نیز
گفته‌اند علم قیام مر ذکر راست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و هم در قیام و شهود حق را بر خود تا آن حرکت عبث
بر وفق مامور بود بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده اند و ذکر نیابد ذکر فضیلت و همین او بسته که
[illegible] است و [illegible] زند بر هر که در ذکر ماضی و مستقبل مشغول است در هلاکت و نجات و سلامت در اشتغال بتفرقه
وقت که آن علم قیامست فصل چهارم در علم حال از جملهٔ علوم خاصه صوفیه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ دل و مطالعهٔ
سر صورت حال که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات بموازنهٔ زیادت و نقصان
و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که
هر حالی را در نفس خود ادبی است و بحسب وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن
طمأنینهٔ نفس است در تحت مصادمات احکام الهی و بحسب وقتی که زیادت کرد ادبی و آن اداء شکر است تا طریق مزید حال رضا
مفتوح بکرد و حظ نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد
یا موقف گردد ادبی دیگر و آن استعانتست و استغاثت بحضرت فتاح تا در بسته و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و با [illegible]
بنده از جهت طلب مزید عزیمی شوق انگیز و شوقی حزن آمیز پدید آید و همچنین زیادت حال رضا باشد در مقام موافقت احکام
الهی حکمی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور بر رضاست و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضاست
و نقصان آنرا در هر یک از این دو مقام بر عکس زیادت ادبیست پس هر که پیوسته ملاحظهٔ صورت حال خود بود میان او و خدا
و مراعات آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید بمبلغ کمال در مقام حال رسد و هر گاه که از آن غافل بود از انقطاع
طریق مامون نباشد و این شغل بغایت مشکلست که اکثر اوقات عمر در او صرف کرده شود حتی آن که زاده باشد فصل پنجم در علوم
خواطر بدانکه دانستن خواطر و تمیز و تفصیل آن از غوامض علوم است و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطاب
یا تعریفی باطلی یا تعریفی و وارد از خاطر عامتر است چه هر خاطری وارد بود اما هر واردی خاطر نباشد مانند وارد حزن
و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خاطر چهارند حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی علمیست
که حق سبحانه و تعالی از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانکه فرمود قل ان ربی یقذف بالحق
علام الغیوب و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات سرزنش و تقاعد
و تکاسل از موافقات ملامت کند و خاطر نفسانی آنکه بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور بود
خاطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدا حال بمعصیت فرماید و اگر بیند که بدین وجه
اغوا و اضلال صورت نبندد در عقد نیت صلوة و تخفیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و امثال آن وسوسه کند
و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جملهٔ اجزای
وجود منقاد و مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضهٔ خاطر نفسانی ممکنست و فرق
میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید
تا بمراد رسد اگر چه مدتها بران بگذرد مگر توفیق الهی رفیق گردد و بیخ آن مطالبات از نفس بر کند و خاطر شیطانی بنور
ذکر منقطع شود و هیچ یک از خاطرها حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و اینمعنی [illegible] از آنجهت دست دهد

و دیگر آنچه چون اثر انحلال فنا در عین شهود بار رسم وجود رجوع افتد بدیشان معاودت کنند و شیخ مجد الدین بغدادی ره
خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر یقین و بحقیقت این خواطر
بجملگی در تحت خواطر مذکوره مندرجند چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک و خاطر عقل اگر عاید روح و قلب بود
از قبیل خاطر ملک باشد و اگر عاید نفس و شیطان از قبیل خاطر شیطانی و اما خاطر شیخ و مراد از آن این بود که از مدد همت
شیخ مرید طالب پیوندد و متحمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن ضمیر شیخ استمداد کند و ذو الحال مکشوف مبین
گردد و در تحت خاطر حقانی داخل شود چه وجود شیخ بمثابه دریست گشوده بر عالم غیب که از وی هر لحظه امداد فیض حق
بدل مرید میرسد و خاطر یقین که آن وارد است از معارضات شکوک مجرد هم در تحت خاطر حقانی داخلست و تمیز خواطر
چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که بخت اثر حلال از زنگ هوا و طبع مصقله تقوی جلا دهد تا صورت حقایق خواطر — نفس الامر
کما هی در دل او مکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمییز کند طریقش آنست که اول
خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آنرا امضا کند و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از جمله مباحات
بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب آنست که نفس را میل بجز بدون بود و مطالبات نفس
بعضی حقوق باشد و بعضی حظوظ حقوق ضروریات اند که قوام بدن و بقاء حیوة بدان مربوط و مشروطست و حظوظ — و حظوظ زیادة
هر چه بدان زیادة بود پس باید تمیز حقوق از حظوظ لازم قضیه حال او بود تا حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی و اربا
بدایات را وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازم است اما منتهی را ممکن بود که طریق معتبر بگشاید و از مضیق ضرورات
بفضاء مساهلت و مسامحت راه دهند و انکار او را رسد که خواطر حظوظ را امضا کند فصل ششم در علم ضرورت
بدانکه ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان — علم ضرورت صح
حبس نفس در مقام بدانکه هر چه ضرورت روح و قلب منتهی حق بجانب و مشاهده صفات و افعال اوست که بقا حیات — آدمی را از آن چاره نیست ضرورت اوست و او را بحسب روح و قلب ضروری نیست و بحسب نفس و قالب ضروری آنا ضرورت صح صح
و قوام هر دو بدان متعلق است و چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب قوام انسانست و سهل بن عبد الله تستری رحمه الله نظر
بضرورت روح و قلب فرموده که الضرورة هو الله و خطاب عزت با موسی علیه السلام که انا ربک فاخلع نعلیک اشارة بدین
ضرورتست و ما لا بد نفس آنست که نفس را از آن منع نشاید کرد چه حق آن بود و منع حقوق از نفس نامرضیست پس حد ضرورت
نفس در ماکل و مشرب و استراحت دنیا ابتغاء آنست که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود
و این قدر ضرورة لابد است و منع آن سبب انقطاع عبادات و موجب حرج از این حد بگذرد جمله حظ نفس است و وقوف بر حد — خلل مزاج صح
ضرورة عزیمت و تجاوز آن بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مؤمنانند و ارباب رخص عوام ایشان و استقامت
نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورة و دانستن حد ضرورة در همه چیزها علمی غامض است و نفس را
بران حد داشتن عملی مشکل و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورة بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام
چه بیخ همه شهوتها منتهی طعام است هر گاه که نفس را بر حد ضرورة اقتصار رعایت وقف او در دیگر چیزها سرایت
کند خصوصا در طعام چه بیخ بر حد ضرورة آسان بود و نفس بر مثال درختیست که شاخهای آن از بیخ و فروع شهوات بسیار منشعب گشته و بیخ
همه شهوت طعام و مدد نامی و غذای این شجره و فروع او از طعام است و آثار الوان طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت
و زیادة در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادة بخورد از و سخن زیادة و حرکت زیادة صادر شود

واگر

واگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه حلال طیب تناول کند از و
حرکات و کلمات طیبه ضروریه صادر شود و این قاعده ایست کلی معطی محافظت آن در تزکیه نفس اصل معتبر و اهمال آن
مایه خسران و خذلان و نفس تا مدتی بحد ضرورة و قوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه میسر نشود چه هر گاه
مدتی بر حد ضرورة بایستد و بران ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی و اخلاط اخلاق رذیله او در ذوبان آید
و از الایش طبیعت تزکیه و تصفیه شود و سیئات او بحسنات مبدل گردد و کدورت بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت
و شهوت بمحبت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبر بعزت و صعب بتواضع و امساک بصرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار
و نخوت بهمت و علی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید و در زمره ابدال داخل شود فصل هفتم در علم سعت هر گاه که اخلاق
نفس مبدل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا مطاوعت خدا پدید آید بعضی از حظوظ که حق او حقوق گردد — حظوظ صح
پس انگاه او را از مضیق ضرورت بفضاء سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید ره درین مقام
بود که گفت انا الآن محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و التفاتی
و تلبسی که مر مشایخ را در نهایات بوده است اشارة بوصول این مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او شریف نه
هر کس را درین مقام قدم گاهی تواند بود جنید بن هزار بنده را مقصود این مقام بیش از وصول قلم بلغزیده است و
باذیال بقایا و دواعی طبیعت متغیر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادة و اجتهاد از ایشان منقطع شده فی اسفل
قهقر رجعوا علی الحافرة بقیه ما اول باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صاحب این حال یا در بدایت مقام افنا ارادات
و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فنا وجود اما در مقام فنا ارادت از بهر آنکه موقوف بر حد ضرورت نباشد الا
بوجود ارادة و اختیار آن در مقام فنا ارادة که سالک از حول و قوة خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت
باشد و اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه تولی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته و مقید احوال بود نه
مقید ترک گاه تناول حظوظ کند بر نیت رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعباء مجاهدات و ریاضات دائم
مانده باشد و در قبضه تصرف و احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار عجز ایبرده و گاه آنکه در صغار وقت اقتصار کند بر حقوق
و ضرورات اکتفا نماید به نیت اقتدا با انبیا و تقلل از دنیا و راه سعت طریق مخوف است و رافت و سلامت در طریق ضرورة است
زیرا که هر چه موافق مراد نفس بود در و غلط بسیار افتد فصل هشتم در علم یقین که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت — و در مخالفت او غلط کمتر بود صح صح
در حالت کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و ما دام تا این نور از وراء حجاب نماید آنرا — خوانند و در حقیقت یکی نور بیش نیست همان نور ایمانست و قتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین صح صح
نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین بود تا بقایا وجود بشریت باشد از رهین بشریت علم صفات بشری
متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را لحظه بلحظه بوسایط می متفرج و منقشع میگردد و بطریق وجدان از لمعات نور نمیتوان یافت — دگاه گاه صح
پس نور ایمان ثابت باشد و نور یقین گاه گاه که لامع شود چنانکه در حدیث آمده است که الایمان ثابت و الیقین
خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثال آن چنانست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود
آفتاب یقین بود دوم عین الیقین و مثال آن است که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود او یقین بود سیم حق الیقین و
مثال آن است که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او یقین بود پس در علم الیقین معلوم محقق و
مبین شود و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم دوئی از شاهد و مشاهد و معاین برخیزد بینده

دیده شود و دیده بلبناه و این معنی در حال بقاء ترکیب کاملان و واصلان از جز بر سبیل ندرت اتفاق نیفتد مانند برق که ناگاه
در لمعان آید و در حال منطفی گردد چراکه مادامت باقی بود مسالک ترکیب انحلال نپذیرد و رسم وجود برنخیزد و لمع الله وقت عبارت
از آن دم است پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی عالیتر و آنچه در حدیث آمده که لاکا
یقین کلمه اشارت است بدین معنی پس آنچه بطریق استدلال عقل معلوم ازین علم الیقین دور بود و ظلمت شک بچراغ یکباره مرتفع
نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق للصواب فصل نهم در علم غیب و آن آنست که هر علمی
که معلوم او عند العالم کاین و حاضر باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عنده کاین و حاضر نباشد بلکه پیشتر
بوده باشد یا من بعد کاین شود یا خود کاین باشد و ازو غایب آنرا علم غیب خوانند و این معلوم یا هر یکی یا جلی بود یا خفی
جلی از مشاهدات که ادراک او باستاد و مهلت حاصل شود همچو حرارت و برودت و غیر آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر
بود همچو علم بانواد و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از مشاهدات آنکه ادراک او موقوف بود بر سطحی همچو معرفت حقایق
اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و ملل و ساعت عمر و تعیین آجال
و غیر آن و عالم بجمیع اقسام تحقیق ذات حق است تعالی و تقدس کما وصف ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب والشهادة العزیز
الحکیم وقال فی موضع آخر وما یعلم جنود ربک الا هو و حصول بعضی از آن مر انسان را اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال
الله تعالی وعلمناه من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول بوحی و آن خاصه انبیا است بی واسطه چنانکه حق تعالی فرمود نزل به
الروح الامین علی قلبک و کلام الهی همه ازین قبیل است که جبرئیل بواسطه آن آمد بنا بر آنکه الهیت با بشریت هیچ نسبت ندارد و مجانست
مکالمه صورت نمی‌بندد پس حکمت باری جبرئیل را که روحانی در عالم حکمت واسطه ساخت تا مجانست پدید آید و مکالمه صورت بندد
و ازین سبب جبرئیل را هر گاه که آمدی بصورت بشریت تمثیل کردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را
تعلیم کند آینه در برابر طوطی نصب کند و خود پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود را در آینه معاینه ببیند آواز
شنود پندارد که از صورت طوطی می‌شنود بدان واسطه تعلم کلام کند دوم مناجات که آن وحی بی واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی
عبده ما اوحی و این مقام بانکه بالاتر از مقام اول است مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطه التفات بارشاد خلق
و انتظام امور انسان توجه تام بحضرت رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و اسباب صورت نبندد که گاه از مناجات و حضور
باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند و ازینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود
چه مناجات مر اولیا را بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات هر دو بی متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی بود
اما هر ولی نبی نتواند بود سیوم الهام و آن علمیست درست و ثابت که حق عز و علا آنرا از عالم غیب در دل انبیا و اولیا قذف
کند کما قال عز شأنه قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و اهل خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و این در حالت خواب
و بیداری صورت بندد و رؤیای صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر و باطن
مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست کرده شود ان شاء الله و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی
بواسطه تفرس آثار بود و در الهام بی واسطه آن پنجم جذب بنا بر آنکه چون عنایت ازلی متوارد جذبات بنده را از خود بیخودی
و خودپرستی باز رهاند و عموم تعلقات و جمیع تکلفات از ساحت ملا و بر وجود حواس ظاهر و باطن او مستغرق
مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزالی گرداند زبان او عنان امر قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر چیزی که در عهد

سخان

و ترتیب صح

قدرت و ربوبیت و عالم صح

چنان واقع شود و ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون بتصفیه ظاهر و باطن و تقلیل مطاعم و مشارب و ترک لذات نفس
اراده و تسخیر قوی و مخالفت هوای خود را از کدورت بشریت طبیعت باز رهاند و بمداومت ریاضت و مبالغت در مجاهده
از ظاهر بمخفی و از خفی باخفی که الحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند در مسالک تجردات منخرط گردد و احجاب ظلمانی از جهان
بدر و عیان شود و ظن و حسبان بایقان مبدل گردد و قوم اولی الالباب نظر گویند که نفس چون محیط بکمالات شود و در عموم
اوقات اقتدا بعقل و حکمت و تأسی برأی و رویت کند از رای صاحب فکر ثاقب مجیب تجربه و اختیار وقایع کمن دید
اکثر آن مطابق و موافق افتد از دلایل نجوم و احکام رمل بتحقیق همین معنی صورت بندد چنانکه هر یکی از آن در موضع
خود اشارت کرده شود و آنچه گویند بر علم غیب هیچکس را اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص بحضرت آفریدگار تعالی
و تقدس چنانکه فرموده وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قوله ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ما فی الارحام
وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت مطلقا سخن ایشان مسلم نیست چه ممکن که دیگری را بواسطه
بدان اطلاع افتد و این اول دلیل است بر آنکه مفاتح غیب جز خداوند نداند اما امر چون از سبب او لصادر شود
بلکی از آنکه بتوسط اسباب در عالم کون و فساد ظهور پیوندد و ملائکه روحانیت بسیار اگر بر حقیقت جمله اینها بشریت
معلوم گردد و همچنین کسانی را که بدیشان موانس باشند پس مفاتح غیب دیگری نداند نه مطلق غیب و این دوم
دلیلست بر آنکه علم بدین نهج لعم حضرت او راست نه آنکه نشاید دیگری را هم بتعلیم او بواسطه یا بی واسطه حاصل شود
فصل دهم در علم موازنه و این علم از غوامض علوم ایشانست و فواید وی بی پایان و چون علوم تصوف از ذوق
کشف مستفاد است نه از تدریس و تعلم ایشان بمجرد اشارت بدان اکتفا کنند و بزیادت شرح و بسط آن مبالغه ننمایند
اما این ضعیف متمرد ازان بدو طریق بیان کند ان شاء الله اول موازنه میان عالم صغیر و عالم کبیر بلا انکار ارباب حقیقت و سالکان
بیدا طریقت بنا بر آنکه هر چه در عالم ملک و ملکوت است ایزد تعالی بکمال قدرت جمیع نمونه آن در بدن انسان بودیعت نهاد انسان را
عالم صغیر خوانند و تمامت ملک و ملکوت را عالم کبیر پس عالم باسم عنایت انسانست افلاک همچو بدن او و عناصر او چهار
اخلاط او و فصول اربعه نفوس او نشأ اماره و ربیع لوامه و صیف ملهمه و خریف مطمئنه کواکب سیاره و ثابته حواس ظاهر
و باطن او و اقالیم سبعه اعضا او کوهها عظام او و انهار عروق او و اشجار موهای او و ربع مسکون از ارض مکشوف
محل او و فیض عقول فلکی لطیفه قالبی او و عقل کلی لطیفه قلبی او و نفس کلی لطیفه نفسی او و مداد نوری لطیفه سری او و دوات
نوری لطیفه روحی او و قلم قدس لطیفه خفی او و فیض خاص فایض از حق تجلیات او و عالم شهادت ظاهر بدن او و کرسی
ظاهر دریا بن او عالم غیب باطن او و کرات ابصیرت دریا بند موالید ثلث حروف ابجاد و کلمات او و انسان که از آن حاتم
تراکیب است کلام کامل او و اگر عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کنند بر عکس ترتیب باید کرد دوم موازنه میان شریعت و حقیقت
بدانکه ایزد تعالی و تقدس چون قالب آدمی را از عناصر آفرید و باجار بجهل و ثقالت و کسل و بطالت که خاصیت خاکست
و ذلت و نسیان که خاصیت آبست و سرعت تغیرات و تطرق انفعالات که خاصیت هواست و کبر و طیش و عجب و تفوق
که خاصیت آتش است متصف آمد و سبب زیادتی صنعها و خاصیتها مباقی و چیزی که بر بنیت او در اطوار و حالات مختلف
و قد خلقکم اطوارا طاری شده و میل او بر هستی و حرص و شره و شهوت و طلب لذت و اکل و شرب و مجامعت
زیاده از ضرورت و حاجت پیدا گشت و بدان میل هستی در نفس بواسطه تصرف عقل معاش که محکوم و همه بصورت

وطبیعت صح

و اسرار صح

روزگار و استقرار و اعتبار حوادث لیالی و نهار و از مکونات اسرار و مخزونات آثار ادوار و اخبار تواند صح

ویعلم صح

حب مال وجاه وزن وفرزند وخان ومان وانصار واعوان وضیاع وعقار وامثال آن ظاهر شد وصفت بخل وحسد وبغض
وحقد در نفس از آن پدید آمد وچون حصول غرض نفس ومحبوب او از لذت شهوة وجمع مال وتوابع آن جز
بواسطه اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجهش باین اسباب که ارباب متفرقند لازم آمد وازانجا شرك پیدا شد و
متی لم تکن نفس بکمال مرحمت وعنایت بیعث الله یجتبی الیه من یشاء اقتضاء آن کرد که بواسطه دعوت انبیا ورسل
بنور توحید وهدایت جان را از زندان طبیعت برهاند وبسبب ارشاد وتربیت ایشان از شرك پیدا او نفاق ومتابعت شیطان
بکلمه اسلام که واسطه اعانت مستخلص گرداند وتا اثر مجموع اجزاء آن بنیت رساند نماز را که جامع عبادات است بر جمیع
اعضاء او از جهت کمال جمعیت بحکم واقیموا الصلوة فرض کردانید تا بعکس صورتها که در رستان افتاد که هیأت جمادیست
وانحنی که صورت نباتیست از رکوع که هیأت حیوانی دارد وقیام نموده اثر آن جهل وثقالت وکسل وبطالت خاکی
وذلت نیابی مائی وسرعت تغیرات هوائی وتکبر وتفوق ناری ازو نفی کند وانس حضور باکاهی بحضرت الهی توجه نماید
وسورت شهوت وتهمت وفرط اکل وشرب وغلبه حرص دنیا که بسبب زیادتی میل هست خود بنیاد است براداء صوم بحکم
کتب علیکم الصیام ازو دور کرداند تا از آن ارتیاض توجه بریاض قدس ریاض انس ومیل بعالم بالا وتشبه بملاء اعلی کند
واز دلیل اولئك کالانعام بل هم اضل برهد آیة حب جاه ومال واولاد وازواج وسایر شهوات را که باد اردکوات که
سبب بقاء حیات وموجب استقرار وثبات خود پنداشت از دل او بیرون کند تا تعلق او بخان ومان وتعشق او بانصار
واعوان واملاك واسباب وازواج وشرکا وفرزندان که موجبات حقد وحسد وبغض وعداوتند منتفی کردد وتا از
مناسك حج که بی صرف اموال وارتکاب احکام واهوال وترك امانی واطماع صورت نبندد وبحکم ولله علی الناس حج البیت
الزام فرموده تا چنانکه رعیت از برای قضاء حاجات بسلاطین وملوك مجازی رجوع کنند بنده نیز روی بدان خانه
ومقصد سالکان وقبله توجهات وکعبه حاجات نهد وچنانکه مجرد است عالم علوی از آن دم که قلم در عرصه حدوث
در رقم وجود موجود ومرقوم کشته بر توی که انوار جمال حق بدیشان رسیده در محیط کمال اعظم الوهیت وعظمت وکمال
او مستغرق کشته وحیران وما له یسبحون اللیل والنهار لا یفترون او نیز بتشبه ایشان از علایق تجرد نموده وانصواتی
وتفرد کزیده واز خود واز اشغال خود اعراض کرده حیران وبتحیر بهر سو دوان وجهت ابتغاء رضاء حضرت کبریا
پویان تا ممکن بعضی از حجاب ظلمات ما نوار هفتاد کانه در اوقات هفتاد کانه ... تا بزاد تقوی ورفیق
صدق وتحقیق وعزم صحیح شاهراه شریعت بادیه مجاهده وعقبات مخالفات نفس را قطع کند ودر جواب منادی
نداء واذن فی الناس بالحج لبیك کویان از مواقیت معینه بمواقیت تنزهات ومعاینه دیده احرام حریم بارکاه حضرت
وحرم تقدس ممالك الملکوت کرفته اند از سر تعلقات مالی وجاهی وتکلفات رعونت وپادشاهی برخاسته ونفاس
دنیا را بلا بس عقبا مبدل کرده واز حدث حدثان وخبث عصیان غسل برآورده وکفن بر دوش واز فرط تحیر
تا بجمال کعبه مشرف کردد چنانکه بظاهر کرد ارکان وتوابع کعبه هفت بار طواف کند بباطن نیز بجهت تحقق حیاتی که
مرك بر او آن نکردد وعلم که بجهل از آن نکردد وارادتی که نا مرادی بدان نرسد وقدرتی که عجز را بدان کار نباشد
واموری که رد وخلاف از آن دور باشد ووجودی که ببخل مختل نشود وجلالی که ظلم بدان راه نیابد طواف نماید وبسبع
صفات تن را هر یك صفات جان کرداند وآن صفات هفتگانه از اجناس طبیعت واجناس بشریت دهم صفت

ان صح

از شهوة الا بموجب حکم شریعت بتیم شجاعت بر اقدام بمحاربت نفس وشیطان جهاد مر سخاوت بهر چه میسر شود از اثاث
وبیاد بنجم حلم از جهل هر نادان وبادان ششم صبر بر بلایا هفتم شکر بر عواید وفواید که صفات طبیعت جملکی بر خلاف
اینهاست وسعی در تبدیل اینها لازم وچون بظاهر بجمع حاجیان بعرفات حاضر شده باشد بباطن بمقام عرفان در زمره کروبیان
منخرط کردد وچون بظاهر بمزدلفه بموقف رسید بباطن در مقام زلفت ولیاقت واقف شود وسنك هفتاد کانه که از نفس ولفر بر دارد
بهر یکی حجابی از حجب هفتاد کانه که چهل وسی از آن حجب نورانی اند وبیست وسی ظلمانی حرف کشف کند وچون بقربان کاه
ظاهر قیام نماید بباطن نفس اماره را ذبح کند وچون بظاهر موی سر بتراشد در باطن اکر موی از حب جاه عند الله
که تشوف است بتحصیل مقام شفاعت مانده باشد ازان اثر خود بیرون کند فن چهارم از کتاب نفایس الفنون در علم حروف
که آن عبارتست از معرفت احوال حروف وتکرارات ودلالات آن بدانکه غرض از شرح حروف ومطلوب از کشف اسرار آن است
که شرف کتاب خدا وآنچه مودع است از دقایق حکمیات ولطایف الهامیات معلوم کند قال النبی علیه السلام ان للقرآن ظهرا
وبطنا ولکل حرف حدا ومطلعا ونقلست که یکی از حسین بن علی علیهما السلام پرسید کهیعص چیست حسین ع فرمود لو فسرت لك
علی الماء واز ابو بکر رض روایتست که گفت من از رسول ص پرسیدم پیغمبر مهمل کلام است فرمود آنچه حق تعالی بعد کتاب فرستاد
باشد گفتم یا رسول الله بر آدم چه کتاب نازل شد فرمود کتاب معجم گفتم معجم کدام است فرمود ا ب ت ث تا آخر وعلما بنسبت با معانی
کلام ربانی سه کروه اند اول آنها که بتفسیر اکتفا کنند دوم آنها که بتأویل رسند سیم آنها که بفهم رسند وانها از همه بالاترند تفسیر
بدرایت حاصل شود وتاویل بتوفیق وهدایت وفهم بوصول مبدا وغایت وآنچه رسول ص فرمود سائلوا العلماء وخالطوا الحکماء
وجالسوا الکبراء اشارة است بدین معنی وعلما نسبت با حظوظ ومطالب چهار کروهند عالم خطه حق وعالم من الله المعرفة وعالم
خطه الیه الی الاخرة وعالم حظه علم الیه الی الاخرة فالاول مع الله بالله والثانی یدعو الی الله مع الله بالله والثانی یدعو
الی الله بعلم الله والثالث یدعو الی الاخرة والرابع یدعو الی علم الاخرة واهل فهم آنکسانند که هر چه حق تعالی از اطلاع
ارادة در بواطن ایات کلام خود درج فرموده بر ایشان منکشف شده اما تصریح باسرار آن نکنند مکر بجهت کسانی که با فهم
مستسعد بنور هدایت وافکار مستغنیه عنکات درایت موصوف شده باشند تا سبب فتنه وضلالت ایشان نکردد ونقلست
که عبد الله بن عباس رض از رسول ص پرسید احدث بکل ما اسمع رسول ص فرمود لا الا ان تحدث بحدیث لا یبلغ عقول القوم
ذلك الحدیث فیکون علی بعضهم فتنة ومن کلام بعض العرفاء الاسرار لا تدرك الا بتوفیق الله ولا یثبت عند سماعها الا
خواص اصفیاء الله لان الحجب الشرطیة انوار الجبار وحجاب الملکوتیات فاذا رفعت معالم المعارف العلویات فی
الحجب انارت سبیل اسرار القدسیات فاذا سمعوا الحقایق فکانما ینادون من مکان بعید او من وراء حجاب حدید
سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام شعر انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا
ابو الحسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال
مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا وقال علی علیه السلام لو حدثتکم ما سمعت من فم
ابی القاسم لتخرجون من عندی وانتم تقولون ان علیا من الکاذبین واین علم را علم جفر خوانند وکویند موروث
علم در صحیفه ادیم ثبت بود ودر کوه حرا مدفون بود جبرئیل پیغمبر را از آن خبر داد پیغمبر آن صحیفه را بر داشت سلمان از
جبرئیل پرسید او گفت مرا بر آنچه در روی است اطلاع نیست واسرار او جز بوصول تام وحصول مقام اکرام منکشف نکردد بس

مطلب علم حروف

العلم صح

عن شهو صح

الزاهید صح

باتو نثر

مبارک رسول صلعم پیوسته متعلق استکشاف او گشته مترصد آن استعطاف بود تا شب اسرا چون بمقام او ادنی رسید بحکم

فاوحی الی عبده ما اوحی انها بر وی مکشوف شد و رسول صلعم علی را بر اسرار آن واقف کردانید و آن صحیفه را بدو داد و فرمود

ما فتح الله علی بابا من العلم الا و امرنی ان افتح علیک و از وی باولاد طیبین و طاهرین او منتقل شد و از ایشان بابنای که

ایشان مصلحت دیدند و نقلی صحیح است که چون مأمون بر استحقاق امامت و شرف اهل بیت واقف شد خواست که خلافت

بحضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تسلیم کند نامه بدان امام غیر بحضرت او نوشت و بعد از عرض اخلاص و محبت و ایمان

بر انقیاد و متابعت التماس قبول خلافت کرد و چون نامه بحضرت امام رضا علیه السلام رفت و این ابیات بر وجهی که اوذکر کرده

العین من غیر ددتر و خاض علیک الشك اشبك القلب ولو ان رکبا امموك لقادهم نسیمك حتی یستدل بها الرکب جعلتك

الحسبا اباهی بها الوری وما خاف من اضحی وانت له حسب ولولا حذر الله من خوف سخط لقلت علی الحالات انك رب امام

رضا علیه السلام تعبیر بدین آورد و این ابیات بعینه بر اینجا نوشته و بدست ابی النواس داد ابی النواس از انحالت در حیرت افتاد و گفت

یا بن رسول الله ما قالها غیری ولا سمعها احد من قبل هذا الشاعر امام رضا علیه السلام فرمود صدقت ولکن عندنا فی الجفر الجامعة اوّلک

تمد حنی بها وامثال این بسیار است و نظایر این بیشمار و باید دانست که باری تعالی چون خواست که وجود از عالم علم در عالم کون

و عنا و جلی رسید علویات و سفلیات را باختلاف اطوار و تعاقب ادوار از ممکن تقدیر در فضا فضوی ابراز فرمود و در

ابداع اول اسرار حروف را که معبّران اقول او مقدراتی انا والله در ایشان تعبیر کرد و بعد از ان طینت آدم را که در عالم ارواح و عباد

از اختراع اول نیز مشتمل و متعلق بمحالی بدید او برد و در وی نسبت از حروف که در جبلت علمائی او نیازمند مترتب بود فرمود تا از آن

در عالم ایجاد بلطایف عقل استشراف باختراع اطفی بود عرفی و بعد از ان او را باطوار هیاکل آن عبادت از اختراع ثانی

نقل فرمود و در وی نسبتی را از حروف که از او در جبلت هبائی او سرشته بود ترتیب داد تا از آن در عالم ایجاد بلطایف روح

خود باختراعیه تاثیر استشراق تواند کرد و بعد از ان او را باطوار در کان عبارت از ابداع اول نقل فرمود و در وی نسبتی را

از حروف که از او در جبلت زینت او شناخته تعبیه کرد تا از ان بوقت وجود او بلطایف نفس خود یا بداعیه اولی استشراق تواند

نمود و بعد از ان او را باطوار ترکیب که آن عبارتست از ابداع ثانی نقل فرمود و در وی نسبتی را از حروف که از او در جبلت فطرت

او نهاده بود ببدید آورد تا از ان در عالم ایجاد او بلطایف دل یا بداعیه تاثیر استشراف تواند نمود پس معانی این حروف در عقل باشد

و لطایف آن در روح و صور در نفس و انعکاس در مرتبه قلب حقوق ناطقه بیان در لسان و در هیکل در اسماع و چون تواند بود

و مجموع این حروف در سر عقل یک الف بود زیرا که او بالقوه حقیقت مجموع حروف است پس عقل اسرار علوم را حقایق

حروف پیش از همه شنیده باشد و صاحب رمز و اشاره و ایما و ادراک او بوده و خطاب حق با روح که ثانی مرتبه است در

اختراع و ملائکه بود و منسوب بدانچه در روح باشد از رقوم لطایف حروف تواند بود و حروف در لطیفه روح بشکل دو

ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع بوده باشد یکی ضلع قایم دوم ضلع قاعد بزاویه ب ج و ضلع قایم ضلع الف است

و ضلع مبسوط ب ج و گفتیم که حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور باشد زیرا که در روح فیض انوار بسیط

که قاعد در عقل بود واقع است همچنین انوار که در عقل بالفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه و ترتیب سر تفرع

مندرج است پس ایشان در مبدا اختراع متعقد و بمرتبه علوی متباین و جمع در وجود اسرار و متفق باشند در اختلاف ظهور

اطوار متباین و چون سر الف بعقل قایم بود و عقل بسر الف قایم و تمامت حروف در سر الف روح مبسوط باشد و الف عقل را

وحروف

رسیده بخواند و بر پشت نوشت که وقفت علی ما ضربتنی من مجالك لکن الجفر و الجامعة علی خلاف ذلك و همچنین نقلست که ابو النواس روزی در خدمت رضا علیه السلام صح صح

والله

مخاطب اول بحبر مخترع اول که عقل نورانیست نتواند بود خطاب حق با او بدانچه در عقل باشد از معانی این حروف صح صح

وحروف در طی الف مبسوط بقوه باشد چنانکه در الف قایم ب بالفعل بود پس انوار الف قایم با الف مبسوط ملتقی

شود و این هر دو نوع اختراعی بهر دو حرف متناسب متصل شوند و خطاب حق با نفس کلی که اولین عوالم ابداع است

بدانچه در نفس باشد از صور حروف تواند بود پس حروف در ذات او بشکل مثلث متساوی الاضلاع باشد بزوایای ا ب ج

زیرا که اخر مرتبه اختراع اول درجه ابداع اولست و اخر درجه اختراع ثانی اول مرتبه ابداع ثانی پس بنا بر بعد ان مراتب

بحسب ترتیب معانی اختراعی ما ابداعی است و بسبب روح را بر سر الف مبسوط اطلاع صورت نبود الا بعد از ان که انوار آن

الف قایم عقل بدو فایض شود و روح در الف مبسوط جهت سماع سر توطیه صورت نفس را نزول کند تا نفس بواسطه آن در محل

سری علوی مناسب خود دریابد و بجای استیناف نسیم روح الفی کرد چه حیوة نفس سر حیات روح است من غیر عکس حیوة روح

بلطایف عقل است و عقل افاضت انوار خود بر روح کند پس بنسبت با مراتب مخترعات ثالث است و بنسبت با مراتب مبدعات اول

و نقلست که چون باری تعالی و تقدس با نفس گفت من انا نفس گفت من انا بارعه تعالی او را در بحر جوع که آن باطن مثلث است انداخت

تا بوقتی که با الف مبسوط رسید و از رذایل دعوی انانیت پاک شد و بانانیت خود رجوع کرد دیگر باره ندا کرد من انا گفت انت الله

الواحد القهار دنیا بر آنکه قهر او را دریافته بود و فرموده اقتلوا انفسکم فانها لا تدرک حقایقها الا بالقهر اشارت است بدین

و نیز در سر الف مبسوط که آن قاعده مثلث است ظاهر شد و روح با الفی که ضلع مثلث قایم است انتقال کرد و چون نزول روح

با الف مبسوط از تواضع او بود من عظمت کلام ازلی را حق تعالی قبل او را بتشریف اضافه من روحی ملبس کردانید و از شوایب فنا

و بلی مصون داشت اما نفس چون از سر تکبر دعوی جزئیه کرد که بمقام او لایق نبود حق تعالی او را بقهر و عنا و موت و فنا مبتلی

کردانید و نفس را از نسبت اتصال الخطین قایمین بلوح وجهی است عقل جهت روح باستمداد نور عقل بتوحید و شهادت بالوهیت

حق و اقرار بر بعثت رسل مخصوص گشت و باستمداد روح اسرار موجودات او فهم کرد پس ضلع اول از مثلث مذکور که آن ضلع علوی

و ضلع الف است اول اختراع است و اول آن الف نقطه که اول ابجدین و مثال تعقل نتوان کرد و آن عالم وحدتست لا یعرف

سره و لا یطوی نشره و آنچه حق تعالی فرمود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و قوله تعالی کان الناس امة واحدة اشارت

بدین معنی و ضلع ثانی که آن ضلع شمالی و خط ب است عالم ایجاد ملکوت محض و نور محض و کشف محض است و میان حق و ایشان

حجب مرتفع و از ایشان و حقایق و معارف منکشف و ضلع ثالث که آن خط ج و قاعده مثلث است اخر مراتب عقل و روح و اول ظهور

طهور عوالم مبدعات و اول مراتب صور نفسانیات است و اول علم تفصیل ترکیب که از اوج عالم اختراعی قلم عرشی و قلمی و کرسی عقلی

و روحی و نفسی نازلست و هم از اینجا معلوم شد که نفس مدرک حقیقت اختراعی باستمداد عالم علویت و ادراک او مر عوالم مبدعات اول

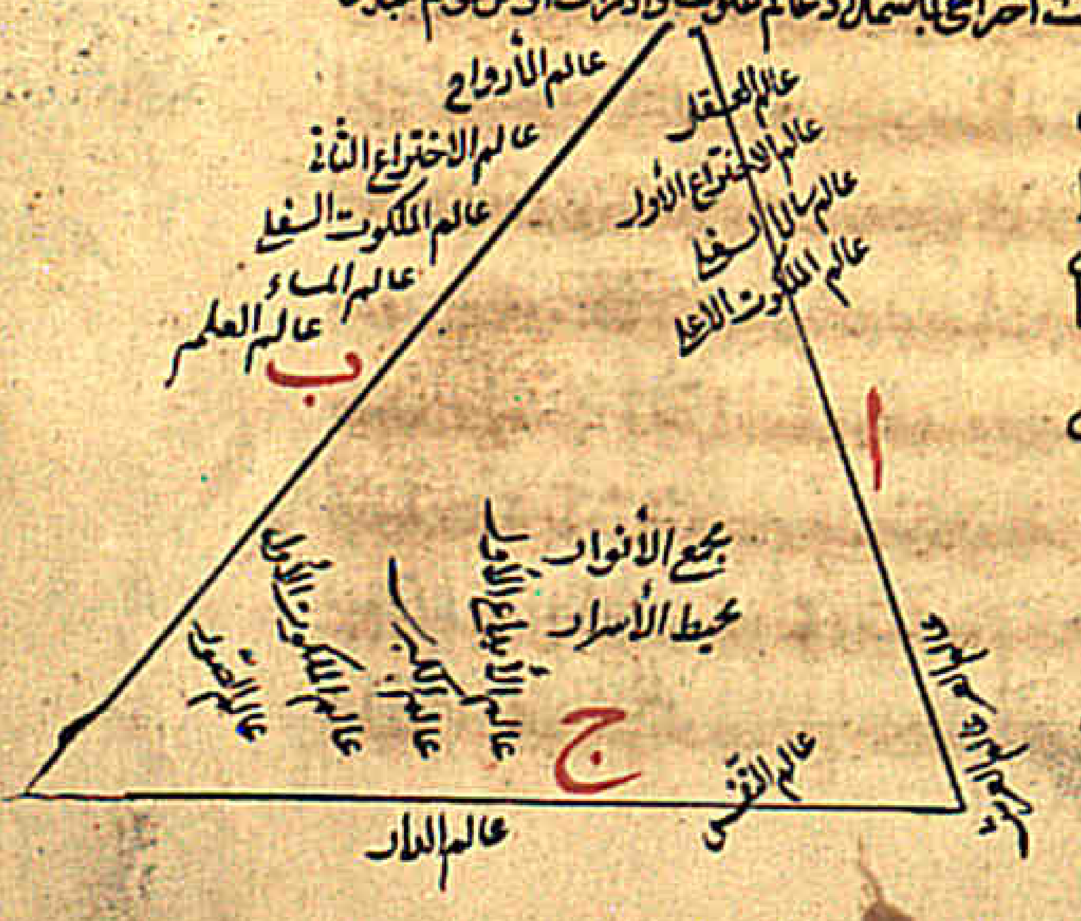

و حقایق صور حرفیات را بعون استمداد مرکوز در وی شکل این

معانی ممثل است و انوار علوی از حقیقت اجتماع ایشان در خط

ب ج مجمع انوار است متحد و متصل اند و از حیثیت اوضاع متفرق و متباین

و چون روح استمداد از عقل کند و نفس از عقل و روح و نفس

از عقل پس همه انوار علوی و سفلی استمداد از نور عرش کنند

و همچنین همه حروف استمداد از الف کنند و رجوع علوی و سفلی

ایشان با او بود و سر همه کلمه و هر حرفی بسر الف قایم و ملائکه نورانی

حیثیت

جهت مجر

حاملان صح

کرما لحاملین تقوایم عرش نشد انذوات این حروف آین الله همه چهند وحامل اول ملکست نام او الف واو حامل قایمه اولست که متعلق عقل است
دوم بجز واو حامل قایمه ثانیست که متعلق روح است سیم هوزح واو حامل قایمه ثالثست که متعلق نفس است چهارم طیکل
واو حامل قایمه رابع است که متعلق قلبست پنجم منبسع واو حامل قایمه خامس است که متعلق حرارتست ششم فصقر واو
حامل قایمه سابع است که متعلق دطوبتست هشتم وضظع واو حامل قایمه ثامن است که متعلق یبوستست واضلاع این شکل
بحسب مراتب توحید است چه مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم سه است توحید حق
ذات خود را واین توحید بعقل منسوبست مخصوص است ل وانبیا بدان رسیده و روز خلود در دار الخلود بی واسطه حجب ظلمانی
وکدورات جسمانی منکشف شود چنانکه عقل اول خطاب او برزخ بیوت الات ظاهره واد ذات حق نشید دوم توحید ملائکه
که از نسبت روح اند وصدیقان بدان رسیده اند واین لطیفه توحیدی ارواح را در دار برزخ منکشف شود سیم توحید
علما که در دنیا بر ایشان منکشف است واین نسبت با مثلث خط جیم است چنانکه توحید اول خط الف است و توحید ثانی خط بی
واین نسبت بحقیقت خط الفیت اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه موحدان در اطوار توحید مختلف اند چون محاطی
دیگر جز عقل و روح ونفس وقلبست که مراد بدان فطرتست هر آینه او نیز موحد چهار گانه باشد و توحید او با سه حرف که خود درو
ابداع فرموده تواند بود چه دل لوح نقوش ربانی ونسبت لوح محفوظ بلکه عین آنست وبنا برین شکل حروف مربع شود برین وجه

	ا	
د		ج
	ب	

واینجا اوضاع حروف بسبب شکل مختلف شد خط قایم خط الفست وخط مبسوط خط بی وخط الف نسبت
اختراع اول است ونسبت عرش ومقام نبوت ونسبت عقل ونسبت جبروت اعلی ونسبت یوم مطلق ونسبت عما ومستقر اعلی دارد وخط بی
بنسبت اختراع ثانی ونسبت مقام صدیقی ونسبت روح ونسبت ملکوت اعلی ونسبت کرسی ونسبت صور نورانی ونسبت مبدا ومستقر
حکم وخط جیم نسبت ابداع اول ونسبت مقام شهادت ونسبت نفس کلی ونسبت علم ونسبت یوم قدری ونسبت صورت حکم قدری
ونسبت ذری وخط ثانی نسبت یوم ترتیب ومستقر الهی و سرا بادی ونسبت فطرتها که ترتیب اینست ونسبت ذری با حوال ادم حط دال نسبت کرسی
روز آفرینش او دارد وخط جیم نسبت روز تسویه او وخط بی نسبت روز نفخ روح وخط الف نسبت روز سجود او و هر چند این مرتبه
اینجا اخرامد اما بحقیقت اولست چه او بعد بوجود بر اول مخترعات بود و چون ترکیب شکل تربیعی عقد او سابق از مراتب
رباعیات طبیعات بود امداد افلاک ثانی ترکیب بنیاد ثنا بحکمة ربانی از شکل تربیعی وتربیع طبیعی در عالم اختراعی و ابداعی عام
شود پس معلوم شد که عالم علوی
وسفلی همه در تحت فلکند که عبارت
از اختراع اول و عرش عظیم و
عقل نورانی وجبروت اعلی است
امر و سر حقیقت وحضرت قدس
وسدرة المنتهی وتمامت حروف
تفصیلا واجمالا ازو منبعث و
جمیع آن با اختلاف مراتب اطوار
وتباین آثار راجع بدان ذات کنند

ونسبت صح

ونسبت عالم ابداع ثانی ومقام صالحی ونسبت لوح ونسبت ملکوت اعلی وصح

که کمال نشاة ترکیبات بدو است و
اقوی طبیعات او از نسبت خط اول
بود و امداد عنصر هوائی از نسبت
خط ب و امداد عنصر مائی از خط
جیم و امداد عنصر خاکی از خط
دلیس صح صح صح

فلک الافلاک الله صح

ومرجع همه با اوست وحق تعالی مرتضالرد اباین حروف آیه وا بشان اعلام واسرار حق احکام گرداند واهل تحقیقت تکلم برین حروف
کنند وکلام باری تعالی در حضرت قدس اعلی برین حروف مسموع شود واسما مخزونه مکنونه حق برین حروف منعقد چنانکه حق تعالی
وآنها که عالمند بدانان ابو پیشیده تا اسما حق مصون مانده واهل ضلالت بواسطه آن بمنک حرمان حق نکنند وانبیا را این
حروف را بر افلاک وعناصر قسمت کنند وگویند که ارکان افلاک حروفند برین وجه از برای فلک عقل که آن عرش است وخلک
اعظم او ع الف در علویات و عین در سفلیات وفلک کرسی که آن فلک البروج است ب و ف ب در علویات و ف در سفلیات
وفلک زحل را ج و ص ج در علویات و ص در سفلیات وفلک مشتری را د و ق د در علویات و ق در سفلیات وفلک مریخ را
ه و ر ه در علویات و ر در سفلیات وکره اثیر را ی و ذ ی در علویات و ذ در سفلیات وکره هوا را ک و ظ ک در علویات
ط در سفلیات وکره آب را ل و غ ل در سفلیات وکره خاک را م و ش م در علویات و ش در سفلیات وفلک البروج لوح را
که بیش از ایشان عبارتست از عالم حیوة ص در علویات واو را در سفلیات حرف نیست وفلک قلم را که عبارتست از
عالم وحی وتنزیل ن در علویات
واو را در سفلیات حرف نیست واین
حروف را بطبایع قسمت کنند برین وجه
که در رسایل حاست الف اول مخترعست از
حروف وبا او سی هزار وصد وبیست
فرشته اند ومراتب عالم همه در وی
وسایر حروف بدو محتاج واو از همه مستغنی
چه هیچ عددی واحد نتواند بود اما
واحد هیچ جز احتیاج ندارد هر که ظاهر
وباطن او را تحقیق کند بدرجه مخلصان
ومرتبه مقربان رسد وجمیع اکلاه تجدد
او قیام عالمیه واز اینجاست که الف چون در اول دایره افتد بحضرات اولیا موصوف شود وی چون در آخر افتد ترکیب بدو
منتهی شود وهیچ حرف بدو نپیوندد واستمداد از قیوم متحد است ب اول وحی است بر رسول علیه السلام واول صحیفه ادم ونوح
وابرهیم ب بود وچون حق تعالی ب را بیافرید با او هشتاد وهفت بیافرید و در سر بسط است جهت بسط الف در وی
سر قیام است جهت قیام طرف او وا بر عالم اختراعست وانوار واسرار حقیقت جمیع عالم مرتبط بنقطه اوست وعلی علیه السلام
از اینجا فرموده انا النقطة التی تحت البا و هر اسمی را از اسما حق که ب در و باشد چون البر والباری اگر بنویسند وکسی را
زحمت خشکی واسترخا باشد بدو دهند شفا یابد و هر امر دشوار بدو آسان کردد و سر ب اشارتست با الف قایم والف
در ذات ب منبسط شد و خود را محجب کردانید حرف س واو را حق تعالی از عالم امر آفرید وبا او نه هزار و سیصد و
پنجاه فرشته فرو فرستاده دندانه اول او اشارة است بحقیقت باطن قلم دوم بحقیقت باطن قلم سیوم بحقیقت امر
واو حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم واو را ظاهریت وباطنی بظاهر او سوا افتاد و در بسم بعد از ب امد حرف

کذا شنید صح

وفلک شمس را و س و در علویات و س در سفلیات وفلک زهره را ف و ت ز در علویات و ت در سفلیات وفلک عطارد را ح و ث ح در علویات و ث در سفلیات وفلک قمر را ط و خ ط در علویات و خ در سفلیات
صح صح صح

ل در علویات و غ صح

فرشته صح

خفیه ٤٣

هشتاد ٤٣

ظاهر ٤٣

اقطاب

ونون وواو مهر

میم واو قطبیت از قطر دوایر حروف شمرده‌اند که چون بر تلفظ کنند نفس در اخر بیا قرب میم و واو نیز از حروف
لوح است و سر لوح و سر عالم مستدیر از افلاک و اکر در سر عالم ترتیب در روست و سر هیچ ملک و ملکوت قایم و بنا برین سر
نام حبیب حق صلوات الله علیه دو میم بود یعنی و یکی در اول و آن اشارتست بسر ملک تا بر جامرا د عالم ملک اول
عالم ملکوت مکشوف کردانید و حق تعالی فرشتکان لوح و نفس بر و موکل کردانید و سر او اشارتست بدان
چه سر او نور است دو میم و با و هر که هر روز چهل بار نظر بر میم کند و این تنجی انکه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من
تشاء و تنزع الملک ممن تشاء الخ حق تعالی اسباب دنیا و اخرت بر او آسان کرداند و ها حرفیست هوایی و روحانی و او نسبت
مطلق معلق بقایم عرش و اسباب دنیا و اخرت [illegible] و حامل الف و شکل میم بر و مقدم آمد از جهت احاطت چه میم اکر در اول
افتد و اکر در وسط و اکر در اخر مختلف نشود اما ها در اطوار مختلف شود چه در اول او را از میان بدو نیم کرده باشند اما — واوسط
در اخر بشکل مستدیر بود بمشابه میم و دال حرفیست نورانی کرد و مبعث ارواح است و جهت انست که در اول روح واقع شد
و اول این حرفیست که قلم بدو جاری شد و هر حالی که هست بحکم سبقت رحمتی غضبی بر دال از رحمت اول که رحمت ایجادیست
برحمت ثانیه [illegible] رسید و از ثانیه که رحمت خلود است در دار النعیم و حا حرفیست — تاثیر مهر
از اسرار حیوة مشبوه در روح و او شکلیست که حق تعالی او را در عالم کرسی او را بیافرید و وجود او بر لطیفه حیوة بار د شود
و جهت این معنی وجود او در لوح هیچ مرتبه او در کرسی مکان او در کرسی اشارتست با نبعاث روح در عالم که قابل حیاتند — مجموعه و وجود او آمده در کرسی و مرتبه او در لوح مهر
و در لوح اشاره است با نبعاث علم و هر کس که بوقت طلوع افتاب در وقتی که ماه هر اسمی را از اسما حق که اول او حا باشد
همچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند کرما در و اثر نکند و اکر ارباب احوال بر سر آتش نشیند و درد و بدان باز
کند و در اثنای اثر نکند هم بواسطه این معنی است نون حرفیست که حق تعالی او را از نون امر اعظ آفرید و در اکوان
مبسوط کردانید و اصل او را در ذات عرش لذا شت و فرع او را بسفلیات قسمت کرد و او صورتست در عرش اما حقیقت است
در امر و انا ینجا بود که طرف کلمه ایجاد آمده در کن فیکون و از حرف هیچ حرفیست که ابتدا در و بضم کنند الا نون و هر کس که پنج
نون نقش کند و بر کسی که او را درد و معده یا خفقان باشد بر موضعی که درد کند در آویزد آن درد باذن حق تعالی ساکن شود
یا حرفیست از حروف کرسی و کرسی رابع جهت یکی تا عرش بواسطه بلقی انوار عرش دوم با افلاک جهت القا اسباب حرکات
سیم با لوح بواسطه تجلی حقایق علوم چهارم با صور بواسطه استمداد ارواح مرغوبات نفوس بر اینجم با قلم بواسطه تلقی
امر و کرسی را ظاهریست که ابداع ثانی است و باطنی که ابداع اولست چه عوالم خمسه را در ده ضرب کنند پنجاه و چون
مجمع عوالم بود چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن عدد اسما حق است که جمیع اکوان بان قایمند و هر — مجموع مهر
اسمی را که از اسما حق که در و یا باشد همچو حلیم و عظیم اکر کسی بنویسد و آنرا بشوید و عند الافطار بیاشامد اسرار بر او
منکشف شود قاف باطن قلم است چه قلم سه حرفست و قاف از انجمله سر امر و مراد بسر امر قدر است و جمیع موجودات در تحت
موجودات بوده و نیز نام حق داخلند و نبوده و نیز نام در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق صد است و قاف نیز از حساب
عدد بدین سبب صد آمده و بنا برین در عالم سفلی کوه محیط را بر زمین قاف کفته‌اند پس قاف باطن قلم است و لام ذات
قلم که حامل سر قاف و میم اتصال او ست بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار
بر صورتی نویسد و در زیر نکین خاتم نهد و با خود دارد هر کز چیزی از و پوشیده نشود و خاطر او نیز کرد و اما باید که لباس

بیار

بسیار نوشته کرده حرارت بسیار است اکر آن انکشترین را در آب نهند و بکسی دهند که او را هیچ مطبقه باشد باذن حق انکس
شفا یابد و اکر در وقتی که ماه در زیادت باشد صد باد بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد شفا یابد از رطوبات عارض
ایمن کردد و فهم و قوت حافظه قوی شود اما باید که بسیار برین مداومت نکند تا حرارت بر وی غالب نشود طا از حروف
استعلاست و او سر است در مبادی اولیات و نشاة اختراعات و نقطه در جمیع عالم طیا داست و در علویات و
سفلیات ساری و بنا برین حق تعالی رسول الله را طه خوانده و هر کس که مداومت نماید بر اسمی که در و این حرف باشد همچو ذو الطول
و الطاهر و الطیب و اللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال بر و اندک شود و روزی او فراخ شود و هر کس
که در شرط عقد او عدد او نقش کند در وقتی که افتاب در سعود باشد و آن لوح را با خود دارد حق تعالی دل قهاران را از او
و جن مقهور کردانده و پیغمبر را در خواب بسیار بیند لیکن اکر بیطهارت دارد فساد آن بسیار بر و لاحق شود و اکر آن
لوح را بر کسی بندد که او را درد سر باشد اهسته شود و شکل ظا همان شکل طاست و تصرف او در احکام و اسرار همچو او
و جیم حرفیست ملکوتی که جمیع عوالم علوی در و مشترکست چه باری تعالی او را اول در صفات جلال اظهار کرده و عرش قایم بجلال او است
و قلم مستمد او ست و بعد از آن در صفت جمال که امر قایم است بان و صفت موجودات علوی و سفلی با اختلاف او و در تباین طبایع — کرسی مهر
در کرسی مرتب و استمداد لوح محفوظ از وی و باری تعالی در سرای اخرت دو مرکز ایجاد کرد یک مرکز غضب و دوم مرکز لطف پس
مرکز غضبی باسم جبار منجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد و این حرف بر سبیل اجمال سر بهشت است اما بتفصیل بهشتیاه و سر و هر کس
جیم بر نکین خاتم خود بطالع زهره نقش کند و قمر مسعود باشد هر که او را ببیند دوست دارد اکر چه دشمن او باشد و هر
حاجت که خواهد بر آید و حرف دال بر سبیل اجمال اشاره است بجهان نور اما بر سبیل تفصیل [illegible] است و او در صفت دایمست
ظاهر شد چه او در صفت و دو دیت [illegible] و هر کس که [illegible] پنج دال بر پاره حریر سفید نویسد در وقتی که قمر در سرطان طالع باشد
و بمشتری ناظر و آنرا در بیچانی وقت [illegible] خاتم خود نهد [illegible] و در وصافی در انکشت کند حق تعالی روزی بر و فراخ کند
و اکر [illegible] باشد آنرا [illegible] برو پاینده دارد و اکر نیز اسم دایم بسیار خواند همین خاصیت دهد و ذال حرفیست
که نور او را استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسما معهود حق تعالی نیامده و خواص او در اعمال خیر اندکست
و حرف خا در اسم خبیر ظاهر باشد و از این جهت است که لفظ خبیر [illegible] بنویسد و بر ابر دل خود بسیار ذکر امور جلیله
واقف کردد و تا حرفیست که او را در انوار ملکوتی استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسما حق ظاهر نشده مکر در
منتقم و تواب و نیز غایه است باسم منتقم چه حقیقت توبه انتقام است از نفس با جهله و تدارک آنچه از و صادر شده از
تقصیرات و مخالفات و انتقام حق بیشتر با همه مخلوقات نباشد بلکه با بعضی و در وقتی دون وقتی و هر کس که چهار باد
این ابیر بنویسد که ان الله عزیز ذو انتقام و با خود دارد شیطان کرد او نکردد و مضرتی کرد او عاید نشود صاد حرفیست
از حروف ملکوتی و او در صور که حامل ارواح علویات و سفلیاتست ظاهر شده در اسما حق تعالی بسیار است همچو صمد و صادق
و صبور و مصور و کویند هر که او را شست بار بر بطاقه نویسد بر خصم غالب شود و اکر صایم یا حلیم با خود دارد از [illegible]
ایمن باشد صاد را اشکال در علویات همچو صاد است اما نور او را استقراری نباشد چه ظهور او در اسم خلاست و انزال — ضاد است مهر
حق در بعضی اوقات بود نعوذ بالله من غضبه کاف حرفیست که ظهور او در اسم ملکست و او باطن امر و باطن قلم عرش
و کرسی و صور و آسمان و زمینست و هر کس که بدیت کاف بر خاتم خود نقش کند یا بر حریری نویسد و در زیر نکین نهد همچنان او

سبب

برنیکی نشوند و از شر حیوانات ایمن باشند شین در اسم شهید ظاهر شد و عرش حرف اول او آمد چه سر توحید آخر عرش
و سر او در عالم تشکیل همان سر سین است و حرف عین اول اسم عرش و عقل است پس او حامل اسرار ظاهر باشد
چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل
قلب و قلب حامل جسم و قدرت حامل هم و آنکه او در عدد هفتاد آمد اشارت است بآنکه میان ذات و [illegible] تعلق
ملکوتی هفتاد حجاب است [illegible] اشارت است بدوست یعنی چون ایشان این هفتاد حجاب را از میان بر دارند از اوصاف [illegible]
[illegible] باشد و بعین الحیاة رسیده و هر کس که او حق را بر نامی که عین در وست بهیچ [illegible] و علیم و عظیم و
سمیع بخواند در ضیقی و رنجی که باشد خلاص یابد و هر کس که روز جمعه در وقت اذان حرف عین را هفتاد [illegible] بر حریر
سفید نقش کند و با خاتمی از عقیق ترکیب کند و در انگشت دارد عیون حکمت برو کشاده شود و فهم [illegible] کرده
[illegible] مرفقت [illegible] باید که با خود ندارد زیرا که [illegible] غین حرفیست مطلق [illegible] و او در اسم غافر و غفور
و غفار و غنی ظاهر شد و هر کسی که بر غنی مداومت نماید رزق او فراخ شود و اسباب دنیای بسیار کرده و هر کس که (بود ذکر صح)
بنویسد و با خود دارد در تجارت سود بیند و حرف ث سر عالم ترکیب و طور ترتیب آمد و او در اسما [illegible]
شکلی وارث دوم باعث در واو وثا اشارة بفنا و انقراض عالم ترکیب و در باعث اشارة بجمع آن [illegible] سرّه شریف
الوضع است و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت نبندد پس باری تعالی و تقدس عزیز [illegible] بر آن بود که عزت
عوالم بحسب وضع و ترتیب از وست چه عوالم را چنان مرتب کردانید که بعضی از بعضی استمداد کنند چنانکه کره خاک استمداد
از کره آب کند و کره آب از کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک زهره (عطارد از فلک ط)
و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک مریخ و فلک مریخ از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم (از فلک مشتری و فلک مشتری صح)
و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح میکائیل و لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل ترتیب عزت در اکوان [illegible]
و چنانکه ذکر رفت و هو قوله تعز من تشاء و تذل من تشاء و هر کس که بر عزیز مداومت نماید اگر عزت دنیا طلبد در دنیا
بیابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد و غین حرفیست از حروف باطن عرش صاری در جمیع اجزای
عالم و بنا برین او در مبدا وجود بهیچ ه [illegible] تا قابل [illegible] نشود و بعد از آن منبسط شد در عالم سفلی و هر که
[illegible] بر صرقه نویسد و بر خود ببندد [illegible] باستدعای شیء والعلم عند الله و چون علم حروف
[illegible] بدین مقدار اکتفا کرده شد و علم نقاط و دوایر از غوامض علوم و در هر یکی لطایف و فواید (بود صح)
[illegible] و نقطه پیش ایشان عبارتست از نزول وجود مطلق از ظاهر و باطن و از ابتدا با انتها یعنی ظهور هویت که آن
[illegible] حاست التی لا عبارة عنها و لا اشارة الیها جل عنها الوصف والادراک و عن التعلق بالآفاق والافلاک
و دایره عبارتست از استمداد عین امر از مبدا و منتهی و دو نصبت حروف و اجساد بود و طور بحقیقت حروف و ارواح
و [illegible] ارباب تحقیق دوایر بیست هفتاد اند و اگر بشرح آن شروع رود بتطویل انجامد والعلم عند الله تعالی فن پنجم از
علوم [illegible] در علم فتوت که آن عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی و استیلاء ظلمات نفسانی تا صفات (مبحث علم فتوت)
خلایق با سرها ملکه کردد و رذایل بکلی منتفی شود و ما آنچه خلاصه آن باشد در هفت فصل ایراد کنیم فصل اول در حقیقت
فتوت است نقلست که موسی ع از حق تعالی پرسید ما الفتوة فرمود ان ترد نفسک الی الطاهر کما قبلتها منی طاهرة یعنی فتوت

زندگا

زندگانی کردنست بر جمعی که دواعی طبیعت و کدورت بشریت ملوث نکرده و هیأت بدنی و صفات بهیمی و سبعی متصف نکرده تا (کر نفس صح)
چنانکه در مبدا فطرت با صفات ملکیت فایض شد بعد از وصول بمرتبه بشریت همچنان مطهر و مصفی باحضرت کبریا
رجوع کند قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و جعفر بن محمد
صادق ع فرمود لیس الفتوة بالفسق والفجور لکنها طعام مصنوع و نایل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذی مکفوف
و از فضیل بن عیاض پرسیدند که فتوت چیست گفت استعمال الخلق مع الخالق و قیل الفتوة [illegible] الطاعة والفضیلة (قیل) (غ بر تعاضد)
لیست الفتوة باکل الطعام وارتکاب الاثام بل الفتوة عبادة الرحمن و مخالفة الشیطان والعمل بالقرآن شعر علم
الفتوة علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق موصوف و کیف یعرف ضوء الشمس مکفوف ؛ و فتی از روی لغت جوانست و از (یعرف من لیس یشهده ؛ و کیف صح)
روی معنی آنکه بکمال فطرت و انتهاء آنچه کمال اوست رسیده باشد بدل بر آنکه [illegible] تا هوای طبیعت برو غالب و کدورت
بشریت در مظاهر شباب سلامت یابد [illegible] فتی بود چه فتوت یعنی انسانی درو بکمال رسیده باشد و فضایل بالفعل حاصل
کشته چنانکه جوانرا قوتهاء صوری و کمالات معنوی حاصل باشد و جوانمردرا صاحبدل خوانند زیرا که فطرت انسانی
چون بکمال رسید دل خوانند و از ینجا فرموده اند جاء بقلب سلیم و چون از مقام دل ترقی کند و تجلیات صفات الهی
قلبی از محو شود و بمقام روح رسد و صاحب مشاهده کردد بمثابت شیخ است که قوتهاء بدنی او ضعیف کشته باشد و
سیاهی بسفیدی مبدل شده و بفنا نزدیک رسیده و صاحب مشاهده نیز در مقام روح بفنا نزدیک شده باشد و بانوار الهی
ظلمات صفات او سفید و منور کشته و قوی و صفات او بصفات حق ضعیف و ناچیز شده و از ینجهت تا فتوت بنهایت نرسد
بغایت ولایت حاصل نشود فصل دوم در بیان مظهر فتوت و مظهر فتوت ابرهیم است ع قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم یقال
له ابرهیم و او را ابو الفتیان خوانند چه اول کسی که از دنیا و لذات آن مجرد کشت و از ما سوا باری عز اسمه عزلت نمود و
متابعت سفر و وحشت و کربت غربت در جنب لذت محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد و از اوطان و اقران روی بر تافت
و بر کسر اصنام اقدام نمود و او بود که سنت ضیافت و رسم جمعیت در عالم صورت او نهاد و در فتوت بمقامی رسید که با آنکه
جلیل مباشر ذبح اسمعیل شد و [illegible] بسماع دوست نام دوست خوش شد هرچه داشت ایثار کرد چنانکه نقلست
که چون ملایکه حرم ابرهیم را مال بسیار شد جبرئیل از حضرت عزت سوال کرد که حکمت ابرهیم با چندین مال [illegible]
[illegible] آنکه یافت حق تعالی فرمود که هرچند مال او بسیار است اما دل او با ماست نه با مال و اگر خواهی که امتحان
کنی جبرئیل بر صورت ابرهیم بر در آمد و با آواز خوش ترکفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح ابرهیم را وقت خوش (بوی صح)
شد پیش آمد و گفت جان من فدای نام دوست باد بار دیگر باز گوی جبرئیل گفت از هرچه تراست ثلثی بمن ده تا باز
گویم ابرهیم از هرچه داشت ثلثی بدو بخشید جبرئیل یکبار دیگر آن کلمات بر وی خواند ابرهیم را وقت خوش شد گفت
هرچه دارم جمله ترا دهم بار دیگر باز گوی شعر کرر حدیثک یا [illegible] لوعتی ان الحدیث من الحبیب لطیب ؛ و فتی دویم یوسف
صدیق ع بود قوله النبی ع لقد کان اخی یوسف فتی الفتیان حیث قال لاخوته لا تثریب علیکم الیوم و لما طلبوا من ابیهم
الاستغفار قال سوف استغفر لکم ربی قال النبی ع و عبرهم الرؤیا فی السجن ولم یطلب منهم الخروج ولو کنت انا لطلبت
الخروج قبل ان اعبرها و [illegible] حیث ذکر النعمة و اعرض عن ذکر النقمة قال و قد احسن بی ربی اذ اخرجنی من السجن و (بعد از و)
[illegible] انبیا و اولیا و صدیقان بمحمد صلوات الله علیه و سلم که ایزد تعالی در بیان کمالات فتوت او فرمود انک لعلی خلق عظیم

وازو با امیر المومنین علی ع رسید که رسول الله قال هی شرف بتشرف بر اهل الغیرة والسماحة وانت یا علی ابن فتی واخو فتی
من لدن آدم وانت من الفتیان قال ابیك ابرهیم خلیل الرحمن واخوك انا وفتی من فتوة ابیك وفتیك منه و در غزوه
حنین جبرئیل ندا کرد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و زهد و ورع و شجاعت و سخاوت بمثابه رسید که هرکز کسی
مثل او ندیده و نشنیده و چون سه روز روزه داشته در وقت افطار بخشید و بتشریف کرامت و یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا تا آخر سوره مشرف کشت و در رکوع از خوف فوات وقت چون انکشتری بدرویش داد بخلعت آیه
انما ولیکم الله و رسوله والذین تا آخر آیه مخصوص شد و از کمال یقین در محاربت اعدای دین روح بذل فرمود و نسبت فتوت او
با فتوت ابرهیم همچو نسبت بذل نفس است با ذبح ولد چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی بود و قطب آن ابرهیم خلیل
و خاتم آن محمد مصطفی صلوات الرحمن علیهم اجمعین مظهر فتوت ابرهیم شد و قطب آن امیر المومنین علی و خاتم آن
مهدی پس چون عمر دراز همه تابع علی باشند و هرچه یابند دست بر دعوت ندا کرد که الحق یا صفوان بخدمت او شتافت
علی حضر مود انك الیوم فتی فانك ان تضع الفتوة من غیر اهلها هذه الفتوة التی شرفها بها رسول الله ص وصل بیتم
در شرف فضیلت فتوت و غایت منفعت و مبانی و اصول و کمال آن بدانکه شرف هر علمی بشرف موضوع و علو غایت و عموم
منفعت اوست و موضوع فتوت چون نفس انسانی است و قوت که بر صفا و فطرت خویش مانده باشد هاشرف کاینات بلکه
اشرف مبدعات اوست لا جرم این علم شریف بود و فایده او بقا و سعادت ابدی و نجات و کرامت سرمدی و قرب
حق جل و علا و نیکنامی هر دو سرای چه فتوت بحقیقت اتصافست بصفات حمیده و تخلق با خلاق پسندیده و طریقه
یسری و خصلت حسنی که حق تعالی بدان اشاره فرموده فی قوله تعالی فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری و ذکر
باقی مطلوب بود چنانکه ابرهیم ع از حضرت باری استدعا نموده فی قوله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت
انعام ولایت که برترین مراتب و بلندترین مقامات چنانکه در وصف فتیان کهف فرموده و زدناهم هدی و لما
بهمات ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه خود بکسب کمالات مشغول باشد تمامت رفقا و اصحاب ایشان دارد
و ایشان را محمد و معاون باشد و هیچکس نتواند بود که بحصول فتوت محتاج نباشد چه اتصاف بدان در جهان
محمود و غیر بود در آن جهان معتبر و سعید و مبانی و اصول فتوت که تمامت خصایل فتیان مبتنی بدان هشت است
که قطب دایره فتوت امیر المومنین علی علیه السلم بدان اشارة فرموده حیث قال اصل الفتوة الوفاء والصدق و
الامن والسخاء والتواضع والنصیحة والهدایة والتوبة ولا یستأهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال و علامت کمال
فتوت آن خصالست که چون ازو سوال کردند که کمال فتوت چیست فرمود العفو عند القدرة والتواضع عند الدولة
والسخاء عند القلة والعطیة بغیر منة اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل اوصافست
و تمامت فضایل در چهار جنس منحصر عفت و شجاعت و حکمت و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت
قوی بهیمی و ملکی و سبعی است و عدالت مسالمت و موافقت بهم و ترکیب کمال و اعتدال بتوسط میان هر دو طرف از
افراط و تفریط پس هر فضیلتی ازین چهار رکانه بدو رذیلت محفوف بود چون عفت میان شره و خمود شهوت و شجاعت میان
تهور و جبن و حکمت میان جربزه و بلاهت و عدالت میان ظلم و انظلام و هم در تحت عدالت باشد چه عدالت سایر و جدانست در نفس
و چنانکه محبت سایر اوست در دل و خصایل هشتگانه که بنیاد فتوت بران موسس هر هشت خصلت از یک باب اند از ینچهار کانه

وچون

وچون تامل کرده آید روشن شود که انواع هر جنسی مبدا منشا و آن اجناسی فرموده تا احاطت بجمیع آن لازم آید چه حصول
این مرتبه مستلزم حصول جمیع انواع بود یکی بمثابت اصل و مبدا که مستتبع اخوات خویش باشد و هم بمنزلت غایت
و منتها که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود چنانکه توبه و سخا از ابواب عفت و شجاعت و صدق و هدایت ارباب حکمت
و نصیحت و وفا از ابواب عدالت و اول قدمی در باب فتوت عفت که مبدا آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتها آن وفا
و امیر المومنین علی ع در تعداد خصایل وفا مقدم داشت و توبه را موخر زیرا که کامل در ارشاد توبهاست از اعاظم مراتب
فرماید که مقام اوست تا با دنی رسد که مقام مرید و طالبست جهت تشویق او و ازین جهت پیغمبر علیه السلم صدق حدیث
و وفا مقدم داشته است و چنانکه سرمایه همه اوست موخر فصل چهارم در شرایط استعداد فتوت و آن هفت صفتست ١ ذکورت
چه فتوت صفت شرف و کمالست و انوثت مستلزم نقص و انکال کما قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و نه انهن فی
النساء هن ناقصات العقل والدین ٢ بلوغ چه بلاغت مبدا ظهور عقل و خروج قوت ملکی از قوت بفعلست و فضیلت کمال
بی مبدا محال از جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه ادراك حقایق و احکام و تمییز حسن و قبح ازو توقع نتوان داشت
٣ عقل چه وسیلت نیل بحق و واسطه کسب کمال عقلست و ازین جهت بود که چون پیغمبر را وصف عبادت عابدی بنی اسرائیل کفتند
کیف عقله اکر کفتندی ناقص است فرمودی کاد ان یختلف و اکر کفتندی کاملست کفتی کاد ان یبلغ و قال ع احمد الناس اعقلهم
و نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی هدی او یرده من ردی
و چون عقل مبدا علم است و حصول فتوت بی علم محال چنانکه امیر المومنین علی ع فرموده ما من حرکة الا وانت تحتاج فیها
الی معرفة زیرا که تا حق نشناسد و فضیلت نداند اعتقاد آن و اکتساب آن نتواند و تا شر و باطل در نیابد اجتناب از آن ممکن
نکردد نظم عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه ومن لم یعرف الخیر من الشر یقع فیه پس فتوت بنقص عقل محال بود و بی علم و بال
بعض الحکما بالعقل یدرك العلم و بالعلم یکمل العقل فالعقل فضیلة المبدا والعلم فضیلة الکمال والمبدا بلا کمال ضایع
والکمال بلا مبدا محال والشرف متعلق بهما ٤ دین زیرا که فتوت کمال دینست و کمال هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند
بود و فرع بی اصل محال ٥ صحت بنیت و استقامت احوال صورت بر وجهی که شیء فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون
خنثیت و مانند و بعضی طاهر چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد ٦ مروت و آن از لوازم صفات فطرتست
چه فطرت انسانی هرکاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات غواشی طبیعت و صفات بشریت
خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور فطرت از غضب و شهوت عروج کرده و از اوصاف دنائت ننك دارد
و همت از مطالب خسیس بمعالی مصروف شود و بکلی مستوجب مقاصد علوی کردد و تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت
نماید و بمکارم و فضیلت کراید و این معنی عین مروتست و بحقیقت مردی و مروت مبنی بر اساس فتوتست چنانکه
فتوت مبنی بر اساس ولایت و هر که صاحب مروت نباشد فتوت نیابد و هر که صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد
و هر که صاحب فتوت صاحب مروت باشد بدون عکس کما قال علی علیه السلم من خوفة المرء دعایته و من مروته صیانة وجهه
و هم ازو روایتست که فرمود المروة ست خصال ثلث فی الحضر وثلث فی السفر اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله و عمارة
مساجد الله واتخاذ الاخوان فی الله و اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق والمزاح فی غیر معصیة الله و حق
تعالی ابدا ورا ندا کرد که یاد اود لا تصحب الا من تکاملت فیه المروة والتقی ٧ حیا و آن عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت

کر قطب فتوة و مدار آنست و رسول ع فرموده انا مدینة العلم و علی بابها و ما الفتوة

از مطالب خود از متابعت او باز ندو از علی علیه السلم نیز زبان او و سلمان و صفوان رسید و نقل است که چون سلمان در بعضی از حروب صفین

منفعت فتوة آنست که چون در موسسه شادمان و خوشدل باشد و مشفق و ناصح خلق خدا و مصالح دین و دنیا

مستتبع
و تواضع و امن الیاب

تربیت

طلب

اخوت

جوهر فضیلت است از خوف صلاح و قبایح اند و انبعی و دلالت کند بر فتوت تمیز میان حسن و قبح قال الحیاء الحیاء من الایمان
فصل پنجم در کیفیت اخذ فتوت نقلست صحیح است که روزی پیغمبر علیه السلام با جمعی از اصحاب نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول
الله مردی و زنی در خانه با شناختی مشغول بودند من در خانه بر ایشان ببستم و بخدمت آمدم تا اشارت چیست پیغمبر فرمود
کسی برود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از اصحاب برخاست و دستوری خواست تا برود رسول اجازت نداد و دیگری
برخواست اجازت نداد تا امیر المؤمنین علی در آمد رسول علیه السلام او را اشارت کرد تا برود و از آن حال تفحص کند علی چون بدان
خانه رسید و در بکشود چشم برهم نهاد و دست بر دیوار میمالید تا که از خانه بر آمد پس باز کرد و بخدمت رسول آمد
و گفت یا رسول الله من گرد خانه بر آمدم و هیچکس را ندیدم پیغمبر علیه السلام بنور فتوت دانست که او چگونه تفتیش نموده فرمود
انت فتی هذا الامة یا علی بعد از آن قدحی آب و پاره نمک خواست و کفی از آن نمک برداشت و فرمود هذا الشریعة و در
قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذا الطریقة و در قدح انداخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذا الحقیقة
و در قدح ریخت و بعلی داد تا بیاشامید و فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله و میان او بر بوت
و از ازار خود در وی بست باید و فرمود اکملتک یا علی بعد از آن سلمان را فرمود تا قدح از دست علی بیاشامد و حذیفه یمانی را
فرمود تا از دست او بیاشامید و اینجا فتیان امروز بدان سوابعت می نمایند و بنیاد طریق خویش بر آن می نهند و میان می بندند
و سراویل می پوشند و قدح میدهند از اینجا ماخوذ است در هر یکی اشارتی بمعنی لطیف و سری شریف که آن بحقیقت صورت
آن معنی و عنوان این سر است چنانکه شرب قدح اشارت است بعلم فطرتی که مبدء را بصفا استعداد او حاصل بود و سایر
صفات الهی ثابت که چون بصفا فطرت اولی باز رسد آنرا باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مؤمن چه علم سبب
حیوة قلب است چنانکه آب سبب حیوة ابدان و نمک اشارت است بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم
بدان بدان صلاح آید بلکه تمامت کمالات عقلی و فضایل خلقی که نفس بدان بهره‌مند شود قوی کردد و از مرتبه خویش ترقی کند
بجهت اعتدال الکمال لیتلذذ چنانکه تمامت اطعمه که بدن بدان بهره‌مند کردد جز بنمک بصلاح نیاید و بستن میان
اشارت است بفضیلت شجاعت و تمرین نفس بخدمت که غایت تواضع است و اساس شجاعت بران پوشیدن ازار اشارت
بر فضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوة اصل الباب آنست که تمامت انواع دیگر تابع و مرتب بدان وجوه
کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت قدم بر نظر این ازار را تکمیل خوانند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را خوانند بسیار
تفضیل نهند بر صاحب نظر و نظر بی قدم را هیچ اعتبار نکنند صاحب آنرا است قدم خوانند پس معلوم شد که این اوضاع
اشارت است بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید بدین سبب خرقه
فتوت ازار است و خرقه تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت عفاف است و تعلق باسافل دارد و مبدء تصوف ترقی بعالم انوار
که تعلق باعالی دارد و در تصوف خلق سر نست و در فتوت بنیه چه تعلق اکتساب فضایل و احتراز از مکاره است که اقتصار
وجود و اتصاف ترقی کند و تصوف تجرید و تفرید است که اقتصار فنا کند و ابتدا آن از آلت موانع ترقی بود و از اینجا
معلوم شد که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت **فصل ششم**
در اصطلاحاتی که فتیان از آن استعمال کنند و آن تقریبا بیست و پنج لفظ است بیت حزب نسب کبیر جد عم
رفیق مسایل بکر دکش نقیل نقیب شد تکمیل شرب محاضر نقله تعبیر اخذ مرعی عیب محاکمه وقف هبت و بیت

بنا شایستی صح

نداد و همچنین هر که بر میخواست اجازه صح صح

غ ۱
نبوة

غ ۱
بنوبت

خالی

اسم طائفه ایست که بحقیقه مخصوص و ملزم ان سایر طوایف فتیان ممتاز باشد چنانکه گویند بیت الوهاص و خاندان
و حزب طائفه باشد منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و بیت آنست که حزب در بیت داخل باشد چون وطن در
قبیله و احزاب متفق باشند و با یکدیگر محارم نکنند اما بیوت مختلف باشند و نسبت انتقاد و انحراف بیت با کبیر خویش
و اجداد چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش و کبیر آنکه شرب این از بهر او بوده باشد بواسطه یعنی قدح از او
خورده باشد و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده
باشد و او بمنزله پدر است در نسبت ولادت و ازین جهت او را پدر خوانند و شارب را پسر و اسم کبیر بزعیم قوم اطلاق
کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و عقید و اب و رأس الحزب نیز گویند و بعجم او را پیش قدم خوانند و زعیم قوم آن بود که
قوم اقتدا برای او کنند و بر او لازم است که پیوسته فتیان را مواعظ و نصایح و ذکر فضل فتوت و شرایط آن تعهد کند و جد
کبیر کبیر بوده و بر قریب و بعید اطلاق کنند و هم چنان دو کس باشد بیک بیت منسوب و جماعتی که منسوب بیک پدر باشند جد
باشند هم رفقا خوانند و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق میکنند و پدر را صاحب خوانند رفیقان و مسایل بمنزلت
برادر باشد یعنی آنکه قدح از دست پدر این کس خورده باشد و ایشان را عدیلان نیز خوانند و مسایل بر کسی که در علو
اجداد مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عم که در درجه مساوی ابن عمی دیگر باشد پس مسایل اخص
بود از رفیق و بکر آن بود که نیا مده باشد خواه اصلی بود یعنی بر یاد کسی هرگز شرب نکرده باشد خواه شرب
از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد و دکش آنست که صاحب فتوت بوده باشد اکنون متغیر شده باشد
و نقیل در اصل آنست که انتقالی از پدر یا جد کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق میکنند که انتقال بباطل کرده باشد و
انتقال شاید که از خانه دیگر باشد و شاید که از خانه بخانه دیگر باشد و شاید که از حزب بحزب باشد و شاید
که از کبیر بجد باشد و اینجمله شاید که بحق باشد و شاید که بباطل بود و وکیل آنست که کبیر فعلی که او را جایز بود بدو
تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت آن کار باشد و بعقل و علم و قدم اکمل فتیان بود و شاید که در فعلی
خاص باشد چنانکه بشد کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه گویند فلان قایم مقام منست در هرچه مرا جایز است
چون شد تکمیل و اخذ و رعی و محاکمه و غیر آن و نقیب آنست که از قبیل زعیم منصوب باشد جهت سعی در مصالح فتیان
و او واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمثابه ترجمان و شد بستن میان است جهت امتحان و آن مبدء عهد و انعقاد فتوت
و سبب دخول در زمره فتیان و شد و دکی را گویند که چیزی بدو داده باشند تا میان ببرد تا او را بیاز مایند و بعد از آن
تکمیل کنند و هرچه باشد شاید الاحزمی که بر زنار ماند و تکمیل سراویل باسلاح دادنست و آن بعد از شد و پیش از
شد تواند بود و چون کبیر در و شایستگی آن یابد و مکمل آن کس باشد که او را سراویل باسلاح داده باشد و شرب
خوردن آب و نمک است از قدح و بر یاد کبیر تا بدو منسوب شود و تعارف احزاب و تناسب ثابت گردد و مستوجب الفت
و معاشرت اشخاص صحیح است از پدر و جد و اخذ آنست که کبیر فتوت از صغیر باز ستاند جهت عیبی که در و یابد و رعی آنست که
صغیر فتوت رد کند با کبیر جهت عیبی که در و یابد و هیچ یک بی محاکمه و اثبات عیب جایز نباشد و محاکمه تداعی و تناکر است در عیب
پیش زعیم قوم یا نزدیکی که خصمین بدو راضی باشند و عیب ارتکاب منهیت و آن مبطل فتوت بود چون کبایر یا موجب
نقصان چون صغایر و وقف منع کردن متهم است از محارم و در توقف داشتن حکم تا عجز یا برائت بثبوت رسد

بر نقیم

دو فتوة صح

احوال شهود و محاضره موافقت فتیانست در شرب و اجتماع در مجلس جهت تالف قلوب و نقله انتقالاست بنام و تعبیر صح صح صح

و هیبت مجلس آن کبرایست رفق را لکبری دیگر و بعضی اینجا جایز نداشته اند چه تصرف است در حرم **فصل هفتم** در خصایص
فتیان از اشراف خصایص فتیان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قال لیس
البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین وآتی المال علی
حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة وآتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا
عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون و از خصایص ایشان کتمان
اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر یکی را بشمشیر تهدید کنند و بانواع ضرب و تعذیب رنجانند افشاء اسرار ازو نیاید چه
در حدیث آمده است که افشاء الاسرار لیس من سنن الابرار و در قرآن بر سبیل توبیخ اذاعت سر آمده است و اذا جاءهم امر من
الخوف اذاعوا به نقلست که چون زهر بحسن بن علی علیهما السلام اثر کرد حسین ع گفت ای برادر مرا خبر کن که اینمعامله با تو که کرد
حسن ع فرمود در چنین حالت از من افشاء سر و غمازی پسندیده باشد و از انجمله تکریم است و آن حمایت حرمت و رعایت حشمت
در مواقع تهمت و مواضع ریبت و احتراز از مجانات لئیمان و سفیهان جهت صیانت عرض و استیفاء آبروی و از انجمله سعت صدر است
که بیان بر دیگران مراعی داشتند و علی ما الریاسة سعة الصدر و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد سفلی
مجرد باشد بمطالب شریف اخروی و منافع باقی کلی متوجه با مانی و آمال مغرور نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نگردند و بفوات
چیزی اندوه بر ایشان راه نیابد و بنزا نحصول چیزی شادی ایشانرا زیاده نگرداند شعر کما بلوت فلا النعماء بطرتنی ولا تخشعت من
لأوائها جزعا و از خواص ایشان آنست که موجب فرموده فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی
الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم با مساکین و ضعفا و مؤمنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و رحمت
سپرند و با اقویاء کفار و گردنکشان غلظت و درشتی و شدت و قوت نمایند و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و بقول
دیگران بر نگردند انس خدمت رسول الله صلعم عشر سنین فوالله ما قال لی اف قط ولا لشیء صنعته لم صنعته
ولا لشیء ترکته لم ترکته و از امیر المؤمنین علی ع روایتست که از رسول الله صلعم از حسن خلق سؤال کردم فرمود ان تعطی من حرمک
وتصل من قطعک وتعفو عمن ظلمک وتحسن الی من اساء الیک و حقیقت این خصلت آنکه هیچکس بکنه شرف این نرسد
و قلم وصف این نداند چه فاید بود خود را فضیلت ثابت کند و از خصم رذیلت زایل گرداند وچون آنکه نفس او تیره کرد
و بر و غالب شود بقوت دل نفس خصم را بشکند و غیرت بر دو قسم است یکی توقع نفس از آنکه دیگری با فرومایه دون یا صاحب
مالی را حقیقت مذلت نماید گویند جعفر بن محمد الصادق ع را گفتند یا ابن رسول الله انا نری فیک تکبرا فرمود من
متکبر نیستم لیکن چون صفات نفس من بصفات حق تعالی فانی گشت کبریاء او جای کبر گرفت تکبر بحقیقت کی غیرت باشد و این
آیه بر خوانند کما صرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق چه این آیه بغیر الحق دالست بر آنکه تکبر بحق پسندیده است
و دوم مرتبه نعوذ بالله من ذلک رضا دهید شعر واعرض عن مطاعم قد اراها فاترکها وفی بطنی انطواء و از انجمله عزت است
و استنکاف از چیزی که موجب عار و تعلیم اغنیا باشد و منشاء آن شعور نفس است بشرف و کرامت خویش و صفاء
جوهر و لطافت آن تجرد از مواد هیولانی و تنزه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و این خصلت
بعزت نزدیکست از انجمله تجمل است و آن اظهار توانگری و رجاء اخفاء فاقه و بلاست و نتیجه عزت نفس و ثمره مقام سکینه
و علامت وثوق با استغنا بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت و از انجمله عشرت و رغبت و

مصاحبت

مر مصاحبت با اخوان و اظهار بشاشت با همگنان و ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام
تا چهل سال هرگز نگذاشته که بسلام کسی بر وی پیشی کند و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان بر وی سلام کنند سبب آن از وی پرسیدند
فرمود که از پیغمبر ص شنیدم که در مبادرت بسلام ثواب بسیار است پیشتر از این اجر آن ثواب من میکردم و اکنون بر دیگران
ایثار میکنم و از خصایص فتیان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیاء او گویند شخصی با ابویزید بسطامی ره گفت که مرا
راه نمای بعملی که بدان تقرب جویم بحق بایزید گفت اولیاء خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند
چه حق تعالی هر شبانروزی هفتاد بار نظر بر دل اولیاء خویش می اندازد شاید که تو در دل ولیی از اولیاء او باشی و نظر
تمام بر تو اندازد و کار تو بر آید و از سیر ایشانست که ترک کسب نکنند الا بعد از صحت مقدم توکل و از انجمله حرمت
خواست گویند یکی از فتیان درهمی نقره در چاه مبرزی افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درم را بیرون آورد
سبب آن از وی پرسیدند گفت نام حق تعالی بر آنجا نوشته بود از برای حرمت نام حق روا نداشتم که آن درم در مبرز بماند و این
معنی را اثری تمام است و اکثر مردمان غافلند چه مشهور است که بشر حافی رح در اول بغایت فاسق و بی باک بود روزی
سرمست و هایهوی کنان بر عادت مستان در خرابات می گذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده الله محمد و علی بر آنجا نوشته
با خود گفت بیحرمتیها بسیار کرده ام و در معصیت افراط نموده ام مردی بود از نام دوست در گذشتن و آن کاغذ پاره را بر داشت
و ببوسید و بر چشم نهاد و پاره مشک از جیب بیرون آورد و با آن ضم کرد و در مسجدی رفت و با امام آن مسجد سپرد در شب
حسن بصری را در خواب دید که برخیز و پیش بشر برو با او بگو که عظمتنا فعظمناک و طیبت اسمنا فطیبناک حسن چون روز شد
از احوال بشر پرسید نشان او بخرابات دادند حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که بشر کدامست بشر سرمست خفته بود بیدار
کردند و گفتند حسن بصری بر در است و ترا میطلبد بشر برخاست و ترسان و لرزان پیش حسن آمد او را در کنار گرفت و آن
پیغام بگذارد بشر چون این سخن بشنید شهقه بزد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه می رفت هر سال حج میگذارد
با او گفتند چرا پای برهنه میگردی گفت زمین بساط حق است بشر کی باشد که بر بساط او با کفش رود شعر پرسید کسی ز بشر حافی
کای دوست چرا برهنه پایت عادت و خوست گفتا که جهان بساط شاه است همه بر مسند شاه کفش بردن نه نکوست و از
انجمله آنکه معاملت با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان معامله کنند قال ع احب للناس ما تحب لنفسک تکن مؤمنا
و از انجمله اشتغالست بعیب خویش از عیوب مردم قال ع طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و از انجمله حسن ظن بخلق خدا و
حرمت ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعی از تو بر سبیل تعنت سؤال میکنند در مقام اجابت نیستند گفت
نظر من بر ایشان غیر نظر شماست امید من چنانست که بجهة ایشان تعلق سازند که سبب نجات ایشان گردد و از انجمله رفق است و چهی
که شاید و ایثار بدان در وقت و از انجمله مراعات احوال و انفاس و اوقات چنانکه هیچ ضایع نگردانند [illegible] اسمعیل بن عجلان
وقت آخر الاشیاء فاشتغل باخر الاشیاء [illegible] که ایشانرا خواهد قبول کند و کسی که ایشان را نخواهد طلب نکنند و مرید را
[illegible] ازو بر خود نرانند و اجیر را بر خدمات تقریب نکنند [illegible] داود و سلیمان ع الهفت لا تستبدلن باخ لک قدیم
اخا مستفادا ما استقام لک من حاله فانک ان فعلت ذلک تغیرت نعم الله علیک ولا تستقل عدوا واحدا ولا تستکثر
الف صدیق و با اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز نشمرند که توانگری استخدام درویشی
کنند گویند جنید و خواص هر دو در مسجد بودند شوق ایشان بغایت فقیر بود و دوستی از دوستان ایشان درآمد

واثر کرسنکی بر ایشان دید یکی از درویشان را کفت برخیز و با من بیا و او را بیازار برد و چیزی خرید و بدرویش داد تا برد

جنید از طعام مخوری و خواص با صاحب طعام کفت قلیه دینار در چشم تو چه عظمت دارد که درویش را حال طعام

سازی و باید که هیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نکردد و ایشان را با عتاب مضطر نکرداند و نقص و تفضیح کس نکند

و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند کویند معروف با جمعی از درویشان برکنار دجله نشسته بودند

جمعی از جوانان در کشتی بودند و بلهو و طرب مشغول بودند معروف کفت اسألک اللهم ان تفرحهم فی الاخرة کما تفرحهم

فی الدنیا درویشان کفتند ایشان را نفرین باید تو دعا میکنی معروف کفت ای یاران چون ایشان را در آخرت شاد کرداند

در جهان توبه روزی کرداند و از آنجمله ایشان نیابت معرفت با اخوان و معرفت مقدار هر یک از ایشان شیخ ابوالقاسم

کوید که چون از ابو بکر وراق جدا میشدم کفتم او را با که مصاحبت کنم کفت با کسی که معروف خویش خود را فراموش

کند از تو و از صحبت کسی پرهیز که مساوی تو یاد میکیرد تا وقتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو نزدیک او بقدر

احتیاج او بود بتو و از آنجمله آنکه مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر چه باطن محل نظر حق است و ظاهر محل

نظر خلق ابو یعقوب سوسی کفت تعجب دارم در آنکه مردم پنجاه سال المجاهده کنند تا زبان از سخن نکه دارند و هیچ سعی

نکنند در آنکه دلها از سخن نکه دارند و مغبون کسی بود که درین صفت باشد و از ابو محمد جریری نقلست که هر کس در خلوت

پای دراز نکرد و کفت رعایت ادب با حق تعالی اولی از آنکه با خلق و از آنجمله اختیار حق است بر جمیع اموال و عروض و هر چه

غیر او بود نظم ما را کوید الجنت خواهی یا حوت ☙ اندر قدح وصال ما خس چکند ☙ کویند مامون روزی در خزینه رفت و غلامان

کفت هر کس که از اینجا چیزی بردارد از آن او باشد همه دل فرا دادند و از نفایس چیزی میبرداشتند یکی از غلامان به خلوت ادب در

ایستاده بود و التفات بهیچ چیز ننمود مامون کفت چرا تو نیز چیزی نمیستانی کفت هر کس خواهان چیزی شدند و من ترا

پسندیدم مامون از آن حالت خوش آمد و او را بر همه برکزید و از آنجمله مبادرت نمودنست بر قضای حوایج اخوان و تفحص

از احوال ایشان کویند دو کس را از ایشان با همدیکر مواخات بود یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود و دیکری درویش

و صاحب عیال او را بدان شدت مصابرة مینمود تا مبالغی قرض بر او جمع شد عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود با آن

دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت بدره زر بیرون آورد و بدو داد و کفت اکر کفایت نکند هر چند که باید طلب

کن من بدین مال از تو سزاوارتر نیستم چون دوست باز کردید او در خانه رفت و میکریست اهل خانه کفتند اکر بر تو سخت بود

چرا دادی کفت من از برای زر نمیکریم من از آن است که با دوست خود چرا چنین بیند کانی نکردم که از احوال او واقف

باشم و او بذل سؤال مسکنت محتاج کردد و از آنجمله با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور

و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل اصحب من هو فوقک فی الدین و من هو دونک

فی الدنیا فان صحبة من فوقک فی الدین تضعف فی نفسک طاعتک و صحبة من دونک فی الدنیا تعظم فی عینک نعم الله تعالی

و از آنجمله اختیار عزلت و عزت ایشان نیست بر عزت خود بر منت ایشان و صبر بر اذیت سؤال ایشان و عدم ملالت

از آن و تصحیح مواخات بترک مکافات و شادمانی بلقاء دوستان و ترک تعدی بر اخوان سیما بر کسی که هیچ دافعی

و ناصری ندارد و معرفت حق کسی که در معرفت سبق برده باشد و ترک مطالبت قضاء حقوق و غیر آن از خصال

حمیده و افعال پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی در علم الاخلاق بیاید ان شاء الله تعالی مقاله چهارم

از

از کتاب نفایس الفنون در علم محاورت بسم الله الرحمن الرحیم و به نقتی الحمد لله حق حمده و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه

اما بعد این مقاله چهارمست از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم محاوره مشتمل بر هفت فن فن اول در علم محاوره

که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حکایت با طبقات انام و موشح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی

این فن را علم محاضرات خوانند و تعریف برین وجه کنند که هو ما تحاضر به صاحبک من حدیث غریب او شعر عجیب در

و ما آنچه خلاصه این شیوه باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله باب اول در آداب محاوره و صفات اهل آنکه چون

صناعت محاوره فنی بدیع و قسمی بهترین است و فایز بدین فضیلت چابک سوار مضمار بلاغت و شهباز فضای فصاحت

مقر آمد کارد جهان بتکلف مقدار رسید کان عالم تلطف صیقل زنک تردد خاطر برق سحاب تلبد ضمایر محرم اسرار عشاق

مرهم سوختکان داغ فراق لاجرم متمکنان بارکاه بعجبت او رغبت و تجابیات و اراد تی بیوسته ملوک و سلاطین و اعیان

ملک و دین خواهان آنکه او همنشین و قرین ایشان بود چه حضور او سرمایه سرور و بهجت و اصل شادمانی و عشرت

و لذت سحر حقیقت همان قدر که در صحبت ندیم ظریف و محاور سبک روح و لطیف بر بند بیت اهل دلرا چون دمی دست

دهد صحبت او ☙ حاصل عمر جز آن دم همه ضایع شمرند ☙ آورده اند که اسکندر بعد فتح تحت فتح ممالک قطع منازل و مسالک

میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن از صنعا سبقت میبرد و آب آن از لطافت خاک حیرت در چشمه حیوان

میریخت فضای آن با زهاد بستان بهجت فردوس عدن آراسته و انهار آن با نوادر ریاحین همچو خلد برین پیراسته نظم

سواد او بصفت چون پر بد میارک ☙ هوای او عنبر چون نسیم جان پرور ☙ صبا نموده بخاک طراوت طوبی ☙ هواش شسته در

آتش حلاوه کوثر ☙ بفرمود تا در آن حوالی بارکاه معلا فرو زدند ناکاه عقاب بر ایشان رسید دید بر کودکی نوشته که عمر

صاحبش یکسال بود و بر دیکری که عمرش پنج سال بود و هر چند احتیاط میکرد هیچ یک را عمر به ده سال نمیرسید از آن

حالت در حیرت افتاد و کفت کمان من چنان بود که در این آب و هوا تغیر و فنا صورت نبندد و خود درین شهر عمر مردم کوتاه

تر است بفرستاد تا اعیان و مشاهیر آن شهر را حاضر کردند و از سر آن تعجب پرسید ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا جواب دادند

که عمر پیش ما از آن مقدار است که در مجالست علما و حکما و محاوره ادبا و ظرفا بسر برند و هر آنچه در غیر اینها مصروف شود آنرا

ضایع شمرند پس هر که از ما در کذرد مقدار زمان را حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را آن سخن بغایت پسندیده آمد

و بعد از آن حکماء زمان را و ظرفای جهان را جمع کرد و پیوسته با ایشان صحبت میداشت شعر که بهمه عمر خویش با تو برآرم نفسی

حاصل عمر آن نفس است باقی ایام رفت ☙ لکن محاور باید بعد از آنکه بفضل عقل و زیور فضل و خواطر وقار و ذهن نقاد متحلی باشد

صاحب تدبیر و صاحب تقریر و خوش منظر و پاکیزه ملبس و سبک روح و شریف نهاد بود و تکالیف دور و کادکشیده و ادوار

مهذب و مادب کشته تا رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط مقاومت تواند نمود و بزرکان از حضور ان ملالت یا از

صحبت او نفرتی نشود نقلست که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر کشت متوجه بلاد هندوستان شد و پیش از

وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و مقدم ایشان که هماناتو شنیده باشد که با ملوک جهان و پادشاهان

ایران چه رفت اکر پیش از آنکه صدمه لشکر اسکندری بر ان کشور رسد بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بدو رسید

دانست که قدرت مقاومت ندارد و مجال المخالفت نامه را با نواع اعزاز و احترام تلقی نموده جواب نوشت که چون ایزد تعالی

مقالید امور جهان بقبضه قدرت تو سپرده و کردن خسروان زمان را در ربقه تسخیر صولت تو کشیده هر که در آینه خیال از حکمت

درصفاحه

وباجماع خواص و اشراف در نواحی و اطراف آن طواف میکرد و از نزاهت بساطین و نظافت مبادین آن تعجب مینمود

دو بهمه عمر اردمی با تو برآرم نفسی بدل

وبتصاریفه

ظ

والظاهر

محال الغزاوجمی روی غایت سرا و هر کز کلاه عزت بر بلند بجنب اشارة منار راه کرده بحضرت میرسیم اما پیش از آمدن خواستم
که هدیه لایق آن بارگاه و تحفه مناسب آن درگاه بود بفرستم هر چند تامل کردم در مملکت خود بغیر از چهار چیز
نیافتم اول دختری که بحسن طلعت او نقش بند تقدیر هر کز صورتی نکاشت دوم قدحی از یاقوت رمانی که هر کز
دیده انسانی مثل آن ندیده سیم ندیمی که در حسن محاورت و آداب منادمت نادره زمان و سر آمد جهان است چهارم
طبیبی که در وجوه معالجه با بقراط حلقه عبودیت او در کوش کند چون نامه با هدایا باسکندر رسید از کمال خرد
او شکفت نمود و کفت پادشاهان از این چهار چیز عزیز تر باشد محبوب دلپذیر از برای حظوظ و قدح کران بها در بزم
عشرت و ندیم سکروح در صحبت و طبیب حاذق از برای حفظ صحت یا دفع علت و پیش از آنکه ندیم را باد ده خواست
او را امتحان کند پوستی جوی پر از روغن کرد و پیش او فرستاد او سوزنی چند بالای آنجا زده و باز پیش فرستاد اسکندر آن
سوزنها را برون کشید و فرمود او را کویی ساختند و پیش او فرستاد او را زاسطح فرمود و صیقل داده باز پس فرستاد اسکندر
قدحی آب بر وی ریخت و پیش او فرستاد او آنرا بستاد چه پاک کرد و باز پس فرستاد و اسکندر او را بار داد و از آن رموز سوال
کرد کفت پوستی جوی پر روغن اشارة بود بانکه دل من پر از علم و حکمت و مرا بدایم و مرشاد احتیاج نیست من سوزنها
در آنجا زدم یعنی هر چند چنانست اما بجمله جای توان داد و چون سوزنها را کویی ساختی اشارة بود بدانکه دل من سخت
شد من آنرا آینه ساختم یعنی هر چند که آهن سخت باشد اما از اینه توان ساخت و قساوة دل را بریاضت زایل کرد و چون
آب بر وی ریختی اشارة بدانکه باران مشغول زنگ کیرد من آنرا بستردم یعنی زایل کرده آن آسان بود اسکندر او را تحسین
فرمود و با او بمباحثه و مطایبه مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت او تعجب مینمود کفت مرا پندی ده
کفت در ویشی بقلت مال نیست بلکه بکثرة سهولت اسکندر کفت چنین است بکو تا مراد تو چیست کفت مراد آنست که با وطن مالوف
دوم اسکندر دنیا انکه با مصاحبت او شعف بود بنا بر آنکه بر عادات و رسوم ملوک ایران وقوف نداشت و نیز که بر منظر بود
اجازت فرمود تا بوطن مالوف رود اکر بمجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که بزانوی ادب نشیند و از زانو بزانو
نکردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اکر بزرکی با او سخن کوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر
در آن وقت متضمن دو فساد است یکی آنکه آن بزرک بنا بر اعراض او سخن او شاید که تصور بی التفاتی کند بدو و از آن
در غضب رود یا توهم آنکه مکر تقریر او خطای واقع شد و از آن متغیر کردد بر هر دو تقدیر از تقریر سخن و تصور
غرض خاص باز ماند کویند که از سلطان یمین الدوله محمود غزنوی طیب الله ثراه پرسیدند که در حضرت سلطنت غلامان صاحب
صورت بسیارند این همه تربیت و میل بجانب ایاز از چه روی افتاد کفت از آنکه تا او پیش منست چند انکه احتیاط
کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدی که روزی در شکار کاه همای برخواست و عامت غلامان و ملازمان مرا
رها کرده از عقب آن کوشیدند که ظل هما و بر ایشان افتد او از اسب فرود آمد و دست در رکاب من زد کفتم چه میکنی یاران کفت
در طلب سایه همایند او کفت من در چند متظل همای خودم و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابو علی
قهستانی را طرف خراسان میفرستاد او را بمجلس طلب داشت و با او تقریر چند میکرد مکر کژدمی در جامه او رفته بود
و نیش برد فرو میکرد اشتر او بدان مقامات مصابرت مینمود چند انکه نصر از آن مهام فارغ شد بر خاست چون از آنجا بیرون آمد
احتیاط کرد هفت نیش بروز ده بود آن خبر بنصر بن احمد رسانیدند او را طلب داشت و کفت چرا زود تر برنخاستی

وان

وان زحمت از خود دفع نکردی ابو علی کفت شرم باد اکر با نویش خطاب تو از نیش کژدم بر تابم و نصر بن احمد از آن یک
حرکت تمامت مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیکر شود ضبط
سخن کما ینبغی نتواند کرد و چه اکر بران استنطاقی کند از آداب دور افتد و اکر فرو کذارد آنچه مقصود باشد فوت
شود و چون بچیزی که از نام او پرسد و او هم نام او باشد نام خود نکوید بلکه کوید بنده بپسر فلان است و اکر نام او
نعت آن بزرک باشد هم بدان تصریح نکند چنانکه کویند یکی از خلفا از سعد بن حاتم پرسید نام تو چیست او در جواب
کفت سعد امیر المؤمنین است و بنده پسر حاتم و اکر کنیت او یا نام او از نامهای شرف باشد چون ابو الفضل و ابو المجد کوید
فضل خداوند است و بنده را بدان نام باز خوانند آورده اند که نظام الملک در اول کاتب رکابخانه سلطان ملکشاه
بود چون بسعادت ملتقی شد و روز بروز احوال او ترقی مینمود روزی با وزیر ملکشاه در بارکاه رفت نظر پادشاه چون برا و
افتاد کفت نظام ملک بفر دولت پادشاه سعادت پناه است و این بنده کمینه چاکر این درکاه ملکشاه بدان یک سخن بر
تربیت او مشغول شد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود و کویند سفاح با سید حمیری کفت انت السید الحمیری
او در جواب کفت انا ابن الجودات السید و اکر بزرکی او را بفضلی تحسین کند و بر فعل ان تاسف نماید او بدان نازش
افتخار نکند بلکه عذر آن بوجهی خواهد که بر خاطر تهی فوت آن آسان شود چنانکه کویند هرون الرشید با اسمعیل صبیح کفت
چه بودی اکر خط من هم چون خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد کفت یا امیر المؤمنین اکر خوش خط از فضایل و کرامت بودی
سزاوار ترین خلق بدین محمد مصطفی بودی چون بحضرت رسالت از این صناعت عاری بود باید که امیر المؤمنین از نقصان آن
تاسف ننماید هرون را بغایت آن جواب پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ و سیر و مغازی که احوال عالم و علم
انساب و مواقف غزوات و دواوین و امثال آن بغایت نیک داند چه از این همه احتیاج هر چه تمامتر است بنا بر آنکه محاوره
مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرین است و این معانی در این علوم بیشتر یافت شود در تاریخ آورده اند که صاحب بن عباد در اول
محاوره ندیم عضد الدوله بود و او بمحاوره صاحب شعفی هر چه تمامتر داشتی و پیوسته کفتی بصحبت صاحب عزت حرامت
مکر روزی عضد الدوله بخواست که ندما و اصحاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک وقوف یابد
بفرمود تا شراب افراط بر ایشان دادند چون زمانی بر آمد همه مست و بیخود کشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر شد
مکر صاحب که بر قرار نشسته بود و از طریق حرمت و ادب سر موی منحرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید
خورد صاحب کفت در آن مقدار باید که مستی محل غفلت و هشیاری مظنه اندیشه و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری
متضمن سرور و لذت حالتی میان مستی و هشیاری من بدان آمده ام که شاعر کفته است بیت عضد الدوله از وی پرسید که اول کسی
که شراب بیرون آورد که بود صاحب کفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب پادشاهی آورد و دست در عنان
فرمان دهی زد در خاطر خطیرش که مصقله آینه احکام و ضمیر منیرش که مشکات انوار مصالح خاص و عام بود افتاد که این
صنایع را صانع حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید و ناچار در ایجاد هر موجودی سری و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد
که تا آدمی خواص و آثار آن را بفکرت فرو نرود بتحقیق آن نرسد پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات و اشجار را در موضعی بنشانند
و ثمرات آنرا تجربه مینمودند چون ثمره انکور بمحک مذاق زدند در ولذتی هر چه تمامتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت
بنکایت بادهای خزانی هر بودند آنرا بخمیه ای نهادند چون چند روز بر آمد تغیر در مزاج او بدید آمد و از اندیشه ای حلاوة

نظم

تا هشیارم در طربم نقصانیست
چون مست شوم در خردم نقصانیست

تغیر و استحالات در نظام میستند طبیعت تو ظاهر شد نه
که از زمره تغیر عاید نیست خورشید
بعمل موجود تا اب او را بکر فتند
دیگر چه کردند ... ...

گفت باید صح

بمبارزت مبادل شد جمشید مهری بر آن جرم نهاد که هیچکس تعرض این نشود که همانا مادهٔ زهر است چون از این حدیث مدتی
بر آمد او را کنیزکی بود که مصور ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه اهمال ننموده بود و مکمل تکوین بتکمیل جمال او از دوحهٔ
انسانیت هیچ نهالی نو نرویانیده آن رعنا را بدرد شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از آن عاجز شدند و کار بجای انجامید
که دل از جان برداشت و با خود گفت مصلحت من آنست که قدری از آن زهر بیاشامم و از زحمت وجود خلاص یابم پس قدحی
از آنجا پر کرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در وی پدید آمد قدحی دیگر بخورد خواب بر او غلبه
کرد سر بر بالین نهاد و یک شبانروز تمام بخفت همه پنداشتند که کار او باخر رسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه هیچ اثری
نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز راند جمشید حکما را جمع کرد و جشنی ساخت و اول
خود قدحی بیاشامید و بفرمود تا هر یکی قدحی از آن دادند چون زمانی بر آمد و یک دو دور دیگر بدیدند هم در اهتزاز و نشاط
آمدند و آن را شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در ترتیب درخت رز و تربیت کردن شراب کوشیدند و هر چند بر آمد مبالغه
در آن زیاده مینمودند و در خوردن آن افراط میکردند و فسادات بسیار از و متولد میشد چون نوبت شریعت مطهر به سید المرسلین
و خاتم النبیین علیه السلام والصلوات در رسید و اهل عرب بشراب خلل دماغ و سبک سر بودند و در بزم عشرت بنابر عصبیت و معادات
با یکدیگر در منازعت می افتادند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص و یکی از انصار با هم شرب میکردند در اثنای آن انصاری گفت ما را
بر مهاجران مزیتست زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیاده از آنست و گفت و شنید ایشان
دراز کشید ناگاه انصاری چوبی بر سر سعد زد و سر او بشکست سعد دست بر شمشیر برد انصار غوغا بر آوردند و مهاجر و انصار جمع
شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه فرو نشاندند این آیه نازل گشت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر
والمیسر بعد از آن از ساختن انجمن و اجتماع امتناع نمودند اما چون در تحریم آن تصریح نرفته بود در خانهای خود پنهان میخوردند
تا روزی امامی از صحابه بعد شرب در حالت مستی امامت میکرد قل یا ایها الکافرون بدین وجه میخواند قل یا ایها الکافرون اعبد
ما تعبدون این آیه نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون عمر الخطاب حاضر بود
گفت یا رسول الله بین لنا الامر بیانا لا نشک فیه در حال این آیه نازل شد که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل
الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب در آن مجلس ابن ابی الفضل بر باخت عضد الدوله را اعتقاد در حق او زیاده
شد و با نعام و مرحمت بسیار مخصوص کرد و ایشان وزارت باو تفویض فرمود و انهم مرتبه و کرامت باز تفویض فرمود برکت علم
تواریخ یافت و نیز باید که دواوین و امثال و الغاز نیکو داند بنابر آنکه زینت محاورات و ترتیب عبارات باشعار و ابیات پسندیده
و امثال و نکات پسندیده پدید آید و اگر شعر تواند گفت باید که شعر نیک شناسد و از اشعار تازی و پارسی از جد و هزل بسیار یاد
گیرد چه طبع بزرگان را با کلام موزون میل هر چه تمامتر باشد و اظهار قدرت در اغلب موجب ترتیب معتقدان ماده حشمت و فساد
عقیده کرده آورده اند که چون ابا بکر خوارزمی در پیش صاحب ابن عباد رفت منشی حاضر بود از وی پرسید که انت الخوارزمی
بلی خوارزم تعرف بی ... این معنی خوش نیامد گفت صاحب شرط کرده است که هر که در حلقه ندما آید باید که بیست
هزار بیت یاد داشته باشد ابو بکر گفت از اشعار عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید فرمود که از اشعار عرب ابو بکر گفت از
اشعار قدما یا محدثان صاحب فرمود از اشعار قدما ابو بکر گفت از گفتهای مردان یا زنان باز صاحب فرمود از گفتهای دختران
بکر ابو بکر خوارزمی برخاست تا فرو خواند صاحب چون از فضل او واقف شد ترجیحی هر چه تمامتر نمود و مبلغ پنجهزار دینار

ترجیحی

جواب گفت صح

زنان یا مردان صاحب فرمود از گفتهای زنان ابو بکر گفت از صح

عطا

عطا فرمود ابو بکر از این معنی برنجید و این دو بیت در حق صاحب گفت شعر لا تمدحن ابن عباد وان هطلت کفاه بالجود حتی اشبهت الدیما
فانها خطرات من وساوسه یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما گویند چون سلطان علاء الدین تکش بن خوارزمشاه امام فخر الدین
رازی را تربیت میکرد جمعی بطریق خبث گفتند او یک بیت یاد ندارد و نیز راست نمیتواند خواندن امام چون از آن وقوف
یافت اشعار بسیار یاد گرفت و معهذا در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا در صنعت شعر قدرتی پدید آمد و این چند بیت
عربی از گفتهای اوست شعر نهایة اقدام العقول عقال واکثر سعی العالمین ضلال وارواحنا فی وحشة من جسومنا وحاصل
دنیانا اذی ووبال وکم قد راینا من رجال ودولة فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا وکم من جبال قد علت شرفاتها رجال
فزالوا والجبال جبال ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل وقال و این دو بیت فارسی که هم بدین معنی
نزدیکست از گفتهای اوست رباعی دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت گرچه ز دلم هزار
خورشید بتافت لیکن بکمال ذره راه نیافت اما باید که در شعر گفتن با آنکه قدرتی و مهارتی هر چه تمامتر داشته باشد
خود را بدو منسوب نکند چه بنا بر آنکه خاص و عام با شعر میل تمام بود اشعار او در افواه افتد و بشاعری مشهور گردد و
فضایل دیگر مستور ماند چنانکه ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یکی از اینها با آنکه در فنون فضایل بی نظیر و صاحب
تصنیف بودند اما چون بیشتر اوقات بشعر بسر بردند در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم دیگر شهرت نیافتند و همچنین باید که علم
نجوم و موسیقی و نرد و شطرنج داند و در هر علمی بقدری وقوف داشته باشد تا در
هر چه سخن رود او نیز در آن خوض تواند کرد **باب دویم** در شرایط محاوره بدانکه طرق محاورات با طبقات اقوام
و اوقات مختلف شود پس محاور باید که در رعایت آن بغایت کوشد چنانکه در مجالس انس و وفاق ذکر وحشت و فراق
نکند چه نقلست که مامون با ندما خلوتی کرده بود و بمباشرت مشغول که یکی باد خواست و در آمد چون بنشست بطریق اعتذار
گفت ولو نعیم لا یکدره الدهر مامون از آن منقبض شد و گفت اضاع العمر الادب ولم یتادب و بیش کلا سخنی که مناسب با دشنام
باشد نگوید و در سور حکایتی که مناسب عزا بود نراند چه تطیر و فال بد را بزرگان بغایت نکوهیده داشته اند و این ضعیف
روزی در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جبه و جامه میبرید یکی از حاضران مجلس این بیت بر وی خواند خیاط روزگار
ببالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد آن بزرگ در غضب رفت و بفرمود تا او را ادب کردند و از افترا الاکاذیب
و اخبار الفاظ اراجیف پوشیده محترز باشد و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید تا بدان معتاد نشود و از مزاح کردن ...
ملتفت نگرداند چه از آن فتنها خیزد چنانکه گفته اند المزاح مقدمة الشر و نیز مزاح اگر با بزرگان کند سبب حقد
ایشان شود و اگر با فروتنان کند سبب جرأت ایشان شود و دلیر شوند کما قیل لا تلاعب الشریف فیحقد علیک ولا الدنی
فیجترئ علیک و در تطهیر لسان از خبث و معایب کما ینبغی مبالغه نماید و پیوسته نیکو و نیک محضر باشد تا پیش همه محبوب و مقبول
افتد و اگر کسی حکایتی کند اگر چه او حدیثی پیش آورد تا آن سخن باتمام رساند و اگر وقوف او بدان سخن بیشتر باشد و تقریر
او خوبتر بتنبیه نکند تا او از آن منفعل نگردد و با جهال و سفله جدال و مناظره نکند چه گفته اند که هر که با نادان مناظره
کند بر دل او جراحتی افتد که هیچ مرهم مندمل نشود و با سخن و اجال بیاید هیچ حال شروع نماید چه هنگام ملال اگر چه سخن
محال سخن تا نزیبد زینش بر بیهوده گفتن مراتب خویش ... و از کثرت مکالمت مجانبت لازم شمرد و آنچه از غیر او پرسند
او جواب نگوید و اگر کسی بجوابی مشغول شود و بر بهتر از آن جواب قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود

اورا بدان صح

سخن جای اگر کنند هم عین محال نماید صح

بر وجهی که جواب اول مطلوب نشود تقریر کند و اگر سخن از آن پوشیده دارند استراق نکند و در مجالس ملوک با کسی سر نگوید چه هر کس که بحضور او دو تن سر گویند انکس از ایشان کینه در دل گیرد و در ملوک این معنی زیاده بود و اگر ملوک او را ترجیب کنند و در اعزاز او مبالغه نمایند بر اهل قربت و خدم قدیم ایشان تقدم نجویند چه این خلق از اخلاق سفها بود و چند انکه ایشان در تقریب او کوشند باید که او در تعظیم افزاید اما باید که در تضرعات و دعا متواتر مبالغه ننماید چه آن علامت وحشت و بیگانگی بود و هیچ حال بعیدا از اعمال موسوم نکرده زیرا که عمل میان لذت دنیا و نعیم آخرت حجاب شود و عاقبة الامر بمواخذت و مطالبات معاتب کرده و با بزرگان سخن بکنایه گوید بی آنکه خطاب کند و در اواز اعتدال نگاه دارد و اگر آن سخن او معنی غامض بود توضیح آن لازم داند و تا سخنی که با او تقریر کند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهی گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در لفظ در نیاورد و در اثنا سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند و سخن دقیق که فهم او بدان نرسد نگوید و تا تواند سخن چنان گوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج نیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند و بر مزاج مستمع سخن گوید فساد بسیار از آن تولد کند که خاتم آن بدو و مستمع و سایر خلق رسد و اندیشه نکند که اگر من سخن بخلاف مزاج او گویم مرا غافل ندهد چه آن مستمع اگر دانا و خردمند باشد از سخن پسندیده رنجد و اگر نادان و احمق باشد رنجش او مفید تر آید تا افزود و سود چه در دین و دنیا هیچ زیان کار تر از صحبت بیخردان نیست و هر که با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت حاصل ندارد و هو قوله تعالی یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و بزرگان گفته اند که بد بودن بهتر که با بدان نشستن و گو بریده بهتر آنکه با ابله دیدن لا تصحب اخا الجاهل وایاك وایاه فکم من جاهل اردی حکیما حین اخاه قیل الحکیم ما بال الرجل یحمل الحمل الثقیل ولا یحمل مجالسة الثقیل قال لان الحمل یشترك فیه جمیع جوارحه وثقل مجالسة الثقیل ینفرد به الروح و علما و ارباب دین باید که چون بحضرت امرا و سلاطین رسند بمحاورة ایشان جز پند و موعظه ننمایند چه این سخن از ایشان یادگار ماند و فواید بسیار باهل روزگار رسد کوششی حکیمی بحضرت در پیش حاکم وقت رفت آن حاکم گفت مرا پندی ده حکیم فرمود پند دادن آسانست اما بدان کار کردن دشوار و پند بنزد نادان بیچاره است در شوستان با آنکه هر سری که او را خرد نیست هیچ چشمه آبست که او را آب نیست و هر نفسی که او را مروت نیست هیچ درختیست که در وی کل نیست و هر عالمی که او را پرهیزگاری نیست هیچ ابرست که از آن الکام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست هیچ چون ابر بیست که از آن باران نیست و هر حاکمی که خوف را میزان خود سازد و حلم را ندیم خود گرداند و نزدیکان خود را بمستور براستی و عدل فرماید هر آینه سزای خشنودی پروردگار بود آن ملک بفرمود تا این کلمات را بآب زر بر صحیفه نگاشتند و پیوسته در نظر خود میداشت و نقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه مشرفه بخدمت علی بن الحسین علیه السلام جمعی از عباد ملت و اوتاد وقت در صحبت او بودند گفت میخواهم که یکی از ایشان با من باشد که مرا از خدمت او فایده بود و او را از صحبت من فایده زین العابدین گفت آنکه ترا از صحبت او فایده باشد پیش تو نیاید و آنکه او را از صحبت تو فایده شود بیچه کار آید عمر بدان بلیغ سخن با آنکه مباشر خلافت بود طریقی پیش گرفت که بیشتر عباد و فقها وقت و ملت بصحبت او میل کردند و غزالی در نصیحة الملوك آورده است که چون عمر بن عبد العزیز بخلافت نشست بحسن بصری نوشت که اعنی با صحابی حسن در جواب نوشت که اصحاب یا طالب الدنیا واما طالب الاخرة اما الطالب الدنیا فلا یصحبك واما الطالب الاخرة فلا یصحبك فکیف بذوی الانساب فانهم اذا لم تشغلکم و همچنین نقلست که چون میان قابوس وشمگیر و شیخ ابو علی

ملاقات

بتمثیل صح

کم کرد حدیث اقتضاء اشارة لطیف کند و حرکات تشایل او افعال هیچ کس را جاهلا گذ نکند صح

مردم را

فاکتب صح

ملاقات افتاد قابوس از شیخ التماس ملازمت کرد شیخ ابا نمود قابوس گفت چون دوام استفاده از خدمت صورت نمی بندد خواهم از عیون حکمت شربتی فرمایی که سبب شفا و قانون نجات من باشد شیخ گفت ای عزیز این شربت ده خصلت است صدق در راه حق و انصاف با خلق و قهر با نفس و سؤال از عالمان و صحبت با جاهلان و حرمت مقربان و شفقت بر زیردستان و نصیحت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان و گویند چون شیخ شهاب الدین سهروردی برسالت پیش سلطان علاء الدین رفت و پیغام گذارد سلطان از و پرسید حکیم که نجات یابم شیخ فرمود آنچه حق تعالی با همه بی نیازی و استغنا از تو با تو کرده تو با همه احتیاج که به بندگان او داری با ایشان همان کن گویند این سخن چنان بر او اثر کرده بود که اگر در خواب بودی از او آواز آمدی که خدا و ندا مرا توفیق آن ده که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و در حضرت سلاطین و ملوک بسیار دعوی فضل و دانش نکنند و در الزام ایشان نکوشند چه نقلست که استاد ابو ریحان که در نجوم یگانه جهان و نادره زمان بود بحضرت شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد و تمامت ارکان دولت و اعیان آنحضرت بتربیت او مشغول شدند یکی از آنها گفت او در علم نجوم چنانست که هیچ چیز بر او پوشیده نیست سلطان از آن سخن برنجید و گفت آنکه هیچ چیز بر او پوشیده نیست آفریدگار است تعالی و تقدس ابو ریحان گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان بر تصدیق دعوی ایشان از بنده برهان طلبد تا فضل بنده عیان گردد هیچ زیان ندارد و سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان کن تا چیست و ضمیر کرده بود که او از کدام در قصر بیرون رود و بدان قصر چهار در بود ابو ریحان زایچه برکشید و طالع وقت را باحتیاط عود و طایع نجومی را کما ینبغی رعایت کرده بود در رقعه نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار از قصر بشکافتند تا از آنجا بیرون رود چون بشکافتن او مشغول شدند ابو ریحان آن رقعه بدست سلطان داد نوشته بود که بفرماید تا در برابر دیوار قصر را بشکافند و خواست که از آنجا بیرون رود سلطان چون بر آن وقوف یافت غضب او زیاده گشت و بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند وزیر کاردان فرمان رسان خواجه حسن دانست که سلطان در غضب و شفاعت در نگنجد بفرمود تا او را در بام قصر بردند و در زیر آن دامی چند مهیا کردند تا مگر بواسطه آن ضرر کمتر رسد چون او را بینداختند زیاده المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح گشت خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند و قصه میخوردند بعد از چند روز سلطان بر هلاك او تأسف مینمود حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان باشد بحضرت سلطان ابلاغ کنم سلطان گفت مگر از قصر او را انداختند حسن گفت چون بسیاست او اشارت رفت و بر جبین مبین پادشاه اثر غضب ظاهر بود ترسیدم شفاعت در نگنجد و بیادار آنکه فرمان دیگر گون شود نداشتم و نخواستم که هنرمندی چنین با فنون بتلف شود بفرمودم تا در زیر او دامی چند ببستند و در آنجا بیفکندند تا مگر بواسطه آن سالم بیرون رود سلطان از آن عفو پسندیده آمد او را طلب داشت و گفت اگر دعوی تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا از این حال واقف نبودی ابو ریحان طالع تحویل خود بیرون آورد و در آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را از بلندی بزیر اندازد اما زیاده المی بدو نرسد مگر یك انگشت او مجروح شود سلطان باز در غضب برفت و بفرمود تا او را بزندان بردند و این جمله نتیجت اظهار قدرت و دعوی فضیلت بدو رسید و باید که بکثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخ نگردد و بر مجالست مبادرت ننماید چه مواخذة ایشان سخت باشد و تحصیل معذرت دشوار

نقلست که قاضی سالک صیفری در فضل و دانش بکمال بود اما بنا بر آنکه از خمر و مناهی احتراز نمینمود مامون او را از قضا معزول
گردانید و ندیم و محاور خود ساخت مگر شبی با مامون بشرب مشغول شد و یکی از منظوران مامون ساقی بود قاضی بوقت
آنکه جام از دست او میگرفت در رو نگاه کرد و یک چشم بر هم نهاد مامون آن حالت را مشاهده کرد و قاضی نیز دریافت که مامون در آن
حرکت وقوف یافت از آن اندیشناک شد و آن یک چشم را باز نمیکرد و ساعتی چند بگذشت مامون از وی پرسید که چشم ترا چه افتاد
قاضی گفت نمیدانم در وقتی که جام بدست من داد این حالت پدید آمد و بعد از آن هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس او
چشم باز نمیکرد و درین ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود مگر شبی بعشرت مشغول
شدند و غلامی خوش منظر ساقی بود ظریف بوقت آنکه جام از دست او میگرفت دست بر زنخدان او برد و گفت بدین سبب
بدین سبب زنخدان مرساد نظام الدین یحیی در غضب رفت و گفت تا او را از آنجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغه
نمودند او بعد از مدتی این چند بیت بخدمت او فرستاد صاحبا از آتش می دوش و از باد هوس ؛ آب روی خویشتن
با خاک یکسان کرده ام ؛ هیچ غم از بیم ترشی غیبایم خلاص ؛ تا چرا آهنگ این سیب زنخدان کرده ام ؛ آنچه از مثل تو آید
اذکر برامن نکن ؛ کانچه از مثل من آید بیشتر زان کرده ام ؛ بعد از تمهید معذرت بدین لطافت و شفاعت جمعی از ارباب دین
و دولت او را از آن حرکت در گذشت باب سیم در کیفیت محاورت بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوان جز بفضیلت
نطق و مزیت بیان نیست چنانکه گفته اند لولا اللسان ما الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مراتب آن در
فصاحت و بلاغت بی نهایت و در بسیط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر از سخن
نیست و هیچ تذکره پاینده تر از نتیجه خاطر نه ما تنسخ الایدی یبید و انما یبقی لنا ما تنسخ الاقلام پس صواب آن بود که متکلم
هر چند تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین و ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا بر او وبال نگردد و بقید
ندامت گرفتار نشود چنانچه ابو المعالی جد قابوس نامه ذکر میکند که از تصاریف ادوار و حوادث روزگار در گنجه بخدمت امیر
ابو السوار بودم در نخچ از عجایب هر ولایتی سخن میرفت من گفتم که در حوالی جرجان چشمه ایست در آنجا کرمی باشد که اگر انرا ترک
خواند اگر کسی از آن آب برداشته پای بر وضع آب تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران مجلس بسخنی دیگر مشغول شدند
من دریافتم که او آن سخن را از نادانی و گزافی من حمل کرد و قاصدی را از گنجه بجرجان فرستادم و در این باب محضری
فرمودم بشهادت علما و اعیان و تمامت عدول جرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر را پیش امیر
ابو السوار بردم او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون تو کسی دروغ نیاید اما چرا راستی باید گفت
که چهار ماه روزگار باید و محضری بگواهی اقلیمی تا قبول افتد و در خطاب صریح و کنایه رعایت آن کنند که اگر بمقتضای
کما تدین تدان بامثال آن مجاب گردد و بعد از آن حکایت بد و لاحق نگردد چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم
ممالک خراسان بود درویشی بود جوانی بود ماننده او چنانکه هیچ کس میان ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف
او را طلب داشت و پرسید که مادر تو بسم شاطلی یا خرید و فروخت هرگز بخانها بزرگان رفتی آن جوان گفت مادر من
هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغهای عزیزگان بنشاندن درخت و آب ریزان مادمی بسیار رفتی امیر خلف
از آن سؤال بغایت خجل و منفعل شد و پیوسته بر ندامت گرفتار بود و گویند محاسن مبارک حسن بن علی علیهما السلام
بسیار بود و آن معاویه کم روزی هم رسیدند معاویه این بیت برخواند که لا ینفع اللحیة الکثار صاحبها الا یغز اللب

العاقل

العاقل المشطط پس گفت بماذا انبتها یا ابا محمد حسن فرمود و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج
الا نکدا معاویه از آن جواب خجل شد و همچنین گویند روزی دیگر میان ایشان اجتماع افتاد معاویه گفت یا ابا محمد
انت عظیم فی نفسک حسن فرمود ما انا بعظیم فی نفسی و لکن عزیز فی نفسی و قد قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین
و لکن المنافقین لا یعلمون معاویه از آن سخن پشیمان شد و عهد کرد که دیگر با وی خطابی نکند و هم او نقل کنند
که با عقیل بن ابی طالب گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم عقیل در جواب گفت هو منا فی الرجال و فیکم فی النساء و چون
یک معنی را بچند عبارت ادا توان کرد تعبیر از مقصود بصورتی باید کرد که از مفسده خالی باشد گویند هرون الرشید
شبی بخواب دید که همه دندان او فرو ریخت از آن معنی بترسید و جماعت ندما و وزرا و حجاب و کتاب و اهالی فضل
و ادب که ایشانرا در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و خواب با ایشان عرض کرد تعبیر بدان کردند که تمامت اقارب
و خویشان او پیش از وفات یابند هرون از این سخن برنجید و ایشانرا از پیش خود براند و معبران را طلب داشت و ایشان را
از آن خواب خبر داد یکی از معبران گفت ابشر یا امیر المؤمنین بطول العمر این خواب دلیل است بر آنکه عمر امیر المؤمنین از
عمر همه خویشان او درازتر باشد هرون الرشید را سخن ایشان عظیم خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه بحقیقت میان
این تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود و بایستی که سخن چنان باشد که هیچ گونه بر متکلم گرفتی نیاید چه نقلست که یکی از ندما
مامون الرشید گفت یقولون عصر و بانا مامون الرشید در جواب گفت مص انت و بفرمود تا او را بیرون کشیدند و ادب کردند
مردم را ازین حالت عجب آمد پرسیدند که سبب تادیب آن چه بود مامون الرشید فرمود آن سخن را که او گفت چون تصحیف
کنی چنین شود که عص رو با من گفتم مص انت و ادب فرمودم تا دیگر بیش از وقوف بجهات حسن و قبح کلام در آن شروع
نکند و این ضعیف از بزرگی شنید که یکی از فضلا برشید الدین وطواط اشتیاق نامه نوشت در اول آن نامه این بیت
نوشته بود که شعر سرت کالهوی فی القلب ما داشتاقکا ؛ و احرقت اضلاعی دموع فراقکا ؛ چون رشید الدین وطواط
بر سر موضع نداشت همین که نامه باز کرد و سرت کل بر زبان راند از آن معنی برنجید و نامه را جواب ننوشت و گویند
معظم صدر بخارا از پس امامی نماز میگزارد آن امام بعد از فاتحه الم نشرح خواند و بر صدرک وقف کرد او از آن متغیر
شد آن امام را از امامت معزول فرمود فی الجمله خطاب بلفظی که متضمن قبحی باشد پسندیده نیست
و حذر از آن واجب چنانکه گویند روزی مامون الرشید از مکتب آمده بود پدرش هرون الرشید از او
پرسید که چه میخوانی مامون الرشید گفت باب جمع هرون الرشید مسواک در دست داشت پرسید که
جمع مسواک چیست مامون گفت ضد محاسنک یا امیر المؤمنین هرون را آن سخن بغایت پسندیده آمد و با
آنکه فرزند بزرگ تر از او داشت او را ولی عهد خود گردانید و نقلست که عمر اعرابی را پرسید که عطیه تو رسید
یا نه اعرابی گفت لا رحمک الله عمر فرمود لا تقل هکذا و لکن قل لا و رحمک الله و گویند از ابن عباس رضی الله عنه
پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی ص گفت او بزرگتر است اما ولادت من پیشتر بود و گویند عمر بن عبد العزیز
از شخصی پرسید انا اطول ام انت آن شخص گفت امیر المؤمنین اطول عقلا و انا ابسط قامة و نقل کنند که
ابن حمدان بنا بر آنکه طریقه گزیده و سیرتی پسندیده داشت و عقل را با شرع رعایت مینمود هر طایفه گمان بردند
که او بر مذهب ایشان است روزی وعظ میگفت و خلیفه بر غرفه نشسته بود استماع مینمود و تحسین میکرد جمع

از نماز خلیفه بطلبید حیث کفتند مردی بزرکست اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه این سخن از ایشان استماع نمی نمود

و بتحسین کفت که امیر المؤمنین خواهد که این معنی محقق شود بر جای نویسید و بر دست او دهید خلیفه کفت خوب باشد ایشان مع

یکی از آن جماعت بر رقعه نوشت که امیر المؤمنین میخواهد که معلوم کند که مذهب تو چیست تا او نیز همان اختیار کند بدین

چون رقعه بدست او دادند آن فقیر کفت الله مالکی والرسول شافعی وانا حنفی مذاهب شتی للمحبین والهوی واحد مذهب

فرخ آقول بر وجهی خلیفه را جواب او بغایت خوش آمد و اعتقاد دوش در حق او زیاده شد و کویند سلطان سنجر در سنه اثنتی اثنتین

واربعین و خمسمائه قصد خوارزم کرد و در حوالی هفت هزار اسب فرود آمد انوری در خدمت او بود این دو بیت بر تیرها

از تیرهای سلطان نوشت که ای شاه بر روی زمین حسب تراست و از دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار رباعی

اسب بکیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست سلطان آن تیر در هزار اسب انداخت رشید وطواط چون در هزار اسب بود

جواب آن در صحن خوارزم شاه بر تیری نوشت و در لشکر سنجر انداختند برین وجه بیت کر خصم تو ای شاه شود رستم کرد یک خر

ز هزار اسب تو نتوان برد چون بعد از چند روز هزار اسب کرفته شد و سلطان از رشید وطواط در خشم بود فرمود که هفت

عضو او از یکدیکر جدا کنند رشید کفت وطواط مرغکی ضعیف است او را هفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید و بر و بخشید

و کویند روزی شیخ ابو علی سینا بر درکانی نشسته بود روستائی میکذشت بره بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت و با او بها تعیین کرده کفت بره صح

بره بکذار و ساعتی دیکر بیا تا بها بدهم روستائی او را بشناخت و کفت تو حکیمی بزرکی بر تو باید پوشیده نباشد که بره در مقابله

ترازو نشست شیخ را از این سخن عظیم خوش آمد و دو چند بها بداد و سراج قمری از اهل آمل بدهی میرفت که آن را بس خوش اند

از آمل تا آن دیه قریب شش فرسنک باشد بیشتر راه بر بیشه و وحل ناخوش چون آن راه ندیده بود هرکه میرسید میپرسید

کرراه بس کدام است روستائی کفت ای مولانا اکر من راه بس دانستمی خود کهواره نکشیدمی سراج الدین قمری او را روستا یی بود رسید کهواره بر دوش کرفته از و نیز پرسید که راه بس کدامست صح

بخدمت ملک مازندران برد و بدان یک سخن از تکالیف دیوانی معاف کرد انید و نقلست که شخصی عزیمت حج کرد و بنابر آنکه

فرزندان خورد داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول دار القضا تسلیم او کرد کفت اکر حالتی افتد و لا نا

وصیت آنچه او خواهد بفرزندان من رساند آن شخص در راه درکذشت چون فرزندان او بالغ شدند و از قاضی آن

امانت طلب داشتند قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان نداد ایشان فریاد بر آوردند که قاضی بر ما ظلم میکند عدول و امنا قاضی صح

خود را حاضر کردانید تا کواهی دادند که پدر ایشان وصیت کرد که آنچه تو خواهی بفرزندان من ده ایشان هیچ تدبیر ندانستند

الا آنکه بر قاضی تشنیع میزدند و این درد دل بهرکه میرسید بازمی کفتند روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید و ایشان را

برداشت و پیش قاضی رفت و کفت چرا حق اینان را باز کرفتی قاضی کفت پدر ایشان بحضور عدول چنین وصیت کرد

که آنچه تو خواهی بدیشان ده من صد مثقال بدیشان میدهم بهلول کفت ای قاضی آنچه تو میخواهی نهصد مثقال است چرا

ایشان را صد مثقال میدهی قاضی را از آن سخن متنبه شد و تمامت مبلغ بدیشان رسانید و کویند ربیع بن مطهر قصری که کاتب

صاحب بن عباد بود نامها مزور نوشتی و صاحب از آن آکاه شد بنابر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود متحمل است که او را ایذا نرساند

مکر صاحب عارضه پدید آمد و ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال و اعراض صحیح او پرسید در اثنای آن کفت غذا چه فرموده اند

صاحب فرمود از آنچه کاه کاه میکنی ربیع دانست که صاحب چه میکوید کفت ایها الوزیر دیکر نکنم کفت اکر نکنی بدانچه کردی عفو

کردم و تحفه که بر خاطر بعضی از مستمعان کران آید تا ممکن باشد نباید کفت چه این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانه یکی

از

از صلاه و جزاه الله عنه احسن الجزاء بود از الفتو خود آمده بودم و بسبب تعهد او از سر فراغت باستفاده مشغول بودم مکر

سنی در اثنای محاوره حکایت خسرو پرویز و ماهی و آن مرد صیاد آمد ابو ضعیف کفت خسرو در کرم و عطایا بود و نیز در بخل [illegible]

چه نقل میکنند که خسرو ماهی [illegible] و شیرین با هم نشسته بودند مردی از عرب ماهی آورد بیشکش [illegible]

آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین کفت این معنی اسراف است در مقابله ماهی عطائی بچهار هزار

درم بایستی کرد [illegible] خسرو بر شیرین [illegible]

کفت اکنون چه تدبیر [illegible] او را طلب کن [illegible] کرا [illegible]

ماده دوست داری [illegible] کفت [illegible]

ذیرک بود کفت [illegible] خسرو را آن سخن خوش آمد و [illegible] چهار هزار درم دیکر بدو داد

چون درمها برداشت [illegible] و آن درمها بر حسب وقاشد و آن درم بر داشت شیرین کفت [illegible] چه قدر بخیل است ناپسند رو

و آن کلاه را بر [illegible] او را طلب داشت [illegible] بدین کار [illegible]

روا نداشت [illegible] که [illegible] بادشاه [illegible]

خسرو را بار سخن بغایت خوش آمد [illegible] و چهار هزار درم دیکر [illegible] بدو داد [illegible]

و نداست [illegible] این حکایت [illegible] ضعیف کند تعریف

باب چهارم در ایراد بعضی از آنچه در محاورات بکار آید و از انا دو روایات و حکم و امثال و ابیات در معرفت الله

وما قدروا الله حق قدره وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون وقال النبی علیه السلام اعرفکم بالله اعرفکم

بنفسه وقال تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله وقال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام لا تدرکه العیون

بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان وقال الشاعر کیف الوصول الی سعاد ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف

القلم احی العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الرب اشراک رباعی کنه خرد مرد در خود اسباب توحید ای بدبختیم

من بخر مناجات توحید من فات تو با بو اجب کی دانم ذاتت دانسته ذات تو بخر ذات تو نیست در صدق قال الله تعالی اتقوا الله وکونوا

مع الصادقین وقال النبی علیه السلام علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة وایاکم والکذب فانه یهدی الی النار وروی ان رجلا

قال یا رسول الله انی استسر بخلال الزنا والسرق وشرب الخمر والکذب فایهن شئت ترکت لک قال دع الکذب وقال علی علیه السلام لا مروة

للکذوب وفی الحکم الکاذب والمیت سواء لان فضیلة الحی النطق فاذا لم یوثق بکلامه بطلت حیاته وقیل رجل لا الکذب

کذب بالف درهم وقیل لا ما هذه فواحدة بلا درهم شعر عود لسانک بالصدق تحظ به ان اللسان بما عودت معتاد صدق قست

که بنیاد عمل محکم از وست دل را مدد نور صفا هم از وست چون از سر صدق میزند صبح نفس بنکر که همه روشنی عالم از وست

کسی که عادت بود و را سخن خطای رود در کذارند از وی و کرنامزد شد بقول دروغ دکر راست باور ندارند از وی در عدل قال

الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال النبی علیه السلام ثبات الملک بالعدل قامت السموات والارض

بالعدل وقال الصادق علیه السلام عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة وفی الحکم الاوطان حیث یعدل السلطان وقال الشاعر قال ان لکل شئ ملکا وملاک

لا یظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم هذین اللذین العدل وقال علی ع

دو ران ملک خلد الفرمان قاطعتی چیلان بود روان که بر آید روان او دیدی که فلک با من مظلوم چه کرد تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن

آخر

علامت کرد هر ظفرها باشد • چون است که مایه ضررها باشد • چون دانش که برده دل هر حبیب بود • بخلی است که سر پوش هنرها باشد •
در خلق • قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم وقال النبی عم ان الله تعالی کریم یحب الکرم وفی الامثال کرم الاخلاق کنوز
الارزاق وقال حاتم کل الامور تبید عنک وتنقضی الا الثناء فانه لک باق ولو انی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق
با همه خلق جهان گر چه از آن • بیشتر گرم و کمتر بدهند • تو چنان زی که بمیری برهی • نه چنان زی که بمیری برهند • در تواضع
قال الله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین وقال ایضا تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا
والعاقبة للمتقین وقال النبی علیه السلام التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله وقال علی من تکبر علی الناس ذل
وقال سمو المرء فی التواضع وهلاک المرء فی العجب وقال الشاعر ولذو التواضع من نجلا بالعلی والکبر والاعجاب فعل العا
تعلو الغصون اذا علت ثمارها • والمثمرات دنون للمتناول • اخر • از کرم دل هیچ در بر موسی • گر کرم جلی بر سید ستکی • چون زلف
تا نشکنی ها دستگی • تا صید کنی هزار دل در نفسی • در مشاورة قال الله تعالی وشاورهم فی الامر وقال النبی عم استرشدوا ذوی
العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا وقال ایضا المشاور فی حصن من الندامة وامن من الملامة وفی الحکم من شاور اهل النصیحة
امن من الفضیحة • اذا بلغ الرای المشورة فاستعن • بحزم نصیح او نصیحة حازم • ولا تجعل الشوری علیک غضاضة • فان الخوافی قوة للقوادم
مصلحت از همه دین دار کامل عقل جوی • مشورت با هر فرو دیکان دون ابله نکن • در قناعة قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة قال
ابن عباس هی القناعة وقال النبی عم طوبی لمن هدی الی الاسلام وکان عیشه کفافا وقنع به وقال ایضا القناعة مال لا ینفد وقال
علی عم کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما وفی الحکم الدنیا تطلب لثلثة اشیاء الغنی والعز والراحة فمن زهد فیها عز ومن قنع استغنی
ومن قلّ سعیه استراح قال الشاعر ما کل ما فوق البسیطة کافیا • واذا قنعت فکل شیء کافی • خرّمی کعیش خوش بود تکا بر قرار • بابیتی
بنان و کم گرد و بارکی • تو قناعت کن که در عالم کیمیائی بر از قناعت نیست • در صبر قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
وقال علی الصبر نصف الایمان وقال الشاعر الصبر اوله مر مذاقته • لکن اخره احلی من العسل • تو به عوایت قدر و عقبی مرد • هم تن مرد
صبر دانند کرد • علم بینی وجود و شوکت و باس • لیک تو مرد را بصبر شناس • در عفو قال الله تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی وقال اخلد العفو
وقال ایضا اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه وقال العفو زکاة الظفر وفی الحکم کظم الغیظ فی خلق احب الی من بعض
احلام فی خلق فیها افضل الناس من تواضع عن رفعة وعفی عن قدرة وانصف عن قوة وقال الشاعر اذا انت لم تعرض عن الحقد لم تفز
بشکر ولم تسعد بتقریظ مادح • ما احسن العفو علی قادر • لا سیما عن غیر ذی ناصر • من کان یرجو عفو من فوقه • فلیعف عن ذنب من
هو دونه • وقال اخر فلا ترکن العفو عن کل زلة • فما العفو مذموما وان اعظم الجرم • وقال اخر بجای تو گر بد کنش بد کند • زمان
مکافات او خود کند • تو با نیک کن بد کنش کناد • مکافات او خود کند روزکار • گویند چون مامون خلیفه ابرهیم بن مهدی را عفو
کرد ابرهیم بمامون نوشت که یا معشر لم تزل مفضلا • اذا الفتی سخطات الدهر خلت ولو علت لابد حطت • فانی انا الکاذب
لا اتم نزل الحکیم ویکون الجاد • ویتوا عن الذریة الصادر عصیت و ثبت کما قد عصی و تاب الی برادر • مامون چون این ابیات را
بخوانده اورا طلب داشت و گفت فعلت فعلتک التی فعلت ابرهیم گفت ان عاقبت فبعدلک وان صفحت فبفضلک العفو
اقرب للتقوی وان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفوک اجل من ان یفی الشکر مامون گفت مات الغضب عند هذا العذر
ولا تثریب علیک یا ابرهیم حکایة مجرمی را در پیش ملکی بردند ملک گفت بای وجه تلاقی مجرم گفت بالوجه الذی القی الله و دفع
الیه اکثر و عقابه اکبر ملک بگریست و گناه اورا عفو کرد در کتمان سر قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا وقال النبی عم من خلف کفیه

الحقائق

لیس خیرکم من ترک الدنیا للآخرة والآخرة للدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه وقال صح صح

اخر اذا شئت ان تحیی سعیدا • فلا تکن علی حالة الا قنعت بدونها •

العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله وقال من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملا الله قلبه امنا وایمانا وقال علی عم صح صح صح

اگر آید ز دستی کنهی • بکنا بر نشاید آزردن • ور زبانرا بعذر بکشاید • باید خشم را فرو خوردن • زانکه نزدیک عاقلان بتر است • عفو ناکردن از گنه کردن • صح صح

ودفتر سعایت صح

وکف

وکف فکیه فهو من انفع الناس وقال مقتل الناس بین فکیه وقال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فقد بهته وقال
علامة بلاء الانسان من اللسان وسلامة الانسان من حبس اللسان وفی الحکم صدور الاحرار قبور الاسرار وقال الشاعر اذا ضاق
صدر المرء عن کتم سره • فصدر الذی یستودع السر اضیق • لا تفش سرک ما استطعت الی امرئ • تفشوا الیک سرائر یستودع
فکما تراه بسر غیرک صانعا • فکذا بسرک لا محالة یصنع • فارسی • سخن کان کند نشت از میان دو تن • پراکنده شد بر سر انجمن • سخن هم
متاع با ما زبان • که اورا بود پنهم دانی از • نعما زدار بحضرت عالی کم بار داد • هم صحبت تو همچو تو باید هم زبان • اخر • سند در میان راز با هم
که جاسوس هم کاسه دیدم بسی • در شکر نعمت و کفران قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم وقال ومن یشکر فانما یشکر لنفسه
ومن کفر فان الله غنی حمید وقال النبی عم من انعم علی احد نعمة فلم یشکرها فدعا علیه استجیب له وقال اشکر لمن انعم
علیک وانعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعم اذا شکرت ولا ثبات لها اذا کفرت وقال علی عم العفاف زینة الفقر والشکر
زینة الغنی وقال الطهارا اغمض من الشکر قال المتوکل لابی العیناء کم تمدح الناس وتذمهم فقال ما احسنوا واساؤا وذلک
داب الله اذا رضی عن عبد فقال نعم العبد انه اواب واذا غضب قال هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم وقیل للحکیم ما الذی
لا یحسن وان کان حقا قال مدح الرجل نفسه وقال الشاعر ولو ان لی فی کل منبت شعرة • لسانا تبث الشکر منک لقصرا • لئن نالم
اشکر لنعماک جاهلا • فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکر • اخر • من شکر چون کنم که هم نعمت تو ام • نعمت چگونه شکر کند بر زبان
خویش • در علو همت قال النبی عم ما فتح رجل علی نفسه باب المسألة الا فتح الله تعالی علیه باب الفقر • اخر • ادمی بر حسب همت خویش
افزاید • هر چه اندیشه در آن بند دچنان گردد • وما المرء الا حیث یجعل نفسه • وان کان فوق السماکین جاعلی • در شرف علم
قال الله تعالی یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات وقال النبی عم اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم
والجهاد وقال علی عم قیمة کل امرء ما یحسنه وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء • قیمت تو بدان
قدر علم است • که تو خود را بدان بیارائی • در تفکر قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار وقال النبی عم تفکر ساعة خیر
من عبادة سنة وفی کلام الحکماء من اورع الفکر فی العواقب امن سهام النوائب وقال الشاعر قد یدرک المتانی بعض حاجته
وقد یکون من المستعجل الزلل • در رفق وصدق قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
الایة وقال المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ وقال الشاعر یقول الخالق العقل
الذی بین الهدی • اذا انت لم تدرا عدوا فداره • وقبل ید الجانی الذی لست واصلا • الی قطعها وانظر سقوط جاله
درشتی و تندی نیاید بکار • بنرمی برآید ز سوراخ مار • در ترک مفاخرة باصل قال الله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم وقال علی عم الفخر بفضلها اولی من فخره باصله • انما الفخر بالعظم الرمیم وانما • فخار الذی یبغی الفخار بنفسه • اخر • ان الفتی
من یقول ها انا ذا • لیس الفتی من یقول کان ابی • اخر • نسبت از خویشتن کنم چو گهر • نه چو خاکستر کز آتش زاد • در ترک سبب الغیرة
طلب مال قال الله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ولیس الغنی والفقر من حیلة الفتی ولکن احاظ قسمت
وحدود قال ارسطو لتخلید الذکر فی الکتب عمر لا یبید قال المتنبی ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول العیش
اشغال • نام نیکی یا بر نکان عمر ثانی گفته اند • این دقیقه بس ترا کالباقیات الصالحات • وقال ارسطو من جعل الفکر فی
موضع البدیهة فقد اضر بنفسه وکذا العکس وقال المتنبی ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی • مضر کوضع السیف فی
موضع الندی • هر کجا داغ بایدت فرمود • چون تو مرهم نهی نه دارد سود • قال ارسطو وکان نظر الی غلام حسن فاستنطقه

اخر • اگر چه تو دانکه عزم تو جست • بلا رای و دانش نیابد کست

کرا انا اکل التمر و بک رمد صهیب کفت اکل بالجانب السلیم پیغمبر عم بخندید کویند شخصی مردی دیکر را پیش علی
علیه السلم اورد و کفت این شخص همه میکوید که من بمادر تو محتلم شدم علی علیه السلم کفت که اقمه فی الشمس واضرب ظله
کویند شخصی پیش قاضی رفت و کفت اکر خرما خورم در دین خللی باشد کفت نه کفت اکر قدری شونیز با و اضافه
کنم باکی باشد کفت نه کفت اکر آب برو ریزم حرام شود کفت نه کفت شراب خرما همین اخلاط پیش
نیست چرا حرام است قاضی کفت اکر قدری خاک برتو ریزم ترا درد کند کفت نه کفت اکر با آب بیامیزم
درد کند کفت نه کفت آنرا خمیر کنم و خشتی سازم و بر سرت زنم چون باشد کفت سرم بشکند کفت آن
نیز همین حکم دارد کویند شخصی پیش مامون آمد و کفت مردی فقیرم و صاحب عیال مامون کفت اکر شخصی
کوسفندی بخرد و قبض کند اما هنوز بها نداده باشد بشکلی که کند چنانکه بر چشم شخصی آید و کورش کند
دیت چشم بر بایع باشد یا بر مشتری آنمرد کفت بر بایع مامون کفت چون کفت از بهر آنکه او مشتری را اعلام نکرد که
در کونش منجنیق نهاده اند و سنک می اندازد مامون بخندید و او را عطا داد کویند سلطان محمود غزنوی روزی
در غضب بود چنانکه هیچکس مجال آن نداشت که در پیش او رود دلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و کفت ملازمت
تمامی ملازم این آستانه ام میخواهم معلوم کنم که نام و لقب حضرت چیست سلطان کفت بر خیز که بخورد دلقک
کفت این لقب باشد نام چیست سلطان بخندید و منبسط شد کویند یکی در ایام هرون الرشید دعوی
پیغمبری کرد هرون او را طلب داشت پرسید که چه دعوی میکنی کفت پیغمبری کفت معجزه چه داری کفت هرچه خواهی کفت
عصای خود را بینداز تا مار شود آن شخص کفت عصای موسی وقتی مار شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی کرد
و اکر تو نیز همان دعوی میکنی عصا نیز مار شود هرون کفت جماعت را بخربزه شیرین رغبتست کفت مرا سه روز مهلت
ده هرون کفت همین ساعت میخواهند کفت ز من انصاف حق تعالی با کمال قدرت خود در سه ماه می آفریند شما با من سه روز
صبر نمیکنید هرون بخندید و دانست که او مرد ظریف و مزاح کن است او را توبه داد و خلعت داد کویند در بغداد
خیاطی بود بدزدی مشهور حاکم خواست تحقیق آن کرده سیاست کند روزی وزیران او جامه آوردند بر آنجا همه صورت
شیر نقش کرده او آن شیران بشمرد و خیاط را طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت
و پیش ایشان برد او چون احتیاط کرد پنجاه شیر کم بود کفت این شیر پانصد بود چرا پنجاه کم شد خیاط کفت ای امیر مردی
تنها بودم و شیران بسیار چندانکه جمع میکردم پراکنده میشدند حاکم بخندید و او را سیاست نکرد کویند
ابو العینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود و دختری داشت خورد سال از وی پرسید که کجا میروی کفت
پیش خلیفه کفت در رفتن چه فایده بتو رسد کفت هیچ کفت اکر نروی چه زیان بتو رسد کفت هیچ کفت یا ابت
لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ابو العینا سخن او شنید و چند روز بخدمت خلیفه نرفت
چون زمان انقطاع بدراز کشید خلیفه او را طلب داشت و از سبب تخلف سؤال کرد ابو العینا صورت قضیه
باز راند خلیفه بخندید و با آنکه در بخل بغایت بود در حق او انعام فرمود کویند زنی شوهر خود را بقاضی برد

قاضی حمص

فلم یجد عنده علما قال لعمر البیت لو کان فیه ساکنا و قال المتنبی و ما الحسن فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن فی فعله و الخلائق
جوانمردی و لطیفت آدمیت تو این نقش هیولانی میدان جون انسان را باشد فضل و احسان چه فرق از آدمی با نقش دیوار
قال ارسطو العیان شاهد لنفسه و الاخبار یدخل علیها الزیادة و النقصان و قال المتنبی خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به
فی طلعة البدر ما یغنیک عن زحل مکن باور سخنهای شنیده شنیدن کی بود مانند دیده قال ارسطو کرور الایام احلام
و غلاوها اسقام و الالام و قال المتنبی هون علی بصر ما شق منظره فانما یقظات العین احلام باما ذکر امیده باشی
همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر آخر همه عمر باشد و آنکه خواب خوابی باشد که دیده باشی همه عمر قال ارسطو
مباینة المتکلف للمطبوع کمباینة الحق للباطل و قال المتنبی لان حلمک حلم لا تکلفه کمباینة الحق للباطل و قال المتنبی و الهجر
اقتل لی مما اراقبه انا الغریق فما خوفی من البلل ملامت کو برا ازمن بکوی خواجه دم درکش کرا آب از سر بکذشت آنرا که بیم آ
انبا و انه قال ارسطو تراد حرکات الفلک یحیل الکائنات عن حقایقها و قال المتنبی و من صحب الدنیا طویلا تقلبت علی
عینیه حتی یری صدقها کذبا و قال ارسطو الزمان ینشی بلا شی و مار کل قوم سبب لکون آخرین و قال المتنبی بذا قضت
الایام ما بین اهلها قال ارسطو نقل الطباع عن ذوی الاطباع شدید الامتناع قال ارسطو اذا کان البنا علی غیر
قواعد کان الفساد الیه اقرب و قال المتنبی و ان الجرح ینفر بعد حین اذا کان البنا علی فساد باب پنجم در لطایف
ظرفا هر چند سرکب علی فکر آنرا مناسب نبود اما چون محاوره ظرفا اکثر بر میاد فقیه افلاطونیک المالود بالهم
راحت نجم و علاقه من المزح و لکن اذا اعطیت ذلک فلیکن عقدار ما تعطی الطعام من الملح پیش از آن قبل است و نیز
از حضرت رسول صلعم در اینمعنی رخصت آمده چندی از آن یاد کرده شود روایت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه متفکر
بود و آثار تفکر تغیر بشره مبارک او ظاهر و هیچکس را از اصحاب مجال آن نه که از سبب آن سوال کند ابو بکر
در پیش آمد و بعد از دعا و ثنا کفت یا رسول الله شنیدم در مقدمه که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد و او خلق را
بانواع نعمتها دعوت کند رای مبارک بنوع چیست اکر من او را دریابم بدو بود که ترید خرب او بکاربرم و جوع یسیر
شوم بدو منکرم رسول عم تبسم کرد و تجلی عظیم در چهره پیدا شد فرمود اکر تو او را دریابی حق تعالی ترا از طعام او بی
نیاز کرداند و همچنین نقلست که روزی اعرابی بخدمت رسول عم آمد و کفت هلکت و اهلکت یا رسول الله رسول الله عم
فرمود چه افتاد کفت واقعت امرأتی فی نهار رمضان رسول عم فرمود اعتق رقبة کفت و الله لا املک الا رقبتی
رسول عم فرمود اطعم ستین مسکینا اعرابی کفت یا لیتنی قدرت علی الطعام اهل رسول فرمود صم شهرین متتابعین
اعرابی کفت ما اوقعنی فیه الا الصوم رسول عم بفرمود تا طبقی خرما بدو دادند و فرمود بدر ویشان قسمت
کن کفت و الله ما فی المدینة افقر منی رسول عم تبسم کرد و او را رخصت داد تا نفقه عیال خود سازد و فرمود یجزی ذ
لک و لا یجزی لغیرک و همچنین نقلست که روزی با پیرزنی کفت پیرزن در بهشت نرود آن پیرزن فریاد بر آورد که یا رسول الله
کناه پیرزنان چیست رسول عم تبسم کرد و کفت اما سمعت قوله تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا
یعنی حق تعالی همه را جوان و بکر کرداند و بعد از آن در بهشت برد پیرزن خوشدل شد و قال عم انی لامزح و لا اقول الا
حقا و قال علی عم لا باس بفکاهة یخرج بها الانسان من حد العبوس و قال الحسین عم اذا خلوتم بالدار و لا عبوهن
و لا عبوهن و لا تکونوا کالنخل الذی یعلو الهن کویند صهیب را درد چشم بود و خرما میخورد پیغمبر علیه السلم فرمود

لیس التکحل فی العینین کالکحل قال
ارسطو من علم ان الفنا مستول
هانت علیه المصایب صح

ثا کل

وکفت ای قاضی او عنین است و من زن جوانم بیش ازین صبر نتوانم کرد بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی از شوهرش
پرسید حال چیست کفت ای مولانا او دروغ میکوید اکر خواهی همین ساعت چون سنک کنم و در دست تو دهم
قاضی مرد ظریف بود بخندید و کفت همچو کلوخ کن و در شکاف او بنه تا زحمت ماند بهل کویند زنی نزد
قاضی رفته شکوه نمود که شوهر مرا در جای تنک نشانده ازو در آزارم قاضی مرد ظریف بود کفت برو جای
زن تنک بهتر آید کویند زنی نزد قاضی رفته کفت ایها القاضی زن جوانم و مردی دادم پیر از قرار واقع
از عهدهٔ من نمی آید قاضی کفت چون زن کفت هر شب تا پنج نوبت در این قصر سیمین را نکوبند آرام در دل بیقرار
من حاصل نشود شوهرش کفت شبی زیاده از سه نوبت طوف آن حرم نتوانم کرد قاضی کفت هیچ دعوی نزد
ما نیامد که نقصانی بمار وند هد و ما از مال خود بر سر او بنهیم هر حال آن دو نوبت بعهدهٔ ما که خدمت کنیم
کویند زنی پیش قاضی حاضر شده کفت ای مولانا من از برای شوهرم پیغمبر میرسیم همچو ساعد خود و او
میکوید باریک باشد همچو موی تو و هر دو را بر قاضی عرض کرد قاضی مرد ظریف بود آلت خود بیرون کرده کفت
ای خاتون نه چنان باریک که او میکوید و نه چنان ستبر که تو میرسی همچنین میرسی که خیر الامور
اوسطها کویند شخصی از واعظی سؤال کرد که زن ابلیس را چه نام بود واعظ او را پیش خود خواند و سر در کوش او
نهاد و کفت ای عزیز من بوقت عقد من حاضر نبودم چون آن مرد بر آمد هر کس ازو سؤال میکرد که مولانا چه جواب
کفت هر کس خواهد که معلوم کند ازو بپرسد کویند شاعری در مسجد خیو در کار کرفته بود شخصی در آمد
چون او را بدان حال دید خیو بر روی او انداخت شاعر کفت ای بی ادب نشنیدی که در مسجد خیو نتوان انداخت
آن مرد کفت ای عزیز زن خر کادن کم از خیو انداختن است شاعر کفت این نشنیدی که یجوز للشاعر ما لا یجوز
لغیره کویند شخصی پیش دانشمندی رفت و کفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بدانکه اکر پیش او روم یا
او را نان دهم از من بطلاق باشد تدبیر این چیست دانشمند کفت از پس میرو و آرد میده کویند
وقتی مؤذنی را دیدند که بانک نماز میکفت و میدوید او را پرسیدند که چرا میدوی کفت میخواهم که آواز
خود را از دور بشنوم جهت آنکه میکویند آواز تو از دور خوشتر است و نیز میخواستم بدانم که آواز من
تا بکجا میرسد کویند مردی پیش طبیب رفت و از درد شکم مینالید طبیب پرسید که چه خوردی کفت نان
سوخته طبیب مکحله طلب داشت آنمرد کفت مرا شکم درد میکند تو علاج چشم میکنی طبیب کفت دانستم
ولیکن خواستم که چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته ببینی نخوری کویند زنی پیش فصادی رفت تا
رک او بکشاید فصاد چون نشتر فرو برد از زن بادی جدا شد از آن حرکت خجل کشت و خود را بی
خبر ساخت بعد از زمانی با خود آمد و از فصاد پرسید ترا چه نام است کفت بوبکر زن کفت ای استاد بوبکر
حال من چکونه میبینی فصاد کفت ای خاتون چکویم باد رفت و خون میرود و زبان شکسته شد باقی بفضل
حق باز بسته است کویند مخنثی در چاه افتاد درین چاه میخی زده بودند بمقعد او فرو رفت مردمان

کد

کرد آمدند و پرسیدند حال چیست کفت هر چند زحمت بسیار بمن رسید اما عاقبت خیر بود کویند مسعود بک
بلواطه مشعوف بود روزی خواست تا با غلامی جمع شود آن غلام کفت ای خواجه ترا خاتونان نیک منظر
و کنیزکان ماه پیکر بسیارند چرا بر چنین امر منکر اقدام مینمائی مسعود بک کفت چون نظرم بر پستان ایشان
می افتد از مادرم یاد می آید غلام کفت چونست که چون نظرت بر خایکان ما می افتد از پدرت یاد نمی آید
کویند مهلب چون بدایعه مغنیه را در نکاح آورد خواست از معاشرت بمباشرت پردازد بدایعه را عذر رسید
کفت عصم الله الأمیر فار التنور مهلب کفت ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء و قیل عرض علی هرون الرشید
جاریة و قیل انها تحفظ القرآن سئل الرشید عنها فی ای سورة فاستغلظ فاستوی فخجلت سراویلها فقالت انا
فتحنا لک فتحا مبینا و قیل انه یأتی بین جاریتین تغمزانه فخجلت واحدة تنفسکن بیدها قلیلا قلیلا حتی وصل الی میزان
العمل فاستمسکت به فقالت الاخری نحن شرکاء فی المتاع فقالت الاولی حدثنا مالک بن انس عن هشام بن عروة عن ابیه عن
النبی صلی الله علیه و آله قال من احیی ارضا میتة فهی له فغافلتها الاخری و اخذته بیدیها جمیعا و قالت حدثنا
الاعمش عن خیثمة عن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال الصید لمن اخذه لا لمن آثاره و نقل انه سئل عن
بهلول من احب الناس الیک قال من اشبع بطنی قال انا اشبعک فهل تحبنی قال الحب بالنسیة لا یکون و قیل
حضر بهلول مجلس قوم یتذاکرون الحدیث فرووا عن عایشه انها قالت لو ادرکت لیلة القدر ما سئلت الا
العفو و العافیة قال بهلول و الظفر بعلی بن ابی طالب علیه السلم قال الحکیم ای الاوقات احمد للاکل قال اما من قدر
فاذا اشتهی و اما من لم یقدر فاذا وجد و قال رجل للحجاج بن یوسف رایتک فی النوم فی الجنة قال الحجاج ان صدقت رؤیاک
فالظلم ثم اکثر و قیل تزوج رجل بامراة فضرطت لیلة الزفاف فخجلت فقال الرجل الضراط مثل هذه اللیلة دلیل
علی الخصب قالت فضرطت اخری قال لا الان بینا الذی تتخرج فیه الغلة لا یسع اکثر من هذا و قالت امراة لزوجها و رات
یا مفلس فقال الحمد لله اذ لیس لی ذنب فی هذین احدهما منک و الآخر من الله تعالی و قیل تنبأ رجل فی
خلافة المأمون فقال له ما معجزتک قال ارسل ما شئت و کان بین یدیه قفل قال افتح بهذا فقال
افتح بهذا اصلحک الله لم اقل انی حداد بل قلت انی نبی فضحک المأمون و استتابه و سئل نصرانی عن موسی و
عیسی علیهما السلام قال کان عیسی یحیی و موسی یقتل و قال عیسی تکلم الناس فی المهد و موسی یقول بعد اربعین
سنة و احلل عقدة من لسانی و قیل امر زیاد بقتل رجل فقال ایها الامیر ان لی بک حرمة قال و
و ما هی قال لی جارک بالبصرة قال و من ابوک قال نسیت اسمی فکیف باسم ابی فضحک زیاد و
عفی عنه و قیل ان فرزدق کان یبول تحت شجرة الجوز فضرط و کان الصبیان یلعبون هناک و صار
فاراد ان یعرف انهم سمعوا الضراط ام لا فسالهم ما ثمر هذه الشجر قالوا کان فی العام الاول عربیا و
الان عجمیا و قیل کان ابن سابه یأم فی مسجد فلما رکع خرج منه ضراط فانتصب و قال و ان من شیء الا یسبح

بجمعه ومضى في صلوته وقيل كان اعرابي في رمضان قال سمعت قوله تعالى كلوا من ثمره اذا اثمر فخفت ان اموت قبل ان
افطر وقيل ان بعض السكارى كان يبول ويغسل وجهه به ويقول اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من
المتطهرين **گويند** زنى شوهر خود را بقاضى برد و گفت داد من ازين زنديق بنديق بستان قاضى گفت
زنديق مشهور است اما بنديق را ندانم زن گفت بنديق آنست كه با زن از راه پس معامله كند قاضى
با عدول گفت ديريست ما بنديق بوده ايم و ندانسته ايم **گويند** دزدى شبى در باغى رفت باغبان او را
بگرفت و گفت اينجا چه آمدى دزد گفت تو چرا از براى زن خود شلوار سرخ نميخرى باغبان گفت اى عزيز
ترا با اين چكار دزد گفت نشنيدى كه الكلام يجر الكلام **فن دوم و سيم از علوم محاورات در علم تواريخ و سير**
و هر چند اين دو علم اند يكى مخصوص بكيفيت اعمار و مدت دولت انبيا و ملوك و ارباب ملك و ملت
دوم مخصوص بكيفيت احوال و طريقه هر يك اما بنا بر آنكه بحسب شهرت مجموع را تواريخ خوانند و
همه را در يك سلك بخوانند كشند ما نيز بر قاعده مستمره هر دو را با هم ايراد كرديم و مقصود ازين دو علم
پند و اعتبار است نه استحضار قصص و اخبار تا اولى الابصار بدانند كه اين حشمت و مال و نعمت و
اقبال از بزرگان بسيار و سروران بيشمار يادگار است اعتماد را نشايد و بسى برنيايد كه دل
در دنيا نبندند و بر فوت محبوبى و نعمتى يا حدوث مكروهى متالم نگردند و چند روزه
مهلت را غنيمت شمرده فرصت از دست ندهند و آنرا سرمايه بقاى ابدى و وسيله سعادت
سرمدى ساخته بحكم انما المرء حديث بعده فكن حديثا حسنا لمن وعى ابد
الدهر نام خود را بذكر جميل و ثناى جزيل زنده دارند و من الله التوفيق
و ما انچه خلاصه اين هر دو فن باشد در پنج باب ايراد كنيم انشاء الله تعالى

ما كل صح

و بحشى صح

بار اول دراين صفحه زياده است

بياض صحيح

اين صفحه زياده است

انا كل التمر و بك رمد صهيب گفت اكل بالجانب السليم پيغمبر عليه السلام بخنديد گويند شخصى مرد ديگر را پيش على آورد و گفت اين شخص ميگويد
كه من بما در تو محتلم شدم على عليه السلام فرمود اقيمه في الشمس واضرب ظله گويند شخصى پيش قاضى رفت و گفت اگر خرما خورم
در دين خللى باشد گفت نه گفت اگر قدرى شونيز با آن اضافه كنم باكى باشد گفت نه گفت اگر آب بر وى ريزم حرام شود گفت نه
گفت شراب خرما همين اختلاط است چرا حرامست قاضى گفت اگر قدرى خاك بر تو ريزم ترا درد كند گفت نه گفت اگر
با آب بياميزم درد كند گفت نه گفت اگر از آن خشت كنم و خشك سازم و بر سرت زنم درد ميكند گفت سرم بشكند گفت آن نيز
همين حكم دارد گويند شخصى پيش مامون آمد و گفت مردى فقيرم و صاحب عيال مامون گفت اگر شخصى گوسفندى بخرد و
قبض كند اما هنوز بها نداده يكى رها كند چنانكه بر چشم شخصى آيد و كور كند ديت چشم بر بايع باشد يا مشترى گفت
بر بايع مامون گفت چرا گفت از بهر آنكه او مشترى را اعلام نكرد كه در گوشش منجنيق نهاده اند و سنگ مى اندازد مامون بخنديد
و او را عطا داد گويند يكى در ايام هرون الرشيد دعوى پيغمبرى كرد هرون او را طلب داشت و پرسيد چه دعوى ميكنى گفت
پيغمبرى گفت معجزه چه دارى گفت هر چه خواهى گفت عصا را خود بينداز تا مار شود گفت عصاى موسى وقتى مار شد كه فرعون
دعوى انا ربكم الاعلى ميكرد اگر تو نيز همچنين دعوى كنى عصا من مار شود هرون گفت زهى انصاف حق تعالى با كمال قدرت
خود در سر ما عجائب تماشا ميكند هرون بخنديد و دانست كه مردى ظريف و خوش طبع است او را نوبه داد و خلعت
فرمود گويند در بغداد خياطى بود بدزدى مشهور حاكم خواست تحقيق آن كرده سياست او كند روزى او را طلب داشته جامه آورد
كه بر آنجا صورت شير نقش كرده اوان شير را ابشمرد و خياط را طلب داشت جامه را بدو داد تا ببرد خياط جامه را بدوخت
و پيش او برد و جوه احتياط كرد بخاه شير كم بود گفت اين شير يا نصد بود چرا بنجاه كم شد خياط گفت من مردى تنها ام و شيران
بسيار چند انكه جمع ميكردم پراكنده ميشدند حاكم بخنديد و او را سياست نكرد گويند مهلب چون بر بعض مغيره در نكاح آورد
و خواست از معاشرت عباشرت بپردازد بر بعض را عذر رسيد گفت عصم الله الامير فار التنور مهلب گفت ساوى الجبل يعصمنى
من الماء و سئل بعض الحمقى عن موسى و عيسى عليهما السلام قال كان عيسى يحيى و موسى يقتل و كان عيسى تكلم الناس في المهد و موسى يقول
بعد اربعين سنة واحلل عقدة من لسانى گويند زنى شوهر خود را بقاضى برد و گفت داد من ازين زنديق بنديق بستان
قاضى گفت زنديق مشهور است اما بنديق ندانم زن گفت بنديق آنست كه با زن از راه پس معامله كند قاضى با عدول گفت
ديريست ما بنديق بوديم و ندانستيم گويند دزدى شبى در باغى رفت باغبان او را بگرفت كه اينجا بچه آمدى دزد گفت تو چرا
از براى زن خود شلوار سرخ نميخرى باغبان گفت اى عزيز ترا با اين چكار دزد گفت نشنيدى الكلام يجر الكلام و لم
فن دوم و سيم از علوم محاورات در علم تواريخ و هر چند اين علم دو اند يكى مخصوص بكيفيت اعمار و مدت دولت انبيا و ملوك
و ارباب ملك و ملت دوم مخصوص بكيفيت احوال و طريقه هر يك اما بنا بر آنكه بحسب شهرت مجموع را تواريخ خوانند و همه را
در يك سلك كشند ما نيز بر قاعده مستمره هر دو را با هم ايراد كرديم و مقصود ازين دو علم پند و اعتبار است نه استحضار قصص
و اخبار تا اولى الابصار بدانند كه اين حشمت و مال از بزرگان بسيار يادگار است اعتماد را نشايد و بسى برنيايد كه دل در دنيا
نبندد و بر فوت محبوبى و نعمتى يا حدوث مكروهى متالم نگردند و چند روزه مهلت را غنيمت شمرده فرصت از دست ندهند و آنرا
سرمايه بقاى ابدى و وسيله سعادت سرمدى ساخته بحكم انما المرء حديث بعده فكن حديثا حسنا لمن وعى ابد الدهر نام خود را
بذكر جميل و ثناى جزيل زنده دارند و من الله التوفيق و ما آنچه خلاصه اين هر دو فن باشد در پنج باب ايراد كنيم انشاء الله تعالى

و سير صح

و نعمت و اقبال صح

و سروران بيشمار صح

مطلب علم تاریخ و سیر

باب اول در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا و اوصیا که از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی علیهم السلام بوده اند بدانکه ایزد تعالی و تقدس
چون بحکمت ازلی و ارادهٔ لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد و روح اورا که پیوسته بمشاهدهٔ انوار ملکوت و مکاشفهٔ اسرار لاهوت
عادة کرده بود چون مرغی را محبوس قفس ظلمانی و مغموم کردنش هیولانی یافت استیحاشی تمام درو پدید آمد و بر هیچ کونه آرام نمیکرفت
ایزد عز شانه اورا بانواع تعظیم و تکریم و تبجیل و انعام مخصوص فرمود و دار الملک ابدی و مدینة السلام سرمدی را در اهتمام او
کرد تا او را بر رونق اظهار حدایق انهار جنات تجری من تحتها الانهار قرار کرد هر بیل آن نعمتها لا عین رأت و لا اذن سمعت
دیل و دختساد کثرت شوق آدم بجیله چند مدت بر استیفاء انواع لذات در ریاض جنات جنت بناز و نعمت با سوده تها ناسوتی
بر روحانیت او مستولی کشت و اورا تجلی از مشاهدهٔ انوار لاهوتی محجوب کردانید چنانکه دیکر انسار ذات حضرت کبریا و تجربات
علم بالاهیج یاد نیاورد و چه اکر همانجا بماندی سرکنت مخفیا فاردت ان اعرف بظهور نرسیدی و غرض آفرینش که بحکم و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون معرفت و عبادتست فوت شدی و درو چه انی جاعل فی الارض خلیفة خلعتی عودی نیز ایزد تعالی
و تقدس بحکم و لا تقربا هذه الشجرة از خوردن کندم نهی فرمود تا او بجبر بنا رقاعدهٔ الناس علی ما منع حریص بر تلبیس ابلیس از آنجا
بیرون آمد و کویند روز آدینه بود هفتم ساعت بنج بنیان که ایشان بزمین آمدند آدم در زمین هند افتاد و حوا بجده نزدیک مکه
هفت فرسنک و آدم در سراندیب بر سر کوهی چهل سال افتاده بود که هیچ غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را امر فرمود تا یک کپه از
کندم بهشت بیش او برد و اورا زرع و حصاد و طحن و طبخ او بیاموخت و در بعضی روایات چنانست که صد سال در سراندیب از تقصیر
خود متنالیه و میکریست چنانکه از آب چشم او درختان بیشمار از فلفل و زنجبیل و سایر دارو های کرم برآمد پس جبرئیل بیامد و کفت
حق تعالی درود فرستاد و کفت آدم را بکوی که ترا بدست قدرت خود بیافریدم و سجود فرشتکان کردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم
چندین ناله و کریه از جهت کفت چون نرکرم کارا زان نعمت و ناز بدین نیاز و محنت افتاد کفتم و بنا فرمانی حق کردم جبرئیل کفت اکنون
وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند و این کلمات اورا تعلیم کرد که سبحانک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی و انت
خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه او قبول فرمود و هو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم
از شادی در کریه افتاد و صد سال دیکر از شکر و خرمی میکریست و از آن آب کل و بنفشه و انواع ریاحین برآمد و در بعضی تواریخ است
که آدم کفت الهی مرا که آفریدی ندا حق رسید که من کفت مرا جان که بخشید ندا رسید که من کفت بجز تو آفریننده و آمرزنده هست
ندا رسید که نه کفت یارب چون چنین است من با در که که روم و عفو کناه خود از که جویم چون این بکفت حق تعالی توبه او قبول
کرد پس آدم روی در بیابان نهاد و میکردید تا به بطحا رسید و آنجا حوا را بیافت و از حق تعالی درخواست کرد که در آنجا از برای
او آرام جای سازد بجو قبر بهشت حق تعالی آنجا خانه پدید کرد و سنکهای او از یاقوت و اورا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیکر
کفته اند خانه را آدم بر تعلیم جبرئیل بنا نهاد و مدتی آنجا اقامت نمود بعد از آن بهندوستان رفت و آنجا ساکن شد و هر سال
بر زیارت خانه آمد چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال بیمار شد و دانست که وقت رحلتست از دنیا
فرزندان خود را جمع کرد کفت امر حق چنانست که شیث وصی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما ایشان وصیت اورا قبول کردند آدم
بلیت و یک روز بیمار بود و بعد از آن بدار بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را بر شیث فرستاد و فرمود تا اورا بشوید و کفن سازد و نماز کذارد
و دفن کند و بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را از پشت آدم بعهد الست صورت می بست کروه کروه بر آدم عرض
میکرد و آدم از احوال هر کروهی می پرسید چون کروه انبیا را بر وی عرض کردند یکی از ایشان از اهل سرا جالت دید بیش از اخر بود و قطرات بر رخسار او

روان شد آنحضرت عزت سؤال کرد که این چه کس است حق تعالی فرمود او داود پیغمبر است کفت عمر او چه مقدار باشد حق تعالی فرمود چهل
سال آدم کفت من از عمر خود شصت سال بدو بخشیدم چون عمر آدم بر نهصد و چهل رسید عزرائیل خواست تا قبض روح او کند
آدم کفت من از حق خواسته ام که عمر من هزار سال باشد هنوز شصت سال از آن مانده است خطاب عزت رسید که آن شصت
سال را بداود بخشیدی او کفت مرا ازین خبر نیست حق تعالی اورا شصت سال دیکر عمر داد و رسم کواه کرفتن بر معاشق و عهود
و اتفاقات و حقوق دار آن وقت باز پدید آمد و در کور آدم خلافست اکثر بر آنند که در سراندیب است و بعضی کفته اند در کوه
ابو قبیس است و کروهی کفته اند نوح علیه السلام بکشتی از آمدن طوفان استخوان ایشان را بر داشته بود و با خود داشت بعد از طوفان
در بیت المقدس دفن کرد و جمعی کویند در نجف دفن کرد ~~جمعی کویند~~ فرزندان او بیش از هزار بودند و فرزندان هابیل چهل
پس شیث بحکم وصیت تدبیر ملک و تعقید ملت مشغول شد و تمامت اولاد آدم بطاعت و خدمت او قیام مینمودند
و درست ترین اقوال آنست که او پیغمبر بود از صد و چهار کتاب که حق تعالی بانبیا فرستاده پنجاه بر وی نازل شد و حکما کویند
جمیع حکمتهای الهی و طبیعی و ریاضی همه بر وی نازل شد و خواص اشیا اورا اظهار کرد و اورا اغاثاذیمون خوانند و آنجا
و او از تمامت فرزندان آدم بزرکتر و داناتر بودی و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت و ریاضت مشغول
بودی و بیشتر سیر پسندیده و اخلاق صالحه و طریق معاشرت و تدبیر معاش و اساس ترک و تجرید و توکل و طهارت ظاهر
باطن از وظاهر شد کویند تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی با آنکه ریاست آدم بدو مقرر بود هرکز از آزار
از و هیچ مخلوق نرسید و در بعضی کتب تواریخ آمده است که تیر ملحا بن آدم است و اصحاب بعقص این قول را درست تر
نهند و او بیش از وفات در مکه بودی چون عمر شریفش بر نهصد و دوازده رسید آثار ضعف در خود دید **انوش** را که
فاضل ترین فرزندان بودی وصی کردانید و با استقلال امر حق بدو تفویض کرد و زمام امور سیاست در قبضه
متصرف او نهاد و او بدار بقا پیوست انوش اورا در پهلوی آدم دفن کرد او بجای پدر نشست و انا قتدا و متابعت پدر
هیچکونه تجاوز ننمود تا قریب بر هفتصد سال چون عمر شریفش بنهصد و پنجاه رسید پسر بزرکترین خود **قینان** را وصی کرد قینان
نیز طریقه جد پیش کرفت و بر سنن ایشان قریب نود و پنج سال حکم کرد تا عمرش بهشتصد سال رسید پس **مهلائیل** را طلب
داشت و عقل و صیانت و تعهد ولایت با او استوار کرد مهلائیل چون بجای پدر نشست از کثرت بنی آدم در رنج بود ایشان را
در اقطار متفرق کردانید و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و بابل نیز کویند هم او ساخت
پیش از وی کسی شهر نساخته بود و ماوای بنی آدم در مغارها و بیشها بود و چون عمر او بهشتصد و سی و شش سال رسید پسر
خود را **یرد** وصیت کرد و او بجوار رحمت ایزدی پیوست یرد بن مهلائیل را فرزندان بسیار شدند و در عهد او بنی آدم — وصی کردانید
جمیع اطراف بسیط را فرو کرفتند و او را اهوا مختلف پدید آمد و طریقه بت پرستی از آن وقت پیدا شد چون عمر او بنهصد
و شصت و دو سال رسید **اخنوخ** را وصی خود کرد او بدار بقا پیوست و انوش و قینان و مهلائیل و یرد پیغمبر نبودند
اخنوخ که اورا ادریس خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود و بامر حق لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع کرد و
اولاد قابیل را که بیشتر فساد از ایشان بود مقهور کردانید و اول کسی که در جهان رسم غزا و جهاد نهاد او بود و خط و خیاطت
بقول بیشتر اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف و حکم از و ظاهر شد و اورا والد الحکما
و هرمس الهرامسه خوانند و کویند از کتب سماوی سی کتاب بر وی نازل شد و اسقلیوس که استاد حکما و اطبا است شاکرد او بود

۲ و حوا بعد از آدم یکسال زنده بود و بقولی هفت سال چون بدار بقا پیوست شیث اورا در پهلوی آدم دفن کرد صح صح صح

۱۷ آنجا که امیر المؤمنین علیه السلام ۳ فرسنک و چون آدم درکذشت فرزندان او چهل هزار رسیده بود و در قصص آورده اند که بیشتر الا آنکه قابیل هابیل را بکشد صح صح

ومدت نهصد سال خلق را بحق دعوت کرد وطرفة العینی از فکر وذکر خالی نبود از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبدا
حقیقی شد تا از فنا بدار الملک بقا پیوست وبا این نفس هیولانی بهشت جاوید خواهی بیت برآی دوست پیش از مرگ
اگر زندگی خواهی که ادریس از چنین بهشتی گشت پیش از ما تو ودر قصص آمده است که او را بیست وسه فرزند شد وهمه
در طفولیت وفات یافتند او جهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزندی دهد صبیتم را تعهد کند تا مگر بواسطه آن خیر
فرزند او بزرگ شود وعلم وحکمت بیاموزد حق تعالی او را پسری داد متوشلخ نام نهاد چون به سال رسید تمامت صحف
یاد گرفته بود ومعنی آن بدانسته متوشلخ رنجور شد وحال بد بگردید ادریس غمناک شد وگفت الهی تو حاکمی وفرمان تراست
واین غم واندوه من بنا بر آنست که خواستم مرا خلفی بود که پیوسته ترا عبادت کند وخلق را تعلیم علم وحکمت دهد جبرئیل
۶ نازل شد وگفت حق تعالی میفرماید اگر میخواهی فرزند ترا جاوید زنده دارم مرا هفتصد هزار بار تسبیح کن وانگاه دعا
کن تا من او را حیات ابدی بخشم ادریس گفت اگر بدعا من بقا ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت اختیار
تراست پس ادریس هفتصد هزار بار تسبیح گفت ودعا کرد تا او را حیات ابدی بخشید ایزد تعالی دعا او را اجابت کرد واو را
بمیرانید وباز در حال زنده کرد بحکم ورفعناه مکانا علیا بر آسمان برد واو هنوز زنده است وخواهد بود وآنچه حق تعالی
فرموده ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله اشارة باوست ومتوشلخ را حق تعالی صحف بخشید
واو بعد از او بجای او بنشست وبپرورش اولاد آدم مشغول گشت او را فرزندان بسیار شدند چنانکه عدد ایشان متعذر
بود در هیچ یک از ایشان استعداد خلافت ندید چون عمرش بهفتصد رسید پسری در وجود آمد او را لملک نام نهاد وتربیت
وارشاد او میکرد در حال لحوق خود او را ولی عهد خود کردانید وبعد از آن نود سال دیگر بزیست وبدار بقا پیوست پس لملک
بن متوشلخ بجای او بنشست ومردم را بتوحید وعبادت حق دعوت میکرد واز بت پرستیدن باز میداشت چون عمرش
بهفتصد وهشتاد ودو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علی نبینا وعلیه السلام پسر او بجای پدر بنشست واز عبد الله بن
عباس رضی الله عنه روایت که چون عمر او بچهارصد وهشتاد سال رسید حق تعالی او را رسالت داد وبکام خلق فرستاد
ونتیجه عمر او مدت نهصد وپنجاه سال بود چنانکه حق فرمود فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما وبروایتی صد وبیست
خلق را بحق دعوت کرد در اغلب بیش از هشتاد تن بوی نگرویدند ودر ایذاء او مبالغه مینمودند چنانکه او را در
شهرها رسوا کردند واو آنجمله تحمل کردی وگفتی خدایا ایشان را هدایت بخش بعلت آنکه با من میکنند ایشان را مواخذه مکن وایشان
تا بحدی در مخالفت وعداوت او مبالغه مینمودند چنانکه هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی پیش نوح بردندی — واو را بدان نمودندی
وگفتندی این مرد دروغگوی وجادوست زینهار بدو نگروی وبقول او التفات نکنی واگر ترا فرزندی آید همین
وصیت کنی تا مقاسات او بغایتی رسید که صبر وتحمل نماند پیش خدای بنالید وگفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا ایزد تعالی دعای او را مستجاب کردانید وفرمود که درخت ساج بنشان چون بزرگ شود من ایشان را هلاک کنم
نوح دانست که مدت چهل سال ایشان را مهلتست چه درخت ساج بچهل سال تمام شود پس درختان بنشاند وایشان را
از آمدن عذاب خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون
درختان بزرگ شدند ایزد تعالی بدو وحی کرد که آن درختان را ببرد واز آن کشتی ترتیب دهد که من ایشان را بآب هلاک خواهم
کرد نوح بامر حق بساختن کشتی مشغول شد وآن قوم بروی میخندیدند وفسوس میداشتند تا کشتی تمام شد آن را درازی هزار و
گزوپهنای کشتی

دولیت

دولیت ارش بود وپهنا شصت وسه طبقه بود طبقه زیرین از برای چهارپایان وطبقه وسطی از برای آدمیان وطبقه علیا
از برای مرغان پس نوح چون دانست که عذاب رسید در کشتی نشست وفرمود تا فرزندان وجمعی که بدو ایمان آورده بودند
در کشتی نشستند وزن او با یک پسر که نام او کنعان بود وبقولی یام وبقولی بر تا طلبها او مخالفت کردند ودر کشتی ننشستند نوح گفت
رب نجنی ومن معی من المؤمنین پس آب از آسمان بباریدواز زمین برجوشید چنانکه حق تعالی فرمود ففتحنا ابواب السماء بماء
منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر وحملناه علی ذات الواح ودسر وکشتی بر سر آب باستاد وهر جانوری
که بر روی زمین بود هلاک شد وکشتی بعد از شش ماه دهم محرم بر سر جودی باستاد ونوح با هشتاد تن از کشتی بیرون
آمد وآنجا دهی ساخت که از اقریة الثمانین خوانند وگویند اول دهی که در جهان ساختند آن بود واز آن هشتاد تن سه پسر
نوح بودند وباقی از اولاد شیث وبر بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن جمع که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند
ونوح با این سه پسر بماندند وانتساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است واز این جهتست که او را آدم ثانی خوانند واو بعد
از طوفان دویست وهفتاد سال زنده بود وبقولی سیصد وپنجاه سال وبقولی ششصد سال مدت چهل سال جهان
آباد شد وگویند هرگز چنان نبود وبدان مثابه نرسید که پیش از طوفان بود وعمر او بروایتی هزار وچهارصد وپنجاه
سال بود وبروایتی هزار ودویست سال وبعد از نوح ملوک بکار آمدند ومملکت گرفتند هود علی نبینا وعلیه السلام
پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود واز هود تا نوح پیغمبری دیگر نبود حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه
فرمود والی عاد اخاهم هودا وعادیان بت پرست بودند هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد وگفت یا قوم
اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون ایشان بقول او التفات ننمودند وگفتند انا لنریک فی سفاهة وانا لنظنک
من الکاذبین هود گفت یا قوم لیس بی سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی وانا لکم ناصح
امین تو در میان ما بزرگی وتو نیز یکی از مایی وما ترا دوست میداریم از این حدیث امتناع کن هود گفت اوعجبتم ان — ابن کینستن
جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح وزادکم فی الخلق بسطة
واذکروا الله لعلکم تفلحون ایشان قرار بر کفر واصرار نمودند وگفتند یا هود ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی آلهتنا عن
قولک وما نحن لک بمؤمنین اگر از آنچه تو میگویی باز نیایی وبخدایان ما نگروی ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت
علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم
ویستخلف ربی قوما غیرکم ولا تضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی بادی بغایت سرد بفرستاد وایشان را هلاک
کردانید چنانکه فرمود واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة وهود با تنی چند که بدو گرویده بودند نجات یافتند واو بعد
از آن بیست وهفت سال حق را عبادت کرد ومدت عمر او چهارصد وشصت ودو سال بود وبقولی دیگر صد وپنجاه
سال ودر مکه شرفها الله تعالی بدار البقا پیوست بعد از او تا صالح علی نبینا وعلیه السلام پیغمبری دیگر نبوده صالح از قوم هود بود
حق تعالی او را پیغمبری داد ایشان را بعبادت حق دعوت کرد وگفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشأکم
من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات نکردند وگفتند
یا صالح ما ترا مردی عاقل پنداشتیم تو ما را از آنچه پدران ما پرستیدند باز میداری چنانکه حق تعالی از ایشان
حکایت کرد یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا واننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب

صالح ایشان را با آمدن عذاب تهدید کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت صیحهٔ عظیم بیامد و ایشان را هلاک کرد چنانکه حق تعالی فرمود
فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد سال بود و بقولی چهارصد
سال و بقولی پنجاه و هشت سال و از هود و صالح پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابرهیم و او در عهد
نمرود در وجود آمد و گویند کهنه نمرود را خبر دادند که درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک تو بدست او باشد
نمرود مضطرب شد و حکم کرد که هر فرزندی نرینه که درین سال در وجود آید بکشند مادرش از ترس نمرود او را در مغاره پنهان
کرد که تا از تاریکی هر کس بانجا نرفتی هر روز یکنوبت آنجا رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی چون دو ساله شد مادرش هر
هفته یکنوبت جهت او طعام و شراب بردی و وصیت کردی که زنهار ازین مغاره بیرون نیائی که نمرود ترا هلاک کند و اول
تا عمر او بدوازده سال رسید روزی مادرش پیش او آمد ابرهیم از وی پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت پدر تست اذرم
ابرهیم گفت خداوند پدر کیست گفت نمرود گفت خداوند نمرود کیست مادر گفت او را خداوند نیست ابرهیم گفت ای مادر
ترا ازین عاقل تر پنداشتم چون مدتی دیگر دران مغاره بسر برد در خاطرش افتاد که تا کی درینجا باشم وقت آنست که بیرون
روم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر بیامدند و او را از آنجا بیرون
بردند او چون از غار بیرون آمد شب بود دید ستاره روشن بطریق عرض و استدلال گفت اگر این دیو بیت را شاید باید
که تغیر و انتقال بدو راه نیاید چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد ابرهیم گفت انی لا احب الافلین چون پاره شب
بگذشت و ماه برآمد ابرهیم منتظر حال او بود تا بحد رسد چون کوکب خورشید جهان افروز رسید و نور ماه از ضیا
او در حجاب رفت ابرهیم گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صورت اشعهٔ آفتاب اقطار زمین را
منور کردانید ابرهیم گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز روی بزوال آورد گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس ابرهیم بعبادت حق مشغول شد و آزر را که پدر یا عم او بود از بت
پرستی منع میکرد و می گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیا تا چند کرت میان او و آزر مناظره افتاد
آخر الامر آزر گفت من لیحن تو عیب از خدایان خود نکرباغ و اگر از آنچه تو میگوئی امتناع نکنی ترا سنگسار کنم چنانکه
خدای تعالی از او حکایت کرد قوله اراغب انت عن الهتی یا ابرهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا ابرهیم گفت سلام علیک ازوبر
سوف استغفر لک ربی چون در شما سخن اثر نمیکند و مرا طاقت آن نیست که به آنچه شما صبر میکنید کنم از شما و آنچه
شما می پرستید دوری کنم اعتزلکم وما تعبدون من دون الله و از میان ایشان بیرون رفت و هفت سال در کوه
و بیابان میگردید چون ماه میش غیب روز میگریست از جمعی را طلب ابرهیم فرستادند او را بجانه آوردند ابرهیم
بر قرار سابق نکوهش بتان میکرد تا آزر درگذشت ابرهیم فرصت میطلبید تا بتان را خراب کند روزی خلق شهر بطرف
عیدی که ایشان را بود همه بصحرا رفتند ابرهیم خود را بیمار ساخت و از راه باز گردید و تبری برداشت و در بتخانه رفت
و همه را خراب کرد مگر بت بزرگترین را که تبر بر گردن او نهاد و از آنجا بیرون رفت خلق چون از صحرا باز گشتند در بتخانه
آمدند و آن حال مشاهده کردند و در جستجوی افتادند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابرهیم پیوسته
بتان را نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه باز گردید همانا او کرده باشد پس قوم بدر سرای نمرود رفتند
و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فاتوا به علی اعین الناس یعنی پیش از آنکه گناه او ثابت شود او را عذاب نکنم او را بیاورید

اگر

اگر گواه باشد در برابر او گواهی دهد ابرهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که آن کار ابرهیم کرده نمرود گفت من بیک گواه حکم نکنم
چون عاجز شدند از ابرهیم پرسیدند که ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابرهیم ابرهیم گفت بل فعله کبیرهم فاسئلوهم ان کانوا ینطقون گویند
چون ابرهیم این سخن گفت مردم در تردد افتادند و بیشتر از بت پرستی ابا نمودند نمرود بترسید گفت شما بیک سخن از دین خود
برمیگردید من او را ایم اکنون میسوزانم بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش دران هیزم زدند چون از قوت حرارة هیچکس را
طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پیری بیامد و ایشان را در ساختن منجنیق بیاموخت تا ابرهیم را در آنجا نهادند
و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد با آتش تا بدو سرد شود و مضرتی نرساند چنانکه فرمود قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی
ابرهیم بعد از چند روز چون آتش فرونشست خلق بتفرج رفتند ابرهیم را دیدند در میان بزه نشسته از انحالت نمرود را وبرا چین هم
خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت ای ابرهیم آتش ترا چرا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست تا او فرمان ندهد
نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزاوارتر است و خواستند با ابرهیم بگروند جمعی او را گفتند قبله او آتش پرستیدا آتش کداو را بسند هم
از برای خاطر ایشان او را نسوخت و نیز او جادوست نمرود گفت بس تدبیر چه باشد ایشان گفتند آتش پرستان را دانند نمرود
طائر را با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با ایشان در هلاک کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را بدو دها
هلاک باید کرد نمرود بفرمود تا چاهی را انگاه پر کردند و آتش در وزدند و ابرهیم را در آنجا انداختند گویند هازر در
چاه نگاه کرد تا کار ابرهیم بچه کشید شعله از آنجا بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را بسوزانید تا ایشان بدانند که اگر آتش
حرمت آتش پرستان داشتی او را نسوزانیدی و بادی عظیم ازین چاه برخاست و آن خاکستر را از آنجا برداشت و در روی
آن قوم می پاشید تا هر که کاه آورده بود نابینا شد و ابرهیم بسلامت از آن چاه بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود
مناظره واقع شد عاقبت الامر نمرود لشکر کشید و بصحرا بیرون آمد و گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من
مصاف کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیفترین مخلوقات بود امر کرد تا چندانی بدان صحرا جمع شدند که هوا سیاه شد
و بیشتر لشکر او را نابود کردند و یکی از آنجمله در بینی او رفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابرهیم را زنی بود ساره
نام او را از ابرهیم فرزند نمیشد کنیزکی داشت هاجر نام با ابرهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزندی دهد چون هاجر باسمعیل
بار دار شد حق تعالی ساره را باسحق بشارت داد و ابرهیم آخر بشام قرار گرفته بود هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه
آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرد چنانکه حق تعالی فرمود و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت واسمعیل بنابر آنکه فرزند اول
بود و نور خاتم النبیین در جبین او ظاهر ابرهیم او را عظیم دوست داشتی و خاطر او همواره نگران او بود باری تعالی
و تقدس از کمال عنایت خود چون ابرهیم را بحکم واتخذ الله ابرهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف فرموده بود خطاب کرد
که اگر در محبت صادقی اسمعیل را قربان کن ابرهیم دانست که آن ابتلاست او را بآنکه از غیر حق ببرد اسمعیل را برداشت
و بمنی برد تا قربان کند حق تعالی گوسفندی بفدیه فرستاد و فرمود لقد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابرهیم شکر
حق بگذارد و اسمعیل را با هاجر در مکه گذاشت و او بشام رفت و هر سال بموسم حج بمکه می آمد و بمناسک آن قیام
مینمود و خلق آن دیار بهم علت او بودند چون عمر او بصد و بیست سال رسید و بقولی بصد و شصت سال اسحق را
در شام خلیفه و معصوم خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و او بدار بقا پیوست و عمر اسمعیل صد و هشتاد سال بود و بقولی
صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد و نه سال بود و تمامت دیار شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین با ایشان

اقتدا مینمودند لوط علیه السلام ابن عم ابرهیم بود و دران وقت از وی پرهیزکارتری نبود حق تعالی اورا برسالت داد و گویند در زمین کرمان
هفت شهر بود که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند اورا بدیشان فرستاد لوط با ایشان گفت ازین کار باز آیید و از عذاب
خدای بترسید که پیش از شما هیچکس این کار نکرده است اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین انکم لتاتون
الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون آن قوم سخن او التفات نکردند و گفتند لئن لم تنته یا لوط لتکونن
من المرجومین چون لوط مدت هفت سال و هفت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت و ایشان سخن او نشنیدند عاقبة الامر
بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حق تعالی دعاء اورا اجابت کرد و چهار فرشته بصورت هرچه خوبتر بفرستاد چنانکه
مشهور است و آن شهرها را خراب کردند چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و بعد از هفت سال دیگر
زنده بود و شب و روز بواسطه هلاک شدن آن قوم بدعاء او میگریست تا بدار بقا پیوست یعقوب علیه السلام بنابرانکه
عبادت حق بسیار کرد اسرائیل نام کردند یعنی بنده خدا و مادرش دختر لوط بود و او و عیص هر دو پسر اسحق بودند و اصح
اقوال آنست که او در حیوة ابرهیم در وجود آمد و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و قوت و شوکت هرچه
تمامتر داشت و اسحق میخواست نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد و او نابینا شده بود روزی هرچه را طلب داشت
و گفت مرا بریان کرده از گوشت آهو از دست هر که بود تبنیل بر دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو دهد عیص چون این سخن
بشنید شاد شد و بقصد آهو رفت و یعقوب اندیشید که اگر بصید رود عیص از و قویتر است پیشتر صید کند و پیش پدر برد
بصحرا برفت و از رمه گوسفند بره بگرفت و آنرا بریان کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و هیچ نگفت اسحق چون بوی بریان بشنید
پنداشت عیص آورد دعا کرد تا حق تعالی پیغمبری و پادشاهی بآورنده بریان فرزندان او دهد و از آن بریان تناول کرد
عیص بعد از زحمت بسیار آهو صید کرد و اورا بریان کرده پیش پدر آورد اسحق پرسید این بریان که آورد عیص گفت من
اسحق آنچه تو طلبیدی یعقوب برد عیص چون بر حیله یعقوب واقف شد کینه او در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد
و یعقوب از و ترسان بود تا کار او بالا گرفت و فرزندان او انبیا شدند و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب مقرر
گشت ماشاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن یعقوب را دوازده پسر بود اما از انجمله یوسف را دوستر میداشت و سخن
او را علم و حکمت مرا موخت و چون گوسفند را بر فرزندان قسمت میکرد هر پسر را هزار گوسفند داد و یوسف را دو
هزار ایشان بدان سبب بر و رشک بردند تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه اورا سجده میکردند
این خواب را بر پدر عرضه کرد و هو قوله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین یعقوب
شاد شد و اورا به پیغمبری بشارت داد و گفت این خواب را با کس مگو برادران او از آن واقف شدند و کینه ایشان زیاده
شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا بر او ظفر یابند و چون کرمنه گرم است اورا از پدر درخواست کردند بعزم
تیر انداختن بصحرا بیرون رفتند و در قتل او مشاورت کردند یکی از ایشان گفت لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت
الجب ایشان اورا در چاه انداختند و جامه او بخون آلوده کردند و گفتند انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا
فاکله الذئب یعقوب دانست که سخن ایشان دروغ است اما هیچ تدبیر نداشت و شب و روز میگریست تا چنانکه مشهور است
حق سبحانه و تعالی اورا بدو رسانید و در تفاسیر آمده که سبب مبتلا شدن یعقوب بفراق یوسف و گریستن او و باسیری
افتادن یوسف آن بود که اورا کنیزکی بود و آن کنیزک را پسری بود یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز

در فراق پسر میگریست لاجرم حق تعالی اورا نیز بفراق عزیز مبتلا کردانید تا چندان بگریست که نابینا شد و یوسف را
ظالم بجمال او چی دید و دنیا و ما فیها در مقابله بهیچ نمی سنجید بدرهمی چند ناسره در بیع آوردند و یوسف را بهمان مقدار که
آن پسر را فروخته بود بفروختند و تا آن کنیزک به پسر خود نرسید یعقوب به یوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال
بود گویند یوسف را چون عزیز مصر بخرید به زلیخا سپرد و زلیخا بجمال او نگران بود و او را بغایت عزیز میداشت یوسف مدت
هفت سال در خانه او بود که چشم در روی زلیخا نینداخت و بساط آن خانه صورت یوسف و زلیخا نقش کرده بود و در آنجا
رفت و یوسف را طلب داشت یوسف چون در آمد و آن صورتها بر دیوار دید سر در پیش انداخت چون بر بساط نیز همان
صورت دید نظر بالا افکند چون بر سقف نیز همچنان دید چشم بر هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد اگر بر روی من
نگاه کنی یوسف گفت الله نور السموات و الارض کیف بنور گفت ما احسن شعرک یوسف گفت یعنی سر ریعانه القبر زلیخا
و گفت اخر من بجای تو نیکوئیها کردم و ترا چندین سال بناز و نعمت پروردم چگونه روا داری که من از عشق تو هلاک شوم
و جهانیان بر احوال من مطلع شوند اگر از عزیز میترسی من اورا پنهان بزهر هلاک کنم و اگر از خدای خود میترسی هرچه دارم
همه را بدرویشان صرف کنم تا از تو خشنود شود یوسف از سخنهای او متفکر شد و هو قوله تعالی و لقد همت به و هم بها
لولا ان رای برهان ربه و علما را در تفسیر این آیه چند قولست یکی آنکه یوسف متفکر شد که این کار کنم یا نه و از انجا کناهی لازم
نیاید دوم آنکه قصد او ارادی نبود بلکه از شهوت جبلی و میل طبیعی بود که حق تعالی از کمال حکمت خود در طینت آدم سرشته است
سیم آنکه انعدینیر کرد که اگر او را شوهر نبودی من او را بجای استیجها دمی آنکه و هم بها بر تقدیر جواب او باشد و تقدیر سخن
چنین باشد که زلیخا قصد کرد بدو و اگر نه آن برهان حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم آن که اینی زپیغمبر بود و دران
برهان که او دید خلافست بعضی گفتند که وی هفت ماه دران خانه بود آوازی کرد که الصدیق لا یزنی و بعضی گفتند از هوا آوازی
شنید که لو فرت لمحا اسمک من دیوان الانبیا و بعضی گفتند در آن دم پدر را دید که میگفت پسر یعقوب زنا نکند و بعضی گفتند
در آن خانه بتی بود زلیخا از تعظیم آن بت پرده در پیش او بیاویخت یوسف پرسید که در پس آن پرده چیست گفت خدای من اینجا
گفت پرده چرا بستی گفت از برای آنکه از و شرم دارم یوسف گفت تو از سنگی شرم میداری من از خدای که آسمان و زمین و جن
و انس و وحش و طیر او آفرید و دانای راز پنهان و آشکاراست و هیچ پرده و حجاب مانع او نشود چگونه شرم ندارم
و از آن ارتکاب عمود و یوسف در حبس بدان صابر بود که بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه
آن اقلیم بود بفرستاد تا اورا از زندان بیرون برند گفت من از زندان بیرون نیایم تا عزیز از من خشنود نشود و صدق
من اورا معلوم نگردد و ولید از آن قصه تفحص نمود زلیخا مقر گشت که یوسف بیگناه است و من بر و بهتان نهادم پس عزیز در برابر
ولید خجل شد و زلیخا را طلاق داد و حلم او چنان بود که با همه جفاها که از برادران دیده بود چون بدو رسیدند بجز در بعد
ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و ایشان را بنواخت و فرمود لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست سال بود ایوب علیه السلام در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا
نام زن او بود و زنی با ایوب گفتند سبب چیست که حق تعالی ترا چندین نعمت و کرامات مخصوص فرمود ایوب گفت سبب
کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را در مقابله نعمت حق نهاد و آن پروردگار تعالی اورا بانواع بلا مبتلا کردانید تا کسی بکثرت
طاعت و عبادت اعتماد نکند و بدان ثنا نه چه باری تعالی و تقدس از همه بی نیاز است و بعضی گفتند حق تعالی با ابلیس خطاب کرد

کرچونت ایوب هر این همه شکر وعبادت میکنه وتو بسجده که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس کفت ایوب تراچون شکر نکوید که اورا بانواع نعمت مخصوص فرموده پس حق تعالی جهت الزام ابلیس آن همه رنج برونهاد واو همچنان شکر میکرد تا کار بجای رسید که زبان ونیز از کار بماند آنگه بر خدای بنالید چنانکه حق تعالی ازان خبر داده قوله وایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وعمر او صد وچهل وشش سال بود یونس علیه السلم حق تعالی بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند او مدت هفت سال ایشانرا بحق دعوت کرد بعضی اورا تابعت نمودند وبعضی ص داشتند چون ازایشان بستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی عذاب فرستد همین که حق تعالی با آمدن عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت چون عذاب نازل شد ایشان یونس را طلب کردند تا از معصیت توبه کنند اورا نیافتند ایشان بنجود با حق کرویدند وازکناه ونافرمانی حق توبه کردند یونس چنانکه مشهورست وکلام مجید بدان ناطق در دریا افتاد ودر شکم ماهی محبوس ماند تا جهانیانرا معلوم شود که صبر در همه کارها محمودست وعمر او صد وهفتاد سال بود موسی علیه السلم در عهد ولید بن مصعب از فرعنه که از نسل عماد بودند در وجود آمد وکهنه اورا خبر داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که ملک ترا براندازد فرعون موکلان برکماشت تا هر فرزند عزیز که از بنی اسرائیل در وجود آید اورا هلاک کنند ومدتی برین وجه فرزندان مردم را هلاک میکردند چون مادر موسی از عمران که پسر یصهر بن لاوی بن یعقوب بود بار دار شد وعمران پیش از وضع حمل درکذشت مادر موسی حمل را پنهان میداشت وکسی از احوال او واقف نبود تا وضع حمل شد چون حمل او پسر آمد بود ترسید که مبادا کسی بران واقف شود ودران اندیشه بخواب فرو رفت در خواب حق تعالی بدو ندا کرد که این فرزند را در تابوتی نه ودر آب انداز وهیچ غم مخور که ما باز اورا بتو رسانیم وبعضی کویند بر بیداری این معنی را حق تعالی در دل او انداخت وهو قوله تعالی واوحینا الی ام موسی الایه بموجب فرموده آن فرزند را بتنبیه در تابوتی نهاد ودر آب انداخت آن آب دا که بر در خانه فرعون بود چون صبح بدمید کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب بردارند تابوتی دیدند که در میان آب میکردید ایشان ازان حالت بترسیدند وپیش آسیه آمدند واورا ازان حال خبر دادند آسیه فرمود تا آن تابوت را پیش او بردند بس چون سر تابوت برداشتند پسری دیدند نورانی وخوب صورت آسیه زنی پارسا وخداشناس بود بدان شاد شد وکفت این هدیه خداست اورا برداشت وپیش فرعون برد وکفت مردم مارا بنابودن فرزند ملامت میکنند امشب آب چنین کودکی خوب صورتی بخانه ما آورد اورا بفرزندی قبول کنیم فرعون کفت نباید که این آنکس باشد که کهنه خبر داده اند آسیه کفت کودکی را که ما پرورده باشیم وما مادر و پدر خود دانند چکونه قصد ما کند فرعون رضا داد وچون موسی بزبان عبری آب را مو ودرخت را سا کویند اورا موسی نام کردند وبشیر دادن او زنان بسیار رغبت نمودند شیر هیچکس قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیر دار باشد بدر سرای فرعون حاضر شود مادر موسی چون آن ندا شنید او نیز بخانه فرعون آمد چون موسی را بدو عرض کردند بشناخت وخرم شد وپستان در دهان او نهاد وموسی شیر او قبول کرد وآسیه اورا از جهت دایکی بخانه آورد اورا می پرورید تا دو ساله شد فرعون روزی اورا برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش فرعون بجواهر ولآلی مرصع بود موسی دست دراز کرد وریش فرعون را بکرفت فرعون ازان در خشم رفت وکفت این دشمن منست که خبر داده اند اورا هلاک باید کرد آسیه کفت عجب از تو که از فعل کودکی که نیک از بد نشناسد در غضب روی بفرمود تا دو طشت پیش او آوردند یکی پر از آتش ویکی پر از عناب وکفت ای فرعون اکر دست

وبروایتی ونذ صح

بعتاب

بعتاب کند بدانکه نیک از بد می شناسد هرچه خواهی با او بکن واکر دست با آتش کند روشن شود که نیک از بد نمی شناسد موسی خواست دست بعناب برد جبرئیل دست او کرفت ودر آتش برد موسی پاره آتش در دهان نهاد وسر زبانش بسوخت وآن عقده که فرمود واحلل عقدة من لسانی کویند ازان حاصل شده بود فرعون چون آن بدید اورا معذور داشت پس آسیه اورا بناز ونعمت می پرورید تا عمرش بسی سال رسید بنی اسرائیل دانستند که او پسر عمرانست وبوجود او نازیدند واو نیز قبیله وخویشان خود شناخته بود وازمادر همه احوال معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد ودر کوچه شهر میکشت دو کس را دید که با یکدیکر جنک میکردند یکی قبطی ودیکری بنی اسرائیلی موسی قبطی را کفت اورا رها کن قبطی سخن او نشنید موسی مشتی بر قبطی زد قبطی در حال بیفتاد وبمرد چنانکه حق فرمود فقضی علیه موسی خشمکین شد وزود با خانه رفت روزی دیکر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید که با دیکری جنک میکرد موسی بانک برو زد که هر روز جنک وخصومت میکنی آن اسرائیلی بترسید وکفت تریدان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس مردمان چون آن سخن بشنیدند پیش فرعون رفتند واورا خبر کردند که قبطی را موسی کشته فرعون کفت اورا طلب کنید تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی بیامد واورا خبر کرد چنانکه حق تعالی میفرماید یا موسی ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین موسی بکریخت وپیاده چند روز در بیابان برفت چون باب مدین رسید دید که جمعی کوسفندان از آب میدهند ودو زن اندور ایستاده کوسفندان خودرا از آب منع میکردند موسی ازایشان پرسید که حال شما چیست کفتند که پدر ما شعیب نابینا است واو پیر شده است وکوسفندان از آب نمیتوانند داد ما انتظار میکنیم تا ایشان کوسفندان خودرا آب دهند وما را یاری کنند تا ما نیز کوسفندان خودرا آب دهیم شبانان چون فارغ شدند سنک بر سر چاه نهادند وبرفتند موسی بیامد وان سنک را که چهل مرد از سر چاه بر میداشتند بتنهائی برداشت ودلوی را که چهل مرد میکشیدند بتنهائی برکشید وکوسفندان ایشانرا سیراب کرد وهمانجا در سایه دیوار بنشست وبغایت کرسنه بود وشهر داشت که حال خود با ایشان کوید ایشان پیش شعیب رفتند وازحال او خبر کردند شعیب کفت عجب کاری که شما امروز زود آمدید کفتند بر سر چاه شبانی دیدیم که پیغمبر باشد برو بیدا اورا طلب کنید پیش موسی آمدند وکفتند پدر ما ترا میخواند تا امشب مهمان ما باشی ایشانرا کفت من در پیش باشم وشما از عقب من بیائید وهر راهی که باید رفتن سنک بیندازید تا من بدان راه روم پس بدان وجه بخانه شعیب آمد اورا تواضع کرد واز حال او پرسید موسی قصه خود را باز کفت شعیب کفت حق ترا از شر ظالم خلاص داد وخاطر آسوده دار که این ولایت ازان فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد وانکاه کفت یکی از دختران من قبول کن موسی کفت من کابین ندارم شعیب کفت کابین تو آنست که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن عندک موسی سخن او قبول کرد یکی ازان دختران را بخواست وهشت سال آنجا بود واورا دو پسر شد موسی کفت هر چند هوس آن داشتم که عمر در خدمت تو بسر برم اما چون کفته بودی فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال دیکر بخدمت قیام نمودم بنام شعیب کفت من نیز قبول کردم که امسال هر بره که بزاید وسر او سفید بود وبدنش سیاه ازان تو باشد وسال دوم هر بره که سر او سیاه بود وتن او سفید ازان تو بود آن سال همه بره بدان صفت بودند شعیب دانست که کار او وکار او بلند شود اورا اجازت داد موسی باکوسفندان واهل وعیال روی بمصر نهاد چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام وحشتی بادی عظیم برخواست کوسفندان پراکنده کشتند وزن را درد زادن کرفت موسی خواست آتش برافروزد هرچند آتش زنه زد آتش بیرون نیامد در حیرت افتاد ناکاه از جانب کوه نوری بدید آمد پنداشت آتش است روی بدان نهاد میرفت تا بدرختی رسید که روشنائی از

شعیب صح

کویند موسی در سال اول آنجا که کوسفندان کشی میکردند نشانه نهاد که سر او باشد ویال سیاه ان را علامت ترکند بدان صفت بودند سال دیکر نشانه نهاد که سر او سیاه بوده وبدنش سفید صح صح صح

از آنجا بود هر چیز که آتش در وی کرد بدان نور میدانست تا نیک رفت موسی بر رسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی
چون آواز انی انا الله رب العالمین شنید خواست حق را سجده کند نعلین در پا داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک بعضی
گویند مراد بخلع نعلین آنست که از دل خود غم اهل و مال بیرون کن زیرا که تو بمقام قرب و کرامت رسیدی پس چون
موسی بوصول آن کرامت حق را سجده کرد و آغاز کرد از خطاب رسید که و انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل
برگزیدم هر آنچه فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق میلرزید باری تعالی خواست موسی ببعض گفتن
دلیر شود فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری فرمود که
عصا را بینداز موسی چون عصا را بینداخت در حال مار شد موسی بترسید فرمان آمد خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها
الاولی موسی عصا را برداشت حق فرمود اضمم یدک الی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء پس موسی دانست که آن هر دو معجز اوست
گفت الهی مرا گرامی داری بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذهب الی فرعون انه طغی موسی گفت
الهی حاجتها دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی بجنب اشاره

واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری حق تعالی فرمود قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی ع

از همانجا قصد مصر کرد اما خاطر او بواسطه اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که ای موسی غم ایشان از دل بیرون کن
که هر که را ما نگاه داریم هیچ گزندی بدو نرسد و در تفاسیر چنانست که حق تعالی دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه
میداشتند و دو شیر را بر گماشت تا فرزندان او را نگاه میداشتند و چشمه آب همانجا جهت ایشان روان کرد و هر روز
خوانی دیدندی پر از نعمت که پیش ایشان آمدی تا مدت هشتاه که موسی با حال فرعون مشغول بود چنانکه مشهور است
فرعون را غرق گردانید و بر بنی اسرائیل حاکم شد و اگر بشرح و بسط آن مشغول شویم بتطویل انجامد و عمر موسی صد
و بیست سال بود و عمر هارون صد و سی سال و بعد از آن هجده تن از فرزندان هارون که آخر ایشان الیسع پسر شاول
که او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم بود و مدت ملک ایشان پانصد سال بود داود علیه السلام هم از پیغمبران بنی اسرائیل
بود بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را بچیزها دیگر از انبیا ممتاز گردانید یکی آواز خوش چنانکه او بزبور خواندی
مشغول شدی هر وحوش و طیور جمع شدندی دوم قوت دست چنانکه آهن در کف او موم شدی سیم قوت دل
چنانکه از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب پیشتر جبابره را همچو طالوت و غیر او هلاک کرد مگر روزی در خاطرش آمد
که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و یعقوب را در کتاب بسیار یاد کرده است چه بودی مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود
ایشان رضای من بر مال دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل در غیر من نبستند و بهیچ چیز فتنه نشدند داود گفت
من نیز دل در غیر تو نبندم و بر کسی فتنه نگردم ندا رسید که اگر بوقت آنکه بلایی بتو رسد فتنه نشوی دعوی تو راست است
پس داود در عبادت سعی افزود و از دنیا اجتناب مینمود تا روزی در محراب نشسته بخواندن زبور مشغول بود ناگاه مرغی
بس غریب از روزن خانه درآمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت او متحیر شد دست برد با او میاید آن مرغ از آن
روزن بیرون پرید داود در حال آن مرغ در عجب آمد برخاست و از آن روزن نگاه میکرد تا آن مرغ را از آن طرف دید زنی دید
که سر میشست چنانکه هر کس مثل آن صورت ندیده بود با آنکه نود و نه زن داشت بر وی فریفته شد و آن زن از نسل یوسف بود
و شوهر او اوریا نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرد بجهاد فرستاد و اوریا در جنگ کشته شد داود کس پیش زن او فرستاد
تا او را در عقد خود آورد آن زن گفت بدان شرط زن داود شوم که اگر پسری شود او را ولی عهد گردانند و او هم شب بینی

داود ع

من

بعد از آن داود ع

داود زره

من باشد داود قبول کرد و او را بخواست و سلیمان از آن زن بود روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص
آمدند چنانکه حق تعالی فرمود هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی از ایشان گفت
این برادر منست و او را نود و نه گوسفند است و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آن یکی نیز به من ده و هو قوله
تعالی ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک
بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون آن جواب شنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب شدند پس داود دریافت که این
حال فتنه شدن اوست و دل بدان کردن او از آن استغفار کرد مدت دوازده سال میگریست و بقولی چهل سال میگریست
و مینالید تا حق تعالی توبه او قبول کرد چنانکه فرمود و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب داود
دوازده پسر بود سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولی عهد خود گردانید چنانکه حق فرمود و ورث سلیمان داود و مدت
عمر داود صد سال بود سلیمان علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی بخشد که
هیچ کس را مثل آن نداده باشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعاء او را مستجاب کرد با بند هر چه
ما تحت فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او کرد گویند هر روز هفتصد کردون آرد
در مطبخ او کار کردی و او پیوسته نان جوین خوردی و همه شب بعبادت مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض او چهار فرسنگ
در چهار فرسنگ با تمامت ارکان مملکت بر آن تخت نشستی و باد را فرمودی تا آن تخت را برداشتی و بهر طرف که خواستی
رسانیدی قال الله تعالی و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر گویند روزی از روزها که باد آن تخت را برداشت در
خاطر او بگذشت که بالاتر ازین عظمت نتواند بود دریغ اگر این سلطنت را بقائی بودی در حال تخت در تزلزل آمد و فرو
هم ترسید و سلیمان بانگ بر تخت زد که استقم از تخت آوازی شنید که استقم حتی استقم سلیمان دریافت که آن تزلزل
از چه بوده استغفار کرد و همچنین نقلست که بواسطه آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود
یک قضیه را موقوف داشت و از تخت بزیر آمد چهل روز مرغان و دیوان از فرمان او بیرون شدند و در تخت نتوانست نشست و بعضی
گفته سبب زوال ملک او را غدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم را از برای سلیمان آورده بودند آن زن بس غمناک
بود سلیمان از وی پرسید که حال تو چیست گفت مرا از روی مادر و پدر ملالی میکند اگر فرمان دهی تا صورت ایشان بر جای نقش کنم و تمامی
ملالت خود را بدان صورتها دفع کنم سلیمان اجازت داد آن زن صورتی چند ترتیب داد و هر روز نوبت میرفت و آن صورتها را
سجده میکرد و تمامت دختران با او موافقت مینمودند تا چهل روز بر آمد آصف که اعلم بنی اسرائیل و وزیر او بود از آن حال
وقوف یافت و همچنان روز پیش سلیمان بیامد سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه در پیش
کسی بنشینم که در خانه او صورتها را سجده میکنند در حال در خانه رفت و آن صورتها را خراب کرد پس مقدار اغدت حق تعالی تخت
از و باز گرفت و عمر سلیمان هفتصد و دوازده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده تن که آخر ایشان ... بود
و بقولی ... که بخت النصر او را هلاک کرد و بنی اسرائیل پادشاهی و حکم کردند مدت ملک ایشان از ابتداء عهد داود
تا ... چهارصد و چهل و یک سال بود چون بخت النصر بر دیار مصر و شام مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل
مستاصل گردانید و بقایاء ایشان متفرق شدند و مدتی مدید ایشان را حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار بخت النصر را معزول
کرد و دانیال را بر بیت المقدس حاکم گردانید و بقولی دیگر بروعام را که از نسل هارون بود و بروعام چون حاکم شد بیت المقدس را

بعدی ح

عمارت کرد و بنی اسرائیل بر وی جمع شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او بماند تا بر یوشع بن ایلا
رسید و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی علیه السلام بدیشان فرستاد و چون شریعت عیسی در بسیار جای از
احکام مخالف شریعت موسی بود و بیش از آن هر پیغمبری که بدیشان آمدی ایشانرا بشریعت موسی فرمودی بدو نگرویدند
و معجزات او را از احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور تکذیب کردند و در وی طعن زدند و عاقبة الامر پیش پادشاه
آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوی تمام است هر کرا میخواهد میکشد و هر کرا میخواهد زنده میکند مبادا قصد تو کند
و ملک از دست تو بیرون رود او نیز بخرافات ایشان فریفته شد و مدد داد تا عیسی را هلاک کنند ایشان باتفاق بر در معبد
عیسی رفتند و بایستادند و یکی از یاران خود مغوع نام و بقولی بیطوس در اندرون رفت تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر بام
رفت و ناپیدا شد آن شخص چون بیرون آمد گفت عیسی اینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی گردانیده بود ایشان گفتند عیسی توئی
او را بگرفتند و بر دار کردند و هو قوله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد تا حدی که جمع
با او گفتند از برای تو خانه بنیاد کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من بگویم حجت من خانه سازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی

علیهم صحـ

ایشانرا بجایی که راه گذر سیل بود برد گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این راه گذر سیل است خانه را بقا نباشد عیسی فرمود
دنیا نیکو بر راه گذر سیل است و هیچ عاقل بر راه گذر سیل عمارت نکند و عیسی مدت سی و سه سال در زمین بود و از آنجمله
سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد و نقل چنین است که او هنوز زنده است
و در وقت ظهور صاحب الزمان از اسمان فرود آید و دجال را او هلاک کند و بعد از عیسی در نبوت فترت پدید آمد و زمان
جاهلیت پدید آمد تا قریب پانصد و شصت سال و بقولی چهارصد و شصت سال بعد از آن دیده بر ظهور خاتم النبیین در

و بقولی ششصد سال صحـ

علم افتاد و کوس دولت سید المرسلین بامر رب العالمین بنواختند و ذکر معجزات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق
و سیر او با آنکه علماء شریعت و امناء دین و ملت در تقریر و تحریر آن سعیها بلیغ نموده اند و بانفراد از آن باب مطولات نوشته
از حصر و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف بوده اند و ما در این مقام بتقریر آن قیام نمودن هر اینه متعذر است اما کلمه چند بحکم ما لا یدرک
کله لا یترک کله ایراد کرده میشود ان شاء الله تعالی محمد صلی الله علیه و سلم نقلست که چون آمنه بر رسول صلعم باردار شد در خواب دید
که مرغی در گریبان او رفت و از دامنش بیرون آمد و بر بالای کعبه بایستاد و هر دو بال بگشود چنانکه بمشرق و مغرب رسید آمنه
از هیبت آن حالت بیدار شد و عبد الله را از آن خواب خبر داد عبد الله گفت من هم امشب در خواب دیدم که نوری از پیشانی من
جدا شد و میان مسجد الحرام و مسجد اقصی معلق بایستاد چنانکه از پرتو آن نور انوار سیارات و ثابتات محو شدند و روشنائی آن
بمشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمدند و خواب خود بر وی عرض کردند عبد المطلب گفت عجب حالتی که من
نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر پشت من بر رسته بود که سر آن درخت بر اسمان میرسید و شاخهای او اطراف عالم را فرو گرفته
اهل عالم همه دست در آن درخت و شاخها او میزدند هر چند من نیز سعی کردم دستم بدان نرسید چون روز شد عبد المطلب
کهنه را طلب داشت و خوابها بر ایشان عرض کرد ایشان گفتند شما را فرزندی شود که کوس دولت او بمشرق و مغرب عالم رسد
و جهانیان بدو راه یابند اما تو ایام دولت او را در نیابی پس عبد المطلب روز و شب در حال رعایت آمنه میکوشید تا روز ولادت
نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از آن غافل که وضع حمل او نزدیکست همانجا بار بنهاد و در روایتی
دیگر آنست که عبد المطلب بر در خانه کعبه نشسته بود و بیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آواز آمد که لقد جاءکم

رسول

رسول من انفسکم و بتان همه سرنگون شدند و آتشکدها فرو مرد و ایشانرا از ان حالت در حیرت افتاد عبد المطلب روی بخانه
عبد الله نهاد و چون بدر خانه رسید ببشارت دادند که عبد الله را پسری آمد عبد المطلب شادیها نمود بفرمود تا گوسفندان و
شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند و دعوتی ساخت که هرگز مثل آن در مکه معهود نبود قول ابو معشر بلخی
آنست که ولادت او روز دوشنبه وقت طلوع افتاب بود بطالع میزان هفتم ربیع الاول و بروایتی دیگر هفدهم و بقولی دوازدهم
دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و پدر او عبد الله پیش از ولادت او در گذشت و مدت هفت سال عبد المطلب

و بروایتی بعد از چهارده روز بعد از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از بیست روز صحـ

بحجر و تعهد او میبود چون او بیمار شد و دانست که وقت رفتن او نزدیک آمد ابوطالب را بخواند و رسول صلعم را بر سینه
خود نهاده بود و میگریست و میگفت دریغا که من ایام دولت ترا نیافتم و او را با بوطالب سپرد بنا بر آنکه ابوطالب از همه فرزندان
او مشفق تر بود و او و عبد الله از یک مادر بودند ابوطالب در تعهد و تربیت او باقصی الغایة میکوشید چون عمر او به بیست
و پنج سال رسید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود بجهت او بخواست چون عمر او بچهل سال رسید بحکم و ما
ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلایق مبعوث شد و بعد از مبعث بدو سال و نیم شب یکشنبه بیست و هفتم
رجب و بروایت عبد الله بن عباس شب هفدهم رمضان از خانه ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی سیزده

و بقولی یازده سال صحـ

سال در مکه خلق را دعوت کرد و قریش او را مجنون و ساحر نسبت میکردند و در ایذاء او مبالغه مینمودند چنانکه فرمود
ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و معجزات او را بدروغ منسوب داشتند چون ابوطالب در گذشت و قبایل عرب بر قتل او متفق
شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و بهجرت امر فرمود رسول صلعم از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را ترحیب
کردند و بنصرت او قیام نمودند و در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بمشرق و مغرب رسید و مکه و جزایر عرب
و یمن و طایف و بیشتر شام و مصر و عراق از بلاد مفتوح شد و با این همه تفاخر بفقر میکرد و با شکستگان و مسکینان صحبت میداشت
و هر دم میفرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و مهمات خود را بنفس خود قیام مینمود و بسیار تازه
روی و گشاده طبع بود و از بی تکلفی بغایتی که میفرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی بنیکی کردی و هرگز فحش
نگفتی و فرمودی انی لم ابعث لعانا و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی بود که روزی اعرابی از قفا او در آمد
و ردا مبارک او چنان بکشید که اثر آن بر دوش مبارک او پدید آمد و گفت یا محمد مرا بده من مال الله الذی عندک رسول صلعم
بخندید و حاجت او روا کرد چندانکه او سخن خود را تمام کرد و همچنین نقلست که پیرزنی گفت یا رسول الله مرا حاجتی
سخنی است ردای او بگرفت و میکشید و رسول علیه السلام با او میرفت و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول بودی
همت بر اصلاح احوال امت مصروف میداشت و رسول علیه السلام در دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت نقل فرمود
مدت عمر او شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال و میان اهل تواریخ در اکثر
امور اختلافات فاحش واقع است و ما بجهت تسهیل در یک صورت بیان کنیم مثلا در بعضی تواریخ چنانست که عمر
ادم هزار سال بود و میان ادم و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم
تا موسی چهارصد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و هشتاد سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر علیه السلام چهار
و هشتاد سال و بدین قول از ابتداء عهد ادم تا اکنون که سنه خمس و ثلثین و تسعمایه هجریست هشت هزار و
و هفتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد در جامع المعارف اورده است که عمر ادم نهصد و سی سال بود و از

چندانکه او سخن خود را تمام کرد صحـ

و هر که بر اسرار قرآن و خبر و احکام شرع مطهر واقف گردد داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از حیز بیان بیرونست صحـ

و نهصد و سی نسخه بدل

وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست سال بود و از ابرهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال
و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا خیر البشر ﷺ سیصد و بیست سال پس بقول او از ابتدای عهد آدم
تا اکنون نه هزار و صد و هفتاد و پنجسال و ابوالحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار
و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابرهیم هزار و هفتاد و نه سال و از مولد ابرهیم تا
خروج بنی اسرائیل از تیه پانصد و شصت و پنج سال و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت
المقدس بنیاد نهاد ششصد و سی و شش سال و از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نود و سه سال
و از مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر پانصد و بیست و یکسال
بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار و هفتصد و بیست و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم تا
نوح یکهزار و پنجاه سال بود از نوح تا ابرهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابرهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان
چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد
و چهل و یکسال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنجهزار و هفتصد و هفتاد و هشت سال باشد و در تاریخ ختا چنانست که از ابتدای
عهد آدم تا اکنون هشتصد و شصت و نه هزار و هشتصد سال و هر دون بیش ایشان ده هزار سال است و پیش براهمه
هند چنانست که عمر برهما که آن طبیعت است صد سال برهمی باشد هر سالی سیصد و شصت روز که هر روزی از آن چهار
هزار و سیصد و بیست هزار سال است و این یک روز را یک کلپ خوانند و جگی نیز گویند و این یک کلپ که دور برهمی است یک روز
طبیعت همان مقدار زمان از خستگی بیاساید مانند شب که حیوانات در وی بیاسایند و ترتیب و ترکیب از کون و فساد بر افتد
و باز چون آن شب برهمی بگذرد ابتدای صبح روز دیگر شود و طبیعت بکار در آید و بحساب برهمن که بزرگترین حکماء ایشانست
هنوز از عمر طبیعت هشت سال و پنجاه و چهار روز گذشته است که آن بیست و شش هزار هزار و سیصد و پانزده طبیعة
بود و بقول بعضی خود آدم عبارتست از طبیعت **باب دوم** در ذکر ملوک فرس که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله
علیه تا آخر خلافت امیر المؤمنین علی عم بوده اند مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در ذکر احوال پیشدادیان و ذکر احوال عهد
ایشان با ضحاک و افراسیاب ده تن بوده اند مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشت سال و بقول دیگر دو هزار و پانصد
و شصت و هشت سال ١ **کیومرث** مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان گویند آدم آن بود و او را
گلشاه خوانند جهت آنکه خدای تعالی او را از گل آفرید و بر گل پادشاه گردانید و معنی کیومرث زنده گویاست و بعضی گویند
کیومرث قینان بن انوش است و جمعی از مورخان بر آنند که او برادر شیث است و غزالی در کتاب نصیحة الملوک گفته هیچ
گیاه از زمین برویاند تا اهرمن را قهر کند فی الجمله باتفاق مورخان اهل ادیان اول کسی که عهد پادشاهی و آیین
جهانداری بجهان آورد او بود و او دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر در فارس و بیشتر آنجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند
و گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست که بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار سال بود ٢ **هوشنگ**
و او نبیره کیومرث بود اما بنا بر آنکه آثار شهریاری و امارت جهانداری از و مشاهده کرد او را ولی عهد خود گردانید
پادشاهی با خرد و دانش و عدل و داد بود و کتابی در حکمت عملی ساخته است که او را جاودان خرد گویند و شطری از آن
حسن بن سهل که وزیر مامون بود یافته است و بعربی کرده و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس از آن [illegible]

و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات
نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح
تا ابراهیم دو هزار و دویست
و چهل و شش صح

هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار
هزار و نهصد و چهل و هشت هزار
... و ششصد و نه سال باشد
و آدم از اول عمر طبیعت صح

کرده

کرده و زعم قدما عجم آنست که او پیغمبر بود و از غایت معدلتش پیشداد لقب کردند او مدت چهل سال پادشاهی کرد اول کسی
که تاج بر سر نهاد او بود و از سنگ آهن بیرون آورد و از آن اسلحه ترتیب داد و در عمارت اصطخر بیفزود و گویند سوس و
بابل را او بنا کرد ٣ **طهمورث** و او نبیره هوشنگ بود چون بر تخت سلطنت متمکن شد برعایت رعیت و عمارت مملکت قیام
نمود مدت سی سال پادشاهی کرد و شهر نیسابور در فارس و کهن دز مرو و مهرزد و شادورد و اصفهان او بنا کرد و اندر
زمان او قحطی عظیم پیدا شد حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند و چاشت بامداد بدرویشان دهند ٤ **جمشید**
و او برادر طهمورث بود و بقولی برادر زاده او و طهمورث را فرزند نبود چون او در گذشت جمشید در جمال بکمال بود
و در علم و حکم بی نظیر و جبابره فرس بر او جمع شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند او بتدبیر امور مملکت و ترتیب
آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او بهفتصد سال رسید سودای حماقت بروی غلبه کرده
بفرمود تا بصورت او بتان ساختند و باقالیم فرستاد تا خلق بعبادت آن مشغول شوند و شانزده سال دیگر بر آن ج
پادشاهی کرد پس باری تعالی شداد عاد را غلبه داد تا برادر زاده خود ضحاک علوان را بفرستاد و جمشید را هلاک کرد
٥ **ضحاک** و او را بیوراسب و ده آک نیز خوانند و آک در پهلوی آفت را گویند و بعضی ده آفت (?) او از نسل عاد بود
و عاد پسر ارم برادر ارفخشد بن سام بن نوح بود و اولاد او در یمن ساکن بودند چون بسیار شدند بر یمن مستولی گشتند و مهتر
ایشان علیق بن عاد بود چون او در گذشت شداد که پسران او بودند پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند
و ضحاک که برادر زاده ایشان بود بزمین بابل و فارس فرستادند و ضحاک چون بپارس آمد جمشید را قهر کرد و آنجا
بر تخت نشست و بهم تمامت ایران زمین مستولی شد و مدت هزار سال پادشاهی کرد تا خلق از ستم و جور او بتوه آمدند
آخر الامر از میان هر دو کتف او بشکل مار دو جزو بر آمد و درد آن جز بمغز سر آدمی ساکن نمیشد و هر روز از برای او یکی را
میکشتند تا خلقی بسیار کشته شدند و مردمان بتوه آمدند تا کاوه آهنگر کاوه نام از اصفهان که دو پسر او را کشته بودند
پوستی که آهنگران در پیش خود بندند بر سر چوب کرد و ضحاک را دشنام داد خلقی بسیار بر او جمع شدند و روی بضحاک
نهادند ضحاک از ایشان بگریخت ایشان فریدون را طلب کردند و بر تخت نشاندند و بعضی ضحاک را بدست آوردند و هلاک
کردند ٦ **فریدون** و او از اسباط جمشید بود پدر او از ضحاک گریخته با شبانان بسر میبرد چون ضحاک کشته شد و فریدون
بر تخت سلطنت متمکن گشت و کاوه آهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید و آن پوست را مرصع کردانید و درفش کاویانی لقب
نهادند و قصد طاغیان کرد و ایشانرا مستغرق گردانید و بر مملکت ایشان مستولی شد و بیشتر معموره عالم بگشود و او را سه پسر
بودند سلم و تور و ایرج چون اثر ضعف و پیری در و ظاهر شد ممالک را بر ایشان قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داد و
ترکستان و چین را بتور داد و عراق و خراسان و پارس که تختگاه او بود بایرج داد که کوچکتر پسران او بود سلم و تور را حسد
بر آن داشت که با هم اتفاق کردند و بقصد ایرج لشکر کشیدند چون بنزدیک پارس رسیدند ایرج را طلب کردند ایرج بنا بر آنکه
از ایشان کوچکتر بود بیگمان از آنکه قصد او کنند بدیدن ایشان رفت چون بدیشان رسید گفتند پدر ما را بفریفتی تا تخت
و بهترین مملکت را بتو داد و هر یکی را از ما بطرفی فرستاد او گفت من هرگز این درخواست نکردم و هوس پادشاهی نداشتم
اگر شما را هوس تختگاه است شما را ایثار کردم ایشان بسخن او التفات نکردند و او را بکشتند و سر او پیش فریدون فرستادند
فریدون چون بغایت ایرج را دوست داشتی شب و روز برای او میگریست و منوچهر را که پسر زاده ایرج بود و بقولی دختر زاده

تربیت کرد و جای ایرج بدو داد و منوچهر لشکر کشید و بر تور و سلم غلبه کرد و هر دو را هلاک کرد و سر ایشان پیش فریدون آورد
و فریدون مدت پانصد سال بعدل و داد سلطنت کرد ابراهیم علیه السلام در عهد او بود منوچهر [7] چون فریدون در گذشت او
در پادشاهی متمکن شد و بر هر اقلیمی ملکی فرستاد و بعمارت ملک و رعایت رعیت فرمود و نهر فرات حفر کرد و آب بعراق آورد
و باغ و بساتین بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین و اشجار از بیشها و صحراها بآنجا نقل فرمود ایام دولتش بنصف سال رسید
افراسیاب که از نسل تور بود با لشکر گران آهنگ ایران کرد و منوچهر از وی بگریخت و بطبرستان رفت افراسیاب را چون
رفتن در آنجا متعذر بود صلح کردند بر آنکه ماورای جیحون او را باشد و باز گشت و در زمان او باری تعالی شعیب را بمدین
فرستاد و موسی را و هرون را علیهما السلام بفرعون ولید بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را بحکومت فرستاده بود و مدت سلطنت
منوچهر صد و بیست سال بود افراسیاب [8] و بعد از وفات منوچهر بایران آمد و قتل و خرابی بسیار کرد و مدت دوازده سال
در تمامت ممالک ایران و توران سلطنت کرد زاب [9] بن طهماسب و او از اسباط منوچهر بود و بر افراسیاب خروج کرد و بر و
غالب شد افراسیاب بگریخت و بتوران رفت پس او باصلاح فساد و ولایت خرابه که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر
ممالک فارس و عراق را معمور گردانید و جوی آب که بزابی مشهورند بعراق او راند و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد
کرشاسب [10] و او برادرزادهٔ زاب بود گویند رستم از نسل او بود و مدت هشتاد سال پادشاهی کرد و بقولی نود و نه سال فصل دوم
در ذکر احوال کیانیان و ایشان با اسکندر ده تن بودند و مدت ملک ایشان هفتصد و هفتاد و هفت سال بود کیقباد [1] و او
صد و بیست سال پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس بن الیسع و اشمویل علی نبینا و علیهم السلام در عهد او بودند او بر کنار جیحون نشستی
کیکاوس [2] او پسرزاده کیقباد بود و اکثر اوقات در بلخ نشستی او را طبع در شجاعت و دانش بکمال از رستم دستان تربیت یافته
زن کیکاوس بر وی عاشق شد و خواست با وی یکی شود سیاوش رضا نداد بدان سبب تهمت بر وی نهادند تا پدر بر وی متغیر شد
و او را بجنگ فرستاد او چون با افراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست و بترکستان رفت برادران افراسیاب
بر وی رشک بردند و بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را بر وی بفریفتند تا او را هلاک کرد بعد از چند ماه او را از دختر افراسیاب پسری
آمد کیخسرو نامش نهادند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو بن گودرز اصفهانی بترکستان رفت و بانواع
تدبیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و سلیمان علی نبینا و علیه السلام در زمان
او بود و لقمان حکیم نیز هم در عهد او بود و او رصدی در بابل ساخته است که اکنون از آن تل عقرقوف خوانند اکثر سلاطین
کنند که سلیمان علیه السلام چنانکه در قرآن مجید مقرر و معین است بر جن و انس و وحوش و طیر پادشاه بود و باد در فرمان او چنانکه
تخت او را با ارکان دولت او هر جا که خواستی بردی چنانکه حق تعالی فرمود غدوها شهر و رواحها شهر مع با وجود
چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال پادشاهی ماند تا گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوییم سلطنت سلیمان بر جن
و انس و وحوش و طیر در شرق و غرب و بر و بحر منافی پادشاهی دیگری نیست چه شاید در عهد پادشاهی چنین هم چنین کیکاوس را
در بسیط هامون هزار پادشاه باشد و بنا بر آنکه او فرموده او تجاوز نکنند او هیچ کس متعرض ایشان نشود چنانکه
در عهد خلفای بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه کامکار بودند و آنچه گویند سلیمان در زمان
او بود بنا بر آنست که درین مقام ذکر ملوک فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بود کیخسرو [3] و چون
بر تخت نشست همگان از عدل و عاطفت وعده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او

بخي

و بعد از مدتی اسفندیار را امر
ودر مملکت او وحوش و طیور و جن و
انس و باد در فرمان او بودند صح
پسر طهمورث سیاوش نام صح

بخی رفت و بعد از مجاورت بسیار لهراسب را ولیعهد خود کردانید و خود کناره گرفت و ناپیدا شد و در بعضی تواریخ آمده است
که سلیمان علیه السلام آهنگ او کرد او با اصطخر بگریخت و بیلخ رفت و آنجا هلاک شد و فیثاغورث حکیم که شاگرد لقمان و داود بود
در عهد او بود لهراسب [4] و او پسر برادر کیکاوس بود و مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ نشستی همواره
بتسخیر ملوک و فتح ممالک مشغول بودی و ارمیا و عزیر علیهما السلام در عهد او بودند و گویند بخت نصر کماشته او بود گشتاسب [5]
او پسر لهراسب بود صد و بیست سال سلطنت کرد در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت
و بدین مجوس دعوت کرد گشتاسب از خراسان بپارس آمد و بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و آتشکدها فرمود ساختن
که ملک ترکان ارجاسب خواهر زادهٔ افراسیاب بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد و دختران گشتاسب را با غنایم بسیار بترکستان برد گشتاسب پسر خود اسفندیار
بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی ترکستان باولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب داد که او را از بیم
رستم نیز چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان آمد و با رستم پیکار نمود
و میان ایشان محاربات بسیار رفت آخر الامر بدست رستم کشته شد گشتاسب آن غم فرستادن او بپایان شد پادشاهی بر پسر او بهمن
داد و بقراط حکیم و تلمیذ فیثاغورث و جاماسب در عهد او بودند بهمن [6] بن اسفندیار مدت سلطنت او صد و دوازده سال
بود چون بر تخت نشست بکینهٔ خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و برادر رستم را بکشت و بخت نصر را از بابل
معزول گردانید و بفرمود تا بنی اسرائیل باز به بیت المقدس آمدند و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام
بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زن او از اولاد رحبعام بن سلیمان داود و پسری بود بزرگ ساسان نام و در ایام
سلطنت پدر زهد ورزی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود و چون ایام مهلت بهمن باخر رسید دختر خود همای را که از او بار دار
آبستن بود ولیعهد خود گردانید و تاج بر شکم او نهاد و بقراطیس و بقراط در عهد او بودند همای [7] دختر بهمن که بعضی او را
چهرزاد خوانند زنی پادشاه و خردمند بود و پسری بدین که داشت و مدت سی سال پادشاهی کرد چون پسرش بزرگ شد ملک
بدو سپرد داراب [8] بن بهمن مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک و افاق مطیع او بودند و افلاطون الهی و تلمیذ سقراط
غالبا در عهد او بود دارا [9] بن داراب جمعی او را اردشیر دارا خوانند و مدت پادشاهی او چهارده سال بود و وزیری
داشت رستین نام بسبب معایب جمعی قصد عزل او کرد رستین از وی کاهی یافت و بر اسکندر رومی نامه نوشت و او را بران
داشت که بمخالفت آغاز کند و لشکر کشید و بجنگ داراب آمد و در روز جنگ دو کس از نزدیکان داراب او را زخم زدند و در
لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد سر او بر زانو نهاد و سوگند خورد
که قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم دارا التماس کرد از او که کشندگان او را بکشد و دختر او را زن کند و باولاد
ملوک فارس بیگانه نگماردند و ایشان را خوار ندارد اسکندر وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود اسکندر [10] بن فیلاقوس
یونانی که او را ذوالقرنین خوانند و در و اختلاف کرده اند در دیوان النسب چنانست که او را هرمس بن رعی بن لنطی
بن یونان بن مازخ بن یافث بن نوح است و عمر او هزار و ششصد سال بود و بعضی گفته اند که او برادر اسکندر بود و مادر او
دختر افلیوس بن نوخامیان بازن و افلیوس بیوسته خصومت بودی آخر الامر صلح کردند و تاکید صلح را با دختر افلیوس را
بجهت اتباع یا زتان دختر افلیوس بر نجیدند و بانواع تکلیفات او را از نظر بازداشت و او را دستوری داد
تا بشهر خود رود و آن ظامله بود در راه حمل بنهاد و آن حمل را از اتباع خود پنهان کرد و او را با مال و خواسته در بیشه پنهان

بجنگ رستم دستان فرستاد بشرط
آنکه اگر مظفر باز آید پادشاهی بدو
دهد اسفندیار بزابلستان صح
پدر او یا زبن بالبان بود صح

کرد همانشب از آنجا رحلت کرد حق تعالی بزی را برگماشت تا می‌آمد و او را شیر میداد و آن بز از آن پیرزنی بود روزی در عقب آن
بیامد و آن حال را مشاهده کرد و از آن تعجب نمود او را برداشت و بخانه برد و اسکندر نام نهاد و بپرورد و چون بزرگ شد او را
بدبیرجاد اسکندر از آن روزگاری فضل و ادب بسیاری حاصل کرد روزی ملک آنجا بر وی خشم گرفت اسکندر بترسید و از آن محل
بگریخت و میرفت تا بشهری رسید که بس بزرگ بود و بناهای رفیع داشت اسکندر چون مثل آن ندیده بود در طول و عرض
آن شهر میگردید و تفرج میکرد مادرش بر منظره نشسته بود چون نظرش بر او افتاد خون او بجوشید و گفت عجب که این فرزند
من نباشد کس فرستاد و او را پیش خود خواند و از حال او پرسید از حال خود خبر داد مادر او را بشناخت و پیش پدر خود اقلیقوس رفت
و حال را عرض کرد اقلیقوس او را بخواند و از حال او تفتیش کرد و معلوم نمود که دختر راست گفت او را تربیت فرمود چون در رشد
و کفایتی هرچه تمامتر دید ملک را بدو سپرد و اقلیقوس هم در آن سال درگذشت اسکندر لشکر کشید و با مادر بشهر پدر آمد و بر ملک
او مستولی شد اما پدر را هیچ خطاب نکرد بلکه عزیز داشت او را و او شهر بابل بدو سپرد و بعد از مدتی برادر او خروج کرد و همه روی
زمین را بگشود اسفندیار لشکر او مقر علیه السلام بود و وزیر او ارسطاطالیس و در جامع الحکایات آورده است که داراب بن
بهمن دختر فیلقوس را بخواست چون بدو رسید از بوی او متنفر شد و او را پیش پدر فرستاد و اسکندر از او بود چون بزرگ شد
علم و حکمت بیاموخت فیلقوس او را بر تخت نشاند و بعد از آن اندک مدتی درگذشت دارا اسکندر را نامه نوشت و بر وفات
فیلقوس تعزیت داد و خراج روم طلب کرد بدانکه تا لغات نمود اسکندر لشکر کشید و بر او غلبه کرد و در بعضی از کتب تواریخ چنان نوشته است
که او از فرزندان عیص بن اسحق پیغمبر بود و مدت عمر او سی و سه سال بود و در آن مدت سیزده سال بر تمامت ربع مسکون مستولی
شد و شهرهای بسیار چون روم و هری و اصفهان بنا کرد و سد یأجوج و مأجوج بساخت و بعضی گویند که این اسکندر
غیر آن بود القصه چون ممالک او را مسلم شد و ملوک اقطار را مقهور و مسخر گردانید نامه نوشت با رسطاطالیس که استاد
و وزیر او بود که اکنون بتوفیق ربانی و تایید آسمانی پادشاهان جهان در طوق عبودیت و قید طاعت منند و بعضی از ابنا ملوک
در حبس و من عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و میترسم از آنکه اگر ایشان را رها کنم یا یکی را از ایشان بر همه پادشاه کنم
چون متمکن شود با انتقام مشغول گردد و روم را خراب کند اگر صواب بیند این حقیر را با سلاف الحاق کنم و جهان را از شر
ایشان خلاص گردانم ارسطاطالیس در جواب نوشت که هیچ استعانت خلقی را از اهلاک سوال کرد و بی‌خیانتی چون ایشان نتوان
ریخت و چنانکه تن را دل و دل را از جان گریز نیست جهان را از جهانیان گریز نیست چه انتظام نظام جز بپاسبانی
ایالت نمی‌تسنید و اگر تو فرزندان ملوک را هلاک کنی ملک او را بناکسان تفویض باید کرد و مضرت آن بیش از منفعتها
بود صواب آنست که هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض فرمود و عزیمت روم کرد چون بشهرزور رسید وفات یافت و بقولی
دیگر در بابل چون او درگذشت ملک بر پسر او عرض کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد بطلیموس را بجای
او بنشاندند و او را بروم بردند پس ملوک طوایف چند سال با استقلال هریکی در طرفی حکم کردند بعد از آن اشک بن
داراب خروج کرد و بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند و او را بر تمامت ایران مستولی شد **فصل سیم** در ذکر احوال اشکانیان
عدد ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی دویست و پنجاه
سال اول ایشان اشک بن دارا او را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوبند مدت ملک او دوازده سال بود و بقولی
ده سال دویم اشک بن اشکان و مدت ملک او شصت سال بود و بقولی پنجاه و دو سال و در عهد او زکریا و یحیی و عیسی ع

گفتند ایشان را تاکید بکرد و منازعت
افتاد و بدان سبب قصد روم
نتوانستند کرد اسکندر را آن رای
صواب آمد و هر طرفی را بیکی از
ایشان تفویض نمود صح

در عهد او بودند سیم شاپور بن اشک و مدت ملک او بیست و چهار سال بود چهارم پسر او کودرز بن شاپور و مدت ملک
او پنجاه سال بود پنجم پسر برادر او بیژن بن بلاش و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود ششم پسر او کودرز بن بیژن و مدت
ملک او نوزده سال هفتم برادر او نرسی و مدت ملک او سی و سه سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاش مدت ملک او هفده
سال نهم پسر او فیروز و مدت ملک او دوازده سال بود دهم پسر او خسرو و مدت ملک او بیست و چهار سال بود یازدهم
اردوان بن بلاش مدت ملک او سی و یک سال و واقعه اصحاب الکهف در ایام دولت اشکانیان بود **طبقه چهارم** ساسانیان
خوانند و عدد ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان چهارصد و ده سال و امام فخر الدین رازی در حدایق الانوار
آورده است تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد و هشتاد سال بود و آنچه بتفصیل نوشته است که هریکی چه مقدار پادشاهی
کرده اند بدان نمیرسد اول ایشان اردشیر بابک و او نبیره ساسان بن بهمن بود در عهد اردوان خروج
کرد و او را بقتل آورد و تمامت ملوک طوایف را که در اطراف بودند برانداخت و گویند از ملوک جهان هر که جهان را در تحت
حکم خود آوردند یکی آن بود و او را وصایا و عهود است بغایت پسندیده و عمارات بسیار در جهان از و مانده چون دیار بکر
و اهواز و خوزستان و کوه اثیر و کرمان و مدت چهارده سال الحکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال دیگر
ممالک ایران مخصوص بود دویم شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت کرد و پادشاهی بس با عدل و داد
و شجاعت و سخاوت بود سیم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال بود و صورت و سیرتی بغایت پسندیده داشت چهارم
بهرام بن هرمز و مدت ملک او سه سال و سه ماه بود چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترحیب او کرد
و بنخوت نزدیک گردانید و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند چون مانی
ملزم شد توبه بر وی عرض کرد مانی ابا نمود بفرمود تا پوستش باز کردند و بکاه پر کرده تمامتر او را با اصحاب او هلاک کردند و گویند
هنوز در چین طریقه مانی مانده است پنجم بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرت پسندیده داشت
ششم پسر او بهرام و او سیزده سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او هفت سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز
و مدت ملک او هفت سال و پنجاه بود نهم پسر او شاپور که او را ذوالاکتاف خوانند گویند چون هرمز وفات یافت
فرزندی نداشت اما زنش آبستن بود امرا و اکابر جمع شدند و تاج از بالای سر او بیاویختند و فرمان او بردند تا شاپور
در وجود آمد و بزرگ شد پس فرزانه جمع شدند و خلقی که از اطراف آورده بودند از شکایت و تعدی عرب بر ایشان
عرضه کردند شاپور لشکر عظیم جمع کرده بود متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان بقتل آورد و چاههای ایشان را انباشته
کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین رومی را منهزم گردانید و بازگشت و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد چون
نیشابور و مداین و ایوان نیز در مداین او بنا فرمود و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور و او
پادشاهی مشفق و خلقی پسندیده داشت و مدت پادشاهی او پنج سال و پنجاه بود و گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی
عظیم برخاست و چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور و او را کرمانشاه نیز خوانند جهت
آنکه در ایام پدر پادشاه و برادر ملک کرمان بود و او بیشتر اوقات بعیش و لذات مشغول بودی و با تدبیر مملکت نیز
نپرداخت و مدت ملک او یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزهکار خوانند مردی بدنهاد و متکبر
بود و بزرگان را خوار داشتی و بیگناه قصد عمر کردی مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسبی نیکو بیامد

وبر در قصر او بایستاد هر که خواست آن اسب بگیرد نتوانست یزدجرد از قصر بزیر آمد و بر پیش اسب رفت اسب او را بحوض شد
او ببست خود زین بر او نهاد اسب لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد و ناپیدا شد سیزدهم بهرام گور بن یزدجرد
او را بهرام گور از آن گفتند که پادشاه یمن پرورده بود تا تربیت او که چون یزدجرد هلاک شد مردم از و بستوه آمده بودند گفتند پسر او در
عرب پرورش یافته است و آداب عرب ندارد اتفاق کرده کسری را که هم از اولاد اردشیر بود بپادشاهی بنشاندند بهرام
روی بدیشان نهاد و در حد فارس رسید امرا کار عجم پیش بهرام آمدند و ستمهای که پدر او کرده بود برشمردند و گفتند
تا بدین سبب دست بیکی دیگر زدیم بهرام ایشانرا تصدیق کرد و بعدالت و عاطفت وعده داد ایشان دو گروه شدند
و مخالفت هر چه تمامتر در میان ایشان پیدا شد بهرام گفت ملک میراث منست و امروز دیگری دارد شما مرا و او را
بهم رها کنید تا هر که خوش آید ملک او را باشد یا تاج را میان دو شیر بنهید هر که بردارد ملک او را باشد ایشان تاج را
میان دو شیر بنهادند بهرام گفت بخت تو میرسی یا من کسری گفت تو بدعوی آمده پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج
کرد شیری روی بدو نهاد او برجست و بر پشت شیر نشست و سر شیر بگرفت پس بدان شیر دیگر حمله برد او را نیز هلاک کرد
و تاج برگرفت و بر سر نهاد و کسری چون چنان دید پای او بوسه داد و عذر خواست و همگنان بخلافت او بگرویدند و در زمان
او خاقان با دویست هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام خبر یافت از آن هفتصد کس را از اقارب خویش و سیصد مرد
از اصفهان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت باذربایجان میروم تا آتشکده را زیارت کنم و از آنجا بارمینیه بشکار روم
چون بازگرد مرخود ... بشکار مشغول شو مرزبانان فرس بخاقان نوشتند که بهرام بگریخت و ما محکوم خاقان باشیم
تمام مجال آمد بهرام بیک روز براه آذربایجان رفت پس راه بگردانید و چنانکه کس از حال او مطلع نبود قصد خاقان کرد
تا بیک منزلی خاقان رسید فرود آمد و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبانه بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دویست
مرد بداشت تا چون بفغان از لشکرگاه برآید نام بهرام یاد کنند و طبل بزنند و خود با خواص براند و بر در خیمه رفت
و چاووشان که بر در خیمه بود بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از جیب و راست بر آن لشکر حمله میکرد خلق بسیار در آن
شب کشته شد و بقیه منهزم شدند بهرام بتاراج اطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد هند کرد ملک هند چون
از آمدن او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و انقیاد نمود و دختر خود بدو داد بهرام از آنجا قصد حبشه کرد و
بر یمن بیرون آمد تمامت ممالک را فرو گرفت گویند روزی در شکار ماده گوری میدوانید بزمینی رسید که آب در وی افتاده بود
در آنجا با اسب فرو رفت چنانکه ناپدید شد و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود
بس عالی شکوه و از غایت حلم که داشت او را یزدجرد نرم خواندندی مدت سلطنت او هیجده سال و پنجاه بود پانزدهم هرمز
بن یزدجرد او پسر کوچکتر یزدجرد بود برادر خود فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن
یزدجرد او مردی پارسا و خردمند بود در اول عهد او قحطی عظیم پیدا شد مدت هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر
مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک بنا فرمود و دیواری بنهاد فرسنگ میان ایران و توران بکشید و مدت بیست
شش سال پادشاهی کرد و در آخر بقصد توران برنشست ملک ترک در راه او خندقی ساخته بود و سر آن پنهان کرده در آنجا
افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز و مدت ملک او چهار سال بود هیجدهم برادر او قباد و مدت ملک او
چهل سال بود و در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادت از خلق برداشت و اباحت پدید آورد تا نوبت بسیار بر او جمع شدند و قباد

کسری نام داشت

و منازعتی بود

خاقان را

و عادل و نیکو سیرت بود

بلاش بود

بدو نیز کرد

بدو نیز کرد بمزدک بقوت قباد مال از مغان میستد و بدیگران میداد خلق از آن سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند و
محبوس کردند و پادشاهی برادر او جاماسب دادند مزدک از آنجا بگریخت و با ذربایجان رفت پس خواهر قباد حیله کرد و
قباد را از حبس خلاص داد او بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد کرد و بازگشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت
نشست و در زمان او شمر ذو الجناح از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد آخر الامر با او صلح کرد و تحفها
داد شمر ذو الجناح بگذشت و بماوراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت نوزدهم انوشیروان بن قباد او پادشاهی کامکار بود
عهود و وصایا اردشیر پیش نهاد و بر طریقه او میرفت و وزارت ببوذرجمهر داد و با موبدان و مدبران دیگر که مزدک مشورت کرد
رای ایشان بدان قرار گرفت که او را بمکر و حیله دفع باید کرد پس او را بخود نزدیک و مقرب گردانید و بلطایف حیل روز
مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کرد و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را مقهور
گردانید و باز بپادشاهی بدو داد بقرار آنکه هر چند سال ... و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان بتوران رفت و بعد از محاربات
بسیار خاقان از سر عجز بصلح آمد و دختر خود را بدو داد و چون بازگشت کفشد قبچاق در بند را خراب کرده بودند و مستولی
شده بودند آهنگ ایشان کرد و ایشانرا ذلیل گردانید و در بند را عمارت کرد و بفرمود تا قلعها ساختند و راهها را از سنگ
و در زمان او یمن گردانیدند و در زمان او سیف ذو الیزن که از ابناء ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد بر مسروق ابرهه که
سوره الفیل در شان او آمده است انوشیروان مدد داد تا یمن را از ایشان متخلص گردانید و از ملوک عجم هم پیک با تحف
برای او رسیدند گویند روزی بزم نهاده بود جامی که از مرصع گم شد و او دیده بود که آن جام که دزدید شرابدار ندا کرد که از حاضران
هیچ کس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشیروان شرابدار را بخواند و گفت بگذار تا هر که خواهد برود چه آنکس که جام بگرفت
باز نخواهد داد و آنکس که از آن واقف است او را رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید
و در آنجا گنجی یافت گنج همانجا بگذاشت و پیش فروشنده خانه رفت و گفت گنج از آن تو است بیا و بردار آن شخص گفت من خانه
بتو فروختم و هر چه از گنج خبر نیست از آن تو باشد میان ایشان منازعت بهم رسید هر دو پیش انوشیروان رفتند و این حال
عرضه کردند انوشیروان از آن حالت شادمان شد و از ایشان پرسید که هر یکی را چند فرزند است یکی گفت من پسری دارم دیگری
گفت من دختری دارم انوشیروان فرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و آن گنج را بدیشان داد و از غایت معدلت او چنان
مملکت معمور بود که او از برای امتحان خود را رنجور ساخت و گفت دوای من آنست که از خرابه خشتی بیارند و در قدحی
آب بشوید و آن آب در دست و پای من بریزند هر که زودتر بیارد او را خلعت گرانمایه بخشم ملازمان حضرتش چون بشنیدند
بطلب آن برفتند در اطراف جست و جوی کردند چون حاصل نشد بازگشتند و عرض داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت
خرابه نیست انوشیروان از آن سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما صلوات الله علیه در آخر عهد او بوجود آمد
و در آن آتشکدها فرو مرد و دوازده کنگره از ایوان انوشیروان بیفتاد انوشیروان از آن متفکر شد سطیح کاهن را بخواند
و حال با او گفت سطیح گفت این دلیل است بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلاء امت آن بر جمله آتشکدها و بعدد هر کنگره
که افتاد یکی از پادشاهان فرس پادشاهی کنند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و مدت ملک او چهل و هفت سال و هفت
ماه بود بیستم هرمز بن انوشیروان او پادشاهی عادل بود اما پوستر مردمان دون را تربیت کردی در زمان او خاقان
بخراسان آمد و کس بهرمز فرستاد که من عزیمت روم دارم بفرمای تا پلها راست کنند و در منازل علوفه مهیا دارند هرمز

ازو تفصیل اتباع را عوان خواست و بهر طرف بکاشتکان خود خط فرستاد تا هر کس را که از اتباع او باشند هلاک کنند صح

بدرگاه او آید صح

بجواهر

از مجلس صح

بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و اسفهسالار لشکر بود با لشکری گران بدفع آن بفرستاد بهرام بتعجیل برفت و بر او ظفر یافت
و غنیمت بسیار پیش هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد هرمز را آن معنی خوش نیامد در حق او سخنان زشت گفت بهرام
از آن آگاهی یافت اعیان لشکر را با خود متفق کرد بقرار آنکه او پادشاه باشد تا بوقت آنکه پرویز بدیشان رسد این حال
بهرمز رسید قصد پسر خود پرویز کرد پرویز بگریخت و بآذربایجان رفت هرمز لشکر بجنگ بهرام فرستاد و او شکست خبر
شکستن لشکر بمداین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او یازده سال بود
بیست و یکم پرویز بن هرمز او چون بر احوال پدر واقف شد بمداین آمد و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر از وی درخواست
که کینه او باز خواهد پرویز لشکری ترتیب داد و قصد بهرام کرد و نزدیک آب نهروان ببهرام رسید و چون دانست که طاقت جنگ
او ندارد کس پیش پدر فرستاد با او در آن باب مشورت کرد هرمز گفت صلاح آنست که زنان و فرزندان را با خزاین در حصنی استوار
بگذاری و تو باستمداد پیش ملک روم روی پرویز بر تدبیر آن مشغول شد بندوی و بسطام هر دو خال او بودند و از آنجا که هرمز را میل
کشیده بودند بر خویشتن ترسیدند با پرویز گفتند که شاید بهرام هرمز را در غیبت بالحاج بیاورد و مملکت را بوی سپرد
صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز هیچ جواب نداد و ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بر سر هرمز رفتند و او را بزه کمان
هلاک کردند پس پرویز با تنی چند از مقربان بگذشت و براه بیابان برفت تا بنزدیک دیری رسید آنجا نزول کرد و ملاحظه بیابان میکرد
لشکر بهرام از دور ظاهر شد بندوی گفت جامه و سلاح خویش بمن ده و تو با بسطام بیرون رو که من این لشکر را از شما باز دارم پرویز
جامه بدو داد و خود با بسطام بیرون آمد و روان شد بندوی در دیر استوار کرد و جامها پوشید و بر بالای دیر رفت لشکر چون
در رسیدند و بندوی را با آن جامها بدیدند پنداشتند که پرویز است بنا بر آنکه کس را در آن وقت یارای آن نبود که زینت (زیبد)
پادشاهان با خود کند [illegible] فرود آمدند بندوی گفت دانید که مرا اینجا راه گریز نیست خواهم مرا امروز و امشب مهلت
دهید تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابت کردند و او دو روز در آنجا بسر برد پس بیرون آمد لشکریان چون
او را بدیدند و از حیله او آگاه شدند او را پیش بهرام بردند بهرام [illegible] او را محبوس گردانید و پرویز [illegible] دختر قیصر را بخواست
و لشکری گران برداشت و بعراق رفت و با بهرام محاربه کرد و ظفر او را شد بهرام بگریخت و بترکستان رفت و گویند ملوک
شیروان از نژاد ویند و پرویز در جباری و کامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست و مدت ملک او سی و
هشت سال بود و چون مصطفی صلی الله علیه و آله بملوک اطراف نامها نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد و بپرویز نامه فرستاد
چون نامه بدو رسید و نام پیغمبر را بالای نام خود دید بدرید و بینداخت و بعامل یمن نوشت که جمعی را بفرست تا آن شخص را
که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را با یاران [illegible] پیش پیغمبر فرستاد چون ایشان
بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر خبر داد که پرویز را پسر او شیرویه دوش هلاک کرد شما باز گردید ایشان آن تاریخ را قید کردند
و همانجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر بایشان رسید آن جماعت همه مسلمان شدند بیست و دوم شیرویه و مدت ملک او (خبر قتل)
هشت ماه بود گویند چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود بواسطه [illegible] بکشت رنجور شد و بعلت
طاعون [illegible] الله منها بیشتر بزرگان فرس که با او یکی بودند هلاک شدند بیست و سیم اردشیر بن شیرویه هفت ساله
بود چون پدرش بمرد او را بر تخت نشاندند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد بیست و چهارم کسری [illegible] از نسل ساسان
بن بهمن مدت ملک او یکسال و چهار ماه بود بیست و پنجم کسری بن قباد بن هرمز و پادشاهی او سه ماه بود بیست و ششم

توران

توران دخت کسری پادشاهی او یکسال و شش ماه بود بیست و هفتم فیروز که او برادر یزدجرد بن [illegible] بود و پادشاهی او شش ماه بود
بیست و هشتم آزرمی دخت پرویز و مدت پادشاهی او چهار ماه بود بیست و نهم فرخزاد بن خسرو و در آن وقت که شیرویه
برادران را میکشت او خرد بود بدان سبب خلاص یافت و بغایت کفایت بود شش ماه پادشاهی کرد سی ام یزدجرد بن شهریار گویند
چون شیرویه برادران خود را میکشت دایه او را پنهان کرد بعد از مدتی بگریخت و او را با پارس بردند بزرگان فارس او را
نگاه میداشتند چون شنیدند که فرخزاد در مداین بر پادشاهی نشست و استعداد آن کار ندارد یزدجرد را بمداین بردند و بر تخت
نشاندند و در آن وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند مدت هشت سال در مداین بنشست چون سعد وقاص
با لشکر مسلمانان بقادسیه رسیدند یزدجرد رستم پسر فرخزاد را بجنگ او فرستاد رستم در جنگ او کشته شد لشکر او هزیمت رفتند
خسرو از مداین بگریخت و باصفهان رفت و مدتی در آنجا اقامت کرد پس از آنجا بمرو رفت ماهویه که در آن طرف گماشته او بود
بسبب خیانتی که کرده بود از و بترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد او بترسید و در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون
روز شد در آسیائی رفت و بخفت آسیابان بطمع جامها او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و بر اهل اسلام
مقرر گشت یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و این واقعه در خلافت عثمان بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود
و گویند ملوک مازندران از نژاد ویند باب سیم در اشارت ملوک ختای و افرنج بدانکه پادشاهان ملک ختای از عهد [illegible]
تا [illegible] اوکتای قاآن خان [illegible] و بدست چنگیزخانیان بر افتاد سی و شش طبقه اند که عدد ایشان سیصد و پنج مدت (گویند مغول [illegible])
پادشاهی ایشان بزعم اهل ختای دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال و پادشاهان افرنج دو طایفه اند قیاصره و پاپان (چهل و سه)
عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام تا اکنون صد و یک تن اول ایشان اغسطس بود مادر او در حالت ولادت وفات یافت شکم
او بشکافتند او را بیرون آوردند و چنین کس را بزبان ایشان قیصر گویند اغسطس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفاء
مسیح اند دویست و دو اند اول ایشان بطرس حواری بود خلیفه مسیح و پاپ پدر را گویند و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که
هر گاه قیصر را نصب کند هفت کس از معتبران [illegible] پاپ بزرگ و یک پادشاه باهم مشورت کنند و ده کس را برگزینند (خوانند)
و یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره از ملک الامانیه که بزعم ایشان ثلث ربع مسکون است بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت
لنبردیا آرند و تاجی از آهن بر سر او نهند و بعد از آن او خود را بنزد پاپ آید [illegible] بر سر او [illegible]
چنان افتاده باشد تا پاپ پای بر او نهد و بر اسب نشیند آنگاه اسم قیصری بر او اطلاق کنند باب چهارم در ذکر احوال
خلفا که بعد از پیغمبر ما در عالم صورت خلافت کردند و ایشان سه طایفه اند طایفه اول خلفاء راشدین عدد ایشان پنج تن
مدت خلافت ایشان سی سال اول ایشان ابو بکر ابن ابی قحافه مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز بود و چون
پیغمبر علیه السلام بحق پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت مشورت کردند و بعد از محاکمات و منازعات بسیار او را بخلافت
نصب کردند و چون خلافت بر او مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل کند و بچه کار مشغول تواند شد صحابه
گفتند تو خلیفه پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد و جمله آنکه خواهی از آنجا صرف کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی
آیتی یا حدیثی درین معنی نشنیدم یا لیتنی کنت [illegible] تا مرتکب این معنی نبایستی شدن و پیوسته در احکام ترسان بودی و
از غایت انصاف گفتی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع و حلم سپردی و بعجز و تقصیر خود معترف بودی
و در وقایع دین و ملک با علماء صحابه مشاورت کردی و با ضعفا رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود

و از آنجا بروم الکبری که شهر پاپ است برند تا پاپ تاجی از زر بر سر او نهد صح

و گفتی ای ارض تقلنی و ای سماء تظلنی اذا قلت فی شیء برایی صح

شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاول بر سال سیزده از هجرت در مدینه رحلت کرد دوم عمر بن الخطاب و مدت
خلافت او ده سال و هشت ماه بود در عهد خلافت او اسلام قوی شد و اکثر بلاد عجم و عرب با سلام گشت و در مملکت قواعد
معدلت تمهید یافت و از هیبت و سیاست عمری و مکانت او در امارت ملک بر قوی شیاطین الانس والجن محجوب و مأیوس ماندند
و او پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت و دین مشغول بودی و بلحظه نیاسودی و بر قدما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و
اکرام بجای آوردی و هرگز بسیر نخوردی و دلیر نخفتی و چون عمر او بشصت و سه سال رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول
و بقولی بیست و نهم و بقول اکثر اهل تواریخ بیست هشتم ذی الحجه ابو لؤلؤ فیروز غلام مغیره بن شعبه او را در مسجد مدینه بکارد
دریافت و کاری زد و بگریخت سنه اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت سیم عثمان بن عفان مدت خلافت او دوازده
سال بود چون خلافت بر او مقرر شد نفرستاد مروان که رسول علیه السلام او را از مدینه رانده بود بنا بر قرابت طلب داشت
و نیابت بلاد و تفویض کرد مروان او را بتغریر و تنجیص فرمود دربان بر در نشاند و پردها بر افروخت بر در او بخت و رسوم
سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال را بر اقارب و خویشان قسمت میکرد جمع بدین سبب بد و متغیر شدند و بقصد او
برخاستند و آخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بوی تفویض فرموده بطرف مصر روانه کرد و در عقب او
مروان با هل مصر نامه نوشت که اعلموا ان محمد بن ابی بکر بعثنا الیکم امیرا فاذا وصل الیکم فاقتلوه و نامه را بر عثمان عرض
کرد و بعد از توقیع دو نقطه بر با نهاد تا فاقبلوه شد و بدست قاصدی داد و بمصر فرستاد در راه قاصد بمحمد بن ابی بکر رسید
و او از مکر مروان حالی اندیشید قاصد را بگرفت و تفتیش کرد و آن نامه بیافت و از آنجا بازگردید و بمدینه آمد و پیش عثمان رفت
و آن نامه بر و داد عثمان از آن حالت در حیرت افتاد و سوگندها یاد کرد که مرا ازین خبر نیست و عمر او در آن وقت هشتاد و دو
سال رسیده بود و ضعف بر او مستولی گشته از آن معنی هراسان شد و در خانه نشست کمان القوم در آن باب قوی تر شد خلق
بیا رجوع شدند و خانه او را احصار کردند و روز آدینه هجدهم شهر ذی الحجه سنه ثلث و ثلثین هجری کنانه نجیبی او را
بکشت بعد از آن تو مردی بعلی علیه السلام نهادند تا بر او بیعت کنند علی علیه السلام از آن امتناع مینمود و میفرمود انی وجدت هذه دنیاکم
ازهد عندی من عطسه عنز آخر الامر چون الحاح هر چه تمامتر نمودند او نیز خلافت اختیار کرد و فرمود الآن رجع الحق الی
مستحقه و خواست تا تدبیر ولاة و رعیت بر وجهی کند که هیچکس از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد
و بنا بر عصمت طبعی و طهارت ذاتی رعایت مصالح امارت را بنسبت با محافظت دین و ملت مرجوح دانست و حاصل
بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا حدی که گویند برادر او عقیل
او را بخانه برد و مهمانی کرد و از وی درخواست تا وظیفه او را زیاده کند علی علیه السلام اندیشید که طعام مهمانی از کجا حاصل کرده
گفت سه روز روزه داشتم و این مقدار از خود باز گرفتم علی فرمود تا از وظیفه او آن مقدار کم کردند و گفت وظیفه
بیت المال بقدر ضرورة باشد و در اقامت حدود میل و محابا نکردی و فرمودی لا یضیع حدود الله و انا قایم و هر کرا که
لایق نیابت ندانست عزل کرد چون بعزل معاویه نامه فرمود عبدالله عباس گفت او مردی پر مکر و حیلتست و از خلافت
عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار بر وجمع شده نباید که مطیع نشود و له شورا و اعزل دهر امصلحت
چنانست که اول نامه فرستی و حکومت آن دیار بر او مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم گردد که حکومت
او بنیابت تست نه باستقلال و بعد از آن او را معزول کنی علی فرمود من او را هرگز تولیت ندهم چه او در اهمال احکام شرع

واحداث

واحداث و سوم بدعت هیچ باک ندارد و خرج و بال او با من عاید شود و چون نامه بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان
دولت خود را بخزانه و مال و نعمت خود را بر ایشان قسمت کرد و گفت علی عثمان را کشتن فرمود و خلافت بدست فرو گرفت
من میخواهم خون عثمان از او طلب دارم داعی شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست بهر چه صلاح بیند مطاوعت نماییم پس
معاویه بمخالفت آغاز نهاد و میان ایشان هفتاد و هفت مصاف واقع شد خلقی بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته
شد گویند چون بقتل عمار پیش معاویه خبر بردند و شادی کردند عبدالله عمرو بن العاص آنجا حاضر بود گفت من از پیغمبر ع
شنیدم که فرمود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت او را آنکس کشت که بدین جنگ فرستاد عبدالله عباس گفت اگر چنین
باشد باید که حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه از آن سخن برنجید و عبدالله را از پیش خود براند و علی ع در علم بغایتی بود که فرمود
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در جود و سخا بحدی که دنیا منکم حطام [؟] و در قوت و قوی نفس بغایتی که
دعا تیغ بدست اعدا داری و چون از ادا عبادات و شناختن معاملات فارغ شدی بکار کردی رفتی و قوت خود از آن ساختی
و گویند چهار صد بنده از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود شب نوزدهم رمضان
سنه ثمان و ثلثین هجری در کوفه وقت نماز صبح در سجده بود غدار ابن ملجم مرادی لعنه الله او را ضربت زد و بیست و یکم بدار بقا پیوسته
مدت عمر او شصت و سه سال بود نقلست که چون او وفات یافت بموجب وصیت حسن و حسین جنازه او بر شتر نهادند
و بهاد شترها کردند شتر میرفت و ایشان در عقب شتر میرفتند تا شتر بزانو در آمد ایشان آن موضع را بشکافتند گوری
ساخته بدید آمد او را دفن کردند چون باز گردیدند نابینایی دیدند که میگریست و مینالید از وی پرسیدند حال تو چیست
گفت حال من اینست و چند سال تا در شهر رفتم هر شب شخصی پیش من آمدی و طعام برای من آوردی اکنون سه شب است که آن شخص
نیامده ندانم تا او را چه افتاده چون آن بشنیدند بگریه در آمدند نابینا گفت چه حالت افتاد گفتند آن شخص امیر المؤمنین مرتضی
بود اکنون سه شب است که او را ضربت زدند و بدار بقا پیوست نابینا چون آن سخن بشنید نعره بزد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد
بعد از وی حسن علیه السلام بخلافت نشست و معاویه همچنین با او منازعه میکرد تا مدت شش ماه آخر الامر مروان باشارت معاویه
اسما بنت جعده را که زن او بود بانواع مکر و حیل بفریفت تا او را زهر داد و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و بقولی پنجاه
و پنج سال طایفه دوم خلفای بنی امیه عدد ایشان چهارده تن و مدت دولت ایشان نود و پنج سال و بقولی نود و هفت سال
اول ایشان معاویة بن ابی سفیان و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود در سنه ستین وفات یافت گویند روزی
در مجلس او یاد امیر المؤمنین علی ع کردند معاویه گفت کان علی والله کاللیث اذا عدا و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا هطل
از وی پرسیدند که تو فاضل تری یا علی گفت حطوة من آل ابی طالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا باطل گفت باطل
گفتند چرا با وی حرب کردی گفت الملک عقیم هر که پادشاهی خواهد او را با کسی پیوند نباشد پس گفت هر که در شان علی شعر
انشا کند چنانکه لایق حال او باشد بهر بیتی هزار دینار بدهم حاضران هر کس چیزی میگفتند معاویه میگفت علی از این هم
بالاتر است تا آخر الامر عمرو بن العاص ابیاتی چند انشا کرد تا بدین بیت رسید که هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله
و انقطع الخطاب معاویه گفت ما ذا ارشدک یا بن العاص الی الصواب و در حال هفت هزار دینار زر سرخ بدو بخشید
دوم پسر او یزید پلید و مدت خلافت او سه سال و شش ماه و بیست و دو روز و عمر او سی و هفت سال بود و هفت ماه
و او در عداوت اهل بیت بغایتی بود که چون لشکر فرستاد تا حسین علیه السلام را با هفتاد و یک تن در کربلا شهید کردند و سرهای ایشان

بپای او آوردند چوبی بر دست داشت بر دندان مبارک حسین ع میزد و میگفت لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل سیم
پسر او معاویه بر چون چهل روز خلافت کرد روز ادینه بر منبر رفت و گفت ای قوم من دانم که پدران من خلافت باستحقاق نکردند
و من از این کار بیزارم شدم و خود را عزل کردم و شما دانید هرکه را خواهید امیر خود سازید و از منبر فرود آمد و کنج انزوا
اختیار کرد چهارم مروان بن الحکم و مدت امارت او نه ماه بود توقف که عبد الملک را ولیعهد خود کرد اما بشرط آنکه در آخر
خطبه در منبرها لعن ابوتراب کند پنجم پسر او عبد الملک و او را ابو الذباب گفتندی بنا بر آنکه از گند دهان او مگس بسیار گرد
و بعضی گویند که هر مگس که آن گند بدو رسیدی بیفتادی و از غایت بخل و نهایت حسد او را رشح الحجر خواندندی و مدت امارت
او بیست و یکسال بود ششم پسر او ولید و مسجد جامع دمشق او بنا کرد و مدت امارت او نه سال و نه ماه بود و حجاج بن یوسف
از عمال او بود و نقلست که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن را که همه بی جرم بودند در حبس و غیر حبس هلاک کرد
هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و هفت ماه هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان در میان خلفا بنی
امیه هم چون او بعلم و زهد و تقوی نبود و او رفع لعنت کرد و فرمود تا بجای لعنت این آیه بخوانند که ان الله یامر بالعدل — و دیانت او
والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی با جمعی
در تدبیر مهمی مشاورت میکردند پسری در آمد تا با او سخن گوید او بفرمود تا چراغ را بنشاندند و چون فارغ شد برادر فرزند پرسید
سبب این حرکت چه بود گفت روغن چراغ از بیت المال بود نخواستم که در روشنائی آن مصلحت خانه خود مشغول شوم و مدت خلافت
او دو سال و پنجماه و پنج روز بود نهم یزید بن عبد الملک و مدت امارت او چهار سال و یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک و مدت
امارت او نوزده سال بود و حسن بصری در زمان او وفات یافت و زید بن علی بن الحسین ع در کوفه خروج کرد و او هشام بن
یوسف را بفرستاد تا با او محاربت کرد عاقبت الامر اصحاب زید بگریختند و زید کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک
و مدت امارت او یکسال و دو ماه بود در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد نصر بن سیار بمحاربت او رفت و یحیی را بکشت و سر او را
پیش ولید فرستاد و تن او را در جرجان صلب کرد و همچنان بماند تا ابو مسلم بیامد و کینه او از نصر بن سیار باز خواست و یحیی را از دار
المارستم — فرود آورد و بر وی نماز کرد و دفن کرد دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص خواندندی بنا بر آنکه اعرج بود و مدت او پنجماه
بود سیزدهم ابرهیم بن الولید و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود چهاردهم مروان بن محمد بن مروان بن الحکم او ابرهیم بن
الولید را بکشت و امارت بدست خود گرفت و او را مروان حمار گفتندی بنا بر آنکه هر صد سال را سنة الحمار خواندندی چون ملک
بنی امیه از عهده او بیرون بود در گذشت گفتند هذا امیر سنة الحمار و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود و در ایام او جمع بسیار بیرون
ضحاک بن قیس و عمرو بن سعید بن العاص و عبد الرحمن بن محمد الاشعث و یزید بن المهلب خلق را بجهت خلافت بخود دعوت میکردند
ابو مسلم خراسانی روز عید جامه سیاه در پوشید و بنام ابرهیم بن علی بن محمد بن عبد الله بن عباس خطبه کرد ابرهیم در آن وقت
در مکه بود چون این خبر بشنید با ابو العباس سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش عزم کوفه کردند مروان از آمدن ابرهیم
وقوف یافت و کس فرستاد تا او را بگیرند قاصد او بسر منزل کوفه بدیشان رسید و ابرهیم را بگرفت ابرهیم سفاح را ولیعهد
خود ساخت و بکوفه فرستاد و ابرهیم را پیش مروان بردند و هم آنجا محبوس کردند طایفه سیم خلفای بنی عباس بود و هفت تن
مدت خلافت ایشان پانصد و سی و سه سال و یازده ماه و یک روز بود اول ایشان ابو العباس سفاح و نام او عبد الله بود
پسر محمد کامل بن علی بن عبد الله بن عباس و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود او را سفاح از آن گفتند که خون بنی امیه را

بسیار

بسیار ریخت تا خلافت از ایشان بدین قرار گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی امیر المؤمنین علی ع اعاز میکرد عبد الله بن عباس
حاضر نبود پرسید او را چه حال افتاد گفتند او را امروز پسری در وجود آمد امیر المؤمنین ع بتهنیت او رفت و آن پسر را علی نام نهاد
و فرمود خلافت و ملک در نسل او خواهد بود دوم برادر او منصور و مدت خلافت او بیست و یکسال و یازده ماه و بیست
چهار روز بود ابو مسلم را که سبب انتقال خلافت بنی عباس او بود بحرب عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله را برادرش سفاح
در شام ولیعهد خود کرده بود چون سفاح در گذشت باستقلال دعوی خلافت کرد ابو مسلم بشام رفت و عبد الله را بعد
از محاربات بسیار بگرفت و با غنایم مراجعت نمود چون خبر بمنصور رسید عتبه را بفرستاد تا غنایم را تسلیم کنند و شمشیر عباس بن عبد المطلب
که سفاح بعبد الله داده بود طلب دارد عتبه چون برسید و پیغام برسانید ابو مسلم از آن برنجید و گفت هر که جان بدل کرد هر چه یافت
برد و عبد الله را با اسیران بکوفه فرستاد و او با لشکری روی بخراسان نهاد و منصور از رفتن او اندیشناک شد و عهد نامه
نوشت و سوگندها یاد کرد که هرگز با او خلاف نکند و استدعای مراجعت نمود چون نامه با ابو مسلم رسید در عهد و در پی عهد عزم
مراجعت کرد یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت چون من با ایشان بدی نکرده ام هرگز گمان چنانست که با من غدر نکنند و چون لشکر باز
گردید و بکوفه آمد چون در پیش او رفت عثمان بن نهیک از قفای او در آمد و تیغ بر سر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه در شعبان
سنه ست و ثلثین و مائه واقع شد و نقلست که شبی منصور با وزیر خود گفت میخواهم جعفر صادق را از میان بردارم که میل مردم
باو بسیارست وزیر گفت او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغولست اگر دست او مبارک نباشد منصور نشنید و کس فرستاد
تا او را حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق در آید و من دست بر سر نهم او را هلاک کنید چون صادق ع از در آمد خلیفه
بی خود از تخت بزیر آمد و دست او را ببوسید و گفت چه حاجت داری صادق فرمود آنکه دیگر مرا پیش خود نخوانی منصور او را
با عزاز تمام بازگردانید از وزیر پرسیدند که این چه حال بود که از تو صادر شد گفت چون از در درآمد اژدهائی را دیدم که لب
بر زیر تخت نهاد و لبی بر بالای تخت و گفت اگر تو او را بیازاری من ترا با این تخت فرو برم من از بیم او ندانستم که چه میکنم پس صادق
بعد از آن خلوتی گرفت و کس را پیش خود بار نداد سفیان ثوری در پیش او رفت و گفت مردمان از فواید انفاس تو محروم ماندند سبب
عزلت چیست فرمود فسد الزمان و تغیر الاخوان سیم مهدی محمد بن عبد الله و مدت خلافت او ده سال و یکماه بود و مقنع را
که دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبده و طلسمات بود او هلاک کرد و هر آنچه سفاح و منصور جمع کردند او بخشید چهارم پسر او هادی
یکسال و دو — او در جرجان بود بعد از وفات پدر به بغداد آمد و بخلافت نشست و مدت خلافت او یکماه و بیست و پنج روز بود پنجم
برادر او هرون الرشید همانشب که هادی نماند یحیی بن خالد برمکی با اهل بغداد با او بیعت کردند و یحیی از اولاد ساسان بود
وزارت بدو داد و یحیی را چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیاده از آنست که در بیان
و هرون را هم — صورت بندد و سبب تغیر هرون بر آل برمک آن بود که او جعفر را بغایت دوست داشتی و پیوسته بملازمت فرمودی و او را خواهری — باین او هم
بود عباسه نام که بوی مشغوف بودی و در بیشتر امور با او رجوع کردی و اگر هارون در مجلس طرب نشستی البته عباسه پیش او
ع — بودی و جعفر را نیز در آن خلوتها طلب داشتی و جعفر بواسطه عباسه امتناع نمودی روزی هرون با جعفر گفت میدانم که امتناع
تو بواسطه عباسه است من او را در نکاح تو آرم بشرطی که میان شما جز کلام و مشاهده مباسطی دیگر نباشد و این جهت آن
میکنم تا تو محرم او باشی و بیدهشت در حرم آیی اگر چه جعفر را اراده نبود اما بحکم اشارت او در عقد در آورد و بیدهشت باهم
در مجلس نشستندی و صحبت کردندی و جعفر صاحب جمال بود عباسه را آتش عشق او در تاب و تاب انداخت و پیغام داد تا کی

به بیداری و کفتار قناعت توان نمود بیش ازین مجال مضابرت نماند جعفر جواب داد که هرچند بحکم مالکیت شرعی مانع مرتفع است اما هرکز خلاف رای خلیفه از من صورت نه بندد عباسه مکری اندیشید و شبی هم در سرای خلیفه جعفر سرمست خفته بود در پیش او رفت و کار تمام شد و مدتی اختلاط میان ایشان بود تا جعفر را از ان دو پسر آمد پسران او بمکه فرستاد عاقبت الامر هرون بر آن وقوف یافت و بکلی خاندان برمک برانداخت و مدت خلافت هرون بیست و سه سال و دو ماه هفت روز بود ششم پسر او محمد امین هرچند مامون را ولیعهد خود کردانیده بود اما هرون که وفات یافت فضل بن ربیع باشارت محمد امین تمامت خزاین و اموال هرون ببغداد برد تا مامون را خبر شد محمد امین را بخلافت نشاندند و چون بخلافت نشست تدبیر ملک بر فضل بن ربیع بازکذاشت و خود بلهو و لعب مشغول بود و چون مدت سه سال بیست و پنج روز خلافت کرد او را خلع کردند و عمش ابو اسحق ابرهیم را بخلافت نشاندند و چون در او استعداد خلافت ندیدند محمد امین را از حبس بیرون آوردند و بخلافت نشاندند و بعد از ان یکسال و شش ماه و بیست روز دیکر خلافت کرد هفتم مامون و او خلیفه بس عاقل بود و در فنون علوم معارف تمام داشت چون بخلافت نشست در مرو قرار کرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد می بود مدت بیست سال و پنج ماه خلافت کرد بعد از ان برادر خود محمد را ولیعهد خود کردانید و او را معتصم نام نهاد و باطراف ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم روم کرد چون ببر چشمه رسید که آنرا بدیرون کویند آنجا فرود آمد و لشکرها باطراف روم فرستاد و آنجا رنجور شد و درکذشت و او را بطرطوس برده دفن کردند هشتم معتصم محمد بن رشید بعد از برادر بخلافت نشست و ببغداد آمد و امور ملک را انتظام داد و نود هزار غلام ترک بخرید و سامره را او بنیاد نهاد و هم آنجا وفات یافت مدت خلافت او بیست سال و هشت ماه بود نهم پسر او الواثق بالله و مدت خلافت او پنج سال بود دهم برادر او متوکل جعفر بن محمد و او در عداوت اهل بیت مبالغه مینمود چنانکه مردمان را از زیارت حسین بن علی علیهما السلام منع میکرد و دشمن میداشت شبی امیر المؤمنین علی را بخواب دید با او کفت تا چند بر فرزندان من ستم کنی و هفت تازیانه بر او زد و از هیبت آن از خواب بر آمد کفت میدانم که تازیانه علی شمشیر باشد تا چه خواهد رسید بعد از چند روز بشبی در سامره بشرب مشغول بود جمعی از غلامان ترک که با او کینه داشتند در رفتند و او را هلاک کردند چون منتصر پسر او احتیاط کرد هفت تیغ بر او زده بودند و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود یازدهم المنتصر بالله محمد بن جعفر مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله احمد بن متوکل مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود سیزدهم المعتز بالله و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود و بعد از وفات او پسر او المهتدی بالله را خلافت دادند و هم در آن روز زخم زدند و او را بکشتند چهاردهم المهتدی بالله و مدت خلافت او یازده ماه بود پانزدهم المتوکل علی الله پسر متوکل مدت خلافت او بیست و سه سال بود در عهد او صفاریان دست بر آوردند او بجنک لشکر کشید و بجنک یعقوب بن اللیث رفت و هم آنجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله مدت خلافت او نه سال بود هفدهم المکتفی بالله و مدت خلافت او شش سال و شش ماه بود هجدهم برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیلم خروج کرد و بیشتر از اطراف بتصرف بیرون رفت امرا باتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت بنشاندند و او را القاهر بالله لقب نهادند بعضی از سپاه که خشم ها روز بدار الخلافه آمدند و نازوک و ابو الهیجا را که از امرای او بودند بکشتند و قاهر را محبوس کردانیدند و مقتدر را از حبس بیرون آوردند و باز بخلافت بنشاندند و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود نوزدهم برادر او القاهر بالله مدت خلافت او یکسال و شش ماه روز بود بیستم الراضی بالله مدت خلافت او شش سال و هشت روز بود بیست و یکم المتقی بالله مدت خلافت او چهار سال و یازده ماه بود بیست و دوم

و بفرمود تا عمارت آنجا خراب کردند و پیوسته فرزندان علی را استخفاف کردی و اشنام نمودی صح

المعتضد

سال و یازده ماه صح

المستکفی

المستکفی بالله مدت خلافت او بیست و یکسال بیست و چهارم الطایع لله مدت خلافت او هفده سال بیست و پنجم القادر بالله مدت خلافت او چهل و یکسال بیست و ششم القایم بامر الله مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم المقتدی بامر الله خلافت او نوزده سال بیست و هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال بیست و نهم المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه سی ام الراشد بالله مدت خلافت او یازده ماه و یازده روز سی و یکم المقتفی لامر الله مدت خلافت او بیست و پنج سال سی و دوم المستنجد بالله مدت خلافت او ده سال سی و سیم المستضیء بنور الله مدت خلافت او چهارده سال در عهد او سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد و اطراف در تصرف ایشان بود سی و چهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر ریاض آمال خلایق ناضر شد و دیده اقبال بجمال او ناظر مواد فساد بکلی از عالم منقطع شد و آثار فتن از صفحات ایام محو کشت و رایت رفعت و استیلا و شوکت او باقصاء عالم رسید و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود سی و پنجم پسر او الظاهر بالله مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز سی و ششم پسر او المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده سال و دو ماه سی و هفتم پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او پانزده سال و هفت ماه.

باب پنجم در تواریخ سلاطین که از عهد آل عباس تا اکنون سلطنت کرده اند و ایشان هفت طایفه بوده اند اول صفاریان سه تن مدت ملک ایشان چهل و پنج سال بود و بقولی پنجاه سال اول ایشان یعقوب بن اللیث او و برادرش در خدمت ابرهیم سجستانی بودند و ابرهیم بغزو خوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار بر او جمع شدند لشکر را بر یعقوب داد و او بهرات بجنک عمار فرستاد برفت و غلبه کرد و آن ولایت بدست فرو کرفت و اتباع ابرهیم را بفریفت تا جمله تابع او شدند و تمامت سجستان و خراسان و کرمان را مستخلص کردانید معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنک او فرستاد یعقوب او را اسیر کرد و کار او بالا کرفت اصفهان و فارس کرفت و خوزستان و جمله را مسخر کردانید در سنه خمس و ستین و مائتین وفات یافت و مدت ملک او یازده سال و پنج ماه بود دوم برادر او عمرو بن اللیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و تمامت ممالک را در تصرف آورد تا حدی که در بغداد بنام او خطبه کردند در آخر عهد امیر اسمعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را بکرفت در قید خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدت ملک او بیست و سه سال بود سیم طاهر بن محمد بن عمرو اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر بکریخت و بسجستان رفت و لشکر جمع کرد و بفارس آمد معتضد لشکر فرستاد او را از فارس بیرون کرد او باز بسجستان رفت و آنجا وفات یافت مدت ملک او شش سال بود طایفه دوم سامانیان ده تن بودند و مدت ملک ایشان صد و سه سال اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب رای بود در سنه سبع و ثمانین خروج کرد و ملک کرد تمامت ماوراء النهر و فارس و کرمان و خراسان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد و مقام او در بخارا بود و مدت او هشت سال دوم احمد بن اسمعیل ولی عهد پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه بدست جمعی از بندکان کشته شد سیم نصر بن احمد و مدت ملک او سی سال چهارم نوح بن نصر مدت ملک او دوازده سال پنجم عبد الملک بن نوح مدت ملک او هفت سال و شش ماه و پانزده روز و از اسب مراد در میدان جهان بتاخت و عاقبة الامر از اسب در افتاد و هلاک شد ششم منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال و نه ماه هفتم نوح بن منصور در عهد او امرای خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت بر ناصر الدین سبکتکین که شحنه غزنین بود و لشکر خراسان بدو داد تا شر ایشان کفایت کند و مدت ملک او بیست و یکسال و دو ماه هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه بود نهم عبد الملک بن نوح چون بر سریر ملک نشست در خراسان ناصر الدین سبکتکین درکذشت و ریاست جیوش خراسان بر پسر او محمود قرار کرفت عبد الملک

یک سال و چهار ماه بود معز الدوله احمد بن بویه او را میل کشید و خلع کرد بیست و سیم المطیع لله مدت خلافت او [illegible] صح

ماه صح

یعقوب صح

چون حسین که پدر او زو پاس و معلم او شنی بود از و خایف شد و اهلاک او کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت بخارا
رفت ایلک خان که ملک ترک بود بر وی خروج کرد و او را اسیر کردانید و بر ماوراء النهر مستولی شد و مدت ملک او شش ماه بود
دهم اسمعیل بن نوح چون برادرش اسیر شد او نیز بخراسان آمد هیچکس با او طاقت مقاومت ننمود از آنجا عزم خوارزم کرد محمود بن سبکتکین
تا او را هلاک کردند طایفه سیم دیالمه پانزده تن ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و بقولی صد و بیست و شش سال اول
عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه او در طبرستان خدمت ناصر الاکبر الاطروش حسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی ع
میکرد چون او را استشهاد کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت دیالمه بیا بر او جمع شدند حاکم خراسان از او هراسان
شد و قصد او کرد عماد الدوله از و منهزم شد و باصفهان رفت و والی آنجا مظفر الدین پسر یاقوت با او محاربه کرد اسیر او شد
عماد الدوله در پی او بفارس رفت و از آنجا بخوزستان و تمامت ممالک در قبضه تصرف آورد و در بغداد بعد از خلیفه المتقی
بالله در خطبه او را دعا میکردند و مدت ملک او بیست و شش سال بود دوم رکن الدوله ابو علی بن بویه بعد از برادر بشیراز
رفت و معز الدوله را ببغداد فرستاد بعد از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد فارس بعضد الدوله داد دیگران را باطراف فرستاد
و خود بری رفت و آنجا وفات یافت مدة ملک او بیست و هشت سال بود سیم عضد الدوله فنا خسرو بن حسن آل بویه
بود و هیچ یک از ملوک جهان بعلم و هنر بدو نرسید و آثار او دار الشفاء بغداد و شیراز است و در شیراز بندی ساخته است
که نظیر آن در جهان نیست بر بند امیر معروف و عمارت مشهد علی ع او فرمود و قبر او در آن آستانه مرقد اوست و گویند وصیت کرد
که بر گور او نوشتند که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و مدة ملک او سی و چهار سال چهارم مؤید الدوله ابو منصور بعد از
برادر پادشاه شد و با فخر الدوله و شمس المعالی قابوس که والی طبرستان بود محاربات بسیار کرد و در جمله ظفر آمد و مدة ملک او هفت
سال و شش ماه بود پنجم فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و مدة ملک او سیزده سال و یازده ماه بود ششم پسر او
مجد الدوله رستم در زمان او محمود سبکتکین خروج کرد و مملکت خود را از و مستخلص کردانید و مدة ملک او یکسال بود هفتم شرف
الدوله و مدت پادشاهی او شش ماه بود هشتم صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله مدت ملک او نه ماه بود نهم بهاء الدوله
فیروز بن عضد الدوله او را ملک حمد شرف الدوله و خلیفه بغداد بود خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب داد
و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود دهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله مدة ملک او دوازده سال و چهار ماه
بود یازدهم عماد الدین الله عز الملوک میان او و عمش جلال الدوله چهارده سال منازعه بود بعد از آن از دار الخلافه او را
تشریف و لوا رسید و ملک بر او مقرر شد و مدة ملک او چهارده سال بود دوازدهم ۱۲ ابو نصر بن عز الملوک که او را الملک الرحیم
لقب بود بعد از پدر امیر بغداد شد و سلطان طغرلبک سلجوقی با وی دم مصالحه میزد تا او ایمن شد پس بنزد او رفت و او را
هلاک کرد و مدة ملک او هفت ماه بود چهاردهم و پانزدهم ۱۳ و ۱۴ ابو منصور فولاد ستون و ابو سعد خسروشاه پسران عز الملوک
هر یک از ایشان دعوی استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار ابو سعد کشته شد و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد
از اندک زمان فضلویه که اسپهسالار او بود با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس کردانید پانزدهم کیخسرو بن عز الملوک
اکابر دیالمه او را نماینده بعد بحکومت نو بنشاندند قناعت ننمود او نیز در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت و تلک الایام نداولها
بین الناس طایفه چهارم غزنویان دوازده تن مدة ملک ایشان صد و چهل و شش سال و شش ماه اول ایشان یمین الدوله
محمود بن سبکتکین پادشاهی عالم عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان استیلا داشت بعد از آن عزیمت جرجان و عراق کرد و

از ولایت را

آن ولایت را از آل فخر الدوله دیلمی مستخلص کردانید و از دار الخلافه سلطان لقب یافت و بجانب هندوستان رفت و بسیار ولایات
و قلاع ایشان بگرفت و بتخانها خراب کرد و چون با ذکر ید سلیمان بن سلجوق را با تنی چند که از ماوراء النهر بخواند
و بقلعه کالنجار فرستاد و چون با او مکر کرد مبارک نبود بعد از اندک زمانی وفات یافت و اولاد سلجوق از آن سبب بر فرزندان
محمود بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدة ملک او سی و سه سال بود دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده بود که
خراسان و عراق مسعود را باشد و ملک غزنین محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک کرداند محمد اجابت
نکرد مسعود آهنگ غزنین کرد و بر محمد غالب شد و تمامت ممالک پدر را در تصرف آورد در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند
و در ابیورد و مهنه مقام کردند مسعود مثالی بتهدید و وعید ایشان فرستاد که باز گردید ایشان جواب دادند که آنچه خدا خواهد
واقع شود مسعود لشکر کشید و بمهنه آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله خلق را فرمود در قلعه روید که ملک از و منتقل خواهد
شد او چند روز بمهنه فرود آمد چون فتح او میسر نشد بمرو رفت آل سلجوق بدو رسیدند و او را بشکستند او از ایشان منهزم
شد و روی بغزنین نهاد و محمد در این ایام خلاص یافته بود چون مسعود برسید او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه
رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن محمود بعد از مسعود پادشاه شد چون یکسال از سلطنت
او بگذشت مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و بقصاص پدر او را با تمامت فرزندان بقتل آورد چهارم مودود بن
مسعود و مدت ملک او هشت سال بود پنجم مسعود بن مودود چون پدرش وفات یافت او طفل بود او را بپادشاهی نامزد
کردند تا مدت ده روز بعد از آن ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بعم او دادند ششم علی بن مسعود پادشاهی او دو سال
بود هفتم عبد الرشید بن محمود او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ علی کرد و بر او مستولی
شد و مدت ملک او هفت سال بود هشتم ابرهیم بن مسعود پادشاهی عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدة ملک
او چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابرهیم مدة ملک او شانزده سال بود دهم ارسلانشاه بن مسعود بحکم وصایت قایم
مقام پدر شد و زمام دهر در قبضه تصرف گرفت برادرش بهرامشاه از او بگریخت و التجا بسلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال
او بود و سنجر با او بغزنین رفت و با ارسلانشاه محاربه کرد و او را منهزم کردانید و بهرامشاه را بر تخت نشاند و باز گردید
و بخراسان رفت و ارسلانشاه لشکر ترتیب داد و آهنگ بهرامشاه کرد او بگریخت و باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت
و بغزنین رفت و بر برادر غالب شد و او را هلاک کرد و مدت ملک او بیست سال بود دوازدهم ۱۲ خسروشاه چون او بجای پدر
نشست علاء الدین حسین که اول غوریان است پیش از چند نوبت قصد غزنین کرده بود و با بهرامشاه مصاف داده باز قصد
خسروشاه کرد او از و بگریخت و بهندوستان رفت علاء الدین غزنین را بعد از تاراج و قتل به برادرزادگان غیاث الدین ابو الفتح
و شهاب الدین ابو المظفر سپرد و ایشان بحیله خسروشاه را بدست آوردند و محبوس کردند طایفه پنجم سلجوقیان ده تن
بودند و مدت پادشاهی ایشان صد و سی و یکسال بود اول ایشان رکن الدین طغرلبک بن محمد بن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق
او در زمان مسعود بن محمود خروج کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بامر الله او را خلعت فرستاد و بساسیری که اسپهسالار قایم
بالله بود او را خلع کرد قایم بطغرلبک استعانت نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کردانید و قایم را ببغداد آورد و پیاده
در رکاب او میرفت و چندانکه قایم مبالغه مینمود سوار نشد او را رکن الدین لقب نهاد و از آن وقت لقب ملوک از دولت بدین
منتقل شد و مدت ملک او ده سال بود دوم عز الدین الب ارسلان پادشاهی بغایت دلیر و مهیب بود و همه جهان تا ختن

یازدهم بهرامشاه بن مسعود مدت ملک او بیست سال بود صح

خسروشاه

طغرلبک

کرد و بیشتر ممالک در قبضهٔ تصرف آورد و گویند او با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرد و او را اسیر گردانید و با زعیم بلد داد و بقرار آنکه
هر روز هزار دینار بدهد و از آنجا باز گردید و روی بماوراء النهر نهاد و قلعهٔ برزم را بگرفت کوتوال را بپیش او حاضر کردند و چیزی
پرسید گفتی بفرمود تا او را سیاست کنند او کارد برکشید قصد سلطان کرد غلامان در جستند سلطان بنابر اعتمادی که بر تیر
انداختن خود داشت ایشان را منع کرد و تیر او خطا شد او بسلطان رسید و کارد براند و او هلاک شد و مدت ملک او دوازده سال
سیم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عادل و عاقل بود بیشتر ممالک در تحت تصرف آورد و نظام الملک
وزیر او بود در سنه سبع و سبعین و اربعمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود چهارم رکن الدین کیارق بن ملکشاه
مدت پادشاهی او دوازده سال بود پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه بود و بعد از ملکشاه قصد بغداد کرد
و مستولی شد چون مراجعت نمود بنهاوند رسید عبد الملک بن عطاش با او کید کرد و هلاک گردانید و مدت ملک او سیزده سال بود
ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران ملک خراسان بود بعد از آن بر ممالک پادشاه شد و در آخر عهد غزان از جیحون بگذشتند
و با ایشان محاربه کرد و اسیر شد غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و بقلعهٔ ترمذ
برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی او چهل سال بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او در عراق هفده سال
بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه بود نهم غیاث الدین محمد بن محمود مدت ملک او سیزده سال و چهار ماه بود دهم
مؤید الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه و برادرش مایل شدند و بعضی بسلیمانشاه که
عم ایشان بود و با یکدیگر محاربه کردند سلیمان شاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق در عراق و فارس
و خراسان در سنه ست و خمسین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار روم تا در زمان استیلاء مغول بر ممالک ایران باقی بود الملک
لله وحده طایفهٔ ششم خوارزمشاهیان هشت تن بودند مدت ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود اول خوارزمشاه محمد
بن بلکاتکین از موالی سلجوقیان بود و چون سلطان رکن الدین کیارق او را بخوارزم فرستاد خوارزمشاه نام کرد او بعدل
و داد و ترتیب علما و صلحا مشغول شد و مدت سی و یک سال در ممالک خوارزم پادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد بعد از پدر
پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد چون مدتی برآمد دو کس را برسم ملاحده بفرستاد تا
پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر آنجا بود معلوم شد حلیهٔ آن دو شخص بنوشت و بر دو بیش سلطان سنجر فرستاد
تا آن هر دو را آنجا هلاک کردند اتسز برین حال وقوف یافت ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد
و او را منهزم کرد و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه وفات یافت و مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازهٔ او برداشتند
رشید وطواط در پیش جنازه میرفت و این رباعی میخواند شعر شاها فلک از سیاستت میلرزید: پیش تو بطبع بندگی میورزید:
صاحب نظری کجاست تا درنگرد: تا آن همه مملکت بدین میارزید: سیم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک او پانزده سال و نه ماه
بود چهارم سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از پدر بر تخت نشست و مدبر ملک او مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او
علاء الدین در جند میبود عمد در اخفای قصد سلطان شاه کرد او و مادرش بگریختند و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند
او را با لشکر خراسان برداشته قصد خوارزم کردند ملک مؤید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد و ملک
مؤید را هلاک کرد و سلطان شاه و مادرش منهزم شدند علاء الدین در عقب ایشان برفت و در دهستان مادرش را هلاک
کرد و سلطان شاه بگورخان پناه برد و از آنجا لشکری گران برداشت و قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون را در راه ایشان انداخت

تا بیا

تا بسیاری از آن لشکر هلاک شدند و بقیه باز گردیدند و مدت ملک او در بین تزلزل بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین
تکش بعد از برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد و سلطان رکن الدین طغرل
در سر فرسنگی ری با لشکر گران با او محاربه میکرد در اثنای آن گرزی بر زانوی اسب خود زد از اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که حاجب
پهلوان تکش بود هلاک کرد و گویند نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود گفت این بیم از آن طغرل از آنجا بود که او تاب یکنوبت
مقاومت نداشت و همی اجتهاد میکرد بود گفت بیت زبس بر فزون بود هامون بزور: هزیمت کردد چو برگشت هور: و در زمان او
سلطنت سلجوقیان در غیر دیار روم بپایان رسید تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد صدر الدین وزیر او نظام الملک مسعود را
آنجا کارد زدند و او باز گردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او هفت سال بود ششم قطب الدین محمد
بن تکش بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او بذروهٔ اعلی رسید بر غامت ملک ماوراء النهر مستولی گشت و قصد
کرد و بیشتر را بگشود بواسطه آنکه میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر
ائمه رخصت جست اندر آنکه خلافت آل عباس برحق نیست و استحقاق خلافت سادات حسینی داشت و سید علاء الدین ترمذ را
نامزد خلافت کرد و او متوجه بغداد شد چون بدامغان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بحدود ری
رسید او با لشکر مستعجل براند و با اتابک باندک لشکری محاربه کرد و برو غالب شد و بجان امان داد و فارس باو بپذیرفت و باز گردید
و خود متوجه بغداد شد چون بگردنهٔ اسدآباد رسید آخر خریف بود برف و دمهٔ عظیم بیامد و بسیاری از لشکر و چهارپایان ایشان
هلاک شدند بدان سبب مراجعت نمودند بعد از آن چنگیزخان خروج کرد او با لشکر گران متوجه او شد و محاربه کرد چون
طاقت مقاومت نداشت هزیمت بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت و در جزیرهٔ ابسکون گریخت و آنجا سنه ثمان عشر و ستمایه
وفات یافت و مدت ملک او بیست و دو سال بود هفتم سلطان جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد
و عاقبت بهزیمت بجانب هندوستان رفت و از آنجا باز پس آمد و از دار الخلافه تصالحی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد
و بعد از آن چون از مراجعت ایشان وقوف یافت
و او را بعد از محاصره بگشود و قتلی بافراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد ناگاه لشکر مغول رسیدند
و انصار و اعوان او بگریختند او با تنی چند عزیمت موصل کرد اکراد در لباس او طمع کردند و او را بقتل آوردند هشتم
سلطان غیاث الدین بعد از واقعهٔ پدر بفارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه کرمان شد براق حاجب که از کاشکار
بکان او بود او را ترحیب نمود و چند مدت خدمت کرد و با برادر براق حاجب متفق شد تا براق را از میان بردارند حاجب از آن
براق
خبر یافت و خود را در قلعهٔ کواشیر محبوس ساخت ایشان بر پرسش او رفتند بفرمود تا او را با هفتاد کس دیگر بقتل آوردند
دولت ملاحده و خوارزمشاهیان بهم نزدیک بود و انقراض همچنان چه مبدا دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمایه
بود و مبداء تلبیس حسن صباح در قلعهٔ الموت سنه سبع و سبعین و اربعمایه که لفظ الموت عبارت از آنست و هر دو طایفه در عهد
چنگیزخانیان برافتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود پدرش بکوفه آمد و از کوفه بری رفت حسن آنجا در وجود آمد و او از
شیعهٔ اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود تورعی بافراط مینمود و علوم امیفرمود تا قلعهٔ الموت بدست فرو گرفت و از آنجا
نام نهاد و داعیان باطراف روانه کرد و کلمهٔ چند مموه را حبایل حیلهٔ خود ساخت و آن را الزام نام نهاد و خلایق بواسطه آن فریفته
او شدند هر جا کوهی استوار میدیدند قلعهای بر آن میساختند سلاطین و ملوک اطراف همواره از ایشان خایف بودند و در سنه خمس و
قلعه
ثمانین و اربعمایه حسین قاینی که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد و اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدت بیست سال

بر این وجه حکم کرد اورا فرزند نبود کیا بزرگ امید را که یکی از داعیان او بود قایم مقام خود کردانید او نیز چهار سال حکم کرد بعد از آن
پسرش محمد قایم مقام پدر شد و بیست و سه سال حکم کرد و بعد از آن پسرش حسن که بعلی ذکره السلم مشهور است مدت بیست و دو سال
حکم کرد بعد از وی پسرش علاء الدین محمد مدت بیست و دو سال بر طریقه پدر حکم کرد و بعد از وی پسرش جلال الدین حسن و اورا
نو مسلمان گفتندی بنا بر آنکه از الحاد تبرا نمود و پیش رفته از جاده شرع تجاوز نکرده و در غزو کرجی با سلطان جلال الدین موافقت
نمود و مدت حکومت او نوزده سال بود بعد از وی پسرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز رسوم الحاد از سر گرفت
اما در عهد او مدت حکم او نوزده سال بود لشکر مغول مستولی شده بود بیشتر قلاع و دیار ایشان را خراب کرده و او نیز بدست مبادرت
خورشاه در سنه ثلاث و خمسین و ستمایه کشته شد بعد از رکن الدین خورشاه قایم مقام او شد و بقیه حکایت او در تاریخ مغول
حکایت کرده شود انشاء الله تعالی **طایفه هفتم** که ممالک ایران و توران بلکه تمامت معموره جهان از انقضاء دولت خلفا
خارجه شاهیان در تحت تصرف و فرمان ایشان است و هنوز اغصان این دولت تیره دود آفتاب این سعادت برومند تر
و امید که سلطنت این دودمان ادوار و اطوار جاویدان از تطرق نوایب زمان و شوایب تبدل و نقصان مصون و محروس ماند
اول ایشان چنگیزخان پسر یسوکای بهادر بود در سنه تسع و اربعین و خمسمائه هجری در وجود آمد اولا اول پدر توحین نام
بهادر و چون سیزده ساله شد پدرش درگذشت و خویشان و اتباع از او برگشتند و مدت بیست و هشت سال بر ایشان حال
بود بعد از آن دولتش روی بطراوت نهاد در جنگ با اونک خان که پادشاه کرایت بود محاربه کرد و اورا مقهور کردانید و اورا چنگیز
نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی جنگ با تایانک خان که پادشاه نایمان بود محاربه کرد بر او ظفر یافت و طوق نه
پایه سفید ترتیب داد لقب او چنگیزخان کردند و گویند اورا قریب پانصد خاتون و سریه بوده در شهور سنه خمس عشر و ستمایه
قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران اورا مسلم گشت و اورا
چهار پسر بود جوجی و جغتای و اوکتای و تولی و تمامی ولایت اردیش و کوههای جوجی داد و یرلیغ فرمود که ولایت قبچاق
و ممالکی که در آن جانب است مستخلص کرده ایله در تصرف آورد جوجی بحکم اشاره بدان ولایت رفت و پیش از چنگیزخان
وفات یافت و پادشاهی دشت قبچاق بر اولاد او ماند و ولایت سمرقند و اطراف حوالی آن تا آب آمویه بر جغتای داد و پادشاهی
آن ولایت بر اولاد او ماند و وصیت کرد که بعد از آن تخت از آن اوکتای باشد و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات
یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت بیست و پنج سال پادشاهی کرد و بعد از وی پسر او اوکتای خان و اورا قاآن
نام کردند پادشاهی بس عاقل و عادل بود و شجاعت بغایت گویند ارکان دولت بر افراط جود او انکار کردند او در جواب
گفت پیش عاقلان محقق است که دنیا با هیچ آفریده وفا نکرد پس مقتضای خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک بیشتر زنده
دارد و هرگاه که در پیش او نام رسوم و عادات ملوک ما تقدم و حکایات خزاین و دفاین کردندی او گفتی آنها که در این باب
کوشیده اند از نصاب خرد بی نصیب بوده اند ما گنج خود را در دلها و دلها خواهیم نهاد تا نام نیکو یادگار ماند و گویند
یاساق چنگیزخان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند زیرا که پیش مغول آن حرکت موجب رعد و صاعقه شود
مگر روزی اوکتای و برادرش جغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که غسل میکرد در آب جغتای فرمود تا اورا هلاک
کنند اوکتای گفت روز بیگاه است و ما ملولیم اورا امشب نگاه دارند تا فردا حال پرسیده شود اورا بیاساق رسانند و اورا
بدانشمند حاجب سپردند و فرمود تا چند دینار زر در کیسه کردند و آنجا که او غسل میکرد در آب انداختند و فرمود تا اورا تعلیم کردند

مغول بر ایران مح

چنگیزخانیان مح

یسوکای مح

التای مح

حاجی مح

بر تخت نشسته مح

کر

که چون از و سخن پرسند بگوید مردی کم بضاعت بودم سرمایه من در آب افتاد و من بجای در آب رفتم تا آن بر دارم روز دیگر
چون اوکتای گفت بیچاره از درویشی در آب رفته بوده اورا عفو کرد و هزار دینار دیگر انعام فرمود و همچنین از او نقل کنند
که جهودی تازی زبان پیش اوکتای رفت و گفت چنگیزخان را بخواب دیدم مرا گفت پیش پسرم اوکتای رو و بگوی که مسلمانان
بغایت بد اند دین ایشان را بر انداز اوکتای از وی پرسید که در میان شما کلمه‌چی که بود جهود گفت کسی نبود گفت تو زبان مغولی
میدانی گفت نه اوکتای گفت این خواب دروغ است زیرا که پدر من بجز زبان مغول ندانستی جهود دیگر بفرمود تا اورا بکشتند و
گویند جمعی از رعایا بدرگاه او رفتند و عرضه داشتند که ما را هشت هزار دینار زر قرض است و غرما مطالبه مینمایند و از ادا
آن ما عاجزیم اگر فرمان شود تا مواسات کنند بتدریج ادا کنیم اوکتای گفت الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود و اهمال
سبب اضطراب رعایا اولی آن بود که از خزاین او اکنه و بفرمود تا غرمای ایشان را طلب داشتند و آن قرضها را بگذاردند و مدت
پادشاهی او سیزده سال بود در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه وفات یافت بعد از وی پسر او کیوک خان چون اوکتای درگذشت
او با لشکر بقبچاق رفته بود توراکینه خاتون که مادر او بود بلطایف حیل بی مشاورت و تدبیر کسی دل خویشان و امرا را بانواع تحف
و هدایا صید کرد و ممالک را در قبضه تصرف در آورد و قریب سه سال تخت بحکم توراکینه خاتون بود تا کیوک خان برسید و در
شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه بر تخت نشست و قریب یکسال پادشاهی کرد بعد از وی منکوقاآن پسر تولی خان بن چنگیزخان
این تولی خان کوچکترین پسران چنگیزخان بود و منظری بغایت خوب داشت و بدلاوری و کفایت بی نظیر بود و چنگیزخان اورا
از همه فرزندان دوستتر داشتی و خزاین و لشکر خاص خود همه بدو سپرده بود و اورا دو پسر بود مونکا خان و قوبیلای خان و همی
کوخان و او پیش از اوکتای خان وفات یافته بود و سبب وفات او آن بود که اوکتای خان رنجور شد قامان چنانکه عادت ایشان است
چیزها خوانده بودند و او را آب در کاسه چیزی شسته تولی خان چون برادر را عظیم دوست میداشت ببالین او آمد و آن را
بغایت بستد یافت آن کاسه را برگرفت و گفت ای خدای جهان تو میدانی که اگر گناه است من بیشتر کرده ام چه در فتح
ولایات خلق بیشمار هلاک کرده ام و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده ام و اگر بواسطه حسن و هنرمندی اوکتای را میبری
من خوبتر و تر و هنرمندترم او را ببخش و مرا بعوض آن ببر و آن آب را بیاشامید اوکتای شفا یافت و تولی بعد از چند روز
بیمار شد و درگذشت و منکاقاآن پادشاهی عاقل و عادل بود و همت او بر فتح بلاد و رفاهیت رعایا مصروف چون بر تخت
نشست تا بجوی نوقان را بمحافظت ایران زمین فرستاد تا بجانب خلیفه و ملاحده تکاپوی سلطنت ایران زمین و فتح اطراف و
اقاصی آن بفرستاد هلاکو خان پیشتر کیتوقا را بدفع ملاحده بفرستاد و او با هستکی در آمد چون ملوک ایران زمین و ممالک این
خبر یافتند پیشتر هر چه بیکی او شدند و در سمرقند بدو پیوستند و او در غره شهر ذی الحجه سنه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت
و ایلچی بوعد و وعید پیش خورشاه فرستاد خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه با جمعی از فضلا که پیش او بودند او را
مایل شدند بتحریص کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هلاکو خان رسید و تمامت قلاع و خزاین تسلیم کرد خورشاه
چون کودک بود هلاکو او را با دختری مغول بعقد بخشید و او را پیش منکاقاآن فرستاد و او را با شصت تومان لشکر
عزیمت اقاصی ختای کرده بود و در انجا شهرهای بسیار را فتح کرده هم آنجا بیمار شد در پای قلعه دولی شامک در شهور سنه
خمس و خمسین و ستمایه وفات یافت و بعد از وی قوبیلاقاآن شهزادگان متنازع افتاد پس هلاکو خان ایلچی بوعد و وعید
پیش خلیفه فرستاد بدان التفات نکرد در جواب نوشت که از خاور تا باختر از شاه تا گدا هر که خداپرست و دیندار است بنده این

اورا در برغو آورده نداین سخن بگفت اورا با جمعی اغا فرستادند و تفتیش کردند آن کیسه میان آب برده آورده اند صح صح

رغیرهم

کیوقا نویان مح

بدو نوشت و برادر خود هلاکو را بخواند و نصیحتهای پسندیده کرد و در شهور سنه احد و خمسین و ستمائه مح

رنجور شده و بنا بقا بپوست و از آثار او ابواب البر بتبریز است مشتمل بر چهار مدرسه و دار الشفا و دار السیاده و خانقاه
و دار الحفاظ و غیر آن و کتابخانه ها در آن میان و حاصل موقوفات آن هر ساله قریب بر سیصد هزار دینار رایج باشد و بنا آنکه
سادات را سخت دوست داشتی ده دار السیاده در ممالک فرموده است و بر هر یکی اوقاف بسیار کرده. بعد از او برادر او سلطان
محمد اولجایتو خان انار الله برهانه بفال همایون و طالع میمون بر سریر شاهی نشست و در تمهید قوانین عدل و تقویت بنیان
بر ماثر انوشیروان رقم کشید و جهانیان در ظل مرحمت و احسان او از تغلب دوران و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالم و
ناطقه بنین و بنات آدم بتذکار فاتحه و دعاء صالح او مطابق و موافق شدند و همه بعنایت مبارکه داشت چنانکه در وقت ولادت
او ارغون خان میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بدان سبب نام او خربندا کرده اولجایتو
می نهادند پس همین که او بوجود آمد باران عظیم بباریده چنانکه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت هفت روز آنجا مقام کردند
و بدان سبب نام او در اصل اولجای قوتلو نهادند بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزند را که عزیز باشد از برای
دفع چشم زخم نام بکر دانند او را تموتا نام کرده‌اند و بعد از مدتی خربنده نام کردند و بدین نام مشهور شده چون بر سریر سلطنت متمکن
شد الجایتو سلطان محمد نام کردند و در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور بود و رعایا مرفه و مسرور و طبقات اقوام در
جمعیت تمام در شهور سنه ست و سبعمائه قصد جیلان کرد و مجموع آنرا بگرفت و تمامت قبایل عرب و لر مطیع شدند و آثار او در
جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر مساجد و مدارس عالی بسیار است از آنجمله شهر سلطانیه که در شهور اربع و سبعمائه بنیاد
نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی بنیاد و شهری
بنا فرمود و جهت مرقد خود گنبدی بس عالی بهشت مناره بر سر آن ساخته و در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و
مدارس و دار السیاده که هرگز مثل آن کس ندیده و نشنیده بفرمود و بسیاری از املاک نفیس بر آنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن
در عهد دولت او نصد تومان می رسید و چون این جمله بتعلیم و ارشاد وزیر عالم عادل صاحب سعید خواجه رشید الدین طاب
ثراه بود بنیابت و تولیت بایشان داد و در آنجا ده مدرس و بیست معید و صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ
و هشت موذن و چهار معلم تعیین فرمود جهت هر مدرس هر سال هزار و پانصد دینار مرسوم کرده باشد و جهت هر معید
هفتصد و پنجاه دینار و جهت هر طالب علمی و حافظ و صوفی و معلم صد و بیست دینار و هر روز جهت آینده و رونده که
در دار الضیافه انجا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای عامر آنکه ملازم آنجا باشند و مجاوران و فراشان
و خادمان خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیاده از صد هزار دینار چنانچه در وقفیه مفصل
و مشروح است مقرر فرموده و جمعی که در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مطالعه داشته باشند میدانند که مثل این
خیر در جهان از هیچ صاحب دولتی بظهور نیامده بود و هم در سلطانیه جامعی بس عالی و مدرسه با دار الشفا ملاصق
او فرموده تا بنا کرده‌اند که در ممالک هیچ جا نظیر نیست و سادات را چنان دوست داشتی چنانکه از غایت محبت اهل البیت
خطبه و سکه بنام ایشان فرموده و در حدود تربت عنایه بود که بلاد یکی از درویشان در حدود باکویه بجهت چاه نفط حفر
کرده بود و وجه معاش خود و آینده و رونده از آنجا حاصل میکرد روزی سلطان بر آنجا رسید آن درویش چنانکه
عادت او بود بخدمت قیام نمود سلطان خواست تا در حق او انعامی فرماید درویش ابا نمود و گفت چون بدین
مقدار مدد میکند بزیاده حاجت نیست سلطان را سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش نمود چون صورت حال

ششم
روز دوشنبه نیمه شعبان سنه ثلث و سبعمائه

حاتم دوم

دار السیاده

در کاه است اگر اشاره کنم چندانکه لشکر جمع شوند که آن کوه ک را در تو بر اندازند چون بجای نماند هلاکو خان از آن سخن بر آشفت
و بروم فرستاد و تا لشکر از اطراف در هم آیند و خود براه راست متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود لشکر از یمین و یسار
در آمدند و لشکر خلیفه بر هر طرف که رفتند منهزم شدند هلاکو خان پانزدهم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بظاهر شهر
بغداد فرود آمد و مدت دوازده روز حرب کردند چون امرا خلیفه تمامی کشته شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفت
روز یکشنبه چهارم صفر پیش هلاکو آمد و بتوکیل گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در دیه وقف هلاک
کردند گویند چون او را بکشتند این بیت میخواندند و لشکر مغول آتش بغارت و تاراج در بغداد زدند و چندانی را بقتل آوردند
که در کوچها و بازارها کشته متعفن بود و از آنجا متوجه شام و اکثر بلاد بگشود و مدت سیزده سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی
کرد و در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه وفات یافت و چون او در گذشت اباقا خان در مازندران بود بتعجیل تمام بیامد
و بر تخت نشست پادشاهی با عقل و دانش و داد بود و بهر طرف که رفتی ظفر او را بود و مدت هفده سال و سه ماه پادشاهی کرد
و در همان سنه چهارشنبه سنه ثمانین و ستمائه وفات یافت و او را دو پسر بودند یکی ارغون خان دوم کیخاتو خان چون او در گذشت
سلطان احمد که او را پیشتر تکودار نام نهاده بود باتفاق شهزادگان و امرا روز یکشنبه بر تخت نشست و دو سال و دو ماه و نیز دو
روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه بیست و یکم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باشارت ارغون خان او را هلاک
کردند بعد از ارغون خان همان سال بر تخت نشست ممالک خراسان را بفرزند خود غازان سپرد و او مدت هفت سال و نه ماه و بیست
روز پادشاهی کرد و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمائه وفات یافت امرا اتفاق کردند و سلطان محمود انار
الله برهانه چون خواست بر سم چنگیز خانی بر سریر پادشاهی بنشیند امیر نوروز زانو زد و گفت از علماء اسلام و اصحاب
نجوم شنیده‌ام که در شهور سنه سبع مائه دین مسلمانی بواسطه پادشاهی بزرگ قوی حال شود و تصور بنده چنانست که آن
پادشاه حضرت غازان است چه امارات این اشارات از جبین مبین تو درخشان است و اگر پادشاه مقلد قلاده اسلام شود
هر آینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان مدد و معاونت کنند و بیمن همت صاحب دلان حق تعالی دولت و نصرت بخشد غازان
سخن نوروز را مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه بتمام لار دماوند میان آن جماعت بر تخت رفت
و کلمه شهادت گفت و تمامت امرا و لشکریان بموافقت او مسلمان شدند پس بر تخت نشست و مملکت را بزیور معدلت بیاراست
و آثار کفر و بدعت و جور و مفسده از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد که در هیچ
عهدی بدان پایه نرسیده بود و هیبت و شوکت او چنان در خواطر ها و همم ملوک و سلاطین جهان راسخ شد که هیچ
آفریده را مجال مخالفت و سرکشی نبود روزی در میان امرا مجلسی حاضر شد و از حاضران پرسید که در جهان از همه درویشتر
چیست بعضی گفتند درویشی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری و بعضی گفتند مرگ غازان گفت در دنیا آمدن
از همه سخت تر است چه جمله بلا و مشقت بواسطه حیوة است و اگر حیوة نبودی هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان آسایش
همچو مرگ نیست و اگر خواهید این معنی بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر یکی براهی آهسته رود و یکی بتعجیل کدام آسوده تر
باشد گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته باشد کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه خفته باشد گفت
بحقیقت باید که مرده از خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفس و فایده کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ بند
و زندانی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و او مدت هشت سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبت الامر در حدود قزوین

تا لشکر جرماغون و بایجو نویان از طرف اربیل و موصل در آیند و کیتبوقا نویان با ... از راه ... درآیند

شعر
واسعینا النار ... والحربات وفر دوس
واسعینا ... لم تغن بالامس

مدت عمر ... سال ... و او را ... اباقاخان ... طوقای ... محمد نام ... میشود ... ارغون ...
... را بکوچه فرستاد ...

او معلوم کرد فرمود که پادشاهی سلطنت کم تراست و با آنکه درویش دست بداد کرد فرمود از اولوش بکن آن درویش رابر ملوحات
هر سال حصا و هدایا بفرستادی سلطان آنرا بکی از نزدیکان خود قراحمد نام سپردی تا او برساند و هیچ از آن احتیاج کمتر او
نکاه داد و بواسطه اشغال جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات جمال حضرت علی شغول بودی و از خوابی کرامی صعیف آن حضرت
استماع کرده آنست که روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میکفت و فضلا بسیار بجمع شیخ جمال الدین مطهر و قاضی القضاة
نظام الدین عبد الملک و غیرهم حاضر بودند واعظ در اثنا وعظ کفت که الفقراء ان یکون کفرا و اکر بر حسنین بودی ببغمبر
نفرمودی اللهم انی اعوذ بک من الفقر سلطان چون این شنید فرمود اکر چنین است پس چرا فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی
مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان این هر دو حدیث چیست همه اتفاق نمودند واعظ جواب بر وجه
متوانست آورد سلطان فرمود فقر بازیافتن مرادست و مسکنت شکستگی و تواضع و مراد آنست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از
عجب و خود بینی احتراز کند و هم در آن روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان بر سبیل امتحان کفت که با همه این انبیا
الا او را در صلوات ذکر بکنند و در صلوات بر محمد و آل او را ذکر کنند و واعظ فرو ماند سلطان فرمود سر آن جواب بی سخن در آنجا
در خاطر من آید اکر چه پسندیده باشد از تمام انصاف بفرماید که ایراهیم را بکشم و جهل دوست کرچون دشمنان او را امر خواند نه کار ابراهیم
تعالی ابتر است با فرمود آن پیشان نسل منقطع شود ولکن تا زمان بر هیچ کس از ایشان اسم بخلاف نسل پیغمبر که روز
بروز زیاده میشود هر کس که دکر پیغمبر و ذکر ایشان نباشد دو هم آنکه ادیان انبیا پیشین منسوخ و زوال آن بود و امضا احکام
آن ملل لا دوام برواست و شریعت اسلام بخلاف دین محمد علیه السلام تا آخر الزمان بتغییر و تبدیل و زوال تقریر آن صورت نمی بند و بر
سلطان او کلام کرا حقان از خاندان او کند چنانکه فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن
تضلوا ابدا لاجرم در صلوات ذکر ایشان با ذکر او مقرون شد و سلطان چون این تقریر فرمود فضلا بجمع زبان بتحسین و ثنا بکشودند
و از حسن تقریر و تدکار او تعجب نمودند و هم چنین روزی که در ایوان بزرک در سلطانیه و تخت سلطنت را بانواع جواهر و حلی
بیاراستند و تمامی خواتین و شهزادکان و امرا و ملوک جهان بهیئت او حاضر شدند و او بر بالای تخت رفت و در آن زیب
و زینت و آیین پادشاهی نظر تامل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و کفت خدایا عظمت و پادشاهی تراست
و خورشید از هیبتکاه تو کمتر تا چه رسد بدین غرور و بسیار و فخر و تفاخر او را که با شد که بدان التفات نکند و از فواید آن
رسالة ترتیب داده اند و از بکلیه ای ای اعظمت و پادشاهی که ما را بکند که آزاده مردان را بر آن بنده نتوانند کرد و بندکان را که آزاد
جامه که هر کسی کنند شود و نام بیابند مکلف و او باشد که بر روز وی نیک آید و راست نشیند که هر کس باشد که می کند و خداوند
و خون ستایش است عالم نیز هر مردم آنکه علم و او را فضل اکر که باز دارد و حافظه را بر آنکه هر که غضب و شهوت بر او فایق باشد
ترس خویش است و لیکن هر که بسیار خورد و بسیار خفتن بیاید و او را هلاک شود و صفتی است که مردم از آن بکریزد و به روز در آن ابو بند علم
توانکر بیشک خداوند هیچ حال درویش کرده و هیچ حاجب خرابی نبانسد و جهل درویش که صاحب اواکر چه بسیار
مال دارد درویش بود و درویش خود را خود بخود کرد و سر از کار دیر آرد و غرض از در ریاضت او کرد ترجیح فوق غضب و شهوت است
از ذکر و آنکه دو دستی مال از دو جهان کند و در دو بار و فرو ماند و از اینو ماند و او تابع آنکه در سفر از دیدن خراب و عجایب
بسیار قدرت آفریدکار معلوم کند و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و از آداب و اخلاق کسب کند و هر که پیوسته باید فراست
عجب بیوسته در غارات و هر که متابع و غضب او بود و بی تسلط او که پیوسته روزه دارد است و هر که محبت مال او را لدیر بود کند و

وحتیاج است بر او

وتبدیل واستقلال

درسالها

دوسانزا انواز و حاجات مردم بر آورد بیغ پیوسته در زکوة دادنی و هر که بیشتر اوقات در عجایب اسمان و زمین فکر کند
و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب اخلاق و آداب کند پیوسته در هیچ کار او دست
و مدت دوازده سال و دو ماه و نیم در عدل و داد و نشر ایادی و قمع اعادی رایت پادشاهی و جباری بر افراشت و در روز پنجشنبه
سلخ رمضان سنه ست و عشر و سبعمائه روح پاک او روضه سلطانیه بعرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین خرامید و دولت
دنیوی را بسعادت اخروی متصل کردانید و مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و هیجده روز بود و این ضعیف که یکی از ملازمان
ابواب البر او است در اخر ربیع الاخر سنه ست و ثلثین هجری او را در خواب دید که با زیب و زینت تمام در حلقه درس آمد و بر مسند
کرچند سالست تا این ناکسی ابواب البر را بنیاد نهادم این ضعیف کفت قریب سی سال باشد فرمود ترا معلوم نیست اکنون
قریب چهل سالست این ضعیف چون از خواب برآمد هر چند تامل نمود از وضع آن هنوز سی سال نبود بامداد بر در مقبره
او حاضر شد و این خواب باز راند چون توجیهی دیکر نبود این ضعیف کفت همانا از نیت بنا این بقعه چهل سالست یکی
از نزدیکان او کفت در عهد سلطان غزان این سلطان در خراسان می بود روزی بزیارت مشهد اجی مقان رفت چون باز
کردید فرمود در بن زیادت عهد کردم که اکر من پادشاه شوم ابواب البر چنین و چنین بنا کنم چون از تاریخ این حساب کردند
قریب چهل سال بود سر آن سخن محقق کشت بعد از او فرزند دلبند او پادشاه جهان خلاصه دودمان چنکیز خان سلطان علاء
الدنیا والدین ابو سعید بهادر خان از جانب ممالک خراسان متوجه دار الملک سلطانیه شد و روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر
سنه سبع و عشر و سبعمائه بطالع سعد در سلطانیه سریر سلطنت ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی نشست و هر چند بسال خرد
اما جون بخرد و دولت نوئین کامران امیر چوپان حضره الله بغفرانه که از عهد سلطنت پادشاه مغفور غازان انار الله
برهانه امیر امرا جهان بود و زمین و زمان از هیبت پاس و سلاست شوکت او میلرزید تربیتش میفرمود سلاطین و ملوک
جهان و امرا و خواتین ایراه بعبودیت او کمر انقیاد در میان بستند و زمین از پرتو معدلت او زیب و زینت کرفت و اعلام
اسلام و شعایر شرایع و احکام از حسن عاطفت و یمن مرحمت حضرتش بذروه اعلی و درجه اقصی رسید و قواعد دین و دولت و معالم
ملک و ملت بعز دولت او انتظام یافت و شوکت او شهرت حمایت بر اطراف جهان کشید و رافت او در همه بقعت بر اصناف جهانیان
بکشود ارباب هنر در عهد دولت او موفر شدند و ادا دها در موسم بدعت بکلی مدروس و منطمس کشت هر که در آیینه خیال العجاب
آن درکاه دوری نمود صرصر قهر او چون کاه از روی صحرا اش در ربود و هر که یکزمان از فرمان او سر بتافت سر او دیکر کلاه عزت
نیافت فتح و ظفر در عموم صور همعنان او و قضا و قدر در سیر و شر تابع فرمان او همکی همت و جوامع ارادت او بتحری مراضی حضرت
الهی و استرادت مذهب پادشاهی مصروف و افتقار تا عاجل و ثواب آجل بر افاضت خیرات و اسداء مبرات موقوف از مدتی که بپای
دولت بر بساط شهریاری نهاد و بر تصرفات فیض و بسط فرماندهی دست تمکین یافت حرص اقبال او از حرص اختلال مصون
بود و آیات جلال او پیوسته روز افزون و از مواهبی که رب الارباب بجناب سعادت ما نشرا بحکم اذا اراد الله بملک خیرا
جعل له وزیرا صالحا بدان مخصوص فرمود آن بود که ایام سلطنت او بعطر از وزارت صاحب سعید غیاث الدین محمد بن رشید
طاب مثواه مطرز کردانید تا او از عین عنایت آن حضرت بحسن کفایت در اندک مدتی آثار ظلم و رسوم مفسدت بکلی برانداخت
از جهان و نشاندن شحنکان در شهرها و ولایات و فرستادن ایلچیان بتحصیل اموال برات که بسبب اختلال احوال رعایا و خرابی کمین
وضعفا بود بر انداخت فن چهارم از نفایس الفنون در علم مذاهب و مقالات اهل علم که آن عبارتست از معرفت

و سبعمائه

مطلب علم مذاهب

کمیت طرق و مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان و غرض ازین قسم تحصیل خوابیا است بتفصیل عقاید و ادیان
تا تفضیل ملت محمد بر جمیع آن معلوم کرده شود و ثابت کنیم خیر امة اخرجت للناس بظهور پیوندد و در اتباع حق بصیرت زیاده شود
بدانکه اولکسی که در مخایل شبهه و حبایل تلبیس افتاد ابلیس بود بنا بر آنکه استبداد برای خود نموده در مقابله نص استعمال قیاس کرد در
اثبات دعوی انا خیر منه اسلام خلقتنی من نار و خلقته من طین کرد و در شرح توریه و انجیل مذکور است که چون ملائکه او را
ترک سجود ملامت کردند و گفتند مگر تو خدای تعالی و تقدس را انکار میکنی باعتقاد آنکه او قادر عالم است هرچه خواهد تواند کرد
و هیچ آفریده را بر کرده او سوال نرسد ابلیس گفت من مسلم میدارم که او خدای من و خدای عالمیانست و قادر و عالم است و هیچکس را
بر امر او سوال نرسد الا امرا شبهه چند بر فعل و حکمت او وارد شده است اول آنکه چون او پیش از آفریدن من دانست که از من چه
فعل صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود دوم آنکه چون مرا بموجب ارادت و مشیت خود آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف
کرد و چون او را در طاعت منفعتی و از معصیت مضرتی نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه چون بیافرید و تکلیف کرد و من تکلیف
او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت و سجده آدم فرمود و حکمت درین تکلیف خاص چه بود چهارم آنکه چون بسجده تکردم
و گفتم من بسجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد پنجم آنکه چون لعنت کرد چرا مرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را بوسوسه مغرور کنم
تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کند ششم آنکه چون قادر بود بر آنکه آدمیان را چنان آفریند که هیچکس ایشان را نتواند فریفتن
و وسوسه کردن تا ایشان بطاعت و معرفت او چنانکه حق است مشغول شوند چرا نیافرید و از چه روی مرا بر ایشان بوسیله کرداند
و مسلط کرد مرا تا ایشان را فریبم حکمت درین چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد و من از و مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت
مهلت داد و چون بر هلاک من فی الحال قادر بود و صلاح خلق در آن چرا همانندم هلاک نکرد در شرح انجیل آمده است که
چون او شبهات خود را اذکر حق تعالی وحی کرد بملائکه که بگوئید تو اگر آنچه در اول گفتی من مسلم داشتم که پروردگار عالمیانست و هیچ آفریده را
بر سوال نرسد از سر صدق بودی بجهت و چرا مشغول نمی بودی و از سر حکمت سوال نمیکردی و چون بتحقیق تامل افتد معلوم شود که جمیع
آرا و مذاهب باطله و اهوا و اعتقادات مختلفه ازین کلمات پدید آمد و عموم اختلافات با تغایر عبارات و تباین طرق و اشارات
باین شبهات راجع و عقلا با سرهم هر چند معتقد اند بآنکه این عالم از صانعی ناگزیر است اما در کیفیت ان صانع و کیفیت صدور
اثر از صفات سلبی و اضافی خلاف کردند و مجموع ایشان دو گروه اند چه اگر بشریعتی و ملتی منسوب باشند ایشانرا ارباب دیانات
و ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و نحل و ارباب ملل چهار اند اهل اسلام و یهود و نصاری و مجوس چه ایشانرا هر چند
کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اما یهود میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود بنا بر آنست که در انجیل احکام
نیامده است و تغییر شریعتی و با حسن خبر از عیسی نبود بلکه از قوم او بوده و ایشانرا یهود جهت آن نام نهادند که موسی گفت انا
هدنا الیک یعنی ما با تو رجوع کردیم و کتاب ایشان توریه است و گویند اول کتابی که از آسمان فرود آمد توریه بود و هر چه
پیش از آن نازل شد از صحف میخوانند و توریه مشتمل است بر چند سفر سفر اول مشتمل است بر ابتداء آفرینش و اسفار دیگر
بر احکام و قصص و مواعظ و الواح بمنزله مختصر توریه است مشتمل بر اقسام علمی و عملی و ایشان هرچند هفتاد و یک فرقه اند
اما مشهور ترین ایشان چهار اند عنانیه که منسوبند بعنان بن داود که مقرر جالوت شد و ایشان بمخالفت سایر یهود
در شنبه و از لحوم بجز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند و حیوانی را از قفا ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق
دانند عیسویه که منسوبند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی گویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدا و در زمان منصور

بود

بود و دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حق تعالی با او سخن میگوید و او را فرموده تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد
بسیاری از یهود بر او جمع شدند و گفتند او صاحب آیات و معجزاتست و گویند چون با او محاربه کردند گرد لشکرگاه خود دایره
بکشید هیچ دشمن نتوانست که از آن دایره بگذرد و او شرح توریه کرده است و در آنجا خوردن هر چه جان دارد حرام کرده و ده
نماز واجب کرده و اوقات او تعیین کرده یودعانیه منسوبند با بودغان و او از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا
بود بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشانرا بزهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت و انواع حبوب
باز داشتی و دعوی کردی که توریه ظاهر و باطن است و در تاویلات آن با سایر یهود مخالفت کرد و از تشبیه حق که عام یهود
قایلند بدان تبرا نمود و نفی کرد موسکانیه و اصحاب موسکا نیز هم بر مذهب بودغان بودند الا آنکه موسکا گفته خروج کرد
بر مخالفان و قتال با ایشان واجبست و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامریه کروهی اند که ایشان
در بیت المقدس و قرایا ساکن میباشند و ایشانرا بعد از موسی بنبوت هرون بن یوشع بن نون قایلند و بنبوت دیگران که بعد
از ایشان بودند منکرند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند که ظاهر شود و میگویند توریه بیک پیغمبر مبشر است که بعد از موسی باشد
و با احکام توریه مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام و دعوی کرد که آن پیغمبر منم و قبله ایشان
کوهیست که عزیم خوانند و گویند آن کوه طور است و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود است و آن بزبان عبری نزدیک و زعم ایشان
آنست که توریه بزبان ایشان بود با عبری نقل کردند و اتفاق یهود آنست که حق تعالی که از آفرینش آسمان و زمین فارغ شد
بر پشت بخفت و یکپای خود را بر پای دیگر نهاد و بیاسود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اما نصاری هفتاد و دو فرقه شدند و
اصول ایشان سه اند یعقوبیه که منسوبند بیعقوب حکیم و بعضی از ایشان گویند که عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند خدای تعالی ذو
اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات و نه نفس ذات اند و اقنوم کلمه که آن علم است جسد عیسی شد و اینها
باز دو گروه اند بعضی آن گویند المسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد ملکائیه که منسوبند به ملکا که بر غالب شده
مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر بود یکی لاهوتی و دیگر ناسوتی آن هر دو یکی گشته شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت هر دو
واقع شد و بعضی از ایشان گویند او قدیم است و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله نسطوریه منسوبند بنسطور حکیم که در عهد مامون
بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق
اشراق آفتاب در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیت نه از جهت لاهوتیت چه الام در باری تعالی
حلول نکند و بیشتر ایشان گویند هو الله و بعضی گویند بلیش از قسطنطین ملک نصاری بوحدانیت حق و بنبوت مسیح
قایل بودند و در میان ایشان اختلافی نبود در وجه او میل بدین عیسی کرد و احوال عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند عیسی پسر
خداست و بعضی گفتند خداست و جمعی گفتند خدا اسر جزاست اما مجوس بچند فرقه اند کیومرثیه که منسوبند بکیومرث و ایشان
دو اصل ثابت کنند یکی نور دوم ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و زعم ایشان آن بود که یزدان اندیشه کرد که
اگر او را در ملک خویش منازعی باشد حال چگونه شود از آن فکرت اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعت افتاد ملائکه
توسط کردند بدانکه عالم سفلی هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن با یزدان گذارد تا هم او را باشد زروانیه
اصحاب زروان کبیر و زعم ایشان آنکه یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد و اعظم اشخاص ایشان که آن بزروان کبیر موسوم
مشهور شد شک کرد در امری از امور از ان شک اهرمن حادث شد و بعضی گویند زروان کبیر نه هزار و نه صد سال با ستاد و زمزمه

عنانیه

عرش هو

نسطوریه

و گویند یزدان قدیم است و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن

میکرد تا او را پیغمبر شود چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست از آن هم اعراض کرد و از علم هر چیز را دشمن گرفت
اصحاب زردشت بن نوذر که در زمان گشتاسب ظاهر شد و مردمان از دین صابیان باز داشت و بمجوسیت دعوت کرد و کتاب
بمعنی بکره و یزید بر زند خوانند مشغول شد و آبا خبر اظهار کرد و زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر بود مانویه اصحاب مانی
بن مان نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی ع و او بنبوت عیسی قایل بود اما انکار نبوت موسی ع کرد و ایشان نور
و ظلمت قدیم خوانند مزدکیه منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو
قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق دیصانیه که منسوبند بدیصان و مذهب او آنست که نور فاعل
مختار است و ظلمت موجب و فصل او بجبلت طبع و اضطرار مرقونیه ایشان اصلی دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود
و آنرا معدل الجامع خوانند کینونیه ایشان سه اصل ثابت کنند آتش و آب و خاک و هر سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات
ازین هر سه حادث شد صابیه نیز از ایشانند الا آنست که ایشان از ملک و ماکل طبیعه امساک کردند و بعبادت آفتاب و ماه فرمودند
و بعضی از ایشان بتنا سخ قایل شدند و چون دین با معرفت یا عبادت اختلافی که میان اهل اسلام واقع است یا در اصول بود
یا در فروع پس هر بحثی که عاید شود بتوحید و عدل و اثبات صفات لایقه بباری تعالی و نفی آنچه نشاید و تمیز میان صفات ذات و افعال
و اثبات قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و حشر و غیر و آنچه راجع شود بامثال آن اصول خوانند
و هر چه راجع شود باحکام شرعی و مسایل فقهی آنرا فروع خوانند و اهل اصول هفت گروهند معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجئه
وعیدیه شیعه اما معتزله پانزده فرقه اند واصلیه تبع ابی حذیفه واصل بن عطا و او در اول شاگرد عبد الله بن محمد الحنفیه بغواله
بود و این طایفه را لحسنیه نیز خوانند جهت آنکه واصل در ایام عبد الملک بن حسن بصری هم تحصیل کرد و گویند روزی شخصی بنزد حسن آمد
و گفت جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند و کبیره را کفر میخوانند و بکو شرحشم اشاره بواصل بن عطا کرد و جمعی دیگر میگویند
کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدامست واصل پیش از آنکه حسن جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مومن مطلق نخوانم و کافر مطلق نیز نخوانم
بل هو فی منزله بین المنزلتین برخواست و از حلقه حسن بیرون رفت و بنشست با سطوانه مسجد داد و هر چه در جواب مرجئه گفته بود تقریر
کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آن وقت آن نام برایشان بماند هذیلیه تبع ابی الهذیل بن همدان العلاف او شاگرد عثمان
بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا چون مامون کتب فلاسفه اظهار کرد او بعطا العران مشغول شد کلام معتزله را بحکمت
بیامیخت و در ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابرهیم بن سیار النظام او نیز بواسطه مطالعه کتب حکمت در
سیزده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد خابطیه تبع احمد بن خابط او شاگرد نظام بود اما سه چیز بر مذهب نظام زیاده کرد
یکی قول بتناسخ دوم آنکه آیات و اخباری که دلالت میکند بر رویت حمل بر رویت عقل فعال کرد سیم آنکه گفت محاسب روز قیامت
مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر او از افاضل معتزله بود بتولد بنیجه از مقدمتین او قایل شد و در شش مسئله با اصحاب خود مخالفت
کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات و قدر مبالغه کرد و چهار مسئله از اصحاب خود انفراد نمود مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمرداد
او شاگرد بشر بود او را راهب معتزله خوانند به سه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبع ثمامه بن اشرس از ندما مامون بود
و بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی بهفت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت جاحظیه
تبع عمرو بن بحر الجاحظ در لغت و فصاحت افضل روزگار خود بود و کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود به
پنج مسئله انفراد نمود خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمرو الخیاط که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ۲ اند در ده مسئله

ایشانند و میان ایشان و
معتزله بصره ...

خلاف

خلاف کردند جبائیه تبع ابی علی بن محمد بن عبد الوهاب الجبائی ۲ و اختلاف میان او و اصحاب بیست مسئله است ابو الحسینیه تبع ابو
الحسین البصری که از اعلم اصحاب معتزله بود و تنقیح مذهب اعتزال او کرده است و در اصولیین از همه محقق تر بوده اما جبریه
جهمیه که ایشان قایلند بر آنکه افعال بندگان بجبر است و انسان را در افعال اراده و قدرت نیست و ایشان سه گروه اند نجاریه تبع
حسن بن محمد النجار که در نفی صفات با معتزله موافقت نمود ... ۲ ... ضراریه تبع ضرار بن عمرو و او نفی قدرت
خدا و تاثیر آن کرد و گفت خدا عالم و قادر است یعنی آنکه جاهل و عاجز نیست ۲ اما صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن
اسمعیل الاشعری که منتسب بابی موسی الاشعری و او نیز مذهب جبر داشت و نقلست که روزی او را با عمرو بن العاص مناظره افتاد
و عمرو بن العاص گفت ان اجد احدا احاصم الیه ربی ابو موسی گفت ان ذلک المتحاکم عمرو گفت چرا ابو موسی گفت آنکه او ظلم نکند عمرو
خاموش شد و ابو الحسن در اول شاگرد جبائی بود بعد از آن از و اعراض کرد ۲ و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت عقل بیش از شرع
موجب معارف نیست و بر خدا عقلا هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق
شدند و آیات و اخبار را همه بر ظواهر حمل کردند و بحلول قایل شدند کرامیه تبع ابی عبد الله محمد بن کرام که مجسمه و مشبهه اند و
ایشان شش طایفه اند عابدیه تونیه زرینیه اسحاقیه واحدیه هیصمیه اما خوارج کسانی اند که بر علی ع بیرون آمده اند و از و تبرا
نمودند و ایشان بیست و چهار فرقه اند محکمه اولی ایشان گروهی اند که چون علی ع با معاویه بحکمین رضا داد از و تبرا کردند و بحرورا
که نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبد الله بن الکوا و عتاب بن الاعور و عبد الله بن وهب و عمرو بن حریر و یزید بن
عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان بدو چیز بود یکی جایز داشتند
که امام از قریش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله پس چرا ابو موسی اشعری را حکم ساخت و بحکم رضا داد ازارقه اصحاب نافع
بن الازرق ایشان از بصره باهواز آمدند و بر اهواز و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عمال عبد الله زبیر را بکشتند و نجدات
اصحاب نجده بن عامر النخعی بیمامه بیرون آمده و خود را امیر المومنین نام نهاد و گفت هر که از نجار بر تقاعد نماید کافر شود بیهسیه
اصحاب ابی بیهس کو ولید بن هشام او را صلب فرمود ۲ صلتیه اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان از عجارده متفرق شدند بدانکه گفتند
بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقت آنکه بالغ شود پس اسلام قبول کند میمونیه تبع میمون بن عمران و اینها متفرق شدند
بر آنکه نکاح دختر زاده گان و دختر برادر زادگان و خواهر زادگان جایز داشتند حمزیه تبع حمزه بن ادرک و ایشان در قدر
و سایر بدع موافق میمونیه اند الا قایل شدند بر آنکه فرزندان مشرکان و هر که مخالف ایشان از اهل دو زخ اند اطرافیه ریشی
ایشان غالب بن شادل بود و ایشان متفرد شدند بر آنکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند از امور شرعی معذورند
و واجبات عقلی اثبات کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران اند و ایشان با حمزیه در قدر خلاف
کردند و خیر و شر را اضافه با حق کردند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان بر برائت از علی ع تصریح نکنند و گویند ...
عبا دست و هیچ چیز ... او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود و چون میمون بقدریه قایل
شد او از و تبرا کرد ثعالبیه اصحاب ثعلبه بن عامر که با عبد الکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کردند بر آنکه ایشان در حال
طفولیت هیچ حکم نیست و ما دام که از ایشان انکار حق مشاهده نکنند حکم ایشان بدلالت و ایشان چند گروهند اخنسیه
تبع اخنس بن قیس معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن رشیدیه تبع رشید الطوسی شیبانیه تبع شیبان بن سلمه مکرمیه تبع مکرم
بن عبد الله العجلی معلومیه که قایل شدند بر آنکه حق را بجمیع اسما و صفات نشناسد او ... نشناسد او جاهل باشد او

ویرا او ابو هاشم عبد السلام جبائی بود و اختلاف
میان پدر و پسر در مسئله حال است و
مسئله صلاح و اصلح و امثال ایشان
از اصحاب خود به مسئله است و
و معتزله بصره اتباع ایشانند قضویه
تبع قاضی عبد الجبار ...

۲ جهمیه تبع جهم بن صفوان و او جبری محض قایل
بود و نفی صفات ازلیه با معتزله
در آخر عهد بنی امیه در
مرو کشته شد

۷ برین حیثیت تقریر کنند عمرا بدان عذاب
میکنند ابو موسی گفت ...

عجارده اصحاب عبد الکریم عجرد
و ایشان چند گروهند

مومن شیطان کفت و استطاعت با فعل است و فعل مخلوق بنده است عجمیه کروهی اند که قایل شده اند بر آنکه هر که حق را بر بعضی اسما و صفات
نشناسد او جاهل باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبدالله بن اباض و ایشان نیز چند کروهند ریاضیه
تبع حارث بن محمد ریاض حفصیه تبع حفص بن ابی المقدام یزیدیه تبع یزید بن انیسه صفریه تبع زیاد بن الاصفر اما مرجیه کروهی اند
که میکویند با ایمان معصیت ضرر نیست چنانکه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش کروهند یونسیه تبع یونس النمیری عبیدیه تبع عبید
المکتب که قایل شده که ما دون الشرک معفو است غسانیه تبع غسان بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ابی ثوبان المرجی تومنیه تبع ابی معاذ التومنی
صالحیه تبع صالح بن عمرو اما وعیدیه کروهی اند که قایل شده اند بانکه مکلف بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ بماند اما
شیعه کروهی اند که قایل شدند بر آنکه امام بعد از رسول ع امیرالمومنین علی ع بود بلا فصل بنص و تعیین یا بوصف و تعریض و بعد از و
اولاد ایشان در اصل چهار کروهند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة کیسانیه اصحاب کیسان که مولی امیرالمومنین علی ع بود و او از
محمد بن الحنفیه رض علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنفند مختاریه تبع مختار بن عبید
که اول خارجی بود بعد از ان زبیری شد بعد از ان قول محمد بن الحنفیه اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد الحنفیه که دعوی کرد
امامت از پدر بدو منتقل شد رزامیه تبع رزام که کفت امامت از علی بمحمد بن الحنفیه رسید و از وی بپسر او هاشم و از هاشم بعلی بن
عبدالله بوصیت هاشم بیانیه تبع بیان بن سمعان النهدی که دعوی کرد با نتقال از ابی هاشم بدو و بتشبیه و حلول قایل شد اما
زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین اند و ایشان سه کروهند جارودیه تبع ابی الجارود که قایل شدند بر انکه امامت علی بوصف بود نه بنص
و از وی بحسن رسید و از حسن بحسین و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بزید و از زید بمحمد بن عبدالله الحسن بن الحسین سلیمانیه تبع سلیمان بن
جریر و ایشان امامت مفضول بر فاضل جایز داشته اند و از شیخین تبرا نکرده صالحیه تبع حسن بن صالح و ایشان از شیخین تبرا کنند ناصریه تبع
شریف ناصر الکبیر که در املی مدفونست کیا ابوالحسینیه تبع شریف کیا ابوالحسین که در دیلم مدفونست اما امامیه کروهیند که قایل
شدند بر آنکه امامت بنص و تعیین از آن علی بود و از وی بنص بحسن رسید و از حسن بحسین و بعد از حسین خلاف کردند بعضی کفتند از
حسین بفرزند حسن که حسن المثنی بود منتقل شد و از وی بفرزندش عبدالله و از وی بفرزندش محمد و از وی ببرادرش ابراهیم و ایشان در
ایام منصور خروج کردند و هر دو کشته شدند و کروهی کفتند از حسین بفرزندش زین العابدین نقل کرد و از زین العابدین
بمحمد باقر و بعد از وفات کروهی شدند واقفیه که بر باقر وقف کردند و کفتند او دیکر باره بیاید و امام منتظر اوست جعفریه
که قایل شدند با نتقال امامت بجعفر الصادق ع ناووسیه که منسوبند بناوسیه و بعضی کویند ناوس نام مردی بود و ایشان
دعوی کنند که صادق ع زنده است و مهدی اوست افطحیه و ایشان قایلند با نتقال امامت از صادق بپسر او عبدالله
الافطح اسمعیلیه که قایل شدند بر آنکه امام بعد از صادق پسر او اسمعیل است بنص او و ایشان دو کروهند مبارکیه که قایل
شدند بر انکه بعد از اسمعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد اما دیکر باره رجوع کرد باطنیه که زعم ایشان آنست که امامت بعد از محمد بن
اسمعیل در فرزندان او ماند و میان ایشان اختلاف بسیار است و ملاحده از ایشانند موسویه که قایلند بامامت موسی بن
جعفر بنص پدر او که فرمود سابعکم قایمکم و هو سمی صاحب التوریة در موت او خلاف کردند کروهی توقف نمودند و کفتند
معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشانرا مطیریه خوانند و کروهی بموت او جازم شدند و ایشانرا قطعیه خوانند و جمعی
کفتند نمرد و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان ازو تجاوز نکنند و بنا بر این ایشانرا واقفیه خوانند احمدیه کروهی اند که قایل شدند
بامامت احمد بن موسی رضویه قایل شدند با نتقال امامت بعلی بن موسی الرضا و اینها باز خلاف کردند بعضی قایل شدند بر آنکه

بعد از وی پسرش حسن بن الرضا بود و بعضی کفتند حسن بن الرضا بود و بعضی کفتند محمد بن الرضا الجواد بود و اینها که قایل شدند بامامت
محمد بن الجواد کفتند امام بعد از وی پسرش علی الهادی بود و بعد از ان پسرش حسن العسکری و بعد از وی خلاف کردند و کفتند که حسن
عسکری نمرده و قایم منتظر است و بعضی کفتند مرد اما باز زنده شود و قایم او باشد و بعضی توقف نمودند و بعضی کفتند بمرد
و سریه او آبستن بود و بعد از وفات او فرزندی در وجود آمد و کروهی دیکر کفتند امامت بعد از وی برادرش جعفر منتقل
شد و بعضی دیکر کفتند ببرادرش محمد منتقل شد و اکثر بر آنند که به پسرش محمد بن الحسن و این هر سه طایفه را اثنا عشریه خوانند
اما غلاة کروهی اند که در حق ائمه خود غلو کردند تا بحدی که بر ایشان بالهیت حکم کردند و ایشان بتشبیه و بحلول و رجعت
و تناسخ قایلند و ایشانرا در اصفهان خرمیه خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان ذقولی و در ماوراء النهر مبیضه و ایشان
چند فرقه اند سبائیه تبع عبدالله بن سبا که اول یهودی بود و یوشع بن نون را خدا کفت و بعد از ان از یهودیت تبرا کرد و علی را
خدا خواند و زعم او آنست که علی زنده است و در ابر مستور شده و آواز رعد او از اوست و برق تازیانه اوست و او در آخر
الزمان بزمین آید و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد کاملیه تبع ابی کامل و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه
ترک بیعت با علی و طعن بر علی زنند بواسطه ترک حق و کویند امامت نوریست که بتناسخ از شخصی بشخصی رسد و در بعضی علی ع هو
اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامت علیائیه تبع علیا بن ذراع و ایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و کویند او محمد را بخلق
فرستاد و پیغمبر را مذمت کنند عینیه و ایشان بالهیت محمد و علی قایل شدند لکن علی را بر محمد تفضیل کنند میمیه و ایشان
نیز بالهیت هر دو قایل شدند اما محمد را بر علی در الهیت تفضیل نهند و کروهی بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل
لبسوتیه شده اند و کویند ایشان هر پنج یک چیز بود و روح در ایشان علی السویه حلول کرده و هیچ یکی را بر دیکری تفضیل نهند مغیریه تبع مغیرة
بن سعید العجلی که در اول قایل شدند بر آنکه امام بعد از محمد باقر ع محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی است که بمدینه خروج کرد
و کفت او نمرده زنده است و بعد دعوی نبوت کرد و در حق علی غلو نمود و کفت حق تعالی جسمیست اعضا او بر مثال حروف هجا
و بر سر او تاج است از نور و آیه یحری که با فرید بخط محمد علی بود و آن امانت که بر آسمان عرض کرد و ایشان ابا نمودند منع امامت علی بود
که ایشان از منع آن ابا نمودند اما چون بر آدمیان عرض کرد عمر ابوبکر را بر آن داشت تا او تحمل آن امانت که منع امامت علیست کرد
و ظلوما جهولا او را خوانند منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول خود را منتسب بمحمد الباقر کرد و چون محمد از وی تبرا نمود
و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی بر آسمان رفت و حق را بدید و حق تعالی دست بر سر او مالید
و کفت ای فرزند برو و خلق را دعوت کن و او را الکسف ساقط خواند و کفت بهشت مردیست که خلق را بولای او دعوت میکند
و دوزخ مردیست که خلق را بمعادات او دعوت میکند و اول کسی که حق تعالی بیافرید مسیح بود و بعد از وی علی خطابیه تبع ابی الخطاب
محمد بن الاجدع در اول بامامت صادق ع قایل بود چون صادق بواسطه غلو از وی تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی
امامت کرد و کفت ائمه در اول پیغمبرانند و بعد از ان بمرتبه الهیت رسند و کفت صادق و آبا او پسران خدایند و الهیت نوریست
در نبوت و نبوت نوریست در امامت کیالیه تبع احمد بن الکیال از داعیان اهل بیت بود بعد از ان بخود دعوی امامت کرد
و کفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم و او از متکلمان شیعه بود بعد از ان
دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مشابهتی باشد و الا بر وجود او دلالت نکردندی و کویند کفته است حق تعالی هفت شبر است
از اشبار خود و در مکانیست مخصوص و متحرکست و حرکت او فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق تعالی همین سخن نکویند

وکویند معنی ان الی ربک المنتهی آنست که چون سخن بخدا رسید از سخن امتناع کن نصیریه و ایشان لفظ اله برائمه اهل البیت اطلاق
کنند و کویند چون روحانیات در اجسام جسمانی ظاهر میشود چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد و شیطان بصورت
هر شخص که ظاهر میشود پس حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی که فاضلترین همه خلق باشد ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر
شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از وی اولاد او حق تعالی بصورت ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن میگفت و اهل
فروع دو کروهند اصحاب حدیث و اصحاب رای بنا بر ان اصحاب حدیث خوانند آنرا که در تحصیل احادیث و نقل
اخبار مبالغه نموده اند و بنا احکام بر نصوص نهاده اما اصحاب رای ابو حنیفه است و اصحاب او بیحیی ابو یوسف یعقوب بن
محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع البلخی و ایشانرا اینرا
اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام بر قیاس نهاده اند و ارباب اهوا نیز چند فرقه اند فرقه اولی صابیه و ایشانرا اصحاب
جهت آن خوانند که از سنن حق میل کرده من صبا یصبو و ایشان کویند صانع اجل از قید رجال و صابیه چهار طایفه اند
روحانیه بفتح راء از روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از سمت حدثان و چون بنده کان از
معرفت جلال او و ادراک کمال او عاجز اند باید که تقرب بوسایط کنند و آن وسایط را که روحانیات مقدس اند ارباب و الهه
خود دانند تا بوسیلت و شفاعت ایشان بحق نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس شهوات و ملکات ذمیمه پاک کردانند
و در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیت حاصل شود و ایشان نسبت خود بشیث و ادریس علی نبینا و علیهما السلام
کنند اصحاب هیاکل که سیاره پرستانند و ایشان کویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکلند زیراکه روحانیات از ما
غایبند و هیاکل کواکب سیاره را خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام
و ساعات و لیالی را بر ایشان قسمت کنند و صور و اشخاص و امصار و اقالیم را بر ایشان نسبت دهند چنانکه هر مهمی که خواهند
وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات بخوانند و حاجتی بسازند و تبخیر و تعزیم و طلسمات را بغایت اعتبار کنند و بیشتر کتب
سحر و کهانت و مانند آن ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان کویند وسایط میان ما و رب
الارباب روحانیات نتوانند بود زیراکه از ما غایبند و هیاکل نیز هم نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه
چیزها باید که بوشتر نصب العین ما باشند تا بواسطه آن هیاکل تقرب جوییم و بواسطه هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات
برب الارباب پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جوهری که خاص باشد بدو صورتی سازند و آنرا عبادت کنند حرنانیه
و ایشان کویند صانع معبود واحد است بذات و اصل و ازلیت و کثیر است بتکثیر اشخاص در رویت ان کواکب اند و اشخاص
ارضی خیره کامله چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی و تقدس در صورت اشخاص خود را اظهار کند و اشخاص متشخص شود
و وحدت ذاتی بدان باطل نکردد و کویند حق تعالی افلاک را با نجم در روست ابداع کرد و کواکب را مدبرات عالم سفلی کردانید
و کواکب را اباء خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را موالید و کواکب نیز ایشان هم حی ناطقند و در هر سی و شش
هزار و چهارصد و بیست و یک سال طبیعت کل از هر نوعی از انواع کاینات دو شخص احداث کند یکی نر دوم ماده و چون
دور تمام شود نسل انواع ایشان منقطع کردد و ابتدای دوری دیکر شود و کویند قیامت موعود اینست فرقه دوم فلاسفه
که بحث در موجودات طبیعی و الهی بمناهج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و فلسفه بمعنی محبت حکمت چه فیلا بزبان
یونانی محب را خوانند و سوفا حکمت و ایشان بحسب آرا و اختلافات فرق بسیار اند و ایشان هر چند بوحدت صانع قدیم

قایلند

قایلند و از و نفی تشبیه و تحیز و جسمیت و جهت و سایر صفات نقص کنند اما کویند از و بیواسطه بتحریک مصنوع
صادر نتواند شد و تا نیز او در مصنوعات بر سبیل ایجابست نه بر طریق اختیار و عالم قدیم است و حشر و نشر جسمانی نخواهد
بود و اوایل ایشان تالس و انکساغورس و دیمقراطیس و افلاطون بوده و بیشتر اینها رواقی بوده اند و نقل چنین است که ایشان
کفتند صانع قدیم عقلست و بالای او هیچ چیز نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی ببدنی دیکر نقل کنند و فلو
و دیمقراطیس و ابقراط که واضع است و بطلیوس و کیوفانس و هرقل رومی و سولون شاعر و بینه و اسقورس و اقلید
واضع هندسه همه تابع ایشان بوده اند و آخر ایشان ارسطاطالیس بود که تدوین منطق و حکمت مشایی کرد و اسکندر
ملک یونان و فرفوریوس و توفلس که شبه بسیار در قدم عالم آورده است و تامسطیوس که شارح کتب ارسطو بود و اسکندر
و فرفوریوس و اینها از فلاسفه مشائین بوده اند و ایشان و رای عقل مبادی دیکر ثابت کنند و از مبدا اول و علت اولی خوانند
و اکثر طبیعیان و مهندسان نفی صانع و نفوس کنند و کویند مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی
و همیشه چنین بود و خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است و نقل کنند که بطلیوس و جالینوس همین مذهب داشته و
از حکماء اسلام ابو نصر فارابی نیز قایل شده بآنکه صانع عقل محض است اما شیخ ابو علی سینا در اکثر امور تابع ارسطو بوده و اکر
در ایراد اقاویل هر یک شروع رود بتطویل آنجامد فرقه سیم عرب و ایشان چهار کروه اند کروه اول آنها که در تحصیل
معارف و حکم میکوشند و علم کهانت و رؤیا و علم انساب و انواء و غیر نیبند و ایشانرا محصله العرب خوانند کروه دوم
آنها که بهیچ چیز از علوم التفات ننمودند و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند و ایشانرا معطله العرب کویند کروه
سیم آنها که واجب الوجود را فرزند اثبات کنند و کویند ملائکه دختران اویند و جمیع شرایع و ادیان را منکر شدند کروه
چهارم آنها که عالم را صانعی قدیم اثبات کنند و کویند نظام دنیا بی شریعتی از شرایع صورت نبندد اما حشر و نشر و ثواب
عقاب نخواهد بود فرقه چهارم اهل هند و ایشان چند طایفه اند اول براهمه منتسبند بابرهام یا برهما و برهما طبیعت را خوانند
و بعضی کویند برهما پیغمبر است مانند فرشته که همیشه زنده باشد ملائم و مدبر عالم و ادم عبارت از وست و ایشان چند
کروهند سمنیه که منتسبند بسومنات و ایشان منکر ادیانند دهریه که جاودانند بقدم دهر و انتساب حوادث بدو و نبوت
که قایلند بعلت ابرهیم و مایل باین صابیان و مقدم ایشان آنست که برهمن ایشان بود و فلاسفه و ایشان در علم و عمل بر طریق
حکما بوده اند و مقدم ایشان فلانوس بود سا کرد فیثاغورث طایفه دوم بلده و ایشان کویند بد شخصیست در عالم
که او از کسی نزاید و هرکز طعام و شراب نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد و اول کسی که ظاهر شد اسم شاکمنی
یعنی مهتر شریف و کویند از وقت ظهور او تا وقت هجرت پنجهزار سال بود سیم بکره و ایشان قایلند بتاثیرات اجرام فلکی
و نجوم اما طریقه ایشان بخلاف طریقه منجمان یونانست چه ایشان بنا احکام بر اتصالات ثوابت نهند و زحل را سعد
اکبر خوانند و نیز منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند و ایشان از خواص چهارم مرتاسخیه و ایشان کویند اجزای
عالم در صدد ترقی و استکمالند و هر نفسی که در صورت مزاج عنصری کمالات حاصل نکرده اند از بدن مفارقت کند اکر چنانکه
حال المفارقه خلقی و صفتی انسانی بر وی غالب بود بصورت انسانی دیکر متعلق شود و استکمال خود را دیکر باره متعرض کردد
و آنچه در صورت اول از کمالات از وی فوت شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا آنکه بمرتبه ملکی رسد و اکر حال المفارقه
خلقی یا صفتی حیوانی بر وی غالب بود بصورت که آن صفت از خصایص اوست ملتبس شود و بان در مراتب سیر کرده تا بمرتبه

رسد واز آنجا بدرجه ملکی رسد وبکمالات حقیقی پیوندد واین تلبس را مسخ خوانند واکر حال المفارقه غالب بر نفس صفت نباتی
باشد در حال بصورت نباتی متلبس شود وانرا فسخ خوانند واکر بصورت جمادی متلبس شود انرا رسخ کویند نهم دینکیرکه
افتاب پرستند وایشان کویند افتاب را نفسیست وعقلی دهم عبدة القمر زعم ایشان آنست که قمر فرشته است وتدبیر عالم سفلی
امور جزوی بدو مفوض است هفتم جلهکیه یعنی پرستندکان آب وزعم ایشان آنست که آب فرشته است با او فرشتکان دیکر
واصل همه چیزها ازوست هشتم اکنواطریه یعنی آتش پرستان وزعم ایشان آنست که آتش بر همه چیزها مسلط است ودر ذات خود
احتیاج بغیر ندارد بخلاف دیکر عناصر که بدو محتاجند نهم عبدة الاوثان وایشان سرکروه هند مهاکالیه وبرکهکیه ودهم مینکیه
یازدهم روحانیه وایشان بردین صابیانند دوازدهم کاهلیه وزعم ایشان آنست که شیث فرشته بود بصورت آدمی خاکستر برخود
مالید وکلاهی سرخ از نمد بر سر نهاده برایشان آمد سیزدهم [illegible] وایشان کویند که [illegible] فرشته بود بزرک بصورت
آدمی ظاهر شد واو دو برادر داشت او را بکشتند واز پوستش زمین ساختند واز استخوانهای او کوهها واز خون او دریا این جمله
در کتاب ملل ونحل مذکور است ودر بعضی از کتب تواریخ یافته ام که هنود پیغمبران بسیار اثبات کنند وکویند صاحب شریعت
از ایشان شش بوده اند وهر یکی را از ایشان علیحده دینیست وامتی هر یکی چند صنف از بت پرست وآفتاب پرست وغیر آن وزعم
معتقدان ماهی شور آنست که او از کسی نزاد و[illegible] دارد سه جسم است یکی آفتاب ودوم ماهتاب وسیوم آتش واتباع
او سماع ورقص بسیار کنند واصحاب وشن ارباب ریاضت باشند واتباع برهما آتش پرست واتباع ارهنت کویند بلند
چهار هزار ارهنت خواهند بود وبعد از آن آفرینش باخر رسد واتباع ناسک بهشت ودوزخ را انکار کنند وکویند انبیا
هیچ کیاهند که میرویند ومیریزند واتباع ساکونی سرکروه اند یکی سراوک وایشان کویند ساکونی ماهی بی دشوار نمود سعی
بسیار کرد تا ملک خود را خلاص کنم وارشاد دیکری هیچ حال از خانه یاید دوم [illegible] وزعم ایشان آنست که اکرچه برابر [illegible]
واقف نشوند اما اهل دنیا را از بلا خلاص دهند وزعم ایشان آنست که خلق را ارشاد کنند وبر اسرار ورموز ساکونی واقف
وساکونی را کتابیست نام آن ابدرم یعنی اول وآخر کتابها واز ساکونی نقلست که کفت همه پیغمبران یکی اند در معنی وهر چند بیایند
ودین خود تازه کنند وهمه پیغمبران یکسخن کفتند ودر ولادت ساکونی معجزات بسیار نقل کنند چنانکه کویند در زمین هند در
شهر کیلواس پادشاهی بود نام او شد عودن یعنی مرد پاک اندرون زنی داشت نام او ماناما یعنی بزرک که چنانکه اوست اورا
نشناسد آن شب بخواب دید که ماه وآفتاب را بخورد ودریا را به یک دم درکشید وکوه قاف با اتش او شد وچون بیدار شد این خواب را
باشوهر بکفت شد عودن معبران طلب داشت واز این خواب سوال کرد کفتند او را پسری شود که پادشاه جهان باشد یا نبی که همه خلق
او را سجده کنند بعد از مدتی ماها ما ابراء تفرج وتماشا بباغ رفت وبناخن درختی دراویخت وبازی میکرد در آنحالت پسری ازو
در وجود آمد ودر همان ساعت برخاست وهفت قدم بنهاد ودر هر قدمی کلاهی بشکفت وکنجی ظاهر شد وهم در آن دم بسخن آمد
وکفت من هشتاد هزار بار بصورت مختلف بدنیا آمدم واین زادن بار زیبا منتها کنون پاک وروحانی شدم ودر آنقدم
چهار فرشته بیامدند واو را با آب باران بشستند ودر بتخانه بردند بتان همه در روی افتادند وبر سجده کردند چون بحد بلوغ
رسید حق بدنیا [illegible] پدر او را در حصاری کرد فرشتکان کوه قاف بیامدند واو را از آنجا بیرون آوردند او مدت شش ماه بر سر
سنکی بنشست وغذا او هر روز یک دانه عدس بود پس در آسمان فرشته ایست که او را [illegible] خوانند وهزار چشم دارد بیش او امد وکفت
وقت آن آمد که خلق را دعوت کنی او از آنجا بزیر آمد ودعوت خلق کرد وزعم ایشان آنست که آن کوه که در سراندیب وشهور بکوه

ادم

آدم کوه راوست ودندان که هندوان آنرا ساکونی خوانند دندان اوست ودندان ادم وغرض از ذکر امثال این ترهات تنبیه
علی آنست که ارباب خرد بالتزام دین اسلام سپاس شاکر باشند وبدانند که اهل ضلالت در تیه جهالت کرفتارند والحمد لله رب
العالمین فن پنجم از کتاب نفایس الفنون در علم انساب که عبارتست از شناختن اصول وفروع اهل اقالیم عموما وتحقیق
تشعب وتکثر سادات خصوصا بدانکه انسانرا ده طبقه نهاده اند اول جذم که آن قطع است یعنی نسب بجایی رسد که از آنجا
تجاوز متعذر است بسبب کثرت اختلاف در آبا واسامی ایشان وآن یا بعدنانست یا بقحطان چه رسول علیه السلام فرمود لا تنسب فوق
قحطان دوم جمهور یعنی اجتماع وکثرت بنی جمهرة الانساب ای مجموعها سیم شعب چهارم قبیله [illegible] قال الله تعالی
وجعلناکم شعوبا وقبایل پنجم عماره وجمع او عمایر کنند ششم بطن هفتم فخذ هشتم عشیرة وآن قوم را کویند که بدیشان چهار پشت
باشد واسو نیز خوانند نهم رهط دهم فصیله وآن اهل وخاصه شخص را کویند وجمع او فصایل کنند قال الله تعالی وفصیلته
التی تؤویه مثلا بنسبت با رسول الله علیه السلام خزیمه بنی عدنان باشند وجمهور بنی نزار وشعب بنی مضر وقبیله جندف وعماره اولاد الیاس
بن مضر وبطن بنی کنانه وفخذ قریش وعشیره بنی قصی ورهط بنی عبد مناف وفصیله بنو هاشم ودر دیوان النسب مذکور است که
انتساب بنی آدم بعد از طوفان نوح علیه السلام است واو را چهار پسر بود از آنجمله یکی که او را یام نام بود ویقول کنعان بطوفان هلاک شد
وسه دیکر حام وسام ویافث اند واهل جهان از نسل ایشانند وسام را پنج پسر بود ارفخشد ارم لاود غیلام اشود واکثر اهل شام
ودیار یمن وعراق از نسل او باشند وکویند [illegible] ومداین را او بنا نهاد واهل ارمن از نسل ارم وکویند ارم را پانزده پسر بود طسم جدیس
ویار عاد ثمود صحار جاسم علی عبیل جرهم اسیم ناش عبیر جول عوص طسم بعمان وبحرین فرود آمدند واهل حجاز از نسل او اند
وجدیس بزمین یمامه رفت ویار بزمینی که بدو باز میخوانند وعاد بیمن وثمود میان حجاز وشام واکر تفصیل ذکر هر یک شرح رود
بطول انجامد وحام را ده پسر بودند کوش فوط زغاوه [illegible] نوبه هند وسند ومصر وکنعان واین بلاد را بدیشان باز خوانند
وحام را ابو السودان جهت آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد زنج وهند وسند باشند ویافث را هشت وسه پسر بودند کیومرث ماجوج
غراش [illegible] حوان سویل بارح [illegible] عامور بوحام مصیصر [illegible] همدان خراسان
خوارزم [illegible] واین بلاد را بدیشان باز خوانند ویافث را جهت آن ابو الاتراک کویند که اکثر نسل او در ترکستان وختای باشند
وبعضی کویند نوح را پسری دیکر بود بر باطل نام واو را چهار پسر بود [illegible] نغاس وکابل ونسل این چهار در دیار [illegible]
وماچین اند وبعضی آنکه کویند انکه بطوفان هلاک شد بر باطل بود وهود علیه السلام از نسل ارفخشد بن سام بود وارفخشد را دو پسر بود شالح
وقینان وهود علیه السلام از نسل شالح بود وشالح را پسری عابر نام بود وکویند هود پیغمبر علیه السلام او بود وبزبان عربی [illegible]
سریانی [illegible] بود وابو الفتح در جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود واین سخن نزدیکتر است چه حق تعالی
فرموده والی عاد اخاهم هودا فی الجمله رسول علیه السلام از نسل عابر بود وعابر را دو پسر بودند قحطان وفالغ وقحطان اکثر بلاد یمن را
عمارت کرد واو را پسری بود یعرب نام کویند اول کسی که بزبان عربی سخن کفت او بود واکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند از
نسل قحطان اند ورسول علیه السلام از نسل فالغ بود واو را چهار پسر بودند ارغو قینان [illegible] ورسول علیه السلام از نسل ارغو بود
واو را پنج پسر بودند ساروغ نعمان [illegible] وطاشم وطولان ورسول علیه السلام از نسل ساروغ بود واو را یک پسر بود ناحور نام
واو را دو پسر بودند تارخ وعوص وایوب از فرزندان عوص بود وابو علی الطبرسی در مجمع البیان آورده است که ایوب از
فرزندان اسحق بود وعوص بن رازخ بن روم بن عیصاب بن اسحق بن ابراهیم بود ودختر یعقوب در حباله او بود ویعقوب ظاهر

پسر ادوم

زاده لاقمان نبی بود و رسول ع از ناخ بود و بعضی گویند از لاجی بود و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را سه پسر بودند ابرهیم ع
ناحور هاران و رسول ع از نسل ابرهیم بود و ابرهیم را هشت پسر بودند اسمعیل و اسحق و شوخ یشاق و مدان و مدیان و زمران و یقشان
و تجیسم از فرزندان مدیان بود و پدر ایوب بن عیفان مدیان بود و رسول ع از نسل اسمعیل بود و اسمعیل را پسر قیدار بود
و قیدار را پسر حمل بود و حمل را پسر نبت بود و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر هیسع بود و هیسع را پسر الیسع بود و الیسع را پسر
ادد بود و ادد را پسر عدنان و محمد بن اسحق در سیرة النبی آورده است که اسمعیل را یازده پسر بودند تا بنشطیب ادبل منشا ماشی و ملوان یطور نیس
قیدار و رسول ع از نسل نابت و نابت را پسر یشجب بود و یشجب را پسر یعرب و یعرب را تارخ و تارخ را ناحور و ناحور را پسر مقوم و مقوم را پسر ادد و
ادد را پسر عدنان و بواسطه کثرت اختلاف در روایت رسول ع فرمود کذب النسابون من بعد عدنان و معد را نزار دوازده پسر بودند
معد المنتخب نعمان و ضحاک ... باحولسند و رسول ع از نسل معد بود و معد را پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بودند مضر
ربیعه ایاد انمار و رسول ع از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس و عیلان و از نسل عیلان قبایل بسیار بودند و رسول ع از نسل الیاس
بود و الیاس را سه پسر بودند عمرو عامر عمیره و مادر ایشان را لیلی نام بود گویند روزی شتران ایشان از خرگوش برمیدند لیلی
و عامر و عمرو در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت ما لک تخندفین یعنی چرا شتابی و او را نام خندف شد و عامر خرگوش را
بگرفت و عمرو شتران را بازگردانید پس عمرو عامر گفت انا ادرکت الابل فاطبخ صیدک عمرو را مدرکه نام نهاد و عامر را طابخه و عمیره چون کاری
نکرده بود در گوشه خانه نشسته او را قمعه خواندند و رسول ع از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول ع از نسل خزیمه
و خزیمه را سه پسر بود کنانه اسد هون و رسول ع از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر ملکان عبد مناف عمرو ملکان مالک و رسول ع
از نسل نضر بود و نضر را دو پسر بودند مخلد مالک و رسول ع از نسل مالک بود و مالک را پسر فهر و قریش عبارت از وست و این لفظ را
از تقرش گرفتند زیرا که تقرش تجارت است و اکتساب و چون او پیوسته تجارت کردی او را قریش نام نهادند و نیز گویند قریش جمع است
بعد از تفرق و چون ایشان بعد از آنکه متفرق بودند جمع شدند ایشان را قریش خواندند و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب
عمرو حارث و رسول ع از غالب بود و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم و لوی و رسول ع از لوی بود و لوی را هشت پسر بودند
کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف جشم و رسول ع از کعب بود و او را سه پسر بودند مره عدی هصیص و عمر ... از نسل
عدی بود و رسول از نسل مره و مره را سه پسر بودند کلاب تیم یقظه ابو بکر از نسل تیم بود و رسول ع از نسل او و این ایشان بود
و کلاب را دو پسر بودند قصی و زهره و رسول ع از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر بودند هاشم و عبد الشمس امیه مطلب عثمان
از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول ع از نسل هاشم و هاشم را شش پسر بودند عبد المطلب فضله ابو صیفی
اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی ع دختر اسد بود و رسول ع از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهارده پسر بودند عبد الله
ابو طالب حمزه و عباس عوام امیه عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر عبد اقعو مقوم ضرار و رسول ع از پشت عبد الله
بود نسب او اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع بن سلامان بن نبت
ابن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن
مالک بن متوشلح بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و علیه السلام و رسول ع ...
عقد آورد و اول خدیجه بنت خویلد را و بیست و چهار ساله بود ... ساله بود و ...

(حاشیه: و ما ادن طیما — یعرب یشجب را پسر — بن الهمیسع)

نخاست

نخاست دوم ام سلمه بنت امیه سیم سوده ابنة زمعه چهارم عایشه ابنة ابی بکر و او را در مکه عقد بست و چون به مدینه آمد در خانه برد پنجم
حفصه ابنة عمر ششم ام حبیبه ابنة ابی سفیان هفتم زینب ابنة خزیمه هشتم میمونه ابنة الحارث نهم زینب بنت جحش دهم صفیه ابن
حیی بن اخطب و او از اسیران خیبر بود که علی ع بخدمت رسول ع آورد یازدهم ام شریک که نفس خود را برسول بخشید چنانکه قرآن بدان
ناطق است دوازدهم جویریه ابنة الحارث و رسول ع او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح آورد سیزدهم امامه ابنة نعمان و بعضی گویند
اسما ابنة نعمان و محمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره ابنة یزید الکلابیه و رسول ع او را و اسما ابنة نعمان را پیش از دخول رها کرد چهاردهم
و زینب بنت خزیمه پیش از رسول وفات یافتند چون او از دنیا رحلت کرد دیگر باقی بودند و رسول را صلوات الله علیه هفت پسر بودند
قاسم و عبد الله و طاهر و طیب و ابرهیم و پنج دختر بودند فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه بودند الا ابرهیم
که از ماریه القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت رسول فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاد و نسل رسول
از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه که جفت حضرت امیر المؤمنین علی بود و ابو طالب عم نبی را نسل از سه پسر بود عقیل ابو المساکین جعفر
الطیار و نسل ابو یزید عقیل بن ابی طالب از یک پسر ماند محمد نام و نسل محمد بن عقیل از دو پسر او عبد الله الاحول و نسل عبد الله از
دو پسر ماند محمد و مسلم و فرزندان ایشان در عراق عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابی طالب از یک پسر ماند عبد الله
نام و نسل عبد الله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان در عراقین بسیار باشند و ابو الحسن امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب را سی و دو فرزند بودند بیست پسر و دوازده دختر پسران حسن حسین محسن و محمد عباس الاکبر ابو بکر عمر الاوسط
محمد الاوسط محمد الاصغر عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عبد الله عباس الاصغر عثمان الاصغر عون و یحیی و دختران
زینب الکبری زینب الصغری رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیة الصغری ام هانی ام الکرام حمانه امامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و این جمله
حسن و حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بودند
از ام حبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا پیش حسین ع شهید شدند از ام البنین بنت حزام بودند و محمد
الاصغر و عبد الله از لیلی بنت مسعود الدارمیه بودند و نسل امیر المؤمنین علی ع از پنج پسر باز ماند از ابو الحسن السبط و ابو عبد الله الحسین
السبط و ابو القسم محمد و ابو الفضل العباس ابو محمد الحسن السبط ع شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمر او چهل و هشت
سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال و او را سیزده فرزند بود از آنجمله زید حسن المثنی زید و عمر و قاسم عبد الله و عبد الرحمن
حسن الاثرم طلحه ابو بکر و نسل او از چهار بود حسن المثنی و زید و عمر و حسین الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم منقرض شد و نسل حسن
المثنی از پنج پسر بودند ابرهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبد الله المحض ابرهیم الغمر را فرزندان بسیار بودند و ملوک یمن
از فرزندان او بند و باستقلال در یمن خلافت کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و بنی مجبر که نقبا حله
بودند و نقبا شیراز و اصفهان از اولاد حسن التج بن اسمعیل الدیباج از نسل او اند و از جمله اسمعیل الدیباج پسر ابرهیم بن الحسن المثنی
بود و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در مصر و حوالی شام اند و داود بن الحسن المثنی را فرزندان در عراق
بیشتر بودند و نقیب بن طاوس از نسل او است و جعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بودند و نقبا بصره از نسل او اند و عبد الله
بن المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان محمد ابرهیم و یحیی و ادریس بن عبد الله المحض در عهد هرون
الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب و جابلقا و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن المعتلی یحیی
بن الناصر لدین الله امیر قرطبه علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله بن عمر بن ادریس بن عبد الله المحض جابلقا بود

(حاشیه: جعفر الاصغر)

کرده مغرب

وملک الصوبرهو ابن ابرهیم بن محمد بن القاسم بن ادریس ملک بصره بود و احتشام او بدان منابه رسید که زین جنیبت او بده
هزار دینار خلعتی پوشانیده بودند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم بود و در حبس هرون الرشید درگذشت و اکنون نسل
او در حوالی مدینه و مغرب باشند و ابرهیم بن عبد الله المحض امامی از ائمه زیدیه و اکنون نسل او در خراسان و غزنین و
ماوراء النهر باشند و محمد بن عبد الله المحض که او را محمد بن النفس الزکیه میخوانند و او نیز امامی بود از امامان زیدیه و در مدینه
کشته شد و نسل او اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن عبد الله المحض را دو پسر بودند عبد الله الثانی و ابرهیم را پسری
بود امیر یوسف نام و امرا یامر در نواحی حجر و عراق از فرزندان او اند و عبد الله بن موسی الجون را پسری بود موسی ثانی او را
دو پسر بودند حسین و عبد الله حسین بن محمد بن موسی الثانی در ینبع امیر شد و فرزندان او امرا مکه و ینبع و حجاز شدند
و قاسم که امیر حرمین بود و چنان دلاور که مردمان او را سر ابن تن بر کندی از فرزندان او بود و اکنون نسل او در ینبع مقیم اند
و فرزندان عبد الله بن محمد بن موسی الثانی بعد از آن در مکه امیر شدند و اولاد ابو نمی که اکنون امرا مکه اند از نسل او اند و نسب
ابو نمی این است ابو نمی محمد بن سعد بن حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن
علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن بن علی بن ابی طالب را پسری بود حسین نام و او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل
و قاسم را دو پسر بودند محمد بن البطحانی و نسل او در مکه و در مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند و علاء الدوله همدانی از نسل
او بود و عبد الرحمن الشجری از نسل او در استرآباد و ری باشند و بنو فضایل که در مشهد امیر المؤمنین علی مقیم اند از نسل او باشند
اسمعیل بن حسین بن زید را پسری بود محمد نام که او را اعین گفتندی و او را دو پسر بود احمد و زید و این زید را دو پسر بودند
حسن و محمد که امیر طبرستان شد و او را الداعی الی الله گفتندی نام وی بخارا امیر شد و نسل او در ماوراء النهر باشند و اکثر بلخ و بسط
ذکر اولاد هر یکی شروع رود بتطویل انجامد و ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع
هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز عمر یافت و او را چهار پسر بودند علی اکبر علی اصغر جعفر عبد الله
و دو دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی الاکبر زین العابدین شهربانو ابنه کسری یزدجرد بود و مادر علی الاصغر لیلی ابنه
ابی مره و مادر جعفر قضاعی و مادر عبد الله و سکینه و مادر فاطمه ام اسحق ابنه طلحه و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقاتل
ذکر کرده اند که علی اکبر در کربلا کشته شد و بر این قول علی اکبر از شهربانو نبود چه اتفاق نسابه آنست که مادر زین العابدین علی بن الحسین شهربانو بود
الاکبر باز ماند و او روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ماه جمادی الاخری سنه ثمان و ثلثین بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقولی
ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را نه پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر ابو الحسین زید و عمر الاشرف
و عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله الباهر و بعضی عبد الله الارقط گویند و علی و حسن الاصغر و حسین و شش دختر خدیجه
مجیه و سیده ام حبیبه عبده خدیجه الصغری و نسل او از شش پسر باز ماند محمد الباقر و عبد الله الارقط و عمر الاشرف و زید
و حسن الاصغر و علی و نسل ابن علی بن علی در عراقین و در شام باشند و ایشان با فاطمیه مشهورند و نسل حسن الاصغر در مدینه
مانند و امرا مدینه از وی اند و نسل عبد الله الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابو الحسن زید بن علی الشهید که طایفه
زیدیه بدو منسوب اند از دو پسر باز ماند حسین و محمد بن محمد و یحیی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند و ابو جعفر
محمد بن الباقر روز سه شنبه و بقولی آدینه غره رجب و بقولی سیم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمد و پنجاه و هفت سال کم یکماه
عمر یافت و مادر او ام عبد الله ابنه الحسن بن علی بن ابی طالب بود در ذی الحجه سنه اربع عشر و مائه از دنیا رحلت کرد و او را

وابراهیم

پسری بود ابراهیم در دیار دیبر ملک شد نسل او اینجا مقیم اند و موسی بن عبد الله المحض را نیز

محمد و ادریس ادریس ملک حجاز بود و نسل او در اینجا ماند و محمد بن موسی الثانی را دو پسر بودند

و او را پسری بود زید نام

و بقولی پنجشنبه

رباب ابنه امرء القیس بن عدی

و علی اصغر

نسل او از زین العابدین علی

پنج پسر بودند ابو عبد الله جعفر الصادق و عبد الله و ابرهیم و عبید الله و رجا و علی و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم
ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق روز دوشنبه و بقولی صبح صادق در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود
و مدت شصت و پنج سال و هفت ماه عمر یافت و روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مائه در مدینه بدار البقا پیوست و او را
هفت پسر بودند ابو ابرهیم موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس علی عبد الله و سه دختر ام فروه اسما فاطمه
و خلفا بنو فاطمه چهارده تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل بودند و بنو الطیار و بنو شیبه که در دمشق
معروفند از نسل محمد الدیباج اند او در مکه و یمن خلافت کردند و لقب او امیر المؤمنین مامون بود و نسل او در عراق
و خراسان و ماوراء النهر باشند و امام المعصوم ابو ابرهیم موسی الکاظم روز یکشنبه و بقولی سه شنبه صفر سنه ثمان و عشرین
و مائه بود در ابوا که موضعی است میان مکه و مدینه در وجود آمد پنجاه و یکسال و پنجماه و هفت روز عمر یافت
و در عهد هرون الرشید در بغداد بمکر هارون بجوار رحمت حق پیوست و او را هجده پسر بودند علی الرضا
ابرهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هارون حسن احمد محمد حمزه عبد الله اسحق عبد الله زید الاصغر فضل سلیمان
و نوزده دختر فاطمة الکبری فاطمة الصغری رقیه حکیمه ام ابیها رقیه الصغری کلثم ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیه آمنه
حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان در اکثر بلاد بحجاز و مصر و مدینه و بغداد و موصل و عراق
عجم و شیراز و اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانها عباسیان بسوزانید و او را بدان سبب زید
النار خواندندی و ابرهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کرد او را ابرهیم الجزار گفتند و امام معصوم ابو الحسن علی
بن موسی الرضا روز جمعه یازدهم ذی القعده سنه ثلث و اربعین و مائه در مدینه بوجود آمد مدت پنجاه و پنج سال عمر
یافت و مامون خلیفه خطبه کرد و سکه بنام او کرد خواست که خلافت بدو تفویض کند در آن باب الحاح بسیار نمود
او قبول نکرد و کفت مرا از جفر و جامعه معلوم شد که این کار تمام نشود و در سنه ثلث و ثمانین بخراسان از دنیا رحلت
کرد و گویند جمعی بر این داشتند که او را زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین
و مائه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال بود و در زمان خلافت معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مائتین ببغداد
بجوار رحمت حق پیوست و او را دو پسر بودند ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان ابنا او را رضویه خوانند و
سادات قم از نسل ایشان اند و امام المعصوم ابو الحسن علی الهادی روز سه شنبه دوم رجب بقولی نیمه ذی الحجه
سنه اثنا عشر و مائتین بمدینه در وجود آمد و چهل و یکسال و هفت ماه عمر یافت و در زمان خلافت معتز روز دوشنبه
سیم رجب اربع و خمسین و مائتین بکید معتز در سر من رای بجوار حق پیوست و او را چهار پسر بودند حسن العسکری
حسین محمد جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهت آنکه دعوی امامت کرد او را صد و بیست فرزند
بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری روز دوشنبه هشتم
ربیع الاول سنه اثنین و ثلاثین و مائتین در وجود آمد و مدت بیست و شش سال عمر یافت و در روز دوشنبه هشتم
ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سر من رای بجوار رحمت حق پیوست و او را یک پسر بود ابو القاسم محمد المهدی
صاحب الزمان در شب نیمه شعبان مابین طلوع صبح سنه خمس و خمسین و مائتین بسر من رای در وجود
و مادر او ام ولد بود نام او نرجس بنت یشوعا قیصر روم او در روم بخواب دید که رسول با علی و فاطمه حسن العسکری

و بقولی روز دوشنبه منتصف ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بمدینه

بیستم

و مقدم

روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه

و بقولی پنجشنبه

نامون

پیش سر من رای آوردند و از برای حسن العسکری خطبه کردند و مریم او را باسلام فرمود و از نصل بنیت نهی کرد و چون ببلاد شد صورت
حسن العسکری را در خواب شب دیده بود بر جای نقش کرد و چون پدر او بجنگ اهل اسلام آمد از پدر درخواست
کرد که در سفر تا با او باشد چون التقاء صفین شد پنهان از پدر صلاح پوشید و خود را در لشکر مسلمانان انداخت
او را اسیر کردند و هیچکس را مجال نشد که دست بدو نهد و با هیچکس سخن نگفت تا ببغداد آوردند جامیان امیران خلق اسراجی
او متفرق شده بودند و بدان در لغ شده که هر چه باشد بفروشند هر کرا از خریداران که بر او عرض کردند رضا نداد
میگریست و میگفت خود را هلاک کنم تا حسن العسکری رسول الله ع را بخواب دید که فرمود حلال خود را از میان اسیران
بیرون بر حسن چون روز شد بنخاس خانه رفت و از احوال اسرا تفحص کرد و او را پیش حسن آوردند آن جمال حسن بدید
در دامن او زد میگریست حسن او را بخرید و بخانه برد و محمد از او بود و در احوال محمد بن الحسن امت خلاف کرده اند در
بعضی کتب آمده است که او مدت هفت سال پنهان از ترس خلفا در سر من رای و حوالی آن پنهان بود و بعد از آن غایب هفتاد و چهارم
شد و پیش شیعه اثنا عشریه چنانست که او هفت سال بود و بقولی هفده سال چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در
سرداب بخانه خود در رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند که خضر و الیاس زنده است چه زمین از وجود امام معصوم
نشاید که خالی ماند و صاحب الزمان که جمیع اهل اسلام بخروج او قایل اند و احادیث بسیار در شان او وارد است
و ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب که بحنفیه مشهور است و در دو شنبه سنه ست و عشر از هجرت عالم را بوجود آمد و مدت
و بهجال العمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد عبد الملک مروان وفات یافت جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است
و او را سه پسر بود ابو هاشم و علی و جعفر و جعفر را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری بود عون نام و ابو هاشم
که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب وصایای امیر المؤمنین علی ع از او بستدند و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند
و عمر بن علی بن ابو طالب را پسری بود محمد نام و او را چهار پسر بودند عبید الله و جعفر الاملح و عمر و عبد الله نسل عبید الله
در بغداد و نیل باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمر در عراق عرب و نسل عبد الله از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد
نسل یحیی در مشهد حسین ع و نسل احمد در عراق عرب و شام و نسل محمد از دو پسر ماند قاسم و جعفر قاسم ملک الطالقان شد
و برادر محمد بن قاسم بعد از و همچنان حاکم بود و جعفر المؤید من السماء لقب کردند و او را در مولتان حاکم کردند و در سند
و او را پنجاه پسر بودند یکی از آن جمله عبد المجید بن جعفر در هند ملک الجم شد و عبد الجبار در بلاد سیستان ملک شد
و نسل فرزندان جعفر اکنون در هند و سند و فارس و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد باشند و ابو
الفضل عباس بن علی بن ابی طالب ع را پسری بود عبید الله نام و عبید الله را پسری بود حسن نام و حسن را پنج پسر بودند عبید الله
عباس حمزه ابراهیم فضل عبید الله امیر حرمین شد و قاضی بود و اول کسی که از اولاد علی بن ابی طالب در زمان عباسیان حاکم
مکه و مدینه شد او بود و عباس بن حسن را پسری بود عبد الله نام فرزندان او در یمن و مکه و مدینه و کوفه و مشهد حسین
و مشهد موسی و الجواد باشند و نسل حمزة بن الحسین در طبرستان و مرو و هراة الله و ابراهیم بن الحسن را [illegible]
پسری بود نام او علی الاعرج و نسل او در دیار مصر باشند و فرزندان فضل هم در آن دیار باشند و علما هر چند در وقت
جهت تصحیح نسب سادات و ضبط انساب هر یک کتب و تالیفات مطول ساخته اند تا اگر کسی خود را بدیشان نسبت کند تحقیق
آن توانند کرد والله اعلم بالصواب فصل ششم از کتاب نفایس الفنون در علم غزوات که عبارتست از ابتدا و کیفیت مطلب علم غزوات
فن

حروب و غزوات و حین الفتح که از ارباب دین و دولت و خداوندان باس و شوکت نقل افتاده و قصاص و شعرا
در بیان آن مبالغه غزوه و آنچه خواسته الحاق کرده زیاده از آن بود که در این مقام بشرح و بسط آن قیام توان نمود
بغزواتی چند که میان اهل حق و باطل واقع شده اکتفا کرده شد نقل صحیح است که مجموع غزواتی که میان پیغمبر ص
و میان کفار واقع شد شصت و پنج بود و بیست و هفت غزو بنفس خود رفت و در سی و هشت لشکر فرستاد غزوه اول
غزاء ابوا چون از هجرت یکسال برآمد و اسلام قوی شد کفار قریش همچنان در عداوت رسول ص مبالغه مینمودند و مسلمانان
از دست ایشان در زحمت حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که کار اسلام رفعت بالا گیرد که بر مکه مستولی شود خاطر او بر تسویه
در بند آن بود که قصد ایشان کند و قبیله بنی ضمره میان مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یکدل و یکزبان بودند و
هر آنچه واقع می شد در مدینه ایشان را اعلام میکردند رسول ص سعد بن عباده را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و بقصد
بنی ضمره لشکر کشید چون بابوا رسید روسای بنی ضمره با تحفه و هدایا بخدمت رسول ص آمدند و عهود و مواثیق رضا را و حاصل
کردند رسول ص از آنجا باز گردید و بمدینه آمد غزوه دوم بواط که هم در این ماه واقع شد سبب آنکه گروهی از قریش بقصد
مسلمانان از مکه بیرون آمده بودند و در راه بهر که رسیدند غارت میکردند پیغمبر ص از این خبر یافت و آهنگ ایشان کرد چون بنزدیک
رسید که آنرا بواط خوانند ایشان از آن آگاهی یافتند و بگریختند پیغمبر ص یک روز آنجا اقامت فرمود تا هزیمت ایشان تحقیق
کرد بعد از آن باز گردید غزوه سیم غزاء عشیره بود چون رسول ص از غزوه بواط مراجعت فرمود سه ماه در مدینه مقام
کرد خبر دادند که جمعی از قریش بجانب ینبع آمدند و حاکم ینبع هم از قریش بود رسول ص ابی سلمة بن عبد الاسد را بنیابت در
مدینه بگذاشت و با لشکر قصد ایشان کرد و چون بمنزل رسید که آنرا عشیره خوانند چند روز آنجا اقامت فرمود و روسای
قبیله بنی مدلج در میان آمدند و بر آنجمله صلح دادند که اهل ینبع با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند که در صلح [illegible]
غزوه بود که رسول ص علی را ابو تراب نام نهاد غزوه چهارم غزاء بدر الاولی بعد که چون رسول از غزوه عشیره باز گردید
چند روز در مدینه بود که کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه در آمد و چهارپایان اهل مدینه را از صحرا بغارت برد رسول ص
زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر در عقب ایشان روان شد چون بوادی صفوان رسید خبر
دادند که لشکر قریش براهی دیگر رفتند رسول ص از آنجا باز گردید و این غزوه را بجهت آن بدر الاولی خوانند که وادی صفوان
از ناحیه بدر است غزوه پنجم غزاء بدر است چون قریش در اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان هیچ مبالات نمی نمودند
پیغمبر ص خبر یافت که ابو سفیان با قافله قریش از جانب شام با نعمت تمام بطرف مکه میرود سیصد و سیزده مرد از مهاجر
و انصار برداشت و عمرو بن ام مکتوم را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد ایشان کرد ابو سفیان پیوسته متفحص احوال پیغمبر ص
بود و جاسوس بهر کار هیچی داشت که پیغمبر از مدینه بیرون آمد جاسوس او را خبر داد ابو سفیان در حال سواری بمکه
دوانید و ایشان را از آن حال خبر کرد قریش با لشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول ص سه علم ترتیب داده بود
یکی سفید و دو سیاه و یکی را از آنجمله بعلی داد دوم بمصعب بن عمیر و سیم بسعد بن عباده و در آن وقت لشکر او از جهت
ساز و آلت حرب و مرکب ضعیف حال بود چنانکه بیشتر اصحاب پیاده بودند و دو یا سه کس شتر داشتند و بجز زبیر و مقداد
و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچ کس اسب سوار نبود رسول ص علی را با سعد بن معاذ بمقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن ابی صعصعه
بر ساقه لشکر بگذاشت و منزل بمنزل می آمد تا بوادی صفرا رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابو سفیان کاروان

ودر عقب او رفتن متعذر است ولشکر قریش بر نزدیک بدر رسیدند جماعت مهاجر وانصار را بخواند وفرمود چون ابو سفیان
کریخت لشکر قریش رسیدند رای شما چیست اگر مصلحت در مراجعت است تا ما نیز باز کردیم ایشان باتفاق گفتند هرچه
حق فرماید پیش گیر تا جان سپاری کنیم وسوگندها یاد کردند که اگر بفرمای با آتش رویم یا در دریا خود را غرقه کنیم رسول فرمان بریم
چون این سخن بشنید ایشان را دعا کرد وفرمود حق تعالی ما را بظفر وعده داده است ووعده او خلاف نباشد گویند چون ابو
سفیان قافله را از راه بدر بکردانید قاصدی پیش لشکر قریش فرستاد که ما بسلامت بگذشتیم شما نیز باز کردید تا نوبت دیگر
لشکر ترتیب داده بجنگ محمد رویم چون قاصد برسید قریش عزم مراجعت کردند ابو جهل بلات وعزی سوگند یاد کرد که
باز نگردم تا بر سر چشمه بدر نروم وسه روز آنجا اقامت نکنم اگر ما از آنجا بر گردیم قبایل عرب ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد
کریختند جهیم بن الصلت خواب دید وگفت صواب آنست که باز کردیم زیرا که من دوش بخواب دیدم مرکب سواری بیامد ومهار
شتری در دست گرفته وآواز داد که عتبه وشیبه وابو جهل بن هشام وامیه بن خلف را کشتند وتمامت سروران قریش را که با لشکر
بودند همه را نام برد وگفت فردا همه را خواهند کشت وبعد از آن تیغ بر کشید وبر سینه آن شتر زد وخون از آن روان شد چنانکه
همه خیمه از آن خون رسید ابو جهل چون این سخن بشنید گفت پیغمبری دیگر از قریش پدید آمد واز آنجا برنشست وروی بر بدر
نهاد وبر عدوه قصوی فرود آمد رسول صلعم بر عدوه دنیا فرود آمده بود چنانکه در قرآن مجید آمده واز آنجا برنشست وبر چشمه
بدر فرود آمد حباب بن المنذر بخدمت رسول آمد وگفت اگر درین موضع بوحی وحکم فرود آمدی سمعا وطاعة واگر بمصلحت
جنگ است که بفرمایی تا لشکر نقل کنند نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاههای بدر همه از بالای ما باشد وآن چاهها که از بالا
لشکر باشد همه سر بپوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد وبر سر هر چاهی حوضی زنند وپر آب کنند تا بوقت مصاف کردن خود
ما را آب معد باشد رسول علیه السلام رای او صواب شمرد وبفرمود تا همچنان کنند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود بخدمت
رسول آمد وگفت یا رسول الله اگر دستوری دهی از برای تو عریشی بسازیم وچند شتر نیکو از میان شتران برگزینیم
تا نزد تو معد باشد اگر بر ما شکستی آید با تنی چند از اصحاب بر نشینی وبمدینه روی چه اگر ما همه کشته شویم تو بسلامت باشی در
اسلام خللی نباشد وزنان وفرزندان ما چون ترا ببینند از کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان ترا از حیات ما دوستر
دارند رسول علیه السلام چون این سخن بشنید او را دعا کرد وفرمود تا همچنان کردند که او گفت پس روز دیگر قریش خود را بیاراستند و
برنشستند وبر رسول صلعم آمدند وخود را بر وی عرضه کردند وعجب وتکبر می نمودند رسول علیه السلام چون ایشان را بدان حالت بدید
دست بر داشت وگفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها پس جمعی از قریش قصد کردند تا از حوض رسول آب خورند صحابه بر ایشان
حمله کردند وهمه را بکشتند وهلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد لشکر قریش چون چنان دیدند دست
بتیغ بردند واول کسی که از ایشان در میدان آمد اسود بن اسد که بمردی وشجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات
وعزی سوگند یاد کرد که بروم وحوض محمد را پاره کنم چون نزدیک رسید حمزه رض در برابر او آمد وبا او جنگ در پیوست وبعد
از مقاومت بسیار او را از اسب در انداخت وهلاک کرد وبعد از وی عتبه بن ربیعه وبرادرش شیبه وپسرش ولید که در میان قریش
بزرگتر از ایشان کسی نبود از میان صف بیرون آمدند ومبارز خواستند سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند تا با ایشان
مصاف کنند عتبه وشیبه آواز دادند که ای محمد همسران ما را بیرون بفرست رسول علیه السلام بفرمود تا حمزه وعلی وابو عبیده بن الحارث بیرون
رفتند وبا ایشان در آویختند ودر لحظه هر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون آن حالت بدیدند بیکبار حمله کردند وعدد

وفخرها تحادک وتکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم نصرک الذی وعدتنی صح

ایشان

ایشان بسیار بود چنانکه هر یک مسلمان ده کافر بیش بودند رسول علیه السلام دست بر داشت وگفت خداوندا در روی زمین این
قوم اند که بتو وپیغمبر تو ایمان آورده اند وعبادت تو می پرستند ایشان را نصرت کن ایزد تعالی دعای او را مستجاب کردانید وجبرئیل را با پنج
هزار فرشته بمدد فرستاد واهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن از رؤسای قریش بکشتند وهفتاد تن را اسیر کردند
ونقل چنانست که هر کرا اصحاب قصد می کردند پیش از آنکه بدو رسند دیدند که سر او جدا بود وعبد الله عباس گفت ملائکه
جهت مدد وکثرت وعده در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزوه بجز حرب نکردند الا در بدر پس چون مسلمانان از مصاف
فارغ شدند رسول صلعم بفرمود تا چاهی بکندند وکشتگان قریش را جمله بدان چاه انداختند رسول علیه السلام بر سر آن چاه رفت وگفت
یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی قوما قد جیفوا
فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی وحسان بن ثابت رحمه الله همین معنی را بنظم آورده است واین
دو بیت از ان قصیده است: ینادیهم رسول الله لما قذفناهم کباکب فی القلیب: فما نطقوا ولو نطقوا لقالوا صدقت وکنت ذا رأی مصیب
وگویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک پیش لشکر قریش آمده بود وبا ایشان میگفت محمد با اصحاب خود کجا طاقت جنگ شما
دارد مردانه پای بیفشارید تا کار شما بر آید که تا جهان باشد از شما باز گویند وبا ایشان تا فرشتگان بمدد آمدند همین فرشتگان
بدید بگریخت وهو قوله تعالی فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون وحسان بن ثابت این معنی
بنظم آورده است ودر آنجا مدح رسول صلعم وانصار ذکر کرده واین ابیات است: قومی الذین هم آووا نبیهم: وصدقوه واهل
الارض کفار: الا خصایص اقوام هم سلف: للصالحین مع الانصار انصار: مستبشرین بقسم الله قولهم: لما اتاهم کریم الاصل مختار
اهلا وسهلا ففی امن وفی سعة: نعم النبی ونعم القاسم الجار: سر اوسا والحبال بحفنتهم: لو یعلمون یقین العلم ما ساروا: ولاهم
بغرور ثم اسلمهم: ان الخبیث لمن والاه غرار: وقال انی لکم جار فاوردهم: شر الموارد فیه الخزی والعار: ثم التقینا فولوا عن سراتهم
من منجدین ومنهم فرقة غاروا: واین غزوه روز آدینه هفدهم رمضان بود وچون از غزا فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی سخنی
میگفت حق تعالی سورة الانفال را فرو فرستاد ورسول صلعم آن غنیمت را بمقتضای فرموده الهی بر ایشان قسمت کرد وباز گردید وبمدینه
آمد. غزوه ششم غزای بنی سلیم بود گویند چون رسول علیه السلام از غزوه بدر فارغ شد بمدینه آمد وهفت روز اقامت فرمود
وابن ام کلثوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت وآهنگ بنی سلیم کرد وچون نزدیک ایشان رسید واقعه بدر واقع شد ابو
سفیان سوگند خورده که نیاساید تا کینه او باز نخواهد. غزوه هفتم غزای سویق بود گویند چون ابو سفیان با دویست
سوار برنشست وقصد مدینه کرد نزدیک مدینه پیش بنی النضیر فرود آمد وشب از آنجا برنشست وبعریض تاختن برد ودرخت خرما چند از
بن ببرید ودو تن را از انصار بکشت وهم در آن شب باز گردید پیغمبر صلعم چون از آن حال خبر یافت برنشست ودر عقب ایشان روانه شد
ابو سفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن او خبر یافت برنشست وبنه خود را همانجا رها کرد وبگریخت لشکر پیغمبر
بنه او را برداشتند وتوشه لشکر ابو سفیان بیشتر پست بود از این سبب این غزا را غزای سویق خوانند. غزوه هشتم
غزای احد بود آورده اند که چون در بدر بعضی از رؤسای قریش کشته شدند وبعضی اسیر گشتند وبقیه لشکر بگریخته بمکه
رفتند بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند جمعی که پدران ایشان در بدر کشته بودند مثل عبد الله بن ربیعه وصفوان بن
امیه وغیرهم پیش ابو سفیان رفتند وگفتند قریش را از برای تو رنجی که با تو بودند از مکه بیرون آمدند واین واقعه بدیشان
رسید وما را بعد از ایشان در دنیا کامی ولذتی نماند ودر میان عرب بدنام شدیم ابو سفیان گفت مراد شما چیست گفتند

ایشان بگریختند رسول صلعم سه روز آنجا اقامت کرده وباز بمدینه آمد صح

واقعه بدر واقع شد ابو سفیان سوگند خورده که نیاساید تا کینه او باز نخواهد پس در ماه ذی الحجه صح صح

وعکرمه بن ابی جهل صح

می‌خواهیم که این جماعت باز که اول مال‌ها غارت کردند تا ما لشکر جمع کنیم از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه‌اند جمع کنیم و باتفاق
بمدینه رویم و کینه خود از محمد و اصحاب او باز خواهیم ابوسفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد
ایشان باتفاق ابوسفیان جماعت مکه را بین داشتند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و بیشتر از
لشکر ابوسفیان بود و زن او هند دختر عتبه که پدر او بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران قریش هم با ایشان
بود و عم او را در بدر کشته بودند و او را غلامی بود حبشی نام وحشی که حربه انداختی چنانکه هرگز خطا نکردی هند و جبیر بن
مطعم با او گفتند اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا مستغنی گردانیم و هرچه از خویشان ما خواهی برنج بتو دهیم تا نام تو
بلند شود وحشی قبول کرد که چنان کند چون لشکر قریش بنزدیک مدینه رسیدند پیغمبر عم در آن شب بخواب دید که گاوی چند
از مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست در زرهی محکم زده بود بامداد خبر آوردند که لشکر
قریش بنزدیک مدینه … رسید رسول اصحاب را جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیدم تعبیر چنان دانم که جمعی از اصحاب
من کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از خویشان من بقتل آید و آن زره که من در وی زده بودم حصار
مدینه است اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند چندانکه آذوقه
بر ایشان تنگ شود بعضی از صحابه گفتند صواب چنانست چه با ایشان لشکر بسیار است زود عاجز شوند و نیز ما بسیار دیدیم که هرکه
قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه بیرون نرفتند ظفر یافتند و اگر بیرون رفتند مغلوب شدند جمعی که در غزو بدر حاضر نبودند گفتند
یا رسول الله مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار قریش گمان نبرند که در ما ضعفی پدید آمد و از ایشان ترسیدیم رسول عم خاموش
بود بیشتر صحابه رغبت بجنگ میکردند و هردم میگفتند یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم رسول چون الحاح و رغبت
ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرد و بیرون آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند از گفته
خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صواب نمی‌بینی بنشینیم رسول فرمود ما ینبغی لنبی اذا لبس لامته ان
یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول عم جنگ خواهد کرد همه سلاح پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با
او موافقت کردند همین که رسول از مدینه بیرون آمد عبدالله بن ابی مخالفت نمود و با دو دانگ لشکر باز گردید رسول عم از آن
باک نداشت و با بقیه لشکر براند و در احد برابر لشکر قریش فرود آمد و بفرمود تا هیچکس بی اذن او در حرب نرود پنجاه تن
از آن لشکر هم تیرانداز برگزید و عبدالله بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام تنگنایی بود فرمود تا آنجا ملازم باشند
تا لشکر کفار غدر نکنند و بفرمود تا هرچه پیاده بودند در پیش ایستادند و سواران از پس صف برکشیدند لشکر قریش نیز خود را
بیاراستند و صف برکشیدند و در میمنه ایشان خالد بن ولید بود و در میسره عکرمه بن ابی جهل لشکر اسلام در آن روز هفتصد
و لشکر کفار سه هزار و دویست زن نیز که با ایشان بودند همه سلاح برداشتند و در مصاف ایستادند پس رسول عم شمشیر از نیام بیرون کرد
تا بجنگ رود صحابه گفتند تا یکی از ما زنده باشد نگذاریم که تو در جنگ روی رسول فرمود چون مرا نمیگذارید میخواهم که کسی این
شمشیر از دست من بستاند و بیاد دهد ایشان را هلاک کند جمعی بسیار از مهاجر و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد ابودجانه
که شجاع‌ترین انصار بود بیامد و درخواست کرد رسول عم شمشیر بدو داد ابودجانه شمشیر برکشید و چون شیر میغرید و جولان
میکرد و مبارز میخواست رسول عم فرمود انها المشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس بر ایشان حمله کرد و هر که را زد او را هلاک
میکرد و چون حرب گرم شد و لشکر بهم برآمیختند حمزه علم ابوسفیان را قصد کرد و علمدار او را بکشت و علم را نگونسار کرد و با

بن عبد العزی که از مبارزان قریش بود بر او بخت و بعد از مقاومت بسیار او را به دوزخ فرستاد و در میان کفار چون شیر میغرید
و از چپ و راست مرد میراند و هیچکس را زهره آن نبود که در برابر او آید همچنین جنگ میکرد تا نوبت بوحشی آمد و گفت اکنون
وقت کار است برحمزه کمین ساز که او بحرب مشغولست وحشی در میان کشتگان کمین کرد و ناگاه حربه بینداخت و بر سینه حمزه
زد حربه بر پشت او بیرون آمد و از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد وحشی هند را بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را شکافت
و جگر او بیرون آورد و بخورد پیغمبر از واقعه حمزه خبر یافت کفار غلبه کردند و مصعب بن عمیر را که علمدار رسول بود بکشتند علی علم
برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را از پیش او میراند و میکشت ابو سعد بن طلحه که از مبارزان روزگار و نامداران آن روزگار
بود برابر علی آمد و گفت ای علی پسر ابوطالب ترا طاقت مقاومت من نباشد علی از سخن او در غضب شد و قصد او کرد و تیغی
بر میان او زد و او را بدو نیم کرد شخصی دیگر از مبارزان قریش در پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد وقت مردانگیست از شما هر که
مردانه‌تر است پیش من آید علی او را بدوزخ فرستاد و بر کفار حمله برد و علمدار ایشان را بکشت و چون علم نگون شد کفار روی بهزیمت
نهادند گویند شیطان در آن روز بر سر کوهی رفت گفت ای قوم محمد کشته شد جنگ از برای که میکنید اهل اسلام چون این سخن بشنیدند
فتوری در ایشان پدید آمد و کفار باز گردیدند و روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر پیشانی او زدند چنانکه خون از رخسار مبارک
عبدالله روان شد و بعضی گویند آن سنگ را ابوسفیان انداخت و بر دندان رسول عم آمد و بعضی گویند قمئه حارثی انداخت رسول عم
خون از روی خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله کرد و همه را از پیش خود براند
چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند علی از دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی علی چون آواز رسول شنید بجانب او شتافت
و بر آن کفار حمله برد و هر یکی را بطرفی انداخت و آنجا پشته بود پیغمبر عم را بر بالای آن پشته برد کفار چون دیدند که پیغمبر بر بالای
پشته رفت همه روی بدو نهادند و تیرباران کردند علی و ابودجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حربی عظیم در پیش
ابی بن خلف بر بالای پشته آمد و گفت ای محمد لقیت ما لقیت پیغمبر عم برخاست و حربه برگرفته او زد و او را از پشت فرو انداخت
مسلمانان چون دیدند که پیغمبر عم را گزندی نرسید خوشدل شده همه میل بجانب رسول کردند کفار قریش پیش ابوسفیان آمدند
و بیشتر ایشان را هلاک کردیم و گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت دادند تا بر محمد غالب شدیم اکنون محمد پناه بجای استوار برده و اصحاب او بر او جمع شدند
مصلحت چنانست که ما باز گردیم ابوسفیان با ایشان اتفاق کرده در برابر رسول عم آمد و گفت ای محمد یوم بیوم بدر رسول عم
فرمود الله اعلی واجل لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار چون ایشان باز گردیدند رسول عم علی را طلب داشت و گفت
مبادا که کید کنند ناگاه در مدینه روند علی در عقب ایشان برفت چندانکه از حد مدینه درگذشتند و باز گردید و رسول را از آن
خبر کرد پس رسول عم بدفن شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند رسول عم فرمود ادفنوهم
حیث صرعوا پس همه را هم آنجا دفن کردند و مجموع شهدا احد هفتاد تن بودند رسول عم فرمود ما من جریح یجرح فی الله
الا و یبعثه الله یوم القیامة یدمی جرحه اللون لون الدم والریح ریح المسک و از عبدالله بن عباس روایتست که رسول عم فرمود لما
اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة وتاکل من ثمارها وتاوی الی قنادیل
من ذهب فی ظل العرش فلما وجدوا طیب مشربهم وماکلهم وحسن منقلبهم قالوا یا لیت اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا
لئلا یزهدوا فی الجهاد ولا ینکلوا عن الحرب فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل الله قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الایه پس رسول عم روی بمدینه نهاد و فرمود که اصیب المشرکون منا مثلیها حتی یفتح الله علینا و ابن عزه

درروز شنبه بود پانزدهم شوال غزوه نهم غزاء بدر الاخری است سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان چون از احد بازگردید با مسلمانان
گفت سال اینده هم درین وقت جنگ را آماده باشید رسول صلعم دران وقت لشکر جمع کرد وبقصد قریش بیرون آمد وابوسفیان
نیز هم بیرون آمده بود چون شنید که محمد ببدر فرود آمد ترسید وازان منزل که بود بیشتر نیامد وبازگردید رسول صلعم چون شنید
که ابوسفیان ببدر نیامد برگشت چند روز آنجا بود وبازگردید غزوه دهم غزاء دومة الجندل بود چون رسول صلعم از غزوه بدر الاخری
بازگردید در مدینه مقام کرد تا ماه ذی الحجه بگذشت بعد ازان بعزم غزاء دومة الجندل بیرون آمد چون منزلی چند برفت آن
قوم را خبر شد وازآنجا بگریختند وبکوهها آن حوالی رفتند رسول صلعم چون ازگریختن ایشان وقوف یافت بازگردید وبمدینه
آمد غزوه یازدهم غزاء بنو النضیر است وسبب این غزوه آن بود که رسول صلعم عمرو بن امیه را ضمیری بجانب نجد فرستاد چون عمرو ازآنجا
بازگردید دوکس را ازقبیله بنی عامر بکشت بنو عامر چون با پیغمبر صلعم عهد بوده خواست دیت آن دوکس پیش ایشان فرستد و
رضای ایشان حاصل کند با تنی چند از اصحاب برخواست پیش بنو النضیر رفت تا ایشان اورا بدیت آن دوکس مدد کنند وبنو النضیر یهود بودند
اما با پیغمبر صلعم عهد داشتند چون پیغمبر صورت حال با ایشان بگفت قبول کردند که مدد کنند واز پیش او برخواستند تا آنچه دست دهد جمع
کنند وبرسانند رسول صلعم ازآنجا برخواست واصحاب را همانجا بگذاشت واو تنها روی بمدینه نهاد چون ساعتی بگذشت پیغمبر بازنیامد واصحاب ایشان
بطلب او بیرون آمدند وازحال او تفحص نمودند کسی گفت من اورا در راه دیدم که بمدینه میرفت ایشان نیز شتافتند تا برسول صلعم پیوستند
و پرسیدند یا رسول الله چرا تنها بازگشتی گفت جبرئیل مرا خبر داد که بنو النضیر قصد تو میکنند من تنها برخواستم تا ایشان گمان نبرند
که من ازآنجا بیرون خواهم آمد پس پیغمبر صلعم بمدینه آمد ولشکر جمع کرد بحرب بنو النضیر آمد وقلعه ایشان مدتی حصار کرد تا بر تنگ آمدند
وحق تعالی هیبتی وترسی در دل ایشان انداخت کسی پیش رسول فرستادند که ما قلعه را تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برداشتن با خود
برداریم وبهر طرف که خواهیم برویم رسول ایشان را امان داد ایشان هر چهارپا که داشتند جمله را بار کردند وبا زن وفرزند
ازآنجا بیرون آمدند وبطرف شام رفتند وبعضی بخیبر وازین جماعت دو تن مسلمان گشتند رسول صلعم بفرمود تا مالها را ایشان را که
مانده بود جمع کردند وبمهاجران قسمت کردند وانصار را ازآنجا نصیب ندادند وایزد تعالی در احوال غزوه بنو النضیر سوره الحشر فرو فرستاد
غزوه دوازدهم غزاء ذات الرقاع روایت چنانست که چون رسول صلعم از غزوه بنو النضیر فارغ شد ربیع الاخر در مدینه مقام کرد وجمادی الاولی
وبعد ازان لشکر ترتیب داد بقصد اهل نجد بیرون آمد وابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت چون لشکر بذات
الرقاع رسید لشکر بسیار از غطفان درآنجا بودند سلاح برداشتند ودر برابر لشکر رسول صلعم بیامدند اما جنگ نکردند چون
وقت نماز درآمد رسول صلعم نماز خوف بگذارد یکی از لشکر غطفان دعوی کرد که بروم ومحمد را هلاک کنم آن قوم اورا مال وغنیمت
بسیار قبول کردند او بی ساز وسلاح درمیان لشکر پیغمبر آمد وفرصت نگاه میداشت تا پیغمبر را درخلوتی یافت شمشیر پیش رسول نهاده
بود برداشت وازنیام بیرون کرد وخواست تا بزند درحال بروی درافتاد چون برخواست باز قصد کرد باز درافتاد بار سیم برخاست
وهمین قصد کرد لرزه بر اعضاء او افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد او بیچاره ترسان ولرزان تا پیش قوم غطفان رفت وآنجا
ازآنحال خبر کرد پس حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد براینکه رسول را از مکر آنکافر نگاه داشت واین آیه فرو فرستاد که یا ایها الذین
امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون پس غطفان
همان شب بگریختند وبطرفی رفتند ورسول صلعم ازآنجا بازگردید وبمدینه آمد غزوه سیزدهم غزاء خندق بود روایت چنانست
که جمعی از روساء یهود مثل سلام بن ابی الحقیق وحیی بن اخطب وکنانه بن الربیع وغیرهم اتفاق کردند بدانکه پیش قریش وقبایل عرب

روند

وبا یکدیگر گفتند ما هر که محمد را
چنین بخلوت بیابیم مصلحت انست
که اورا هلاک کنیم وخلق را از
شر او باز رهانیم درحال جبرئیل
فرود آمد واورا از مکر ایشان
خبر داد صلعم

روند ولشکر بسیار جمع کنند وبیکبار بمدینه آیند واهل اسلام را براندازند ومدینه را خراب کنند واول بمکه رفتند وبا قریش گفتند
محمد بدشمنی شما وما بیرون آمده وبعضی را هم برانداخت وجهان بدست فروگرفت پیش شما آمدیم تا شما لشکر خود جمع کنید وبقبایل عرب
رویم وایشان را نیز بزر ومال بفریبیم ولشکر گران جمع کنیم وباتفاق روی بمدینه نهیم ولشکر خود را که در مدینه وحوالی مدینه مقام
دارند وازدست محمدیان همیشه در زحمت اند بهم راسازدهیم وجملگی مدینه را حصار کنیم واز آنجا نرویم تا کار محمد واصحاب او را آخر
نکنیم قریش چون آن سخن شنیدند خرم شدند وشادی کردند بر آنکه آن جماعت مقرای یهود بودند ودر حوالی مدینه مقام داشتند
وبراحوال اهل مدینه باخبر بودند پس قریش ازایشان پرسیدند که شما از اهل کتابید واحوال محمد میدانید دین ما بهتراست یا دین
محمد ایشان گفتند دین شما حق است ودین محمد باطل قریش ازین سخن شاد شدند وحق تعالی پیغمبر را ازان حال خبر داد وفرمود قوله تعالی
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین
امنوا سبیلا اولئك الذین لعنهم الله الی قوله وکفی بجهنم سعیرا پس قریش بترتیب لشکر مشغول شدند وایشان بطرف بنی
رفتند وبا قبیله غطفان که با پیغمبر دشمنی هرچه تمامتر میورزیدند انچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان گفتند
فرمان بریم ولشکر ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند وهمچنین بجمله قبایل عرب بگردیدند ولشکر بسیار جمع کردند وبمکه آمدند
قریش چون دیدند که لشکر کفار جمع شدند ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند وباتفاق روی بمدینه نهادند چون بنزدیك مدینه
رسیدند لشکر یهود که دران حوالی بودند ازبنو قریظه وغیرهم که با رسول عهد داشتند برگشتند وبدیشان پیوستند چنانکه بیست
هزار سوار وپیاده جمع شدند ورسول صلعم چون بخبر از احوال ایشان وقوف یافته بود مهاجر وانصار را جمع کرد وگفت هر چند
حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود ودیگر کس را برمن ظفر نخواهد بود لیکن چون دشمنان بسیار اند
شاید که چون ما را با قومی محاربه باید کرد وقومی دیگر قصد مدینه کنند وگزندی رسانند صلاح آنست که مدینه را بخندق
استوار کنیم تا دشمنان کید نتوانند کرد ایشان گفتند رای همینست که فرمودی باتفاق بکندن خندق مشغول شدند ورسول صلعم
بنفس خویش بدان قیام مینمود تا روز دهم باخر رسید همین که خندق تمام شد لشکر کفار رسیدند وبر در مدینه فرود آمدند رسول صلعم
چون آنحال را مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد وباسه هزار سوار وپیاده در برابر ایشان برکناره خندق فرود آمد وبعد
وسعد بن معاذ وسعد بن عباده را که با بنو قریظه خویشی داشتند بپیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شوند چون
هر دو بر بنو قریظه رسیدند که ایشان لشکر جمع کرده بپیش قریش می آمدند بازگردیدند ورسول را ازان خبر کردند رسول صلعم دیدند
ومسلمانان دلتنگ شدند ومنافقان زبان طعن بگشودند وگفتند محمد میگفت ملك کسری وقیصر ما را خواهد بخشید امروز [illegible]
مقدار لشکر نیست از اینجا معلوم شد که انهمه وعدها غرور وفریب بود وهو قوله تعالی واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم دلتنگ
مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا پس آن لشکر مدینه را حصار کردند واز خندق میترسیدند عمرو بن عبدود که از
دلاوران روزگار بود ودر عرب وعجم کار نادر [illegible] دیار عرب نامدار با سواری چند اسب در خندق انداخت وقصد
لشکر اسلام کردند مسلمانان ازان حالت بترسیدند وامید از خود برداشتند امیر المؤمنین علی ع در برابر او آمد ورسول صلعم
دران حالت گفت خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر بجنگیدند وکوشش مینمودند آخر الامر علی تیغی بر فرق
او زد تا بسینه بشکافت وگویند پیغمبر صلعم دران وقت فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین پس عمرو از اسب درافتاد ولشکر اسلام
تکبیر گفتند وشادیها نمودند ودیگران که با او آمده بودند روی بهزیمت نهادند وعلی درپی ایشان میرفت وهم را در خندق بقتل

حسبی الله وحده
من الکتب التی وقفها الفقیر
الی الله ربه ذی المواهب
محمد المدعو بعبد الصمد [illegible]
[illegible]

آورد و بر کنف داین حد ثبت در آنوقت انشا کرد شعر عبد الحجارة من سفاهة رأيه وعبد تود بمحمد بلحوب لا تحسبن الله
خاذل حزبه ونبيه يا معشر الاحزاب شعر کفار چون آن حالت مشاهده کردند بترسیدند وباخود گفتند اگر لشکر محمد چنین
حرب کنند یکی از ما جان نبرد و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند وباز بقلعه رفتند ونعیم بن مسعود که از قبیله غطفان
بود بپیش رسول صلعم آمد واسلام آورد وپیش غطفان رفت وگفت ما را چه لازم است که با محمد حرب کردن تا اگر غالب
شویم گویند قریش ودیگر قبایل کردند واگر مغلوب شویم ننگ آن بما ترجیح خواهد بود بنو قریظه بقلعه رفتند و اوها
باخر رسید و چهارپایان ضعیف شدند وگفتند اگر دو روز دیگر اینجا توقف افتد همه هلاک شوند ایشان گفتند راست
میگوئی چون بنا بر آن نهادند که باز گردند وپیش ابو سفیان آمد و همین تقریر کرد او نیز از آمدن پشیمان شد و کس
بپیش بنی قریظه فرستاد که بیایید تا جنگ کنیم واگر نه ما باز گردیم شما دانید ومحمد ایشان گفتند فردا روز شنبه است پس فردا
ما بپیش شما آییم فی الجمله ترسی در میان ایشان افتاد چون شب شد بادی عظیم برخواست چنانکه خیمه های ایشان بر انداخت
و دیگهای ایشان که طعام می پختند بر خاک کرد وهیچ یک از ایشان دیگری را نمی شناخت علی بر لب خندق آمد و آواز
داد که ای ابو سفیان وای دلیران غطفان امشب از دست من کجا جان خواهید برد آشوب در ایشان افتاد هر چه داشتند
همانجا بگذاشتند وروی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند وغنایم بسیار جمع کردند وشادیها
نمودند کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله غزوه پانزدهم غزای بنی قریظه چون رسول صلعم از غزوه خندق
فارغ شد سلاح از خود باز کرد و غازیان نیز بگذاشت وجبرئیل عم نازل شد وگفت حق تعالی میفرماید که چون بنی قریظه
عهد شکستند وبا کفار قریش وغطفان یکی شدند هم امروز بر نشینی ودفع ایشان کنی چرا ایشان اکنون بواسطه آنکه عهد
شکستند می بترسند از تو در ترسنی وعذر اندیشند رسول عم علی را طلب داشت و رایت بدو داد وفرمود تا هم لشکر بر نشستند
و بیرون روند چنانکه غازیان دیگر پیش قلعه بنی قریظه گذارند و رسول صلعم ابن کلثوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت
وبا لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه را حصار کرد وایشان کس بپیش رسول فرستادند که ابو لبابه را بپیش ما فرستد که ابو
لبابه مسلمان بود با ایشان خویشی داشت رسول صلعم اشاره فرمود تا برود چون ابو لبابه در قلعه رفت همه پیش آمدند
وبگریستند ابو لبابه را دل بر ایشان بسوخت بعد از آن با او مشوره کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان
شوید وخون ومال خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز چنین نکنیم اما اگر بحکم محمد فرود آییم وقلعه بدو تسلیم
کنیم چگونه باشد ابو لبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود نهاد که اگر چنین کنید همه را بکشد ابو لبابه چون این
حرکت کرد یافت که خطا بود و با رسول خیانت کرد و حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد آنجا که فرمود يا ايها الذين آمنوا لا تخونوا
الله والرسول وتخونوا اماناتكم وانتم تعلمون از خجالت بپیش رسول نیامد بمدینه رفت وخود را در ستونی از
ستونهای مسجد ببست وگفت تا حق تعالی توبه من قبول نکند خود را از این ستون باز نکنم بعد از شش روز حق تعالی
توبه او قبول کرد واین آیه فرستاد که وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم
والله غفور رحيم چون بیست وپنج روز بر آن بگذشت وایشان قهر نیامدند روز دیگر علی عم سلاح در پوشید
و بدر قلعه آمد وسوگند یاد کرد که امروز تا قلعه را نگیرم باز نگردم ایشان از آن بترسیدند وکس بپیش پیغمبر فرستادند
والتماس کردند امان دهد که بزیر آیند وقلعه بسپارند هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بدان کار کنند وبدان شدند که

چهاردهم

سعد

که سعد بن معاذ بنا بر قرابت با ایشان مساهله خواهد کرد رسول صلعم فرمود روا باشد ایشان از قلعه بزیر آمدند وقلعه را تسلیم
کردند سعد بن معاذ حکم کرد که مردان ایشان را هلاک کنند وکودکان وزنان ایشان را برده کنند ومالهای ایشان میان مسلمانان
قسمت کنند رسول عم فرمود لقد حكمت بحكم الله پس هفتصد مرد از ایشان بقتل آوردند وکودکان ایشان را اسیر کردند
وهر مالی که بود قسمت کردند غزوه پانزدهم غزای بنی لحیان بود وایشان قومی بودند که با اصحاب رسول غدر
کردند و رسول صلعم قصد ایشان کرد و آوازه انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان نگریزند چون بنزدیک رسید آگاه
یافتند وبگریختند رسول صلعم یک منزل در عقب ایشان برفت در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند وبندارند او از برای ایشان
آمده بود چون چند روز توقف کرد هیچ کس را نیافت باز گردید واین کلمات فرمود که آيبون تائبون لربنا حامدون اعوذ
بك من وعثاء السفر وكآبة المنقلب وسوء المنظر في الاهل والمال غزوه هفدهم غزای ذی قرد بود گویند چون رسول صلعم
از غزای بنی لحیان باز گردید عیینه بن حصن با لشکری از غطفان بیامد وشتران مدینه را براندند ومردی وزنی با گله بودند مرد را
بکشت وزن را ببرد یکی که رفت سلمة بن الاكوع از آن خبر یافت ومردم مدینه را خبر کرد وخود در پی ایشان برفت و تیر می انداخت
مسلمانان از پی او روان شدند اول سواری که بدیشان رسید محرز بن نضله بود با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد
پس ابو قتاده در رسید ودو تن دیگر از ایشان بکشت حبیب چون دید که برادرش را بکشتند وپای سواران میرسند بازگشت
اما شتران را که بیشتر برده بودند براندند چون رسول صلعم برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله اگر صد سوار با من بفرستی
در پی ایشان بروم و یکی را از ایشان رها نکنم بتمامی باز ستانم رسول فرمود ایشان اکنون بزمین غطفان رسیده
باشند و رسول صلعم یک شبانروز آنجا مقام کرد واز آنجا باز گردید و آن موضع را ذی قرد نام بود و آن زن را که عیینه بن حصین
با شتران برده بود چون شب در آمد بر شتری نشست وبگریخت بمدینه آمد وگفت یا رسول الله نذر کرده ام که چون شتر مرا
بمدینه برد او را قربان کنم رسول فرمود بئس ما جزيتها ان الله نجاك عليها ثم تنحرينها لا نذر في معصية الله ولا فيما لا تملكين
انما هي ناقة من ابلي فارجعي الى اهلك على بركة الله غزوه هفتدهم غزای بنی المصطلق بود چون رسول صلعم از غزوه ذی قرد باز
گردید چند مدت اقامت کرد ودر ماه شعبان بغزو بنی المصطلق بیرون شد وایشان قومی بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه
حارث ومهتر خود بر داشتند ولشکر بسیار جمع کردند تا با رسول صلعم حرب کنند رسول چون بشنید که ایشان با حارث
ومهتر خود قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد وابو ذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت واو با لشکر از مدینه
بیرون آمد چون چند منزل برفت بدیشان رسید وایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند
وفارغ نشسته چون لشکر دیدند سلاح در خود پوشیدند وبحرب مشغول شدند وعاقبت چون تاب مقاومت نداشتند
روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان رفتند وبسیاری را بکشتند وبسیاری را با زنان وفرزندان اسیر کردند
وغنایم بسیار جمع کرده بمدینه آمدند غزوه هجدهم غزای حدیبیه بود چون رسول صلعم از غزوه بنی مصطلق باز گردید
رمضان وشوال در مدینه اقامت کرد ودر ذی القعده بقصد عمره وحج عزم مکه نمود واین در آخر سنه ست بود رسول صلعم
هر چند قصد محاربه نداشت اما چون شنید که قریش قصد او کنند پس هر لشکر که داشت بر نشاند و روی بمکه نهاد
چون بعسفان رسید شخصی بیامد وگفت یا رسول الله قریش چون شنیدند که تو عازم مکه شده ای لشکر بسیار
جمع کردند وبا اهل وعیال بذی طوی فرود آمدند وسوگندها یاد کردند که ما نگذاریم که محمد بمکه آید وخالد بن الولید

شانزدهم صح

وبرادر عیینه بن حصین را که امیر آن لشکر بود دریافت وبکشت وبعد از آن عکاشه در رسید صح

بیش بر و لشکر اینجا نیست رسول صلعم چون این بشنید گفت هیچکس باشد که ما را از راه پنهان بمکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیلهٔ
بنو اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من رهبری کنم و در پیش ایستاد و ایشان را براهی که دشوار بود بیرون برد چنانکه
مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند گویند شتر پیغمبر زانو در آمد رسول صلعم فرود آمد و اصحاب خود را جمع
کرد و گفت من امشب اینجا میبینم که هرچه قریش گویند راضی شوم با ایشان گفتند حکم تراست هرچه خواهی فرمائی و در آن
حوالی آب نبود صحابه گفتند یا رسول الله اینجا چاهی خرابست و خشک شده از بی آبی زحمت خواهیم کشید رسول الله صلعم تیری
از جعبه خود برکشید و بعلی داد و گفت برو و در آن چاه انداز علی چون تیر در آن چاه انداخت آب خوش و صافی بامر حق تعالی بدید
آمد کفار قریش چون از رسیدن رسول بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن ورقا را با جمعی دیگر برسالت پیش او فرستادند که اینجا
بچه کار آمدی چون فرستادگان بخدمت رسول آمدند و پیغام گذاردند رسول فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمدم با قریش
سر جنگ ندارم بدیل و اصحاب او بازگشتند و جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان باور نکردند و گفتند ما نمی
گذاریم که در مکه آید زیرا که قبایل عرب بشنوند که او بقوت و غلبه در مکه آمد و ناموس ما را زیان دارد باز عروة بن مسعود
ثقفی را بخدمت رسول فرستادند تا احوال بتحقیق معلوم کند عروه چون بیامد و تفحص کرد همان جواب داد او نیز بازگردید
و صورت حال باز راند هم باور نکردند و بر آن اتفاق کردند که تا توانند محاربه کنند و نگذارند که محمد بمکه رود
عثمان بن عفان و خراش بن امیه را پیش رؤسای قریش بمکه فرستاد تا مگر ایشان رخصت دهند که او بمکه در آید و عمره بگذارد و بازگردد
عثمان و خراش بمکه رفتند و پیغام گذاردند ایشان قبول نکردند و گفتند نگذاریم که او کعبه را طواف کند اگر شما هوس طواف
دارید بروید طواف کنید ایشان گفتند ما بی پیغمبر طواف نکنیم انشاء الله تعالی قریش از آن برنجیدند و هر دو را همانجا محبوس
کردند خبر به پیغمبر رسید غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش بجنگ مشغول شوند و رسول صلعم
در زیر درختی نشسته بود صحابه یک یک می‌آمدند و بیعت تازه میکردند این آیه نازل شد لقد رضی الله عن المؤمنین اذ
یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم الایه و چون قریش از تجدید بیعت خبر یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند
اگر توانی میان ما و محمد صلح کن بقرار آنکه او امسال بازگردد و سال دیگر هرگاه خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش
پیغمبر آمد و بعد از گفت و شنید بسیار کار بصلح انجامید و رسول علی را ع بخواند تا صلح نامه نویسد علی بنوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل بن عمرو گفت اگر محمد را رسول دانستیم بخصومت نبودی بنویس هذا ما صالح
محمد بن عبدالله سهیل بن عمرو رسول صلعم فرمود تا همچنان بنویسند اصطلحا علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیهن الناس
انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیهم و من جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه و انه لا اسلال و لا اغلال پس رسول صلعم
شتران را که از برای هدی آورده بودند قربان کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی قدری موی از سر بچیدند رسول صلعم فرمود
رحم الله المحلقین منکم و المقصرین و از آنجا بازگردیده بمدینه آمد غزوه ۱۹ بعد هم غزاء خیبر بود چون از حدیبیه بازگردید
بقیه ذی الحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم در سنه سبع بعزم خیبر برنشست و خیبر را پنج حصن بود حصنی ناعم
حصن قموص حصن صعب بن معاذ و حصن [illegible] و حصن سلالم چون بخیبر رسید حصن ناعم را بآسانی بگرفت اما حصن [illegible] و
سلالم که از همه محکم‌تر بودند و خلقی بسیار در آنجا ده روز حصار کردند بفتح آنجا میسر نشد چون ده روز بگذشت و لشکر
اسلام باز نگردیدند کفار خبر بردند آمدند و بحرب مشغول شدند رسول صلعم روز اول رایت را بابی بکر داد و لشکر را بفرمان

او کرد

و گفتند

باسمک اللهم

و بعد از آن نوشت که ... و من احب ان یدخل فی عقد قریش و عهدهم دخل فیه صح صح

و فتح خیبر بدست علی

کرد حربی عظیم واقع شد و بسی لشکر از مسلمانان کشته شدند روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را بفرمان او کرد همچنان مسلمانان خسته
کشته و مجروح بازگردیدند چون آن حال بدید فرمود والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار
و یفتح علی یدیه یعنی علم خود فردا بمردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و دوست دارد او را خدا و رسول و این فتح بدست
او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود رسول صلعم علی را طلب داشت و او را درد چشم بود
آب دهان خود را در چشم او انداخت و دعا کرد ایزد تعالی او را از آن زحمت شفا داد و دیگر او را درد چشم نشد پس رایت بدو
داد علی ع چون در میدان آمد سر لشکر کفار مبارزی بود مرحب نام و در مردانگی و شجاعت در اطراف شام و یمن و حجاز
نام برده و هیچکس با قوت مقاومت نبود مرحب در برابر قلب لشکر آمد و گفت امروز امیر لشکر شما کیست ایشان گفتند علی
بن ابی طالب ابن عم محمد گفت دریغ میدارم که میشنوم مردی بس دلاور و شجاع است و امروز بدست من هلاک خواهد شد علی ع
چون این سخن از و بشنید از میان قلب در برابر او آمد و با هم برآویختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب و کر با علی ع ضربتی
بر سر او زد چنانکه تا بتنه اسب او ببرید که هر دو پاره بجهت از اسب در افتاد لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکبار روی بقلعه
نهادند علی ع بسیاری از آنها را بکشت و بقیه ایشان در حصار گریختند علی ع بر در حصار آمد و دست بر حلقه او زد و آن در را
برکند و بینداخت لشکر اسلام یکبارگی در حصن رفتند و بسیاری از کفار بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند و خزاین
و اموال خیبر مر اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقایای اهل خیبر بخدمت رسول آمدند و امان خواستند بقرار آنکه جزیه بدهند
و ضیاع خیبر را آبادان کنند و حاصل او بمدینه فرستند رسول صلعم ایشان را امان داد و ضیاع خیبر بدیشان سپرد و صفیه دختر
حیی بن اخطب را قبول کرد و از آنجا با خزاین و غنایم بسیار باز گردیده بمدینه آمد غزوه بیستم غزاء وادی القری بود گویند
چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرود آمد و ایشان را محاصره کرد و ایشان چون قوت مقاومت نداشتند امان
خواستند که جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر ایشان را امان داد و باز گردید غزوه بیست و یکم غزاء موته بود گویند
چون رسول صلعم در سنه سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت میمونه بنت الحارث را در عقد آورد قریش بنا بر آنکه در سال حدیبیه
قرار چنان کردند که تا ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند پس رسول صلعم مناسک را ادا کرده بمدینه رجوع کرد بقیه ذی
الحجه در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول در آمد سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزاء روم ترتیب داد و زید بن حارثه
بر سر ایشان امیر کرد که اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر بقتل آید عبدالله بن رواحه و ایشان روانه
شدند و میرفتند تا بزمین بلقاء [illegible] رسیدند که از امور [illegible] هرقل روم از آمدن ایشان خبر یافته بود و لشکر گران
بقصد ایشان فرستاده لشکر اسلام را در موته دیدند بمحاربه مشغول شدند زید بن حارثه رایت برداشت و محاربه میکرد
تا شهید شد جعفر رایت گرفت و محاربه میکرد لشکری عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف بر او زخم زدند ناگاه کافری
تیغ براند دست او را بینداخت جعفر رایت بدست چپ گرفت کافری دیگر دست چپ او را بینداخت جعفر علم بسینه باز
نهاد و نگاه میداشت تا شهید شد و در بعضی روایت آمده است که چون هر دو دست او را بینداختند حق تعالی او را
بعوض هر دو دست پر و بال بخشید تا بپرید و او را بنابرین جعفر طیار میگویند و بعضی گویند چون او را شهید کردند در شب
جمعی از صحابه کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان می‌پرید و عبدالله بن رواحه علم برداشت و روی بکفار نهاد
و حرب میکرد تا او را نیز شهید کردند لشکر اسلام آن روز چنانکه بود مقاومت نمودند و چون شب در آمد دانستند که لشکر کفار

و محرم

و فرمود

لشکر روم

بنابرین طیار گفتند

بسیار بند و ایشان را ظفر نخواهد بود برنشستند و باز گردیدند پیغمبر صلعم همان روز که جعفر و زید و عبد الله را آن حالت افتاد
صحابه را از احوال ایشان اعلام کرد و چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند در آن روز که پیغمبر صلعم
خبر داده بود ایشان را شهید کرده بودند غزوه بیست و هشتم غزاء فتح مکه بود چون میان پیغمبر صلعم و قریش صلح با مر نوشته شده بود
که تا ده سال محاربه نباشد و هر که خواهد با پیغمبر هم عهد بود و عادت عرب چنان بود که محاربه با هم عهد محارب بست با او
و قوم بنی خزاعه با رسول صلعم عهد داشتند و قوم بنی بکر با قریش در میان هر دو قبیله بیشتر محاربه بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه
جنگ در پیوستند قریش مدد ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت کردند و بسیار از ایشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر
در خزاعه قبیله خزاعه بود با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول صلعم آمدند و آن حال اعلام کردند رسول صلعم ایشان را استمالت داد
و بمکه فرستاد و او بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد قریش چون دانستند که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابو
سفیان را بر آن داشتند که بمدینه رود باز تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابو سفیان از مکه روانه شد پیغمبر صلعم صحابه را
خبر داد که ابو سفیان میآید تا از برای قریش عهد تازه کند و عذر آنچه کرده اند بخواهد عذر او مسموع نخواهد بود دیگر با
با قریش عهد نخواهم کرد بعد از چند روز ابو سفیان رسید بسیاری از معاذیر پیش آورد و هیچ سود نداشت نومید باز
گردید و قریش را از آن حال خبر کرد پس پیغمبر صلعم ده هزار سواره و پیاده جمع کرد و دهم رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در
راه دمبدم از جوانب پیغمبر را مدد میرسید و عباس در آن مدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود و در راه به پیغمبر
رسید و هم با او باز گردید و سفیان بن حارث بن عبد الله که هر دو پسر عم پیغمبر بودند از مکه بمدینه آمدند تا مسلمان شوند [بن امیه صح]
پیغمبر از ایشان رنجیده بود بواسطه آنکه بسیار او را رنجانیده بودند فرمود تا ایشان را بار ندهند که در پیش آیند ام سلمه
شفیع ساختند و بخدمت رسول آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود که پیغمبر صلعم از مدینه بیرون آمده یا نه اما
ابو سفیان دانست که پیغمبر بتعجیل خواهد آمد با بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمد تا خود حال چیست چون یک منزل براندند
بر بالای پشته فرود آمدند لشکر عظیمی دیدند که از آن سوی پشته فرود آمده بودند چنانکه هرگز مثل آن ندیده بودند گمان بردند
که پیغمبر را آن همه لشکر تواند بود شب همانجا اقامت کردند تا حال بخبر رسد عباس و ابنا بر آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی و
همسخنی قدیم بود میخواست که ایشان را خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند هیچکس را نیافت که پیش ایشان
فرستد بخود بر استر پیغمبر نشسته میراند تا آنجا رسید که ابو سفیان و بدیل فرود آمده بودند و حدیث میکردند عباس
آواز ایشان بشناخت و پیش ایشان راند گفت ای ابو سفیان اینک رسول خدا با زیاده از ده هزار مرد رسیده است تو چرا
از کار خود غافلی ابو سفیان گفت فداک ابی و امی تدبیر کار چیست گفت اینکه بخدمت رسول آیی تا من شفاعت تو کنم باشد که
ترا امان دهد و بدیل را گفت رسول خدا با تو نیکست و پیشتر خود بواسطه تمام رأیه تو باز گرد و اهل مکه را بگو تا پیش از آنکه
[نشانده] پیغمبر بمکه آید و با ایشان قهر کند باتفاق بروند و آیند و امان خواهند پس ابو سفیان را هم بر آن استر رسول که سوار بود بخدمت
رسول آورد و رسول فرمود و یحک بخیمه عباس باشد امشب او را بخیمه برد چون روز شد بخدمت رسول آورد رسول فرمود [تا آن شب او صح]
ویحک ای ابو سفیان هنوز وقت آن نیامد که مسلمان شوی ابو سفیان کلمه شهادت بر زبان برد عباس گفت یا رسول الله ابو
[و من صح] سفیان منصب دوست دارد چون اسلام آورد او را منصبی فرما رسول فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من دخل المسجد
فهو امن [فهو امن] و من اغلق علیه بابه فهو امن پس ابو سفیان اجازت خواست تا بمکه رود و ایشان را از آن حال خبر کرد ایشان

[رسول صلعم]
بعضی در سرای ابی سفیان گریختند و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانهای خود استوار در بستند و در خانه نشستند رسول صلعم
براه خود در مکه آمد و هر که سر مخالفت داشت او را قمع کرد و بقیه قریش ایمان آوردند پس رسول صلی الله علیه و آله در
مسجد الحرام رفت و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالاباء الناس من ادم و ادم من تراب ثم تلا قوله تعالی
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر
غزوه بیست و نهم غزاء حنین بود چون رسول صلی الله علیه و آله فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند
خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبود و هم بمردی و دلاوری در میان قبایل مشهور
بودند و مهتر ایشان را عوف بن مالک نام بود چون بشنید که رسول صلی الله علیه و آله مکه را بگشود و رؤسای قریش همه
اسلام آوردند دانست که قصد ایشان میکند هم قبیله را جمع کرد و گفت محمد اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شد یقین
قصد ما خواهد کرد صواب آنست که پیشتر لشکر جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان تراست و تمامت هوازن
و دیگر قبایل که در حوالی ایشان بودند جمع شدند و عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب
او نکنند و با زنان و فرزندان و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند و رسول صلی الله علیه و آله با دوازده
هزار مرد از مکه بیرون آمد و عتاب بن اسید را بنیابت خود در مکه بگذاشت و خود روی بقبیله هوازن نهاد و میراند
تا بمنزلی رسید که آنرا حنین خوانند در وادی حنین کمین گاههای سخت بود و لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام
که بدانجا رسند در آن وادی کمین کردند و لشکر اسلام از کید ایشان غافل بودند و همه شب میراندند تا از آن وادی
بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن کمین بگشودند و بر مسلمانان حمله کردند لشکر اسلام از آن مکر بترسیدند
و پراکنده شدند رسول صلی الله علیه و آله میل بدست راست کرد و بایستاد و گفت ایها الناس هلموا الی انا رسول الله
انا محمد بن عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز رسول شنیدند میل بدان جانب کردند و بعضی که نشنیدند میگریختند و رسول
صلی الله علیه و آله بر استری سر خنگ نشسته بود عباس پیاده عنان آن در دست نگاه میداشت و علی علیه السلم کفار را از
چپ و راست میکشت و میراند و رسول صلی الله علیه و آله بیجان میگفت هلموا الی انا محمد رسول الله تا انصار آواز او
بشنیدند و لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند از هر طرف لشکر اسلام می آمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار
جمع شدند و حرب در پیوستند سواری در میان قبیله هوازن بود نامدار چنانکه لشکر را هم استظهار بدو بود و هر دم
حمله بردی و مسلمانان را از لشکر کفار دور کردی امیر المؤمنین علی علیه السلم قصد او کرد و بیک ضربت او را از پشت زین
بر زمین زد و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان بدرید مسلمانان چون دیدند بیکبار حمله بردند لشکر کفار روی
بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان میرفتند بعضی را میکشتند و بعضی را اسیر میکردند چنانکه بیش از جمع شد
لشکر اسلام هزار مرد از قبیله هوازن دستگیر شده بودند و مالک بن عوف با جمعی بگریخت و بطرف طایف رفت
و هر طایفه که قدرت داشتند بطرفی افتادند و خانها و فرزندان با رمه و گله هر چه داشتند بگذاشتند رسول صلی الله
علیه و آله لشکرها در عقب ایشان بفرستاد تا بیشتر را اسیر کردند و در آن حرب دو تن از مهاجر و انصار کشته شدند و
رسول صلی الله علیه و آله از آنجا باز گردید و بمکه آمد غزوه بیست و چهارم غزاء طایف است چون رسول صلعم

از غزو حنین باز کردیده شنید که قبیله ثقیف از طایف بنهزیمت مالك بن عوف وقبیله هوازن آمدند وشهر طایف را حصاری قوی
بود درهم کوشش منجنیق راست کردند ولشکر بسیار در آنجا جمع شدند رسول از مکه روی بطایف رسید ایشان درهای شهر را
استوار دربسته واز بالای تیر وسنگ می انداختند رسول نیز بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند وبکشودن آن مشغول شد
پس حق تعالی او را خبر داد که آنجماعت بی محاربه همه مسلمان خواهند شد او محاربه ترك کرد وباز کردید ودر جعرانه اقامت
نمود وغنایم را که از حرب حنین وطایف آورده بودند جمله را انجا جمع فرمود ومسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن غنایم
بود واز آنجمله شش هزار اسیر بودند وچهارپایان چندان بودند که حساب آن دشوار بود چون رسول صلی الله علیه وآله
خواست آنرا قسمت کند اهل هوازن که گریخته بودند از جوانب بواسطه خانها وفرزندان دکله ومهم بخدمت رسول آمدند
وایمان آوردند رسول از غنیمت از یاران درخواست وهمه را بدیشان داد وایشانرا اجازت داد تا بوطن خود روند
وگفت اگر مالك بن عوف بیاید ومسلمان شود خانها واموال اهل او هم بدو دهم وصد شتر دیگر بران مزید کنم چون آن خبر
بمالك رسید او نیز بخدمت رسول آمد ومسلمان شد وهرچه از آن او بود بستد وصد شتر دیگر رسول صلی الله علیه وآله
بدو داد او را وپیش ومعتمر قبیله هوازن ودیگر قبایل که در این حوالی بودند کردانید آوازه شوکت رسول در دیار عرب
ودر طایف افتاد قوم ثقیف وبیشتر قبایل عرب بیامدند ومسلمان شدند وکار اسلام بالا گرفت ورسول صلی الله
علیه وآله از انجا باز کردید وبمدینه آمد ولشکرها باطراف فرستاد وخود در مدینه اقامت کرد واگر در شرح وبسط این غزوات
وغزوات دیگر که پیغمبر بخود حاضر بود واگر در غزواتی که بعد از میل اهل حق وباطل واقع شد شروع رود بتطویل انجامد
والعلم عند الله **فن هفتم از علوم محاوره علم احاجی** که عبارتست از معرفت معلقات تراکیب عربی که جهت ارماز بیان

مطلب علم احاجی

با اعجاز وامتحان ایراد کرده باشند واحاجی جمع احجیه است واحجیه افعوله است از حجی بمعنی عقل یعنی مسئله که آنرا بعقل استخراج
کنند وبعضی گفته اند علم احاجی عبارتست از حل وتراکیب مغلقه وآنرا از مسایل مستصعبه که جهت ارماز بیان با اعجاز وامتحان
کرده باشند وبرین تعریف الغاز ومعمیات بلکه جمیع مغالطات وبعضی از نکات جدل داخل این فن باشند واگر عربیت
لغز ومعمی را از صنایع علم بدیع از توابع ایهام نهاده اند ومعمی عبارتست از آنکه نام چیزی را در بیتی بتصحیف یا قلب
یا حساب یا غیر آن تضمین کند ولغز عبارتست از بیتی باز یادتی سؤال وجواب وفایده این فن چند چیز است **اول**
تشحید خاطر واعداد فکر از برای استنباط دقایق واستخراج غوامض مطلقا **دوم** ریاضت نفس بحصول ثبات جهت استخراج مشکلات
سیم وقوف بر انحاء اعجاز والحام وطرق دفع وامتحان والزام **چهارم** تصحیح تراکیب بلغا وتوجیه بقدر امکان **پنجم** قدرت
بر اطلاع رموز وسرایر علوم جلیله که علما جهت صنت بر غیر اهل برمز وایما بیان کرده باشند واحاجی دو نوعست یکی الهی
دوم بشری نوع اول بیچ حروف مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقعند وبیچ سایر متشابهات وعلما را در تاویل حروف
مقطعه خلافست بعضی برانند که آن از قبیل متشابهاتست وتاویل متشابهات بجز باری تعالی وتقدس دیگری نداند چنانکه
فرمود لا یعلم تاویله الا الله وایشان بر الا الله وقف واجب دانند واکثر سلف برین بودند واز خوض در تاویل متشابهات
منع میکردند وگروهی دیگر که تاویل آن جایز دانسته گفته والراسخون فی العلم عطفست بالله ودر تاویل این حروف وجوه
بسیار انگیخته چنانکه گفته اند شاید الف در الم مثلا عبارتست از انا ولام از الله ومیم از اعلم ای انا الله اعلم وشاید که حرفی
اشاره بود بنامی از نامهای باری تعالی چنانکه الف اشاره بود بالله ولام بلطیف ومیم بمالك وهمچنین کاف بکافی وها بهادی

وعلی

وعلی هذا القیاس شاید که این حروف اسماء سور باشد وامام فخر الدین رازی این قول را اختیار کرده وشاید که مراد قسم باشد
باین حروف وشاید که مراد بذکر این حروف آن بود که ترکیب قرآنی که بعجز فرستادیم از این حروف است که بر السنه شما جاریست
اگر شما او را مصدق نمی دارید یا فصاحت وبلاغت که خود را بدان نسبت میکنید از این حروف مثل این قرآن آیتی
بیارید وشاید که مراد التفات وتوجه سامع بود بدان ووقوع آن در نفس او زیرا که چون در اثناء سخن مبهم ومجمل
تلفظ کند مستمعان متوجه آن شوند وهر سخنی که مشتمل باشد بر اجمال وتفصیل وقع آن در نفوس اقوی بود وچون
اکثر عرب از استماع قرآن معرض بودند در اوایل بعضی از سور که استماع آن اهم بود یا اعراض وانکار ایشان در آن وقت
زیاده بحروف مقطعه ابتدا فرمود تا ملتفت شوند وبعضی گفته اند اسم اعظم حق تعالی از ان حروف مرکبست وفرقان
از لطایف ودقایق نامحصور که طوایف ائمه اسلام استنباط کرده وبعضی از فرقهای متشیعه از هجای فضیلت وامامت
علی علیه السلم استدلال کرده اند وملخص استدلال آنکه چون حروف مقطعه را که در اوایل سورند جمع کنند وهرچه مکرر
باشد بیندازند این سخن بیرون آید که علی صراط حق نمسکه **نوع دوم** بر تعریف ثانی ابسط قسم شود چه انغلاق در وباعتبار
ترکیب واشتراك بود هرچند امثله بسیار دارد وجمعی از فضلا تدوین آن کرده اند لیکن ما از آنجمله هفتاد وپنج
مثالی بر ترتیب حروف تهجی ایراد کنیم **ا** قال زید سمعت صاحب بکر قایل قد وقعت فی اللاواء قیل وقال اسلم انه
از نقل چنانکه در حدیث آمده است نهی عن القیل والقال وقال منصوبست بسمعت وصاح منادای مرخم وبا که
اکنون بصاح متصل است حرف جر است حق آن بود که ببکر متصل بودی وفی بل خبر مبتدا محذوفست وفی امر است
از وفی یفی واللاواء مبتدا است وببکر مقدم خبر وتقدیر ترتیب چنین باشد که سمعت قال زید یا صاح ببکر اللاواء
وهو قایل قد وقعت فیه **ب** یا صاحب ملك الفؤاد عشیر زار الحبیب بها طلیل نادما بدلم ادر بدر وجه ام وجه
من اهواه طرف را دصاح منادای مرخم است وبن امر است از بان یبین وخلیل فاعل ملك است ونادم صفت اوست
وتقدیر چنین باشد که یا صاح بن ملك خلیل نادم الفؤاد عشیر زار الحبیب بها وبدر وجه منصوبست بر انکه بعد
ادری بمعنی
ادر جه بدر استفهام است وتقدیر چنین باشد که ابدر وجه بدلیل آنکه گفت ام وجه من اهوی وماقبل استفهام در معنا
او عمل نکند چنانکه در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای منقلب منصوبست بینقلبون دون سیعلم **ج** ان هند
الجمیلة الحسناء وای من ابعت بوعد وعاوان امر مخاطبه مونث است با نون تاکید ثقیله از وای یای یعنی وعد یعنی
وهند منادای مفرد معرفه است حرف ندا محذوفست ودر الجمیلة والحسناء رفع جایز باشد تا صفت هند باشد یا الحسناء
مفعول ان باشد موصوف او محذوف وتقدیر چنین باشد که عدن یا هند المرأة الجمیلة الحسناء وای مصدر ان
باشد وتقدیر چنین باشد که عدن یا هند وعد من یفی **د** صل حبالی فقد سمت الجفاء یا فتی واحفظ علی الاخاء
الجفا مبتدا است وفتی خبر ویا حرف ندا ومنادی محذوف ای یا قوم ومفعول سمت بیاورد تنبیه بر آنکه او از چیزی بیزار
شد واحفظ کلامیست تام والاخاء مبتدا است وعلی مقدم خبر **ه** انا عبد لسید لم یطع فی وصل حبلی وشاتر الاعداء
انعب فعل ماضی است از نعب وحق آن بود که با مفتوح باشد لیکن از برای ضرورت ساکن کرده دن امر است از
دان یدین والاعداء فاعل انعب است وتقدیر بیت چنین باشد که انعب الاعداء دن لسید لم یطع فی وصل حبلی
وشاتر **و** علا ان یعود بعد التنائی اسما بالذی عن الرضا بعد مبنی است بر ضم والثانی فاعل یعود واسما حال است

ازو یعنی قریبا وبین فعل است والرضی فاعل او و برا امرست یعنی وعده و بالذی تعلق دارد بد و و معنی چنین باشد
کر لعلّ الی یعود الشانی بعد القطیعة قریبا عدیا محبوب بالذی یمن برا الرضا، برحرف با آ ان ابی جعفر علاو فسا
لوانّ صبا لا اله بار کیا ابی اسم ان باشد و جعفر اکر برفع خوانند خبر و اکر بنصب خوانند بدل بود یا عطف بیان و
علا فرسا جمله خبر باشد و فرسا مفعول علا باشد وان فعل ماضی است از انین و صبا لا اله فاعل اوست ب فلی
ولات فکیه جرو کلب لست لذلك الکلب الکلاّبا علی سب مصدر اوست والکلابا مفعول لست بر اصل ای سب
لذلك الکلب الکلابا و بعضی بذلك الکلب خوانند و کویند مجرور بجای فاعل است و بر هر دو تقدیر ضعیف است
چه مصدر یا جار و مجرور چون با مفعول جمع شوند باید که مفعول برا بجای فاعل بنهند و مثل این کوفیان جایز
داشته اند و درین ایه که و کذلك نجی المومنین و کفته اند نجی مجهول ماضی است و تقدیر چنین است که نجی النجاة
المومنین و در نجا مرتکب محذوری دیکر شده اند که آن اسکان لام است و در نجی چه بایستی مفتوح بودی جایز داشته
و کویند سیبویه قیم و قعد باسناد یا مصدر و منه و قد حیل بین العیر و النزوان و اکثر بصریان در نجی دو توجیه کرده اند
یکی آنکه در اصل ننجی بود بتشدید جیم جهت تکرار یکی را اسقاط کردند و دوم آنکه ننجی بود بتخفیف جیم پس یک نون را
با جیم حذف کردند چنانچه در اترح و اجانه و بعضی کفته اند الکلاب مفعول ولات است و نسب و جرو منصوب است
مبتدا یا بدم و شاید که کلاب منصوب باشد بام و جمع کرده باشد بنا بر آنکه فقیره و جرو و کلب مسمی شوند ح ابل
کون تشرب قهوة بابلیة لطایف العظام الشاد بین و یک ابل امر است از ابلال و حق آن بود که ابل بودی با دغام
لیکن ایشان در ابل ابل میکویند بتخفیف و نیز لام را با الف بدل میکنند چنانکه در املّ املاء میکویند پس اینجا نیز لازم
او را با لف بدل کرده باشد و ابل را ابال کفته اند و امر از ابال ابل بود چه الف بالتقاء ساکنین بیفتد و کون علم شخص
باشد معنی چنین بود که افق یا کون مما انت فیه فانک ان تفق تشرب قهوة د لقد قال عبد الله شر مقالة کفی بك
یا عبد العزیز جهّا فتح دال در عبد الله بنا بر آنست که او تغییر است عبدان بود چون با الله اضافه کردند نون بیفتاد
و الف نیز بالتقاء ساکنین در لفظ ساقط شد و شر مقالة منصوب است بمصدری و یا عبد الله در اصل یا عبده بود ترخیم
کردند و دال را بر اصل کذاشتند و العزیز مبتدا است و جبها خبر او و الله جبها و رایت عبد الله یضرب خالد و ابا
عمرو فی المدینة یضرب خالد فاعل یضرب است و مفعول او محذوف ای یضربه خالد و لبی فعل ماضی است و عمرو
فاعل او و فی المدینة تعلق دارد بیضرب که بعد از وست برحرف تا آ علی صلب الوظیف اشد یوما جر و تحتی فارس
بطل کیت تقدیر بیت چنین است که علی فارس بطل اشد یوما و تحتی کمیت صلب الوظیف و صلب را چون مقدم
داشت منصوب کردانید تا حال باشد از کمیت و درین بیت مرتکب چیزی شد که در کلام فصحا جایز نیست اول فصل
میان جار و مجرور دوم تقدیم صفت بر موصوف و فاصله میان هر دو با جنبی سیم فاصله میان مبتدا و خبر با جنبی ب جر
اقول الخالد ابا عمرو لما علتنا بالسیوف المرهفات لی امر است از ولی یلی و خالد ا مفعول اوست معنی چنین باشد
که اتبع و لا حق خالد ا و علت فعل است و نا جی مفعول او و یاء اضافه بالتقاء ساکنین بیفتاد و تا بستر مس را کوینده
السیوف فاعل علت است ای علت حدّ السیوف برحرف تا آ جاءك سلمان ابو هاشم و قد غلبت سیدها الحارث جاء فعل
ماضی است و کاف جهت تنبیه و حق آن بود که متصل بودی بسلمان و ابو هاشم فاعل جاء است و شم امر است از شام

الکلابا مل

البرق بینهم اذا نظر الیه و الف بدل است از نون تاکید خفیفه همچو لیسفعا و شاید الف تثنیه بود لیکن ضعیف است
و اکر بکسر میم خوانند هم جایز بود و سیدها مفعول اوست و الحارث فاعل است از ان غلا و تقدیر بیت چنین باشد
که جاء ابو ها کسلان و شمس سیدها و قد غلا الحارث ب سلمان ابن اخینا لیت مقوله و ناقل القول بالاحیاد محنوث
سل امر است از سوال و مان فعل ماضی است از مین و ابن اخینا فاعل او ای سل الکذب ابن اخینا چه استفهام
مراد است و مراد بقول زبان است و ناقل مجرور است جهت عطف او با ها در مقوله درحرف جیم اکان اصوات من
انعالهن بنا او اخر المیس اصوات الفراریج تقدیر چنین است که کان اصوات او اخر المیس من انعالهن بنا اصوات
الفراریج یعنی در ضعف و بعضی انقاض الفراریج خوانند و آن جمع نقض است بمعنی صوت ب الی الله رب قادر حجت
تنصلا التغفرها قالت رب المعارج، المعارج مبتدا است و الی الله مقدم خبر و رب یا رب بود درحرف حا آ
و قالوا حربنا حرب عوان اذا احمرها و لم احمل سلاح هی النکات ثلث من بلاد کیا لیس حاجها مراح حربنا مبتدا است
و حرا امر است از حاد یحود همچو خف از خاف یخاف و بن امر است از بان یبین و عوا فعل ماضی است و حق آن بود
که عوت کفتی چه حرب مونث است اما حمل بر قتال تذکیر کرد و بن امر است از و نون نیز با نون تاکید خفیفه و سلاح خبر مبتدا
محذوفست ای هذا سلاح و مفعول احمل محذوفست ای احمله و تقدیر بیت چنین باشد که حربنا حرب ما و بین عنها عون
بن احمرها سلاح و لم احمله و مراح در بیت دوم خبرست از ان جاجها و اسم لیس ضمیر امر و شانست و تقدیر چنین باشد
که لیس الامر و الحدیث حاجها مراح ب مررت علی قبر ابن هند فقال لی الکا برهم منا سیفها و صالح کابر علم شخصی است
و در نجا مضاف بود با یاء متکلم یا حذف کردند همچو در یا غلام چه همزه در نجا حرف ندا است و هم امر است از هام یهیم
و من در منا امر است از مان یمین و نا مفعول اوست و صالح امر است از صالح یصالح و سیفها حال است از فاعل من و شاید
که کویم اکاب منادا و مرخم است و ها امر است از وری یری و هم مفعول اوست و منا حرف جرست متصل بضمیر جماعت
و سیفها مفعول لا و تقدیر چنین باشد که اکاب رهم سیفها منا و صالح بعد ذلك و این توجیه خوبترست ج تفرق
قومی و احلین لصارح اهاب بهم غادی المطی و رایج غادی امر است از غادی یغادی و رایج دو لفظ است و را مضاف
با یاء متکلم و دوم ح که امر است از وحی یحی یعنی عجل و معنی بیت چنین باشد که باکر الغدا المطی خلفی و عجل و آنچه تصور
افتد ابح شاید امر باشد ضعیف است چه امر ان راوح یاوح باشد د وقد رحلوا و استحلوا النابعادا بالاسبب
و اطراح و وط امر است از وطی یوطی و راح فعل ماضی است و درحرف خا آ انا نا عبد الله فی ارض تهمنا و لم یانسا
ذاك الکذوب المومجا انانا تثنیه است در اصل انانان بود نون با ضافه بیفتاد و المومجا منصوبست بتقدیر اعنی
ب مضت لی الفخاخ تریدصیدی و قد افلت من قبل الفخاخ فعل تهدیست و قبل قبل بود بتنوین ح یا ابن زید
قد خان کل صدیق عنده من حماه افراخا ابن منادی مضافست با یاء متکلم و بکر اکتفا و زید مبتدا است و قد خان
خبر او و کل امر است و افراخا مفعول او و الصدیق حال است از افرخا یا صفت او و جایز است یا بنا بر ضرورت یا
بواسطه انکه او متعلق است نه صفت و من حماه تعلق دارد بکل د ترید ین بعد الموت وصلی و بیننا و بینك بعد الموت
یحوی برازخا بین اینجا مصدرست نه ظرف و برا دافعال است از برز و خا بلغت ارمنی نعم است و معنی بیت چنین باشد
که اترید ین بعد الموت وصلی و بعده یکون فراقا و فراقك ابرزی عنی نعم ای ماومنا احا، درحرف دال ا

وان لبون لو مرد احوا عشیرا انا منذر فارکب على الجمل الصلا ان فعل است ولبون فاعل او والى منذر همچنین جمله فعلى است
حالجمل فاعل علا است والصلا مفعول او ب نحن منا الملوك فی سالف الدهر قديما ونحن منا الوليد امنا در
دو موضع فعل است یعنی کدینا ج جا الی خالدا فاهلك زيدا ربك الله يا محمد زيدا جا فعل ماضی است وان برای
ضرورت مقصود کردانید ولجی فاعل اوست وخالدا مفعول اوست وربك والله هر دو منصوب بند بتحذیر ومحم
مرخم است وجا امر است از وعی یعنی وزیدا مفعول اوست د ولوان نفسا اخرجها مفاتة لاخرج نفسی اليوم رما
قال خالد ما نایدا است وقول خالد فاعل اخرج است در حرف ذال آ هذا سليمان ابی جعفر فقال بشر احسن هذا
هذا فعل ماضی است از مهافات وحق آن بود که بهجی نا ری نو بنید وسلیمان مفعول است ولجی فاعل اوست وجعفر
بدل است از و یا عطف بیان و در قول ضمیر یست که راجعست با سلیمان وهذا که در اخر یست هم فعل ماضی است وفاعل او
ضمیری که راجعست با حسن وبشر مفعول اوست ب جفا وصلى الحبيب على اطراد وكان جفاده وصل شذود اسم كان
ضمیر یست راجعست بالله تصغر وجهه ووجهك مماثة القوادير اصغر الكؤسها باحبيب وجفاده مبتدا است وشذود خبر او است
واین جمله خبر کان در حرف را آ فی سبل الله تصغر وجهه ووجهك مماثة القوادير اصغرا كوبند این بیت از مبرد
پرسیدند او کفت اصغرا احتمال دارد که منصوب باشد بمصدری ای تصغر مماثة القوادير اصغرا وابن اصغر را بجای
اصغرار نهاد واسم فاعل را بنیاد بجای مصدر بنهند وشاید که حال باشد از ما على تقدير وتصغر وجهك ايضا من النح
فی القوادير حال كون ذلك الشی اصغر وبعضی کفته اند شاید که وجه را بعنی ما جهه کیرند و کویند اصغرا منصوبست
بلعه تقدیر چنین باشد که وتصغر هو اجهتك اصغر مماثة القوادير ب لقد طاف عبد الله ما اثنت سبعه وسل
عبد الله ثم ابا بكر عبد الله تثنیه است مضاف وسل عن سلعن است یعنی سریع ج انا ابا عبيد الله في ارض دارة
وفارقنا بكر وفارقنا عمرا انا تثنیه است وفار فعل ماضی است وفا جمع فاه است وبکر مضاف الیه اوست د آل
لعبد الله يا زيد انه سيأتيك عبد الله يا زيد فاصبر ال امر است از وحلیلی وعبد الله مفعول اوست ودر عبد الله تا شد
رفع شاید وآن ظاهر است ونصب شاید بر تقدیر ارادت تثنیه وجر نیز شاید بر تقدیر اتصال کاف والف اصبر ابدل است
از نون تاکید خفیفه ه افعل لعبد الله ما لقيته ونحن بدرب الروم هذى القناطر لام حرف جر است وعبد عبده بود
ترخیم کرده از برای ضرورت والله منصوبست بتقدیر اتق والقنا جمع قناة است وطل امر است انطار یطر ای اضرب و
اقول لقا سما والله عوني حيوة ابيك لي جملا ظهيرا لقا از برای ضرورت مقصود کرده سما امر است با نون تاکید خفیفه
از وسم نیم وابیك شاید که مضاف الیه حیوة بود وشاید که مضاف الیه لقا بود ولیکن برین تقدیر لازم آید که
از حیوة تنوین انداخته باشد برای ضرورت وبر قول اول تقدیر چنین باشد که حیوة ابيك لقا لي والله
عوني سمن جملا ظهيرا وبر قول دوم چنین باشد که لقا ابيك حيوة لي والله عوني سمن جملا ظهيرا ز وزدنا ما
مكة واستقينا من البر الذى حفر الامير الامير مفعول استقينا است وفاعل حفر ضمیر یست راجع با او ح ولما قرا زيد
علينا كتابه وفي الصحف انا داعرفنا السراير لما فعل ماضی است ومراد بقرا زید ظهر یست یقال ما على قرا الارض
مثله ای ما على ظهرها واو مفعول اناان لما وكتابه فاعل اوست وانا را منصوبست بکنایه جم او مصدریست والسرایر مبتدا
وفي الصحف مقدم خبر او وعرفنا شاید که حال باشد وشاید که خبر باشد وتقدیر چنین بود که عرفناها

در حرف زا آ فی الناس قوما يرون الغدر شيمهم ومنهم كاذبا فی القول هما ذاف امر است از وفی یفی والناس
مبتدا است ویرون خبر او وقوما مفعول یرون والغدر مبتدا است وشیمهم خبر او واین جمله قایم مفعول دوم است
ومن امر است وهم مفعول او وكاذبا شاید که بجای مصدر واقع شده باشد وشاید که حال بود ای اكذبهم
في حال الكذب ب زيدا اذا اخانا بعد الهمة بالشر اكرهم من خانه حاد تقدیر چنین است که یا اکرهم
جاء زيدا بالشر اذا اخانا بعد الهمة من خانه ومن خانه بدل باشد از ضمیر مجرور منفصل هیئة در حرف سین آ
لنا حارسا سوء جعاد وجيال واعور ليلى اذا نام حارسا جعاد مبنى است بمجوى حلام واعور لا ينصرفست ومجرور است
بواو رب وحارسا حال است از ضمیر نام ب عليك سلام الله ان قبل ادمعول على السنين الى هالك بالوسا وسا
سلام الله شاید تثنیه باشد وشاید که منصوب باشد باغرای اعتمد والزم سلامه وشاید منصوب باشد باقسم
او احلف وبالوسا وسا تقدیر چنین باشد که لی الوسا وسا وشاید چنین باشد که بل وسا وسا تا بل امر بود
از وبل یبل وبلا وبر تقدیر اول منصوب باشد باغرای اقصد واعتمد الوسا وسا بر تقدیر ثانی مفعول بل
باشد ومعنی چنین بود که امطر واو سا وس در حرف شین آ او قلنا ما ترى وحش ففا لوامتى لم تطر الصحرا وحش
ما بمعنی صله وموصول مبتدا است ووحش خبر او وواو در وحوش دوم بدل است از همزه صحرا وحوش امر باشد از حاش
الصيد يحوش والصحرا فاعل مظهر باشد از ظهرو ای شئ لم يشد حرها ظهرا فحوش الصيد ب وكما تقصد البا مبتدا
فكذا الطير قصده الاعشا البا مبتدا است وكما تقصدهم مقدم خبر او وما موصوله است ومثیلها حال است از
مفعول تقصد که آن محذوفست ای یقصده ومراد باعشی اعمی است وشا فعل است والطیر مفعول او وبدل از و
در صاد آ تمرفما يديك من يلى رشد محاذات ان لم سالك الخصا ايصا تمر فعل است وفاعل وخصا ایصا مفعول
او وفاعل تسل ضمیر یست راجع با او ب وتبرح من همومك نحو هند وان شط المراد بك القلوص كاف وربك
شاید که زاید بود وقلوص مجرور باشد بباو شاید که بمعنی تسل باشد ومضاف با قلوص وباعامل در و تقدیر چنین
باشد وتبرع انت يا فلان من همومك عيل القلوص نحو هند وان شط المراد در طا چیزی یافت نشد در ظا آ
انا مستهتر بحبك قلبى فاجرني فما لقي التحط ان دو کلمه است یکی ان بمعنی ما ودوم نونه که در اصل انا بود حذف
همزه کرده باشد ونون در نون ادغام کرده واز برای وصل ودرج حذف الف کرده وتقدیر چنین باشد که
ما انا مستهتر وقلبى فاعل مستهتر بود ب امر تحفظها ثم قالت اللحاظ التي توطا اللحاظ در لحاظ جر جایز باشد
بتقدیر بلحاظها ونصب جایز باشد تا با انداخته باشد ومنصوب کرده بمجوى امرتك الخير واللحاظ در اصل آل
حاظ بود آل امر است از الی یولی اذا ابطا وحاظ فعل ماضی است بمعنی زاغ واللحاظ که در اخر یست فاعل بود ومفعول
او محذوف تقدیر چنین باشد که آل الحاظ بود هاء اللحاظ در عین آ اذا الحل زيدا با لوصال يكون انا حليلا نفد
خان العهد وصيغا ا امر است وذا مفعول او والحل صفت ذا وزید ابدل است از حل یا عطف بیان ب
وقيل متى تحل بالادنجد فقلت لهم اذا جاء الربيعا تقدیر چنین است فقلت الربيع اذا جاء ای فقلت احلها
الربيع اذا جاء در غین چیزی یافت نشد در فا آ احد ثوني ان زيدا باكيا قابل تعجب هنك تسعفان مصدریست
وزید مجرور بدو وباکیا حال است از زید وقایل خبر مبتدا محذوفست وف امر است از وفی یفی وحب امر است از حب

یجب وهن امراست از وهن یهن ودن از دان یدین وتعسف جواب اوامر مذکورة است وحق آن بود که حرف عطف
در جب وهن ودن مذکور بودی ب خالف ابن النخلة کل امر جائر که فقد کرهت الخلاف خال منادی است
وفی حرف جر است یا با لنقار ساکنین ساقط شد وابن النخا مجرور است بدو والخلاف مبتدا است وفی کل امر متعلق خبر او
ج نحو فمن عمر والی لخائفا علیه اذاما استمنه الموافقا الی لخائفا ان یبل خائفا است تا ان حرف شرط باشد
ویبل مجهول فال وضمیر او راجع با عمر وحا لفا حال از ان ضمیر وموافق منصوب باشد بخائفا در قاف آ
وقل لمن استبق امرا ثمانفا والعواذا ان تیب المفارقا امر دو لفظ است یکی امر و دوم یه از دان یرین اذا عظمی
وتقدیر چنین باشد که استبق المفارق او عظها فا غا الفار العواذا ان تیب هی ای المفارق ب کل اناس عندنا
نا دهم وکل یوم رغد رزقه کل درهم دو صورت امر است از اکل یا کل وتقدیر بیت چنین است که کل لا ناس عندنا
زادهم وکل لیوم کلام اول جاره است و دوم ابتدا ویوم خبر مبتدا محذوف ای هذا یوم ورزقه مفعول کل است
در کاف آ انی السلم اعیاد اجنا وخلطر فی الحرب شبهاه النساد العوارک تقدیر چنین باشد که انکم تکونون فی السلم
کذا ای امقلون مرة اعیاد او مرة اشباه النسا ر واصمار کان کثیر الوقوع است در لام آ وجدنا الصالحین لهم جزاء
وجنات وعینا سلسبیلا وجنات عطف است باعتبار معنی با محل لهم جزاء ب سلاام عمرو واعلما کیه شانه ولا سیما
ان تسلا اهل له عقل امر فعل مالم یسم فاعل است وعمرو فاعل او امی اسلا بل نخ راس وعمرو ج من ابا قاسم وام
اباه لزید او من اباه الجهر لا من درهم وموضع اربان وابا قاسم شاید که مفعول او باشد وشاید منادی بود
وام امر است از نام یام ول امر است از ولی یلی وزیدا مفعول او و در حرف میم ا بلثیه شانها سلبت فوادی بلا جرم
حیث بها سلاما تقدیر چنین است که سلا بلثیه ما شانها سلبت فوادی بلا جرم حیث بها ب فاصبحت خط بعد
بجحتها کان قفرا رسومها فلما تقدیر چنین است که فاصبحت بجحتها قفرا کان فلما خط رسومها در نون آ
فرعون مالی وهامان الاولی زعموا انی بخلت بما یعطیه فا زونا فر امر است از وفرت له العطیه وعونه شاید
که بمعنی معونة باشد ومعنی چنین بود که اعط معونة مالی وشاید که علم ذنی بود وها وا امر است از وهی الشی
یهی اذا ضعف وسقط ومان فاعل اوست وفاعل یعطی محذوف است تقدیر چنین باشد که وهی وضعف مان
اللذین زعموا انی بخلت بما یعطیه الله فارون ب یا دارق الدرة الحمراء وابنتها علی سماطک ملجا غیر مطحون
تقدیر چنین است که یا وارق قارورة الحمراء ای المراة الحمراة وابنتها علی سماطک ملجاء غیر مطحون ج ومینا
حاتم حیث التقتا وهذا عامر ازید یقینا حاتم دو کلمه است یکی حات مرخم بتقدیر ندا بنا بر ضرورت ودوم
من که حرف جر است وهذا از مهاذات است وزید فاعل اوست وعامر مفعول او د مال زیدا اب اذا قیل
من ذا وسعیدا فام حسانا مال امر است از ملی یملی اذا امهل وزیدا مفعول اوست واب امر است از ابای
یبابی وسعیدا منصوب است بام وام بمعنی اقصد مفرد اوست وحسانا حال باشد از او وشاید که منادی منکر
بود واشتقاق حسان یا از حسن وتغاتان وتان صفر موصوف محذوف باشد ای دجاجر رجل تان ه
لولا مقالی سعید لایم وتفا لما تثبت بی اذن لسطانا تقدیر چنین است که لولام قالی سعیدا وحق آن بود که یا
مفتوح باشد لیکن ساکن کرده از برای ضرورت ولایم فاعل لام است ونفاحال است از قالی وسلطان دو لفظ است

یکی

یکی سل ودوم مان ای سل هل کذب درها آ هذا ابن العزیز صاحب مصر قد تمنی وصالها او فلاها
تقدیر چنین است ابن العزیز قد تمنی هند یا صاحب مصر وصالها بربین تقدیر بدل باشد از هند بدل
اشتمال وشاید که کویم هند منصوب است بفعل محذوف که تمنی دال است بر ان ووصالها منصوب است بتمنی
تقدیر چنین باشد که احب هندا ب موصل عمرو لا تد عمر فربا اطل حمی نفسا ولا بن اخیر مومر علم تقصیر صدقت
مرخم ای یا موصل ول امر است وعمرو مفعول او وهمچنین در لا بن اخیر ج دعا خالدا رب السموات فوقه
وزاد من الناس الکرام وجوهها دعا امر است وخالدا مفعول او ورب السموات مبتدا وفوقه خبر او وزاد
فعل است والناس فاعل او والکرام صفت او ومن موضعیت مشهوره در مکر ووجوهها شاید که فاعل الکرام
بود وشاید که بدل باشد از ناس در واو آ ولی من سعید صاحبا ای صاحب قلیل الخلاف لا تحرونا ولا عد وال
امر است ویا از اتباع کرم ناشی شد وصاحبا مفعول اوست ومن سعید شاید که حال باشد از صاحب
وقلیل برفع خبر مبتدا ای محذوف بود وبنصب صفت بعد از صفت صاحب وحرونا وعدوا منصوبند عصی برعی
ای لا تحزن ولا تبعد وعد وا ودر یا آ خلیلی انی بالعلی جبر عالق لها دی وتطبینی الیها المساعیا المسا ضد صباح
وعیا امر است از وعی یعی والف ضمیر خلیلین است ویطبینی ای یجبنی ویستجلبنی وفاعل او ضمیر ریب راجع
با علی واما قسم ثانی که تعلق عبا یل علی دارد بدو قسم شود چرا عبا یل یا منقول بود یا معقول وحصر
وضبط هر یک از کثرت چون صورت نه بندد وما جهة هر یک ده مثال ایراد کنیم امثله احاجی متعلق
عبایل منقوله آ ما کلمة ان شیم حرف مجوب او اسم لما فیه حرف حلوب آن نعم است چرا او چون از برای
تصدیق ما وعده عند السوال باشد حرف محبوب است وچون مفرح انعام کرند اسم چیزی بود که در و ناقه
حلوب باشد ب ما العامل الذی یتصل اخره باوله ویعمل معکوسه مثل عمله آن یا است ج ای موطن یلبس
الذکران براقع العنوان وتبرد بیات الحجال بعمائم الرجال آن در اعداد است که از سه تا ده از برای مذکر
تا کویند وانبرای مونث بغیر تا مثلا کویند ثلثه رجال وثلث نسوة د ای مضاف اجل من عری الاضافه
تعرف واختلف حکمه بین مساء وغد وة آن لدن است که او را با هرچه اضافه کنند مجرور کند مکر با غدوة
بعد از و واقع شود منصوب باشد ه واما اسم صحیح با علم یکون اذا شئت فعلا وحرفا ثلث بعبر عن واحد
وان اسکنوا وسطه صار الفا آن الف است چه او باعتبار رسم حرف است وباعتبار تعبیر اداء اسم بدلیل
دخول خواص اسم در و واکر فا را مفتوح کند فعل ماضی باشد چنانکه الف یا لف واو سه حرف است
ومعبر عنه یکی واکر وسط او را که لام است ساکن کنند الف باشد و ما تابع لم یتبع متبوعه فی لفظه
ومحله یا ذا لبث ماذا یعلم غیر علم نافع بالعفت فی اتقانه حتی ثبت آنچه سؤال میکند از صورت است
که ماذا یعلم غیر علم چه ذا اسم ما است ویعلم در محل نصب که خبر اوست وغیر علم صفت یعلم وصفت تابع بدل
تابع موصوف بود لفظا او محلا وموصوف در این صورت لفظا مجرور است ومحلا منصوب وغیر علم که صفت
اوست مرفوع ز یا معشر الادباء آیة لفظة جارت تخالف بابها اذ توصف ان عرفت صرفت باجماع
الوری والصرف فی تنکرها لا یعرف آن لفظ ثلث است وامثال او چون اول مذکری سازند ولی خاله

کرچون غدوة ع

وانا خالها ولی عمروانا عمها فاما انا الق اما عم لها فان ابی امرامها ابوها اخی وابوها ابی ح ولا خاله هکذا حکمها فان
الفقیه الذی عنده فنون الدرایه وعلمها یبین لنا نباخالصا ویکشف للنفس باهها فلسنا مجوسا ولا مشرکین شریعه
احمد ناتمها تصور خاله که خواهر زاده او خال باشد برین وجه توان کرد که مردی دو زن بخواهد یکی مریم نام
ودوم عایشه نام مریم دختری بیارد عایشه پسری انگه شخص دختر مریم را به پسر عایشه دهد که زن اوست چون آن
دختر دختری از وی زاید خاله پسر او باشد واین پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر مادر اوست از قبل پدر
وتصور عمه که برادر زاده او عم باشد برین وجه توان کرد که شخصی را پسری باشد و پسر او را از مادر برادری بود
آن برادر او مادر پدر او را بخواهد او را دختری شود آن دختر عم او باشد جهت آنکه خواهر پدر پسر است و او عم آن
دختر باشد جهت آنکه او برادر پدر اوست و آنچه گفته ولی خاله هکذا حکمها یعنی مادران خاله خواهر منست و خواهر
خاله مادر من و تصور این برین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد و آن دختر را پسری بود وان پسر را خواهری
پدر آن پسر خواهر خود را بجهه مادری خود دهد واز و دختری در وجود آید پس مادر دختر خواهر او باشد
از پدر و مادر او خواهر آن دختر ط یا خال اما عمك یدعوك ابی جلك اینصورت چنان باشد که زید زنی
بخواهد وآن زن را دختری از شوهر دیگر بوده باشد آن دختر را پدر زید بخواهد و هر یکی را پسری شود
واین سخن پسر پدر زید گوید با پسر زید ی امراة قالت انی قد ذهب مستغنا وانزوة من ذهب خلف خامس
دنانیره من ماله الموروث والمکتب اعطانی الدینار قسامها واستخرجاتو دینار احسب این مسئله از امیر المؤمنین
علیه السلم پرسیدند و سوال آنست که زنی گفت برادر من وفات یافت و ششصد دینار ترکه اوست و مرا از آنجا
یکدینار میدهند این چگونه تواند بود علی علیه السلم فرمود چون برادر ترا دو دختر و مادر و زن و دوازده برادر
پدری باشد و یک خواهر ها این یک خواهر را از ترکه او که ششصد دینار است بجز یکدینار نرسد زیرا که ثلثان
ششصد که چهار صد باشد حق دختران بود و سدس آن صد است نصیب مادر است و ثمن آن که هفتاد و پنج است
نصیب زن باقی ماند بیست و پنج هر برادر را دو باشد و خواهر را یکی منقولست که دو شخص بحضرت رسول صلی
الله علیه و آله آمدند یکی از ایشان پرسید که ما العیسجی اذا اصرتکل علی رعع فجعه المصر تکاثل علیه الصیر و دیگری
پرسید که طمس طاح فاندق و ترك شبلا فلمن الشبل رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا حواله بصحابه کرد هیچکس از
ایشان جواب ندادامیر المؤمنین علی علیه السلم در آنساعت نبود چون حاضر شد برو عرض کردند در جواب اول
فرمود خرج العجار جباد ودر جواب دوم گفت الشبل شبل ممعطا ر رسول صلی الله علیه و آله فرمود انا
مدینة العلم و علی بابها و سوال اول آنست که اگر شتر مست در صحرا بر شخصی حمله کند و او را هلاك کند دیت بر صاحب
شتر ثابت شود یا نه در جواب گفت جرح حیوانات عجماهدر باشد و سوال دوم آنست که شخصی از بلندی در افتاد
و هلاك شد و از وی پسری ماند میراث او از آن که باشد در جواب گفت میراث از آن پسر او باشد در حالتی که دیگری
دور کرده باشد یعنی اگر صاحب حقی نباشد اسئله احاجی متعلقه بمسایل معقوله آ هر معدومی که ممکن است
باید درین زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن درین زمان ممتنع نیست و هر چه وجود او درین زمان
ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادقست که هر چه موجود نیست درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است

وچون

وچون این صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق بود جواب اگر مراد بامتناع امتناع ذاتیست صدق این
قضیه که هر چه موجود نیست درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیرست صغری
قیاس ممنوع ب هر چه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر ممتنعی موجودست در ذهن و هر چه
موجود باشد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق و هر چه موجود باشد بوجود مطلق معلوم باشد بعدم
مطلق زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند و هر چه معدوم نباشد بعدم مطلق معدوم نباشد
بعدم خارجی و هر چه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی و هو المدعی جواب
لا نسلم که هر چه موجودست بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق و لا نسلم که وجود مطلق و عدم مطلق
متقابلانند چه اگر میان ایشان این منافات بودی بایستی باهم جمع نشدندی لکن هر دو در موجود ذهنی که او را
در خارج وجود نباشد صادق آید ج حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزای او حیوانات باشند
یا غیر اگر اجزای او حیوانات باشند تقدم الشئ علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات باشند عند اجتماع الاجزاء
امری دیگر زیاده از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان عین ما لیس بحیوان باشد و این محال و
اگر حاصل شود آن بناچار هیئتی باشد که عارض آن اجزا شود و ح لازم آید که حیوان عرض باشد چه حیوان
در تحصیل محتاج بود بدان هیئت و آن هیات در تحصیل محتاجست بمحل و هر چه در تحصیل و تحقق محتاج باشد
بچیزی که آنچیز محتاج باشد بمحل او نیز در تحصیل محتاج بود بمحل و هر چه چنین باشد عرض بود جواب
اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزای او حیوانات صادق بود این قسم اختیار کنیم که اجزای او حیوانات باشند و تقدم
الشئ علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد آنست که مفهوم و حقیقت آن بعینه حیوانات باشد این قسم اختیار کنیم که آن اجزا
غیر حیوانات باشند و لا نسلم که لازم آید حیوان غیر ما لیس بحیوان باشد ناچار دلیل باید و نیز این منقوض است
بسایر مرکبات جوهری د وجود ممکن محالست زیرا که حال طرق الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید
و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب طرق وجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم
و در آن دم متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم آمدی که او بغیر این وجود موجود بودی هـ واجب موجود
نیست زیرا که عدم حادث معین کالیوم مثلا موجب عدم علت موجبه اوست بضرورت و عدم علت موجبه او
موجب عدم علت او و همچنین یا بواجب زیرا که سلسله علت موجبه بواجب منتهی شود چه تسلسل در علل موجبه محالست
جواب منع مقدمه اولی است بر قاعده متکلمان با التزام جواز تسلسل در علل موجبه و هیچ چیز از حوادث درین
زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد بناچار او را علتی باید و علت او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم
و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و سخن در آن علت همچنین باشد در دور و تسلسل در علل موجبه لازم آید
جواب بمذهب متکلمان آنست که لا نسلم که قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما التزام جواز تسلسل در علل موجبه
ز هر چیز مستلزم نقیض خودست زیرا که این صادقست که کلما تحقق الخاص لزم تحقق العام و کلما لم یلزم تحقق العام
لم یلزم تحقق الخاص نتیجه دهد که کلما تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیه کبری است ح
صغری
انسان ناطق نیست زیرا که این صادقست که الانسان مساو للناطق و لا شئ من الناطق بمساو للناطق و صدق

ظاهر است اما کبری بنا بر آنکه هیچ جزء از جزئیات ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق
جواب منع کبری است چه معنی لا شی من ج این نیست که لا شی من جزئیات ج ملکه معنی اینست لا شی مما صدق علیه
ج ط عالم قدیم است زیرا که او صحیح الوجود است در ازل و هرچه چنین باشد باید قدیم بود چرا که اگر قدیم نباشد
عدم او جایز بود و چون عدم جایز باشد فرض عدم او توان کرد و چون فرض عدم او کنند وجود او محال بود
لیکن گفتیم او صحیح الوجودست در ازل هذا خلف جواب استحالت وجود او بر تقدیر فرض عدم او منافی
صحت وجود او نیست بنظر با ذات او قطع نظر ازین تقدیر و غیره ی وجود واجب است لذاته که اگر واجب
نباشد یا ممتنع بود و حینئذ متصف شود بعدم یا ممکن و آنچه لازم آید که قابل وجود و عدم باشد و نشاید
که چیزی قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود جواب لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محالست بلکه
محال حمل نقیض است برو واما قسم ثالث که تعلق بمسایل علمی ندارد یا تعلق با علام داشته باشد یا نه و اینجا نیز
در هر یکی بده مثال اکتفا کنیم احاجی متعلقه با علام در احمد احاجیل فی اسم الحبیب الذی هویت فانت امام البلد
حروف هجا بترا ربع اذا ذال الحرف بقی احد چه انا حمد چون میم اسقاط کنند احد بماند ب در تمیم حروف الاسم
اربعة فی البلاد موضعه اذا اسقطت حرفین ذال الاسم اجمعه چه از تمیم چون تا و میم اسقاط کنند هیچ نماند و اما
این لغز را لغز سیال خوانند چه حمل این بر حسین نیز توان کرد چون از و حا و سین اسقاط کنند هیچ نماند و بر غلام نیز
حمل توان کرد زیرا چون از و غین و لام بفکنند هیچ نماند ج در سعید یا سید ما مثله سید کانه الغصن من
الاس لو طرحت من اسمه سینه لانقطع الصوم من الناس چه از سعید چون سین بفکنند عید بماند د در عیسی نام
من چهار حرفست هشتاد و دو حرف سی و دو دیگر چه عین و یا هشتاد و عدد از آن سین و یا بماند و آن سی باشد بلفظ
ه در تکین تا خذ الحروف من اسم من انا عبده جذر لا وّلها بغیر خلاف وکذاک ثالثها لضعف اخیرها جذر و هذا
اللالاة کاف چه کاف جذر تاست و یا جذر ضعف نون و در یکی امولای یا من کل حرف من اسمه لما بعده عشر الی
اخر الاسم چه ب عشر کافست و کاف عشر را ز در حیله سنائی رحمه الله گفته است در مدح علی علیه السلام همتش چون
عظیم بود و خطیر گشت مقلوب او سحاب مطیر چه حیله را چون قلب کنند دیم شود و دیم ابر بسیار باران است
ح در کمال نام آن بت که مرد را بحر است قلب تصغیر قلب قلب منست بوجهی دیگر از غایت لطف نام یارم ابیت
میان گل چکیده ط در مسعود نقش دهن و صورت دندان نگارم بر بر بطحور سازی بدون آنچه یارم است
بوجه دیگر چو بر سیدم از دلستان نام او سبک دست خود را بر بربط بسود ی در دنکر اسمه اذا صحفته بالفارسیه
اخرج دنکرد چون تصحیف کنند دیگر شود احاجی متعلقه بغیر اعلام آ در قلم و ذی اصفرار واکع ساجد
انحیل نحیل دمعه جار ملازم الخمس لاوقاتها معتکف فی خدمة البارئ ب در انگشتری جلت آن شکل اسم
کرداد آفتاب اندرو گرفته قرار نعمت و محنت است آثارش که خورد نیها ده بر اعلا گاه احباب را دهد زنهار
ناظم کارهاست بی تدبیر کاشف رازهاست بی گفتار زو یکی را بشارت فتحت زو یکی را اشارت بیداد
عاشق نابغه و پیکر او زرد و خسته میان عاشق زار هست لاغرتر از میان صنم هست کوچکتر از دهان نگار
منیت مار و چون مار حلقه شده ونه رو مهره جو مهره مار ج در تراز و وقاضی قضاة یفصل الحکم ساکنا

وبالحق یقضی وصاحب صدق لا احل لا ابوح فینطق قضی لسان لا یمیل وان یمیل علی احد الحصنین فهو مصدق
د در دینار وصاحب صدق لا یمیل صحابه ولن ینفع الاقوام حتی یفارقا لسد رباطا کل یوم ولیلة ولم
یک ذا ذنب ولم یک ابقا ه در درم وما المرء الا عقلوب اسمه رجل بالفارسیه فاعلم ایها الرجل فان یکن
خالیا عما رمزت به فهم میا فقد اودی به الاجل و در میل وما ناکح اختین جهرا وخفیه ولیس علیه فی النکاح
سبیل متی یغش هذا تغش فی الحال هذه وان مال بعل لم یجده عمل یزیدها عند المشیب تعهد اویراد هذا
فی المعقول قلیل ز در جبر تصدق علی عکس من ضد مصحف تو لی جنت نار چه جنت را چون تصحیف کنند حبت
شود و ضد حبات رنج باشد معکوس رنج جبر ح در سنک محک ومدرع من صبغ اللیل برده تفوق طورا
بالتضاد ویطلس اذا سالوه عن عویص اشکلا اجاب بما اعیی الوری وهو اخرس ط در عناب ما احمر
اللون فان یعزی الید الخضاب ما فیه عین وناب وفیه عین وناب ی در هر شبه هلم

الی من عذبت طول لیلها باصیق سجن فی حجیم سعیر وقد خلقت

حدیس وهی بریة وهی علی دفن الشهید تو جر

والله اعلم بحقایق الامور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد وآله الطیبین الطاهرین قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی
عرایس العیون متضمن هفتاد و پنج علم که باقی و چهار ذکر کرده شود چنانچه در دیباچه بیان اشارت افتاد مشتمل
بر پنج مقاله مقاله اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه علم اول در علم تهذیب اخلاق که آنرا سیاست مدنی
خوانند و آن عبارتست از دانستن کیفیت اکتساب ملکاتی که افعال جمیله بارادت از نفس انسانی صادر شود محمود
یا مذموم بود و بعضی گفته‌اند علم استبعد بل قوی بدنی جهت تکمیل نفس انسانی و ما آنچه خلاصه این قسم باشد
در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در شرف این صناعت در عقول مقررست که شرف هر صناعتی که
مقصور بود بر اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات خود و شک نیست در آنکه
اشرف هر صناعتی موجودات این عالم انسانست و کمال او در آنکه افعالی که مخصوص است بدو بر وجه اتم
صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجهی بتوسط اخلاق و بر همگنان روشنست
که در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش واقع است و در اشخاص
انسانی از آن بیشتر شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد چه شخصی از و اشرف و اکمل کاینات
بود و دیگری اخس و ارذل موجودات و بتوسط این صناعت صورت بندد که جمیع افعال او بر وجه اتم که از
مقتضیات کمال اوست صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی با علی مدارج آن رساند و هر صناعتی که بدو اخس
موجودات بمرتبه اشرف کاینات تواند رسید هر اینه اشرف صناعات بود فصل دوم در بیان خلق و امکان
تغیر آن خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که افعال از و باسانی بی حاجت فکری و رویتی صادر شود و سبب حدوث
خلق هر نفسی را بواسطه دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی بواسطه
میل او بیکی از کیفیات چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلا چنانکه با ندک آوازی که بگوش او
رسد یا از خبری مکروه هر چند ضعیف که بشنود خوف و بددلی غالب شود یا باد فی سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا
بکمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو مستولی کردد و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول بفکر و رویت مرتکب امری شده باشد
و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست و مزاولت در آن بجای رسیده که آن امر بسهولت بی رویت از و بظهور می پیوسته
و خلقی گشته و قدما خلاف کرده اند اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی
هست و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه خلق هر شخص او را طبیعی است مانند حرارت مر آتش را یا غیر طبیعی جمعی گفته‌اند
همه اخلاق طبیعی اند و انتقال از آن ممتنع زیرا که خلق صورت باطن است چنانکه خلق
صورت ظاهر است و همچنانکه در صورت ظاهر تغیر و تبدیل صورت نبندد چه دراز را کوتاه یا
کوتاه را دراز نتوان کرد در صورت باطن نیز تغیر و تبدیل میسر نشود و کروهی گفته‌اند بعضی اخلاق
طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و راسخ کردد و اینها دو فرقه اند که معروفند بحکماء رواقیه
گفتند خیر طبیعی است و شر بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم زجر از فواحش حاصل شود و بتدریج
طبیعت کردد و فرقه دوم که متقدم بوده‌اند ایشان گفتند شر طبیعی است زیرا که مردم را از طینت سفلی

ووشیخ

ووشیخ آفریده‌اند و کدورت عالم در ماده او سرشته اما قبول خیر بواسطه تعلیم و تادیبست و جالینوس گفت مذهب رواقیان
باطلست زیرا اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و شر باکتساب بود استفاده شر از خود نتوانند کرد والا بالطبع خیر بوده
باشد و اگر از غیر کنند آن غیر بطبع شریر بوده باشد پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و مذهب دوم همچنین اگر
همه مردمان بطبع شریر باشند استفاده خیر از خود نتوانند کرد تا آخر آنچه تقریر یافت و جوابه در رد هر دو مذهب طعن کرد و
گفت بعیان مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و اینها اندک
باشند و طبیعت بعضی اقتضاء شر کند و بهیچ وجه خیر قبول نکنند و اینها بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار
خیر شوند و بمخالطت اشرار شریر و مذهب بیشتر محققان آنست که اخلاق نه طبیعی اند و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان را
چنان آفریده‌اند که هر خلقی که خواهند فرا گیرند آنچه موافق مزاج ایشان بود باسانی و آنچه بر خلاف مزاج بود بدشواری
و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا ارادی بوده باشد و بمداومت ملکه گشته و مذهب
حق آنست و دلیل بر حقیقت این مذهب آنکه هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود پس نتیجه دهد که هیچ خلقی — بپذیرد هم
طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه کبری خود بین است چه مراد ایشان بطبیعی آنست
که قابل تغیر نباشد و بیان صغری نیز بعیان مشاهد است که کودکان و جوانان بیر فرمن و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند
و ملابست افعال ایشان از خلق گیرند و اگرچه بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده باشند و اگر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال قوت
تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت لازم آید تا هر کسی
باقتضاء طبیعت خود رود و این همه مودی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و شناعت این قصه بس ظاهر است و بر خوبی از تصرف — اندم
در بهایم محسوس و مشاهد است چنانکه صید وحشی را انیس کنند و اسب شموس را آرام پس در آدمی بطریق اولی بود
و اگر ممکن نبودی صاحب شریعت بتحسین اخلاق نفرمودی بلی ازالت قوت باطن بکلیه صورت نبندد زیرا که هر یکی از آن
از انواع مصالحی منوطست که نظام عالم بدان مربوطست چه اگر شهوت طعام بکلی زایل کردد آدمی هلاک شود و اگر
شهوت وقاع منقطع کردد نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل کردد دفع موذی از خود نتواند کرد و هلاک شود
اما رد این قوی از طرف افراط و تفریط که هر دو مذموم اند بحد اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از انحراف
بحد اعتدال رسانند و مردم بنسبت با این نوع چهار گروه اند اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوت
مر ایشان را از متابعت لذات و مطاوعت ارادت حاصل نکند بلکه از اعتقادات باطله و عادات فاسده بکلی خالی باشند و تصرف
در ایشان و تحسین اخلاق ایشان آسان بود دوم آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد نتوانند کرد لیکن باعمال
ناپسندیده عادت کرده باشند و معالجه آن طایفه دشوار باشد زیرا که تا آن نقوش از ایشان زایل نشود قبول نقشی
دیگر که منافی آن بود صورت نبندد سیم آنها که با فعال بد عادت کرده باشند و از آن لذت یافته باشند اما اعتقاد بحرمت
آن هنوز راسخ نشده باشد و علاج این طایفه صعبتر بود چهارم آنها که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشد چنانکه
بقبایح ظلم و شر و فساد مباهات کنند و پندارند که قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت آن زیاده کردد و معالجه این طایفه بهیچ
وجه صورت نبندد و آنچه ارسطو در کتاب اخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلم نیست چه اشرار اگرچه
از گروه چهارم باشند بهیچ وجه اخیار نشوند اما گاه هست که تکرار مواعظ و نصایح و تواتر و مواخذت بسیاست در ایشان نیز هم اثری کند

پس اهمال تادیب و سیاست بغیر با هیچ یک نشاید کرد و زمام هیچکس بدست طبع او نتوان داد **فصل** سیم در طریق تهذیب اخلاق
بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق منزه و پاک است و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه مجاورت و
مخالطت اشرار بود و طریق تهذیب آن یا بتادیب تواند بود یا بتعلیم و تعلم یا بتکلف و تمرین و طریق تادیب آنست که فرزندان
و اتباع و زیردستان خود را در رقبه نوامیس الهی کشند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان کنند و در
التزام آداب پسندیده و عبادات گزیده الزام نمایند چنانکه تمامت حالات حسنه ایشان را ملکات گردد و طریق تعلیم و
تعلم آنکه مشغول شوند و از متابعت اقوال و افعال و تتبع اعمال و احوال ایشان هیچ گونه منحرف نشوند تا بدان کرامت رسند
مشغول شوند و اگر بتحصیل علی صورت نرسند بمجرد مجالست و صحبت ایشان اکتفا نمایند چه صحبت را اثری عظیم است و
از اینجا گفته اند عن المرء لا تسئل و سل عن قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی و طریق تکلف و تمرین آنکه چون دریابند که خلقی مستحسن
خود را بر تکلف برآن دارند و مباشرت و مزاولت آن نمایند تا بواسطه کثرت ممارست ملکه گردد مثلا کسی که خواهد که خلق جود
او را حاصل شود بمباشرت بذل اموال مداومت نماید و هیچ وجه صورت فقر و احتیاج را بخاطر راه ندهد تا اینجا بواسطه کثرت
مباشرت بر وی محبوب گردد و بکرامت خلق جود متحلی شود و لیکن سالک را در این طریق باید که بر سبیل تدریج بود والا میسر نشود
چه شخصی که او بذل عادت نکرده باشد اگر در وهله اول خواهد هزار دینار ایثار کند بر وی دشوار شود اما اگر مدتی هر روز درمی
ایثار کند چندانکه نفس بدان معتاد شود بعد از آن از درهم بدینار رساند و از ده بصد آن مبلغ بر وی آسان بود و بجائی
رسد که هر یک دینار و هزار دینار بر وی یکسان بود و این مبلغ از تجربه مستفاد است **فصل** چهارم در حصر اجناس فضایل
که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوتست که باعتبار آن قوی مبادی حرکات ارادی مصدر آثار و افعال
مختلف شود یکی قوه عاقله که از آن نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور بود دوم قوه غضبی
که از آن نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و حرارت و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و رفع و مزید جاه بود سیم قوه شهوانی
که از آن نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق و التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود پس عدد فضایل نفس
بحسب اعتدال این قوی تواند بود چه هرگاه حرکت قوه عاقله باعتدال بود و متوجه باکتساب معارف یقینی از آن حرکت
فضیلت علم حاصل شود هرگاه که حرکت قوه غضبی باعتدال بود و قوه عاقله را انقیاد نماید و بر قسط او قناعت کند
و تهیج وقت و مجاورت از حد ننماید از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و هرگاه که حرکت قوه شهوانی باعتدال بود و
مر قوه عاقله نصیب او نهد اقتصار نماید و مطاوعت او لازم داند و در متابعت هوی مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت
عفت حاصل شود و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حاصل شود که کمال آن فضایل بدو بود و از آن فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه کمال قوه عقل حکمتست و نتیجه
کمال قوه غضب شجاعت و نتیجه کمال قوه شهوت عفت لاجرم حکماء متقدم و متاخر اتفاق کرده اند در آنکه اجناس فضایل
چهار اند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از اینها
یا بمجموع آن و کسانی که بشرف اصل و نسب بزرگی کنند بنابر آنست که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل یا بیکی از آنها موصوف
بوده اند **فصل** پنجم در بیان انواعی که در تحت این اجناس چهارگانه باشد هر چند در تحت هر یکی از این فضایل مذکوره
انواع نامحصورند لیکن ما از آنجا آنچه مشهورتر باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق در تحت جنس حکمت هفت نوع است

خدمت ارباب حکمت و ملازمت جمعی که بدان موهبت شهرت یافته باشند اختیار کنند و بتحصیل علوم و آداب صح

آنکه از ایشان را صح

و از دینار بده صح

اول

اول ذکاء و آن عبارتست از آنکه از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود چون برق لامع که بدرخشد
٢ سرعت فهم و آن عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش فکر ملکه گردد و حاصل آید ٣
سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدتی اکتساب کند تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خود متوجه مطلوب شود
٤ صفای ذهن و آن عبارتست از آنکه چون نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد در آن تفصیل بجهد محتاج نشود
٥ حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا باهمال لحظه کرده
باشد و برا اعتبار خارجی ٦ تحفظ و آن عبارتست از آنکه صوری که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص کرده باشد
نیک نگاه دارد و ضبط کند ٧ تذکر و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظه صور محفوظ هر وقت که خواهد باسانی دست
دهد از جمله ملکه که اکتساب کرده باشد و در تحت جنس شجاعت یازده نوع ١ کبر نفس و آن عبارتست از آنکه نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و بیسار و عدم آن التفات ننماید و بر احتمال امر و عز او شدت و رخا قادر باشد ٢ نجدت و آن عبارتست از
آنکه نفس واثق بود بثبات خود تا در حال خوف جزع بر و متطرق نگردد و حرکات نامنتظم از او صادر نشود ٣ بلند همتی و آن
عبارتست از آنکه نفس را ~~[illegible]~~ ٤ حلم و آن
عبارتست از آنکه نفس را طمأنینه حاصل شود که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید ٥
سکون و آن عبارتست از آنکه در خصومات یا در حربها که جهت محافظت حریت خود یا شریعت واقع شود خفت و سبکساری
ننماید و این را عدم الطیش نیز گویند ٦ شهامت و آن حریص بودن نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل ٨
تحمل و آن عبارتست از آنکه نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور ٩ تواضع و تواضع آنست که
خود را از کسانی که در جاه از و نازلتر باشند مزیتی ننهد ١٠ حمیت و آن عبارتست از آنکه نفس از تهاون تمام ابنای جنس تا شود
بجا ضطرابی که در افعال او حادث شود و در تحت جنس عفت دوازده نوع ١ حیا که آن انحصار نفس است در وقت استشعار
از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت ٢ رفق که آن انقیاد نفس است مر امور را که حادث شود از طریق تبرع و آن را
دماثت نیز گویند ٣ حسن هدی و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت تکمیل خود بحلیتهای پسندیده رغبتی صادق بدید آید
٤ مسالمت و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت تنازع آرا مختلفه و احوال متباینه مجاملت نماید از سر قدرت بی تطرق اضطراب
٥ دعت و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن و مالک زمام خود بود ٦ صبر و آن مقاومت نفس است با هوی تا مطاوعت
لذات قبیح از و صادر نشود ٧ قناعت که آسان فرا گرفتن است در مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بدانچه سد
خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد ٨ وقار و آن عبارتست از آنکه نفس در وقتی که منبعث باشد بجانب مطالب آرام نماید تا از
فرط استعجال مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند ٩ ورع و این عبارتست از آنکه نفس بر استعداد
افعال حسنه ملازمت نماید و فتور و قصور را بدان راه ندهد ١٠ انتظام و آن عبارتست از آنکه نفس را تقدیر و ترتیب امور
بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود ١١ حریت و آن تمکن نفس است از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله
و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه ١٢ سخا و آن عبارتست از آنکه انفاق اموال
و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید باهل استحقاق برساند و در تحت او هشت نوع است
کرم و کرم آنست که بر نفس انفاق مال بسیار در امور که نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند

فصلی حکمی نه چهار

٤ ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت مقاومت آلام و اهوال مستقر شده باشد چنانکه از عارض شدن امثال آن شکسته نشود صح

عظیم در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در خشم نیاید و بلایا استبشار و ضجرت ننماید تا بجز ذکر از هول مرگ نیز باک ندارد صح

در محافظت ملت یا حرمت از چیزها که محافظت آن واجب بود تهاون نماید ١١ رقت و آن عبارتست از آنکه صح

سهل نماید ٢ ایثار و آن عبارتست از آنکه نفس از سر ما یحتاج که بخاصه تعلق داشته باشد گذشتن آسان بود ٣ مروت و آن
عبارتست از آنکه بر نفس ترک مجازات بدی یا طلب مکافات بر نیکی یا حصول فاکرت و تمکن از آن آسان بود ٤ نیل و آن ابتهاج
نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده و مقاومت سیرت ستوده ٦ مواسات که معاونت یاران و دوستان و مستحقانست در
معیشت و تشریک ایشان در قوت و مال ٧ سماحت که بذل کردن بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن بر او واجب نباشد

مروت و آن عبارتست از آنکه نفس را وعشق صادق بود بر تحلی بر زینت استفادت و بذل ما لا بد یا زیاده بر آن صحیح بطیب قلب که آن بر او واجب نباشد ٨ مسامحت و آن ترک بعض از چیزهاست صحیح

و در تحت جنس عدالت دوازده نوع اند ١ صداقت و آن محبتی است صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغ صدیق و ایثار
به رسانیدن بهر چیزی که ممکن باشد بدو ٢ الفت و آن عبارتست از آنکه از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد
٣ شفقت و آن عبارتست از آنکه از حالی غیر ملایم که بکسی رسد متنفر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد ٤ صلهٔ رحم که آن خویشان
و پیوستگان خود در خیرات دنیوی شریک گرداند ٥ مکافات و آن عبارتست از آنکه احسانی را که با او کنند بمانند آن
یا زیاده مقابل کند و در اساءت بکمتر از آن ٦ حسن شرکت و آن دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال چنانکه موافق
طبایع دیگران افتد ٧ تودد و آن طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیک سخنی و دیگر چیزها که مستدعی آن معنی بود
٨ تسلیم و آن عبارتست از آنکه بفعلی که بخدا تعلق داشته باشد یا بکسانی که اعتراض بر ایشان جایز نباشد رضا دهد و بخوش منشی و تازه
رویی و بروی خلق با در آن بجای تصرف صورت نبندد در زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر طلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند
١ عبادت و آن عبارتست از آنکه تعظیم و تمجید معبود جل ذکره و مقربان حضرت او چون ملایکه و انبیا و ائمه علیهم السلام و طاعت
و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد

از آنکه تا نیابد و اکر چه موافق طبع او نبود ٩ توکل و آن عبارتست از آنکه در کارهایی که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای نبود صحیح

فصل هشتم در ذکر اضداد این اجناس چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اجناس اضداد آن که رذایل اند در بادی النظر
هم چهار تواند بود ا جهل که ضد علم است ب جبن که ضد شجاعت است ج شره که ضد عفت است د جور که ضد عدالت است اما
هر فضیلتی را حدیست که هرگاه از آن حد تجاوز نماید خواه در طرف غلو و خواه در طرف تقصیر بر رذیلتی ادا کند بل هر قید که
در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کند یا قید غیر معتبر بر آن زیاده کند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی
بود و رذایل بمنزلت اطراف و چون هر فضیلتی را رذیلتی نامتناهی صورت ببندد چه وسط محدود است و اطراف نامحدود و ملازمت
فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که حرکت بر سنن استقامت
میان دو خط مستقیم جز یکی نتواند بود و بغیر استقامت شاید که نامتناهی بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز
بر یک نهج صورت نبندد و آن از منهج نامحدود باشد و صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع شود از این جهت باشد و آنچه از
نوامیس الهی منقول شد که صراط حق از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است اشاره بدین معنیست چه وجود وسط حقیقی در میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر و لذلک قال الحکما اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول
عنها و لزوم الصواب بعد ذلک بحیث لا یخطئها اعسر و اصعب و باید دانست که وسط را احکام بود و معنی اعتبار کنند یکی وسط
حقیقی که نفس وسط باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافه مانند اعتدالات غیر حقیقی بلیغ اطبا و اعتبار وسط در این
علم از قبیل ثانی بود و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب اشخاص مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و از منه هم
اختلاف لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد و حصر آن اشخاص بر صاحب صناعت نیست
بلکه بر او اعطاء اصول و قوانین بود تا احصاء جزویات و جهات انحرافات راجع بدو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر
آنچه از مجاوزت در طرف

انحراف ۶

انحراط تفریط

تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیله باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو جنس رذیله دو طرف و اجناس رذایل
هشت بود دو از آن بازاء حکمت یکی سفه که طرف افراط اوست و آن استعمال قوت فکری بود در آنچه زاید بر مقدار واجب بود
و بعضی آن را گربزی خوانند دوم بله که طرف تفریط اوست و آن تعطیل این قوتست بارادت نه از روی خلقت و دو بازاء شجاعت
یکی تهور که طرف افراط اوست و آن اقدام است بر آنچه اقدام بر آن پسندیده نباشد دوم جبن که طرف تفریط اوست و آن
حذر کردن است از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و دو بازاء عفت یکی شره که طرف افراط اوست و آن ولوع است بر لذات
زیاده از مقدار واجب و دوم خمود که طرف تفریط اوست و آن سکون نفس است از حرکت و دو بازاء عدالت یکی ظلم که طرف افراط اوست و آن ١
تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه دوم انظلام که طرف تفریط اوست و آن تمکین طالب اسباب معاش است از غصب و نهب اوان
و انقیاد نمودن در اخذان بغیر استحقاق و در انواعی که در تحت اجناس فضایل اند همین قیاس باید کرد تا بعدد هر نوعی دو
رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و دوم در جانب تفریط مثلا انواع جنس حکمت بر وجهی که ذکر رفت هفت اند ذکا و سرعت
فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط است میان خبث در جانب افراط و بلادت در جانب
تفریط و سرعت فهم وسط است میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطالی که از تاخیر فهم حاصل شود
و صفاء ذهن وسط است میان التهابی که بسبب تجاوز مقدار از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه
سبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و سهولت تعلم وسط است میان مبادرتی که استیثاب صور را مجال ندهد و میان تعصبی
که بتعذر منهوری شود و حسن تعقل وسط است میان صرف فکر باوایل چیزی که در تعقل مطلوب زاید بود و میان قصور فکر از
تعقل تمامی مطلوب و تحفظ وسط است میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی از استیثاب صور
که موری بود با عراض از آنچه حفظش مهم باشد و تذکر وسط است میان فرط استغراقی که اقتضاء تضیع روزگار و کلالت
کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات او واجب بود لازم آید و هم بر این قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار
باید کرد و گاه باشد که بعضی از رذایل را نامی مشهور نبود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف
و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و حمق و تحرج که دو طرف فضیلت صداقت اند
و بیشتر آن بود که اسمی نداشته باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنانکه میان آن فضیلت و
رذیله هیچ فرق نکنند همچو سخاوت و شجاعت که هر چند اسراف و تهور بیشتر بینند بنداری که فضیلت کاملتر است و آن غیر
صوابست فصل نهم در فرق میان فضایل و احوالی که شبیه فضایل بود بدانکه بسیاری از افعال مردم شبیه باشد بافعال اهل
فضایل بود و آن بحقیقت غیر فضیلت باشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم جمع و حفظ کنند و در انشار محافل
و مناظرات بیان هر نکته از نکته حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که سامعان بر وفور علم و کمال
فضل آن کس گواهی دهند اما چون وثوق نفس و اطمینان بدان که ثمرهٔ حکمت است در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه
عقاید و حاصل معارف ایشان شک و حیرت بود آن را حکمت نخوانند و مثل ایشان در تعقیب علم مثل بعضی حیوانات
بود در محاکات افعال انسان و همچنین عمل اهل عفت صادر شود از جمعی که در ایشان عفت نباشد چون کسانی که از
شهوات و لذات اعراض نمایند بتوسط انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم در عاجل
یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده باشد

در ماهیت و زیاده هم

در طلب لذات ضرورت که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت صحیح

استنباط صح

مشهور صح

مانند جمعی که در کوهها و بیابانها باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول آن ادمان عروق او جمیز ایشان با امتلا کمتر باشد و ملالت
و کلالت بجا سر فالشداه یا بسبب جمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدأ فطرت ازان جهت اختلال ترکیب بغیتم حادث شده یافته صح
باشد یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام امراض که از لواحق افراط و مداومت
بود و هیچ یک ازانها عفیف نخوانند چه عفیف بحقیقت آنست که حد و حق عفت نگاه دارد و غرض عفت آنکه حدوث
ازاو اولی شایبه غرضی و توسط غرضی بود و بر هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید
و همچنین عمل اسخیا صادر شود از جمعی که سخاوت حقیقی ازایشان منتفی باشد مانند کسانی که در طلب تمتع از شهوات
یا از جهت فراوانی یا طمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در معرض دفع ضرر از نفس و مال و عرض یا بر ایثار بر کسانی که بسمت استحقاق
موسوم باشند بجای اهل شر و کسانی که بمضاحک و ملهیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و فعل اینها همچو
افعال تجار و ارباب مکاسب است و یا خود بذل بر سبیل تبذیر بود و بواسطه قلت شعور بقدر مال و این حال بیشتر
کسانی را افتد که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند و هیچ یک ازینها را سخی نخوانند چه سخی بحقیقت آن بود که بذل مال را
بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نکرده باشد و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت
اولی که جود محض است قصد نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین افعالی شبیه شجاعت صادر شود از جمعی که
شجاعت درایشان نباشد مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و اخطار بواسطه طلب مالی یا ملکی یا تقرب
بملکی یا تعشق محبوبی که از غایت رغبت و فرط میل بجانب او خود را در ورطها و مهالک اندازند و موت را بر حیات اختیار
کنند و این حالت را شجاعت نخوانند چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه حقیقت فضیلت و ثبات مصابرت بر
امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و قلت حمیت چه نفس خطیر را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم
اقدام نمودن بنا بر طلب مالی یا مانند آن از غایت خساست همت و نهایت رکاکت طبع بود و شجاع بحقیقت آنکس بود
که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیاده از حذر از اضرار حیوة بود و از آن سبب قتل جمیل را بر حیوة مذموم ایثار
کند و لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد بلکه در عواقب امور معلوم کردد خاصه آنجا که بذل النفس در
حمایت و اظهار حق و رعایت مصلحت دوجهانی خود و اهل حقیقت کرده باشد و این سیرت آنکس را میسر شود که جازم بود
بدان که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و سرانجام کار او بناکام مرکبتی ورای او در رغبت خود قدم
او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم شده و در ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن احتیاط کند و از ذکر بختن ننگ ندارد و داند
که بدل در احتیاط فرا طلب بقا چیزی میکند که هیچ حالی باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالست و اگر چند
روز مهلت یابد آن منقص و حیوة او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند پس
تحصیل مراد با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابدی دوست تر از تاخیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس
و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و همچنین افعال متشبه بعدالت از جمعی که عدالت درایشان موجود نباشد
صادر شود بنا بر ریا و سمعت تا بوسیله آن مالی یا جاهی یا امور دیگر مانند آن در قضایای سابقه تقدیم یافت حاصل
کند و افعال این طایفه را با عدالت حواله نتوان کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوی نفسانی و تقویم افعال
و احوالی که ازان صادر شود بر وجهی بتقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در جمیع اوقات بر اقتناء فضیلت

عدالت بود نه غرضی دیگر والله اعلم **فصل هشتم** در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات بدانکه مبادی اصناف حرکات
که منتهی بتوجه اند با نواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر است یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبادی
تحریک نطفه در مراتب استحالات تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبادی تحریک چوب بوسایط ادوات
و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب چه صدور او از محض
حکمت الهی و صدور صناعت از معاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم بود و صناعت
بمثابت متعلم و کمال الصناعت در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش و محافظت آن تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا
کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه کردانیده از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و یا کمالی که بحسب ارادت و مشیت مستلزم
او بوده مقرون شود چنانکه چون بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود که آن برآوردن فرخ است بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا
بطبیعت نماید و بدانکه تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بود و همان ترتیب در تهذیب آن نگاه دارد
و محقق است که اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک چون از شکم مادر جدا شود
بحسب طبیعت بی تقدم تعلیمی طلب شیر کند و بعد ازانکه قوت او تیزتر شود ازا بگریه طلب دارد و چون قوت تخیل بر حفظ مثل
قادر شود اموری که صور آن از حواس اقتباس کرده باشد بجای صورت مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غضبی در او پدید
آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت آغاز کند و اگر بانفراد با انتقام و دفع قیام
تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و استغاثه که آباء و امهات و دایه استعانت جوید و علی هذا در هر روز قوی و اشراقی که مبادی
تحریک آلات اند در تزاید باشد تا اثر خاص بزین که آن قوت تمیز است در وظاهر شود و ابتدا آن ظهور حیا بود که دلیل است
بر ادراک حسن و قبیح و هر یکی ازین قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد برسد برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که ممکن است
بقدر اهتمام نماید پس قوت اول که مبدا جذب ملایم است و بر ترتیب شخص موکل چون شخص با بعد بر سر خود و تنبیه بکمالی که متوجه است بدان
نزدیک رساند بر استبقاء نوع منبعث شود و شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث کردد و قوت دوم که مبدا دفع منافی است چون
از حفظ شخص متمکن شود بر محافظت نوع اقدام نماید پس شوق بمکانت و اصناف تفوق و ریاست بدید آید و قوت سیم
نقص صح که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت
بالفعل برو واقع آید و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت بتدبیر صناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط
طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه است بدان بهمان قانون
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوی بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده بتقدیم رسانیدن و اول ابتدا بتعدیل قوت
شهوت باید کرد و بعد ازو بتعدیل قوت غضب و خشم و تعدیل قوت تمیز اگر اتفاق چنان افتاده باشد که تربیت او در ایام
طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد شوق بتحصیل فضایل بهواجس میسر شود و اگر در مبدا بر عکس قاعده حکمت تربیت
افتاده باشد بتدریج در نظام نفس از عادات ذمیمه و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و صعوبت طریق نومیدی نباید نمود
که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و بتعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تحسر
و تاسف حاصل دیگر نباشد اعاذنا الله من ذلک و فضیلت هر چند از امور صناعت است شاید که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی

اسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر باشد و همچنانکه طالب کتابت یا صناعت سیاقت را ممارست آن حروف میباید کرد تا هیأتی در طبیعت
او راسخ شود که مبداء صدور آن فعل باشد از وجه مصلحت تا انکاه او را از جهت اعتیاد آن ملکه کاتب یا صانع خوانند و بدان
حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید
که اقتدا بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و انکاه نسبت آن فضیلت موصوف باشد و از جهت آنکه در این صناعت
ابتدا بطبیعت باید کرد مناسب ترین صناعت بدین طب است که در اصلاح ظاهر بدن و تحری احوال او پیوسته اقتدا بطبیعت لازم
باشد و بنابرین بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی در حفظ صحت دوم در ازالت
علت این فن نیز دو قسم است قسمی در محافظت فضیلت و دوم در ازالت رذیلت پس از این مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را
اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن از حال قوت غضب و تامل نمودن تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود بر حفظ و ملکه شدن و اگر منحرف باشد اول در رد او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه
اقدام نماید و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول شود اول که در تعلیم شروع نماید خوض
در فنی کند که ذهن را از ضلال و شبهات نگاه دارد و در اقتباس معارف معاون شود و بعد از آن در فنی که وهم را با عقل در قوانین
آن مشارکتی نباشد و تحیر و خبط را در آن مجال نبود تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کرده و بعد از آن
بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقتضی دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی
موجودات این بحث را بانتها رساند و چون تا این مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد و بعد از آن بر حفظ قواعد
عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات خود را بر وجهی لایق متعلق کرداند و بتقدیر این قاعده انسانی بالفعل شود و اسم
حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر در سعادات خارجی و بدنی اهتمام نماید نور علی نور و الا باری معطل
نگذاشته باشد و بفضلی مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی نفسانی دوم بدنی سیم مدنی اما سعادات نفسانی
علومی بود که بکمال نفس و نظام حال او تعلق دارد و ترتیب مدارج آن برین وجهست علم تهذیب اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی
علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن زودتر بظهور رسد و سعادات بدنی علومی که بنظام حال بدن باز کردد یعنی
حفظ صحت و معالجت و علم نجوم که طب شامل مجموع است و سعادات مدنی علومی که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش
و جمعیت تعلق دارد یعنی علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و نجوم
بدان ماند فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن محافظت فضایل متوسطست بدانکه چون نفس بتحصیل سعادت و اکتساب
فضیلت مشعوف بود و مساعی او بر اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قبایح شرور عاری
بر صاحب او رعایت اموری که مستدعی محافظت و مقتضی ثبات او شود بر آن طریقت لازم بود و در قانون محافظت آن امور
چند از لوازم است اول اشتیاق بمعاشرت و مخالطت جمعی که در خصال مذکور با او مشارک و مشاکل باشند دوم
احتراز و مجانبت از اختلاط و مجالست اهل شر و نقص و کروهی که بسخریکی مشهور باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیری زیاده
از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از اصغا احادیث و حکایات و استماع اشعار و مزخرفات که ارباب ضلالت بنابر
استطابت لذت و میل طبیعت ترتیب داده باشند اجتناب نماید چه از استماع نادره یا از روایت بیتی در آن شیوه رفتنی احداث
وسخ و خبث حاصل شود که تطهیر آن جز بروزکار دراز میسر نکردد و بسیار بود که امثال این حال سبب ضلال فاضلان بزرگ و عالمان

مستبصر شود تا بجایی که از آن متعدد و معتاد آن مسترشد چه رسد و مزاج متعذب و حکایات مسقطا بود و فکاهت محمود بر وجهی که
مقرون با آن حکمت باشد نه شهوت را زحد بسط بدرجه اسراف نرسد داخل آنچه احتراز لازم است نباشد چه انبساط
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف است مذموم مجون و خلاعت و تمسک تمام که شناعت که طرف افراط است و بد خویی و عبوس
که جانب تفریط است اما مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود همچون هشاشت و طلاقت و حسن عشرت مذموم نیست
و اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور بود چهارم التزام بوظایف افعال حمیده اگر از قبیل نظریات بود و اگر
از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه هر یک مواخذه میکنند و اخلال و اهمال در آن بهیچ وجه
جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بود در طب جسمانی و مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع او ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معارف اعراض کند ببلاهت و بلادت متصف کردد و مواد خیرات عالم
قدس از او منقطع شود و از فکر و حلیت عمل عاطل ماند با کل الفت کیرد و در شرف هلاک افتد چه عطالت بحقیقت رجوع است
با رتبت بهایم و انتکاس حقیقی عبارت از آنست و اگر در علم و حکمت یکانه روزکار و نادره ادوار کردند باید که عجب او بعلم خویش
او را از مواظبت وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و بحقیقت بداند که بحکم فوق کل ذی علم علیم علم را نهایت نیست و باید که در معاودت
در آنچه بر او مکشوف میشود از آن غفلت نورزد و تکرار و مداومت کار او را ملکه کند که آفت علم نسیانست و حفظ صحت نفس از نعم
جسیم و ذخایر عظیم شمرد اند که اگر باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل از آن خالی و عاری ماند بلا شبهه مغبون و ملوم باشد
و از رشد و توفیق بی بهره و محروم و قدر این نعمت و شرف این دولت وقتی معلوم شود که در حال طالبان نعمتها عرض و خطام
فواید مجازی تامل افتد که ایشان تحمل مشاق سفرهای دور و قطع فیافی و بیابانهای مخوف کشته متعرض انواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن می شوند و با مقاسات این اهوال در اکثر احوال خایب و خاسر مانند و اگر بر چیزی از مطالب
ظفر یابند آسیب زوال و آشوب و انتقال در عقب بود و بمقدار آن وثوق و استظهار صورت نبندد و آنچه در ملازمت بقا بسبب
محافظت آن خطار شود خود نامتناهی بود و اگر طالب ابتغی ملکی با یکی از خواص و مقربان او بود مکاره و شداید او مضاعف
شود و مزاحمت اضداد و منازعت حساد با آن منضم کردد و بیشتر از اخص خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم
کلماتی که از صعوبت و شناعت تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصالح مرکب باشد و خواهد استماع
کند و هم و لده از تنازع اعدا و اعوان و مخادعت اکفا و اقران بر جان تا ایمن بود و عجبتر آنکه اینچنین کسی را مردم توانکر و
بی نیاز بنداشته اند و حال آنکه او از همه خلق محتاج تر و درویش تر بود چه درویشی باندازه احتیاج است و احتیاج باندازه
محتاج الیه پس هر که را در تبه حاجت مواد دنیوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد
دنیوی کمتر توانکری او بیشتر بود از اینجاست که اغنی الاغنیا حضرت عزت است چه او را بهیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست
و حال طالبان نعمتهای مجازی با آنکه برین منوال بود در محافظت و استزادت آن بلا بنجه صورت بندد قیام نمایند و بهیچ کونه
از آن معرض نشوند پس نعمتی را که مفارقت از آن هیچ آفت صورت نبندد و هیچ حال جهت زوال نپذیرد اگر اهمال کنند در حفظ
آن طریق کسالت بر زند بملامات مهلک و حسرات مفرط که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا شوند و کلام خبیر و حکیم
مر آن بود که اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کرده در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایت سعی نمایند تا اگر بعد اللتیا و التی
چیزی بدان از دست اید بیا چار آنرا از بیش ایشان و یا ایشان را از پیش او بر کیرند فصل دهم در معالجت نفس بدانکه قانون

و انحرافات هر یکی از دو گونه صورت بندد
یا از خللی که در کمیت قوة باشد یا از
خللی که در کیفیت قوة دفع و سیم
قوة جذب از کیفیت صح

صناعی در معالجات امراض آنست که اول اجناس امراض معلوم کند پس بمعالجات آن مشغول شوند و مرض انحراف مزاج را از اعتدال
و معالجت رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و قوی چنانکه ذکر رفت سه نوع است یکی قوت تمیز و دیگر قوة دفع و دیگر قوة
جذب و انحراف یا از جهت مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادة یا از مجاوزت او در طرف نقصان پس مرض هر قوتی از سه جنس
تواند بود یا بجنب افراط یا بجنب تفریط یا بجنب رداءت اما افراط در قوة تمیز بمثل خبث و گربزی و تفریط بمثل بلاهت و دهاء
و بلادت در عملیات و قصور نظر از معقولات و اجب ما شئت اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و رداءة او بمثل
شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و سفسطه بجای کسی که آنرا یقینیات استعمال کند
و مانند علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیس بود و اما در قوة دفع بمثل افراط
شدت غیظ و فرط انتقام و حرص بر عوض خویش و تشبه بسباع و تفریط بمثل جبن و مهانت و بی حمیتی و تشبه باخلاق زنان
و کودکان و رداءت او بمثل شوق با انتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر چیزی که اهل سبب غضب نباشد یا خشم گرفتن
بر جمادات و بهایم اما افراط در قوة جذب بمثل حرص بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند و تفریط
در مانند فتور از طلب قوت ضروری و حفظ نفس و جود مرهوب و رداءت مانند اشتهاء گل خوردن و استعمال لهو بر وجهی
که از قانون واجب خارج بود اینست اجناس امراض بسیط که در قوی حادث شود و هر یکی را انواع بسیار بود و از
ترکبات آن امراض بسیار تولد کند که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند مهلک باشند که اصل اکثر
امراض مزمنه شوند بمثل حیرت و جهل و غضب و بد دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و نکایت این امراض
در نفس قوی تر و معالجه مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و اسباب این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی بنا بر آنکه چون
عنایت یزدانی نفس انسانی را با هیئت جسمانی مربوط گردانیده است و سعادت یکی از دیگری بعینه خود منوط بناچار تأثر ساخته
هر یکی از طریان سببی یا علتی موجب تغیر دیگری شود چنانکه تأثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا دوام حزن موجب
تغیر صورت بدن با اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تأثر بدن از امراض و اسقام خاص چون در عضوی شریف
باشد بمثل دل و دماغ موجب تغیر حال نفس بنقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس بر معالج
نفس لازم بود که تعرف حال سبب کند تا اگر مبدأ تغیر نفس بوده باشد آنرا باصناف معالجات چنانکه در کتب طب مقرر است
مداومت کند و اگر مبدأ آن تأثر نفس بوده معالجاتی که کتب این صناعت بران مشتملست پیش گیرد و بازالت آن مشغول گردد زیرا
که چون سبب زایل شود بناچار مرض نیز مرتفع شود و چون معالجه کلی در طب بدنی بتغذیه یا دوا یا کی یا قطع است
در معالجات امراض نفسانی همین سیاقت رعایت باید نمود چنانکه در اول تعرف رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که
شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی که از طریان متوقع بود واقف شود و آن را در تخیل
مستحکم کند پس بارادت از آن اجتناب نماید اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا بر فضیلتی که بازاء آن رذیلت
باشد مداومت نماید و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوة دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کند و علاج برین وجه بازاء
علاج غذایی شود در طب بدنی و اگر بدین نوع معالجه آن مرض زایل نشود بتوبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بران فعل بفکر
یا قول یا عمل پیش گیرد و اگر کفایت نیفتد اگر مبدأ آن تحفظی بود بقوة شهوتی معزول و تسکین کند و الا بعکس چه هر گاه که یکی
غالب شود دیگری مغلوب گردد و چون هر دو متکافی شوند قوة نطق در اعمال تمیز شود تا اگر استحکام آن رذیلت بغایت بود چنانکه

استقامت

این تدبیر هم مفید باشد بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن بود در قمع و قهر آن استعانت جویند چندانکه آن رذیلت روی بانحطاط
نهد و بر نقطه وسط که مقام فضیلت نزدیک شود پس ترک ارتکاب آن کنند تا از اعتدال بطرفی دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر
ادا نکند و علاج برین وجه بمثابه علاج دوائی بود در طب بدنی بحسب ضعف و قوت مرض و اگر این نوع نیز مفید نباید بعقوبت علاج
و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهود که قیام بدان مشکل بود تأدیب کنند و علاج برین وجه
بمثابه علاج قطع اعضا و کی اطراف بود در طب بدنی که آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و هر که
بر فضایل و رذایل و قوانین الکتاب اول و اذا له ثانی بر وجهی که شرح داده شد واقف گردد معالجات جزوی بر وی آسان
بود اما جهت زیادتی بیان بتفصیل علاج مرضی چند که دشوارترین امراض نفسانی بود اشارت کرده شود بدانکه قوة
نظری را هر چند مراتب بسیار داشت و لیکن بدترین هم سه نوع است حیرت از طرف افراط و جهل بسیط از طرف تفریط و جهل
مرکب از رداءت **و حیرت** چون از تعارض ادله در مسایل مشکل و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل پدید آید طریق ازالت
او آن بود که اول این قضیه که النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان یاد پس اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد بفساد
یکی از دو طرف حکم کند و بعد از آن در دلیل هر طرف بقوانین منطق و تصفح مقدمات باستقصاء بلیغ و احتیاط تمام از وجوه
قیاس تفحص و تأمل نماید تا بر مواد سهو و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق حاصر قیاسات سوفسطائی که بر معرفت
مغالطات مشتملست علاج این مرضست **و جهل بسیط** چون عبارتست از آنکه نفس از فضیلت علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم
اکتساب کرده است ندارد و این جهل در ابتداء مذموم نبود اما اگر بدان راضی شود و بتحصیل و تعلم مشغول نگردد بدترین رذایل
موسوم شود و تدبیر علاج او آن بود که در حال انسان و دیگر جانوران تأمل کند تا بداند که فضیلت انسان بر دیگران از جهت
نطق و تمیز است و عادم این فضیلت از عداد حیوانات دیگر و از عداد انسانست و چون بجهلی که در وی متمکن است عادم شود
وجود را از خاصیت نوع که آن نطقست بکلی عاطل ماند و بحیوانات دیگر که از تکلم عاجزند تشبه نماید بداند که آن تکلم که در غیبت
انجماعت یعنی اهل علم از وصاف در پیش و بمالک دیگر جانوران مناسبتر است که بنطق انسانی چرا که بنطق تعلق داشتن در
محاوره با جماعتی که معنی انسانیت محقق است استعمال نتوانسته کرد و اطلاق اسم انسان برو غلط بیفتد چه گیاه گندم را
بمجاز گندم خوانند و همچنین صورت آدمی را که بر دیوار باشد بمجاز آدمی خوانند بنا بر مشابهت در صورت پس چون بدان
فکر بر نقصان و تنبه خود وقوف یابد در طلب فضیلت علم حرکت کند تا بدان کرامت رسد **و جهل مرکب** آنست که نفس از صورت
علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل متصف و جازم بر آنکه او عالمست و هیچ رذیلت بدتر از این نتواند بود و این مرضی
از انجمله است که اطبای نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود آن صورت باطل متنبه نشود طلب نکند و این اول علمست
که جهل او از نفر او بمرتبه بهتر بود و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتناء
علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین آن تا اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از
لذت یقین و کمال حقیقت خبردار شود و هر آینه انتعاشی در وی پدید آید و چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین
از آن منفی یابد شک را مدخلی ممکن شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند بر خلل عقیدت خود وقوف یابد تا مرتبه جهل بسیط
رجوع کند و بعد از آن بعلم قیام نماید و امراض قوة دفع اگر چه نامحصور اند اما بدترین همه سه مرض اند اول غضب از طرف افراط
دوم جبن از جانب تفریط سیم خوف که با رداءت قوة مناسبتی دارد اما غضب حرکتی است نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود

واین حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته‌تر شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود
هر اینه عقل محجوب گردد و فعل آن ضعیف شود و درین حال معالجه این تغیر و اطفاء نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در
اطفاء آن استعمال کند ماده قوت و سبب غضب زیاده شود و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه
ترکیبی باشد مناسب‌تر ترکیب کبریت که از کمتر شرری مشتعل شود و ترکیبی باشد مناسب‌تر ترکیب روغن که اشتعال از اسبابی بیشتر پذیرد و ترکیب کبر ۲
دیگر مناسب چوب تر یا ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب در عنفوان مبدا حرکت بود
اما وقتی که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوب حادث
شود در بیشهاء عظیم و درختان بی‌نهایت از خشک و تر سوخته گردد و تامل باید نمود که از احتکاک دود و بخار رطب و یابس بر یکدیگر
اشتعال بروق و قذف صواعق که بر سنگ خاره کار کند چگونه حادث شود و حال تهیج غضب و مکابت او همچنان بود و اگر
چه سبب کمتر کلمه بوده باشد ابقراط طبیب حکیم گوید من بسلامت کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آن را به جبال افکند که بر کوههای
عظیم مشتمل بود امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ
حیله در تسکین شعله غضب نافع نباید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم تر بر او افکنند سوزش بیشتر
نماید و اسباب غضب ده چیز است ۱ عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس که خود را بمنزلتی اثبات کند که مستحق آن نبود و چون بر عیوب
و نقصان خود واقف شود و بداند که در آن معنی با او بیشتر خلق مشترکند از عجب ایمن گردد چه کسی که کمال خود در دیگری بیند عجب
باشد ۲ افتخار و آن مباهات بچیزهای خارجی که در معرض آفات و صادد زوال بود و بقاء آن را وثوقی نباشد چه اگر فخر بمال کند از
غضب و نهب ایمن نباشد و اگر بنسب کند صادق‌ترین این نوع آن بود که شخصی از پدران بفضل موسوم بوده باشد پس اگر تقدیر کنند
که آن پدر فاضل و حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استعارت مراست نه ترا بگو تا از نفس خود چه فضیلت که بدان
مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید نظم ان افتخرت باباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئسما ولدوا ۳ و ۴ مراء و لجاج که موجب
ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض شود و چون قوام عالم بالفت و محبت چنانکه یاد کرده شد پس مراء و لجاج مقتضی رفع نظام
باشد ۵ مزاح و آن بقدر اعتدال محمودست و فی الحدیث کان رسول الله یمزح ولا یقول الا حقا و امیر المؤمنین علی مزاح بسیار کردی
گویند روزی با سلمان فارسی مزاحی کرد سلمان گفت هذا الذی اخرک الی الرابعة و مزاح بنابر آن سبب غضب شود که وقوف بر حد
اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند بمجاوزت از حد ادا کنند و سبب خشونت
گردد و غضب کامن ظاهر شود و از اینجا گفته‌اند حدیثی بود مایه کارزار ۶ تکبر و فرق میان عجب و تکبر آنست که معجب با نفس خود بگمانی
کرد که دروغ میگوید و متکبر با دیگران و علاج این همان علاج عجب است ۷ استهزا و آن از افعال اهل مجون و
مسخرگی بود و کسی بر آن کند که بر احتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار مرتکب رذایل دیگر که موجب ضحک شود ثروت و شرف اصحاب ۲
بود وسیله معیشت خود سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم باشد نفس و عرض خود را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی
آرد و اگر چه در مقابل آن هر چه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند ۸ غدر و آن در مال و جاه و حرمت اتفاق افتد
و این رذیلت در قبح بغایت ۹ ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر را بر وجه انتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند
که بضرری قوی‌تر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر داعی بود لیکن این صورت بعد از تحلی فضیلت حلم میسر شود
۱۰ طلب نفایس که موجب منافست و منازعت شود و آن خطائی عظیم است چه اگر طالب آن بحی ملوک و اشراف بود قدرت مقاومت مطالب ۲

باشد

باشد بوقت حدوث آفت که از لوازم طبیعت مرکبات است یا فوت آن بواسطه وقایع دوران کار تاسفات و ندامات مبتلا شود
و گاه باشد که از ضبط مملکت و تدبیر حال رعیت باز ماند و اگر بفروختن آن احتیاج افتد هیچکس در معرض مساومه آن نیامد
آمد یا بنا بر استشعار خوف غبار در خرید و هیچ انتفاع از صورت نرسد و اگر از اوساط الناس باشد و دری یتیم یا جوهری عظیم
یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود بدست آرد بناچار متغلبان بطمع و طلب برخیزند
و اگر طریق مسامحت سلوک دارد بغم و جزع مبتلا شود و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شود خود را در ورطه هلاک و استیصال
افکند اما چون از اول با قتناء امثال آن رعایت رغبت ننماید از چنین نکبات فارغ و ایمن شود اینست اسباب غضب و اعراض
او هفت چیز است ندامت و توقع مجازات عاجلا و آجلا و مقت دوستان و استهزاء اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج و تالم بدن
در حال چه غضب جنونی یکساعت بود قال علی علیه السلام الحدة ضرب من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه باشد
که با حتاق حرارت دل ادا کند و از آن امراض عظیم که مودی بتلف باشد حادث شود و علاج این اسباب علاج غضب بود چه رفع
سبب موجب ارتفاع مسبب باشد و قطع مواد فاسده مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب نادرا چیزی از این مرض حادث
شود بتدبیر عقل و رعایت شرایط علاج آن بر او آسان بود اما جبن سکون نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطه تطلب ان
شهوت انتقام و او بحقیقت چون ضد غضبست اسباب اضداد بعضی از اسباب غضب باشد و لواحق و اعراض او ده چیز است
مهانت نفس و سوء عیش و طمع فاسد اهل دنیا و قلت ثبات و فتور و قلة مبالات در کارها و کسل و محبت راحت و تمکین ظالمان در ظلم و رضا بفضایح و
استماع قبایح و ننگ نداشتن از آنچه موجب ننگ بود و وقوع تعطیل در مهمات و علاج این مرض و اعراض او برفع سبب بود غضب ۲
چنانکه در غضب ذکر رفت و آن چنان بود که نفس را تنبیه کند بر نقصان او و تحریک بدو ماجیح چه علاج بضد باشد و هیچکس از
غضب خالی نتواند بود و لیکن چون ضعیف و ناقص بود بتحریک متواتر موقع گردد و متوقد و ملتهب شود و مراد خصومت با کسی که از غوایل
او ایمن بود ارتکاب نماید تا نفس از طرف تبسط حرکت کند و چون احساس کند که بدان حد نزدیک رسید باید که از آن باز
ایستد و خوف از وقوع حادثه یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظایم امور بود
یا از محقرات و تعلق بر وقوع آن یا ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر آن و علاج خوف
از جمیع این اقسام بر عاقل آسان بود آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت او و وسع بشریت بیرونست داند که استشعار
خوف از آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر انقطاع عمر که بیش از وقوع آن خواهد بخوف و فزع و اضطراب یافتن ۲
و جزع منغص کرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادات ابدی که محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود
ذلک هو الخسران المبین اما چون خود را تسلی داده باشد و دل بر بود نهاده در عاجل سلامت یابد و تدبیر آجل قیام نموده
نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود
و هم عدم داند که در جزم کردن بوقوع بخوف و استشعار خوف جز تعجیل آلام فایده ندهد و از مصالح چنانچه ذکر رفت باز ماند
اما اگر عیش خود بظن جمیل و امل فسیح و ترک فکر در آن خوش دارد و بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن ممکن فیج ۲
از فعل او بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند و بر اموری که غوایل آن وخیم بود اقدام ننماید و خیانت ۲
موت چون ضروری الوقوع است عاقل از آن بهیچ وجه نیندیشد و خوف از مرگ کسی را بود که بر حقیقت او واقف نباشد یا ندانند
که حال نفس بعد از مفارقت چگونه خواهد بود یا از عقاب ترسد یا بر اموال و اولادی که از و باز ماند تاسف کند یا گمان برد که از آن

که حقیقت مرگ ندانند باید دانست که مرگ عبارتست از استعمال ناکردن آلات بدنی و نفس جوهریست باقی که بتعطیل آلات بدنی و
انحلال اجزا او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ بسبب آن بود که نداند حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جهل
خود بود نه از مرگ و حذر از این جهالت که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته و بیخوابی و رنج اختیار کرده متوجه
معانی و حقایق شوند تا از محنت این خوف سلامت یافته و براحت حقیقی رسیده و ان اینست که اهل علم را روح و راحت از علم
حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و اگر از عقاب ترسد خوف او از ذنوب و سیاست باشد که بران
مستحق عقاب شود باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او از مرگ بنا بر اموال و اولادی بود که از و باز مانند این هم ضروریات
باشد علاج آن در اول یاد کرده شد و اما امراض قوت جاذبه هر چند بسیار اند اما بدترین همه سه اند افراط شهوت و محبت بطالت
و حزن اول در افراط و دوم در تفریط و سیم در ردائت و علاج افراط شهوت آنست که نفس را از تتبع هوا اجتناب فرماید و بمقدار
مباح قناعت نماید و بتجدید خیالات غریبه نشود چه افراط عشق از و خیزد و علاج آن تصرف فکر بود در تعجب چند انکه باشتغال توالد و
بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل و دوستی مخصوص باشد و بمجالست ندما فاضل که خوض ایشان در چیزهای بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت بمجامعت و باستعمال مطفیات
و امتناع از طعام و شراب چنانکه قوت ضعیف شود اگر این معالجات فایده ندهد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر شدائد نافع آید
و بطالت چون مقتضی حرمان دو جهانی بود علاج او عزم باشد که از رعایت معاش بقدر ضرورت و اکتساب سعادت در هیچ
وقت غفلت نورزد چه اهمال در اول مودی شود بهلاک شخص و ابطال نوع و در دوم بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت
جود واجب الوجود است حزن المی بود نفسانی که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب ان حرص بر مقتنیات جسمانی
و شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقا محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد
و علاج او آن بود که با عقل رجوع کند و بداند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقا آن محالست پس در محال طمع
نکند و بتوقع آن و هکین نشود بلکه همت بر تحصیل مطالب مقصود دارد و انچه طبع مقتضی فساد او بود اجتناب نماید و اگر
ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت نماید و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب
شمرد تا بمفارقت متاسف نشود و بزوال انتقال او متالم نگردد فن دوم از کتاب نفایس الفنون در علم تدبیر منازل که آن عبارتست مطلب تدبیر منازل
از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل بر وجهی که مقتضی مصلحت بود در تیسیر اسباب معاش
و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب بود و این قسم را حکمت منزلی و سیاست منزلی خوانند و اما آنچه درین صناعت مطلوب
باشد در هفت فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در سبب احتیاج بمنزل و معرفت ارکان آن بدانکه آدمی در بقا شخص
چون بغذا محتاج بود و غذا او بی تدبیر صناعی چون زرع و حصاد و طحن و طبخ و غیر آن صورت نمی بست و بمقید این
اسباب بمعاونت اعوان و استعمال آلات و ادوات و صرف روزگار دراز دران متیسر نشد و اقتصار بر مقدار حاجت
هر روز موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود بناچار بادخار اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد و بجهت حفظ آن
بمکانی که غذا و قوت در آنجا از صورت انتفاع نیفتد و دست طالبان و متغلبان از ان کوتاه شود امکان نداشت لاجرم
بترتیب منزلی حاجت افتاد و چون او را به هر صناعی که بتحصیل غذا مشتمل باشد قیام نمی بایست نمود حفظ منزل و آنچه
در وی بذخیره نهاده از صورت نمی بست بمعاونی که در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر و اقوات مشغول چنانکه حکمت توالد

وتناسل

و تناسل نیز که مقتضی بقای نوع است بدو تمام شود محتاج شود و چون توالد حاصل آید و جماعت انبوه شدند با عوان و خدم
احتیاج افتاد و بمجموع این جماعت که ارکان منازلند حال معاش انتظام یافت پس ازین بحث روشن شد که ارکان منزل پنج اند پدر و
مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظم منزل نیز تدبیر و صناعتی
که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و چون صاحب منزل با هتمام آن اولی بود لاجرم ریاست قوم بدو مقرر شد و سیاست جماعت
بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند همچنانکه شبان رمه گوسفندان را بوجه مصلحت علف
ناد و انچه موافق بود و از مضرت سباع و آفت گرما و سرما نگاه دارد مدبر منزل نیز برعایت مصلحت مصالح اقوات و ازراق و تربیت
امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب مخصوص بدان
متوجه باشند برسند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب ترتیب کنند بلکه
عبارتست از تالیفی مخصوص که میان زوج و زوجه و والد و مولود و مخدوم و خادم و متمول و مال واقع شود خواه مسکن ایشان
از چوب و سنگ بود و از خیمه و خرگاه و از بیشه و غار و چون عموم اشخاص بشری بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه
خود متقلد امر جماعتی بود و مشتمل منفعت این صناعت عام و ناگزیر بود و فواید مصالح آن دین و دنیا را شامل صاحب شرع
از اینجا فرموده که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته فصل دوم در تدبیر منزل بدانکه حال مدبر منزل در تدبیر اهل منزل همچون حال طبیب
است در بدن انسانی یعنی همچنانکه بر طبیب واجب است که اول در اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع بدن را حاصل باشد
و آن مقتضی صحت بدن و مصدر افعال او بر وجهی کامل بود نظر کند تا آن اعتدال اگر موجود بود محافظت نماید و اگر مفقود باشد
استعاده کند و اگر در عضوی از اعضا خللی واقع شود در علاج آن مصلحت عموم اعضا از رئیس و مرئوس رعایت واجب
داند بحدی که اگر صلاح سایر اعضا در یکی یا قطع آن عضو بود بقطع و قلع آن مبالات نماید تا فساد بدیگر اعضا سرایت
نکند و بر مدبر منزل واجب باشد که اول در اعتدالی که تالف است نظر کند و محافظت آن اعتدال یا استرداد او بوقت زوال
بنا بر عضویت از اعضا بدن بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی شریف و بعضی خسیس و چنانکه هر عضوی را افعالی و فعلی
خاص باشد اما فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت بر افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل بانفراد
خاصیتی و حرکتی بود متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب است حاصل آید و مدبر منزل بمثابه
طبیب است بوجهی و بمنزلت اشرف اعضا بوجهی دیگر باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل
منزل واقف بود بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید مطلع تا انسان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند
و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل گرداند و اما احوال منزل اگر چه از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم
اما افضل احوال منزل که مسکن سازند آنست که بنیاد او استوار بود و سقف او بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه
در برد و آمد شد بزیاده تکلف احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان مفروز و جهت هر فصلی مناسب آن مقام
معد و مواضع ذخایر و اموال بجهات موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غضب و غرق
و نقب و تعرض هوام در وی بتقدیم رسانیده و آنچه مقتضی زلازل بود مانند سعت ساحت و رفع دکاکین مرعی دارد توقی از زلازل را
و با وجود که مرافق شرایط مناسبه و اوضاع محفوظ و از همه مهم تر انکه در اختیار حال جار احتیاطی تمام بتقدیم رساند
تا بمجاورت اهل شر و فساد مبتلا نشوند و از آفت وحشت و انفراد ایمن باشد فصل سیم در تدبیر اموال و اقوات

چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات محتاج اند و اکثر اقوات از انجمله که بقاء او در زمان بسیار صورت نبندد
بجمع مالا بد و اقتناء ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی از ان در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر باشد بماند
و بواسطه ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا بجوهری که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر بود محتاج شدند
و بنا بر عزت و رزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود اندکی از و معادل بسیاری از دیگر چیزها
شد و مؤنت نقل اقوات از موضعی بموضعی دیگر که در ان مشقتی هر چه تمامتر بود در اکثر اوقات بواسطه او مرتفع گشت پس
هر چه در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بعنایت نامتناهی خود از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت
داشت مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله فرمود و نظر در حال اموال بسه اعتبار تواند بود اعتبار دخل — امور
با اعتبار حفظ با اعتبار خرج اما دخل یا بسبب کفایة و تدبیر منوط بود همچو صناعات و تجارات یا نه همچو مواریث و هبات
و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت تام باشد
و در اکتساب خواه بتجارت بود و خواه بصناعت سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور مانند آنچه بتغلب یا نقص
وزن و کیل یا بطریق اختراع و سرقه بدست آید دوم عار مثل آنچه بهجو و مسخرگی و امثال آن حاصل کنند سیم دنائت مانند
آنچه ممکن از صناعتی شریف بصناعتی خسیس مشغول شوند و صناعات یا شریف بود یا خسیس یا متوسط اما صناعات شریفه صناعاتی
بود که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول
آنکه بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرانست دوم آنکه بادب و فضل تعلق
دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا و ادبا است سیوم آنکه بقوت و شجاعت تعلق دارد
همچو ضبط ثغور و مقاومت با عساکر و مانند آن و این صناعت فروسیت و صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنکه منافی مصلحت
عموم خلق بود همچو احتکار و سحر و این صناعت مفسدانست دوم آنکه منافی فضیلتی از فضایل بود همچو مسخرگی و مطربی و مقامری
و این صناعت سفهاست سیم آنکه مقتضی نفرت طبع بود همچو حجامت و دباغت و کناست و مانند این و این صناعت فرومایگانست
و صناعات متوسطه سایر انواع مکاسب و اصناف حرفت که بعضی از ان ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت
و بعضی بسیط بود همچو دروگری و بعضی مرکب همچو کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در ان صناعت تقدم
تقدم و کمال طلبد و برتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت رضا ندهد اما حفظ مال بسه شرط اول آنکه خرج
کمتر از دخل یا مساوی او بود دوم آنکه در چیزی که ثمر آن متعذر بود همچو ملکی که از عمارت آن قاصر ماند یا جوهری که راغب
ان کم اتفاق افتد صرف نکند سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک را چون متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل اتفاق بود
اختیار کند و عاقل باید که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب ها مانند قحط و نکبات
و ایام امراض و آفات صرف کند و عقلا گفته اند باید که شطری از اموال نقود و اعیان بود و شطری املاک و ضیاع و چهار پایان
و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد از اطراف دیگر عوض صرف رود و اما در خرج
باید که از چهار چیز احتراز کند ١ از تنگی و تقتیر ٢ اسراف و تبذیر ٣ از ریا و مباهات ٤ از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع
زیاده از اقتصاد و در بعضی کمتر از ان بکار برد و مصارف مال باید که در سه وجه منحصر باشد اول در دیانت و طلب قربت بحضرت
عزت همچو صدقات و زکوات دوم در سخاوت و ایثار و بذل معروف همچو هدایا و تحف و مبرات و صلات و سیم در ضرورت و مانند آن

طلب

طلب ملایم است یا دفع مضرت اما طلب ملایم همچو اخراجات منزل از وجوه ماکل و ملابس و غیر ان و اما دفع مضرت
مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که حاصل دیانت و
طلب قربت بود چهار شرط رعایت باید کرد اول طیب نفس و انشراح صدر و عدم تلهف و تاسف بدان ظاهرا و
باطنا دوم اخلاص در ان بی توقع شکری یا انتظار جزائی و انتشار ذکری سیم اخفاء آن و تخصیص جمعی که نفقه ایشان
باشد و صورت حال با خود با کسی نتواند نمود چهارم آنکه با فنا آن اهلیت استحقاق نکند و در صنف دوم که از افعال
اهل فضیلتست پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل دوم کتمان سیم تصغیر و تحقیر آن اگر چه بسیار بود چهارم
مواصلت چه انقطاع از نسیان کند پنجم وضع آن در موضع خود و در صنف سیم شرط اقتصاد است و بس فصل چهارم
در تدبیر و سیاست اهل باعث بر تاهل باید که دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر و زن
پارسا شریک مرد بود در مال و کدبانو و نایب او در وقت غیبت او و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت
و حیا و رقت دل و هیبت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و ایثار در رضاء او موسوم بود و در تربیت منزل
و تقدیر حفظ در انفاق واقف و قادر و بمجامله و مدارات و خوش خوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان
شوهر گردد و زن حره بهتر از بنده چه در جمع معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و صلت اقوام و استظهار باقربا
و احتراز از دناءت در مشارکت و نسل بر بهترین صورت شود و بکر بهتر از ثیب چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق
و عادت و انقیاد و مطاوعت بکر نزدیکتر بود و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت نیز متحلی باشد — مزید خیر را
خود متجمع انواع محاسن بود و بر ان کنیز نسبتی صورت نبندد و اگر بعضی از این صفات مفقود باشد باید که عقل و
عفت و حیا البته موجود بود و جمال و نسب و ثروت را بنسبت با این سه خصلت مرجح ندانند چه آن مستدعی تعب
و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که باعث بر خطبه زن جمال و مال نیز نباشد اما جمال بنا بر آنکه او با عفت
کمتر جمع شود بواسطه آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار بود و عقل او بنا بر ضعف مانع و وازع انقیاد نشود
و بر اقدام بفضایح مبالات ننماید پس خطبه جمیله مستدعی حمیت و مصابرت بر فضیحت بود و مقتضی اتلاف مال و
و خلل مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم و اما مال بنا بر آنکه مال زن مستدعی تسلط و استیلا و تفوق او باشد
و انعکاس لازم آید و بفساد امور منزل و تعیش مودی شود و در سیاست زن رعایت سه شرط لازم بود اول
هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر هیبت آنست که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز — کرامت زن
نشمرد و اگر اخلالی بدین شرایط راه یابد زن بمتابعت هوا و مراد خود کشیده شود و بران اقتصار ننماید بلکه شوهر را
در طاعت خود آورد و وسیله مراد خویش سازد پس آمر مامور شود و مطیع مطاع گردد و غایت این حال حصول عیب و عار
و ملامت و بار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث گردد که تدارک و تلافی آن صورت نبندد و کرامت آنست
که زن را هر آنچه مستدعی محبت و شفقت بود مکرم دارد تا چون از زوال آن مستقر باشد حسن اهتمام امور منزل و مطاوعت
شوهر را تلقی نماید و نظامی که مطلوب است بحصول پیوندد و اصناف کرامت شش چیز است اول آنکه او را در هیات جمیل
بیگانه — دارد دوم آنکه از ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغتی عظیم نماید و چنان سازد که در حالت و شمایل او هیچ آفریده اطلاع نیابد سیم — دوم ٢
آنکه در ضروریات امور که خلافی با او مشاورت کند بوجهی که او را در مطاوعت خود در طمع نیفگند چهارم آنکه دست او در

تصرف اقوات بروجه مصلحت منزل واستعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم انکه با خویشان واهل بیت او صلت رحم کند ودقایق حقوق مظاهرت را رعایت کند ششم انکه چون اثر صلاحیت وشایستکی در وی احساس کند بزنی دیکر مایل نشود اکر چه بجمال ومال ونسب از وی بهتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشانرا بر قبایح وفضایح ودیکر افعالی که موجب فساد منزل وسوء مشارکت وناخوشی عیش وعدم نظام باشد باعث کردد ودر هیچ حرم ملوک را که غرض ایشان از زنان طلب نسل وعفت بسیار بود چه زنان در خدمت ایشان بمنزلت بندکان باشند رخصت نداده اند وایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دلست در بدن چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل نشود وشغل خاطر انست که خاطر زن را پیوسته بتکفل مهمات منزل ونظر در مصالح ان وقیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند وهر که از ضروریات فراغت یابد بغیر ضروری مشغول شود پس اکر زن از محافظت منزل وتربیت اولاد وتفقد مصالح خدم فارغ باشد باموری که مقتضی خلل منزل بود همچو تزیین خود وتفرج صحرا وباغ ونظر باجانب مشغول شود وحق امور مختل کردد وشوهر را در چشم او وقعی وهیبتی نماند وبر اقدام بر قبایح دلیر شود وازان فضیحت وشقاوت وخجلت حاصل اید وشوهر باید که در سیاست زن از سه چیز احتراز کند اول از فرط محبت او چه ازان استیلاء زن وایثار هوای او بر مصالح خود لازم اید واکر بمحنت محبت او مبتلا کردد واز وی شیفته دارد واکر نتواند بعلاجهایی که در باب عشق یاد کرده شد اقدام نماید دوم از مشاورت با او در کلیات امور واطلاع او بر اسرار خود واخفاء مال ومایه از وی حال چه رایها فاسد ونقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی افات بسیار بود سیم از رخصت باستماع حکایات مردان وزنانی که باشغال بد موسوم باشند ونظر باجانب وشرب خمر چه این معنی مقتضی فسادها شود که تدبیر آن میسر نباشد ومجالست زنانی که بمحافل مردان رسیده باشند وحکایات آن باز کویند از همه زیان کارتر بود وسبیل زن در تحری رضاء شوهر ووقع خویش در دل او رعایت پنج چیز است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم رعایت هیبت شوهر چهارم حسن خلق ومجانبت از اموری که مقتضی نشوز بود پنجم قلت عتاب ومجامله در غیرت وحکما کفته اند زن شایسته آنست که در ارادت قربت وحضور وکراهت غیبت وتحمل مشقت از برای حصول مراد او همچو مادر بود بنسبت با فرزند ودر موافقت اخلاق ودفع نداشتن مال خود از وی ومعذور داشتن او هر چه او کند همچو دوست بود بنسبت با دوست ودر شرایط خدمت ومبادرت بر مرضی خوی او وافشاء مدایح او وستر عیب وشکر نعمت او همچو کنیزک بود بنسبت با خواجه وزن ناشایسته آنکه در کسل وتعطیل وفحش وخشم کردن وایذاء اهل منزل همچو مردان جبار متهتک بود بنسبت با اتباع خود ودر اظهار معایب وجحود احسان واستخفاف فرمان وحقد وطغیان همچو دشمنان ودر خیانت در مال وسؤال بی حاجت والحاح در انچه شوهر کاره بود واظهار محبت بدروغ وایثار نفع خود بر نفع او همچو دزدان وکسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود وخلاص از وی باسانی متعذر بود واحتمال صورت نبندد چهار نوع از حیله پیش کیرد اول صرف مال هر چند بسیار بود چه حفظ نفس ومروت وعرض بهتر از حفظ مال بود دوم تشوز وبدخویی وهجرت مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند سیوم تحریص عجایز بر تنفیر او ازان وترغیب بشوهری دیکر ورغبت نمودن بظاهر بدو واز مفارقت ابا کردن تا باشد که بحکم الناس حریص علی ما منع او را بر مفارقت حریص اید چهارم اکر هیچ ازین تدبیرهای سالف مفید نیاید سفر دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود ومفارقت اختیار کند وحکماء عرب کفته اند لا تزوجوا

بالحنانه

بالحنانه والمنانه والانانه وکیة القفا وخضراء الدمن ومراد بحنانه زنیست که او را از شوهر دیکر فرزندان باشد که بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید ومنانه انکه بمال خود بر شوهر منت نهد وانانه آنکه بیشتر حال شوهر بهتر باشد یا شوهری دیکر دیده وپیوسته از ان حال کوید واز این شوهر شکایت می نماید وکیة القفا انکه چون شوهر از محفل غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفا نهند وخضراء الدمن آنکه صورتی داشته باشد اما بد اصل وبی کفایت بود وهر که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که دامن از تعلق ایشان کشیده دارد چه فساد وخلل زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود فصل پنجم در تدبیر سیاست اولاد چون فرزند در وجود آید باید که ابتدا بنام نیکو برو نهند چه اکر نام او غیر موافق بود اکثر اوقات ازان متأذی باشد وبعد ازان دایه که سلیم العقل واز آفات بری بود اختیار کنند چه بیشتر عادات ناپسندیده وعلتها از شیر تعدی کند وچون رضاع تمام شود پیش از آنکه اخلاق فاسد فرا کیرد بتادیب وریاضت او مشغول شوند چه کودک بسبب نقصان وحاجاتی که در طبیعت او بود میل باخلاق ذمیمه بیشتر کند وتهذیب اخلاق او ابتدا طبیعت باید کرد چه هر قوه که حدوث او در کودک بیشتر بود تکمیل آن مقدم دارند وچون اول خلقی که ازو اثر تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود در ان تامل کنند اکر حیا بر وی غالب بود ووقاحت نیاید دلیل نجابت او وعلامت استعداد تادیب او بود واول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت هرکه ملاعبت ومجالست ایشان وهر چه مقتضی افساد طبع او بود نکاه دارند چه نفس کودک بنا بر آنکه ساده بود قبول صورت از اقران زود کند واو را بر محبت کرامت وفضیلت تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل وتمیز بود نه آنچه بمال ونسب تعلق دارد پس وظایف ونوامیس شرعی تعلیم دهند واو را بر مواظبت آن ترغیب وبر امتناع ان تادیب لازم دانند وپیوسته پیش او مدح اخیار ومذمت اشرار کنند واکر از وی جمیلی صادر شود بر ان محمدت کویند واکر قبیحی صادر شود مذمت کنند واکر احتقار آن کند بر وی پوشیده دارند تا بر تجاسر اقدام ننماید واستهانت باکل وشرب ولباس فاخر در نظر او تزیین دهند وتوقع نفس از حرص بر مطاعم ومشارب وبدیکر لذات وایثار بر غیر در دل او شیرین کردانند ومحاسن اجداد واسلاف که باداب اخیار وسیر احرار تعلق دارد حفظ دهند تا موکد آن معانی شود واز اشعار سخیف که بعشق وشرب خمر تعلق داشته باشد احتراز نمایند واز تطاول فروتران وتعصب غلبه وطمع بافتراء ودروغ وفضولها که طبیعت کودکان بدان مایل بود منع کنند واز ملابس رنگین واسباب تمتع اجتناب لازم دانند ونکذارند که براست یا دروغ سوکند یاد کند چه سوکند قبیح بود وبر خدمت نفس خود واستاد وهر که ازو بزرکتر بود تحریص کنند وباید که معلم عاقل ومتدین بود وبشیرین سخنی ووقار وهیبت ومروت ونظافت مشهور واز اخلاق ملوک واداب مجالست ایشان ومحاورت هر طایفه باخبر وبریاضت اخلاق وطریق تادیب واقف وضرب اول باید که اندک بود وهولناک تا اعتبار کیرد وبر معاودت مجاسرت ننماید وهر وقت اجازت دهند تا ساعتی ببازی مشغول شود تا از تعب ادب آسوده شود وخاطر او کند نکردد ومعلم باید که در طبع کودک نظر کند از احوال او بطریق فراست وکیاست اعتبار کیرد تا اهلیت واستعداد کدام علم وصناعت در وی مرکوز است او را باکتساب آن نوع مشغول کرداند چه همه کس مستعد هر صناعتی نبود وجه اختلاف تفاوت وتباین که در طبایع مستودع است سری غامض وحکمی دقیق است که نظام عالم وقوانین بنی آدم بدان منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم پس اکر در وی صلاحیت حکمت یابد اول علم تهذیب اخلاق تعلیم دهند وبعد ازان

حکمت نظری بر وجهی که پیشتر یاد کرده شد پس از تتمیم و تکمیل صناعتی بدیگری انتقال نکند و اگر صلاحیت صناعتی دیگر باید بدان مشغول
شود و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و بر عیش بدان بفرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد از آن کمال
رساند در ضبط و دقایق آن نظری تمام بجا آرد و بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت
مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب زمان بر مذلت و هوان گرفتار شوند و محل شماتت دشمنان
کردند و عادت ملوک فرس چنان بوده که فرزندان را در خانه خود پیش حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات و امرا به
اطراف فرستادندی تا بدرشتی و خشونت عیش برآیند و تجمل و تنعم معتاد نشوند و آداب و اخلاق پسندیده اکتساب کنند چه
بالطبع عیش و تنعم و اسباب رفاهیت و کثرت تبع و خدام بر تعب تعلم آداب اقدام ننمایند و قبول اوامر ایشان دشوار بود خاصه
چون مراهق شوند و لذت عیش راسخ کرده که آن وقت خود صورت نبندد مگر بنیت با کسی که بتبعیت متنبه شود و بر کیفیت
قلع عادت واقف گردد و بعد از تصمیم عزم اجتهادی بلیغ بجا آورد و بیشتر تا احباب و ارباب حکمت صحبت دارد و اگر فرزند
دختر باشد تربیت او در صغر هم بر آن وجه باشد که در پسر یاد کرده شد و بعد از آن بصنعتی که لایق بود و مناسب حال پدر بود تعلیم
باید کرد و بملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و خصالی که در باب سیاست زنان یاد کرده شد باید فرمود و او را تعلیم
خط و شعر بتخصیص آنچه بعشق و غزل تعلق دارد بلکه مطلق خواندن و نوشتن منع باید کرد و چون بحد بلاغت رسد با کفوی که
لایق او باشد از اکفاء احراز مواصلت باید ساخت **فصل** ششم در تدبیر اخوة و اقارب که بیشتر با شخص بیکجا جنس اند بر نسبت
بامرغ چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرموده اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول
و بهم تطول و هم العدة عند الشدة اکرم کریمهم و عد سقیمهم و اشرکهم فی امورک و یسر عن معسرهم و مجانبت ازایشان افعال لیام سقیمهم
انفعال و بحر دانست و حسن صلت رحم در عقل انسانی بر هیچ از خیرات و احسان پس باید که تعهد ایشان کند و حق کبرای ایشان
بشناسد و صغیر را در کنف رعایت خود کیرد و با فقیر مواسات کند و ایشان را در خیرات با خود مشارک و مساهم داند و در امور مهمات
با ایشان مشاورت کند و تحمل اثقال و احتمال اذی از ایشان لازم داند و احسان او در حق ایشان بر مکافات باعث موقوف ندارد
بلکه در قیام واجب برد و بواسطه تقاعد غیر از آنچه واجب است بر ان غیر تهاون ننماید و هرگاه که او را در آنچه واجبست بر وی تقصیر
کند او نیز مثل ایشان باشد کویند علی بن الحسین را ع ابن عمی بود فقیر او هر شب متنکر بدر خانه او آمدی و درمی چند بدو دادی
آن شخص چون درم ها بستدی گفتی لکن علی بن الحسین را بصله لا جزاه الله خیرا و آن سخن شنیدی و بدان التفات ننمودی و آن احسان
کم نکردی چون علی بن الحسین وفات یافت و آن چیز منقطع شد آن شخص را معلوم گشت که او محسن او بوده فریاد از نهاد او بر آمد
و نالد و افغان کرد و گریه کرد بسیار تا خسته شد و بخواب برو غلبه کرد همین که در خواب رفت دید که او بهمان هیئت و وضع بدر خانه او
آمد و آن درم ها بدو داد و گفت خذ یا ابن عم و لا تهم فانی کنت استغفر لک لکل یوم و سیغفر الله تعالی من یصلک بعد
از و پسر او محمد باقر ع هر شب آن وظیفه بدو رسیدی و نشاید که کسی خویشان خود را دشمن خود گرداند و از کسی که امید
داشته از مضرت او خایف باشد و کیفیات آنست که بیگانه را هیچ خویش کند نه آنکه خویش را بیگانه گرداند و عداوت اقارب از
اجانب اشد است چه تحاسد و تباغض در ایشان قویتر بود و هر جا این معنی قوی تر بود مضرت بیشتر و خلل ظاهرتر و تدبیر
تحاسد و تباغض بوقوع نفس بر او نفس متحد در مال و اقل ما اهله در خلق چه بغیض مساعی و صحوح معارف بدان محبت صدیق و بعض
مشایخ کرده و بسیار باشد که او را از دنیا بسبب معاونت و معاضدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که از برای ایشان ترک کرده باشد

اینست واجب در معنی اهل و اولاد و قرابت و اتراب و آنکس که جاری مجری ایشانست از مراعات و حفظ جوانب و ذب از ایشان
و حمایت و قیام بامور ایشان **فصل** هفتم در تدبیر سیاست خدم و عبید در منزل بمثابه دست و پای و سایر جوارح باشد
از بدن چه هر کسی از برای غیری تکفل امری کند که با عانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست او بود و باشد و هر که در
کاری که قدم در آن رنجه باید کرد سعی کند مشقت قدم از او کفایت کرده باشد و هر که بچشم چیزی که نظر در آن صرف باید کرد نگاه
دارد زحمت از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد چه برتوسط فعل و قیام متولی
و حرکات و سکنات مختلف که مقتضی تعب اعضا و سقوط هیات و ذهاب وقار و مکانت باشد مهمات قیام نتوان نمود پس باید
که بر وجود این جماعت شکر کند و ایشان را ودایع حق شمرند و انواع رفق و ملاطفت و لطف و مواسات در ایشان بکار دارند
چه ایشان را نیز کلال و فتور باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادت در طبایع ایشان مرکوز بود تا دقیقه عدالت
و انصاف مرعی باشد و طریق جود و اعتساف مسدود ماند و استخدام باید که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال او باشد
و اگر میسر نشود در مجالس و تفرس استعانت باید نمود و از اصحاب صور متفاوت و خلقهای مخالف تحاشی واجب بود چه در اغلب
احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال عرب آمده است که نیکوترین چیزها از زشت صورت او بود و از معلولان بیچاره عور و اعرج و ابرص
و مانند آن احتراز باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد نباید کرد چه بسیار بود که بزرگی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن
افتد و حیا و قلت تحمل را بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا اقرب خصلتهاست درین باب و چون بخادمی حاصل
شود او را بصناعتی و کاری که صلاحیت آن داشته باشد مشغول باید کرد و از صناعتی بصناعتی و از کاری بکاری تحویل باید فرمود
و در دل خادم باید مقرر کرده باشد که میان ایشان مفارقت نخواهد بود تا او بمروت و کرم قیام نموده باشد و خادم در شرط شفقت و هوا
داری و مناصحت و احتیاط بجا آرد چه این افعال در وقتی از وصا در شود که خود را دریغ نفعت و مال مخدوم شریک و سهام شناسد و از عزل و صرف
ایمن بود و چون مقرر کند که صاحب او ضعیف رای و واهی دستان است و هر گناهی او را دور خواهد کرد خود را در خدمت او عاریتی شمرد
و مقام مانند مقام ده کذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از برای روز فراق
مقصور دارد و اصل معتبر در خدمت خدم آنست که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف و باید که با مور معاش خدم
از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ حال الاخلال جایز نشمرد بلکه او را بر مهمات خود مقدم دارد و از احت علت ایشان در جملگی ما
محتاج بتقدیم رسانند و اوقات راحت و آسایش ایشان تعیین کند و چنان سازد که از سر نشاط بدانچه بدیشان مفوض باشد
قیام نمایند و در اصلاح ایشان مراتب نگاه باید داشت و تقویم و تادیب ایشان بحسب جنایات و جرایم بتقدیم باید رسانید اما طریق
عفو نیز باید مفتوح بود و کسی که بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت و تشدید اصلاح باید فرمود مادام که قید حیا از بینی بریده نشده
باشد و با صرار و وقاحت معترف نکشته از رشد و صلاح او نومیدی نباید نمود و چون بجانبی فاحش که ابقا بر آن مذموم بود ملوث
کردد و بتادیب و تهذیب اصلاح مدیر نشود و صلاح آن باشد که بزودی او را نفی کند تا بمخالطت او دیگر خدم تباه نشوند و فساد او
بدیگران تعدی نکند و جهت استخدام بندگان از آزاد بهتر باشد چه بنده بقبول طاعت مولی و تادیب باخلاق و آداب او مایلتر بود
و از مفارقت نومیدتر و از بندگان جهت خدمت نفس کسی را که عاقل و سخن گوی و با حیا باشد اختیار باید کرد و جهت تجارت کسی را
که عفیف و کافی و کوشا بود و جهت عمارت و عقار کسی را که قوی جثه و کارکن تر باشد و از برای رعی چهارپایان کسی را که قوی دل و بلند
آواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت سه صنف بکی آزاد بالطبع و او را بجای اولاد نگاه باید داشت و بر تعلم و آداب و اخلاق پسندیده

تخصیص فرمودن دوم عبد بالطبع و او را بهیمه و دواب و مواشی کار باید فرمود و مرتاض گردانیدن سیم عبد شهوت و او را بقدر ضرورت بمشتهی باید رسانید و با اهانت و استخفاف کار فرمودن و در خصایص اهل اقالیم آورده اند که عرب بنطق و فصاحت و ذهن از سایر اصناف ممتاز باشد اما طبع ایشان بجفا و شهوت مایل بود و عجم بعقل و سیاست و ذکا و نظافت ممتاز باشند اما در طبیعت ایشان احتیال و حرص بیشتر بود و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند و بغدر و قساوه و بی حفاظی موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند و بخل و لوم موسوم و هند بقوت حدس و وهم ممتاز باشند و بعجب و مکر و بدنیتی موسوم و اینمعنی از تجربه مستفاد است والله اعلم

فن سیم از کتاب نفایس الفنون در علم سیاست مدن

که آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در قوانینی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و این علم را حکمت مدنی نیز خوانند و ما آنچه درین صناعت مطلوب بود در شش فصل ایراد کنیم

مطلب علم سیاست مدن

فصل اول در احتیاج خلق به تمدن و شرح ماهیت او

بدانکه هر موجودی را کمالیست و آن کمال در بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده بود چون اجرام سماوی و در بعضی از وجود متاخر بود چون مرکبات ارضی و درین قسم ناچار بود از حرکتی که از نقصان بکمال رسد و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند ممکن نبود مانند صورتی که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا بکمال انسانی رسیدن فیض شود و بعضی معدات مانند غذا که باضافه ماده شود تا نما بغایتی که ممکنست برسد و معونت در اصل بر سه وجه صورت بندد یکی ماده دوم آلت سیم خدمت و معونت اما ماده آن بود که از جزو آنچه که بمعونت محتاج است شود چون معونت نبات حیوانی را که از نوع غذا باشد معونت آلت آنکه او متوسط شود میان آنچه که بمعونت محتاج است و میان او چون آب مر قوه غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و معونت خدمت آنکه او را فعلی بود که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج است کمالی باشد و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود مانند معونت مملوک مالک را و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مانند معونت راعی مر گوسفند را و حکیم ابو نصر فارابی که او بحقیقت معلم ثانی بود در حکمه گفته است انواعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در طبع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفعی بنسبت بایشان خادم اند بالعرض چه غرض ایشان از انحلال انتفاع است بدان و انحلال بعناصر بتبعیت لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که عناصر و مرکبات بهر سه وجه معونت انسانی کنند اما انسان معونت انسان جز بوجه ثالث بالعرض نکند و همچنانکه انسان در هر سه نوع از معونت بعناصر و مرکبات محتاج است بنوع خود نیز بمعونت خدمت محتاج است اما آنکه بعناصر و مرکبات محتاجست خود ظاهر است و اما آنکه بمعاونت بنوع خود محتاج است بنا بر آنکه اگر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود چنانکه اول ادوات آهنگری و درودگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفها مهیا کردی و بعد از آن بدین مهمات مشغول شدی بقای نوع او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشتغال موزع شدی برادا حقی از آن جمله قادر نبودی اما چون معاونت یکدیگر کنند و هر یک بمهمی از این مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطا قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت بهم پیوندد و تعاقب شخص و بقاء نوع بر وجهی که واقعست میسر و منتظم گردد و بنا برین گفته اند هزار شخص کار کرد باید تا لقمه مهیا شود چون مدار کار انسان بر معونت و معاونت وقتی میسر شود که بمهمات

یکدیگر

یکدیگر مکافی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان بالطبع محتاج باجتماع و این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مشتق است از مدینه و مراد حکما از مدینه اجتماعی است مخصوص میان اهل مدینه نه مساکن مجتمع و آنچه گویند الانسان مدنی بالطبع مراد آنست که ایشان محتاج اند بالطبع باجتماع مسمی بتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف و توجه حرکات انسان بغایت متنوع اگر انسان را با طبایع ایشان گذارند تعاون انسان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود کرده و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد با فساد و افنا یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره تدبیری باید که هر یک را بجای خود نگاه دارد و بدانچه استحقاق آن داشته باشد قانع گرداند و دست هر یک از تعدی و تصرف حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود مشغول گرداند و این تدبیر را سیاست خوانند و چون اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت افتد و موجب نظر بود بکمالی که در نوع و شخص بالقوه حاصل است آنرا سیاست الهی خوانند و الا بچیزی که سبب آن سیاست شده باشد اضافه کنند و پیش حکیم اقسام سیاست بسیط چهارست سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعتیست بر وجهی که اکثر فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا نیز گویند و سیاست غلبه تدبیر امور خسیسه است و آنرا سیاست خساست نیز خوانند و سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که بر اقتنا کرامات موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف است بر قاعده که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک سایر سیاسات را بر اهالی آن موزع گرداند و هر صنف را بسیاست خاص مواخذه کند تا کمال انسان از قوت بفعل آید و سیاست بعضی تعلق باحاد دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکام عقلا مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیز و فضل معرفتی بیکی از این دو نوع قیام نماید زیرا که تقدم او بر غیری بی واسطه خصوصیتی استدعا تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج افتد که بالهام از دیگری ممتاز بود و انقیاد او را حکما صاحب ناموس خوانند و اوضاع او را ناموس الهی و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطو گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر و ارباب ادیان شخص را صاحب شریعت خوانند بر تقدیر احکام و تکمیل انسان بشخصی احتیاج افتد که او بتایید الهی از دیگران ممتاز بود و اهل حکمت او را ملک علی الاطلاق خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بر وجود او بود و بعضی شخص اول را که صاحب ناموس است ناطق خوانند و شخص دوم را که ملک است اساس و مراد از ملک درین مقام نه آنست که او را حشمتی یا ملکی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بحقیقت او بود و اگر چه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او بود جور و عدم نظام شایع شود و در هر قرنی بصاحب ناموس احتیاج نشود چه یک وضع شاید که قرون و ادوار بسیار باقی ماند اما در هر قرنی عالم را مدبری باید که اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و دیگران را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را بحسب مصلحت هر وقت در جزویات تصرف بود

ع

باسد مر

فصل دوم در شرف و فضیلت این صناعت

بدانکه چون نظر صاحب این صناعت در جملگی افعال و اعمال و اوضاع صاحب صناعات بود از آنجهت که خیرات اند نه شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت با او با دیگر صناعات همچو نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع چنانکه در فصل سابق مقرر شد در بقا شخص

و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول انسان بکمال بی بقا ممتنع و کمال تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع منوط پس بر و واجب بود که
بر وجه معاونت مخالطت و معاشرت ابناء نوع کند والا از قاعده عدالت منحرف افتد و بسمت جور متصف کرد و معاشرت
و مخالطت بر وجه عدالت وقتی صورت بندد که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام یا بفساد وقوف یافته باشد و علمی که
متکفل اینمعانی تواند بود جز این صناعت نیست پس بر هر کس لازم بود که بقدر منزلت و مرتبه خود بدین علم وقوف یابند
تا بر اقتناء فضیلت قادر تواند بود و وجوه معاملات و معاشرات از جور خالی ماند و چنانکه صاحب علم طب چون در
صناعت طب ماهر گردد بر حفظ بدن انسان و ازالت قادر شود صاحب این علم چون درین صناعت ماهر گردد بر صحت مزاج
عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف او قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بجمله ثمره این علم شمول منفعت و
اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت و چون موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص بشریت و اجتماع
اشخاص بشری در عموم و خصوص مختلف افتد و نخستین اجتماعی که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود چنانکه شرح داده شد
و بعد از آن اجتماع اهل محله و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم
و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزلی هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی از مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر امت جزوی
از عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود و رئیس ادنی تحت رئیس اعلی تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا و ملک باطلاق اوست و نظر
او در حال عالم و در حال اجزاء او بمثابه نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و بمثابه نظر کدخداء منزل در حال منزل و اجزاء آن و هم
دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا عملی اشتراک بود باید که میان ایشان بر ریاست ثابت بود یعنی هر که او در آن صناعت کاملتر
باشد رئیس او بود و آن دیگر را طاعت او لازم و تعلق اجتماعات بیکدیگر بسه وجه بود اول آنکه اجتماع جزوی اجتماعی
بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی بود مانند امت و مدینه سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قریه اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام ملحق کند و از این وجه اعانت اجتماعات بیکدیگر را بماده
و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را و چون تالیف اهل عالم برین نوع معقد شد کسانی که از تالیف بیرون شوند
و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت محروم مانند چه احتیاد و وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابناء نوع با احتیاج عقبات
انسان محض جور و ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند و در آن موضع منزوی شوند از اهل زهد نام نهند تا مترصد معاونت
خلق شوند و طریق اعانت بیکلی مسدود کردانند و از اهل توکل نام نهند تا بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها روند و گویند از جمله
اهل عالم اعتبار میگیریم ایشان را جمعی قاصران از اهل فضایل شمرند و از ارباب کرامت پندارند و این توهمی فاسد است چه عفت
نه آنست که بیکلی ترک شهوات کند بلکه آنست که حد هر چیز نگاه دارند و حق او بگذارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت
نه آنست که کسی که با چند بر وی ظلم نکند بلکه عدالت آنست که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کند و اگر بحقیقت تامل افتد
معلوم شود که این صنف از زمره جمادات و اموات اند نه از اهل فضل و کرامات چه اهل فضل از تقدیری که مقدر او است
عزاسمه کرده انحراف ننمایند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا نمایند و این قوم و امثال ایشان ارزاقی را که بسعی دیگران
حاصل شده استعمال کنند و در عوض و مجازات آن هیچ بدیگران ندهند بلکه غذاء ایشان خورند و لباس ایشان پوشند
و بهاء آن بر نرسانند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع است اعراض نمایند فصل سیم در فضیلت محبت و اقسام آن که ارتباط
جماعات بدان حاصل شود چون احتیاج بیکدیگر و توقف کمال هر یک بر وجهی که شرح داده شد موقوف تعاون اجتماع است پس شامل اجتماع صح

سالفی

بتالیفی که جمیع اشخاص را در معاونت بمثابه اعضاء یک شخص گرداند ضرورت افتد و چون انسان بالطبع متوجه کمال اند بنا بر آن
بالطبع مشتاق آن تالف باشند و اشتیاق بتالف و طلب فضیلت کمال عبارتست از محبت و محبت اتحادی از اکمل فضایل که علت اتحادیست
بسه وجه فاضلتر اول آنکه عدالت مقتضی اتحاد صناعی و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی بمثابه قریبی بود
و صناعت مقتدی بطبیعت دوم آنکه احتیاج بعدالت در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان
اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی سیم آنکه انصاف از روی لغت از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را
با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد و بجهت این احکام متقدم در تعظیم شأن محبت تکثر صح
مبالغه کرده اند و گفته اند که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی
و حالتی خالی نباشد الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب از موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشد و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال است علت مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر یکی تواند بود و این جماعت را در مراتب کمال صح
اصحاب محبت و غلبه خوانند و بقیه حکما هر چند بدین تصریح نکرده اند اما بفضیلت محبت و سریان عشق در جمیع کاینات معترف اند
و متاخران محبت و مبغضت در جای استعمال کنند که قوت نطقی یا در و مشارکتی بود و میل عناصر را بمرکز خود و میل مرکبات را بسکون بمرکز
از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان واقع شده بجهت نسبت عددی و مساحی و تالیفی که بدان مبادی افعال غریب شوند و آن را خواص
و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت متغیرات مزاجی حادث شود بجهت نفرت سنگ باغض
الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه از او میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه را الفت و نفرت
گویند و محبت را انسان بود و قسم است یکی طبیعی بجهت محبت مادر فرزند را که اگر این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را
تربیت نکردی و بقاء انواع صورت نبستی و دوم محبت ارادی و آن بچهار قسم شود یکی سریع العقد و الانحلال دوم بطی العقد
و سریع الانحلال چهارم عکس این صورت و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت سه قسم است لذت یا نفع یا خیر و از ترکب هر
با یکدیگر قسم رابع تولد کند و هر یکی از آن علت بود از انواع محبت از آن اتفاق چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الانحلال بود
چه لذت با شمول وجود سریع التغیر و الانحلال بود زوال سبب مقتضی زوال مسبب و نفع علت محبت بطی العقد و بطی الانحلال
اما سرعت عقد بنا بر مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود اما بطء انحلال بنا بر اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است و مرکب
از هر سه علت محبت بطی العقد و الانحلال چه استجماع نفع و خیر اقتضاء این دو حال کند و علیت لذت جلهور نرسد و محبت
از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعت بسیار صورت بندد و صداقت بدان مرتبه نرسد و مودت در رتبه صداقت نزدیک
باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاصتر بود چه عشق جز میان دو تن منعقد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا
فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخل نتواند بود بلکه علت او اگر مذموم باشد
یا فرط طلب خیر و اختلاف مردم در مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرقست میان این دو سبب و سببیت صداقت جوانان و کسانی
که طبیعت ایشان داشته باشد طلب لذت بود و بنا برین مصادقت و مفارقت میان ایشان متعاقب بود و گاه باشد که در
اندک مدت چند نوبت تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را بنا در بقائی اتفاق افتد آن بنا بر وثوق
ایشان بود ببقاء لذت و معاودت آن دم بدم و هر گاه که آن وثوق زایل شود آن صداقت فی الحال مرتفع گردد و سبب
صداقت پیران و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشد طلب منفعت بود و آن بحسب بقاء منفعت باقی بود چون علاقه رجا

سریع الانحلال چه نفع رسانیدن باعزت وجود سریع الانحلال بود و خیر علت محبت سریع و بطی الانحلال صح

فرط طلب لذت بود و اگر محمود باشد صح

منقطع گردد آن صداقت مرتفع شود و سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر امری ثابت بود و تغیر نپذیرد مودت
ایشان از تغیر و زوال مصون ماند و چون انسان از طبایع متضاد مرکب و میل هر طبیعتی مخالف طبیعت دیگر لاجرم هیچ لذت
خالی از شوائب اذیت صورت نبندد و در مردم بواسطهٔ وجود جوهری بسیط الهی که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نبود نوعی از لذت
صورت نبندد که آنرا با لذتی دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط و شبیه و انرا عشق تام و محبت الهی تولد باشد
خوانند و بعضی متألهان دعوی این محبت کنند و برقلیطس گفته است که امور مختلفه را با یکدیگر تشاکل و تالیف تمام نبود اما امور
متشاکله بیکدیگر مسرور و مشتاق و متالف شوند و میان ایشان وحدتی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم
مادیات و در مادیات این تالیف صورت نبندد و اگر شوقی در ایشان پدید آید که بنوعی از تالف مایل شوند ملاقات ایشان
بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و آن ملاقات بدرجهٔ اتصال نرسد و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورات
طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در رو مستغنی کرده و اندر شبه خود شوقی صادق پدید آید و بنظر بصیرت جمال
جلال الخیر که منبع خیرات است مشغول کرده و انوار آن حضرت برو فایض شود پس از لذتی که از جمیع لذات نتوان گرد حاصل
شود و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود بلکه بعد از مفارقت کلی بدان
دیقت عالی سزاوارتر بود چه صفاء تام بعد از مفارقت حیوة فانی تواند بود و بسیار بود که مستدعی محبت جمعی باشد که در
مواضع غریب مانند کشتی و اسفار اتفاق افتد و سبب آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و ایشانرا از انجهت انسان
خوانند و چون انس طبیعی از خواص انسانیت و کمال هر چیز در اظهار خاصیت خود بود پس کمال انسان نیز در اظهار این خاصیت
تواند بود چه این خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی تمدن و تالف باشد و بنابرین صاحب شریعت مردم را بر اجتماع در
عبادات تحریص فرموده زیرا که چون در شبانروزی پنج نوبت در یک موضع مجتمع شوند و اگر بنا بر کثرت متعذر باشد در هفته
مجتمع شوند و اگر هفته بنا بر کثرت و بعد مسافت نتوانند در هر سالی دو نوبت جمع شوند و اگر این نیز صورت نبندد در مدت
عمر در یک موقف حاضر شوند تا با یکدیگر مستانس گردند و انس ایشان بواسطهٔ جمعیت از قوت بفعل آید و شاید که انس از درجه
بدرجهٔ محبت رسد و اسباب محبت الهی جز محبتی که میان ارباب محبت مشترکست شاید که از هر دو طرف در یک حال منعقد
شود و در یک حال انحلال پذیرد و شاید که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد همچو لذت که سبب محبت زن و شوهر است در هر دو
دل مشترک بود شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکی بود و شاید که از یکطرف منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند
چه لذت سریع التغیر بود و تغیر یکطرف مستدعی تغیر طرف دیگر نه و همچنین منفعتی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزل
چون هر دو در آن متعاون باشند سبب ائتلاف ایشان شود و اگر یکی در حد خود تقصیر کند بشکایت و ملامت انجامد
و برود بروند زیادتی بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد مثل محبتی که سبب آن
بیکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب
لذت و میان عاشق و معشوق که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق انتظار منفعت درین محبت شکایت و تظلم بسیار
افتد بنا بر آنکه طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر اندازد و اعتدال
میان ایشان کم صورت بندد و بدین سبب عاشق متشکی و متظلم باشد و ظلم بحقیقت هم او بود چه استیفاء تمتع از لذات
نظر و وصال بتعجیل طلبد و در مکافات آن تاخیر کند و این نوع محبت را بواسطهٔ افراط او بملامت محبت لوامه خوانند و محبتی

که میان

که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بنا بر آنکه هر یک از صاحب خود حاصل آید و استبطاء
انتظار چیزی کند که در ادراک اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت گردد و از فساد نیت استبطاء مستتبع
ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فساد زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع دارند و موالی از ایشان
در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و اما رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالتست حاصل
نیاید این محبت منظوم نشود و اما محبت اهل خیر چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت
جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و طلب فضیلت لاجرم از شایبهٔ منازعت مصون ماند و اخلاص صداقت از سلاطین جل
بنا بر آن بود که خود را مستفضل و منعم شمرند لاجرم صداقت ایشان از عدالت منحرف افتد و محبت پدر مر فرزند را بحسب دو وجه
باشد اول آنکه خود را بر وحق زیاده بیند و این محبت نزدیک باشد بمحبت سلاطین دوم آنکه او فرزند را بحقیقت بجای نفس
خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است و مثلی از ذات او با ذات فرزند نقل
کرده و این تصور بجای خود است چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد
او سبب ثانی کرده و از اینست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد
همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل شود و اگر گویند پسر تو از تو فاضلتر است بر و سخت نیاید اما اگر گویند غیری از تو
فاضلتر است برنجد سیم آنکه پدر او را وسیلهٔ آمال و مرادات خود شمرد و بوجود او وثوق ببقاء صورت خود بعد از فناء ماده
در دل گیرد و این معانی با تربیت و نشو او هر دم در ترقی بود تا مستحکم و راسخ گردد و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول
و مسبب است و بر وجود سبب خود بعد از مدتی بعید مطلع شود و تا روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند
و تا بعقل و استبصار مقام حفظ نشود بر تعظیم او و توقیر نپاید و ازین جهت صاحب شریعت فرزند را باحسان والدین
وصیت فرموده بدون عکس و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ
ماند

فصل چهارم در اقسام اجتماعات و شرح حال مدن چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی بود که بدان متخصص
باشد و اجزاء او را با آن در آن مشارکت نه اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف باید حکمی و خاصیتی بود بخلاف
آنچه در هر شخصی از اشخاص ثابت بوده باشد و افعال ارادی چون دو قسم است خیرات و شرور اجتماعات نیز بدو قسم
شود یکی آنچه سبب او از قبیل خیرات بود دوم آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند و آن یک نوع
بیش نتواند بود چه در حق یکی صورت نبندد و خیرات را طریقی بیش نبود و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و این سه قسم شود
یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص بشری از قوت عقلی خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی دیگر غیر قوت عقلی
و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت عقلی خالی نباشند اما قوت های دیگر استخدام قوت عقلی کرده باشد
و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سیم آنکه از نقصان قوت فکری قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا
فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون باطل و شر را نهایتی نبود لاجرم هر یکی
ازین سه قسم تا نامتناهی متشعب شود و در میان مدینهٔ فاضله نیز مدینهٔ غیر فاضله واقع شود و آنرا نوابت خوانند چنانکه در
اخر بیان آن اشارت افتد و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را تبعی بیان مرتبه رسانند و مدینهٔ فاضله

عبارتست از اجتماع قومی که همت ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و بناچار باید که میان ایشان در دو چیز اشتراک
بود یکی در آرا یعنی معتقدات ایشان در مبدأ و معاد و احوالی که میان این هر دو واقع شود مطابق حق بود و موافق یکدیگر و دوم در افعال
یعنی اکتساب کمال هر یک همه بر یک وجه مقرر باشد و هر چه از ایشان صادر شود در قالب حکمت مفرغ بود و بقوانین
عدالت و شرایط سیاست مقدر تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر
موافق یکدیگر و ارکان مدینهٔ فاضله پنج اند اول جمعی از اهل فضل و حکما کامل که بقوت عقل و رای صایب تدبیر مدینه کنند
و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند دوم جمعی که عوام را بمراتب کمال اضافی رسانند و عموم
اهل مدینه را بدانچه معتقد طایفهٔ اولی بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم
بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالالسنه خوانند سیم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند
و در اخذ و اعطا تحقیق مواجب رعایت کنند و بر تساوی و تکافؤ تحریص دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان
بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جمعی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان
منع کنند و ایشان را مجاهدان گویند پنجم جمعی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب دهند خواه از وجوه معاملات و صناعات و خواه از
وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست مطلقه در این مدینه چهار حالت است اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان
حاضر بود و علامتش اجتماع چهار خصلت است یکی حکمت که غایت همه غایاتست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایت سیم جودت
اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل است چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع است و این ریاست را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک
ظاهر نباشد و اجتماع خصال چهارگانه که در اینجا در یک شخص لازم نبود اما باید که در چهار تن حاصل شود تا ایشان بمشارکت یکدیگر
کنفس واحده شده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سیم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیس حاضر
بود که بسنن رؤسای ماضی که باوصاف مذکور مخصوص بوده باشد عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
و بر استنباط آنچه در سنن ایشان تصریح نیابد از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقناع و بدن جهاد را جمع و
ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک شخص جمع نباشد اما در اشخاص متفرقه حاصل بود و ایشان
بمشارکت تدبیر مدینه قیام نمایند و انرا ریاست اصحاب سنت خوانند **ومدن جاهله** بحسب بساطت شش نوع است مدینه
ضروری و مدینهٔ خست و مدینهٔ کرامت و مدینهٔ تغلب و مدینهٔ احرار اما مدینهٔ ضروری عبارتست از اجتماع جمعی که غرض ایشان
تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود بود چون فلاحت و
صید و مانند آن و بعضی مذموم چون دزدی خواه بطریق مکر و فریب بود و خواه بطریق مکابره و مجاهره و رئیس ایشان
شخصی بود که تدبیر و حیلت در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و مدینهٔ یسار عبارتست از اجتماع جمعی که بر نیل ثروت و
استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع زاید بر قدر حاجت جز یسار و ثروت نبود
و انفاق اموال الا در ضروریات که قوام ابدان بدان باز بسته بود جایز نشمرند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظان
اتم بود و بر ارشاد ایشان اقدر و مدینهٔ خست و آن عبارتست از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات محسوسه از ماکولات
و مشروبات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض این مدینه بعد از تحصیل ضروری و یسار صورت بندد و اسعد و اغبط

و مدینهٔ یسار صح

در میان

در میان ایشان آنکس بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او بیشتر بود و نیل اسباب لذات را مستجمع تر و رئیس ایشان آنکس بود که
با این خصال ایشان را در تحصیل مطالب معاونت بهتر تواند کرد و مدینهٔ کرامت عبارتست از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات
قولی و فعلی تعاون کنند و آن کرامات از دیگر اهل مدن یابند یا از یکدیگر بتساوی چنانکه یکی دیگری را بر سبیل قرض کرامتی کند یا بتفاضل
چنانکه یکی کرامتی بذل کند تا آن دیگر اضعاف آن باز دهد و اهلیت کرامت پیش این طایفه بچهار سبب حاصل آید بسیار
یا مساعدت اسباب لذات و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری بتعب یا نافع بودن در طریق این اسباب پس کار نیکو چنانکه
شخصی با دیگری احسان کند بیکی از این سه وجه و اکثر اهل مدن جاهلیت استحقاق کرامت را دو سبب دیگر ثابت کنند یکی
غلبه دوم حسب اما غلبه چنان بود که کسی در امری یا در امور متعدد بنفس خود یا بتوسط اعوان و انصار بر اکفا غالب آید و بهجت
مغبوط تر بود جماعت کسی را شمرند که کمتر مکروهی بدو تواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و حسب آنکه پدران او
بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت موسوم بوده باشند و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد
یعنی حسب او از دیگران بیشتر بود و از حسن تدبیر ایشان را بنیل لذات زودتر تواند رسانید و او طالب کرامت بود نه طالب
لذت و یسار و طلب کرامت آن بود که خواهد مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و چنین رئیس در اکثر
احوال به یسار محتاج بود چه اتصال اهل مدینه بمنافع بی یسار صورت نبندد و چنانکه افعال این رئیس بر کرامت احتیاج
او بیشتر بود باشد که او را در نقص چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف
کند یا از قوم بخراج ستاند یا بتغلب و حقدی که با ایشان داشته باشد بستاند و بر دیگران نفقه کند و بدان اسم و صلت
مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وی بحسب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و چون ریاست او
ثابت شود مردمان را در مراتب مختلف مرتب گرداند و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص گرداند مانند
بسیاری یا نباتی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل شود و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که
او را بر حالات معونت زیادت کند و اهل این مدینه مدن دیگر را مدن جاهلیت خوانند و خود را بفضیلت و شوکت
منسوب کنند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینهٔ فاضله این مدینه بود و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسید
مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد و مدینهٔ تغلب عبارتست از جماعتی که تعاون یکدیگر بسبب آن کنند
که ایشان را بر دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی برای مال
بردن و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت ایشان در قهر و اذلال غیر و بدین سبب گاه باشد که اگر
بر مطلوبی بی آنکه بر کسی قهر کنند ظفر یابند بدان التفات نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر
بطریق غدر کنند و فریب دوستتر دارند و بعضی باشند که مکابره و مکاشفه دوستتر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق
استعمال کنند و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله و مکر و غدر بانجاح نزدیکتر باشد
و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و مدینهٔ تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی
از ایشان تغلب خواهند و بعضی نه سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود تغلب خواهد و باقی آلات او باشند در قهر و بمنزلهٔ
سگان و جوارح باشند بعینه با صیادان و کمتر که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامت خواهند بحقیقت
راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده شد و بعضی از حکما ایشان را نیز از اهل تغلب شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه

احساب صح

وطالبان کرامت بدین وسیله بدو
قربت جویند تا کرامت ایشان
زیاده شود صح

مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و نیز
چیزها خسیس مبالغه کنند و چون بران قادر شود بسیار بود که ترک آن گیرند دوم آنکه قهر بطریق لذت استعمال کنند
و اگر بی قهر بمطلوب ظفر یابند استعمال قهر نکنند سیم آنکه قهر با نفع معادن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از چیز
دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و اینجمله را جاهلیت و علو همت شمرند مدینه احرار که انرا
مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق باشد و هر چه خواهد کند و اهل مدینه متساوی باشند
و یکی را بر دیگری مزیتی فضلی تصور نکنند و در این مدینه اخلاق متفاوت و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود
چنانکه از حصر و عد متجاوز بود و هر چه در دیگر مدن شرح داده اند از شریف و خسیس در طوایف این مدینه موجود بود
و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر دیگر رؤسا غالب باشند چه رؤسا آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل
افتد میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی بنزد ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را
با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و بر شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود
و همه کس مقام اینجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند بود و ازین جهت امم و طوایف متوجه او شوند و در اندک
مدتی انبوهی عظیم باید آید و توالد و تناسل بسیار کرده پس در یک مدینه مدن بسیار حادث شود که انرا از یکدیگر تمیز
نتوان کرد و در این مدینه میان غریب و مقیم فرق نبود و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از
اصناف کاملان که اگر ایشان را التقاط کنند اجزا مدینه فاضله توانند بود بدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان بسیار
شوند و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود در خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه بزرگتر و با حصب تر
بود خیر و شر او بیشتر بود و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتوانند کرد و اگر کند بزودی مخلوع یا مقتول شود
و منازع او بسیار باشد و همچنین در مدینه دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و از تمام مدن فاضله و ریاستها فاضل
از مدینه ضروری و مدینه احرار آسانتر بود که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و بسیار و لذت و کرامت
اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه از انیها نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت موصوف باشند
و ابدان بشده و قوت و بطش اینست اصناف مدن جاهله اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد
اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف اصناف او یعنی اصناف مدینه جاهله است و مدن ضاله آن بود که سعادتی
شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معاد بخلاف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدین بحر مطلوق
و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود و نوابت که در مدن فاضله بدید آیند مانند
خار در میان کشت از پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جمعی اند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بواسطه
اغراض دیگر غیر سعادت یعنی لذت یا کرامت دوم محرفان و ایشان جمعی اند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و
چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود انرا بنوعی از تغییر با هوای خود توفیق دهند تا بمطلوب رسند
سیم باغیان و ایشان گروهی اند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلب کنند و عوام را بفعلی از افعال دیگر
که موافق طبع ایشان بود از طاعت بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان گروهی اند که قصد تحریف قوانین نکنند
اما بنابر سوء فهم چون بر اغراض فضلا واقف نشوند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشند

که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی و از ارشاد ایشان نومید نباید شد پنجم مغالطان و ایشان جمعی اند
که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نشوند اند شبهه و دروغ
سخنها بسیار بحق گویند و انرا در صورت ادله بعوام نمایند و خود متحیر باشند والله اعلم **فصل پنجم** در سیاست ملک
و آداب ملوک بدانکه سیاست ملک بر دو نوع است و هر نوع را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که انرا امامت
خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه که انرا تغلب خوانند و غرض ازان
استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد
و مدینه را از خیرات عامه مثل امن و سکون و مودت و عدل و عفاف و لطف و امثال آن مملو گرداند و خود را متحقق مالک بود
و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خدم و عبید و مدینه را از شرور عامه مثل خوف و اضطراب و
تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مانند آن مملو گرداند و خود در هر دو حال بحکم الناس علی دین
ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و از بعضی ملوک
نقل است که گفت نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت باشد اول ابوت چه حسب موجب استمالت دلها
و وقع و هیبت بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوت نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت صورت بندد سیم متانت
رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار رجال گذشتگان حاصل آید چنانچه باید چهارم عزیمت تام
که انرا عزم الرجال و عزم الملوک خوانند و این فضیلتیست که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود و اکتساب هیچ فضیلت
و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نگردد و واصل در نیل خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج ترین خلق
باشند بدان که گویند مأمون بگل خوردن عادت کرده بود و اطبا در منع آن مبالغت مینمودند و بانواع چیزها که او را
از ان باز دارند بنتیجه نیامد روزی یکی از ندما با او گفت این عزیمت من عزم احد الملوک مأمون بدان سخن از ان باز ایستاد
و دیگر هرگز بآن معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بجشامت و مالت چه مفتاح همه مطالب
صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار و ازین خصال ابوت ضروری نباشد و اگر چه آنرا تاثیری عظیم است اعوان و
یسار بتوسط چهار خصلت دیگر که آن همت و رای و عزیمت و صبر است اکتساب توان و استحقاق ملک بحقیقت کسی بود
که او را بر علاج عالم چون بیمار شود قدرتی بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب
عالم است و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلب و دیگری تجاذب مرجح و ملک تغلب قبیح بود لذاته و نفوس فاسده
حسن نماید تجارب مرجح موهم بود لذاته و نفوس شریره ملذ نماید و شک نیست در انکه مبادی دول از اتفاق جماعتی خیزد
که با یکدیگر تعاون و تظاهر بمثابه اعضای یک شخص باشند پس اگر اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت
باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق بود آنست که هر یک را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص
بسیار جمع شوند قوتهای ایشان بضرورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص در تالف و اتحاد بمثابه شخصی
شوند در عالم شخصی باشد که قوت او آن قوت بود و چندانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد
اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد مگر ایشانرا نیز نظامی و تالفی پدید آید که قوت
ایشانرا با قوت آن قوم مقاومت توانند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالت

کنند دولت ایشان مدتی مدید بماند و اگر دولتها مادام که اصحاب آن ثابت الفراهم باشند و شرایط اتفاق را رعایت کنند
در تزاید باشد و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم بود در مقتنیات مانند اموال و کرامات چه قوت و صولت اقتضاء
استکبار این دو جنس کند در جوی ملابس آن شوند هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالطت سیرت ایشان
بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بر فرو دقت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و از جهاد و دفع و حرب ننهند و ملکاتی که
در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همت براحت و آسایش و عطلت میل کند و چون اکثر را این حال شامل شود قهر
قصد ایشان کند استیصال بر آورد ایشان بود و اگر ظاهر نشود کثرت اموال و کرامت ایشان را بر تجبر و تکبر حاصل شود و تنازع و تخالف
ظاهر کرده در انحطاط عقاومت و منافیت ایشان برخیزد مغلوب کردد در انحطاط عقاومت و منازعت هر که برخیزد مغلوب
شوند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دوم تنازع اعدا و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند
و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیگر
متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف ثابت شود
اول اهل قلم باشد مانند ارباب علوم و معارف و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام
دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان در اجتماع معتدل بمثابه آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزاة و مجاهدان
و اصحاب ثغور و ارباب باس و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابه آتش اند در طبایع سیم اهل معامله
پیشه و تجار که امتعه و بضاعات از اقلیمی باقلیمی برند و محترفه و ارباب صناعات و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان
صورت نه بندد و ایشان بمثابه هوا اند در طبایع چهارم اهل مزارعه که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص
بمدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه خالص یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج
از اعتدال لازم آید از غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و شرط دوم
آنکه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بقدر استحقاق او تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنف اول آنها
که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل و مثل اعظم پس باید که نزدیکترین
کس بپادشاه ایشان باشند و در توقیر و تعظیم ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند صنف دوم آنها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
تعدی نکند و این طایفه را عزیز باید داشت سیم آنها که بطبع نه خیر باشند و نه شریر ایشان را امن باید داشت و بر خیر
تحریص فرمودن تا بقدر استعداد بکمال رسند چهارم آنها که شریر باشند و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را تحقیر
و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر ترغیب و ترهیب بشارت داده انذار کرد تا مگر متوجه خیر شوند پنجم آنها که
بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی کند و ایشان را اخس خلق خوانند و اما ایشان را که [illegible] اصلاح ایشان امید
باشد اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارات و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان
بحبس یا قید یا نفی اندر خور در تعدی لازم باشد و اگر شر بافراط بود و مودی بافساد و اقتناء نوع حکما خلاف کرده اند
اند در آنکه قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر ایشان بر آنند که بر قطع عضوی از اعضا که آلت شر ایشان بود مانند دست یا پای
یا زبان اکتفا باید نمود چه تخریب بنا که انواع آثار حکمت الهی در آن مودع بود نشاید شرط سیم آنکه چون از نظر در تکافی
اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد و ایشان را

والا نزد در ... شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد صح

و یکدیگر را قهر و غلبه کنند همچنانکه در مبداء دولت هر که صح

واستعداد صح

متوقع بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید فرمود و گروهی را که اصلاح ایشان صح

اعتبار

اعتبار کند چه هر شخصی را از خیرات که آن اموال و کرامات قسطی باشد که زیاده و نقصان بر آن اقتضاء جور کند
و نقصان جور بود بر آن شخص و زیادة جور بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت خیرات کند
بر ایشان چنانکه نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بوجهی که ضرر او یا ضرر مدینه باشد بیرون برند و اگر
بیرون برند عوض بدو رسانند و خروج خیر از دست ارباب یا بارادات بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادات مانند غصب
و سرقه و هر نوع که باشد اگر عوض بدو رسد تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بوجهی بدو رسد که مدینه را ضرری
نرسد چه آنکه حق خود بر وجهی باز ستاند که ضرری بمدینه رسد جایز نبود و منع جور [illegible] و تحقیق باید کرد و باید
که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر باشد جور بر جانب لازم آید و اگر کمتر بود بر
مدینه و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه
و گفته اند بعفو آنکس که جور رفته باشد عقوبت از جابر ساقط و چون از قوانین عدالت فارغ شود باید که با رعایا
احسان کند زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بهتر از احسان نبود و اصل در احسان آنست که خیر لتی که ممکن بود
زیاده بر مقدار واجب بایشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه ملک فرو بها از هیبت کرم و شفقت
و [illegible] باحسان حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان که هیبت موجب نفار زیردستان و تخاسر ایشان و زیادت
حرص و حسد و چون جامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک شخص دهند راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین
عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست
و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق متقدی نظام حاصل بود توجه بکمال موجود
اما اگر حکمت مفارقت کند خلل بناموس راه یابد و زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود
و نعمت بنقمت مبدل گردد و باید که ارباب حاجات از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تثبت نشنود و ابواب رجا
و خوف بر خلق مسدود نکرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جایز
نشمرد و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و ملذاتی که بنفس او مخصوص باشد التفات ننماید و یکدم از
تدابیر امور غافل نباشد چه قوة فکر در باب ملک بلیغ تر از قوة لشکر عظیم باشد و جهل عبادی موجب خاتمت عاقبت
بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع خلل پذیرد و بر
تدبیر یکی [illegible] باشد فی الجمله باید که اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد در دست تصرف آمد باید که فراغت و راحت و امن
بیشتر بود چه این فاسد ترین راهها ایشان بود بلکه سبیل او آن باشد که از اوقات لهو و راحت بلکه از اوقات امور ضروری
مانند اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل و عیال در اوقات عمل و تعب و فکر و تدبیر ملک افزاید و باید که اسرار خود [illegible]
دارد تا بر احوال رای قادر بود و از آفت مناقضان ایمن و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با ارباب همت و مروت و اهل تدبیر و کفایت کند که ایشان اذاعت راز جایز نشمرند و باید که دایما متجسسان و [illegible]
متفحص جایا امور خصما از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدابیر ایشان
و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد که چنان که بمحاربت محتاج نگردد
و اگر احتیاج افتد اگر دافع بود و قوة مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بر سر دشمن رود چه

نشود کسانی که گفته اند جور نرود جور نباشد بر مدینه گفته اند بعفو او عقوبت از جابر ساقط شود صح صح

تدبیر ملک عادل احتیاج افتد و اهل فرزه از اقتناء خیرات معطل مانند و این جمله تبعه سوء صح صح

اگر اهل شهرهای که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتد مغلوب بوده‌اند و اگر قوت مقاومت ندارند تدبیر حیلت کنند
و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل پیش گیرد اگر او با وی بود باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از آنچه
تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و با حشمی که متفق الکلمه باشند البته محاربت
ننماید چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا ممکن باشد که بنفس خود بحرب نرود چه اگر شکسته شود
تدارک آن متعذر بود و اگر ظفر یابد از تصور کم بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد حالی نماند و در تدبیر کار لشکر
کسی را اختیار کند که به صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت مشهور تمام یافته و صیتی شایع
اکتساب کرده دوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و مهم‌ترین شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس
و طلایع باشد و در حرب رنج تجارا اعتبار باید کرد و بر مخاطره الات و نفوس تا توقع فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در
موضع حرب نظر باید کرد و موضعی که بصلاحیت آنکار نزدیکتر باشد اختیار کند و حصار و خندق و آلات استعمال نماید
کرده الا در وقت اضطرار چه امثال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر کسی در اثنای محاربه عبارتی ممتاز با اتصال در عطا و ثنا و
محمدت او مبالغه باید نمود و مبالغت در ثبات و صبر استعمال کرده و از طیش و تهور حذر نمود و دشمن حقیر و کم را خوار داشتن از حزم بعید
بود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة محقق است و چون ظفر یابد تدبیر حزم ترک نکند و تا ممکن بود کسی را که اسیر تواند کرد
نکشد چه در اسیر منافع بود مانند استرقاق و من و فدیه و بعد از ظفر هیچ حال قتل نفس نباید و عداوت و تعصب استعمال نکند
چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک بود و در آثار حکما آورده‌اند که با رسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر اهل مشرق
بسیاری را از ایشان بقتل آورد ارسطاطالیس بدو نامه نوشت که اگر پیش از ظفر در قتل ایشان معذور بودی بعد از ظفر چه عذر
بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از دیگر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر باشد **فصل ششم** در سیاست خدم و آداب
اتباع ملوک و معاشرت با ملوک و رؤسا حکم هر یک را باید چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر
نکند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوق ایشان متوجه باشند مثل خراج و غیره
آن با انشراح صدر و خوشدلی لازم دانند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت استادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام
نمایند و هیبت ایشان مبالغه بجای آرند و در اوقات نوایب مکاره بنفس و مال ایثار دلی نمایند و کسی که بخدمت ملک موسوم
باشد باید که قربت ایشان بجوید چه صحبت پادشاه را بدخول آتش و کشتی بابتلاع تشبیه کرده‌اند و اگر کسی بمجالست ایشان
مشغول باشد سبیل او آنست که از شغلی که در صدد آن بود تجاوز نکند و بر وظیفه که متکفل آن بود اخلال ننماید و جهد کند در آنکه
هر وقت که او را طلب دارند نصب العین بود و از معاودت حضور که موجب بود ملالت هم احتراز نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو
حواله بود بیچون زیر با مفیش و تعرف صلاح امور او برو واجب باشد باید داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی که از کوه در آید و اگر
کسی بیک دفع خواهد آن را از سمتی بسمتی گرداند میسر نشود اما اگر با ول مساعدت نماید و بعد از آن بلطف یک جانب او بجانب و
خاشاک بلند کرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین قیاس بود صرف رأی او از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید
سپرد و بر وجه مصلحتی که در خلاف رأی او بود و بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه کردن و بتدریج در اوقات خلوات و موانست به
امثال و حکایات گذشتگان و لطایف تحصیل نمایند صورت آن رأی نمودن و باید که در کتمان اسرار او مبالغه نماید و طریق
احتیاط آنست که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده می‌دارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن بر او سان

دولت و دشمن مخوف بود

بدان حاجت به تدبیر تمام مختار باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد ستم انکه صح صح

و باید که بر هر کاری که از مخدوم صادر شود او را ثنا طمع گوید و در حضور او و غیبت او بر ذکر محامد او توفر نماید صح صح

شنود

شنود و نخواهد مرا نیز این حال از او معلوم کرد و در افشای اسرار بر هر تقدیر نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
و در اثنای آن رؤسا را بکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند کاغذها بدحادث کرد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار
جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در رعایت مبالغت باشد اگر چیزی مستبعد از وصایا در شود بازنگوید و اگر بازش
مهوی کند و باز گوید و آن چیز بمخدوم رسد اصرار نکند چه از اقرار تا انکار تفاوت بسیار و چون میان او و مخدوم
حالی افتد که فحوای آن با یکی از مردم بود بجنس حیل فحوای آن با خود کردانند و برات ساحت مخدوم از و بظهور رساند و چون او
بر عالم ساحر شود از خارج مجبول اندیشد که حواله او از آن و مندفع شود و منهر او در آن واضح کردد فی الجمله در سایر امور آنچه
نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند
که در عبودیت هیچ چیز با فقر از ترک حظ خود نیست و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و محاوره که میان او و مخدوم
افتد حجت را در آن حظی بیند ترک آن حظ کرده و از آن اجتناب نماید و حظ مخدوم مستخلص کرداند تا ثمره خیر هم عاید او باشد
چه اگر در اول با استیفای حق خود مشغول شود از خلل خالی نماند و ترک امور از افساد آن او لحب بود و در جذب منافع از مخدوم دیگر
بلفظی عظیم بکار باید داشت و بر سوال و الحاح بهیچ حال اقدام ننماید و طمع و شره را مجال ندهد چه دنیا روی بکسی نهد که
او از و معرض بود و از کسی امتناع کند که بر آن حریص بود و از ایشان اسباب منافع طلب باید داشت نه نفس منافع یعنی نفع
بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از ایشان نفع کرد از ملوک شوند و هر که بدیشان نفع کرد او را عزیز شمرند و خود را
در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر اشارتی جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او ایمن
خود امن کرد و باید که از جاه و مالی که کسب کند رتبت و جلال مخدوم طلبد نه رتبت جمال خود چه این نوع با سیتعا نزدیکتر
و بمروت لایق‌تر بود و حذر کند که کسب رتبت و جلال از اتخاذ چیزی که مخدوم بآن منفرد بود یا لایق کسی که همچو مخدوم او بود
و الا آن چیزها در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ از مخدوم استغنا ننماید و در هم احوال
قناعت و رضا از آنچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم بود البته از و شکایت نکند
و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود کرداند و بعد از آن بتجدید حالی که مزیل سخط مخدوم بود اجتهاد
کند و بلطف نماید و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار دان و اگر بقربت تو
زیاده کند تو تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت
وحشت و بیگانگی بود و با او تقریر مکن که من بنزدیک تو حقی یا سابقه یا خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق
حقوق را پیش او تازه میدار چنانکه اخر آن اول را محو کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند
و رحم با هم کس منقطع دارد و هیچ کار بهتر از وزارت نبود زیرا که منافست در آن بسیار افتد و حسادا و اولیا سلطان با مشند
کرد در مذالبه مداخل با او مساهم و مشارک باشند و بین سه طاعات منصب او متهور فرصت حبایل کشوده و متربص
ایشان و هیچ صلاح او راجح نصیحت و استقامت در سر و علانیه نبود و باید که اگر بر کید حاسد یا سعایت معاندی وقوف
یابد بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت سلطان حشمی از ایشان اظهار نکند که موکد سخن
ایشان کردد و در مقام سوال و جواب مناظره افتد جواب بوقار و حلم و حجت کوید چه غلبه همیشه حلیم را بود مقالهٔ فن دوم از قسم دوم
از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن فن اول علم منطق که آن عبارتست از قانونی که بدان

اختیار صح

منتظر صح

مطلب علم حکمت نظری

فکر صحیح را از فاسد معلوم کند ونسبت او با دو تر همچو نسبت عروض است با شعر الا آنکه بسیار کسان باشند که بمجرد
فطرت از تعلم عروض مستغنی باشند لیکن از تعلم منطق استغنا بر سبیل ندرت باشد مگر کسانی را که بنفوس قدسی
مؤید باشند ومراد از فکر درین موضع توجه ذهنست بمبادی تا از و منادی شود بمطالب وآن مبادی بمثابه ماده باشد
نسبت با فکر وهیأتی که حاصل شود از ترتیب آن بمنزلت صورت ودر فکر صواب از صلاح ماده وصورت ناچار بود
وما آنچه مهمات این فن باشد در مقدمه ودو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی اما مقدمه مشتمل بر دو فایده فایده اولی
در بیان احتیاج بمنطق بدانکه منطق جهت تحصیل کمال محتاج الیه است چه حصول کمال در اغلب موقوفست بر نظر
وهرچه موقوف باشد بر نظر محتاج بود بمنطق اما صغری بنا بر آنکه کمال نفس بعلم است وعلم یا ادراکی ساذج است
که آنرا تصور خوانند یا ادراکی که با او حکم باشد واورا تصدیق خوانند ومراد بحکم اسناد امریست با دیگری بایجاب
یا سلب چنانکه زید کاتب او لیس بکاتب وشک نیست در آنکه مجموع تصورات وتصدیقات بدیهی نیست چه اگر همه
بدیهی بودندی بایستی علوم بمجرد التفات عقل کسبی ونظری مر عقلا را حاصل شود وبضرورت معلوم است که حاصل
نیست وهم نظری نیستند چه اگر همه نظری بودندی بایستی هیچ چیز پیش از کسب ونظر معلوم نشدی وواقع بخلاف اینست
یا خود گوییم اگر همه نظری بودندی تحصیل هیچ صورت نبستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری باشند هر مکتسب را کاسبی باید
وکاسب او باز چون مکتسب است اورا نیز بمجاز کاسبی بود پس اگر به مرتبه از مراتب اکتساب او با اول عاید شود دور
لازم آید واگر نه تسلسل واین هر دو محال اند پس همه نظری بودن محال بود چون مقرر شد که همه بدیهی نیستند وهم نظری نیستند
پس بناچار از هر یکی بعضی بدیهی باشند وبعضی نظری واکتساب آن بعضی نظری از نظری خود نشاید بنا بر لزوم
دور وتسلسل بلکه از بدیهی بود اما ابتداء ومنتهیا الیه لا کیف ما اتفق بل بواسطه ترتیبی خاص که در وی بادید آید چنانکه
سوی شود بعلم بدو وآن فکرایست چنانکه در اول بدان اشاره کرده شد واما کبری بنا بر آنکه این ترتیب پیوسته بر وجه صواب
واقع نیست زیرا که عقلا در مقتضیات افکار مناقض یکدیگرند چه فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم وقدرت صانع است
وفکر بعضی دیگر مقتضی قدم عالم وایجاب صانع بلکه فکر شخصی واحد باعتبار دو وقت متناقض شود چه گاه حکم کند مثلا
بدانکه بنده را در افعال خود اختیار کند نیست وگاه وقتی حکم کند باختیار داد واگر بصواب هر دو فکر کند لا اجتماع
نقیضین لازم آید پس بناچار یکی خطا بود ودیگری صواب وآن نتواند بود الا بواسطه وقوع غلط در یکی از آن
دو فکر وشرایط آن پس بناچار احتیاج افتد بقانونی که طرق اکتساب نظریات از ضروریات وشرایط آن از وی
معلوم کنند وبر فکر صحیح وفاسد که در اکتساب نظریات حصول صورت بندد محیط شوند وآن قانون عبارتست از منطق پس
منطق محتاج الیه بود فایده دوم در موضوع منطق بدانکه موضوع هر علمی همانست که در آن علم از اعراض ذاتی او بحث
کنند واعراض ذاتی هر چیز عبارتست از اموری که عارض آن چیز شود باعتبار ذات او یا بسبب امری که داخل باشد در وی
یا مساوی او بود ودر موضوع منطق خلافست بعضی گمان بردی که موضوع او الفاظ است من حیث دلالتها علی المعانی و
این فاسد است چه نظر منطقی مقصور است بر معانی معقوله چنانکه اگر تعبیر از آن بدون الفاظ صورت بستی از الفاظ مطلق معقوله
مستغنی بودی وبیشتر متاخران بر آنند که موضوع او تصورات وتصدیقات است چه نظر منطقی مقصور است بر موصل
بآنها که آن قول شارح است وحجت وهر آنچه این هر دو بران موقوفند همچو جنسیت وفصلیت وذاتیت وعرضیت وموضوعیت

ومحمولیت

ومحمولیت وقضیه وعکس قضیه وامثال آن واین جمله اموریند که عارض تصورات وتصدیقات میشوند پس تصورات
وتصدیقات موضوع او باشد واین نیز فاسد است چه اگر مراد ایشان بتصور وتصدیق است پس آنچه میگویند که
جنسیت وفصلیت وغیر آن از مذکورات عارض تصور وتصدیق مقصود ومصدقاتست هم راست نباشد چه آن متصور
ومصدق قوح باید که غیر جنس وفصل وسایر امور مذکوره باشند زیرا که معروض غیر عارض بود ونیز اگر مراد ایشان بتصور
یا تصدیق ما صدق علیه هذان الاسمان باشد لازم آید که تمامت علوم موضوع منطق بود پس مسایل منطق نیز موضوع او
باشد واگر مراد مدلول تصور وتصدیق بود از آن روی که تصور وتصدیق اند هم درست نباشد اما اولا بنا بر آنکه ایشان معترفند
بدانکه بحث منطقی مقصور است بر موصل بتصور وموصل بتصدیق وموصل بتصور وتصدیق نشاید که تصور بود من حیث
هو التصور یا تصدیق بود من حیث هو التصدیق لان الشی لا یوصل الی نفسه واما ثانیا بنا بر آنکه بحث منطقی از اعراض ذاتی
مفهوم تصور وتصدیق نیست زیرا که محمول مسایل منطق لاحق مفهوم تصور وتصدیق نیستند بلکه لحوق ایشان بواسطه امری
اخص است چه انقسام بجنس وفصل عارض تصور نشود الا از آن جهت که او ذاتی بود واولی آنست که گوییم موضوع منطق معقولات
ثانیه است از آن روی که موصلند بمطلوب یا نافع در ایصال باب اول در اکتساب تصورات مشتمل بر چهار فصل فصل
اول در دلالت الفاظ بر معانی ومراد بدلالت بودن چیزیست بحالتی که از علم باو علم بچیزی دیگر لازم آید وشی اول را دلیل خوانند
وآن اگر لفظ باشد دلالت لفظی بود والا غیر لفظی ودلالت غیر لفظی یا وضعی بود همچو دلالت خطوط وعقود واشارات و
نصب یا عقلی همچو دلالت اثر بر موثر ودلالت لفظی یا طبعی بود همچو دلالت اح اح بر علت صدر یا عقلی همچو دلالت لفظی که از
پس دیوار شنوند بر لافظ یا وضعی همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق ومراد بدلالت درین موضع اینست واو منحصر است
در سه قسم مطابقه وتضمن والتزام زیرا که آنچه لفظ بحسب وضع دلالت کند بر او یا نفس معنی بود یا داخل در وی یا خارج از وی وآنرا
مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ انسان موضوع است از برای این مجموع ودوم را تضمن همچو دلالت
انسان بر حیوان که داخل است در معنی انسان ودر ضمن اوست وسیم را التزام همچو دلالت انسان بر قابل صنعت وکتابت
که خارج است از معنی انسان ولازم اوست وشرط دلالت التزامی آنست که آن معنی خارجی بحالتی باشد که از تصور معنی مقصود
او لازم آید والا فهم آن معنی از لفظ ممتنع بود ودلالت مطابقه بی تضمن تواند بود همچو در بسایط وحق آنست که بی التزام
هم تواند بود چه وجود لازمی هر ماهیتی را بحیثیتی که از تصور آن تصور ماهیت لازم آید معلوم نیست اما تضمن والتزام
بی مطابقه صورت نبندد فصل دوم در تقسیم الفاظ بدانکه لفظ بقسمت اولی منقسم شود با مفرد ومرکب چه اگر هیچ جزو از او
دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند همچو زید واگر دلالت کند مرکب همچو رامی الحجاره وشاید که لفظی باعتباری
مفرد بود وباعتبار دیگر مرکب همچو عبدالله باعتبار علمیت واضافه ومفرد اگر معنی واحد بود بتشخص ومظهر باشد
آنرا علم خوانند همچو زید وعمرو والا مضمر همچو انا وانت واگر واحد بود بنوع واین معنی بنسبت با جمیع افراد علی السویه باشد
آنرا متواطی خوانند همچو انسان وفرس واگر بنسبت با بعضی اولی واقدم بود آنرا مشکک خوانند همچو وجود بنسبت با واجب
وممکن وبیاض بنسبت با ثلج وعاج واگر معنی متعدد بود ووضع او از برای جمیع آن معانی علی السویه باشد آنرا مشترک خوانند
همچو عین واگر علی السویه نباشد بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشند وبعد از آن با معنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول
مهجور شده باشد آنرا منقول خوانند خواه ناقل عرف عام همچو دابه وشرعی اگر ناقل شارع بود همچو صلوة واصطلاحی

میشوند راست نباشد چه این امور از
عوارض متصور ومتصدق بیرونست
واگر مراد بتصور وتصدیق
صح صح

اگر ناقل عرف خاص بود همچو اصطلاحات نحاة ونظار وغیرهم واگر معنی اول مهجور نشده باشد آن لفظ را بنسبت با معنی اول حقیقه خوانند وبنسبت با معنی ثانی مجاز همچو اسد بنسبت با حیوان مفترس ومرد شجاع ومرکب اگر مفید باشد بحیثیتی که سکوت بر وجایز بود آنرا مرکب تام خوانند همچو زید قایم والا ناقص همچو مرکبات از اسم وحرف یا فعل وحرف یا از دو فعل یا از دو حرف یا مرکب تام اگر محتمل صدق وکذب باشد آنرا خبر وقضیه خوانند واگر محتمل صدق وکذب نباشد وبدلالت کند بر طلب فعل بدلالت اولی با استعلا امر خوانند اگر فعل غیر کف بود ونهی اگر کف باشد وبا تساوی التماس خوانند وتمنی وترجی وقسم ونداء هم درو داخلند وهر دو لفظ را که در معنی متحد باشند مترادفان خوانند همچو انسان وبشر ولیث واسد واگر در معنی متغایر باشند متباینان همچو انسان وفرس **فصل** سیم در تقسیم معانی مفرده هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس تصور او از وقوع شرکت درو مانع بود آنرا جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید واگر مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آنرا کلی خوانند همچو مفهوم انسان ودر کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد او هیچ یک در خارج موجود نباشد بنا بر امتناع همچو شریک باری یا ممکن بود اما موجود نشده باشد همچو عنقا یا خود فرد موجود بود ودیگر ممتنع همچو واجب الوجود یا ممکن همچو شمس وگاه بود که افراد بسیار از و موجود باشد متناهی همچو کوکب سیار یا غیر متناهی همچو نفس ناطقه بنابر مذهب آنها که قایلند بدان وکلیات باعتبار ذات منحصرند در پنج قسم نوع وجنس وفصل وخاصه وعرض عام چه کلی یا تمام حقیقه ما تحته من الجزئیات باشد یا داخل درو یا خارج ازو واول را نوع خوانند وآن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما هو همچو انسان که تمام حقیقت افراد اوست وبر ثانی مقول شود در جواب ما هو دوم اگر تمام جزء مشترک شود میان ماهیت جزئیات آن نوع وماهیت نوعی دیگر آنرا جنس خوانند وآن کلی باشد که مقول شود بر مختلف الحقایق در جواب ما هو همچو حیوان که داخل است در تمام ماهیت انسان وفرس وبر هر دو مقول شود بحسب شرکت در جواب ما هو واگر جواب از ماهیت نوعی وبعضی از مشارکات او همان جواب بود ازو وسایر مشارکات او آنرا جنس قریب خوانند والا بعید وتفاوت در مراتب بعد بحسب تعدد اجوبه باشد واگر آن داخل تمام مشترک نباشد چه او یا فصل اشتراک نداشته باشد یا اشتراک داشته باشد وبعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس وکیف کان ممیز ماهیت شود در جنس یا در وجود وآن فصل اوست پس فصل آنست که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ای شیء هو فی جوهره سیم که خارج است یا مختص بود با فراد طبیعه واحده یا مشترک بود میان طبایع مختلفه واول را خاصه خوانند وآن کلی باشد که مقول شود بر افراد حقیقه واحده وبس بقول غیر ذاتی همچو کاتب ودوم را عرض عام وآن کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلفه الطبایع بقول غیر ذاتی واین هر دو اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض او لازم خوانند والا عرض مفارق ولازم یا لازم وجود بود سواد مر حبشی را یا لازم ماهیت همچو زوجیت مر ماهیت اربعه را ولازم یا بین بود ولازم بین را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه تصور او با تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم بینهما ودوم آنکه از تصور ملزوم تصور او لازم آید ومعنی اول اعم است از ثانی وهر یکی را از این کلیات اگر باعتبار آنکه معروض کلیات است اخذ کنند همچو حیوان آنرا کلی طبیعی خوانند بنابر آنکه او نفس طبیعت چیزی است واگر نظر با عارض او کنند که آن کلیت است آنرا کلی منطقی خوانند بنابر آنکه بحث منطقی مجرد از ماده باشد وباعتبار عارض ومعروض کلی عقلی زیرا که وجود او باعتبار عقل است وکلی طبیعی در خارج موجود است ودر وجود منطقی وعقلی خلاف کرده اند وهر دو کلی را که بر هر چه یکی از آن صادق بود آن دیگر نیز صادق باشد متساویان خوانند همچو انسان وناطق واگر یکی صادق باشد بر جمیع آنچه دیگری صادق بود دون عکس او را

ویا خضوع دعا واگر دلالت نکند بر طلب فعل بدلالت اولی آنرا تنبیه خواند صح صح

مشارکات

ای شیء صح

یا غیر بین ح

بود همچو صح

اعم مطلق خوانند ودوم را اخص مطلق همچو حیوان وانسان واگر هر یکی بر بعضی از آنچه آن دیگر صادق است باشد هم یکی از ایشان بر بعضی نسبت با آن دیگر اعم باشد من وجه واخص من وجه ولازم آید که هر یکی از ایشان مباین آن دیگر باشد من وجه همچو حیوان وابیض واگر هیچ یک از ایشان بر آنچه آن دیگر صادق است صادق نباشد آن هر دو کلی را متباینان خوانند همچو انسان وفرس ونقیضا متساویان متساویان باشند والا لازم آید که احدهما بدون آخر صادق باشد فلا یکونا المتساویان متساویین ونقیض اعم مطلق اخص باشد از نقیض اخص مطلق چه نقیض اخص بر بعضی افراد عین اعم صادق باشد همچو لا انسان که بر بعضی افراد حیوان که آن فرس است صادق است ونقیض اعم من وجه مباین نقیض اخص من وجه باشد بمباینت جزوی زیرا که مباینت جزئی میان لا حیوان ولا ابیض وبر هر دو تقدیر مباینت جزوی ثابت بود ونقیضا متباینان متباینان باشند بتباین جزوی چه ایشان اگر هیچ چیز صادق نباشد اصلا همچو لا موجود ولا معدوم میان ایشان تباین کلی بود واگر صادق باشند بر چیزی همچو لا انسان ولا فرس میان ایشان تباین جزوی باشد وبر هر دو تقدیر تباین جزوی ثابت بود وجزئی چنانکه بر معنی که بیشتر از این مذکور شد اطلاق کنند وآنرا جزئی حقیقی خوانند همچنان بر هر خاصی که در تحت عامی باشد هم اطلاق کنند وآنرا جزئی اضافی خوانند وجزئی باین معنی اعم باشد ونوع نیز چنانکه بر معنی مذکور را اطلاق کنند وآنرا نوع حقیقی خوانند همچنان بر هر ماهیتی که بر وی وبر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود هم اطلاق کنند وآنرا اضافی خوانند ومراتب این نوع چهار است چه این یا اعم انواع بود وآنرا نوع عالی خوانند همچو جسم یا اخص انواع بود وآنرا نوع سافل خوانند همچو انسان واین را نوع الانواع نیز خوانند یا اعم بود از سافل واخص از عالی بود وآنرا نوع متوسط خوانند همچو حیوان وجسم نامی یا مباین جمیع بود وآنرا نوع اضافی صادقست بدون حقیقی در انواع متوسط ونوع حقیقی صادقست بدون اضافی در حقایق بسیط وهر دو صادقند در نوع سافل مراتب جنس نیز چهار است لکن عالی را همچو جوهر جنس الاجناس خوانند نه سافل را که آن حیوانست ومثال جنس متوسط همچو جسم نامی وجسم ومثال مفرد همچو عقل اگر گوییم جوهر جنس نیست **فصل** چهارم در تعریفات معرف چیز آنست که تصور او مستلزم تصور آن چیز بود یا امتیاز او از جمیع اغیار او بود وآن معرف نشاید که نفس ماهیت معرف بود زیرا که معرف باید که پیش از معرف معلوم بود وهیچ چیز پیش از نفس خود معلوم نتواند بود وباید که مساوی معرف بود در صدق چه اگر اعم بود مانع نباشد واگر اخص بود جامع ومباین خود صورت نبندد وتعریف چیزی یا باجزاء او بود یا بامور خارجه از و مرکب از داخل وخارج وتعریف باجزاء اگر بمجموع اجزاء بود آنرا حد تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق واگر نه حد ناقص همچو تعریف او بجسم ناطق یا جسم تنها عند من یجوزه واگر بخارج بود آنرا رسم ناقص خوانند همچو تعریف او بماشی ضاحک یا ضاحک تنها علی اختلاف المذاهب واگر مرکب از داخل وخارج باشد آنرا رسم تام خوانند همچو تعریف او بحیوان ضاحک وهر چیز که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب وهر یکی از اینها یا دیگری از و مرکب شود یا نه اگر بسیطی باشد که دیگری از و مرکب نشود همچو واجب الوجود او را نه حد توان گفت ونه چیزی را بدو حد توان گفت واگر بسیطی باشد که دیگری از و مرکب شود همچو جوهر او را حد نتوان گفت اما بدو حد توان گفت واگر مرکبی که دیگری از و مرکب نشود همچو انسان او را حد توان گفت اما بدو حد نتوان گفت واگر مرکبی باشد که دیگری نیز از و مرکب شود همچو حیوان او را حد توان گفت ودیگری را نیز بدو حد توان گفت

باب دوم در اکتساب تصدیقات مشتمل بر پنج فصل **فصل** اول در قضایا مشتمل بر پنج بحث **بحث** اول در تعریف قضیه واقسام آن

کلی ثابتست همچو میان نقیض عام وعین خاص یا مباینت صح صح

مفرد خوانند همچو عقل اگر گوییم جوهر جنس است از این جواهر خمسه ومیان نوع اضافی ونوع حقیقی عموم وخصوص من وجه است چه نوع صح صح صح

بدانکه قضیه قولیست که قایل او را صادق یا کاذب توان گفت و اگر آن منحل شود بمفردین او را حملیه خوانند همچو الناطق حیوان
و مبتدا را در وی محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و اگر منحل شود بقضیتین او را شرطیه خوانند همچو ان کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود زیرا که چون روابط را حذف کنند دو قضیه بماند یکی الشمس طالعة دوم النهار موجود و جزو اول را
مقدم خوانند و دوم را تالی **بحث دوم** در اجزا و اقسام حملیه بدانکه حملیه بسه جزو متحقق شود محکوم علیه و محکوم به و نسبتی
که ربط کند احدهما را بدیگری و لفظی را که دال بود برو رابط خوانند همچو هو در قولنا زید هو عالم و قضیه را ثلاثیه خوانند و در بعضی
الفاظ رابط حذف کنند بنابر ذهن برو و آن قضیه را ثنائیه خوانند و آن نسبت اگر بوجهی باشد که بواسطه آن توان گفت که
موضوع محمول است آن قضیه را موجبه خوانند همچو الانسان حیوان و الا سالبه همچو الانسان لیس بحجر و موضوع حملیه اگر شخصی معین
باشد آن قضیه را مخصوصه خوانند همچو زید قایم و اگر کلی باشد اگر در وی بیان کمیت افراد ما علیه الحکم کرده باشند آن قضیه را
مسوره و محصوره خوانند و آن لفظ که دال باشد برو سور و اگر بیان کمیت افراد در وی نکرده باشند و صلاحیت کلیت و جزئیت
نداشته باشد از طبیعیه خوانند همچو الحیوان جنس و الانسان نوع و اگر داشته باشد مهمله همچو الانسان فی خسر و مهمله در قوه
جزئیه بود و قضیه محصوره کلی بود یا جزئی و هر یکی ازو یا موجبه بود یا سالبه و سور موجبه کلی در عربی لفظ کل و جمیع بود
همچو کل ج ب و در پارسی همه و سور سالبه کلی در عربی لا شیء و لا واحد بود مثل لا شیء من ج ب و در پارسی هیچ و سور موجبه جزئی
در عربی لفظ بعض است همچو بعض ج ب و در پارسی برخی هست و سور سالبه جزئیه در عربی لیس کل است و لیس بعض و بعض
لیس همچو لیس بعض ج ب و در پارسی برخی نیست **بحث سیم** در تحقیق محصورات چون گوییم کل ج ب بکل ج کلیه نخواهیم که
کلی منطقیست و نه کلی که کلی عقلیست و کل من حیث هو کل که کل مجموعیست یا آنچه حقیقت او حقیقت ج است و او بنیت
و الا حکم در کبری از اوسط باکبر تعدی نکند و همچنین آنکه موصوف بج باشد او بنیت زیرا که در ریاضیات قضایا یا موضوع
عین مذکور باشد چنانکه کل انسان ناطق و کل جسم مرکب بلکه مراد بکل ج هر موجودیست که ج بالفعل برو صادق
بود خواه حقیقت او حقیقت ج بود و خواه موصوف بج بحسب ذهن یا خارج وصفی دایم یا غیر دایم و متاخران کل ج ب
تا بحسب حقیقت استعمال کنند یعنی آنکه کلما لو وجد کان من الموجود الافراد الممکنة ج فهو بحیث لو وجد کان ب و تاره بحسب خارج
یعنی آنکه کل ج فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبله او بعده فهو ب فی الحکم و فرق میان این دو اعتبار ظاهر است چه اگر هیچ
چیز از اشکال مربع در خارج موجود نباشد توان گفت کل مربع شکل باعتبار اول نه باعتبار دوم و اگر هیچ شکل دیگر در
خارج موجود نباشد الا مربع توان گفت کل شکل مربع باعتبار دوم نه باعتبار اول **بحث چهارم** در عدول و تحصیل
آن حرف سلب اگر جزو موضوع باشد همچو اللاحی جماد یا از محمول همچو الجماد لا عالم یا از هر دو همچو اللاحی لا عالم قضیه را
معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر جزو نباشد اگر قضیه موجبه باشد محصله خوانند و اگر سالبه باشد
بسیطه و اعتبار بایجاب قضیه و سلب او بنسبت ثبوتی و سلبی است نه بطرف قضیه چه کل ما لیس بحی فهو لا عالم موجبه است با آنکه در هر دو
طرف او حرف سلب است و سالبه بسیطه اعم است از موجبه معدوله زیرا که سلب عند عدم الموضوع صادق باشد بدون ایجاب
اما وقتی که موضوع موجود بود ایشان هر دو متلازم باشند **بحث پنجم** در قضایا یا موجهه بدانکه اگر در قضیه متعرض نسبتی که محمول را
با موضوع فی نفس الامر ثابت شده باشد آن قضیه را موجهه و منوعه و رباعیه خوانند همچو کل انسان حیوان و قضایا یا آنکه
که منطقیان در عکوس و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند سیزده اند پنج از آنجمله ضروریه اول ضروریه مطلقه چنانکه کل انسان

بالضروره

محمول به

مخصوصه

بالضروره حیوان دوم مشروطه چنانکه کل متحرک متغیر بالضروره ما دام متحرکا و اسم مشروطه خاصه و آن مشروطه عامه با قید لا دایما
لا دوام بود هر قضیه که لا دوام ذکر کنند آن قضیه مرکبه باشد چه لا دوام اشارتست بقضیه مطلقه اگر جزو اول موجبه باشد لا دوام
اشارتست بسالبه مطلقه چهارم وقتیه همچو کل قمر منخسف بالضروره وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دایما پنجم
منتشره همچو کل انسان متنفس بالضروره وقتا ما لا دایما و سه از آنجمله دایمه اول دایمه مطلقه همچو کل زنجی اسود دایما دوم
عرفیه عامه همچو کل خمر مسکر ما دام خمرا سیم عرفیه خاصه و این عرفیه عامه است مقید بلا دوام و سه دیگر مطلقه اول مطلقه عامه چنانکه
کل انسان ضاحک بالفعل دوم وجودیه لا دایمه و آن مطلقه عامه است مقید بلا دوام سیم وجودیه لا ضروریه چنانکه کل انسان
ضاحک بالفعل لا بالضروره و لا ضروره اشارتست بممکنه عامه و دو دیگر ممکنه یکی ممکنه عامه چنانکه کل نار حارة بالامکان
العام دوم ممکنه خاصه چنانکه کل انسان ضاحک بالامکان الخاص پس از آنجمله شش بسیط باشد و هفت مرکب **فصل دوم**
در شرطیه و در وی اگر حکم کرده باشند بثبوت قضیه بر تقدیر ثبوت قضیه دیگر یا بسلب آن ثبوت آنرا متصله خوانند و اگر حکم
کرده باشند بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب آن انفصال منفصله و در متصله اگر صدق تالی در وی بر تقدیر صدق مقدم
از برای علاقه باشد که موجب او بود همچو علیت و تضایف آنرا لزومیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
و ان کان الاب موجودا وجد الابن و الا اتفاقیه همچو ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق و در منفصله اگر حکم کرده باشند
بتنافی بین الجزئین در صدق و کذب آنرا حقیقیه خوانند همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم کرده باشند
بتنافی بینهما در صدق تنها آنرا مانعة الجمع خوانند همچو اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق و در هر یکی از اینها اگر منافات لذات
الجزئین بود همچو در امثله مذکوره آنرا عنادیه خوانند و اگر آن منافات بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی را که او
اسود لا کاتب بود گوییم اما ان یکون اسود او کاتبا در مانعة الجمع یا اسود لا کاتب در مانعة الخلو و متصله موجبه از دو
صادق صادق باشد همچو ان کان الانسان حیوانا فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه ان کان الانسان حمارا فهو ناهق
و از مجهول الصدق و الکذب همچو ان کان زید خاملا فهو غنی و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا
فهو جسم و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا کان ناطقا و بعکس نیز همچنان چنانکه ان کان الانسان
ناطقا کان حمارا اما از دو صادق همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق و سالبه او از دو صادق صادق باشد
همچو لیس کلما کان الانسان حیوانا کان ناطقا و از دو کاذب همچنین چنانکه لیس کلما کان الانسان حمارا کان فرسا و از مقدم
صادق و تالی کاذب همچو لیس کلما کان الانسان ناطقا کان فرسا یا بعکس همچو لیس کلما کان الانسان فرسا کان ناطقا
و از دو صادق شاید که کاذب بود همچو لیس البتة اذا کان الانسان حیوانا کان جسما و از دو کاذب همچو لیس البتة اذا کان
الانسان حمارا کان ناهقا و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو لیس البتة اذا کان الانسان حمارا کان جسما و از مقدم صادق
و تالی کاذب مرکب نشود و الا لازم آید که موجبه او صادق بودی و پیش معلوم شد که موجبه او از مقدم صادق و تالی کاذب صادق
نیست و منفصله موجبه حقیقیه از صادق و کاذب صادق باشد و بس همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او لا زوجا
چه اجتماع طرفین در ارتفاع هر دو محالست و از دو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون الاربعة زوجا او منقسمة
بمتساویین و از دو کاذب همچو اما ان یکون الانسان حجرا او حمارا و مانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد چه شاید هر دو
طرف مرتفع باشد همچو اما ان یکون زید شجرا او حجرا و از صادق و کاذب همچو اما ان یکون زید انسانا او حجرا و از دو صادق

و اگر جزو اول سالبه باشد لا دوام اشارتست بموجبه مطلقه صح

اما ان یکون هذا الشیء حجرا او شجرا و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در کذب تنها آنرا مانعة الخلو خوانند همچو صح

و از مقدم صادق و تالی کاذب نشاید چه صادق مستلزم کذب نتواند بود و از دو کاذب شاید که کاذب بود همچو ان کان الانسان فرسا کان حمارا صح صح

کاذب باشد بیجی اما ان یکون زید انسانا او ناطقا و مانعة الخلو از دو صادق صادق باشد بیجی اما ان یکون زید حیوانا او شجرا
واز صادق و کاذب بیجی اما ان یکون زید لا حجرا او لا انسانا واز دو کاذب کاذب باشد بیجی اما ان یکون زید لا انسانا
او لا ناطقا و کلیة شرطی بدان باشد که تالی لازم یا معاند مقدم بود در جمیع اوضاعی که حصول او بران اوضاع ممکن باشد
و جزئیة او بدانکه بر بعضی ازان اوضاع باشد و خصوص او بدانکه بر وضعی معین باشد و سور موجبه کلی در متصله کلما و مهما
و متی بود و در منفصله دائما و سور سالبه در هر دو لیس البتة و سور موجبه جزئیه قد یکون و در سالبه قد لا یکون یا با دخال حرف سلب
و سور ایجاب کلی و اهمال او به اطلاق لفظ لو و ان و اذا در متصله و اما در منفصله و شرطیه از دو حملیه مرکب شود بیجی ان
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واز دو متصله بیجی ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجودا لم
یکن الشمس طالعة واز دو منفصله بیجی ان کانت العدد اما زوجا و اما فردا فالکواکب اما زوج و اما فرد واز حملیه و متصله و حملیه مقدم را
کان کلما — بیجی ان کانت الشمس طالعة وعلة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس این صورت بیجی ان کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود فالشمس علة لوجود النهار یا از حملیه و منفصله و حملیه مقدم باشد بیجی ان کان هذا عددا فهو اما زوج و اما فرد و عکس این صورت
بیجی ان کان هذا اما زوجا و اما فردا فهو عدد واز متصله و منفصله و متصله مقدم باشد بیجی ان کان کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود فاما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجودا فکلما کانت الشمس طالعة فالیل موجود و منفصله از دو حملیه
مرکب شود بیجی العدد اما زوج و اما فرد واز دو متصله بیجی اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون
ان کانت الشمس طالعة فالیل موجود واز دو منفصله بیجی اما ان یکون هذا العدد اما زوجا و اما فردا و اما ان یکون هذا العدد
اما زوجا و اما غیر منقسم عتبا و من واز حملیه و متصله بیجی اما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجودا واز حملیه و منفصله بیجی اما ان لا یکون هذا عددا و اما ان یکون اما زوجا او فردا واز متصله و منفصله
بیجی اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجودا و در منفصله
چون امتیاز احد الجزئین از دیگری بالطبع نیست حملیه یا متصله اگر مقدم باشد و اگر تالی یکسان باشد **فصل سیم** در احکام
قضایا مشتمل بر چهار بحث **بحث** اول در تناقض و آن عبارتست از اختلاف قضیتین بایجاب و سلب بحیثیتی که آن اختلاف لذاته
مقتضی آن بود که یکی صادق باشد و دیگری کاذب و تناقض در مخصوصین متحقق نشود الا باتحاد موضوع و محمول و زمان و
مکان و اضافه و شرط و کل یا جزو و قوه یا فعل و در محصورتین با این وحدات ثمانیه ناچار بود از اختلاف بکمیت و در جمیع
اختلاف بجهة باید چه در ماده امکان ممکنتین موجبه و سالبه هر دو صادقند و در ضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه مطلقه
ممکنه عامه باشد و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه و مراد بحینیه قضیه ایست که حکم کرده باشد در و
برفع ضرورت بحسب وصف از جانب مخالف بیجی کل من به ذات الجنب یمکن ان یتنفس فی بعض اوقاته مجنونا و نقیض عرفیه حینیه
مطلقه و آن قضیه ایست که حکم کرده باشد در و بثبوت محمول مر موضوع را یا سلب او از و در بعضی از احیان وصف موضوع
و اگر قضیه مرکب باشد و کلی نقیض او احدی از نقیض جزئین او باشد و اگر جزوی باشد نقیض او مفهوم مردد باشد بین نقیضی
الجزئین چنانکه گوییم نقیض بعض الجسم حیوان لا دائما اینست کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و در شرطیه
نقیض کلی جزئی باشد موافق در جنس و مخالف در کیف و بعکس **بحث** دوم در عکس مستوی و آن عبارتست از آنکه جزو اول را
از قضیه دوم سازند و دوم را اول با بقاء صدق و کیفیت و انعکاس وقتیات و وجودیات و ممکنات و مطلقه عامه

و عکس این صورت بیجی ان کان اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجودا نعم

منعکس

منعکس نشوند چه اخص اینها کنان وقتیه است منعکس نمی شود چه الصادق قولنا بالضرورة لا شیء من القمر بمنخسف وقت
التربیع لا دائما و کاذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام الذی هو اعم الجهات لان کل منخسف قمر
بالضرورة و چون اخص منعکس نشود داعم منعکس نشود و اما الضروریه و دائمه و مطلقتان منعکس نشوند بدائمه کلیه
و مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس شوند بعرفیه عامه کلیه و مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس شوند بعرفیه عامه لا
دائمه در بعض و اگر جزئی باشند مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس شوند بعرفیه خاصه و در بقیه جمله خلافست و اما بو
هیچ یک منعکس نشود چه اخص ایشان ضروریه است و اخص مرکبات بجز خاصیتین وقتیه هیچ یک ازاینها منعکس نشوند و اذا لم
ینعکس الاخص و اما موجبات اگر کلی باشند و اگر جزئی بکلی منعکس نشوند چه شاید محمول اعم بود و اما در حقیقه ضروریه و دائمه
عامتان بحینیه مطلقه منعکس شوند و خاصتان بحینیه مطلقه مقید بلا دوام و وقتیان و وجودیتان و مطلقه و حال ممکنتین در
انعکاس و عدم آن معلوم نیست چه برهان بر آن موقوفست بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها و بر انتاج صغری ممکنه با کبری ضروریه
در شکل اول که این هیچ یک محقق نشد و متصله موجبه اگر کلی باشد و اگر جزئی موجبه جزئی منعکس شود و سالبه کلی کنفسها منعکس
شود بلاف جزئی که منعکس نشود و در منفصله چون بین الجزئین امتیاز طبیعی نیست عکس در و هیچ فایده ندهد **بحث** سیم در عکس
نقیض و آن عبارتست از آنکه جزو اول را از نقیض نقیض جزو دوم نهند و دوم را عین اول با مخالفت اصل در کیفیت و موافقت
او در صدق چنانکه گوییم کل ج ب عکس نقیض او این باشد که لا شیء مما لیس ب ج ویش قدما عبارتست از آنکه جزو اول را نقیض
جزو ثانی نهند و ثانی را نقیض اول با موافقت در کیفیت پس عکس نقیض کل ج ب این باشد که کل ما لیس ب فهو لیس ج و موجبه اگر
کلی باشد هفت ازو که آن مطلقه عامه است و وقتیان و وجودیتان و ممکنتان منعکس نشوند چنانکه سوالب ایشان بعکس مستوی
منعکس نشوند زیرا که اخص ایشان وقتیه است و او منعکس نمی شود چه این صادقست که کل قمر فهو لیس بمنخسف وقت التربیع لا دائما
و عکس او که بعض المنخسف لیس هو بقمر بالامکان العام صادق نیست و ضروریه و دائمه بدائمه کلیه منعکس شوند و مشروطه عامه
و عرفیه عامه بعرفیه عامه منعکس شوند و خاصیتان بعرفیه عامه لا دائمه در بعض منعکس شوند و خاصیتان بعرفیه عامه لا دائما
و در بعض منعکس شوند و اگر جزئی باشند خاصیتان بعرفیه خاصه منعکس شوند و بس ما سوا البته اگر کلی باشند و اگر جزئی
بکلی منعکس نشوند بلکه خاصتان بحینیه مطلقه جزئی منعکس شوند و وقتیان و وجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس سوالب باقیه
و شرطیه مطلقا معلوم نیست **بحث** چهارم در لوازم شرطیات بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم منفصله مانعة الجمع است از
عین مقدم و نقیض تالی و مانعة الخلو از نقیض مقدم و نقیض تالی و مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی و منفصله حقیقه
مستلزم چهار منفصله است که مقدم دو ازان عین احد الجزئین باشد و تالی آن نقیض دیگر و مقدم آن دو دیگر نقیض احد
جزئی — الجزئین باشد و تالی عین آن دیگر و هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو مستلزم دیگریست که مرکب از نقیض او **فصل سیم**
در قیاس مشتمل بر چند بحث **بحث** اول در تعریف قیاس و اقسام او بدانکه قیاس قولیست مولف از قضایا که چون آنرا تسلیم
دارند ازو لذاته قولی دیگر لازم آید و آن قول را نتیجه خوانند و نتیجه یا نقیض او اگر در قیاس بالفعل اند آنرا قیاس استثنایی خوانند
اب فج د لکن — چنانکه ان کان اب فج د لکن لیس ج د فلیس اب و اگر بالفعل مذکور نباشد آنرا اقترانی خوانند چنانکه کل ج ب و کل ب
فکل ج ا و قیاس را ناچار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند در امری که آنرا حد وسط خوانند و هر یکی منفرد باشد بامری و یکی
که بجای آن موضوع مطلوب باشد که آنرا اصغر خوانند و دوم محمول مطلوب که آنرا اکبر خوانند و مقدمه را که مشتمل باشد بر اصغر صغرا

لم ینعکس الاعم
مطلقه عامه منعکس شوند دو

خوانند و آنرا که مشتمل باشد بر اکبر کبری و این مقدمتین را باعتبار هیاتی که اوسط را باحد الطرفین وضع حمل ثابت شود شکل خوانند
و اشکال چهار اند چه وسط در هر واکر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری چنانکه کل ج ب و کل ب ا انرا شکل اول خوانند
واکر محمول باشد در صغری و کبری نیچی کل ج ب و لاشی من ا ب شکل ثانی واکر موضوع باشد در هر دو نیچی کل ب ج و کل ب ا
شکل ثالث واکر موضوع باشد در صغری و محمول در کبری عکس اول نیچی کل ب ج و کل ا ب شکل رابع **بحث** دوم در ضروب
منتجه از هر شکل و شرایط آن بحسب کم و کیف بدانکه ضروب که هر شکل را بحسب ترکیب دو مقدمه باعتبار کم و کیف صورت
بندد شانزده است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه و بر هر دو تقدیر کلیه باشد یا جزئیه و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده
باشد لیکن چون در شکل اول دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری و دوم کلیت کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط
شده سالبه کلیه صغری با چهار و باعتبار دوم چهار دیگر کبری جزئی موجبه و سالبه با موجبتین پس چهار ضرب منتج او چهار باشد اول
از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه کلی باشد نیچی کل ج ب و کل ب ا دوم از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلیه باشد
نیچی کل ج ب و لاشی من ب ا فلاشی من ج ا سیم از موجبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او موجبه جزئی بود چنانکه بعض ج
ب و کل ب ا فبعض ج ا چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئیه بود چنانکه بعض ج ب و لاشی من ب ا فبعض
ج لیس ا و نتایج این شکل بذات خود بین است و در شکل دوم چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیه کبری شرط کرده اند و باعتبار اول
هشت ضرب ساقط شد کلی صغری با سالبتین و سالبه جزئی صغری با سالبتین و موجبه کلی صغری با موجبتین و موجبه جزئی صغری
با موجبتین و موجبه جزئی صغری با موجبتین و باعتبار دوم چهار دیگر ساقط شد موجبه جزئی کبری با سالبتین و سالبه جزئی کبری
با موجبتین ضروب منتجه او نیز چهار باشد اول از موجبه کلی کبری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی بود نیچی کل ج ب و لاشی من ا ب
فلاشی من ج ا و بیان او بخلف است که ان ضم نقیض نتیجه است با کبری تا نقیض صغری نتیجه دهد و انعکاس صغری تا با شکل اول راجع
شود دوم از سالبه کلی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه کلی بود چنانکه لاشی من ج ب و کل ا ب فلاشی من ج ا و بیان
صغری او بخلف است و بدانکه صغری او را عکس کنند و انرا کبری سازند سیم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و
نتیجه او سالبه جزئی بود نیچی بعض ج ب و لاشی من ا ب فلیس بعض ج ا و بیان او بخلف است و بعکس کبری و بفرض چنانکه بعض ج را
د فرض کنند و بیج دو قضیه صادق شود یکی کل د ب و دوم کل د ج پس مقدمه اول را با کبری قیاس ضم کنیم تا این قیاس از شکل
ثانی حاصل اید که کل د ب و لاشی من ا ب فلاشی من د ا و این نتیجه را با قضیه دوم ضم کنند تا از شکل اول مطلوب حاصل
شود برین وجه که بعض ج د و لاشی من د ا فبعض ج لیس ا و هو المط چهارم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه
او سالبه جزئی بود نیچی بعض ج لیس ب و کل ا ب فبعض ج لیس ا و بیان او بخلف است و در شکل ثالث منتج بودن ایجاب
صغری و کلیت احدی المقدمتین شرط است باعتبار اول هشت ضرب ساقط شود و باعتبار دوم دو ضرب پس ضروب
منتجه او شش باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او از جزئی نیچی کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا دوم از کلیتین و کبری سالبه
و نتیجه او سالبه جزئی باشد نیچی کل ب ج و لاشی من ب ا فبعض ج لیس ا و بیان او هر دو بخلف است و عکس صغری سیم از
موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او موجبه جزئی بود نیچی بعض ب ج و کل ب ا فبعض ج ا و بیان او بخلف است
و بعکس صغری و فرض چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی نیچی بعض ب ج و لا
شی من ب ا فبعض ج لیس ا بخلف و بعکس صغری و افتراض پنجم از موجبتین و صغری کلی و نتیجه موجبه جزئی نیچی کل ب ج و بعض

وسالبه جزئی صغری با چهار

فکلی اصح

وکل ا ب اصح

و فرض

فبعض ج ا و بیان او بخلف است و بعکس کبری و جعلها صغری و بافتراض ششم از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری
و نتیجه سالبه جزئی نیچی کل ب ج و بعض ب لیس ا فبعض ج لیس ا و بیان او بخلف است و افتراض و در شکل رابع چون احد
الامرین شرط کرده اند ایجاب مقدمتین با کلیه صغری یا اختلاف بسلب و ایجاب با کلیه احدی المقدمتین چه اکر
احد الامرین شرط نکنند احدی از دو ضرب لازم اید اول اتفاق در ایجاب با جزئیت هر دو و این عقیم است چه
این دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان و بعض الفرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست و اکر در کبری کوییم
بعض الناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد دوم اتفاق هر دو در ایجاب با جزئیت صغری و این هم عقیم است چه این دو
مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان و کل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست و اکر در کبری کوییم و لاشی من
الصاهل بحمار نتیجه سالبه کاذب بود و آنجا وقتی که هر دو جزئی باشد همین مثال که ذکر رفت در صورت جزئی چهارم اتفاق
هر دو در سلب با اختلاف در کم و این نیز هم عقیم است بمثالی که در ثالث ذکر رفت یکی کلی و دیگری جزئی پنجم اختلاف هر دو
در کیف با جزئیت هر دو و این هم عقیم است چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الانسان ناطق و بعض الحیوان لیس بانسان
با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اکر در کبری کوییم بعض الحجر لیس بانسان نتیجه موجبه صادق نباشد و اکر صغری را سالبه سازیم
همچنان عقیم بود چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان لیس بانسان و بعض الناطق حیوان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست
و اکر در کبری کوییم بعض الصاهل حیوان نتیجه موجبه صادق نباشد پس از ضروب این شکل هشت ساقط شوند و هشت منتج
باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزئیه باشد نیچی کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا دوم از موجبتین و کبری جزئی نتیجه او هم
موجبه جزئی نیچی کل ب ج و بعض ا ب فبعض ج ا سیم از کلیتین و صغری سالبه و نتیجه او سالبه کلی باشد نیچی لاشی من ب ج و
کل ا ب فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس ترتیب است پس عکس نتیجه و مقدمات ضروب منتجه در جمله اول منحصر کرده اند **بحث** سیم در مختلطات
بدانکه اشکال اربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط مذکوره بود بحسب جهت نیز شرایط است و شرط انتاج شکل اول
بنزد متاخران فعلیت صغری است و قدما این شرط را اعتبار نکرده اند پس قیاس منتج در این شکل بمذهب قدما صد و شصت و نه باشد
حاصل ضرب سیزده در نفس خود و بمذهب متاخران از جمله شصت و شش کم حاصل شود حاصل ضرب ممکنین در سیزده و در شکل
دوم دو چیز شرط کرده اند یکی از آن صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایا منعکس السوالب که ضروریه است و دائمه و مشروطتان
و عرفیتان و دوم انکه استعمال ممکنه نکنند الا با ضروریه مطلقه خواه صغری بود و خواه کبری یا انکه ممکنه صغری بود
و کبری احدی المشروطتین و بحسب این دو شرط از این منتج از دو چهل و هشت باشد و در شکل سیم هم متاخران فعلیت صغری
شرط کرده اند و عدد قرائن منتجه در این شکل نیچی در شکل اول است فاما در شکل چهارم بحسب جهت پنج شرط است اول انکه
قیاس از فعلیات باشد و دوم آنکه سالبه مستعمله در او منعکس شود سیم آنکه بر صغری ضرب ثالث از دوام صادق باشد یا بر
کبری عرفیه عام چهارم انکه کبری در ضرب سادس از منعکس السوالب بود پنجم انکه صغری در ضرب ثامن احد الخاصتین بود
و کبری از انجمله که عرفیه عامه بر و صادق بود **بحث** چهارم در اقترانات شرطی و ان پنج قسم است چه یا از متصلات مرکب شود
نیچی کلما کان اب فج د و کلما کان ج د فه ز یا از منفصلات نیچی اما کل اب یا کل ج د و اما کل ده او کل و ز ینتج اما کل ا ب او کل
ج ب او کل و ز یا از حملیه و متصله نیچی کلما کان اب فکل ج د و کل د ه ینتج کلما کان اب فکل ج ه یا از حملیه و منفصله نیچی
کلما کان اب فج د و دایما اما ج د او ه ز ینتج دایما اما انکه اب او ه ز و اکر در شرح و بسط هر قسمی ازین شروع رود بتطویل انجامد

صادق صح

کل ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق
نباشد سیم اتفاق هر دو در سلب
با اتفاق در کمیت این هم عقیم است
اما وقتی که هر دو کلی باشند چه این
دو مقدمه صادقند که لاشی من
الحمار بفرس و لاشی من الانسان بحمار
با انکه نتیجه موجبه کاذب است
اکر در کبری کوییم صح

ترتیب است
کل ب افلاشی من ج ا و بیان این سه ضرب بعکس
چهارم از کلیتین و صغری موجبه و نتیجه او سالبه
جزئی باشد نیچی کل ب ج و لاشی من ا ب
فبعض ج لیس ا پنجم از موجبه جزئی صغری
و سالبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی
نیچی بعض ب ج و لاشی من اب فبعض ج لیس
ا و بیان این هر دو ضرب بعکس مقدمتین است
ششم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری
و نتیجه او سالبه جزئی باشد چنانکه بعض
ب لیس ج و کل ا ب فبعض ج لیس ا و بیان
او بعکس صغری است تا با شکل ثانی رجوع
کند هفتم از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی
کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی چنانکه کل ب ج و لا
شی من ب ج و بعض ... صح

وکلما کان ج د فدایما ... صح
کلما کان اب فکلما کان ... و کل ... ط
دط و کلما ... ینتج کلما ... متصله
و منفصله ... مح

مبحث پنجم در قیاس استثنائی و آن قیاسیست مرکب از دو مقدمه یکی از آنجمله شرطی و دوم وضع یکی از دو جزء او یا رفع
آن تا وضع جزو دیگر یا رفع آن لازم آید چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که
فالنهار موجود و اگر گوییم لکن النهار لیس بموجود نتیجه دهد که فالشمس لیست بطالعة و شرطیه موضوعه در او اگر متصله
باشد استثناء عین مقدم او نتیجه عین تالی دهد و استثناء نقیض تالی نقیض مقدم را و اگر منفصله باشد اگر حقیقیه
بود استثناء هر جزوی که فرض کند از او نتیجه نقیض آن دیگر دهد و استثناء نقیض هر جزوی که فرض کند عین
دیگر و اگر مانعة الجمع باشد قسم اول نتیجه دهد و بس و اگر مانعة الخلو باشد قسم ثانی نتیجه دهد و بس مبحث ششم
در لواحق قیاس و آن چهار چیز است اول قیاس مرکب و آن ترکیب مقدماتی بود که بعضی از آن نتیجه دهد که آن نتیجه و مقدمه
دیگر نتیجه دیگر دهد و همچنین نتیجه او با مقدمه دیگر تا بوقتی که مطلوب حاصل شود چنانکه گوید کل ج ب و کل ب د فکل
ج د و کل د ه فکل ج ه دوم قیاس خلف و آن قیاسی بود مرکب از دو قیاس یکی اقترانی و دیگر استثنائی چنانکه گوییم
لیس کل ج ب صادق است که اگر صادق نباشد کل ج ب صادق بود و این مقدمه که او صادق نباشد کل ج ب صادق بود
متصله ایست او و اصغری نیم و حملیه را که صادق باشد و نفس الامر یا مسلمة الصدق یعنی کل ب ج کبری یعنی ان لم یصدق
لیس کل ج ب صدق کل ج ا این قیاسیست اقترانی پس این منتج را مقدمه قیاس استثنائی کنیم و نقیض تالی استثناء
کنیم تا نقیض مقدم نتیجه دهد سیم استقرا و آن حکم است بر کلی بنا بر ثبوت آن در اکثر جزئیات او چنانکه گوییم کل حیوان یحرک
فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان والبهائم والسباع کذلک و استقرا یا تام بود یا ناقص اگر تام بود افاده علم کند و الا ظن
چهارم تمثیل و آن اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت او در جزئی دیگر بنا بر معنی مشترک میان ایشان چنانکه العالم مؤلف
فهو حادث کالبیت لاشتراکهما فی التألیف فصل پنجم در صناعات خمس اول برهان و آن عبارتست از قیاسی که مؤلف
باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی و ماده او هفت است اولیات یعنی الکل اعظم من الجزء و النفی و الاثبات لا
یجتمعان و لا یرتفعان و محسوسات یعنی النار حارة و الشمس مضیئة و وجدانیات یعنی علم ما بوجود ما و الم و لذت و جوع و شبع
و مجربات یعنی حکم بدانکه سقمونیا مسهل است و متواترات یعنی حکم بوجود مکه و بغداد و فطریات القیاس یعنی الاربعة
زوج و حدسیات یعنی حکم بدانکه نور قمر مستفاد است از شمس دوم جدل که آن صناعتیست علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت
از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت هر وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که نقض بدان متوجه نشود بحسب امکان و مبادی
او مسلمات عامه است یا خاصه یا آنچه بحسب شخصی باشد و بس و از آنجمله قضایاء واجبة القبول است سیم خطابت و این صناعتیست
علمی که ممکن باشد بدان اقناع جمهور در آنچه تصدیق ایشان بدان خواهند بقدر امکان و مبادی آن سه صنف است مقبولات
از آنکس که واثق باشد بصدق او یا گمان برند که او صاحب دقت و شهود است در بادی الرای یعنی انصر اخاک ظالما او مظلوما
چه عند التأمل ظاهر شود که ظلم را نصرت نشاید کرد و اگر چه برادر باشد و مظنونات و آن قضایائی باشد که نفس میل کند
بدان با شعور او از امکان مقابل او چهارم شعر و آن صناعتیست که قادر شوند بدان بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات
نفسانی گردد پس مبادی آن مخیلات باشد و آن قضایائی بود که تاثیر کند در نفس یا بانبساطی یا انقباضی یا تسهیل امری
یا تهویل یا تعظیم یا تحقیر آن پنجم مغالطه و آن عبارتست از قیاسی که فاسد باشد بواسطه اختلال شرطی معتبر در انتاج
بحسب کیفیت یا کمیت یا ماده و اگر بتفاصیل اقسام و احکام هر یک شروع افتد از قاعده مختصر بیرون رود والله اعلم

کہ کل ب د و کل د ا فکل ج ا لیس کل ... صح

با حجت صح

فن

مطلب علم فلسفه اولی

از مقاله دوم صح

فن دوم در علم فلسفه اولی که آن عبارتست از معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی و اعتباری و فلسفه مخفف است
از فیلاسوفا که بیونانی محب حکمت است از او معرب کردند و این لفظ را اشتقاق کردند و این علم چون بتحقیق دو فنست
فن اول در امور عامه و فن دوم اعراض وجودی و اعتباری و ما خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم ان شاء الله تعالی
باب اول در امور عامه مشتمل بر شش فصل فصل اول در وجود و عدم و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنست که وجود بدیهی التصور است
و هیچ چیز از و اعرف و اجلی نیست تا تعریف او بدان چیز کنند و اینکه بعضی محققان اهل حکمت از بیان مستغنی است اما اگر تعریف
او کنند آن تعریف لفظی باشد یعنی لفظی بدل او بواسطه آن لفظ اعرف و اجلی بود پیش سامع بیاورند چنانکه گویند الوجود
هو الثابت العین و امام فخر الدین رازی بر بداهت تصور وجود سه وجه گفته است اول آنکه هر کس بضرورت وجود خود را تصدیق
کند و داند که او را وجود است و وجود مطلق جزو وجود خاص است و جزو المتصور بالبداهه یکون بدیهیا و این وجه
ضعیفست چرا که مراد او بدانکه هر کس وجود خود را بضرورت داند آنست که حقیقت وجود خود را داند این ممنوع است و اگر
مراد آنست که می داند که او را وجود هست مسلم است لکن این دلالت نکند بر آنکه وجود بدیهی التصور است بلکه دلالت کند
بر آنکه وجود بدیهی الحصول است و از اینجا لازم آید که او بوجهی از وجوه متصور باشد نه بحقیقت و نیز این موقوفست بر آنکه
وجود مطلق جزو وجود خاص است و در این نزاع بسیار است وجه دوم آنکه این قول که الوجود والعدم لا یجتمعان و لا یرتفعان
تصدیق بدیهیست و این موقوفست بر تصور وجود و عدم و تصور اینست و چون این تصورات اجزاء تصدیق مذکورند
و سابق بر بدیهی هر آینه بدیهی باشند پس تصورات این امور بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که تصدیق موقوفست
بر تصور اجزاء بوجهی از وجوه و چون وجود نیز متصور باشد بوجهی از وجوه نه بحقیقت و مطلوب حاصل نشود و نیز از بداهت
تصدیق بداهت اجزاء او لازم نیاید زیرا که تصدیق بدیهی آنست که حکم عقل در او موقوف نباشد الا بر تصور طرفین
و شاید که تصور هر دو طرف بکسب باشد یا آنکه سابق است بر تصدیق بدیهی وجه سیم آنکه وجود ما را معلوم است
و این علم بدو نشاید که بکسب باشد زیرا که وجود بسیط است چرا که اگر مرکب باشد اجزاء او یا وجودات باشند اگر وجودات
باشند لازم آید که جزو هر جزو نفس خود باشد و این محالست زیرا که تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و اگر عدمات باشند
لازم آید که نقیض چیزی جزو او باشد و چون ثابت شد که بسیط است معرفت او بحد نتواند بود زیرا که حد نباشد الا
مرکبات را و برسم نیز نشاید زیرا که معرف باید که اعرف باشد از معرف و هیچ چیز اعرف از وجود نیست و نیز رسم معرف کنه
حقیقت چیزی نتواند بود و چون معرفت او بکسب نتواند بود باید که بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که اگر مراد
بوجود و عدم مفهوم ایشانست لا نسلم که اگر ترکب او از مفهوم احدی ممتنع باشد ترکیب او مطلقا محال بود و اگر مراد
معروض ایشانست لا نسلم که ترکب وجود از نفس خود لازم آید و پیش بیشتر حکما وجود صفتیست اعتباری مشترک میان
جمیع موجودات بر سبیل تشکیک و پیش بعضی دیگر از ایشان و جمهور متکلمان و صفتیست مشترک میان جمیع موجودات
باشتراک معنوی بر سبیل تواطی و این مذهب باول نزدیکست و پیش اشعری مشترکست باشتراک لفظی و حق آنست که
مشترکست باشتراک معنوی بچند وجه اول آنکه اگر مشترک نباشد میان جمیع موجودات یا عین ماهیت هر چیزی
بود یا زاید بر وی و مخالف وجود دیگری و بر هر دو تقدیر از تردد در خصوصیات تردد در او لازم آید اما بر تقدیر اول
خود ظاهر است و اما بر تقدیر ثانی بنا بر آنکه انتفاء جزوی بضرورت مستلزم انتفاء خاص او باشد لیکن از تردد

یا عدمات صح

وجود ممکن

در خصوصیات تردد در وی لازم نمی آید زیرا که ما چون فعلی دیدیم جزم میکنیم بوجود سببی و با آنکه متردد بیم در آنکه
آن سبب واجبست یا ممکن وجه دوم آنکه وجود منقسم میشود با واجب و ممکن با جوهر و عرض و مورد تقسیم باید که مشترک
باشد میان اقسام او وجه سیم آنکه معدوم عدم مشترکست میان ماهیات معدومه پس لازم بود که مفهوم وجود مشترک باشد
حصر عقلی میان مفهومات در آنکه موجودند یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که وجود مشترکست میان موجودات
معلوم شود که وجود هر چیز زاید بر ماهیت او و آنچه حکما گویند وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد بدان وجود
خاص اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجوداتست زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت او بود و عارض مر او را عارض
بناچار محتاج بود و هر محتاج ممکن است پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محالست و دلیل اشعری
بر آنکه وجود هر چیزی عین ماهیت اوست آنست که اگر وجود زاید بود بر ماهیت بناچار ماهیات بنفس خود موجود باشند
پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و این ضعیفست زیرا که وجود قایم است بماهیت من حیث هی انها ماهیة متصف بوجود
یا عدم و وجود یا ذهنیست یا خارجی چه ماهیت اگر در ذهن متحقق باشد وجود او ذهنی بود و اگر در خارج از ذهن متحقق بود
وجود او خارجی و بعضی محققان میان موجود و معدوم هیچ واسطه نیست و اینمعنی بضرورت عقل معلوم است و جمعی واسطه
ثابت کرده اند و آنرا حال نام نهاده اند و گفته اند حال صفتیست قایم بموجود که نه موجودست و نه معدوم همچو وجود بود
که اگر موجود بود با وجود او را وجودی بود و تسلسل لازم آید و اگر معدوم بود اتصاف بمنافی و جواب از این آنست که
بر وجود تقسیم بعد بموجود و معدوم وارد نشود لامتناع انقسام الشی الی الموصوف به و بمنافیه

فصل دوم در ماهیت بدانکه
ماهیت چیزی آنست که چون از وی بما هو سوال کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ما هو از انسان و این عام
حقیقت آنچیز بود لیکن آن معنا و لفظ اگر کلی باشد همچو انسان حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزئی بود همچو زید
هویت پس حقیقت عام تر بود و ذات هم از ماهیت عامتر بود زیرا که ذات بر ماهیت باعتبار وجود نیز اطلاق کنند
و ماهیت غالبا جز بر امر معقول در ذهن اطلاق نکنند و ماهیت را من حیث هی یعنی بی قید اعتبار کلیت و جزئیت و
وحدت و کثرت و وجود و عدم ماهیت بلا شرط شی و مطلق خوانند و اگر او را با مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت
بشرط شی و مخلوط خوانند و اگر او را بشرط خلو از مشخصات مجرد خوانند و ماهیت بشرط شی است و مخلوط موجود
در خارج موجود بود اما ماهیت بشرط لا شی وجود ندارد الا در ذهن چه او را مجرد از عوارض خارجی فرض کرده ام
و چون اگر وجود خارجی عارض او شود مجرد نبود و نباشد هف و ماهیت بجعل جاعل نیست یعنی فاعل را در آنکه
ماهیت را گردانند تاثیری نیست بلکه تاثیر فاعل در وجود اوست چه اگر ماهیت بجعل جاعل بودی بایستی از شک ماهیت
در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت لازم آمدی و بعضی گفته اند ماهیت بسیط مجعول نیست اما مرکب مجعول است
و ماهیت را اگر جزو نباشد بسیط خوانند و اگر مرکب و اجزاء ماهیت را چون با بعضی نسبت دهند اگر میان ایشان جزو
نسبت عموم ثابت بود متداخله خوانند و الا متباینه و میان اجزا متداخله اگر عموم مطلق بود یا عام متقوم بود
بخاص و موصوف بدو همچو حیوان ناطق که ناطق صفتی است حیوانی یا عام متقوم بود بخاص و صفت او همچو
موجود که او صفت خاص است زیرا که گویند جوهر موجود یا خاص متقوم بود بعام همچو انسان که متقوم خاص
اوست همچو کاتب و ضاحک و غیر آن که اخص اند از انسان و متقوم بدو و اگر منحصر بود همچو حیوان ابیض حی

علی

عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزاء متباینه یا در ترکیب بود یا احدی از علل همچو در ترکیب چیزی یا علت فاعلی مانند
عطا که اسم فایده است که از فاعل صادر شود یا علت صوری همچو در افطس چون اسم است از مر تقعیر که در انف بود
چه انف همچو قابل او باشد یا با علت غائی همچو در خاتم که اسم حلقه است که بدو تزیین کنند یا در ترکیب که با معلول واقع
شود همچو در رزاق و خالق که اسم فاعل اند باعتبار مخلوق و مرزوق یا با چیزی که نه علت بود و نه معلول و چون آن اجزا
همه حقیقی باشد یا همه اضافی یا همه ممتزج و اول یا متشابه باشند همچو احد عشر و یا مختلف معقول همچو هیولی و صورت
یا محسوس همچو لون و شکل در خلقت که مرکبست از هر دو و هر دو محسوس اند و دوم همچو اجزاء اقرب که اقربیت با زیادتی قرب
و سیم همچو اجزاء سریر که بعضی حقیقی اند و بعضی اضافی و ماهیت اگر از آنجمله بود که تحقق او بمجرد اعتبار عقل
باشد آنرا ماهیت اعتباری خوانند و اگر در نفس خود جز اعتبار معتبر او را تحقق باشد آنرا ماهیت محصله حقیقی
خوانند و اجزاء هر دو ماهیت که در بعضی وجوه متفق باشند و در بعضی مختلف بناچار ما به الاتفاق غیر
ما به الاختلاف بود و اول را جنس خوانند و دوم را فصل و مذهب شیخ ابو علی بن سینا آنست که واجبست که فصل علت
وجود جنس باشد چه اگر او علت نباشد یا جنس علت بوجود او بود و این محالست چه اگر چنین بودی بایستی
که هر جا که جنس متحقق بودی آن فصل متحقق بودی پس بایستی که هر جا که حیوان متحقق شدی انسان بودی و چون
دانیم که نه چنین است یا هیچ یک علت وجود دیگری نباشد و این هم محالست چه استغناء هر یکی از دیگری لازم
آید و چون ترکیب ممتنع باشد و این ضعیفست زیرا که مراد بعلت ما یحتاج الیه الشی است فی الجمله گوئیم جنس علت وجود
و چون از وجود او و وجود فصل لازم نیاید و اگر مراد بعلت علت تامه است گوئیم هیچ یک علت وجود دیگری نیست
و چون استغنا لازم نیاید و در ماهیت مرکبه ناچار است که بعضی اجزا را ببعض دیگر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع
باشد چه اگر سنگی را در جنب حجری بنهند حقیقی واحد حاصل نشود و این معنی مستغنی از برهانست و اگر کسی گوید
این نقض منقض است بعشره که هیچ یک را از افراد او بدیگری احتیاج نیست و همچنین در معجون که هیچ یک از افراد
او دیگری احتیاج ندارد جواب آنست که هیئت اجتماعی در هر دو محتاج است بمادة و هر دو ماهیت که مشترک
باشند در بعضی از ذاتیات چون مختلف باشند در لوازم دلیل بود بر آنکه هر یکی از آن مرکبست زیرا که استفاده
لازم خاص با امر مشترک محال بود اما اشتراک مختلفات در سلوب یا اختلاف متفقات در آن موجب ترکیب نیست
اما اول بنا بر آنکه هر دو بسیط فرض کنند مشترکند در سلب ما عدا ایشان از هر دو اما دوم بنا بر آنکه بسیط مشارک
مرکبست که مرکب باشد از دو عدد در طبیعت آن بسیط و مخالف اوست در سلب جزوی دیگر از و با عدم ترکیب در بسیط

فصل سیم در تعیین بدانکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلا من حیث هی مانع شرکت نیست و شخصی از نوع همچو زید مثلا
مانع شرکت است زیرا که حمل او بر کثیرین ممتنع است پس معلوم میشود که در شخص امری زاید بر آن ماهیت هست که بواسطه
آن حکم او مخالف آن ماهیت شد و آن امر را تشخص و تعیین خوانند و او صفتیست که موجود بود و از ما عدا او ممتاز
شود در خارج و در ذهن و او بر وجود نیز زاید است بواسطه آنکه متاخر است طبعا از وجود زیرا که چیزی تا موجود
نشود در خارج یا در ذهن تصور او مانع از وقوع شرکت نتواند بود و خلافست بر آنکه تعیین در خارج یا در ذهن
حکما بر آنند که او در خارج ثابتست زیرا که جزو متشخص است و متشخص در خارج موجود و جزو موجود در خارج موجود

علم انف مقعر سازند تقعیر همچو صورت است باشد حال در انف یا مانا علت قابلی همچو در افطس چون صح صح صح

ثابتست صح

در خارج موجود باشد در خارج و این ضعیف است چه مراد بتشخص موجود در خارج معروض تعین است تنها لا آنکه
که تعین جزء اوست و وجود او مستلزم وجود تعین است چه از وجود معروض وجود عارض لازم نیاید و اگر مراد
تشخص موجود است با تعین مجموع مرکب از هر دو لا نسلم که او بدین معنی موجود است در خارج و بعضی گفته‌اند تعین امر وجودی
نیست زیرا که اگر امری وجودی باشد زاید بر ماهیت باید که پیش از انضمام او با ماهیت ماهیت موجود باشد و الا
انضمام موجود بمعدوم لازم آید پس وجود ماهیت پیش از لحوق تعین بدو ما را اقتضاء تعینی دیگر کند نقل کلام
کنیم تا آنکه تعین و تسلسل لازم و اگر گویند مطلوب حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق وجود ماهیت است بی وجود
تعین و این ضعیف است که وجود ماهیت در خارج بی تعین محالست پس وجود ماهیت و تعین با هم باشند و حق آن نزدیک به
مذکور تمام نشود و حق آنست که تعین امر نسبی اعتباری ثابت در ذهن چه اگر او در خارج موجود باشد ناچار
تشخصی باشد که او را ماهیت نوعی بود و حق تعین او زاید باشد برو و تسلسل در امور موجود مترتبه لازم آید و آنچه گویند
لازم که اگر تعین در خارج موجود بود لازم آید که او را تعینی دیگر باشد چرا نشاید که تعین عین ماهیت او بود تحقیق
ندارد زیرا که چون تعین را امری موجود در خارج فرض کنند و هر موجود را ناچار از تعینی بر ناچار او را این تعینی ثابت
در خارج بود و مقتضی تعین شاید که نفس ماهیت بود و شاید که غیر او بود اگر ماهیت لذاتها مقتضی تعین بود و نوع آن ماهیت
در شخص منحصر شود چرا که افراد او متعدد شود هر فرد را تعینی باشد غیر تعین آن دیگر پس آن ماهیت مقتضی تعینات مختلفه
باشد و این محالست زیرا که مخالفت میان لوازم طبیعت واحده ممتنع است و اگر ماهیت اقتضاء تعین نکند ناچار او را
علتی باید و آن علت نشاید که امری مباین بود ذات او از تشخص چه نسبت مباین با جمیع یکسانست و حق اگر او اقتضاء تعینی
کند تشخصی دون تشخصی ترجیح بلا مرجح لازم آید پس ناچار امری غیر مباین بود و آن یا حال بود در تعین یا محل او بود نشاید
که حال بود در تعین چه محل سابق باشد بر حال و معلول مسبوق بود از علت و حق اگر علت تعین حال بود در تقدم هر یکی
بر دیگری لازم آید و این محال پس متعین شود که آن علت محل تعین بود که آن ماده موصوفه است بعوارض مخصوص از
استعداد و غیر آن و حق تعینات بتعدد مواد و اعراض متعدد شود **فصل چهارم** در وجوب و امکان و قدم و حدوث
بدانکه وجوب استحقاقیت چیزیست مر موجود را لذاته و امکان استحقاقیت چیزی لذاته مر لا استحقاقیت وجود و عدم را
و حدوث را بر دو معنی اطلاق کنند اول کون الشیء مسبوقا بالعدم و دوم احتیاج الشیء فی الوجود الی الغیر و قدم
مقابل اوست در این هر دو معنی خلافست میان حکما اندر آنکه این امور در خارج موجودند یا نه محققان ایشان بر آنند
که اینها امور اعتباری‌اند و اینها مواد در خارج وجودی نیست اما وجوب و امکان بنا بر آنکه اگر موجود باشند در خارج
هر یکی از ایشان مساوی سایر موجودات باشد در وجود و مخالف باشد بماهیت پس وجود هر یکی مخالف ماهیت او وجوب
باید که بوجوب باشد و نسبت وجود امکان با ماهیت او بامکان زیرا که اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود با ماهیت او بامکان
بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بوجوب لازم آید که واجب ممکن شود و ممکن واجب و این محالست و چون نسبت
وجود وجوب با ماهیت او بوجوب بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بامکان نقل سخن کنیم با نسبت وجود وجوب با ماهیت
او و نسبت وجود امکان با ماهیت او و تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث بنا بر آنکه اگر در خارج موجود باشند قدیم باشد یا
حادث اگر قدیم حادث بود حدوث قدیم لازم آید و این محال و اگر قدیم بود با ذات او قدیمی باشد و تسلسل لازم آید و اگر

حدوث

با آن غیر ها

او بود و حق نسبت وجود و وجوب با ماهیت صح

حدوث قدیم بود قدیم حادث لازم آید و این محال و اگر حادث بود او را حدوثی باشد و تسلسل لازم آید و وجوب ذاتی که
مستند باشد با ذات بی التفات بچیزی دیگر او را وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام وجوب ذاتی اول
آنست که او منافی وجوب بالغیر باشد زیرا که وجوب بالغیر بارتفاع آن غیر مرتفع شود و ارتفاع وجوب ذاتی مطلقا
ممتنع بود و بنا بر اینست که منفصله حقیقیه میان واجب لذاته و واجب لغیره متحقق شود چنانکه کل موجودات اما واجب
لذاته او واجب لغیره دوم آنکه وجود لذاته منافی ترکیبست و واجب لذاته مرکب اصلا صادق باشد ممکن لذاته شود
و این محال بود سیم آنکه وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات بود چه اگر زاید باشد یا قایم بنفس خود بود یا بذات واجب
مخالفست چه او صفت واجبست و صفت چیزی قایم بنفس خود نتواند بود و دوم محالست زیرا که اگر او صفتی لنفسه
خارج از ذات قایم بدو احتیاج بدو و بذات لازم آید و هرچه محتاج است بغیر ممکن باشد و لازم آید که واجب لذاته
ممکن لذاته شود و این محالست چهارم آنکه وجوب بالذات نشاید که مشترک بود میان دو چیز یا زیادت چه اگر مشترک باشد
هر یکی از آن واجب لذاته شود جهة اتفاق او بوجوب ذلک ورد واجب لذاته تعدد ممتنع است چنانکه در علم الهی ذکر
کرده شود انشاء الله تعالی و از احکام امکان اول آنست که محتاج کرد ممکن را سبب از برای وجود امکان اوست زیرا که ممکن آنست که
وجود و عدم بنسبت با ذات او علی السویه باشد و هرچه چنین بود از برای وجود محتاج بود بسبب و سبب احتیاج امکان
بود و مذهب بعضی آنست که محوج ممکن بسبب حدوث اوست و مذهب بعضی دیگر آنکه امکانست بشرط حدوث دوم
آنکه احد طرفین او بنظر با ذات او اولی نتواند بود و بعضی گفته‌اند عدم اولی است بدو و بعضی نسبت با موجودات سایله چون
حرکت و زمان و صوت و عوارض آنها از امتداد و سرعت و بطؤ و شدت و ضعف و بعضی گفته‌اند وجود اولی است و حق
مذهب اولست و استواء طرفین داخل مفهوم است سیم آنکه تا صدور ممکن از علت تامه واجب نباشد نشاید که موجود
گردد زیرا که تا صدور متعین نشود بر امکان وجود باقی بود و عقل وقوع طرف دیگر بجای نه الا ان حق به مرجحی محتاج شود و بعد
حصول المرجح اگر واجب الصدور بود مدعی ثابت شود و اگر واجب نباشد همان بحث عاید شود و نشاید که متسلسل شود
چه آن محال بود پس ناچار منتهی شود با وجوب و این وجوب را وجوب سابق خوانند بر وجود و چون موجود شود
در حال وجود قابل عدم نبود و چه جمع بین النقیضین محالست و چون قابل عدم نبود وجوبی دیگر حاصل شود و آنرا
وجوب لاحق خوانند و باصطلاح منطق این وجوب را ضرورت بشرط محمول خوانند پس ممکن موجود محفوف بود
بدو وجوب که یکی سابق که بنظر با علت تامه حاصل شود و دوم لاحق که باعتبار وجود متحقق گشته و استواء وجود
و عدم بنظر با ذات اوست چهارم آنکه ممکن حالة البقا مستحق احتیاج است بعلت چه امکان مر ماهیت ممکن را ضرورت
و انفکاک آن از او محال چه اگر منفک شود انقلاب او بواجب یا ممتنع لازم آید **فصل پنجم** در وحدت و کثرت وحدت
عبارتست از بودن چیزی بحیثیتی که منقسم نشود با امور متشارکه در ماهیت و کثرت مقابل او و وحدت غیر وجود و ماهیت
است چه اگر غیر نباشد لازم آید که همه موجودات و ماهیات یکی باشد و بطلان این ظاهر است و همچنین کثرت
مغایر وجود و ماهیت است و الا لازم آید که هر موجودی و ماهیتی کثیر بودی و وحدت بیش اگر در خارج موجود است
و دلیل اثبات آنست که وحدت جزو واحد موجود است در خارج و جزو موجود بود و این ضعیف است چه اگر مراد او بواحد
موجود در خارج معروض وحدتست لا نسلم که وحدت جزو اوست و اگر مجموع مرکب از عارض و معروض لا آنکه مجموع

باشد چه مرکب مفتقر است با اجزای خود و مغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن بس اگر واجب لذاته مرکب شود صح

و از احکام امکان صح

موجود صح

در خارج موجود است و حق آنست که وحدت و کثرت از اعتبارات عقلی‌اند که جز در عقل تحقق ندارند و تقابل میان وحدت
و کثرت نه باعتبار ذاتست چه احد المتقابلین جزو دیگر نتواند بود و واحد جزو کثیر است بل تقابل میان ایشان از عارضیت
باعتبار مکیلیت و مکیالیت چه واحد مکیال کثیر است و کثیر مکیل او و وحدت عارض همه چیزها شود تا که عارض
نفس خود عارض کثرت لا من حیث هی کثرة هم شود چنانکه گویند واحدة واحدة و کثرة واحدة و آن چیز را که
وحدت عارض او شود واحد خوانند و چون اگر معروض وحدت متعدد نباشد آنرا واحد بالشخص خوانند و آن شئ
که قابل قسمت نباشد اصلا و مع ذلک مفهومی غیر آنکه قابل قسمت نیست نداشته باشد همچو وحدت مشخصه و شاید که قابل قسمت
نباشد و مع مفهومی غیر عدم قبول داشته باشد و چون آن یا ذو وضع باشد یعنی اشاره حسیه همچو نقطه یا غیر ذو وضع همچو
عقل و نفس و شاید که قابل قسمت بود و آن اگر اجزاء او متشابه بود من حیث الطبع و الصورة آنرا واحد بالاتصال
خوانند و اگر غیر متشابه بود واحد بالاجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود آن واحد بود از جهتی و کثیر از جهتی
پس وحدت یا نفس ماهیت ایشان بود یا مقوم یا خارج اگر نفس ماهیت بود آنها را واحد بالنوع خوانند همچو
وحدت زید و عمرو در انسان و اگر مقوم بود آن مقوم اگر مقول شود بر اشیاء مختلف الحقیقة در جواب ما هو آنها را واحد
بالجنس خوانند همچو وحدت انسان و فرس در حیوان و اگر مقول شود در جواب ای شئ هو واحد بالفصل همچو وحدت
زید و عمرو در ناطق و اگر جهت وحدت خارج بود از جهت کثرت آنها را واحد بالعرض خوانند خواه واحد محمول باشند
همچو قطن و ثلج در ابیض و خواه واحد موضوع همچو ضاحک و کاتب در انسان و اتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثله
خوانند و اگر در جنس مجانسه و اگر در کمیت مساواة و اگر در کیفیت مشابهت و اگر در اضافه مناسبت و اگر در شکل مشاکله و اگر
در وضع موازاة و اگر در اطراف مطابقت و هر دو چیز که فرض کنند آنها را باصطلاح حکما متغایران خوانند و متغایران — و اگر در جنس مجانسه
اگر مشترک باشند در ماهیت همچو زید و عمرو متماثلان خوانند اگر مشترک نباشند در ماهیت مختلفان و مختلفان اگر مشترک باشند
در موضوع متلاقیان خوانند همچو سواد و حرکت که موضوع هر دو جسم است و اگر مشترک نباشند در موضوع متباینان
و متباینان اگر ممتنع باشد که اجتماع ایشان در موضوع واحد از جهت واحده در زمان واحد محال بود ایشانرا متقابلان
خوانند و متقابلان اگر هر دو وجودی باشند اگر عقل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشانرا ضدان خوانند همچو سواد
و بیاض و اگر نباشد متضایفان همچو ابوت و بنوت و اگر وجودی نباشند اگر اعتبار کنند که اگر موضوع مستعد اتصاف
بمقابل وجودی بود بحسب شخص یا نوع یا جنس یا عدم ملکه خوانند همچو بصر و عمی و الا سلب و ایجاب همچو زید ضاحک است
و زید ضاحک نیست پس انواع تقابل چهار باشد تقابل ضدین و تقابل متضایفین و تقابل عدم و ملکه و تقابل ایجاب
و سلب و بحقیقت تقابل میان آن سه بواسطه آنست که راجع اند با خیر **فصل ششم** در علت و معلول علت چیزی عبارتست
از آنچه آن چیز بدو احتیاج داشته باشد مطلقا و آن اگر جمیع ما یحتاج الیه بود علت تامه خوانند و اگر بعض ما یحتاج
الیه بود علت ناقصه خوانند و علت ناقصه پیش ایشان چهار است مادی و صوری و فاعلی و غائی بنا بر آنکه یا جزو معلول
باشد یا خارج از او اگر جزو باشد معلول با او بالقوه باشد یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی همچو چوب مر سریر را و اگر
بالفعل باشد علت صوری همچو صورت سریر و اگر خارج باشد اگر تاثیر او در وجود معلول شود علت فاعلی همچو نجار
بنسبت با سریر و اگر در فاعل باشد علت غائی همچو جلوس بر سریر که غایت از سریر آنست و هر یکی ازین علل اربعه جزویست از ان

علت

علت اربعه جزویست از اجزاء علت تامه شرایط نیز اجزاء او باشند و فرق میان جزو و شرط آنست که هر چه ذات علت و قوام او بوی
موقوف باشد آنرا جزو خوانند همچو ماده مثلا و شرط آنکه تاثیر علت بر او موقوف باشد نه تحقق ذات او همچو یبوست
که تاثیر آتش در آنچه مماس او شود موقوف است بر او و معلول واحد شخصی نشاید که دو علت تامه یا زیاده مجتمع شوند چه
بنسبت با هر یکی وجود او واجب بود و مستغنی از دیگری پس لازم آید که بنسبت با هر یکی لازم الوجود بنسبت با هر یکی از دو مستغنی
باشد و محتاج بود و این محالست و اما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند یعنی آنکه بعضی از جزویات او بعلتی صادر
شود و بعضی دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد او از آتش صادر شود و بعضی از آفتاب و بعضی از حرکت و خلافست — بعلت دیگر
اندر آنکه امری بسیط بی تعدد آلات و قوابل و شرایط علت دو چیز یا زیاده تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند که
نشاید بنا بر آنکه اگر از دو چیز صادر شود مصدریت او امر احد را غیر مصدریت او باشد مر دیگری را و چون این هر دو با
یکی از آن اگر داخل باشد در وی ترکیب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشند چه لوازم از مقتضیات
ملزومات باشند و چون نقل بحث کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر این دلیل صحیح باشد باید که از بسیط یک چیز نیز صادر
نشود چه همان تقریر که ذکر رفت ترکب او یا تسلسل لازم آید و همچنین امری واحد بسیط بی تعدد آلات و شرایط و قوابل
جزوی و فاعل او نتواند بود چه کونه فاعل غیر کونه قابل باشد بنا بر آنکه باعتبار اول مفید است و باعتبار دوم مستفید
و چون این هر دو اعتبار با احدی اگر در وی داخل باشد ترکب او لازم آید و اگر خارج باشد بناچار مصدر هر دو بود و
تسلسل لازم آید و ضعف این ظاهر است **باب دوم** در فن دوم از فلسفه اولی در اعراض وجودی و اعتباری مشتمل بر
چهار فصل **فصل اول** در بیان تعدد اجناس اعراض و احکام آن بر سبیل کلی بدانکه پیش بعضی از حکما اجناس اعراض
چهار اند حرکت و کم و کیف و اضافه و پیش بعضی سه اند کم و کیف و نسبت و پیش معلم مشائیان ارسطو نه اند ١ کم
و آن عرضیست که قابل قسمت باشد لذاته همچو خط و زمان و مقادیر ٢ کیف و آن عرضیست که لذاته اقتضاء قسمت و لا
قسمت نکند و تصور او بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر آن ٣ این و آن عبارتست از حصول چیزی در مکان
همچو حصول زید در خانه یا در بازار ٤ متی و آن عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو کسوف در وقت فلانی ٥
وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود مر چیزی را بسبب نسبت بعضی اجزاء او با بعض دیگر و با امور خارج از او
همچو قیام ٦ اضافه و آن عبارتست از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس با چیزی دیگر همچو بنوت و ابوت ٧ ملک و آن
هیئتی است که حاصل شود مر چیزی را بسبب چیزی که محیط باشد بدو و منتقل شود با انتقال او ٨ ان یفعل و آن بودن
چیزیست موثر در غیر همچو قاطع مادام که قطع کند ٩ ان ینفعل و آن بودن چیزیست متاثر از غیر همچو منقطع مادام
که منقطع باشد و وحدت و نقطه از اعراض اند و خارج ازین اجناس و ایشانرا بنا بر آنکه مقوله نبودند بر مختلفات
الحقایق در اجناس عالیه نشمرده اند و جنسیت هیچ یک ازین مقولات مر آنچه زیرهاست که در داخل‌اند در وهم معلوم نیست
زیرا که آن معلوم موقوفست بر علم بدانکه قول او بر آنچه زیرهاست بتواطئیست نه باشتراک لفظی یا بتشکیک یا بر سبیل قول لازم که
بر ماتحت خود بود مقول شود و همچنین مطلق عرض جنس نیز نیست از آن این مقولات چه عرضیت این مقولات
موقوفست بر برهان و ذاتیات چیزی ببرهان ثابت نشود و انتقال بر اعراض پیش اکثر حکما محالست بنا بر آنکه تشخص
افراد اعراض ما ناچار است از علتی و علت آن نشاید که نفس ماهیت آن اشخاص یا چیزی از لوازم او بود و الا انحصا

[illegible]

هر نوعی در تشخص لازم آید نه شاید که عوارض حالت باشد هر دو از برای آنکه حلول آن عوارض در وی موقوفست بر تشخص وی اگر تشخص او بعوارض باشد دور لازم آید پس علت تشخص او محل او باشد و اما محل نشاید که مبهم بود چه مبهم از آن دو که مبهم است در خارج وجود ندارد و وی علت امر موجود نشواند پس ناچار معین بود و وی اگر انتقال کند از و علت تشخص محلست معینه وحلول عرض موقوفست بر تشخص او و این مجموع ممنوع است و جمعی از قدما و فلاسفه ضعیفت گفته اند انتقال بر اعراض جایز است زیرا که روایح و اصوات و اضواء اعراض اند و مع هذا انتقال میکنند و این زیرا که شاید در روایح اجزاء لطیفه ذی رایحه نقل کند و رایحه با او باشد و انتقال الصوت از برای تکیف هوا بمجاورت هوایی که حامل صوتست و انتقال ضوء بواسطه تکیف مقابل مضی بدان ضوء نه آنکه انسان بخود منتقل شدند و بیشی حکما قیام عرض بعرض جایز است چه سرعت و بطوء عرضند باتفاق و ایشان قایم اند بحرکت نه بجسم زیرا که موصوف بدیشان حرکتست نه جسم و بقاء اعراض جایز است زیرا که او ممکن بود در زمان اول و الا موجود نشدی پس باید که همچنان در زمان دوم و سیم و الا انقلاب لازم آید و نیز الوان و طعوم و روایح اعراض اند و بر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از آنکه زمان یک سو باقی میمانند و جمهور حکما بر آنند که یک عرض جز بیک محل قایم نتواند بود چه همچنانکه عرض را از محل ناچار است جسم را از مکان ناچار است و نیز اگر قیام عرض واحد بدو محل یا زیاده جایز باشد حصول جسم در دو مکان یا زیاده جایز بود چه همچنانکه عرض را از محل ناچار است جسم را از مکان ناچار است و نیز اگر قیام عرض واحد به دو محل جایز باشد جزم بدانکه سواد محسوس در اسب غیر سواد محسوس است در جامه مثلا نشاید کرد لیکن ما جزم میکنیم بمغایرت میان هر دو و بعضی از قدما و فلاسفه گفته اند جایز است بنا بر آنکه جوار عرضی است و مع هذا قایم است بمتجاوزین و قرب بقربین و اخوت باخوین و جواب آنست که هر یکی از متجاوزین و قریبین و اخوین اضافتی خاص بدو غیر آنکه قایم است بدیگری

فصل دوم در مباحث کم بدانکه کم اگر منقسم شود با اجزائی که مشترک باشند در حدی واحد که ملاقی شوند بدو آنرا کم منفصل خوانند که آن اعداد است و اگر منقسم شود با اجزاء مذکوره کم متصل و آن اگر بحیثیتی بود که اجزاء او در وجود جمع نشوند آنرا کم متصل غیر قار الذات خوانند همچو زمان و اگر اجزاء او در وجود مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار سه قسم است خط و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط طولست فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طولست و عرض بی اعتبار عمق و بعد تام طول و عرض و عمق است و این مقادیر غیر جسم طبیعیت زیرا که هر یکی ازین مقادیر متبدل شوند و آن جسم بر حال خود باشد همچو موم چون متشکل کنند باشکال مختلف و هیچ یکی ازین امتدادات باستقلال در اعیان وجود نیست اما خط را بنا بر آنکه اگر در اعیان باشد ملاقی شود از دو جهت سطح را غیر آن بود که ملاقی شود از جهت دیگر را پس در عمق منقسم نشود و اما بعد تام بنا بر آنکه اگر او بنفس خود بی ماده قایم بود خلا لازم آید و خلا محالست چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار آنست که اگر او در خارج بی ماده متحقق شود گوییم که ذلک با لذات بود یا لوازم ذاته یا لامر غیرهما و اول و ثانی اقتضا آن کند که هر مقداری از ماده مستغنی بود و ثالث اقتضا آنکه غنی بذات خود از محل بواسطه امری جایز المفارقه محتاج شود بمحل و این محالست چه آنچه جز بالذاته ثابت بود بواسطه غیر از و منفک نشود و سطح فنا جسم نیست فقط و الا قابل اشاره حسی نشدی بلکه آنجا سرحد است فنا جسم در جهت معینه و این عدم محض نیست بلکه عدم احد ابعاد جسم است که عمق او است و مقدار او با طول و عرض بحسب و اضافت

موجود شود نه بناء بر دوام علت او که آنچه معین است از دلیل مبین است بلکه تشخص امر است زاید ثابت در خارج صح

یک سو

آنرا القوة وضعف خوانند **فصل چهارم** در اشارت بمقولات باقیه که آنجمله را اعراض نسبی خوانند چه نسبت در بعضی عین مفهوم است و در بعضی داخل چنانکه یاد کرده شد واز آنجمله اَین است واین بدو قسم است حقیقی همچو کون الماء فی الکوز وغیر حقیقی همچو کون زید فی السوق وحرکت هر چند این نیست بلکه از علم سماع طبیعی است اما بواسطه انکه در این واقع شود یا انکه در غیر او نیز واقع شود مباحث حرکت در مقوله این بیاد ند بواسطه انکه حرکت در و اظهر است از انکه در غیر وبنا بر ینست که بعضی خود جز حرکت اینی که آنرا حرکت مکانی خوانند اثبات نمی کنند اما حرکت بیشتر حکما در چهار مقوله واقع شود یکی این چنانکه حرکت جسم در مسافت دوم کم و آن چهار قسمست اول تخلخل که آن ازدیاد جسم است بدون انضمام چیزی با او همچو یخ که چون بگدازد زیادت شود دوم تکاثف و آن انتقاص مقدار جسم است بدون انفصال جزوی از و همچو آب که چون یخ بندد مقدار او کمتر شود سیم نمو و آن زیادتی مقدار جسم است در اقطار بر تناسب طبیعی بواسطه انضمام چیزی با او همچو در اطفال و نباتات محسوس است چهارم در نباتات که خشک میشوند سیم حرکت است در کیف که آنرا استحالت خوانند همچو انتقال جسم از برودت بحرارت واز بیاض بسواد چهارم در وضع همچو حرکات افلاک ودوم مقوله مضافست واضافت بر سه معنا طلاق کنند اول بر نفس اضافت همچو ابوت و آنرا مضاف حقیقی خوانند دوم بر ماهیتی که اضافت عارض اوست همچو انسان سیم بر مجموع مرکب از عارض ومعروض همچو آب و آنرا مضاف مشهوری خوانند واضافت را سه خاصیت است یکی تکافو در لزوم وجود بفعل یا قوت یعنی هرگاه که احد الأضافتین موجود باشد در خارج یا ذهن بالفعل یا بالقوة بناچار آن دیگر نیز موجود باشد دوم وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد که الأب للأبن باید که صادق باشد که الأبن للأب سیم انکه اگر احدی الأضافتین مطلق یا محصل باشد باید که دیگری اینچنین باشد همچو جزو وکل که اگر مطلق باشد باید که جزو نیز مطلق باشد وبعکس واز این اضافت بعضی در طرفین موافق باشد همچو تماثل وتساوی یا مختلف باختلاف محدود همچو تضعیف وضعفیت یا غیر محدود همچو زیادت ونقصان وایضا احد المضافین با اضافت بود که محتاج باشد بصفتی حقیقی در جانبین با اتحاد نسبت و آن ظاهر است ویا اختلاف ان همچو عاشق ومعشوق که در عاشق هیئتی است دراکه که بدان صفت عاشق شود ودر معشوق هیئتی مدرکه که او بدان معشوق شود وگاه در احد الجا نبین

~~جانبین با اتحاد نسبت وان ظاهر است ویا اختلاف ان~~ همچو عالم ومعلوم که در عالم صفتی است حقیقی که بدان عالم شده و آن صفت علم است بخلاف معلوم که احتیاج ندارد بدان صفت وگاه باشد که احتیاج نداشته باشد بدان در جانبین همچو یمین وشمال چه هیچ صفتی نیست حقیقی که بدان احد یمین شده ودیگری شمال واضافت عارض جوهر شود همچو اب وعارض این همچو اعلی وعارض

مضاف همچو اقرب و عارض ملک همچو اکتسی و عارض فعل همچو قطع و عارض انفعال همچو انشد تقطعاف
اضافیت در شخصیت و نوعیت و جنسیت و تضاد مانع معروضات خود اند و از افراد اضافت یکی
تقدمست و آن پنج قسم است تقدم زمانی همچو تقدم اب بر ابن و تقدم بالذات والعلیة همچو تقدم علت
بر معلول و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم رتبه همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم
بالشرف همچو تقدم معلم بر متعلم و در مقوله ملک و ان یفعل و ان ینفعل سخنی زیاده از آنچه بلو
در تعریفات هر یکی اشارة بدان کرده شد لاجرم بهمان اکتفا نمودیم والله اعلم

فن سیم ازین مقاله در علم حکمت الهی

که آن عبارتست از علمی که بحث کنند درو از واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات از عقول و نفوس
و احکام ایشان و این علم بتحقیق چون سه فنست اول معرفت واجب الوجود تعالی و دوم معرفت عقول مجرده
و احکام ایشان سیم معرفت نفوس و احوال ایشان ما خلاصه مباحث هر یکی را در بابی ایراد کنیم

باب اول در مباحث متعلقه بواجب تعالی و مشتمل بر ده فصل **فصل اول** در اثبات واجب الوجود
و طرق استدلال برین مطلوب بسیار است لیکن ما از الجمله به پنج طریق اکتفا کنیم **اول** آنکه اگر در وجود
موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن باشد و هر موجودی ممکن مفتقر بود بعلتی موجود
که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر باشد بموجودی متصف باین
صفت پس آن موجود یا نفس آن مجموع بود یا داخل درو یا خارج ازو و اول محال است زیرا که چیزی
علت نفس خود نتواند بود و دوم محال است زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم آید که
چیزی علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم اید که
چیزی علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج ازو باشد و موجودی
خارج از جمیع ممکنات موجوده واجب بود **دوم** آنکه اگر موجودی ممکن بود هر ممکنی را ناچار است
از علتی پس اگر آن علت هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیگر و الا دور یا تسلسل لازم آید

لازم آید و این هردو محالست ٣ آنکه مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس ناچار او را علت تامه باید و آن علت نشاید که نفس
مجموع بود چنانکه یاد کرده شد و نشاید که امری داخل بود درو بواسطه توقف مجموع بر هر فردی از افراد اجزا او پس هیچ
جزوی از و علت تامه او نباشد پس علت او موجودی باشد خارج ازو و موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته
٤ آنکه موجودات متحقق اند پس اگر واجب باشند اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند بمرجحی و مجموع ممکنات
ممکن اند نیز از آنجهة که حکم بر کل واحد حکم باشد بر کل و بلی از آنجهة که مجموع معلول احاد است و چون علت ممکن باشد
معلول بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن باشد و محتاج بمرجحی باید که مرجح او ممکن باشد و الا او نیز از انجمله بود
که مفتقر است باو مرجح و مفتقر شود بنفس خود پس غیر ممکن بود و علل بدو منتهی شود چرا که اگر او را علتی بود ممکن باشد
و آن خلاف فرض است و آن غیر ممکن که علل بدو منتهی شود ممتنع نتواند بود پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب ٥ آنکه
مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه احتیاج او بافراد او پس اثبات او بنفس خود نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه
واجب بود هف و وجوه ثبات او بغیر بود آن غیر ناچار داخل بود در مجموع زیرا که فرض جمیع موجودات و باید که
واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات او بغیر بود پس ثبات مجموع بدو واجب نبوده باشد و فرض آنست که ثبات مجموع
بدو واجب بود هف پس ناچار در میان موجودات موجودی بود واجب لذاته و هو المط **فصل دوم** در آنکه واجب الوجود
واحد است و وجوه دله برین مطلوب بسیار اند لیکن ما از انجمله بچهار وجه اکتفا کنیم ١ آنکه اگر از نوع واجب دو فرد متحقق
شوند ناچار در هر دو مشترک باشند در ماهیة و ممتاز بهویت پس هر یک از ایشان مرکب باشند از ما به الاشتراک و ما به
الامتیاز و هر مرکبی مفتقر بجزو و جزو او غیر اوست پس واجب مفتقر بود بغیر ٢ آنکه اگر دو شخص از نوع واجب متحقق
شود امتیاز میان ایشان بفصلی باشد یا بعارض و این هر دو محالست اما اول بنا بر آنکه فصل مقوم وجود حصه نوع است
از جنس چه جنس مطلق بی اقتران بفصلی موجود نتواند بود لیکن جنس در حصول واجب لذاته چه اوست که منشا ابداع
میان هر دو پس وجود او معلل بغیر بود نه بذات خود و اما دوم بنا بر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متفق بود
و امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشند ناچار افتقار ذات یکی بود و الا مفارق باشد هف وجود این هر دو محالست بنودی
پس امتیاز بینهما بسببی منفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بغیر بود و این محالست ٣ آنکه اگر واجب دو باشد
ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و آن یا تمام حقیقت هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو و این مجموع
باطلست اما اول بنا بر آنکه چون وجوب تمام حقیقت مشترک بود آنچه احدی از دیگری بدان ممتاز شود اگر فصل باشد
ترکیب در هر دو واجب لازم آید و امتنع و اگر فصل نباشد لازم آن حقیقت من حیث هی نتواند بود چه بر تقدیر لزوم آن
حقیقت بدون او نتواند بود و تعدد صورت نبندد پس باید که عارض بود و آن هم محالست چه عارض محتاج است
بمعروض و هر محتاجی را ناچار بود از علتی پس علت او اگر حقیقت باشد تعدد درو ممتنع بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب
بغیر لازم آید و اما دوم بنا بر آنکه اگر وجوب داخل بود در حقیقت هر دو ترکب واجب لازم اید چنانکه یاد کرده شد — و اما سیم بنا بر آنکه اگر وجوب خارجی بود از هر دو عارض هر دو و احتیاج بغیر لازم اید و هو محال
٤ آنکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر او برین وجهست که واجب الوجود تا معین نشود در خارج موجود نتواند بود
پس تعین او اگر معلل باشد بکونه واجب الوجود لا غیر ناچار واجب واحد باشد و اگر معلل بود بامری دیگر لازم
آید که واجب الوجود متعین معلول غیر بود و این محالست **فصل سیم** در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود

اما جوهر بنا بر آنکه جوهر یا جسم است یا اجزای او که ماده و صورتند یا نفس یا عقل و هیچ یک از اینها واجب لذاته نتواند
بود اما جسم بنا بر آنکه مرکبست و هر مرکبی ممکن و اما ماده و صورت بنا بر آنکه هر یک از اینها مفتقرانند بدیگری چنانکه
در طبیعی یاد کرده شود و افتقار واجب لذاته بغیر محال و اما نفس بنا بر آنکه فعل او موقوفست بر جسم و اما عقل بنا بر آنکه او
واجبست که معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجبست که معلول اول باشد علت اولی نتواند بود یا خود
گوییم که اگر مراد بجوهر ماهیتست که چون موجود شود نه در موضوع باشد واجب لذاته جوهر نتواند بود زیرا که وجود او
عین ماهیت اوست و حق ایشغ در صورت نرسید و اگر مراد بجوهر موجودیست که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی
جوهر تواند بود لیکن این اسم بر او اطلاق نکرده اند و اما آنکه عرض نتواند بود ظاهر است زیرا که عرض از برای وجود
خود محتاجست بغیر که آن محل است و محتاج بغیر واجب لذاته نتواند بود **فصل چهارم** در آنکه واجب لذاته از جمیع جهات
واجب بود یعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه او را باید از صفات ثبوتیه و سلبیه کافی بود و در حصول آن صفات از غیر مستغنی چه اگر
خالی از احوال و موقوف بر غیری بود ذات او موقوف آنحال لازم آید که ذات او متوقف بود بر غیر و هر چه ذات
او متوقف باشد بر غیر ممکن و لازم آید که واجب ممکن شود هذا خلف **فصل پنجم** در آنکه او عالمست بذات خود و بجمیع اشیا و خلافی
بعضی از قدما و الاسفر که ایشان نفی علم او کرده اند مطلقا بنا بر آنکه اگر او تعقل چیزی کند باید که داند که ذات او آن
چیزها تعقل کرده و لازم آید که ذات او نیز متعقل او بود لیکن این محالست زیرا که تعقل نسبتست میانه عاقل و معقول یا حلول
حقیقت معقول در عاقل و هر دو محالند اما اولی بنا بر استحالت حصول نسبت میان چیزی و نفس او چه نسبت واجبست که میان دو
متباین بود و اما دوم بنا بر استحالت حصول چیزی در نفس خود و این دلیل با آنکه منقوضست بتعقل انسان مر نفس خود را هم
ضعیفست چه ذات واجب من حیث هی معلوم و عالمه باعتبار مغایر ذات اوست من حیث هی معلومة و تغایر اعتبار در تحقق نسبت
کافیست چه نسبت مقتضی تغایر منتسبین است مطلقا خواه باعتبار و خواه بذات و دلیل بر آنکه او عالمست بذات خود آنست که
علم عبارتست از حضور حقیقه مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدس حاضر بود عنده و از و هرگز
غایب نشود و هر که حقیقت او عنده حاضر بود عالم بود بدان بود و دلیل بر آنکه عالم است بجمیع ما سوی خود از اشیا آنست
که چون معین شد که عالمست بذات خود و ذات او مبدأ تفاصیل همه اشیاست پس او را علم باشد بدانکه او مبدأ
جمیع است و علم بدانکه او مبدأ جمیع اشیاست مقتضی علم بدان باشد اشیا و علم او بدان اشیا بیش حکما بر وجه کلیست اگر کلی باشد
و اگر جزوی چرا که اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزوی باشد جهل یا تغیر در آن صفات لازم آید زیرا که چون او را علم حاصل
شد مثلا بدانکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همچنان علم باقی بود جهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر
در صفت و این ضعیفست چه تغیر در تعلق صفت است و اضافه نه در نفس صفت و تغیر در اضافات موجب تغیر در ذات
و صفات نیست **فصل ششم** در آنکه صدور آثار از واجب تعالی و تقدس بیش حکما بر سبیل ایجابست و دلیل ایشان بر این مطلب
چند وجه است ۱ آنکه اگر واجب الوجود مستجمع شرایط موثریت باشد اثر او واجب بود و الا ترک او ایجاد در وقتی دون وقتی
ترجیح بلا مرجح و اگر مستجمع شرایط نباشد صدور اثر از و محال بود چه تحقق مشروط بدون تحقق شرط ممتنع بود ۲ آنکه
اگر صدور اثر او بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود لیکن این باطلست چه آن مقدور خالی نباشد از آنکه
موجود بود یا معدوم و هر دو محالست چه آنکه او را وجود حاصل بود واجب باشد و آنکه عدم حاصل بود ممتنع و معقول

و ایجاب و امتناع منافی قدرتند ۳ آنکه اگر بر سبیل ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشد لیکن
ترک مقدور نتواند بود زیرا که ترک نفی محض است و عدم مستمر است چه معنی آنکه ترک ایجاد کرد آنست که انچه بر عدم چنین
خود باقی و مستمر است و چون بر عدم مستمر باشد تاثیر در عدم از تحصیل حاصل بود و آن محال و چون تاثیر در و محال بود مقدور
واثر نتواند بود و چون این وجوه ضعیفست اما اول بنا بر آنکه گوییم که مستجمع شرایط بود و وجوب فعل لازم نیست بلی اسطه
علم تعلق ارادت بدان و اگر گویند که استجماع شرایط وقتی باشد که اراده نیز حاصل بود گوییم که فعل واجب باشد
لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام اراده منافی اختیار نیست چه اختیار بر نسبت با قدرتست و بس و وجوب بر نسبت با قدرت
و اراده و دوم بنا بر آنکه اگر آن مقدور معدوم بود لازم نیست که ممتنع باشد مطلقا چه امتناع او بر نسبت با حالت نه بنسبت
با استقبال و ممکنست قادر بر ایجاد او بنسبت با استقبال و منافی امتناع او نیست بنسبت با حال و سیم بنا بر آنکه قادر آنست که فعل و ترک
از و صحیح بود نه آنکه ایجاد ترک کند چه استمرار فعل و فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و توفیق میان سخن حکما و متکلمان در تنقیح
الافکار که از مولفات این ضعیف است یاد کرده شد **فصل هفتم** در آنکه وجود و وجوب و علم و غیر آن از صفات لایقه بدو همه
عین ذات او اند و تمسک ایشان در اثبات بدین مطلوب چند وجه است ۱ آنکه صفتی بذات او قایم شود هر اینه ذات او مقتضی آن
صفت بود چه اگر معلول غیر او باشد احتیاج بغیر لازم آید و چون قیام آن صفت بذات او بعد ذات او بل آن صفت باشد پس
لازم آید که ذات او فاعل و قابل باشد و این محالست ۲ آنکه این امور در ذات او واجب اند بضرورت و واجب نشاید که معلول
باشد بجزئی و چون عالمست او مثلا معلول نباشد بعلم بلکه عالم باشد بلا علم بلکه بذات خود بنا چار علم او عین ذات او باشد
۳ آنکه اگر این امور زاید باشد بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت او مثلا بعلم باشد و علم غیر او احتیاج بغیر
لازم آید و درین وجوه نظر است **فصل هشتم** در آنکه واجب الوجود را ماهیت مشارک هیچ شی از اشیا نیست چه ماهیت حقیقت
واجب عبارتست از وجود واجب و ماهیت غیر او مغایر وجود است و مقتضی امکان و چون وجوه ماهیت او مشارک هیچ
ماهیتی نباشد در تحت جنسی نباشد و از اینجا معلوم شود که او را فصل نیز نباشد زیرا که فصل از برای امتیاز ذاتیست از مشارکات
او در جنس و چون جنس نیست پس فصل نباشد و حد او نتوان گفت زیرا که حد منحصر بجنس و فصل باشد یا باجزای دیگر
غیر محمول و چون ترکیب مطلقا در و ممکن نیست پس او را حد و صورت نباشد **فصل نهم** در کیفیت استدلال هر طایفه بر وجود
واجب و حقیقت طریق حکما الهی بدانکه متکلمان بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و بنظر در احوال متکلمان
مصنوعات استدلال میکنند بر صفات او و حکما طبیعی استدلال میکنند بوجود حرکت بر محرک و بامتناع اتصال حرکات
غیر متناهیه بر وجود محرک او غیر محرک و از اینجا استدلال بوجود حرکت بر وجود مبدا اول و مهندسان استدلال میکنند میکنند
انکثر نفوس جوهرات بر مبدا واحد و حکما الهی استدلال میکنند بنظر در وجود در آنکه او واجبست یا ممکن بر اثبات واجب
پس بنظر در آنچه لازم وجوب و امکانست بر صفات او در کیفیت صدور افعال از و و شک نیست که این طریقه اوثق و اجل است
از طرق سابقه چه طریقه براهین در افاده یقین استدلال است بعلت بر معلول اما استدلال بمعلول بر علت چنانکه
طریقه دیگرانست بسیار بود که مفید یقین نشود چه شاید که معلول را علتی باشد که او را بدان علت نشناسد و بتفصیل
این طریقه کلام الهی ناطقست آنجا که فرمود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید چه مرتبه استدلال بآیات افاق بر وجود حق تعالی طریقه طبیعیانست و استدلال بانفس طریقه متکلمان

و بهمین بنا بر آنکه از احوال مصنوعات و تقیدات آن اثبات او روشن شود که صانع حق و پروردگار مطلق اوست و مرتبه استدلال و استشهاد بذات حق بر هر چیزی طریقه الهیان و آن هر دو طریقه را در افاده این مطلوب هیچ نمی‌باید بلکه کالعدم
اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید

فصل دهم در کیفیت صدور عالم از واجب حکما بر آنند که از واحد حقیقی بی‌واسطه جز واحد صادر نتواند شد چه اگر از وی دو چیز صادر شود مصدریت هر یک غیر مصدریت دیگری بود چه مفهوم او از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود از جهت صدور آن دیگر و چون اگر این دو مصدریت یا احدی در وی داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشند ناچار معلول ذات او باشد چه لوازم از مقتضیات ملزومات بود و چون نقل سخن کنیم با مصدریت ایشان یا تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محالست چه خارج از لازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و این راه ضعیفست چه کون الشئ مصدرا لشئ امر نسبی اضافی و امور اضافیه از اعتبارات عقلیه و چون اگر خارج باشند تسلسل لازم نیاید و نیز اگر این برهان صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیز صادر نشود چه مصدریت او هم آن چیز را اگر داخل بود در وی ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلسل و نقل است که بهمنیار از حکما مجوس پیش شیخ ابوعلی سینا نوشت و او در این باب التماس برهان قطع کرد شیخ در جواب او نوشت که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر دو چیز بود اجتماع نقیضین لازم آید چه اگر از وی دو چیز صادر شود و فرض کنیم که آ است و ب از آن حیثیت که آ از وی واجب باشد انا بحیثیت ب از وی واجب نباشد از برای آنکه ب لیس آ است و لیس آ عدم آ پس اگر ب از وی واجب باشد از آن حیثیت که آ از وی واجب بود تناقض لازم آید چه بر وجوب صدور چیزی با وجوب عدم صدور او تناقض باشد چون مکتوب به بهمنیار رسید گفت از آنچه او ذکر کرده صدور آ از وی و ما لیس آ لازم آید نه صدور آ با عدم صدور آ و کویند چون اعتراض او بشیخ رسید ساکت شد و بعضی گویند سلوک او بتحقیق جواب بهمنیار سکوت بود چه حکم بآنکه از واحد حقیقی بی‌واسطه چیزی بجز یک چیز صادر نشود بدیهی است و موقوف نیست الا بتصور طرفین و اگر با نسبت بعضی اذهان تردد واقع شود بواسطه آن باشد که طرفین را بر وجهی که حکم بر و متعلق گرفته است تصور نکرده باشند و بر امر بدیهی برهان نگویند بلکه تنبیه کنند بر بداهت آن تا بدان متنبه شوند فان الحر یکفیه الاشاره و بهمنیار چون متنبه نشد لاجرم شیخ ساکت شد فان جواب الاحمق السکوت و ضعف این قول هم ظاهر است

باب دوم در مباحث متعلقه بعقول مشتمل بر پنج فصل

فصل اول در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد از مادیات که متعلق نباشد باجسام بتعلق تدبیر و تصرف و ادله ایشان را در اثبات عقول مجرده ادله بسیار است اما قوی‌ترین آن ادله سه وجه است ۱ آنکه چون مقرر شد که نشاید از واجب تعالی بی‌واسطه بجز یک چیز صادر شود و آن چیز نشاید که عرض بود زیرا که معلول اول سابق است بر ما سوای خود از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محالست زیرا که وجود او مشروطست بوجود جوهر و نشاید که جسم بود زیرا که جسم مرکبست از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزاء او بود پس اگر از وی جسم صادر شود مصدر امرین بوده باشد و مبین شد که آن محالست و نشاید که هیولی بود چه معلول اول باید که علت ما سوای خود باشد و چون اگر هیولی علت وجود صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست و نشاید که صورت بود چه اگر معلول اول صورت بود او علت وجود هیولی شود باید که او را پیشی از وجود هیولی یعنی باشد لکن تعین صورت بهیولیست چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت ما سوای خود بود لیکن فعل نفس موقوفست بر جسم پس ناچار آن جوهری بود مجرد از ماده که فعل او موقوف باجسام نباشد و هو المراد بالعقل و این دلیل مبنی است بر آنکه از واحد

بجز

بجز واحدی صادر نشود و بر آنکه معلول اول علت ما سوای خود است از ممکنات و بر آنکه قابل و فاعل نتواند بود و بر آنکه موجد جزو موجد اجزاء اوست ۲ آنکه قوه محرکه افلاک غیر متناهیة التحریکست و قوی جسمانی متناهیة التحریک پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و چون یا نفس باشد یا عقل لیکن نفس نتواند بود بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاج است بچیزی که کمالات در وی بالفعل موجود باشد تا این کمالات را از قوه بفعل آورد و آن چیز عقلست پس عقل ثابت بود و این دلیل مبنیست بر آنکه محرک افلاک غیر متناهیة التحریکست و نفس در تحریک محتاجست بچیزی که کمالات در وی بالفعل باشد ۳ آنکه افلاک را ناچار است از موجدی قریب بنا بر آنکه امکان یا حدوث افلاک و موجد قریب آن نشاید که واجب الوجود بود بنا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجوه و افلاک اجسام اند و جسم مرکب از هیولی و صورتست و موجد مرکب موجد اجزاء آن پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسم دیگر بود غیر افلاک زیرا که جسم موثر نباشد در جسمی دیگر کیف ما کان بلکه تاثیر او در قابلی باشد که او را نسبتی با موجد خود و وضعی مخصوص باشد بجای آنکه او بحسب هر چیزی نشود که بجا و در آن باشد و اجزاء جسم را با نسبت با جسمی دیگر هیچ وضعی دیگر نتواند بود چه هیولی را پیش از صورت وضعی نیست و صورت را پیش از هیولی تعینی نیست تا وضعی باشد و چون جسم موجد اجزاء جسم نتواند بود موجد جسم نیز نباشد و از اینجا معلوم شد که موجد قریب افلاک هیچ انکه جسمی دیگر نتواند بود و نشاید که هیولی بود یا صورت یا نفس یا چیزی دیگر از اعراض قایم بجسم زیرا که فعل این مجموع و تاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق جسم و هر چه تاثیر او موقوف باشد بر جسم موجد اول اجسام نتواند بود پس متعین شود که موجد قریب افلاک چیزی بود ورای این مذکورات که واحد حقیقی نباشد و جسم و جسمانی نبود بلکه جوهری باشد مجرد از مادیات مستغنی از آلات و هو المراد بالعقل و این دلیل مبنیست بر آنکه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا در چیزی که او را نسبتی با آن چیز وضعی مخصوص بود و بر آنکه موجد مرکب موجد اجزاء اوست و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم

فصل دوم در بیان تعدد عقول و عدد ایشان بر این مطلب دو وجه است ۱ آنکه افلاک بسیارند متکثرانند و اسناد کثرت با واجب یا با عقل واحد نتواند بود و نشاید نیز که بعضی از افلاک مستند باشد با بعضی دیگر چه اگر مستند باشد یا حاوی علت محوی بود یا بعکس و اول باطلست چه اگر حاوی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجود حاوی متحقق شود چه علت باید که اول واجب شود و بعد از آن معلول و چون وجوب محوی از وجوب حاوی متاخر باشد امکان عدم محوی مقارن وجوب حاوی باشد لیکن عدم محوی مقارن امکان خلا است و مقدم بر ما مع الشئ مقدم آن شئ باشد پس وجوب حاوی مقدم باشد بر امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و این محالست و دوم نیز هم باطلست زیرا که اگر محوی علت حاوی بود ناچار محوی را با مثلا از حاوی و تاثیر صغیر در اکبر معقول نیست پس باید اصغر که هر فلکی مستند باشد با عقلی و کثرت عقول لازم شود ۲ آنکه حرکات افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستدیره طبیعی یا قسری نتواند بود و اراده ناچار یا قصدی جزوی متوجه باشد که آنرا اراده حسی خوانند یا با قصدی کلی که آنرا اراده عقلی خوانند و ظاهر است که اراده افلاک جزوی نتواند بود چه اراده جزوی واجبست که عند الحصول المطلوب منقطع شود پس کلی باشد و چون مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرده باشد یا تشبه باو و اول محالست چه حصول ذات مجرده کسی را ممتنع بود پس متعین شود که قصد افلاک بحرکه تشبه باشد بذات مجرده و چون تشبه در همه افلاک یکی نتواند بود والا بایستی افلاک در جهات حرکات و سرعت و بطو متساوی بودندی و واقع خلاف اینست پس ناچار باید که در تشبه که آن عقل است

کرتی بود و هو الملک و ضعف هر دو وجه ظاهر است **فصل** سیم در تعقل جهات عقل که بواسطه آن جهات اسناد کثرة
موجودات بتکثرات میکنند چرا که او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه از آن نیز بحسب یک چیز صادر نشود و از معلول او بیجا
وحی باید که دو چیز موجود نشوند الا آنکه احدی معلول دیگری بود و بیرون معلوم است که نه چنین است و نیز لازم
که جسم اصلا متحقق نشود بنا بر آنکه موجد او موجود دو چیز باشد پس بناچار باید که در عقل کثرة جهاتی باشد
که بنظر با هر جهتی از و چیزی صادر شود و آن کثرة وجود است که از مبدا اول فایض باشد و وجوب که او را بنظر با او حاصل
باشد و امکان ذاتی و بعضی گفته اند ماهیت او نیز و علم او بذات خود و بواجب الوجود جهات او اند و جهات
سه گانه که اول مرتبه یاد کرده شد کافی اند در اثبات مطلوب پس بهمان اکتفا کنند پس باعتبار وجود از و عقل دوم صادر
شد و باعتبار واجب وجوب او نفس فلک اعظم و باعتبار امکان او جسم فلک هیولی بواسطه امری و صورت بتوسط قابلیت
هیولی و از عقل دوم بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا بعاشر که او را بعرف حکما عقل فعال
و عقل فلک قمر خوانند و او موثر است در عالم عناصر و مفیض ارواح انسان بر ابدان بوقت استعداد تعلق به و از اینجا
معلوم شود که عقل بایشان کمتر از ده نباشد یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه و اما بر آنکه بیشتر از ین باشند
دلیلی قایم نیست چه شاید عقول بی نهایت باشند اگر گویند وجود و وجوب و امکان اگر عدمی باشند کثرة وجودی نتواند بود
و اگر وجودی باشند شاید که واجب لذاته باشد چه تعدد واجب محالست و اگر ممکن باشند لازم آید که از واحد دو صادر در واحد [illegible]
شده باشد جواب آنست که اینها امور وجودی اعتباری اند که لازم معلول اول اند نه داخل در و نه علل مستقله بر آن بذات خود
بلکه شروط و حیثیاتی اند که احوال علت موجده بدیشان مختلف شود و هیچ امتناعی نیست در آنکه اعتبارات و حیثیات
شروط علل باشد **فصل** چهارم در آنکه جمیع کمالاتی که واجب تعقل او را حاصلست بالفعل و او مدرک ذات خود
و جمیع کلیات است دون جزئیات اما آنکه جمیع کمالات لایقه بدو او را بالفعل حاصلست بنا بر آنکه حدوث کمال مقتضی
ماده است چه هر حادثی مسبوق است بماده و عقل مجرد است از ماده و اما آنکه مدرک ذات خود است بنا بر آنکه ادراک
عبارتست از حصول صورت مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه ذات او عند او حاصل است و اما آنکه او مدرک
جمیع کلیاتست بنا بر آنکه ادراک کلیات از جمله کمالات لایق است بدو و در ادراک او از آن هیچ محذوری نیست پس
مدرک او باشد و اما آنکه مدرک جزئیات نیست بنا بر آنکه ادراک جزئیات بآلات جسمانی چون حواس صورت بندد و
عقول مجرد اند از جمیع مادیات **فصل** پنجم در آنکه عقل مجرد حادث و فاسد نتواند بود و نوع هر یک از عقول منحصر است
در شخص اما آنکه حادث نتواند بود بنا بر آنکه حدوث مقتضی ماده است و او مجرد از آن و اما آنکه فاسد نتواند بود بنا
بر آنکه اگر قابل فساد باشد فساد او بناچار حادث بود بواسطه آنکه فساد بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادی است
و او مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقول منحصر باشند در اشخاص بنا بر آنکه تعدد اشخاص نوع بحسب مواد است چنانکه
در مقام خود مبین گشت و چون عقول مجرد اند از ماده پس تعدد در اشخاص هیچ یک نتواند بود والله اعلم بالحکم

باب سیم در مباحث متعلقه بنفوس و هر چند بیشتر ارباب تصنیف مباحث نفوس را بواسطه آنکه بعضی بحسب
نفس تعلیل شده اند و بعضی بجسمانیت او چنانکه یاد کرده شود یا بواسطه تعلق او باجسام مباحث نفوس را در علم طبیعی
ذکر کرده اند اما چون حق آنست که نفوس همچون عقول مجرد اند ما از علم الهی گرفتیم و خلاصه مباحث او را در هفت فصل ایراد کنیم

فصل

فصل اول در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلافات بسیار است اما رجوع جمیع با دو مذهب است یکی آنکه نفس
جوهریست مجرد متعلق باجسام تعلق تدبیر و تصرف و او جسم و جسمانی نیست و این مذهب بیشتر محققان است از
حکما و متکلمان و دوم آنکه او مجرد نیست و اینها که قایل اند بمذهب دوم بعضی گفته اند که نفوس اجسامی اند لطیفه
نورانی بذات خود زنده ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدل بدو راه نیابد و بقاء او در بدن عبارة از حیوة است و انفصال
او عبارت از موت و بعضی گفته اند نفس جزو لا یتجزی در دل و بعضی گفته اند او چیزی است در دماغ که مبدا حس
و حرکت است و بعضی دیگر گفته اند که او قوتیست در دل که مبدا حیوة جمیع بدنست و بعضی دیگر گفته اند که او قوتیست
بلکه عبارتست از اجسامی که مکون میشوند در بطن ایسر از قلب که نفوذ کنند در شرایین بجمیع بدن و بعضی گفته اند نفس
عبارتست از سه قوة یکی در دماغ که آن نفس حلیمه است و دوم در قلب که آن نفس غضبی است و سیم در کبد که آن نفس
شهوانیست و طایفه گفته اند که نفس عبارتست از اخلاط اربعه و اطبا گفته اند که عبارتست از مزاج و بعضی گفته اند
عبارتست از آتش ساری در بدن چه خاصیت نفس ادراکست و حرکت و این دو از خاصیت آتش است اما حرکت خود ظاهر است
و اما ادراک بنا بر آنکه ادراک اشراقست و اشراق از خواص آتش است و این قول بحقیقت نزدیکست بآنچه اطبا گویند
که مدبر بدن حرارت غریزیست و بعضی دیگر گفته اند نفس هواست چه هوا جسمی لطیف است که در منافذ تنفس نفوذ
کند و با اشکال مختلفه شود و جسمی را که در هوا رود در حرکت آورد و نفس نیز همچنین و بعضی دیگر گفته اند که نفس عناصر اربعه است
و شهوة و غضب و قوی گفته اند که نفس خونست و بعضی گفته اند نفس عبارتست از اجزاء اصلیه که باقی باشند از اول عمر تا آخر و جمیع
گفته اند نفس صفتیست مر جوهر او و بعضی دیگر گفته اند نفس عبارتست از تناسب ارکان و اخلاط و بعضی گفته اند نفس شکل است
و تخطیط و اقرب مذاهب بصواب آنست که او مجرد است و بر حقیقت این چند وجه گفته اند ۱ آنکه علم بر بسیط نشاید که منقسم
شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزا او علم باشد بدان معلوم بسیط یا نه اگر باشد لازم آید که جزو مساوی کل باشد در تمام
حقیقت و اگر نباشد مجموع آن اجزا اگر مستلزم امری زاید نباشد لازم آید که علم بدان معلوم نباشد بدو وجه تقدیر آنست
که هر یکی از ین اجزا علم نیست و مجموع این اجزا مستلزم امری نیست پس علم نباشد اصلا و اگر مجموع آن اجزا مستلزم امری باشد
زاید بر آن اجزا نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نتواند بود باید که محل او نیز منقسم نشود چه اگر
منقسم شود انقسام علم لازم آید زیرا که انقسام محل موجب انقسام حال بود و پس باید که محل علم ببسایط امری باشد مجرد باشد
که جسم و جسمانی بود و محل علم نفس است پس نفس مجرد باشد و این وجه منقوضست بنقطه چه او حالست در خط و خط منقسم است و نقطه
غیر منقسم و همچنین بوحدت زیرا که وحدت عارضست هر موجودی را اگر چه کثرة نیز و از انقسام محل انقسام او لازم نیاید چه انقسام
حال بر تقدیری لازم آید که حلول او در محل حلول سریانی باشد همچون حلول سواد در محل و نیز همچنانکه نفس تصور بسایط
میکند تصور مرکبات نیز میکند و صورت مرکب منقسم شود و از انقسام نفس لازم آید ۲ اگر قوة عاقله که نفس است جسمانی
بودی بایستی بضعف محل ضعیف شدی همچو در وقت شیخوخت و در عیان یابیم که نه چنین است و ضعف این ظاهر است ۳
آنکه نفس ادراک سواد و بیاض میکند و اگر بر حکم دیگری که سواد و بیاضست پس اگر جسم یا جسمانی بودی اجتماع ضدین در محل مضاد ۲
واحد لازم آید و این محالست و این هم ضعیفست چه میان صورت سواد و بیاض تضاد نیست بلکه تضاد میان سواد و بیاض
خارجی تواند بود ۴ آنکه نفس متمکن است از ادراک معقولات غیر متناهی زیرا که قادر است بر ادراک اعداد و اشکال بی نهایت

و بعضی دیگر گفته اند نفس آبست از برای آنکه سبب نشو و نمو است و نفس همچنین و جمعی گفته اند نفس شکل محسوس است و لیس بصحیح

وقوة جسمانی قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این نیز ضعیفست چه اگر مراد بدانکه نفس قادر است بر ادراک
معقولات غیر متناهی آنست که هیچ معقولی نتواند بود که نفس ادراک نتواند کرد لازم که قوة جسمانی بر ادراک نامتناهی
باین معنی قادر نیست و اگر مراد آنست که نفس قادر است بر استحضار معقولات غیر متناهی بیکدفعه این ممنوعست
۵ اگر نفس جسم باشد یا حال در جسم خواه آنجسم بدن باشد و خواه بعضی از وی و خواه محل او بعضی از بدن بود خواه — و بمجموع صح
عضوی از اعضا بمثل قلب یا دماغ لازم آید که نفس دائم التعقل باشد مر آن جسم را یا هیچ تعقل نباشد از تعقل او
اصلا و لازم باطلست چه ما بدن را و هر عضوی را از اعضا او که فرض کنند گاه تعقل میکنیم و گاه از وی غافلیم اما
بیان ملازمه آنست که تعقل عاقل چیزی را عبارتست از حصول صورت آن چیز مر او را مقارن به و شک نیست در آنکه صورت
آن جسم که او را عین عاقل یا محل او فرض کنیم دائما حاصلست مر او را و منفک نیست از وی پس اگر آن صورت کافیست در تعقل
او حصول صورتی دیگر باشد مماثل صورت او و لیکن این محالست چه اگر آن صورت دیگر حاصل شود مماثل صورت او و مقارن محل او
مقارنه اجتماع مثلین در ماده واحده لازم آید و این هم ضعیفست چه فرق میان آن دو صورت ظاهر است چه یکی عرض است
و دیگری جوهر و نیز محل هر یکی مختلف فصل دوم در آنکه نفس قدیم است یا حادث مذهب افلاطون و حکمائی که پیش
از وی بوده اند آنست که نفس قدیم است و مذهب ارسطو و متابعان او و بیشتر حکما متاخر و جمیع ارباب ملل آنست که نفوس
حادث اند لیکن ارسطو و بعضی از ارباب ملل گفته اند حدوث نفس عند حدوث البدن است و بعضی دیگر گفته اند شاید
که پیشتر بوده باشد دلیل افلاطون بر قدم نفس آنست که اگر نفس حادث باشد مادی بود چه هر حادثی مسبوقست بماده
و جواب بیان کرده شد که نفس مجرد است مادی نتواند بود و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که هر حادثی مسبوقست بماده
و نفس مجردست دلیل ارسطو بر حدوث نفس آنست که اگر نفس قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم
باطلند اما اول از آنکه اگر ما بر آنکه بعد از تعلق با بدان اگر بر همان وحدت باقی باشد لازم آید که نفس زید بعینها نفس عمرو
باشد و باید که هر آنچه معلوم زید بود معلوم عمرو و دیگری باشد و بضرورت معلومست که نه چنین است و اگر
بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم آید که قابل تجزی بود و مجرد نتواند بود و اما دوم بنا بر آنکه اگر تکثر او بسبب امتیاز او
باشد بماهیت یا بلوازم مشترک باشد میان همه چه نفوس متحدند بنوع و لازم احدی لازم آن دیگر باشد پس امتیاز
نماند و اگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض لحوق عوارض بدو و اگر بسبب ماهیت یا فاعل باشد الها لوازم باشد
عوارض مفارقه آنچه ماهیت یا فاعل اقتضا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن بدنست لازم آید که پیش
از وجود بدن ببدن متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که نفوس در ماهیت و لوازم مشترکند و درین
مسئله خلافست بعضی از قدما و ابو البرکات برانند که بحقیقت مختلفند بماهیت و مسلم دارند که شاید بعوارض مختلف
باشند و پیش از هر بدنی متعلق بوده باشد ببدنی دیگر الی غیر النهایه بر سبیل تناسخ و دلیل ایشان بر آنکه او حادثست
بحدوث بدن آنست که اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در تعین و وجود از بدن مستغنی بود و آن بدن
بدو تعلق نگیرد چه ترجیح نسبت او با همه ابدان یکی بود زیرا که در تعین و وجود از همه مستغنی است و این ضعیفست
چه شاید که مستغنی اقتضا ابدان معین و تعلق گیرد بدو بشرط حدوث او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن
حادث شود فصل سیم در بقاء نفس بعد از خراب بدن بدانکه افلاطون و ارسطو متفقند بر آنکه بفنا بدن فانی نشود بنا

باید که دائم التعقل باشد مر او را و اگر کافی نیست تعقل او ممتنع باشد چه آن صورت چون کافی نباشد در تعقل پس تعقل او صح

آنست صح

و اگر در تعین و وجود مستغنی باشد صح

و ارسطو صح

مرکب یا در امری که حال باشد صح

برآنکه نفس انسانی بسیط است و در چیزی حال نیست و عدم ممکن نباشد الا در چیزی که یا عرض یا صورت اما آنکه بسیط قابل
عدم نتواند بود بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود عدم جوهر بواسطه فساد صورت او تواند بود و لازم آید که نفس
صورتی بود که فاسد شود و ماده که قابل آن فساد بود و ترکیب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوة
فساد و قوة ثبات بود و نشاید که چیزی را هم قوة فساد و هم قوة ثبات بود و الا ترکیب او لازم آید و دلیل اول وقتی تمام
شود که مسلم دارند که عدم جوهر منحصر است در فساد صورت او چرا نشاید که عدم او بدان بود که بکلی معدوم شود و دوم
وقتی تمام شود که مسلم دارند که قوة فساد و قوة ثبات در شیء واحد نتواند بود فصل چهارم در بطلان تناسخ بدانکه قومی — موجود
از قدما و فلاسفه غیر اهم جایز داشته اند که نفسی که مبدا صورت زید شد مثلا شاید که منتقل شود با بدنی دیگر و از اینجا
با بدن و تناسخ الی غیر النهایه و ایشان خلاف کرده اند در آنکه انتقال با بدن غیر انسانی جایز بود یا نه بعضی گفته اند شاید که منتقل
شود الا با بدان انسانی و بعضی گفته اند که شاید که منتقل شود با سایر حیوانات و بعضی گفته اند که منتقل شود با جماد و نبات نیز
طایفه انتقال را با بدان انسانی نسخ خوانند و با بدن حیوانات غیر انسان مسخ و با نباتات فسخ و با جماد رسخ و بیشتر حکما و اهل
تحقیق تناسخ را بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان آنست که چون مبین شد که نفس حادثست و حدوث او مشروط است
ببدنی که صلاحیت قبول تعلق داشته باشد بدان پس هرگاه که بدن حادث بکمال رسد باید که از مبدا فیاض نفسی بدو فایض
شود بنا بر عموم فیض او و وجود شرط که آن بدنست حادث و اگر بسبیل تناسخ نفسی دیگر بدان تعلق گیرد لازم
آید که بدن واحد را دو نفس مدبر باشد و این باطل است چه هر کسی در می یابد که مدبر بدن او یکی بیش نیست و نیز اگر تناسخ
جایز بودی بایستی که نفس متذکر بدن سابق بودی و میدانیم که نه چنین است و دلیل اول مبنی است بر حدوث نفس و بر آنکه شاید
که نفس مستحق تعلق گیرد ببدن و مانع شود از حدوث نفسی دیگر و دوم بر آنکه شاید که تذکر احوال هر بدنی موقوف نیست تعلق
او بدان بدن فصل پنجم در کیفیت تعلق نفس ببدن و تصرف او در وی بدانکه پیش حکما نفس حال در بدن و مجاور آن نیست
بنا بر آنکه او مجرد است و مجرد مقارن ماده نباشد لیکن متعلق است بدو بمثل تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او ببدن
آنست که معارف و علوم و سایر کمالات و لذات بالفعل او را حاصل نیست چنانکه در عقل او را حاصلست و تحصیل آن مر او را
موقوفست بر آلات و ادوات که حصول آنها بدون تعلق او ببدن ممکن نیست پس لاجرم تعلق گیرد ببدن و اول در مبدا
امر تعلق میگیرد بروحی که منبعث میشود در تجویف قلب و مراد بروح بخاریست که متکون شود از الطف اجزا اغذیه پس
چون تعلق گیرد بدل و روح از او قوتی فایض شود و در آن روح که در شریان او نیز ساری شود در سایر اعضا
بدن پس آن قوة در هر عضوی افاده قوتی کند لایق بدو که بدان قوة تحصیل غذا و الصاق و تشبیه او باجزا آن عضو
تمام شود و قوتها که حاصل میشود مرید بر انقسام میشوند بقسمت اول باقی تهائی که مخصوص شد بنفس حیوانی و آنها را
مدرکه خوانند و باقی قوتهای که مشترکند میان نفس حیوانی و باقی که آنها را محرکه خوانند و قوتها مدرکه بدو قسم اند ظاهره
و باطنه قوای ظاهره مشاعر خمس که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و قوای باطنه هم پنج اند اول حس مشترک
که محل او مقدم بطن اول است از دماغ و او را بیونانی بنطاسیا خوانند و آن تماشاگاه محسوساتست که حواس خمس ظاهره
دریابد لیکن مدرک او نفس محسوسات ظاهره نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متادی شود بدان دوم
خیال و محل آن موخر بطن اول است از دماغ و او قوتیست که صور محسوسات را بعد از غیبت او نگاه دارد چون خزانه حس مشترک

سیم واهمه و محل او مؤخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که ادراک معانی جزوی کند بیچون صداقت زید و عداوت
عمرو چهارم حافظه و محل او بطن آخر است از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی کند و بیچون خزانه واهمه است پنجم
قوت متصرفه است که او را اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند مفکره و محل او دوده است که در مقدم
بطن اوسط از دماغ است و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتی که تحریک اعضا کند
بواسطه تمدید اعصاب و ادخار آن و او قوتیست مودع در مبادی عضلات و یا قوتی که باعث شود بر حرکت و این
یا باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرت و اول را قوت شهوی خوانند و دوم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی قوتهاء چند
متصرف در امر غذا از برای حفظ شخص یا از برای حفظ نوع و آنکه تصرف او در امر غذا از برای حفظ شخص بود اگر
تصرف او احاله غذا باشد یا مشابهت مغتذی با اجزای اخلاف بدل یا متحلل از اعضا غاذیه خوانند و اگر تصرف او جهت
ازدیاد اقطار بدن بود بر تناسب طبیعی نامیه و آنکه تصرف او در امر غذا از برای حفظ نوع است اگر فعل او فصل جزوی باشد
از غذا بعد از هضم تام تا معدان باشد که ماده شخصی دیگر شود آنرا مولده خوانند و اگر فعل او احاله آن جزو و معنی باشد
و افاده صور و قوی و اعراض و مرورا آنرا مصوره و بر جمیع این قوا نفس اطلاق کنند و این قوتها چهارگانه را با آنکه
مشترکند میان حیوان و نبات نفس نباتی خوانند و مرین قوی را قوتها چند دیگر خادم باشد که فعل ایشان موقوف
باشد برآنها و آن چهار اند جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه **فصل ششم** در احوال النفس بعد از مفارقت از بدن قومی
گفته اند که او معدوم شود و باز با بدن معاد شود و تعلق گیرد بدو چنانکه در اول بود و قومی دیگر گفته اند بدن
معین شرط وجود اوست پس چون آن بدن معدوم شود نفس نیز معدوم شود و باز اعاده او نکنند و جمع دیگر گفته اند
که نفس بفناء بدن معدوم نشود لیکن قیام او چون بی واسطه بدن ممتنع باشد چون بدن معدوم شود ببدن دیگر
تعلق گیرد الی ما لا نهایة و این قول اهل تناسخ است و بعضی دیگر گفته اند که نفس هرچند که حادثست لیکن بعد از بدن
باقی ماند و او را سعادت و شقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت ادراک ملائمست من حیث هو ملائم و سبب شقاوت ادراک
منافی من حیث هو مناف چه سعادت با لذت از صاحب او توان بود و شک نیست در آنکه لذات با ادراک کمال و خیر است و وصول
بدان و شقاوت بحصول الم و آن ادراک منافیست و شر و وصول بدان چه لذت هر قوتی از قوای مدرکه در آن باشد که ملایم
او بود چنانکه باصره را از صورت خوب و سامعه را از آوازهای خوش و قوت عاقله را از ادراک معقولات و علم بمجردات
چنانکه در جای خود و شقاوت نیز بدین وجه پس تحقیق سعادت و شقاوت او راجع باشد با ادراک ملایم و منافی او
آن حقیقت که ملایم و منافی اند پس بهجت و راحت ایشان بواسطه حصول کمالات و وقوف بر مجهولات بود و تألم و کدورت
بواسطه فقدان کمال و اشتیاق بدان با عدم تمکن از تحصیل آن و بعضی دیگر گفته اند که نفوس بشری چهار مرتبه اند اول
نفوس کامله اند در قوت علمی مجرد از رذایل و اخلاق ردیه و اینها ارباب سعادت عظمی اند و ایشان را بعد از انقطاع تعلق
اشتیاق ببدن نماند بلکه ابد الآبدین در اعلی علیین باشند و مرتبه دوم نفوس کامله اند در قوت علمی لیکن متخلق باخلاق
ذمیمه و ملکات ردیه و اینها را نیز بعد از مفارقت بدن حاجت بتعلق ببدن دیگر نیست بنا بر حصول کمال در ایشان اما بسبب
هیأت و اخلاق ذمیمه معذب باشند چندانکه آن زایل شود و بسعادت عظمی رسند مرتبه سیم نفوس ناقصه در قوت علم خالی
از اخلاق ردیه و اینها را بعد از مفارقت هرچند احتیاج باشد ببدنی دیگر تا کمال حاصل کنند اما احتمال آن دارد که

متعلق

که متعلق نشوند ببدن و بنا بر آنکه بعقاید باطله و ملکات ذمیمه متصف نگشته اند معذب و متألم نباشند و احتمال دارد که متعلق
شوند ببدن از برای تحصیل کمال که محتاج اند بدان مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف بملکات ردیه و اینها را
احتمال عذاب مؤبد باشد و احتمال آن باشد که بواسطه هیأت و ملکات ردیه متعلق شوند ببدن حیوانی دیگر و این اقوال
همه مبنی بر مجرد احتمالند و جزم بهیچ یک از اینها نشاید بلکه در امثال این معانی تتبع اقوال ارباب نفوس قدسی و نصوص
کتب سماوی باید کرد **فصل هفتم** در نفوس فلکی بدانکه حکما هر فلکی را نفسی کلی اثبات کرده اند و دلیل ایشان بر اثبات
این مطلوب آنست که افلاک متحرکند بالاستداره و حرکت یا طبیعی است یا قسری یا ارادی و حرکات افلاک طبیعی نتواند بود
بنا بر آنکه متحرک بحرکت طبیعی طالب حالتیست که ملایم طبیعت او باشد و هارب از حالتی که منافی طبیعت او باشد و آن
بودن اوست در حیز طبیعی بیچون سنگی که در میان هوا باشد و اگر حرکات افلاک طبیعی باشد لازم آید که مطلوب
بالطبع مهروب عنه بالطبع باشد و قسری نیز نتواند بود چه مراد بقسر الزام است بر آنچه از مقتضیات طبع او باشد و چون
مبین شد که حرکت او ممتنع است که بمقتضای طبع باشد پس قسری نتواند بود چه وجود طبیعی و قسری نیست بناچار ارادی باشد
و چون ارادی باشد بناچار آن حرکات را محرکی باید و آن محرک باید که مدرک باشد چه صدور حرکت بتبعیت صورت
نبندد و حق ادراک آن محرک تخیل بود یا تعقل تخیل نتواند بود چه ممتنع است که حرکات دایمه بر نظام واحد تابع تخیل
صرف باشد پس باید که بتعقل باشد و هر عاقل مجرد است چنانکه یاد کرده شد پس هر فلکی را جوهری عاقل مجرد باشد
که محرک او بود و هو المراد بالنفس و آن نفوس چون مبادی قریب تحریک نتوانند بود بنا بر آنکه حرکات جزوی منبعث
از اراده جزوی بود و اراده جزوی مانع ادراکات جزوی و ادراکات جزوی مجردات را بواسطه صورت نبندد پس مبادی
قریب تحریک آن اراده جزوی بود مستند با قوتهاء جسمانی که فایض شوند از نفوس مجرده بر اجرام افلاک شبیه بقوة
حیوانی که فایض میشود از نفوس انسان بر ابدان و آن قوتها را نفوس جزوی خوانند و آنها منطبع باشند در افلاک
و اما نفوس کلی معارف باشند و جزوی معارف باشند والله اعلم بالصواب **فن چهارم از کتاب نفایس الفنون در علم طبیعی**
و آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی و مقومات و احوال و احکام آن مشتمل بر پنج باب **باب اول** در سماع طبیعی مشتمل
بر پنج فصل **فصل اول** در مکان بدانکه مکان پیش افلاطون بعدیست مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم در و نفوذ کند و اگر
نفوذ نکند خالی بود و پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی بود و پیش متکلمان
فراغیست متوهم مشغول بجسمی که اگر آن جسم او را مشغول ندارد خلا بود و این مذهب نه مذهب افلاطون نزدیکست الا آنست
که پیش افلاطون این بعد مذکور امریست موجود در خارج و جوهر است زیرا که جوهر پیش او بر دو قسم است یکی آنکه
متقاوم و ممانع نشود هیچ چیز را که خواهد در و نفوذ کند و دوم آنکه متقاوم نشود و انتقال بر و ممتنع بود و این بعد مجرد است
و پیش متکلمان امریست موهوم که در خارج تحقق ندارد و بر هر دو قول او را خلا خوانند و پیش بعضی حکما مکان عبارتست
از هیولی و پیش بعضی دیگر از صورت و برین هر دو قول مکان جزو متمکن باشد و تمسک ارسطو بدانکه مکان سطح مذکور است
آنست که مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزو متمکن بود چنانکه مذهب بعضیست یا خلا و اول محالست زیرا که جزو منتقل
شود با انتقال کل و مکان منتقل نشود با انتقال متمکن و دوم هم محالست بچند وجه یکی آنکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی بود یا
وجودی قسم اول باطلست زیرا که خلا قابل زیاده و نقصانست چه خلائی که در فرسخی بود زیاده از خلائی بود که در نیم فرسخ باشد

مطلب علم طبیعی

ازین مقاله

وآن دو قول اول با طلاق چه ممکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا عکس آن محالست پس باید که هر دو باقی مانند منه محمد

وهر چه قابل زیاده ونقصان باشد عدمی نتواند بود وقسم دوم هم باطلست زیرا که اگر خلا وجودی باشد وقتی که جسم در
مکانی حاصل شود تداخل بعدین لازم آید زیرا که مکان بعد مجرد باشد وجسم را نیز بعد است پس وقتی که جسم در وی حاصل
شود یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود دون دیگری یا هر دو باقی مانند لکن احدی از دیگری متمیز نشود این
عین تداخلست چه تداخل عبارتست از ملاقات دو چیز بحیثیتی که امتیاز مرتفع شود در وضع ومقدار وتداخل بعدین
محالست بنا بر آنکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلثه واربعه وبیشتر نیز جایز باشد وتجویز این معنی
شود بتداخل مجموع عالم در حجم خردلی ونیز امان از اشخاص برخیزد وحکم جزم نتوان کرد بآنکه این شخص یکیست یا زیاده
واین دلیل ضعیفست بنا بر آنکه قبول زیاده ونقصان بر تقدیر فرض وجود خلاست وفرض وجود در چیزی منافی
عدمیت او نیست واما عدم احساس بر تقدیر بعدین [illegible] که تداخل لازم آید غایة ما فی الباب رفع امتیاز حسا لازم آید واز رفع
امتیاز حسا عدم امتیاز در واقع لازم نیاید دوم آنکه اگر [illegible] باشد ودر زیر آن تقسیم هم [illegible]
مجرد نتواند بود چه نسبت مجرد با جمیع یکسانست وتخصیص بعضی بفوقیت دون بعضی تخصیص بلا مخصص باشد پس تحدد
وتمیز او بجسم باشد وآن یا باحاطه بود بنا بر آنکه آن جسم کری باشد یا بدون احاطه وبر هر دو تقدیر آن جسم محدد یکی بود یا
زیاده اول آنکه محدد او بزیاده از جسمی بود لا علی سبیل الاحاطه واین محالست چه هر یکی از آن محدد جهت قرب شود وبعد محدد
باید که هر دو جهت حقیقی را تحدید کند دوم آنکه محدد او بزیاده از جسمی بود وبر سبیل احاطه ودر این صورت محدد محیط حاصل
شود دون محاط چه بر تقدیر احاطه غایة قرب وبعد حاصل شود وهر دو جهت حقیقی از یکدیگر ممتاز شود پس کره [illegible]
باشد در تحدید سیم آنکه تحدید او بجسم واحد بود نه بر سبیل احاطه یعنی آن جسم کروی نباشد واین محالست چه آن جسم محیط
محدد جهت قرب شود ومرکز خود محدد جهت بعد واین دلیل مبنی است بر اختلاف جهتین بالطبع وآن محل نظر است
ونیز جهت موجودست بالفعل ومرکز موجود نیست بالفعل وچیزی که موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند که موجود
باشد بالفعل **فصل سیم** در حرکت بدانکه موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد والا کونه موجودا بالقوه نیز باید
که بالقوه باشد لیکن موجود ابالقوه بالفعل او را حاصلست بلکه یا از جمیع وجوه موجود بالفعل بود یا از بعضی وجوه
موجود بالفعل بود واز بعضی وجوه بالقوه ودر قسم اول حرکت صورت نبندد چه حرکت وقتی چیزی تواند بود که متحرک را
حاصل باشد وچون او من جمیع الوجوه موجودست هیچ چیز از آن مفقود نباشد تا از آن جهت بالقوه باشد وقسم
دوم بدو قسم شود یکی آنکه خروج او از قوه بفعل دفعة واحدة باشد ودر این هم حرکت نتواند بود چه حرکت مقتضی زمانست
وخروج دفعی آنی بود نه زمانی واز آن کون خوانند ودوم آنکه خروج او از قوه بفعل بر سبیل تدریج بود وآن را حرکت خوانند
پس حقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوه بفعل بر سبیل تدریج چون انتقال جسم از مکانی بمکانی واز کیفیتی بکیفیتی لیکن معلم
اول گفت تعریف حرکت بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور تدریج بی زمان نتوان کرد وزمان معرفست بمقدار حرکت پس اگر
تعریف حرکت بحصول تدریجی کنند دور لازم آید لاجرم از این عدول کرد وگفت حرکت کمال اولست مر چیزی را که او بالقوه
است از آن حیثیت که او بالقوه است اما آنکه حرکت کمالست بنا بر آنکه هر چه حاصل شود مر جسم را بعد از آنکه او را نبود
آن را کمال خوانند وحرکت همچنین است واما آنکه کمال اولست بنا بر آنکه حرکت از برای وصولست بمقصد ووصول بمقصد هم
کمال متحرکست ولیکن چون او مسبوقست بحرکت کمال ثانی بود پس حرکت کمال اول باشد واما آنکه کمال اولست مر چیزی را که او بالقوه

که او متحرکست بنا بر آنکه اگر او من جمیع الوجوه بالفعل باشد چون حرکت صورت نبندد ونیز متحرک مادام که حرکت کند چیزی
از او باقی بود وآن از آن جهت بالقوه باشد واما آنکه کمال اولست مر چیزی را که بالقوه است من حیث هو بالقوه بنا بر آنکه
حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقة ولا من حیث انه حیوان او غیره بلکه کمال اوست از آن جهت که او باعتبار آن جهت بالقوه
باشد وآنچه او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه آن عدول کرده نیز هم وارد است زیرا که تصور اولیت وغیرها بی زمان نتواند بود
واگر گویند اول بدیهی التصور است خصم را رسد که گوید تدریج نیز همچنانست وحرکت متصله از مبدأ تا منتهی در خارج
وجود ندارد بلکه موجود در ذهن است وبس زیرا که متحرک را دو نسبت است یکی با مکانی که متوجه آنست ودیگر با مکانی
که تارک آنست وچون این دو نسبت در خیال مرتسم شوند متصل شود بامری ممتد از اول مسافت تا آخر آن حاصل شود وآنچه موجودست
در خارج بودن جسم است متوسط میان مبدأ ومنتهی واین وقتی متحقق شود که جسم را استقرار نبود در جزئی از مسافت باشد
چه اگر مستقر شود در حدی از حدود آن منتهاء حرکت بود نه وسط میان مبدأ ومنتها ونیز بوده که از قدماء فلاسفه است
گفته حرکت موجود نیست چه اگر موجود باشد منقسم بود یا غیر منقسم وهر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه اگر منقسم باشد
جمیع اجزاء او حاضر نباشد چه حرکت از امور غیر قار است وحرکتی که موجود فرض کرده شد حرکت نباشد واما دوم
بنا بر آنکه اگر حرکت غیر منقسم باشد جزو لازم آید وجواب از این شبهه آنست که حرکت در حد ذات خود موجود است ومنقسم
لیکن اجزاء او دفعة واحدة موجود نتواند بود وبعضی جواب برین وجه گفته اند که حرکت حاضره منقسم است لیکن بالقوه نه
بالفعل وجزو لازم نیاید وحرکت را ناچار است از شش چیز اول ما منه الحرکة که آن مبدأ است دوم ما الیه الحرکة
که آن منتهاست سیم ما فیه الحرکة که آن مقولات اربعه است از کم وکیف واین ووضع چنانکه در فلسفه اولی یاد کرده شد
چهارم ما له الحرکة که آن متحرکست چه حرکت عرضست وعرض را ناچار بود از محل پنجم ما به الحرکة که آن محرکست واو نفس متحرک
نتواند بود چه اگر جسم از برای جسمیت اقتضاء تحریک کند باید که همه اجسام متحرک باشند زیرا که در جسمیت همه مشترکند لکن
مشاهد خلاف اینست چه ما بسیاری از اجسام ساکن می یابیم ششم زمان چه وجود حرکت تدریجیست نه دفعی وطبیعت تنها
بی انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت ثابتست وحرکت غیر ثابت پس علت تامه او نتواند بود بلکه باید با او
امری شود که آن مجموع علت غیر ثابت شود تا علت حرکت تواند بود وآن چیز حالتست که حالت ملایم باشد چه جسم بر حالت
ملایم حرکت نکند والا لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه بالطبع باشد پس باید که حالت غیر ملایم باشد که چون
حاصل شود طبیعت را واجب گرداند که با حالت طبیعی رجوع کند وهمچنین نفس در حرکت ارادی تنها علت نتواند بود چه نفس
امری ثابتست وحرکت غیر ثابت بلکه باید که با او امری منضم شود وآن امر تصور کلی نتواند بود چه نسبت کلی با همه جزئیات
یکیست وتخصیص یکی از آن جزئیات بتحصیل دون دیگری تخصیص بلا مخصص بود پس امری دیگر باید که با تصور کلی منضم
شود تا علت آن تواند بود ووحدت حرکت بوحدت سه چیز باشد موضوع که متحرکست وزمان وما فیه الحرکة چه اگر موضوع
متعدد باشد حرکت متعدد شود واگر متحرک یکی باشد وزمان نباشد هم حرکت متعدد شود واگر وحدت موضوع و
زمان باشد هم حرکت متعدد شود واگر وحدت موضوع وزمان باشد وما فیه الحرکة مختلف شود هم حرکت متعدد
شود چه شاید که جسمی در زمان معین حرکت کند از مکانی بمکانی با آنکه هم در این زمان نمو کند واز کیفیتی بکیفیتی دیگر
منتقل شود ووحدت حرکت بنوع بوحدت سه چیز بود ما منه وما الیه وما فیه چه هر وقت که در یکی از اینها اختلاف باشد

حرکت ح

حرکة ممتنع شود یعنی صعود و هبوط که مختلفند بواسطهٔ اختلاف ما منه و ما الیه و وحدت او بجنس باتحاد ما فیه الحرکة
متحقق شود پس و حرکة بجهت اعتبار منقسم شود اول باعتبار سرعت و بطوء چه اگر قطع مسافت اطول در زمان مساوی یا
اقل کند یا مسافت مساوی را در زمانی اقل قطع کند آنرا سریعه خوانند و الا بطیه و در سبب بطوء حرکت خلافست بعضی گفته‌اند
سبب بطوء تخلل سکناتست در میان اجزاء حرکة چه اگر سبب تخلل سکنات نباشد در مقابله هر جزوی از اجزاء سریعه جزوی
از بطیه باشد و چون باید که بطیه مثل سریعه بود در سرعت و این محال بود و این ضعیفست چه مساواة وقتی لازم آید که اجزاء
سریعه مثل اجزاء بطیه بود بنوع و این ممنوع است و نیز اگر سبب تخلل سکنات بایستی حرکت اسپی که از بامداد تا نیم
روز پنجاه فرسنگ برود احساس مینمادی چه از بامداد تا نیم روز فلک قریب ربع دوره حرکة کند و شک نیست در آنکه ربع
دوره فلک قریب هزاران هزار بار زیاده از فرسنگ مذکور است و چون چنین بود حرکات فرس در میان سکنات متخلله
که عقلا از زیادتی حرکات فلکیت معدوم باشد چنانکه بدو صورت نبندد لیکن محسوس خلاف اینست پس سبب بطوء
در حرکات طبیعی ممانعت طبیعت است ۲ تقسیم او بجهت استقامت و استدارت و باین اعتبار به قسم شود چه اگر واقع بود بر خط
مستقیم آنرا حرکة مستقیم خوانند و اگر واقع بود بر خطی مستدیر آنرا مستدیره خوانند و این هم اینی تواند بود و هم وضعی
و اگر مرکب بود از هر دو یعنی حرکة عجله آنرا مرکبه خوانند و حکما خلاف کرده‌اند اندر آنکه میان دو حرکة مستقیم متضاد
یعنی سنگی مثلا که بر بالا اندازند چون باز گردد سکونی واقع شود یعنی از هبوط یا نه بعضی و افلاطون آنست که واقع
نشود و بعضی ارسطو واجبست که واقع شود دلیل ارسطو آنست که جسم چون بمنتهی رسد و از آنجا حرکت کند اگر آن
مفارقت و آن وصول هر دو یکی باشد لازم آید که جسمی واحد در آنی واحد واصل و مفارق بود و این محال بود و اگر
مغایر باشند میان هر دو واجبست که زمانی بود و بناچار جسم باید که در آن زمان ساکن بود و این ضعیفست چه
حرکة از منتهی در آنی باشد بلکه در زمانی بود و چون شاید که مبدا آن زمان آن وصول بود و دلیل افلاطون آنست که
اگر سکون واجب بود باید که اگر سنگی هزار من هابط باشد و خردلی صاعد چون خردل ملاقی آن سنگ شود و پیش
از آنکه باز گردد ساکن شود باید که آن سنگ نیز در آن زمان ساکن شود و این بغایت مستبعد است و این هم ضعیفست
چه ملاقات میان آن سنگ و خردل آخر صورت نبندد و نیز از استبعاد امتناع لازم نیاید ۳ تقسیم حرکة باعتبار حصول او
در متحرک با آنچه مقارن اوست چه اگر حرکة حاصل باشد در متحرک یعنی آنکه انتقال او از احدی باحدی بنفس او بود
آنرا حرکت بالذات خوانند و اگر حاصل بود در امری که مقارن او باشد همچو راکب فرس یا سفینه آنرا حرکة بالعرض

فصل چهارم در سکون سکون عدم حرکتست از چیزی که ساکن او حرکة باشد و خلافست اندر آنکه تقابل میان
حرکة و سکون تقابل تضاد باشد یا تقابل عدم و ملکه اگر تعریف سکون برین وجه کنند که ذکر رفت تقابل عدم و ملکه
باشد و اگر تعریف چنین کنند که حصول جسم است در مکانی بیشتر از زمانی واحد تقابل تضاد باشد و خلافست
اندر آنکه سکونی که مقابل حرکتست کدام است بعضی گفته‌اند سکونیست در ما عنه الحرکة و بعضی دیگر گفته‌اند که سکون
است در ما الیه الحرکة و حق آنست که سکون در مکان مقابل او حرکتست الیه و عنه چه سکون عدم حرکة مخصوصه نیست و الا هیچ بعضی
از حرکت هم لازم آید ساکن بود بلکه عدم کل حرکاتست لکن اگر مقابل سکون حرکتی گیرند که بر وی طاری شود از حرکت
از مکان بود و اگر حرکتی گیرند که سکون بر وی طاری شود آن حرکت با مکان بود و اگر مقابل او حرکتی نهند که طریان او

بر سکون

بر سکون و طریان سکون بر وی بر سبیل بدل ممکن باشد آن صورت نبندد و چه هیچ حرکتی که از مکان بود الی المکان محال بود

فصل پنجم در میل بدانکه میل عبارتست از کیفیتی قایم بجسم قابل شدة و ضعف که اقتضاء حرکة کند یا جهتی از جهات
و متکلمان آنرا اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنست که ما چون زق پر باد را در زیر آب ساکن کنیم از وی
احساس مدافعت بالا میکنیم و این میل را صاعد خوانند و اگر سنگی را در هوا بدینسان ساکن کنیم از وی احساس مدافعت
بزیر میکنیم و این میل را هابط خوانند و این مدافعه مغایر حرکتست و الا در حالت سکون موجود نبودی و میل باعث
حرکت منقسم شود با طبیعی همچو در سنگی نازل و یا قسری همچو در سنگی که به بالا اندازند و یا نفسانی چنانکه انسان در وقت
انبعاث ارادی در بدن خود احداث کند و جسم چون در حیز طبیعی بود در آن میل نباشد چه اگر باشد یا میل بود از
آنجا یا بآن او و هر دو قسم باطلست اما اول بنا بر آنکه لازم آید که مطلوب بالطبع متروک بالطبع باشد و اما دوم بواسطه
امتناع تحصیل حاصل و میل طبیعی با قسری جمع نشود چه مدافعة الی الشیء مع المدافعة عنه محال بود والله اعلم **باب دوم**
در علم سما و عالم که عبارتست از معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی مشتمل بر سه فصل **فصل اول**
در حقیقت جسم و اجزاء او بدانکه هر چه تعقل او ممکن بود اگر او را تحقق باشد موجود خوانند اگر آن تحقق در خارج
باشد موجود بود خارجی و اگر در ذهن باشد موجود ذهنی و اگر بهیچ وجه تحقق نباشد معدوم و اگر موجود خارجی لذاته
قابل عدم نتواند بود آنرا واجب خوانند و الا ممکن و ممکن اگر در موضوع یعنی محلی که آنرا احتیاج بدان محل بود و محل را
بدو احتیاج نباشد از اعراض خوانند و اگر در موضوع نباشد جوهر و جوهر اگر مفارق ماده بود مجرد خوانند اگر بذات
و فعل مفارق بود عقل و اگر بذات مفارق باشد نفس و اگر مفارق ماده نباشد یا محل جوهری دیگر بود یا حال در وی یا مرکب
از هر دو و اول اگر محل است هیولی خوانند و اگر آن مقارن صورتی که مفارقت بود از وی باید صحیح باشد از هیولی عناصر
گویند و هیولی عالم کون و فساد و هیولی مشترکه نیز خوانند و اگر مقارن صورتی بود که مفارقت از وی صحیح نباشد هیولی
افلاک بود دوم را اگر حالت صورت و آن اگر مشترک باشد میان همه اجسام از صورت جسمی خوانند و الا صورت نوعی و سیم را
که مرکب است جسم و آن یا اولیست یا ثانی اول افلاک و کواکب و ثانی عناصر و آنچه مرکب شود از آن و بحث در هر دو قسم اگر
از جهت طبیعت باشد و احکام او از این قسم بود یعنی از سما و عالم و اگر من حیث الشکل بود از قسم هیات و مراد بجسم ذو حجمیست
متحیز و این معنی نزد عقل خفائی ندارد و بیشتر تعریف او برین وجه گفته‌اند که جوهریست قابل ابعاد ثلثه که متقاطع باشد
بر زوایای قایمه و مراد با ابعاد ثلثه طولست و عرض و عمق و برین تعریف مناقشاتست و جسم اگر مولف باشد از اجسام
مختلفه بالطبع و جزو محسوس او مساوی کل بود در حد و اسم آنرا مفرد و بسیط گویند و الا مرکب و غیر بسیط و جسم بسیط
همچو آب مثلا پیش حکما متصلست فی نفسه چنانکه در حس متصلست و قابل انقسامست بالقوة الی غیر النهایة و او مرکبست
از دو جوهر یکی هیولی و دوم صورت و مذهب قومی از قدما و جمهور متکلمان آنست که او اگر چه متصلست در حس
اما قابل انقسام است بالفعل باجزائی که آن اجزا بهیچ وجه منقسم نشوند نه بحسب کسر و قطع و نه بحسب وهم و فرض
و جسم مرکبست از آن اجزا که هر یکی از آن جوهر فرد و جزو لا یتجزی خوانند و مذهب ذیمقراطیس نزدیکست بدین
قول چه پیش او نیز جسم قابل انقسامست بالفعل و آن انقسام متناهیست الا آنست که او میگوید مرکبست از اجسام
صغار که قابل قسمت نیستند بالفعل اما قابل قسمتند بفرض و وهم و مذهب صحیح از قدما و نظام آنست که جسم قابل انقسامست

کفته اند
بالفعل الی غیر النهایه و حکما اول نفی جزو لا یتجزی کنند و بعد از آن اثبات هیولی و صورت و در نفی جزو وجوه بسیار
ما از آن جمله بسه وجه اکتفا کنیم ۱ آنکه اگر جزو لا یتجزی موجود باشد اگر جزوی دیگر مماس او نشود یا بشود مماسه بالاسر
باشد چنانکه متداخل شوند و ترکیب صورت نبندد و در مقداری حاصل نشود و اگر مماسه لا بالاسر باشد انقسام لازم
آید چه جانبی که مماس او جزویست غیر جانبی باشد که مماس او نیست ۲ آنکه چون دایره عظیم از اسیا جزوی قطع کند
دایره صغیره که نزدیکست اگر جزوی قطع کند یا بیشتر لازم آید که مدار صغیره مساوی کبیره یا زاید باشد و این محالست
~~واگر کمتر قطع کند دایره صغیره که نزدیکست اگر جزو قطع کند یا بیشتر لازم آید که مدار صغیره مساوی کبیره یا زاید باشد و این~~
محالست و اگر کمتر قطع کند انقسام جزو لازم آید ۳ آنکه اگر جزو موجود باشد متناهی بود بضرورت و هر متناهی متشکل است
پس او نیز متشکل باشد و چون اگر متشکل و کروی باشد هر جانبی از و مغایر جانبی دیگر بود و انقسام لازم آید و اگر کروی
باشد چون اجزا دیگر با او ضم کنند بنا چار میان ایشان فرج بدید آید که در هیچ یک از آن جزوی نگنجد انقسام لازم آید
و دلیل اثبات بر آنکه جسم مرکبست از هیولی و صورت آنست که چون روشن شد که مرکب از اجزاء لا یتجزی ثابت نیست و روشن
شود که متصلست فی نفسه و قابل انقسامات غیر متناهی و قابل آن انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه اتصال عند
حصول الانقسام منتفی شود و قابل واجبست که با مقبول بماند پس چیزی لازم باید که در جسم باشد که آن قابل اتصال بود
و انفصال بود و آن چیز هیولی است و اتصال صورت دران وجوه و این دلیل بحث بسیار است اگر بدان مشغول شویم بتطویل
انجامد و آنها که قایلند بدانکه جسم مرکبست از اجزاء لا یتجزی بر اثبات جزو وجوه بسیار گفته اند ما از آن جمله بدو وجه اکتفا کنیم
۱ آنکه نقطه موجود است و قابل انقسام نیست و چون اگر آن جوهر باشد ثبت المدعی و اگر عرض بود همچنان محل او بضرورت
منقسم نتواند بود و الا انقسام نقطه لازم آید ۲ آنکه حرکت حاضره متحققست و نشاید که منقسم بود چه اگر منقسم شود کل حاضر
نخواهد بود چه اجزا او غیر قارّ بالذات و اجتماع اجزا او در وجود محال پس غیر منقسم باشد و عدم انقسام مسافت که آن حرکت
در وست لازم آید چه اگر آن مسافت منقسم شود حرکتی که در و واقعست هم منقسم شود لیکن ثابت شد که آن منقسم نیست پس جزو
ثابت شود و بر این هر دو وجه و وجوهی که حکما بر نفی جزو گفته اند و بر دلیل اثبات که ذکر رفت نظرها است لیکن از ایراد اعراض
نمودیم تا بتطویل نینجامد **فصل** دوم در احکام افلاک بدانکه افلاک واجبست که همه متحرک باشند بحرکت مستدیره بنا بر آنکه
در افلاک فرض اجزاء ممکنست و آن اجزاء مفروضه همه متماثلند بحسب طبیعت و ذات و چون هر چه حصول او مر بعضی را صحیح بود
از وضع و موضع باید که بعضی دیگر را نیز صحیح باشد چه اشیاء متماثله واجبست که در احکام متساوی باشند و حصول آنچه
مر بعضی را از اجزاء فلک حاصل شود از وضع بعضی دیگر را صورت نبندد الا بحرکه مستدیره پس بر افلاک صحیح بود و چون صحیح
باشد واجب بود که حرکت کند باستداره چه هر چه بر و حرکه مستدیره صحیح باشد و مانع ذاتی منتفی بود باید که در او مبدا میل
مستدیر باشد و هر چه در و مبدا میل مستدیر بود متحرک باشد باستداره و چون ثابت شد که واجبست که متحرک باشد باستداره
قابل حرکت مستقیم نتواند بود چه اگر قابل آن باشد باید که در ایشان میل حرکت مستقیم باشد و ممتنع است که طبیعه
واحد اقتضاء میلین متضادین کند و چون قابل حرکه مستقیم نتواند بود لازم آید که قابل کون و فساد و خرق و التیام نباشد
چه قبول کون و فساد با خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیم است اما کون و فساد ~~با خرق و التیام مستلزم~~ حرکه بنا بر آنکه صورت
کاینه اگر غیر جز اول طلبد در و میل مستقیم باشد و اگر در همان جز باشد پس صورت فاسده بنا چار طالب غیر آن باشد و همان

بقطب صح

بعضی بعضی صح

پس حرکت مستدیره بود صح

محذور

صرفی
محذور لازم آید و اما خرق و التیام ظاهر است چه تفرق اجزا و عود آن لازم بالتیام بحرکه مستقیم باشد و بخفت و ثقل نیز
نشود چه خفت مقتضی میل است بمحیط و ثقل بمرکز و این بی حرکت مستقیم صورت نبندد و نیز نشاید که اجزاء مختلف الطبایع
مرکب باشد زیرا که اگر مرکب باشند باعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیم شوند و چون نشاید که مرکب باشند
لازم آید که کروی الشکل باشد چه همه بسایط بحسب طبع کروی الشکل اند بنا بر آنکه مقتضی شکل بسیط طبیعت اوست و طبیعت
امری واحد و قابل که آن جسم بسیط است هم واحد و تاثیر طبیعه واحده در قابل واحد اقتضاء هیات مختلفه نتواند کرد
و نشاید که افلاک حار یا بارد باشند چه اگر حار یا بارد بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی چه طبیعه
چون اقتضاء چیزی کند و مانعی نباشد آنچه بر اتم وجوه حاصل شود پس اگر طبیعه افلاک اقتضاء حرارت یا برودت کردی
در غایت حرارت یا برودت بودندی و عالم عناصر بیشتر با افلاک بهیچ قطره آبی نیست بلکه بیشتر با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت
میل
بر عالم عناصر مستولی شدی و تکون مرکبات صورت نبستی و نیز گوییم اگر حار یا بارد بودندی در ایشان تصاعد و هابط
بودی و چون قابل حرکت مستقیم بودندی و همچنین نشاید که رطب و یابس باشند چه رطب آنست که قابل اشکال باشد بسهولت
باشد
و یابس آنکه قابل اشکال بعسر و قبول اشکال المختلفه مستلزم خرق و التیام بود و خرق و التیام مستلزم قبول حرکه
مستقیمه و مبین شد که قابل آن نیستند و بقیه احکام افلاک از کمیت و کیفیت حرکات هر یک در علم هیات یاد کرده
شود انشاء الله تعالی **فصل** سیم در احکام عناصر بدانکه اجسام بسیط سفلی چهارند آتش و باد و آب و خاک و چهار ایشان
خفیف یا ثقیل و هر دو یا بر اطلاق یا باضافه خفیف مطلق آتش است و خفیف مضاف باد و ثقیل مطلق خاک
و ثقیل باضافه آب و طبع آتش گرم و خشکست یعنی آنکه او را قوتیست که او جسم خود را گرم و خشک گرداند و بعد از آن
بر سطح جسم خود مجاور خود را اگر قابل باشد گرم و خشک گرداند یا بی واسطه بهیچ دیگر مثلا … یا بواسطه بهیچ آنچه
که در پیش باشد و آنچه دلالت میکند بر آنکه آتش گرمست بالطبع آنست که آتشی که پیش ماست با عدم صرافت آن بواسطه
اکتناف و با ضلال از و احساس حرارت میکنیم پس آتشی که از اضداد دور است و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد
و نتواند بود که آتشی که پیش ماست مخالف کره نار باشد چه مشاهده میکنیم که این آتش بالطبع بر بالای هوا میرود
تا بمکان خود رسد و نشاید که دو جسم مختلف بالطبع مستحق یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند بر آنکه طبع او خشکست
آنست که ما مشاهده میکنیم که استحاله هیزم خشک با آتش اسهلست از هیزم تر و فایده آتش در مرکبات نضج و تلطیف است
و مکان طبیعی او سطح مقعر فلک قمر است و هوا گرم و تر است بالطبع بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند
بر آنکه او گرمست بالطبع آنست که اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت مقتضی این هر دو است و اگر معتدل بودی
در لطافت و کثافت متوسط بودی و مشاهد خلاف اینست و آنچه دلالت میکند بر آنکه او تر است آنست که قابل
اشکال و ترک آنست بسهولت و مکان طبیعی او بالای آبست و زیر آتش بنا بر آنکه الطف از آبست و اکثف از آتش
و فایده او در مرکبات احداث مسام و ترویج است و ترقیق قوام و خفت و استقلال از خاک و آب سرد و تر است بهمان
معنی که در آتش گفته شد و آنچه دلالت میکند بر آنکه او سرد است آنست که چون قاسر که آن تسخین آتش است مثلا از و زایل
میشود با سردی عود کند و آنچه دلالت میکند که او تر است آنست که اشکال را بسهولت قبول میکند و مکان طبیعی او زیر هوا است
و بالای خاک و فایده آن در مرکبات تماسک اجزاست و انقیاد آن مر انطباع هیاتی که مرادست از تشکیل و تخطیط

میکند صح

وفیران وخاک سرد وخشکست بهمان معنی که ذکر رفت وآنچه دلالت میکند برآنکه او سرد است آنست که چون قاسر که شعاع آفتابست
ازو زایل میشود برودت او احساس میکنیم وآنچه دلالت میکند برآنکه او خشکست آنست که اشکال غریب را باسانی قبول
نمیکند ومکان طبیعی او در وسط است بنابرآنکه از همه ثقیل تراست ومکن او در وسط ثقل طبیعی اوست نه دفع فلک مر ورا
از جمیع جوانب یا جاذبه که مذهب قومیست وفایده او در مرکبات استمساک است وثبات وحفظ اشکال والله اعلم

باب سیم در کون وفساد وآن عبارتست از معرفت تبدل الصور بر ماده مشترکه بدانکه اجسام اربعه را که آتش وهوا

تنضید غ ل

وآب وخاک باعتبار آنکه از تنضید ایشان عالم کون وفساد حاصل شود ارکان خوانند وباعتبار آنکه مرکبات از
ایشان مرکب شوند استقصات خوانند وباعتبار آنکه انحلال المرکبات با ایشان بود عناصر خوانند وباعتبار آنکه هر یکی
از ایشان به دیگری منقلب شوند اصول کون وفساد خوانند وانقلاب هر یکی با دیگری بخلع صورت نوعی او بود
وبلبس صورت دیگری وانقلاب هر یکی با مجاوران بی واسطه دیگری باشد وانقلاب با غیر مجاور بواسطه مجاور وپس آب وخاک
خاک شود بی واسطه چنانکه آب بعضی از چشمها سنگ میشود وخاک آب شود چنانکه ارباب حیل اورا باحراق یا نتیجی عملها زنند
واورا آب بگدازند وهوا آب شود چنانکه مشاهده میکنیم که چون یخ در ظرف مسین نهند هوائی که ملاصق ظاهر او باشد
آب میشود واگر گویند که چرا نشاید که آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت وغلبه حرارت هوا متمکن
نبوده که حرف هوا کند وفرود آید وچون اطراف انا سرد شود هوای که لطیفست بدو هم سرد شود آن آب از اطراف انا مجتمع
شوند بنابر زوال مانع گوییم اگر چنین بودی بایستی چون پاک کردیدی باردوم کمتر از اول بودی یا زمان حدوث
او بعد از تنحیه متراخی بودی لیکن آن بجا لیست که اگر هزار بار پاک کنند منقطع نگردد وکم نشود وزمان حدوث
آنهم متراخی نشود اگر گویند که چرا نشاید که بر سبیل ترشح باشد گوییم اگر بر سبیل ترشح بودی آب گرم بترشح اولی بودی
ونیز اگر بترشح بودی بایستی که بالای انا ظاهر شدی چه شان آب صعود نیست ونیز اگر بترشح بودی بایستی که آنچه ظاهر
شدی بر ظهر انا متحلل بیشتر از آن بودی که بر ظهر انا مستحصف بیجو سین واهنین ومشاهد بخلاف اینست اگر گویند
اگر برودت انا مقتضی انقلاب هوا بلطیف بدو بودی بایستی که آب نیز مقتضی انقلاب هوائی دیگر بودی وهلم جرا
وحق بایستی جوی آب روان شدی گوییم جرم انا بواسطه صلابت او بدشواری متکیف بکیفیات غریبه شود اما چون متکیف
شود تکیفا قوی باشد ودیر بماند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از آنکه او را از آتش یا یخ بیرون آرند زمانی گرم یا سرد
بماند اما آب چون سهل التکیف هوائی که لطیفست بدو رسد اورا زود متکیف گرداند وحق او بر قلب هوائی که
لطیف است قادر نشود وآب هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که آب بغلیان مرتفع میشود وآتش هوا شود چنانکه
مشاهده میکنیم که شعله مرتفع در هوا مضمحل میگردد وهوا میشود وهوا بنفخ قوی آتش شود چنانکه در نفخ حداد
مشاهده میکنیم پس انقلاب آتش با هوا وعکس وانقلاب هوا با آب وعکس وانقلاب آب با خاک وعکس بی واسطه است
اما انقلاب آتش با آب بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا وانقلاب آتش با خاک بواسطه انقلاب اوست
اولا با هوا وبعد از آن بانقلاب هوا با آب وبعد از آن بانقلاب آب با خاک ودر همه چنین است وازانقلاب
هر یکی با دیگری معلوم شود که هیولی عناصر مشترکست میان همه والعلم عند الله

باب چهارم در آثار علوی که آن

آفتاب صح

عبارتست از معرفت اسباب وعلل حادثات هوائی وارضی بدانکه شعاع آفتاب اقتضا تسخین کند وچون تسخین او قوی

شود

شود گاه باشد که بسوزاند واز اینست که اگر بنیر را در آینه منعاکس السطوح بنهند ودر مقابله آفتاب بدارند در حال
سوخته شود وسبب تکون آتش در زمین همین چیز محالست که این اثر که اثیر بخود فرود آید واجتماعی سرد نیست تا گویند
بقسر او را فرود آرند پس هر گاه شعاع آفتاب بر آب یا زمینی که بمجاورت آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزاء او تسخین
شود چنانکه گاه باشد که هوا گردد وچون آن اجزاء مائی با اجزاء هوائی مخلوط گردد ومتصاعد شود آنرا بخار خوانند
وحق اگر شعاع آفتاب آن اجزاء مائی را متحلل گرداند همه آن هوا گردد واگر بخار متصاعد شود اگر بطبقه بارده
رسد وبرودتی شدید مصادف او نشود بسبب برودت طبقه بارده متکاثف ومجتمع گردد ومتقاطر شود وآن باران باشد اگر
بردی شدید مصادف او شود چنانکه بجمیع اجزاء آن بخار پیش از اجتماع آن برسد برف شود وفرود آید واگر بعد
از اجتماع آن برسد منجمد شود ودر نزول بواسطه شدت حرکت مستدیر گردد وآن تگرگ باشد واگر برودت مصادف نشود
اگر بخار بسیار باشد سحاب شود واگر اندک باشد ودر سرما شب بدو رسد وآن سرما قوی نباشد متکاثف شود وباران
نزم که آنرا طل خوانند فرود آید واگر سرما شب قوی تر باشد چنانکه منجمد شود ضعیف فرود آید آنرا شبنم خوانند واگر منجمد
نشود بخار در هوا بماند اگر شعاع آفتاب بر زمین خشک افتد حرارت او در آن زمین اثر کند وبسبب آن حرارت اجزاء
متسخن شده باشد متصاعد شود وگاه باشد که بعضی از آن آتش گردد وچون هوا متسخن با اجزاء ارضی متسخن که آن مجموع را
دخان گویند متصاعد شود وبخار مخلوط گردد وهر دو با هم بطبقه بارده رسند اگر آن بخار سحاب گردد ودخان محتبس
شود وحق آن دخان اگر بر همان تسخن بماند بواسطه حرارت طلب صعود کند وسحاب را بعنف پاره کند از آن آواز رعد حادث

طبیعته صح

شود ومراد برعد آواز نیست که بسبب قلع حاصل شود واگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بارد شود بضرورت ثقیل گردد وبواسطه ثقل
طلب نزول کند وابر را پاره کند واز آن نیز رعد حادث شود واگر از حرکت شدید ومحاکه قوی حاصل آید تسخن
او زیاده شود چنانکه مشتعل شود بصورت ناری گردد پس اگر آن غلیظ نباشد برق حادث شود واگر غلیظ بود صاعقه وقانا
الله تعالی شرها وچون دخان بواسطه زیادتی حرارت بکره نار صعود کند واتصال او بر زمین منقطع شود اگر غلیظ نباشد
مشتعل شود وآن اشتعال بلهب ماند واو همچو ستاره نماید که قذف کرده باشند آنرا شهاب خوانند واگر مشتعل نشود
بلکه محترق ودر آن احتراق دیر بماند همچو ذوابه نماید یا ذنب یا حیوانی که او را شاخها باشد وگاه باشد که روزها وماهها
همچنان بماند واگر غلیظ باشد وبکره نار برسد وآتش در وی مشتعل شود حمره ظاهر شود وبر هوا بصورت نماید واگر غلظت
ماده زیاده باشد بر هیأت نجم نماید وبسیاری باشد که در زیر کوکبی باشد با آتش بر تبعیت دوران فلک گردد واین جمله
بر تقدیری باشد که اتصال او بر زمین ابد آن ماده را با هرچه بدو نزدیک باشد محترق گرداند وآنرا حریق خوانند

بزمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد وآتش فرود مشتعل شود واز بالا نزول کند وچون شود صح

نعوذ بالله من ذلک وسبب حدوث ریاح سه چیز است ۱ آنکه ماده دخانی که صاعد شده باشد با طبقه بارده بواسطه
انکسار حرارت ومحصول ثقل در وطلب نزول کند چه بنزول او بضرورت تموجی در هوا پدید آید واز آن باد حادث
شود ۲ آنکه از ماده دخانی اگر در حرارت انکساری پدید نیاید تا بکره اثیر رسد حرکت دوری فلک وآنچه او حرکت
کند او را باز گرداند وحق هوا متموج شود وباد حادث گردد ۳ آنکه هوا متخلخل گردد واز جائی بجای دیگر مندفع شود
وباد حادث گردد واما سبب حدوث زوبعه وآن بادیرا گویند که اثاره غبار کند ومرتفع شود بربالا همچو عمودی
از التقاء دو بادی مختلف قوی که ملاقی شوند بدید آید چه آن هر دو متدافع شوند حرکت دوری حادث شود وبسیار

باشد که در اجزاء رطبه رشیه صیقلی محیط بغیمی رقیق لطیف که از دفع او ماورا خود را ساتر نشود باید آید باشکل دایره و ضوء
قمر از و منعکس شود که بتجربه معلوم شد که ضوء چون بر جزء صیقلی افتد منعکس شود او را با جسمی که وضع او با صیقل
همچو وضع مضی باشد با آن صیقل پس قمر را ببینند بدون شکل او چه آینه چون صغیر باشد موضعی شود بدون
شکل چنانکه در علم مناظر یاد کرده شود انشاء الله تعالی پس هر یکی از آن اجزاء صیقله ضوء را اداء کند بدون شکل
و در هر یکی از آن ضوء ظاهر شود چنانکه دایره مستدیره مشاهد کردد و آنرا هاله خوانند و چون آفتاب نزدیک
بافق باشد بجانب مشرق یا مغرب و در خلاف جهت او اجزاء شفافه صافیه رشی که وضع آن برهیأة استداره باشد
ضوء بر ایشان افتد و ایشان بنابر شفافیت حجب ابصار از مشاهده ماوراء خود نکنند و وراء ایشان جسمی کثیف
همچون کوهی یا سحابی عظیم باشد چون نظر با این اجزا افتد شعاع بصر از ایشان منعکس شود با آفتاب چه آنها بر صفات
همچو آینه باشند و بنابر صغر ایشان ضوء موری نقد بدون شکل قوس و قزح مشاهده کردد و اختلاف رنگ آن
بحسب ترکیب لون آن اجزا بود با لون سحاب و شیخ ابو علی سینا در سبب حدوث آن متردد بوده گفت من بر حقیقت
آن واقف نشدم و ابخره که در تحت الارض حادث شود و بسیار باشد که آب از و منقلب شود و زمین را منشق کرداند
اکر آنرا مددی بود چشمها روان پدید آید و اکر مددی نباشد چشمها ایستاده و هر گاه حرارت قوی در معادن که
لزج شود که امتزاج در میان رطب و یابس بواسطه عمل حرارت مستحکم شده باشد سنگ متکون شود و اگر
آن گل بسیار باشد سنگی بزرگ مختلف الاجرام در صلابت و رخاوت منعقد شود پس اگر آبها و سیلها و بادها
سخت بدو بگذرد اجزاء رخو آن منحفر شود و اجزاء صلبه باقی ماند و پیوسته آن آبها و بادها در ایجاد حفر
و کو زیاده میکنند تا اجزاء صلبه بغایت مرتفع شود و جبال شاهقه پدید آید و چون تحت الارض بخاری
دخانی کثیر الماده متولد شود اگر روی زمین متکاثف نباشد بلکه متخلخل بود آن بخار دخانی بیرون آید اما
اگر متکاثف بود چنانکه مسام نباشد پس بوقت خروج آن استحکاف زمین مانع او شود و از آن تمانع زمین
در حرکت آید و زلزله پیدا شود و گاه باشد که در قوت بجائی رسد که زمین منشق شود و چشمها پدید آید و گاه
باشد که بسبب شدة حرکت و محاکت آن بخار دخانی با زمین سخونتی قوی حاصل شود و مستعد اشتعال کردد و آتش
بیرون آید و اما انواری که شبها در صحرا پدید آید سبب آن بود که در بعض زمینها طبیعت کبریتی بود و بسبب بخارات
بخار طبیعت مرتفع شود و بهوای رطب ممتزج کردد و در هوا دهنیتی پدید آید که با دخان بخنثی قابل اشتعال کردد
پس چون ضوء کواکب بر آن افتد آنرا مسخن کرداند و مشتعل شود و روشنائی پدید آید والله اعلم بحقائق الامور

باب پنجم در موالید ثلثه که آن معدنیات و نبات و حیوان بدانکه معادن از جمله کائنات از عناصر ترکیبی
بعید از اعتدال و بنابراین که در و احتیاج باستعداد قبول نفسی که مدبر او کردد نیفتاد و بسبب تکون او و
اختلاط ابخره است که آن اجزاء رطبه است ممتزج بهوا و ادخنه که آن اجزاء یابسه است ممتزج بهوا که آن ابخره
و ادخنه محتبس بوده باشد در زمین مختلف بکم و کیف بر انواع متعدد از اختلاطات و ترکیب میان ایشان
یا قوی باشد یا ضعیف و قسم اول که قوی الترکیب بود یا منطرق باشد همچو اجساد سبعه که آن زر است و نقره
و نحاس و آهن و خارصینی که آن نوعیست از نحاس که از آنجا آینها سازند و رصاص و اسرب که آن رصاص

اسود است

اسود است و هر گاه که رصاص اطلاق کنند ابیض خواهند که آنرا قلعی خوانند یا غیر منطرق و عدم انطراق
او یا از غایت لین او باشد همچو زیبق یا از غایت صلابت او همچو یاقوت و اگر آن ترکیب ضعیف باشد یا منحل
شود برطوبات همچو اجسام ملحی مانند زاج و نشادر یا منحل نشود همچو اجسام دهنی مانند زرنیخ و کبریت و
اصل اجساد سبعه زیبق است و کبریت و اصل زیبق از آنست که اجزاء ارضی لطیفه کبریتی مخالط او شده باشد
مخالطی بغایت و بر آنکه اصل اینها زیبق و کبریت است برهانی نیست اما دعوی اصحاب کیمیا آنست که چون زیبق را با کبریت
عقد بکنیم بحسب صفا و کدورت این هر دو اجسام مذکوره حاصل میشود پس اگر زیبق و کبریت هر دو شفاف باشد
زیبق بکبریت انعقاد تام یافته باشد و مع ذلک کبریت صافی و روشن نقره متولد شود و اگر سرخ باشد و قوة
صابغه او لطیف غیر محرق بود زر متولد شود و اگر پیش از استکمال نضج برودتی که عاقد او شود بدو رسد اگر
زیبق صافی بود و در کبریت رداءتی باشد خارصینی متولد کردد و اگر در کبریت نوع محرقیتی نحاس و اگر در هر دو رداءتی
باشد اگر زیبق متخلخل ارضی بود و کبریت محرق آهن متولد شود و اگر با رداءت هر دو ضعیف الترکیب باشد
اسرب و زیبق و شبه غیر این اجساد سبعه اند و زیبق و شبه را با اجساد سبعه فلزات خوانند و هر یکی از این فلزات
تسعه را چون عقلی در واحد بحسب حجم اخذ کنند و بر کشند در وزن مخالف یکدیگر باشند و اکر اختلاف از ین دو
بیت معلوم شود نه فلز متساوی الحجم اما چون بر کشی اختلاف وزن دارد هر یکی باشباه زر لیکن زیبق ام اسرب
دهن ارزیز حل نقره ند آهن یکی مس و شبه هم صفر و ماه و اما نبات جسمی است نامی که قوة حس و حرکت ارادی درو
نباشد و چون ترکیب او از ترکیب معادن باعتدال نزدیکتر بود لاجرم در تحقق او باستعداد قبول نفسی که مدبر
او کردد احتیاج افتاد و مراد بنفس نباتی قوتیست در و که اقتضاء ایجاد مختلف کند به شعوب و ارادتی همچو تغذیه و تنمیه
و تولید مثل و بعضی تعریف او بر وجهی کنند که نفس نباتی کمال اولست مر جسم طبیعی آلی را از جهة آنکه غذا خورد
و نمو کند تا بکمال رسد و کمال اگر متنوع باشد همچو فصول و صور نوعیه آنرا کمال اول خوانند از برای آنکه افاده
تمیز کند میان انواع و اگر متنوع نباشد همچو اعراض و هیأتی که بعد از تقوم ماهیت بدان آیات لاحق او شود آنرا
کمال ثانی خوانند و چون نفس نباتی صورة نوعیه اوست لاجرم کمال اول باشد و قید طبیعی احتراز است از صناعی
چه شکل سریر را کمال اولست لیکن کمال اول نیست مر جسم طبیعی را بلکه جسم صناعی و مراد بآلی آنست که آن
جسم خداوند الات بود که از و بواسطه آن آثاری همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل صادر تواند شد چه این آثار
از آن بالات صادر شود بخلاف کمالات چه از طبیعت ناری حرارت صادر شود نه باعتماد آلتی که متوسط شود میان
او و حرارت اما حیوان اشرف مرکبات عنصریست و او جسمیست حساس متحرک بالاراده و چون ترکیب او از ترکیب
نبات و غیره باعتدال نزدیکتر بود در تحقق او باستعداد قبول نفسی اکمل از نفس نباتی که مدبر او کردد احتیاج
افتاد و نفس حیوانی عبارتست از کمال اول مر جسم طبیعی آلی را از جهة آنچه ادراک جزئیات و حرکت ارادی
کند و چون بحث قوی مشترکه و مخصوصه در علم نفس یاد کرده شد اینجا بهمین اختصار کنیم تا بتطویل
نه انجامد والله اعلم بالصواب **با تمام رسید مقاله سیم از فن دوم کتاب نفایس الفنون در اصول ریاضی**
مشتمل بر چهار فن **فن اول** علم استیفات که آن عبارتست از معرفت اصول هندسه و مهندکاول ارشمیدس

بود و بعد از آن ابلونیوس و بعد از وی ایراوانوس و بعد از آن اقلیدس و بعد از آن افلاطون و علی هکذا که مجموع
آنچه قدما بوده‌اند و معتبر درین قسم شده‌اند و مسر بوده‌اند و با اقلیدس چهره آن معنی بسته که تکمیل و تدوین این فن او
کرد و کتاب اقلیدس در اصل سیزده مقاله بود بعد از آن دو مقاله دیگر بدان الحاق کردند منسوبات با سقلاوس
و مجموع اشکال بحسب نسخه حجاج چهارصد و شصت و شش شکلست و بحسب نسخه ثابت چهارصد و هفتاد و شش
و در بعضی مواضع میان این هر دو نسخه اختلافی هست و در هر جا که در ترتیب اشکال میان این دو نسخه اختلافی   و در ترتیب اشکال نیز هم
باشد رقم آن اشکال بحسب نسخه حجاج سواد کنند و در مقالات ثابت بحمره تا خواننده را اطلاع بر هر دو نسخه
و اعداد و اشکال و ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب شرح و بسط مجموع مقالات متعذر است اشکال
مقاله اولی و مقدمات آنرا بتفصیل بیان کنیم و اشکال مقالات و اشکال مقالات دیگر بر سبیل اجمال **مقاله اولی**
در نسخه حجاج چهل و هفت شکلست و در نسخه ثابت چهل و هشت و آن شکل است و عادت ارباب این صناعت
چنان رفته است که هر مقاله را بذکر امور چند مصدر کنند و آنرا حدود و اصول موضوعه و علوم متعارفه خوانند
الحدود نقطه چیزیست از ذوات الاوضاع که او را جزو نباشد و خط طولیست که او را عرض نباشد و منقطع منتهی
شود و خط مستقیم خطی باشد که نقطهای که برو فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح آنست که او را طول
و عرض باشد و بس و بخط منتهی شود و آنرا بسیط نیز خوانند و سطح مستوی آنست که هر خطی که برو فرض کنند متقابل
بعضی دیگر باشد و زاویه مسطحه موضع انحداب سطحی باشد که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشند بر یک نقطه
نه آنکه بر یک خط شده باشند و زاویه بعضی مستقیم الخطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قایمه یکی از دو زاویه متساوی باشد
که آن هر دو حادث شده باشد از دو جانب خط مستقیم که قایم شده باشد بر خطی دیگر مثل خود و آن خط قایم را
عمود خوانند و زاویه حاده آنست که کوچکتر باشد از قایمه و منفرجه آنکه بزرگتر باشد خواه مستقیم الخطین باشد
و خواه نه و حد نهایت چیزی را گویند و شکل چیزیست که یک حد یا بیشتر با او محیط شود و دایره شکلیست مسطح که یک خط
با او محیط شود و در اندرون او نقطه باشد که جمیع خطوط مستقیم که از آن نقطه بدان خط کشند متساوی باشد و آن
خط را محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و خطی مستقیم را که بمرکز بگذرد و در هر دو جهت بمحیط رسد قطر
خوانند و او دایره را بدو نیم کند و با هر یکی از دو نصف محیط محیط شود بنصفی از دایره اشکال مستقیم الاضلاع
آنند که با ایشان خطوط مستقیم محیط باشند و اول آن مثلث و مثلث یا متساوی الاضلاع است یا متساوی الساقین
فقط یا مختلف الاضلاع و نیز مثلث را قایم الزاویه خوانند اگر قایمه در وی باشد و منفرج الزاویه اگر منفرجه در وی باشد
و حاد الزوایا اگر هیچ یک ازین دو در وی نباشد و بعد از مثلث ذوات الاربعة الاضلاع است و آن اگر متساوی الاضلاع
قایم الزوایا بود مربع خوانند و اگر قایم الزوایا غیر متساوی الاضلاع بود مستطیل و اگر متساوی الاضلاع غیر
قایم الزوایا بود معین و اگر اضلاع ذوات [illegible] متساوی باشد شبیه معین و اگر ما عدا این باشد منحرف و هر آنچه اضلاع
او از چهار در گذرد آنرا کثیر الاضلاع خوانند و خطوط متوازیه خطوطی را گویند مستقیم بر سطح مستوی بر وجهی که از دو
جانب چندانکه اخراج کنند بهم نرسند **الاصول الموضوعه** میگوئیم واجب ~~متوازیه خطوطی را گویند مستقیم بر سطحی مستوی~~
آنست که اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی و ازینها دایره موجودند و ممکن است که نقطه تعیین کنیم بر هر خطی یا

سطحی

مستوی

یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا کنیم و بر نقطه کیف اتفق و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح
بر مثل خویش منطبق شوند و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خطی و زاویه مساوی قایمه
باشد و یک خط مستقیم باستقامت خویش بر بیشتر از یک خط مستقیم متصل نشود و بیش مقدماتی که در اصل مذکورند
وضع کنند و آنها اینست ما را هست که وصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد بخطی مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم
محدود که باشد بر استقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و بهر بعدی که باشد دایره و جمله زوایا قایمه متساوی
باشند و دو خط مستقیم بسطحی محیط نشوند و هر دو خط مستقیم که خطی مستقیم بر ایشان افتد و دو زاویه داخل در یک جهت
الجهتین کمتر از دو قایمه باشد ایشانرا چون در آنجهت اخراج کنند بهم رسند و این قضایا را هر چند از جمله مصادرات
نهاده اند اما بعضی از آن بر بیان احتیاج داشت خصوص قضیه اخیر لاجرم بعضی از متاخران بر اقلیدس مواخذه
کرده اند و گفته حق آن بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصادرات چه آنرا در غیر علم هندسه بیان نتوان کرد و هیچ کس
از اهل صناعت بیان او بمعاونت بعضی از اشکال کتاب نکرده است **العلوم المتعارفه** چیزهایی که متساوی یک چیز
باشند هم متساوی باشند و اگر بر غیر متساوی زیاده یا نقصان کنند حاصل غیر متساوی باشد و ایشان متساوی باشند و

و اموری که اگر متساوی بر ایشان زیادت یا نقصان کنند حاصل متساوی باشند صح صح

اموری که هر یک از ایشان اضعاف باشند جمله واحد یا بعضها اجزا باشند از آن یک چیز ایشان متساوی و چیزها
که بر یکدیگر منطبق شوند بی تفاضل متساوی باشند و کل بزرگتر از جزو خویش **الاشکال الاول**

۲ ابسازیم صح

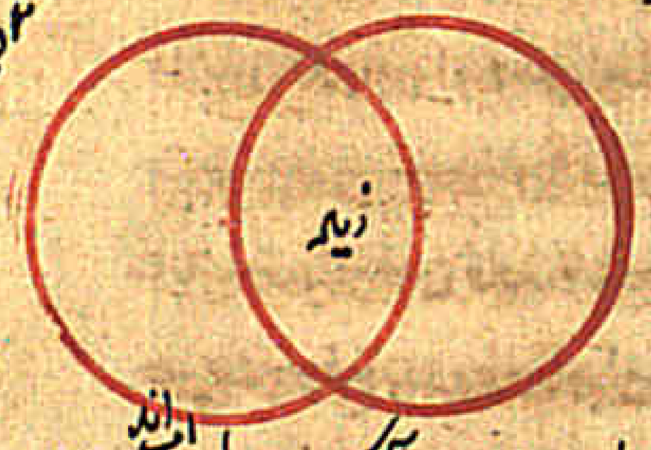

۱ میخواهیم که بر خطی محدود چون خط ا ب مثلثی متساوی الاضلاع رسم کنیم بر هر
یکی از دو نقطه ا ب دو دایره ب ج ه ا ج د و از ا خط ا ج که بر محیط دایره است
بکشیم و همچنین از ب ب ج پس مثلث ا ج ب که بر ا ب رسم کردیم باید که متساوی
الاضلاع باشد چه آنکه دو خط ا ب ا ج که از مرکز دایره ا ج د بمحیط او رفته اند
متساوی باشند و همچنین ب ا ب ج که از مرکز دایره ا ج ه بمحیط او رفته اند متساوی باشند پس ا ج ب ج بسبب آنکه هر دو مساوی اب اند
مساوی باشند و مثلث ا ب ج متساوی الاضلاع و هو المراد **ب** میخواهیم که از نقطه مفروض خطی مساوی خطی محدود اخراج
کنیم پس این نقطه را آ فرض کنیم و خط محدود ب ج و میان آ و یکی از دو طرف خط با ب

۲ وصل کنیم و بر و مثلث ا ب د متساوی الاضلاع بسازیم و خط د ا با آ اخراج کنیم
و خط د ب تا ه و بر ب ببعد ب ج دایره ج ح ه رسم کنیم و آنرا جایی که بنقطه ح بگذرد
و ببعد د ه دایره ه ط ز پس آن خط که ما خواستیم خط ا ز باشد زیرا که خط
د ه د ز متساوی باشند چه از مرکز دایره ه ح ج بمحیط آن رفته اند و همچنین ده
د ز که خارج اند از مرکز دایره ه ط ز بمحیط او و د ب مساوی د ا بود پس ب ه ا ز متساوی باشند و لازم اید که ا ز ب ج که
را اند متساوی باشند و هو المراد

ه ح ج د بمحیط او رفته اند و همچنین ده د ز که خارج اند از مرکز دایره صح صح

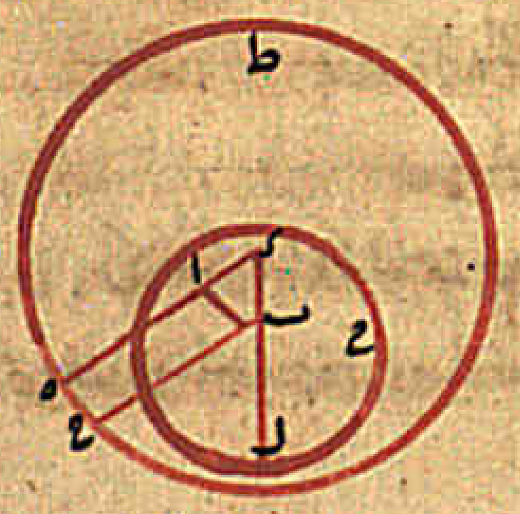

۳ **ج** میخواهیم که از اطول الخطین مانند اقصر ایشان
جدا کنیم پس اطول را خط ا ب فرض کنیم و اقصر را خط ج و از نقطه ا خط ا د مساوی
خط ج اخراج کنیم و بر ا ببعد خط ا د دایره د ه ز رسم کنیم و بدان دایره از خط
ا ب خط ا ه مساوی ا د که مساوی ج بود اخراج کنیم و هو المراد

د هرگاه دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود چنانکه هر یکی مر نظیر خود را مساوی بود آن دو ضلع دیگر و زوایا
باقیه بضرورت متساوی باشند و مثلث مساوی مثلث چنانکه در دو مثلث ابج و ده ر مثلا گوییم ضلع اب مساوی ده است
وضلع اج مساوی در و زاویهٔ ا مساوی زاویه د پس بضرورت ضلع بج مساوی ه ر باشد و زاویه
ب مساوی زاویه ه و زاویه ج مساوی زاویه ر و مثلث ابج مساوی زاویه ر و مثلث ابج

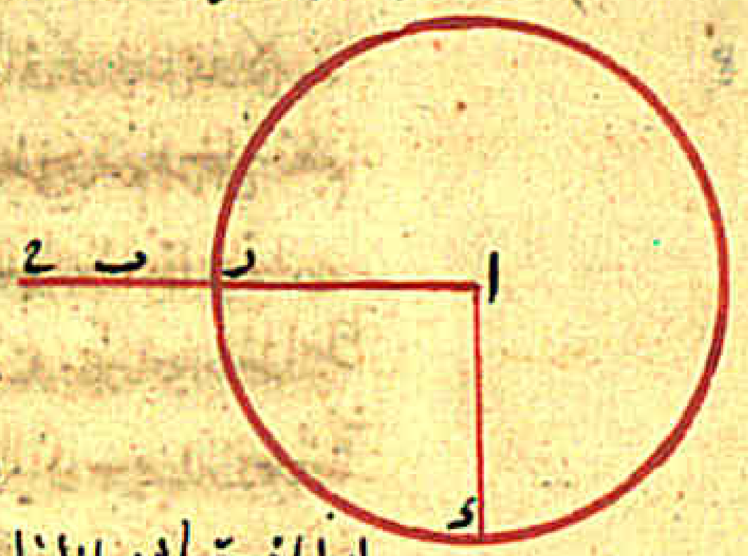

مساوی مثلث ده ر زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلع با بر ده بنا چار نقطه ب بر نقطه ه
منطبق شود و ضلع اج بر در بسبب استقامت ایشان و آنگه بسبب تساوی خطین پس بضرورت
بج بر ه ر منطبق شود والا لازم آید که دو خط مستقیم سطحی محیط شوند و این محالست پس
انطباق حق باشد و از اینجا تساوی باقی زوایا هر دو مثلث لازم آید بسبب انطباق ایشان بر نظایر ایشان و هو المراد
ه دو زاویه که بر قاعده مثلث متساوی الساقین باشند متساوی باشند و همچنین دو زاویه که زیر آن قاعده حادث شوند چون اخراج
ساقین کنند حاصل شوند هم متساوی باشند همچو دو مثلث ابج که ساق اب اج متساوی باشند گوییم باید که زاویهٔ اجب مساوی زاویه
ابج باشد و اگر اب اج را در دو جهت اخراج کنیم زاویه بج ه جب د که از زیر قاعده حادث شوند هم متساوی باشند چه
تعیین کنیم بر بد و نقطه ر کیف اتفق و جدا کنیم از اج ح خط ج ح مساوی ب ر

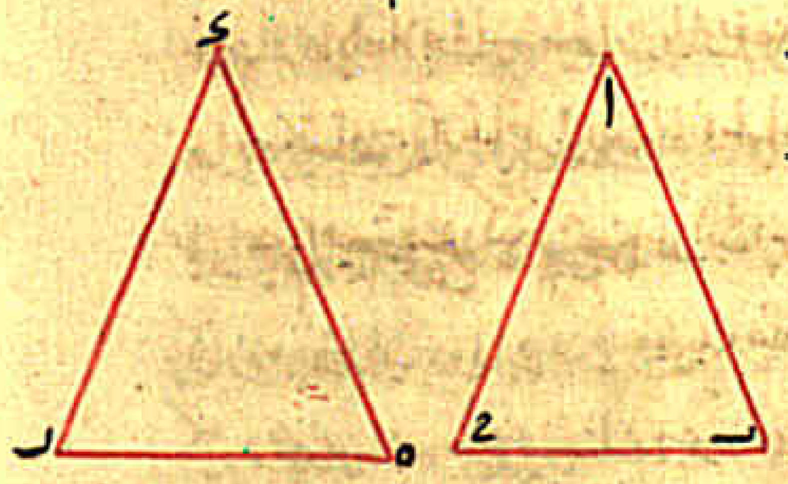

و از ب برج را و زه بر رتا دو خط بح جر حاصل شود بسبب آنکه در دو
مثلث اح ر و ضلع ح ا ز و زاویهٔ ا مساوی دو ضلع اح ا ر و زاویه را باشند
هر یکی مر نظیر خود را دو ضلع ح ر ب ح متساویان باشند و همچنین زاویهٔ
اح ر مساوی زاویهٔ ابح و زاویه ر مساوی زاویه ح و همچنین در دو مثلث ح ب
ر ب ح ح دو ضلع ب ر و ر ح و زاویهٔ ر مساوی دو ضلع ح ح ب و زاویه ح باشند هر یکی مر نظیر خود را پس بنا چار زاویه
رح ب ح ح که بر قاعده اند متساویان باشند و همچنین ر ب ح ح ج ب متساوی باشند و چون ایشان را از ده زاویه اح ر
ابح که متساویان اند بیندازیم باقی اعنی زاویتین اح ب ابح که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین ر ب ح ح ب ح ح
که زیر قاعده اند متساویان باشند و هو المراد و این شکل را مامونی خوانند و هرگاه که دو زاویه از مثلثی متساوی باشند
چه اگر مختلف باشند فرض کنیم که اح اطول باشد و جدا کنیم از اح ح مساوی اب و وصل کنیم ب ح پس در دو مثلث اح ب
ح ح و ضلع ابج و زاویه ابج مساوی هر دو ضلع بح ح ب و زاویه ح ح ب باشند هر یکی مر نظیر خود را و ح متساوی
باشند و لازم آید که کل مساوی جزو خود باشد و این محال پس بنا چار باید اج اب متساویان
باشند و هو المراد ز هرگاه که از دو طرف خطی دو خط اخراج کنند که از نهایت

بنقطه ملتقی شوند ممکن باشد که از دو طرف آن خط بجهتی دو خط دیگر که مساوی آن دو خط
باشند اخراج کنند از دو مخرج نظیر ایشان و ملتقی شوند بغیر آن نقطه چه آن خط اب فرض
کنیم و همچنین ح از دو طرف او دو خط اح بح اخراج کنند چنانکه بنقطه ح ملتقی شوند
پس اگر می گوی ممکن باشد که از جهت ح دو خط دیگر مساوی اح بح اخراج کنند چنانکه بغیر نقطه ح ملتقی شوند
همچو خط اد مساوی اح و ب د مساوی بح و نقطه ملتقی هر دو را وصل کنیم ح د پس باید که زاویه اح د و اد ح متساوی
باشند

د

ه

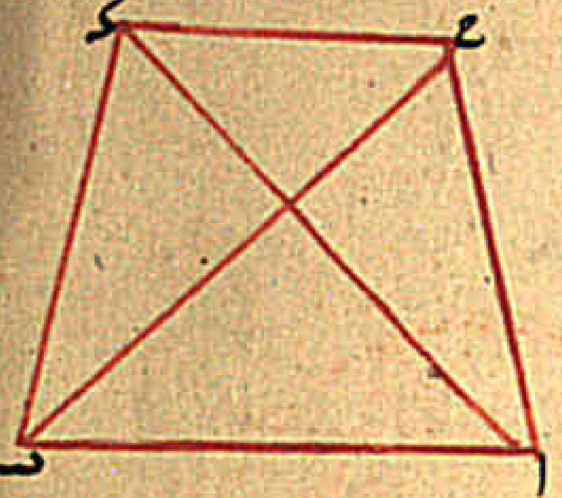

ح ۸ آنرا مساوی زاویهٔ ه و زاویه ح مساوی زاویهٔ ر

ط ۹ مثلثی که ... متساوی باشند

ی ١٠

يا

ز

زاویه ح

باشند باشند

چون زاویه ... آن دو ضلع ... ایشان باشند ... متساوی باشند

دو آنگه خط

باشند ... که مصادرات حاکم ... از ... ایشان ...

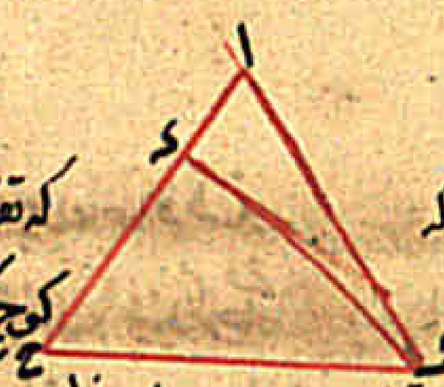

ح هر یکی از دو ... مثلث ابج که ... پس ... بضرورت ... است از اج که

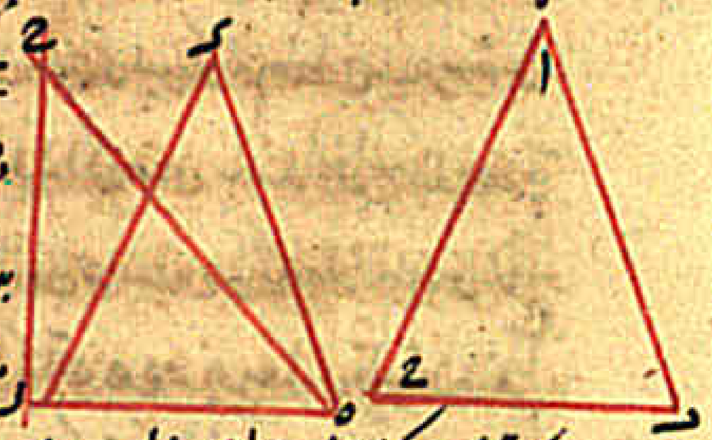

باشد حجت تساوی ساقی اح ام زیرا که تقدیر اینست و زاویه ب ح بر کوچکتر است از اح که
پس کوچکتر باشد از زاویه اح کوچکتر از زاویه ب بح است پس ه بح کوچک تر ب
تر باشد لکن ایشان متساویان اند جهت تساوی ب ح ب بر و این خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد ح چون هر یکی از
اضلاع مثلث مساوی هر یکی از اضلاع مثلثی دیگر باشد زوایاء هر دو متساوی باشند هر یکی مر نظیر خود و مثلثان
نیز متساوی باشند و آن دو مثلث ابج ده ر فرض کنیم و حال آنکه متساوی باشند در ایشان اب مج و اح ده ر و ب

ح ه ر پس گوییم زاویهٔ ا مساوی است و زاویهٔ ب مساوی زاویه ه و مثلث مساوی مثلث
زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلعی را بر نظیر او چنانکه بج را بر ه ر و مثلث را
بر مثلث واجب باشد و اجب باشد که ضلعان باقیان هر یکی نظیر خود منطبق
شود و مطلوب حاصل آید ط میخواهیم

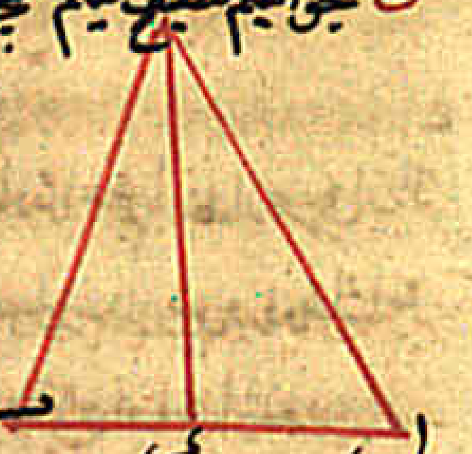

که تنصیف کنیم زاویه را همچو زاویه ب اج پس فرض کنیم بر اب نقطه د مر چون
که واقع شود و جدا کنیم از اج اه مانند اد و وصل کنیم ده و رسم کنیم بر مثلث د ه ر
و متساوی الاضلاع و وصل کنیم ار پس او تنصیف زاویه کند چه اضلاع هر دو مثلث
د ا ده متساوی آید بتناظر پس زوایا او متساوی باشند و ذلک ما اردناه
ی میخواهیم تنصیف کنیم خطی را همچو خط اب پس رسم کنیم بر مثلث اح ب متساوی الاضلاع و تنصیف کنیم ح را بخط ح د پس
خط بد و منصف شود بنا بر آنکه در دو مثلث اح د ب ح د هر دو ضلع اح ح د و زاویه
اح د مساوی هر دو ضلع ب ح ح د و زاویهٔ ب ح د اند پس هر دو قاعده ا د د ب متساوی
باشند و ذلک ما اردناه يا میخواهیم که از نقطه بر خط غیر محدود عمودی اخراج کنیم

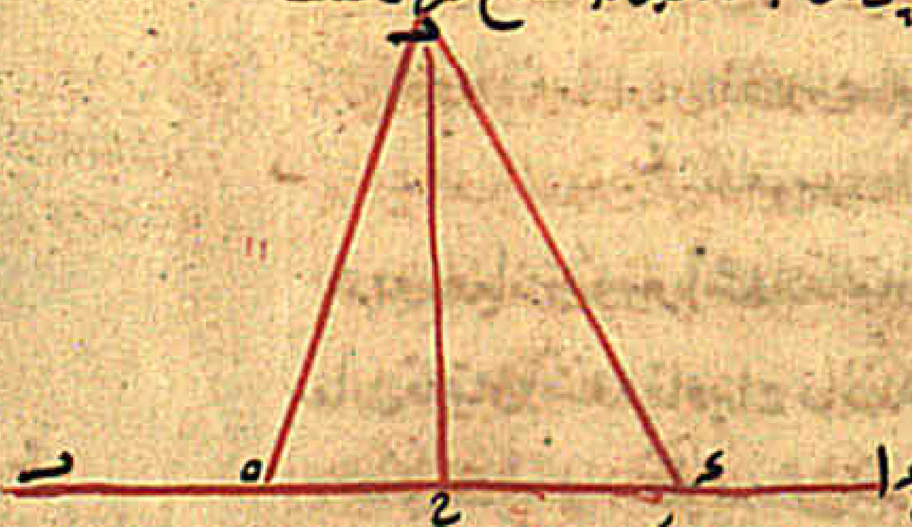

مثلا از نقطه ح بر خط اب پس تعیین کنیم نقطه د هر وجه که واقع باشد و ح ه را مانند
ح د کرده ایم و رسم کنیم بر ده مثلث ده ر متساوی الاضلاع و وصل رح پس عمود باشد زیرا که اضلاع هر دو مثلث
ح د ر ه ح ر متساوی اند هر یکی مر نظیر خود را پس هر دو زاویه ر ح د ر ح ه که
حادث شوند از دو جانب رح متساوی باشند پس هر دو قایم باشند
و ذلک ما اردناه يب میخواهیم که اخراج کنیم از نقطه با خطی غیر محدود
که آن نقطه بر آن عمود باشد چنانکه از نقطه ح با خط اب پس تعیین کنیم

در جهتی دیگر از خط نقطه د هر وجه که واقع باشد و رسم کنیم بر ح ببعد ح د
دایره ده ر پس ولا محاله قطع آن خط کند بر دو نقطه د ر و تنصیف کند ه د را بر ح و وصل کند ح ح دو آن عمود باشد
زیرا که چون ما وصل کنیم ح ه ح د را اضلاع هر دو مثلث ح ه ح د ح ر متساوی باشند و هر دو زاویه ح ح ه ح ح د بر هر دو
جانب ح ح متساوی پس هر دو قایم باشند و ذلک ما اردناه يج چون خطی قایم شود بر خطی هر وجه که باشد از هر دو
جانب او دو زاویه حادث شود یا هر دو قایم پس قایم کنیم خط اب را بر خط ح د و احداث کنیم دو زاویه اب ح اب د
و ح آب عمود شود هر دو قایم باشند و اگر نشود اخراج کنیم از ب عمود ب ه را بر ح د پس ... شود زاویه ... شود

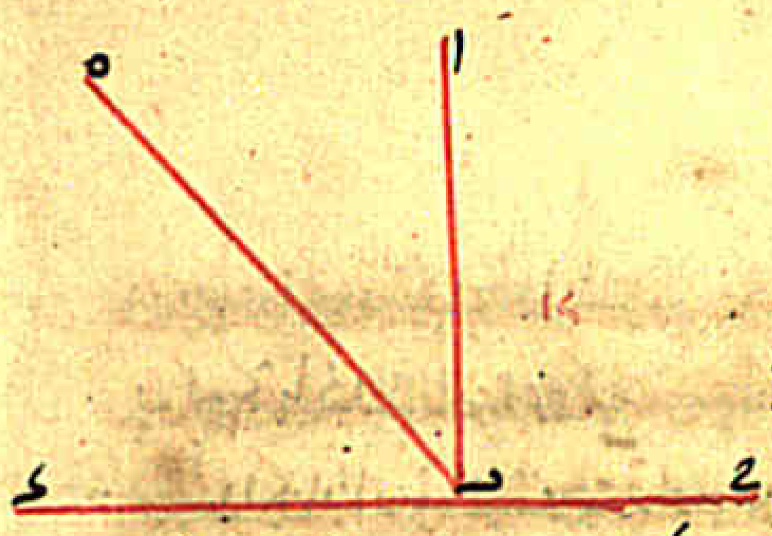

زاویه اب ج وزاویه اب ه وزاویه ب د دوم را چون اضافه کنند
با اول هر دو قایمه شوند واگر اضافه کنند با سیم همچنان باشند که حادث
شدند پس هر دو که حادث شدند با هم متساوی باشند وذلک ما
اردناه **ید** چون دو خط بر نقطه متصل شوند بخطی از دو جانب او واحداث کنند با او دو قایمه یا مساوی دو قایمه آن
هر دو خط با هم بر استقامت یک خط باشند پس متصل کردانیم با اب بر نقطه ب دو خط ج ب و ب د وباید که دو زاویه

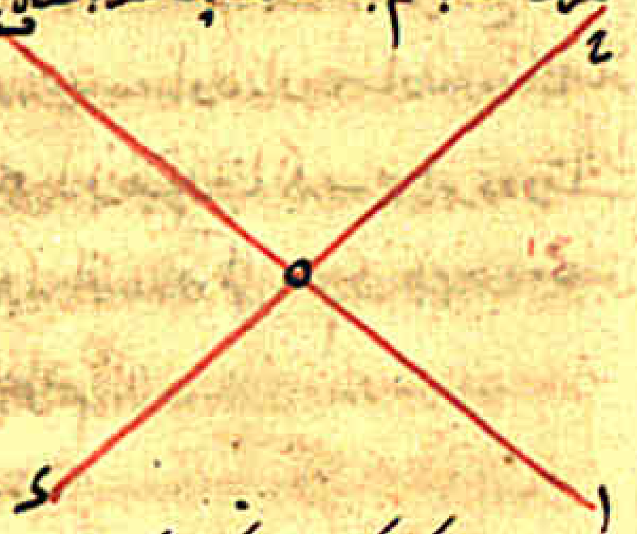

ج ب ا و ا ب د معادل قایمتین باشند پس کوییم خط ج ب د متصل
شود باستقامت ویک خط باشد که اگر چنین نباشد اخراج کنیم خط ج
ه بر استقامت وباید که هر دو زاویه ج ب ا و ه ب ا که معادل قایمتین اند مساوی
هر دو زاویه ج ب ا و د ب ا که آن هر دو نیز معادل قایمتین اند باشند
پس بعد از اسقاط زاویه ج ب ا که مشترک است باقی بماند دو زاویه ه ب ا اصغر
و اعظم مساوی یکدیگر هذا خلف حکم مذکور ثابت شود وذلک ما اردناه **یه** دو زاویه متقابل که حادث شوند از تقاطع

دو خط متساوی اند مثلا بیجوید دو زاویه ج ه ب ا ه د که حادث شدند از تقاطع
دو خط اب ه د وان مساوات بواسطه آنست که مجموع دو زاویه ب ه ج ج ه ا مساوی
مجموع دو زاویه ا ه د د ه ب اند بنا بر آنکه هر یکی از آن دو مجموع معادل قایمتین اند پس
باقی ماند بعد از اسقاط ج ه ا که مشترک است در زاویه ب ه ا ه د که هر دو
متساویند وذلک ما اردناه **یو** هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه حادثه اعظم باشد از هر یکی از زاویه
اب پس منتصف کنیم ا ج را بر ه ووصل کنیم ه ب را واخراج ب ه نیز را مثل ب ه کردانیم ووصل کنیم د ج پس در دو مثلث ا ب ه

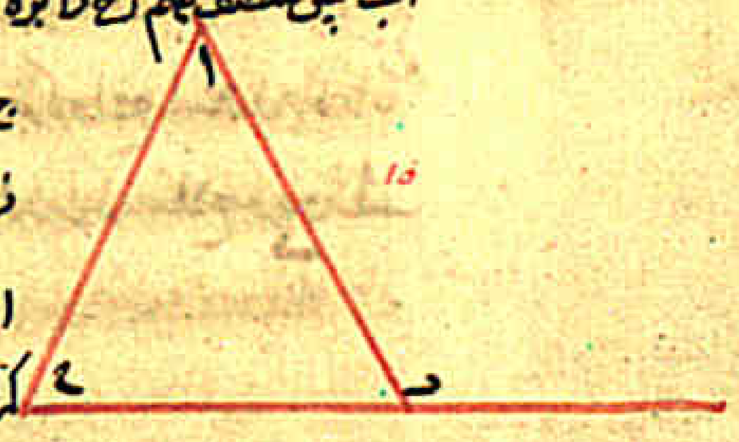

ج ه د هر دو ب ه ه ا مساوی هر دو ضلع ~~د ه ا مساوی هر~~ ضلع د ه ه ج باشند وهر دو
زاویه متقابل هم متساویند پس زاویه ب ا ه مساوی زاویه د ج ه باشد وزاویه ا ج ی اعظم
از زاویه ا ج د پس او اعظم از زاویه آنی باشد واخراج کنیم ا ج را با ج ح ومثل این بیان کنیم
که زاویه ب ج ح اعنی زاویه ا ج د اعظم است از زاویه اب ا ج وبیان تمام شود وذلک ما اردناه
یز هر دو زاویه از مثلثی اصغر باشد از قایمتین چنانکه دو زاویه ا ب ج واخراج کنیم ب ج را با د پس دو زاویه ا ج ب ا ج د

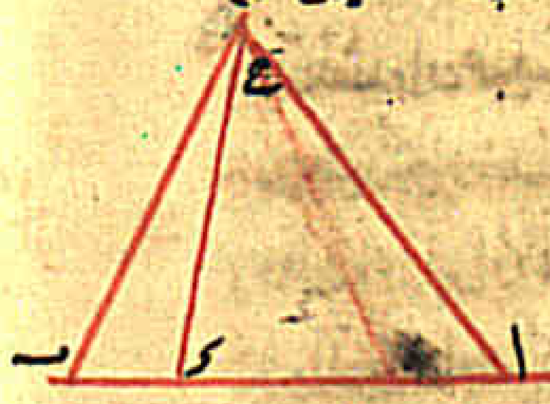

معادل قایمتین باشند وزاویه ا ج د بزرکتر از زاویه ب پس زاویه ب با زاویه
ا ج ب کوچکتر باشد از دو قایمه وهمچنین در بواقی وهو المراد **یح** وضلع اطول
از مثلث وبر زاویه عظمی شود پس باید که ضلع اب از مثلث اب ج اطول باشد از ضلع
ا ج وکوییم پس زاویه ج اعظم است از ب ج زیرا که چون از اب ا ر مثل ا ج فصل کنیم و ج
د وصل کنیم زاویه ا د ج که اعظمست از زاویه مساوی زاویه ا ج د بود وزاویه ا ج ب اعظم از زاویه ا ج د یعنی از زاویه ا د ج
پس زاویه ا ج ب بسیاری بزرکتر از زاویه ب باشد وهو المراد **یط** زاویه عظمی از مثلث ضلع اطول او وتر شود پس باید
که زاویه ج از مثلث اب ج بزرکتر باشد از زاویه ب وج کوییم ضلع اب اطولست از ا ج زیرا که اگر اطول نباشد

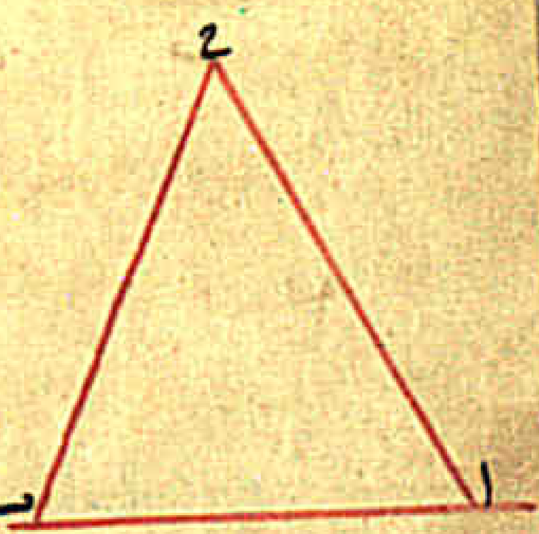

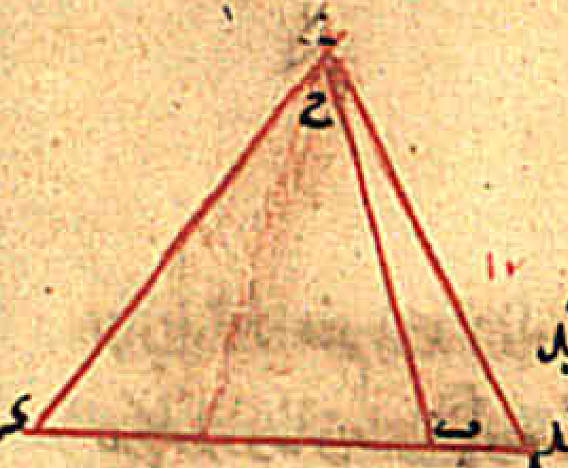

یا مساوی او باشد ولازم آید که هر دو زاویه ب ج مساوی باشند یا اقصر از او ولازم آید
که زاویه ب اعظم باشد از زاویه ج وظاهر است که نه چنین است پس اب اطول باشد
از ا ج وهو المراد **ک** هر دو ضلع مثلث که فرض کنیم اطول باشد از ضلع سیم چنانکه دو ضلع اب ا ج در مثلث اب ج از
ضلع ب ج پس اگر اخراج کنیم ب ا را با د واشل ا ج کردانیم و ج د را وصل کنیم پس زاویه ب ج د که

اعظم است از زاویه ا ج د که آن مساوی زاویه ا د ج است اعظم باشد از زاویه ا د ج پس
وتر ب د اعنی مجموع ب ا ا ج اطول باشد از وتر ب ج وهو المراد واین شکل را انجاد
خوانند **کا** هر دو خط که خارج شوند از دو طرف ضلع مثلث ودر درون داخل او ملاقی شوند
آن هر دو با هم اقصر باشند از دو ضلع باقی وزاویه هر دو اعظم از زاویه ضلعین پس آن مثلث اب ج باشد که از دو طرف ب ج
دو خط ب د ج د خارج شوند وملاقی شوند بر د حیثیه کوییم ایشان هر دو اقصر اند از ب ا ا ج وزاویه ب د ج اعظم از

زاویه ب ا ج وباید که اخراج کنیم خط ب د را با ه پس ب ا ا ه اطول باشد از ب ه
و ه ج را مشترک کردانیم پس جمیع ب ا ا ه ج اطول باشد از جمیع ب ه ه ج ونیز
ه ج اطول باشد از د ج و د ب را مشترک کردانیم پس ب ه ه ج اطول باشد از ب د د ج
ب ا ا ج بسیاری اطول باشد از ب د د ج وچون زاویه ب د ج که خارج بود از
مثلث د ه ج اعظم بود از زاویه د ه ج که خارج بود از مثلث ا ب ه که اعظم است از زاویه ا پس زاویه ب د ج بسیاری بزرکتر باشد
از زاویه او وهو المراد **کب** میخواهیم که مثلثی سازیم که هر ضلعی از او مساوی هر یکی از سه خط محدود از جهتی فقط

وصل کنیم از و د مثل ا و د ز مثل ب و خط مثل ج ورسم کنیم بر ز ببعد ز د دایره
و بر ح ببعد ح ط واس دایره ه ط ک ل پس هر دو متقاطع شوند بر ک ووصل
کنیم ح ط را بر ک پس آن مثلث ک ز ح را باشد که مطلوبست زیرا که ضلع ک ز را
دو مساوی ز د است مساوی ا باشد وضلع ز ح مساوی ب وضلع ح ک که مساوی
ح ط است مساوی ج وهو المراد **کج** میخواهیم که بر نقطه مفروضه از خط زاویه

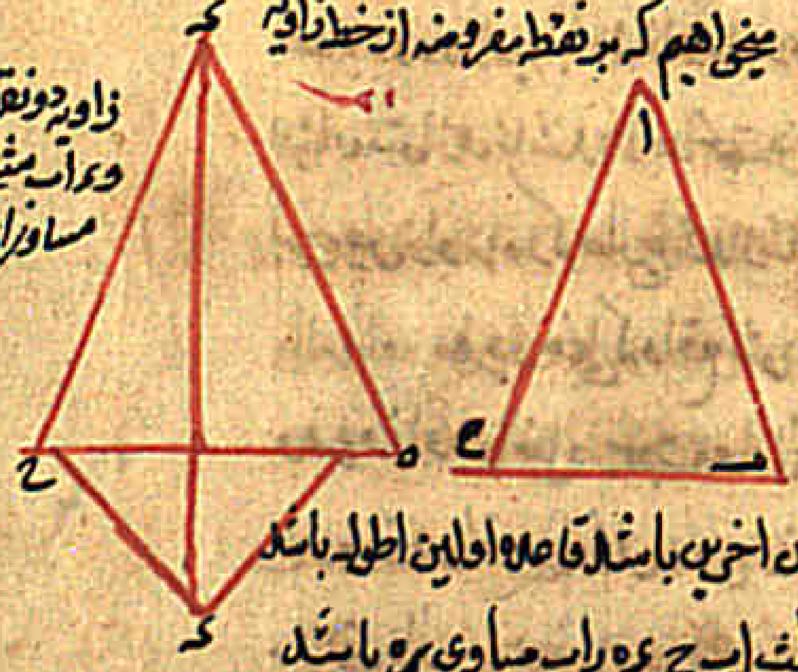

سازیم مثلا زاویه مفروضه بر نقطه ا از خط اب مثل زاویه ج پس باید تعیین کنیم
کنیم بر دو خط ج د ج ه باشد و آن مثلث ا د ه است بنا بر آنکه ا د مساوی ج د باشد
و ا ز مساوی ج ه و د ه مساوی د ه پس زاویه ا که ساختیم مساوی زاویه ج باشد
وهو المراد **کد** چون ساقی مثلث مساوی ساقی مثلثی دیکر باشد هر یکی نظیر خود را ولیکن
که میان اولین باشد بزرکتر بود از زاویه که میان اخرین باشد قاعده اولین اطول باشد

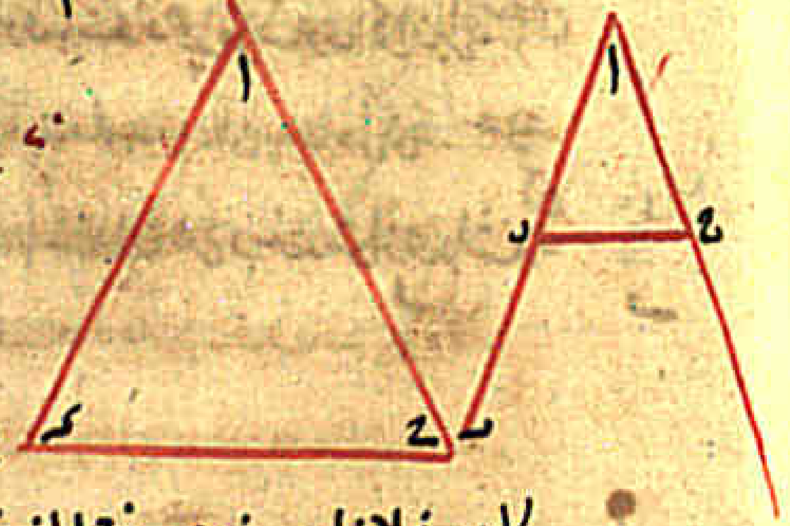

از قاعده اخرین پس کوییم باید که در دو مثلث اب ج د ه ز اب مساوی د ه باشد
و ا ج مساوی د ز وزاویه ا اعظم از زاویه ه د ز و ب ج اطول از ه ز وباید که بسازیم
بر د ه از زاویه ه د ز دو فصل کنیم د ح را مثل ا ج ووصل کنیم ه ح را وآن مساوی ب ج باشد
ووصل کنیم ح ز را پس از برای د ز ح که هر دو مساوی ا ج اند هر دو زاویه د ز ح د ح ز متساوی باشند وزاویه د ح ز که اعظم از یکی

اذا اثبتنا انه اعظم باشد از زاویه ه رح که اصغر است از ان دیگر پس ه ع اعظم من ح الطول باشد از ه ک و هو المراد کد
هرگاه که دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلث دیگر باشد هر یکی مر نظیر خود را و قاعده اولی اطول باشد زاویه اش
اعظم باشد مثلاً در دو مثلث اب ح و ه ز ا مساوی ده و اح مساوی ه ز و ب ح

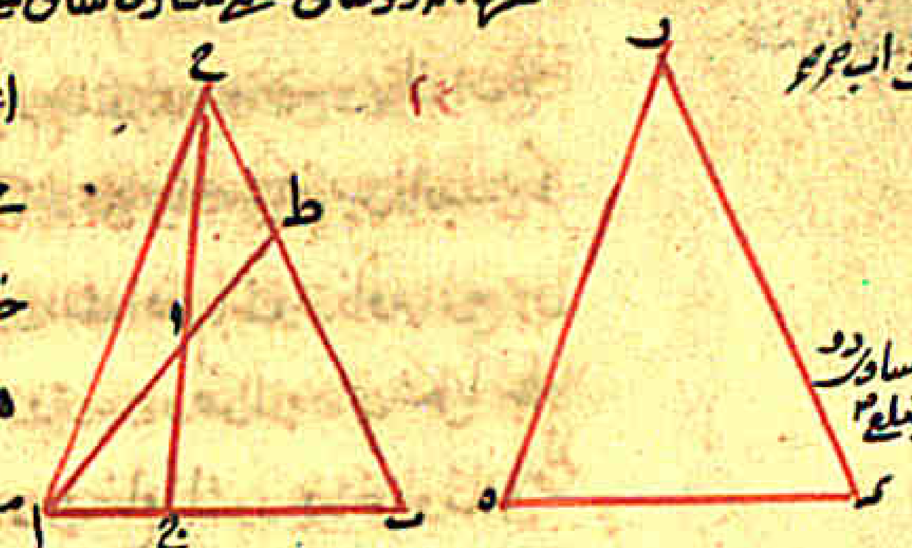

مثلث اب ح و ه ز ح

از مثلث مساوی دو زاویه و ضلع

ح مساوی ه ز نباشد یا کوچکتر از و لازم آید که ب ح کوچکتر از ه ز باشد و هر دو
خلاف مفروضست و ذلک ما اردناه کو چون دو زاویه و ضلعی از مثلثی دیگر باشد
هر یکی مر نظیر خود را بقیه زوایا و اضلاع هر یکی از ان مساوی باشد و مثلث
مساوی مثلث پس آن مساواة در دو مثلث اب ج ه ز با از برای زاویه ا و دو زاویه — مساوات دو
ب ه و از برای دو ضلع اب ده باشد پس ب ح ه ز یا مساوی باشد متفاوت اگر متساوی باشد حکم ثابت شود جهت آنکه هر دو

ایشان مساوی دو ضلع و زاویه باشد که میان هر دو

ضلع و زاویه میان ایشانند در دو مثلث و اگر متفاوت باشد خلف لازم اید
زیرا که با فرض ط را مثل ه ک کرده ایم و وصل کنیم ط ا را مثلث اط ب و ه ر کرده که

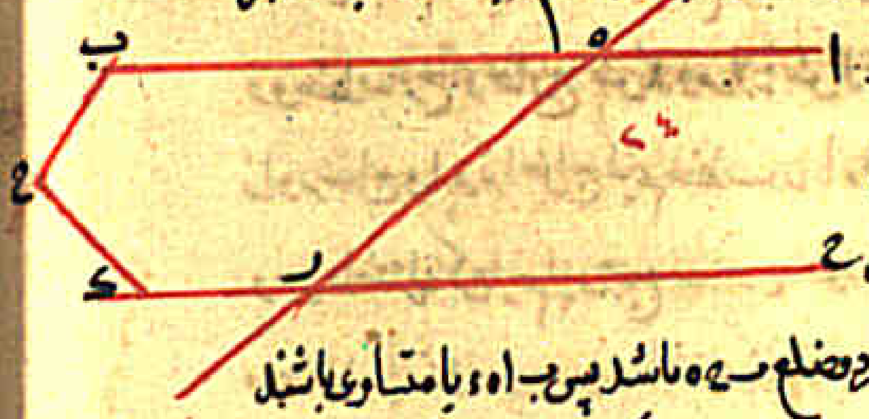

هر دو متساویند و زاویه ط مساوی زاویه د شاید و زاویه ح اب مساوی
زاویه ه ح پس زاویه ح اسط اکل جزو مساوی و اگر مساواة از برای مساواة هر دو ضلع ه ح ه ماشد پس ب ا ه یا متساوی باشند
یا متفاوت اگر متساوی باشد حکم ثابت شود و الا خلف لازم اید زیرا که چون ما ح را مثل ه کرده ایم و وصل کنیم ح را هر دو
مثلث ح ب ک ده متساوی شوند و زاویه ح مساوی زاویه
ز ه باشد و زاویه ح ا مساوی ده پس هر دو زاویه ح ب
داخله و خارجه متساوی باشند و همچنین تساوی اگر از برای ضلعین
باقیین باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب حاصل کرد کن هر دو

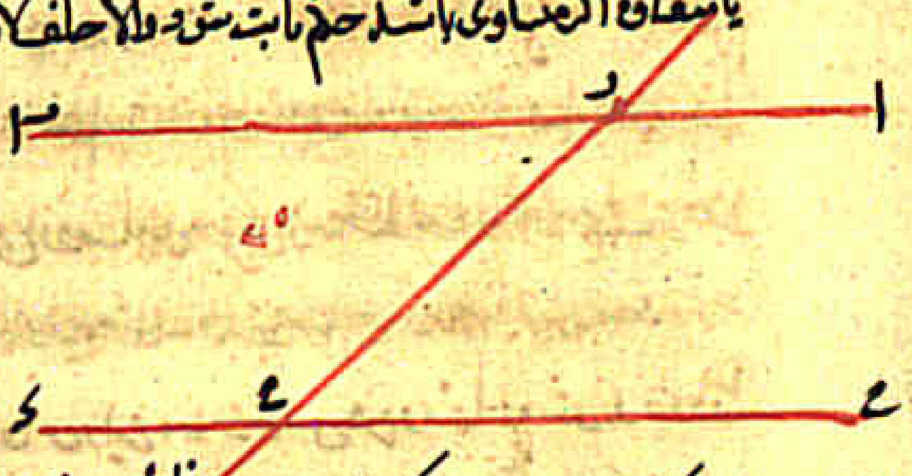

خطی که بر ایشان خطی دیگر واقع شود و هر دو متبادله که حادث شوند متساوی باشند آن هر دو خط متوازی باشند و آن
دو خط را خط اب ح ک و گیریم و خط واقع بر ایشان
خط ه ز و دو زاویه متبادله زاویه ده ز را زیرا که اگر
ایشان متوازی نباشند در احد الجهتین ملاقی شوند مثلاً

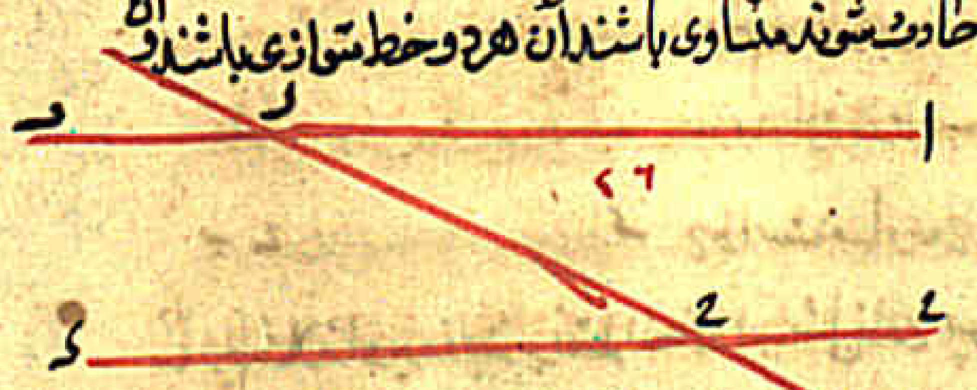

بر ح پس زاویه ه ر که خارج شد از مثلث ه ح مساوی زاویه ده داخله ز باشد هف پس هر دو متوازی باشند و ذلک
ما اردناه کح هر دو خطی که واقع شود بر ایشان خطی دیگر و خارجه از زوایا حادثه مساوی زاویه مقابله او باشد که داخل است
و هر دو زاویه داخل در جهت معادل قائمتین باشد آن هر دو خط متوازی باشند و فرض کنیم آن دو خط را خط اب
ح ده و خط واقع بر ایشان ه رح و زاویه خارجه را و داخله که مساوی یکدیگرند زاویه ه ز ب و ز ح ده و دو زاویه داخله
در جهتی زاویه ب رح و رح ده و بیان مدعی آنکه بودن زاویه ه ز ب مساوی هر یکی از دو زاویه ا ز ح ز ح ده متبادله اقتضاء مساواة
ایشان میکند و نیز بودن زاویه ب رح با هر یکی از ایشان معادل
قائمتین هم اقتضاء مساواة ایشان میکند پس توازی خطین ثابت
شود و ذلک ما اردناه کط چون خطی بر دو خط متوازی واقع

شی و آنچه متبادل شود از زوایای حادثه متساوی باشند و الا باید که از ح اعظم باشد و زاویه ب رح را مشترک کردانیم
پس جمیع دو زاویه ا رح و ح رک معادل قائمتین اند اعظم باشد از جمیع دو زاویه ح ر ب و رح ک پس اح ح ی بواسطه وقوع
ح ر بر ایشان بودن دو زاویه داخل که ب رح و ح ر ک و چه ترا از قائمتین ملتقی یکدیگر شوند در جهت ب ک با آنکه فرض کردیم
که آن هر دو متوازیند و نیز زاویه ه ر ب خارجه مساوی زاویه ه ر داخله باشد چه خارجه مساوی زاویه ا رح مقابل او باشد

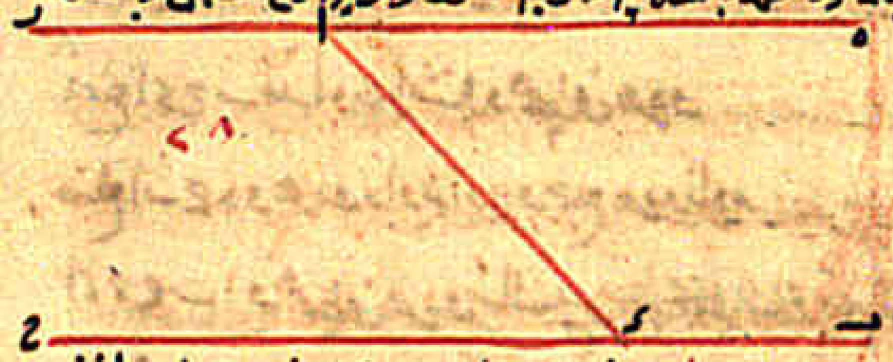

و نیز هر دو زاویه ب رح ک ح داخله معادل قائمتین باشد
~~که بنا بر آنکه هر دو زاویه ب رح ا رح همچنین اند هر دو زاویه~~
~~ب رح و ر داخله معادل قائمتین باشد بنا بر آنکه هر دو~~
زاویه ب رح ا رح همچنین اند هر دو زاویه ی ح و ارح متساوی و هو المراد ل خطوط متوازی مر خطی را هم متوازی باشند
چنانکه اب ح م که موازی ح ر اند و با یکی واقع شوند بر ایشان خط ح ط ک پس از برای موازات اب ه د دو زاویه ا ح
ط ی و ط رح که متبادلند متساوی باشند و از برای
موازات ح ی ه و زاویه ب ر ک ح که داخله و زاویه
رط ح که خارج است متساوی باشند پس دو زاویه

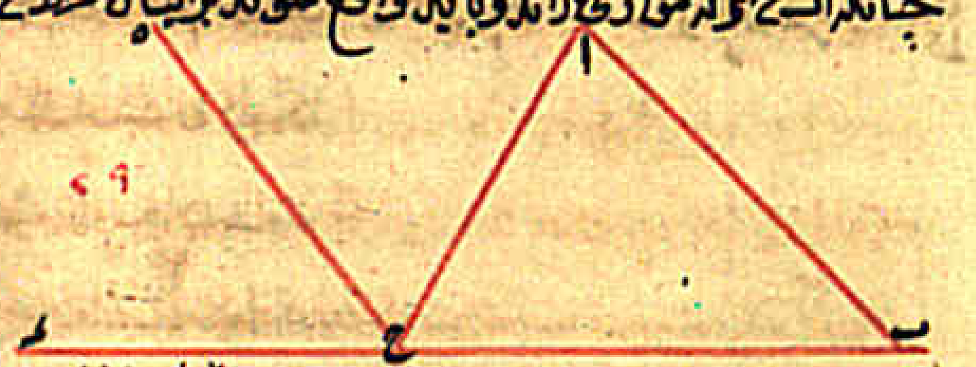

متبادله ا ح ک و ک ح متساوی باشند و از برای تساوی ایشان هر دو خط اب ح ی متوازی و هو المراد لا میخواهیم
که اخراج کنیم از نقطه مفروض خطی موازی خط مفروض چنانکه از نقطه ا در خط ب ح پس تعیین کنیم ه و وصل کنیم ا ی را

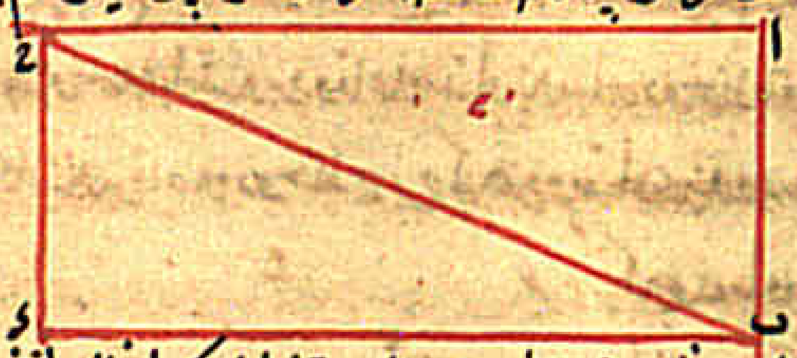

و بسازیم بر ا ا زاویه ی ا مثل زاویه
ا ی ح و اخراج کنیم خط ا ه را تا ر پس ه ر موازی
ب ح باشد که تساوی المتبادلین و هو المراد

اخراج

لب هر مثلثی که احد الاضلاع او را کشند زاویه خارجه او مساوی دو زاویه مقابل او که داخلند باشد و هر سه زاویه
مساوی قائمتین پس گوییم آن مثلث اب ح است و ضلع مخرج ب ح تا ی و اخراج کردیم از ح ه موازی ب ا د پس زاویه ا

ا باشد از برای آنکه هر دو متبادلند و زاویه ح ی
مساوی زاویه ب از برای آنکه یکی خارج است و دیگری
داخل پس جمیع زوایای ا ح ی خارجه از مثلث مساوی
دو زاویه ا ب داخله باشند و زاویه ا ح ی با زاویه
ا ح ب مساوی قائمتین پس هر سه زاویه داخله نیز همچنین باشند و هو المراد لج خطوط واصله میان اطراف خطوط

متساویه متوازیه که در جهتی معین باشند باید که متساوی باشند پس گوییم دو خط ا ب ح ی مساوی و متوازی اند
و وصل کردیم میان اطراف ایشان خط اح ب ی پس ایشان هر دو متساوی متوازی باشند و وصل کنیم ب ح را پس در هر دو
مثلث اب ح ب ح ی دو ضلع اب ح مساوی
دو ضلع ی ح ب باشند و هر دو زاویه ا ب ح
و ی ح ب که متبادلند متساوی پس اح مساوی

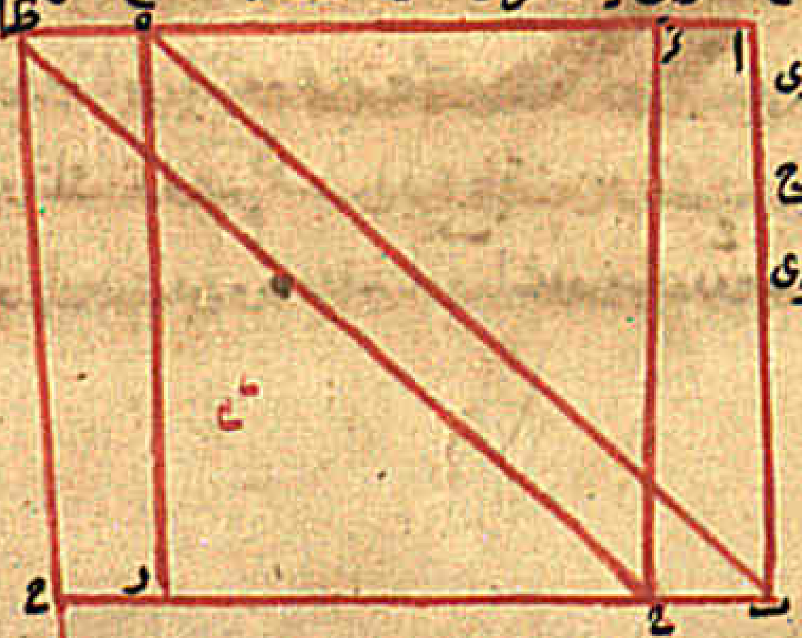

و بحقیقه زاویه حادثه و زاویه مقابله داخله از خطی که خطی واقع شود بر دو خط و زاویه داخله از جهتی معادل قائمتین باشند اگر واقع شود بر دو خط متوازی ح ح که متبادله اند متساوی باشند

برهان و تعریف

اح مساوی زاویه ب

ب د بعد و نیز دو زاویه اح ب د ح که متبادله متساوی باشند پس اح موازی ب د بود و هو المراد لد اضلاع متقابله
از سطوح متوازیة الاضلاع هم متساوی باشند و همچنین زوایاء متقابله و اقطار آن سطوح منصف او باشد و آن
سطح را سطح ا ب ح د گیریم و قطر او ب د پس در هر دو مثلث د ا ب ب ح د از برای تساوی دو زاویه متبادله ا د ب ح ب د

و دو متبادله ا ب د ح د ب و اشتراک ب د هر دو
ضلع ا د ح ب متساوی باشند و همچنین هر دو
ضلع ا ب ح د و هر دو زاویه ا د ح و جمیع هر دو زاویه
ا د ح ب ا و همچنین هر دو مثلث پس سطح بخط ا ب د منصف کند و هو المراد له هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر
خط قاعده واحده در جهت واحده میان دو خط متوازی بعینها اند باشند آن هر دو سطح متساوی باشند چنانکه
دو سطح ا ب ح د ه ب ح ر که بر قاعده ب ح میان دو خط متوازی ب ح ا ز و بیان آنست که ا د ه ر که هر دو مساوی

ب ح اند متساوی باشند چون د ه را مشترک کردانیم
در هر دو مثلث ه ا ب د ح ر دو ضلع ا ه د ر متساوی
باشند و همچنین هر دو ضلع ا ب ح د و هر دو زاویه
ب ا ه ح د ر داخله و خارجه و هر دو مثلث متساوی و
ایشان بعد از اسقاط سطح د ط ه و زیادتی سطح ح ب ح که مشترکست هم متساوی باشند و هو المراد لو هر دو سطح متوازی
الاضلاع که در جهة واحده باشند بر دو قاعده متساویه میان دو خط متوازی بعینها آن هر دو سطح متساوی بهمچو دو سطح
ا ب ح د ه ر ح ط که کائنند بر قاعده دو خط ب ح ر ح که هر دو متساویند و در میان دو خط ب ح ا ط که متوازیند و بیان آنست

که چون ما وصل کنیم ب ه ح ط را هر دو متساوی و متوازی
باشند بنا بر آنکه هر دو خط ب ح ه ط متساوی و متوازیند
و هر یکی از آن دو سطح مساوی سطح ه ب ح ط که متوازی
الاضلاع است و کائن با او بر قاعده واحده میان دو خط
متوازی بعینها پس آن هر دو سطح متوازی باشند و هو المراد
لز هر دو مثلث که بر جهت واحده باشند بر قاعده واحده میان دو خط متوازی بعینها آن هر دو مثلث متساوی باشند
چنانکه دو مثلث ا ب ح د ب ح بر قاعده میان دو خط ب ح ا د که متوازیند اخراج کنیم ب ه متوازی ح ا د ح ر متوازی
ب د یا ملتقی شوند با او که مخرجست در هر دو جهت

خود بر ه و پس سطح ه ب ح ا د ب ح ر هر دو متوازی
شوند بر قاعده ب ح در میان دو خط ا ح ه ر که
متوازی اند پس هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو
نیم ایشان که آن دو مثلث اند و هو المراد
لح هر دو مثلث که در یک جهت بر دو قاعده متساوی باشند در میان دو خط متوازی بعینها این هر دو متساوی باشند

زاویه‌م

مسحه

متوازی

چنانکه دو مثلث ا ب ح د ه ر بر دو قاعده ب ح ه ر که متساوی اند

ومیان

ومیان دو خط ب د ا ه که متوازیند پس اخراج کنیم خط ب ح را موازی ح ا و ر ط را موازی ه د تا ملاقی شوند برا ه که

مخرج است از جهت او بر ح ط پس سطح ح ب ح ا
و د ه ر ط هر دو متوازی الاضلاع شوند بر دو قاعده
متساوی دو خط ب ح ر ط که متوازی اند پس این
هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو نیم ایشان که آن
دو مثلث اند و هو المراد لط هر دو مثلث متساوی که
در یک جهت بر یک قاعده باشند آن هر دو میان دو خط متوازی باشند چنانکه دو مثلث ا ب ح د ب ح بر قاعده ب ح
و وصل کنیم ا د را پس ا د موازی ب ح باشد و الا باید که راه موازی او بود و القا کنیم ب د که خارج شد با او از ا ب

قاعدهٔ دو

کمتر از دو قائمه و وصل کنیم ه ح را پس مثلث ه ب ح مساوی ا ب ح باشد
که آن مساوی مثلث د ب ح است و لازم آید که جزو کل مساوی باشد هذا
خلف پس حکم ثابت شود و هو المراد م هر دو مثلث متساوی که بر دو قاعده
متساوی باشند از خطی بعینه در یک جهت آن هر دو میان دو خط متوازی
باشند بهمچو دو مثلث ا ب ح د ه ر که کائن اند بر دو قاعده ب ح ر که متساویند
از خط ب ر و وصل کنیم ا د را پس او موازی ب ر بود و الا باید که ا ح موازی او باشد پس القا کنیم د ه را و وصل کنیم

ه ح را و وصل کنیم ح ر پس دو مثلث ح ه ر د ه ر باشد و جزو و کل
متساوی بنا بر آنکه هر یکی مساوی مثلث ا ب ح اند هذا خلف پس حکم ثابت
شود و هو المراد ما هر سطح متوازی الاضلاع و مثلثی که در یک جهت بر
قاعده واحده باشد میان دو خط متوازی آن سطح ضعف مثلث
بود بهمچو سطح ا ب ح د و مثلث ه ب ح که کائن اند بر قاعده ب ح و میان دو خط ب ح ا ه که متوازیند و وصل کنیم
ا ح را پس سطح ا ب ح د ضعف مثلث ا ب ح که مساوی مثلث ه ب ح است باشد و هو المراد مب میخواهیم که سطحی
بسازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض باشد و مساوی احدی زوایا زاویه مفروض پس گوییم آن مثلث
ا ب ح است و زاویه د و پس تنصیف کنیم ب ح را بر ه و وصل کنیم ا ه را و بسازیم بر ه ح زاویه ح ه ر بهمچو زاویه د و

اخراج کنیم از ا خط ا ح موازی ه ح پس القا کنیم ه ر را در جهت خروج ایشان از
ا ه کمتر از دو قائمه و اخراج کنیم از ح ح ح موازی ه ر تا شد ا ح بر ح پس
سطح ر ه ح ح حاصل شود متوازی الاضلاع و او مساوی ضعف ا ه ح باشد
که آن مثلث ا ب ح مفروض است و زاویه که آن زاویه ر ه ح است مساوی زاویه د
و هو المراد مج دو متمم که آن هر دو سطح متوازی الاضلاع اند که واقع شوند در سطح مثل ایشان از دو جانب او متلاقی
بر نقطه از قطر و مار آن سطح بود و زاویه هر دو متساوی باشند بهمچو دو سطح

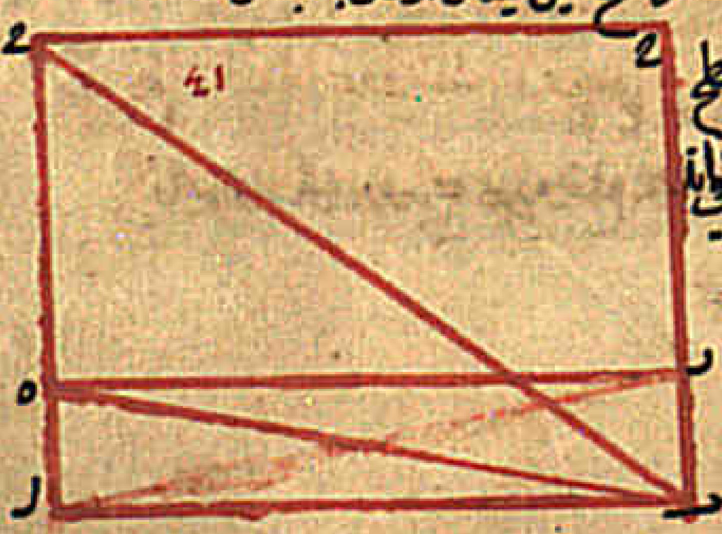

ا ط ر ه ک ح که واقع شوند در سطح ا ب ح د از دو جانب ب د که متلاقی اند

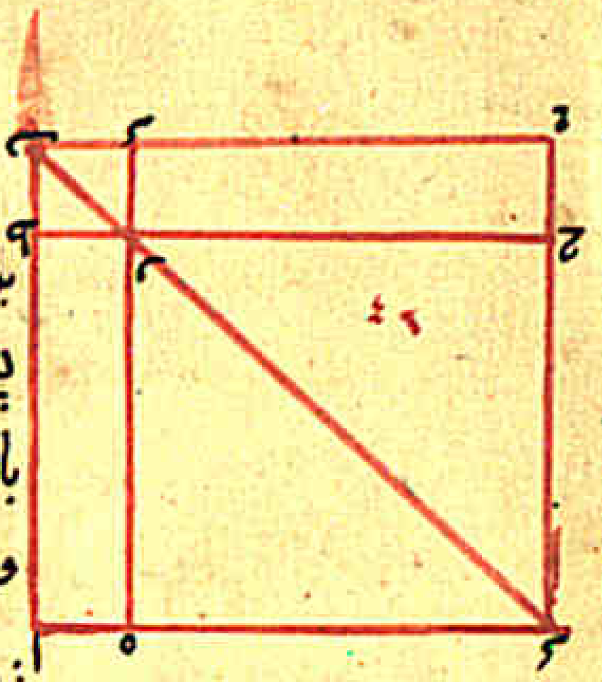

برآن قطر و مشارکند در سطح ا ب ج د را بدو زاویه ا ج بواسطه آنکه هر دو سطح ط ب ک ه و ز ح د نیز متوازی الاضلاع اند
پس انصاف سطوح ثلثه که آن دو مثلث ا ب د ج ب و دو مثلث ط ا ب و ب ک ه و دو مثلث ه و ک ز ح ع اند متساوی
باشند و چون القا دو مثلث ط ب ه و ه ز ی کنیم از مثلث ب ج ع ان هر دو متمم متساوی باشند
وهو المراد مد میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض باشد و احدی
زوایای او زاویه مفروض پس گوییم آن خط ا ب است و مثلث ج د ه و زاویه ز پس بسازیم سطح ج م ک و که مساوی
مثلث مفروض باشد و مساوی زاویه ز برانکه ا ب ک یک خط باشد تمام کنیم سطح ل ب ج را

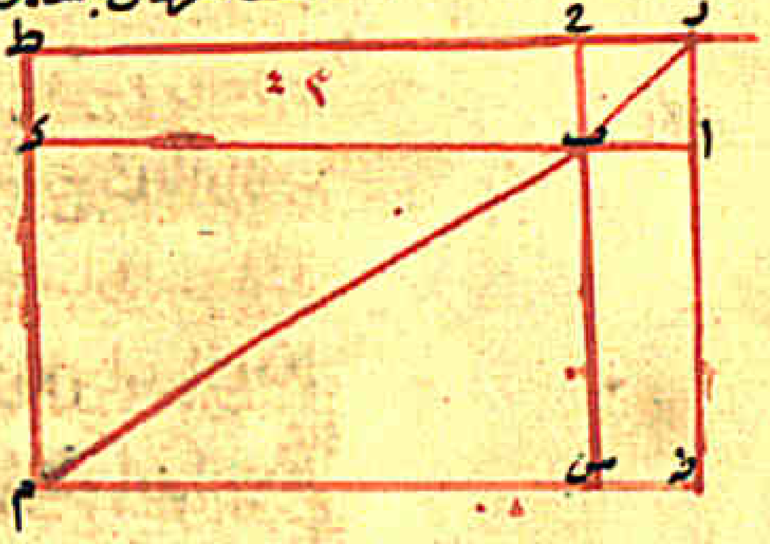

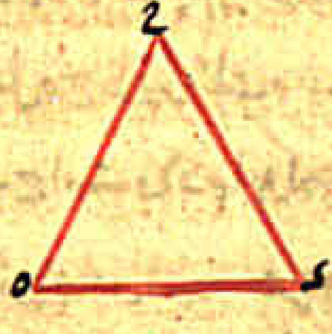

سطح ل ب ج را اخراج کنیم

که متساوی الاضلاع است و وصل کنیم قطر ل ب را و ا را و ط ک را
اخراج کنیم تا که بر م ملتقی شوند جهت خروج ایشان از ل ط
بر کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم م ن موازی ک ا و اخراج کنیم ل ا ح
ب تا ملاقی او شوند بر ن پس بنا بر آنکه هر یکی از ایشان خارج است
نام ن از ل م بر کمتر از دو قایمه که ان دو زاویه متساوی دو زاویه
ب ل ا ل ب ا اند از مثلث ل ا ب پس سطح ط ن متوازی الاضلاع
باشد و هر دو سطح ط ب ب ن متمم پس سطح ب ن که معمول است بر ا ب مساوی سطح ب ط یعنی ج د ه و زاویه ا ب س او دو
یعنی زاویه ج ب ک مساوی زاویه ز و هو المراد مه میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی
سطح مفروض مستقیم الاضلاع بود و احدی زاویه او مساوی زاویه مفروض پس گوییم آن خط ه ط است و سطح مفروض

ا ب ج د و زاویه ل سطح را بمثلثات ا ب ج ب ج د قسمت کنیم و بر ه ط سطح ه
ط ک بسازیم که آن مساوی مثلث ا ب ج باشد و زاویه ... مساوی زاویه ل
و بر د ک که مساوی ه ط است سطح ج د ... بسازیم مساوی مثلث ب ج د
و زاویه ج د ک از و مساوی زاویه ل که آن زاویه ه است پس آن با زاویه ز ک ب
معادل دو قایمه باشد و متصل شود ه ج بخطی مستقیم و همچنین ط م پس ه م متوازی الاضلاع معمول باشد بر ه ط
و مساوی سطح ا ب ج د و زاویه ز ... و مساوی زاویه ل وهو المراد و این شکل در نسخه حجاج نیست مو میخواهیم که
بر خطی مربع سازیم مثلث بر خط ا ب پس اخراج کنیم از نقطه ا عمود ا ح و از ا مساوی ا ب کرده ایم و از ب خط ب د را
موازی ا ح کرده ایم و از ح خط ح د را موازی ا ب تا ملتقی شوند بر د جهت خروج ایشان از خطی که توهم کنند واصل

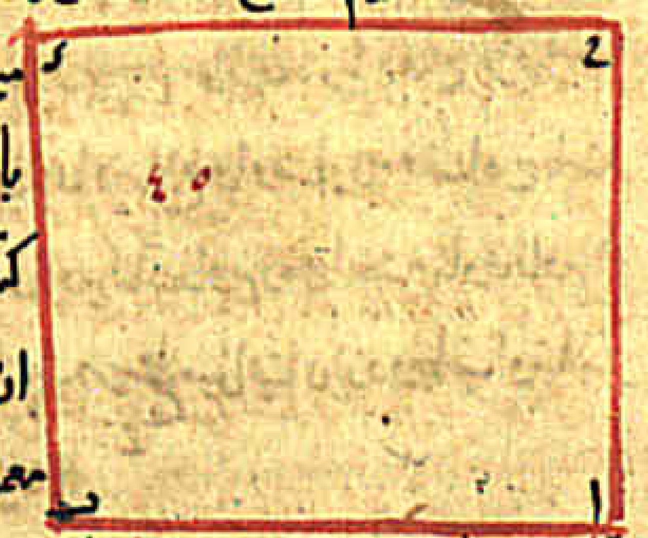

میان ح ب بر کمتر از دو قایمه پس سطح ا د متوازی الاضلاع مساوی ان
باشد که جهت تساوی دو ضلع ا ب ا ح که مساوی اند مر مقابل خود را
که قایم الزوایا است از برای آنکه زاویه ا از آن قایم است و زاویه ب یعنی تمام آن
از دو قایمه هم قایمه و آنچه باقی اند هم مساوی آنهاند پس سطح ا د مربع
معمول باشد بر ا ب وهو المراد مز هر مثلثی قایم الزوایا که فرض کنیم مربع وتر زاویه
قایمه او مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد چنانکه در مثلث ا ب ج مربع ب ج وتر زاویه ا که قایمه است مساوی هر دو

مربع

ل ا
ضلع

مربع ب ا ح است و آن مربعات د ا ک ب و ب ح را ط ک ح اند پس متصل کردانیم ا را ح را بایک خط شود از برای آنکه
هر دو زاویه ب ا د ب ا ح قایمه اند و همچنین ب ا ط و اخراج کنیم از ا خط ا ل که موازی ب ی باشد پس در داخل مثلث
واقع شود از برای آنکه زاویه ح ب ا بزرگتر از قایمه پس زاویه ب ا ل کوچکتر باشد از زاویه ب ا ح که قایمه است

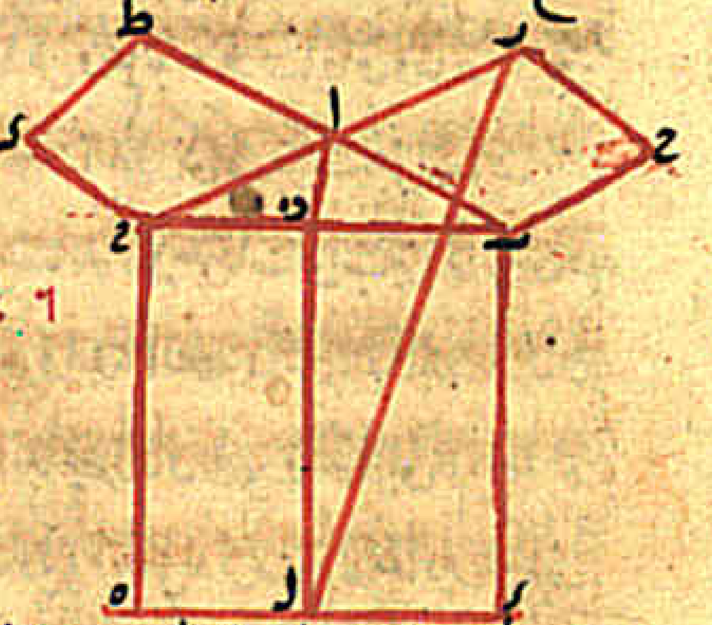

قطع کند لامحاله ب ح را بر ن و منقسم شود با و مربع ب ه با دو
سطح ب ل ل ح و وصل کنیم ح ح ا ی و ا را پس از برای آنکه ا د ر د و مثلث
ح ح ه ا ی هر دو ضلع ح ب ب ح و زاویه ح ب ح مساوی هر دو
ضلع ا ب ب ی و زاویه ا ب ی اند هر دو مثلث متساوی باشند و
مثلث ح ح ب مساوی نصف مربع ر ب بنابر بودن ایشان بر قاعده
ح ب میان دو خط ح ب ر ح که متوازی اند و همچنین مثلث ب
ا ی مساوی نصف سطح ب ل بنابر بودن ایشان بر قاعده ب ی میان دو خط ی ا ل که متوازی اند پس مربع ر ب مساوی
هر دو نیم ایشان و همچنین بیان کنیم که مربع ط ح مساوی سطح ح ل است پس مربع ب ح مساوی دو مربع
ب ا ا ح باشد و هو المراد و این شکل را شکل عروس خوانند چون مربع ضلع مثلث مساوی دو مربع ضلعین باقیین
باشد از زاویه که میان ضلعین باقیین باشد قایمه بود یعنی گوییم مربع ب ح از مثلث ا ب ح مساوی دو مربع ا ح ا ب است
پس زاویه ا قایمه باشد و ح اخراج کنیم از ا عمود ا د بر ح ا مساوی ا ب و وصل کنیم ح د را پس دو مربع ا ح ا د متساوی
باشد چه هر یکی مساوی دو مربع ا ب ا ح اند که آن ا د است پس د ح ح ب متساوی باشند اضلاع هر دو مثلث ازایشان

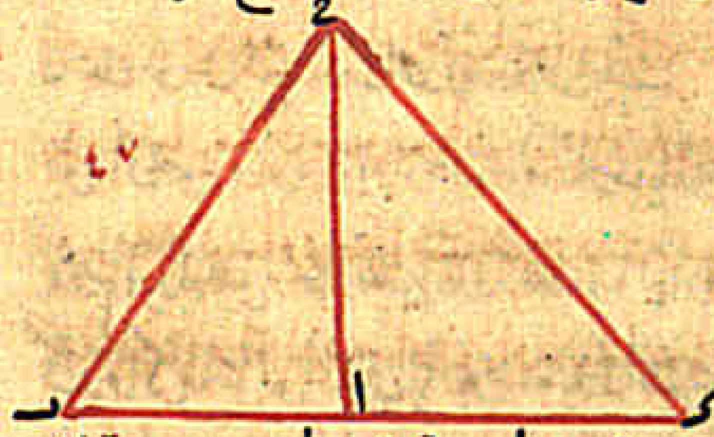

ا ح ب ا ح متساوی و زاویه ح ا ب مساوی زاویه قایمه که ح
ا د است پس او نیز قایمه باشد و هو المراد این بود اشکال مقاله
اولی والله اعلم و مقاله دوم چهارده شکل است و مقاله سیم سی
و پنج در نسخه حجاج بزیادتی شکلی در آخر و مقاله چهارم شانزده
مقاله پنجم بیست و پنج و مقاله ششم سی و سه و بنقصان شکل یازدهم در نسخه حجاج و مقاله هفتم سی و نه و مقاله
هشتم بیست و هفت و در نسخه حجاج بیست و پنج و مقاله نهم سی و هشت و مقاله دهم صد و نه و در نسخه حجاج صد و
پنج و مقاله یازدهم چهل و یک و مقاله دوازدهم بازده و مقاله سیزدهم بیست و یک و مقاله چهاردهم ده شکل است مطلب علم اسطرنومیا
و مقاله پانزدهم شش والله اعلم بالصواب فن دوم از مقاله ریاضی در علم اسطرنومیا که آن علمی است بهیات
اسمان و زمین و مقدار افلاک و مقادیر حرکات و کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجزای این عالم اند علی الاطلاق ابعاد و اجرام و کیفیت
براهین هندسی و این علم بحقیقت است و ارسطاطالیس او را علم تعلیمی نام نهاد و بطلمیوس آن را ... شمرد و اکنون
آن علم بمجسطی مشهور است و معنی مجسطی بلغت یونانی ترتیب است و سبب اختصاص بدین نام آن بود که این علم پیش
از بطلمیوس بدین ترتیب مدون نبود چون بطلمیوس او را بدین کرد بمجسطی مشهور شد و مجسطی سه نسخه مشهور است ترتیب تدوین
یکی از نقل حجاج و دوم از نقل اسحق بن حنین و اصلاح ثابت سیم نسخه ثابت و رسم فصول در نسخه حجاج با نواع کند
در نسخه ثابت بابواب و نسخ مختلف شوند در اعداد فصول و اعداد اشکال در بعضی مقالات و هر یکی از این

سه کانه بر سیزده مقاله مرتبست وچون نظر بر ابواب هر مقاله بتفصیل درین کتاب متعذر است ابواب واشکال مقاله اولی
بتفصیل بیان کنیم وابواب واشکال دیگر مقالات بر سبیل اجمال **مقاله** اولی دو باب وشانزده شکل ۱ در مراتب انواع
این علم بدانکه اول چیزی که از برای تسهیل فهم ابتدا بدان کنند ذکر حال کلیت هر یکی از آسمان وزمین است وحال
هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر وکیفیت وضع افلاک مایل واحوال اماکن وعلم باختلاف آفاق وما شد آن وبعد
از آن بیان حرکت شمس وقمر وآنچه عارض ایشانست از اختلاف حرکات چه معرفت احوال الکواکب ثوابت بیش از معرفت بیان
حرکت شمس وقمر وآنچه امر آفتاب ممکن نیست ۲ در آنکه سما کریة الشکل والحرکتست بدانکه حرکات ثوابت بر دوایر متوازیه
در حوالی نقطه که متحرک نشود وآنچه اقرب است بدان نقطه بر مدار اصغر وابدی الظهور وآنچه ابعد است بر مدار
اکبر گاه ظاهر وگاه خفی وتزاید از منه تجیب تزاید بعد بنسبت تا منتهی شود بدانچه زمان ظهور وخفاء او هر دو متساوی
بود وغیر این از قراین وامارات دلیلست بر آنکه سما کریة الشکل والحرکة است ونیز اگر شکل او کری نبودی مقادیر کواکب
در رویت بحسب مواضع مختلف در دوره واحده مختلف شدی ومشاهد خلاف اینست ۳ در کرویت ارض تقدم طلوع وغروب
کواکب بر اهل مشرق بر طلوع وغروب آن بر اهل مغرب وزیاده ونقصان آن بحسب قرب وبعد مسافت وانذیاد ارتفاع
در قطب وکواکب شمالی وانحطاط جنوبی هر کسی که داخل باشد در طرف شمال وبعکس هر که داخل بود در جنوب دلیلست
بر آنکه ارض کریة الشکل است ونیز اگر مقعر بودی احوال کواکب در طلوع وغروب بعکس مذکور بودی واگر مسطح بودی
طلوع کواکب بر جمیع در وقت واحد بودی واگر ذات قواعد مسطح بودی طلوع بر اهل هر قاعده در وقت واحد بودی واگر
اسطوانی بودی ولبسط قاعده او با جانب قطبین واجب بودی که کواکب ابدی الظهور را کسی دیدی که ساکن آن
قاعده بودی بحسب ومشاهد خلاف اینست ۴ در آنکه ارض در وسط سماست چه اگر وضع او بخلاف آن باشد یا مایل
بود از محور وبعد از او از قطبین متساوی یا مایل باشد باعلی یا باسفل یا بمشرق یا بمغرب اگر مایل باشد باعلی یا باسفل
لازم آید که لیل ونهار بیش از آنها که معدل النهار مایل بود از ایشان هرگز متساوی نشوند چه افق آنجا فلک البروج را نیم مختلف
کند واگر مایل بود بمشرق یا بمغرب باید که البته عظم مقادیر کواکب وابعاد ایشان از ما مختلف شود ولازم آید که زمان
مر ایشان از مشرق تا وسط سما میل زمان مر ایشان بباشد از وسط السما تا بمغرب واگر بر محور بود ومایل باحد
القطبین بایستی که افق تنصیف فلک نکردی الا در خط استوا ودر مواضع دیگر بدو قسم مختلف کردی لیکن ما می یابیم
که پیوسته شش برج فوق الارض ظاهر اند وشش دیگر تحت الارض غایب ونیز لازم آمدی که ظل مقیاس در اعتدالین
از طلوع الشمس تا بمغرب او بر خط واحد مستقیم نبودی واگر مایل باشد از محور ومایل باحد القطبین آنچه در وجه
اول ذکر رفت لازم آید ونیز اگر ارض در وسط موضوع موضوع نبودی واجب بودی که کسوفات قمر بر بعد
اقل از نصف دایره اتفاق افتادی ۵ در آنکه ارض در وسط سما چون نقطه است ودلیل برین آنست که عظم مقادیر
کواکب وابعاد که میان ایشانست در سایر مواضع متساویست ونیز ظهور نصف از فلک البروج وآنچه زیر اوست
از افلاک تا فلک الشمس وابعاد دلیلست بر آنکه زمین بهیچ نقطه است واو نیز در فلک مریخ وما فوق او از افلاک قدری
محسوس نیست چه فرق نیست میان خطی که خارج شود از ابصار تا وقتی که ما بر سطحی باشیم که بگذرد بر وجه ارض وظاهر
وخفی با از آن افلاک جدا کند ومیان خطی که خارج از ابصار ما وقتی که بر سطحی باشیم مفروض که بر مرکز جمیع بگذرد

سوای

موازی آن سطح مذکور ۶ در آنکه زمین را حرکت انتقالی نیست ودایما ثابت است چون مبین شد که زمین در وسط افلاک است
واز مرکز خود زایل نشود واجب باشد که او را حرکت انتقالی نبودی واگر او را حرکتی بودی اگر باسفل بودی بنا بر ثقل
او باید سبق کردی بر جمیع آنچه ثقلش از زمین اندکتر بودی وبا سماء رسیدی وانرو نفوذ کردی وخارج شدی واگر
از مشرق بمغرب در هر شبانروز دوره کردی یا افلاک ساکن بودی یا هر دو حرکت کردندی ولازم آمدی که سحاب وآنچه
متحرک بودی در هوا آنچه بر بالا اندازند بخلاف جهت حرکت کردندی بواسطه سبق زمین بر جمیع آنها اگر متحرک بودی میل
حرکت او متشبث شدی بآنچه در پوست وتحریک او کردی همان حرکت با اینکه طایر در جهات مختلف متحرک نشدی
ومحسوس خلاف این مجموع است ۷ در آنکه حرکت او در دو صنفست یکی حرکت کل که از مشرق بمغرب در شبانروزی
دوره واحده بر دو قطب ثابت وبر دوایر متوازی که اعظم آنرا معدل النهار خوانند زیرا که چون آفتاب باینجا رسد
لیل ونهار معتدل شود دوم حرکت کواکب که آنرا در خلاف جهت اولی یعنی از مغرب بمشرق بجنبد زیرا که ایشان متحرکند
بر دو قطب دیگر مقاطع معدل النهار است بلکه میل کند از آن بشمال وجنوب میلی متساوی ۸ در معرفت اوتار
اجزاء دایره واین باب مشتمل است بر هفت شکل فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا ج ومرکز او نقطه د واز آن عمود
د ب اخراج کنیم وتنصیف د ج کنیم بر نقطه ه وه ب را وصل کنیم وه ز را مثل ه ب سازیم وز ب را وصل کنیم اکنون
میگوییم که ز د مثل ضلع معشرست وب ز مثل ضلع مخمس بجهت آنکه سطح ج ز در ز د با مربع ه د مثل مربع ه ز است
مربع که مساوی مربع ه ب است پس سطح ج ز در ز د مثل مربع ب د باشد یعنی مربع ج د پس خط ج ز منقسم شده
باشد بر ذات وسط وطرفین وج د مثل ضلع مسدس است پس ز د
مثل ضلع معشر باشد ومربع ب ز مثل مربع هر دو است پس ب ز مثل ضلع
مخمس باشد که مرسوم است در دایره وچون قطر را صد وبیست جزو معلوم باشد
هر یک از ج د ود ب بان مقدار معلوم باشد وخط ه ب اعنی خط ه ز
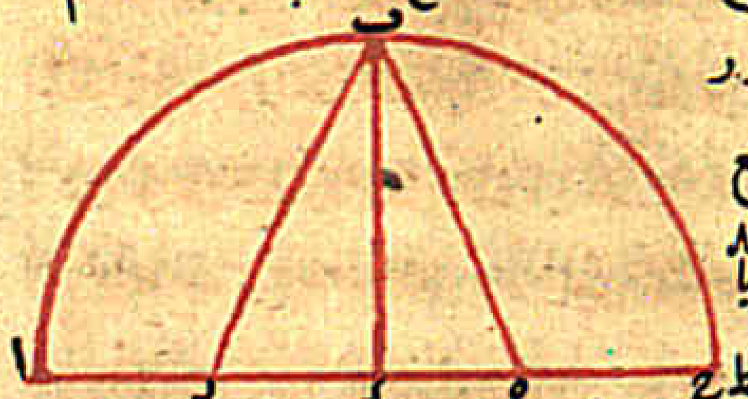
وه د هم معلوم باشد وخط ز د وان مثل ضلع معشرست معلوم است وخط ز ب وان مثل ضلع مخمس است معلوم است
ومربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطر است ومربع ضلع مثلث که ثلثه اضعاف مربع نصف قطر است معلوم اند
پس ضلع مربع ومثلث هم معلوم باشد وهر دو وتر که خارج شوند از دو طرف قطر وملتقی شوند ویکی از ایشان
معلوم باشد آن دیگر هم معلوم باشد چه مربع هر دو با هم مثل مربع قطر است
از این امور دیگر اوتار جزوی روشن شود بعد از آنکه از برای آن این مقدمه
تقدیم کنیم فرض کنیم در دایره ذو اربعة اضلاع ا ب ج د
ووصل کنیم ا ج ب د وگوییم که سطح ا ج در ب د مثل مجموع ا د در ب ج است وسطح
ا ب در ج د وزاویه ا ب را مثل زاویه ب ج کنیم وزاویه ب ه مشترک کنیم

وزاویه ب ج ه مثل زاویه ب د ا است پس نسبت ا د بود ب چون نسبت ه ج با ا ا وسطح ا د در ب ج چون سطح ب ه
باشد در ب د ودیگر نسبت آنکه زاویه ج ب مثل زاویه ب است وزاویه ا ب مثل زاویه ج پس نسبت ب ا با ه چون نسبت
ب ج باشد در ب د وسطح ب ا در ج د مثل سطح ا ه در ب د پس سطح ا ه در ب د مثل مجموع ا د باشد در ب ج وسطح ا ب

مساکن (right margin, right page)

مرکبه دراکدم (margin)

کواجب لطیفیا ساکن بود ندر بالا پیدا در حرکت واین خلاف طبیعت است ونیز لازم آمدی که متحرک (left margin)

وآن دایره که بر وی است آفتاب بجنبد بخود رسم آن کنند حرکت روزانه بجانب مشرق در موازات معدل النهار بود (left margin)

بر نسبت ه (margin)

بد ج ه (left margin)

د ج ه د (margin)

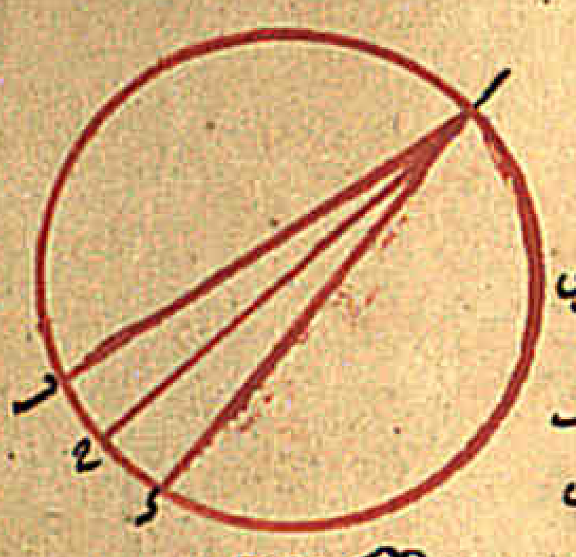

وان دو مقدار عدد اجزاء ایشان قریب الی التساوی پس اجزاء وتر قوس جزو واحد قریبست بهر یکی از ایشان و نه وتر قوس
جزو واحد معلوم باشد واین بود آنچه خواستیم بیان کنیم ح در معرفت میل بدانکه چون ما ارتفاع نصف
النهار هر یکی را از انقلابین بدانچه معرفت آن ممکن باشد معلوم کنیم و بعد شمس از سمت راس در هر یکی از آن
دو وقت دو فصل و میان ایشان بگیریم آن بعد باشد بین الانقلابین در دایرهٔ نصف النهار و نصف آن بعد
یکی از ایشان باشد از معدل النهار که ان جمله اجزاء میل است و هر گاه که زیاده کنیم آنرا بر بعد منقلب صیفی
از سمت راس آن عرض موضعی باشد که در آن رصد کرده باشد واما علم بمیل جزوی محتاج شویم بمقدمه
چند که تقدیم آن کنیم وان اینست که چون دو خط محیط باشند بزاویهٔ یعنی آب اح و متقاطع شود میان
ایشان دو خط ب ه ح د بر نقطه و نسبت ح ا با ه مؤلف باشد از نسبت ح د بد ر و ه ب ح اعنی نسبت ب د بر
ب ط و همچنین دیگر بیان کنیم که نسبت ح ه با مؤلف است از نسبت ح د بر د و از نسبت ب ه بر ا زیرا که اح را
بیرون آوریم موازی ه ب پس نسبت ح ه بح اعنی نسبت ح ه بدا مؤلف باشد از نسبت ح د بر و از نسبت ر ع

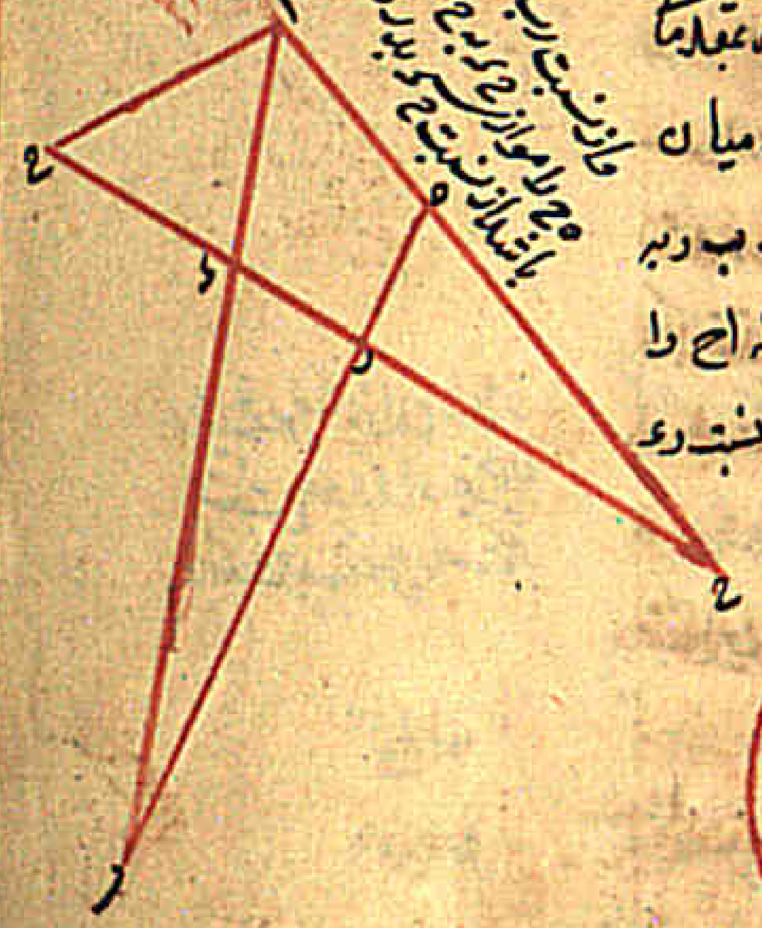

ح اعنی نسبت ی ه ب او چون دایره باشد که مرکز او ه باشد و از
دو قوس اب ب ح جدا کنند و هر یک از ایشان اقل باشد از نصف دایره
و اح ر ب وصل کنند و ه ب وصل کنند ببب اه ب ح چون نسبت
جیب قوس اب باشد بجیب قوس ب ح چه ما عمود اد ح ر را بیرون آریم
پس نسبت ا ر ح چون نسبت ا ه باشد ه ح و چون قوس ح ا معلوم باشد و
نسبت چنانکه گفتیم هم معلوم هر یکی از دو قوس اب ب ح معلوم باشد چه اع را وصل کنیم و عمود ی با بیرون آریم پس زاویهٔ ع
د معلوم باشد و مثلث ا د ع معلوم الصورة پس نسبت ب ر ح معلوم و مثلث ه ر د معلوم پس زاویه ب معلوم باشد و قوس اب معلوم
یا و چون دایره همچنان باشد که فرض کردیم
اما اح ا ع و ح ب وصل کنیم و ملتقی شوند بر
نقطه ن نسبت ح ع به ب ح چون نسبت ح ع ب ر
و چون نسبت ح باشد به ب یب و چون قوس
ب ح معلوم و نسبت چنانکه فرض کردیم هم معلوم
قوس آنهم معلوم باشد زیرا که ب ی را وصل
کنیم و عمود ه د بیرون آریم پس زاویه معلوم
باشد و مثلث ب ی د معلوم معلوم الصورة
پس ب د معلوم بر ی معلوم باشد پس ر ی
معلوم باشد و ر ه هم معلوم است بجهت آنکه ب
ح معلوم است و نسبت ح ه بر ب معلوم پس مثلث
د ی معلوم الصورة باشد و زاویه ر ه معلوم

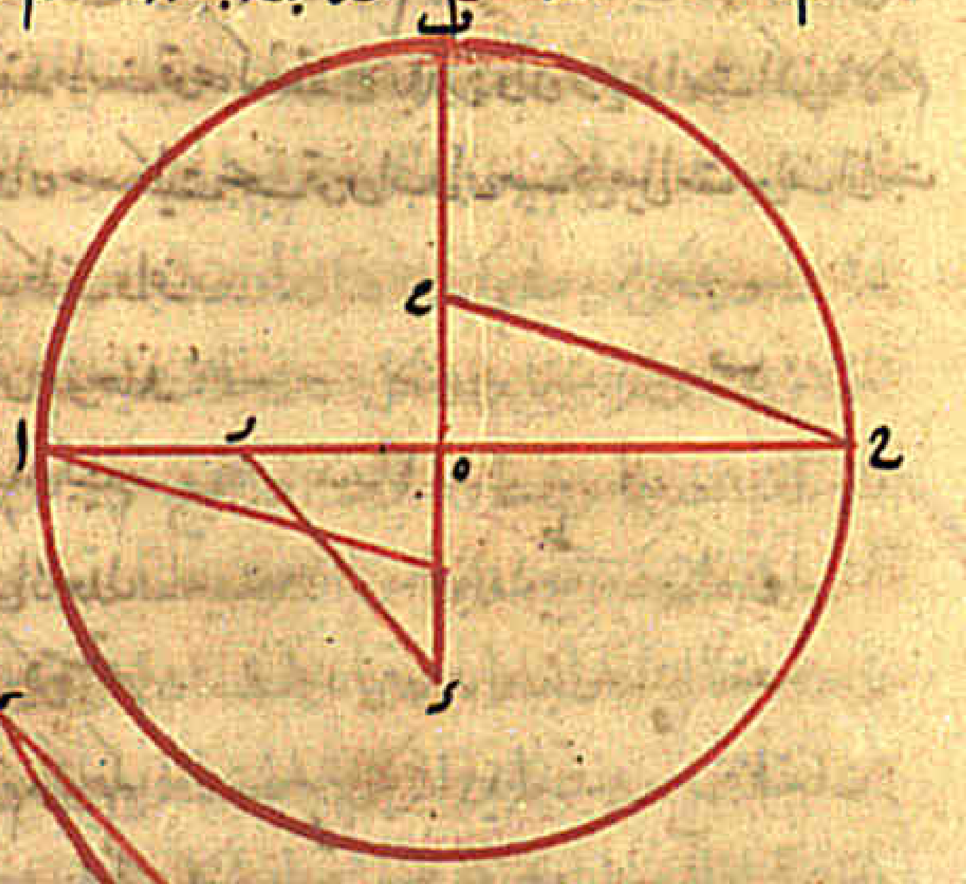

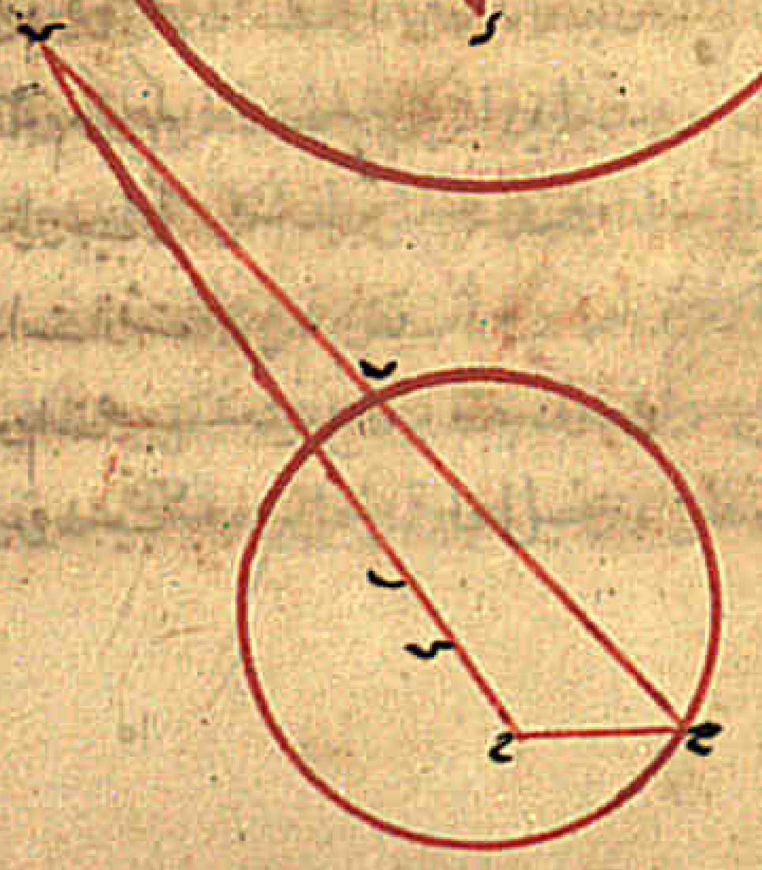

ار ب د معلوم باشد و ه نام
معلوم است بجهة آنکه اح معلوم است
و نسبت اه ح ه

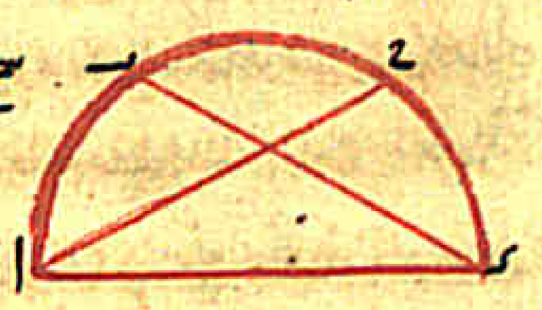

در ح ی ه و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم ج و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا د و وتر اب اح هر دو معلوم و گوییم وتر
ب ح معلوم است زیرا که ب ی ع ح وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است پس سطح اح در ب ی معلوم مثل چون
سطح اب در ح ی معلوم مثل است با سطح ا ی معلوم در ح ب معلوم باشد د و دیگر
فرض کنیم نصف دایره بر قطر ب ح و وتر ح معلوم و تنصیف کنیم قوس ب ح بر ی
و وتر ب ی ح ی وصل کنیم و گوییم هر یک از ایشان معلوم است ح ا ه را مثل اب
معلوم کنیم و ا ی ی ه وصل کنیم و عمود ر بیرون آریم پس ح ر معلوم باشد بجهت
آنکه نصف خط ح ه است چه ی ه که مساوی ب ی است مثل ی ح و مثلث ا ی ح شبیه
مثلث ی ح ر پس سطح اح در ح ر معلوم مثل مربع ح ی معلوم باشد و دیگر فرض کنیم در دایره اب ح ی هر یکی را از وتر
اب ب ح معلوم و وصل کنیم اح و گوییم که او معلوم است قطر ب ی بیرون آریم ح ی ح ا را وصل کنیم و ایشان هر دو معلوم اند
و سطح اب در ح ی معلوم مثل و ح ب ه در ا ی معلوم مثل سطح ب ی معلوم در اح معلوم باشد و چون شناختیم از قسمت
معلومة الاوتار را از انصاف ایشان و از ترکیب قسی معلومة الاوتار بسیار را و علم بجمیع اوتار بمعرفه وتر قوس نصف جزو تمام
میشود چه میان هر دو قوس که وتر ایشان معلوم است بحقیقت دو قوس است که وتر ایشان معلوم نیست پس ما محتاج شویم

که آن وتر را زیاده کنیم بر وتر یکی از ایشان و نقصان کنیم از او وتر آن
دیگر تا اوتار باقی مجموع معلوم شود و چون ما را طریقی نیست که بعلم
آن بحقیقت طالب آن گردیم بتقریب بعد از آنکه تقدیم کنیم هم از برای آن این
مقدمه چون در دایره اب ح وتر ب ح اعظم باشد از وتر اب لازم آید
که نسبت قوس ح ب بقوس اب اعظم باشد از نسبت وتر ح ب بوتر اب چه تنصیف
زاویه اب ح کنیم بخط ب ی و وصل کنیم خطوط اح ح ی ی ا و عمود ی ر را بیرون آریم و بر مرکز ی و ببعد ی ه دایره ح ه ی ر را بکشیم
تا نقطه ر پس نسبت قطاع ی ه ط بقطاع ی ح ه اعظم زاویه ر ی ه بزاویه اعظم باشد از نسبت مثلث ی ه ر بمثلث ا ی اعنی
نسبت خط ر ه بخط ه ا و چون ترکیب کنیم بضعف هر دو مقدار نسبت زاویه ا ی ح
بزاویه اعظم باشد از نسبت خط ح ا بخط ا ه و چون تفصیل کنیم نسبت زاویه
ح که بزاویه نسبت قوس ح ب بقوس ب ا اعظم باشد از نسبت ح ه برا اعنی
نسبت وتر ح ب بوتر اب و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم ذ و چون این مقدمه مقرر شد فرض
کنیم در دایره اب ح که وتر اب معلوم است و آن وتر نصف قوس و ربع جزو است

و وتر اح وتر قوس جزو واحد پس نسبت وتر اح بوتر اب اصغر باشد از نسبت قوس اح بقوس اب لیکن قوس اح
مثل قوس اب است و مثل ثلث او پس وتر اح اقل باشد از مثل و ثلث وتر اب
معلوم و اگر فرض کنیم وتر ا ی معلوم و آن وتر قوس جزو و نصف است روشن شود که هم
وتر ا ی اقل است از مثل و نصف وتر اح پس وتر اح اکثر است از ثلثان
ا ی معلوم پس وتر اح که وتر قوس جزو واحد است اصغر است از مقداری دیگر معلوم

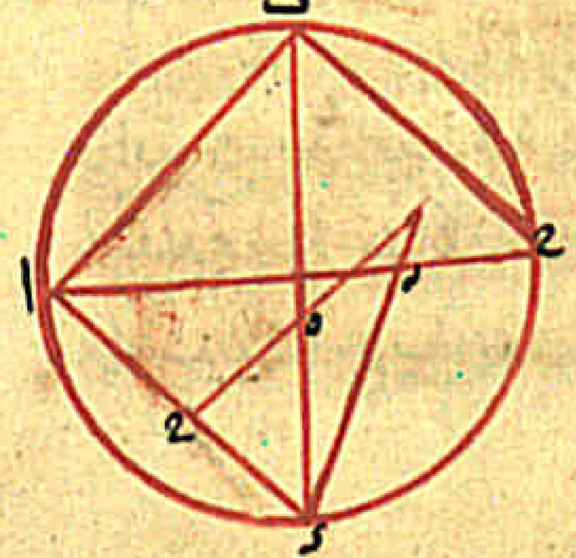

پس ی ح ب ح

قوس ب ح را دو وتر ب ی ح را وصل
کنیم و گوییم هر یکی از ایشان را معلوم
است ح اه را مثل اب معلوم کنیم و
ا ی ی ه وصل کنیم ه و ع و ح

وباقی مانده زاویه ب ی ه معلوم و ح قوس اب معلوم باشد

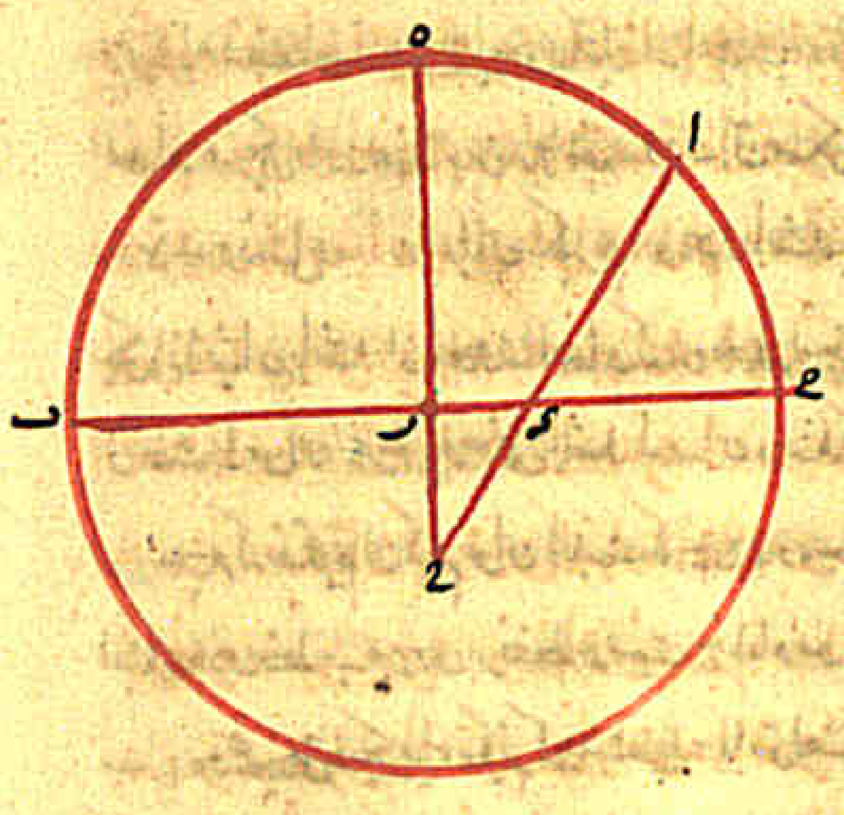

ح وجه دوم رسم کنیم بر بسیط کره قوس اب اح و واقع شود
برابیان ه ب ح ی و این قسیها از دوایر عظام باشد و هریك
از انها اقل از نصف دایره نسبت جیب قوس ه ا مؤلف باشد
از نسبت جیب قوس ح ی بجیب قوس ری و از نسبت حصه قوس
ی ب بجیب قوس اح برین بیرون آریم از مرکز کره که ح است
خطوط ح ب ح ه ح ا را و وصل کنیم و فرض کنیم که ملاقی ح ب
شد در نقطه ط و وصل کنیم خطوط اح ی ح ل ط بجهت
آنکه تقدیم کردیم نسبت ح ل بل ا که هیچ ل نسبت جیب قوس
ح ه است بجیب قوس ری و از نسبت د ی بر ط اع نسبت جیب بجیب قوس ه ا که مؤلف باشد از نسبت ح ی که او نیز چون نسبت جیب قوس ه د است
قوس ی ب بجیب قوس با و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و ممکن باشد ما را که بیان کنیم این نسبت را بجهت ترکیب
تمثیل این شکل بآن وجه که تتمیم هر دو نصف دایره ب ه ا ح ب ر ی که بکنیم پس نسبت جیب قوس ح ا که هم جیب قوس اب است

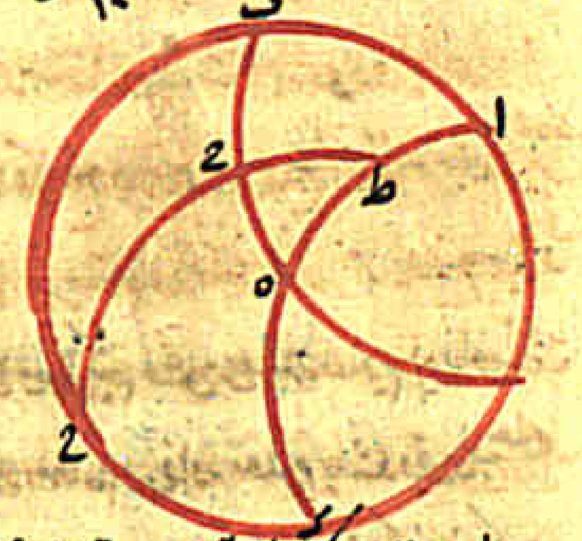

بجیب قوس ا ه مؤلف باشد از نسبت جیب قوس ح ع که هم جیب قوس ع
ب است بجیب قوس ع د و از نسبت جیب ح ی بجیب قوس ح ه و این آنست
که خواستیم بیان کنیم و اکنون میول جزوی را بیان کنیم و رسم کنیم دایره
ماره با قطاب ابعد را اب ح ی و نصف دایره معدل النهار را ه ح و نصف
دایرة البروج ب ه ی و فرض کنیم احد الاعتدالین را نقطه ه و قوس ح ا
معلوم و توهم کنیم از قطب معدل النهار و آن نقطه و است قوسی که بنقطه ح بگذرد و آن رح ط است اکنون میگوییم
که قوس ح ط معلوم است که نسبت جیب قوس د ا و آن جیب کلیت بجیب قوس اب و آن جیب کل میل است مؤلف از نسبت

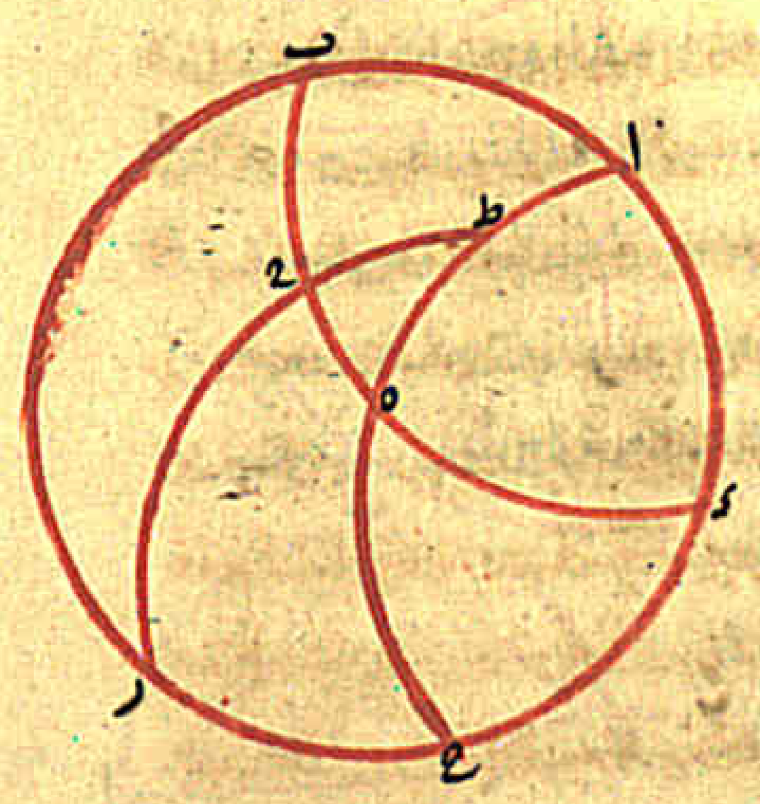

جیب قوس ه ح معلوم بجیب قوس ه ب و آن جیب کلیت و از
نسبت جیب قوس ر ط و آن جیب کلیت بجیب قوس ط ح و حینئذ
قوس ط ح معلوم باشد و این آنست که خواستیم بیان کنیم
ی در مطالع کره مستقیم و معرفت مقادیر قسیی از معدل
النهار که طالع شود با قسی مفروض از فلك البروج در کره مستقیم
رسم صورت متقدم را و فرض کنیم قوس ه ح را معلوم و گوییم که
قوس ه ط معلوم است چه نسبت جیب قوس ر ب و آن جیب تمام
میل است بجیب قوس ... و آن جیب کل میل مؤلف است از نسبت
جیب قوس ر ح و آن جیب تمام میل قوس ه ح معلوم است بجیب
قوس ح ط آن جیب میل اوست و از نسبت جیب قوس ه ط بجیب قوس

و آن جیب کلیت و ح قوس ح ط معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم بیان کنیم و روشن شود از آنچه گفتیم که جمله
در کره مستقیمه مطالع ربعی واحد از ارباع که مستقیم است بر نقطه ربع بدانیم بدان ارباع باقیه معلوم شود و خواجه
نصیر الدین الطوسی طاب ثراه در تحریر خود تعبیر از ابواب بفصول کرده است و مقاله اولی را در چهارده فصل نهاد
۱ در صدر کتاب ۲ در مراتب انواع این علم ۳ در آنکه آسمان کرویست و حرکت او مستدیره ۴ در آنکه زمین کرویست در
حس بقیاس با کل ۵ در آنکه زمین در وسط سما بجموع کرا است در که ۶ در آنکه زمین بهیچ نقطه است عند فلك البروج
۷ در آنکه زمین را حرکت انتقالی نیست ۸ در آنکه اصناف حرکات اولی از آسمان دو است ۹ در علم جزوی
۱۰ در مقادیر اوتاد ۱۱ در قوسی که میان انقلابین است ۱۲ در آنچه تقدیم کند از براهین بر امور کری ۱۳
در معرفت میول جزوی و مقاله دوم سیزده فصل و بیست و پنج شکل ۱ در جمله وضع مسکون از زمین ۲
در معرفت سمت مشرق از مقدار نهار اطول یا اقصر مشتمل بر یك شکل ۳ در معرفت هر یکی از عرض بلاد و تعادیل نهار و
سمت مشرق از دیگری مشتمل بر یك شکل ۴ در معرفت مساکنی که آفتاب بیکنوبت یا دو نوبت مسامت او شود و آنکه شود
۵ در معرفت نسب مقاییس با اظلال انصاف نهار استوائین و انقلابین از میل کلی و عرض بلد مشتمل بر یك شکل ۶
در ذکر خواص دوایر متوازیه ۷ در مطالع کره مایله مشتمل بر پنج شکل ۸ در جداول ۹ در جزویاتی که بیان مطالع
معلوم کند ۱۰ در زوایا حادثه از انقطاع دایرة البروج و دایره نصف النهار مشتمل بر پنج شکل ۱۱ در زوایا حادثه   تقاطعها و دوایره
از تقاطع دایرة البروج و افق مشتمل بر چهار شکل ۱۲ در زوایا حادثه از تقاطع دایرة البروج ارتفاع مشتمل بر هفت
شکل ۱۳ در صفت زوایا و قسی مقاله سیم دوازده فصل و بیست شکل ۱ در مقدار زمان سال ۲ در وضع جداول
از برای حرکت شمس وسطی ۳ در اصول که وضع کند از برای حرکت مستویه مشتمل بر هشت شکل ۴ در اختلاف
مرئی مر آفتاب را که آنرا تعدیل شمس خوانند مشتمل بر سه شکل ۵ در اختلافات جزوی مشتمل بر هشت شکل ۶ در عمل
جداول از برای اختلافات جزوی ۷ در جداول ۸ در حاصل شمس که آنرا متأخران اصل وسط نیز میخوانند مشتمل بر یك
شکل ۹ در حساب تقویم ۱۰ در اختلافات ایام بلیالی او و مقاله چهارم بر یازده فصل و نه شکل ۱ در معانی ارصادی
که از وا صوری کلی قمر معلوم کند ۲ در ازمان ادوار قمر ۳ در حرکات جزوی قمر ۴ در وضع جداول اوساط ۵ در بیان
اختلاف اول مر قمر را مشتمل بر دو شکل ۶ در اختلاف بسیط اول قمر مشتمل بر شش شکل ۷ در تصحیح دو حرکت طول
و اختلاف ۸ در حاصل وسط و اختلاف ۹ در تصحیح حرکت عرض و حاصل او ۱۰ در وضع جداول اختلاف اول
۱۱ در آنکه خلافی که واقع شد ابرخس را از جهت حساب بود نه از اصول مقاله پنجم را بر نوزده فصل و بیست شکل
۱ در صفت آلتی که کواکب را بدان قیاس کنند ۲ در اصلی که این اختلاف را برد بنا کنند مشتمل بر دو شکل ۳ در علت
این اختلاف ۴ در نسبت ما بین المرکزین با نصف قطر مایل ۵ در محاذات فلك تدویر مشتمل بر دو شکل ۶ در استخراج
تقویم قمر از اوساط او بهندسه مشتمل بر یك شکل ۷ در وضع جداول اختلافات مشتمل بر یك شکل ۸ در وضع جداول
اختلافات قمر و عرض او ۹ در حساب تقویم قمر در طول و عرض ۱۰ در آنکه در حساب اجتماعات و استقبالات او
بسبب خارج مرکز تفاوتی معتد به واقع نشد مشتمل بر دو شکل ۱۱ در اختلافات منظر قمر ۱۲ در عمل آلت از برای رصد
اختلاف منظر ۱۳ در تحصیل ابعاد قمر مشتمل بر دو شکل ۱۴ در مقدار اقطار نیرین و ظل عند الاجتماعات و الاستقبالات

بر یک شکل صح

۱۵ در بعد شمس و آنچه تابع اوست مشتمل ۲ ۱۶ در مقادیر اجرام نیرین و ظل ۱۷ در اختلافات مناظر جزوی عرض نیرین را
در زاویهٔ ارتفاع مشتمل بر سه شکل ۱۸ در وضع جداول از برای اختلافات منظر ۱۹ در تقویم اختلافات منظر مشتمل
بر پنج شکل و مقاله ششم بر ده فصل و هفت شکل ۱ در اجتماعات و استقبالات ۲ در عمل جداول اجتماعات و
استقبالات وسطی ۳ در تقویم اجتماعات و استقبالات ۴ در حدود کسوفات نیرین مشتمل بر یک شکل ۵ در ما بین
الکسوفات از مدت ۶ در صفت جداول مشتمل بر یک شکل ۷ در تقویم کسوفات ۸ در تقویم خسوفات ۹ در
محاذیات کسوفات مشتمل بر یک شکل ۱۰ در تقویم محاذیات و مقاله هفتم بر پنج فصل ۱ در آنکه کواکب ثابته حافظ اند اوضاع
خود را ابداً ۲ در آنکه کرهٔ ثوابت بتوالی حرکت میکند ۳ در آنکه حرکت ثوابت بر هر دو قطب بروج است ۴ در وجهی
که امر در اثبات ثوابت بروج دانسته ۵ در صفت جداول و وضع آن از برای کواکب نصف شمالی مقاله هشتم
بر شش فصل و چهار شکل ۱ در جداول نصف جنوبی ۲ در دایره لبنیه که آنرا مجره خوانند ۳ در صفت کره مصمته و تشبیه
بسما ۴ در اصناف تشکلات ثوابت ۲ و خفا او مشتمل بر دو شکل و مقاله نهم بر یازده فصل و ده شکل ۱ در مراتب شمس
و قمر و کواکب خمسه ۲ در توطیه اصول از برای کواکب متحیره ۳ در عودات ادوار خمسه ۴ در جداول حرکات خمسه در طول
و اختلافات ۵ در آنچه محتاج شوند با تقدیم او از برای اصول که عمل کنند ۶ در کیفیت وضع این هر دو اصل و آنچه
ما بین ایشانست از اختلافات مشتمل بر چهار شکل ۷ در موضع بعد ابعد عطارد و حرکت او را ۸ در آنکه عطارد
در دوره دو بار باقرب بعد او منتهی شود مشتمل بر یک شکل ۹ در نسبت و مقادیری که مر اختلاف عطارد راست
مشتمل بر سه شکل ۱۰ در تصحیح ادوار عطارد مشتمل بر دو شکل ۱۱ در حاصل عطارد و مقاله دهم بر ده فصل و هشت
شکل ۱ در بعد ابعد زهره ۲ در مقادیر تدویر و خروج و حاصل او مشتمل بر یک شکل ۳ در تعیین موضع مرکز فلک
مشتمل بر یک شکل ۴ در تصحیح ادوار زهره مشتمل بر دو شکل ۵ در حاصل زهره ۶ در آنچه محتاج باشند در تقدیم او کواکب
علویه مشتمل بر دو شکل و هر چند از مقاله دهم هنوز چهار فصل مانده است و دوازده شکل لیکن آنرا هفت فصل
و بیست و دو شکل مقاله یازدهم خلط کرده جهت اشتراک مریخ و مشتری و زحل در آن احوال و مقاله یازدهم بر دوازده فصل
و بیست و چهار شکل نهاد ۷ از مقاله دهم که آن اولست و پنجم از مقاله یازدهم در مقادیر خروج مراکز علوی و مواضع اوج
و جهات او مشتمل بر ده شکل ۸ از مقاله دهم که آن دوم است و ششم از مقاله یازدهم در مقادیر تداویر علویه مشتمل بر دو شکل
۹ از مقاله دهم و سیم و هفتم از مقاله یازدهم در تصحیح حرکات علوی مشتمل بر سه شکل ۱۰ از مقاله دهم و چهارم و هشتم از
مقاله یازدهم در حاصل اوساط علویه ۱۱ در استخراج تقویم خمسه از اوساط بخطوط هندسی مشتمل بر یک شکل ۱۲
در عمل جداول اختلافات مشتمل بر یک شکل ۱۳ در جداول ۱۴ در حساب تقویم خمسه در طول و مقاله دوازدهم را
بر نه فصل و هفده شکل نهاد ۱ در مقدماتی که محتاج اند بآن در رجوع مشتمل بر پنج شکل ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ در بیان رجوعات
خمسه مشتمل بر هفت شکل ۷ در عمل جداول رجوعات ۸ در جداول ۹ در معرفت ابعاد عظمی مر زهره و عطارد را از
شمس مشتمل بر شش شکل و مقاله سیزدهم بر یازده فصل و بیست و پنج شکل ۱ در اصولی که عمل کنند بر آن در عروض
۲ در وجهی که این حرکات بحسب این اصول تواند بود ۳ در مقادیر این عروض مشتمل بر یک شکل ۴ در عمل جداول
که از برای عروض جزویه مشتمل بر پانزده شکل ۵ در جداول ۶ در حساب عروض خمسه ۷ در ظهور خمسه و اختفای آن

۵ در مقارنهٔ ثوابت مر آفتاب را در طلوع و توسط سما و غروب مشتمل بر دو شکل
۶ در ظهور ثوابت صح صح

آن

مطلب علم ارثماطیقی

آن مشتمل بر سه شکل ۸ در آنکه خواص که از برای سفلین یابند در ظهور و خفا و موافق این اصولند مشتمل بر شش شکل ۹ در
معرفت ابعاد جزوی از شمس از برای ظهور و اختفا ۱۰ در جداول ۱۱ در خاتمهٔ کتاب والله اعلم بالصواب

فن سیم از نفایس الفنون در علم ارثماطیقی که آن عبارتست از معرفت خواص اعداد و این مشتمل است بر چهار باب

باب اول در خواص اعداد از آنروی که کم اند در نفس خود از مشهورترین خواص عدد آنست که هر عددی
نیمهٔ مجموع هر دو حاشیهٔ متقابل خود باشد و آن دو حاشیه بود از دو طرف قلت و کثرت که بعد او یکسان بود
از هر دو طرف در ترتیب طبیعی همچو ده که نیمه یازده و نه بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا
پس ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او باشد و ثلثه اضعاف او مثل و نصف حاشیتین و هم برین قیاس و
همچنین نیمهٔ هر عددی ربع آن دو حاشیه بود و ثلث او سدس آن دو بل هر کسری از و نصف آن کسر بود از آن
دو و هر عددی مربع او مساوی مسطح حاشیتین او بود با مربع فضل میان آن عدد و احد الحاشیتین همچو مربع ده که
[illegible] که مساوی مسطح نه در یازده بود با مربع یکی و مساوی مسطح هشت در دوازده با مربع دو و [illegible] چهار و مساوی مسطح
هفت در سیزده و با مربع سه [illegible] و هر عددی عدهٔ اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد از او تا ضعف او اگر با هر دو
طرف [illegible] اعتبار کنند مساوی آن عدد بود چون یکی را فزایند ابدا و اگر با یکی اعتبار کنند مساوی همه
عدد بود و اگر بی ایشان هر دو را اعتبار کنند چنانکه جز او ساقط [illegible] باشند مساوی همان عدد بود الا یکی را ابدا
همچو عدهٔ اعداد از ده تا بیست اگر با ده و بیست اعتبار کنند یازده بود و با یکی از این دو ده و بی هیچ یک از ایشان
نه و هر عددی عدهٔ اعداد واقع از او تا ثلثه امثال او اگر با طرفین اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در دو و زیاده یکی
بر حاصل ابدا و با احدی الطرفین مساوی ضرب عدد بود در دو و بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو الا یکی
ابدا چنانکه از ده تا سی که چون با طرفین گیرند مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین بیست و بی هیچ یک نوزده
و همچنین عدهٔ اعداد از و تا اربعة امثال او مساوی ضرب او بود در سه با زیاده واحد مع الطرفین و بی زیادة
با طرف و الا واحد بی طرفین دایما از عدهٔ امثال چون واحدی کم کنند و باقی در عدد ضرب کنند مبلغ عدهٔ اعداد
بود با طرفین و بزیادهٔ واحدی با طرفین و بنقصان واحد بی طرفین و همچنین از هر عددی تا مسطح او در ما قبل با طرفین
مثل مربع ما قبل بود در ما بعد با طرفین مثل مربع او و مثلا از سه تا مسطح او در دو و با هر دو طرف چهار است و از
سه تا مسطح او در چهار و با یک طرف و هر عددی عدهٔ اعداد واقع از و تا مربع او مساوی مضروب او بود در عددی
که یکی کمتر از و بود مع احدی الطرفین چنانکه عدهٔ اعداد از سه تا نه مع احد الطرفین مثل مضروب سه در دو بود
و [illegible] و بر این قیاس باید کرد و هر عددی عدهٔ اعداد واقع از و تا مکعب او با طرفین مساوی فضل مکعب
بود بر او چنانکه از دو تا هشت شش عدد بود و از سه تا بیست و هفت بیست و چهار و از چهار تا شصت و چهار
شصت و [illegible] و مال مال و سایر مراتب را برین قیاس باید کرد و بوجهی دیگر
از هر عددی تا مکعب او با طرفین مثل مضروب او در تالی بود با مضروب مبلغ در ما قبل او چنانکه از دو تا هشت مثل
مضروب دو در سه در یکی بود و از سه تا بیست و هفت مثل سه در چهار در دو و از چهار تا شصت و چهار مثل
چهار در پنج در سه و همچنین عدهٔ اعداد از هر عددی تا مال مال او با طرفین مساوی مضروب مربع او بود با تالی او در

بود در ما قبل او چنانکه از دو تا هشت مثل مضروب دو در [illegible] صح

درما قبل چنانکه از دو تا شانزده مثل مضروب چهار باسه بود که آن هفت در مضروب دو در یکی اعنی دو و حاصل چهارده
بود و از سه تا هشتاد و یك مثل مضروب نه با چهار که آن سیزده است در مضروب سه در دو اعنی شش و حاصل هفتاد
و هشت بود از چهار تا دویست و پنجاه و شش مثل مضروب شانزده با پنج که آن بیست و یك است در مضروب چهار در سه
اعنی دوازده و حاصل دویست و پنجاه و دو باشد و حکم آن دو قسم دیگر که با طرفین باشد یا بی طرفین ظاهر است
و اکنون با خواص اعداد متوالیه رجوع کنیم و گوییم هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و دو بر افزایند
مبلغ مساوی هر دو مربع دو حاشیه متقابل قریب او باشد چنانکه مربع هفت را که آن چهل ونه است اگر مضاعف کنند و دو
بر افزایند آن مبلغ اعنی صد مساوی هر دو مربع شش و هشت باشد و اگر مربع او را مضاعف کنند ~~دو دو را بر افزایند~~
~~آن مبلغ اعنی~~ و هشت بر و افزایند حاصل آن اعنی صد و شش مساوی مربعین پنج و نه باشد و اگر هشتده بر افزایند
مساوی هر دو حاشیه سیم او باشد و علی هذا و قانون درین باب آنست که زیاده اول مضروب دو است در واحد و
زیاده دوم مجموع آن با مضروب در فردی که تالی واحد است اعنی سه و زیاده ثالث مجموع آن با مضروب دو در فردی که تالی
آن فرد است اعنی پنج و بوجهی دیگر زیاده اول مضروب زوج اولست در اول مربعات متوالی اعنی واحد و زیاده ثانی
مضروب آن زوج در ثانی مربعات اعنی چهار و زیاده ثالث مضروب آن در ثالث مربعات اعنی نه و علی هذا القیاس
و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و چهار بر افزایند مبلغ مساوی مسطح هر دو حاشیه نازل قریب او بود
با مسطح دو حاشیه صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را اعنی ٤٩ چون مضاعف کنند و چهار بر افزایند مبلغ اعنی
١٠٢ مساوی مضروب پنج در شش بود با مضروب هشت در نه و اما مسطح حاشیه نازل ثانی در نازل ثالث با مسطح صاعد
ثانی در صاعد ثالث بر مربع مضاعف او بدوازده افزون باشد و مسطح نازل ثالث در رابع با مسطح صاعد ثالث در رابع
بر بیست و چهار افزون باشد و نازل رابع در خامس بچهل و قانون درین باب آنست که در اول زیاده را که آن چهار است
در اول افراد اعنی واحد ضرب کنند و آن چهار بود و در ثانی آنرا مضروب زیاده در ثانی واحد اعنی دو جمع کنند دوازده
بود و در ثالث آن مجموع را اعنی دوازده با مضروب زیاده ثانی اعنی سه جمع کنند بیست و چهار بود و هر عددی چون
بر ضعف مربع او شش بیفزایند مبلغ مساوی مسطح حاشیه نازل اول او بود در نازل سیم با حاشیه صاعد اول در
صاعد سیم چنانکه مربع هفت را اعنی ٤٩ چون مضاعف کنند و شش بر افزایند مبلغ اعنی ١٠٤ مساوی پنج در هفت
یا نه در یازده بود و اگر حاشیه اول بود در رابع زنند بر ضعف مربع هشت یا ده افزود و اگر در خامس ده و هم برین
قیاس و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و شانزده بر افزایند مبلغ مساوی مسطح حاشیه ثانی نازل بود
در رابع نازل با مسطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه ١٢٨ با شانزده اعنی ١٤٤ مساوی چهار در شش بود
یا ده در دوازده و اگر از طرفین صاعد و نازل دوم در پنج ضرب کنند زیاده بیست بود چنانکه ١٤٨ مساوی سه
در شش بود یا ده در سیزده و اگر دوم در ششم ضرب کنند زیاده بیست و چهار چنانکه ١٥٢ مساوی دو در شش
بود یا ده در چهارده چه دایما زیاده مضروب در چهار در سیم حاشیه بعید باشد و اگر از طرفین سیم در پنجم ضرب
کنند زیاده سی بود و اگر سیم در ششم ضرب کنند سی و شش بود و اگر در هفتم ضرب کنند چهل و دو بود چه دائما زیادات
مضروب شش باشد در سیم حاشیه بعید و علی هذا مادام که بعد الحاشیتین المتقابلتین از طرفین یکسان بود

مساوی مربعین هر دو حاشیه دوم باشد
چنانکه چهل نه را چون مضاعف کنند
و هشت بر و افزایند

در ثالی

زیادات مضروب ~~شش باشد در سیم حاشیه~~ ضعف سیم حاشیه قریب بود در سیم حاشیه بعید اکنون خواص اعداد
متوالیه بر نظم طبیعی بیان کنیم و گوییم هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی چه آن جمله یا فرد باشد یا زوج
اگر فرد باشد هر آینه جمله را واسطه باشد و آن واسطه نیمه حواشی متقابله خود بود بر آن حواشی متعدی باشد از دو
طرف قریب او یا دو نهایت آن جمله چنانکه اگر جمله یکی بود تا هفت واسطه چهار بود و آن نیمه مجموع سه و پنج و دو و شش
و یکی و هفت باشد و اقرب حواشی سه و پنج یکی بود و هفت و اگر زوج بود لابد آن جمله را دو واسطه باشد که مجموع
آن دو مساوی مجموع سایر حواشی متقابله آن بود چنانکه از یکی تا هشت آن جمله را دو واسطه که آن چهار و پنج است
و مجموع آن دو مساوی سه و شش بود و دو و هفت و یکی و هشت و از آنجا معلوم شد که مجموع حواشی متقابله
هر عددی یا هر دو عدد متوالی چون چهار و پنج یا ضعف متوالی چون چهار و شش متساوی باشند و از خواص
اعداد متوالی از واحد آنست که اگر یکی بر عدد آخر او افزایند و در نیم عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مثل
مجموع اعداد باشد چنانکه اگر یکی بر هشت افزایند و در نیم هشت ضرب کنند سی و شش که حاصل است مساوی
جمع اعداد هشت گانه باشد و اگر یکی بر نه افزایند و در نیم نه که چهار و نیم است ضرب کنند چهل و پنج که حاصل است
مساوی اعداد نه گانه است و از خواص متوالیه از واحد یا غیر واحد آنکه چون طرفین را در نیم عدد اعداد ضرب کنند
مبلغ مساوی مجموع آن اعداد بود چنانکه متوالی از سه تا هفت سه را با هفت اعنی ده در دو و نیم ضرب کنند حاصل اعنی
بیست و پنج مجموع این اعداد بود و از خواص جمع این آنکه اعداد متوالیه که تفاضل آنها بواحد یا بعددی متعین از
اعداد هر گاه که از عدد آن یکی اسقاط کنند و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه واحد بود و
خواه عددی از اعداد بر آن افزایند مبلغ عدد آخر بود از آنها و چون آن عدد را با اول جمع کنند در عدد اعداد
ضرب کنند و مبلغ را تنصیف کنند یا در نصف آن عدد ضرب حاصل کنند مجموع آن اعداد بود مثلا ده عدد
که اول آن از سه بود و تفاضل پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم یکی را از ده نقصان کنیم و باقی را در پنج ضرب
کنیم و حاصل را که چهل و پنج است با اول اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این آخر اعداد است
پس سه بر آن افزاییم و مبلغ را اعنی ٥١ در نصف عدد اعنی ٥ ضرب کنیم حاصل اعنی ٢٥٥ مساوی مجموع آن
اعداد بود و اعداد ٣ ٨ ١٣ ١٨ ٢٣ ٢٨ ٣٣ ٣٨ ٤٣ ٤٨ بود و اگر او را در ده ضرب کنند و مبلغ اعنی ٥١٠ را
تنصیف کنند حاصل همان باشد و اگر اول این اعداد را واحد فرض کنند و آخر چهل و شش بود و مجموع ٢٣٥
و هر گاه که از واحد تا عددی مستوی و معکوس جمع کنند مجموع مساوی مربع آخر باشد مثلا چون از یکی را تا پنج
مستوی و معکوس جمع کنند بر این وجه ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٤ ٣ ٢ ١ مبلغ بیست و پنج شود و حاصل ضعف مجموع اعداد
با ما قبل عدد آخر با آخر مثل مربع آخر بود و هر گاه که اعداد متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول مثل
نصف ضعف آخر بود و مجموع دوم ضعف آخر و مجموع سیم ضعف و نصف آخر و مجموع چهارم ثلثة امثال
و نصف آخر چنانکه اول دو و سه بود و اول و دوم شش بود و اول ۲ و ۳ و ۴ ده و علی هذا و چون خواهند
مجموع معلوم کنند یکی بر نیم آن مجموع افزایند تا عدد آخر حاصل آید پس بر نیم آن عدد نصف واحد بر افزایند
و حاصل را در عدد آخر ضرب کنند مطلوب آن بود مثلا مجموع دوازده هم خواستیم یکی بر افزودیم سیزده شد این

بود و ما بعد

۲ و ۵ ۱۱۱۱ بیست و سه مجموع هر یکی از ۳ ۲ ۱۳ ۲ ۲ و ۱ احد ۱۳ ۱۹ ۱ بیست و نه مجموع هر یکی از ۱۱۱ ۲ و ۳ ۱ اما سی و دو
مجموع طرفین سطر هر ضلعی مساوی مجموع طرفین سطر دیگر بود چنانکه مجموع ۱۱ ۳ و ۱۱ ۵ ۲ سی و دو بود و مجموع
و ۱۳ ۲ ۵ ۱ ۲ سی و دو بود و مجموع ۹ و ۹ ۱۳ ۵ ۱۱ ۲ سی و هشت و مجموع اعداد هر مربعی که مشتمل برین افراد بود
مساوی مال ضلع مربع بود چه اگر مربع دو ثبت کنند برین صورت مجموع اعدادش شانزده

۳	۱
۷	۵

بود و اگر مربع سه ثبت کنند برین صورت مجموع اعداد هشتاد و یک بود و در مربع

۵	۳	۱
۱۱	۹	۷
۱۷	۱۵	۱۳

چهار دویست و پنجاه و شش و نیز مجموع قطر هر مربعی مکعب ضلع آن مربع بود چنانکه
قطر مربع دو هشت باشد و قطر مربع سه بیست و هفت و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص
ازواج متوالیه آنست که هر مجموع از آن مساوی مربع عدد آن اعداد بود با جذر آن مربع چنانکه مجموع اول شش
بود مساوی مربع دو و مجموع ثانی اعنی ۲ ۴ ۶ دوازده بود مساوی مربع سه و مجموع ثالث اعنی ۲ ۴ ۶ ۸ بیست
مساوی مربع چهار با جذر آن و خواص عدد تام آنکه اگر واحدی از آن نقصان کنند و باقی عدد اول بود آن زوج مساوی
اجزاء مربع آن اول بود چنانکه چهار مجموع اجزاء مربع سه باشد و شش مجموع اجزاء مربع پنج و هشت مجموع اجزاء
مربع هفت و اگر سه از آن نقصان کنند و باقی اول بود آن زوج مجموع اجزاء ضعف آن اول بود چنانکه
شش اجزاء ضعف سه بود و هشت اجزاء ضعف پنج و ده اجزاء ضعف هفت و بعد از آنیکه ذکر خواص
انواع زوج و فرد یاد کنیم و انواع زوج را مقدم داریم بدانکه هر عددی زوج الزوج را جون اعداد
زوج الزوج در زوج الزوج ابدا زوج الزوج بود و از عدد زوج الزوج جون زوج اول بیندازند
باقی زوج الفرد بود چنانکه از هشت دو بیندازند باقی زوج الفرد بود و همچون شانزده که از او
جون دو بیندازند باقی زوج الفرد بود و همچنین سی و دو چون دو بیندازند زوج الزوج ناقص
بود یا واحدی ابدا و از خواص این اعداد اگر استخراج عدد تام و متحابه و اگر زائده و ناقصه این اعداد
میسر گردد و اما طریق استخراج تام آنست که از هر زوج الزوجی که باشد یکی بیندازند اگر باقی عدد
اول باشد از آن زوج الزوج مقدم ضرب کنند حاصل تام بود ~~که از هر زوج الزوجی که باشد یکی بیندازند~~
عدد ثانی اول باشد از آن دو زوج الزوج مقدم ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از چهار یکی بیندازند
و باقی را در دو ضرب کنند شش حاصل آید و آن تام است و از هشت یکی بیندازند و هفت را در چهار ضرب کنند ۲۸
حاصل آید و آن تام است چه اجزاء او منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۷ ۱۴ و از سی و دو یکی بیندازند سی و یک در شانزده
ضرب کنند ۴۹۶ حاصل آید و آن تام است چه اجزاء او منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ۳۱ ۶۲ ۱۲۴ ۲۴۸ و اما اعداد
متحابه دو عدد باشند که هر یکی مساوی مجموع اجزاء آن دیگر باشد چنانکه ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزاء اول
منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ ۱۱ ۲۰ ۲۲ ۴۴ ۵۵ ۱۱۰ یا آنکه نصف اوست و ۵۵ ربع او و ۴۴ خمس و ۲۲ عشر
و ۲۰ جزوی از یازده و ۱۱ جزوی از بیست و ۱۰ جزوی از پنجاه و پنج و ۵ جزوی از دو و بیست و مجموع این
اجزاء مساوی ثانیست و اجزاء ثانی منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۷۱ ۱۴۲ چه ۱۴۲ نصف اوست و ۷۱ ربع او و ۴ جزوی
از ۷۱ و ۲ جزوی از ۱۴۲ و ۱ جزوی از ۲۸۴ و این اجزاء مساوی اولست و این دو عدد غیر این اجزاء ندارند

جهارم

و لاخواص

جملة الله

۲۴۸۱۲

این عدد اجزاست پس بر نیمه سیزده یعنی شش و نیم نصف را افزودیم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازدهم
سبعة امثال اخیر است هفت را در سیزده ضرب کردیم نود و یک آمد که مطلوب بود و از خواص آنکه مجموع
اول مثل تالی اخیر است و مجموع دوم مثل و نصف تالی اخیر و سیم ضعف او و چهارم ضعف و نصف او و علی
هذا القیاس ۲ مثل ۳ باشد و ۲ ۴ مثل و نصف ۴ و ۲ ۴ ۶ ضعف ۴ و بعد از این در خواص زوج و فرد
شروع کنیم و گوییم ازواج و افراد متوالی با اعداد متوالی بر نظم طبیعی مشارکت کنند در تفاصیل عددی
یعنی چنانچه اعداد طبیعی متفاضل اند بواحد و ازواج و افراد متوالی متفاضلند باثنین چه هر زوجی را اگر واحدی
بر افزایند فرد شود و چون واحدی دیگر بر افزایند زوج شود و علی هذا پس لازم آید که هر واسطه از افراد
و ازواج متوالی نصف جمله حواشی متقابله خود باشد چنانکه هفت نیمه پنج و نه و نیمه سه و یازده و نیمه یکی و سیزده
و هشت و نیمه شش و ده و نیمه ۴ و ۱۲ و همچنین هر دو فرد یا زوج متوالی یا غیر متوالی نیمه حواشی متقابله خود باشد
چنانکه پنج و هفت نیمه سه و نه و نیمه یکی و یازده بود و چهار و شش نیمه چهار و شش باشد و این معنی مخصوص بازواج
و افراد نیست بل جمیع اعدادی را که متوالی باشند بیک تفاصیل بیح متوالی اند و از خواص شامل بود چنانکه بیست
پنج نیمه ۲۵ و ۳۵ و ۱۵ و ۴۵ و ۵ و ۵۰ بود چه این اعداد بتفاصیل پنج متوالی اند و از خواص افراد
متوالیه آنست که مجموع آن از واحد ابدا مربع باشد چنانکه مجموع یک و سه چهار است و هفت نه و شانزده و دیگر
آنکه چون استعلام فردی کنند که در مرتبه واقع باشد عدد آن مرتبه را مضاعف کنند و یکی نقصان باقی مطلوب
بود چنانکه اگر فرد دهم خواهند از ضعف ده یکی نقصان کنند نوزده ماند و آن فرد دهم بود و دیگر
آنکه احاد این افراد در شش خود باز آید چنانکه یکی در یازده و بیست و یک و سه در سیزده و بیست و سه و هم برین قیاس
و دیگر آنکه چهارم بعد از اول مربعات ازین افراد مربع بود و همچنین که چهارم واحد است و هشتم بعد از نه
مربعات اعنی بیست و پنج که هشتم است بعد از نه و دوازدهم بعد از ثالث اعنی چهل و نه بعد از بیست و پنج و علی هذا
عدد مرتبه مربع آن افراد در چهار ضرب باید کرد بعد از آن مربع افراد متوالی بدان عدد شمرده تا مربع مطلوب
رسند و دیگر آنکه هر محدود بعضی از و مساوی ضعف عدد مرتبه او بود یا یکی ابدا اگر مبدا سه باشد و الا یکی
اگر مبدا یکی باشد چنانکه بیست و پنج مساوی ضعف دوازده باشد با یکی اگر مبدا سه باشد چه پنج او دوازدهم
باشد و مساوی ضعف سیزده الا یکی اگر مبدا یکی باشد و دیگر آنکه اگر افراد متوالیه را در جدول مثلث برین
صورت ثبت کنند خواص دیگر عجیب این وضع ظاهر شود چه جمله اعدادی که از واحد بر استقامت عمود مثلث
فرو آید مربعات فرد متوالی بود و مجموع اعدادی که در صف عرضی باشد مکعب
بود و از صفوف عرضی علی الولا مکعبات متوالی برخیزد و اگر این افراد را در جدول

مربع فرض کنند برین صورت مثلا هر
ضلعی که از دو سطر متقاطع از سطوح مربع
مولف شود خواه قطر شکل باشد و خواه نه بشرط تساوی سطرین مجموع هر دو سطر
مساوی باشد چه مجموع هر قطری ازین شکل ۶۴ بود و مجموع هر سطری از ۱۱۱۱

۷	۵	۳	۱
۱۵	۱۳	۱۱	۹
۲۳	۲۱	۱۹	۱۷
۳۱	۲۹	۲۷	۲۵

مقتشا کنند

ودوست وسحر

۵۹۳ ومجموع یکی ودو

چه مراد از جزو آنست که عدد را بشمارد و غیر این اجزا عدد را بشان ... و طریق استخراج متحابین آنکه از عددی
زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج ما قبل برا بیابیم افزاییم و زوج الزوج ما قبل هم ازان باید نقصان
کنیم اگر سر عدد که ازین سه عمل حاصل اید هم اول باشد مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث در زوج الزوج
ما قبل ضرب کنیم تا اصغر متحابین حاصل آید بعد ازان مضروب ثانی در ثالث با ثانی و ثالث بشرط آنکه هم اول
باشد در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم تا اعظم المتحابین حاصل آید یکی کم کردیم و چهار بر باقی افزودیم مثلا اثنی عشر ع
و دو هم از باقی کم کردیم ۵ ۱۱ ۱۷ حاصل امد همه اول پس مضروب یازده در پنج اعنی ۵۵ را در زوج ما قبل
هشت اعنی چهار ضرب کردیم ۲۲۰ حاصل شد پس ۱۱ و ۵ بر پنجاه و پنج افزودیم ۷۱ شد و چون او نیز اول بود
در چهار ضرب کردیم ۲۸۴ حاصل شد و اما طریق استخراج اعداد زایده و ناقصه آنست که از عددی زوج
الزوج یکی کم کنیم پس اگر زاید خواهیم اول که کمتر از باقی بود جز و در زوج الزوج حاصل ما قبل ضرب
کنیم و اگر ناقص خواهیم اول که بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون
اگر چهار را در سه یا پنج زنیم حاصل زاید بود چه در اول حاصل دوازده بود و اجزاء او اعنی ۱ ۲ ۳ ۴ ۶
شانزده و در ثانی حاصل بیست بود و اجزاء او اعنی ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ بیست و دو و چندانکه نقصان اول مضروب
فیه از ثانی بیشتر بود زیادة دایما مثل فضل باقی بود بر مضروب فیه و اگر چهار در یازده زنیم حاصل اعنی ۴۴ بیش بود وقتی زیادة ع
ناقص بود چه اجزاء او منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۱۱ ۲۲ و مجموع این چهل و شش باشد و چندانکه زیاده مضروب
فیه بر باقی بیش بود نقصان زیاده باشد و قدر نقصان دایما مثل زیادة مضروب فیه بود بر باقی و بوجهی دیگر
هرگاه که زوج الزوج را در عددی فرد اول ضرب کنند باید دید اگر آن زوج بر نصف آن فرد تنصیف واحد شش ع
زیاده بود چنانکه زیادتی دو بر نصف سه حاصل اعنی شش تام باشد و اگر زیادة از نصف زاید بود چنانکه زیادتی
چهار بر نصف سه حاصل اعنی ۱۲ زاید باشد و الا ناقص نوع دوم زوج الفرد بود و از خواص او
آنست که او را هیچ زوج عدد نکند الا بعدد فرد و هیچ فرد عدد نکند الا بعددی زوج و جزو زوجش که فرد
بود چنانکه دو از شش ثلث باشد و جز و فردش سه زوج بود چنانکه سه از دو نصف باشد و تولد او از
ضرب افراد متوالیه بود در دو و بس تفاضل میان متوالیات ان بچهار باشد و از خواص او آنکه چون دو جزو
جمله این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج فرد بعدد سمی آن جزو بعد ازان عدد بشماری بعدد منتهی
شود که آن جزو از و درست اید مثلا دو از شش ثلث بود سه پس اگر از شش سه بشماری منتهی شود
بهژده و او را ثلث صحیح بود و از ده خمس بود پس اگر بعد از ده پنج بشماری منتهی شود که او را خمس صحیح
بود و از چهارده سبع بود و بعد از چهارده هفت مرتبه چهل و دو بود و او را سبع صحیح باشد و دیگر
آنکه اگر دو را با مرتبه سیم عددی مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهار اعنی چهارده شانزده
بود و با نهم اعنی ۳۴ سی و شش و با شانزدهم اعنی ۶۲ شصت و چهار و اگر دو را جدا مبدا نظام این اعداد
سازیم و شش را که ثالث این اعداد بود با مراتبی که سیم مربعات بود جمع کنیم اعداد مربع حاصل آید
چنانکه با چهارم اعنی ده شانزده بود و با نهم اعنی ۳۰ سی و شش و با شانزدهم اعنی ۵۸ شصت و چهار

وديگر

و دیگر آنکه از مضروب سیم هر مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اول نقصان کنند عدد آن مرتبه حاصل آید
مثلا در مرتبه رابع چهار ضرب کنند و دو بعد از آن چهارده بماند و آن مرتبه چهارم بود و عکس
این معنی هم درست چه هرگاه که دو مرتبه ازین مراتب افزاییم و ربع مبلغ بستانیم یعنی بر چهار قسمت کنیم اسم
آن مرتبه حاصل شود چنانکه دو بر بیست و دو افزاییم بیست و چهار شود و ربعش بستانیم شش بود و
گوییم آن شش مرتبه ششم است و دیگر آنکه ضعف عدد مراتب در عدد مراتب مساوی اعداد مجموع مراتب
بود چنانکه اگر مراتب پنج اعنی ۲ ۶ ۱۰ ۱۴ ۱۸ ده در پنج مجموع آن اعداد باشد و اگر این اعداد را در مربع
شش ثبت کنند از خواص این جدول آن بود که احاد اول هر سطری عرضی مثل احاد آخر همان سطر بود
و همچنین اعدادی که در سطور قطری افتاده باشد متبدی از یسار و اعلی جدول در احاد و صفوف شرکت
باشند و دیگر آنکه دو طرف قطر هر ضلعی مساوی مجموع دو طرف قطر دیگر بود چنانکه ۲ و ۱۴۲ مثل ۲۲

٢	٦	١٠	١٤	١٨	٢٢
٢٦	٣٠	٣٤	٣٨	٤٢	٤٦
٥٠	٥٤	٥٨	٦٢	٦٦	٧٠
٧٤	٧٨	٨٢	٨٦	٩٠	٩٤
٩٨	١٠٢	١٠٦	١١٠	١١٤	١١٨
١٢٢	١٢٦	١٣٠	١٣٤	١٣٨	١٤٢

و ۱۲۲ و ۲۶ و ۱۱۰ مثل ۳۸ و ۹۸ و نیز مجموع
طرفین اقطار هر ضلعی که در مربعات مثل خل
اقطار مساوی باشد چنانکه ۲۲ و ۱۲۲ و ۴۲ و
۱۱ و ۵۸ و ۲۸ و همچنین ۸ و ۱۱ و ۲ و ۵۰ و
علی هذا القیاس و دیگر آنکه تفاضل میان هر
عددی و آنچه بر بالای او موضوع بود یکسان بود
چنانکه بیست و شش و دو و هفتاد و چهار و پنجاه تفاضل ع
و نوع سیم زوج الزوج و الفرد بود و آن آنچه که
او قابل تا بواحد نبود مشابه زوج الفرد باشد و از آنجهت که بیش از یکبار قابل تنصیف بود مشابه زوج تنصیف ع
الزوج باشد و تولد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود در ضرب افراد متوالی چنانکه از ۴ در ۳ ۱۲ و از
۴ در ۵ ۲۰ و علی هذا چندانکه زوج مضروب اعظم بود قبول تنصیف در حاصل زیاده باشد و این متوالی
باشد بتفاضل بیست و درین اعداد زاید و ناقص و تمام توان یافت اما تام ۲۸ و هر باقی که بعد از وی
و اما ناقص مشتمل ۴ ۲ ۱ و بیان ان ذکر رفت و اما زاید نتیجه ۱۲ ۹۹ الی غیر ان و درین اعداد مربعات نیز باشد
و تولد اول آن مربعات از ضرب اول ازواج بود در اول افراد یعنی دو در سه و تربیع حاصل اعنی شش و ثانی
از ضرب همان زوج الزوج در ثانی افراد بود و تربیع حاصل اعنی ده و علی هذا القیاس و تفاضل این اعداد ابدا
زوج الزوج بود چه اگر از ضرب چهار در افراد متوالی متولد گردد تفاضل سی و دو بود اینست آنچه از ذکر
خواص ازواج مهم بود اکنون بیان کنیم که دو که اول اعداد است از کدام نوع است شیخ در شفا اورده
که بعضی گمان بردند که دو زوج الفرد است از آنجهت که در تنصیف منتهی بر زوج نیست و بعضی گفته اند که
زوج الزوج است چه در تنصیف منتهی بواحد است و بعضی گفته اند زوج الزوج و الفرد است معا و مبدا
هر دو و بعد ازان گفته که نزد من انست که زوج الزوج بحقیقت عددی بود که نصف او زوج باشد و نصف هر

جزوی از یازده جزاز واحد و باشد که اسم را مضاف ترکیب کنند چنانکه نصف سدس در یکی از دوازده و نسبت
مثل متنوع نشود لکن سایر نسب بسایط زاید متنوع باشد چه اولش ضعف بود چنانکه ۲ و ۱ و دوم ثلثة امثال بهجو
۱ و ۳ وسیم اربعة امثال بهجو ۱ و ۴ و چهارم خمسة امثال بهجو ۱ و ۵ و علی هذا اعداد هر یکی ازین سبب نامتناهی تواند
بود چنانکه در ضعف طرف اعظم و اصغر که بتفاوت اصغر متزاید گیرند یا اعداد برین نسق الی غیر النهایه متوالد

ا و ۲ و ۲ و ۴ و ۳ و ۶ و ۴ و ۸ و ۱ ز

گردد او ۲ و ۲ و ۴ و ۳ و ۶ و ۴ و ۸ و هم برین قیاس در سایر نسب و هر یکی از نسب مرکبه هم متنوع شود مثلاً مثل و جزء را
انواع بی نهایت بود بحسب جزو چه اول آن مثل و نصف بود چنانکه ۲ و ۳ و افراد او بتزاید امثال الطرفین متزاید
گردد و برین مثال ۴ و ۶ و ۶ و ۹ و ۸ و ۱۲ و دیگر مثل و ثلث چنانکه ۳ و ۴ و دیگر مثل و ربع چنانکه ۴ و ۵ و همچنین بحسب
نسب واحد اعداد طبیعی متنوع گردد و جدولی رسم کنیم مربع ده در ده اعداد طبیعی از واحد تا ده در سطر اول
طولاً و عرضاً ثبت کنیم و در سایر خانها مضروب دو عدد که مقابل آن خانه باشد برین صورت تا احکام نسب
از اینجا نیک روشن شود چه اعداد سطر دوم ازین سطور طولاً و عرضاً ضعف اعداد اول باشد و سیم ثلثة امثال
و چهارم اربعة امثال و علی هذا تفاضل زوج مذکور بود چه ابدا طرف اعظم و اصغر هر یکی بقدر اول متفاضل
باشد و سیم مثل و نصف سطر دوم و تفاضل بهجنان و چهارم مثل و ثلث سیم و پنجم مثل و ثلث چهارم و زیاده

دوم واحد در خانه دوم

هر سطری در متقدم بیک مرتبه بود و احد بود در خانه اول و بود و در خانه سیم بر ترتیب ازواج متوالی و بر مقدار
نسبه مرتبه بیش در خانه اول و شش در ثانی و نه در ثالث و علی هذه و از خواص این جدول آنکه جمله اعداد قطر چون

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲	۴	۶	۸	۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸	۲۰
۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۸	۲۱	۲۴	۲۷	۳۰
۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰	۲۴	۲۸	۳۲	۳۶	۴۰
۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰
۶	۱۲	۱۸	۲۴	۳۰	۳۶	۴۲	۴۸	۵۴	۶۰
۷	۱۴	۲۱	۲۸	۳۵	۴۲	۴۹	۵۶	۶۳	۷۰
۸	۱۶	۲۴	۳۲	۴۰	۴۸	۵۶	۶۴	۷۲	۸۰
۹	۱۸	۲۷	۳۶	۴۵	۵۴	۶۳	۷۲	۸۱	۹۰
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰

چون ابتدا از یمین و اعلی جدول کنند مربع خانه شش
بود و همچنین هر دو مربع متوالی چون چهار و نه
بر متممین که از هر دو طرف او افتاده باشد و
چون شش بواحدی زیاده باشد و چون دایما
مجموع این دو مربع با متممین که هشت و پنج است
درین مثال مربع است پس ضعف مجموع مربعین
الا واحد همان مربع بود و ضعف مجموع متممین
با واحد همچنین و نیز مضروب هر مرتبه از سطری
در مرتبه دیگر از سطری دیگر مثل حاصل همان مرتبه

فیه ... مضروب ...

بود از مضروب متکافی مثلاً ثانی اول در خامس رابع اعنی دو ۲ در ۲۰ مثل رابع ثانی در خامس اول اعنی ۸ در ۵ بود و نیز مضروب هر عددی از سطور و قطری در عددی دیگر از همان سطر مثل مضروب طرفین قطر دیگر
بود مقاطع قطر اول بر وجهی که هر دو را صلیب مربعی شوند چنانکه یکی در مثل ده در ده بود و شش در بیست
۱۵ در ۱۲ و علی هذا القیاس و این چند خاصیت از خواص جدول بر سبیل استطراد گفته شد اکنون گوییم

ملخص

بعد از نسبت مثل و جزو نسبت مثل و اجزا بود و مثل و اجزا یا ملخص بود یا غیر ملخص آن بود که بجزو مختصرتر
از آن اجزا از و تعبیر بمثل توان کرد بهجو مثل و ثلثان ۳ و ۵ و غیر ملخص آنکه بجزو یا باجزا مختصر از آن اجزا از و تعبیر

نصفی از دو که غیر واحد است زوج و زوج الفرد آنکه نصف او فرد باشد و فرد عدد باشد و واحد نیز بود
از آن جهت که غیر منقسم است عنباویان و زوج جز عدد نباشد و حق آنست که در تسمیه مناقشت نکنند و بعضی
از متاخران گفته اند که زوج اگر در تنصیف بواحد منتهی شود زوج الزوج بود و الا اگر قبول تنصیف بیش
از یکبار کند زوج الزوج و الفرد بود و اگر نه زوج الفرد و این طریقه بصواب نزدیکتر است چه دو را از زوج
الزوج شمردن ما را از سلسله اعداد زوج الزوج از واحد منتظم شود و احکام مناسب شامل گردد اولی بود
از آنکه او را زوج الفرد گیرند چه واحد را فرد گفتن بحقیقت مجاز است چه فرد از اقسام عدد است چنانکه مشهور
و مبدا اولست و کثرة مجموع الواحدات شامل واحد نیست مگر بعد از آن خواهند که در مراتب عدد افتد

باب اول

بعد ازین در خواص انواع فرد شروع کنیم و گوییم در اصول معلوم شد که فرد یا اول است یا مرکب و اول یا در نفس خود بود
یا بقیاس با عددی دیگر از خواص افراد مرکب آنست که مالث فرد اول اعنی سه مرکب باشد و آن نه است و همچنین ثالث نه
۲۵ مرکب بود و ۲۵ و نیز سابع هفت و سابع سابع اول الی غیر النهایه مثل ۱۲۱ و ۲۵ و ۴۹ و نیز یازده الی غیر النهایه مثل
۲۲۵ و ۱۲۱ و علی هذا این جمله مرکب بود و دیگر آنکه سه مرکبات را که از و منتظم است عدد کند اما اول که نه است بنفس
خود که فرد اولست و ثانی را که ۱۵ است بفردی که ثانی او سیاعی ۵ و ثالث را که ۲۱ است بهفت و علی هذا و همچنین
پنج اول آن مرکبات که ثانی است یعنی ۱۵ بفرد اول عدد کند و ثانی را که ۱۲۵ است بنفس خود که تا منیشو تا تنها
بثالث که هشتاد است و هم برین قیاس سایر افراد مرکبات را عدد کند

باب دوم

در خواص اعداد از جهت اضافه
که از آن نسبت خوانند و مضاف را منسوب و مضاف الیه را منسوب الیه پس اگر منسوب مساوی منسوب الیه بود آن نسبت را
نسبت مساوات خوانند و اگر اعظم بود نسبت زاید و الا ناقص و زاید یا بسیط بود یا مرکب بسیط آن بود که معدود منسوب
الیه باشد چنانچه شش و امثال و اربعة امثال و جماعات امثال را اگر عده با دو ترکیب غیر آن چنانکه شش با چهار
و بسیط آن بود اگر بعضی معدود بود بهجو شش و امثال اگر عده بیش از دو بود چنانکه شش با دو و هر صنف از
امثال بعده عدد مقید باشد چنانکه ثلثة امثال و اربعة امثال و جماعات امثال را اگر عده آن زوج الزوج بود
اضعاف گویند مقید بعدد مذکور چنانکه هشت را با دو اربعة اضعاف گویند و شانزده را ثمانیة اضعاف
و سی و دو را عشر ضعفا و این اصطلاح صناعت موسیقی بود مرکب آن باشد که از نسبت مساوات که از امثال
گویند یا نسبت امثال یا نسبت جزو یا اجزا ترکیب یافته باشد و مراد از اجزا آنست که بیش از جزو واحد باشد
خواه دو جزو باشد و خواه بیشتر بهجو مثل و نصف در ۲ و ۳ و مثل و ثلثان در ۳ و ۵ و ضعف و نصف در ۲ و ۵ و ثلثة
امثال و ثلثة ارباع در ۴ و ۱۵ و نسبت بسیط سه نوع است نسبت مثل و نسبت ضعف و نسبت امثال و در اصطلاح مذکور
چهار چه اضعاف نیز قسمی بود و انواع نسبت مرکبه شش است و باصطلاح مذکور هشت چه هر یکی را از نسبت بسیط
نسبت را ... با جزو و با اجزا اعتبار باید کرد چنانکه مثل و جزو و مثل اجزا و ضعف و جزو و ضعف اجزا و اما بسیط ناقص

و امثال و جزو و امثال و اجزا
و اضعاف و اجزا ...

منحصر بود در دو جزو و اجزا و عادت چنانست که تعبیر از آن برین وجه کنند که آنچه تحت فلانست مثلاً از جزو
بدانچه تحت زاید و جزو است و از اجزا بدانچه تحت زاید و اجزا است و باشد که جزو را اسمی از امثال اشتقاق
کنند بر تقدیر عکس مثلاً اسم یکی از پنج از اسم پنج اشتقاق کنند و گویند خمس و در اسم یکی از یازده گویند

توان کرد همچنین مثل و ربعین ٥ اسا که از ان تعبیر بمثل و نصف توان کرد و همچنین مثل و اربعه ارباع ٥ اعلا اگر تعبیر
بمثل و نصف توان کرد و همچنین مثل و اربعه ارباع و ٩ اعا اگر تعبیر از ان بمثل و خمسان توان کرد پس اگر تلخیص شرط
نکیرند این نسبت مبدی باشد از مثل و ثلثان ٣ ٥ و بعد از ان مثل و ثلثه ارباع ٧ ا ٤ و دیکر مثل و اربعه اخماس ٩ ٥
و همچنین تیز اید طرفین اما اصغر با حاد و اما اعظم با نتساب و چون در یکی ازین نوع اصغر و اعظم متعین شد
نسبت جمله اعدادی که در ترتیب واقع باشد میان اعظم طرفین و آنچه زاید باشد بر اصغر بواحدی یا اصغر انواع
دیکر بود مشارك نوع اول در مخرج مثلا در نوع مثل و اربعه اخماس ٩ ٥ و نسبت ٨ ٥ که واقع اند میان مثل و ثلثه اخماس
و نیز و بعضی از ایشان بمثل و خمسان و مثل و ثلثه اخماس کند در نوع دیکر باشد مشارك با نوع اول در مخرج اعنی
٥ اما نبا بد باشد که نسب اعداد مذکور با اصغر غیر ملخص بود چنانکه نسبت ٤ با ٨ که مثل و سدس است و غیر
ملخص تعبیر از ان بمثل و ثلث میتوان کرد و همچنین ٤ ٩ مثل و ثلثه اسداد غیر ملخص است تعبیر از ان بمثل و نصف میتوان
کرد **باب سیم** در خواص اعداد از جهت تشکل باشکال چون تالف اعداد و تولد ان از احادست بین کرد احاد
در کتابت بصورتی مشابه صور مقادیر تصویر کنند اعداد را خطی و سطحی و جسمی خوانند اما اعداد خطی ان بود
که در صورت کتابی بر یك صف مستوی رسم کنند بدین صورت ٥٥٥٥٥٥٥ و جمله اعداد خطی تواند بود و اما
سطحی اعداد تواند بود که از تالف احاد ان بصورت کتابی صورتی مشابه سطحی حادث کردد و اول مسطحات اعداد
مثلثات است و ان اعدادی بود که احاد انرا بصورت مثلثی متساوی الاضلاع ثبت توان کرد و اول ان سه بود برین
صورت و ثانی شش چه اما ضام ثلثه و خطی بصورت سابق متولد کردد بدین صورت و چون عدد
خطی که تالی عدد سابق بود برین شکل اضافه کند مثلثی که تالی آن بود حادث شود برین صورت و از ان استقرا
معلوم شود که مثلثات از جمع اعداد متوالیه از واحد متولد کردد و اول آن سه بود پس شش پس ده و ضلع
مثلث اول دو بود و ضلع مثلث دوم سه و علی هذا پس هر مثلثی بر مثلث سابق بعدد ضلع خود زیاده بود
و ضلع هر مثلثی بر ترتیب او بواحدی زیاده و چون رتبت مثلث معلوم باشد و خواهند که ضلع او معلوم کنند
یکی بر عدد رتبت افزایند مثلا ضلع مثلث دهم یازده بود و علی هذا اکر واحد را از مثلثات کیرند عدد اضلاع
مساوی رتبت بود لکن اکر چه واحد بالقوه مربع و مکعب بود اما مثلث و مربع باعتبار شکل نبود نیز بقوت
و نیز بفعل و هر مثلثی از ضرب مبلغ او با زیادة واحد در نصف عدد رتبت او از واحد حاصل کردد مثلا مثلث
خامس از ضرب شش در نیم پنج بود و حاصل ١٥ و مثلث سابع از ضرب هشت در نیم هفت و حاصل ٢٨
و بعد از اعداد مثلث اعداد مربع بود و صورت ان از اعداد خطی متساوی مرتسم شود که عدد ان خطوط
مساوی عدد احاد هر خطی بود و احاد اضلاع ان بر ترتیب اعداد طبیعی و اولش دو باشد و مربع آن برین
صورت و ثانی سه و مربعش چنین و ثالث چهار و مربعش چنین و ابدا اعداد احاد این مربعات
مساوی مربع احاد ضلع بود چنانکه در مربع احاد چهار بود و که سه احاد نه و در چهار شانزده و علی
هذا چنانکه مثلثات متوالی از جمع افراد طبیعی با واحد متولد شود چنانکه یکی با سه مربع دو و اول مربعات
واین طریقه نادر از انشاء مربعات مرفقین خوانند و حاصل او انکه مجموع هر اعدادی متوالی که با مجموع انکه کمتر از ان

شرایط ٥

ملخص

اعداد طبیعی چون با واحد متوالی شود
مربعات متوالی از جمیع ...

اعداد

اعداد باشد بمرتبه اخیر مربع بود و هرکاه که جذر مربعی در جذر مربعی دیکر ضرب کنند و ضعف ان با هر دو مربع
جمع کنند مبلغ مربع شود چنانکه اگر سه را در پنج ضرب کنند و ضعف آن اعنی ٣٠ با نه و بیست و پنج جمع کنند
مبلغ اعنی ٦٤ مربع بود و جذر او مساوی مجموع آن دو جذر باشد و بعد از اعداد مربع اعداد مخمس بود و اولی
آن پنج باشد برین صورت و ضلع آن دو بود و صورت مخمسات از صورت مربعات اضلاع مخمس مرتسم شود
و بعد از انکه یك ضلع انرا از اضلاع چهارکانه قاعده مثلثی سازند و ان صورت مربع با این شکل مثلث تمام
کنند مثلا صورت مخمس ثانی چنین باشد و عدد ان دوازده باشد و صورت مخمس ثالث چنین
و عدد ان بیست و دو بود پوشیده نماند که ان مخمسات متساوی الاضلاع نبود بل آن دو ضلع که سبب مثلث حادث
شود کوتاه تر بود و مخمسات از جمع اعداد متوالی بتفاضل سه سه متولد کردد و ترتیب آن اعداد چنین
بود ١ ٤ ٧ ١٠ ١٣ ١٦ ١٩ و مخمسات برولا چنین ٥ ١٢ ٢٢ ٣٥ ٥١ و چنانکه هر مربعی از مثلثی در ترتیب
او با مثلث ماقبل متولد کردد و هر مخمسی از مربعی در رتبت او با مثلثی که در رتبتش بواحدی کمتر بود متولد کردد
چنانکه مخمس دوم از مربع دوم ٩ و مثلث اول ٣ و مخمس سیم ٢٢ از مربع سیم ١٦ و مثلث دوم ٦ پس هر مخمسی
از سه مثلث مجتمع کردد یکی در رتبت او و دو بواحدی فروتر پس هر مخمسی مثل مثلثی بود مساوی او در رتبت و ضعف
مثلث ماقبل و چون خواهند که عدد مخمس معلوم الرتبه بدانند اکر رتبه ان واحد کم تر باشد از عدد رتبت
یکی کم کنند و در سه اعنی بتفاضل اعدادی که مخمسات از جمع حاصل میشود ضرب کنند و دو بران افزایند و در نصف
عدد رتبت ضرب کنند حاصل عدد مخمس بود مثلا مخمس رابع را از چهار یکی بیندازند و سه در سه ضرب کنند
و دو بر افزاید یازده شود در نصف عدد رتبت اعنی دو ضرب کنند حاصل ٢٢ مخمس رابع بود و بعد از
مخمسات مسدسات باشد و اول آن شش بود و صورت او از مربع احاد ضلع بعد از انکه از دو جهت متقابل
بدو مثلث تمام کنند بر مثال مخمس که بمثلثی تمام کرده اند مرتسم شود برین صورت و مسدسات از
جمع اعداد متفاضل بچهار حادث شود یعنی ١ ٥ ٩ ١٣ ١٧ ٢١ پس مسدس ثانی پانزده بود و ضلعش
سه برین صورت و مسدس ثالث ٢٨ و ضلعش چهار و رابع ٤٥ و ضلعش ٥ و خامس ٦٦ و علی هذا و چون
مخمسی را با مثلثی که در رتبت یکی کمتر بود جمع کنند مسدس در رتبت آن مخمس حاصل آید چنانکه اگر
مخمس چهارم را ٣٥ با مثلث سیم ١٠ جمع کنند مسدس چهارم ٤٥ حاصل اید و چون هر مخمسی مثل مربع ان
رتبه بود با مثلث ماقبل پس هر مسدسی مثل مثلث آن رتبه بود با مثلثه امثال مثلث ماقبل و همچنین هر مسبعی مثل
مثلث ان رتبه بود با ثلثه امثال مثلث ماقبل و همچنین هر مسبعی مثل مثلث آن رتبه بود با اربعه مثل مثلث ماقبل
و هر مثمن مثل مثلث ان رتبه و خمسه امثال مثلث ماقبل و از اینجا کفته اند که تولد جمله اشکال عددی از مثلث است
و چون خواهند که از مثلثات تولید شکلی کنند سه از سمی آن شکل بیندازند و مثلثی که در رتبه آن شکل بود
با مضروب مثلث ماقبل در باقی جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود مثلا مسدس هفتم را سه از شش بیندازیم سه
باقی ماند و مثلث هفتم را ٢٨ با مضروب مثلث ششم ٢١ در سه اعنی ٦٣ جمع کنند حاصل ٩١ مسدس هفتم بود
و بعد از مسدسات مسبعات بود و از جمع اعداد متفاضل به پنج حاصل آید و مثمنات از جمع اعداد متفاضل بشش

شش و مشعات بود و از جمع اعداد متفاضل بطفت هفت و علی هذا القیاس و بباید دانست که چون از مسلّک
مکبّر نیز تصور احاد بصور اشکال متعذر باشد اما اسامی مطرد باشد بنا بر آنکه تولد اعداد از اجتماع آحاد متوالی
از واحد بر یک نظام است مثلثات از جمع اعداد متفاضل یک یک چون ۱ ۳ ۶ و مربعات متفاضل دو دو چون
۱ ۴ ۹ و مخمسات و علی هذا **و اما اعداد مجسم** اعدادی بود منقسم بمجسم مقصور شود و اول آن اعداد مخروط
بود و آن هر عددی بود که از قاعده سطحی ابتدا کند و سطوح متوالی متناسب بر آن مرتفع می‌شود تا بواحد پس اگر
قاعده مثلث بود آن مجسم را ناری خوانند یعنی چهار که از ثلثه ۳ و ۱ ترکیب یابد و چهار اول عددیست که هم سطحی
و هم مجسم و بعده ده که از ۶ و ۳ و ۱ ترکیب یابد و بیست که از ده و ۶ و ۳ و ۱ و علی هذا و اگر قاعده مربع بود
آنرا مخروط مربع خوانند یعنی پنج از ۴ و ۱ و چهارده از ۹ و ۴ و ۱ و علی هذا و اگر قاعده مخمس باشد آنرا مخروط
مخمس خوانند و اول ۶ بود و دوم ۱۸ و دیگر ۴۰ و علی هذا و مخروط مسدس و سایر اشکال را بر آن قیاس باید کرد
و بعد از مخروطات منشورات بود و آن تنضد اشکال مثلثات متماثل بر یکدیگر بعد اشود و ابتدا آن شش بود که
از دو مثلث متولد گردد و بعد از آن ۹ و ۱۲ و هر یکی از این منشورات پنج قاعده بود و بعد از آن مجسماتی باشد
که شش سطح باو محیط بود و آن قائمه یعنی آنکه طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطوح قائمة الزوایا و آنرا
مکعب خوانند و از جمع مربعات بعده جذر حاصل آید یعنی صد از ده بدان عدد و دیگر آنکه احد الاطوال مخالف
بود پس اگر کمتر بود آنرا لبنی خوانند و از جمع مربعات بکثرة از عدد جذر حاصل آید یعنی ۸ با ۱۱۲ از ۴ و اگر زیاده
بود آنرا عمودی خوانند یعنی ۳۲۲۰ و ۱۲ از چهار و اگر طول هم متفاضل آید اجنبی خوانند زنبوری و مخمر نیز
خوانند و اگر سطح اصغر مجسم عمودی دایره باشد آن مجسم را مستدیر خوانند چون پنج در پنج در بیشتر از پنج و دایره
هر عددی باشد که چون در نفس خود ضرب کند او باز آید یعنی پنج و شش و بعضی پنج را کره خوانند چه او را
چون در مربع خود ضرب کنند ۱۲۵ حاصل آید مربع یا مکعب باز آید و بجهتی با سایر منازل پس او حفظ نفس
خود باعتراف می‌کند **باب چهارم** در اقسام متناسبات و خواص هر یکی از متقدمان مناسبات را بیست قسم نهاده اند
و بعضی بر ده اقتصار کرده و چون این موافق بنا بر قلماست ما نیز بر ده اقتصار کنیم که در اقسام دیگر فایده که آنرا
اعتبار توان کرد نیست وجه اول آنست که اعداد متفاضل باشند بیک مقدار و آنرا تناسب عددی خوانند و وجه دوم
آنکه اعداد او متناسب بود باتصال یا ثانی یعنی ثالث چنانکه ۲ با ۴ یعنی ۴ با ۸ و این را تناسب هندسی خوانند
و این دو وجه در اعداد و غیره با هم جمع نشوند چه هرگاه که اعداد متفاضل باشند بیک مقدار هر آینه نسبت اعظم
با اوسط کمتر از نسبت اوسط بود با اصغر پس مثل آن و در تناسب هندسی قطعا تفاضل اعظم بیش از تفاضل اصغر
بود و در تناسب عددی متساوی وجه سیم آنکه تفاضل اعظمین با تفاضل اصغرین یعنی طرف اعظم بود با طرف
اصغر چنانکه ۲ و ۳ و ۶ چه فضل ۱۲ بر ۱۸ اعنی ۶ بر نسبت ضعف بود یعنی ۱۲ با ۶ و این را تناسب تالیفی خوانند بنا
بر آنکه انتفاع بدین در صناعت موسیقی که آنرا صناعت تالیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبات این سه قسم است
و بولحن را بر سبیل مستقیم فرض ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی آنست که ابدا سطح طرفین کمتر از مربع اوسط
بود بمربع تفاضل اعداد چنانکه ضرب ۳ در ۱۱ مضروب سه در ۱۱ اعنی ۳۳ از مربع هفت اعنی ۴۹ بقدر مربع

فصل

مجسمه صح
با اعداد سطحی چنانکه از نضد آن سطوح
بر بالای یکدیگر یا از اضافت آن سطوح
بواحد صورت مشابه صح

باقائمه صح

و از این جهت کره بود صح

ثانی با صح

متساوی صح
۸ بود ۶ ۴ ۲

مضروب
فصل اعظم ۴ اکمتر بود و از خواص نسبت هندسی آنکه واسطه جذر سطح طرفین بود و از خواص نسبت تالیفی آنکه
مجموع طرفین در اوسط یعنی ضعف مضروب ۶ در ۱۲ بود اعنی ۱۴۴ و دیگر آنکه مضروب واسطه در اعظم مضروب او بود
در اصغر چنانکه ۸ در ۱۲ اعنی ضعف ۸ در ۶ بود ۹۶ و وجه چهارم آنکه تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین
یعنی اعظم بود با اصغر چنانکه ۳ ۵ ۶ تفاضل اصغرین ۱ و تفاضل اعظمین او نسبت اثنان ۶ با ۳ و
چون وضع این تناسب بر عکس مناسبت تالیفیست این را مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط
آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت کنند و خارج را از اعظم بیندازند
چنانکه ۲ و ۵ را طرفین فرض کنیم و تفاضل را اعنی ۸ در اصغر ضرب کنیم و حاصل را اعنی ۱۶ بر طرفین اعنی ۲۲
قسمت کنیم بر آنچه خارج را اعنی ۳ از ۲۰ که طرف اعظم است نقصان کنیم ۱۷ که آن اوسط مطلوب بماند چه نسبت
تفاضل میان او و اصغر که ۵ است با تفاضل میان او و اعظم که ۳ است و آن مثل و ثلثان بود یعنی نسبت طرف اعظم است
با اصغر و وجه پنجم آنکه نسبت اوسط با اصغر یعنی نسبت تفاضل میان اصغرین با تفاضل اعظمین یعنی ۲ ۴ ۵ بود و
از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عام نیست بل مخصوص است
بدانکه اوسط ضعف اصغر بود و وجه ششم آنکه نسبت اعظم با اوسط یعنی نسبت فضل اصغرین بود با فضل اعظمین
چنانکه ۶ ۴ ۱ و از خواص او آنست که اگر نسبت مثل و جزو بود واسطه مجذور باشد و اگر جذور واسطه بر واسطه
افزایند مبلغ طرف اعظم بود و وجه هفتم آنکه نسبت تفاضل طرفین اصغرین چون نسبت اعظم بود با اصغر یعنی ۶ ۸ ۹
و وجه هشتم آنکه نسبت اوسط با اصغر یعنی نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین چنانکه ۳ ۵ ۸ و هر چند
بیان این اقسام باطنا بحجاج بود اما بنا بر عادت شرط مذکور داران اعراض نمودیم والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب **فن چهارم از کتاب نفایس الفنون در علم موسیقی** که آن عبارتست از معرفت احوال
الحان و لحن التیام الحان بدان بود و این بسه قسم شود اول نظری که عبارتست از تحصیل معانی این علم از موضوع
و مبادی و مسایل دوم صناعت ادا الحان بتصویت انسانی یا بآلات سیم صناعت تالیف الحان و این هر دو
قسم را عملی خوانند و موضوع و مبادی موسیقی نظری الحانست و هر چه منسوب بالحان شود از آنچه تالیف بدان
موقوف بود و الحان بدان اکمل شود و مبادی او بعضی از علوم متعارفه بود و بعضی از طبیعی و بعضی از هندسه
و بعضی از عدد و این علم را فیثاغورس حکیم بیرون آورد و گویند سبب تنبه او بدین علم آن بود که بخواب
دید که شخصی پیش او آمد و گفت فردا با فلان جا رو و در بعضی روایات بیابان تا افلان کنار رو تا سری از اسرار حکمت
بر تو مکشوف گردد چون بیدار شد وقت سحر بود برخاست و بدان صوب گذر کرد و در آن بازار تردد می‌نمود
و در اندیشه کشف آن سر بود تا آوازی را از مصادفت آن دو مختلف می‌شنید تا خر اجزا آید آوازی از آنجا بر وده
آمد اما ضعیف بود پس آنرا با ابریشم بدل کرد و در استخراج آلتی که بر ابریشم بر آنجا بندد فکر میکرد تا روزی در دامن
کوهی میرفت سنگ پشتی افتاده بود پوسیده و پوست بر روی کاسه باقی مانده چون باد در تجاویف آن می‌افتاد آوازی
از آنجا بیرون می‌آمد آنرا برداشت و اصل بربط ساخت و دستها بر آن بست و در تتمیم و تکمیل آن سعی نمود تا بکمال
رسید و ما آنچه خلاصه این فن باشد در پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در صوت و لواحق

تفاضل
اعظم یعنی ۹۷ با اصغر چون نسبت
طرفین با تفاضل اعظمین بود و وجه نهم
آنکه نسبت اوسط با اصغر یعنی نسبت
تفاضل طرفین بود با تفاضل
اصغرین یعنی ۴ ۶ ۷ و وجه دهم
آنکه صح صح صح

و بدان کامل شود صح

با هم نسبتی میان دو تار او را مناسبت لازمی
دریافت و از آنجا بکوشش رفت و
موی در دهان گرفت و ... صح

آن مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در تعریف صوت و کیفیت حدوث او ابدا انکه صوت کیفیتی است که لذاتها مسموع شود ولذاتها
کفتیم تا حروف و ثقل و جهارت و خفافت و غیران خارج شوند چه اینها کیفیات مسموعه اند اما بتبعیت صوت
مسموع شوند و سبب سماع او بجهت آنکه ماهی یا بهم تموج جسمی سیال است و مراد از تموج امریست که حاصل شود
از صدمی بعد صدمی و سکونی بعد سکونی و سبب تموج احیانا ضیقیست که آنرا قرع خوانند یا تفریق عنیف
که انرا قلع خوانند و صوتی که درین فن مستعمل است قرعیست و حکیم کامل ابونصر فارابی کفته ان اجسام بعضی که آنست
چون جسمی دیگر مزاحم او کردد با او مقاومت نکند بلکه منقاد او کردد یا بدانکه با جهة عمق خود مندفع شود بهی ثم
و بعیر یا بدانکه منحرف شود یا مزاحم بحال خود حرکت کند بهی آب و سایر مایعات یا بدانکه سهی شود از مزاحم و با
او بجهت حرکت او متابعت کند و چون بسبب این احوال مقاومت نباشد لاجرم در جسم مزحوم صوتی محسوس
نیفتد و بعضی دیگر انکه چون جسمی دیگر مزاحم او کردد با او مقاومت نماید مانند اجسام صلبه قوت زاحم کمتر از وفتی که
قوت مزحوم بود و آنجا اکر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و کفته است که قرع عبارتست از مماست
جسم صلب مر جسمی دیگر را چون حرکتی مزاحمت او نماید و بعد از ان کفته که کاه بود که چون هوا را عنیف تا زیانه قرع کند
در وی تا اوازی محسوس شود و صفی الدین عبد المؤمن در رسالهٔ شرفیه بر این سخنان اشکالی چند ایراد کرده است
اول انکه لفظ آن افاده اوی کند که صوت مخصوص بمزحوم است دون زاحم و نه چنین است چه آوازی که از مزاحمت
دو سنگ مسموع افتد نسبت آن بیکی از آن اولی نباشد از انکه نسبت او بدیکری دوم آنکه واجب نیست که
وجود اندفاع و حرف و بهی و عدم آن را شرط وجود و عدم صوت سازند بل هر کاه که جسمی مصادم جسمی دیگر
شود و میان ایشان مقاومت یابد صوت مسموع شود و اکر نشود خواه هر یکی یا هر دو مندفع یا منحرف شوند نیابند
و خواه نشود چه کاه بود که انحراف سبب وجود صوت بود چنانکه در صوت عرق و کاه باشد که منحرف و مندفع
نشود و مقاومت موجود بود و صوت نباشد سیم شرط انکه نقصان قوت زاحم از قوت مزحوم در وجود صوت معتبر
نیست چه شاید که هر دو قوت مزحوم کمتر بود بهی آب و سنک و تازیانه و هوا و صوت موجود شود چهارم انکه تعریف متساوی باشند و شاید که قوت
قرع بر وجه مذکور مناقض آنست که کفت از قرع تازیانه مر هوا را صوت حادث شود بجهت انکه او از در هوا و حال
نیست بلکه مصادمت تازیانه راست با هوا و بیاد بود که هوا بسبب اختلاف محل متصادم شود و از ان آواز حادث تصادم
شود ششم انکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع تکرار محض و تحصیل حاصل است چه مزاحمت از حرکت صورت
نبندد و اکر بجای مزاحمت مصادمت کفتی از این شرط مستغنی شدی چه هر مصادمتی مزاحمتی باشد بدون عکس چه
مزاحمت شاید بعد از مماست افتد چنانکه سنکی را بکون مماس آبی کرداند و هیچ صوت نکرد و بنا بر آنکه
سبب حدوث صوت بنا بر تقرر اوست که هوا میان قارع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط کردد و از مکان
خود بسرعت با اطراف جهد و هر جزوی از آن هوا بسبب سرعت حرکت جزوی دیکر را که مماس او است صدم
کند و همچنین ثانی بر ثالث و ثالث رابع را تا آن انصدام بجزوی از هوا که مماس طبله سامعه است منتهی شود و عصبه
مفروشه در سامعه از ان انصدام اکبر متأثر کردد و قوت سامعه او را ادراک کند و این ادراک بسبب تموج هوا از جمیع
جهات تواند بود و جواب از اول آنست که اسناد صوت بحسب عرف بمزحوم از آنجهت کند که تاثیر زاحم در

مزحوم

مزحوم پیدا شود چنانکه تاثیر ضارب در مضروب نمی بینی که چون زاحم در ابریشم زخمه است و در طاس سنکی که دران اندازند
و اشباه آن و در تازیانه محرک او در حلق و نای و نی و هوا مدفوع بقوت مزحوم ابریشم و طاس و اجزاء حلق و اندرون
نای و نی لاجرم بمزحوم کنند و تحقیق این قول موقوفست بر آنکه کیفیت صوتی اول در جسم مزحوم پیدا میشود و بعد از ان
در هوا مجاور ان تا اول در هوا و بعد از ان در مزحوم هر چند هیچ یک از ان محقق نیست اما بواسطه آنکه تاثیر
در مزحوم ظاهر میشود عرفا اسناد بمزحوم کرده و چون دو سنک متصادم یکدیگر شوند نسبت آواز بیکی اولی نباشد از
آنکه بدیکری بنا بر آنست که هر یکی از ان مزحوم اند بوجهی و عجب در آنکه او نیز همه جا اسناد صوت بمزحوم کرده و مزاحم بوجهی
چنانکه کفته و اما حدوث النغمة فی الاوتار و اما حدوثها فی الآلات ذوات النفخ و اما حدوثها فی الحلوق الانسانیة
و مع هذا بر فارابی انکار کرده و جواب از دوم آنست که اکر آن ملاقات مزحوم بیکی از وجوه مذکور مقاوم
مزاحم باشد قرع صورت نبندد و صوت حادث نکردد و نکویند مزاحمت بی مقاومت باشد چه مزاحمت وقتی
مستلزم مقاومت باشد که یعنی مزحوم ان الملاقات بسبب حدوث مبدا میلی بود در مزحوم بجهتی که حرکت زاحم با آن
میل در جهت بود و اندفاع او بسبب تکاثف و انحراف بجسمی دیکر مزاحمت بود بی مقاوم و هیچ صوت نباشد و آنچه
کفت شاید مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از مماست اتفاق افتد و احداث هیچ صوت
نکند موجه نیست چه بنا کلام بر مقاومتیست که حال المماسه از صوت منفک نیست و اینجا کوید که مقاومت بعد از مماست
از صوت منفکست و میان این دو سخن منافاة نیست و از سیم آنکه اکر قوت زاحم زیاده از قوت مزحوم بود با آن
معنی که مزحوم را ان الملاقاة مقاومت با زاحم اصلا ممکن نباشد بنا بر آنکه چون مماس او شود او در حرکت متابعت
او کند بی مقاومتی یا خود ان الملاقاة تخیر او کند صورت نبندد و اما انکه هر دو قوت مساوی باشند یا قوت مزحوم
کمتر و صوت حادث شود آن بسبب مقاومتی باشد که میان ایشان ان الملاقاة مسلم باشد و آن بدون قرعی
صورت نبندد و فارابی منکر این معنی نیست چه او نیز کفته است که اینجا اکر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت
محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت و قرع است و از چهارم انکه میان تعریف قرع و
حدوث صوت از قرع تازیانه مر هوا را منافی نیست چه مراد فارابی از صلابت بودن جسمیست بر وجهی که ان الملاقاة
مقاوم زاحم کردد و هر جسمی که مزاحم تواند شد صلب باشد و از پنجم آنکه مراد او آنست که صوت
در هوای قارع یابد بلکه مراد آنست که صوت در هوای مقروع بکر غیر هوا باشد و از ششم انکه لازم که مزاحمت یابند
الا از حرکت صورت نبندد و عجب در آنکه او کفته است هر مصادمتی مزاحمتست و لا ینعکس و اندیشه نکرده که این
سخن وقتی درست آید که مراد بمصادمت مزاحمت از حرکت تواند بود و الا از مزاحمت اخص نبودی **فصل دوم**
در نغمه حکیم ابونصر فارابی کفته النغمة صوت لابث زمانا ذا قدر محسوس و شیخ ابو علی کفت النغمة صوت لابث
زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل و بعضی متاخران برین تعریف این قید زیاده کرده اند که محبوب الیه طبعا و صاحب
شرفیه کفت که اکر قید اخیر را اعتبار نکنند این تعریف مانع نیست چه هیچ صوت از حدت یا ثقل عاری نتواند
بود زیرا که صوت نسبت با هم نسبت و ثقل یا حدت بهی صورت که موجود نشوند الا با هم و باشد که صوت بر مقداری
از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک نغمه نباشد بهی صوت جسمی که آنرا بر روی زمین کشند که او را قسطی از حدت

یا انتفاع یا انحراف او بسبب حرکت زاحم بوده
باشد و قوت او عند التماس و اکر
نسبت حرکت زاحم قوت او نباشد
بلکه بجهی مزحوم لو موج
آنچنانست که کاه این کوید که
مقاومت حال المماسه

یا ثقل عارضی نتواند بود زیرا که صوت غنا به هیچ است و ثقل با حدت هیچ صوت که موجود نشوند الا با هم و با آنکه
که صوت بر مقداری از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک و نغم باشد هیچ صورت جسمی که آنرا بروی زمان
کشند که او را قطعی از حدت و ثقل بود و بجهت زمان کشیدن مستلزم لبث باشد و باتفاق آنرا نغم نگویند
و اگر قید اخیر را اعتبار کنند جامع نباشد چه بسیار بود که الحان از حلق در غایت کراهت هیچ حلق مستبعد اسماع
افتد و باتفاق او را نغم خوانند با آنکه محبوب الیه بالطبع نیست و بعد از آن گفته که هرگاه که دو صوت مختلف در حده
و ثقل استماع افتد اگر ادراک مقاومت مقداری میان آن دو ممکن باشد چنانکه ارباب ارتیاض بسماع نغم حکم
کنند که یکی از آن دو زاید است بر دیگری در حدت و ثقل بنصف یا ثلث یا ربع یا ضعف یا غیر آن از نسب این جزم
کنند که در هر دو نغم اند والا نه بنا بر این در تعریف نغم گفته اند کما النغم صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیة من ثقله او
حدته بالنسبة الی الاخر و جواب ثانی آنکه گفت تعریف مانع نیست آنست که حصول نغم صورت نبندد الا که از احتراز
جسمی در هوا یا هوائی در جسمی بشرط آنکه جسم متخصص و املس باشد بس جسمی را که بروی زمین بکشند از آن دو
نوع از صوت حادث شود یکی ملکی که حادث شود از انفصال او از اجزاء زمین ثانیا ثانیا بعد از اتصال او بر آن چنانکه
دست خیاط عند الفتل چون بر خیط بگذارند حادث شود و این نوع از مبحث ما نیست چه مبحث ما در صوت قرعیت
و دوم آنکه حادث شود از صدم او و تضاریس را و این نوع اگر چه قرعیت اما هم از مبحث خارج است چه مبحث ما در صوتی
قرعیت که او را امکان لبث باشد و درین مکان لبث نیست بلی جسم مجرد چون قرع بعضی انقضا دیس کند اگر مقروع
در هوا مقر شود بتلک احداث نغم کند والا نه و اگر قارع که جسم مجرد است از اجسام مقرع باشد هرگاه که قرع
بعضی انقضا دیس کند و تضاریس در استحصاف و عدم آن مختلف باشد مقر نبود و احداث نغم نکند بنا بر آنکه لبث
بر حدی معین از حدت و ثقل نباشد و اگر تضاریس متشابه باشد مقر شود و احداث نغم کند و جواب از آنکه
گفت تعریف جامع نیست آنست که مراد از محبوب الیه بالطبع آن نیست که بنسبت با جمیع طباع باشد در جمیع ازمنه والا
هیچ نغم محبوب الیه بالطبع نباشد چه هیچ لحنی نباشد که بنسبت با بعضی طباع باشد یا در بعضی اوقات مستکره نباشد
بل مراد آنست که فی الجمله بنسبت با بعضی طباع و در بعضی اوقات مستلذ باشد چنانکه گویند سماع و وقاع محبوب
الیه بالطبع اند الحان حلوق مستبعد محبوب الیه بالطبع اند اما کراهت جهت استنکاف نفس است بدانچه
و این کراهت منافی آن نیست که محبوب الیه بالطبع باشد فی الجمله و آنچه گفت هرگاه که دو صوت باشند تا آخر این نظر است
چه او امکان ادراک بین الصوتین بر وجهی که مرتاض تعیین آن کند شرط نهاده است در جزم بدانکه هر دو نغم اند
و ما بجزم میل ایم که بعدی بر نسبت ثلث و عشرین است از ابعاد است که هیچ یک از حذاق اهل صناعت تعیین او نتوانند
کرد فضلا عن غیرهم با آنکه هر دو نغم اند و چون تعریفات نیز جامع نماند **فصل سیم** در اسباب حدت و ثقل در صوت
و نغم و کیفیت حدوث نغم از آلات سبب حدت در صوت مطلقا استحصاف قارع و مقروع است و سبب ثقل
مقابل آن و حکیم کامل ابو نصر فارابی گفت سبب حدت شدت قرع است و سبب ثقل ضعف آن و این سخن مطرد نیست
والا لازم آید که از مطلق یک وتر نغمات مختلف در حدت و ثقل بسبب قوت اهتزاز و ضعف آن حادث شود و همچنین
از ادوات که قابل اهتزاز باشند هیچ ابکم و بولاد و بطلان این بضرورت معلوم است چه اختلاف شدت و ضعف در نغمات

اوتار و اجسام مقرع موجب تفاوت نغمات نیست در جهارت و خفات نه حدت و ثقل و جهارت و خفات چه اختلاف
شدت و ضعف معلل اند بقوت قرع و مقابل آن و حدت و ثقل با استحصاف مقادمین و مقابل اما سخن او در نغم
آلات ذوات النفخ مطرد است چه از مخلص تقوت نفخ ایجاد نغم حاد توان کرد و بتضعیف آن نفخ ایجاد نغم
ثقیل اما قوت نفخ اقتضاء حدت نه از آن روی کند که قوت نیست بل از آن روی که استحصاف قارع که هوا است
در نفخ قوی بیشتر باشد و شدت استحصاف ایجاد حدت کند و اما از آن روی که دفع قوت ایجاد جهارت کند و
از این است که نغم حاد در آلات ذوات النفخ چون حدت بسبب قوت دفع باشد از جهارت منفک نشود و نغم ثقیل
در آن بسبب ضعف دفع از خفایت بخلاف نغم که از اوتار و اجسام مقرع باشد چون صنج و منطبعات و با تنبع
انسان بتجربه در حلق خود یا بدیچه هرگاه که حدت زیاد کند جهارت زیاده شود اما وقتی که صوت را اطلاق کنند
چنانکه دأب ارباب نغمات و حفاظ و منشدات اشعار است بخلاف آنکه ایجاد حدت تضییق منفذ قصبه کنند چنانکه
در بعضی بر سبیل ندرت اتفاق افتد و چون این معلوم شد بدانکه اسباب حدت در اوتار سه چیز است قصر
دقت و توتیر و اسباب ثقل طول و غلظ و ارخا و در آلات ذوات النفخ جهار است ضیق تجویف و ضیق منافذ که
مخلص هوا بود بر روی آلت و قرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن هم نافخ است و شدت قوت دافع هوا و اسباب
ثقل مقابلات اینها و پوشیده نماند که این اسباب بحسب تعاون و تعارض موجب زیاده و نقصان سبب گردند چنانکه
توتیر معاون قصر بود در احداث حدت و ارخا معارض آن و همچنین دقت معاون قصر بود در احداث حدت و ارخا
معارض آن و همچنین دقت معاون قصر بود و غلظ معارض آن و سبب حدوث صوت و نغم از حلق آنست که قوت
دافعه هوا را از قصبه به تحریک کند تا از قرع هوا بر اجزاء حلق صوت حادث شود و چون آن قرعات زمانی
محسوس بر سبیل اتصال و تتابع در قوت و ضعف باقی ماند سبب حدوث اصواتی بل صوتی واحد گردد که آنرا زمانی
محسوس بر حدی معین از حدت و ثقل لبث باشد چنانکه حد نغم است و باید دانست که اگر شدت دفع نباشد صوت
نباشد مانند نفس که از صوت عاری است و سبب حدوث آن از سایر آلات ذوات النفخ آنست که اجزاء هوا منقطع
بشدت قرع جوانب تجویف کنند و از جایی بجایی و از جزوی بجزوی مصادم شود تا مخلصی یابد و چون متخلص
شد بجهت قرع او بر جوانب تجویف منفذی قوت اجتماع اجزا و تکاسف آن تا تحلل موجب صوتی معین گردد
از حدت و ثقل و چون این سبب زمانی بر یک وتیره بماند موجب حدوث نغم گردد و سبب آنکه چندانکه هوا
مدفوع از قوت دافع دورتر شود اجتماع و تراکم او کمتر گردد تا مبلغ استحصاف در وضعیتر شود و موجب ثقل
گردد و نغم منفذی که بنغم نافخ اقرب باشد احد بود از نغم منفذ دورتر و همین سبب چندانکه قوت دافع
قوی تر باشد نغم احد بود و اما سبب حدوث از آلات اوتار آنکه او تار را چون قرع کنند در هوا اهتزازی
حادث شود از آن جهت که نغم چون وتر را کشند و در قوت کشاکشی بقوت میل کند تا وضع طبیعی رود و بسبب
قوت میل بطرف دیگر از سمت وضع خود تجاوز کند و باز عن میل کند بوضع خود بقوتی کمتر از اول
در مجاورت از سمت وضع خود یا مستقر شود و بسبب آن اهتزاز هوا را از خود نفض کند پس میان او و هوا
قرعات متصل متوالی حادث شود و هر یکی از آن سبب حدوث صوتی باشد و بسبب توالی قرعات در زمان

محسوس اصوات منفصل یکی کرده و لیکن بسبب لبث آن بر حدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس نغمه حادث شود و زمان نغمه
زمان اهتزاز بود و چون حرکت اهتزاز مضمحل کردد نغمه منقطع شود و حال حلاوت نغم از اجسام مهتزه همچو منطبعات
و کاسات چینی هم برین منوالست چه ایشانرا چون قرع کنند مهتز شوند و تموج هوا کنند و قرعاتی منفصل چنانکه
صوتی واحد لابث زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل حادث شود والله اعلم فصل چهارم در معنی لحن و اقسام
و خواص آن و محال استعمال هر یک بدانکه معنی موسیقی در لغت یونانی لحن است و لحن عبارتست از جماعتی از نغم
مختلفه که از ترتیب محدود باشد و بعضی ازین قید زیاده کنند که کلامی مفید بدان مقرون بود و هیچ آنچه قول اصطلاحا
بدان ترنم کنند لحن باشد و بعضی این قید زیاده کنند که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد تحریکی
ملایم عرض و لفظ او موزون و الحان سه قسم اند یکی الحان ملذه و آن لحنی بود که ازو لذتی و راحتی حاصل شود
چنانکه تاثیر کند در نفس با حالات تصورات چون مانند نقوش و تراویر که از بهر زینت کنند دوم الحان مخیله و آن
لحنی بود که با افادات لذت ازو در نفس تصوراتی حاصل شود بواسطه آنکه مشابه و محاکی اموری چند باشد
مانند صور حیوانات و غیر آن که نقش کنند سیم الحان انفعالیه و آن لحنی بود که از نفس در حالت انفعالی از انفعالات
صادر شود و هم نیز نفس در آن حالت هیاتی مناسب آن انفعال بر آن لحن ابداع کند و چون نفس از استماع آن بر آن
انفعال مشتمل شود آن لحن موجب حدوث آن انفعال شود و در نفس منبع موجب زوال آن و در اغلب احوال
قسم دوم و سیم متلازم باشد و مستلزم اول و استعمال اول در مواضع کنند که مطلوب راحت بود و دوم در مواضع
که قضایای شعری و بعضی از خطابیات استعمال کنند و سیم در مواضع که مطلوب احداث یا ازالت انفعال بود
و باید دانست که انسان و سایر حیوانات مصوت را بطبع در حالتی از احوال لذیذه و موذیه نغم چند است که
بان ترنم کنند و آن نغم تابع انفعالات و احوالات باشد و توابع و لواحق ایشانرا بوجهی غایت گیرند و بوجهی
کمال و بوجهی علامت پس بدان جهت که غایت گیرند مزیل انفعالات باشد چه از شان انفعالات آنست که حادث
شوند تا بواسطه آن بمقصود رسند و چون این نغمات یکی از آنهاست که بکمان کم غایه انفعالند پیش انسان و
حیوانات مصوت هرگاه که بواسطه انفعال باقصی مقصود رسند این غایت را قایم مقام اقصی مقصود دارند
و چنان دانند که بدان انفعال بغایتی رسند پس آن انفعال زایل شود چه انفعال از آنجهت مطلوب بود یا به
و باقصی مقصود بانجر نفس او را قایم مقام مقصود سازد رسند و چون مطلوبیست از انفعال حاصل شود
از و مستغنی شود و زایل کردد بدانجهت که کمال گیرند مجردات انفعالات باشد چه کمالات چون مدتی منطبعه
بیاین نغمات چندانکه زیاده شود منسوب بطبع زیاده میشود پس هرگاه که ما را ازین نغمات که کمالات
چیزی حاصل شود استعداد آن کند که اموری که این کمال بدان حاصل شد حادث شود و هیچ انفعال حادث
شود یا زیاده کردد و بدان جهت که علامات انفعال گیرند محاکی آن باشد چه لوازم چیزی یکی از نهایت
که بان محاکات شوق کنند نغمی که حادث شود از انفعال و حال ممکن باشد که بان محاکات کنند مران
انفعالات و احوال را باب دوم در حصر نسب و استخراج ابعاد و مراتب آن در ملایمت و منافرت مشتمل بر چهار
فصل فصل اول در حصر نسبت در اداء تناطع مقررات که نسبت عدد با عدد بلکه مجموع نسبی که میان دو عدد باشد

متنبه

باکم شود

وقتی

وقتی که متساوی باشند یا منسوب اعظم بود از منسوب الیه منحصر است در دوازده قسم مثل و مثل و جزو و مثل و اجزا
و ضعف و ضعف و جزو و ضعف و اجزا یا اصغر عدد او کند یا نه اگر عدد کند یا دو بار یکند یا بیشتر اگر دو بار عد کند و ضعف ها کن
بیشتر از دو بار عد کند یا بعد زوج الزوج یا نه اگر کند اضعاف و اگر نه امثال و اگر عد اعظم نکند باقی از
قسمت اعظم برو یا جزو او باشد یا اجزا او و بر هر تقدیر خارج از قسمت یکی باشد یا دو عدد یا زوج الزوج
باشد اضعاف و جزو یا اضعاف و اجزا و اگر غیر آن باشد امثال الجزو یا امثال و اجزا و ازین ضابطه معلوم
شد که اضعاف و امثال متباین اند نه متداخل چنانکه صاحب شرح کفته است که هر اضعاف امثالست و لا بعکس
مگر از روی لغت خواسته باشد چه امثال از روی لغت اعم است از اضعاف و چون اعداد از سه تا چهارده بر ولا
نسبت کنند و یک یک را نسبت کم اقل هم است نسبت کنند اقسام مذکوره کامنه متمثل شوند و هر یکی ازین نسبتها مطلقا
چنانکه صاحب شرح کفته بل غیر مثل و ضعف که این هر دو نوع مفرد اند جنسی بود که تحت انواع غیر محصوره باشد
چنانکه تحت مثل و جزو مثل و نصف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت و مثل و اجزا مثل و ثلثا ارباع و تحت ضعف
و جزو ضعف و نصف و ثلث و علی هذا فصل دوم در معنی بعد و جمع و ملایمت و منافرت آن بدانکه تالیف میان دو نغمه
مختلف بحدت و ثقل را بعد خوانند و اگر تالیف میان بیش از دو نغمه باشد آنرا جمع خوانند و چون اشتمال بر نغمات
جمیع بهیئتی متناسب باشد آنرا لحن گویند پس لحن اخص باشد از جمع و سبب ملایمت و منافرت در ابعاد آنست که
هر قوتی را کمالیست مخصوص بدو و چون آن قوت را آن کمال حاصل شود نفس را التذاذی و بهجتی حاصل آید و چون
بتحصیل آن توجه کند اگر حاصل شود بیقین بدان ملتذ کردد و اگر نشود متالم و اگر در حصول در یکی افتد بقدر زمان
لبث حزنی و فکری که مستتبع المی نفسانی باشد عارض میشود و بضرورت معلوم است که مراتب التذاذ نفس از استماع
ابعاد مختلف متفاوتست و غرض ازین علم اختیار ملایمات افضل پس بضرورت از ابعاد هر آنچه ملایم تر بود اشرف
باشد و در جانب شرف بحسب مراتب ملایمت و چون معلوم است که کمال قوت ممیزه در کمال تمیزاتست میان محسوسات
و غیر محسوسات بذات یا بعرض جهات اند کمال تمیز میان ایشان با دراک نسبت ایشان باشد پس هرگاه که نغمه
استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک کردد کمال ممیزه حاصل شود و سبب لذت کردد و چون معلوم است که
ادراک نسبت میان کمیات بسهولت و صعوبت اختلاف هر چه تمامتر دارد پس چندانکه تصور آن قریب تر بود
ملایم تر باشد و چون بعضی ارباب تعالیم و خصوصا مهندسان مقرر است که ادراک نسبت عددی اعنی
نسبت مقادیر مشترکه اسهل است از ادراک نسبت مقادیر متباینه پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد
از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی و ابعاد مشتمله جمله بر نسب اعداد باشند شک نیست در آنکه اسهل نسب از روی
ادراک نسبت واحد و اثنین است که آنرا ضعف خوانند چه نفس را از ادراک معنی این قول که دو ضعف یکی است
هیات حیرتی فکری عارض نشود چنانکه چون بشنود که این عدد مثل و خمس اسداس آن عدد است پس عدم
سرعت ادراک آنچه کمالست پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد و آنرا بعد ذی الکل
خوانند و هر وقت که نغم مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم کنند و استنطاق او کنند نغمه باقی بنسبت با اول
احد بود و اول بیشتر با باقی اثقل فصل سیم در اقسام ابعاد بر سبیل اجمال و تفصیل بدانکه ابعاد بر سه قسم اند عظام

جزو و مثل
و ضعف و اجزا و امثال و جزو و
امثال و اجزا و اضعاف و جزو و
اضعاف و اجزا چه منسوب اگر مساوی
منسوب الیه باشد آنرا نسبت مساوات
و نسبت مثل خوانند و اگر اعظم باشد
از منسوب الیه صح صح

[illegible]

مستعمله

ابعاد صح

واوساط وصغار وعظام وصغار بالقوه نامتناهی اند زیرا که چند انکه در عظم وصغر رود اعظم واصغر از آن
فرض توان کرد اما بحسب فعل متناهی باشند چه تفاوت وتباعد طرفین در بعد بجای رسد که احساس آن بالخلاف
نتوان کرد ودر حلوق بحسب تجربه معلوم است که انتقال از اثقل نغمات بنصف نصف آن بیش نتوان کرد چنانکه
اول مراتب اضعاف بود واز ارباب عمل کم کسی بود که این مقدار ادراک نکرده باشد وچون تا کمال آلات موسیقی حلقیه
واعظم ابعاد که حلق بر آن قادر است نسبت اول اضعاف لاجرم از ابعاد عظام برین نهایت که طرف اثقل اربعه امثال
طرف احد باشد اقتصار نمایند وجهت تصویر ابعاد بر سبیل ایجاد بر سبیل مثال خطم ببعود وتری فرض کنند
واورا بدوازده قسم متساوی تقسیم کنند وبر نهایات اقسام بر ولا از طرف م ا ب ج د ه و ز ح ط ی یا یب رقم کنند بر نهایت وجه است
طرف اخف ا ب ج د ه و ز ح ط ی یا یب طرف اثقل ونسبت دو انکه وتر م یب بجنبه با وتر ما که جزو اوست
نسبت مثل وجزو از یازده وارد وچون نسبت نغم تابع نسبت مقادیر او تار آن نغم است پس نغم مطلق را بنسبت با نغم م
با مثل وجزو از یازده بود وچون اعتبار گرفتن وتر بر قاعده استعمال از طرف ب کنند که جانب بسیار وتر است از
نغمات بحزنه که بر طرف ایسر وتر است تغیر کنند پس نغم مطلق را نغم ب خوانند وعلی هذا ورتبت که نغم ب
مثل وخمس نغم ی باشد ومثل وثلث ط ونصف ومثل ح وخمسه اسباع ز وضعف وخمس ه وثلثه امثال د واول
اضعاف ج وسته امثال ب ویا مثل وعشر ی بود ومثل وثمان ط ومثل وثلثه اثمان ح ومثل واربعه اسباع ز
ومثل وخمسه اسداس ه وضعف وخمس ه وضعف وثلثه ارباع د وثلثه امثال ثلثان ج وخمسه امثال ونصف ب وی
مثل وتسع ط بود ومثل وربع ح ومثل وثلثه اسباع ز ومثل ثلثه وثلثان ه وضعف ه ونصف د وثلثه امثال وثلث
ج وخمسه امثال وثلث ب وط مثل وثمن ح بود ومثل وسبعان ز ومثل ونصف ه ومثل اربعه اخماس ه
وضعف وربع د وثلثه امثال ج وادبعه امثال ونصف ب وز مثل وسدس و بود ومثل وخمسان ه ومثل وثلثه ارباع
د وضعف وثلث ج وثلثه امثال ونصف ب وح مثل وخمس ه بود ومثل ونصف د وضعف ج وثلثه امثال ب وه
مثل وربع د بود ومثل وثلثان ج وضعف ونصف ب و د مثل وثلث ج بود وضعف ب واول اضعاف آن ج
مثل ونصف ب بود وثلثه امثال آن ب ضعف آن بود ومقصود ایشان ازین تقسیم استخراج ابعاد است نه حصر ابعاد
درین اقسام واول مراتب اضعاف را ذو الکل مرتین خوانند وضعف ونصف را که عبارت از ثلثه امثال بود ذو الکل
والخمس وضعف وثلث ضعف را ذو الکل والاربع ومثل وثمن را طنینی ومثل نیز ومثل وثلثه عشر جزو مابین وثلثه
واربعین را فضله وبقیه هم گویند وربع طنینی را بعد از حاخوانند وبولة را بقیه ابعاد تعریف کنند چنانکه مثل
وربع را بکل وربع ومثل وخمس را بکل وخمس واز ابعاد عظام ذو الکل مرتین است بمجو بعد یب ج وبعد ح ب وبعد ی ا وذو
الکل والخمس مانند بعد یب د وبعد ط ب وبعد ح ا وذو الکل والاربع مانند بعد ح ب وذو الکل والاربع مانند
بعد ح ج وذو الکل مانند بعد یب و وبعد ی د وبعد و ج وبعد ی ب وبعد یا وا ما اوساط ذو الخمس بود
مانند بعد یب ح وبعد ط ج ب وذو الاربع مانند یب ط وبعد ح و وبعد ی ه وما بعد ح وبعد ه ج وما بعد
ان صغار بود وآنرا ابعاد لحنی خوانند وآن نیز سه قسم بود کبار لحنیات واوساط وصغار ودر تحدید این اقسام
دو مذهب است یکی آنکه کبار لحنیات ابعادی بود که چون هر یکی را از ایشان از بعد ذو الاربع اسقاط کنند چنانکه

کیف

کیفیات او بعد از وین روشن کرده باقی که از مسقط بود پس کبار لحنیات سه بود کل وربع و کل وخمس کل وسدس واوساط
لحنیات هر بعدی بود که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند آنچه باند که از وی بود بعد از آن بعد نراف
ضعف پس ابعاد وسطی هم سه بود کل وثمن کل وتسع وبعد از ین هم صغار لحنیات باشد وآن هم سه قسم بود کبار
صغار واوساط صغار وصغار صغار اما کبار صغار هر بعدی بود که چون ثلثه امثال آن از بعد ذو الاربع بیندازند
باقی کمتر از نفس آن بعد بود پس صغار کبار در چهار بود کل وعشر وکل وجزو من احد عشر وکل وجزو من
اثنی عشر وکل وجزو من ثلثه عشر ودر تفسیر کل وجزو من اربعه عشر وکل وجزو من خمسه عشر خلاف نکرد از کبار صغار
شمرده وآن باطل است چه اربعه امثال هر یکی از ایشان از ذو الاربع فضل کنند باقی کمتر از آن بعد بود من سبعه
عشر وما وراء آن از ذو الاربع فضل میتوان کرد وبلقیه را اصغار صغریات وفضلات لحنی خوانند ومذهب دوم ⁷میتوان کرد چنانکه ذکر او بیاید و اما اوساط صغار هر بعدی بود که چون اربعه امثال او را از ذو الاربع فضل کنند باقی کمتر از آن بعد بود وآن سه بعد باشد کل وجزو من اربعه عشر کل وجزو من خمسه عشر کل وجزو من سته عشر کل چه خمسه امثال کل وجزو صح
طریقه شیخ رئیس است واو تعریف کبار لحنیات برین وجه کرده است که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از
ذو الاربع فضل کند اکر امکان فضل مضاعف هم ود ونسبت از آن سه کانه اعظم بود از بقیه پس کبار لحنیات بر رای او ده بود
از کل وربع تا کل وجزو من ثلثه عشر واوساط لحنیات برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را
از ذو الاربع اسقاط کنند ما بقی بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط بود پس اوساط لحنیات بیش او از
کل وجزو من اربعه عشر بود تا کل وجزو من عشرین وصغار لحنیات را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف
او را از ذو الاربع اسقاط کنند بلقی بماند بیش از مسقط فصل چهارم در مراتب ابعاد از جهت ملایمت و کم از ضعف مسقط صح
بدانکه نسبت مثل اکر اشرف است اما بعد نیست چه در بعد اختلاف طرفین شرط است وآن ابعاد ضعف
وجمله انواع مثل وجزو وضعف وجزو واضعاف وجزو وملایم اند وهم انواع مثل واجزاء وضعف واجزاء و
امثال وجزو وامثال واجزاء واضعاف واجزاء وغیر ملایم اما اشرف ابعاد وافضل آن ضعف است امتزاج طرفین
او تا بحدیست که هر دو را یکی شمرده اند ودر تالیف الحان هر یکی را بعوض دیگری استعمال کنند واو از جمله ابعاد
بدین خاصیت مخصوص است وبعد از او مراتب مثل وجزو بر ترتیب طبیعی اولی واشرف مثل ونصف وبعد آن
مثل وثلث پس مثل وربع ومثل وخمس سایر ابعاد شریف بمثابه این ابعاد مذکوره ملایم باشند وتحقیق
این سخن آنست که چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگر اند پس در انواع مثل
وجزو هر کاه که احد الطرفین اثقل استماع افتد همچنان باند که با عین اثقل استماع افتاده پس این بعد با ضعف صح
مشابه آن مثل وجزو باشد وهمچنین اگر اثقل استماع افتد مشابه آن بود که با نفس احد استماع افتاده باشد
مثلا بعد ه مثل وربع است وی تایم مقام ه واز اینجاست که ایشان لاتفاق را اولی وثانی تقسیم کردند با تفاق صح
وگفته اند اتفاق اول آنست که میان طرفین بعد نغم بنا کم نسبت او با یکی از دو طرف نسبت بعد ذو الکل بود
وبعینه نغم ضعف طرف بود یا نصف طرف یعنی آن بعد ضعف باشد یا از انواع مثل وجزو بود واتفاق دوم
جمعیت میان طرفی هر بعدی از متفقات با تفاق اول وضعف اثقل یا طرف یعنی نصف احد یعنی آن بود که
بر نسبت ضعف وجزو باشد یا اضعاف یا اضعاف وجزو فی الجمله هر بعدی که در استماع مشابه بعدی باشد
متفق باتفاق اول نه مشابه آن وظاهر است که چون شرف متفق باتفاق ثانی بحسب مشابهت متفق باتفاق اوست

مشبه بود از شبیه خود و ابعاد ملایم که بر شمردیم ضعف و انواع مثل و جزو و متفق است باتفاق اول فقط و بواسطه
متفق ثانی اما ضعف و جزو بمشابهت مثل و همان جزو چنانکه ضعف و نصف اعنی ثلثه امثال چه مراد از نصف
نصف ضعف بمشابهت مثل و نصف و ثلث بمشابهت مثل و ثلث و اما اضعاف و اقل مراتب که او را دو عشر امثال است بمشابهت
ضعف دوم که تمام سه امثال است بمشابهت اول [illegible] که دوم در ملایمت ضعیفتر از اول بود چه این مشبه بود باز دگر
و هم برین قیاس سیم و چهارم و پنجم الی ما امکن وجوده و اما اضعاف جزو بمشابهت با اضعاف و همان جزو
و از ابعاد غیر ملایم چون مثل و اجزا ملایم نبود ضعف و اجزا و اضعاف و اجزا ~~و اضعاف و اجزا~~ که بمشابهت آن
ملایم تواند بود بطریق اولی که ملایم نباشد و علی هذا امثال و جزو و امثال و اجزا اما هر گاه با مثل که این بعضی
ابعاد غیر ملایم باتفاق دیگر ملایم نماید بسبب غلطی که قوت متوهمه را افتد بجهت اشتباه آن بعضی با حد الاتفاقین مثلا
بعدی که مثل و ثلثه اخماس است گاه باشد که اول بشنوند انگه ح و جزو قایم مقام [illegible] باشد چنان متخیل
شود که [illegible] است پس مشابه بعده افتد که از ابعاد ملایم است پس آنجا اتفاق بمشابهت باشد و اینجا باشتباه ما بین
اتفاق غیر اتفاق ثانی سانح است چه در آن اتفاق بسبب مشابهت صورت بعد از حقیقت خود [illegible] و درین اتفاق
بصورت بعد دیگر متخیل میشود و بدین سبب بعید ابعاد در ترتیب امثال و جزو که در غایت دوری است از اتفاق متفق نماید
مثل بعدی [illegible] اول چون [illegible] استماع افتد پس [illegible] ممکن که از [illegible] مندرج بود [illegible] کانه کره شنیده
باشد و متفق نماید و بدین وجه جمله نسبه مثل و اجزا که عدد اجزا کمتر از منسوب الیه بود بواحدی متفق نماید چنانکه
[illegible] مثل و ثلثه ارباع [illegible] نماید اعنی مثل و سبع و [illegible] اعنی [illegible] اخماس طی نماید اعنی مثل و عشر و بدین سبب
[illegible] بعد ذی الخمس احیانا بذوالاربع مشبه شود و چون طرفی [illegible] مسموع افتد چه بعده [illegible] نماید
و همچنین [illegible] و بنابرین ضعف بعد ذوالاربع را از منتقل [illegible] بعد [illegible] نماید

باب سیم در اضافه ابعاد بیکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام متساوی مشتمل بر سه فصل **فصل**
اول در معنی اضافه و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی اضافه بعد ببعد عبارتست از آنکه طرف اثقل
یکی [illegible] طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافه از طرف حدت خواهند احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند
و اگر از طرف اثقل خواهند اثقل مضاف الیه را بعد احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارتست از آنکه نغمه
در میان طرفین بعد ادا کنند که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد مفصول بود پس اگر فصل از طرف حدت کنند
با یکی نسبت طرف اثقل مفصل عنه با وسط بر نسبت مفصول بود و اضافه برد و گونه بود اضافه بعد ببعد مساوی
متفاضل او و اضافه یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که در مخارج نغمی که مطلوب بود در آلات پیدا کند چنانکه در ستانها
در اوتار و ثقب در ذوات النفخ و [illegible] در قسم عملی بر اوتار مقصود است چه بیان مطالب او بر اوتار در سهولت دست
بهم دهد با آنکه از آنجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن نغم متوالی حاصل کند
اما طریق اضافه عملی آن بود که مقادیر وتر را باقسام مناسب قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذوالاربع را
بالذوالاربع اضافه کنند از طرف حدت و فرض کنیم که دو وتر ا ب [illegible] از ذوالاربع است و وتر [illegible]
بر چهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف [illegible] رقم کنند که بعد ب ح ذوالاربع بود و اگر خواهند

که یکبار

ما شرح

بدو منتقل شود که [illegible]

متفقات

بعدی [illegible] و اضافت

[illegible] بعضی [illegible]

یکبار دیگر همین بعد را اضافه کنند ح م را چهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول [illegible] رقم کنند که ح [illegible] ذوالاربع
باشد و اگر اضافه از طرف ثقل خواهند فرض کنیم که ح [illegible] ذوالاربع است و ح طرف اثقل [illegible] را بر سه قسم متساوی
کنند و مثل یک قسم از ح [illegible] افضل کنند و بر نهایت آن [illegible] رقم کنند که ب [illegible] ح ذوالاربع بود و اگر خواهند که همین بعد را
ازین طرف یکبار دیگر اضافه کنند [illegible] سه قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از [illegible] افضل کنند و بر نهایت آن ه
رقم کنند که ه ب ذوالاربع بود و هم برین قیاس چنانکه خواهند و امکان بود بحسب طول و قصر وتر اضافه توان کرد
و قانون مسطره در این باب آنست که هر گاه که مخرج نغمه معین شد و خواهند که مخرج نغمه معلوم زیاده کنند اگر
طول وتر [illegible] کنند و بر نهایت آن بمثل خود بود و آنرا تضعیف بعد خوانند اول در عدد بران نسبت حاصل
کنند پس دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خویش ضرب کنند و دو طرف سازند و سطح عددین را اعنی ضرب یکی
در دیگری واسطه مثلا ذوالاربع بمثل خود اقل دو عدد بران نسبت ٣ ٤ بود و مربع اول ٩ و مربع دوم ١٦ و سطح هر دو
دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ٩ ١٢ ١٦ و روشن است که نسبت اعظم با وسط ذوالاربع بود و همچنین
اوسط با اصغر پس اگر خواهند که یکبار دیگر اضافه کنند اقل آن دو عدد را اعنی سه کانه ضرب کنند انگاه اعظم
در اعظم سکانه و طرف اعظم سازند تا چنین شود ٢٧ ٣٦ ٤٨ ٦٤ و هم برین قیاس چندانکه خواهند اضافه
توان کرد و اما اگر اضافه بعدی ببعدی دیگر بود از جهت هر یکی اقل دو عدد بر ان نسبت حاصل کنند و ببینند که اضافه
مطلوب از طرف حدتست یا ثقل اگر مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در [illegible] اصغر مضاف الیه ضرب
کنند و وسط سازند و اصغر مضاف در اعظم مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند ~~و اصغر مضاف در اصغر~~
~~مضاف الیه وسط باشد~~ و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل و ربع
بمثل و سدس اضافه کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ٤ ٥ بود و بر نسبت دوم ٦ ٧ مضروب اصغرین ٢٤ و اعظمین
اعنی ٣٥ ٢٤ طرفین ساختیم و واسطه را در اضافه از طرف احد مضروب اعظم مضاف در اصغر مضاف الیه
اعنی ٣٠ و در صورت اثقل مضروب اصغر مضاف در اعظم مضاف الیه ~~[illegible]~~
~~مضاف در اعظم مضاف الیه~~ اعنی ٢٨ پس در اول اعداد چنین بود ٢٤ ٣٠ ٣٥ و در دوم ٢٤ ٢٨ ٣٥ و روشن است که اعظم
مثل و سدس اوسط است و اوسط مثل و سدس اصغر و مضاف از طرف ثقل و اما فصل بعدی از بعدی
اعظم هم منقسم بود بر عملی و نظری اما عملی از قانونی که ذکر رفت معلوم شود چه غایت این فصل تعیین مخرج نغمه
بود متوسط میان دو نغمه در حدت و ثقل که با احد الطرفین نسبت بعد مفصول را داشته باشد و چون مخرج
طرفین معین بود تعیین مخرج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حدت یا ثقل بحسب آن قانون توان کرد و اما نظری
عبارت از آن باشد که دو عدد از اعدادی که بر نسبت بعد مفصول عنه باشد طلب کنیم که در میان آن دو
ثالثی توان یافت که با احد الطرفین بر نسبت مفصول بود و طریق این چنین بود که اقل دو عدد بر نسبت مفصول
و همچنین بر نسبت مفصول عنه حاصل کرده پس اگر فصل از طرف حدت خواهند طرفین مفصول عنه را در اصغر
مفصول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول عنه واسطه مثلا خواستیم
که کل و سدس را از کل و ربع فصل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ٤ ٥ بود و بر نسبت ثانی ٦ ٧ پس اگر فصل از طرف

بعد ٢

سه عدد ٢

اگر مطلوب از طرف ثقل بود و

ربع

چنین بود ٢٤ ٣٠ ٣٥ و در دوم
است که اعظم مثل و سدس اوسط
است و اوسط مثل و ربع اصغر
و مضاف از طرف احد و
در ثانی اعداد چنین [illegible]
صح

مفصول عنه را در اعظم مفصول
واسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طرفین
مفصول عنه در اعظم مفصول ضرب
کنند و طرفین سازند و مضروب
اصغر صح صح

حادث کند مضروب ۱۲ در ۶ و ۵ در ۱۰ یعنی ۱۲ و ۲۵ طرفین باشند و واسطه مضروب ۱۰ در ۶ و اعداد برین صورت ۲۴ و ۲۰ و ۱۶

۲۴ ۲۸ ۲۵ و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و واسطه با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف

نقل کند مضروب ۱۰ و ۵ در ۷ یعنی ۲۸ و ۳۵ طرفین باشند و واسطه مضروب ۶ در ۵ برین صورت ۲۸ ۳۰ ۳۵

و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با اوسط بر نسبت مثل و سدس و از آنچه ذکر رفت معلوم شود که چون

ذو الاربع را از ذو الکل فصل کنند ذو الخمس و طنینی بماند و چون از ذو الخمس فصل کنند طنینی بماند و چون کل و ربع از ذو الخمس فصل کنند

کل و خمس بماند و چون کل و سدس از ذو الاربع فصل کنند کل و سبع بماند و تفاصیل این در جدول اول ذکر کنند که ایراد

او اینجا تعذری دارد **فصل دوم** در معنی تقسیم بعد باقسام متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد باقسام متساوی نیز هم

عملی باشد و هم نظری اما عملی از بیان مستغنی است و اما نظری عبارت بود از تحصیل اعدادی که عدت آن از

عدد اقسام یکی زیادة باشد یا اکثر آن اعداد متناسب باشند بتناسب عددی و طریق آن بود که عدد اقسام را در

طرفین اقل اعداد بعد ضرب کنند و طرفین سازند پس تفاضل طرفین بعد را اقل این دو طرف که حاصل شد می

افزایند چندانکه مساوی طرف اعظم نقصان می کنند تا باصغر رسد مثلا خواستیم که کل و خمس را بچهار قسم متساوی — شود یا بعکس از طرف اعظم

کنیم که اقل اعداد بعد ۵ و ۶ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۰ و ۲۴ حاصل آید پس تفاضل را که یک بود افزودیم — چون

۲۲ ۲۱ ۲۴ ۲۳ حاصل آمد و نوبت چهارم ۲۴ شد پس اعداد مطلوب این آمد ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ و بعد از آنکه

در اقل اعداد اعتبار کنند چنین شد ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ و حاصل آنکه چون بعد کل و خمس را بچهار قسم متساوی

کنند اقسام کل و عشر و کل و جزو من ۱۱ و کل و جزو من ۱۲ و کل و جزو من ۱۳ حاصل شود و روشنست که اطلاق

تقسیم متساوی برین تقسیم و برآنچه مذکور است باشتراک لفظیست و باید دانست که تقسیم بعد باقسام متساوی بدان

معنی که نسبت حادثه هم متساوی باشند درین فن ممتنع است چه ارباب این فن را غرض از تقسیم تقسیم ابعاد کبار شریف است

با بعاد صغار شریف و معین شد که ابعاد شریف مطلقا جمله بر نسب اعداد متوالیه است و معلوم است که نسب

اعداد متوالیه بر نظم طبیعی جمله اصم بود از آن روی که اینها مراجعه نباشد چه علم اصم پیش محاسبان

آنست که از اجذر نباشد و همچنین نسب اینان چون تضعیف و مثل و ثلث و تضعیف و علی هذا چه اینها نیز اصم اند بمعنی

که جذر ندارند پس اگر ابعادی را که بدان نسبت باشند یعنی دوم باقسام متساوی قسمت کنند هم ابعاد

حادثه بر نسبت اصم باشند و هیچ نسبت ملایم نیفتد مثلا اگر ذو الاربع را که بعد متساوی قسمت کنند لازم آید — عددی نبود

که نسبت نغمه اول بنغمه دوم چون نسبت نغمه دوم باشد بنغمه سیم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی یعنی در نفس خود

بنا برآنکه هر دو متساوی اند بفرض جذر ذو الاربع باشد که نسبت اصم است چه مثل و ثلث را جذر نیست

پس جذر او یعنی کل واحدة من النسبتین اصم باشد و نسبة نغمتین نسبت عددی نباشد و ملایم نیفتد اما هر گاه

که بعد مقسوم بر نسبت مثل و جزو بود جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور بر نسبت مثل و جزو باشد چنانکه ذو الکل را

اگر تضعیف کنند چنین بود ۲ ۳ ۴ و اگر تثلیث کنند چنین ۳ ۴ ۵ ۶ و اگر تربیع چنین ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ و ذو — ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰

الخمس را اگر تضعیف کنند چنین بود ۴ ۵ ۶ و اگر تثلیث چنین و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود **فصل**

سیم در سبب اختیار تقسیم ذو الاربع بابعاد لحنی از مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم بجری ابعاد شریف

واجبست

واجب است و ابعاد عظام اشرف ابعاد است و اگر در ترتیب نغم بر ابعاد عظام اقتصار نمایند انتقال بر آن نغم — آلات اداء م

متعذر باشد خصوصا بحلق که اشرف الحالات است و نیز بسبب تکرار یک بعد بعینه یا دو از استماع آن ملامت — با بعاد صغار تقسیم کنند تا چون در حالت تلحین ابعاد عظام را

خیزد پس بسبب احتراز این دو محذور اختیار چنان کردند که ابعاد عظام را از تألیف ابعاد صغار ایقاع کنند

صعوبت انتقالات کمتر بود و نجات ملایمات بیشتر و چون محافظت ابعاد عظام و اوساط لازم است و

معلوم شد که ذو الکل مرکبست از ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکب از ذو الاربع طنینی ملایم ترین

ابعاد لحنی پس هر گاه که ذو الاربع را باقسامی که ممکن بود قسمت کنند و انگاه طنینی را با آن اضافه کنند انواع

تقسیمات ذو الخمس لا محاله حاصل شود و چون ذو الاربع دیگر را با آن اضافه کنند انواع تقسیمات ذو الکل

حاصل شود و در استخراج اقسام ابعاد باستقراء اقسام بعد اصغر اسانتر از استخراج اعظم بود بنا برین مقدمه بنیاد

سخن درین باب بر تقسیم ذو الاربع نهادند و تقسیم آن غالبا بر سه قسم کنند بنا بر آنکه طباع را باوساط الحنیات

چند کل و سبع و کل و ثمن و کل و تسع تشوقی بافراط باشد پس در اکثر تقاسیم از یکی از آن خالی نماند و چون بعد

از آن باشد اگر باقی را به سه قسم کنند یک قسم یا دو یا هر سه بسبب صغر متنافر باشد و چون این معنی را باستقراء معلوم

کرده اند بر سه بعد اقتصار می نمایند و از آن جنس خوانند و چون اگر اعظم ابعاد ثلثه اعظم بود از مجموع آن دو دیگر را

جنس قوی خوانند و ملایمت آن ضعیف باشد و آن اجناس بود و اسم از آن گویند که تأثیر آن در باب ملایمت — که اعظم ابعاد آن کل و ربع یا کل و خمس یا کل و سدس بود و اول را راسم خوانند و آن اضعف بود

چون تأثیر رسم نقاش بود در تصویر و دوم را جنس لونی و این ملایم تر بود و عیار به رنگ آمیزی باشد در تصاویر

و سیم را ناظم و این ملایم تر همه بود و عیار بر صورتی که بتحریر نظام و هیات یافته باشد و اگر اصغر بود قوی خوانند

و ملایمت آن تام بود و چون ابعاد جنس باسرها متفاضل باشند اگر اعظم وسط بود چون ابعاد جنس لینی را

غیر منتظم خوانند چه انتقال باشد از نشیب بفرازی و الا منتظم چه انتقال بود از فرازی بر نشیب بتدریج و اگر

در طرف بود منتظم غیر متتالی بسبب توسط صغیر بین العظیمین **باب چهارم** در بیان آلات الحان و معنی

و بیان حقیقت پرده و آواز و شعبه و اقسام هر یک مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در بیان آلات لحن بدان که

آلات موسیقی با تعدد و کثرت آن در دو نوع منحصرند آلات معتزه و آلات ذوات النفخ و آلات معتزه دو نوع اند ذوات

اوتار مانند سازهای مشهور از عود و چنگ و نزهه و قانون و رباب و طنبور و غیر آن و غیر ذوات اوتار مانند

عنقا و اوانی معتزه و آلات ذوات النفخ نیز دو نوع بعضی آنکه بنفس انسانی احداث نغم کنند مثل حلق و نی و نای

و شش نای و غیر آن و بعضی آنکه بغیر آن مانند ارغنون و بیش حکیم ابو نصر اشرف این آلات حلق است چه

ایجاد الحان اکمل که مقرون بالفاظ انسانی بود و متضمن معانی که غرض از ایجاد و ایقاع آنست جز بحلق میسر

نشود و بعد از آن آلات ذوات النفخ خصوصا مثل نی چه ایجاد نغمی که با نغم حلقی مشابهت تمام داشته باشد

در اهتزاز و بقاء و اشتداد و در اکثر هیات نغم که تابع انفعالات نفسانی بود جز از این آلت میسر نشود و بعد از آن

طنبور که اکنون بکمانچه مشهور است همین سبب که گفته شد بعد از آن ذوات اوتار و ذوات اوتار دو نوع بود

یک نوع آنکه نغم آن از مطلقات مجرد ایجاد کنند چون چنگ و نزهه و قانون و نوعی بمطلق دیگر مانند عود

و غیر آن و چون استخراج الحان درین قسم آسانتر بود و اشاره بمخارج نغمات آن بنغم نزدیکتر ارباب عمل

در مباحث علم از این آلات بحث کند و چون اشرف و اتم آن عود بود موضوع بحث در صناعت علم موسیقی عود را
ساخته اند و از مباحث عود احوال تمامت بتحقیق معلوم کرده و هرچند استخراج الحان علی اختلاف اقسامها
و تباین طبقاتها از نیم یک وتر ممکنست و ارباب صناعت علم را از مهارت قوت ایجاد آن حاصل اما بسبب آنکه
این معنی بر مبتدیان متعسر است آلات ذوات وترین و ثلثه اوتار و اربعه و خمسه اختیار کردند و مطلق هر دو وتر را
بر نسبتی معین ساختند و بحسب آن اجناس و جموع را استخراج کردند و مخرج هر نغمه را در هر جنسی از اجناس و هر
جمعی از جموع نشان کردند تا بر طالبان عمل روشن شود و نسبتی که دو وتر بدان سازند اصطحاب خوانند و آن چند
نوع بود مختار نسبت ذوالاربع است و در این آلات دایما نسبت وتر اسفل با وتر اعلی نسبت سر بود با چهار و یکی بود
از فواید تعدد اوتار رونق الحان است چه در آن دو نغمه مختلف بحدة و ثقل که طرفین بعدی شریف بود مانند ذو
الکل و ذوالخمس و ذوالاربع معا ایجاد توان کرد بخلاف آنکه یک وتر بود و ایضا از موجبات ملایمت اوتار بود
و چون هر دو وتری از این اوتار که طبقات آن مختلف است زوج کرده اند یعنی بجای یکی دو نهاده در یک طبقه
هر آینه فخامت نغمه زیاده بود چه از هر دو زخمه بر هر دو یک طبقه استماع افتد چنانکه یکی نماید بسبب قصر زمان
میان مبدأ آن و اتفاق هر دو در مخرج اما هر آینه فخامت که سبب زیاده رونق بود بیش باشد و بنا بر این مقامات
عود پنج وتر زوج ساختند و ذوالاربع اول را اعنی آنکه بالا هم است بم خوانند و ثانی را مثلث و ثالث را مثنی
و رابع را زیر و خامس را حاد و دستان نشانی باشد بر سوا علا آلات ذوات اوتار که دلالت کند بر مخرج نغمه
معین و در تفهیم و تر و تغیر و ساختن و اسامی آن میان حکیم ابو نصر و صاحب شرفیه را اختلاف بسیار است و دستان
بمذهب صاحب شرفیه هفت اند باعتبار مطلق و هشت باعتبار آن مطلق نیز زاید چه عقب دستانه و سطی و
زلزل و بنصر و خنصر فصل دوم در حقیقت پرده و ادوار و ترکیب و شعبه پرده در استعمال ارباب عمل بحسب
استقرا تام عبارت از نغمات مترتبه محدود چنانکه بعدی شریف غالبا مستغرق آن بود پس او مرادف
جمع باشد لیکن بعضی از جموع را مثل کرد انیا و نی نیز و محیر و اصفاهانک ادوار گویند و بعضی را ترکیب
مانند نوع دوم از دور بزرگ چه گویند که آن مرکب است از اصفهان و بزرگ و مانند نوع سیم چه گویند آن
مرکب است از حجاز و بزرگ و صاحب شرفیه در ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دوری را بسبب ترکیب
از اصفهان و بزرگ مرکب خوانند چرا نگویند که رهاوی مرکب است از نوروز و حجاز و زنگوله از حجاز و راست
و این سخن فاسد است چه رهاوی مرکب از نوروز و حجاز نیست و زنگوله مرکب از حجاز و راست نیست بل
بایستی بر این وجه که گفتی کما گر چنین است چرا نگوید که زنگوله مرکب است از عراق و راست و اصفهان را اصل از
اصفهان ذوالاربع است و راست و جواب از این آنست که گوییم اگر چه در اصطلاحات مناقشه نباشد از لکل
احد ان یصطلح ما شاء بما شاء اما شک نیست در آنکه رعایت مناسب در اسامی پیش علما پیوسته معهود بوده است و
شاید که گوییم در زنگوله تسمیه بدو وجه واقع شده یعنی شاید که هم در زنگوله خوانند و هم مرکب از عراق و راست
و دور و اصفهان اصل را اصفهان اصل و مرکب اصفهان و راست و ... اصفهان اصل ... اصفهان اصل ...
و پرده ها مشهور دوازده اند بنا بر آنکه موالید که از امتزاجات عناصر و عالم کون و فساد حادث میشوند است اند

و عناصر

و عناصر چهار و مضروب چهار در سه دوازده نامها ایشان اینست عشاق و نوی و بوسلیک و راست و عراق و اصفهان
و زیرافکند و بزرگ و زنگوله و رهاوی و حسینی و حجازی و بعضی گویند اصل پرده ها که وضع عود بر آن بود
هفت بود اول نوا دوم بوسلیک و شهرت این پرده بدین نام بواسطه آن شد که مسند او را غلامی بود بوسلیک
نام از برای او بدین پرده سرود گفتی سیم راست و از جهت آن راست خوانند که بیشتر اصوات
بدین پرده راست اند چهارم عراق که بعراق بدر امیر منصوب شد پنجم عشاق ششم زیرافکند هفتم
رهاوی و رها قصبه ایست از قصبات جزیره گویند شیخ ابانجا نغمات خوب بصوت ... رسیده بود ...
هم نسبت عشاق ... بود و این پرده ترتیب ... و چون ... تمام کرده بود و این پرده ها را در نفوس
تاثیری مختلف است چه بعضی موجب بسطی تمام بود و بدین وجه سبب شجاعت گردد مانند عشاق و بوسلیک و نوی
و از آن بینست که اینها را با طبع ترکان و اهل حبشه و زنگ و سکان جبال مناسبتی بیشتر بود و بعضی موجب بسطی
معتدل و بدین وجه سبب لذتی لطیف گردد مانند راست و نوروز و عراق و اصفهان و بنا بر این مناسب طبع
ارباب امزجه معتدل بود و سکان اقلیم ثالث و رابع خصوصا اهل وسط عمارت و بعضی موجب بسط ضعیف
و تهیج نفس چنانکه از آنجا حالتی شبیه بحزن و فتور و قبض حادث گردد مانند بزرگ و رهاوی و زیرافکند
و زنگوله و حسینی اما باید که شعری اختیار کند که معانی آن مناسب تاثیر آن پرده بود تا سبب تاثیر کمال گردد
و اما شعبه نزد ارباب عمل بحسب شهور بیست است دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و ... و روی عراق
و مبرقع و ماهور و شهناز ... اما صاحب ادوار گفته است که ... با آنکه ... از ادوار ها شمرده است و اینها
پرده نهاده و این تناقض صریح است باب پنجم در ایقاع و ادوار آن و کیفیت صوغ الحان مشتمل بر دو فصل
اول در حد ایقاع و ازمنه ایقاع و اقسام آن قال صاحب الشرفیه الایقاع جماعة نقرات یتخللها ازمنة
محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة بادوار متساویات یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم المستقیم
و بر این حد نظر است بچند وجه اول آنکه ایقاع بحقیقت فعل نفس است و نقرات مفعول و اطلاق فعل بر مفعول
و اطلاق فعل و مفعول جز بمجاز درست نیاید و استعمال آن در حدود جایز نباشد اگرچه ... کثیر الوقوع است
... اطلاق تصدیق بر علم مصدق دوم آنکه تقیید ازمنه بادوار از روی عکس مخل است چه بسیار باشد که ایقاع
بودی ادوار مانند بیش بود سیم آنکه تعدد ادوار و تساوی و ادراک آن هم از جهت عکس مخل است چه لازم آید که گر
تساوی باشد و ادراک نکند ایقاع نبود یا نسبت با عدم یا نسبت با غیر مدرک و بطلان این ظاهر است پس حد صحیح آنست
که فارابی گفته است و هو ان الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر والنسب و در تلحین چون بر نغم
انتقال کنند هر آینه میان مبادی ازمنه نغم که آنرا نقرات خوانند ازمنه واقع شود و آن ازمنه یا در غایت قصر بود
یا در غایت طول یا متوسط و اول سبب فساد لحن باشد چه لحن از تمزیج نغم حادث گردد و نغمه طبیعی باید تا در سامعه
مرتسم گردد و بعد از آن دیگری با او ممتزج شود و چون زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود
و صورت او باطل کرده و حینئذ امتزاج حاصل نشود و از اینجاست که ارباب عمل در تانی مبالغه نمایند خصوصا در اوایل تلحین
و دوم نیز هم سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت نغمه اول بکلی از سامعه منمحی شود و حینئذ نغمه دوم را با اول

امتزاج نشود اما تنیم لایق بود و آن اگر اقل زمانی بود که تالیف لحن را شاید از از زمان آ خوانند و اگر ضعف آن باشد
ب و اگر ثلث امثال ج و اگر اربعه امثال د و اگر خمسه امثال ه و فارابی گفته است زمان ایقاعی نشاید که زیاده
از ه بود و اگر بر سبب تالیف فساد مذکور کرده و در ازمنه ایقاعی زمان ه را گفته است زمان ایقاعی نشاید که
زیاده از ه بود و اگر بر سبب فساد مذکوره کرده و در ازمنه ایقاعی زمان ه را واصل خوانند بنا بر آنکه در وسط
او سماع نقره دیگر نبود و اگر بر سبب فساد مذکور کرده و در ازمنه ایقاعی زمان ه را چنانکه تالیف لحن را شاید با آن
اعتبار کرد آن در نفس حوی قابل انقسام نبود و روشن است که در زمان ب سماع ایقاع نقره دیگر بود و در زمان ج
سماع دو و در زمان د سماع سه و در زمان ه سماع چهار و هر چند زمان صالح تالیف است اما از اعتدال بر طرفین تا قلیل
الاستعمال بود و همچنین زمان ه الا در فواصل و اما زمان ب و ج و د کثیر الاستعمال بود **فصل دوم** در تقسیم ایقاع
فارابی ذکر کرده است که ازمنه نقرات الحان واقع آمد تا متساوی باشند هر چند خوانند و آن ازمنه اگر آ بود از ا
حثیث الهزاج خوانند و اگر ب بود از اثقل الهزج و مستعمل از جمله خفیف است و خفیف الثقیل و عرب اول و دوم را
خفیف ثقیل اول خوانند و سیم و چهارم را ثقیل اول و اما متفاضل با هم از منه متفاضل بود یا بعضی اما اول یا حافظ
دور بود سه نقره مشتمل بود و زمان متفاضل و سه دیگر مشتمل بود و زمان مثل او چنانکه دو د و دوم و در یک نقره متساوی
دور بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار دیگر و مثل آن با پنج و پنج یا بیش از آن یا حافظ دوری بود و تمامت
این اصناف از جهت صعوبت استعمال و فساد ایتلاف غیر مستعمل اند و این نوع را متفاضل خوانند و درین سخن نظر است
چه سریع مفصل اول قسم اول است از اقسام این نوع و قسم اول از حیثیت متفاضل ثلاثی قسم دوم ازین نوع و هر دو کثیر
الاستعمال اند نزد او و اما دوم را متفاضل خوانند و آن یا حافظ دور بود یا نه و غیر حافظ مهجور است و حافظ یا اعظم
ازمنه او فاصل بود میان هر دو دور یا نه و ثانی مهجور است و اول یا سه نقره بود مشتمل بر دو زمان یا چهار بر سه یا پنج
بر چهار یا شش بر پنج یا بیشتر و اخیر مهجور است و اول را مفصل اول خوانند و دوم را مفصل دوم و سیم مفصل سیم
و چهارم مفصل چهارم و زمان اطول درین اقسام فاصله و اگر ح خفیف ثقیل مفصل اول و اگر د و ثقیل مفصل
اول و فاصله در هر یکی بانواع فرض توان کرد الا مناسب بر آنست که در سریع ب بود و در خفیف ج و در خفیف ه ثقیل د
و در ثقیل و مستعمل خفیف و خفیف ثقیل است و هر دو را اخف الرمل خوانند تا متفاضل و آن متفاضل الثلاثی
خوانند و متساوی با ازمنه متساوی او با بود و از اسریع المتساوی الثلاثی خوانند یا ب و از اخف المتساوی خوانند
الثلاثی یا ج و از اخف ثقیل الثلاثی یا ه و از اثقل المتساوی الثلاثی و عرب این اقسام غیر چهارم را رمل خوانند
و متفاضل دو صنف بود اول آنکه اصغر را بر اعظم مقدم دارند و دوم عکس آن و اصغر در هر دو قسم یا ا بود
یا ب یا ج اگر آ بود اعظم یا ب بود و ج یا د یا اگر اعظم بود فاصله از روی او لشما مثل و نصف اعظم بود اغ
چه یا مثل و ثلث و اگر اعظم ج بود فاصله با مثل و ثلث اعظم بود اغ و یا مثل و ربع آن و اگر اعظم بود فاصله
با مثل و ربع آن بود اغ و با مثل و خمس او و صاحب شرح برین سخن اعتراض کرده است و گفته که این قول یا غلط
مصنف تواند بود یا سهو کاتب چه اعظم و ثلث بالفعل نیست بنا بر آنکه از آنک بالفعل نیست تا فاصله در اول مثل
ثلث بود و نه ربع تا فاصله در دوم مثل و ربع بود و نه خمس بالفعل تا فاصله در سیم مثل و خمس بود و تحقیق این

سهوا

سهوا ازین بیت زیرا که اما بالفعل منقسم میتواند بود چنانکه یاد کرده شد و از وهم اجزا فصل میتوان کرد
بیش نیست که اجزا او ازمنه ایقاعی را نشاید و اما اگر اصغر ب بود و تواند بود که هر گاه که زمان اصغر
و اعظم و ترتیب آن اب بود از اخف المتفاضل الثلاثی خوانند و اگر ب ج بود خفیف المتفاضل الثلاثی و اگر ج
خفیف ثقیل المتفاضل الثلاثی و اقسام متفاضل ثلاثی بسیار است اما بعد از زیاده فایده نیست و ازین جمله
خفیف و خفیف ثقیل مستعمل بود و گاه باشد که حثیث را بدل خفیف استعمال کنند و عرب حثیث را و خفیف را ثقیل
ثانی گویند و خفیف و ثقیل را ثقیل و بعضی حثیث را و خفیف را ماجوری خفیف خوانند و مفصل سیم رباعیات
خوانند و آن زمان بغیر فاصله یا متساوی بود یا نه و متساوی یا آ بود و از احث الرباعیات خوانند یا ب و از ا
خفیف الرباعیات یا ج و از اخف ثقیل الرباعیات یا د و از اثقل الرباعیات و غیر متساوی یا ازمنه ثلث
باسرها متفاضل باشند و آن مهجور است یا دو متساوی باشند و یکی متفاضل و متفاضل یا اعظم بود از هر یکی
از آن دو یا اصغر و علی التقدیرین متفاضل یا در طرف مبدا دور بود یا در وسط یا منتها الحس از هر دو وضع از
فاصله و هر یکی ازینها با اقسام منقسم تواند شد و اکثر آن قسم را استعمال توان کرد پس اگر متفاضل اصغر بود و در وسط
جمهور از ا ب ا د بجای ثقیل ثانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند اما سایر اقسام ایقاع نزد جمهور عرب مهجور است
و بسیار ادوار از آن در میان دیگر طوایف مستعمل این بود طریقه فارابی اما اکنون طریقه ارباب عمل بوجهی دیگر است بدان
نیز اشارت افتد بدانکه بتجربه معلوم شده است که چون طایفه از ازمنه ایقاع را دوری سازند چنانکه بعد از
انقضاء دوری دیگر بهمان وجه مستانف کرده و زمان آن لحن با آن ادوار مقدر شود مزید تناسب و کمال تزیین
باشد و انفصال این ادوار از یکدیگر عند الحس بدان بود که زمان اخیر از دایره از سایر ازمنه اطول بود و آن زمان
فاصله دایره خوانند با بقیاتی که مجموع نقرات دایره از وضع نقرات متحرک و ساکن حادث کرده مشابه وزن
شعر و چون ایقاع موصل و مفصل تواند بود پس دور شاید که ازمنه موصل ترکیب یابد و شاید که از ازمنه مفصل
دور ایقاع موصل و زمان دایره را با اجزا متناسب تقسیم کنند و تقسیم جز با نفصال اجزا صورت نبندد و انفصال
بالفعل جز بفاصله متصور نشود و چون فصل توقف متعذر بود بسکون نقره کنند و سکون نقره نقره ایست
خفیف و حرکت آن نقره قوی و حاکم در آن طبع سلیمست پس البته استعمال نقرات دوری بوجهی بود که بعضی متحرک
باشند و بعضی ساکن و ترتیب آن یا بحسب ترتیب اسباب بود یا سدس یا فواصل یا مثنیین و متباین و شاید که پنج حرکه
متوالی شوند الا اگر بعضی از متحرکات در حروف سواکن بود چه تحریک ساکن بالعرض حادث کرد پس محل زمان فاصله
کنند و بدان سبب اعنی تقسیم میان اجزا دایره تناسب چند دیگر حادث کرد و چون اجزا دایره بحسب طول و قصر
و وضع اجزا از یکدیگر مختلف افتد گاه بود که از انتظام انها صورت دایره بوجهی شود که در انفصال از دایره
تالی بفاصله اطول محتاج نشود و چون دایره برین وجه تالیف یابد کرد اگر دایره دوم بیک نقره بر وزن زیاده
بود یا از و کم آن تفاوت بحسب طبع سلیم توان یافت چنانکه اگر کسی را طبیعت ادراک وزن شعر نبود تمیز میان
موزون و غیر موزون نتواند کرد و اگر کسی را طبعی ادراک ایقاع نبود تمیز میان دایره صحیح و غیر صحیح نتواند کرد
و میان وزن شعر و ایقاع تناسبی عظیم است چه وزن شعر از تالیف حروف متحرک و ساکن بفعل و یک ترتیب

حادث کرده و ایقاع از تالیف نغمات متحرک و ساکن بیک حال ترتیب با محافظت قدرا زمنه میان متحمله نغم پس
ادراک ایقاع دقیق تر از وزن شعر بود و از ینست که بسیاری از شعرا در سماع حرکات خارج از اصول کنند و نیز
بسیاری از فضلا دقیق النظر انرا ادراک نکنند و اما انکه ادراک ایقاع کند وزن شعر نکند معلوم نیست که باشد یا نه
و ظاهر آنکه نباشد و ادوار صرف مشهوره پیش ارباب این صناعت از هر شش اند ثقیل اول و ثقیل ثانی و خفیف الثقیل
و رمل و خفیف الرمل و هزج چنانکه در ادوار مذکور است و هم در ابجاد ذکر کرده است که عجم ضربی است که انرا دور
نام نهند و بر همان دوره او بلبیت نقره باشد برین مثال تن تن تن تن تن تن و زیاده برین دوایر هم مستعمل و مشهور اند
که او متعرض او نشده همچو دایره خفیف و دایره مخمس که آن نصف دایره خفیف است الحمد لله ذلک بما یطول الکتاب
بذکره مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در فروع طبعی مشتمل بر ده فن اول علم طب و این فن
هر چند بحر عجیب پایان است اما ما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی اما مقدمه
در تعریف و تقسیم او بدانکه طب علمیست با حوال بدن انسان از جهت صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله
و استرداد زایله کنند و برین تعریف شکوک بسیار ایراد کرده اند ما از ان جمله بر پنج اکتفا کنیم ۱ آنکه اگر طب ظنی است
و ظن مقابل علم پس تعریف او بعلم خطا باشد ۲ آنکه اگر علم با حوال جمیع احوال است بایدکه هیچکس طبیب نباشد
و اگر بعضی از ان باید که همه مردم طبیب باشند ۳ آنکه غرض از وی مقصود الحصول نیست چه صحت تحصیل حاصل است
و استرداد آن اعاده معدوم و این هر دو محالند ۴ آنکه اگر مراد بصحت که بطب محافظت یا استرداد آن کنند جمیع
صحتهاست بسیاری از صحت آنست که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زایل شود استرداد آن صورت نبندد
و اگر بعضی است آن بعض معین نیست بر هر دو تقدیر تعریف درست نباشد ۵ اگر حق تعالی تقدیر صحت کرده هیچ باشد
حاجت بطبیب نباشد و اگر تقدیر مرض کرده طب هیچ فایده ندهد و جواب از اول آنست که لا نسلم طب ظنی است کرده
چه کلیات مذکوره در هر دو قسم او امور یست معلوم بعضی ببرهان و بعضی بحس و وجدان و طرف ظن بنسبه
با احوال جزوی اختصاص است تقدیر علاج بقدر مرض و بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراکیست که شامل ظن
و یقین باشد و از دوم آنکه مراد جمیع احوالست نه بمعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد بل بمعنی آنکه از و
قوتی حاصل میشود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد یا خود گوییم مراد بعضی از احوالست و لا نسلم که لازم آید
همه اشخاص طبیب باشند و از سیم آنکه مراد از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم آید بلکه استبقاء
آنست با موری که مقتضی بقای آن بود و مراد از استرداد نه آنست که انرا که زایل شد بعینه اعاده کنند بلکه مراد از
اعاده حقیقت صحتست و مثل آنچه بود و نه اعاده معدوم باشد و از چهارم آنکه مراد جمیع صحتهاست و استرداد
آن بقدر طاقت بشری و امکان و از پنجم آنکه تقدیر صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود
چنانکه در حدیث خیر البشر پیغمبر علیه السلام تصریح فرموده که حق تعالی چنانکه درد تقدیر کرده دوا را نیز تقدیر کرده و اگر
با مثال این شبهات التفات رود باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت و خیرات نکند و بتحصیل کمال مشغول نگردد
چرا که اگر خدا سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و عبادت و خیرات کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و شقاوت
تقدیر کرده از خوردن غذا و عبادت کردن چه فایده و طب دو قسم است یکی نظری و دوم علمی نظری آنست

مطلب علم طب

باشد

کرده

که افاده اعتقاد را کند بی تعرض بیان کیفیت عمل باب اول در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل فصل اول در معرفت
ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیط که اجزاء اولی مرکبات سفلی اند و ارکان چهار اند
آتش و او حار یابس است و هوا و او حار رطب است و آب و او بارد رطب و خاک و او بارد یابس است و بقیه احکام بر یکی
در طبیعی یاد کرده شد و مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود در مرکب و امتشابه در اجزای او بواسطه امتزاج ارکان
و چون اجزای ایشان متصغر و متماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کند و هر یکی از ان سورت
دیگری بشکند و مزاج اگر بر حاق وسط میان کیفیات متضاده واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و اینچنین مزاج
در خارج وجود ندارد بلکه مجرد فرض است و اگر بر حاق وسط نباشد بل که مایل بود از ان هشت قسم شود چه
آن یا مایل بود بحرارت تنها یا برودت تنها یا بیبوست تنها یا برطوبت تنها یا مایل بحرارت و یبوست یا بحرارت و رطوبت
یا ببرودت و یبوست یا ببرودت و رطوبت و اطبا اعتدال را به سه معنی اطلاق کنند یکی بر تکافوی اجزا یعنی آنکه اجزاء بسایط
متساوی المقدار باشد دوم بر تکافوی قوی یعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاده بحیثی باشد که دیگری
بر وی غالب نشود سیم بر اعتدال بحسب حاجت یعنی آنکه مرکب از کمیات و کیفیات عناصر توفر قسطی کرده باشد که او را
بواسطه آن اصلح امزجه بنسبت با او حاصل شود و این اخیر را اعتدال نوعی خوانند و انسان بلکه هر نوعی را از انواع
حیوان هشت نوع از اعتدال تصورت بندد اول اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج او را بنسبت با آنچه داخل است
در وی چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص او مزاج بر مرکز عرض واقع بود سیم اعتدال صنفی که حاصل باشد مر مزاج صنف او را
بنسبت با آنچه خارج از و باشد از اصناف که آن صنف بدون آن اعتدال نتواند بود چهارم اعتدال صنفی بنسبت
با داخل چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص آن صنف مزاج او اعدل امزجه اشخاص آن صنف بود پنجم اعتدال که
حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او در وجود شخصی که این اعتدال نتواند بود ششم اعتدال شخصی بقیاس با داخل یعنی با آنچه
که طاری شود مر بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالتی از ان احوال بر احسن وجوه واقع باشد هفتم اعتدال
عضوی که حاصل شود مر مزاج عضوی را با سایر اعضا و وجود عضوی آن نتواند بود هشتم اعتدال جزوی که حاصل
باشد مر مزاج عضو را بقیاس با احوالی که طاری شود بر وی و اعدل انواع حیوان انسانست چرا که اعدل نوعی
نفس ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل اصناف انسان سکان خط استوا یا اقلیم رابع و اعدل اشخاص انسان
شخصی که از اعدل صنف او باشد و اعدل اعضای او جلد است و اعدل جلود جلد کف و اعدل آن جلد اصابع
و اعدل جلد اصابع جلد انامل سبابه چرا که او حاکم است در تمیز میان کیفیات ملموسه و مقادیر آن
و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شد سوء مزاج که مقابل اوست خروج باشد از اعتدال
و آن نیز هم هشت قسم شود احر مما ینبغی او ابرد منه او ارطب منه او ایبس منه او احر و ارطب منه او احر و ایبس منه او
ارطب منه او احر و ارطب و ایبس منه او ابرد و ارطب منه او ابرد و ایبس منه و هر یکی از ینها یا مادی بود یا ساذج و هم
سوء مزاج شانزده قسم شود و اما خلط عبارتست از جسم رطب سیال که غذا اول بدان مستحیل شود اولا و خلط چهار
نوعست اول خون و او حار رطب است دوم صفرا و او حار یابس است سیم بلغم و او بارد رطب است چهارم سودا
و او بارد یابس است و هر یکی از ایشان اگر بطبیعت خود باقی باشد و در وی صلاحیت آنکه تنها یا بانضمام با غیر جزو

و رطوبت مر

انسان را بنسبت با آنچه خارج او وجود
انسان بدو غیر این اعتدال نتواند
بود دوم اعتدال نوعی که حاصل
شود مر مزاج او را صح

ایبس

طبیعی

شود آنرا محمود طبیعی خوانند والا فاسد و غیر طبیعی و خون احمر اللون بود بی نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او
در بدن آنست که غذا او دهد و تسخین و ترطیب کند و بشره را خوب و صافی کرداند و اما غیر طبیعی بخلاف این بود
و خروج او از طبیعت بدان بود که مزاج او فی نفسه بزیان رود یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود و او را از طبیعت خود
اخراج کند و این بدو قسم شود چه مخالط یا خون غیر طبیعی بود یا صفرا غیر طبیعی یا بلغم یا سودا یا خون غیر
طبیعی یا صفرا یا بلغم یا با سودا یا بلغم یا باسودا و صفراء طبیعی آنست که بیچون رغوه خون باشد و لون او احمر ناصع بود
یعنی صافی مایل بصفرت و فایده وجود او در بدن آنست که قسطی از و با خون منضم شود و بهم بعضی اعضا کند
بیچون ریه و بحدت خود تلطیف خون و قطع رطوبات لزجه کند و بدینا که مر دارد و لذع امعا و عضل مقعده
کند تا بدفع فضلات متنبه شوند و صفراء غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محیه و صفراء کراثی و صفراء
زنجاری و بعضی سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون آنها را نامی ننهاده اند بیشتر متعرض آنها نشوند و بلغم طبیعی آنست
که صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن آنست که معد باشد تا اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت او را
نضج دهد و بمرتبه خون رساند و غذا سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که بدان احتیاج تمام دارد
و غیر طبیعی از و هشت قسم است تفه و مالح و حامض و عفص و این چهار باعتبار خروج او بود از طعم طبیعی و خام و
جصی و مائی و زجاجی و این چهار باعتبار خروج او بود از قوام و سوداء طبیعی آنست که عکر و دردی خون را ماند
و فایده او در بدن آنست که قسطی از و با خون منضم شود و بعضی اعضا را بیچون عظام غذا دهد و از طحال بفم معده
منصب شود و بر شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون رقیق باشد تمکین او کند و اما قوت آنست که مبدء فعل شود مطلقا
و بعضی گفته مبدء تغیر است از چیزی در دیگری از آن جهت که او دیگری باشد و قوی بنزد اطبا سه اند حیوانی
که از قلب است و طبیعی که از کبد است و نفسانی که از دماغ است و بیان حصر آنکه مصدر فعل اگر با شعور باشد
نفسانی و اگر بی شعور باشد اگر مختص بحیوان نباشد طبیعی و اگر مختص بود حیوانی و ارواح بنزد ایشان هم سه اند
حیوانی و طبیعی و نفسانی و افعال نیز همچنین و بیشتر حکما قوی چهار دانند چه اگر مبدء فعل واحد باشد و بی شعور
آنرا در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و در مرکب خاصیت بیچون تریاق افیون و اگر مبدء فعل واحد باشد
با شعور آنرا قوت فلکی و نفس فلکی خوانند و اگر مبدء زیاده از یک فعل باشد بی شعور آنرا قوت نباتی و نفس
نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول حیاة و افعال گرداند
و او از قلب منبعث شود و حامل او را روح خوانند و آن عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط و بخارات
آن متولد شود و از قلب بتوسط شراینی در جمیع بدن نفوذ کند و قوه طبیعی بدو قسم است یکی آنکه متصرفست
در غذا از برای بقای شخص و دوم آنکه متصرف کند در وی از برای بقای شخص و دوم آنکه تصرف کند در وی از برای
بقای نوع و تقسیم او با خادم و مخدوم و اقسام هریک در اصول طبیعی یاد کرده شد و قوت نفسانی یا مدرکه است
یا محرکه و تقسیم و احکام هریک هم در طبیعی ذکر رفت فصل دوم در تشریح اعضا بدانکه اجزای بدن باعتبار
اصل ارکانند و بعد از آن رطوبات و بعد از آن ارواح و اعضا و مراد بعضو جسمیست که متولد شود از اول
مزاج اخلاط و عضو اگر هر جزو محسوس او اسم کل خاصه او صادق باشد آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم

یا صفرا یا بلغم یا سودا

تغذیه

تمتین

تدبیر

والا مرکب همچو ید و رجل و اعضاء مفرده سیزده اند عظام و چون اساس بدن و بنای او بر عظام بود لاجرم
حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن پیش جالینوس دویست و چهل و هشت است بجز
عظم حنجره و عظمی که در قلب است و عظام صغار که خلل مفاصل بدان محکم است و آنرا عظام سمسمانی خوانند
جمجمه مرکبست از هفت استخوان که چهار از آن بیچون جدار اند و یکی بیچون قاعده و از دو دیگر قحف مرکبست و این
عظام را قبایل رأس خوانند و فک اعلی مرکبست از چهارده عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دو یا
و هر دستی مرکبست از کتف که موثق است بدو عظم و عضد و ساعد که مؤلفست از دو عظم متلاصق و رسغ که
مؤلفست از هشت عظم و کف که مرکبست از چهار عظم و پنج انگشت که مرکبند از پانزده عظم و عنق مرکبست از
هفت عظم که آن فقار عنق اند و ترقوه مرکبست از دو عظم و صدر مرکبست از هفت عظم که آنرا عظام قص خوانند
و ظهر مرکبست از هفده فقره و بیست و چهار ضلع و عجز از سه فقره متلو بدو عظم دیگر که آنها را عظم عانه
خوانند و هر پایی مرکبست از فخذ و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو عظم متلاصق که آنرا قصبه کبری و صغری خوانند
و قدم مرکبست از کعب و عقب و زورقی و نردی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از آن مشط و پنج انگشت که مرکبند از چهارده
عظم غضاریف که الین اند از عظام و اصلب از باقی اعضا و در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است
یکی آنکه متوسط است میان اعضاء صلبه و لینه از جهت اتصال تا ترکیب بحسب حکمت باشد دوم آنکه صیانت مفاصل
کند تا از کثرت حرکات و محاکه بعضی ببعضی سوده و شکسته نشوند سیم آنکه بعضی از عضلات با استناد با او قوی
شوند همچو عضلات اجفان که غضروف همچو عماد و تار است چهارم متعلق بعضی از عضلات شود
همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضای آن میکرد که عضل حنجره بجزوی که بغایت صلب یا لین باشد متعلق باشد
تا در صورت متاذی نباشد اعصاب و آن اجسامی اند ابیض لین در انعطاف و صلب در انفصال و هفت
زوج از آن جمله نابت اند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده وجود عصب در بدن آنست که تادیه حس و حرکت
ارادی کند باعضا عضل و آن عضویست مرکب از عصب و رباط و لحم و غشائی که محیط است بدین مجموع و فایده وجود
او در بدن آنست که قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند اوتار و مراد بوتر جسمی است که نابت شود از اطراف
بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و مطاوعت قبول حرکات مختلفه و فایده او آنست که اطراف او ملاقی
اعضای متحرکه شود و بجذب و ارخاء او بواسطه تشنج عضله و استرخاء او تحریک آن اعضا کند رباطات که اجسامی اند
شبیه بعصب در مرای و ملمس که از عظام بجهت عضل پیوندد و وصل کند میان هر دو طرف استخوانهای مفاصل
و غیر آن و فایده او در بدن ربط بعضی اعضاست ببعضی دیگر تا بنیه محکم باشد شریانات که عروق ضوارب
خوانند و آن اجسامی نابتند از قلب مجوف در باطن الجوهر متحرک بحرکات انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح
بنسیم و نفض بخار دخانی و در تجاویف ایشان روح بسیار بود و خون اندک و منفعت شرائین در بدن آنست که قوت
حیاة را بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضای بدن رساند عروق که آنرا اورده خوانند و آن اجسامی اند
نابت از کبد شبیه بشریان و در تجاویف ایشان خون بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنست که خون را از کبد
بسایر اعضا رسانند غشا و آن جسمیست منتسج از لیف عصبانی دقیق و او را حرکت نباشد اما اندک حسی بود و منفعت

او آنست که بواسطه احاطه او بر عضو شکل او را نگاه دارد و نیز بسبب تعلق بعضی از اعضا شود از بعضی دیگر ١٠ لحم
و آن جسمیست که بدو خلل وضع اعضای بسیط مملو گردد تا ترکیب متین و متناسب باشد و لحم پنج قسم است عضلی
و مفرد همچو لحم فخذین و غددی همچو انثیین و سمین و شحم ١١ جلد و آن جسمیست عصبانی ذو حس و منفعت او در بدن
آنست که سایر اعضا وقایه ایشان باشد ١٢ شعر و آن جسمیست متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط
و بعضی از غیر آن تخصیص است مطلقا همچو موی سر و بعضی مزین اشخاص است دون بعض همچو لحیه و بعضی آنست که
از برای منفعت و زینت است همچو مژهای چشم و بعضی آنست که در منفعت است بدون زینت همچو موی جسد
چه او بدن را از فضول پاک کند ١٣ ظفر و آن جوهریست که خارج شود بسر انامل و منفعت او آنست که دعامه انامل
شود و بر گرفتن چیزها و امثال آن معاونت کند این جمله که ذکر رفت اعضای مفرده اند هرچند بعضی عضل و جلد
و شعر و ظفر را از اعضای مفرده نشمرده اند و اگر بتفاصیل اعضای مرکبه شروع رود بتطویل انجامد

فصل سیم

در امراض و اسباب و اعراض مرض عبارتست از هیأتی غیر طبیعی در بدن که واجب شود از آن هیأة آفتی در فعل وجوبا
اولیا و آفت فعل سه چیز است یکی تجاوز از آنچه او اقتضا کند همچو تخیل صور و اشکال مختلفه مهیبه که بواسطه مزاج دماغ
بود دوم نقصان او همچو ضعف بصر سیم بطلان او همچو عمی و سبب عبارتست از هیأتی که موجب آفت شود در فعل بتوسط
همچو اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شوند و عرض عبارتست از هیأتی که تابع مرض بود در لحوق همچو
التهاب و عطش بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب مرضی دیگر شود همچو وجع شدید که عرض است بلیه باقولنج
و سبب شود از آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود همچو صداع که عرض است از حمی که حادث شود
از ذات الجنب و امراض در اصل مفرد اند یا مرکب و مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال
و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است و امراض ترکیب که آنرا امراض اعضاء آلیه خوانند چهار قسم است
اول امراض خلقت که آن هم باز چهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دوم آنکه مخصوص است بمجاری سیم آنکه مخصوص
باوعیه چهارم آنکه مخصوص است بصفایح دوم امراض وضع و این پنج قسم است اول انخلاع عضو از موضع خود دوم
زوال عضو از موضع خود سیم حرکت عضو در موضع لا علی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون او لا علی
ما ینبغی پنجم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او بحسب قرب و بعد او از آن سیم امراض عدد و این
چهار قسم است اول آنکه بزیادة طبیعی باشد همچون انگشت زائد دوم آنکه بزیادة غیر طبیعی باشد همچون ثالیل و حصاة
مثانه سیم آنکه بنقصان طبیعی باشد همچون نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه بنقصان غیر طبیعی باشد
همچون نقصان عضوی باعتبار عارض چهارم امراض مقدار و آن دو قسم است یکی زیادتی مقدار عضو همچون در داء
الفیل دوم نقصان مقدار او همچو ذبول اعضا و امراض تفرق اتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود
و آن اگر در جلد باشد خدش خوانند و اگر در گوشت بود و هنوز متقیح نشده خراج و اگر متقیح شده باشد قرحه
و اگر در عظم باشد شکسته کسر و اگر شکافته صدع و در غضاریف همچنان و اگر در عصب باشد و بحسب عرض بتر خوانند
والا شق و شدخ اگر بسیار بود و اما مرض مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو ورم
که مرکبست از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش قسم است ورم دموی که آنرا بلغت یونانی فلغمونی

خوانند

زائده

خوانند دوم ورم صفراوی که آنرا حمره خوانند و ورم بلغمی که اگر رخو باشد آنرا اودیما خوانند و اگر در وی صلابتی باشد سلعه
و ورم سوداوی که اگر از ماده سوداوی جامده متولد شود آنرا صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه سرطان
و غدد سوداوی که خنازیر نیز در آن داخلند هم از اورام سوداویه اند پنجم ورم مائی همچو استسقاء زقی و قیله
ششم ورم ریحی همچون تهیج و نفخه و بثور نیز از امراض مرکبه اند چه بثور اورام صغارند همچو اورام کبار اند
و هر مرضی را چهار زمانست زمان ابتدا که آن زمان ظهور مرض است و زمان تزید و آن زمان اشتداد او است
و زمان انتها و آن زمان وقوف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور انتقاص او است و اسباب
مرض سه قسم اند بادی و سابق و واصل سبب بادی آنست که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور
خارجه همچو هوای گرم یا از امور نفسانی همچو غضب و سبب سابق بدنیست که میان او و میان مرض واسطه باشد
همچو امتلا که سبب حمی شود و سبب واصل آنست که میان او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم اوست
و این اسباب یا اسباب سوء مزاج آید یا اسباب امراض ترکیب یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج
حار هفت اند اول حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت دوم ملاقات مسخنات غیر مفرط
همچو هوای گرم نه بافراط سیم ماده حاره از ماکول و مشروب چهارم تکاثف حادث در ظاهر بدن پنجم عفونت
و اسباب سوء مزاج بارد شش اند اول حرکت مفرط دوم سکون سیم ملاقات مبردات چهارم مسخنات بافراط
همچو هوای بغایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود بالعرض پنجم ماده مبرده از غذا یا دوا
ششم قلت غذا بافراط و اسباب یبس چهار اند اول ماده مجففه از اغذیه و ادویه دوم ملاقات مجفف همچو
هوای گرم سیم قلت ماده از غذا چهارم محلل مرطب همچو هوای معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده متناوله
چهارم اموری که اقتضاء حقن رطوبات کند همچو آب سرد و هوای سرد و سکون مفرط و اسباب فساد شکل یا قصور
قوة مصوره یا معیره است یا اموری که بوقت قماط طفل واقع شود یا غیر آن همچو سقط یا ضربه یا مبادرت یا حرکت پیش از
تصلب اعضا و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه و اسباب
ضیق مجاری اضداد این امور است و اسباب سده یا وقوع جرمی باشد در مجاری یا التحام اندمال قرحه یا انطباق مجری
از برای مجاور ورم ضاغط یا قبض که حادث شود از برد شدید یا شدت قوه ماسکه و اسباب خشونت که از امراض
صفایح است یا از داخل باشد همچون ماده حاره یا از خارج همچون غبار و غیر آن و اسباب ملاست یا از خلط لزج
باشد یا از خارج همچو شمع مذاب یا دهن و اسباب زیادة مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا ضعف قوة مصوره
و اسباب فساد وضع و مقارنه او با عضوی دیگر یا سیلان ماده باشد مسترخیه یا مرخیه یا اثر قرحه یا جفاف خلط
انخال یا انجراد یا حرکت مفرط و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود همچو خلط اکال یا محرق یا لادغ یا
امتلاء ممدد و هم از خارج همچون قطع بجرمی حاد و مد بجبل و احراق بنار و امثال آن و اسباب ضروریه که مغیر احوال
بدن اند و حافظ آن شش قسم اند اول هوای محیط بدو که محتاج است بدان از برای ترویح قلب و تعدیل روح
و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاورت و بخارات متغیر گردد چنانکه ربیع معتدل باشد
و صیف حار و یابس و خریف بارد و یابس و شتا بارد و رطب و ریاح جنوبی ناحیه آن سخن و رطب و باد شمال و ناحیه

امور مر

معتبره

یا شدة قوة جاذبه و اسباب نقصان عدد یا مقدار ماده باشد که

آن هردو قریبند بسرد و مجفف و صبا و دبور و ناحیه آن هردو قریبند باعتدال و کوه هر وقت که بر طرف شمال باشد
گرم بود و هرگاه که بر طرف جنوب باشد از شهر هوای شهر سرد باشد و بحر بعکس این و زمین حجری ایبس باشد
و زمین طینی ارطب **دوم** ماکول و مشروب بدانکه هر چه وارد شود در بدن غذا باشد و میان طبیعت و آن جز فعل و انفعال
واقع شود یا از بدن متغیر شود و تغیر او نکند یا از و متغیر شود و تغیر او کند و متغیر نشود و قسم اول که از بدن
متغیر شود و تغیر او نکند اگر متشبه ببدن شود و بدل ما یتحلل گردد آنرا غذاء مطلق خوانند و اگر متشبه نشود دوای
معتدل و آنکه متغیر شود از بدن و تغیر او نیز کند اگر فی الجمله متشبه ببدن شود اگر غذائیت غالب بود آنرا غذای
دوائی خوانند و اگر دوائیت غالب بود دوای غذائی و آنکه تغیر بدن کند و از و متغیر نشود آنرا سم مطلق خوانند
و غذا یا لطیف که از وی خون رقیق متولد شود یا کثیف و بر هر دو تقادیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه و بر
هر دو تقدیر یا حسن الکیموس است که دم صالح از و متولد شود یا ردی الکیموس غذای لطیف کثیر التغذیه حسن الکیموس
بیضه نیم برشت و زرده تخم مرغ و غذاء کثیف ردی الکیموس همچو قدید و بادنجان و اما آب تغذیه بدن نکند بلکه مسلک طعام
و بهترین آبها چشمه ایست که تربت او طینی باشد و با جانب مشرق رود و منبعش از بالا بزیر آید و چنان باشد که آفتاب
برو افتد و بهترین آبهای باران آنست که در میان سنگ باستد و باد شمال و صبا برو آید و آفتاب برو افتد و آبهای دیگر
چنانکه باید نیست و اصلاح آب فاسد بتقطیر توان کرد و بطبخ نیز هم **سیم** نوم و یقظه و نوم مبرد ظاهر بدنست و
مسخن باطن او اگر اندک باشد ترتیب کند و اگر بسیار شود تخفیف و یقظه بضد اینهاست **چهارم** حرکت و سکون و حرکت مسخن است
و سکون مبرد و حرکت جماع بواسطه آنکه منقبض حرارت غریزیست مبرد باشد و مجنین هر حرکتی که بد و تحلیل بسیار
واقع شود **پنجم** استفراغ و احتباس یا از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا ضیق مجاری یا از سددی که واقع
شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن یا از لزوجت ماده یا از انصراف طبیعت با جهتی دیگر و استفراغ از اضداد اینها
ششم اعراض نفسانی یا محرک حرارت بود یا خارج بدن اما دفعةً واحدة همچو غضب یا بتدریج همچو لذت یا محرک او
بود یا داخل بدن اما دفعة واحدة همچو خوف یا بتدریج همچو حزن یا محرک او بود تارة یا داخل و تارة یا خارج همچو
غضب با خوف **فصل چهارم** در علامات و دلایل بدانکه علاماتی که دلالت کند بر احوال بدن بدو قسم است یکی
آنکه دلالت کند بر مزاج و دوم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول چند چیز است اول لمس چه اگر شخص معتدل المزاج
در هوای معتدل لمس دیگری کند و سخونت دریابد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت دریابد دلالت
کند بر برودت مزاج او و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر سخت یابد دلالت کند بر یبوست و اگر منفعل نشود
اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج او دوم لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت بر حرارت و رطوبت کند و اگر
اندک باشد دلالت بر یبوست سیم شحم و سمین که کثرت این هر دو دلالت بر برودت و رطوبت مزاج کند و در بدن
ترطیب باشد و قلت بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت بر افراط رطوبت کند چهارم احوال موی چه سرعت
نبات او دلالت کند بر یبس مزاج و افراط در سرعت دلالت کند بر حرارت و یبس و کثرت آن دلالت بر حرارت و قلت آن
بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت دخانیت و دقت او بر قلت آن و جعودت او دلالت کند بر حرارت و یبس
و سلاطت بر ضد آن و سهوبت دلالت کند بر برودت و صفرت و حمرت بر قرب از اعتدال و بیاض او دلالت کند بر برودت

مشتبه نسخه

قلیل التغذیه

وعرض نفسانی

وشقرت نسخه

یا بیوست **پنجم** لون بدن چه بیاض او دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت او بر کثرت آن و صفرت و شقرت بر افراط
آن و سوادی او بر حرارت و لون بادنجانی دلالت کند بر برودت و یبوست **و علامات قسم دوم** چهار نوع است چه
آن خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی ثقل است خصوصا در سر و تمطی و تثاوب
و نعاس و کدورت حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی رنگ روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان
خون از مواضع سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا صفرت لون بدن خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت
زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی و شدت تشنگی و ضعف شهوت و غثیان و قشعریره و علامات غلبه بلغم بیاض لون
و ترهل بدن و لین ملمس و برودت آن و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب
و بلادت و علامت غلبه سودا خشکی بدن و کمودت لون او و سیاهی خون و غلظ آن و زیادتی فکر و لذع معده
و شهوت کاذب و بسیاری موی بر اندام و دلایلی خارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بدان
بر احوال مریض سه قسم است یکی نبض و دوم قاروره که باصطلاح اطبا آنرا دلیل خوانند و سیم براز اما نبض
حرکتیست از اوعیه روح مؤلف از انبساط و انقباض از برای تدبیر روح بنسیم و بیشتر اطبا هر نبض مرکبست
از دو حرکت و دو سکون چه هر نبض مرکبست از انبساط و انقباض و میان هر دو حرکت باید که سکونی واقع شود
و اجناسی که از و احوال نبض معلوم کنند ده اند **اول** جنس ماخوذ از سرعت و بطو و آن سه قسم است آ سریع و آن
عبارتست از آنکه حرکت را در زمان اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجتست بترویح مختلف ب بطی که حرکت را
در زمان اطول تمام کند و سبب او قلت حاجتست بترویح یا ضعف قوت ج معتدل که متوسط باشد در سرعت
و بطو و سبب او آنست که ماسکه و لازمه و مغیره بر مجری طبیعی جاری باشد **ب** جنس ماخوذ از زمان سکون نبض
در قصر و طول و اعتدال و آن هم سه قسم است اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب شدت حاجتست
بترویح یا ضعف قوت دوم متفاوت که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجتست بترویح یا ضعف
مفرط ج معتدل که متوسط باشد میان طول و قصر و سبب او بحران **ج** جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب طول
و عرض و عمق و بسایط او نه اند **ا** طویل و آن عبارتست از آنکه احساس باجزای او در طول ساعد بیشتر از معتدل
بود و سبب او کثرت حرارتست **ب** قصیر و آن مقابل طویلست و سبب او قلت حرارتست **ج** معتدل میان هر دو که دلالت
کند بر اعتدال حرارت و برودت **د** عریض و آن عبارتست از آنکه احساس باجزای او در عرض ساعد بیشتر بود و سبب
او جلا رطوبت بود با شدة لین آلت **ه** ضیق و آن مقابل عریضست و سبب او امتلاء عروق است با صلابت
آلت **و** معتدل میان هر دو **ز** شاهق و آن عبارتست از آنکه احساس باجزای او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود
و سبب او شدت حاجتست بترویح **ح** منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب هم مقابل سبب شاهق **ط**
معتدل در شهوق و انخفاض و مرکبات او را اقسام بسیار است همچو عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل
میان اینها همچو موجی و غزالی و مسلی و غیر آن که مجموع آنها پنجاه و چهار است **د** جنس ماخوذ از قوام آلت و آن
سه قسم است **ا** لین و آن عبارتست از آنکه قبول اندفاع او از غامز بسهولت باشد و سبب او اسبابی که اقتضای
ترطیب و لین بدن کند **ب** صلب و آن مقابل اوست و سبب او هم مقابل **ج** معتدل میان این **ه** جنس ماخوذ

وخصوصا دلالت کند بر برودت
و بلغم و رصاصی بر برودت
و یبوست صح

امتلاء نسخه

اخلاء نسخه

از ملموسات وآن نیز سه قسم است ا حار وسبب او امور مسخنه ب بارد وسبب او امور مبرده ج معتدل ۶ جنس ماخوذ
از خلای عروق وامتلای آن واین هم سه قسم است ا ممتلی وآن عبارتست از آنکه در تجویف عروق رطوبة زیاده از طبیعی
معتدل بود وسبب او آنچه سبب امتلا شود ب خالی وآن مقابل اوست وسبب نیز بخلاف ج معتدل ۷ جنس ماخوذ
از کیفیت قرع حرکت عرق مر اصابع را واین سه قسم است آ قوی وآن عبارتست از آنکه مقاوم اصبع شود و دفع او کند
عند الانبساط وسبب او جمیع آنچه تقویت قوت کند از اغذیه واشربه معتدل مفرح نیز چون باعتدال بود ب
ضعیف و سبب او مقابل آن ج معتدل ۸ جنس ماخوذ از استوا واختلاف نبض واین دو قسم است ا مستوی که
عبارتست از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوسه تحت الاصابع یا در هر جزوی از اجزاء نبض واحد وسبب او جمیع
اسباب نبض است بر مجری طبیعی ب مختلف که مقابل اوست وسبب او ثقل ماده است با مقاومت قوت با مرض یا امری
وارد از خارج که منافی طبیعت بود بحو فزع وهم ومانند آن وجنس ماخوذ از انتظام وعدم انتظام که بعضی
بواسطه آن اجناس را ده نوع نهاده اند بتحقیق عاید باین جنس است ۹ جنس ماخوذ از حال وزن واین
دو قسم است ا جید الوزن ومراد بجودت وزن آنست که زمان حرکت وسکون در محفوظ باشد بقیاس ما بین او
وسبب او جمیع اسباب نبض است بر مجری طبیعی ب ردی الوزن واو سه قسم شود ۱ متغیر الوزن وآن عبارتست
از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد با وزن سنی که لایق او بود ۲ مباین الوزن واین وقتی بود که بدو مرتبه تجاوز کند
ج خارج الوزن که مشابه هیچ یک از آن نباشد **واستدلال** بقاروره از احوال بدن در حالت صحت ومرض توان
کرد اما در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت نضج در معده واگر مختلف القوام باشد
ومشبه بنجیر محروس دلالت کند بر سوء هضم معده واگر اترجی اللون باشد دلالت کند بر جودت هضم کبد و
واگر جید الرسوب بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی واما در مرض استدلال کنند بر چند چیز ا بر نوع مرض
چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا واگر احمر بود بر غلبه خون واگر ابیض بر غلبه بلغم واگر اسود بر غلبه
سودا ب بر موضع مرض چه اگر رملی بود دلالت کند بر آفت در کلیتین ومثانه واگر نخالی بود بر آنکه آفت در مثانه
است نه جاج بر مدت مرض چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض واگر دیر ان تاخیر افتد بر طول
مرض د بر عاقبت مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر واگر سیاه بود دلالت کند بر شر اما صحت
استدلال بدو موقوفست بر بیست وچهار شرط ۱ آنکه بول را بعد از خوابی که کمال نضج بدو حاصل شده باشد
اخذ کند ۲ آنکه اول بول باشد که در صبح آمده باشد ۳ آنکه خواب بر امتلای مفرط نبوده باشد ۴ آنکه
خواب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد ۵ آنکه زمانی بسیار آن بول را مدافعه نکرده باشد ۶ آنکه عقیب
الخروج بدو استدلال نکنند بلکه چند انی صبر کنند که در قاروره ساکن شود ۷ آنکه مگذارد که بر و زمان بسیار
بگذرد و بعضی آنرا بشش ساعت مقدر کرده اند وبعضی بچهار ساعت وبشیخ رئیس آنست که اگر ساعتی بروبگذرد
استدلال نشاید کرد ۸ آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد ۹ آنکه چیزی که بول را رنگین کند نخورده
باشد ۱۰ آنکه بدن او ملاقی صابغی نحو حنا نشده باشد ۱۱ آنکه چیزی از مدرات نخورده باشد ۱۲ آنکه بگرسنگی
تخمه یا سوء استمرای نبوده باشد ۱۳ آنکه بعد از جماع نباشد ۱۴ آنکه در حیض یا نفاس نبوده باشد ۱۵ آنکه
تعب وریاضت بسیار نکشیده باشد ۱۶ آنکه تمام آن بول را اخذ کنند ۱۷ آنکه در قاروره شفاف که رنگ او صافی باشد
اخذ کنند ۱۸ آنکه از وصول هوای گرم یا سرد یا آفتاب نگاه دارند ۱۹ آنکه بوقت نظر قاروره را اندکی بجنبانند ۲۰
آنکه در مقامی روشن که شعاع آفتاب برو نیفتد نظر کنند ۲۱ آنکه در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشد نکرند
۲۲ آنکه بجای دو ریزند ۲۳ آنکه قاروره در قاروره دیگر نریزند ۲۴ آنکه اگر سرد شده باشد آنرا باب گرم یا غیر آن
گرم نکنند **اجناسی** که بدو احوال دلیل معلوم کنند هفت اند **اول** جنس لون وآن پنج طبقه است یعنی پنج قسم صفرت
وحمرت وخضرت وبیاض وسواد وطبقه صفرت را شش مرتبه است اول تبنی وسبب او قصور هضم کبد ب اترجی
وسبب او حسن حال هضم است که تابع حرارت معتدله است در کبد ج اشقر وسبب او زیادتی حرارت از اترجی و اصفر
نارنجی وسبب او زیادتی حرارت اشقر د ناری وسبب او زیادتی حرارت از نارنجی و زعفرانی وسبب او زیادتی حرارت
از حرارت ناری **وطبقه** حمرت را چهار مرتبه است ا اصهب ۲ وردی ۳ احمر قانی ۴ احمر اقتم وهر یکی از ینها دلالت کند
بر غلبه خون وغلبه در هر یکی که متاخر است بیشتر از متقدم بود **وطبقه** خضرت را پنج مرتبه است ا فستقی وان دلالت
کند بر برودت ۲ اسمانجونی وبرودت اینجا قویتر بود ۳ نیلی وبرودت اینجا قویتر بود از اسمانجونی ۴ کراثی واین
دلالت کند بر احتراق خلط ۵ زنجاری ودلالت این بر احتراق خون قویتر بود **وطبقه** سواد را چهار مرتبه است
ا اسودی که انتقال او با سواد از طریق زعفرانیت بوده باشد واین دلالت کند بر سودای که از احتراق
حادث شده باشد ب اسودی که انتقال او با سواد از طریق قیمه بوده واین دلالت کند بر سودای دموی ج اسودی
که انتقال او با سواد از طریق خضرت بوده باشد واین دلالت کند با سودای صرف با کثرت جمود د اسودی که با کبودی
زند واین دلالت کند بر سودای بلغمی **وطبقه** ابیض را هفت مرتبه است ا مخاطی ۲ دسمی ۳ اهالی ۴ قصاصی ۵ منوی
۶ رصاصی ۷ لبنی واین مجموع دلالت کند بر عدم نضج وغلبه برد وماده بیضا الا آنست که دلالت بعضی بر زیادتی غلبه
بود ودلالت بعضی بر قلت آن **دوم** جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده در عروق
یا ضعف کلیه ومجاری بول یا کثرت شرب آب یا شدة برد مزاج یا انصراف ماده غلیظ از مسالک بول یا اندفاع
رطوبات رقیقه وغلظت او بر کثرة اخلاط یا عدم نضج واعتدال او در رقت وغلظت بر نضج تام **سیم** جنس صفا
وکدورت بول چه کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیت یا ریحی که مخالط با ملیت شود وصفای او بر عدم غلبه ارضیت
واعتدال او میان صفا وکدورت بر توسط حال **چهارم** جنس رایحه بول چه اگر بول عدیم الرایحه بود دلالت کند
بر افراط برودت یا بر سقوط قوة واعراض طبیعت از مقاومت مرض واگر منتن الرایحه بود دلالت کند بر وجود
قرح در آلات بول یا بر عفونت اخلاط در عروق واگر با رایحه حموضت بود دلالت کند بر حرارت غریبه یا استیلای
بردی که مقتضی جمود وموجب حموضت بود واگر رایحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه خون واگر بمرارت
بود دلالت کند بر غلبه صفرا **پنجم** جنس زبد اگر سیاه بود دلالت کند بر یرقان اسود واگر مایل بصفرت بود دلالت کند
بر یرقان اصفر واگر دیر بماند دلالت کند بر لزوجت واگر زود متحلل شود بر عدم آن **ششم** جنس رسوب و استدلال
از وصفت وجراست از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت ونضج تام وغیر طبیعی که آن یازده
قسم است ا خراطی ۲ دشتی ۳ لحمی ۴ دسمی ۵ مدی ۶ مخاطی ۷ شعری ۸ حمری ۹ رملی ۱۰ رمادی ۱۱ علقی دلالت کند

بر عدم تصرف طبیعت وقصور نضج وضعف معده وکبد وغیر آن ودوم از کمیت رسوب چه کثرت او دلالت کند

بر کثرت اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط اسباب ج از کیفیت رسوب یعنی صفرت و حمرت و خضرت و سواد
و بیاض و دلالت هر یک ظاهر است ۴ از وضع رسوب چه ملاست و استوای رسوب محمود دلالت کند بر قوت طبیعت
و استیلا و تشتت دلالت کند بر ریاح مزعجه و ضعف هاضمه ۵ از زمان رسوب ظهور رسوب بسرعت دلالت کند بر جودت
نضج و بطو او بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج ۶ از مکان او چه اگر طافی بود دلالت کند بر قلت نضج یا تصعید
ریح مر او را و اگر باسفل قاروره راسب شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط واقف شود بر توسط نضج ۷ از
هیات مخالطت او با مائیت چه اگر آن مخالطه قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت
کند که از قضیب است و ما یلی او و اگر متوسط بود بر توسط حال هفتم حبس قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت
کند بر ضعف قوت یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ
ماده فضل که محتبس بوده باشد در بدن و توسط او بر جریان اسباب بر مجری طبیعی استدلال براز از نه وجه است ۱ از کیفیت
او ۲ از قوام او ۳ از لون او ۴ از هیات او در خروج و انتفاخ ۵ از وقت او ۶ از صوت و عدم آن ۷ از رایحه و عدم رایحه او
۸ از زبدیت و عدم زبدیت او ۹ از یبوست و صلابت او و عدم آن و اگر باسباب هر یک شروع رود بتطویل انجامد والله
اعلم فصل پنجم در معرفت اشیاء مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن از حبوب گندم و نخود و لوبیا گرم و تر اند
و برنج گرم و قابض و جو و ماش سرد و تر و کاورس و باقلی و تخم کتان سرد و خشک و عدس و خشخاش سرد
در درجه اول و خشک در دوم حلبه گرم بود در درجه دوم و خشک در اول کنجد گرم و نرم و سیاه دانه گرم و خشک در
درجه دوم و از لحوم گوشت گوسفند غیر بز گرم و تر است و گوشت گاو و بز سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل
و گوشت حیوانات وحشی احر و ایبس است از گوشت حیوانات اهلی و گوشت مرغان غیر آبی و گوشت گنجشک گرم
و خشک است و گوشت ماهی سرد و تر و سریع الانهضام و زرده تخم مرغ گرم و تر است و سپیده او سرد و هم شیرها
سرد و تر اند اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشتر است از آنکه در شیر گوسفند و روغن هر دو گرم و نرم است اما
حرارت مسکه کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است و آنچه بزه در و بود گرم و خشک و از بقول سیر و گندنا و کرفس
و شبت و حرف و نعنع و جرجیر و بادنجان و دراق و شاده و ترب و فودنج هم گرم و خشک اند و پیاز و بادروج
گرم و تر و اسفناج در حرارت و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بقله یمانی هم سرد و تر و فرفخ سرد و نرم و کاهو
سرد و خشک و اصل ترب گرم و خشک است و بلغم را قطع کند و کرنب نفاخ است و کزر گرم و خشک و بطئ الهضم
و شلجم گرم و تر و سریع الانهضام و از فواکه تر انگور و خربزه شیرین و جوز و عناب گرم و تر اند و انگور اسهال
طبیعت کند و عناب تسکین خون و انار شیرین میان حرارت و برودت معتدل است و انگور ترش و به و امرود
و سیب سرد و خشک اند اما به و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و شفتالو و آلوی سیاه و خربزه غیر
شیرین و خیار و قثا هم سرد و تر و توت سیاه گرم و نرم و سفید معتدل و از فواکه خشک عناب و سپستان و فندق و
شفتالو و مشمش شیرین گرم اند باعتدال و مشمش ترش سرد و بادام گرم و نرم باعتدال و جوز و فستق و زیتون
سیاه گرم و خشک و زیتون سفید سرد و خشک و از ریاحین گل سرد است و قابض و سوسن و نمام و بابونه
و خزامی و غلجنک و یاسمین زرد و مرزنجوش هم گرم و خشک اند و نرگس نرم و بنفشه سرد و نرم و نسرین و شاه — بلنکشمک تر

سفرم

آس تر

سفرم مایل بحرارت و خیری و جلنار و یاسمین سفید معتدل الحرارة و بهمن سرد و قابض و از ادهان روغن
شیره معتدل است در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل در حرارت و لین و روغن جوز و تخم کتان و یاسمین
و نسرین و سوسن و روغن خردل و مرزنجوش و روغن شاه دانه گرم و خشک اند و روغن زیت و روغن گل سرد
و خشک و روغن بنفشه معتدل در برودت و حرارت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارة و برودت و
روغن خشخاش سرد و مخدر و روغن نرگس و فستق گرم و نرم و روغن نیلوفر سرد و از طیب مشک قوی الحرارة و الیبوست
و عنبر در حرارة و یبس از وی کمتر و ترمه مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارة و یبوست و کافور خشک با فراط و او
مرکبست از دو جوهر یکی سرد و دوم خشک و صندل معتدل در برودة و زعفران و قسط و قرنفل و جوزبوا هم گرم
و خشک و عاقرقرحا گرم و نرم و از توابل کشنیز خشک معتدل است در حرارت و یبوست و کمون و سعتر و کرویا و نانخواه و پیتنج
و فلفل و دارچینی و زنجبیل و خولنجان و خردل همه گرم و خشک اند و سماق سرد و خشک و از انبذه نبیذ انگور گرم و تر است
و آنچه کهنه باشد گرم و خشک و نبیذ مویز معتدل در حرارت و رطوبت و نفاخ و نبیذ خرما و دوشاب نرم باشد و از
اشربه سکنجبین شکری منضج سرد است و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و سکنجبین با اصول در برودت مایل بحرارة بود
و نافع معده و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت و از ربوب رب ریباس تسکین تشنگی کند و شکم را باز بندند و رب حصرم
سرد است و مسکن تشنگی و رب انار گرم است و معده را سود دارد و غثیان را ساکن کند و توت سرد است و اطلاق طبیعت
کند و شرح ادویه کما ینبغی چون میسر نخواهد شد یاد کرد بعضی از آنچه در اول او الف باشد اشاره کرده شود اثل
ثمر درخت او جیست که او را عذب خوانند و او حار و یابس است در درجه دوم و در تحلیل و تلطیف قوی بود و قروح
وسخ را پاک گرداند و او را طمث کند و اگر زن آب آن بر دارد یا حل کرده بیاشامد یا بخور کند بچه از شکم او بیفکند
اگر زنده باشد و اگر مرده و در اکله و فالج و استرخاء عصب نافع بود و اثمد سرمه سیاهی است و او را اباد که اسرب — بدله
سوخته را گویند بجای او بکار دارند و او بارد است در درجه اول و یابس در دوم و قابض و مجفف است بی لذع و گوشت
زاید از قروح زایل کند و قروح را مندمل گرداند و زخمی که خون از او بسیار رود اگر آن را بر او در قطع خون کند و
رعاف اگر حدوث او از غشیه دماغ بود هم قطع کند و چشم را تقویت دهد آس مورد است و او مرکب از قوتهای
متضاده اما برد و یبس او غالب نفث دم و رعاف و استطلاق صفراوی و ما شرا و ابیس و سوختگی آتش و خفقان
و ضعف دل را سود دارد و اگر بر بثور و قروح که در پنجه یا قدم یا بر سر باشد بریزند نافع بود و اگر بدن را بدو دلک
کند قطع عرق و نتن و رطوبات فضل کند و گند بغل را ببرد و اگر او را در آب بجوشانند و کسی که مقعد او یا رحم او
بیرون آمده باشد در آنجا نشاند سود دارد و حب او لذع مثانه و گزیدن عقرب و رتیلا را نافع بود و طبیخ او
موی را دراز کند اقحوان شکوفه بابونه را گویند و او را در شیراز داودی کیک خوانند و او زرد باشد و سپید و بنفش
و گرم در سیم درجه و خشک در دوم تفتیح سده احشا و افواه بواسیر کند و تقطیع کند و تلطیف اخلاط غلیظ و تحلیل
خون فسرده در معده و مثانه اما فم معده را زیان دارد و اگر زن آن را بر دارد یا بجوشانند و بیاشامد او را طمث آورد
و اگر در آن آب نشیند صلابت رحم را زایل گرداند اقاقیا عصاره قرظ است و او بارد است در دوم درجه و یابس در سیم
درجه و استطلاق بطن و نفث دم را نافع بود و اگر آن را بر دارند مقعد و رحم را با جای خود برد و در خضاب شعر او را

اتری تمام است افسنتین پنج نوعست طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی نبطی را بعضی از اطبا شیخ رومی خوانند
و بعضی دیگر کیوث رومی و بهترین او آنست که از نواحی طرطوس سوسی آرند و رنگ او بغایت زرد باشد و بر و بندها
بود همچون سعتر و او بوی خوش دارد اما تلخ باشد و اگر افسنتین نیابند بجای آن از برای تقویت معده اسارون
بنهند با نیم وزن او هلیله و از جهت پاک کردن معده صبر و در همه احوال بدل او جعده است با شیخ ارمنی و او گرم است
در اول درجه و خشک در دوم خاصیت او جلا و تفتیح و تقویت و تخفیف است و بقدر اسهال صفرا کند و در یرقان
و حمیات مزمنه نیک باشد و نفخ را ببرد و حیات را از شکم بیرون آرد و مداد کنند و زهر خورده را سود دارد و عصاره
او را تاثیر بیشتر باشد و اگر آنرا بشراب بخورند سود دارد و خمار حاصل نشود افتیمون گیاهیست که گل و برگ و ساق
او همه مفید است و تیز طعم باشد و گفته اند او زینه رومیست و دیسقوریدوس حکیم گفت او شکوفه گیاهیست که بسعتر ماند
و سر شاخهای او باریکتر و بهترین او آن باشد که سرخ و تیز بوی بود و از جزیره اقریطیا آرند از شام و بیت المقدس
و بدل او بوزن او خطل دشتی باشد و او گرم و خشک است در سیم درجه و تاثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم
از برای نفخ و تفتیح سده را نیک بود اسقیل و اسقال بزرک پیاز دشتی است و او را بصل الفار از برای آن گویند که موش را بکشد برگ
او همچو برگ سوسن باشد و او مانند پیاز زنبری بود و رنگ او زرد باشد با سپیدی زند و او گرم است در سیم درجه و یابس
در دوم ملطف کیموس غلیظ کند و در صرع و غلظ طحال و ربو و ضیق النفس نافع بود و اگر کسی را داء الثعلب یا داء الحیه بود
آن موضع را بدو دلک کنند موی برآرد و مارگزیده را اگر او را در سرکه طبخ کنند و تضمید کنند یا بیاشامد نافع بود و اگر در
ثالیل مالند آنرا قلع کند اکلیل الملک ثمر نباتیست ماند که بشکل ماه نو کمان او ورم صلب و تقویت اعضا و ازالت — واعانت بر نفع تو
فضول و تحلیل آن کند انیسون تخم رازیانه نبطی است و بدل آن رازیانه رومی مثل وزن او و او گرم و خشک در دوم
درجه بادها را پراکنده کند و سده کبد و طحال و کلیه و رحم را بگشاید و او را رطبت کند و شیر بسیار کرداند و در لسع
هوام و حمیات متفاوته و عسر نفس نیک باشد انزروت صمغ درختیست در پارس بپوست بر پوست ماند پیاز و بجهت — متقاومه نبود
او صوفیان جامه شوینه هر چه از آن درخت تنبیه تر آید سفید بود و هر چه بیرون از آن آفتاب بماند سرخ شود و هم تنها
با آفتاب سرخ کرده را انبرباریس زرشک است و او را انبرباریس و امیرباریس و ام ویسا نیز خوانند بدل و مثل او تخم گل است
و ثلث وزن او صندل و او سرد و خشک است در درجه دوم شکم باز بندد و قطع تشنگی کند و اگر بر اورام حاره
نهند سود دارد اجاص الو سیاه است و او سرد و تر است در درجه دوم تلیین طبیعت و اطفای حرارت کند و
اگر طبیخ ورق او غرغره کنند ورم لهات و لثه را سود دارد و قطع سیلان مواد کند و صمغ او قروح را بهم آرد
انجدان دو نوعست سیاه و سفید سیاه او قوی تر باشد و اشترغاز بیخ انجدان خراسانست و او گرم و خشکست در
درجه سیم از برای وجع مفاصل و داء الدبه و طحال و خنازیر و جراحات و بواسیر و داء الثعلب نیک باشد و سموم را
دفع کند و اگر او را بر اندام نهند مواد را با خارج جذب کند باب دوم در قسم عملی مشتمل بر دو فصل فصل
اول در حفظ صحت بدانکه حفظ صحت از اهم اشیاست خصوصا درین زمان که طبیبی که اعتماد بر تدبیر او توان کرد
متعذر است و ملاک امر در حفظ صحت بر دو چیز است یکی منع عفونت اخلاط و دوم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت
این هر دو در تعدیل هفت چیز است ا تعدیل مزاج بر وجهی متجدد بواسطه هوا و غیر آن ب اختیار مناطی و موافق

متقلل

متقلل بوجه ج تنقیه فضول تا مزاحم قوت نشود د حفظ ترکیب بصیانت او از متغیرات ه استنشاق با موری که روح را تقویت
دهد و اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن نگاه دارد ز تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در وی افراط و تفریط
واقع نشود پس باید که از برای اقامت شهری اختیار کند که آب و هوای آن از عروض عفونت و فساد دور باشد
چه التجا در تعدیل مزاج بر وجهی بزیاده تکلف احتیاج نیفتد و باید که بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تا تواند بنان
گندم و گوشت و حلوایی که مناسب مزاج او باشد اکتفا کند و از فواکه و بقول و اغذیه لزجه بطیة الهضم ردیة الکیموس
تا تواند اجتناب نماید و تا اشتها صادق نباشد چیزی تناول نکند و اگر اشتها باشد در صبر اطلم و دفع او مبالغه نکند
چه بواسطه آن مواد ردیه بمعده منصب شود و باید که هنوز میل طعام باقی باشد که دست از اکل بردارد چه امتلا
متضمن مضادات بسیار است و ادخال طعام بر طعام بغایت محترز باشد و چون طعام خورده باشد چندانی حرکت
نکند که طعام در معده قرار گیرد و باید که اکل در اعدل اوقات نهار بود چنانکه اگر زمستان باشد نیم روز و اگر — بوقت م
تابستان در طرفی از نهار و آب وقتی خورد که تشنگی صادق بود اگر در میان طعام باشد و اگر بعد از آن و صبر کردن
بر تشنگی کاذب بغایت محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن بغایت مذموم باشد تخصیص در میان طعام و بر یک
غذا ادمان ننماید و عادت نکند و اگر سوداوی المزاج باشد باید چیزی خورد که مرطب او قوی باشد و تسخین او ضعیف
همچو مرقه گوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر صفراوی بود باید که غذای مبرد و مرطب خورد همچون قلیه با کدو
یا اسفناج یا بغوره و کشک شعیر و اگر بلغمی باشد باید غذای مسخن و ملطف بود همچو لحوم عصافیر و کبک و دراجی و اگر — و کوره م
دموی بود از چیزهای که تکثر خون بود اجتناب نماید و اگر غذای لطیف و غلیظ خواهد جمع کند بیشتر اطبا بر آنند
که تقدیم غذای غلیظ واجب بود چه قوت هضم در قعر معده بیشتر است و هضم لطیف آسانتر و میان ماهی و ماست
هم جمع نکند که از آن درد دندان تولد کند و میان ماست و شراب نیز هم جمع نکند چه از آن برص بدید آید و همچنین گوشت — جمع نکنند چه آن سبب امراض مزمنه بود همچو جذام و فالج و میان ماهی و تخم مرغ هم
مرغ و ماست همین علت که یاد کرده شد و میان برنج و سرکه هم جمع نباید کرد زیرا که از آن درد شکم خیزد و در عقب فصد
نشاید که مالحی تناول کند چه از آن جرب یا بهق حادث شود و گفته اند نیز که جمع میان سیر و پیاز و انگور نشاید و همچنین
میان هریسه و انار و چون رعایت غذا بوجهی که یاد کرده شد نموده باشد پیوسته خود را از هوا نگاه دارد چنانکه
هر وقت که سرما زیاده شود جامه بیشتر پوشد و بوقتی که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور نکند و فی
الجمله در روز و شب رعایت ملبوس بوجهی کند که از سرما متأذی نشود و از برای تحلیل سعی امواد فضلی و ریاضتی که مناسب
او باشد بجای آورد و خواب و بیداری او باعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچون غضب با فراط و هم و فزع و امثال
آن خود را نگاه دارد و بوقت بهار اگر بفصد و اسهال محتاج بود مبادرت نماید و از مسخنات و مرطبات احتراز
کند و در تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در آفتاب ننشیند و مطفیات حرارت — منطفیات خ ل
بسیار استعمال کند و در پاییز از جماع بسیار و آب سرد و خواب در جای سرد و سرمای بامداد و شب و اکل
فواکه اجتناب نماید و مجففات استعمال نکند و در اوایل او استفراغ مواد کند و چیزی خورد که مرطب
او قوی باشد و تسخین ضعیف و در زمستان از فصد و قی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد غالبا از حدوث
امراض ایمن باشد مگر کسی که مزاج او در اصل بد افتاده باشد و چون اگر حرارت بر وی غالب بود باید که دفع

وسکون اختیار کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اگر یبوست غالب بود در ادرار مراد کوشد و استفراغ
آن کند بوجهی که آسان تر بود و استعمال حمام بیشتر بعد از طعام کند و از مسخنات و ریاضات قوی اجتناب
نماید و با دهان مرطبه تمریخ کند و اگر حرارت و رطوبت او غالب باشد باید که ریاضت باعتدال کند و پیش
از طعام بحمام رود و در نقص فضول تهاون ننماید و اگر برودت غالب باشد باغذیه و اشربه حاره و ادهان
مسخنه و معاجین بکار برد تدبیر آن کند و بر حافظ صحت لازم است که تا تواند بسفر و غربت نرود چه رعایت امور
حفظ صحت در سفر بر او دشوار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدن را از فضول پاک گرداند و چند
روز پیشتر از خروج ریاضت بیشتر از عادت خود کند و کمتر خسبد و کمتر خورد و با خود چیزی که گرسنگی و تشنگی
بر وی آسان گرداند بر دارد همچو روغن بنفشه که در شمع گداخته باشد چه گفته اند اگر یک رطل از آن بیاشامد
تا ده روز گرسنه نشود و همچنین بزر بقلة الحمقا که اگر از وی سه درم با سرکه بیاشامد تشنگی بنشاند و باید که غذاها
که تشنگی آرد همچون ماهی و قدید و حلواها و چیزهای شور کمتر خورد تا اگر آب نیابد رطوبات اصلی بتحلیل
نرود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و برفق کند و ممتلی نشود چه حرکت در امتلا بغایت
مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را ساتر کند و بر سینه لعاب بزرقطونا و عصاره بقلة الحمقا طلا
کند و بر روی نیز همچنان تا رنگ روی متغیر نشود و پیش از آنکه بر نشیند چیزی از مبردات همچون سویق شعیر
و شراب فواکه تناول کند و اگر از آمدن سموم خوف بود دهن و بینی را بچیزی ثخین ببندد و پیاز منقع
بدوغ بخورد و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزند و دمانی در آن آب بگذارند
و روی او را باب سرد بشویند و بعد از آن با جای سرد نقل کند و بر سر او روغنهای سرد همچو روغن
بنفشه و گل و عصارات بارده همچو عصاره بقلة الحمقا و حی العالم بنهند و بقول بارده همچو خس و
مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خواهد نگذارند که سیر بیاشامد چه در حال هلاک شود بلکه
بمضمضه اکتفا کند و اگر ناچار بود بروغن گل ممزوج کند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرمای قوی سفر کند
باید که سد مشام کند و دهن و بینی را از دخول هوای سرد نگاه دارد و باید که چون فرود آید زود در جای
گرم نرود و نزدیک آتش ننشیند و مثل سیر و جوز و خردل و حلتیت در غذا بکار برد و موزه تنگ نپوشد
چه پای در آنجا گرم نشود و اگر سرما برسد اول پای خود را کاغذ در پیچد و بعد از آن موی سر اسب یا غیر
آن و اگر سرمازده باشد در آب ثلج یا آبی که انجیر یا کرنب یا برنج جوشانیده باشد نهد و بعضی گفته اند
در آب سرد نهد چنانکه میوه سرمازده را در آب نهند و در تدبیر آبهای مختلف اهمال نکند چه ضرر
آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آب از مقام خود بردارد چندانکه او را در رفتن و باز
آمدن کفایت کند و اگر نتواند از مقام آب بردارد تا بمنزل اول و با آب آنجا خلط کند و آب آن منزل را بمنزل
دیگر رساند و با آن خلط کند و همچنین چندانکه رود و اگر از مقام خود گل بردارد و بهر منزل رسد
قدری از آن گل در کوزه اندازد و آب را بدان گل بیامیزد و تیره کند و بگذارد تا صافی شود بعد از آن
بیاشامد نیک باشد و اگر این معنی میسر نشود فتیله از صوف بسازد و یکطرف او در آنیه نهد که در آب باشد

و سیر مسیر

ننشیند بهر

وطریقه

وطریقه دیگر در آنیه که تهی بود تا بتقطیر آب در آنجا رود و آنرا بیاشامد و اگر نیز آب را طبخ کند از خلل او
ایمن باشد و اگر انبها دست بدهد چیزی از حبوب حامضه با آن آب مزج کند بیاشامد و ضرر آب گرم را
به پیاز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر آب تلخ را دسومات و حلاوات و ضرر آبهای
ایستاده و آجامی را فواکه قابضه همچو انار ترش و به و سیب و حبوب حامضه وزن چون آبستن شود باید که
از فصد و حجامت و چیزی که موجب اسهال باشد اجتناب نماید مگر بحسب ضرورت و فزع و بند باید و اصوات
هایله و شم روایح و اطعمه بغتة او را مضر بود و بسیار باشد که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط جنین
گردد و باید که از برای تنقیه معده گل انگبین و سکنجبین بسیار بکار برد و چون بادنهد قابله سره بچه را
مقدار چهار انگشت بگذارد و زیاده را ببرد و در کوچها او روغن زیت بمالد و بر آنجا بندد و بعد از آن بدن
او را تملیح کند تا پوست بشره او قوی گردد و باید که آب سخت شور نباشد و چیزی از سادج و قسط و سماق
و حلبه و سعد در آنجا انداخته باشند و بعد از آن او را باب فاتر غیر ملح بشوید تا بدن او از جلای نمک
و لذع آن بیاساید و باید که منخرین او را بسبابه پاک کند و در چشم او چیزی از زیت تقطیر کند و چون قمط
او کنند هر عضوی را بشکلی که احسن اشکال آن عضو بود مشکل گردانند و بعد از آن او را در خانه که هوای
آن معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخوابانند و بعد از هر خوابی که تمام کرده
باشد او را بشوید و اگر مادرش شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر
دادن باید قدری عسل بلیسانند و در شبانروزی اگر به دو نوبت یا سه نوبت شیر دادن اقتصار کنند بهتر باشد
و در اول دو روز چون شیر دهند باید که دو نوبت یا سه نوبت بیش نباشد و بعد از آن در دهن وضع
نهد و اگر بدایه احتیاج افتد باید که کسی را اختیار کند که سن او میان بیست و پنجسال تا سی و پنج سال
باشد و باید که رنگ روی او سفید باشد مایل بحمرت و گردن او قوی بود و سینه فراخ و لحم معتدل یعنی
در ضافت و سمن متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و پستان او بزرگ و شیر او معتدل در قوام و مقدار
و مایل ببیاض و خوشبوی و مایل بحلاوت و باید که دایه قریبة الولاده یا بعیدة الولاده نباشد بلکه متوسط
بعد و باید که فرزند او نرینه باشد و نشاید که با مرضع مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود والله اعلم
فصل دوم در معالجات بدانکه استعمال دارو یا از داخل یا از برای استفراغ بود یا از برای احساس یا
از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقض چیزی بود چنانکه دارو نیز بر جای نهند یا از برای
زیادة همچو داروی منبت یا از برای منع خروج چیزی از بدن یا تغییر مزاج بتقطیر و طلا و تکمید و مانند
آن و در علاج بادویه رعایت ده چیز لازم آید ١ انواع مرض ٢ سبب او ٣ قوت مریض و ضعف او ٤ اعتبار
مزاج طبیعی ٥ اعتبار مزاج حادث ٦ سن ٧ عادت ٨ بلد ٩ وقت حاضر ١٠ حال هوا و چون رعایت انواع مذکور
کرده باشد شروع در علاج تواند کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم بیان فصد و حجامت
و قی و اسهال و حقنه اشارتی کرده شود بدانکه قویترین علاجهای ابدان دموی را فصد است و علت او
اگر در سر باشد فصد قیفال در نفع اسرع بود و اگر در اسفل بدن باشد فصد باسلیق و اکحل جامع منافع

بود یا از خارج و استعمال از داخل

هر دو عرق مذکور راست و تأثیر حجامت ضعیف است چه او جاذب خون از عضوی کند که محجمه بر وی نهند و از مجاور
او و از آنجا تجاوز نکند و قوی‌تر از او حجامت ساقین است و چون اگر با دوی باشد در آن خطر است چه
گاه باشد که سبب خنق شود و اگر بطعام بود معده را پاک گرداند و اعضایی را که مجاور باشد تخفیف کند
و شرط اسهال آنست که بیشتر استعمال ملینات کند و ماده را نضج دهد و بعد از استعمال آن روا نیست که مانع
غثیان و دوران شود پیچ پیچی و نعناع بکار دارد و اگر در اسهال افراط افتد چیزی که حبس آن کند استعمال نماید
و اگر حادو یا شامد و کار نکند اولی آن بود که اگر از حدوث مرضی خوف باشد تحریک طبیعت نکند و اگر
از حدوث آن خایف بود باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید و حقنه ضعیف را که در شکم و امعا بود
استفراغ کند و صد انفس اسهال با سلامت تر ماند و چون این معلوم شد گوییم صداع و درد شقیقه اگر از ماده
دموی باشد علامت سرخی روی و چشم و حرارت بلمس و امتلای عروق و عظم نبض و حلاوت دهن است
و علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال چیزهای سرد چون شراب عناب و اجاص و تمر هندی و شکر
سفید و گلاب و غذا تخم مرغ نیم برشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و تلخی دهن و شدت
درد و التهاب سر و روی و حدت نبض و صفرت بول بود و علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی و اجاص و عناب
و سپستان و ترنجبین و خیارشنبر و تبرید سر بآب برگ خلاف و گلاب و صندل و کافور و بوییدن گل و غذا
ماء الشعیر و اگر از ماده سوداوی باشد علامت آن کدورت لون و ضعف نبض و خضرت بول و حموضت دهن
بود و علاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا زیرباج بغرغره و فالوذج از روغن
و شکر و اگر از ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرانی سر و شوری دهن و بیاض لون و فتور
و فتور نبض و علاج او اسهال طبیعت بحب صبر و حب شبیار و غرغره بایارج و شم مشک و غذا شورباج
عصافیر سرسام ورمیست حاد که در سطح باطن سر حادث شود و آن اگر دموی بود علامت او سرخی روی
و عظم نبض و اختلال عقل و علاج او پیش از استحکام اخراج خون است از عروق جبهه و تلیین طبیعت
باب اجاص و عناب ترنجبین و سپستان و اصل السوس و بنفشه و غذا ماء الشعیر باب انار و مزوره عدس
مقشر بروغن بادام و اگر صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و سیاهی زبان و حدت نبض و نداوت قاروره
و حمی حاده و شدت عطش و اختلال عقل و بیخودی و هذیان و علاج آن ماء الشعیر مطبوخ با اجاص
و چون مریض با خود آید نان باب انار حامض و آب غوره و بعد از آن مزوره اسفناج مالیخولیا
که آن وسواس سوداویست اگر از احتراق خلط باشد علامت آن حمرت بول و حدت نبض و سهر است علاج او آنکه روغن
بنفشه و کدو و خشخاش با شیر زنان بر سر او ریزند و طبخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و سقمونیا بدهند
و غذا مزوره ماش بروغن بادام و اگر از خلط بارد بود علامت آن رطوبت منخرین و سیلان لعاب
و خضرت بول و فتور نبض بود و علاج آنکه آب بابونه و روغن بادام و شیر ملیش بر سر او بریزند و طبخ
هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون مرکب بخیارشنبر و روغن شیره بدهند و غذا شورباج فراریج صرع
آنست که ماده بارده بعضی از مسالک روح را مسدود کند و از نفوذ روح نفسانی مانع شود و آن ماده اگر

بلغمی

بلغمی باشد علامت آن بیاض لون و سمن است و علاج او بحب قوقایا و حب اصطمخیقون کند و در بینی او داروها
عطسه‌آور دمند و تلطیف تدبیر کنند و اگر با صرع جنبش و روی سرخ باشد و عرق کند فصد صافن بکنند
و غذا عصافیر و دراج و مانند آن و در طبیخ او انیسون و دارچینی و کرویا در اندازند و باید که از ماهی‌ها و
و بقولها و میوه‌های تر و شراب اجتناب نماید و اگر سوداوی بود علامت آن هزال و سواد لون بود و علاج
او طبیخ افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج فیقرا و باید که معاجین ملطف منقیه که معتدل المزاج باشد
بکار دارد چون مثرودیطوس و ایارج روفس و معجون مرمس و غذا شورباج فراریج سکته از ماده
بلغمی بود که بطون دماغ را ممتلی کند چنانکه بکلی روح نفسانی را از نفوذ مانع شود و علامت او استرخای
بدن بود و تعطیل حواس و غطیط شدید و علاج او بفصد قیفال یا استعمال حقنه حاده کنند و در بینی او
کندش و خربق ابیض و مشک و فلفل و شونیز در دمند و فالج و لقوه و رعشه این هر سه از استرخای عصب یا ضعف
او از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج بارد حادث شوند و علاج او ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و تریاق فاروق
و معجون بلادری و غذا شورباج عصافیر و شراب عتیق و زکام از سیلان رطوبت از بطون دماغ یا منخرین
حادث شود و اگر با او صداع و التهاب راس و حمرت وجه باشد علاج او فصد باشد و شراب بنفشه بروغن
بادام و اگر با او دلایل حرارت نباشد و آنچه بیرون آید بلغم غلیظ نضیج باشد اصفر یا ابیض بگذارند تا بخود
منقطع شود و اگر ابیض رقیق بود سر را بعنبر یا گرم تکمید کند و بریاحین حاره استنشاق کند و رمد اگر با او سرخی
چشم و روی باشد و امتلای عروق بود علاج فصد قیفال است و حجامت نقره و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و فواکه
مرکب بخیارشنبر و شکر و تبرید چشم بآب و گلاب سرد و غذا مزورات بعدس و ماش و روغن بادام و نان بآب غوره
آب انار ترش و اگر علامات مذکوره نباشد و اجفان بسبب ملتصق شود علاج شیاف ابیض فیقرا بود و مداومت حمام
هر روز و غذا زیرباج بروغن گل و اگر بعد رمد ضعفی بود بتلطیف غذا و تقویت دماغ ببویهای خوش موافق
شراب کهنه کند و از روزه و جماع باز ایستد و اگر از چشم آب رود علاج آن تلطیف غذا است و اکتحال بهلیله
کابلی و سقمونیا و توتیا جمله را با هم سحق کرده درد گوش اگر از خون یا ورم باشد علامت آن سرخی رنگ و ضربان
بود در گوش و علاج فصد قیفال و اسهال طبیعت بآب فواکه و هلیله زرد و خیارشنبر و شکر و تقطیر روغن بادام
مطبوخ بگلاب و خل و غذا مزوره غوره و انار ترش و ماش و عدس و اگر از سده یا ماده ریحی بود علامت آن
آواز و طنین گوش بود و علاج تنقیه بحب شیار دسته و غرغره بایارج فیقرا و تقطیر روغن شیره با ورق مرزنجوش و کرنب
و بابونه و شبت جوشیده و غذا اسفیدباجات بتوابل درد بینی اگر با علامات غلبه خون بود علاج آن فصد قیفال است
و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون و خیارشنبر و شکر و غذا مزوره ماش مقشر و عدس
و اگر علامات غلبه خون نباشد علاج آن اسهال طبیعت است بحب ایارج و غرغره بسرکه و خردل و استنشاق
او بمشک منقوع در شراب خوشبوی و غذا زیرباج و اگر رعاف باشد علاج آن فصد قیفال است و شراب غوره
و ریباس بگلاب و برگ صندل و گلاب بر دبر خطلا کنند و گلاب بر برف بر سر ریزند و باب لسان الحمل و کافور
سعوط کنند و غذا مزوره و عدس و درد دندان اگر از ماده دموی یا صفراوی باشد علاج آن فصد قیفال است و

ولثه

واگر کافی نشود فصد هر دو رگ که در زیر زبانست بباید کرد و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و خیارشنبر و غرغره بکم
و گلاب و مضمضه بدان و آب سماق و قشور رمان و حی العالم نیک بود و اگر بلغمی یا سوداوی علاج آن خوردن ایارج
فیقرا و حب قوقایا و مضمضه بخل مطبوخ و حنظل و عاقرقرحا و تلطیف غذا **وسعال** اگر از رطوبت باشد علامت
آنست که تشنگی نباشد و علاج آن تناول بنفشه مربی با روغن حب صنوبر یا روغن فستق و تمریخ حلق بروغن
سوسن و نرگس و غذا ماء الشعیر بنفشه و طبرزد و اگر از یبوست باشد علامت آن تشنگی بود و استدلال ازدیاد خشک
و علاج آن شراب خشخاش و سپستان و عناب و بنفشه و روغن بادام و اگر از سرما باشد گل انگبین عسلی با آب انجیر مطبوخ
با زیت و اصل السوس با برسیاوشان و بیخ رازیانج و روغن بادام و اگر سعال سخت شود نشا و کثیرا و مغز بادام کدو را
بعصاره لحیة التیس برشته استعمال کند و اگر سعال کهنه شود و با آن حرارت و التهاب بود کثیرا و صمغ عربی از
هر یکی یک درم بجوشانند تا آب بجوشن عسل شود و بعد از آن روغن بنفشه و لعاب بزرقطونا در آنجا ریزد و هم
بیامیزد و آنرا بپیوسته استعمال کند و اگر بسعال خون بیرون آید یک درم انفحه ارنب را با آب مورد بیاشامد و اگر فایده نکند
فصد باید کرد و بدفعات خون کم کردن اما باید که هر نوبت خون اندک اندک اخراج کند **ذات الریه** ورمیست که حادث
شود در ریه از امتلای خون و علامات آن حمای حاده و ضیق النفس و حمره وجنتین چنانکه گویی مصبوغ نماید و علاج
آن فصد باسلیق است و اخراج خون چندانکه اطفاء حرارت کند و غذا مزوره اسفناج بروغن بادام و توابل بارده
و صندل و گل و کافور با آب گل سرد بیامیزد و بر سینه نهد **و سل** جراحتیست در ریه و صدر که حمی ضعیف تابع آن بود
و علاج آن آشامیدن شیر زنانست و قرص کافور و اجتهاد در امساک طبیعت و غذا فراریج بریان کرده و سرطان نهری
ذات الجنب ورم حجاب است یا عضله که در حجابست و ضیق النفس و سعال و وجع ناخس در پهلو در زیر اضلاع
تابع او بود علاج او فصد باسلیق و اخراج خون بسیار و اسهال طبیعت باب اجاص و تمر هندی و عناب و بنفشه و غذا
ماء الشعیر و خشخاش **و ربو** ضیق النفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات لزج و علاج آن طبیخ
زوفا و ایارج فیقرا قی بعد از اکل خردل و عسل و بخل و سکنجبین و غذا ماء الشعیر بشکر **خفقان** اگر با او دلایل حرارت
بود علاج او فصد باسلیق است از جنب و اقراص کافور برب ترنج و اگر حرارت قوی بود بستانند طباشیر و قثاء و بزر
هندبا و بزر خس و بزر بقلة الحمقا و گل و صندل سفید بیکجا و از اجمع کنند و بعوض هر مثقالی استعمال کنند تا ده
هفته نافع آید و اگر تغیر باشد شربت دوغ و فراریج بزیرباج و آب غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت نماید
و اگر با او دلائل برودت بود علاج او آشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی و فراریج مطبوخ بزیرباج و از
برای دفع حرارت قلب آشامیدن دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح و آب خیار و اقراص کافور نیک بود
و تضمید سینه بصندل و آب گل و کافور مبرد بلیغ **و اگر از دهن** خون آید علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن
اقراص کهربا با آب ورق لسان الحمل و با آب فرفخ و آشامیدن گل ارمنی ممزوج بخل با آب سرد و تضمید صدر بگل
و دم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس با آب غوره و سماق و تنقل بگل ارمنی و طباشیر **و ضعف**
معده اگر از سوء مزاج حار بود و مادی و ماده مایل بفوق تنقیه کند بقی بعد از آنکه ماهی تازه بخورد و جو آب
با سکنجبین فاتر بیاشامد و اگر ماده مایل باسفل بود تنقیه باسهال باید کرد پس بستانند صبر و هلیله و هر دو را

سکنجبین

بسکنجبین معجون کند و بیاشامد و ساعتی صبر کند و بعد از آن مطبوخ افسنتین و شاهترج و تمر هندی و اجاص و مویز
تخم بیرون کرده بیاشامد و تکرار استعمال این مطبوخ کند چندانکه معده پاک شود و اگر آن ضعف از امتلاء صفراوی
بود ماء الجبن با سکنجبین شکری و هلیله زرد و تمر هندی و سقمونیا مشوی و شکر بیاشامد و اطعمه بارده رطبه چون
فراریج و کدو و قثا و خس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنجبین شکری و آب انار و آب اجاص بسیار خورد و اگر
سوء المزاج حار بی ماده بود این قرص استعمال کند طباشیر صندل ابیض حب قرع شیرین حب قثا حب بزر بقلة الحمقا
از هر یکی پنج درم و گل خشک هفت درم کافور ریاحی زرشک شش درم گل ارمنی چهار درم این جمله را با آب
کدو معجون کند و قرص سازد و آنرا یکبار با ماست گاو ترش بیاشامد و یکبار با آب غوره و یکبار با آب ریباس و
یکبار با آب حماض ترنج تا فساد معده زایل شود و اگر سوء مزاج بارد بود و مادی تنقیه معده کند بقی بعد از استعمال
اشیاء ملطفه چون ماهی شور و بخل و آب عسل با طبیخ شبت و سکنجبین عسلی مقر یا مسهل چون حب اصطمخیقون
یا حب متخذ از مصطکی و صبر و ایارجات کبار و اگر بیاد احتمال آن نکند ایارج فیقرا با روغن گل و آب اجاص بیاشامد
و چون معده پاک شود این دوا بیاشامد مصطکی سه درم کهربا و نعنع خشک و من خو و عود خام از هر یکی
دو درم این جمله را بکوبند و بیزند و شربتی از آن دو درم بود با شراب ریحانی با آب انیسون و مصطکی یا آب ترنگل
و غذا نخود و آب بهمان و قلایا و مطبخات که در وی ابازیر و افاویه بود و اگر در معده ورم حار حادث شود اول فصد
باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء مبرده **و مغص** پیچیدن شکم است و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل
آن قادر نباشد و از ریاح و قراقر متولد شود و ان اگر از فضول حاره باشد اول استفراغ آن فضول باید
کرد و بعد از آن استعمال اشیاء معدله چون بزرقطونا با روغن گل و اگر از اخلاط لزج بود علاج آن بجزعی
باید که تلطیف کند چون حرف با زیت و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله آن کند چون بزر سداب
و کمون و نانخواه و حب الغار **و زحیر** که از عاج بطن نفسی است متواتر با خروج رطوبات بلغمی که با آن
دغوم باشد اگر خونی نباشد علاج آنست که روغن نسرین را با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد و بعد
از آن زرده تخم مرغ بریان کرده و اگر حقنه معمول از جو و برنج و حب الآس و جلنار و جفت بلوط و آس تر با زرده
تخم مرغ بریان کرده با روغن گل و اسفیداج و نشا استعمال کند نیک باشد **و فواق** اجتماع اجزاء معده است
و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن مندفع نشود و فواق حادث شود و اگر از حرکتی بعد از اکل
حادث شود علاج آن سکونت و بخیه و خوابیدن نعناع و شونیز و مکیدن انار شیرین و اگر در حال خلو
معده باشد از طعام اگر در عقب استفراغ یا حمی حاره بود بروغن بنفشه یا روغن گل تجرع کند و اگر
نباشد سکنجبین و گل انگبین کهنه با آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند **و هیضه** از سوء
هضم و فساد غذا در معده پدید آید و علاج او باچیزی باید کرد که غذا را از معده منحدر کند چون آب فاتر و جلاب
و بعد از آن شراب غوره و شراب ریباس **و اسهال** اگر بعید العهد باشد شربت مسهل باید که تا ضعف حادث نشود
در حبس آن بکوشند و اگر قریب العهد باشد با ضعف حادث شود اگر ریاح و قراقر نباشد و با تشنگی بود بدوغ
گاو و کشک مالیده یا با آب سویق جو که در بخته باشد حبس آن کنند و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد

خیار مر

سقی صر

ممسک مطبخات

و بعد از آن مویز منقی مغز جوز را
با نان تناول کنند و اگر خونی باشد
روغن گل را با سه درم تخم
شاهسفرم بریان کرده
بیاشامد صح

وهیضه

بهی

تخم مرو بریان کرده را با مصطکی با آب انار ترش و بهی ترش تخمیر کند و بدهند تا بیاشامد دق‌لبج اگر از بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد
علاج آن ایارج فیقرا است بروغن خروع کرفس آب خیار شنبر و فانید سرخ بریزند و بیاشامند و غذا ماء اللحم جوجه
و اگر از سنگ ثقل باشد علاج آن آب انجیر است با خیار شنبر و فانید سفید و روغن شیره و غذا مرقه اسفیداج مطبوخ
بلحم و کرمها که در شکم متولد شوند علامت آن زردی رنگ بود و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان علاج سفوف
ایارج مرکب از افسنتین و تخم حنظل و حب النیل و برنج کابلی و تلطیف غذا واستسقا اگر طبلی باشد یا زقی بود علاج
او در اول حدوث قی است و اگر لحمی بود فصد و بعد از استحکام اسهال طبیعت بهلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و
طرخشقون که بنیلج استعمال کند و یرقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او با شامیدن آب کاسنی و رازیانج
و بعد از آن طبیخ هلیله اسود و بسفایج و حجر اسود و لاجورد و حجر ارمنی و این حب که یاد کرده میشود در اغلب اوقات
یرقان را نافع بود غاریقون هفت درم بزرکوث و ایارج فیقرا از هر یکی شش درم هلیله زرد و بزر قطف از هر یکی
پنج درم افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی چهار درم نمک هندی و بزر فجل و سقمونیا از هر یکی سه درم انیسون و بزر کرفس
و رازیانج از هر یکی دو درم مجموع را بکوبند و بیزند و با آب ورق فجل تا بخته حب سازند و شربتی از دو درم استعمال کنند
و زردی چشم بکثرت حمام و بوییدن سرکه ترش و اکتحال بگلاب زایل شود و اگر درد کلیتین وجعی باشد و بول مایل بود
بحمرت علاج آن فصد باسلیق است و شربت سکنجبین با بزر قطونا و بزر خیار و بزر قثا مقشر و اگر باشد اسهال
طبیعت با آب فواکه و خیار شنبر و فانید سپید و اگر بول او خون بود شربت آب فرفخ و گل ارمنی و اگر در بول ریگ باشد
شربت تخم خربزه و تخم رازیانج و غذا مزوره ماش و عدس و اگر سلس البول باشد شربت سویق جو با آب سرد و طعام
ماهی تازه و اگر در مثانه ریگ متولد شود علاج آن شربت فاید است بطبیخ نانخواه و تخم کرفس و رازیانج و تخم
خربزه با آب شکر و غذا نخود آب شبت و کموه و روغن جوز و درد و ضربان مقعد از ورم حار بود علاج او آنست
که بیمار را در طبیخ بنفشه و قشور خشخاش و جو پوست باز کرده و کوفته و ورق خطمی و دوق لوبیا نشانند و موضع را
بزرده تخم مرغ و روغن گل ضماد کنند و بواسیر سیلان خون غلیظ است از مقعد بی وجعی و اگر از رفتن آن خون
ضعف حادث نشود باید که تدبیر باز ایستادن آن نکند چه رفتن آن خون بیماریهای بسیار دفع کند و اگر ضعف
حادث شود علاج باز ایستادن شربت اقراص کافور است با آب سماق و غذا سماقیه و حصرمیه و مانند آن و
اگر در انثیین ورمی حادث شود علاج آن در اول امر فصد باسلیق است و طلا بصندل و کافور بگلاب
و بعد از آن اسهال طبیعت با قراص بنفشه و اقراص [illegible] و تضمید بارده با قلا و پیه کرده بتر و غذا ماء الحمص بروغن
بادام و سبب حدوث نقرس و عرق النسا و وجع المفاصل و حدبه یکی است و آن وقوع نزله است لیکن اگر
آن نزله در مفصل ابهام قدم واقع شود آنرا نقرس خوانند و اگر در مفصل ورک واقع شود عرق النسا و اگر
در مفاصل فقرات ظهر افتد حدبه و اگر در مفصل افتد مطلقا وجع المفاصل و بر کل تقادیر اگر با او دلایل
حرارت موجود بود علاج آن فصد قیفال است و باسلیق و شربت طبیخ اهلیلجین و سورنجان و سنا و شاهترج
و تلطیف غذا و احتراز از جماع و غذا نخود آب و اگر با او دلایل برودت بود علاج آنست که در هر هفته دو بار
بعد از طعام قی کند و بعد از آن حب [illegible] استعمال کند و [illegible] تکاسف ماده رطب است در ظاهر

ودم اخوین و کندر و خشخاش و بزر فرفخ

حبد

حبد و علاج آن فصد است و تنقیه بدن با هلیلجین و افتیمون و مطبوخ شاهترج و هلیله کابلی سیاه و طلا
روغن و غذا نان سفید و گوشت شنگ را علاج قیست با آب فجل و سکنجبین و اگر آن کافی نشود شربت
لوغاذیا با ایارج جالینوس و تلطیف غذا و جذام را علاج اول فصد است بعد از آن اسهال بچیزی که اخراج
سودا کند و مرهم بعد اخری و باید که هر شب آن موضع را بتریاق افاعی منقوع در شراب طلا کند و هر روز بروغن
بنفشه و روغن کدو سعوط کند سبب حکه وجرب خلطی است مالح که مخالط خون صفراوی شود علاج او فصد
اکحل و اسهال طبیعت بحب صبر و هلیله زرد و گل و مصطکی و غذا نان سفید و گوشت شنگ و از جماع و شراب
باید که احتراز کند و بعد از تنقیه بحمام بسیار رود و اگر جرب کهنه شود سه روز پیاپی هر روز یک مثقال صبر بیاشامد
و بعد از آن سه روز بگذارد پس سه روز دیگر همچنان بیاشامد ماده جرب بکلی منقطع شود و در حصبه و جدری اول
فصد و حجامت کند و بعد از آن تبرید و تقلیل غذا و ماء الشعیر در طرفی النهار و چون بیرون آمده باشد بد و طبیعت باید
کردن تا تمام بیرون آید از و بدین مطبوخ انجیر و مویز و عدس مقشر و تخم رازیانج از هر یکی کفی در آب بجوشانند و
بدفعات بدو دهند تا بیاشامد و او را گرم نگاه دارند و ساق منقوع با آب گل با عصاره تخم انار در چشم او تقطیر کنند
و ثالیل را علاج طبیخ افتیمون است و آشامیدن لوغاذیا و ایارج روفس و ورم اگر صفراوی بود یا دموی علامت
او حرقت و زیادتی حرارت ملمس و حمرت لون علاج او اول فصد است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ هلیله
و باب فواکه اگر در بدن اخلاط غلیظه موجود باشد و بعد از آن طلای موضع با طلیه مجربه و اگر سوداوی بود علامت
آن صلابت موضع و برودت ملمس و سواد لون و علاج آن اسهال بچیزی که اخراج سودا کند و اگر بلغمی باشد علامت
آنست که نرم بود چنانکه انگشت فرو رود و علاج آن اسهال الطبیعه بدانچه اخراج بلغم کند و سرطان را علاج
فصد اکحل است و اسهال متواتر بطبیخ افتیمون و باید که از اغذیه حاره و چیزی که متولد سودا بود چون عدس و
بادنجان اجتناب نماید و بگوشت بره و مرغ خانگی و شراب رقیق اکتفا کند و خنازیر را علاج آنست که غذا کم کند
و لبث جزئی نخورد و اسهال الطبیعه کند بمسهلات بلغم و اصلاح دماغ بمعاجین مقویه و طلا موضع بمحللات و
منضجات و حمی اگر یومی بود که از غضب قوی یا تعب یا از نشستن در آفتاب یا از خوردن غذاهای گرم حادث
شود علاج آن شربتهای سرد است و استحمام با آب فاتر بعد از زوال حمی و تلطیف غذا یک روز یا دو روز و اگر
دموی بود آنرا حمای مطبقه خوانند و سبب حدوث او یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن و علاج او
فصد است و اخراج خون بسیار و تجرع مزاج با آب انار ترش یا اندکی از شکر و آب جو با آب انار ترش و اگر طبیعت
خشک باشد شربت آب آلو بخارا و عناب و تمر هندی بطرید و غذا مزوره ماش و کدو بروغن بادام و اگر صفراوی
بود و ماده داخل عروق آنرا حمای محرقه خوانند و علاج او فصد است و اسهال طبیعت با آلو و تمر هندی و
شیرخشت که آنرا شیرخشک و عوام بغلط شیرخشت میخوانند و باید که هر سحر اقراص کافور تناول کند و چون آفتاب
بر آید ماء الشعیر و اگر خارج عروق بود و نوبت آن دوازده ساعت در نگذرد آنرا حمای غب خالص خوانند و اگر
در گذرد غیر خالص و شطر الغب و علاج هر دو فصد است و قی بوقت آمدن تب با آب فاتر و سکنجبین و اسهال طبیعت
بماء الفواکه و تمر هندی و طباشیر و مانند آن و در روزی که نوبت نباشد جو آبه در طرفی النهار و اگر بلغمی بود

وباخل عروق علاج آن ضد است واسهال عسهلات بلغم وغذا جلاب واگر خارج عروق بود علاج آن تنقیه معده
بنجل وسکنجبین بزوری وخوردن کلنکبین وغذا جوآب ونخود آب بروغن بادام واگر سوداوی بود آنرا حمای
ربع خوانند خواه ماده داخل عروق بود وخواه خارج ودرو رعایت حفظ قوت لازم بود بنابر آنکه از امراض مزمنه است
پس مادام که علامت نضج ظاهر نباشد مریض را فرّوج دهند ودرون نوبت سکنجبین باآب فاتر وچون آثار نضج
ظاهر شود طبیخ هلیله سیاه هندی با خیارشنبر وترنجبین بدهند وافتادیون باآب کرفس ورازیانه لازم دانند
وحمای دق از حمیات متطاوله بدید آید وعلامت آن ذوبان لحم است وسقوط قوت وباریکی آواز ودر کو
افتادن چشم وعلاج او آنست که بخوردن جوآب مداومت نماید وهر روز در حمام رود وبخار سرد ننشیند وبآب فاتر
اغتسال کند وبروغن بنفشه تمریخ کند وپوست کدوی بکلاب وکافور تر کرده برجم ثلج بر سینه می اندازد وماهی
بریان کرده وبیضه وخس وحماض خیار وبقول بارده بسیار خورد والله اعلم بالصواب فن دوم از این مقاله در علم کیمیا
که آن عبارتست از معرفت کیفیت تغیر صورت جوهری باجوهری دیگر وتبدیل مزاج آن بتطهیر وتحلیل وتعقید
ومانند آن وآنرا اکسیر وصنعت نیز خوانند چنانکه بدان اشاره کرده شود وما انجح از مقاصد این فن باشد در پنج فصل
ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در بیان امکان ووقوع بدانکه ارباب این صناعت بنا بر صیانت صنعت از جهال
تا کثرت مال سبب ضلالت ومفسده ایشان نگردد جمله در وی بر موز واشاره سخن رانده اند وصورت صنعت ورنیده اند تا
هر کس را وصول بدان صورت نبندد وظن امتناع حصول او چنانکه بیشتر اهل زمان بر قصور همت وفتور عزیمت
ایشان بر آنند که ظنی کاذب وتوهمی باطل است چه تبدیل صور نوعی بر مادهٔ واحده بحسب اسباب مختلفه چنانکه
در اصول طبیعی مبرهن شد امری ممکن وحکمی واقع است وتخلف مطلوب از مساعی اکثر اهل روزگار بعد از
ممارست بسیار واضاعت اوقات واعمار یا بواسطه قلت معرفت وعدم احاطه ایشان بود بر انواع تدابیر واسرار
ودقایق آن یا از فقدان اسباب وآلات آن وعدم مساعدت انصار واعوان واز جابر بن حیان نقل است که هر که
با کمال معرفت واتقان او در این صنعت یازده نوبت در عمل خطا واقع شد فصل دوم در اشاره باصل حجر مسمی
بکیمیا واکسیر وصنعت بدانکه در اصل حجر اختلافات بسیار است از رسایل خالد در موضع بسیار بتصریح وتعریض
چنان معلوم میشود که بیضه ایست چنانکه میگوید اهل العلم ان کنت ذا علم ثلاثة الوان تبین لذی الفهم فاولها سود
من الفحم مطلق وبحر وفیه العین یبرج کالنجم هو الحجر الموجود فی کل ملة مناسبة الجلد والدم واللحم وسخن جابر
نیز در بعض رسایل موافق اینست وسخن صاحب سدور آنجا که گفته هذا البیضة الشقراء من خیر معدن تصاعدتها
لاخ السما ولاخ الارض مغیبة فی طرف عاج مبطن ومبق علی بحر من فان ومیف بتاهت جمال افق ووجه جمیعها
فصقیله یاتی ومهم بمیض نزدیکست بدین قول وبیشتر بر آنند که شعر است وسخن صاحب صدور آنجا که گفته
الا فاعلموا ان الاوایل اجمعوا علی حجر ملقی علی الطرف مزدری مهان حقیر القدر یمنع دخصه لکثرته من ان یباع
ویشتری خفی اذا ما طار عنه عن ابر بدا ببیضة تحکی من الشمس منظرا معا ذیه فینا فکیف نظنه قلیلا لاعوام الناس مع کثرة
الوری مناسب این قول است وبعضی بر آنند که رجیع آدمیست وبعضی بر آنکه خون اوست وبعضی بر آنکه گوگرد
احمر است وبعضی بر آنند که زرنیخ ابیض است وبعضی بر آنکه کیاهی است ودر آن گیاه خلاف بسیار است بعضی بر آنند

کران

که آن گیاه کند مست وجمعی از علماء طبیعی بر آنند که آنچه مفرد نتوانند بود وآنچه امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کنند که فرموده ان
فی الزجاج والقلج والزیبق الرجراج وقشر بیض الدجاج والزنجار الاخضر والحدید المزعفر لکنوزا لا توقف علی اخرها
له فقیل له زدنا یا امیر المؤمنین فقال هو هواء راکد وماء جامد وارض سایله ونار جامدة نزدیکست بدین قول
ودر جمیع اقوال مشکک نیست در آنکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر سازد داروی او را چیزی باید که رنگ آنرا
کند وآن رنگ باجوهر او آمیخته شود ودر داخل او غوص کند چنانکه بر آتش نهند از وجدا نشود وفاسد نکردد
وهر آنچه خاصیت زر بود در وی بدید آید پس بنا چار دارویی باید که در وی پنج خاصیت موجود باشد یکی آنکه رنگ
کند دوم آنکه از وجدا نشود سیم آنکه با نقره یا قلعی گداخته شود وبیامیزد چهارم آنکه بوقت گداختن تبعید
نرود ونسوزد پنجم آنکه خواص زر در وی بدید آید وتحصیل این دارو چون بتدبیر تام واهتمام مالا کلام موقوف
بود واین صنعت را کیمیا نام کردند چه کیما بلغت فرس تدبیر وحیلتست وباعتبار شدت انضمام وجودت او عند
الامتحان اکسیر من کسر الطایر اذا ضم جناحیه ومن قولهم فلان طبیب المکسر اذا کان محمودا عند التجربة وچون این
مصنوع از وی شیء کافی بود بی احساس عمل در وی بنا بر وفور معرفت وظهور قدرت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص
گردانیدند تنبیه بر آنکه صنعت بحقیقت اینست فصل سیم در کیفیت تبییض وتصفیر بدانکه هرچند مقاصد ارباب این صناعت
بسیار است چنانکه در آخر هر باب از آن اشارتی کرده شود اما اصل الباب دو چیز است یکی تبییض ودوم تصفیر وچون
امتحان کردیم سیماب را چنان یافتیم که چیزها را سفید گرداند ودر همه نفوذ کند تا بجایی که اگر مس را تنک کرده اند واورا
باسباب ودیگر داروها در سرکه بجوشانند سفید شود چنانکه اندرون وبیرون او همچون سیم گردد تا چنان
نوهم افتد که اگر او را در معنی تدبیری بجز کرده شود مس را نقره گرداند لیکن او را عیبی هست که چون بر آتش قرار نگیرد
واز هر چه با او در آمیزد جدا شود وممتزج نگردد اما بواسطه آنکه در آتش نسوزد بلکه منتشر شود دانستیم که
اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزهای گدازنده در آمیزد همچنان سفید بر حال خود بماند پس باید اول
او را تحقیق کنند چنانکه مایعیت از وجدا شود وسحق پذیرد تا اگر او را با چیزهای دیگر ممزوج کنند گریزنده نشود ولکن
آب دادن احتیاج افتد هر آبی را که دهند قبول کند وچون خاصیت او آنست که اگر بر آتش نهند بپرد وداروها
دیگر را که بر او نهاده باشند با خود ببرد تدبیر تحقیق او آن باشد که تصعید کنند تا آنچه رطوبت اوست برود وآنچه
خشکست بر مصعد باقی ماند وهمچنین چند نوبت تصعید کنند تا از وی هیچ جز زنده نماند واگر در وی چیزی سوختنی
باشد در اسفل آلت تصعید سوخته شود وچیزی چون ذرور سفید خالص از وی باقی ماند که هیچ اثر مایعیت در وی
نبود وچون نخواهند تصعید او کنند اول او را باید کشت چنانکه بعد از این یاد کرده شود وبعد از آن تشویر
باید کرد وآنچنان بود که او را بسایند ودر دیگی سفالین کنند ودیگری اجل حکمت در کیرند چنانکه شرح آن بیاید
ودر تنور نهند وبعد از تشویر او را بجزها تحقیق ولتف کنند همچون نمک واهک وزاج سحق کنند ودر دیگ
تصعید که از آن دیک آثال کویند ونوالله که آن را انبیق خوانند بر سر آن دیک نهند وتصعید کنند وهر چه صعود کند باز
با اخلاطش بر هم کنند وباز تصعید تا هفت نوبت وغایتش تا دوازده تا تحقیق وتنظیف او تمام شود وهر چه
از وصافی وروح بود باقی ماند پس اگر قدری از آن بر طی که معتبر است در آن بر مس اندازند مس را برنگ سیم گرداند چنانکه

وشد مر

سفید گرداند ودر مس نفوذ کند

در او ... نم

کنند

ملحب ... کیمیا

غیش بر

فرق نماند و از برای رنک سرخ هیچ نیافتیم که در اول امر او سرخ کننده باشد بلکه هر چیز که در سیم و غیر آن نفوذ میکند
چنان یافتیم که اول او را رنک سیاهی دهد و کوکرد را چنان یافتیم که چون سیم را بوی او دهند زرد کرداند و اکر در و
مالند سیاه کرداند و اکر بر سیم اندازند او را بسوزاند و بتجربه دانستیم که هر چیز که چیزی را بسوزاند اول او را زرد — کما ختم مهر
کند یا سرخ پس تدبیر کردیم که از چیزهای که نقره را بسوزاند رنک زرد کننده از و جدا کنیم و مقرر است که هر چیزی
که او سوزنده باشد چون او را طبخ کنند اول چیزی که از و منحل شود قوت ناری بود که درو باشد بواسطه خفت او
پس کوکرد را با آتش نرم چنانکه قوت ناری را تحریک کند و از و بیرون برد و از جوهر او چیزی نسوزاند و از دهنیت او
چیزی را جدا نکند بباید پخت چنانکه جوهر او صاف و پاک بماند و طبخ چنین متیسر نشود مکر در آنیه مضاعف چنانکه در آب
کرم و دریا هیچ خوش نبود یا در زیر سرکین یا در پیش افتاب یا بر خاکستر کرم و هر چند رفق در و بیشتر از فساد دورتر باشد
و باید که در آب اندک تیزی بود تا این صبغ را حل تواند کرد و حل این آب زیرتر یاد کرده شود پس او را در این آب بپالی طبخ — زیبر جلب
همیکنند و هر بار دیکر آب سرخ میشود بر میدارند و آب نو در و میریزند و میجوشانند و باز چون سرخ میشود بر میدارند تا چنان
شود که در وی از صبغ هیچ چیز باقی نماند پس آن آبهای سرخ را جمع کنند و با آتش نرم او را تقطیر کنند تا آن صبغ صعود کند
اکر آنچه بتصعید بر آید سیاه باشد معلوم شود که در طبخ سوخته است و اکر سرخ باشد معلوم شود که طبخ برفق بوده و نیکست
و آنرا چند نوبت دیکر اندک عصاره چیزهای سرد چون سرکه مصعد و آب حماض اترج و عصاره ماست ترش طبخ کنند
تا ناریتش ضعیف کردد و چندان قوت نماند که بدان زرد تواند کرد لیکن چون این صبغ حاصل شد از برای ترکیب احتیاج
افتد برطوبتی که امتزاج صبغ با آن سهل شود و موافقترین همه چیزها از برای این کار خاصه از برای صقالت او سیماب سرخ
کرده بود و سرخ کردن سیماب ممکنست همچون شنکرف پس چون صبغ را با سیماب مذکور هر یک بوزن دیکری سحق کنند و در
میان سرکین دفن کنند تا نیک با هم ممتزج کردند و اکر نیز سیماب سرخ نباشد بمخالطت این صبغ سرخ کردد همچون شنکرف
اما چون سرخ کردن او ممکنست اولی آن بود که سرخ کنند **فصل چهارم** در تعقید و تحلیل و تکلیس کفته اند اکر خواهند
عقد زیبق کنند او را در قاروره کنند که کردن آن دراز بود و نمک و عصاره حی العالم برو ریزند چنانکه مقدار یک انکشت
بالای زیبق بایستد قاروره را مطین کنند و از نشاره با زبل آتش بر افروزند و قاروره را در میان نهند چنانکه بخار کردن
او بدید نباشد و چهار ساعت یا پنج بکذارند و بعد از آن بیرون آرند و قاروره را بشکنند و سیماب را اکر منعقد شده باشد
بکیرند و سحق کنند و از برای حاجت نکاه دارند **وجهی دیکر** بکیرند از سیماب یک رطل و از زنجفر و قلقند و نمک مدبر از
هر یکی نیم رطل و همه را نیک بکوبند و بر بیزند و این جمله را با هم بسایند تا سیماب بمیرد و در دیک آثال کنند و سر او محکم
بکیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب و آنچه از و مصعد شود بکیرند و نیم رطل زنجفر و بیست و پنج درم نمک قلی برو
نهند و نیک بسایند و باز همچنان مصعد کنند و همین تدبیر میکنند تا همچو نمک سفید و منعقد شود و از برای وقت
حاجت نکاه دارند **وجهی دیکر** زیبق را براج بکشند و بعد از آن مجموع نمک مشوی بسایند و برو ریزند و در دیک آثال
نهند و تصعید میکنند تا وقتی که همچو خرد شود و بچهار نوبت که تصعید کرده باشند کاه باشد که بدین مرتبه رسد
پس از آن زیبق مصعد بمقدار رطلی حاصل کنند و نیم رطل زاج (?) موصلی و ربع آن سفت نوشادر با او اضافه کنند و با هم — شبت مهر
سحق کنند و آنرا در قدحی مطین ریزند و آن قدح در دیک آثال نهند و سه شبانروز در زیر او آتش قوی کنند و بعد از آن

بکذارند

بکذارند تا سرد شود و منعقد کردد **وجهی دیکر** بستانند از زیبق مصعد بر وجهی که یاد کرده شد یک رطل و از بیاض بیض
معقود مجفف و صمغ عربی از هر یکی و این جمله را با آب بیض مقطر بنوشادر یکجا بر وزن بسایند و بعد از آن خشک کنند
و در قاروره کلابی ریزند و آنرا بکل در کیرند و یک شب در تنور کرم نهند و بعد از آن بیرون آرند و با آب بیض مقطر
بنوشادر همچو نوبت اول سحق کنند و شبی دیکر همچنان در تنور نهند چون بیرون آرند منعقد باشد **حل طلق** کویند اکر
طلق را بکوبند تا چون سرمه شود و بحریری که سخت بافته باشند بیبیزند و بعد از او شبه یمانی برو افکنند و سه درم نمک
بوره ارمنی و مثل او تنکار و آنرا نیک بسایند و در شیشه مطین کنند و چهار رطل بول کودکان در و ریزند و سر شیشه را
بکیرند و بنوتا دو عدد در آتش سرکین نهند چون بیرون آرند کداخته شده باشد آنرا برای وقت حاجت نکاه دارند **وجهی دیکر**
بستانند کاه خشک و بجوشانند تا مهری شود پس طلق را صفایح کنند و آن آب برو ریزند منحل شود **وجهی دیکر** اکر — مهر ع
طلق را در بوته نهند و نفخ کنند تا همچون آتش شود پس ما در را بکوبند و برو ریزند منحل شود **وجهی دیکر** برنجرا در آب بسیار — خلو وترا
بپزند تا مهری شود پس آنرا بپالایند و صافی کنند و در آبکینه ریزند و چهل روز در افتاب بیاویزند که آن سرکه بس عجب شود
پس هر وقت که خواهند طلق را حل کنند در قدحی کنند و آن سرکه برو ریزند و سه روز بکذارند منحل کردد و همچو آب روان شود
صفت مکلس اکر خواهند چیزی را مکلس کنند او را بنوشادر و سرکه زنکاری کرداند تا بچیزهای سوزنده همچو نمک و نوشادر
و کوکرد بسوزانند تا سحق پذیرد و سیماب در وی آمیزند پس آنرا تصعید کنند تا سیماب از و جدا شود و همچنین چند نوبت
بهمین عمل کنند تا آنچه از و باقی ماند همچو درد ریزه شود و آنرا جسد مکلس خوانند پس اکر از برای نقره بود او را نمکاب
مقطر دهند و میسایند و در توبره مینهند و باز میسایند تا بغایت نرم شود و اکر برای زر بود آبهای زاجات میدهند
یا آب کوکرد سرخ یا دوغن بیضه و بپالی تشویر میکنند تا سرخ کردد و چون در رودی شود **صفت تحلیل چیزها** آسانترین
طریقی در تحلیل آنست که طبیعت عقاقیر را با چیزها کردانند که همچو هر خود انحلال پذیرد همچو نمک و زاج و قویترین همه
نوشادر است پس آن چیزها را اکر حل خواهند کرد باید که در انبیه کنند و نوشادر حل کرده در و میریزند و میسایند تا ماده
کرت بر وجه مذکور سحق میکنند و در آتش مینهند تا مشمع شود یعنی چنان شود که اکر بر آهن کرم کرده یا آب او را افکنند
در حال کداخته شود و تا ده نوبت بنوشادر محلول او را تسقیه نکنند بر وجهی که یاد کرده شد بدین مرتبه نرسد و کاه باشد که
بسی نوبت بدین مرتبه رسد **فصل پنجم** در تدبیرات چیزهای که درین صنعت بدان محتاجند و آنرا بکار دارند **تدبیر
کبریت** بستانند از کبریت مقداری که خواهند و آنرا ابر کرینک سه روز میسایند و با یه خشک میکنند و باز میسایند و بکفک
انکبین خمیر کنند و آنرا مصعد کنند و آنچه از و مصعد شود بکیرند و پاره از و در آتش اندازند اکر بکیرد و دود بکند
دلیل آنست که نیکو شود و اکر دود کند بار دیکر برکر بسایند و بکفک انکبین خمیر کنند و مصعد کردانند تا بجای رسد که — ورد نکند ومو
چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد بعد از آن بردارند و نکاه دارند **وجهی دیکر** بستانند از کبریت مقداری که خواهند
و نیم آن قلقند و هر دو را با هم بسایند در دیک سفالین مطین کنند و در آتش نهند و زرده تخم مرغ برو ریزند و بحجم
اهنین آنرا میجنبانند تا سرخ شود پس دیکر را بردارند تا سرد شود و از آنجا بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت
قدری از و بر سیم سفید افکنند سرخ کردد **تدبیر آب کبریت** بستانند از کبریت اصفر جزوی و از نمک قلی رسیده
جزوی و این هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قاروره مطین کنند و بخار کشر (?) یا آتش سرکین حنیف بکذارند تا نیم کنند

تا خشک شود پس آنرا بر سر آتش نرم
بدارند تا دود برآرد و باز از آنهم
بطریقه اول نوشادر حل کرده
میریزند و میسایند صح

پس بیرون آرند و بسایند و دیگ مطین و بهر وقیه کبریت سه وقیه آب شیرین در وی ریزند و بجوشانند و چون بجوشیده
باشد آن کبریت و نمک مشوی محرق در آنجا ریزند در ساعت منحل شود و آب سرخ کردد تدبیر صمغ حمرا که آن زرده تخم
مرغ را خوانند بستانند زرده تخم مرغ را و با آتش اول را تقطیر کنند و ثفلش را بسایند و باب بیاض بیض مقطر انداخته
کنند و در زجاج مطین ریزند و چیزی بر سر او نهند و وصل را محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بجوشد و آب
سرخ شود و اگر در خاکستر گرم نهند یا آفتاب بهتر باشد و چون آن آب سرخ شود آن آب مقطر در وی ریزند تا صمغ در
زیر قاروره رود چنانکه باید حاصل شده باشد تدبیر نفت بستانند سیر او بکوبند و بیزند و در دیگ سفالین که چوب
بلوط رسیده باشد کنند و با آتش نرم بجوشانند و فرو گیرند تا سرد شود و بکوبند و نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار
برند تدبیر قیشنا بستانند مقداری که خواهند و آنرا نیک بسایند و بسرکه انگوری خمیر کنند و دو روز در آفتاب نهند تا خشک
شود و باز بسایند و در دیگی کنند و نرم نرم آتش میکنند تا مصعد شود بگیرند و بسایند و بار دیگر مصعد کنند و همچنین (بگیر آنچه ازو مصعد شود مر)
تا وقتی که همچو سیماب سفید شود پس آنرا نگاه دارند و جهی دیگر بستانند مقداری که خواهند از مرقیشنا و مغنیسیا و بکوبند
و از بلخچ و شب یمانی از هر یکی هم چند مقدار ایشان و همه را بسایند و مصعد کنند و چند نوبت همچنین میکنند تا بغایت
سفید شود و نگاه دارند و جهی دیگر بستانند از مرقیشنا و مغنیسیا آنقدر که خواهند و هر دو را خوب بسایند و هم چندان
زرنیخ بر او اضافه کنند و دو روز با آتش سرگین حمله را بریان کنند و بیرون آرند و باب کبریت و نوشادر بسایند و مصعد
کردانند تا نیک سفید شود و نگاه دارند تطیین بدین وجه کنند از گل سرخ خالص که رمل در وی نباشد و آنرا بمنخل شعر
بیبیزند و نصف آن برادهٔ آهن و نیم چندان یعنی مثل نصف او خاکستر و همچندان سرگین خر مقشر این مجموع را بشیر بز
نیک خمیر کنند پس آنرا در هاون کنند و نیک بکوبند و بعد از آن هر اینچه که خواهند از قاروره و دیگ و غیر آن بطلا کنند
و با آتش گرم کنند تا سخت شود و نگاه دارند که از کسر و شق ایمن باشد و جهی دیگر بستانند گل سیکوی خالص و آنرا با موی گوسفند
بیامیزند و نیک بسرشند و هر چیزی را که خواهند بدان تطیین کنند و گل حکمت اینست تدبیر حلب سیماب سیماب را در جامه
هنگفت کنند و در کاسه بیفشارند و باز در آنجا کنند و بیفشارند و همچنین نوبتی دیگر سیماب محلب خوانند تدبیر شخار سفید
دیگی سفالین نو بستانند و شخار در وی کنند چنانکه تا نیمهٔ او برسد و آب بر وی ریزند و در شمس نهند پس هر آنچه که از آن
دیگ بیرون آید جمع کنند آن شخار سفید بود خشک کنند و نگاه دارند تدبیر نمک هندی بستانند از دردی نبیذ
یا دردی سرکه مقداری که خواهند و بسوزانند و خاکسترش را بگیرند و در دیگی کنند و هر جزوی چهار جزو آب در وی ریزند
و اگر خواهند که نیکتر آید آب نوشادر در وی ریزند و دو روز یا سه روز بگذارند و هر روزی چند آنکه میتوانند از انجا بشورانند
و بگذارند تا صافی شود پس آنچه صافی شود بردارند و در دیگ کنند و بجوشانند تا همچو انگبین شود پس فرو گیرند
و در آبگینه کنند و اگر تابستان بود در آفتاب نهند و اگر زمستان بود در دیگی سنگین نهند و بر سر آتش بگذارند تا ببندد و
نگاه دارند تدبیر سرکه مصعد بستانند سرکه بغایت ترش و جزوی شب یمانی و ده جزو نمک و جزوی نطرون بسایند و
اندرین سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند پس صلایه کنند و نگاه دارند تدبیر آب نوشادر بستانند یک رطل
نوشادر بسایند و بیزند و آنرا بزیت یعنی بریان کنند و چون زیت را تمام بخورد پارهٔ از آن بر آتش افکنند اگر دود کند بار
دیگر بازیت بسایند و همچنین تدبیر میکنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و بیان خشک کنند و قند قها سازند

و با آتش

مدبر
و با آتش نرم آنها را بریان کنند و بعد از جزوی از و جزوی از شب یمانی تدبیر با هم جمع کنند و سرکه مصعد بر ایشان بریزند
و بسرگین یا آفتاب بنهند و یک روز حل کنند و مصعد کردانند و نگاه دارند بهتر این آنهاست از برای نگاه داشتن سیماب
و حفظ کردن با وی تدبیر لبن العذرا بستانند مرتک یک رطل و نمک بکوبند و بیزند و اندر دیگ سفالین و یک کوزه سرکه
سفید سخت ترش در وی ریزند و آنرا بجوشانند تا دو سه جوش کنند پس در شیشه کنند که سرش تنگ باشد و سرش را استوار کنند
و در میان سرگین تر نهند و هر هفته یکبار سرگین تبدیل کنند تا برسد و علامت رسیدن آن آنست که همچو آب مرتک زرد شود
یا همچون آب سحاب سرخ و آنرا با سرمه بیامیزند همچو شیر سفید کردد و اینست لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند تدبیر
زعفران اسرب بستانند اسرب مقداری و آنرا بگدازند و بیفزایند تا خاکستر شود پس از و یک وقیه و از بول گاو سه وقیه
در شیشه کنند و هفت روز در آفتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را میجنبانند پس بر کوبند که زنگ سخت بافته باشد
و تنک بپالایند و بنهند تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران اسرب باشد تکلیس قشر البیض بستانند پوست تخم مرغ
و در آب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست تنک از وی باز کنند و او را نیک بکوبند و در کوزه مطین
کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و دو روز بگذارند پس بیرون آرند و خورد بسایند و نگاه دارند تدبیر مس مصعد
بستانند از مس آنقدر که خواهند و از و صحیفهای تنک همچون ناخن بسازند و از اعراض خورد کنند و زرنیخ سرخ و زرد
و نمک را بکوبند و بالهم بسایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند و این مجموع را در کوزه کنند و سرش را استوار بگیرند
و سه شبانروز در اثر سرگین آتش کنند و بعد از آن بیرون آرند و بسایند و بشوبند تا بوی زرنیخ از و برود پس خشک کنند و
بدیک سنگین از اصعید کنند پس آنچه برآید همچو نمک سفید باشد تدبیر قلی بستانند از قلی آنقدر که خواهند و آنرا (نگاه دارند صح)
هفت روز در سرکه سفید بسایند و چندانکه سرکه همچو دمید هند و چون بدین مرتبه رسید سه وقیه از و یک رطل
مس را سفید کند پس هرباک از و یک توبال و مس برافکنند تا جزء نیک بیرون آید تدبیر زعفران آهن بستانند از برادهٔ (رطل ۲)
آهن و بسرکه نیک تر کنند و اندر کوزهٔ بنهند و اندر گل حکمت نهند تا هفت روز برآید و نگاه کرده همچو زعفران
شود پس بساید و نگاه دارند تدبیر روغن خایه بستانند تخم مرغ را و بشکنند و زردهٔ او را بگیرند و جزء از قلقند
و زاک بر او افکنند و نیک بسایند و بسایه خشک کنند و مصعد کردانند و نگاه دارند تدبیر پاک کردن مس بستانند مس سرخ
و در بوته کنند و نوشادر سوده بر وی اندازند و بر سر بوته طبق گلین بنهند و چون مس گداخته باشد تنکار و بوره ارمنی
و دار فلفل مساوی یکی بگیر بر آنجا افکنند و بر هر ده من از مس یکمن ازین داروها اندازند تا پاک شود فصل ششم
در بیان ساختن سیم چنین گویند که اگر یکرس نقره بستانند و سه درم اسرب و با هم بسایند تا نرم شود و در دیگ حجر
کنند مطین بگل حکمت و قدری زیت بر آنجا ریزند و با آتش بریان کنند هرگاه که زیت کم شود باز میریزند و بریان
میکنند تا یک شبانروز آنگاه آنرا بیرون آرند و در شیشه مطین کنند و در زیر و بالای آن شیشه عنزروت کوفته بریزند و سر آنرا (عنزروت صح)
استوار کنند و یک شب بر آتش سرگین بریان کنند و بعد از آن بیرون آرند و یک درم از آن بر سه من نحاس اندازند سیم شود
و جهی دیگر گویند اگر بستانند از زرنیخ سرخ و زرد و رصاص مرداسنگ و مغنیسیا از هر یکی جزوی و از قلی و نمک
اندرانی و بوره و کندر از هر یکی نیم جزو و هر یکی را علیحده بکوبند و بیزند و در قنینه کنند و سر آنرا بنمک و آهک مسحوق
استوار کنند و دیگی را پر از خاکستر کنند و آن قنینه را تا صدر او در میان آن خاکستر نهند و یکروز تمام در زیر آن دیگ

آتش کنند و بعد از آن بگدازند تا سرد شود و آنچه در وی باشد بیرون آرند و یک درم از آن بر پانزده درم نحاس مبیض نهند
نقره گرداند و وجهی دیگر گویند اگر ده مثقال نحاس رومی و چهار مثقال اسرب و رصاص و نحاس سوخته و مرقشیثا
از هر یکی دو مثقال بستانند و این جمله را با هم بکوبند تا نیک نرم شود و بعد از آن نحاس را بگدازند و این داروها را
بر وی بریزند نفخی عظیم در آتش دهند مدام آن جمله نقره گردد الا اندک خشک [?] و وجهی دیگر گویند اگر یک رطل نخاله آهن بستانند و
سه وقیه مرتک مبیض و آنرا با هم سحق کنند و در کوزهٔ مطین بگل حکمت ریزند و بگذارند در تنور نهند پس بیرون آرند
و بگدازند و نحاس مبیض بر وی اندازند سفید شود الا بر ظاهر او اندک غبرتی باشد و چون باز بگدازند و مثل آن
نقره بر وی نهند نیک شود و وجهی دیگر بستانند از زیبق معقد ده درم و هم چندان مرقشیثا و زیبق را بدان بکشند
و بعد از هر دو نمک مقلو اضافه کنند و بخل خمر مصعد آنرا یک روز سحق کنند و یک شب تشویر آن کنند پس نداوت آنرا بستانند
و سه نوبت تصعید او کنند تا سفید شود پس آنرا باب بیاض بیض محلول مکلس مبیض و نوشادر و شب بروز سحق میکنند و — تکلیس صح
شب تشویر تا منعقد شود و یک درم از وی بیست و پنجاه درم نحاس را نقره گرداند و وجهی دیگر بستانند از زیبق معقود یک
رطل و زاج هم چندان و نمک مقلو هم چندو و مجموع را بخل خمر بصلایه یک روز سحق کنند و بعد از آن آنرا باتش نرم تشویر — همچنین هر دو صح
کنند و همچنین سه روز آنرا بروز سحق میکنند و بشب تشویر پس بعد از آنکه نداوت او را گرفته باشند در دیک اثال نهند
و سه نوبت تصعید کنند تا هوا و متصاعد شود پس آنرا بستانند و باب رصاص یا آب اسرب یا نقره محلول آب دهند
و همچنان هفت نوبت تشویر آن کنند تا بجائی رسد که بصفایح جاری تواند شد و متدخن نشود پس یک درم او را بر پنجاه درم — نوبت صح
نحاس نهند تا نقره شود و اگر از زیبق جزوی بستانند و از زرنیخ سفید که در وی هیچ سیاهی نباشد جزوی و باب رصاص
یا اسرب یا نقره محلول بنوشادر تشمیع کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یک درم او یک رطل را از نحاس نقره
گرداند و اگر هر یکی را از اینها جدا گانه تحلیل کنند و با هم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند تا منحل شود پس تعقید
کنند هر یک درم از وی دو رطل نحاس را نقره گرداند و اگر این مذکورات چون معقود شده باشد سحق کنند و بمثل وزن
او از زیبق محلول ده نوبت سقی کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یک درم از وی هزار درم نحاس و اگر نه بوده اگر بدل
زرنیخ کبریت مبیض مصعد مصفی باب بیاض بیض مصعد که تشب مکلس محلول بود نهند هر یک درم از وی هزار درم
زیبق را تعقید کند و هر یک درم از آن زیبق صد درم از نحاس و غیره را نقره گرداند و وجهی دیگر گویند اگر رطلی زرنیخ
یا کبریت بستانند و آنرا با مثل او نمک مقلو و مرواسنگ و نصف او زنگار و بخل خمر یا آب باقلا یا آب نمک یا بول
کودکان سحق کنند و باز تشویر کنند تا سه نوبت و بعد از آنکه نداوت او را گرفته باشند در دیک اثال تصعید کنند — و یک شب باتش متوسط تشویر کنند و باز بیکی از مذکورات سحق کنند صح صح
تا سفید شود پس آنرا بیرون آرند و امتحان کنند اگر نقره را سیاه نگرداند رسیده باشد و اگر سیاه گرداند باز او را سحق کنند و
تصعید کنند تا بدان مرتبه رسد که نقره را سیاه نکند پس از وی یک رطل بستانند و عنزروت [?] و کنند و با تیز نند و باب ایشان — و عنزروت بر
او را عجین کنند و در قاروره ریزند و دیگی را پر از خاکستر کنند و قاروره را در میان آن نهند و سر آنرا نمک مقلو یا آرد جو
استوار کنند و بر بالای آن طبقی بنهند و بر بالای طبق خاکستر بریزند و بر بالای خاکستر پنج شبانه روز آتش کنند و بعد دو روز
همچنان بگذارند و چند نوبت چنین کنند تا منعقد شود و یک جزو از وی سی جزو نحاس را نقره گرداند و وجهی دیگر
گویند اگر یک رطل از زرنیخ یا کبریت بستانند و مانند آن بوره و باب نمک بروز سحق کنند و در شب باتش متوسط تشویر

کنند

تشویر کنند و بعد از آنکه نداوت او را اخذ کنند مصعد گردانند و تجدید بوره کنند تا سفید شود و بعد از آن بلبن حلیب تقطیر [?]
کنند و بر وجهی که ذکر رفت هفت نوبت تشویر کنند تا منعقد شود پس آنرا چند نوبت باب نوشادر تشمیع کنند پس زیبق معقد
بر آنجا اندازند و باتش خفیف تشویر کنند تا چنان شود که بر صفایح نحاس جاری شود و نفوذ کند و یک جزو از وی پنجاه درم
نحاس را سیم گرداند و وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت و آنرا بریان کنند چنانکه دخان و سیاهی و نتن او برود و بعد از آن یک
رطل و آنرا با هم چند او از کلس عظام سوخته باب نمک بر صلایه سحق میکنند و در شب باتش نرم تشویر میکنند پس در
اثال نهند و تصعید کنند و باز تجدید بکلس و آب نمک میکنند و مصعد میگردانند تا سفید میشود پس باب صابون تسقیه
کنند و باز همچنان تشویر کنند تا وقتی که قایم شود پس اگر آن کبریت باشد هر یک از آن با سی درم زیبق در بوته کنند و
سر آنرا محکم بگیرند و در میان آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و سیم گردد و اگر زرنیخ باشد هر یک درم را بر سی درم
نحاس نهند تا سیم شود و وجهی دیگر بستانند صفایح طلق را و بیست روز در میان بول نهند پس بیرون آرند و در بوته
کنند و چیزی از نوشادر بر آنجا افشانند و آنرا در کوره نهند و نفخ کنند تا بگدازد و در حل طلق این وجه خوبست و بیشتر حکما
برین متفق اند چون آن گداخته باشد همچندان زیبق بر وی ریزند که او بطلق ملتئم شود و از آن یک درم پنجاه درم قلعی را
نقره گردانند لیکن تدبیر ریختن زیبق در آنجا آنست که بر سر آن بوته طبقی منهدم باشد و در زیر آن ثقبه کوچک از آنجا فرو — منهدم بر
ریزند و وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یک رطل و هم چندان نمک و از براده آهن نیم آن و آنرا سه روز پیاپی
بخل خمر سحق کنند و هر روز سه ساعت در اول روز و ساعتی دیگر بوقت نیمروز و ساعتی دیگر بوقت غروب آفتاب و بعد از آن
آنرا باتش متوسط تشویر کنند پس بسایند و ببرکه تسقیه کنند و باز تشویر کنند تا سه نوبت و بعد از آن تصعید کنند و باز
تجدید اخلاط مذکوره کرده و سحق کنند چنانکه از ثقل او هیچ چیز باقی نماند و تصعید کنند تا وقتی که همچون بلور محقق شود
پس بگیرند و بزیبق محلول بکلس رصاص تسقیه کنند و باز تشویر کنند تا قایم شود چنانکه یک درم از آن اگر بر هشتاد
درم نحاس اندازند یا بر پنجاه درم رصاص نقره گرداند و وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یک رطل و از براده نحاس
و نمک مر از هر یکی یک رطل و بقلیا نصف آن آنرا سحق کنند و یک شب آنرا باتش متوسط تشویر کنند و همچنین سه نوبت پس تصعید
کنند و باز تجدید اخلاط کرده بهمان ترتیب سحق و تشویر و تصعید میکنند تا بغایت سفید و پاکیزه شود پس بر دهن
مقطر غیر محرق آنرا تدهین و تشمیع کنند تا قایم شود و متدخن نگردد و اگر زرنیخ باشد یک درم از آن بر سی درم نحاس
نهند و اگر کبریت باشد بر سی درم زیبق یا رصاص سیم شود و وجهی دیگر بستانند از هر یکی از کبریت یا زرنیخ که خواهند یک
رطل و نمک عرب یا زراوندی یا مانند آن و سحق کنند و باب خالص آنرا تسقیه کنند و بعد از آن تشویر و تصعید و باز بهمان
ترتیب تجدید نمک و تسقیه و تصعید تا مجموع آن متصاعد شود و بهیچ نمک سفید گردد و هر چه نمک باشد در زیر بماند
پس باب نوشادر تشمیع کنند و آنرا بر صلایه جمع کنند و باب نورهٔ تیز که آنرا ماء الطهارة خوانند تسقیه کنند و بعد از آن تشویر
تا پنج نوبت چنان شود که اگر کبریت باشد جزوی از وی بر یک رطل از هر چیز که نهند نقره گرداند و اگر زرنیخ بود بر نحاس
نهند تا سفید شود و وجهی دیگر بستانند از کبریت یا زرنیخ از هر کدام که خواهند یک رطل و از اسفیداج رصاص همچندان
و آنرا برکه بسایند و باتش خفیف چند نوبت تشویر کنند و باز اسفیداج تجدید کنند بهمان ترتیب تا وقتی که آنچه متصاعد — و بعد از آن تصعید کنند صح
شود سفید باشد پس تجدید اسفیداج کنند و باب مرتک تسقیه کنند و بعد از تصعید آنچه محقق شود بستانند هر یک جزو از و

بیت جزء نحاس را سفید کند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ وکبریت از هرکدام که خواهند یک رطل واز مرتک ونمک سفید
اندرانی از هر یکی رطلی وآنرا ابر که یکروز سحق کنند وبآب تشویر وهفت بار همچنین بکنند پس تصعید کنند وباز باخلاط
او را تجدید کرده تصعید کنند تا تمام سفید شود وبعد از آن آنرا بنفط مقطر غیر مشتعل عجین کنند وآنچه از و محقق
شود یک درم او بر بیست درم نحاس منقی را ببیاض بیض سلوقی معجون بنوشادر سفید گرداند وجهی دیگر بستانند
از هر کدام که خواهند از زرنیخ وکبریت مقداری ودر برنیه سنگین کنند وآب نمک برو ریزند وسر بعد بگذارند لیکن
هر روز چند نوبت بجنبانند پس آنرا راوق وصلاح کنند وبآب شیرین بشویند تا ملوحت او برود وبعد از آن تجفیف
کرده باز در برنیه کنند وآب نمک برو ریزند وهمچنان سه روز بگذارند وهر روز سه نوبت بجنبانند وباز راوق وصلاح کنند
وبشویند تا چنان شود که اگر بر صفیحه نحاس برکنند سیاه نگرداند پس آنرا خشک کنند وبسایند وبآب اسرب محلول ده نوبت صحیفه
تسقیه کنند وبا هر تسقیه تشویر کنند بعد از آن آنرا سحق کنند وبر هر جزوی از وی که زرنیخ باشد پنجاه درم را از نحاس
سفید گرداند واگر کبریت باشد پنجاه درم را از هر جسدی که باشد وجهی دیگر بستانند از کبریت وزرنیخ
از هر کدام که خواهند مقداری وبعد از تشویر آنرا بآب نمک سحق کنند وباز تشویر کنند وسحق همچنان تا وقتی که سفید
شود ودر هر نوبت آنرا بشویند وراوق وصلاح کنند تا همچون بورق سفید شود چنانکه باید پس بآب عقاب تشمیع
کنند تا همچون عکی شود که بگدازد پس آنرا جدا بنهند وکلس رصاص بستانند وبعقاب تشمیع کنند تا همچو نمک شود
وبعد از آن هر دو را جمع کنند وچند نوبت سحق وتشمیع کنند پس آنرا حل کنند وبا زعفران یک درم از آن صد درم را سفید گرداند واز حل بر
حکیمی شنیدم که گفت من این را تجربه کردم راست آمد وجهی دیگر که آنرا منجح الحاجات خوانند بستانند زرنیخ مبیض
وزیبق مبیض از هر یکی مساوی وبصلایه بآب صمغ ضماد بسایند تا همچو آب شود پس آنرا در جامی دو ده بریزند و یک هفته
دفن کنند وآنرا تعقید کنند پس در عمیا یک رماد نهند ودر زیر او یک شبانروز آتش کنند پس آنچه مرتفع شود بردارند
کو بنده یک درم از و بر شصت درم نحاس یا رصاص نهند تا سفید شود ان شاء الله تعالی **فصل هفتم** در ساختن زر اگر زرنیخ یا
کبریت از هر کدام که خواهند یک رطل بستانند وبر ده نحاس سه رطل وآنرا بقلیاب تسقیه کنند پس تشویه وتصعید وباز
تجدید نحاس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود سفید بود پس بآب قلقند وزاج تسقیه کنند وبعد از آن تشویر
کنند تا سرخ شود واو را در جائی ریزند پس بستانند زیبقی که از برای عقرب تصعید کرده شود وتشمیع کنند ودر آنیه دیگر کنند
ومثل آن زیبق وقلقند ومثل آن زعفران حدید وهمه را بر صلایه جمع کنند وبآب نوشادر مصعد بزاج معلول کرده
مثل ربع او زاج یا قلقطار حل کرده باشد تسقیه کنند وبدان تشمیع کنند تا همچو نمک شود وآب صافی کرده واین در پنجاه
روز تمام شود پس تعقید کنند تا همچو یاقوت شود ویک درم از و ده رطل را از هر جسدی که باشد صبغ کند وجهی دیگر
بستانند یک رطل از زیبق منقی بجوشند وآنرا در قدح مطین کنند ویک رطل از زیت برو ریزند وپنجاه درم کبریت اصفر
مسحوق وپنجاه درم زاج اصفر برو اندازند وقدح را با هم در میان آتش سرگین نهند ونگاه دارند تا هر چند که از زیت
کم میشود در وی میریزند وهیچ حال نگذارند که آتش فرو میرد تا چهل روز پس فرو گیرند وآنرا بآب ونمک بشویند ودر دیگی
مطین بریزند ودر میان آن دیگ مناره از گل نصب کنند وبر سر او صفیحه بنهند وبهمان زیبق مطبوخ را در احجار بریزند
ودر حوالی آن مناره در دیگ یک رطل کبریت مسحوق بریزند وطبقی بر سر او نهند ومنافذ او را بگیرند ودر زیر او آتش نرم

که یکبار در سیل آنرا حل کنند ودر و مثل
نصف آن تخم مرغ روغن صفره بیض
برو نهند وآنرا دفن کنند تا منحل
شود صح

بر

بر افروزند تا شش ساعت چنانکه کبریت بمرتبه شود پس بگذارند تا سرد شود وبگشایند وهمان تدبیر را اعاده کنند
وهر وقت که دانند کبریت منقطع شد آتش را قطع کنند وآنرا فرو گیرند وهر جزوی از وی بیست درم نقره سفید
تا سرخ شود وجهی دیگر بستانند زاج محلول قدری که خواهند ومثل دو ربع او مرتک برو اندازند وسه شب بگذارند
وبعد از آن بجنبانند وصلاح کنند ومثل ربع او زرنیخ سرخ برو اندازند وسه شب دیگر بگذارند وباز همچنان
صلاح کنند ومثل ربع او [illegible] برو اندازند وسه شب دیگر بگذارند وباز بجنبانند وصلاح کنند پس مثل جمیع
روغن زهره برو اندازند وبر او تسقیه کنند وبسایند وتشویر کنند تا همچو خون سرخ شود پس آن زیبق مصعد
مخلوط احمر برو اندازند وبآب نوشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند پس آنرا حل کنند وبعد از آن تعقید یک
مثقال از وی بر هفتاد مثقال را سرخ کند واگر آنرا که تعقید شود بآب زاج وقلقند ونحو الدم ضم کنند در صبغ کند صد
وباز نوبت تشمیع وتحلیل کنند بعد از حل وعقد او یکی دو ثلث مثقال را از هر جسدی که خواهند صبغ کند واگر همه
یکی علیه تشمیع وتحلیل کنند وبعد از آن [illegible] هفت هفته [illegible] وتعقید کند یکی سه صد
مثقال را صبغ کند واگر باز وقتی حل وتعقید کنند یکی شش صد مثقال را صبغ کند وهمچنین هر چند تحلیل وتعقید آن
مکرر شود اثر او مضاعف کرده وجهی دیگر بستانند براده زر را [illegible] نوشادر [illegible] پس تصعید
کنند وبآب [illegible] بسایند وباز تصعید کنند وباز بسایند تا هبا شود وبعد از آن زاج وزنجفر ونوشادر از هر یکی قدری
بستانند ویک رطل خل مقطر بر آن ریزند ویک هفته درمیان سرگین نهند تا منحل شود پس آنرا بر آن هبا ریزند وتشویر
کنند تا زرد احمر شود ودر [illegible] مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر بر نهند تا زر خالص شود واگر
[illegible] کبریت تسقیه کنند پس تشویر کنند [illegible] مثقال را صبغ کند واگر آنرا حل کنند وبآب زعفران حدید تسقیه
کنند پس تشویر کنند هر درمی از وی یک رطل رصاص را زر گرداند وجهی دیگر بستانند زیبق [illegible]
آنرا [illegible] زیبق تعقیم کنند ونیک بسایند پس در میان زاج وکبریت هفت بار [illegible] تا همچو زر احمر شود
هر یکدرم از و ده درم نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر بر و نهند تا زر خالص شود واگر [illegible]
وبهمان وجه [illegible] وجهی دیگر بستانند زیبق [illegible] درم وکبریت
احمر درم ونیم زرنیخ اصفر دو درم وهمه را [illegible] سحق کنند [illegible]
بگل حکمت وبگذارند تا [illegible] پس [illegible] وسرکه [illegible] ونوشادر مصعد [illegible]
بر او ریزند وتصعید کنند وآنچه از و [illegible] منعقد کرده [illegible] بگذارند
زر خالص بر آید وجهی دیگر کویند اگر بستانند پنج مثقال از [illegible] وپنج مثقال از [illegible] موش خانگی وپنج مثقال
[illegible] زرده تخم مرغ سیاه ودو درم نوشادر دو درم روغن زیت [illegible] در دیگی کنند ودو
روز [illegible] بعد از آن دو مثقال [illegible]
[illegible] **فصل هشتم** در ساختن [illegible]
[illegible] تخم مرغ [illegible] سفید
[illegible]

برده آب بدو اگر آنرا باز زیبق احمر بسایند
ونرود بتخم مرغ عجین کنند دو مثقال
او بسی مثقال را صبغ کند پس بر ده
مثقال را مثقال زر بر و نهند
تا زر خالص صح صح

نحاس نهند واو را ده درم صح

وبر سر آن گل تاوه یا در میان آبی کرده سکوره باشد و یخت در آنجا بگذارند تا همه حل شود پس چون حل شده باشد در ظرفی
آبگینه کنند و دانها ... بر سر آن ریزند و یک شب بگذارند و بعد از آن یک نوبت با آب گرم بشویند و ترنجی بستانند و از
سر او قدری بردارند چنانکه باقی بهتر شود و ترشی او را بیرون کنند و از دانها که درو باشد پاک کنند و چون پاک
کرده شود او را نیک بگیرند و باز در ... ترنج کنند و مروارید ... را بر سر آن ریزند و آن پاره ترنج که از سر آن برداشته
بودند باز بجای نهند و بدوزند و آنرا در پاره کرباس نو بپیچند و بر ریسمان سخت کنند و گوی در زمین بکنند بمقدار
یک گز و سرگین خشک بیارند و هم چندان از سرگین تر در آن حفره کنند و آن ترنج را در میان آن ذبل نهند و آینه بزرگ لحین
بر سر آن حفره نهند و بر دور کنارهای آن خاک پر کنند و شش روز در آنجا بگذارند پس بیرون آرند و آن جمله حل
شده باشد پس آنرا در قدح آبگینه کنند و بگیرند ... روز آنرا بر هم میزنند تا چون خمیر گردد پس پاره از جامهٔ
ابریشمین بستانند و بقدر ... بدوزند و در دست راست کنند و قدری از ابریشم سفید در میان کف دست
چپ گیرد و در انگشت آن ... و از آن خمیر قدری که خواهند بر ... در میان کف دست
بمالند تا نیک گرد شود پس آنرا بموی خوک یا بسوزن نقره سوراخ کنند و در قدحی از آبگینه نهند و قدحی دیگر هم از
آبگینه بر سر آن نهند و سه شبانروز بگذارند پس چون بیرون آرند بغایت روشن باشد آنرا در میان ... یا در خمیر نهند
و در حوصلهٔ مرغ خانگی دهند و او را نگذارند که ... چندانکه ماده شود ... دانگی یا دانگی و نیم باشد نگذارند
که آن مرغ چیزی بخورد یا ... شود بگیرند و او را بکشند و حوصلهٔ او را بشکافند و بگذارند تا نیک سرد شود پس آن دانها
بیرون آرند و دو روز یا سه روز بگذارند تا خشک شود اگر زردی با وی باشد از زردی آن ترنج بود آنرا در شیر ترش
که بغایت ترش باشد اندازند تا آن زردی را بخورد کند و ... و صلابت یابد باذن الله تعالی وجهی دیگر بستانند
مروارید خورد هر مقدار که خواهند و بستانند از شاخهای بطم و ثمر او و حب او و عروق و ورق او و آب این مجموع بگیرند
و آن مروارید را در آنجا نهند و یکشبانروز بگذارند چون در آنجا منحل شود و دست را بروغن بلسان تدهین کنند و آنرا
جمع کنند و باز دست را بهمان روغن مدهن کنند و آنرا حب سازند بهر مقداری که خواهند و آن حب را بموی اسب
سوراخ کنند و میان هر دو حب قطعه از برگ جوز بنهند پس قطعه از پنیر تازه بستانند و آنرا بدو پاره کنند و آن دانها
بنهند و آن نیمهٔ دیگر را بر سر آن نهند و آنرا در خمیر گندم گیرند و در دیگ نهند و بجوشانند چندانکه در آن پنیر دسومت
نماند پس آنرا بیرون آرند و بر طلق محلول ناعم بمالند تا نیک بیرون آید و اگر بقم سرخ تنک بستانند و سه نوبت تقطیر کنند
و مقداری که خواهند از بلور بستانند و آنرا در بوته گرم کنند و چهارده نوبت در آن آب سقی کنند خوبتر از یاقوت
معدنی بیرون آید و اگر بلور را بتراشند و شش روز در میان بول خر نهند بیجی یاقوت شود و اگر یاقوت سفید را ببول
شتر بجوشانند سرخ گردد و اگر نمک قلی و نمک طعام و نمک اندرانی و نمک هندی و شب یمانی و نوشادر را بکوبند و بیزند
و آب بقم برو ریزند و بعد از آن تنکار مدقوق برو اندازند و سه روز با آتش خفیف طبخ کنند پس یاقوت سفید یا بلور را بدان
بمالند چیزی بغایت نیکو بیرون آید ارسطاطالیس نقلست که اگر تنکار را در روغن بجوشانند با آتش نرم چندانکه
روغن سرخ شود پس آنرا بعد از تصفیه در آبگینه کنند و فصوص بلور را در وی بجوشانند جوشیدن تمام با آتش خفیف
از نجم و چون آن روغن در جوش آید اندکی از کبریت احمر بر او اندازند و آن فصوص بیجی یا یاقوت احمر بل که خوبتر شود

فصل

فصل نهم در ساختن مشک و عنبر گویند اگر بستانند از ریوند چینی پنج مثقال و رامک المسک و برادهٔ عود و دم الاخوین
از هر یکی دو مثقال و این جمله بسایند و بهر مثقالی از آن یک مثقال مشک اضافه کنند و بدان بسایند و بر آنجا روغن
زنبق خالص بصلایه بچکانند و بسایند چندانکه وسم روغن برود پس آنرا در کوزهٔ کتان صفیق نو کنند و بمالند چندانکه
وسم روغن از کوزه برون آید پس دو مثقال از آن با یک مثقال مشک خلط کنند آن مشک خوشبوی تر گردد و هیچگونه
فرقی نتوان کرد وجهی دیگر بستانند ده مثقال از سنبل طیب و هم چندان قرنفل نرم و نیم درم زعفران و یک درم در مسک سیاه
و مثل این مجموع شادروان مزرع القصع و هر یکی را علیحده بکوبند و بحریر بیزند و با آب گل خمیری عجین کنند و قرصها
سازند و بر کوزهٔ خام پاک بنهند و مثل آن کوزهٔ دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشک کنند و بعد از آن آنرا بسایند و جزوی
از آن با جزوی از مشک بیامیزند و بهر که خواهند فروشند هیچکس نتواند دانست و گویند اگر زبد بحر و قیر بستانند از هر یکی
صمغ اسود ده وقیه و از سندروس شش وقیه و از سنبل طیب پنج درم و هر یکی را علیحده بکوبند و بیزند پس شمع سفید
و در طنجیر نظیف نهند و آنرا بگدازند و آن اخلاط را اندک اندک در وی ریزند و بچوبی آنرا بجنبانند تا بهم آمیخته شود پس
بیرون آرند و آب سرد بر آنجا ریزند رنگ او بعینه رنگ عنبر شود و بوی عنبر دهد و جزوی را از آن بر جزوی دیگر از عنبر
خالص نهند و بهر که خواهند دهند و فروشند و بغایت خوب باشد و هیچکس فرق نتواند کرد وجهی دیگر بستانند جزوی
از عنبر و جزوی از لک بیلف و پنج جزو شمع سفید و لک را بسایند و عنبر را بگدازند و اول لک را برو اندازند و بعد از آن شمع را
بگدازند و آنرا بچوب میجنبانند تا مختلط شود پس از آتش فرو گیرند و آب سرد برو ریزند و بشکنند هیچکس آنرا از عنبر باز
نشناسد فصل دهم در اشارات بعضی از اصطلاحات ارباب این صناعات بدانکه ایشان زر را شمس و طلب و زر داد و
عالم و شعاع و نور خوانند و نقره را اسد و ام و ... و بیضا و شمع خوانند و آهن را مریخ و حدید و زعفران و یمانی
و هندی و مس را زهره و هوا و اخ و اخضر و اصفر و واسط و قلعی را مشتری و طرد و لین و خواد و ابیض و رخی
و اسرب را عطارد و زریق و اسود و نجم و مدیب احباد و زیبق را سهیل و فرار و آبق و سحاب و برق و روح و مرکب
و حبل و رطب و نوشادر را ملح و کافور و تریاق و اثمد و حجر ابیض و زرنیخ را ملک و حجر الذهب و عقرب و ملغی
احباد و کبریت را حروس صفرا و شمع بیضا و آب زر را ماء الصفره خوانند و آب نقره را ماء البیاض و آب زیبق را
ماء الفرس والعلم عند الله تعالی فن سیم از این مقاله در اقسام علوم سامیه که آنرا سیمیا خوانند و آن عبارت
از علم بامور است که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد و هر چند
وصول بتحقیق این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار سبب فتنه و ضلالت جهال و اهل غی و ضلالت است اما بنا بر قضیهٔ
ما لا یدرک کله لا یترک کله و بحکم و من منع الجهال علما ضاع و من منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی
بیان کرده شود تا مطالعه کنندگان کتاب را درین علم هوسی پدید آید و بتتبع اشارات و رموز که کرده و شرایط آن و التزام
نموده مگر بدان رسند انشاء الله تعالی فصل اول در فضیلت و شرف این فن بدانکه وفقک الله تعالی که فایدهٔ این جمله
جامع است میان کمال لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست در آنکه در شرف بغایت و
فضیلت او بنهایت بود اما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه این علم مخصوص است بر اسرار عالم ملک و ملکوت
اطلاع میدهد بلکه او را چنان کرد اند که روحانیات را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و شنود و مطالعهٔ ایشان بنوع

مطلب علم سیمیا

ویکی از ایشان کرد اما آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فایز بدین علم بر هرچه خواهد قادر بود چنانکه معالجه امراض
که اطبا از آن عاجز باشند بی‌نبض وجزا امروز ماننده و عشق مبرح بغایت رسانند آن تواند کرد بواسطه آنکه او با ستعانت
روحانیات تدبیر کنند وطب باستعانت جسمانیات وشک نیست در آنکه روحانیات قوی‌تر باشند از جسمانیات در
تفاسیر آمده است که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما در زمین بابل که تختگاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول اوهام
در ادراک وافهام آن حیران بودند اول آنکه مطبلی از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی در آن شهر آمدی
از آن طبل آوازی برآمدی چنانکه جملهٔ اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست و آنکس را بجستندی دوم
طبلی که هر کرا چیزی گم شدی پیش آن طبل آمدی و دست بران طبل زدی آوازی برآمدی که گم شده تو در فلان موضعست و
همچنان بودی سیم آینه که هر کرا خواستی بر حال غایبی واقف شود در آن آینه نگاه کردی و خیال آنکس در آن آینه دیدی هر شهر که مقام
داشتی و بهر حال که بودی مشاهده کردی چهارم حوضی که نمرود هر سال یکروز بر لب آن حوض جشنی ساختی واکابر
مملکت واعیان واشراف بخدمت آمدندی و هر یک از آنشربه نوعی با خود آوردندی و در آن حوض ریختندی نمرود اشاره
بساقیان کردی تا ایشان از آن حوض شراب دهند از برای هر کس همان چیز برآمدی که با خود آورده بودی پنجم غدیری
که چون دو کس را با هم منازعتی بودی در آنجا رفتندی هر که بر باطل بودی غرق شدی چنانکه اگر حق را کردن نهادی
غرق شدی ششم آنکه بر در خانهٔ او درختی بود که تمام لشکر او را سایه کردی و نیز فایز بدین علم بی ممارست محاربت و
مباشرت معامله بر قهر دشمنان وقمع مفسدان قادر بود چنانچه نقل است از ارسطاطالیس که میان حکیم کامل بر هماطوس
و سیاغوش ترک در بابل منازعه افتاد سیاغوش گفت ترا با من چگونه طاقت باشد که مریخ وزحل از مقاومت من
عاجزاند برهماطوس چون آن بشنید برنج نخرقی ببلخت و بروح مریخ استعانت جست تا سیاغوش بسوخت و خلق به
محاربت از شر او بیاسودند و ابو معشر بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود پس عاقل و عالم با سرار نجوم و او تسخیر مریخ
کرده بود ملکی دیگر قصد ملک او کرد هر چند با این ملک میگفتند که دشمن میرسید بدان التفات نمیکرد تا بنزدیک شهر
رسید واو با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آن وقت با مریخ رجوع کرد و بدفع او استعانت جست چون قریب
بلکشت دیدند که از هوا چیزی می‌آید چون پیش ایشان فرود آمد آینه دیدند از مس بشکل مثلث و سری بریده در آنجا ملک
ملک از آن بترسیدند و هر روی بگریختند ملک بخندید و ایشان را طلب داشت و گفت مژده دهید که این سر آنکس است
که قصد ملک ما میکرد و من دفع او بدان چیز کردم که شما را در سعی تحصیل آن نسبت بجنون و حماقت میکردید ایشان
خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت میدانید که سبب تثلیث این آینه چیست گفتند نه گفت سبب آنست که چون آنرا
بعمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول بگریختند و پیش پسر او رفتند و از حال پدرش اعلام
کردند آن پسر براهمه را جمع کرد و از ایشان تفحص سبب آن حال مینمود ایشان گفتند آن شخص بکر تسخیر مریخ کرده است او
با چهار هزار مرد از براهمه وغیرهم بدعوت مریخ مشغول شدند چون مدت بگاه برآمد صاعقه برآمد و همه را بسوخت
و نیز فایز بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که حادث خواهد شد واقف کردد و از مضار آن احتراز نماید چنانکه
از ثابت بن قره حرانی نقل است که گفت روح زحل بمن متصل بود و اعانت من میکرد و بعضی از حساد پیش معتضد قصد من
کردند که او پسر ترا بر خلافت تحریص میکند معتضد بر من متغیر شد من در خانه خود خفته بودم روحانیت من فرود آمد
ومرا

تواند بود و مر

از سبب آن مخالف مر

معتضد

ومرا بیدار کرد و بگریختن فرمود من از خانه خود بیرون آمدم و در خانهٔ بعضی از دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول
برسید و مرا و پسر من هر دو را طلب کرد پسر من در خانه حبس بود او را ندیدند و مشعلها برافروختند و جستجوی بسیار
میکردند پسرم با ایشان می‌آمد و میرفت و او را نمی‌شناختند و نمیدانستند و یکی از ایشان روحانیت من مرا از آن خبر
داد گفتم جمله را نیز بجان بپرسم گفت دانید تا من نیز ترا تو گویم از ایشان نشناسند گفت هیلاج تو در مقابله مریخ
و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر تواعین بنشیم که نه بیند یا کنند نرسانند چنانکه برد
ایمن بودم پس من نیز نجی کردم چنانکه چون چهل روز برآمد آن دشمن ببدترین حالتی هلاک شد و نیز فایز
بدین علم قادر بود بر آنکه مظلومان را از دست ظالمان خلاص کند و چیزها را که از صد فرسنگ و هزار فرسنگ
یا بیشتر دور باشد ببیند و در آن تصرف کند چنانکه ثابت بن قره آورده است که یکی از اهل ابن صاحب کاساحة
بود که چون آنرا در چشم میکشید همه چیزها را میدید واگرچه در غایت بعید بود ندر روزی من و قسطا بن لوقا
بعلبکی خواستیم امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامه نوشتیم و او در خانه دیگر بود هرچه ما می‌نوشتیم او حرف بحرف
میخواند چنانکه دیگری بعد از آنکه مطالعه تواند خواند پس قسطا از حال برادر خود که غایب بود پرسید گفت برادر
تو رنجور است و او را فرزندی شد طالع او ثور است بر در جزوان تفحص کردیم همچنان بود فصل دوم در شرایط
اشتغال بعمل بدانکه اهل این صناعت رعایت پانزده شرط واجب دانسته‌اند اول نفی شک در تأثیر عمل چه با شک و تردد
هیچ اثر ظاهر نشود چه ارواح در دلها مطلع اند پس همچنان که اگر شخصی را یکی از اشخاص بشری در معاونت خود
اعتماد و وثوق نباشد بدان قادر نباشد و بدو گمان عجز و جهل برد و آن شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از غایت ناس معاونت
کند بدان اهتمام ننماید ارواح نیز که واقف بر سوء ظن و عدم وثوق او بر ایشان واقف شوند اجابت نکنند والتفات
ننمایند و نیز قوت نفسانی یکی از قوی‌ترین ارکانست درین باب و آن بواسطه شک و تردد باقی نماند دوم آنکه اگر چند
نوبت عمل کرده باشد و اثر آن ظاهر نکرده باید که از معاودت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این
علم نیز بدان مشابه است که چیزی دیگر از مطالب بدان رسد و شک نیست در آنکه هر چیز که عزیزتر است حصول او دشوارتر
بود پس باید که از آن اعراض ننماید و اگر بر اندک چیزی از آن واقف شود آنرا بسیار داند و اجتهاد در تبلیغ غایات کند
البته عاقبت الامر بمطلوب رسد چه نقلست از ارسطالیس که گفت من شب و روز درین باب سعی مینمودم و
هر وقت که از و بچیزی میرسیدم بدان خدا را شکر میکردم و اگر نمیرسیدم از آن ملول نگشتم و گمان بد نبردم و همچنان
سعی میکردم تا عاقبت بمطلوب رسیدم و هم حکمی اوست که گفت طالب این علم همچون عاشقیست که معشوق او
سرکشی کند چرا که او از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا و سرکشی او مرتد ع
نشود هم بمطلوب رسد و اگرچه بعد از مدتهای دراز بود و هر که عاقل بود داند که اگر شخصی خواهد بسعی و التماس
کردانیدن یا در خدمت امیری یا ملکی متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود تا مکر
آن حالت صورت بندد و چون نتیجه ارتفاع حجب واستکشاف اسرار ایشان آسان دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که بدانچه
طالع مقتضی وصول بدان نیست نتواند رسید و نگوید چون خلاف آنچه از برای من مقدر است بمن نخواهد رسید
سعی و اجتهاد را چه فایده زیرا که باجتهاد بچیزهای که طالع اقتضای آن نکند توان رسید چنانکه فلک اقتضای

وجبت جوی مر

سید بعیه مر

مودت کند و مردم آنرا بجامهای کرم و لباسهای ثقیل و آتش دفع کنند و گاه اقتضای حرارت آن کند و مردم آنرا بجامهای
خنک و آبهای سرد و چیزهای خنک دفع کنند و از ارسطالیوس نقلست که گفت ما هویس این علم پیدا است و طالع
من اقتضای آن میکرد من اجتهاد نمودم در غایت بمطلوب رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم افشا نکند و از جهال و
فساق پوشیده دارد تا آنرا وسیله شهوات و مایه فجور و فسادات نسازند و نیز ارواح عالم علوی از وقوف انسان
بر اسرار ایشان کراهت دارند چه غالب آنکه هر که بدان واقف شود از حد ناموسیت بیرون آید و دعوی لاهوتیت
کند و طاغی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد پنجم آنکه باید ممارست اعمال الیلب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است
با قهر او ارواح بر اعمال قادر نتوانند شد و جمعیت قوت نفسانی که رکن وثیق است درین باب در شب بیشتر صورت
بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشد و هرمس در کتاب اسرار نیرنجات گفته است خیر ما یعمل به العامل
ما اختفی من عیون البشر و شروق الشمس کان عیون الناس جاذبة بروحانیتها ارواح النیرنج فی نفاذها و شروق الشمس
یبطل النیرنجات بتمامها ششم آنکه باید عمل از برای خیر بود بلکه خیر او بیش از شر او باشد یا خالی باشد از شر
تا زودتر بر آید چه بناء طبیعت کلی عالم بر خیر است و هر که عمل او از برای شر و فساد و فتنه بود آن طبیعت کلی منازع او شود
و اثر آن کمتر ظاهر گردد هفتم آنکه از برای چیزهای خسیس حقیر استعانت بروحانیت نکند بلکه باید عمل او از برای
امور عظیم بود بحسب مناسبت با روحانیات هشتم آنکه دم بدم با ایشان رجوع نکند چه آن هیچ تصدیع و ابرام بود
وگاه باشد که آنکس را هلاک کنند نهم آنکه تعلق وهم کند بعملی که متصدی شود چه وهم را تاثیراتی غریبست چنانکه در
علم وهم یاد کرده شود دهم آنکه قوی دل و ثابت رای و صبور بود و بوفور عطر و طهارت ظاهر و باطن متحلی باشد یازدهم
آنکه نفس او افسرده و مرده نباشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور روحانیات برو لایح شود و درو شوقی
پدید آید و حرکت او از برای طلب لذات جسمانی نباشد دوازدهم آنکه رعایت حال غذا بحسب کمیت و کیفیت واجب داند
اما رعایت بحسب کمیت آنست که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را مکدر گرداند و نفس را از فکر و ذکر باز دارد
و تا تواند روزه دارد و بتدریج تقلیل میکند تا آخر بجای برسد که بسیار متی اکتفا تواند نمود و اما رعایت کیفیت آنست
که از حیوانات و منجرات اجتناب کند و بنان و نمک یا بنوعی از حبوب با روغن زیت یا شیرج اکتفا نماید و اگر حبوب را
با هم خلط کند هم باک نباشد چه هرگاه که چهل روز برین وجه روزه دارد روح و نفس او صافی شود و بیشتر
چیزها بروی روشن گردد سیزدهم آنکه دل را از فضول افکار ردیه پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض نماید و هیچ
التفات بدان نکند چه هرگاه از هموم قلت حظوظ و طلبات آن درگذرد سر او از ماسوای این مطلوب خالی
گردد و وصول بمطلوب آسانتر بود چهاردهم آنکه بدن را از اخلاط ردیه پاک گرداند چه هر که بر بدن او یکی از
اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات او هم مناسب آن خلط بود و از تفکر درین غرض باز ماند پانزدهم آنکه بعلم
نجوم و دقایق آن واقف باشد تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و انظار سعد و
نحس بشناسد و چون خواهد عمل کند بداند که متولی آن کدام کوکبست و هر آنچه بدو تعلق داشته باشد
از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر آن همه را جمع کند تا در تاثیر قوی تر بود
فصل سیم در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای گرمی بود تابستان

واکر

واگر از برای سردی بود زمستان و علی هذا و بکوشد تا کوکب حاجت در وقت ساعت ابتدا بعمل بود و کواکب معاون
او در آن عمل در اوتاد باشد و طلسم کامل آنست که درو یک کوکب ثابت و سه کوکب سیار متعاون باشند تا بنیان
طبایع چهار کامل حاصل شود و واجبست که یکی از آنها عطارد بود چه اعمال را بدو تعلقی تمامست پس در آن وقت
صورتی از یکی از اجساد سبعه که آن کوکب دلالت کند بر آن بر وجهی و احسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد که بیش از آنکه
کوکب بدرجه مناسب آن مطلوب رسد آلت تفریغ و اذابت آن جسد حاصل کند تا چون در آن درجه بافق طالع
نزدیک شود بنحوی که مناسب آن باشد بسوزاند و آنرا میگدازد و همین که بافق طالع رسد در قالبی که از برای صورت
ترتیب داده باشد فرو ریزد مثلا اگر عمل از برای عداوت بود اعتبار حال عطارد کند بر وجهی که گفته شد و در ساعت
او در درجه که مناسب آن حاجت بود بخور کند و از زیبق معقود یا حجر ازرق صورتی کنباد خوم مناسب مطلوب نقش
مناسب او بر آنجا کند و اگر در آن وقت نام و نعت او یاد کند تاثیر قوی تر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار زهره و امور
که مناسب او باشد و علی هذا القیاس ابوطالیس گفته است که اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و هیبت و نجات
خود طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا هجدهم یا بدرجه هفتم از ثور یا پنجم
و ششم و یازدهم از جوزا یا پانزدهم و شانزدهم از سرطان یا هفتم و هجدهم و بیست و هفتم از اسد یا اول و دوم
و نوزدهم و بیست و دوم و بیست و سیم از میزان یا اول از عقرب یا هفدهم از جدی یا بیست و سیم از دلو یا پنجم و بیست
و سیم از حوت رسد و بنزد دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب در آن
وقت نگینی از آهن چینی نیک بتاند و بر آنجا صورت مردی بر کرسی نشسته بر سر او تاجی شعاعی وشاح کرده و حربه در دست
راست گرفته و شمشیر بر دست چپ بر دهن نهاده و اگر در آن وقت مجال این همه نقشها نیفتد چون آفتاب در آن درجه بافق شرقی
رسد بدین مشغول شود و تا آن برج که آفتاب در وست طلوع میکند او مشغول باشد و همین که تمام طلوع کند دست از
عمل باز گیرد و انتظار کشد تا بار دیگر آفتاب در همان درجه بافق شرقی رسد تمام کند و چون از صورت فارغ شود
قطعه از زر خالص و آلت تفریغ حاصل کند و چون آفتاب با همان حالت عود کند از آن زر حلقه بریزد و نگین را
درو ترکیب کند پس آن خاتم را جلا دهد و در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد نهد و در کوزه از دیباج سبک
و پاک تر بندد و در برابر برج جوزا هفت شب تنجیم کند بنحوی که مناسب او باشد و چون جوزا فرو رود آنرا
بردارد چون هفت شب بگذرد غرض حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست دارد در چشم مردم با هیبت باشد
و همه حاجات او بر آرند و پیش سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر بحرب رود ظفر یابد و در آن فواید بسیار است
طلسمی دیگر هم از آن از برای کسب مال و سعت رزق و حسن معیشت چون مشتری بهفدهم درجه حمل یا نوزدهم یا
پانزدهم یا بیست و سیم اسد یا بیست و پنجم یا بیست و نهم میزان یا نهم قوس یا هجدهم جدی رسد و بر افق مشرق
باشد و زهره و شمس ناظر او و عطارد ساقط اند و اگر این جمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از و و زهره
ناظر فوق الارض در آن وقت قطعه از زر خالص بتاند و از و مثال لوحی تخمین بریزد و آنرا بمرجع پاک کند و چون
مشتری با همان حال عود کند بر یک روی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر صورت زحل چنانکه بر منبر
ایستاده باشد طاوسی در دست راست گرفته و ترازوی در دست چپ و آنرا در برابر مشتری هفت شب تنجیم کند

وباید که بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی از ابریشم در آنجا کشد و هرکه این لوح را در گردن اندازد و با خود نگاه دارد
روزی بروی فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار ببیند طلسمی دیگر هم ازان
او از برای طلب باران و ابر چون آفتاب با ماه در درجهٔ نوزدهم یا اول و پانزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم اسد
و بیست و پنجم عقرب یا یازدهم دلو یا چهارم و ششم و هشتم و دهم و هفدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد آینه یا یازدهم صح
تختی بزرگ نیک بسازند و بر روی او صورت مردی برهنه ایستاده و انار در میان بسته و بر کمانی تکیه کرده و چشم
و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا بر دارند و در برابر او صورت آهوی بکشد چرا کند و مرغی بر صورت
آهو و سنگ پشت و اگر عمل این صورتها در آن وقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب بهمان حالت عود کند و آن
دفت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بسازند از عود و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس
و عیر از هر یکی جزوی و آنرا نیک بساید و بمیعه بسرشند و آنرا حبها سازند و هر یکی بمقدار حمصی کنند و شب آن صورتها را
در برابر برج حوت تبخیر کنند بیکی از آن حب و چون حوت فرو رود بر دارند تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم
میلی فرا گیرد بمقدار شبری تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه بیرون کند و شملهٔ در خود پیچد و آن آینه را
در دست چپ گیرد و روی او باسمان کند و میل را در دست راست گیرد و بدان آینه پیاپی میزند و بدان حب بخور
میکند تا باران بیاید و تا روی آینه را باز نپوشد باران باز نایستد طلسمی دیگر در ایقاع شر و فتنه و حرب در دیار
دشمنان چون مریخ بیستم یا بیست و سیم درجهٔ ثور رسد یا شانزدهم و بیست و دوم و بیست و هفتم و بیست و هشتم
از جوزا یا اول سرطان یا یازدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سیم و سی ام قوس یا پانزدهم
جدی یا یازدهم دلو یا بیست و نهم حوت برسد و بر افق مشرق باشد و قمر بر تربیع یا مقابله او و کواکب خمسه یا قمر
از و ساقط از نحاس سرخ تمثال مردی ایستاده مجسم و تمثال مردی که میان او باریک کرده باشد و تمثال دو مرد که با یکدیگر
محاربه کنند صورتها فرو ریزد مبالغه کند تا آن صورتها درست باشد پس بر سر چوب آنرا نیک ثابت کند و در
برابر کوکب راس الغول هفت شب بسندروس و درخت پرنج بخور کند و چون از تنجیم آن فارغ شود و دیگی از
آهن فراخ که در آنجا چیزی پخته باشد حاصل کند و آن صورتها را در آنجا نهد و طبقی آهنین بر سر او نهد و وصل او را
محکم کند و هر وقت که خواهد در دیهی یا شهری خصومت و فتنه اندازد و مترصد باشد تا مریخ بیکی از درجات
مذکوره طلوع کند و در آن وقت آن دیگ را در میان آن شهر یا دیه دفن کند بزودی در میان ایشان خصومت
افتد و یکدیگر را هلاک کنند و اگر در خانهٔ شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طلسمی دیگر هم ازان او از برای
تسخیر وحوش و سباع چون مریخ بچهارم درجهٔ ثور یا بیست و چهارم درجهٔ جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم
جدی یا نهم دلو رسد و آفتاب مقارن او باشد و اگر مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ بیکی ازین درجات
طالع باشد و آفتاب در تاسع یا عاشر یا حادی عشر او و در آن وقت نحاس سرخ طلب کند و از و تمثال مردی که بر شیری
نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده و او را سه شاخ بود و بر دست چپ او خروسی و بدست راست او گرزی آهنین اگر
صورتی برین وجه بیکبار نتواند ریخت هر یک از مرد و شیر و خروس تنها بریزد و بعد ازان با هم ترکیب کند و بسوهان
پاک گرداند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو پای شیر سوراخ کند چنانکه در آن میخ رود و آنرا بمسمار

حدید یا نحاس استوار کند و هر دو طرف را بسوهان بمالد تا سر آن مسمار دیده نباشد پس آنرا در دیگی آهنین یا ...
نهد و روغن زیت در آنجا بریزد چنانکه تا سر انگشت بالا تر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتدا بطلوع
کند زیر آن دیگ آتشی معتدل برافروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا اندکی آرام گیرد و باز همچنان آتش
کند تا جوش دیگر بزند و باز ترک کند تا آرام گیرد و همچنین تا هفت نوبت پس آنرا برگیرد چنانکه عالم که از وی
هیچ باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بسندروس و اکلیل الملک بخور کند و چون برج اسد فرو رود بر دارد
و هر کس که مراعات این دقایق کند صورتی چنین فرا گیرد و با خود دارد همهٔ سباع و وحوش مسخر او شوند و اگر در میان
ایشان بخسبد او را نگاه دارند و هر جا که طلبد بیایند طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطارد بیازده درجهٔ
حمل باشد یا شانزده درجهٔ ثور یا هشت درجهٔ جوزا یا بیست و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان
یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول دلو یا چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و زهره را با او نظر مقارنه
یا تسدیس و مشتری از و ساقط نباشد از زر خوب زرمانی نیک مقداری تمام و نیک بگدازد و در وقت معین که گفته شد
و ذنب صورت طاوسی که نشر جناحین و دم کرده باشد فرو ریزد و آنرا بسوهان پاک کند و بر سینه او صورت هدهد
نقش کند و بر جانب راست در زیر بال او صورت کبوتری چنانکه دانه چیند و بر جانب چپ صورت بطی و مجموع
این صور و نقوش را چندانکه تواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات النعش بمصطکی
و شکر بخور کند و چون از تنجیم او فارغ شود هم چون طالع وقت برج جوزا بود در جای فراخ از آجر و گچ مثل
ستونی بمقدار پانزده گز برآرد و بر سر او دخلی از چوب نارنج بمقدار ده گز یا پنج گز نصب کند و هر چند دراز تر بود
بهتر باشد و آنرا بر آن ستون چنان محکم کند که باد میل بطرفی نکند و سر آنرا بصفیحه چند از شبه یا نحاس هر یک بمقدار
شبری در پوشاند و بر سر آن مجموع صفیحه دیگر بنهد و آن طاوس را در آن وقت مختیر بود هر وقت که چنین کند همهٔ مرغان
قصد آن صورت کنند و مطیع او شوند و این طلسمی بس عزیز است و وجوه فواید بسیار دارد طلسمی دیگر از برای ایلاف و محبت چون
زهره بر بیست و پنج درجهٔ حمل یا دوم و چهارم و یازدهم و بیست و یکم و بیست و هفتم ثور باشد یا هشتم جوزا یا بیست و یکم
و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله یا اول و چهارم و دهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم
عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و قمر مجاسد زهره یا بتثلیث یا تسدیس او یا مقارن آفتاب و مریخ از و
ساقط نباشد یکی از حجر لاجورد و بزرگترین و خوبترین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت دو کبوتر که متعانق باشند
و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ ریحان نقش کند و مادام که زهره بر دایره افق با شرقی بود این عمل
کند و چون از صورتها فارغ شود در چهار گوشهٔ آن نگین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی میخی از زر فرو برد و سر میخها
بسوهان بمالد چنانکه با نگین راست شود و چون زهره باز بهمان حالت عود کند بسازند از زر و سیم اجزای متساوی
و با هم مزج کند و انگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر آنجا ترکیب کند و بعد ازان در قدح ابگینه پاک نهد
و سر آنرا بچیزی که از جنس او باشد بپوشد و در برابر زهره هفت شب بعود و مشک و زعفران و کافور تنجیم کند و در اول
شب یا در آخر و هر گاه که زهره فرو رود آنرا بر دارد هر که این خاتم را با خود دارد همهٔ مردمان او را دوست دارند و زنان
عاشق او شوند و از فرمان او بیرون نروند و روزی بر و فراخ شود و فواید بسیار بتجربه معلوم کرده طلسمی دیگر هم ازان او

بر آنجا بندد و هر دو پای آنرا بدان
صفیحه و دخل بمسامیر فرو استوار
کند و باید که نصب این هم
در منزل او وقت بود که
طاوس را صح

ببینم صح

و چهاردهم صح

شرقی صح

و چون طلوع برج که ذکر رفت در وقت
تمام شود و عمل تمام نشده باشد
ترک کند تا باز بهمان حالت
عود کند صح صح صح

در بغض و تفرقه چون زحل یا مریخ بستم درجه حمل یا بیست و دوم یا بیست و سیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم و بیست
چهارم و بیست و ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هشتم عقرب یا هفتم قوس یا بیست و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو
یا بیست و سیم حوت رسد و او بر دایره افق شرقی بود و زهره از و ساقط و قمر در مقابله یا تربیع کیوان قدری از اسرب
و صورت دو شخص که هر دو پشت بر هم کرده باشند و در میان ایشان مردی که روی او بجوی روی سگ باشد معلق
در دست گرفته فرو ریزد و این صورتها بسوهان پاک کند چنانکه عادتست و باید که صورت بر مثال عمودی بود پس آن را در
کوزه گلین سیاه نهد و سر آنرا بچیزی که از جنس او باشد بپوشاند و هفت روز در آفتاب نهد و چون شب درآید بردارد
و هر روز چون آفتاب برآید بعبیر و سندروس بخور کند تا هفت روز تمام شود پس هرگاه که خواهد میان دو کس دشمنی
و تفرقه اندازد قدری از موی خوک بران صورتها بپیچد و آن هر دو کس را یاد کند و آنرا که در جای که اجتماع ایشان آنجا
بود دفن کند و اگر نتواند در خانه یکی از ایشان که بزودی میان ایشان عداوت پدید آید و از یکدیگر جدا شوند و دیگر
التیام نپذیرد **فصل چهارم** در علم دعوت کواکب بدانکه از شرایط این علم آنست که بواسطه قرب قمر بعالم سفلی ابتدا بتسخیر
او کند و چون از وی مطلوب برسند بوسیله او بتسخیر عطارد مشغول شوند و بوسیله هر دو بتسخیر زهره و بوسیله هر سه
بتسخیر شمس و بوسیله این مجموع دون زهره چه او ضد مریخ است بتسخیر مریخ و علی هذا و اول اختیار طالع وقت ابتداء
این عمل کند چه آن رکن اعظم است و درین قسم و در ساعت زهره ابتدا کند و باید که برج طالع از بروج مستقیم الطلوع
بود و مریخ قوی حال و در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و مقابله شمس و ناظر بمشتری بنظر تثلیث یا تسدیس
و مشتری و زهره بر درجه طالع یا رابع یا سابع و قوی و مقبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و خداوند ... طالع
قوی حال و باید که میان مریخ و عطارد هیچگونه نظری نباشد و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم بود اگر مریخ در
یازدهم نباشد و زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم و باید که درجه طالع مؤنث بود و کوکبی
از کواکب تاثیر بر مزاج نحوس در ربع ... باشد و باید که قمر در سرطان یا ثور باشد یا ذاهب بود یا مقارنه آفتاب چنانکه
میان او و میان آفتاب دوازده درجه بیش باشد تا محو بین النحسین یا میان او و ذنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله
باید از جمیع سعادات خالی بود و همه احوال او بد پس هرگاه که چنین وقتی دست دهد پیش از آن سه روز روزه دارد
و بعضی گفته اند باید که از روز سه شنبه روزه گیرد تا بدو شنبه روزه دارد یعنی هفت روز روزه داشته باشد و در جائی که بقمر
تعلق داشته باشد نجوی کشته زادوی بچه ها مسکن سازد و لباسی که برنگ و جنس با و تعلق داشته باشد در پوشد و چون
وقت در رسد بعمل شروع کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه صفای درونی بدید آید و مزاج متغیر نگردد و اگر
گوشت خورد باید که از سینه یا دست بود و از اعضائی که منسوب است بقمر و ازین اعضا آنچه تواند بصدقه دهد و باید
که بمرده یا کشته نظر نکند و هیچ حیوانی را نکشد و هیچ چیز را نرنجاند و در نظافت و طهارت بدن و لباس مبالغه نماید و احتیاط
کند تا چیزی از نجاسات باعضای او نرسد و چشم چپ خود را از نظر کردن بچیزهای قبیح نگاه دارد و هر روز موی
خود را بتراشد و چیزهای که گرم و تر باشد خورد و در علوم علوی فکر بسیار کند و با ملوک ننشیند و اگر تواند با اهل
علم و اشراف و بکافور و عنبر بهم آمیخته بخور کند و بعضی گفته اند حب البان و ... و طلق و صمغ و ... و ...
و ... طیب هم را مساوی یکدیگر ستاند و بکوبد و با شیره زنان عجین کند و در مجمره نقره بدان بخور کند و رعایت این شرایط

بر ... کاسه

درثبت

در ثبت بهتر آید که ذکر صعود و شرایط در بر ... از ذکر در ثبت مریخ و ثبت سعید باشد و اگر از نقره بود هم شاید و ...
از اسما اعظم حق تعالی با خود دارد و چون این شرایط را رعایت نموده باشد در برابر قمر منحرف بایستد و باید که انحراف
او از جانب چپ باشد و بچشم راست بدو نظر نکند بلکه بچشم چپ سر کرده بدو نظر کند و در کره سیم بگوید ایها الملك
الكريم والسيد الرحيم مرسل الرياح ومنزل النعم فاتح السعادات ومحصل المرادات ناظم مصالح البلاد ومعطي
مناجح العباد المتحرك بالحركة الابدية التي هي اسرع حركات الكواكب لاجل استحفاظ الاجناس واستيفاء الانواع المفيض
على الكل انواع الاصطناع جامع انوار الكواكب وناقلها والمعطي الاتصالات العلوية وقابلها المنفرد بتقسيم فلكه ما ...
قد جعل حلولك في كل واحد منها ... النوازل تناظر كل ثابت وسيار وتنتقل من اطوار الى اطوار تمازج الكواكب
بطبايعها وتشاركها في صنايعها وتتبدل من طبع الى طبع رعاية للمناسبات وضابطة للكاينات من المستهل الى التربيع
الاول طبيعتك الارض منزل الامطار ومكون الفضة في معادن الاحجار ومفتق الازهار ومرضع النبات والحيوان من
يدي الاحسان الموهبة من عند العليم القدير اللطيف الخبير جلت عظمته وعلت كلمته تنفس المواد العنصرية بالنفوس
الروحانية وتصور النطفة الانسانية بالصور النورانية واهب الانسان احسن الاشكال واحسن الخصال مانح العلم والجاه
فانت الطافة الى مقر بكمالك ومعترف عن ملاحظة جمالك وكيف لا وانت خليفة النير الاعظم وواسطة الضياء الاكبر في افاضة
الخيرات على العالمين والمبدء الاقرب في عالم الكون والفساد فاسئلك يا واهب الكل ومانح العقل وبالذي دورك
ونورك في الافلاك سيرك ان يعطيني بعطاياك الجزيلة ومنايحك الجميلة فانت المخصوص بالرغبة والمبتغين لدفع
الامر و ... سه بار بخواند و سجده کند و هم درین ماه هر وقت که او ضعیف حال بود همین کلمات بخواند و در ماه دوم
وقتی که متوسط الحال باشد بخواند و در ماه سیم وقتی که قوی الحال بود و در مواضع شرف خود و اتصالات نیك حاصل کند
و بخواند و چون سه ماه این عمل بجا آورد میان ایشان محبت حاصل شود و آثار محبت در ماه پنجم و ششم پدید آید و این شخص
بر قمر عاشق گردد چنانکه از و صبر نتواند کرد و اگر این مدت تندرست و معتدل المزاج بود و چیزهای خوش بسیار شنود
و در ماه هفتم سایر او زیاده شود و در هشتم زیاده از آن چنانکه ابو معشر بلخی گفته سایر من در ماه هشتم بهر ادکن رسیده
بود و در ماه نهم و دهم بدستیاری قمر در چشم او بیشتر عالم به چنانکه به ونگاه نتواند کرد و باید که چون بازین مرتبه رسد هر روز
زیاده از یکبار در و نظر نکند چه اگر بیشتر نظر کند کور شود و در ماه یازدهم هر شب فلك و آفتاب و ماه و کواکب را ...
بیند و ماه چیزها را برو عرض کند و در دوازدهم دل او خوش شود و فرح و نشاط پدید آید و کارها بر وی آسان
گردد و از ملوك و امرا خلعتها بدو رسد و هر فکری که کند همه صحیح باشد و هر حادثه که در شهر واقع شود خبر آن هم
در آن روز بدو رسد زیاده و نقصان بشنود و یا در خواب ببیند و چون یکسال تمام شود و این علامات دیده باشد بداند که مقصود او
حاصل شد و قمر مسخر او گشت و هر آنچه خواهد از و درخواست کند **تسخیر عطارد** چون از تسخیر قمر فارغ شود و خواهد
تسخیر عطارد کند باید که سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و دو خروس قربان کند و جگر هر دو را
بخورد و اگر گوشت خورد از گوشت دست گوسفند و بریان او بخورد و بوقت اشتغال بتسخیر او قمر را ترک نکند و چون
بدان شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کل ما حصل لي من الخير فهو منك وكل ما يندفع من الشر عني فهو منك اني
محتاج الى ذلك الامر وهو بيد عطارد فاريد ان يحصل ذلك منه وتأذن لي حتى اطلبه منه و باید که جامه او که باطرف عطارد

الترجمه

الماء ومنه الى التربيع الثاني طبيعتك الهواء ومنه الى التربيع الثالث طبيعتك النار ومنه الى المحاق طبيعتك ... صح

چهارم

زنکاری یا کحلی بود وسواری از رصاص دران دست که با طرف او بود کند وشاخی از زر هم دران دست کرد و باشد وکموه
کرمانی وحتو جلی وریحان وبادآورد وپوست بادام ومروجت البان وثمر طرفا در مجمرهٔ رصاص بخور کند وچون عطارد
ببرج شرف رسد بکوید ایها السید الفاضل السّاید الناطق الفهم المناظر العالم بخفیات الامور المطلع علی سرایر الحکم
الغامضة من کل فن الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب الجدال والمناظرات والفهم والمنطق صاحب الفکرة
والبدیهة والدّهاء الصبور الصّادق اللطیف بلطفك حفیف فلم تظهر للعین واستترت فلم تعرف بالطبع انت مع السّعود سعد
ومع النحوس نحس ومع الذکر ذکر ومع الانثی انثی ومع النهار نهاری ومع اللیلة لیلی لرمز نکرك وزجاجة فضلك مازجتهم
وشاکلتهم باشکالهم اسالك بحق معطیك هذه المواهب ومحلیك بهذه المناقب ان تفیض علیّ قوی من قواك وتعطینی کذا وکذا
ودر نوبت اول باید که سه حاجت از ان چیزها که بدو منسوبست بیشتر بطلبد وباید که در وقت حاجت مسعود بود یا متصل بسعدی
ودر حیز با شد پس بکذارد تا بار دیگر بشرف رسد وباقی حاجات منسوبه بدو بیچون عقل ونطق وکتابت وفلسفه وکهانت
ونجوم وحساب وعلوم مشکل وتنفیذ زود بر کسی که خواهد واطلاع بر امور خفیه وتجارات نافعه وصناعات بدیعه و
چیزهای ازین جنس طلب دارد که باذن الله تعالی روا کرده **تسخیر زهره** درین عمل بقمر وعطارد استعانت جوید در وقتی که قمر بعطارد — عمل صح
متصل باشد عقب رفتن بیش از اجتماع وباید که قمر متصل بزهره بود وچون شروع کند روز شنبه روزه کیرد تا پنجشنبه روزه دارد
وکبوتری رنک ابلق بکشد وجکر او بخورد وجامه سبز حریر بپوشد وخود را با لالی وجواهر که دست دهد بیاراید وعنبر
وعود وکلاب خوشبوی کند وبساتین از عود ومشك وسك وقسط وزعفران ولادن وقشور خشخاش وورق صفصاف
واصل السوسن با اجزاء متساوی وهمه را بکوبد وبکلاب عجین کند ودر مجمرهٔ نقره کهن بخور کند ومجلس شراب مهیا بیاراید
وامردان خوب وکویندکان از زن ومرد بقدر آنکه تواند حاضر کرداند وبر غرفه که برابر طلوع زهره باشد بنشیند چنانکه طلوع
کند در نظر او باشد وبر بالش سبز تکیه کند وباید که جمله اوانی شراب وبساط وفراش وجامها وحاضران سبز باشد وخوش — غ بدل: مشغول ایا باشد
ایشان کوشت سیر وبریان وفربه باشد وامن مجلس را سه روز پنجشنبه مهیا دارد ودرین مدت در روز شراب ولواط ودر شب زنا
کند از امثال این مذهب ساعت چون زهره برآید برخیزد واو را خدمت کند وبکوید ایتها السیدة العالیة الکریمة البهیة السعیدة المتبسمة — نخ بدل: و ورشبه
الضاحکة الحلوة العاشقة الجمیلة النیرة المتجلیة باحسن الصفات الرفیعة المحل الانیقة اللون الخضرة العطرة والجامعة ذات
المختبرة والتباخترة والمسترة الموصوفة بزجاجة العقل المذکورة بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة والالحان اللذیذة المونقة
المطایبة المتردیة برداء الجمال والبهجة صاحبة الرای المنیر والفهم اسالك بالنور الذی لا یزول والکمال الذی لا یحول
والعز الذی لیس فوقه عزّ وبالاسم المبجل الممجد ان تعطینی مطلوبی وباید که اظهار عشق ومحبت او کند واشعار فارسی
وعربی که در باب عشق باشد بخواند وتضرع بسیار کند تا مقبول او کردد وعلامت آن باشد که اسباب لهو وبیاد شود
وامردان وزنان بدو میل کنند وچه طلبد در صحبت آید وبا ز نوبت دیکر مشغول شود که شرایط مذکور قیام نماید وبعد از
سه روز هر حاجت خواهد از حاجتها که بدو منسوبست از لهو ولعب وطرب وزینت وصوت های خوب وحلاوت در نطق وصباحت
در سخن وامثال آن بخواهد **تسخیر آفتاب عالمتاب** چون این عمل خواهد که بکند باید که در موضعی باشد که با آفتاب
منسوبست بیعنی بلاد ترك ونیشابور وطوس وابیورد واکر دست ندهد در فارس وبابل واذربایجان در خانه های
ملوك وقصرهای آراسته وجامه حریر برنك زر بپوشد وبجواهر قیمتی خود را بیاراید وتاجی از زر مرصع بیاقوت بر سر نهد — غ بدل: بیواقیت

وسوار

وسوار زرین مجوف در هر دو دست کند وانکشتریهای زرین بر نکین یاقوت سرخ در انکشت کند ولبان الذعفران وعنبر
ولك وجلنار وعود ومویز وطاق بتساوی وبکوبد وبشیرکا وعجین کند ودر مجمرهٔ زر هفت کرّ بخور کند وچون آفتاب با ول
دقیقهٔ حمل رسد طالع وقت اختیار کند وباید که اسد باشد واز نحوس خالی واکر سعود در طالع وسابع باشند
با نظرهای سعود بهتر باشد وسه روز روزه دارد وبعضی کفته از روز دوشنبه ابتدا کند وتا یکشنبه روزه باشد وکوسفند
قربان کند واز جکر او بخورد وبوقت افطار اکر کوشت دل بره خورد وبیار دعا از آن نیز بصدقه بدهد
وبجانورانی که بدو منسوبند بیچون شیر وپلنك وفهد بسیاری از آن بخوراند وچون این شرایط تمام شود اکر آفتاب
ببرج شرف خود رسیده باشد بهتر بود واکر آن وقت غایت ارتفاع آفتاب بود بهتر پس بخضوع وخشوع بایستد
وبکوید ایها السلطان المستعلی والملك المستولی السید القاهر والشدید القاهر الذی خضعت لاشراقه اعناق الوجود
واسفر بلجته صباح الجود المنفرد باقصی العزة والعلاء وقصاری الرفعة والسناء المستمد من العالم العلوی والصقع
العقلی من امداد الفیض کلها ومن اسباب القوة والجلالة اجلها واجملها الذی ارتدی برداء الضیاء المشرق وتقمّص
قمیص النور فی الآباد فرینت کل مظلم ضوءه فاصبح مشرقا وانبسط علی کل کثیف شعاع نوره فامسی موتلفا تجلّی من الاشکال
بافضلها وتحلّی من الالوان باجملها واحتوی من الخصال الکریمة علی احمدها واستولی من الافعال العظیمة علی
امجدها قایما بالدراری ومدبرها وکفیلها ومصرفها وسعدها ومنحسها ومقویها ومحرقها انت الملك وهم الخدام
وانت الاصل وهم الاعوان اذا طلعت انوارك وسطعت ارواحك اختفوا واستتروا خایفین وجلین خاضعین خاشعین
لعلو ذیلك وسمو درجتك واذا مرّت ارواحك من جنابك المقدس الی عالم الکون والفساد بعثت الغمام عن احوالها
وعمّرت الارکان علی علاتها یا باعث الریاح اللواقح من اماکنها ومنزل الامطار الهوامع من مواطنها ومظهر الرعود لنفسك
لیختطف م — سامع الهواء وعقاد عما ومرسل البوارق لیختطف ابصار الناظرین بقوارعها انت الذی یرتفع المتمسك بحبلك من حضیض
الذل والشقاء الی اوج العزة والعلاء ویرتقی المعتصم بزمامك من سفح المهانة والاستکانة الی قلة العظمة والکبریاء
معاذ الله النفوس المستولیة علی معشر البشر ومدّعی له الجبابرة من الاسود والاحمر انها المقدس عن معارضة الاضداد — غ بدل: مغاولة
ومشاکلة الانداد والمنزه عن التغیرات والتاثیرات السفلیة المتعالی عن ان تبرح صفحة وجوده العالم الزمانی لا احصی ثناء
علی حضرتك المطهرة ومواهبك المکرمة وکیف لا اعجز وقد حارت العقول فی کنه عظمتك وطارت الالباب فی ادراك
حکمتك وقصرت اجنحة الاوهام عن ان یحوم حول حمی کبریائك اسالك بحق عزك وعلائك ورفعتك وبهائك وعز سلطانك
وبغایة کرمك بالاله الاعظم الذی خصّك بهذه المحاسن وحلاك بهذه المکارم ان تعطینی سؤلی وتفیض علیّ مامولی
من الاستیلاء علی خزاین العلوم وکنوز الحکمة والاستعلاء علی جنس الانس ومعشر البشر انك اهل الکرم والجود
والعبد المخلص لواجب الوجود پس سجده کند واکر برسیدن او ببرج شرف در شب باشد از آن وقت بایستد وخدمت
میکند تا چاشتکاه که وقت ارتفاع آن بود واکر مطالب او در توقف افتد بدان شکایت نکند تا سه ماه بکذرد چه بعد — غ بدل: ووقوف
از آن آثار قبول ظاهر کردد وقوت وعقل او زیاده شود ومهابت ومکانت او در دل خلق افتد باید که بدان مغرور
نشود وچون یک سال همه برین مواظبت نماید با نحو را بچیزها که ذکر رفت بیاراید وچون ببرج شرف رسد بایستد
وحاجاتی که بدو منسوبست از ملك وریاست وشرف وغلبه وقوت عقل وفطنت وکنوز ودفاین درخواست کند و بعد

ازان خدمت او ترک نکند و بدان نیز مداومت ننماید بلکه در هر سال چهار نوبت بوقت انتقال او از فصلی بفصلی این خدمت بجای آورد
که او عطیهٔ خود بار دهد و نحوست بجنین از وی دفع کند **تسخیر مریخ** باید که چون ابتدا بتسخیر او کند او در حمل و یا یکی
از خانهای خود بود و از نحوست خالی و با زهره هیچ اتصالی نداشته باشد پس جامهٔ صوف سرخ در پوشد و کلاه سرخ
بر سر نهد و از صفر و نحاس سواد و خاتم در دست کند و از روز چهارشنبه روزه گیرد تا بروز سه‌شنبه روزه دارد و در روز
هفتم سفرودی سیاه و نخی بخند و جکر او را بخور داز کند و صبر و فلنجمک و اذخر و افیون و دار فلفل اجزا متساوی
همه را بکوبد و خمیر کند و در مجمرهٔ آهنین بخور کند و شمشیر برهنه خون آلود در دست داشته کرد و سر بریده در دست
چپ و اگر سر آدمی بود بهتر بود اما باید که سر ترکان نباشد و اگر گوشت خورد باید که سر گوسفند خورد و ترکان از آن احتیاط
آنها اگر اشقر باشند از آن بدهد و در برابر مریخ بایستد و خدمت کند و بعدد روزها که او را اضطراب حاصل میشود وی
بر خاک میفهد و اگر ده روز ضعیف بوده باشد ده نوبت و اگر کمتر بوده هم بعدد آن و بعد از آن سر بر دارد و بخدمت بایستد
و بگوید یا ابا الحیتر و وقدة الزنبر و عزیل الملوک عن کراسیها و مبتر الجبابرین و مهیج دماء المتسلطین والاصل فی القیل والقال
والمرء والجلال و اراقة الدماء والقار الزنة الدماء و یا ایها الشجاع القوی الصلب الشدید الغضب المتغلب الجبار الغاش
القاهر الهادم الکاسر ذو السیف اللامع والحدید القاطع صاحب السطوة والقهر غالب الجیوش هادم العروش کثیر
الباس والشدة عظیم القوة والغیرة اسألک بحق من وهب لک قوتک و صفاتک ان تعطینی کذا و کذا و حاجاتی که مناسب
او باشد از فتح قلاع و تخریب دیار اعدا و قمع جابرین و مانند آن در خواست کند و باید که تطویل نکند و از او ایمن باشد
و هر گاه از وی حاجتی طلبد اول از آفتاب دفع شر او درخواست کند تا او را ایمن داند **تسخیر مشتری** ابتدا بدین عمل
وقتی باید کرد که مشتری در خانهٔ خود یا در شرف باشد و اگر میسر نشود در حملی از خطوط او و باید که از نحوست خالی بود و در
تسخیر او استعانت بمریخ جوید چون شروع خواهد کرد جامهای که منسوبند بمشتری از جهت رنگ و اصل بپوشد و بسوار
و خاتم خود را بیاراید و تسبیح در دست گیرد و باید که مصحف یا جزئی از وی باید با خود دارد و در هیچ حال بفسق مشغول نگردد و روز
ادینه روزه گیرد و تا پنجشنبه روزه باشد و بنان و آب افطار کند و از مال حلال آنقدر اگر تواند تصدق دهد و بیوسته
باید که بتسبیح و تمجید مشغول باشد و بمیعه و سندروس و قصب الذریره و عود و صمغ و صنوبر و حب الغار اجزای متساوی
در مجمرهٔ رصاص سفید بخور کند پس روی بقبله بایستد و بگوید ایها السید الطاهر النقی المجید القادر الکبیر العطف
الصادق البار الشریف العطاء و رئیس العلماء والاولیاء الناسک البعید من الجزئ والحقد الکریم الامین النقی العلیم
السید الاول القاهر الماهر حسن الصنع بسیط العلم جمیل الفعل صفی الفهم اعظم السعود مستقیم الرای معدن الحکم
والطهارة و اصل النسک بحق جلالة مکانک و رفعة موطنک و اشراق نورک و عزة وجهک و طهارة طینتک ان تعطینی
مطلوبی و تتمم دعوتی و تحصل غرضی یا سید الکواکب و سعد السیارات و قاضی الحاجات اسألک بالا الذی لا اله
الا انت الذی لا یصل النطق الی شرح جلاله و لا یدرکه الحواس والافکار اسألک بمن العقل قاصر عن ادراکه اسألک
بمن تعالی عن الاسم والرسم الدایم احتجابه عن کل علم و عقل اسألک بالمنزه عن مشابهة کل جوهر و عرض اسألک
بحق الذی اسارت العقول والاذهان الیه بالقدرة والعزة والعلو والفردانیة ان توصل الی ما سألتک یا حسن
المنظر یا بهی الوجه یا نور الفلک یا صاحب النوامیس اجب دعوتی و حضوعی الیک پس سجده کند و حاجاتی که بدو منسوبند

ومریخ نکو بیند از آنچه او ولادت وقت
مریخ بنماید بعد از سعد و بشرایط
مذکوره مداومت نماید تا اضطراب
او کم گردد و ده روز تمام شود
پس بار دیگر بایستد صح

از مال و نعمت و عدل و ریاست و مانند آن از وی بخواهد که بیگاه نکشد که او میل بدو کند و خیرات بسیار بدو رسد انشاء الله تعالی
تسخیر زحل باید که زحل در خانهٔ خود باشد یا در شرف و حد او اولی بود و هر چند نظر کواکب بدو کمتر بهتر باشد و چون
شروع خواهد کرد جامهٔ از دیباج سیاه در پوشد و کلاهی از دیباج سبز بر سر نهد و سواد و خاتم اسرب و بقولی آهن
در دست کند و روز یکشنبه روزه گیرد تا بروز شنبه و باید که کلاغی سیاه و سگی سیاه معد باشد تا در شب شنبه هر دو را بکشد و به
زعفران و قرم مانا و قنوب کند و مخ السنور و بقولی دیگر با افیون و اصطرک اجزای متساوی همه را بکوبد و ببول ناعز
عجین کند و در مجمرهٔ اسرب بخور کند و استخوانی در دست گیرد و از گوشت جانب راست گوسفند بخورد و شکنبه و رودها
با سقاط الناس صدقه دهد و در تسخیر او بعطارد استعانت جوید و بر خدمت او دو سال و نیم مواظبت نماید که او انکس را
بپادشاهی رساند و اگر چه از فروترین خلق باشد و تسبیح او ایها السید العظیم الاجل القاهر الجبار القادر
العظیم الشان العالی المکان الکبیر الرفیع ذو العقل الصافی والفهم الوافی سامح النظر کبیر الخطر عظیم الغضب قوی
الحب ذی الفضل الکامل متمم الوعید و قب و بل لمن الحسرة و تعسا لمن ابغضته اسألک بحق خالقک مدبر الکل و منشی
العلویات والسفلیات و ما الکمال ان تفعل کذا و کذا **فصل پنجم** در علوم غرایم و او را تعزیم و تنجیم نیز گویند اما تعزیم
بنا بر آنکه هر که خواهد بدین شغل قیام نماید باید که او را اعتقادی صادق و نیتی موافق بود چه بی تصمیم دلی و تسدید
عظیم ایجاب امری بر غیری صورت نبندد و التزام طاعت بر شیاطین و جن میسر نگردد و هو من عزمت علیک ای اوجبت و
حتمت علیک و اما تنجیم بنا بر آنکه هر علمی را مدتی تعین کرده اند که در آن مدت تمام شود و اوقات مقدره را نجوم خوانند و نیز
بیشتر اعمال موقوف بر رعایت احکام نجومست و چون بنای عمل بیشتر محققان این صناعت موقوفست بر اتخاذ خاتم
سلیمان علیه السلام اول شرح آن داده شود هر که خواهد بدین علم مشار الیه گردد باید که بریاضت و طاعت مشغول گردد
و بعضی گفته اند که باید دو سال یا سه سال روزه دارد و افطار بنان و نمک و سرکه و سعتر کند و از حیوانات بکلی اجتناب
نماید و از زنان و شهوات محترز باشد و در شبانروزی هفت بار غسل کند و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی دیگر سه بار و کمتر
از دو نشاید یکی در روز و یکی در شب و بعضی گفته اند اگر چهل روز ریاضت کند و روزه دارد کافی بود و بعد از ریاضت
در وقتی که آفتاب بدرجهٔ شرف خواهد رسید و زحل در اوج یا در شرف یا در خانهٔ خود باشد و قمر نیکو حال روز پنجشنبه
از دو مثقال نقرهٔ خالص و بقولی سه مثقال خاتمی فرو ریزد و در روز جمعه نگینی از یاقوت یا بیجاده یا بلور صلب
در وی نشاند و بر آنجا این صورت بر سه سطر متساوی نقش کند اللّهم کسعلطهلد همحلهلح دود
ههههععسعلی یا رب و آن را در دست راست کند و بمکان عوضی رود که لطیف و خلوت بود و چهار رکعت
نماز بگذارد و در رکعت اول تنزیل بخواند و در دوم کیس و در رکعت سیم حم الدخان و در چهارم تبارک الذی
بیده الملک و سورهٔ والعصر و بعضی گفته اند که هر چه خواهد بخواند و چون روز جمعه باخر رسد در شب شنبه
بعد از آنکه مردم آرام گیرند بر سطحی بلند که محجر نباشد و پاک بود و آن خاتم را بعد دم اسبی ترکی که اشهب باشد
از سر جوی از آن دکه طول آن پنج گز بود فرو داو برد و چنان بنشیند که خطی تواند کشید که او و آن خاتم در میان
آن خط بود و بعود تنها و بقولی با مشک و زعفران بخور کند و بلیت و بکباد اینها بخواند اللّهم یا بشیخ یا بشیخ و الاها
مو شیطیون الذی له الاسماء الحسنی والصفات العلیا والضیاء والبهجة والبهاء یا ذا النور الملحی قد موثر دیموتون

روز و دار در صح

در عمل

وطاعت صح

سفید صح

و عنبر صح

الذی هو مسبح بکل مکان ممدوح وبکل لسان مذکور بحق اوا یا ارعش ارغیشط یوخ لاحوب الذی سبقت اولیتک
کل قبل ولا قبل الا وانت قبله یا رهوت ارخا رحیم ارخیمون الذی هو الرحمن الرحیم الذی ملاء کل شئ عدله ورحمته
باحیثو میشود وارقش وارحلوب الذی لا یلیق التسبیح والتقدیس والتحمید والتهلیل الا به یا هیا شراهیا آذونی
اضباوت اصباوت ونوب الذی هو الحی القیوم محیی الموتی الذی قامت السموات والارض والخلق بامره یا دهیشا
دهیلیلو میطاطرون الذی عنت الوجوه وخشعت له الاصوات وذلت له الشمخ الباذخات الصعاب الصلاب یا
نوهر وارعنیش وارعشیش لغتون الذی استضاء بنوره اهل السموات والارض وانجلت بنوره کل ضیاء وبهجة
ونویر یا اشرا اسر ولوشخ اشما اشغون الذی ذلت الاعزة لعزته وقهر کل شئ سلطانه وقدرته وملکه یا ملکویا
ملکوتو یا علام اعیل اعنا اتعج ترتوبا العالم بکل شئ کان ویکون الجبار الذی لا یعزب عنه الغیوب وما یخفی الصدور
یا مشصح منصحیثا منش لاموت الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و درمیان آن خط بقیه شب غایب
کذارد واکر نتواند هم درآنجا بخسبد تا صبح صادق بیش برخیزد وتجدید وضو کند وبجنان بعود بخود کند وبلیغ و
بکار دیکر بخواند پس آن خاتم را از آنجا فرو کیرد ودر حریر سفید بپیچد وعنبر وکافور مطیب کند ودر حقه
پاک نهد وبنحو که ازان نامحلوحی باشد آنرا مهر کند ونکاه دارد وفواید این خاتم بینهایتست از آنجمله اینکه اکر خواهد
مصروعی را اینک کند مشک وزعفران آن مهر بر جزوی نهد وآنرا بشوید وبدهد تا بیاشامد نیک شود واکر قوی بود هم
روز سه نوبت چنین بدهد واکر نیز نقش اورا بر ورق آهو نویسد وبر وی باو بزد هرکز دیکر جنّ بر وی ظاهر نشود واکر لوحی
از کل بسازد وآن مهر را بر آنجا نهد واین آیه کر الذین امنوا ولم یلبسوا تا آنجا که اولئک هم المهتدون بر آنجا خواند هر کرا آنرا
درکردن اندازد از هیچ چیز نترسد اما چون درکردن اندازد باید که بار دیکر همان آیه بخواند واکر خواهد دفع سحری کند
لوحی از کل بسازد واین مهر بر آنجا نهد وآیه ومکروا ومکرا تا آخر بخواند وآن لوح را در جای دفن کند ان سحر باز
کردد واکر خواهد که جن را از سرای یا بقعه بیرون کند کلو ابدان مهر کند ودر آن بقعه بینداند وبکوید اخرجوا منها اما
لکم عصیتموها وهم عنها هم متفرق شوند واکر آن مهر بر جزکا فورمن نهد ودرمیان کندم انداز د شپش و هیچ آفت بدان
نرسد واکر بر کل نهد وکلدا باب حل کند ودر اطراف خانه بپاشد مور یا کیک نیز یا هیچ حشرات از آنجا بیرون روند واکر بر شمع سفید
نهد وبر زنی که آبستن نشود بیاویزد آبستن شود واکر آن انکشتری را در آب بجنبانند وبزنی که باد بهد سواری نهد بدو دهد
تا بیاشامد در حال فرزند از وجدا شود واکر مهر او بر تختهای رصاص نهند ودر چهار کوشه کشت زار آن تختها را دفن
کنند هیچ آفتی بدان کشت زار نرسد واکر از شکر وزعفران قرصها بسازند وآن مهر بر آنجا نهند وسر با ملادار ان تناول
کنند هرچه بشنوند یاد کیرند واکر در کوسفندمرضی بدید آید آن مهر بر سیر کوسفند نهند وبر کردن قاید کوسفندان بعنی
پیشرو ایشان ببندند هیچ آفت بدان کوسفندان نرسد ودرکاو همچنین الا مهر بر کاو باید نهاد واکر کسی خواهد که زن
او یا غیر آن او را دوست دارد آن مهر بر کل نهد واین آیه ومن ایاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا آنجا
که یتفکرون بر وی خواند وآنرا در آنیه که آب خورند اندازند هر که ازان آب بخورد او را دوست دارد واکر آن مهر بر سر مهر
نهند وبنام آنکه خواهد در چشم خود کشد وسر برا بر او بایستد در ساعت بیند او را واکر بر کل سفید نهد ودر موضعی که
او بر آنجا نشیند دفن کند آنکس از عشق او بیقرار کردد واکر خواهد جنیان با او سخن کویند ودوست او شوند در شب آن

خاتم را

تا شفا یابد مجرب

خاتم را بر درد آرد از حقه وبکوید یا معشر الجن الصالحین اجیبوا داعی الله بطاعة الله بحق ملک هذا الخاتم هرچه از ایشان
پرسد جواب دهند واکر نشنوند تا فرمانی کند بکوید ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا الم تروا
کیف خلق الله سبع سموات طباقا وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا که بیشک هرچه پرسد جواب دهند
ودوست او شوند واکر آن مهر بر موم نهد ودر زیر سر خود کذارد هرچه خواهد همان شب در خواب ببیند واکر
بر کل سفید نهد ودر خانه آنکه خواهد که او را در نکاح آورد بیندازد بدان مراد رسد واکر چه آن زن بغایت شریف
باشد واکر بر کلنده نهد وآنرا درکردن اندازد وقدر او بیش همه کس بلند باشد وهرچه درخواست کند اجابت کند
واکر آن مهر بر شمع سفید نهد ودر وقت جنگ با خود دارد با هر که مخاصمت کند ظفر یابد واکر بر قبضه خاک نهد وآنرا
در روی لشکری ریزد وبکوید شاهت الوجوه ~~وشاهت الوجوه~~ حم عسق لا یبصرون همه روی بکریز نهند وچون خواهد
احضار جن کند وحالی پرسد یا مصروعی را خلاص دهد این عزیمت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم
یا معشر الطوارق السبع ورؤساء الجن والشیاطین والغیلان والتوابع بشدة جبروت الله وشدة سلطان الله
وشدة بطش الله وشدة حول الله وقوته وبملکوت الله المحفوظ وبالقران المجید وبالدین القیم الذی اول
برا الخلایق وحان له بر کل شئ وباعظم عزایم الله ومواثیقه علی کل شیطان الرجیم عزیمة من الله ورسوله الی کل
من یؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر ایتها الارواح والجن والشیاطین والغیلان والتوابع وابلیس والشیاطین مجرب
وجنوده جهالکم استعجلوا ان کنتم ایاه تعبدون وعلی ای دین انتم فانی استعین علیکم بحق قابیل کم ودینکم
وبما اوحی الی انبیائه ورسله بحق النار والنور والزان وما جری به القلم من عند الرحمن وبحق التوریة والانجیل
والزبور والفرقان وبالذی سخر الشمس والقمر والنجوم کلها مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله
رب العالمین ومن کان منکم عابدا غیر الله فانی اعزم علیکم بحق معبودکم وبعزیمة الله الذی عزم بها علی السموات
والارض واطاعتا سرعتین الا اجبتم کما اجاب النفر من الجن قالوا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا کتابا مجرب
لما بین یدیه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله وامنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم
من عذاب الیم ومن لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه اولیاء اولئک فی ضلال مبین بسم الله
ادعوکم علی بصیرة من حیث کنتم الا اقبلتم بنورمنه وسلام من رب العالمین وقول من رب الرحیم وکلام سدید
وعهد وثیق والله علی ما یقول وکیل والله من ورائکم محیط اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شئ
قدیر فو ربک لنحشرنهم والشیاطین لنحضرنهم حول جهنم جثیا یا مستورد یا جماعة بنو الشیطان یا بنی مالک اوتیم
یا معشر الملوک والکبریاء خاصة بنی الجان ویا کافة من لا محیص له طاعة الملک الاعلی الجبار القهار الاقوی
اسمعوا واجیبوا واطیعوا لما سمعتم هذه الاسماء المرغوبات المرهوبات التی من رغب فیها ظفر ونجا ومن
رغب عنها خاب وخسر وهلک فیمن هلک وهوی فی الردی وبخلیل الاجل وبخاتم سلیمان وبصحف ابراهیم بن داود مجرب
وموسی وبجمیع الصحف والاسفار والکتب المنزلة وبحق سلیمان وما اوتی سلیمان وبالعهد الذی عاهدتم
سلیمان اذ قلتم سمعنا واطعنا لا نسمع کتاب عهدک الا اجبنا وحیینا من حیث نحن فیه فهنا عجلوا وادخلوا فی طاعتی
واقضوا حاجتی یا اهیا شراهیا وبحق الطور وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر

المسجود والبیت المعمور الاعظم الذی یعرفونه وبیت المقدس وبیت مکه چون حاضر شوند آنچه خواهد
بگوید **فصل ششم** در عقد و حل بند لسان بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة من الله العزیز الحکیم لفلان بن
فلان من شر السن جمیع الناس وافواههم عامة و من شر لسان فلان خاصة کیلا یذکره ولا ینکره هو الا بخیر فی
کل وقت لعمل کهیعص حم عسق و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون حسبی الله
ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر در موم کرده و با خود نگاه دارد همه زبانها از بد گفتن او بسته گردد اما باید که او
خود را پاک دارد و جهی دیگر بنویسد فلیشالک و اکهف تغلک بهیکل مکاقل و عزاب الله انده و جهی دیگر از بهر عقد
زبان و افزودن محبت بسم الله الرحمن الرحیم وقفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون بل هم الیوم مستسلمون الیوم
نختم علی افواههم رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من
اذن له الرحمن وقال صوابا صم بکم عمی فهم لا یرجعون ولا یعقلون ولا یسمعون ولا یبصرون ولا یتکلمون اخسئوا
فیها ولا تکلمون کهیعص طه طسم الم یس ص حم عسق ق ن قد عقدت لسان فلان بن فلان سبع سنین و سبع اشهر — علی فلان بن فلانه مصر
و سبع لیال و سبع ساعات و سبع لحظات و سبع لمحات اللهم اعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بخیر و صواب و عافیة
و سداد اللهم یا تیحنا یا شوخوثی یا تیغونا یا موسیطا یا ملکوتا یا طغفعات یا هیا یا شراهیا اذونی اصباوث آل شدی
یشماع شمعون سمعی و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون اولئک الذین طبع الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و اولئک هم الغافلون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة اخسئوا فیها ولا تکلمون اخذت لسانه و قلبه و سمعه و بصره و جمیع جوارحه کیلا یذکره الا بخیر و صواب و عافیة
اللهم افعل و اعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بخیر و صواب و عافیة و حجبه قلبه من ساعة کیلا یسفر دونه لحظة ولا لمحة
الا الی الله تصیر الامور بر این صورت را هفت بار بنویسد و این رقعه را اگر تواند در سرای آنکس در
حفره دفن کند و اگر نتواند در سرای خود و آنرا ایجاک بپوشاند و چیزی گران بر سر او نهد مولانا فخر الدین رازی
در سر مکتوم آورده است که قریب صد نوبت این را تجربه کردم همیشه راست آمد **عقد شهوت** مرد از زن لسانه سطله
از نحاس در آتش نهد تا نرم شود پس برون آرد و آنرا گرد کند چنانکه سر او نزدیک سوراخ او رسد و بگوید اللهم — کتب غیره
رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دنیائیل و رفاییل و هیاقیل و براهیل کما یدخل طرف هذه المسلة بعینها کذلک لا
یدخل ایر فلان بن فلان ابنت فلانه و در آنجا دمد و آن مسله را در کوزهٔ قایم دفن کند و نشان کند تا اگر خواهد — فی جر فلانه مصر
بگشاید داند که کجاست چه ما دام که آن مسله آنجا باشد آنکس گشاده نشود و جهی دیگر بنویسد بر کاغذ و بر در آنکس
دفن کند اخذت فلان بن فلانه عن اعضائه و جمیع جوارحه اخذته عن راس ذی الاسعاد و طرفه ذی الابعاد
و یدیه ذوات الاطفار و جسمه ذی الاخطار و بطنه ذی الاکماد و فخذیه ذوات الاحصار و عجزه ذی العقاد و بیده ذی
الاوتار و ساقیه و اصابعه الصغار حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی
افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا کذلک لا یستطیع فلان بن فلان ان یطأ فلانة
ابنت فلانه ولا یستطیع لها من نقب اشدا اشدا اربطا اربطا و اگر بر لیان بیم سبز خوانده و گره زند و از آنجا پازیابان کاغذ
دفن کند قوی تر باشد **حل** بند بنویسد بر کاغذ یا رق این عزیمت را شعروش سعوس شاوشاناس شکشیع اشمولاشمی س کسر شا

طلسمات

طلسمات شکل کودش شعرانش رقش اشماسموش اشقش کشی اشماطیل طوشا هادش عبس روح اهح و اسرع فتح
فعل فلان بن فلان و فلانه ابنت فلانه حله انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین
بحق کرکر طیون ملاطیون نو لر زوره زوره بحل یا حمشوش محشوش الوش انش شنعش عنقش باحرق الرزغ شنح
ابره ایزه بحسح ای سهاری بما اعهر برا الی الی امر برا اسطوطا روبر الحق کرکر طیون ملاطیون نو لر زوره زوره
بحل حمشوش اروا یا طلبا شلاطیع اهی اهی هلا هلا کهر یعطا بحابحا یو کری یو کری و کاغذ را در هم پیچد و از آن
رکوئی پاک بپیچد و کوزه اهن نظیف را پر آب کند و آن رکو را در دسته کوزه بندد و بر سر کوزه پولاد نهد و آن کوزه را
در موضعی که پاک باشد یک شب تا صباح بنهد پس بر دارد و بدو دهد تا آنکس که او را بسته اند از آن بیاشامد و بدان غسل
کند اما باید که پیشتر با بی دیگر اندام خود را شسته باشد و جهی دیگر شعولز شعو زهر یعلوش سارع شوقه اسماء بریا نام
اشاربن الشی الغربی و ورثا ما لادسیمی بشر بر فلان بن فلانه می اثر هدثر و شدای بز کلور دوله مدلی و رحوبر عملو و زر
نوق سقف اسا الاشر لاطش لوم الف کمو بکر روحهر و یقود و اصفیه و امین امین شالر ابن رابر کاغذی نویسد و بر
ران آن شخص بندد و بگوید تا در شب گرد زن خود بر آید و چون صبح شود در آب روان غسل کند و همان روز آن کاغذ را پاره کند
و در آب اندازد که گشوده شود و جهی دیگر بنویسد و با آنکس دهد تا با خود دارد بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لاغلبن — مطلب عظیم
انا و رسلی ان الله قوی عزیز والله بجمع من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و ترکنا بعضهم یومئذ
یموج فی بعض محمد رسول الله ص ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والعلم عند الله **فن چهارم از این مقاله**
تعبیر که آن عبارتست از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام رؤیا و این علم شریفست چنانکه یوسف علیه السلام او را
تالی ملک نهاد چنانکه حق تعالی از وی حکایت فرمود فی قوله تعالی رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث و شرح
آن چنانکه باید در یک کتاب میسر نشود اما آنچه از و مهم تر باشد در دوازده فصل بیان اشاره کرده شود انشاء الله تعالی
فصل اول در حقیقت و اسباب رؤیت و شرایط صحت آن و آداب معبر بدانکه پیش از این در علم نفس مبین شد که قوتها
بدن که ادراک محسوسات کننده اند پنج ظاهرند که آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و پنج باطن که آن حس
مشترکست و خیال که خزینه اوست و واهمه و حافظه و متخیله و مرکب این قوی روحست و روح بخاریست که از لطیف
اغذیه متولد شد و بواسطه او در اعضا قوت حس و حرکت پدید آید و دلیل بر آنکه مرکب قوی روحست نه اعضا آنست
که اگر در عصبه سده واقع شود آنچه ورای آن سده بود از عضو حس او باطل گردد و آنچه دون سده باشد باطل نشود
و چون مقرر شد که قوت حس و حرکت اعضا بواسطه آن بخارست پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود
اعضا در حس و حرکت باشد و بیداری عبارت از آنست و هر گاه این بخار متوجه ظاهر باشد حواس ظاهر معطل — حس مر
مانند و خواب عبارت از آنست و سبب عدم توجه و تردد او بظاهر یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل
شده باشد و طبیعت از برای اختلاف بدل بنضج غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون شراب
یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخار آن از معده بدماغ صعود کند و باعضا فرود آید آن مجاری
پر گردد و مجال نفوذ تردد نماند **و سبب** دیدن چیزها در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بواسطه تعطیل حواس
ظاهر بروحانیات متصل شود و چیزی از مغیبات مطلع گردد و چون مدرک نفس صورت جزوی شاید بود بلکه معنی کلی

باشد متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی ترکیب کند و آن صورت چون در لوح حس مشترک منطبع شود هر آینه
مشاهد گردد یا بنا بر آنکه صورتی که در خیال که خزینهٔ حس مشترکست محفوظ بوده و حس مشترک در بیداری بواسطهٔ اشتغال — صورت عم
بصورتی که از حواس ظاهره بدو متادی میشد از آن غافل بوقت خواب بنا بر عدم اشتغال بر وی ظاهر شود یا بواسطهٔ آنکه
قوت متخیله بسبب اشتیاق او بچیزی یا از تألم او بفوات چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه که بمنزلهٔ
خزانهٔ اوست سپرده و چون در بیداری بنا بر اشتغال حس مشترک ظهور آن صورت او را میسر نشده و بوقت خواب بر وی ظاهر
گردد یا بواسطهٔ آنکه مزاج روح متغیر شده باشد چه بسبب آن تغیر افعال تخیل بگردد چنانکه اگر حرارت مستولی باشد
آتش بیند و اگر برودت برف و سرما و اگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر یبوست کوه و سنگ و پریدن در هوا مانند آن
و از این اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد و سه قسم دیگر از قبیل اضغاث بود و احلام اند و قسم اول بدو قسم شود یکی صحیح
که تاویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت فرو ماندگی بنده را بدان هدایت کند چنانکه جالینوس در
کتاب فصد آورده است که مرا در میان حجاب و کبد ورمی پدید آمده هر علاجی که دانستم کردم هیچ سود نداشت چون
امید صحت نماند در شب بخواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت که رگی که میان بنصر و خنصر است از دست چپ بگشای و بگذار — چپ عم
تا چندین خون از وی برود که شفا یابی چون روز شد همچنان کردم و آن رگ بگشودم و آن مقدار خون که گفته بود
بگرفتم شفا حاصل شد و هم در کتاب حیلة البرء آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانچه در دهان نمیگنجید
و هر علاجی که اطبا کردند سود نداشت شبی بخواب دید که او را گفتند با سبرک خس مضمضه کن همچنان کرد شفا یافت
دوم آنکه صریح نباشد و بتاویل احتیاج دارد و خوابهای انبیا و اولیا بیشتر ازین دو قسم باشد و ازینجاست که پیغمبر علیه السلام — وصل عم
فرموده رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین من اجزاء النبوة و سر آنکه نبوت بچهل و شش جزو کرده و رؤیای مؤمن یکجزو
از آن نهاده آنست که مدت نبوت آنحضرت صلوات الله علیه بیست و سه سال بود و از آن جمله مدت شش ماه جزها را بطریق — پیغمبر عم
رؤیا معلوم میکردند و بیست و دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بشش ماه قسمت کنند چهل و شش جزو — و دو سال و نیم را
شود و مدت رؤیا از آن جمله یکجزو باشد و در بعضی از تعبیرها آورده اند که شرایط صحت رؤیا آنست که مزاج بیننده
متغیر نباشد و بر طهارت خسپد و بوقت خواب پهلوی راست بر زمین نهد و بوقت خوابیدن والشمس واللیل والتین و
قل یا ایها الکافرون و سورهٔ اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من سیء الاحلام واستجیر بک من
تلاعب الشیطان فی الیقظة والنوم (المنام) و باید که راستگو باشد و هر چه گوید سنجیده و پسندیده گوید چه اگر دروغ بسیار
گوید و هر چه در خاطر گذرد بی فکر و تامل در عبارت آرد خواب او را اعتباری نبود و از اینجاست که حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات فرموده اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و از اینجاست که خواب شاعران و منجمان را زیادتی اعتبار
نباشد و هر خواب که در اول بهار بوقت رسیدن میوهها بینند درست باشد و اثر آن زودتر پدید آید و حکمت در آنکه
خواب نیک را اثر دیرتر ظاهر شود و خواب بد را زودتر آنست که ایزد تعالی از کمال عنایات بندگان نخواهد که ایشان
در رنج انتظار بمانند و باید که خواب را با معبر در خلوت و سر گوید چه رسول علیه السلام فرموده لاتقص الرؤیا الا علی
مسرتها اسرت الیک و اگر در اول روز گوید بهتر باشد و در خواب هیچ زیاده و نقصان نکند چه رسول صلوات الله علیه
فرموده من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعیرة و با کسی گوید که عاقل و مشفق و نیکخواه او بود چه معبر تعبیر او لیست

و در نقل

و در نقل آمده است که زنی بحضرت خواجه عالم علیه السلام آمده گفت یا رسول الله بخواب دیدم که دختری زادم و ستون خانهٔ
بشکست آنحضرت فرمود ترا پسری شود و شوهرت از سفر بسلامت باز آید همچنان واقع شد بار دیگر آن زن همان خواب
دید و آمد تا از رسول بپرسد او را در خانه نیافت مر عجوزهٔ دستگاهت از یکی از زنان بپرسید گفت ترا دختری شود و شوهرت — رسول عم
بمیرد چون حضرت رسول بحجره آمد او سؤال کرد حضرت فرمود این خواب را از دیگری پرسیدی گفت بلی یا رسول الله
فرمود که تعبیر همان باشد و باید که چون خواب نیک بیند دو رکعت شکر و خیر افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از — طغیان ننماید عم
خواب در آید بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک الوذو
الیک امره علیک اتوکل فاصرف عنی شر ما رایت وقنی شرها فصبت یا داد البلاد و دافع القضا و شامل العطاء و
اظهار نکند و با کسی نگوید و صدقه بدهد و در دعا و عبادت کوشد تا حق تعالی بلا را دفع کند و معبر باید که عالم و عاقل
و پرهیزگار و دور اندیش بود و افشای سر نکند و پیوسته از حق تعالی هدایت و معونت طلبد تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد
بر منهج حق و سنن صواب باشد و چون بیننده خواب بر وی عرضه کند بگوید خیر لنا و شر لاعدائنا و نام او بپرسد چه بسیار
خواب باشد که بنام تعبیر باید کرد یعنی محمد و محمود و احمد و سعد و سعید و سالم و غانم و مانند آن و صفت او هم بپرسد
تا تعبیر بقدر همت و منزلت و اندیشه و پیشه و روزگار و حال او کند و بپرسد که خواب را در روز دیده یا در شب چه اگر
در روز باشد یا نزدیک روز اثر آن زودتر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای خواب و بالش هم سؤال
کند و عادت قدما و عرب چنان بودی که چون کسی خواب بر ایشان عرضه کردی هر چه نظر ایشان در آن ساعت بر آن — دیدن عم
افتادی از بهایم و طیور و امثال آن گرفتندی تعبیر کردندی فصل دوم در دیدن تجلی انوار ایزدی و روحانیات
و انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین و قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ اگر کسی بخواب بیند که
نور حق جل و علا بر وی تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده باشد عدل و انصاف
و فراخی نعمت پدید آید اگر بیند که حق تعالی او را حساب کند شادی بدو رسد و اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدل
بخانه باز آید چنانکه حق تعالی فرمود فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا اگر بیند که با حق مناجات
میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و پیش ملوک مقرب گردد لقوله تعالی و قربناه نجیا و قال النبی صلعم خیر ما یری
احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین اگر بیند که حق تعالی بر وی خشم گرفت و از وی اعراض کرد او را از
گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق در شان ایشان فرموده اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم ولا ینظر
الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم و رضای مادر و پدر باید جست اگر فرشتگان مقرب را بیند یعنی جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام بخواب بیند اگر اندوهناک باشد شادی و امن و نیکویی بیند در دین و دنیا شرف و منزلت
یابد و طریق علم حقیقت برو گشاده گردد و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر ترسی و غمی داشته باشد
از آن بیرون آید و اگر بیند که با یکی از ایشان خصومت میکند خصوصا با میکائیل و عزرائیل اجل نزدیک باشد توبه باید
کرد و بدرگاه حق رجوع باید کردن و حکم عام فرشتگان هم برین قیاس باشد و اگر بیند که با فرشتگان میپرد در دنیا
بشرف و کرامت یابد و عاقبت شهادت و اگر در شهری یا دهی یا محله بیند که فرشتگان بسیار جمع شدند عالمی یا عابدی
آنجا در گذرد یا کسی را بظلم هلاک کنند و اگر فرشتگان را در صورت زنان بیند در دین اسلام دروغی گوید و اگر بیند که — و مسلمین عم

عوان اهل شر

فرشتکان از جواب صد سرای او می آید خانه را از دزد نکاه باید داشت واکر زبانیه را بخواب بیند از اعوان اهل شر احتیاط
باید کرد واکر انبیا و اولیا را بخواب بیند تعبیر مجملی آنست که اکر بحالت نیکو و با جمال و شکل پسندیده بیند دلیل بود بر نیکوی
حال بیننده و یافتن شرف و جاه واکر ترش روی و خشناک بیند بر خلاف این باشد و معلوم باید کرد که حال آن نبی یا ولی
در ایام حیات چکونه بوده نیز او را بیخان رنج رسد و عاقبت کار او نیکو باشد و بر دشمنان ظفر یابد واکر مصطفی صلوات الله علیه
بخواب بیند در لباس جمال و نیکوی حال اکر در رنجی باشد خلاص یابد واکر درویش بود توانکر شود و بلاد زمین
خصب و فراخی نعمت پدید آید و حج کند واکر متغیر اللون و دلتنک و رنجور بیند در آن ولایت در دین و شریعت ضعفی
پدید آید و دیدن او نه بحلم دلیل رحمت و راحت باشد عاجلا و آجلا لقوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و قال علیه السلام
من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرکان دین دلیل خیر و برکت باشد و راه یافتن در دین و
شریعت واکر پادشاهرا بخواب بیند که در مجلس یا سرای آید در آن موضع آفت و زیان رسد مکر جائی که آمدن او آنجا غریب نباشد
چیزی پسندیده دارند و دلیل دولت و نعمت باشد واکر پادشاه مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در مملکت پدید آید
واکر در پادشاه افزونی بیند ولایت و ملک زیاده کردد و نقصان او برین قیاس واکر بیند که پادشاه بر خوان نشسته است
و چیزی میخورد و خوان از پیش او بر نداشته اند دلیل درازی عمر او بود واکر کسی خود را پادشاه بیند و اهل آن نباشد
اکر بیمار بود اجل نزدیک آمده باشد واکر بیمار نبود از خویش و پیوند جدا ماند واکر بنده خود را پادشاه بیند آزاد شود
و پری در خواب دیدن همچنان بود که فرشته یاد کرده شد و دیو دشمن مکار بود اکر کسی بیند که شیطان او را بفریفت از مال یا از
ولایتی جدا ماند کما قال الله تبارک و تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة واکر بیند که شیطان را قهر
کرد بر دشمن ظفر یابد واکر کسی بیند که در بهشت است و میوها میخورد انکس عالم شود و از علم بر خورداری یابد و در دنیا
و آخرت مکرم باشد واکر کسی در دوزخ بیند اکر از عالمان باشد از جمله معاصی باز آید واکر از متمولان دنیا بود
سفر کند واکر بیند که از دوزخ بیرون آید دلیل بیداری و پرهیزکاری بود یا باز آمدن از سفر واکر بیند که در آنجا
برنج کرفتار است آن رنج و مشقت دنیا بود واکر قیامت بخواب بیند دلیل عدل پادشاه بود در آن ولایت و تعبیر علامات
او نیز از نفخ صور و غیر آن همین است واکر بیند که او را می شمارند و مناقشه حساب میکنند دلیل یافتن مقصود بود از
دین و دنیا واکر در آن تشدید کنند دلیل عجز و توقف مراد بود فصل سیم حساب می کنند دلیل یافتن مقصود در دیدن انسان
و اعضای و آنچه از وی بیرون آید کودک خورد واکر معروف باشد دلیل بشارت بود واکر بیند که او را بر کرفته است
مدبر ملکی و سازنده کاری بزرک شود اما کودک مجهول اندوه و غم و دشمن ضعیف بود واکر مرد بزرک را کودک
بیند بحد بلوغ نارسیده کاری کند که موجب ملامت کردد و کفته اند اکر درویش بیند بنعمت و راحت رسد واکر
توانکر بیند بر و عیال او مسلط شود واکر مقتدای بخواب بیند که از مادر بوجود می آید از کناه توبه کند واکر دختر بخواب بیند
نعمت و راحت و خیر بود کودک بحد بلوغ رسیده نیکوی حال و زیادتی جاه و مال بود غلام امرد رنج و اندیشه باشد
و کنیزک خریدن یافتن مقصود بود واکر غلامی امرد نابالغ خود را بخواب بیند که بی اثر شهوت بالغ آزادی یابد مرد جوان
مجهول در خواب دشمن باشد و زن جوان با جمال نعمت و شادی و زن پیر عجایب تی سود مند بود یا ضایع بر و مند مرد کهل پیر
بخت باشد و دوست مشفق واکر جوانی بخواب بیند که پیر شده حرمت و علم او زیاده کردد و عاقبتش محمود بود پیر اکر خود را جوان

آرمیدن غم

عسرت

وبا طراوت

با طراوت و جمال بیند سیادت و مهتری یابد و عیش او تازه کردد واکر مرد لشکری بیند که موی سیاه او سفید شد مخدوم او
بر و متغیر کردد زن پیر دنیا باشد پس اکر او را بهیأت نیکو و طراوت بیند کار او بنظام کردد واکر بهیأت بد و ترش روی
بیند در معاش زحمت کشد و پیر مرد صاحب تدبیر و حیلت باشد برنا مردی خطیر بود واکر جامه فروشد اقتضای خصومتی
کند طراف شناسنده کارهای نیک بود صیاد مردی باشد که روزی بمکر و حیله بدست آرد آهنکر مردی مجهول با قوت باشد
قصاب مجهول ملک الموت بود دلال راه نماینده باشد در کارها و همچنین بنسبت هر صنعت سر آدمی رئیس و مقدم و مخدوم باشد
واکر بیند که سر از وی جدا شد از مخدوم جدا ماند واکر بیند که سر او بزرک شد بزرکی و جاه و توانکری یابد واکر
بیند که کوچک شد از مرتبه بیفتد واکر بیند سر خود را مانند سر بهیمه یا سبعی یا مرغی تعبیر آن بر آن نوع از حیوانات
کنند در قوت و ضعف و تردد و طیران و مانند آن واکر سرهای مردم بینند که پیش او برند رؤسا و مهتران بدو تقرب جویند واکر
بیند که از آن سر چیزی میخورد منفعت یابد واکر توانکر باشد خویشی با او خصومت کند روغن در سر اکر باندازه بود کار او زیب و زینت
کیرد و اکر بسیار باشد اندیشه و غم باشد افزونی و درازی موی جوانان و زنان و لشکریان را دلیل افزونی مال و درازی
عمر بود و دیکرانرا اندیشه و تردد خاطر واکر بیند که بعضی از موی او میبرند یا میکنند تا نکریست ظاهر شود اکر وام دارد ادا کند
واکر در رنجی و غمی باشد فرج یابد واکر در میان موی سیاه موی سپید بیند فرزندی مقبل باشد واکر زن بود شاید
که از شوهر اندیشه و رنج بیند واکر بیند که موی تراشیده امانت بکزارد واکر درویش بود از قرض خلاص یابد واکر
بیند که بدست خویش میتراشید پرده او دریده شود واکر در ماه حرام بیند کفارت کناهان بود و کوتاه کردن موی توانکر را
پراکنده شدن مال بود و حاکم را پراکنده شدن تبع و متوسطان را الغنی از آنچه ترسند و کسی را که موی تراشیدن عادت
بود صلاح حال او باشد واکر زن موی خود را کشاده بیند اکر شوهرش غایب باشد باز آید واکر شوهر ندارد شوهر
کند واکر بیند که موی میتراشد شوهرش او را طلاق دهد واکر تراشیده شوهر جوید تا آخر عمر در حمایت او باشد
واکر کسی موی زن خود را بریده بیند آن زن دیکری را بکیرد طره مرد از زن باشد و زن را مال و جمال کردن جای امانت
و دین باشد و زیادت و نقصان در آن زیادت و نقصان در کار امانت اکر طوق در کردن بیند که زشت باشد حقی
در کردن او باشد واکر روی یا پیشانی یا ابروی کسی با خوب و بزرک بیند دلیل جاه و قدر و نیکوی حال و صحت
آنکس باشد واکر زشت و ناقص بیند بخلاف این واکر بر روی غبار بیند دلیل فساد و کفر بود واکر بیند که از
پیشانی چیزی بر آمده است فرزندی باشد چشم دین و نصرت بود و علم و فرزند و برادر و مال واکر کسی بیند که
چشمی در دست دارد مال نقد یابد و تاریکی چشم دلیل روشنی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند یا محبوب و درویش را نابینا
در خواب دلیل خلاص بود از سختی و کسی که عازم سفری بود اکر خود را نابینا بیند آن سفر را ترک باید کرد واکر
بر و دبا دنیا بود واکر خویشتن را یک چشم زیاده بیند و در سفر باشد راه کم کند واکر مقیم باشد در نکاه داشتن مال
احتیاط بیشتر باید کرد واکر مکری اندیشد کسی بر آن مطلع شود واکر بیند که سرمه در چشم میکند در اصلاح کار دین
کوشد و در چشم مردم عزیز کردد واکر دست سرمه بیند مال یابد یک چشم و غره اکر نیک بیند دین و مال و فرزند
و معتمد باشد واکر ناقص بیند همین قیاس بود واکر کسی بیند که بینی او زیاده شد دلیل مال و جاه و عمر و فرزند بود
و نقصان همین قیاس واکر کسی بوی خوش شنود و امید فرزند دارد فرزند شایسته آید واکر ناخوش شنود چیزی ناخوش

وازمخدوم جدا ماند

غریر خبری

بود واکر کسی را دو بلغه بیند میان او و فرزندان خلاف افتد **دهان** کلید کارهاست ومحل کشاده شدن خیر وشر است
اکر کسی ببیند چیزی در دهان رفت روزی یابد واکر بیند که چیزی بیرون آمد اکر آن چیز نیک باشد سخنی نیک از و صادر
شود واکر بد باشد بهمان قیاس **لب** یا دو دوست ومعتمد وزن وفرزند وخویش عزیز دیک باشد وصلاح وفساد
آن بااین جماعت بازکردد **زبان** ترجمان دلست وتدبیر کننده صلاح وفساد اکر بیند که بسیار سخن میکوید کارهای
بزرک یابد واکر زبان خویش دراز بیند سخن بسیار کوید واکر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل
آفت ورنج بود واکر بیند که بر زبان موی برآمد همچنین واکر بیند که عضوی دیکر سخن میکوید آن سخن کسی باشد
که آن عضو بدو منسوبست واکر بیند که ملازه فرو دآمده باشد چنانکه خلق فرو میکیرد دلیل تنکی نفقه یا قرب اجل باشد **دندان**
دلیل باشد بر اهل بیت بیننده چهار دندان پیش دو زیر و دو زبر که آنرا ثنایا خوانند فرزندان و برادران و خواهران باشند
و رباعیات که پیوسته اند بثنایا عم وخال وانیاب که پیوسته بر رباعیات مهتران قبیله و طواحن که بدان طعام خایند خویشان
بالا بر خویشان پدر و زیرین بر خویشان مادر و بعضی کفته جانب راست بخویشان پدر و جانب چپ بمادر واکر بیننده را اهل بیت
باشد بر دوستان و شفقان و نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و غایب شدن دندانی غایب شدن آنکس باشد که بدو
منسوبست و افتادن بدرد و رنج اما اکر کسی بیند که دندانرا باسافی بدست خویش بیرون آورد فرزندی باشد یا برادری
یا مالی یا منفعتی و هر خللی که در دندانها بیند خلل باشد در آنها که بایشان منسوبست و نیکوئی و روشنی بر صفت آن واکر بیند
که جمله دندانهای او بیفتاد دلیل باشد بر درازی عمر بیننده و تفاوت در آن اختلاف بود میان خویشان واکر بیند که دندان
از زرست دلیل بیماری و کفت و کوی بود واکر بیند که از نقره است یا از ارزیز و مانند آن دلیل مضرت و زیان مال
بود واکر از چوب و ابکینه و موم بیند دلیل وفات باشد **کوش** زن باشد و دختر اکر بیند که کوش از و جدا شد دختر بمیرد
یا زن را طلاق دهد واکر بیند که کوش پاک کند خبرهای خوش بشنود واکر خویشتن را کر بیند نقصان دین و علم باشد
واکر بیند که موی چند در کوش میرود دلیل عز بود واکر کوش خویش را کوش بهایم و سباع بیند اخبار غریب بشنود بر وفق
طبع آن بهایم **زنخ** مهتر قبیله باشد که بهمکان رجوع باو کند **ریش** عز و جاه و نعمت بود و هر زیاده که در آن بود باندازه
که از ناف بکذرد زیاده باشد در معنی و چون از ناف بکذرد وام واندیشه باشد و نقصان او نقصان جاه و مال بود
الا آنکه نقصان شنیع باشد که بیننده از وام واندیشه فارغ شود و کندن ریش اسراف باشد در خرج مال و پشیمانی
از کاری واکر زنی خویشتن را با ریش بیند اکر شوهرش غایب باشد باز آید واکر حاضر بود غایب شود واکر بیشوهر بود
شوهر کند واکر آبستن بود پسر زاید واکر این زن را پسری بود مهتر قبیله شود واکر کودک نابالغ خویشتن را با ریش
بیند پیش از بلوغ بمیرد واکر بعد از بلوغ بیند که خدا شود **خضاب کردن** اکر بچیزی بود که معهود باشد چون حنا
آن بیننده خود را بتجمل بپوشاند واکر بچیزی نامعهود بود بیچون کل و کچ پوشیده متغیر شود و سعید و ریش جاه و حرمت
و وقار باشد و سیاهی سیادت و عز و جمال موی بسیار بر تن توانکر را زیادتی مال باشد و درویش را زیادتی وام
بازوی راست برادر و فرزند معتمد باشد و چپ خواهر و زن **ساعد** دوست و شریک و خویش نزدیک باشد واکر مردی
نخجیل را ساعد برهنه بیند دنیا باشد چه در خبر آمده است که حضرت رسول صلعم در شب معراج زنخدا دید هر دو
دست ساعد برهنه کرده از جبرئیل پرسید که این کیست کفت دنیا **دست** برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در آن زیادتی

معاونت

معاونت بود ازین جماعت وقطع آن دلیل مصیبت بود بایشان یا دست از معصیت داشتن یا سوکند بدروغ خوردن
واکر بیند که دست او لستر است بیکار شود یا بی دین واکر خشک یا سست شده بیند یاران او را فرو کذارند واکر بیند
که دست را بسر احضاب کرده خوش کند واکر هر دو دست را حضاب بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنانرا نیک
بود نقش بر دست مردان حیله بود و دشمنکامی و بر دست زنان زینت **انکشتان** فرزندان برادر یا دوست مشفق باشد
واکر انکشتان در هم افکنده بیند تنکدستی بود یا اندیشه از بلا و موافقت دوستان در دفع آن بلا انکشتان دست راست پنج
نماز نیز باشد ابهام نماز بامداد و سبابه پیشین و همچنین بترتیب که رستن حلم نیز باشد و اهل قلم را دلیل عطلت و بیکاری
بود و زیادتی انکشت از معهود عوایق و موانع باشد **ناخن** اکر باندازه بیند قوت باشد واکر دراز و قوی بیند لکن
نه بافراط بر حسان بجست قوت ظفر یابد و افراط در آن خلل کار بود واکر ناخن خود را ناچیده بیند در نسبت تقصیر کرده
کرده باشد واکر ناخن شکسته بیند در طلب معاش خللی بدید آید **سینه** اکر فراخ بیند دلیل جوانمردی بود و اکر تنک بیند
دلیل بخل و کراهی لقوله تعالی ومن یرد الله ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا **پستان** زن باشد و دختر **شکم** مال و فرزند
و قبیله و تهی شدن شکم از امعا جدا ماندن از اقربا و کرسنکی دلیل حرص بر دنیا و تشنکی خلل در دین **احشا** مال مدفون و
متاع خانه **جکر** فرزند باشد **معده** خدمتکار معتمد بود **کلیه** برادران باشد **پهلو** زن باشد **دل** تدبیر کننده کارها بود
پشت کسی بود که استظهار بدو باشد و چیزی که اعتماد بر آن دارد **ذکر** شرف مرد بود و افزونی که در آن باشد افزونی صفت
و شرف او بود و نقصان بضد آن واکر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندان او بسیار شوند واکر ذکر خود را بریده بیند
یا فرزند بر او وفات رسد یا از عمل معزول شود واکر زنی بیند که او را ذکر است اکر آبستن باشد پسری زاید و آن
پسر مهتری یابد واکر آبستن نباشد هرکز بازنکیرد **خصیه** دختر باشد یا زیادتی قوه واکر خویشتن را دبر بیند از
مردمان رنج رسد **فرج** فرج باشد از غم واکر مردی بجای ذکر خود فرج بیند در کار خود ضعیف کردد واکر بجای ذکر فرج
بیند از همه غمها فرج یابد **موی زهار** چون انبوه بیند مال حلال بود و بسیار مال حرام **ران** خویشان زن باشد **زانو**
اکر زانو قوی بیند زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت واکر ضعیف بیند ضعف بود در آن **ساق** عمر و معیشت بود هر چند
آنرا قویتر و درازتر بیند عمر او درازتر بود و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف و خلل بضد این **کعب** فرزندی معتمد
بود واکر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند در رنج و مصیبتی افتد **قدم** زینت و مال و معتمد او باشد در کارها
انکشتان پای دختران و کنیزکان و غلامان باشند وموی بر قدم و کف دست وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین چون
از اندازه بیرون باشد **عروق و اعصاب** فراهم آرنده کان کارها باشند و تالیف کنندکان مصالح **استخوان** مال حرام باشد
که اعتماد معیشت بر آن دارند **خون** مال حرام باشد اکر بیند که در خون می غلطد در میان نعمت افتد واکر جامه خود خون
بیند و نداند که از کجاست بروی دروغی کویند واکر بیند که خون کسی میخورد آنکس را غیبت کند **منی** مال نقد
باشد **حیض** اکر زنی حیض بیند فرزندی باشد و شادی واکر مرد خود را حایض بیند با نامحرمی زنا کند **غایط**
مال باشد مشوب بحرام غایط کردن از غم جدا شدن باشد واکر کسی در جامه غایط کند بر وی خشم کیرد و مهر او
بدهد واکر کسی بیند که در برابر مردم بول و غایط میکند متعرض خشم خدا کردد و حدث جمله حیوانات مال بود
بول مال حرام باشد واکر بیند که بول میکند اکر در رنجی و محنتی باشد فرج یابد واکر وام دارد بکذارد واکر خویشتن را

واکر بیند که دست او ببار شد کار بار نیکو کند اکر بیند صعلی باشد واکر مفسد بود در فتنه افتد صح صح

مرحوم صح

میخورد مال الحرام یابد و از کناه باز ایستد و بعضی کفته اند حکم دارد کوشت آدم مال الحرام باشد اکر ببیند که کوشت کسی میخورد صح

خاقن ببیند برزن خشم کیرد واکر ببیند که بر جامه بول میکند پسری آرد یا زنا کند واکر زن خود را حاقن ببیند غلبه شهوتی
باشد کویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته بود ومن جام شیر بدو
میدادم هر کاه که جام بستدی بنهادی وبرخاستی تا بول کند ابن سیرین کفت این زنیست در بهتر وصلاح وبمرد میل دارد
اورا بتفحص کرد همچنان بود ومروان حکم بخواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب پرسید کفت
فرزندان تو خلفا شوند وپدر اردشیر بهامان راعی کوسفندان بود در خواب دید که بول کرد وبخاری از بول او برخاست
که همه جهان را بپوشاند پیش بابک معبر رفت وپرسید بابک کفت قبول کن که اکر ترا فرزندی آید من نسبت کنم تا تعبیر کنم
قبول کرد کفت ترا فرزندی آید که پادشاه همه جهان شود اردشیر بابک در وجود آمد وهمه جهان بکرفت واکر کسی
در خواب بیند که از جای بول جنی وحوی آید فرزندان در شکم مادر هلاک کردد واکر بیند که قصد بادی از وی جدا شد
از اندیشه وغم بیرون آید واکر بقصد باشد سخنی بر زبان او رود یا کاری کند که از آن خجل ماند واکر آن باد را آوازی
نبوده باشد اندیشه بود قی هر که بیند که قی میکند از کناه توبه کند یا انکاری که کرده پشیمان شود وهرچه بقی برآید
تعبیرش تأویل آن چیز بود خیو مال وقدرت بود اکر بیند که خیو بر کسی انداخت واکر انکس را جائی کند واکر بیند که لعاب
از دهن او میرود مال دنیا دلست ارد وضایع کند اکر بیند که کوشی پاک میکند اخبار نیکو شنود واکر بیند که از بینی
خون می‌آید مال حرام یابد واکر بیند که عطسه میدهد محقق دانستن کاری باشد که در آن شک بود سرفه کردن شکایت
بود اشک باکریه شادی بود وباخنده غم واکر اشک سرد بود کاری نیکو کند واکر کرم بود حجاب افزاید عرق کرفتن
دارد سخنی ناخوش شنود واکر بیند که از همه تن او عرق میرود حاجتی که دارد روا بود فصل چهارم
در تعبیر افعالی که انسان کند با اعضاء خود وطهارت واعراض واحوالی که بر وطاری شود ختنه کردن از کناه بیرون آمدن
بود وسنت نکاه داشتن سواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن باشد وازاندوه بیرون آمدن وضو ساختن مهم باشد
وتیمم کردن نزدیک آمدن فرج باشد از غم اکر بیند که جنب است وطلب حاجت سفر دشوار کند اکر بیند که درک اورا بعلت
میتکاند مخفی شود که از آن کوهی خاطر شود واکر به تنها شکافد از خویشان او یکی بمیرد اکر کسی بالای دراز بیند برباد
انعقاد ادا دمی جل نزدیک آمده باشد واکر باندازه بود دنیا در قدر ومنزلت باشد واکر خود را کوتاه ببیند دلیل
حقارت بود اکر کیرا اپنا نزبجیه انکر اهال نبیارد شود اما بناله واجب النفقه کند وباشد که مقر قومی کردد مستی اکر از
شراب ببیند بحیان باشد واکر بی شراب مست ببیند دلیل رنج ومحنت بود لقوله تعالی وتری الناس سکاری وماهم بسکاری
ولکن عذاب الله شدید اکر بیماری در خواب ببیند در کار عبادت خلل افتد واکر عزم سفری دارد باطل کردد سیری
جمع مال باشد وسیری از آب صلاح کارها کریستن شادی بود خندیدن غم اما اکر بواسطه شکفتکی باشد دلیل بشارت
بود مویه مقیم را سفر باشد ومسافر را باز آمدن وانمقتنع محبوس را خلاص وزن خواستن نیز باشد کسی را که زن نباشد وکسی را
که زن دارد طلاق دادن خواب تندرستی اعنی باشد از آنچه ترسد وبیمار را دلیل مرک بود برهنکی در خواب مرد مر
متدین را شهرت باشد بمعصیت دست درکردن کردن یا در کنار کرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد اما اکر بیمار مرده را
در کنار کیرد نیک بود واکر زن مجهولی را در کنار کیرد مقصودی که دارد برآید بوسه دادن ودست کرفتن همین بود
واکر دست دشمنی کیرد یا اورا بوسه دهد دشمنی از میان برخیزد کشتی کرفتن ودشنام دادن وبرهنه کشتن دلیل باشد

کیرد شحنوار آید صح

کرسنکی حرص باشد بر مال دنیا وتشنکی بدحال در کار دین صح

برنکی

برنکی حال انکس که مقهور ومظلوم نماید اما اکر یکی از دو خصم حیوانی بود همچو شیر وپلنک ومار وکژدم دلیل قهر کردن
دشمن بود شطرنج ونرد باختن مباهات کردن باشد در کاری باطل واسب تاختن دلیل یافتن مراد بود کوی زدن
طلب مال وجاه یا عمر باشد یا اندیشه وخطر وجدال سنک انداختن سخن بهتان بود تیر انداختن سخن کفتن باشد واکر بازنی
بر نشانه زند مقصود ونصیحت بود واکر ببیند که بتیر جنک میکند دلیل درازی عمر باشد واکر ببیند که مردمان شهر با یک دیکر
جنک میکنند در آن شهر قحط افتد واکر ببیند که پادشاه جنک میکند فراخی نعمت باشد وبا مردمان مجهول بیماری وجنک
در اغلب احوال دلیل اضطراب وفتنه بود وجنک در شهر ودیر دلیل طاعون ووبا باشد صلح در از وهم ایمن کشتن آمدن
باران بود ومبارزت دن خواستن کریختن از دشمن یافتن مراد بود اما کریختن بجز ترس وبیم دلیل مرک بود اکر کسی را
ترش روی ببیند او را دختری آید نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود ویافتن میراث وکسب کردن مال حرام نامه
پیچیده خبر مستور بود ونامه باز کرده خبر اشکارا واکر مهر باشد خبر صحیح برسد ونامه که بر نتواند خواندن دلیل
غفلت بود واکر نامه خواند ومعنی آن نداند در کاری افتد که بمشاورت ومعاونت محتاج شود وکتاب نیز همین تعبیر
بود برنج خریدن شادی بود وفروختن غم یا کواهی بدروغ هدیه هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز چنان
باشد اکر کسی ببیند که اورا میفروشند اکر درویش بود منفعتی یابد واکر توانکر بود در رنجی افتد وبیمار را نیک بود خریدن
خریدن آنچه در خواب بیند اکر میخرد تعبیرش آن باشد که بخرد فراخ کردن خواندن داشتن کاردینی بود ومکر سخن معنی دار کوید
که تعبیرش معنی آن سخن بود پای کوفتن مصیبت واندوه بود الا آنکه بار قوم سرود بود که تعبیر سخنهای باطل بود مجامعت کردن
دو ظاهر بدید نیاید صح اکر در بیداری اثر شهوت ظاهر شود آن خواب باطل بود واکر با زنی مجهول صحبت کند وآثار شهوت ظاهر نشود منفعتی
یابد اما کر با زن معروف کند یا آن زن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت یابند واکر ببیند که
وباشد صح زن را طلاق داد توانکر یابد واکر ببیند که با زن خویشتن مجامعت میکند درویش کردد یا بیمار شود که از زن جدا ماند اکر
ببیند که با مادر یا خواهر خود صحبت میدارد اکر قطع رحم کرده باشد بپیوندد واکر مسافر بود با وطن رسد واکر بیمار بود
غیر مدبر تندرست کردد وباشد که از شهر خویش بکریزد یا فرزندی بمیرد واکر ببیند که با زنی پیر صحبت میکند کاری که مناسب
نباشد طلب کند واکر زن را بزیر خویش ببیند دلیل دشمنی بود اکر ببیند که با مردی مجهول مجامعت میکند اکر منکوح
با بهیمه بدل همشیره بدل جوان باشد ببیند منفعت یابد واکر از مشاهیر بود مقصودی که از وی یا از هم نام یا همراه او حاصل شود بیابد واکر با بهیمه معروف
همچو اسب واستر وشتر وخر صحبت کند بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی کند واکر با بهیمه مجهول باشد بر دشمن
ظفر یابد واکر پیری ببیند که شهوت برو غالب باشد اکر بیمار بود نیک شود واکر درویش بود توانکر کردد واکر جوان بود
بخلاف این باشد اکر ببیند که زنی خواسته است بقدر جمال آن زن دولت وقوع یابد اکر کسی ببیند که او را ابنه کند اکر عزم
سفر دارد از آن بازماند واکر متدینی ببیند در کار شرع ثابت قدم شود یا ذنبی کند اکر ببیند که بکارت زنی ببست عقیقی
رسد واکر فی بازنی مجامعت کند بر اسرار واحوال او واقف کردد زنجیر وغل دیدن نیک باشد اکر زنجیر در کردن
ببیند زنی بر بیرت کند اما اکر ببیند که دست او را کردن بسته باشد از معاصی باز ماند یا مالی که دارد حق آن نمیکذارد
جراحت بر تن مالی بود که حاصل آید واکر خون رود از هر عضوی که باشد انکس که آن عضو بدو منسوب منفعت
یابد اکر کسی ببیند که خود را خصی کند از معاصی توبه کند واکر بیند که او را اخته دلیل عمر دراز بود واکر کسی را او بکند کناه

کناهی بتبرک کند و مقبول اوفتد منفعت یابد اکر بیند که کسی را کردن زدند و سرا و جدا شد اکر بیمار باشد شفا یابد و
اکر وام دارد بکذارد و حج کند اکر بیند که مرغ بریده در دست دارد هزار درم یا هزار دینار بیابد اکر بیند که او را بعونم کردند
دوزخ کند که ایشان نتوانند داشتن و نتوانند رها کردن بردار کردن بزرکی یافتن باشد لقوله تعالی وما صلبوه ولکن
رفعه الله اکر مرد مجهول را زنده بیند چیزی که از آن طمع بریده باشد باز یابد اکر مرده معروف را بیند در حالتی
و شکلی نیکو دلیل نیکی حال آن مرده بود و اکر این مرده را بیمار بیند دلیل بازخواست او بود و اکر آن مرده از عضوی
از اعضای خود بنالد از آنکس که آن عضو بدو منسوب است شکی باشد اکر از سر نالد از مخدوم و پدر و مادر و اکر
از دست نالد از برادر یا شریک یا سوکند دروغ خورده باشد و علی هذا و اکر جماعت کشتکان را بیند ایشان کمراهان و اصحاب
بدعت باشند و اکر مرده از لحد بیرون آید و بیند او را از آنجا آواز او شنود و این کسی که در عقب آواز او شود اجل بمیرد باشد بهمان
علت که آن مرده را بوده باشد و همچنین اکر در عقب مرده در خانه مجهول رود و بیرون نیاید اکر بیند که بیرون آمده رنج
افتد و از آن خلاص یابد و اکر در عقب او برود اما در خانه مجهول نرود همچنین بر طریقت آن مرده بود و اقتدا بدو کند و اکر — وانکسوم
مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند همچنان باشد بسبب آنکه مرده دروغ نکوید اما باشد که آنجا قوة خیالی روز دانند
ماه باشد و ماه سال اکر بیند که با مرده صحبت کند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اکر از محرمان او بود اعقاب او را
نیکی باید داشت اکر بیند که مرده با او صحبت میکند از اعقاب او منفعت یابد اکر خویشتن را بیند که با مرده در جامه
خفته است دلیل درازی عمر او باشد اکر مرده را خفته یا برهنه بیند دلیل راحت مرده است در آخرت اکر بیند که مرده را مدیحی
فاسقی بر دست او توبه کند اکر بیند که کور مرده را باز میکند طریقه و رسم او را تازه کرداند اکر بیند که کور میکند سرای
بنا کند اکر بیند که کسی را زنده در کور میکند آنکس را باز دارد اکر بیند که خویشتن را از جای در او برد از آنجا غایب شود اکر بیند
که او را کشند از دشمنان شاد و محظوظ یابد اکر کسی را مرده بیند بر جنازه نهاده این کس منزلتی و حرمتی یابد و اکر مرده را مادر
و پدر زنده بیند از هر غم که باشد فرج یابد و اکر ایشان چیزی بدو دهند منفعتی بدو رسد خوردن و بر خوان نشستن که
بر آن طعام باشد دلیل درازی عمر بود اما اکر بیند که طعام در کلوی او کره دلیل بیماری و مرک او بود و با مردکان چیزی
خوردن نیکو باشد و از ایشان چیزی شدن یافتن مقصودی بود که امید از آن منقطع کرده باشد و اکر مرده را بردار کشته
باشد و میرد مال حرام یابد اکر بیند که در هوا میرود دلیل یافتن بزرکی و منفعت بود و سفر با سلامت یافتن مراد
اکر خویشتن را بر زمین نزدیک بیند سفری نزدیک کند با فایده اکر کسی چنان بیند که در هوا ناپدید شد دلیل
نزدیک آمدن اجل بود عروسی ماتم باشد ماتم عروسی ... شستن نومیدی باشد از کاری خلال کردن خصومت
کردن بود با خویشان قرآن خواندن منتشر کردن آثار حکمت و امر و نهی و امن و عدل و انصاف بود اکر بیند که
مصحف میبرد حکمت بباید و دین و دنیا با هم جمع کند و اکر بیند که مصحف یابد یا بدو دهند بر کارهای بزرک
واقف شود اکر بیند که مصحف میخورد اجل نزدیک آمده باشد کفتر بیننده متعلم باشد یا وراق اکر بیند که بانک نماز
میدهد در وقت یا نه در جایکاه دلیل جور و ظلم بود اکر بانک شنود او را بچیزی متهم کند که از آن بیکناه بود لقوله
تعالی فاذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون و اکر بانک میدهد میدهد و حج کند نماز کذاردن اکر بیند که نماز کرد و شرایط
و ارکان آن بجای آورد و در جنت و امن باشد از آفات و مقصودی که دارد بیابد و اکر بیند که پیشنمازی میکند مقتدای

قوم

قوم شود و اکر بیند که خفته پیش نمازی میکند بجای آنکه بتکبیر کوید اجل او نزدیک آمده باشد و قومی برو نماز کنند اکر بیند که بی طهارت
نماز میکند یا در موضعی که نه جای نماز باشد یا قبله بر وی مشتبه کرد و انکس در حاجتهای خویش متحیر باشد و بدشواری بدان رسد
روزه داشتن حفظ است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایست زکاة دادن نام نیک حاصل کردن باشد
حج کردن مقصود یافتن بود اکر خویشتن را در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود قربان کردن از اندیشها و غم و فرج یافتن — لقوله تعالی و من دخله کان آمنا
باشد اکر زنی که قربان میکند فرزندی شایسته آرد اکر بیند بیلند آزادی یابد اکر بیماری بیند شفا یابد اکر محبوس بیند — بیندهم
خلاص و راحت یابد بوسیدن حجر الاسود تقرب جستن باشد با ملوک بزرک آب زمزم خوردن علم شریف باشد و منفعت
دین و دنیا که حاصل شود غسل کردن نام و درجه بزرک یافتن باشد فصل پنجم در دیدن جانوران اسب ولایت
و دولت بود و نزد لی نیز باشد اکر خود را بر اسب نشسته بیند ولایتی و دولتی باندازه یابد و نیکوئی و در ولایت است — زن صح
و هر زیادة و نقصان که در آن بیند زیادة و نقصان ولایت او باشد و اکر بیند که بر اسبی نشسته میرود پادشاهی یابد
باندازه همت و محل خویش و اکر بر اسب نحل نشسته باشد آنکس ولایتی یابد و بمعصیت مشغول کردد و همچنین اکر اسب
برهنه اکر اسب سیاه بیند دلیل ولایت و سیادت بود و اکر کمیت بیند زیادتی فرح باشد و اکر اشهب بیند صلاح کار — باشد صح
دنیا باشد پادیان زن باشد شتر اسب مال سلطان بود پالانی خدمتکار بود اکر خویشتن را بر اسبی بیند ردیف دیکری
تبع آنکس ولایتی یابد یا بنیابت او و اکر بیند که اسبی با بار در دهی یا شهری آمد بزرک آنجا رسد استر سفر باشد اکر
بیند که بر استر ماده نشسته است دلیل درازی عمر بود و اکر بر استری بازین یا پالان نشسته بیند کره خرد یا نبی کند

صلاح کار دنیا بود و اکر سمند بیند
یا زرد دلیل بیمار را اندک بود و اکر
ابلغ بیند دلیل مشهور کشتن بیننده
بود و اکر اشقر بیند صح صح

و کوشت استر مال زن باشد و شیر استر بیم و رنج بود و اکر بیند که استر بچه نشسته بود با زن آن کس حیا نبی کند خر — کسی صح
بخت بود اکر خر با بار بیند از بخت خود منفعت یابد و شیر او بر خورداری باشد و اکر بیند که خر بانکند و اندیشه
خوردن کوشت آن نداره و اسباب معیشت خود تباه کرداند و اکر بیند که از خر یا اسب یا از بلندی خود آمد بمقصود رسد
اکر اسب یا خر خود را کور بیند مالی دفن کند یا بکسی بسپارد که باز نیابد و اکر خر خود را بیند که استر شود از سفر
منفعت یابد و اکر اسبی شود از سلطان فایده یابد و اکر کوبه شود از درد و اکر جزی در بیت کرد دلیل قوة و مساعدة — بره صح
بخت باشد بانک خر و بول او پسندیده باشد اکر بیند که کور خری صید کرد منفعت یابد شتر چون شتر بار برنشسته بیند
دلیل حیاة باشد و اکر بیند که او را شتران بسیار است دلیل قوت است و اکر بیند که از اشتر شیر میدوشد یا میخورد
از زنی یا از ضیاعی مال یابد ناقه زن بود و شتر مرد بزرک نیز باشد و اکر بیند که شتری در عقب او مرآید از بلا احتیاط
باید کرد و اکر شتری مجهول در دهی یا محله آید آنجا بیماری یا از دشمنی برنج رسد کاو عمل سلطان و سال باشد اکر
کاوی بیابد یا بیند باندازه فربهی و نیکوئی او در آن سال منفعت بسیار بدو رسد و تعبیر فراخی و تنکی سال بفربهی
و لاغری کاو بود و اکر بیند که کاوان زرد و سرخ بار بر نهاده بی خداوند در شهری یا دهی میروند در آن موضع
بیماری افتد سرکین جمله بهایم فرزندان باشد کوسفند غنیمت بود یا زن اکر ماده باشد و اکر بیند که کوسفندان
بسیار نکاه میدارد فرمان ده جماعت شود و دیکر بهایم نیز همین حکم دارد و کشتن میش سلطان بود و پیم جملکی
بهایم مال باشد اکر کسی بیند که فحل را قربان میکند بنده آزاد کند یا اسیر را خلاص دهد بزکوهی و میش اکر
نر باشد منفعت بود از مردان و اکر ماده بود از زنان آهو کنیزک بود خرکوش زنی باشد که الفت نکیرد پیل پادشاهی عجمی

بود اگر کسی خود را بر سبیل ببیند مخذول شود اما اگر برو نهند زن را طلاق دهد **شیر** پادشاه باشد و مرد قوی اگر شیر را مسخر خود
ببیند بر دشمن ظفر یابد و گر بجنگد از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود گوشت او خوردن یافتن مال از پادشاه لیکن سختی آن و موی
همچنان **پلنگ** و **یوز** همین تعبیر دارد و باندازه قوة و مرتبه هر یک باشد **خوک** مردی حرام خوار بود و شیر او معصیت باشد
انکس که بخورد و گوشت او معصیت **سگ** دشمنی ضعیف باشد و بانگ او سخن فرومایگان اگر ببیند که سگ جامه او بدرد
یا او را بگزد قصدی باشد از دشمن و خصومت با او اگر ببیند که سگ فرمان بردار او شد و دستی حبس **گربه** دزد باشد
اگر ببیند که گوشت گربه یا چیزی از و میخورد آنچه اسم ازوی دزدیده باشد باز یابد و اگر ببیند که گربه او را میخراشد یا میگزد
بیمار شود و گربه دشتی در معنی زیاده از گربه اهلی بود **راسو** همچنین **موش** زنی بد سیرت بود و اگر ببیند که موش طعام او بخورد
که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود **کپی** دشمن بود و گوشت او خوردن اندیشه و بیماری **کفتار** زنی زشت بود اگر
ببیند که گوشت کفتار میخورد زنی او را جادوی کند و اگر شیر او خورد این زن با او خیانت کند و اگر کفتار نر بود دشمنی مخذول
باشد **گرگ** پادشاهی ظالم بود و مردی دلیر و کذاب و خصم نیز باشد اگر شیر او بخورد رنج ببیند **روباه** خویشی مکار و فریبنده
بود اگر ببیند که با روباه بازی میکند زنی را که دوست دارد ببیند **کشف** مردی عالم باشد که او را در مزبله ببیند علم باشد
ضایع و اگر در موضع عالی ببیند علم عزیز باشد **مار** دشمنی بود نهان آنچه سفید بود ضعیف باشد و سیاه قوی تر بود و هرچه
دراز و زیادتی و شوکت ببیند زیادتی شوکت دشمن بود **اگر** ببیند که گوشت مار میخورد مال دشمن یابد اگر از وی سخنی خوش
شنود منفعتی بدو رسد و اگر او را منقاد خویش ببیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سفید را مطیع خویش ببیند بخت
او باشد و گر ماران بسیار را منقاد خویش لشکر کشی کند و اگر از ماری ترسد و او را نبیند از دشمن ایمن شود و همچنین
هرچه از و ترسد و او را نبیند از دلیل امن و فراغت بود و اگر ببیند که ماری از خانه فرو افتد رنجی از پادشاهی بدو
رسد و ماری که برود در خانه خویش ببیند زنی باشد دشمن **کژدم** دشمن ضعیف بود که قصد او جز بزبان نبود گزیدن
او در خواب غیبت بود و اگر کژدمی در خانه خویش ببیند سخن چین باشد **زنبور** و **مگس** مردمان سفله باشند **مورچه** اگر
ببیند که مورچه بسیار از سرای او بیرون می آیند اهل آن سرا کمتر شوند و مور مال نیز باشد بقرینه حال ببینند **ملخ** لشکر
باشد **مگس انگبین** مردم با منفعت باشند و کثرة ایشان مال باشد یعسوب از منج مردی حقیر باشد که خود را بزرگ
داند **پشه** و **شپش** مردم ضعیف و حقیر کار باشند **کیک** مردم بسکال باشند **بوالبز** مردم خسیس باشند که خود را
بتکلف اندازند **باز** پادشاه قاهر بود **عقاب** و **کرکس** همچنین اگر آموخته باشند اما اگر ازین مرغان نا آموخته باشند
دلیل فرزند بود و اگر ببیند که با این مرغان صید میکند عمال سلطان او را منقاد شوند اگر گوشت یا پر ایشان بیابد
مال سلطان بود و اگر از ایشان کژدی ببیند باندازه آن از پادشاه رنجی بدو رسد و اگر ازین مرغان یکی او را بر
دارد و در هوا پرد در میان خلق معروف و مذکور گردد **شاهین** و **چرخ** و دیگر مرغان شکاری که شکار کنند باندازه قوة و ضعف
ایشان همان تعبیر دارند **کلاغ** و **زغن** مرد فاسق و دروغ زن بود و اگر ببیند که کلاغ شکار میکند غنیمتی یابد بی رنجی
که شر حاسدان بدو نرسد **سیمرغ** خلیفه باشد و زهاد و ابدال **طاوس** پادشاهی عجمی بود یا مال و جمال و زن با جمال
نیز باشد **کلنگ** مرد مسکین و غریب باشد و اگر کلنگی یابد چیزی از دست او برود و باشد که با کسی شرکت کند
که از آن منفعت یابد **لقلق** مرد عادل بود **تذرو** مرد غدار باشد **عقعق** مرد بد عهد و بی حفاظ بود حکیم هبارة

اکر

اگر کسی ببیند که میخواهد عقعق را بگیرد کاری طلب کند که بدان برسد **خروس** مرد عجمی باشد یا مردم خریده **ماکیان** خادم
و خدمتکار و برده باشد اگر ببیند که ماکیانی را بگیرد کنیزکی بکر با بکارت بستاند **کبوتر** کنیزک باشد و جماعت کبوتران
زنان باشند و اگر ببیند که کبوتر بسیار بجانب آدمی آید منفعت بسیار یابد و اگر گوشت کبوتر میخورد از زنان نصیب یابد
کبک زن نیکو [illegible] ناموافق بود و اگر ببیند که کبکی را بکشد حاجت یابد **فاخته** زنی بیدین و نامعتمد بود **بلبل** و [illegible]
غلام باشد **دجمه** دلیل بیماری دل بود **بوم** دزد با شوکت بود **هدهد** مردی باشد که خود را بعلما مانند کند **گنجشک**
مردی بزرگوار بود و گوشت وی او را مال باشد و بچه او فرزند بود و بسیاری از بچگان او مهتری و مال یافتن بود و آشیانه
او جستن تفحص کردن کار زنان باشد **خطاف** خویشی بود **مرغان آبی** ملک و مال باشد و هرچه از ایشان بزرگتر بود در
معنی زیاده باشد اگر مرغی آبی بگیرد مالی یا ملکی یابد باندازه بلند و اگر خورد باشد اندیشه بود اما گوشت
وی او بهم حال مال بود و آواز ایشان خبرهای ناخوش اما بانگ بط اجل باشد **نقلست** که حضرت امیر المومنین علیه
چون نقل او از دار فنا نزدیک آمده بود و مرغابی مرغ بطی چند پیش آمدند و بخروشیدند فی موضع صوایح تتبعها
نوایح **خایه** هر مرغی که باشد زن بود لقوله تعالی کانهن بیض مکنون **ماهی** چون یکی باشد یا دو زن بود و اگر بسیار باشد
و بزرگ مال و ماهی خورد اندیشه باشد و آنچه از شکم او بیاید هم مال بود **نهنگ** دشمن باشد و دزد و گوشت او
خوردن باز یافتن دزدی بود اگر کسی از مرغی یا جانوری دیگر یا جمادی سخنی شنود ببیند و مرادی عظیم یابد در آن و یا
کارهای غریب بدید آید

فصل ششم در آثار علوی و آسمان و ستارگان

میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود
و آمیختن با میغ آمیختن با یکی از ایشان و میغ با رعد و برق پادشاهی با هیبت بود اگر ببیند که از میغ [illegible]
یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و مالی بطریق حکمت گرد کند و اگر ببیند که میغ جملگی هوا یا بعضی از آن فرا گرفت رحمة
باشد از باری تعالی مگر که آن بادی تاریک و صاعقه باشد که بر خلاف آن بود **باران** چون عام بود رحمت ایزدی باشد اما
اگر در محلی یا در سرائی بارد بیماری و فتنه بود اگر از باران عام ببیند که ناودانها میرود و هم غمها و رنجها از آن دیار زایل
شود و اگر از ناودانی رود که در موضعی مخصوص باشد خون بود که آنجا ریخته شود و اگر خاک و ریگ ببیند که می بارد
نعمت بود **برف** چون هنگام بارد فراخی سال و نعمت بود و اگر بخلاف این بود عقوبت و لشکر نیز باشد و اگر ببیند
که برف میخورد شادی یابد **تگرگ** و **یخ** دلیل رنج باشد اما اگر ببیند که یخ آب میخورد دلیل شادی بود و یافتن
مراد و باز گشتن باحق **رعد** هرچه میغ بر آن دلالت کند از رحمت و عذاب او تابع آن باشد و اگر با رعد برق باشد
آن اثر زودتر بدید آید اگر بیمار رعد بشنید یا باران شفا یابد و اگر وام دار ببیند وامش ادا شود و اگر محبوس
ببیند خلاص یابد **برق** مسافر را ترس باشد و مقیم را طمع لقوله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا **وحل** دلیل
بلا و فتنه باشد **سیلاب** دشمن باشد و غم اگر ببیند که از آن بگذرد از دشمن و غم رهائی یابد و هم آبهای تیره همین
باشد و آب صاف چون غالب ببیند و سهمناک همین باشد **باد** چون با قوة بود دلیل ترس و غم باشد خصوصا چون
با آن تاریکی و گرد بود و اگر بناها خراب کند یا درختان بر کند دلیل معصیت بود در آن ولایت یا ابله یا حصبه
یا طاعون نعوذ بالله من الآفات کلها اما اگر بادی فرج و تاریکی و صبا و ربا شد دلیل نیکوئی عیش مردم بود **نسیم**
دلیل شادی و راحت و فرج از غمها بود **نم** پوشیده شدن کار دین و دنیا باشد **سرخی** هوا دلیل آفت بود

روشنائی که نه از آتش بود راه یافتن باشد در دین چنانکه تاریکی بضد آن و اگر یاره از آن یابد علی بر رو کشاده شود
و باشد نیز که مصیبتی افتد که بدان ثواب یابد و اگر نور با آتش بیند اگر آنرا بانکی و زبانه زدنی باشد جنگ و خصومت
بود و اگر نه چنین باشد طاعون بود بر شام و ابله **دود** جنگ و فتنه باشد و اگر بیند که از آسمان بر زمین می آید اثران
بیشتر باشد و اگر دود اندک بیند ترس و تهدیدی باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنائی آتش همی
می افروزد تفحص کاری کند و بقوت پادشاهی با عالمی براه واقف گردد و اگر می افروزد تا بدان گرم شود کاری سازد
که بدان از درویشی برهد و اگر آتش افروزد تا چیزی پزد منفعتی یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن بعضوی
مضرت رسد و اگر آن سوختن با شعله باشد از جهت پادشاهی مضرت رسد یا از جنگی و اگر آتش بر دارد مالی
حرام بود از کار پادشاه و اگر آنرا در جامه بیند همچنین و اگر از آتش تفی بوی رسد در زبان خلق افتد و اگر آتش خورد
مال یتیم باشد **قوس قزح** فراخی سال بود و فرج از غم **صاعقه** توانگر را درویشی بود اگر بیند که در بنهای آسمان
می رود سفری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که نزدیکی آسمان رسید در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست در رسنی
آویخته از آسمان برود کاری بزرگ یابد و اگر از آسمان بیفتاد گناهی بزرگ کند و اگر آسمان شکافته بیند باد الهای
نافع آید **آفتاب** پادشاه بود و والی هر موضع پادشاه آن بود اگر ببیند که او آفتاب شد یا روی او از نور چنان شد
که در رو نظر نتوان کرد پادشاهی و توانائی یابد باندازه خویش و اگر از آفتاب روشنی خویش بیند حال او نیک شود
و اگر آفتاب را در آسمان بی نور بیند و روشنائی آن بر خانه یا بر تن او افتاده باشد از پادشاه نصیبی تمام یابد و آنچه
خواهد و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک بر کار خویش شاه در گرد **سایر کواکب** ناهید بود **ماه** ملکی عادل یا
وزیر پادشاه منفعت یابد و اگر ماه را تاریک ببیند وزیر را رنجی رسد و اگر درست و خوش ببیند یا در کنار خود یا در
خانه خود زنی بزرگ بخواهد باندازه نوری که دیده باشد و اگر بی نور بود بضد این و اگر زن ببیند که ماه در کنار
او فرود آید شوهر بزرگی یابد در تاریخ آمده است که چون حضرت پیغمبر علیه السلام خبر را بگشود صفیه را از برای خود اختیار
کرد بروی او جراحتی دیده از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شده در کنار من آمد
من از خواب بیدار شدم و با شوهر خود گفتم این خواب او چنان بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد بر ما دست
یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن جراحت است و آفتاب و ماه بدر و مادر نیز باشد و ماه نو که نه در اول ماه ببیند
دلیل ولایتی نو یا فرزندی بزرگ باشد یا از سفر باز آمدن مردی بزرگ یا منفعت **ستاره روشن** همین حکم دارد که ماه نو و اگر
ستارگان روشن را مجتمع بیند کار بزرگان ولایت منتظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بضد این و اگر بیند که ستاره را
بخورد مال الحرم تعصبه بخورد اگر بیند که آفتاب یا ماه یا ستاره روشن فرو میرود دلیل باشد بر آنکه کار او و چه خیر
و شر بپایان رسیده **عطارد** دبیر پادشاه بود **زهره** زن پادشاه بود و مطرب **مریخ** سپه سالار و امیر حرب پادشاه **مشتری**
خازن و امین پادشاه بود **زحل** صاحب عذاب بود **فصل هفتم** در آثار عالم سفلی و بناها **زمین** دلیل نعمت بود
اگر بیند که بر زمین بنائی میکند نعمتی یابد که بدان کار دنیا بسازد و دلیل علم که کار دین بسازد و لرزیدن زمین آفت
باشد و اگر بیند که آنچه در پیش او بود در زمین فرو رفت سفری کند از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین میکند و خاک
آن میخورد بمکر و حیله مال حاصل کند و بخورد و اگر بیند که زمین را جمله در می نوردد دلیل وفات بنده بود و اگر بعضی

با عالم بزرگی کند یا غلامی نیکو یا
مرد دروغی زن بود و اگر ببیند
که روشنی ماه بر زمین افتاد
اهل آن زمین از عزیز
پادشاه صح صح

از مرحابینه صح

در نبود دو دلیل معیشت و اگر کستراند بضد این و اگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل وفات او بود یا غایب
شدن از وطن بسفری دور و اگر بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشتی حلال بروی گشاده شود یا علمی مفید و اگر
خویشتن را در صحرائی فراخ و مجهول بیند سفری دراز کند و اگر صحرای معروف بود سفری نزدیک **بیابان** بیرون شدن یا
بود از رنج **ریگ** اگر اندک بیند مال باشد همچو خاک و اگر بسیار ببیند مشغول خاطر بود **کوه** پادشاهی بزرگ و سخت
دل بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ قادر شود و اگر هیبت بدان با زنهد بخدمت او پیوندد و اگر
ببیند که بر کوه میرود آن همت ببینند بود که بدان رسد و همچنین هر بلندی که ببیند و فرود آمدن از بلند بضد
این بود و اگر ببیند که کوهی بیفتاد زمین آن ولایت را آفت رسد و بر اهل آن ولایت ظلم کند و اگر ببیند که کوه بلرزید
و باز مستقیم شد رئیس آن ولایت را رنجی رسد اما عاقبتش خیر باشد **راه شارع** دین سلمانی بود و هر تنگی و درویشی
که در آن بیند در کار دین و دیانت باشد و تاریکی بخلاف این اگر بیند که در راه میرود و خبا راست دلیل سفر و یافتن
مقصود بود **دریا** پادشاهی بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر بیند که جمله آب
دریا بخورد پادشاهی و مال پادشاه یابد و اگر خویشتن را در کشتی بیند در کار پادشاه خوض کند یا از آفات نجات یابد
و اگر بر خشکی بیند دلیل بسیاری فرزندان بود مگر بیند که از آن کشتی بیرون می آید که آنگاه دلیل سلامتی بود اگر بیند
که بر آب دریا میرود بر پادشاهی بزرگ مسلط گردد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد
و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شود در حساب و کتاب مال پادشاه بماند و زحمت بیند **موج** رنج و مشقت
باشد **آب صافی** خوش عیش خوش باشد و عمر دراز و با کسی بضد این **جوی** آب اگر بزرگ بود همچو دجله و جیحون
والی و فرمان دهنده بود و اگر بیند که بر آن گذر کرد از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال او بهره یابد
و جوی خورد بر این قیاس و مرد عالم نیز بود **حوض** و **برکه** مرد جوانمرد و عالم باشد و زن بسیار خیر و منفعت **آب شوریده**
اندیشه بود **چشمه** خیر و برکت و نعمت باشد اگر مرد عفیف ببیند اما اگر فاجری ببیند که در محله یا در سرای او چشمه
بدید آید مصیبتی باشد که از آن بگرید **کاریز** زن باشد و مرد عالم و مال حلال و اگر زن بود مرد با منفعت یا بلد چاه
آب همچنین اما چون چاه آب انباشته بیند مالی مجموع بود **شهرستان** و **قلعه** و **حصار** اهل دنیا را امن بود و اهل دین را
زیاده پرهیزکاری **دیوار** مرد باشد **محوطه** کسی باشد که جمعی در پناه او باشند **سرای** دنیا باشد اگر بزرگ بیند توانگر
شود و اگر تنگ و ناخوش بیند بضد این **کوشک** فاسق را زندان بود و تنگی و پارسا را بلندی و درجه و قضای حاجت
و کوشکها از دور دیدن ملک بود و اگر بیند که در کوشک میرود بسلطان بزرگ بپیوندد **ایوان** مرد بلند قدر باشد
برج جای خطر و آفت بود **غرفه** زن دیندار بود **منظر** مرد منظور **روزن** ولایت و تجارت **خانها** در سرای زنان باشد
صفها و **رواقها** مردان خانه **دهلیز** مجهول منفرد که ور بود و خانه از گل و خشت دیدن بر آنکه از گچ و آجر و اگر کسی
خود را در خانه بیند که در بسته باشد از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند بسوزد و اگر از آهن بود
دلیل درازی عمر بود **بام** سرای زن بود و مرتبه و مکان نیز باشد از جهت رفعت **ناودان** هم سرای بود و منفعت اندک
رباط دنیا باشد **پل** مردی بزرگ بود که بوسیله او بمقصود رسد **ستون** زن باشد و هم سرای **خشت پخته** مرد منافق بود
خشت خام هر خشتی هزار درم باشد و سرای نیز بود **گل** مرد مکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند در آن خانه

ناصاف و ناخوش بود

و فرح یابد

با آتش صح

گفتگو و خصومت افتد سقف مردی مانند قلعه باشد اگر بیند که سقفی بر او افتاد از مردی بزرگ ترسی رسد یا غایبی که بمنزلت
همسرای بود باز آید یا نعمتی حاصل شود چوب خانه همسرای بود نردبان کارهای خیر بود چون نماز و روزه و صدقه
اگر بیند که بر میرود در کار دین بدرجه بزرگ رسد دکان بر در سرای دوست بود و اگر خود را در دکانی نشسته بیند عزتی
و مرتبتی عظیم یابد طاق زن باشد سراچه و خزینه همچنین تنور غریم و زن پیر باشد در سرای هم که خداوند سرای
بود و درهای خانه زن باشد و در نو زن بکر و گشاده شدن درها فراخی روزی بود و بسته شدن مصیبت و اگر
کسی بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود لقوله تعالی ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون حلقه در صاحب
و رسول بود اگر کسی در سرای خود را دو بیند زنش نابکار بود آستانه در زن بود کلیدبان آنکس باشد که دخل و خرج
سرای بدست او بود دروازه مردی بزرگ باشد که مصالح شهر بدو تعلق دارد بازار دنیا بود و تنگی و فراخی بهای
نسبت گرمابه اگر بیند که در گرمابه بآب خوش غسل میکند از غم و اندیشه بیرون آید و اگر گرمابه بی آب بیند و غسل
نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن دلیل
تندرستی و خوشی عیش و اگر بیند که گرمابه بنا میکند حاجتی که دارد بر آید تون مردی بزرگ بود و لا یستغنی باشد
اصطبل مردی بود بسیار مال و منیک حمایت و با جمال آسیا مردی باشد با سیاست که مصالح مردمان بدست و زبان او
بود و سفر نیز باشد و اگر آسیا را بی آب دانه بیند گفت و گوی بیفایده بود و اگر بیند که آسیا را بآب میگرداند اجل
او نزدیک آمده باشد مساجد و کعبه باشد و بزرگی درجه و میراث حلال هر که کعبه را بخواب بیند در خیر و راحتی افتد خلیفه مر
یا در رنج و شدتی تمام و آن بقرینه توان دانست اگر خویشتن را در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود لقوله تعالی و من
دخله کان آمنا و اگر بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزولست باسر عمل رود و اگر بازرگانست سود کند و اگر مسافرست
باسلامت بخانه رسد و در هر اندیشه که باشد راحت یابد مسجد جامع و دیگر مساجد تبع کعبه بود اگر بیند که در مسجد
جامع نماز میکند سفری کند که در آن سفر مال و نعمت یابد و اگر بیند که خطبه میخواند اگر از اهل خطبه است یا در خاندان
او کسی خطیب بوده باشد ولایتی بزرگ یابد و خلق مطیع او شوند و اگر هیچ وجه اهل این نیست بهم نام او بازگردد ومتقاومر
یا در رنجی افتد و اگر بیند که نماز میکند و روی بقبله ندارد حج کند لقوله تعالی و حیثما کنتم فولوا وجوهکم شطره
و اگر روی بکعبه دارد حاجات او بطریق صواب بر آید محراب امام یا رئیس قوم باشد مکتب دل مشغولی و اندیشه باشد
که عاقبت آن بخیر و سلامت باشد مناره مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح دلالت کند و خللی که در آن بیند
خللی باشد در دین صومعه همچنین منبر اگر خویشتن را بر سر منبر بیند اگر پادشاهی باشد یا کسی که اهل منبر تواند
بود و سخن و وعظ و حکمت گوید آنکس درجه بزرگ یابد و زیادت صیت و نام نیک و اگر نه اهل منبر بود کاری
کند که فضیحت شود آتشخانه آنکه بیند که آتش را پرستد از جهت پادشاه مال یابد و اگر خویشتن را در آتشکده بیند
از قبل پادشاه در کاری باطل افتد اگر بیند که ناقوس میزند خبری باطل منتشر کرده اگر خویشتن را در کنشت یا کنشت مر
در کلیسیا بیند هم در کارهای باطل افتد زنار فرزند باشد و کفار بسیار درخواب عیال بود و کفر توانگری باشد
یا بیماری و فرق بقرینه معلوم شود بت صورتی باطل باشد اگر بیند که بت میپرستد در دین دروغی گوید
گورستان کارهای فوت شده باشد و پشیمانی و اندیشه و صحبت داشتن با قومی که در ایشان منفعتی باشد اگر خود را در

گورستان

در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از و عبرت گیرند مرده مال حرام بود تابوت ملکی بزرگ باشد و این ضعیف در سنه سبع و ثلثین
و سبعمائه هجری بشبی بخواب دید که از پس تابوتی میرفت جمعی دست کش کرفته و در پیش داشته چون روز شد جهت ختم
و تهنیت جلوس طغای تیمور خان موالی را طلب داشتند و این کمینه را نیز با آنکه از امثال این معانی محترز می بود بحاضر شدن
الزام فرمودند و بوقت تهنیت نبیون بعاملی و عاطفت مخصوص گشت و اگر کسی خود را در تابوت بیند اگر از دشمن ترسد
غایبی فر بر وی ظفر یابد و اگر پادشاهی را شاید پادشاه شود لقوله تعالی ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت و اگر سفری دارد بسلامت باز آید

فصل هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه‌ها و مانند آن باغ دنیا باشد بستان زن بود و بآبادانی و خرابی
آن حال نیکی و بدی زن باشد درختان مردان باشند و تفاوت ایشان بتفاوت بزرگی و خردی آن اگر خود را بر سر
درختی بیند از آنچه ترسد نجات یابد برگهای درخت درم و دینار بود شکوفه فرزند باشد و مال حلال درخت خرما
مردم عالم بسیار منفعت و زن شریف بود و هر آفتی که از درخت خرما بیند آفت بود مردم آن دیار را خرما مال حلال بود و سخن خوش
و اگر درخت خرما بیند باران و اگر بیند که میچیند یا میخورد روزی حلال بود و سخن خوش شنود و اگر بیند که خرما
وعالم مر از خرماستان بپیش و مهتر آیند مالهای بزرگان بود که بپیش او آرند و خرما خوردن نیز باشد و اگر بیند که خرما بشکافد
و دانه او بیرون کند اعدا فرزندی شود و استه خرما سفر باشد رطب خوردن کافرهان را دادن باشد در شهری آبادان
اما اگر نه در وقت بیند بیماری بود و بازرگانان را تجارت سود مند نیشکر خوردن سخنی باشد که مردمان را خوش آید شکر مال
حلال و سخن خوش بود اگر بیند که برخی نیکو کرده اجلش نزدیک آمده باشد انجیر مال و روزی حلال بود و انجیری که بچیند
وبسیار مر و بیابد هزار درم باشد درخت انجیر مردم بسیار مال خیر بود برگ انجیر اندیشه بود و بیماری درخت جوز مرد بخیل بود و میوه
او مال و منفعت و تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیکست زیتون مردی بسیار خیر و منفعت بود انگور هرچه سفید
باشد در هر وقت که بیند نعمت و منفعت بود و سیاه اگر نه در وقت خود بیند اندیشه و پشیمانی از کار و در وقت مال
حلال مویز همین تعبیر دارد اما مالی باشد که بعد از آن زحمت بیند و سیاه و سفید یکسان بود خمر مال حرام باشد
درخت سیب مرد مؤمن بود شفتالو و آلو و زردآلو و خیار و خربزه و هرچه زرد باشد جز ترنج دلیل بیماری بود
درخت شفتالو مرد توانگر و شجاع بود که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود درخت زردآلو مرد معلول
بیمار بود باغ خربزه مردمان با همت باشند اگر بیند که خیار یا دستنبو میخورد و زنش حامله باشد دختر آورد ترنج
اگر بسیار بیند مال و نام نیکو باشد و اگر یکی یا دو بیند فرزند آبی سفر بود نارنج نیک باشد و اگر این چیزها را سبز بیند
دلیل روزی حلال و صلاح دین و دنیا بود و هرچه از این میوه‌ها ترش باشد اندیشه بود درخت توت مرد بسیار منفعت
بود و بار او مال حلال انار شیرین مال مجموع باشد و ترش آن اندوه و حسبه درخت انار مرد بسیار مال باشد و کنیزک بکر و اگر
اناری یابد هزار دینار یابد درخت سنجد مرد اعجمی باشد و بار او مالی بود که برنج بدست آید درخت چنار مال اندک بود
و مردم اهل حرمت و درختان بی میوه همین تعبیر دارد درخت صنوبر و سرو مردم نیکو سیرت و فرزند باشد چوب عود و
صندل مردم نیکونام و فرزند نیک سیرت بود درخت ماز و مالی بود که در افزایش بود درخت کاج مرد عالم و طبیب بود و مردم
بسیار منفعت و اندک مؤنت و مبارک نفس و بار او خوردن دلیل خوشدلی مرغزار و هر گیاه سبز که مجهول باشد دین و سلامتی
بود و خبر خوش کشت زار علم و نعمت حلال بود اگر کشت در موضعی بیند که نه جای کشت بود دلیل کند بر مردمانی که از برای

حضومت جمع شوند اگر بیند که آنرا امید روند دلیل قتل بود و هرچه از آن نیز بیند فراخی نعمت بود و خلط تنگی خوشها
اگر بر ساق ایستاده بیند وعده آن ماند سالها بود و اگر در خرمن و جوال بیند مال مجموع اگر بیند که کشت میکند از
مردی بزرگ منفعت یابد و اگر بیند که میدرود و در خرمن میخورد منفعتی تمام از جایی که امید ندارد حاصل کند گندم
مالی باشد که به رنج بدست آید برنج و گاورس همچنین آرد مالی باشد بی مؤنت و اگر بیند که از این حبوب خشک یا پخته
میخورد اندیشه بود جو نعمتی بود مهیا گندم مالی نیکو بود از جای که امید دارد کاه مال اندک بود پنبه مالی بود که بماند ریاحین
و گل در وقت و جایگاه دلیل شادی و خوشدلی باشد نرگس زن و کنیزک بود اگر در بوستان بیند فرزند باشد و گل همچنین
یاسمین شادی و خبر باشد بنفشه کنیزک پارسا بود خار مرد درشت و بدسیرت باشد و وام نیز بود هزم نفاق بود و مردم
منافق تره زار مردمان بسیار اندوه باشد و اگر بیند که دسته تره میبندد دلیل حضومت بود و اگر شاخ تره در دست دارد
از حلو و شغل احتیاط باید کرد کدو بوقت خود مال و شادی بود و نه در وقت مردی جوانمرد با اندیشه شلغم نکاه روستایی
و اندیشه باشد ترب چغندر خیر و منفعت بود کرنب مردی بدخوی بود و رنج و روزی حلال کرفس همچنین بادنجان بوقت خود روزی
بود یا اندیشه و نه در وقت پسندیده نبود باقلی خشک شادی و فراخی سال بود پیاز و سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود با رنج
و کلفت و کوی و خشک پشیمانی و بدنامی و مال حرام و چون پخته بیند که میخورد از ناشایستی توبه کند عدس همین تعبیر
دارد بزور و حبوب که در داروها بکار رود و سختهای سودمند و علم و حکمت بود خشخاش مال مهیا بود ترنگبین روزی
حلال فصل نهم در معدنیات و آنچه از آن سازند زر غم و غرامت بود اما اگر بیند که در ستی یافت فرزند
بود و اگر بیشتر باشد علم و وقع در کار دین و دنیا و اگر پاره زر بزرگ یابد دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر
میبرد دلیل آفت و هلاکت بود و اگر بیند که زر با مانت بکسی میدهد آنکس با او خیانت کند نثار زر سخن مکروه
باشد که بشنود نقره مال مجموع بود پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون می آورد با زنی مکر کند و اگر
نقره گداز در خصومت افتد درم در بیت دین باشد و علم و قضاء حاجت و شادی و گواهی درست و فرزند نیز باشد
و شادی آن شنیدن سخن نیک اگر بیند که درم ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند که نشنود گنج علم باشد و منفعت در تجارت
و ولایت با عدل باندازه بیند و بعضی گفته اند اگر کسی بیند که گنج یافت در غم واندوه افتد و دلیل وفات بیش باشد یاقوت
شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و دوست نیز باشد و عالم را زیادتی ملک و بازرگانان را زیادتی
مال لعل همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردی شجاع و متعبد دیندار بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد
و علم و فرزند و غلام و اگر بیند که مروارید را سوراخ راست میکند تفسیر قرآن کند بصواب و اگر بیند که میفروشد
ثمره علم بمردم رساند و اگر مروارید خرد دختر و زن و کنیزک نیز باشد و مروارید منثور مال بسیار بود و خادم
و میراث و اگر بیند که مروارید را بیچ سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود پیروزه فتح و نصرت و عمر
دراز بود و فرزند عقیق حرمت یافتن و نعمت جزع همچنین و بعضی گفته اند جزع خصومت باشد شبه مال بود از وجه
شبهه و دوستی نادرست و زن آبستن را فرزند بود آهن مال و قوت باشد برنج مال ترسایان بود روی مال جهودان
ارزیز مال گبران و عوام خلق و اگر بیند که ارزیز میگدازد خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرمه مال بود و زیادتی
بصیرت در صلاح و سرمه دان زن باشد و سرمه چوب فرزند سیماب اگر بیند که سیماب در دست دارد و مغاره خلافی کند

علم و پادشاه را زیادتی بر

نفط زن زناکار و مال حرام باشد قار نکاه بانی باشد از [illegible] درم باشد صمغ مال تاج ملک و پادشاهی و بزرگی
بود باج [illegible] جمالی مرد را زنی توانگر باشد و زن را شوهر توانگر و فرزند نیز باشد کوشواره تجارت و مالی بود که
از آن حاصل شود و چون در کوش خود کوشواره بیند اگر مرصع باشد بمروارید در دین و علم و قرآن و نام نیک زیاده شود
و اگر زن آن در کوش خود مروارید بیند پسر زاید طوق زنرا نیکوتر باشد از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازرگانرا
سود و منفعت و اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر بیت دستینه که مرد بیند در دست خود تنگدستی بود و اگر دستبا
باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر بیند که پادشاه در دست رعیت میکند آن رعیت از پادشاه عدل بیند و اگر پادشاه
بیند که در دست کند فتحی بزرگ بر دست او بر آید و زنرا فرزند نرینه و شادی بود بازوبند زینت و جمال و منفعت بود
انگشتری فرزند باشد و زن و کنیزک و سرای و چهارپایان و مال و ولایت اما اگر در باشد دلی و بی نگین مردانرا پسندیده
نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و حلقه اهل ملک و نگین هیبت و مهر نفاذ امر و فرمان و نقش مهر مراد
و اگر بیند که از آهن یا نقره یا انگشتری در انگشت دارد باندازه خود بزرگی یابد یا زنی توانگر کند یا فرزند شایسته یا [illegible]
و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی باشد در این معانی و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر
بیند که انگشتری از انگشت بانگشت دیگر برد زنش با او خیانت کند نگین فرزند باشد و مهتری و کمر پدر باشد و عم و فرزند
و برادر و رئیس قوم که بدو مستظهر باشد و اگر از آهن باشد یا نقره بهتر بود و اگر بیند که کمری بر میان بست استظهاری
و قوتی تمام یابد و گویند بقیه عمر او مانده باشد و باقی عمر در امن گذراند پای برنجن فرزند باشد و اگر زن بیند بیماری
و زن را ایمنی از خوف شوهر گردن بند زنانرا جمال و زینت بود و مردانرا هنرکاری و حفظ قرآن نوشتن و مهرهای بی بها
مال حرام بود نای سخن باشد و عیش و خیانت نیز بود فصل دهم در آلات صناعات و آلات خانه و حرب و ملاهی
قلم حکمت و علم و امر و نهی و ولایت و فرزند باشد دوات کنیزک و زن آبستن و خصومت بود و منفعت از زن و مال اولاد
مجمع زن عالم باشد دین دار یا منفعتی از جهت زنان مصحف میراث باشد و امانت و روزی حلال و وقع و بخت باندازه
بیند لوح دیانت و علم و حکمت بود یا اندیشه ریاست بر قوم جهال مداد سیادت و بزرگی باشد اگر بیند که مداد بر جامه
او چکید و او از اهل قلم بود آنکس را برص یا جرب یا ابله پدید آید دیگ زن بکر بود و همرای و خدمتکار دیگ پایه
همرای بود آتشدان و تنور زن محتشم بود یا کدخدای خانه شمع و چراغ مقربان قبیله باشد و مردمان عالم و عابد و سال نیز باشد
چراغ پایه تن آدمی بود چراغ دان روح او روغن و فتیله رطوبت تن اگر چراغ افروخته بیند دلیل تندرستی و عمر دراز بود
انگشت و خاکستر و غبار اندیشه بیفایده باشد و خصومت و بیماری نیز بود و هرچه از آلات و ادوات چیزی از آهن بیند
قوه باشد و چون از جوهری دیگر بود بر آن چیز تعبیر کنند آینه دوست یا خدمتکار بود و اگر در آنجا نگرد صورت خود
بیند او را پسری شود و اگر عامل باشد معزول گردد و بجای او دیگری بنشیند یا زن را طلاق دهد و زن شوهری
دیگر کند و اگر کودک بیند او را برادری آید شانه یاران موافق باشد اگر بیند که موی به شانه میکند بمعاونت یاران
از اندیشه که دارد بیرون آید و شانه گفته اند اگر ضایع کند از غم نجات یابد مروحه خدمتکار آسایش دهنده بود و رای
و غم در شب مقراض دو مرد باشد در ولایتی یا شریکی [illegible] و ریشی که قطع و فصل خصومت کند و فرزند و یا برادر
نیز باشد طبق خدمتکاری باشد که کارهای مردمان سازد کاسها خدم با خیر و برکت باشد سکره و طاس و جام دوست بود

سبو و کوزه و خم زنان باشند و خدمتکاران غربال و مانند آن خدمتکار متمیز بود بیل فرزند باشد و خدمتکار قوی و تبر
همچنین و اگر با این هر دو کار میکند که آن کار که در آن باشد تمام شود کلید پادشاه و مال و جاه و اگر بدان دری بگشاید
کاری بزرگ بر دست او گشاده شود و قوتی تمام یابد حصنها چون از آهن بود خوان معیشت بود و اگر بر آن نان خورد
و چیزی خوردنی بیند عمر دراز بود و شهری نیز باشد اگر جمعی با او بر این خوان باشند سماط پادشاهی باشد یا حکیمی
که مردم بقوت او بمقصود رسند میخ کاردی باشد محکم در دین و پادشاه یا مانند او اگر بیند که میخ آهنین بر پشت او
فرو میبرند از پشت او فرزندی آید که مهتر قوم باشد و مرد عالم نیز بود و اگر بیند که میخی در دیوار زد و مردی بزرگ را
دوست گیرد و میخ دلیل اندیشه و بیماری و عشق نیز بود قفل خدمتکاری امین باشد از زنان یا عزم کاری و سفری
که توقع در آن افتد و گشودن و بستن آن دلیل شادی و غم زنجیر اگر در دست بیند گناه بود و اگر بر در بیند خدمتکار
سوزن و حیله و دوالتی باشد که بدان کار خود با صلاح آرد و اندکی از آن در خواب بر که بنیاد تخت بی جامه زنی منافقه باشد
و زنی با جمال و مال و اگر خود را خفته بیند نیک باشد و اگر نشسته بیند سفری کند کرسی بیجان اما اگر تخت و کرسی را بزینت
و جامه بیند بزیادتی حشمت بود بساط دنیا باشد و عمر بفراخی و تنگی آن تعبیر کنند اگر بیند که بساط باز میکند دلیل درازی
عمر او باشد و اگر بیند که در می نوردد دلیل نزدیک آمدن اجل بود و هم جامهای افکندنی همین حکم دارد پرده ترس و اندیشه
باشد که زود بگذرد صندوق زنی خدمتکار و معتمد بود صراحی غلام یا کنیزک باشد نردبان چون بر رود دلیل سفر و زیادتی درجه بود
و چون فرو می آید باز آمدن از سفر سریر دین باشد و اگر باید سفری کند و اگر بیند که دشمن بر خود میپیچد سفری کند و ولایت
یابد و اگر دشمن در گردن کسی افکند آنکس از زن دهد و رسن عهد نیز باشد جوال و انبان و غرازه صاحب سر باشد بالش زن
ایمن بود صولجان زن باشد گهواره عیشی خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر
و جوانمرد نیز باشد اگر علم سرخ بیند اندر دی که حال او این باشد شادی بیند و اگر سیاه بیند مهتری یابد و علم سپید
مرد خیر باشد و زرد بیماری بود در لشکر و سبز سفری باشد بخیر و سلامت و در میان قوم مشهور گردد چتر پادشاهی
و مرتبه باشد طبل خبر دروغ باشد اگر پادشاهی بخواب بیند که طبل و بدرید یا گم شد یکی از منیان او هلاک شود
دهل مرد توانگر نظر گرفته و لاف زن و آواز دهل و آواز صنج و دیدبر اخبار مختلف و ناخوش بود بوق اگر بانگ بوق شنود
او را با حادثه خوانند و اگر خود بوق زند در حادثه افتد منجنیق نقصان و سخن فحش باشد مگر بیند که سنگ در حصن دشمن
حوالی انداز کمان زن باشد و برادر و فرزند و سفر و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی و اگر بیند تیر اندازد یا کمانی یافت
زنی کند و اگر زن آبستن بود پسری زاید و اگر بیند که کمان میکشد سفری کند و حرمت و بزرگی و هر خللی که در کمان بیند
خللی باشد در این معانی تیر رسول باشد و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت و فرزند باشد پسر برادر و یار و قوت
باشد سنان و دیگر سلاحهای آهنین که بدان مانند عمر دراز و برادر و ولایت و ظفر و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت
سلاح و مقدار منفعت جوشن زن باشد و کنیزک و شهر نیز بود کمند مردی باشد که در کارهای قوی بدو استعانت جویند
شمشیر پادشاه باشد و فرزند و زن و ولایت اگر بیند که حمایل کند ولایتی یابد یا زنی خواهد یا فرزندی آید و اگر
بیند که حمایل بگسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را طلاق دهد زره حصن باشد یا شهری حصین و گر
و دین و دیانت نیز بود خود ایمن گردد از آفات و زن نیز بود هر کس خویشتن را با سلاح تمام بیند در میان جماعتی که

سلاح

سلاح ندارند مهتر و مقدم ایشان گردد لنگر در خواب باران باشد زین زن باشد لگام دین و دیانت بود خیمه و خرگاه
پادشاه و ولایت بود و معتمد و سرای و کنیزک بکر نای مصیبت بود بانگ دف چون زنی زند خبر باشد و اگر مردی بزند ظاهر
شود بجنگ و اگر جوان زند ظاهر شدن دشمن و گاه باشد که طرب و شادی بود نرد و شطرنج غرور و کارهای باطل بود
و اگر بیند که بر حریف غالب باشد در کاری باطل مشغول گردد

فصل یازدهم در طعام و شراب و عطر و لباس

نان پاکیزه عیشی خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشکار بعضی آن گرده هزار درم بود یا صد درم بمقدار بزرگی
و پادشاه را شهری یا ولایتی نان بسیار در خواب یاران و دوستان باشند و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان
مال پادشاه و سلوخ اندیشه و غم ترید روزی مهیا باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود شکر و پانید
و جملگی حلواها سخنهای خوش و مال بسیار و منفعت بود و فرزندان خورد و هر خوردنی که با آتش پخته باشد از اطعمه
و اشربه مال باشد یا خصومت تبع الاحلواها آب صافی عیشی خوش و عمر دراز باشد جلاب سخن خوش و مال و علم و ادب
و دین باشد و بیشتر شربتهای شیرین همین حکم دارد و تعبیر شراب سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصل
اینها گفته شد شیر هر حیوانی که گوشت او حلال است روزی حلال و کار نیک و شیوه پسندیده بود و شیر ترش بضد این
و شیر آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری و ترس و هر چه از شیر باشد چون دوغ و ترف و پنیر اندیشه و غم بود مگر
پنیر که مال باشد لقوله تعالی و جئنا ببضاعة مزجاة چه در بعضی روایات آن بضاعة پنیر بود دوغ و مسکه مال باشد و خیر
و منفعت خمر مال حرام بود و خصومت و گفتگوی و اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد سرکه مالی باشد با خیر
و برکت در بعضی اوقات اندیشه و پشیمانی نیز بود مستی اگر از شراب باشد توانگری بود از مال حرام و اگر از غیر شراب بود
آفت و بلا دوشاب سخن خوش بود که از جانب پادشاه شنود با شفقت و منفعت خون خوردن مال حرام یا ریختن خون
بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد و مال حرام دارو خوردن پشیمانی بود و توبه از گناه فقاع مال و منفعت
یافتن باشد مشک و عنبر صندل و کافور و گلاب و زعفران و هر چه آن را بوی خوش باشد ثنا و محمدت و نام نیک
و علم شریف و دین پاک و خلق پسندیده و مال با منفعت و زن مستوره سیرت بود و بویهای ناخوش بضد این و بوی
زعفران را نیز همین تعبیر کنند جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت در دین و عمل و ولایت بود و زن نیز باشد مرد را
و مرد زن را لقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن دستار شرف و حرمت و دولت باشد لقوله علیه السلام
العمائم تیجان العرب کلاه عمر و ریاست و مهتری بود پیراهن و ردا چون پاکیزه باشند همان تعبیر دارند که در مطلق
جامه گفته شد و اگر پاک نباشد غم و اندیشه و خلل در کار دین شلوار زنان باشد و بنده و خدمتکاران جامه سپید
مرد دین درست باشد سیاه بزرگی و سیادت سرخ جنگ و خصومت و ظلم زرد علت و بیماری کبود مصیبت و اندیشه
و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک باشد مقنعه قوتی با منفعت باشد که از پدر یا برادر یا شوهر بدو رسد و
شوهر نیز بود برای زن و مرد را زن چادر همین تعبیر دارد بالش خیر و برکت بود نهالی و بالش و نطع خدمتکار
و زن باشد و عز و شرف و مرتبه نیز باشد موزه زن بود و عیش و قوت و منفعت کفش زن و کنیزکان و خدمتکاران
و مال نیز باشد از جهت زنان نعلین سفر باشد و زن و کنیزک و جملگی چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم
و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن به از نو باشد

فصل دوازدهم در خوابهای بدیع

گویند منوچهر

بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن تاج و اصله و یک لنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی آب میرفت احبار
عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکمای بزرگ در عهد او پدید آیند و پیغامبر بود موسی علیه السلم
نیز در عهد او ظاهر شد گویند انوشیروان بخواب دید که از جامی زرین شراب میخورد و خوکی با او زبان در آن جام
میکرد از بوزرجمهر پرسید گفت بفرمای تا همه زنان که در شبستانند حاضر شوند و برهنه در پیش تو رقص کنند بیگمان
فرمود یکی از ایشان در برهنه شدن تعلل میکرد و سر پیچید در حمایت او مبالغه مینمود چون بالزامش برهنه کردند مردی
بود بوزرجمهر گفت جام زرین سر بر است و خوک این مرد که خیانت میکرد دیگر ابو الفضل یعقوب بن اسحق نقلست
که گفت مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و تحمل من بر جماعت حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد کاتب را
بفرمودم تا اسامی ایشان بر ورقی نوشت و پیش من آورد من در آن تامل میکردم و بر نام هر که از وی گزیر بود خط می کشیدم
و آن ورقه را در زیر نهالی نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی بیست وار در نشیب بشیر از سرای من بیرون می رفتند
از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما آنکسانیم که قلم بر اجرای ماهیانه روزی ما برداشتی برجستم من از
خواب در آمدم و دانستم که آن نشر من خطا بود و روزی همه حق جل و علاست و آن ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب
دید که اذا جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل نزدیک رسید از گناه توبه کن که این آخر سوره است
که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که ستوری با او سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت در خانه رو و وصیت کن که فرمان
نزدیک رسید لقوله تعالی و اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم آن شخص بخانه رفت و وصیت کرد و (توبه کردم)
همان روز وفات یافت دیگر مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت
در یاب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد چون تفحص کرد مادر خود را بکنیزکی خریده بود و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان
بخواب دید که انگشتری در دست دارد و دهان مردان و فروج زنان را بدان مهر میکند از ابن سیرین پرسید گفت تو مردی
مؤذنی و پیش از صبح بانگ نماز میدهی و مردمان را از طعام خوردن و مباشرت کردن باز میداری دیگر چنین مکن دیگر
مردی بخواب دید که ستارگان همه از آسمان فرو ریختند موی سرش فرو ریخت و بعلت داء الثعلب گرفتار شد دیگر مردی
بخواب دید که جامه خواهرش میپوشید بود خواهرش مرد و مالش میراث باو رسید دیگر شخصی بخواب دید که از ماه چراغ
میگرفت نابینا شد والله اعلم **فن پنجم از این مقاله در علم فراست** که آن عبارتست از معرفت
اخلاق درونی و صفات باطن انسانی از اعضاء ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را ببیند از صورت
او بداند که خوی نیک دارد یا بد و چه کار مناسب اوست و ابن عباس در تفسیر آیه ان فی ذلک لآیات للمتوسمین فرموده
که متوسمان دانندگان علم فراستند چه متوسم طالب سمت است یعنی کسی که چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند لقوله
تعالی تعرفهم بسیماهم اشارتست باین علم و قال النبی علیه السلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و دلیل
بر شرف این علم آنست که آدمی شهرنشین است بطبع و مراد از شهر موضعی است که آنجا جمعیت مردم باشد یعنی
آدمی تنها زندگانی نتواند کرد و از آمیزش و اختلاط با جنس خود گریزی ندارد و چون شر و فتنه میان مردم بسیارست (مردم غالبست مر)
و دفع شر مطلوب و این علم متکفل معرفت احوال باطن و اسرار کامن خلق در دانستن او در ترک و اختیار مصاحب
و معاون منفعتی عظیم و فایده بسیار بود و دلیل بر آنکه معرفت آن از این علم حاصل شود آنست که جامع که اسب و استر و باز

وچرخ

وچرخ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند چون از این حیوانات یکی را میبینند از مشاهده صورت و خلقت او حکم
میکنند که خوی نیکو دارد یا نه و زود رام گردد یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسید و چون اینمعنی در بهایم
مفید است بطریق اولی که در آدمی مفیدتر بود و دیگر بزرگان حکما بمرور ایام تجربه کرده اند و خلق بسیاری را از شکل نیک (زیرکان غرل)
جدا نیافته اند و خوی بد از خوشکلی که بحکم فراست بد است جدا ندیده و از شافعی مطلبی نقلست که گفت من در
تحصیل این علم و جمع کتبی که درین فن تصنیف کرده اند شغفی تمام داشتم در بعضی اسفار که از یمن بجانب مدینه می آمدم
در بعضی از منازل بشخصی اشقر ازرق چشم پیشانی برون جسته رسیدم و این علامات درین علم بغایت نامحمود است
چون او مرا بدید سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانه خود فرود آورد و طشت و آفتابه نو بیاورد
و بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علفهای چهارپایان مهیا کرد و بحکایات خوش تا وقت خواب مرا حرمت میداشت
و فراشهای نیکو و علفهای پاکیزه بلند انداخت و هر کسی را که با من بود موضعی لایق وی مهیا کرد اینها من چون این
احوال مشاهده کردم درین علم نامعتقد شدم و همه شب درین تفکر بودم تا بامداد کرد و از منزل این شخص رفتم گفتم
که من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد مدینه کن و محله که آنرا ذی طوی خوانند خانه من محمد بن ادریس الشافعی
طلب کن تا هر حاجتی که داری بر آورده شود آن شخص گفت من بنده پدر تو بودم گفتم نه گفت ترا پدر ترا پیش من ملکی
بود گفتم نه گفت این همه خدمت و چندین درم که نفقه کردم بچه عوض گذاشتی و ترا گذاشتن تا بروی ممکن نیست حق
من بگذار و برو من گفتم واجب باشد هر چه نفقه کردی معین کن تا ادا کنم آن شخص گفت عوض سلام و پرسیدن بدان
تازه روی که بجای آوردم ترا نادیده و ناشناخته و اجرت طشت و آفتابه نو که بدان وضو ساختی و کرای خانه و اجرة فراش
و بساط نو و اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را گفتم تا چندانکه رضای آن شخص بود بوی داد
و بعد از آن اعتقاد من باین علم قویتر و محکمتر شد و ما آنچه طالب این قسم را اهم باشد در دو باب ایراد کنیم انشاء الله
تعالی **باب اول** در دریافتن اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و رنگ و شکل عضوهای ظاهر مهمترین اعضای بدنی که روی
آدمیست چه کمال تن آدمی و شرفش بسبب خوبی و جمالست و نقصان تن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح روی است و حسن
و قبح عضوهای دیگر زیاده اعتباری ندارد و علاماتی را که بر روی آدمی ظاهر شود دلالت بر احوال درونی بغایت قویست
بخلاف عضوهای دیگر و دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت رنگها بر روی پیدا
میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانستن که در باطن کدام حالت حادث شده است تا بسبب آن حالت این رنگ
بر روی ظاهر شد چنانکه در حالت غضب رنگیست که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگی است که در وقت
خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون درست شد
که دلالت نشانهای روی بر معرفت اخلاق باطن قویتر است ابتدا بشرح دلالت اعضای آن بتفصیل کرده شود **ذکر**
پیشانی نه کوچک بود و نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی مردم چون خشم گیرد
بدین صفت شود **اگر** پیشانی کوچک بود دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین
سبب حفظ و ذکر بر وفق اعتدال نبود و از فهم خالی نباشد و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بود یا بر کاهلی یا بر قوت
غضب زیرا که بزرگی پیشانی که از بسیاری ماده بود در آنجایگاه کاهلی لازم آید و اگر از کثرت قوت حرارت غریزی بود

اقتضای فراخی رگها و منافذ دماغ کند و استیلاء قوت غضب بحکم لازم آید و اگر در پیشانی خطها و آژنگها باشد
دلالت کند بر لاف زدن و اگر پیشانی فراخ بود و آژنگ ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت اگر موی ابرو بسیار باشد
دلیل بود بر استیلای غم و اندوه و سخن گفتن بی معنی از برای آنکه بسیاری موی از بسیاری مادهای دخانی بود در دماغ
و این معنی دلیل آنست که سودا بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه باشد اگر ابرو دراز بود و کشیده تا صدغ و صدغ
صدغ موضعی است میان دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خویشتن بینی و اگر ابرو از جانب بینی زیر بود و از جانب
صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و بیخردی و ابلهی و اگر چشم بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی زیرا که چشم گاو را ماند
و نیز بزرگی چشم دلیل است بر بسیاری مادهٔ تر در دماغ و این سبب بلادت و نقصان فهم است اگر چشم بزرگ و برجسته
باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده اگر در مغاک افتاده بود و چشم خانه فرو رفته دلیل بر خبث و بد اندرونی
از بهر آنکه چشم بوزنه نیز چنین است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک افتاده
و اگر اندکی در مغاک بود دلیل باشد بر زیرکی و خشمگنی زیرا که چشم شیر چنین است و اگر سیاهی چشم نیک سیاه بود دلیل
بود بر جبانی و بد دلی زیرا که سیاهی از مادهٔ سوداوی بود و سودا موجب بد دلیست و اگر چشم سرخ بود بر رنگ شراب دلیل
بود بر قوت غضب و دلیری زیرا که هر که خشم گیرد بدین صفت شود و اگر ازرق باشد یا سفید دلیل بد دلی بود از برای آنکه
سفیدی دلیل است بر استیلای بلغم و اگر رنگ چشم چون شراب صافی باشد دلیل بود بر جهل و این از مشابهت چشم
بز گرفته اند و اگر چشم گشاده و پیدا بود دلیل باشد بر بیشرمی و وقاحت زیرا که چشم سگ بدین صفت بود
اگر چشم زرد و متحرک باشد دلیل بود بر بد دلی از برای آنکه آدمی چون بترسد چشم او بدین صفت شود و اگر چشم ازرق
بود و زردی با وی آمیخته چنانکه بزعفران رنگ کنند دلیل بود بر اخلاق بد زیرا که ازرقی چشم دلیل کاهلی است
و بلادت و زردی علامت ترس و بد دلیست و هرگاه این هر دو علامت جمع شوند بی شبهه احوال پریشان و علامت
امور مشوش ظاهر شود و اگر در چشم نقطها بود گرداگرد سیاهی چشم دلیل بود بر شرارت و بد اندیشی و اگر نقطها در چشم
سبز بود شر و بدی زیاده شود و اگر در گرد سیاهی چشم شکل طوقی در آمده بود بر حسد و بد اندیشی و شریری و
ناسامان گفتن و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته بود مانند زر اندود دلیل بود بر آنکه صاحبش خونریز و کشنده
بود و اگر با این صفت در چشم نقطهای سرخ بود دلیل بود بر آنکه صاحبش خبیث ترین و بدترین آدمیانست و اگر
در چشم ازرقی سبزی باشد دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی و شریری و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل قوت
شهوت بود زیرا که چشم خروس چنین است و چون بیان کرده شد که سیاهی و ازرقی و زردی و سبزی در چشم باشد بد
است لازم آید که بهترین چشمها اشهل بود که آنرا بپارسی میشی چشم خوانند زیرا که این رنگ میانه جمله رنگهاست و نیز
چشم شیر که پادشاه وحوش است و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین است و اگر در پلک چشم شکستگی و پیچیدگی
باشد دلیل بود بر نادانی و مکر و حیله و جنگ و اهل عرب چشم را به بیماری صفت کنند و ایشان در چشم زنان
این صفت را غایت لطافت و خوبی میشمرند و بعضی گفته اند این صفت دلیل است بر نرمی و مادهٔ طبیعی زیرا که مشابهت
دارد بزنان و این صفت زنان را سبب غنج و دلالست اگر سر بینی باریک باشد بر سبکساری و دوست داشتن جنگ
و خصومت و این معنی را از سگ اعتبار کرده اند اگر سر بینی بزرگ و برگوشت باشد دلیل کم فهمی بود و این اعتبار

ازگاو

وزن نیک مر

چشم مر

از گاو گرفته اند و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین بود اگر بلندی بینی
ستبر باشد دلیل قلت فهم و نقصان دین بود و این اعتبار از خوک گرفته اند و اگر بینی از آنجا که پیشانی پیوسته است
چون کمانچه در آمده باشد دلیل بود بر وقاحت و بیشرم روی و این اعتبار از کلاغ گرفته اند لکن آنکس که بینی او
بدین شکل بود بزرگ نفس و بلند همت باشد اگر دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص و آز از بهر آنکه فراخی دهن اکل
شراب و طعام از قوت حرارت بود و نیز دهن شیر فراخست و اگر لبها ستبر باشد دلیل بود بر حماقت و جلادت خصوصا
که با ستبری گرد افتاده بود و فرو هشته اگر لب باریک باشد دلیل بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود اگر هر دو لب نیز باریک بود
و سست چنانکه چون بهم رسند لب بالا بر لب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلندی همت زیرا که لب شیر
چنین است و اگر لبها باریک بود و گشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا که لب گرگ چنین است و اگر
لبها ستبر باشد و لب بالای بر لب زیرین معلق دلیل بود بر جهل و نادانی و این اعتبار از خر کوهی گرفته اند و اگر دندانها
ضعیف و باریک بود و از یکدیگر گشاده دلیل غایت ضعف و سستی بود و اگر دندانها بیشتر دراز و قوی بود دلیل حرص
و شریری بود هر که روی او بصورت مردم خشمناک بود دلیل باشد بر قوت خشم و غضب و اگر بر روی گوشت بسیار باشد
دلیل بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو گرفته اند و نیز چون روی بسیار گوشت دارد رگهای دماغ از اخلاط
و مادهای غلیظ ممتلی بود و بدین سبب روحی که سبب حس و حرکتست در آن عروق و مجاری حرکت نتواند کردن لاجرم
فهم و عقلش ناقص شود و اگر بر هر دو رخ گوشت بسیار باشد دلیل بود بر آنکه صاحبش لطف طبع ندارد و اگر بر روی
گوشت اندک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه بسیار زیرا که اندیشه بسیار سبب خشکی مزاجست و خشکی مزاج سبب قلت
گوشت و اگر روی سخت گرد بود دلیل بر شکستگی نفس و درویشی طبع و دنائت دلالت کند و این اعتبار از بوزینه گرفته اند
و اگر روی سخت بزرگ بود دلیل کند بر کاهلی و این را از گاو خر گرفته اند و اگر روی کوچک باشد دلیل بود بر بدی
و پلیدی و دوستی کردن با هر کسی و این اعتبار از کپی گرفته اند و چون درست شد که بزرگی و کوچکی روی پسندیده
نیست معلوم شود که بهترین اشکال او آنست که معتدل باشد و کم افتد که صاحب روی زشت نیکو اخلاق و خوشخوی
بود و صاحب روی خوب نیک خلق و بدخوی و از اینجاست که رسول صلعم فرموده اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه
و اگر روی دراز باشد دلیل بود بر آنکه در پنهان دشمنی ورزد و این معنی از سگ گرفته اند اگر میان گوش و دنبال چشم
که از ابتدای صدغ خوانند بر آمده بود چون آماسیده و رگها در وی ممتلی دلیل غضب و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم
گیرد بدین شکل شود کم خندیدن دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبودن بکارهای دیگران و اگر خنده
بلند کند دلیل بود بر بیشرم روئی و دراز زبانی و اگر با خنده سعال کند دلیل بود بر خرم زبانی و بانگ و مشغله اگر گوش
بزرگ باشد دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر اما نادانی زیرا که گوش خر بزرگست و اما درازی عمر زیرا که خشکی
بر مزاج غالب بود و اگر گردن ~~[illegible]~~ ستبر و قوی بود دلیل باشد بر قوت و نشاط و این معنی را اعتبار
از آن کرده اند که هر چیز بود از هر نوع که باشد گردنش قویتر بود از گردن ماده و اگر باریک باشد دلیل بود بر ضعف
نفس و دون همتی و اگر گردن ستبر و ممتلی باشد دلیل بود بر قوت غضب زیرا که مردم در حالت غضب گردن چنین شود
و اگر معتدل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلندی همت و این را از شیر اعتبار کرده اند و اگر گردن دراز و باریک بود

دندان مر

دلیل بود بر بددلی و این اعتبار از سنتر کرفته اند و اکر کردن سخت و کوتاه باشد دلیل مکر و فریبندکی بود و اینمعنی از کرک کرفته اند
واکر کردن بلند و ستبر باشد دلیل بود بر دلاوری و شجاعت و مکر و اکر بر شتاب سخن راند دلیل بود بر قوت خشم و بدخوی
واکر سخن آهسته و با درنک کوید دلیل بود بر بردباری و خوش خوی و اکر آواز دراز باشد دلیل بود بر بی همتی واکر آواز
کران باشد دلیل بود بر حسودی و پوشیدن اسرار و اکر آواز خوش باشد در اغلب دلیل بود بر حماقت و جهل و کم فهمی چنانچه
مشهورست که حسن الصوت مع العقل مما لا یجتمعان اکر کوشت بسیار و سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کند ذهنی
و کوشت نرم دلیل بود بر نیکوئی طبیعت خاطر و اکر هیکل باریک باشد دلیل بود بر قوت زیرا که نر پیشه را هیکل باریک
بود و اکر ستبر باشد دلیل بود بر عفت و پرهیزکاری اکر هر دو ابرش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل بود بر بزرکی
نفس و خویشتن بینی و اکر سخت کوتاه باشد دلیل بود بر دوست داشتن شر و فتنه لیکن با بددلی و ترس و اکر کف نرم و لطیف
باشد دلیل بود بر بدزبانی و رعونت و این اعتبار از زنان کرده اند و اکر قدم سخت درازتر و بسیار کوشت بود دلیل باشد بر قلت
فهم و اکر کوچک و لطیف بود بر نیرنک و فحش کردن و اکر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر شر و فتنه و اکر قدم ستبر باشد و رک
وپی برو ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که در اغلب قدم مردان چنین باشد و اکر قدم کوچک و لطیف بود دلالت کند بر ضعف
نفس زیرا که در اغلب قدم زنان چنین است و اکر انکشتان پای بر هم چسپیده باشد و ناخنها نیز برین صفت دلالت کند بر
وقاحت و ستیزه روی و این معنی از بعضی مرغان اعتبار کرده اند و اکر از هر دو پای دو انکشت بهم پیوسته بود دلیل بد
باشد و این معنی از سباع کرفته اند و اکر ساق ستبر و بسیار کوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی اکر رکهای ساق بسیار باشد
دلیل بود بر قوت نفس زیرا که جنس نرینه برین صفت اند و اکر استخوان ساق کرد و نزدیک کعبت رکها بر او ظاهر بود و بسیار دلیل
قوت نفس بود و اکر رانها فربه و بسیار کوشت باشد دلیل ضعف نفس بود زیرا که مادینه جنین چنین باشند باب دوم
در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اکر آن دو بعضی که محل دو حکم مختلف اند متساوی باشند در مقدار یا در حکم نکی توقف
باید کردن و اکر متفاوت بحسب تفاوت حکم کردن و دیکر آنکه احوال در وقت اعتبار کنند حال مزاج از کرمی و سردی
و تری و خشکی و همچنین احوال سن از کودکی و جوانی و پیری آنکه احوال خورش و هوای شهرها و اقلیمها آنکه احوال
که از زنان و مردان اعتبار کنند و کالامرها نند به یکی حیوانات و در حکم بدین عمل سه شرط را اعتبار باید کرد اول
آنکه چون علامات که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبه ظن است و شک نیست در آنکه هر چند
بریک چند علامات و دلایل بیشتر ظن قویتر بود پس باید که بیک دلیل ازین دلایل و علامات که یاد کردیم قناعت
نکند دوم آنکه چون اصل در باب فراست دریافتن صور و اشکال و اصوات است بحس و تفاوت در ادراک این امور واقع
باید کرد که تا نیک تامل ننمایند عدول از آن حکم نکنند و بمجرد علامات ظاهر قناعت ننمایند چه نقلست که در عهد حکیم اقلیمون
که صاحب علم فراست و واضع این صناعت است پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف و بدین داری و پارسائی معروف
این پادشاه بفرمود تا صورت او بر کاغذی نقش کردند و پیش حکیم اقلیمون فرستاد و حکیم چون صورت او را بدید بلو اعضا
و اطراف آن را تامل نمود کفت که صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی دارد چون مردم این سخن بشنیدند بغایت مستبعد
شمردند و درین علم نامعتقد شدند و حکیم را بجهل نسبت کردند و چون این حال بر پادشاه عرضه کردند پادشاه از حکم او عجب
داشت و در علم او اعتقادش بیفزود و برنشست و بخدمت حکیم آمد و او را اکرامی داشت و کفت هر حکم که بر صورت من کردی

خواست

خواست و من بر این صفتم لیکن بعقل و علم و ریاضت خود را از کار بد باز داشته ام سیم آنکه چون دلایل مذکور بعضی معارض
بعضی شوند چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و دلیل بددلی باهم باشد ترجیح بعضی بر بعضی تواند کرد بر وجهی که بالاتر از
ذکر شرایط یاد کرده شد و با رعایت این شرایط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیرات کواکب
و توابع و منسوبات هر یکی از آن شناسد والله تعالی اعلم فن ششم ازین مقاله در علم احکام نجوم
که آن عبارتست از معرفت تاثیرات نجوم در سفلیات و دلایل و منسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل فصل اول در
بیان تاثیرات کواکب بدانکه تاثیر آفتاب در علویات و سفلیات ظاهرست اما در علویات چنانکه مشاهده می کنیم که چون
آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر کواکب را اخفا کند و نور ماه بسبب قرب او از آفتاب ناقص کردد و بسبب بعد
ازو زاید شود اما در سفلیات بچند وجه اول آنکه ما می بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده اند و چون آفتاب
طالع شود در اجساد ایشان آثار حیات پدید آید و چند انکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیات در ابدان قویتر تا چون قرص
آفتاب طلوع کند هم در حرکت آیند و چندانکه مرتفع شود با حرکات ایشان در زیاده بود تا بوسط سما رسد پس چون
از آنجا میل کند حرکات و قوت روی در نقصان نهند و ضعف و فتور در ابدان پدید آید چنانکه چون بغروب رسد
همه روی باماکن خود نهند و همچو مرده در کوشها و سوراخها بیفتند و این دلیل روشن است بر تاثیر او دوم آنکه مواضع
که از مسامت آفتاب دورست همچو ما تحت قطبین آنجا شش ماه روزست و شش ماه شب و آنجا زرع نروید و هیچ نبات
نروید و حیوانی ساکن نشود و بادهای عاصف جهد و در مواضع دیکر که بدانها نزدیک باشند بخلاف این بود
سیم آنکه اختلاف مردم در اجسام و الوان و اخلاق و غیر چنانکه از استقرا معلوم شد بسبب اختلاف احوال آفتابست
در حرکت چه آنها که در خط استوا ساکن اند تا محاذات مدار سرطان بواسطه آنکه آفتاب در سالی یکبار یا دو بار بر سمت
رؤس ایشان کذرد از حرارت ابدان و مویهای ایشان سیاه بود و آنها که نزدیک خط استوا باشند همچون زنج و
حبش بواسطه قوت تاثیر آفتاب در آنجا مویهای ایشان را بسوزاند و سیاه و مجعد کرداند و جثهای ایشان قوی
بود و آنها که مساکن ایشان محاذات مدار سرطان نزدیکتر باشد همچون اهل هند و چین و بعضی از مغاربه و هم عرب
سیاهی ایشان کمتر بود و طبایع و اخلاق ایشان باعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان خشکتر و آنها که مساکن ایشان بر
مدار سرطان باشد تا بمحاذات بنات النعش بواسطه آنکه آفتاب مسامت رؤس ایشان نشود و از ایشان بسیاری دور
نباشد کرما و سرما بافراط نباشد همچو اهل چین و ترک و خراسان و عراق و فارس و شام و الوان ایشان متوسط
بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق پسندیده و هر چه ازینها با طرف جنوب مایل باشد بنا بر قرب ایشان از
منطقة البروج و مدار کواکب متحیره در فهم و ذکا اقوی باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات
کواکب و آنها که با طرف مشرق مایل باشند بنا بر طلوع کواکب از آنجا و ظهور نور ایشان قویتر بود و مذکر بیشتر
و آنها که با طرف مغرب باشند نفوس ایشان ضعیفتر و نرمتر باشد و کتمان امور بیشتر کنند و آنها که مساکن ایشان
محاذی بنات نعش بود همچو صقالبه و روس بواسطه کثرت بعد ایشان از منطقة البروج و حرارت آفتاب برودت بر ایشان
غالب شود و رطوبت فضلا بسیار کردد و هم بغایت سفید باشند و بدخلق و سرد مزاج و این جمله دلیلست بر آنکه
احوال سفلیات بیشتر مرتبط باحوال آفتابست چهارم آنکه چون آفتاب باول درجه حمل رسد در بیشتر مواضع سبزه روید

یکسان شود و هوا معتدل کردد و نشو و نما در نباتات و اشجار بدید آید و آبها بسیار شود و چون بسرطان رسد حرارت
زیادة کردد و نبات بکمال رسد و میوها نضج یابد و آبها کم شود و چون بمیزان رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت
کم کردد و میوها بکمال رسد و بیشتر چیزها خشک شود و برک درختان زرد کردد و فرو ریزد و نباتات خشک شوند و چون
بجدی رسد برودت بر هوا مستولی کردد و برف و سرما بدید آید و علی الجمله اختلاف فصول چهارکانه بسبب انتقال
آفتاب در ابراج فلک ظاهرتر از آنست که به بیان محتاج شود اما بیان تاثیر قمر هم بچند وجه است اول آنکه ما می بینیم که
چندانکه قمر در زیادتی بود اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن نرم‌تر و تر و بشره خوبتر و چون روی در نقصان نهد اخلاط
در ظاهر بدن کم شود و یبس مستولی کردد دوم آنکه چون نور قمر در تزاید بود میوه حیوانات نفوذ برآید و بسیار شود و اگر در نقصان
بود دیر برآید و بسیار نشود سیم آنکه شیر و مغز حیوانات دو چندانکه ماه زیاده شود در تزاید بود و چون روی
بنقصان نهد کم شود و همچنین سفیده تخم مرغ در نصف اول بیشتر باشد که در نصف آخر چهارم آنکه درخت را چون
قمر در زیادتی بود مقابل بوسط سما بکارند بگیرد و نشو کند و بار دهد و اگر در وقت نقصان کارند بضد این بود پنجم
آنکه ریاحین و بقول و سایر نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کند و از نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین
معادن و چشمها در نیمه اول در تزاید باشند و در نیمه آخر در نقصان ششم آنکه ماهیان در اول ماه بیشتر بیرون آیند و در
آخر ماه بقعر روند و چنان فربه باشند و ازین مجموع معلوم شد که قمر را درین عالم تاثیری هرچه تمامتر است و تاثیر
او در وقت زیادتی بیشتر است از آنکه در وقت نقصان بیان تاثیر سایر کواکب بچند وجه است اول آنکه ما می بینیم
که تابستانی از تابستانی کرمتر است و زمستانی از زمستانی دیگر سردتر و چون از سبب آن تفحص میکنیم می بینیم که اگر آفتاب
مقارن کوکبی حار است آن تابستان کرمتر است و اگر مقارن کوکب بارد حرارت کمتر و همچنین در زمستان پس معلوم
میکنیم که آن کواکب را نیز درین عالم تاثیر است دوم آنکه بحسب استقرا معلوم شد که اگر بوقت تزویج یا زفاف زهره در حوت
باشد و قمر در ثور یا در سرطان و زهره در ثور یا قمر مقارن زهره باشد و در بعضی از مواضع مذکوره و اصل النحسین را
با او نظری نباشد میان زن و شوهر موافقت و محبتی هرچه تمامتر باشد و اگر زهره محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب
و مریخ و تربیع یا زحل مقارن یا مقابل از بعضی مواضع مذکوره و مشتری ساقط از و آن وصلت در غایت رداءت بود
و میان ایشان الفت و محبت صورت نبندد سیم آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر مسهلی که بحسب عادت
تخصیص نیست مجلس کار کند و در آن روز همان مقدار و بجز در عمل او از شش یا هفت مجلس تجاوز نکند و چون قمر در سرطان
باشد و مشتری مقارن او مسهلی که در وقت دیگر بیست مجلس کار کند در آن روز از پنج نکذرد و در باطن هیچ کرنجی و
ضعفی ظاهر نشود و اگر نه آن بودی که قوت طبیعی در آن وقت مذکوره قوی کردد و اخلاط را از تحلل منع کند واقع نیز چنین
بودی چهارم آنکه اگر در وقتی که قمر در جدی یا در دلو یا در عقرب باشد و مقابله زحل و از نظر مشتری خالی زرعی
کنند یا درخت نشانند آن زیاده فایده ندهد بل غالب آن باشد که باطل شود و ازین جمله معلوم میشود که امتزاجات
و اتصالات این کواکب را در ظهور آثار و باهر صانع مختار تاثیری هرچه تمامتر است فصل دوم در آنکه سیارات در تاثیر
قویتر اند یا ثوابت جمعی کفته اند ثوابت قویتر اند بدو وجه اول آنکه اگر یکی از ثوابت بجد درجه طالع یا عاشر
باشد مرتبه آن مولود بغایت بلند شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند دوم آنکه مکان ثوابت بلندتر است از مکان

وقمر بهر ترابا شند در

دیگر مر

در مقابل مر

سیارات

سیارات و ایشان اقرب‌اند در رتبه بمبدا اول پس باید که اقوی باشند در اثر و جمعی کفتند سیارات قویتر اند بچند وجه
ا آنکه هر یکی از سیارات را فلکی است مخصوص بدو و حرکتی خاص و ثوابت را نه چنین است ب آنکه ثوابت را رجوع
و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت ببطو یا بعکس نباشد و سیارات را بود و شک نیست در آنکه این امور بفعل اختیاری
و حرکت ارادی شبیه‌تر اند و هر آنچه فعل او بارادة و اختیار اقرب باشد تاثیر او اقوی بود ج آنکه سیارات باین عالم نزدیکتر اند
و وصول شعاع ایشان بعالم آسان‌تر پس تاثیر ایشان قویتر بود د ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست و حال هر یکی را از
ایشان بجز یک حال نباشد اما سیارات را بواسطه امتزاجات حالات مختلفه و قوتهای متعدده باشد و بحسب هر حالتی
و قوتی تاثیری دیگر و آنکه کوکبی ثابت چون در درجه طالع یا عاشر افتد مرتبه مولود بلند شود بنا بر آنست که ثوابت بطئ
الحرکت اند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید آنجا مکث کنند و ظاهر است که ضعیف دایم در فعل خود اقوی بود
از قوی سریع التغیر و ثوابت اگر چه در مرتبه بمبدا نزدیکتر اند اما چون ازین عالم دورتر اند تاثیر ایشان بیعنی تاثیر
سیارات نباشد فصل سیم در شبهاتی که بر تاثیر کواکب و بطلان احکام نجومی ایراد کرده اند شبهه اولی آنست که اگر
وقوع ممکنات این عالم و لا وقوع آن متعلق بحرکات کواکب بودی این ممکنات یا واجب بودندی یا ممتنع و امکان مرتفع
شدی لیکن قول بارتفاع امکان باطل است بچند وجه ا آنکه انسان بر فعل خیر و شر قادر و متمکن است و شک نیست
در آنکه اگر وقوع اشیا بسبب حصول اسباب فلکی واجب بودی یا عدم وقوع بسبب عدم حصول آن اسباب ممتنع ادنی
قدرت و اختیار را صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع محال است ب آنکه اگر امکان نبودی بایستی انسان در هیچ
چیز فکر و تامل ننمودی و با هیچکس در امور مشاورت نکردی چه فکر و مشاورت برین تقدیر هیچ فایده ندهد ج آنکه
اگر امکان نبودی مدح و ذم و ترغیب و ترهیب نشایستی چنانکه مدح آتش بدانکه کرم است یا مدح برف بدانچه سرد است
پیش عقلا پسندیده نیست و چون امکان واقع باشد استدلال بحرکات کواکب برین افعال صورت نبندد و جواب
الفی شبهه آنست که افعال بشری موقوفست بر حصول الارادة قلبی و حصول آن ارادة را ناچار بود از اسبابی و آن اسباب
در آخر منتهی شود باسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان ذاتی نیست شبهه دوم آنکه سبیل معرفت طبایع بر کواکب
و بروج و امتزاجات آن جز تجربه نیست و اقل آنچه تجربه را از آن ناچار است آنست که آن چیز بر یک منوال دو نوبت
حاصل شود لیکن این معنی بغایت متعذر است زیرا که عود فلک با وضعی معین که مقتضی حدوث امری بوده بعداز
متقضا توان بود که آن عمار بشری بدان وفا نکند و جواب آنست که تجربه درین باب بدان حاصل شود که چون کوکب
در برجی معین بدرجه معین رسد امری حادث شود و باز چون در همان برج بهمان درجه رسد همان امر حادث
شود حکم کنند که سبب حدوث آن امر رسیدن آن کوکبست بدان درجه و حقیقت حال معلوم نباشد که همان
وضع معین کواکب را بعضی با بعضی واقعست یا نه شبهه سیم آنکه علم احکام مبنی است بر معرفت درجات کواکب و
تحصیل این معرفت تعذری تمام دارد چه در آلات رصدی خللهای بسیار است و اکثر در مواضع کواکب بحسب
زیجات اختلاف واقع بودی و نیز اصحاب زیجات در ثوانی و ثوالث مسامحات میکنند و آن بمرور ایام در درجات
زیاده نیز شود و بجای رسد که موضع کوکب بحسب زیج معین نیز مجهول ماند فکیف بحسب زیجات مختلفه و چون
موضع کوکب مجهول باشد احکام متفرعه بر آن بیحاصل تر اولی بود و جواب آنست که تفاوت در مواضع کواکب اندکی

اند

باجواب آب مر

باشد که بر نجم رسد بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم شد که تفاوت مجب درجات در اغلب اوقات مانع
صحت احکام نیست شبهه چهارم آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده
نماند و اگر جزم کند در تقدیر افاده علم بلا آن هم فایده وصورت نه بندد چه آن چیز اگر خیر باشد و اگر شر
بهر حال برسد و نتیجه تقدیم معرفت او جز زیادتی غم و حزن با انتظار فایده ندهد چنانکه گویند امیر المؤمنین علی ع
فرموده کلیاتها لا تدفع وجزویاتها لا تعرف فما هی الا التقدم او التاخیر منهم وجواب ازین شبهه آنست که اتصالات فلکی
بجهة اسباب فاعلی اند واستعدادات ارضی بجهة اسباب قابلی وتحقق اثر بی هر دو میسر نشود و از اینجاست که بطلمیوس گفت
علم النجوم منک ومنها پس منجم هرگاه خبر کند از حصول اتصالات فلکی که بجهة اسباب فاعلی اند مسبب آن اگر خیر باشد
در تحصیل اسباب قابلی سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد و اگر شر باشد در دوافع ازجه اجتهاد نمایند تا واقع نشود چنانکه
چون طبایع فصول ومقتضیات آن معلوم کنند اغذیه و ادویه مناسب هر فصل و مساکنی که دافع مضرات آن بود حاصل
کنند تا از مضرات هوا خلاص یابند و چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمنی قصد او وارد و بقلعه حصین پناه برد
تا بجمع لشکری و آلاتی که دفع او بدان تواند کرد مشغول شود شبهه پنجم آنکه اصول این علم در غایت رکاکت و فروع او در
غایت کثرت اما اول بنا بر آنکه ایشان مثلا چون از معرفت طالع قران عاجز شوند طالع سال قران را قایم مقام او کنند
و این بهتحان باشد که طالع سال را قایم مقام طالع مولود نهاده و رکاکت این معنی ظاهر است و اما دوم بنا بر آنکه حکم بر یک مولود
در قیح محتاجست بهزار دلیل یا زیاده و رعایت آن در غایت صعوبت و با این همه بیشتر نتایج او متناقض باشد چه بعضی
گویند بعده زحل در بیت المال دلالت برد ویشی کند و بعضی گویند بر یافتن گنج جواب آنست که بر تقدیر تسلیم این جمله
ما لا یدرک کله لا یترک کله شبهه ششم آنکه امکان اطلاع منجم بر امور پیش از وقوع منافی نصوص قاطع است و هو قوله
تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای
ارض تموت وقوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول وقوله عز وعلا وعنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو جواب ازین بعد از آنچه در علم غیب گفته شد آنست که حاصل نزد منجم ازین سر قسم علم یقینی نیست بل
ظنی است که گاه صواب افتد و گاه خطا و در آیات مذکوره منافی این معنی نیست فصل چهارم در بیان صفات کواکب
سیاره و دلالت ایشان بدانکه در اصول طبیعی مقرر شد که اجرام فلکی از جمیع کیفیات در ذوات خود مبرا و منزه اند
پس آنچه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم خشک است و فلان سرد و تر معنی آن بود که تاثیر بعضی حرارت و یبوست است
و تاثیر بعضی دیگر رطوبت و برودت و در کیفیت حدوث حرارت و برودت از ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند این
کواکب همه حی و ناطق اند و باختیار و اراده این افعال از ایشان صادر شود و بعضی دیگر گفته اند که طبیعت ایشان مقتضی
این آثار است چنانکه طبیعت آتش مقتضی سخونت و طبیعت آب مقتضی برودت و اختلاف ایشان در مقتضیات بحسب
مقادیر اجرام و انوار و سرعت و بطء حرکت و قرب و بعد است بما چه آفتاب بنا بر آنکه جرم او بغایت بزرگ است و نور
او بسیار در سرعت و بطء و قرب و بعد با متوسط لا جرم ظهور آثار او در عالم قویتر است و سخونت او بیشتر و زحل اگر چه
مقدار جرم او هم بزرگ است اما بواسطه غایت بعد از ما و غایت بطء حرکت و کمودت لون او و شعاع او را چندان
تاثیری نیست که افاده سخونت کند لا جرم برودت او حکم کرده اند و مریخ اگر چه مقدار جرم او صغیر است اما بواسطه [illegible]

حرکت

حرکت و حمرت لون او که در صورت بیجون جرم آتش است تاثیر او در سخونت در غایت قوت است یعنی آنکه چون سخونت او با سخونت
آفتاب جمع شود حرارت با فراط بود نه آنکه حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شد که هرگاه زحل
بر طالع سال مستولی بود و او با مریخ یا کوکبی دیگر نظری نباشد در آن سال سرما با فراط باشد و اگر مریخ بر طالع سال
مستولی بود و او با زحل یا کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد شمالی و سرد سیر سرما ضعیف بود و در بلاد جنوبی تابستان
چنان گرم شود که مزاج حیوانات و نباتات از شدت حرارت فاسد گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعضی
با آفتاب امتزاجی شود و کوکبی دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل بود و اگر آن کوکب که ممازج
او شود عطارد باشد در آن فصل بحسب هوا اختلاف بسیار بود و آنچه گویند زحل و مریخ نحسند بنا بر آنست که حاصل از
استیلاء زحل برد مفرط است و از استیلاء مریخ حر مفرط و ظاهر است که افراط در هر یکی از این دو کیفیت موجب هلاک
حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در نحوست قویتر از مریخ است زیرا که زحل مقتضی برد و یبس است و مریخ مقتضی حر و یبس
و برد و یبس هر دو منافی حیاتند بخلاف حر و یبس چه قوام حیات بحرارت است و مشتری و زهره سعدند بنا بر آنکه ایشان هر دو
مقتضی حرارت و رطوبتند و قوام حیات بدین هر دو کیفیت است و نیز چون خاصیت ایشان اعتدال هوا و هبوب ریاح و امطار است
و این امور موافق ابدان حیوانات است لا جرم بسعادت ایشان حکم کرده اند و چون مشتری در حرارت قویتر بود و زهره
در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله و معاونت فاعل در فعل اقوی از معاونت منفعل
لا جرم مشتری را سعد اکبر نهادند و زهره را سعد اصغر با خود چون خاصیت مشتری افاده نبوت و مملکت بود و [illegible]
خاصیت زهره لا جرم او را سعد اکبر نهادند و عطارد را با سعود سعد نهادند و با نحوس نحس بنا بر آنکه چون او را در
تاثیر مختلف یافتند دانستند که طبیعت او در اقتضای آثار مستقل نیست چه اگر مستقل بودی بایستی اثر بقای موثر
مختلف نشدی و نیز هرگاه که او را با کوکبی اتصال بود یافتند که تاثیر آن کوکب قویتر است دانستند که طبیعت او را
صلاحیت قبول اثر است از کواکب و گفتند او با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس و از سعد اگر بواسطه ضعف
حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود بظهور نرسد گویند سعد بنحس منقلب شد و در نحس بعکس این مثلا طبیعت
مشتری حرارت معتدله است دال بر کون و وجود طبیعت نهاری بحیات چه نهار موافق حرکت و حیاتست دلیل موافق سکون
و موت پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشرق و در برج نهاری در حظ خود سعادتی قوی بخشد و اگر
تحت الارض باشد و مغرب و در برج لیلی و در مواضعی که نه حظ او بود سعادتی ندهد و آنچه دهد فاسد
و سریع الزوال بود و آفتاب و مشتری و مریخ مذکرانند زیرا که ایشان مقتضی حرارتند و حرارت کیفیت فاعله است و بعضی
گفته اند مریخ مذکر نیست چرا که اگر چه حار است اما یبوست او بیشتر از حرارتست و یبوست کیفیت منفعله است و این
سخن پسندیده نیست زیرا که یبس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال بکیفیت حرارت نزدیکست و زحل
مذکر است بنا بر آنکه غالب برو برودتست و برودت هم کیفیت فاعله اما چون حرارت در فعل قویتر است از برودت
لا جرم دلالت زحل بر تذکیر ضعیف باشد و بنا برانست که مخنثان و ذکوری را که ایشان را نسل نباشد بدو نسبت کنند
و عطارد بنا بر آنکه غالب برو یبس است و یبس در منع از انفعال شبیه حرارت او را بعضی با نفس و مذکر نهند
لیکن در ذکورت ضعیف باشد و بنا برین غلمانی که هنوز محتلم نشده باشند و خواجه سرایان را بدو نسبت کنند اما

هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر آن کوکب مذکر باشد او نیز حکم مذکر بود اگر آن کوکب مؤنث باشد حکم تانیث و زهره
و قمر هر دو مونث اند الا آنکه ایشان مقتضی رطوبت اند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری را بواسطهٔ اقتضای سخونت بواسطهٔ ذکر
نهاری خوانند و قمر و زهره را بواسطهٔ اقتضای رطوبت لیلی و عطارد را اگر شرقی باشد نهاری خوانند و اگر غربی باشد لیلی
و زحل را بواسطهٔ آنکه مقتضی برودت است و برودت ضد حرارت و ضد آن در بعضی وجوه مشاکل یکدیگر نیز بعضی او را نسبت
بنهار کنند و مریخ را بواسطهٔ اقتضای یبوست که ضد رطوبت است بلیل و بعضی دیگر بنهاریت و لیلیت ایشان حکم نکنند
و ارباب این صناعت کاینات این عالم را بر این کواکب قسمت کنند و اندک باشد که کوکبی بدلالت بر چیزی منفرد شود
بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطهٔ اجزا در آن مشترک باشند اضوء بواسطهٔ برودت بزحل منسوبست و دو کیفیت یا زیاده بواسطهٔ صح
بواسطهٔ یبوست بعطارد و مباز بواسطهٔ حرارت بمریخ منسوبست و بواسطهٔ رطوبت بزهره چنانکه جمله درباحین بنا بر ترطیب
را بچرا و بزهره منسوب بند و مشتری مشارک اوست در نرگس و زحل در افیون و مریخ در رکل و آفتاب در نیلوفر و ماه در
بنفشه و عطارد در بشاه سپرم و چنانکه اصل درخت با فتاب منسوبست و عروق او بزحل و شوک و قشر و اغصان
بمریخ و شکوفه او بزهره و ثمر او بمشتری و اوراق او بماه و حب او بعطارد و چون این مقرر شد گوییم زحل از مساکن
بر خرابها و چاههای عمیق و مشورستان و مرابط چهارپایان دلالت کند و از بلاد بر هند و سند و زنج و حبشه و قبط
و یمن و غور و از معادن بر اسرب و خبث حدید و احجار صلبه و از حبوب بر فلفل و ماش و بلوط و زیتون و انار ترش و عدس
و کتان و شهدانه و از درختان بر مازو و هلیله و زیتون و جوز و بادام و هر درختی را که ثمر او پوست سخت باشد و از
طعوم بر بشاعت و عفوصت و حموضت کریهة النتن و از اغذیه و ادویه هرچه بارد و یابس باشند در درجهٔ چهارم
الا ادویهٔ محلله و از چهارپایان بر گاو و بز و شتر و هرچ و سنجاب و سمور و گربه و موش و مار بزرگ سیاه و کژدم
و براغیث و خنافس و از طیور بر مرغ آبی و غراب و خطاف سیاه و هر مرغی که درشب دراز جنید و از اعضا بر شعر و جلد
و ظفر و عظم و ظهر و طحال و دبر و مغابن و از اسنان بر شیخوخت و از ادیان بر یهودیت و لباس سیاه و از خویشان واستان صح
بر آبا و اجداد و برادران بزرگ و بندگان و از مردمان بارباب صنایع و سفله و لصوص و حصبان و از طبایع و احوال
و افعال بر فکر بسیار و وهم و حیرت و اختیار عزلت و خرق و حیله و غربت و فقر شدید و نیز به بخل و خیانت و مکر طویل صح
و حقد و بد نفسی و بدخواهی مردم و از صور و اشکال بر قبح منظر و عبوس و سیاهی رنگ و بزرگی سر و قدمین و
کوچکی چشم و انکسار و فراخی دهن و سطبری لب و شفتین و کتفین و مشتری بر مواضع عبادات و منازل اشراف و خانهای
معلمان و از بلاد بر زمین بابل و خراسان و ترک و بربر تا مغرب و از معادن بر رصاص و سفید روی و شبه و ایق و
الماس و مرقشیشا و توتیا و کبریت و زرنیخ احمر و هر سنگی سفید و زرد که باشد و از حبوب بر گندم و جو و برنج و ذرة
و نخود و نخود و سپیو و انار و ملیسی و از درختان بر درخت انجیر و شفتالو و زردالو و اجاص و بنق و هر درختی که او را
ثمر شیرین بود و اندر ریاحین بر گل و از طعوم بر حلاوت و مرارت خوشبوی و از اغذیه و ادویه هرچه معتدل باشد
در حرارت و رطوبت و نافع و محبوب بود و از جانوران بر انسان و بهایم اهلی و دواب اطلاف و اخلاف و هر دانه که
رنگ او خوب و گوشت او خوش طعم باشد و ببر و شیر و پلنگ و فهد که اهسته باشد و از خویشان بر فرزندان
و از مرغان بر کبوتر و دراج و طاوس و خروس و دجاج و هر مرغی مستوی الخلقه که دانه چیند و سیاه نباشد و از اعضا

برشرایین

شرایین و نطفه و مغز و ران و امعا و خلق رحم و از اسنان بر سن کهولت و از ادیان بر نصرانیت و لباس سفید و از مردمان
بر ملوک و وزرا و قضاة و علما و عباد و تجار و اغنیا و اشراف و از طبایع و افعال و احوال بر صدق و فهم و مودت و حسن خلق
و سخاوت و علو همت و معاونت مردمان و اصلاح بین و امر معروف و نهی از منکر و اظهار سرور و صدق خوابها و بنا کردن
خانه و نکاح و مزاح و شدت رغبت در مال و مستغلات و تعزز نفس و از صور و اشکال بر حسن صورت و بزرگی چشم
و خفت لحیه و اعتدال و مریخ بر مساکن اهل نجده و مواضع کار و آن جنید و از معادن بر آهن و نحاس و مقناطیس
و زنجفر و از حبوب بر حبة الخضرا و بادام تلخ و از اشجار بر هر درختی که تلخ و پر بود و شوک بسیار دارد و ثمره او قشر
استر باشد و بر بیدانجیر و بادزویر و سداب و جرجیر و ترب و بادنجان و از اغذیه و ادویه بر هرچه سمی باشد و گرم
در درجهٔ چهارم و از طعوم بر تلخی و از الوان بر حمرت مظلم و از چهارپایان بر شیر و پلنگ و خوک بری و سگ و هر سبع
خبیث که باشد و بر مار و افعی و از مرغان بر هر مرغی که سرخ باشد و بر زنبور و از اعضا بر اوردة و هر دو ساق و مراره و
کلیتین و از اسنان بر سن شباب و از انساب بر برادران اوساط و از طبقات مردم بر لشکر و مقاتلان و قطاران و بر بیطاران
و حماران و لباس سرخ و از طبایع و احوال و افعال بر کذب و نمیمه و کثرت شهوت و حرص بر قتل و غضب و گریختن و سوگند
بدروغ و غربت و سفر و صحبت و اعمال بد و افساد کارها و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط جهل و جفا و وقاحت
و جسارت و لجاج و سفاهت و طیش و خدیعت و از صور و اشکال بر طول قامت و بزرگی سر و کوچکی چشم و کوش و بینی
و سرخی موی و آفتاب بر حجاز و بیت المقدس و جبل لبنان و دیلم و خراسان تا نصیبین و بر خانهای ملوک و سلاطین بصیبین صح
و از معادن بر یاقوت و هر سنگی قیمتی و برده و کرهای مطلا و لاجورد و مرجان و کبریت و ابگینه و سندروس و زفت و از فواکه و حبوب
بر ترنج و برنج و از درختان بر نخل و بر نوم و درختی بلند که میوه او را دسومت قوی باشد و انرا خشک کنند و بر سلا نیشکر و از هند صح
اغذیه و ادویه بر هر چیزی که حرارت او بدرجهٔ چهارم نرسد و بهم جای نافع بود و از طعوم بر حرافت و از الوان بر شقرت
و صفرت و چیزهای روشن و از چهارپایان گوسفند و اسب و از مرغان عقاب و باز و خروس و قمری و از اعضا بر سر و سینه
و دماغ و عصب و جانب راست از بدن و از اسنان بر وسط عمر و از انساب بر پدر و برادر میانی و موالی و از طبقات
مردم بر ملوک و عظما و رؤسا و اصحاب تدبیر و از طبایع و احوال و افعال ریاست و رغبت در جمع مال و اهتمام
با مور معاد و اضداد بر اشرار و قهر اهل عصیان و بر عقل و معرفت و فهم و بها و زهد و ذکر جمیل و مخالطت با مردمان
و سرعت غضب و نظافت و محبت و شهرت و قوت و غلبه و از صور و اشکال بر بزرگی سر و قوة بدن و سطوة شعر و زهره وسمین صح
بر بابل و حرب و هر شهری که در میان بیشه یا جزیره باشد و بر راههای که آب بسیار بود و بر خانهای خوب و از جواهر
بر مروارید و بر جاد و جزع و حلی مرصع بجواهر و اوانی زر و سیم و بر سرمه و از فواکه و حبوب بر انجیر و انگور و نخود ماش و
وجو و حلبه و از درختان بر سرو و ساج و درخت سیب و بر و از اغذیه و ادویه هرچه معتدل باشد در برودت
و رطوبت و نافع و لذیذ بود و از طعوم بر دسومت و از الوان بر بیاض خالص و سمرت و صفا و بعضی گفته خضرت
و از حیوانات بر هر جانوری حافر و ابیض یا اصفر و از وحوش بر ماهی و از طیور بر فاخته و ورشان و عندلیب و ملخ و
هر مرغی که آنرا خورند و از اعضا بر شحم و لحم و منی و رحم و آلت مباضعت و از اسنان بر وقت بلوغ و از انساب بر زنان
و مادر و از ادیان بر اسلام و از طبایع و احوال و افعال بر حسن خلق و بهجت و شهوت و محبت و غنا و لهو و فرح و تحمل

وعلل وفوق بدن وضعف نفس ومحبت فرزند وسایر مردم وبر بطالت وضحك واستهزا ورقص ومحبت خمر وکثرت حوق کند
بلا روغ و تأنث وازصور بر صباحت وجه وکثرت لحم وخوبی چشم وگردن وکوچکی انگشتان وستبری ساق وعطارد
بر مکه ومدینه وزمین عراق وخراسان ودیلم وبر بازارها وخانهای صورت کشان وبر دبیرستانها واز معادن
بر زیبق وزرنیخ وکهربا وفیروزه وازحبوب وفواکه بر باقلا وماش وکرویا وکبره وانار شیرین وانگور واز درختان بر هر
درختی که ساق او کوچك باشد وبر بقول وقصب واز اغذیه واشربه بر هرچه یبوست او بر برودت غالب باشد ونیز با فراط
وعجیب وغیر نافع واز طعوم هرچه در و دو طعم باشد واز الوان هرچه از دو لون مرکب باشد بیچی آسمان گونی واز حیوانات
بر کلاب معلم وحمیر وبغال وارانب وهر حیوانی کوچك از برغ وبجرع واز مرغان بر کبوتر وچرخ وباز ومرغان آبی واز اعضا
بر عروق نابضه وزبان واز اسنان بر سن صبی واز انساب بر برادران کوچك واز طبقات مردم بر تجار وکتاب واصحاب
دیوان واز طبایع وافعال واحوال بر ذکا وفطنت وحلم ووقار ولطف ورفعت وحفظ وحرص بر لذات وکتمان سر ومحمدت — علم بلد
ورعایت حقوق وترك دانی وبعد حور وحرص بر ریاست وظرافت واطلاع بر اسرار وحسن تعلیم وحسن صوت وحفظ
اخبار واز صور بر حسن قامت ودقتی که با حمرت وخضرت زند وضیق جبهه وغلظت اذنین وحسن حاجبین وفراخی دهن
وخفت لحیه وصغر انگشتان وماه بر اذربایجان وموصل وهر موضعی که نمناك بود ودرخت بسیار روید وبر مروارید
وبلور وخرد نقره وسوارها وخواتیم وزجاج بنطی وهر سنگی سفید وشفاف واز حبوب بر گندم وجو وحیاد و
خربزه وهرچه پر ساق باشد واز اغذیه واشربه بر هرچه برودت او هم چندان رطوبت او باشد وگاهی نافع بود وگاهی
مضر واز طعوم بر ملوحت ونفاست وحموضت اندك واز الوان بر رقت وبیاضی که خالص نباشد واز حیوانات بر
شتر وگاو وگوسفند وهر حیوانی مستانس بمردم واز طیور بر دجاج ودراج وعصافر وبط وهر مرغی بزرگ واز
اعضا بر جانب الیسار از بدن وبر گردن وبر هر دو دست واز اسنان بر سن طفولیت واز انساب بر امهات وخالات
واخوات واز طبقات مردم بر اشراف وحرایر واز طبایع وافعال بر کذب ونمیم واغنیا با صلاح ابدان وسعادت
در معاش **فصل پنجم** در بیان دلالات بروج بدانکه چون مدت بودن آفتاب در هر ربعی از فلك در فصلی نام نهادند
وهر فصلی را ابتدا ووسط ونهایتی بود لاجرم فلك را بنابرین بدوازده قسم کردند وهر قسمی را برجی نام نهادند یا خود
گوییم چون آفتاب بر آمدن یك دوره دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشود از هر اجتماعی تا آخر ماهی میکردند
لاجرم فلك را بدوازده قسم کردند وهر قسمی را برجی خواندند وهر برجی را بحسب صورتی که از آنجا انگیختند بنامی مخصوص
کردند یعنی حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان وعقرب وقوس وجدی ودلو وحوت وهر یکی را
ازین بروج بمقدار ایام حرکت آفتاب در وی سی قسم کردند وهر قسمی را ازان درجه نام نهادند وهر درجه را ازان
بشصت قسم کردند وهر یکی را ازان دقیقه نام نهادند ودقیقه را بشصت قسم کردند وثانیه نام نهادند وهر ثانیه را
بشصت ثالثه وعلی هذا وحمل خانه مریخ است ووبال زهره وشرف آفتاب در نوزده درجه او وهبوط زحل
واو مذکر است ونهاری وحار ویابس وصفراوی وبرج منقلب وربیعی وشمالی وهرکه بر طالع حمل زاید مربوع قامت
وبسیار موی باشد ووجه وغلیظ ومایل بصهوبت وبعضی گفته اند بشقرت واکحل العینین وبعضی گفته اند ازرق
وسفید رنگ که با سرخی زند پیشانی بر جسته وروی وگردن دراز باشد وگوش کوچك ودهن بزرگ ولب زیرین — ابرو فراخ

بادیکتر

باریکتر واجاد واشعار دوست دارد ودلیر وکناده روی وخندان وخوب باطن بود وثور خانه زهره وفرح اوست ووبال
مریخ وشرف قمر در سه درجه او مؤنث است ولیلی وخاکی وسرد وخشك وسوداوی وثابت وهرکه بر طالع او زاید دراز
بالا وتمام هیات وضعیف عقل وشدید النفس وصاحب مکر وخداع وکذب ومتلون وکردن بود وگردن وشکم واطراف
او بزرگ باشد وبینی دراز وپیشانی ودهن فراخ وابرو کوچك وچشم بزرگ وسیاه وخافض نظر وستبر لب وسیاه
موی واسمر رنگ وبسیار رغبت بزنان وجوزا خانه عطارد است ووبال مشتری وشرف راس وهبوط ذنب ومذکر
ونهاری وگرم وتر ودموی وذو جسدین وهرکه بر طالع جوزا بود خوب صورت ومعتدل قامت ومتناسب الاعضا — ودموی
وسبك روح وخوشبوی وکریم الاخلاق وصاحب کتابت وحساب وفلسفه وادب وامین وثابت نظر وحسن العینین و — العینین صحه
مقرون الحاجبین وباریك گردن باشد وسرطان خانه قمر است وفرح او ووبال زحل وشرف مشتری وهبوط مریخ
ومؤنث ولیلی وبرج منقلب وهرکه بر طالع سرطان بود سلیم الاعضا وغلیظ العظام وصغیر العینین وطویل الیدین
وعظم القدمین والکفین وواسع المنکبین باشد وسیاه چشم وحافظ نظر بود وبینی واطراف ودندانهای او باریك
باشد وموی او باریك بود واندك وجهه پهن واسفل غلیظتر از اعلی بود ورنگ او اندکی با سیاهی زند واو را فرزند — با سیاهی
بسیار باشد وبغایت متلون بود واسد خانه شمس است وفرح او ووبال زحل ودر وی شرف وهبوط نیست واو برج
ثابت ومذکر ونهاری وحار ویابس صفراوی وهرکه بر طالع اسد بود خوب هیات ومهیب وغضوب وعنود ومتکبر
وسخت دل وقوی آواز وکثیر اللقا وشجاع وصاحب مکر وخدیعت وبسیار نکاح واندك فرزند باشد وسینه او فراخ
بود ودراعین واصابع غلیظ ودهن فراخ وساق باریك وسرخ رنگ که با سپیدی زند وبعضی گفته اند با زردی وسنبله
خانه عطارد است وفرح وشرف او ووبال مشتری وهبوط زهره وبرج ذو جسدین ومؤنث ولیلی وسرد وخشك وسوداوی
وهرکه بر طالع او باشد سلیم الاعضا ومایل بطول قامت وکشاده روی ودمیج النفس وخوشبوی وگندم گون وپیش بعضی
زرد رنگ که با سفیدی زند وصاحب نطق وبلاغت وذهن وحیلت وصدق وادب وعلم وحکمت ووفا بود وپیش بعضی
سبك سر وبی ثبات وبسیار فکر وغم بود واین بجهت قوت وضعف عطارد بود ولهو وطرب دوست دارد ودر عفت
وفجور متوسط بود وبنکاح رغبت کمتر کند ومیزان خانه زهره است ووبال مریخ وشرف زحل وهبوط آفتاب
وبرج منقلب ومذکر نهاری وگرم وتر ودموی وهرکه بر طالع او باشد صاحب مرتبه با ادیب یا ندیم یا اهل صنعت
بود ومعتدل قامت ومزاج ووسیط الشعر وحسن الانف وپیش بعضی معوج واسهل العینین وپیش بعضی اکحل
وروشن روی وخوش خلق وکریم وصاحب تدبیر وعدل وانصاف وسفید رنگ وبسیار شهوت وحریص بزنان
ولواطه عقرب خانه مریخ است وفرح او ووبال زهره وهبوط قمر وبرج ثابت ومؤنث ولیلی وسرد وتر وبلغمی
وهرکه بر طالع او زاید بسیار فرزند وباریك وسلیم الاعضا وکبیر العلل وصغیر الوجه ومتوسط العینین وواسع
الفم واقطس وعریض المنکبین وطویل الیدین والساقین وعظم القدمین بخیل ونمام وشریر بود وفجور دوست
دارد وبد خلق وقح وبسیار دخره باشد وقوس خانه مشتری وفرح او ووبال عطارد وشرف ذنب و
هبوط راس وبرج ذو جسدین ومذکر ونهاری وگرم وخشك وصفراوی وهرکه بطالع قوس زاید خوب
روی وبلند پیشانی وباریك موی وبزرگ شکم ومعتدل اندام واواز وطویل الفخذین وغلیظ الساقین

وسفید رنگ باشد وباسر نخی زند وبعضی گفته اند لبتر موی باشد ودراز دنبال واوطس ودراز بالا وسریع الحرکة
وبزرگ نهاد ونخی ومبادر وبد فکر وصاحب ادب ومکر وپاک لباس ومتوسط در عفت وشهوت **وجدی**
خانه زحل است ووبال قمر وشرف مریخ وهبوط مشتری وبرج منقلب ومؤنث وهر که بر طالع جدی زاید گندم گون
وباریک اندام وخشک اعضا وبسیار موی وکشیده روی ومحاسن ودقیق الفخذین والساقین وخفیف المشی
وسریع النظر وملول الطبع وضعیف الصوت وصاحب حدت وبطش وغضب وحیلة ولهو ولعب وقوی بر شدائد
بسیار غم وسریع الانقلاب باشد **ودلو** خانه زحل است ووبال آفتاب وهیچ کوکب را درو شرف وهبوط نیست واو برج ثابت است
وهوائی وگرم وتر ودموی ومذکر ونهاری وهر که بر طالع دلو زاید مربوع قامت بود ومایل بطول وعالی نظر
وصلف لون وگاه باشد که بزردی زند وسیاه چشم وسطبر لب ولهن روی وسینه وبزرگ بطن واطراف او اکنده
گوشت باشد وبغایت عفیف وسخی وحریص بر زینت وشیرین زبان وخوش محاوره وراغب در جمع مال وساکن
طبع ودلیر بوقت راحت وبد دل بوقت شدة **وحوت** خانه مشتریست ووبال عطارد وهبوط او وشرف زهره ومؤنث
ولیلی وآبی وسرد وبلغمی ونعجیبین وهر که بر طالع حوت زاید بزرگ سر وبسیار موی وتنگ پیشانی وفراخ روی
وسفید رنگ که مایل با زردی زند وخوب محاسن وبدن وگرد چشم باشد ومربوع قامت وگاه بود که بر روی او خال
باشد ونیک رای وخوش خلق بود ونظافت وزینت دوست دارد وبنکاح رغبت بسیار کند وفرزندان او بسیار
باشند وصاحب ادب وبازها وحیله بود ودر وفا عهد وتورع متوسط الحال باشند والعلم عند الله تعالی

فصل هفتم ازین مقاله علم الخواص که آن عبارتست از معرفت وشناختن خاصیات موجودات (مقاله علم الخواص در خواص موجودات)
عالم سفلی ومنافع وصفات هر یکی از آن وچون اصناف موجودات بیشمارند ودر هر یکی خاصیات بسیار
احاطه بدین قسم از قبیل محالاتست وما از آن جمله آنچه مفیدتر بود وغرایب درو بیشتر در چهار باب ایراد کنیم ان شاء الله

باب اول در خواص حیوانات چهارپای — مشهور آنست که عمر او از صد سال نگذرد وبعضی گویند
تا سیصد وچهارصد سال نیز اتفاق افتد واو بغایت کینه‌ور باشد واگر بر یکی خشم گیرد فرصت طلبد تا او را
هلاک کند واینمعنی ازو بسیار مشاهده کرده اند وگویند فیلی را باب میبردند در بازار بدکان خیاطی خرطوم
دراز کرد خیاط سوزنی بخرطوم او فرو برد وفیل آن کینه در دل گرفت وچون آب خورد خرطوم را پر آب گل‌آلود ونگاه کردم
داشت وچون بدکان خیاط رسید آن آب را بر خیاط وشاگردان او ریخته وجامهای مردم را که میدوخت تر کرد واین
واین حرکت دلیل است بر قوة حس او وگویند او از گربه وموش وخوک بترسد واین مکر بخاصیت است وبعضی گفته اند او چون
در مقام خود باشد بسیار جنگ کند وگربه چون ببیند مانده است بدان سبب ازو نفرت کرده ومیان او ومار
دشمنی باشد بواسطه آنکه مار قصد بچه او کند وچون او بچه شود اگر مار بخورد شفا یابد وتدبیر صید وتسخیر
او آنست که علفی که او دوست دارد در راه گذر او بنهند وچون او بیاید وآن علف بخورد صیاد آنجا حفره بکند
وهمان علف در آنجا بنهد فیل بعادت می آید وآن علف را میخورد وچون صیاد معلوم کند که پیل بدان علف آموخته
شد بتدریج آن حفره را زیاده میکند وعلف می‌ریزد تا حفره چنان شود که چون پیل در رود باز نتواند گردید
وآنجا محبوس شود پس صیاد دمی ویکبار دگر تا پیل از گرسنگی وتشنگی ضعیف شود بعد از آن بیاید ودر پیش او صورتی
دو روز

بگشاید ودست در روی او مالد وحیله‌ای که آرام گیرد پس آن سوراخ فراخ کند چنانکه پیل بر روی او بیند که او را علف میدهد
ولطف مینماید تا چند روز برآید بعد از آن یکی از پیل‌بانان جامه‌های سیاه پوشیده وروی خود سیاه کرده بیاید وچوبی بس
بزرگ بردارد وبرو میزند پس آن صیاد جامه‌های سفید پوشیده بیاید وآن سیاه جامه را بگیرد ودر برابر فیل او را بزند چنانچه
بسیار بر جامه او زند تا او فریاد کند واز پیش او بگریزد پس او پیش پیل آید وآب وعلف بسیار پیش او نهد وبا او لطف نماید
وسه چهار روز دیگر بر همین منوال او را تعهد کند تا الفت مستحکم گردد پس حفره را بگشاید واو را از آنجا بیرون آرد وتعلیم دهد
بیت چه حیله کان بنی آدم نداند / بخوردن گران بیچاره ماند — واز خواص اجزای او آنست که اگر زهره او را اکتحال کنند
وبمالند در چشم کنند سفیدی را از چشم ببرد واگر بر برص طلا کنند وسه روز بگذارند زایل شود واگر هفت روز پیه
او بخورند هر روز پنج درم فربه شوند واگر چرک گوش او در خمر کسی دهند یکهفته در خواب نرود واگر استخوان او بر درخت
میوه‌دار بیاویزند بار ندهد واگر بر درخت دود کنند میوه درخت شیرین شود وکرم ازو دفع کند واگر او را بسایند وبعسل
عجین کرده بر کلف نهند زایل کند واگر صاحب قولنج را بر پوست او بخوابانند شفا یابد واگر ذبل او را بصاحب قولنج دهند
نیک شود وگویند هر که آن با خود دارد ازو سگ ایمن باشد **رخ** جانوریست مانند شتر واو را دو کوهان باشد ودندان (تنهای)
پیشین نیز دارد وهیچ حیوانی ازو نجهد واز این سبب حکمای هند رخ شطرنج را با او تشبیه کرده اند که او بر همه غالب آید
ولعاب دهن وبول وسرگین او همه زهر قاتلند وهرچه در نظر او آید صید شود بواسطه آنکه در دویدن با باد برابری کند
واگر کسی ازو بگریزد وبر درخت رود او بیاید ودر زیر آن درخت بایستد ودنب خود را بر مثال مغرفه سازد ودر آنجا بول کند
وبر بالا اندازد تا بدان شخص رسد واو را هلاک کند **کرگدن** در جثه همچو پیل باشد اما در خلقت بگاو ماند واو را یک شاخ
باشد بر سر او بغایت تیز ودراز گویند هیچ سلاح برو کار نکند وهیچ حیوانی با او مقاومت نتواند کرد واو بغایت اندک یافت شود
بنا بر آنکه ماده او کم زاید ومدت حمل او بسیار باشد واو بجز یک بچه نزاید وبیشتر آن باشد که بچه را نیز رد وازانست که چون
هنگام وضع حمل او باشد بچه سر بیرون کند وبدن او در اندرون باشد وقریب یکماه همچنان علف خورد تا قوت گیرد پس
تمام بیرون آید واز پیش مادر بگریزد وبعضی گفته اند حکمت در آنکه او بسیاری در رحم بماند آنست که زبان مادرش بغایت
درشت باشد چنانکه بچه طاقت زبان او ندارد وبدان هلاک شود واز خواص شاخ او آنست که اگر صاحب قولنج
تا قولنج در دست گیرد در حال شفا یابد واگر زنی دشوار زاید در دست گیرد در حال بچه جدا شود واگر آنرا بسایند وبمزی ع
دهند نیک شود **زرافه** جانوریست ظریف شکل غریب وترکیب سر او از سر شتر بلندتر وخوردتر گردن او بدرازی گردن (باشد هم)
شتر الا آنکه گردن او راستتر وگردن شتر خم واو را دو شاخ است بر مثال آهو سیاه رنگ وگوش وپای او بگوش
وپای گاو ماند ودنب او ماند دنب شتر اما از دنب شتر اندکی باریکتر وکم موی‌تر باشد ودهان وسوراخ بینی
بدهان وبینی گاومیش ماند وتمامت پوست او منقش است بسرخی وسفیدی ودستهای او بسیاری از پایهای او
درازتر باشد واو را اشترگاوپلنگ خوانند وگویند پلنگ با شتر وحشی جمع آید وزرافه حاصل شود وجاحظ
آورده است که شترمرغ با کفتار جمع شود زرافه آید واز خواص او آنست که سرگین او یرقان را سود دارد واگر کسی پوست
او را با خود دارد خوابهای نیک بسیار ببیند ودرد سر کم باشد **سنّه** حیوانی بسیار منفعتست واز غرایب خلقت
او آنست که اگر بچه با بختی جمع شود بچه ناقص خلق کوتاه گردن باشد وجز کشتن را نشاید واگر او با بلی جمع شود

حیوانی آید بخلقت شتر وکفتار
وان حیوان اگر نر باشد واگر ماده
با گاو دشتی جمع شود هم

و انرا ببر اکنی خوانند و از شتر عرب نوعی
آنست که انرا مهری خوانند و زعم عرب
آنست که از نتایج شتران وحشی است
که از عهد عاد و ثمود وحشی شدند
و کویند شتر بغایت حقود
باشد صح صح

جمع شود بهمچنین اما اگر نحل ماده ترک با او و از جمع شود بچه ایشان بهترین انواع شترها شد و چون از کسی حقد در دل کرد
بر خواهد کرد انکس را هلاک کرداند آورده اند که یکی از امرا صاحب شتری را بسیار رنجانیده بود و آن شتر کینه در دل گرفته
فرصت می طلبید غلام او از آن وقوف یافته بود و او را اعلام کرد شبی آن شخص در برابر آن شتر جایگاه خود راست کرد و چون اعلام صح
شب نماز دیگر شد او و قمیص را بر باد کرده بجای خود بنهاد و جامه خود را بر وی انداخت و در برابر آن از دور بنشست تا شتر
چه خواهد کرد شتر برخاست و بر سر آن قوم رفت و هر دو زانوی بر و نهاده بر سر او بخفت آن شخص را از آن حالت
خنده گرفت شتر چون آواز او بشنید دریافت که حیله کرده سر خود را بر زمین میزد و میغلطید تا هلاک شد و از خاصیت
شتر آنست که اگر استخوان پوسیده او را خورده بکوبند و با آب بیامیزند و در سوراخ موش ریزند موشان هلاک شوند
و چون روی کسی زرد شود اگر پشکل شتر را که از شکم او بیرون دارند و در روی انکس مالند زردی زایل شود
اگر پشکل او را ملک بپزند و قدری که برو بریزند و در آفتاب خشک کنند و پس از آن یک جزو کشنیز و یک جزو با قطا خشک کشنیز
پوست باز کرده بهم را بکوبند و بپزند و کسی را که ضیق النفس باشد هر بامداد بخورانند از آن بدل هند و در پی آن شیر ملتی
که همان دم دوشیده باشند یک چهار یک بدهند تا بیاشامد از آن شفا یابد و لعاب شتر مست را اگر در چشم کسی دهند بیخود
شود **اسب** اتفاق است که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین ایشان اسبان عربی اند و کویند
اول اسپی نام برحار که در دیار عرب پدید آمد اسپی بود از اسبان سلیمان علیه السلم و سبب آن بود که قومی از جانب عمان
برای ساختن مهمات بخدمت سلیمان ع رفتند چون حاجات ایشان بانجاح مقرون شد بوقت مراجعت گفتند ای
پیغمبر خدا از اینجا تا دیار ما مسافت بعید است زادی فرما که ما را بمنزل رساند علیه السلم اسپی بدیشان داد و گفت هر سلیمان صح
منزل که فرود آیید چندانکه خواهید بدو صید کنید که هیچ صید از نجهد ایشان بهر منزل که فرود می آمدند چندان
صید میکرفتند که ایشان را کفایت بود و آن اسب را زاد نام کردند چون نام او در عرب منتشر شد آن اسب را بر ماده
خود انداختند و از و نتایج کرفتند و اسبان عرب از آن وقت پدید آمدند و در کتب منظوم مذکور است که غایت عمر اسب
تا سی و دو سالست و اگر کردن اسب در روی او دراز بود و سینه فراخ و چشم خوب و صاف و رنگ و شکم او باد از خروس
۸ ماند آن اسب را عمر دراز بود و همچنین اگر میان منخرین او مربعی باشد بدین وجه □ یا شکل بدین وجه ۸ یا بدین وجه
(آن اسب نیک باشد و بسیار بماند و اگر چشم او زشت باشد و قبیح منظر و مختلف الخلقت عمر او کوتاه بود و اسب باید
که دراز باشد و پیشانی او پهن و کوش او باید که کوچک باشد و کم موی و پس سم قایم و در تاریکی نیک رود و بیاض چشم
او باید همچون مروارید بود شفر اعلی اطول از سفلی و باید که دهنش کوچک باشد و مصاطف و دندانها مایل با داخل دهن
و لعابش اندک و کردنش باید همچون کردن طاوس بود و سینه او شبیه بسینه شیر و کتفین او شبیه بکتف کاو میش و
دستهای او دراز و رسغ او کوچک و نزدیک بکاف و جای زین باید عریض بود و اضلاع او از بالا مستقیم و از زیر و اضلاع صح
منحنی و بران او باید که کوشت بسیار باشد و حوافر او باید که یک رنگ بود و سخت و اصل الوان خیل چهار اند ادهم
و کمیت و ابیض و اصفر و بعضی از هم بهتر بود و کفته اند اگر کسی بر اسب سفیدی که هر دو کوش او سیاه بود نشیند بسوی
ظفر یابد و هر چه طلب کند حاصل شود و نیز نقلست که ملکی از ملوک را اسپی بود زرد خالص که پوست برو نشسته بجنک
رفتی او بر همه ممالک مستولی شد و اسب سبز رنک را هم بجنک بفال نیک دارند و بعضی کفته اند همچون آنست که عرف

ودنب

ودنب و سینه و قوایم و روی او همه سفید باشد و کفته اند اگر کسی بر اسبی که روی و هر دو زانو و پشت بدن او سیاه باشد
حرب کند زود کشته شود و کویند در میان بعضی اکراد آن اسبان باشند که ایشان را بر پیشانی شاخهای خورد باشد
و ایشان را بفال نیک دارند و از خواص اسب آنست که از شیر بهره نقلست که چون محمد بن مسلمه با لشکر اسلام قصد بلاد
روم کرد و بسیاری از شهرها بکشود ملک روم لشکری کران ترتیب داد و آهنگ او کرد و محمد بن مسلمه بر کثرت ایشان
وقوف یافت رسولان فرستاد و ایشان را ببعضی مشغول کرد و با طراف بلاد اسلام فرستاد و هر جا که پوست شیر بود همه را
جمع کرد و بفرمود تا اسبان دو ترکه را بیاوردند و آن پوستها را بر پشت ایشان نصب کردند و در میان حرب صف
راست کردند بفرمود تا اسبان ایشان صف راندند و اسبان کفار چون شیر دیدند همه برمیدند و آشوب در میان لشکر
ایشان افتاد و جمله بهزیمت رفتند و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند آورده اند که در حرب قادسیه چون لشکر عجم
حیره رسیدند عبد الله لیثی بکنار جوی آمد و اسب را بر انگیخت و از نهر قادسیه که عرض آن چهل کز بود بجهانید
لشکر عجم چون آن حالت دیدند دانستند که همه عرب بدان صفت اند و اسبان ایشان همچنان برمیدند و روی بگریز
نهادند و بهترین اسبان بحسب رنگ کمیت است و سیاه اگر کسی خواهد که مادیان کره برنگی مطلوب آرد اسپی بدان صورت
نقش کند و چون اسب را آب داده باشند و خواهند که نحل را بر مادیان اندازند آن صورت در برابر هر دو بدارند
چنانکه چشم هر دو بر آن صورت افتد البته کره بدان رنگ آید و حکمای ما تقدم این تجربه در خانهای خود صورتهای خوب کرده اند صح
نکاشته اند و بوقت مجامعت در آن نکاه میکردند فرزندان ایشان بدان صورت بوده اند اگر سم اسب را بر زنی که بار
دارد دود کنند بچه را بیفکند و اگر سرکین اسب را بر جراحت نهند خون باز ایستد و اگر در زیر آستانه بنهند موش
در آن خانه نرود و اگر بر او بر جای نهند سوراخ کند **استر** بجنس از بلاد شیروان و بردع و ارمن و روم باشد و در
اندلس از بلاد مغرب استرانند که مثل او برنک و رفتار و شکل در هیچ جا یافت نشود و آن جزیره ایست که طول و عرض آن
بر شبانروزی طی شود و در آن جزیره هیچ حیوانی موذی بهم نرسد شیر و کرک و مار و کژدم نباشد و اگر از جای دیگر بدانجا
برند زود بمیرد و از خواص آن استر آنست که اگر پاره از پوست شتران با دم کوش بر بازوی زنی بندند تا آن بازوی باشد
هرگز بار نکیرد و اگر عرق استر را بر پارچه پشم بکیرند هر زنی که آنرا بخود بر دارد بار نکیرد و اگر لعاب کوش استر را در خمر بچکانند
دهند بخوی کردد **خر** اگر جگر او را بریان کنند و بناشتا بصاحب صرع دهند سود دارد و اگر سرکین او را در آن وقت
که بیندازد بکیرند و بیفشارند و آن آب را در بینی چکانند رعاف باز دارد و اگر از دنب او وقتی که بر ماده جهد یکتا
موی بکیرند و بر خود بندند شهوت انکیزد و اگر از پوست پیشانی او عصابه بر دوزند و بر پیشانی مصروع بندند
دیگر او را صرع نکیرد و اگر مغز او را با دهن العار بیامیزند و بر کرده و در پشت و زانو مالند ~~در پشت و زانو مالند~~
درد پشت و زانو برود و اگر سرکین او را با قدری رکوی کمان بسوزانند و با سیاهی بر دملها و بخ بیامیزند و بر جراحت
افشانند خون منقطع شود و ریم نکند و زود خشک شود **کاو** منافع او بر خلق پوشیده نیست و آنچه کویند
زمین بر پشت کاو است معنی آنست که بدو آبادانست و اصناف او بسیار اند صنفی آنست که چهار شاخ دارد و بر پا دو پای
جهد و این در بلاد روم است قدیم آنکه در زمین بدخشان و روحان باشد و بر کوه همان و دنب ایشان موی
بسیار باشد که آنرا بر کردن اسب و سر نیزها بندند و آنرا برغو خوانند و ایشان بفهد صید کنند و از خواص آن کاو آنست

که اگر گوشت ران وکوهان او را درجای کنند وسر آنرا محکم بگیرند بعد از چند روز زنبور انگبین شوند واگر از آن کاوی
کاوی سه ساله تندرست فربه باشد بگیرند ودر خانه که ارتفاع او ده گز باشد ودست وپای او را ببندند
وسر او را بکوبند تا بمیرد چنانکه هیچ خون ازو بیرون نیاید او را دران خانه بگذارند ودر آن خانه را با منافذی که باشد استوار
کنند چنانچه هوای مخالف درون نرود وبیست روز بگذارند وبعد از آن از سطح آن خانه سوراخی خرد بگشایند آن
خانه پر نحل باشد وگفته اند آنچه از دل او متولد شود عسل پاکیزه ونیکو باشد وهمچنین هرچه از عضوی متولد شود
بر حسب مزاج آن عضو باشد هرگاه خون از بینی آید اگر سرگین گرم گاو بر پیشانی او نهند خون باز ایستد وخون
او را بهر جراحتی که مالند خون باز ایستد واگر زهره او را بجای مورچه فرو ریزند هم هلاک شوند واگر آهن یا ابگینه
در پای کسی رود سرگین گاو بروغن بجوشانند وبر آنجا نهند بیرون آید سیم گاومیش وخاصیت او آنست که در آب فرو برود
چنانکه کس نداند که کجاست مگر باثر نفس که چون برود مال آب از آنجا بر جوشد چهارم گاو کوهی که آنرا گوزن خوانند
واو هر سال شاخ خود بیندازد وچون سال اول شاخ او بیفتد سال دوم که برآید دو شاخ بود وسال سیم سه شاخ وهمچنین
هر سال یک شاخ زیاده شود تا شاخهای او بر مثال درختی گردد وگویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست را پنهان
کند چه داند که در و منافع بسیار است واو بطبع دشمن افعی باشد وخورش حیات بود وبوی ستر طلب سوراخ افعی کند واو را از آنجا
بحیله بیرون آورد وبخورد وچون او را خورده باشد سرطان یا برگ زیتون طلب کند ودر عقب آن بخورد تا از غائله
زهر ایمن شود واز اینجا گفته اند که سرطان افعی گزیده را سود دارد وعمر او بسیار باشد چنانکه عمر زاغ سیاه وآواز نای
وسماع دوست دارد وصیادان ایشان را بنای ودست زدن بسیار صید کنند واز منافع او آنست که اگر قضیب او را
خشک کنند وبافعی گزیده دهند نافع آید واگر شاخ او را بسوزانند وبا کتیرا بیامیزند وکسی را که اسهال دموی باشد
یا در امعای او قرحه بود یا در مثانه یا سیلان رطوبات یا یرقان باشد دهند سود دارد واگر شاخ او را با کوکرد
در خانه دود کنند مار وکژدم وپشه از آنجا بگریزند واگر خمیر او را نمک سوده کرده خشک کنند وبا صمغ صنوبر بر در خانه
دود کنند مار وجمله حشرات موذی از آنجا بروند واگر شاخ او را بر زن او بندند که بدشواری زاید بآسانی بار نهد
گوسفند بدانکه اصناف او بسیار اند بعضی بغایت بزرگ باشند وبعضی بغایت کوچک چنانکه از گربه زیاده نشوند
وبیشتر آنند که متوسط باشند وصنفی آنند که دنبه ایشان چنان بزرگ باشد که از رفتن باز مانند واز برای آن گردونی
سازند ودنبه را بر آنجا نهند وگردون بر ایشان در میان او ببندند تا گرداند وعلف خورد وگاه باشد که ببرند وبیارد
تا نه بجراحت کنند ودر روم نوعی از گوسفند هست که شاخهای بسیار دارد ودر سالی سه بار بزاید وگویند
اختلاف الوان گوسفندان از آبهای مختلف باشد ومشهور است که در ولایت اقلید چوبی چند است که بعضی
از آن آب خورند همه سیاه باشند واگر دیگری خورند همه سفید باشند وگویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا کدام رنگ
او چه رنگ دارد وبچه همان رنگ باشد آهو چند نوع است بهترین هم آنست که در بلاد تبت وکشمیر باشد و
مشک از آن بود وبعضی گویند آن جانوری دیگر است بر هیات آهو اما بزرگتر از او ویک شاخ باشد بر میان
سر وچون هنگام گشن شود ناف او جهت اجتماع خون آماس کند واو از غایت درد آب وعلف ترک کند وچندانی
بغلطد که ناف از او بیفتد وآن خونی باشد تیره رنگ چون سال بران برآید خشک شود ومشک گردد پس اهل تبت

بدان

بدان حصارها بیرون روند ونافها برچینند ومیان آهو وکبک از راه طبع دوستی باشد وهرجا که آهو باشد کبک
میل بدو کند وبا یکدیگر انس گیرند گویند یکی از صیادان کبک این سخن از حکیم بشنید از برای خود از پوست آهو
جامه بشکل آهو ترتیب کرد ودر کوهسار میگردید کبک بسیار بر وی جمع میشدند واو چندانکه میخواست از ایشان باسانی
صید میکرد روزی گرگی او را بدید پنداشت که آهو است قصد او کرد واو از غایت خوف برجست تا بگریزد وآن جامه از و
بیفتاد گرگ از و بگریخت وکبکان برمیدند ودیگر او را صید ایشان میسر نشد موی او عسر البول را بگشاید ومشک تقویت
دل ودماغ ونشف رطوبت کند وبیاض چشم را جلا دهد واو تریاق سموم است اما روی را زرد کند واگر در طعام بسیار بکار
برند تبخیر پدید آید شیر جانوری مهیب است وبشجاعت موصوف وهیبت او در دلها متمکن واز اینجا بود که حضرت
امیر المومنین علیه السلام را اسد الله نام کردند وگویند گردن او یک استخوانست وبواسطه آن التفات بچپ وراست نتواند
کرد ودر استخوانهای او مغز کم باشد ودست راست او از آنکه سست بود واز این سبب هرچه کرد بدست چپ کرد واو از
غایت حرارت پیوسته در تب باشد اما از خروس واز طاوس بگریزد ومتعرض زن حایض نگردد واز آواز او همه حیوانات
بگریزند الا خرگوش که از ترس نتواند که بگریزد واز خواص اجزای او آنست که دندان او با خود دارد از درد دندان ایمن باشد
وهر که زهره او بیاشامد دلیر گردد واز صرع وداء الفیل ایمن باشد وگوشت او صاحب فالج واستسقا را سود دارد واگر
پوست او بر صاحب ناسور بندند مفید باشد واگر در میان جامها نهند بید نزند واگر پیه او را بکلا زنند وبا قوت
بکوبند ودر اندام مالند هرکه او را ببیند بترسد واگر پیه او را بر سوخته نهند نیک شود واگر در دست مالند سرما دفع
کند پلنگ اگر او آدمی را در موضع برتر از خود ببیند قصد او کند واگر فروتر ببیند متعرض او نشود واو بجز
صید خود نخورد وهرگاه که صید کند سیر از آن بخورد وسه شبانه روز بخسبد وگویند چون او بیمار شود جایی که سوراخ موش
باشد بنشیند چنانکه موش بیدار کرده است وچون موش از سوراخ بیرون آید بگیرد وبخورد شفا یابد واگر کسی بر کنار
درخت مالد ودر بیشه پلنگ رود چون بوی او بشام پلنگ رسد او را منقاد شود وپیه پلنگ هرجا که دود کنند هر موش
که دران حوالی باشد آنجا گرد آید وصاحب فالج را پیه او بغایت سود دارد وکسی را که پلنگ زخم کند از موش نگاه باید داشت
چه اگر بول موش بر وی آید بجزم هلاک شود وبنا بر این جهت پلنگ گزیده در میان آب چهار چوب فرو برند ودر آنجا جهت
او جای ترتیب دهند واز آنجا بیرون نیاید تا نیک شود وگویند شخصی را در میان آب جای ساخته بودند موشی گربه
بالای او برید وموشی زنده در منقار داشت همین که برابر او رسید بول رها کرد بران شخص آمد وهلاک شد ببر
جانوریست قوی در زمین هند وحبش بسیار باشد ودلیر پلنگ از و بگریزد واو هیچکس را منقاد نشود وکس او را زنده
صید نتواند کرد ودر صید او انواع حیلها کنند وعاقبت او را زنده نتوانند گرفت مگر بچه او را واز خواص اجزای او آنست
که اگر زهره او با آب بیامیزند وبر صاحب سام طلا کنند شفا یابد واگر کعب او را با پیه بر خود بندد چندانکه دود جسته
نخورد ونشان آن بر پوست او حب القرع را دفع کند واگر بدان صاحب سلس العصب را دود کنند زایل شود واگر
فضله او دود کنند جمیع هوام بگریزند الا مورچه فهد مشهور آنست که چون پلنگ با ماده شیر جمع آید فهد حاصل
شود واو دو صنف است یکی بزرگ جثه وکوتاه دنب دوم کوچک ودراز دم وهر دو صنف وحشی اند اما بتعلیم
مودب شوند وصید بیاموزند ودر بزرگی تعلیم ایشان آسانتر بود بخلاف باز وچرغ واو را بجز صید کند اگر

باواز خوش چه اواز خوش بغایت دوست دارد دوم بشراب که آنرا در جای ریزند و نزدیک او بنهند او از انکه شراب را
بغایت دوست دارد هرچند که باشد بخورد و مست شود و هم انجا بخسبد سیم آنکه او را بسیار بدواند تا خسته شود
و بکیرند هرکاه که او بیمار شود کوشت خرکوش بخورد و نیک شود و اکر زهره او را با نمک و عسل معجون کنند و بر جراحت
ریزند که خون از ان میخاید در حال باز ایستد و اکر صاحب نقرس سپر او را در پای مالد سود دارد و خون او را با مرهم
بیامیزند و بر پا طلا کنند همین فایده دهد **کرک** در دویدن با باد برابری کند و او را در کرفتن کوسفند مکر بسیار است
هرکاه بداند که کوسفند کجاست بر بالایی رود و بانک کند سکان شبان چون آواز او بشنوند بانک کنند او در پی آواز
سکان برود و چون نزدیک رمه آید بانکی دیکر کند سکان قصد او کنند او از طرفی دیکر در رود و کوسفند در رباید
و بسیار بود که دو کرک باشند یکی از طرفی بانک کند تا سکان متوجه او شوند و دیکری از طرفی دیکر کوسفند در رباید
و در اخر هر دو بیکجا روند و کوسفند را قسمت کنند و قصد رمه نکند مکر بوقت صبح که هنکام خواب سکان باشد
و کویند هرکز جز دوازده کرک با هم جمع نشوند و بدین سبب بعضی سال را ذئب خوانند یعنی زیاده از دوازده ماه نباشد
و کرک در یکبار جز یکبار سفاد نکند و بوقت آنکه با ماده جمع شود رحم ماده فراهم آید قویتر از سک چنانکه اکر هر دو
کشته کردند از یکدیکر جدا نشوند و کویند اکر او آدمی را ببیند پیش از آنکه آدمی او را ببیند آدمی متحیر و مبهوت شود چنانکه
هیچ سخن نتواند کفت و اکر آدمی او را بترسد او قصد او کند و اکر بانک بر او زنند و تجلد نماید کرک بکریزد و کویند در
بعضی از سواحل کرکان هستند که ماهی خورند و مترصد باشند تا صیاد ماهی بیاید و ماهی صید کند و ایشان را از
آنجا طعمه دهند و اکر نه دهند خرابی کنند و دیکر او آنجا نتواند رفت و در بعضی از بلاد روم کرکان باشند که دندانهای
ایشان از الماس تیزتر باشد و کویند ایشان آهن و هر سلاح را که باشد از زره و جوشن و غیر آن بخایند و نرم
کنند و از خاصیت کرک آنست که حرارت اندرون او بهم استخوانهای معمت را بکدازد و هر چه خورد هضم تواند
کرد و کرک ماده را بحق نسبت کنند و یکی از حماقت او آنست که بچه خود را بکذارد و بچه کفتار را شیر دهد و حکما کفته اند
که میان کرک و کوسفند بعد از موت هر دو نیز عداوت قایم است بدلیل آنکه اکر بر بربطی دو زه ببندند یکی از امعای
کرک و دیکری از امعای کوسفند آنکه از امعای کوسفند باشد اصلا آواز ندهد و اکر از پوست کرک طبل سازند
چون آنرا بزنند هر طبلها که از پوست کوسفند باشد بدرد و اکر پوست کرک را در دکانی که دف یا طبل سازد
دو دکند جمله طبلها و دفها که انجا باشد بدرد و اکر زبان یا پوست کرک را بر کودکان ببندند صرع از ایشان دفع کند و اکر
سر او را از برج کبوتر بیاویزند کربه کرد آن نکردد و هیچ جانوری موذی کبوتر را زحمت ندهد و اکر خون کرک را با روغن
خوک بیامیزند و در کوش چکانند کرانی کوش را زایل کند و اکر کسی دندان کرک یا چشم یا پوست او را با خود دارد بر خصم
غالب شود و مردم او را دوست دارند و اکر دنب کرک را در دهی در زمین پنهان کنند کرک در آن ده نرود **کفتار**
مشهور است که یکسال نر است و یکسال ماده و هرکز بیمار نشود و بمرک خود بمیرد و هرکز بجای نرود و با مردم انس نکیرد
و او را بر خوردن کوشت آدمی شرهی باشد چنانکه کورها بشکافد و مرده را بخورد و هرکه زبان کفتار با خود دارد
سکان بر او بانک نکنند اکر زن دشوار زاید پای کفتار ربوده نمایند یا در زیر پای او بنهند در حال بازهد و اکر رکین
کفتار بر کسی بیاویزند که خایها انجا ماه کرده باشد در حال آماه فرو نشیند **خرس** از عجایب او آنست که چون ماده او

بازهد

باز فهد کوشت پاره بود که بر وی هیچ صورتی نباشد پس او آنرا برمیدارد و میخورد تا مفاصله او بدید آید و صورت او تمام
شود و او بازکونه بر درخت رود و اکر نشتر خرس بر کودک بندند بسبب ترسی بوقت دندان برآمدن بیمار نشود و اکر
پیه او با سرکه بخورند اسپرس بجای رود **خوک** کویند او با نر جمع شود و این معنی در هیچ جانوری دیکر نیست الا در
و درخوا او را در سفاد غلوی هر چه تمامتر باشد و جاحظ در کتاب طبایع حیوان آورده است که از یکی از ثقات شنیده
که بعینه خوکی خر را در بچه بوده و یکان یکان با او جمع میشدند اکر خربق سیاه را بکوبند و با آب بیزند و کرد کشت
زار برنند خوک در ان کشت نرود و اکر آبی را بجوشانند و آن آب را در زمینی بریزند خوک هم آن زمین را بشکافد
سک بهترین او آنست که سینه او پهن باشد و قوایم او راست و در زانوی او کجی نباشد و خوی بد سر بود و دراز کردن و
ازرق چشم و نرم موی و حاقه و بیشانی او بیرون آمده باشد و مویهای زیر کردن او یکیک بود و ستبر دوی او موی اندک باشد
و دستهای او باید که کوتاه تر از پایها بود تا بر بالا دویدن برو آسان باشد و خرکوش را زود صید کند و بهترین چیزی
که بدو دهند نان خشک باشد و اکر روغن کاو بخورد او دهند زود فربه شود و کفته اند که پیر را جوان کند و از خواص او آنست
که ولی نعمت خود را بشناسد و نام خود را بداند و بنرجرا از در ولی نعمت نرود و اکر بر اسد با زاید و اکر کرسنه دارند صبر نماید و هم
تب زنده دارد و آواز او تب بنشیند و هرکه زبان سک را خشک کند و بر موضعی که سک کزیده باشد برا کند زود نیک شود
و هرکه زبان او را در زیر کوش دارد هیچ سک بانک بر و نکند **روباه** حیله او بسیار است یکی از انجمله آنکه چون آدمی در جای او رود
و او را مجال کریز نماند خود را برباد کند و پایها در هوا بیفکند چنانکه مردم پندارند که او مرده است لیکن این حیله با سک نتواند
کرد زیرا که سک روباه مرده را دوست دارد و مرده را از زنده باز شناسد اما سکرا در رو ایندن بازی دهد و از عجب و راست
دو چنانکه سک خسته شود و اکر کرسنه شود و صیدی نیابد بجز منها و جایکاهی که انجام رغان آنجا دانه چینند رود و خود را
مرده سازد تا مرغانی که مردار خواره اند از هوا فرود آیند و بر سر او نشینند و او صبر کند چندانکه مرغ ایمن شود ناکاه در جهد
و او را صید کند و میان مار و او دوستی بود و پیوسته در سوراخ روباه مار بود و از حیلهای او دیکر و آنست که چون کیک
یا شپش بسیار در او افتد تمه پاره در دهن کیرد و در میان آب رود با نبد و آهسته خود را فرو میبرد تا کیکان هم بر سر او جمع
شوند پس اندک اندک سر بزیر آب فرو برد تا کیکان هم در ان تمه پاره فراهم آیند پس آن تمه پاره را در آب انداز د و بیرون
اید دیکر آنکه چون خار پشت را صید کند خار پشت سر در کشد و خود را کوی کند روباه از بسیاری خارها قصد او نتواند
کرد بر پشت او کمیز کند همین که اثر کمیز او بخار پشت رسد خود را بکشاید و منبسط شود و روباه بر شکم او نشیند و کوشت او را
تمام بخورد و چون بکشت زار رسد در میان کشت بسیار بغلطد و بسیاری از ان برکند و خرابی کند و آن علت مشهور را که در
زنخ بدید اید بدین سبب داء الثعلب خوانند و بعضی کفته اند بنا بران داء الثعلب خوانند که روباه را این علت بسیار
افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است که روباه بدانکه کرک از پیاز دشتی که آنرا عنصل خوانند بکریزد لاجرم
عنصل بسیار در سوراخ خود جمع کند تا کرک کرد او نکردد و اکر کرک قصد او کند عنصل در دهان کیرد و کرک از و بکریزد
و پوستین او سه نوع است یکی سرخ که آنرا برطاس خوانند دوم زرد سیم سیاه و این از همه کمتر باشد و جوانان را
زیان دارد اکر زهره روباه را در روغن مالند و در بینی مانند مس کرده و اکر دندان او را در برابر دندانی که درد کند در آویزند درد
ساکن شود **بوزینه** چند صنف است بعضی از ایشان خرد باشد و بعضی بزرک و بعضی را سر دراز و دندان سک مانند و هر دو ست

کرتیر قصد ایشان کند همه جمع شوند و بانک کنند و سنک اندازند تا تیر بجز یزد و ایشانرا چنان تعلیم کنند که در صنعتها
مشکل مدد دهند و در دکان شاع نکاه دارند و کویند در بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزینه هست که تمامت اعضا و
جوارح ایشان بادمی میماند **کربه** آورده اند که اکر سرکین کربه را دود کنند جنین در رحم مرده بیفتد و اکر آب بر سر کربه ریزند سداب
دیوانه شود و اکر زهره کربه سیاه و زهره مرغ سیاه را با توتیا بیامیزند و در چشم کشند هرچه بر دیکران پوشیده باشد
انکس ببیند و اکر زهره کربه سیاه را با نیم درم روغن زیت بیامیزند در بینی صاحب لقوه چکانند نیک شود **خرکوش** هرکه کوشت
خرکوش با خود نکاه دارد از سحر و چشم بد ایمن باشد و کفته اند که اکر زنی باردار که کوشت او بخورد فرزند او نشکافته لب
آید و اکر زنی که آبستن نشود بعد از پاکی از حیض انفحه او را سه روز پیاپی هر روز نیم درم با سرکه تناول کند رحم او را از رطوبات
پاک کند و آبستن شود و اکر مقدار یک باقلا از آن با شراب بخورند تب ربع را ببرد و کوشت او مصروع را نافع بود و اکر کسی را
تیر زهرآلود رسیده باشد جون او را با شراب بخورد نیک شود و اکر پیکان یا خار در اندرون کسی مانده باشد انفحه او را با خطمی
و زیت بیامیزند و بر موضع جراحت نهند برون آید و سرکین او را با سرکه طلا کند کلف را ببرد هر زنی که سرکین او را با خود دارد
آبستن نشود و اکر کسی را دندان درد کند دندان او را از آن طرف که درد کند بیاویزد درد ساکن شود و زهره او را اکر در
شراب بکسی دهند تا مرکز در حلق او نریزند با خود نیاید و هر زنی که رحم او را بخته بخورد آبستن شود و اکر آنرا اختیار کرده
بشابند و بزن حامله دهند پسر زاید **خاربشت** کویند او را با مار عداوت طبیعی است و مار را هرجا که یابد بکشد در تواریخ فرزندم
آورده اند که جون عرب سیستان فتح میکردند بران جمله عهد کردند که ایشان دیکر خاربشت را نکیرند و نخورند از بهر آنکه
او دشمن افعی است و افعی در هیچ دیار بیشتر از آنجا نباشد و اکر خاربشت در سیستان نبودی کسی از زحمت افعی آنجا ساکن
نبودی و از خواص او است که او را هر بیش از آمدن باد از آن واقف شود و بنا برین سوراخ خود را دو در کند یکی مقابل
شمالی و یکی مقابل جنوب هرکاه بداند که باد جنوب خواهد آمد آن در که مقابل جنوب است محکم کند و در شمال همچنین و کفته اند
که در قسطنطنیه شخصی بود که مردم را از جستن باد خبر دادی و مردم او را تعظیم کردندی و از حکما شمردندی و سبب آن بود که در
خانها و خاربشتی مقام داشت هرکاه که در شمالی نشسته دیدی کفتی باد شمال خواهد آمد و هرکاه که در جنوبی نشسته دیدی کفتی
باد جنوب خواهد آمد هر زنی که زهره او را بخورد بار کیرد و اکر جنین در شکم مرده باشد فرود آید هر که بر بستر کمیز کند
کوشت او سود دارد و اکر چشم راست او را خشک کنند و در شیر و روغن کنجد بجوشانند و در اناء مس کنند و مدتی بکذارند
و بعد از آن در چشم کشند در شب همجنان بیند که در روز و اکر چشم چپ او را بروغن زیت بجوشانند و قطره در کوش کسی
چکانند در ساعت بخسبد **باب دوم** در خواص طیور **عنقا** که آنرا بپارسی سیمرغ خوانند و او را در جهان نامی هست
است نشان نیست و هرچیزرا که وجود او نادر بود بعنقای مغرب تشبیه کنند و در بعضی التفاسیر آورده اند که در زمین اصحاب رس
کوهی بود بس بلند بهر وقت مرغی بس عظیم با هیأتی غریب و پرهای او با الوان مختلف و کردنی بافراط دراز که او را
بدان سبب عنقا کفتندی و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اکر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز
کردی و هرجا کودکی دیدی برداشتی و بردی آن قوم جون از و در رنج بودند پیش حنظله که پیغمبر ایشان بود رفتند و از و
شکایت کردند حنظله دعا کرد تا حق تعالی آفتی بفرستاد و آن مرغ را بسوخت و بعضی کویند حق تعالی او را بدعای حنظله ببعضی
از جزایر بحر محیط انداخت و در آن جزیره فیل و کرکدن و بر و جاموس بیشتر حیوانات باشد لکن او جز فیل را صید نکند و کر

فیل

فیل نیابد بنهنک یا ماهی بزرک را صید کند و دیکر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع او باشند متعرض نشود زمخشری در
ربیع الابرار آورده است که حق تعالی در عهد موسی علیه السلام مرغی آفرید نام او عنقا و او را چهار پای بود و از هر جانب دو روی مانند
روی آدمی و او را همچون او جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی و با موسی
علیه السلام انس داشتندی جون موسی بدار بقا پیوست ایشان از آن زمین نقل کردند و بزمین نجد آمدند و پیوسته کودکان
میربودند و طعمه میساختند جون خالد بن سنان العبسی بعد از عیسی علیه السلام بتشریف نبوت اختصاص یافت اهل حجاز و نجد
از آن مرغان شکایت کردند او دعا کرد تا حق تعالی نسل ایشانرا منقطع کرد و نام ایشان در جهان بماند **شتر مرغ** مرغیست
غریب خلقت و بیضه بعضی از ایشان چنان بزرک باشد که مقدار دو رطل آب درکنجد و بعضی از عرب بیضه او را
تهی کنند و پر از آب سازند و نقبه او را استوار بکیرند و در زیر ریک دفن کنند و آن موضع را نشان کنند تا جون آنجا
رسند و آب نیابند برکیرند و بیاشامند و کویند اکر مدتها بماند آب او هیچ کم نشود و متغیر نکردد و هیچ مرغی بیش
او بیضه ننهد و جون بر بیضه نشیند بیضهها را بر قطار راست نهد و ساعت بساعت بر هر یکی می نشیند تا از هم بچه برون
آید مادر و پدر ایشانرا غذا ندهند بلکه باری تعالی پشه بیافریند و ایشان دهن باز کنند تا پشه در دهن
ایشان جمع شوند و ایشان آنرا طعمه سازند و جون شتر مرغ بر بیضه نشیند اکر مطعم دور بود و جای دیکر بیضه شتر
مرغی دیکر ببیند براه نشیند و آن از خود فراموش کند و بدین سبب عرب او را بحماقت نسبت کنند و کویند فلان احمق
من نعامة و از خواص او آنست که سنک و آهن در معده او آب شود و آتش را فرو برد **عقاب** نوعی از و آنست که از بامداد
تا شب از برای طعمه طیران کند و پیوسته کرسنه باشد جون سال او بسیار شود و پیری در وی اثر کند منقار در زیر خود را دنیبوم
بر کند تا از کسب طعمه باز ماند و از آن سبب هلاک شود و نوعی دیکر از و که در سواحل مسکن دارند جون بچه را بر اوج
بچه را در برابر آفتاب بدارد اکر در آفتاب نکاه تواند کرد او را نکاه دارد و اکر چشم باز نتواند کرد از بالا فرو اندازد
و هلاک کند و از خواص او آنست که اکر بوی خوش بشام او رسد در حال بمیرد و هر کاه که ماده او را وقت آید که
بیضه نهد و آن در زحمت باشد بزمین هند رود و آنجا سنکی باشد مانند کوزی و آن سنک مجوف بود و در درون
او جیزی باشد جنانکه اکر بجنبانند آواز کند و بر سر آن سنک نشیند بخاصیت آن سنک در حال بیضه بنهد و آن
سنک جهت ولادت زنی که دشوار زاید بغایت نیک باشد و از غرایب او آنست که کویند جون پیر شود و طیران
بر وی کران آید و چشم او تاریک شود چشمه آب صافی طلبد و بر بالای آن چشمه پرواز کند و چندانی بالا رود که پرهای
او بسوزد و بیفتد و در آن چشمه غوطه میخورد و خوک و کرم تناول میکند و چندانی در آن چشمه باشد که پرهای
او برآید و نور چشم معاودت کند و بحال اول باز رود و ما ذلک علی الله بعزیز و حکمای هند حیلتی که در درازی
عمر کنند جنانکه در علم وهم بیاید از آنجا کرفته اند **کرکس** در قوت و طبیعت و طیران بعقاب مشابهت دارد و در میان
مرغان هیچ مرغی که از او تر از و نباشد از این سبب عمر او بغایت دراز بود و هر وقت خواهند کرکس را صید نمایند
مردار زهرآلود کنند و هر جایی که نظر او بران افتد بنهند تا او بخورد و بمیرد و جون او آشیانه سازد برک
چنار در زیر آشیانه خود بنهد تا خفاش که دشمن اوست قصد بیضه او نکند زیرا که خفاش کرد درخت چنار نکردد
و زهره کرکس در چشم را سود دارد و اکر زهره او را با عسل بیامیزند و در چشم چکانند خارش چشم را زایل کند

های مشهور است که هر کس همای بر سر او سایه اندازد ملتمس و بفال مسعود دارد و اورا بواسطه آنکه استخوان دوست دارد
کاسر العظام گویند و او گوشت سگ بچه دوست دارد از بهر آنکه طبعت او موافق طبیعت سگ باشد و بنا بر آنکه
درآشیان او سگ بچه باشد گویند او سر بیضه نهد و از دو فرخ بیرون آرد و از یکی سگ بچه و حق تعالی معده او را چنان
آفریده که درو استخوان فی الحال آب شود **باز** گویند اگر کسی را دارو مسهل داده باشند گوشت باز بریان کند و بخورد
غایله آن مندفع شود و اگر صفرا در چه و رمر سرگین او را با نبیذ بجوشانند و ضماد کرده برنهند تا بپاشاند و در عقب
آن با او مجامعت کند آبستن شود **شاهین و چرخ و باشه** هر زنی که حیض او بسیار باشد اگر گوشت یکی از اینها که دوست
دهد بجوشانند و غیره در آنجا افشانند و بخورد از حیض پاک شود **زاغ** هر که مغز زاغ سیاه را با سرمه بیامیزد و در چشم
کشد تا اثر آن سرمه در چشم باشد خواب نیاید و هر که زهره او را با روغن یاسمین در قضیب مالد با هر که مجامعت کند
او را دوست دارد و هر که خایه زاغ سیاه را در زیر سرگین اسب کند چهل روز بگذارد تا تمام سیاه شود پس بیرون آرد
و موی را بدان رنگ کند بغایت سیاه شود و دیر بماند **لقلق** هر کرا زهر داده باشند اگر شکنبه او را بروغن بریان کند
و با سرکه بخورد زهر برو کار نکند **بط** هر که او را با روغن یاسمین بگدازد و سه قطره در گوش چکاند هر کری که بود
هدهد هر که گوشت او را قلیه کند و بخورد حفظش زیاده شود و هر که استخوان او را با کبوتر بیاید با مشک بیامیزد
و با خود دارد مردمان او را دوست دارند **بوم** هر که دل بوم را بیرون کند و بر سینه کسی نهد که خفته باشد آنکس هر چه
در دلش باشد در خواب تقریر کند گویند چون بوم را بکشند یک چشم را برهم نهد و یکی باز ماند اگر آن چشم را که باز
باشد بر کنده و در نگین انگشتری نهد تا آن انگشتری با او باشد خوابش نیاید **خروس** اگر کسی را مار یا کژدم گزیده باشد
مغز سر خروس را بران جا نهند درد ساکن شود و اگر آب از چشم آید زهره او را خشک کند و بساید و در چشم کند آب
باز ایستد و اگر کسی را آبکیر یا چیچ یا استخوانی در حلق بماند باشد استخوان او را بدو نیم کند و کرم بر آنجا نهد انجذب
بیرون آید **برصل** مرغیست از کبوتر خردتر و او در دیار شام بسیار باشد و غذای او زیتون بود و عادت برصلان
آنست که هر جا که آواز بچه برصل شنوند بر وجمع شوند و از برای او زیتون برند گویند حکیم حیاطوس در صحرائی میگذشت
دید که بچه برصل افتاده بود و صفیر میکرد برصلان می آمدند و از برای او زیتون می آوردند و پیش او میانداختند و آن
بچه برصل را برداشت و بخانه خود آورد و بر بام خانه نهاد برصلان همچنان می آمدند و از برای او زیتون می آوردند
آنجا کلیسای بنیاد نهاده بر بام آن کلیسا صفاره بساخت که هر گاه باد بران صفاره وزد آواز برصل کند و هم بجای حوض
ساخت بزرگ و سوراخی که هر چه در حوض افتد از زیر او در کلیسا رود و هر سال چون وقت زیتون باشد منفذ آن
صفاره را بگشایند تا آواز برصل آید و برصلان میآیند که زیتون باشد جوق جوق آیند هر یکی زیتونی
در منقار گرفته در آن حوض اندازند تا چندانی زیتون جمع شود که روغن آن تا سال دیگر مصالح آن کلیسا را کفایت
کند و چون وقت زیتون برود آن منفذ را مسدود کنند و گویند آن کلیسا هنوز باقیست **ققنس** مرغیست در غایت
سفیدی عجب آنکه چهار در سفید با و تشبیه کنند و گویند او را منقاریست دراز و در و ثقب بسیار است بیحی مزمار
و بر و زواید عددی رسته چنانکه چون خواهد آواز کند ثقب منقار را بدان زواید استوار کند بیحی کسی که مزمار
زند و نغمی در غایت خوشی آغاز کند و چون پیر شود و از تحصیل قوت عاجز آید حشایش و هیزم بسیار جمع کند و گرداگرد

فائده ۱۰۲

خود بنهد و او در آن میان نشیند و نوحه آغاز کند چنانکه گویند بر خود نوحه میکند و مرغان بسیار برو جمع شوند
و او ترنم کند و پر برهم زند تا از حرکت او آتش حادث شود و در آن خاشاک گیرد و او را بسوزانند پس در زیر خاکستر
رطوبات دهنی جمع شود و مرغان آنرا بنوبت محافظت کنند تا از و ققنس بچه متولد شود **باب بیستم** در خواص بعضی
از حیوانات بحری **اسب بحری** بجثه نزدیک باسب بری بود اما براد دراز تر بود و رنگ او خوبتر و او در نیل مصر
بسیار باشد و گویند گاه گاه بیرون آید و بر مادیان جهد و اسبی که از آن حاصل شود بغایت پسندیده و خوش شکل
باشد و از خواص اجزای او آنست که اگر دندان او را بر کسی که شکم او درد کند ببندند شفا یابد و اگر استخوان او را
بسوزانند و با پیه او بیامیزند و بر سرطان ضماد کنند زایل شود و اگر خصیه او را خشک کنند و بسایند و بمار یا کژدم
گزیده دهند شفا یابد و اگر پوست او را بسوزانند و بر ورم نهند در حال ساکن شود **گاو آبی** گویند او از دریا
بیرون آید و ملغم خورد و هر فضله که از وی جدا شود عنبر باشد اما غالب آنست که این قول صحتی ندارد و درست آنست که عنبر
بیحو کیاهی از دریا برآید و چون دریا مضطرب شود او را بساحل اندازند و نقل کنند که در بحر زنج ماهی ایست که او را ایله
خوانند بغایت بزرگ چنانکه طول او قریب بپانصد ارش باشد و چون آن دریا مضطرب شود از قعر او پارهای عنبر
هر یک بمقدار کوهی بر سر آب آید و ایله آنرا فرو برد و هلاک شود و اهل زنج در کشتیها مترصد آن باشند چون ایله بالا بر سر
افتد او را بقلابها بساحل کشند و آن عنبر بیرون آرند و بهترینش آن باشد که از پشت او بیرون آید و بعضی گویند که او
بیحو قیر و نفط از چشمه بیرون آید و بعضی گویند بیحون طل بر بعضی احجار بحر نشیند و چون ساقط آن فرو رود منعقد
شود و از آنجا دریا بیرون اندازد **تمساح** حیوانیست بصورت سوسمار دهن او بغایت فراخ بر فک اعلای او نخست
ناب باشد و بر اسفل چهل و میان هر دو ناب دندانی کوچک مربع و او را چهار پای باشد و دنبی طویل دنبش کر
و او در نیل و نهر سند بسیار باشد چون آدمی یا بر کنار دریا بیند از دریا بیرون جهد و در رباید و فرو برد و دنبل او از
دهن بیرون آید و گویند چون چیزی در میان دندان او بماند که بجبر آید و او از آب بیرون آید و دهن بگشاید و روی
بآفتاب کند مرغی بیاید و بر حنک او نشیند و بمنقار میان دندانهای او را پاک کند و اگر صیاد وی را بیند بر ها بجانب
تا بگریزد و او چون دریابد که دندانهای او پاک شود دهن برنهد تا آن مرغ را فرو برد آن مرغ را بر سر استخوانی
تیز باشد بر حنک او زند تا او دهن باز کند و مرغ بگریزد و از اینجا گفته اند بجزی جزاء التمساح اگر چشم او را
بر کسی که چشم او درد کند ببندند در حال ساکن شود و اگر دندان جانب راست او را با خود دارند قوت باه زیاده کند و اگر
پوست او را بر پیشانی قوچ ببندند بر همه قوچها غالب آید و زهره او سفیدی چشم برد و دنبل او همین خاصیت دارد
سقنقور در نیل مصر باشد و گویند او از نسل تمساح است و بعضی گویند آنچه از بیضه تمساح بیرون آید اگر قصد آب
کند تمساح شود و اگر قصد ریگ کند سقنقور و بهترین او آن باشد که در بهار گیرند و او را دو قضیب باشد بیحو سوسمار
گوشت او قوت باه دهد و هر چه از بیحو بزرگتر باشد قوت بیش دهد و شیخ ابو علی گفته است گوشت سینه و پشت و
پیه او بغایت تهییج باه کند چنانکه جز بعرق حنس و عدس ساکن نشود و اگر کسی مهره میانین او را که در پشت باشد
بر پشت خود بندد قوت جماع او قوی شود و ماده نطفه بیفزاید **روبیان** نوعیست از ماهی کوچک و معروفست اگر
گوشت او را بر عضوی نهند که پیکان یا خار در و مانده باشد بیرون کند و اگر او را با حمص سیاه بپزند تهییج باه کند

واشر خای الت را زایل کند وشکم را از حب القرع پاک کند **رعاده** نوعیست از ماهی بغایت سرد چنانکه اطبا در امراض
حاره بکار دارند و دیگر اقالیم خوردن آن بجهت جرب شالا گویند چون او در دام افتد برودت او چنان در صیاد اثر کند که
دام را نتواند کشید و اگر دیسا نزار ها نکند حرارت عزیزی او منطفی شود و صیادان چون این معنی دانسته اند همین که
او در دام افتد دام را در سنگی یا درختی ببندند و چندانی بگذارند که او بمیرد و بعد از آن دام را از آب بیرون آرند اگر
او را بیش مصروع برند حس او را بجای باطل کند و اگر زن چیزی از او با خود دارد شوهر یکدم از و نشکیبد و اگر
مرد دارد همچنین **حبری** از خواص او آنست که گوشت او اما زراخوش و صالح کند و باه را قوت دهد و اگر بدو ضماد
کند هر چه در میان گوشت باشد بیرون آرد و اگر اسب دیوانه را بزهره او سعوط کند نیک شود **دلفین** حیوانی مبارک است
چون اهل کشتی او را ببینند خرم شوند و شادی کنند گویند خاصیت او آنست که اگر غریقی را ببیند بساحل اندازد
زامود نیز حیوانی مبارکست چنانکه اگر در دام افتد صیاد او را با هر چه در دام باشد رها کند بواسطه محبت او گویند
او نیز آدمی را بسیار دوست دارد و بیشتر پیش کشتی رود و چون حیوانی بزرگ قصد کشتی کند او در گوش آن حیوان رود و او را
زحمت دهد چنانکه آن حیوان طلب سنگ کند و سر خود را بر آنجا میزند تا هلاک شود و او بعد از آن از گوش او بیرون آید **سرطان**
حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر دوش او باشد و دهن او بر سینه و او را هشت پای باشد و بیشتر بر یک جانب رود
گویند هر سال هفت بار پوست او بیفتد و از خواص او آنست که اگر او را بر درختی بیاویزند که بار ندهد آن سال بار او بسیار آرد
و هیچ آفت نرسد و اگر او را بشکافند و بر جراحت نهند پیکان و خار بیرون آید و مار و کژدم گزیده را سود دارد و اگر بسک
دیوانه بگزد او را بسوزانند و بر آنجا نهند نیک شود و اگر در چشم کشند سفیده برد و نزول آب را از چشم باز دارد و دندان را
جلا دهد گوشت او صاحب سل را سود دارد و اگر با شیر خر دهند بهتر باشد و اگر پای او را با قدری کافور و صبر ضماد
خنازیر بندند خنازیر را دفع کند و اگر بیضه سرطان نهر را بشعر مغشی بیامیزند و بصاحب حمی دق و مطبق دهند
نافع باشد والله اعلم **باب چهارم** از خواص جواهر و احجار **مروارید** بهترین انواع آنست که ابر نیسان از کمال قدرت
خود آنرا در سینه صدف بیافرینند و معدن او نزدیک عدن و بحرین و کیش باشد و از معبر نیز هم خیزد و مروارید بشکل
بیاز بوستها دارد و نیکی و بدی مروارید از سه چیز معلوم کنند رنگ و شکل و مقدار و بهترین انواع او از جهت رنگ آنست وهیأة م
که سفید و آبدار باشد و بدترین آنکه بگچ سفید ماند او را جصی خوانند و مرواریدی که در و اندک زردی باشد بهتر
پسندند بنابر آنکه بدان رنگ بیشتر آبدار بود و برنگ سفید خالص آب دار کمتر افتد و اصل آبداری مروارید از آن باشد
که پوست بیرون او بهتر باشد و چون پوست او بهتر باشد هم آبدارتر بود و هم آبدار و با نیه تر اما سفید آبدار
که بپاره ماند شفاف و صاف که اصلا هیچ رنگ غریب با او نباشد هیچ قطره آب که آنرا در خوشاب خوانند بهتر از هم
باشد و نجم نیز گویند و اگر سفیدی او برنگ شیر باشد آنرا شیرفام خوانند و اگر اندکی زردی با او باشد آنرا تبنی خوانند
و اگر اندک زردی باشد که با سرخی زند آنرا وردی و اغلب مروارید ها وردی و تبنی باشد و نوعی از مروارید باشد
که سفیدی او اندکی با سبزی زند و چون برابر روشنائی بدارند مانند قوس قزح نماید آنرا رصاصی خوانند و برو
اعتمادی نباشد چه آب او زود برود و نوعی باشد که برنگ فقاع که با سرخی زند او اندکی تیرگی باشد و آنرا فقاعی خوانند
و باشد که برنگ موم بود میان زردی و سبزی و آنرا شمعی گویند و اگر اندکی با سیاهی زند آنرا رمانی گویند و اگر برنگ

بوست

پوست عدس باشد سبز خاک رنگ آنرا عدسی گویند و نوعی باشد برنگ زیتون و آنرا مخلعی خوانند و بهترین انواع
او بجهت شکل آنست که گرد مطلق باشد و آنرا بتازی مدحرج خوانند و بپارسی غلطان و بعد از آن آنکه میل به درازی
دارد و آنرا غلامی و اهلیلجی خوانند و اگر هر دو سوی او یکسان نباشد آنرا بیضی خوانند و اگر میل به پهنی دارد آنرا
شلغمی خوانند و اگر میان سبز باشد و هر دو طرف او با دیگر آنرا زیتونی خوانند و ترنجی هم نزدیک باشد بزیتونی الا آنست
که یک طرف او باریکتر باشد و اگر یکطرف او باریک باشد و دیگری پهن آنرا مسطح و مقعد خوانند و نوعی باشد که
بر میان کمری باشد و چنان نماید که دو مروارید است آنرا کمرداد و مزین خوانند و اگر این معنی ظاهرتر باشد مرکب
خوانند و اگر دندانها داشته باشد آنرا مضرس خوانند و عدسی و فوفلی و لمعری و شعیری که بدین چیزها مانند و غیر
این از اشکال دیگر همه ناپسندیده باشد و در بها نازل و بهترین او بجهت مقدار آنست که یک مثقال یا زیاده رسید
و جفت او یافت نشود تا بدان سبب دریتیم خوانند و هر چه از مثقال فروتر باشد اگر جفت او یافت نشود بها نیکو
با کم آید و در تاریخ آورده اند که دریتیم که در خزانه خلفای بنی عباس بود بوزن سه مثقال بود و آن از دریای فارس
از نزدیک جزیره خارک بر آمده بود و بحر عمان یاقوتی بود قریب دو مثقال که آنرا صاحب منصور ربیع جوهری بهزار هزار
دینار بخرید و بمنصور داد و جبل و مقادهم دو یاقوت بودند که هر یکی را بزیاده از سیصد هزار دینار خریده بودند
و مثل این چهار گوهر دیگر کس نشان نداده است و از خواص او آنست که گرمی آتش او را زیان دارد و زرد شود و باشد
که گرمی تن مردم نیز طراوت او ببرد و بویهای تیز چون مشک و کافور نیز او را زیان دارد و جای نمکین هم بد باشد و آب
او ببرد و با جواهر دیگر امتحان هم او را زیان دارد و چیزهای تیز چون سرکه و نوشادر او را بپوسیده کند اگر خواهند
که او را با احتیاط نگاه دارند در شیشه باید کرد و سر شیشه را نیک محکم کردن و هر سال یکبار یا دو بار بیرون آوردن
و باد دادن و باز در شیشه کردن و جای نهادن که گرم و نمناک نباشد و بخار درو نپیچد و اگر او را در مفرحها و معجونها
کنند قوت دهد و خفقان را زایل کند و اندوه از دل ببرد و خوف را که از خلق بر آید باز دارد و اگر در میان دارو ها
چشم کنند روشنائی زیاده کند و چشم را از بخود نگاه دارد و بعضی گفته اند که او مثانه را زیان دارد **یاقوت**
معدن او در حدود سراندیب باشد و گویند در حدود زنگبار کوهیست که آنرا کوه برغ خوانند و در زیر آن
کوه یاقوت سرخ باشد و یاقوت چهار نوع است سرخ و اصفر و زرد و سفید و آنچه گویند یاقوت در معدن
اول سفید باشد پس زرد شود پس کحلی گردد و چون تمام برسد سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گفته اند یاقوت
سیاه نیز باشد و بهترین انواع سرخ بهرمانی بود یعنی آنکه برنگ معصفر باشد و بعد از آن رمانی که بهیچ دانه
انار بود و بعضی گفته اند رمانی بهتر بود و ابو ریحان گفت هر دو یکیست اما در عراق رمانی گویند و در خراسان
بهرمانی و بعد از آن ارغوانی که اندک تیره بود پس خمری که بشراب سرخ ماند پس خلی که به سرکه سرخ ماند و بعضی آنرا
کلناری خوانند پس وردی که برنگ گل سرخ ماند و بعضی گویند که انوشیروان را یاقوتی بود شب افروز که آنرا گوی
خواندندی و بشب چون چراغ بر افروختی و گوهر شبچراغ عبارت از آنست و این معنی مستبعد بلیغ چه یاقوت را این خاصیت
نیست که چون یا خکس درخشد در تاریخ آمده است که سلطان ملکشاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان
سلطان محمود بود فرستاد قاصد چون در پیش سلطان رفت زمستان بود دید که آتشدان زرین پیش او بود اخگر

که در آنجا بود از آتش سرخ‌تر بود بیچون آتش میدرخشید قاصدان آن در حیرت افتاد سلطان ابرهیم از آن آتش قدری بکفچهٔ زرین برداشت و گفت دست بیاد که بدین آتش دست بسوزد و بر دست او ریخت او بدانست که آن یاقوتست و بعضی پندارند که یاقوت سرخ از دیگر یواقیت بوزن گرانتر باشد و نه چنانست بلکه یاقوت کحلی بوزن از همه گرانتر باشد و یاقوت از دیگر جواهر گرانتر بود و میانهٔ یاقوت سرخ گاه باشد که جایی خالی بود و هوا یا خاک دران میان باشد و ازین سبب یاقوت را بالماس سوراخ کنند تا چون در آتش برند پاره نشود چه از ما بین او با آتش کشد و بهترین انواع یاقوت اغبر طاووسی باشد که در روشنی و شعاعی بر مثال پر طاوس توان دید و بعد از آن آسمان گونه و بعد از آن کحلی و این از همه مشهورتر باشد و بعد از آن نیلی و بعد از آن لاجوردی و بعد از آن سیاه رنگ و بهترین انواع یاقوت زرد و شمشی بود برنگ زرد اول پس معصفری پس نارنجی پس زعفرانی پس ترنجی پس تبنی و یاقوت سفید برنگ بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یاقوت سنگین‌تر بود یا بسوهان چه یاقوت سخت بود و بلور نرم و قیمت یاقوت بحسب مقام و خزانه بگردد و ابوالریحان گفته است که نیم مثقال یاقوت سرخ پاک صافی که سوراخ و عیب ندارد و ممسوح و طولانی بود هزار دینار ارزد و یاقوت در آتش متغیر نگردد الا آنکه سپید نماید اما چون از آتش برون آرند بزودی با رنگ خود آید و اگر خواهند که یاقوت را بشکنند و از برای اعداد و نرم کنند در آتش برند و گرم در آب افکنند چند چند نوبت چنین کنند تا او نرم شود و او همه سنگها را بساید جز الماس او را نساید و سوراخ او بالماس کنند و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی آنرا با خود دارد از طاعون ایمن بود و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم و اندوه ببرد و تشنگی بنشاند و در دهان زمانی سرد بماند بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را با خود دارد در چشم مردم با شکوه باشد و در معجونها قوت زیاده گرداند و خون را صافی کند تا حدی که گویند اگر بر مرده نهند خون او دیرتر فسرده گردد و **لعل** و او را بدخشانی[۲] که از ولایت ختلانست و لعل بولایت و ختلان باشد که هم از ختلانست و معدن او در پاس کوهیست که آنرا سکهان خوانند و در قدیم آنجا لعل نبود تا که زلزلهٔ عظیم بیامد و کوهها شکافته شد و از ان شکاف بیضهای لعل پدید آمد بعضی بقدر خایهٔ مرغ و بزرگتر و کوچکتر زنان که در ان نواحی بودند پنداشتند که از ان رنگ جامه توان کرد بشکستند هیچ رنگی حاصل نشد بگذاشتند بعد از ان جواهرشناسان آنرا بدیدند دانستند که گوهریست برداشتند و بحکاکان دادند تا لعل از سنگ پاک کردند اما بجلا دادن آن درمانده بودند بهر چیزی آزمودند متحیر شدند تا بنوعی که از مارقشیشا دهی که آنرا ریجه خوانند جلای نیکو یافت و در اول چون پارهای او بزرگتر از یاقوت بود و بطراوت تری یافتند بنگ عزیز شد و قیمت یاقوت با کم آمد اما چون بیازمودند و دانستند که در ثبات و وزن چون یاقوت نیست عزت او با کم آمد و لعل بزرگ دیده‌اند که بیست مثقال یا هفتاد مثقال رسیده و او چند نوعست سرخ و زرد ماننده یاقوت زرد باشد که یکپاره لعل بعضی سرخ بود و بعضی زرد و گویند سبز باشد مانند زمرد اما از زمرد شفاف‌تر بود و بهترین او پیازکی باشد و پیازکی نام معدنیست و بعضی گفته‌اند از ان جهت که مانند پیاز سرخ باشد و این اصلی ندارد و بعد از ان تمری یعنی خرما رنگ و بعد از ان عنابی پس بقمی و نوعی باشد که آنرا ادریسی خوانند منسوب بود که آن معدن را پیدا کرد و نوعی باشد که آنرا اجبی ساره خوانند و آن زرد بود که بر و منسوب شده و بدترین او اکهب باشد یعنی سرخ تیره رنگ و چون او از پنج مثقال در گذرد و ممسوح باشد و پاک و بی عیب قیمت او را ضبط نتوان کرد و صاحب کتاب مغنی آورده است

زاران یا زخوانند که از آنجا خیزد بلکه از آنجهت که از راه معدن او ببدخشان بود و آنجا بسیار فروشند و بدخشان صح مو

و در آموزندم

کدمن

که من لعلی دیدم که امیر کیخسرو نام از ان شرف الدوله سرحاب بر فوق کلاه دوخته به هفتصد هزار دینار خریده و لعل به بیجاده بسیار مشتبه شود و آنرا بسودن معلوم کنند چه او از لعل سخت‌تر باشد و ببلور رنگ کرده هم مشتبه شود اما بلور رنگ کرده رنگ او یکسان نباشد و چون در مقابلهٔ آفتاب یا روشنائی دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی سفید و لعل را هم رنگ و هم آب از چیزهای تیز بوی زایل شود و محافظت او بیچون محافظت مروارید باید کرد و او در معجونها و مفرحها داروها چنین هم خاصیت یاقوت دهد. **زمرد** معدن او در ولایت سودان مغرب باشد و در بربر بالا و صعید مصر هم میگویند معدن او باشد و قیمت او در بلاد هند بیشتر از دیگر مواضع بود و بهترین انواع او را زبرجد خوانند و بعضی گفته‌اند زبرجد جوهری دیگر است بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست و زمرد چند نوعست سلقی که بسبزی ساق چغندر ماند و زنگاری و ذبابی که در رو ماند بمگس چیزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود که روی در روی بتوان دید و ظلمانی که میان او بدید نباشد و ریحانی که ببرگ ریحان ماند و سباحی که منسوبست ببعضی بحری که بآب دریا ماند و صابونی که از نرمی بصابون ماند و آسی که برنگ مورد ماند و کراثی که مانند گندنا بود و بهترین او ... بود پس کراثی پس سلقی پس ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری و در جمله باید که سبز باشد و آب او شفاف و صافی بود و ممسوح بسیار افتد و اگر مستطیل و مجوف بود آنرا قصبه خوانند و زمرد بزرگ یکرنگ کم افتد و در بعضی از کتب آمده است که در قدیم یکپاره زمرد بوزن دوازده درم بدوازده هزار دینار مغربی فروخته‌اند و از خواص او آنست که هر که زمرد با خود دارد خواب بد نبیند و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و او را در مفرح سرد بکار برند و گویند خون شکم و اسهال باز ببندد و دو دانگ زمرد سوده از زهرها که داده باشند و از زهر هر گزندگان خلاصی دهد تا آنکه پوست و موی بیفتد و اگر زن آبستن بر خود ببندد بآسانی بار نهد. **الماس** معدن او هندوستان باشد در جزیرهائی که از طرف مشرق بود و بعضی گویند الماس در رودخانه باشد میان کوههای سند که بر سر آن کوهها راه باشد و در میان آن کوهها از بسیاری جانوران موذی راه نباشد کسانی که بطلب الماس روند پارهای گوشت دران رودخانه اندازند تا مرغان مردار خوار گوشت از آنجا بردارند و بر سر کوه برند تا بخورند و بحکاکان خود دهند الماس پارها در گوشت نشسته باشد آنجا بیفتد ایشان بردارند و بعضی دیگر گویند مرغی باشد بشکل خطاف یعنی پرستو که در خانها بچه نهد آبگینه بر سر بچه او نهند او چون نتواند که نزدیک بچه خود رود پارهای الماس بیارد و بر آبگینه زند و آنرا بشکند و الماس از آشیانه او بردارند و این سخن اصلی ندارد و الماس چند نوع باشد یکی سفید و شفاف مانند آبگینهٔ فرعونی و دیگری آنکه اندکی بزردی زند و آنرا زیتی خوانند و دیگری آنکه اندکی برنگ سیماب زند و آنرا سیمابی خوانند و دیگری آنکه با سبزی زند ماننده چشم گربه و آنرا گربه خوانند و گفته‌اند سرخ رنگ و اکهب و سیاه هم افتد و پارهٔ بزرگ نادره باشد و الماس را سرها بسیار باشد و کمترین او چهار سر بود و او را جز بسندان نتوان شکست چه اگر بر سندان نهند و خایسک برو زنند در سندان و خایسک نشیند اما چون در میان سرب گیرند و خایسک برو زنند بشکند و چون او را بنفس گرم کنند و آب سرد برو ریزند اگر سفید و نیکو بیرون آمد نیک باشد و اگر بر کنارهای او موم بر نهند و در مقابلهٔ آفتاب بدارند رنگی مانند قوس قزح برآرد نیک باشد و آنچه از و نیک باشد قیمت او بقیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر او را سوده با داروهای دیگر

سبعه وخفته سر

نهند

بر دندان کنند رنجهای بد از دندان زایل کند و اگر با داروهای دیگر بر اندام ریزند ریش کند و بسوزاند و او را برس
منقب نشانند و بدان سنگهای سخت را سوراخ کنند فیروزه معدن او بخراسانست در کوهی میان نیشابور و طوس و در
ترکستان و خجند و تبت و در حدود ایلاق و بغزنین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیکو نباشد و اختیار او نشابوری بود
و ابواسحاقی بهتر از همه باشد و بعضی ازهری را بر اسحاقی تقدیم نهند و بعد از آن بشرهام که آنرا سلیمانی خوانند پس
نرهونی که بر و نقطهای زرد باشد پس آسمانگون و بعضی آنرا خاکی نیز خوانند و آنچه سفید رنگ و زرد فام بود بدترین
همه باشد و ممسوح او بهتر باشد و بعضی بیکاف را که طولانی باشد بهتر دانند و بیش از این از و پارهای بزرگ یافته‌اند
که از آن ظرایف ساخته‌اند چنانکه در تاریخ سلجوقیان آورده‌اند که سلطان الب ارسلان چون پادسرا بکشود از قلعه
اصطخر قدحی پر فیروزه بپیش او آوردند که دو من مشک و عنبر در آن میگنجید و نام جمشید بخط کبری بر آن نوشته بود اما اکنون
امثال آن جای نشان نمیدهند و عیب فیروزه آنست که اگر او با سنگ و خاک آمیخته باشد و خالص نیکو رنگ کم اتفاق
افتد و پارهای خرد را از پیروزه شکسته خوانند و ببغداد و شام عزیز باشد و قیمت نیم مثقال از وی اگر نیکو باشد
و صافی هفت دینار باشد یا ده دینار و یک مثقال را بیست دینار یا سی دینار و فیروزه نیز از نم و بویهای تیز و روغن کم
بزیان رود و به و جرب او را سود دارد بدین سبب انگشتری فیروزه بقصابان دهند تا در انگشت کنند که طراوت او زیاده
شود و از خواص او آنست که دیدن او روشنای چشم را سود دارد و گویند کسی او را با خود دارد بر خصم خود فیروزی
یابد و رسم پادشاهان ماضی چنان بودی که در هر سال که آفتاب بحمل رسیدی جواهر قیمتی را که در خزینه بودی همچون یاقوت
و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کردندی و در بعضی قدحهای شربت انداختندی و جهت فال نیک در آن نگریستندی
و میل ایشان بفیروزه بیشتر بودی بیجاده معدن او در ولایت بدخشان است و در قدیم قیمتی تمام داشت چون لعل
بدید آمد قیمت او بشکست و او برنگ یاقوت سرخ باشد بغایت نیکو و آبدار چنانکه با آتش نیز همچو یاقوت متغیر نشود
اما بوزن فرق توان کرد بسد معدن او در دریای فرنگست و او را مرجان نیز خوانند و گفته‌اند آنچه از و سرخ باشد
بسد گویند و مرجان عامتر بود چه آنچه نیز از و تیره رنگ و سفید و سیاه باشد هم مرجان خوانند و او در قعر دریا روید
و گویند در دریا جمله سفید باشد و نرم چون هوا یابد و برسد بعضی سرخ شود و بعضی رنگی دیگر و همچون سنگ گردد
مانند صدف و حجر الیهود و سرطان بحری و بعضی گفته‌اند خود در آب چنین محکم باشد و درخت او چنان بزرگ باشد
که اگر کشتی بر و آید کشتی را بشکند و سرخ او بقیمت‌تر بود و بهترین او آن باشد که بر او درستی نبود و زود بشکند و بعضی
از بسد باشد که آنرا جوجک گویند زینت را شاید و بمن فروشند و از خواص او آنست که چون در داروها بکار
دارند چون از کلی و سینه باز دارد و سپرز و ریش امعا و عسر البول را زایل کند پادزهر معدن او در اقاصی
هندوستان باشد از طرف چین و او زرد و سفید و سبز و خاک رنگ و منقط باشد و از و دستهای کارد و دیگر ظرایف
سازند و دستر یک پنج دینار ارزد و امتحان او چنان بود که بسایند و در شیر کنند اگر بستر شود نیکو بود و گویند
که در عسل هم تولد کند و خاصیت او آنست که هر کس را زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار دانگی پادزهر
سوده بدو دهند زهر بعرق و چرک از و بیرون آید و آنچه زرد بود یا بسبزی زند آنرا عسلی خوانند و بقوه نیکو بود
و نوعی دیگر نشان دهند سبز مانند ساق چغندر و چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چیزی از و باز ماند

که آنرا

که آنرا احاط الشیطان گویند و در کرمان هم نوعی پادزهر باشد و در ولایت الموت و حدود شیرهنکی نیز هست زرد و سبز
و نرم و میگویند پادزهر است بنا بر آنکه آزموده‌اند که اگر بسایند و با و کژدم گزیده دهند یا بر جراحت و ریش کهن
ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد مقناطیس معدن او در دریای قلزم است و بهترین او سرخ و سیاه
فام بود و گویند در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و اگر سیر بر مقناطیس مالند عمل او باطل کرد و چون
بسرکه بشویند او را و گویند سنگی دیگر هست هم برنگ مقناطیس که آهن از و بگریزد و هم میگویند که اگر دو من زیت در مقناطیس نیکو شود
مالند هم آهن از و بگریزد و شیخ ابو علی سینا گفته است که اگر آهن سوده جوی در کسی دهند مقناطیس سوده بدو باید
داد تا آن آهن را جمع کند و بیرون آرد و محمد زکریا گفته است اگر کسی مقناطیس حل کرده در دست مالد و بگذارد تا خشک
شود آن دست بر قفل بسته که مالد واشود و او را در داروی چشم بکار دارند و میگویند که اگر وقت وضع حمل بر پای زن
بندند بچه از و زود جدا شود عقیق معدن او صنعاء یمن است و در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب و هند
نیز باشد اما یمانی از همه بهتر بود و آن چند رنگست سرخ و جگری و زرد و سفید و دو رنگ و از همه زردی که صافی سکو بنید
و شفاف بود بهتر باشد و اگر آن زردی اندک با سرخی زند بهتر پسندند و بعضی سرخ را بهتر از همه نهند و او را از بسیاری
که هست زیاده قیمتی ندارد و داشتن عقیق بفال دارند و بسیار کس شناسند تا حدی که گویند دستی که در و عقیق باشد اگر
بدعا بر دارند رد نشود لاجورد معدن او کوهی است در حدود جیلان و بدخشان که معروفست بکوه لاجورد
و سنگ لاجورد هرچه نیکوتر بود در و نقطهای مانند زر توان دید و هرچه صافی‌تر و خوش رنگ‌تر بود بهتر باشد
و از و انگشتریها و کاسها و کوزها و دیگر ظرایف سازند و او را در داروی چشم بکار دارند و در اسهال صفرا هیچ دارو
بهتر از لاجورد نیست و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نباشد سود دارد و چون بر پلک چشم طلا کنند موی شسته
بر دیاند یشب معدن او بولایت چین است در رود و رود خانه که یکی را اران تاس خوانند و از و یشب سفید خیزد
و دیگر را قراتاس و از آنجا یشب تیره رنگ و سیاه خیزد و از و کاسها و انگشتریها و ظرایف دیگر سازند و گویند هر که
یشب با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و بعضی گویند هر که او را با خود دارد در چشم مردم شیرین باشد و او را
با معده خاصیتی هست چنانکه گفته‌اند اگر کسی از و گردن بندی بسازد چنانکه چون بجنبد برابر معده بود معده او
قوی شود و ضعف زایل گردد بلور معدن او هندوستان است بنزدیک سراندیب و در عرب هم نوعی از بلور باشد
در میان سنگ و او از بسیاری کم باشد با آنکه از همه سنگها شفاف‌تر و لطیفتر است عزتی ندارد و از خواص او آنست
معجون م که چون مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش در گیرد مینا همچو آبگینه باشد و برنگهای مختلف سبز او از همه بهتر بود
و سبز تیره در کار کنند و از و ظرایف بسیار از قدح و کوزه و غیر آن سازند و مرصع کنند و در حدود مغرب و شام بسیار
باشد کهربا صمغ درختی است که آنرا جوز رومی خوانند و بعضی گویند معدنیست و از دریای مغرب بر سر آب یابند اما
اصل ندارد و بیشتر کهربا از جانب روم و حدود سقلاب و روس آید و از جهت زردی و شفافی از و انگشتریها و مهرها
و دیگر ظرایف سازند و بهترین او آنست که شمع رنگ باشد و آنکه ببزری مایل باشد که بسرخی زند و او را
در داروها بکار دارند و هیچ چیز از برای دفع اسهال و موی و قذف خون بهتر از و نباشد و خون بینی و جراحتها
باز دارد و اگر او را گرم کرده بر آماه بندند مفید آید و هر که او را با خود دارد چشم بد بر و کار نکند شبه سنگیست

که صاف تر و زرد تر باشد و بعضی گویند بهترین او آنست م م

بغایت سیاه براق وسبک چنانکه بر روی آب بایستد وآتش او را بسوزد ومعدن او بیشتر در طوس باشد از معمورها و انگشتها
سازند اما قدری ندارد **مرقشیثا** چند نوع است یکی ذهبی چنان نماید که پنداری زر در وی مالیده اند وچون بشکنند
همچنان نماید ومعدن او باصفهان بود ودیگر فضی که بنقره ماند واین نوع از بدخشان آرند ودیگر نحاسی که بمس ماند
وحدیدی که باهن ماند وازهمه بهتر ذهبی باشد واز ذهبی نوعی هست که آنرا برنجه خوانند ونعل را بدان جلا دهند
واو را در سرمها وداروهای چشم کنند روشنی چشم بیفزاید وبدین سبب او را سنگ روشنای خوانند وچون
با سرکه طلا کنند سفیدی اندامها ببرد وموی را بنک کی باند **مغنیان** سنگی است که ابگینه گران وکاسه گران بکار دارند مغنیسیا ید
وخاصیت او آنست که معده را پاک کند وسنگ مثانه بزیر آورد ودر خاصیتهای مارقشیثا همچنان بود واز آن قویتر
اثمد آنرا سنگ سرمه خوانند سنگی باشد سیاه ودرخشان ونیک سخت وبهترین او اصفهانی باشد وبعد از آن
هروی وبعد از آن زرهی که از ولایت زابلستان آرند از موضعی که معدن زر باشد واو چشم را روشنی دهد زابلستان
وسیاه گرداند **حجر الیهود** سنگی است دریائی گویند او در دریا نرم باشد چون باد بر وی جهد سخت شود وآنرا از جانب
مغرب آرند واو میل بگردی دارد ودرخشان بود واغلب او گرد باشد بقدر جوزی خرد بر وی خطها باشد گویند
سنگ مثانه را پاک کند وحیض از معده باز دارد اما معده را بغایت مضر بود **حجر الحیه** وآن سنگی سیاه باشد از
جنس پادزهرها وانکی خاکی رنگ بود وبعضی باشد که بر وی خطها بود وگویند که چون مار گزیده بر خود بندد
درحال شفا یابد وزهر از وی بیرون آید وبعلت نسیان هم سود دارد **حجر الارمنی** سنگی است مایل برنگ لاجورد واز
ارمینیه آرند ودر طبع نزدیک بود بلاجورد ودر دارو بکار دارند واسهال را سود دارد **حجر حبشی** از ولایت حبشه
آرند وزرد رنگ باشد اما چون بآب بسایند مانند شیر شود وتیز طعم بود ودر امراض چشم بکار دارند **سنگ زیت**
سنگی است که چون ناب بود بر وی آب ریزند آتش برافروزد وچون روغن زیت بر وی ریزند آتش فرو نشیند معدن او معلوم
نیست گویند خاصیت او آنست که مار وکژدم ودیگر گزندگان از وی بگریزند **سنگ یرقان** سنگی است خرد که چون
صاحب یرقان با خود ببندد سود دارد وچون در وی نگرد صحت یابد وگویند طریق حاصل کردن او آنست که بچه خطاف
بزعفران زرد کنند تا مادر او آنچنان ببیند پندارد که او را علت یرقان است آن سنگ بیارد ونزدیک او نهد پس آن
سنگ را از آشیانه او برگیرند ومعلوم نیست که این اصل دارد یا نه **سنگ عقاب** گویند بر عقاب تخم نهادن دشوار بود
این سنگ را بیارد ودر آشیانه خود نهد تا بر او آسان شود وآن بغایت سبک باشد وچون بجنبانند چیزی در میان
آن آواز کند از برای عسر ولادت نیک باشد **باعض الخل** سنگی است که چون در سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد
از آنجهت پیش ملوک برند ودیگر خاصیت او معلوم نیست **حجر القیود** سنگی است بکف دریا ماند وبر سر آب بایستد
در کاغذ نوشته مالند نوشته را ببرد وگویند نقره را بجوی کشد همچو مقناطیس آهن را ودندان را سفید کند واگر بموی
بگذارند موی را بسترد واگر بر ریشها نهند گوشت بر رویاند واگر بسایند ودر ابدان بپوشند دیدن را نیکو کند وآنچ
ابدان را ببرد **سنگ موش** سنگی سیاه باشد که از وی بوی موش آید جراحتهای عظیم را که نیک بفرسوده باشد سود دارد
وچون با خود دارند جنبندگان از وی بگریزند وصاحب صرع را مفید باشد **طلق** او را کوکب الارض خوانند
از آنکه سفید وشفاف بود واو تو بر تو باشد وبعضی گویند از آسمان فرود آید مانند ابر وبرهم بندد اگر کسی او را حل

مطلب عمل انحراف طبیعت

تواند کردن باز منعقد گرداند از وی مروارید توان ساخت که هیچکس فرق نتواند کرد واگر او را بسوزانند وبر ورم نهند آنرا بنشاند
ونخوره باز دارد وریگ مثانه بزیر آرد واگر او را حل کنند ودر اندام خود مالند ودر میان آتش روند آتش کار نکند ونسوزاند

فن هشتم ازین مقاله انحراف طبیعت

که آن شعب واقسام بسیار دارد وبحقیقت بیشترین صنعتها
بدو راجع شود لیکن ما از آن جمله ایراد پنج نوع از آن در پنج فصل شروع کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول

در بیطره که آنرا طب الدواب خوانند بدانکه استدلال بکیفیت اعمار اسبان از دندان کنند وچهار دندان پیشین اسب دو پیشین هم
زیر ودو بالا که آنرا ثنایا خوانند از ولادت او تا دو ماه برآید وچون از دو ماه بگذرد چهار دیگر که آنرا رباعیات خوانند
برآید پهلوی هریکی از ثنایا یکی تا تمام دو ماه یکی ودر دو ماه دیگر بعد از آن چهار دیگر برآید پهلوی هریکی از رباعیات
یکی که آنها انیاب خوانند پس چون به شش ماه رسد دوازده دندان او برآمده باشد لیکن هیچیک سفید نباشد ودر ماه هفتم
در شیر زیر سفید شود ودر ماه دهم دو زیر بالا وچون سال اتمام رسد همه سفید شود وبران سفیدی باقی ماند تا آخر سال
دوم بعد از آن بزردی میل کند تا سال سیم وگاه باشد که در سال چهارم آنها بیفتد وغیر این دوازده دندانهای دیگر که عدد ودر سال چهارم انیاب چهارگانه بیفتد صح
آنها بیست رسد چنانکه مجموع دندانها چهل دو باشد وگاه بود که در سه سال برآید وگاه باشد که در چهار سال وگاه باشد
که در پنج سال چون در سال ششم رود در اطراف ثنایای او خطهای سیاه باریک پدید آید تا شش سال تمام شود وچون
در سال هفتم رود مثل آن خطها در رباعیات نیز پدید آید وچون در هشتم رود مثل آن در چهار دیگر که بعد از رباعیات اند
هم پدید آید وچون در سال نهم رود سیاهی که در ثنایا بود برود وبجای آن هم خطوطی برنگ عسل پدید آید وچون در سال میان زردی وسرخی پدید آید وچون سال یازدهم رسد سیاهی که در رباعیات بود هم برود وبجای آن هم خطوط برنگ عسل صح
دوازدهم رود آن خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود وبجای آن خطها عسلی که در دندانها زردی بود پدید آید
وبعد از آن علامات چند هست که ادراک آن واستدلال بدان صعوبتی تمام دارد از آن اعراض کرده شد ودیگر صورت چند از
معالجات او آورده **اگر** اسب را تیمار نیک کنند وعلف بسیار دهند واثر آن بر وی ظاهر نگردد وفربه نشود وقوت بر پی خس یرا(?)
بگدازند وبا شراب کهنه بجوشانند واو را بدان حقنه کنند رنجی که در درون او باشد ببرد وزود فربه شود **اگر** دو رطل ونیم روغن وآب
گاو با گوسفند را با مجندان خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع بود **اگر** کسی خواهد که اسب یا چهارپای دیگر را فربه کند
بیست مار را سحق کند سحق تمام وبا جو بیامیزد وبدهد بغایت فربه شود واز امراض ایمن باشد واگر هر هفت روز بیزاده(?) نارد(?)
در روغن زیت وآب وازیانه تر وشراب کهنه از هر یکی دو رطل در حلق او یا دیگر دواب ریزند هم زود فربه شود وآن فربهی
بماند ونیم رطل بول کودکان اگر در بینی حیوان ریزند همین خاصیت دهد **اگر** اسب را سعال باشد انگوبین(?) بیاورد
سود دارد واگر اصل کبر را خشک کنند وبسایند وبا جو بیامیزند وبدو دهند نافع آید واگر سعال مستحکم شده باشد یا درشش
او فسادی بود اصل دیباس را بکوبند وبجوشانند وبر روغن زیت بیامیزند ودر وی ریزند نافع بود **اگر** اسب سرگین
نتواند انداختن وبول نتواند کردن یا بادی در شکم او باشد وعلامات این حالات آن بود که هر دم بیفتد وباز برخیزد دو
رطل شراب کهنه را با آب بیامیزند ویک درم حلتیت سوده بر سر آن اندازند ودر حلق او ریزند واگر پیه خوک یابند که باک
اصلا فکنند وآب کشنیز بهتر باشد **اگر** بول نتواند کرد دست خود را بروغن چرب کرده در دبر او کند در حال بول بگشاید
واگر مادیان باشد دست در فرج او کند **اگر** اسب را از گرما تعبی رسیده باشد فوفل وکبر از هر یکی دو درم بکوبند ودر
دبر او کنند تا تعب او زایل باشد واگر کبر وفوفل وجاوشیر از هر یکی دو درم بکوبند ودر بینی او دمند هم نافع بود بینی

اکر اسپ را بر بیرا دم حکه باشد آن هر دو موضع را سه روز بروغن نیم دست افشار تدهین کنند زایل شود و اکر از کبریت سفید
و نمک و خردل اجزا متساوی بکیرند و بکوبند و بر بیزند و در سرکه ترش و روغن زیت ریزند و دران موضع مالند هم حکه زایل شود و اکر
دو درم نونیز را سابیده بروغن زیت بیامیزند و بکذارند تا همچو نفط سیاه شود و دران موضع مالند هم نافع بود اکر از بینی اسپ
ریم آید نوشادر و زعفران و عروق از هر یکی دو درم بستانند و بسایند و بهم بیامیزند و چهار قسم کنند و هر قسمی ازان روز بعد در
بینی او ریزند نافع بود اکر در اصل حوافر اسپ حکه یا ورم بدید آید بستانند قدری خاکستر و نیم آن نمک و بکوبند و بر بیزند و آن
موضع را ببول کودکان بشویند و این دارو را بر آنجا اندازند یا برک دفلی یا برک سرخنک و خردل را بکوبند و بر بیزند و آنرا
بسیاری با آب بجوشانند و بر آنجا طلا کنند هم نافع بود و اکر بدین پاک نشود قدری زاج بسایند و بران دارو اندازند و با ز
طلا کنند تا نیک شود و اکر حکه در حافر اسپ افتد دست و پای او را با آب زیتون یا آب ~~مطبوخ~~ بامر که ترش و نمک طلا کنند و در
آنجا مالند چندانکه خون روان شود و بعد ازان قدری خاکستر بیخته بر آنجا افشانند و اسپ را در جائی خشک پاک دارند در روز
دوم قدری خردل را بکوبند و بعسل عجین کنند و بر آنجا طلا نمایند تا نیک شود و اکر خردل را نرم کنند و با عسل بیامیزند و بر آنجا اندازند
و در روز دوم قدری دنبه را بکدازند و یک درم کبریت سفید کوفته برو ریزند و بر آنجا طلا کنند نافع آید نوعی دیکر از برای شقاق
مجرب پوست حلزون را بسوزانند و بسرکه عجین کنند و بر آنجا بندند زود نیک شود اکر فضله سک را با ورق سوسن و انجره اجزا
متساوی بسایند و نیم جزو اشنان با آن ضم کرده بهم را بکوبند و بر ریش اسپ یا استر یا خر اندازند نیک شود اکر ثبت اسپ
یا چهار پای دیکر بر آمده باشد آرد باکره را با سرکه ترش خمیر کنند و بر آنجا نهند نیک شود [illegible] اکر بر ریش او کوشت زاید بر آمده
باشد عدس را بکوبند و بر بیزند و بران کوشت زاید ریزند آنرا زایل کند اکر در چشم او سفیده باشد فضله آدمی یا با فضله سک
متساوی خشک کرده بسایند و بحریر بیزند و بانبوبه در چشم او ریزند نافع آید اکر اندرون شکم درزحمت باشد هفت دانه فلفل
بستانند و ازان نیک بسایند و در بینی او دمند نافع آید اکر از سرکین پای در زحمت باشد دماغ ثعلب را در حافر او بمالند نیک شود

فصل دوم در احوال مرغان شکاری کفته اند بهترین باز آنست که سر او بزرک باشد و کردن ستبر و چشم و حوصله و سوراخ
کوش و دهان و کف کاه فضله فراخ و کوشت سخت و چشم پهن و کوشت رانها او محکم باشد و از یکدیکر نیک کشاده و شاهها
کوچک و چنکال سیاه و خطها که بر سینه او باشد ستبر بود و غذا بسیار خورد و فضله که از وی جدا شود قوی باشد و دور بیندازد
و اکر بدین صفتها در موخر منقار او سیاهی بود یا سیاهی بر وی غالب باشد آن با نجیب نظیر بود و اکر زبان او سیاه باشد بر خوشی او
دلالت کند و بهترین باز ماده آن باشد که جثه او بزرک باشد و منقار هم بزرک و سر او کوچک و چشمهای او فراخ و حلق نیک صاف
و کردن دراز و چنکال باقوة و اکر در شکم او نفخ باشد سبب آن تخمه و برودت بود و علامت آنکه فضله او ناهموار باشد و در حشو نبود
در صورت حوام بکی ماند اما باز در وز ند علاج آنست که تخم سپندان و زنجبیل و [illegible] بر کوشت برا کنند و بوی دهند تا نفخ زایل کرده
و کوشت کنجشک و بچه او دهند و موشهای کوچک [illegible] حشری کرده و باید که آنرا با استخوان برو خورد دهند و کوشت خرکوش هم درین
حالت موافق باشد و اکر کوشت در روغن زیت اندازند هم نافع بود و از کوشت مرغ احتراز علیه که بغایت مضر باشد و در باز نامه
کری آورده است که اکر باز بانک بسیار کند چون از ماه پانزده روز یا شانزده روز بکذرد دو جغز از آنجا در [illegible] ها و تره فارها بود
بکیرند و چون از [illegible] سه ساعت بکذرد آنرا بوی دهند و تا نیم روز بکذرد هیچ چیز دیکر بوی ندهند و بعد ازان او را از کوشت سیر کنند
بانک کم کند اکر بر چشم باز سفیدی باشد علاج آنست که بعسل [illegible] زنکار را بکوبند و با نیم دانک انکبین و یک دانک شیر زنان

بیامیزند

[حاشیه: بشوینده و کوهخزرا سخت باشد با آب روغن زیت ترکنند و درو دست و پای او بندند نیک شود و اکر قوایم او را با آب زیتون یا با آب سلق مطبوخ — نسخه صحیحه]

[حاشیه: چنکال م]

بیامیزند و چون از ده روز سه ساعت بکذرد بعسل در چشم او کشند و همچنین سه روز تا زایل شود اکر باز را نفس تنکی شود اندک مقدار
بکیرانک جوز هندی کوفته بر کوشت بریزند و بدو دهند و داروها در شراب بریزند تا بوی نافع بود و اکر [illegible] و الله اعلم
فصل سیم در تعلیم انداختن جامه سفید [illegible] سرکین اسپ را ترکنند و جامه را بدان بیالایند و یکروز همچنین بکذارند
و روز دوم بشویند پاک شود و اکر با هاک و صابون بشویند هم پاک کردد اکر زعفران بر جامه افتد بشویند و صابون و آب کرم
بشویند پاک شود و اکر کوکرد دود کنند هم برود اکر موم بر جامه افتد اوّل آنرا بروغن کاو بیالایند و بعد ازان با آب باقلا کرم
کرده بشویند و بعد ازان با آب صابون [illegible] پاک کردد اکر جامه را آب انار [illegible] با اشنان و صمغ عربی بشویند پاک کردد و اکر بخون
بیالاید با آب نمک بشویند پاک شود و هر سیاهی که بر جامه افتد اکر بسرکه کهن کرم کرده بشویند پاک کردد اکر بر جامه سیاهی
کهن [illegible] باشد بسرکه کرم کرده زایل شود و اکر سرکین [illegible] افتد [illegible] باشد اکر مداد باشد بشیره [illegible]
با بزهرم کو سفید [illegible] و آب سرد [illegible] اکر بر جامه [illegible] روغن [illegible]
و کل [illegible] زعفران بود [illegible] با آب نمک سوده [illegible] و اکر روغن [illegible]
پاک شود [illegible] ترش [illegible] اکر روغن [illegible] باشد اوّل [illegible] بعد ازان با آب [illegible] پاک شود
اکر روغن چراغ باشد [illegible] و بعد ازان بصابون بشویند پاک شود اکر جامه پشمین باشد [illegible]
باب بجوشانند و بدان بشویند و بعد ازان بکوکرد دود کنند تا پاک شود اکر بزهرم کو سفید بشویند و با آفتاب خشک کنند [illegible]
ازان با هاک و سرکین کو سفید بجوشانند هم پاک شود اکر جامه ابریشمین بود بنجار و اشنان کوفته بشویند پاک کردد و اکر جای هند
ناشسته پاک شود و هاک خشک و نمک سوده برو ریزند و بعد ازان چیزی کران بر نهند تا روغن بیرون آید و تدبیر کاغذ همین
باشد اکر خواهند سلاح زنک نکیرد پیه کرده در و مالند و اکر سفیده تخم مرغ را با روغن بکار زند و بجوشانند کار دو هر سلاح
که بدان بیالایند زنک نکیرد اکر جامه بقیر بیالاید روغن زیت را کرم کنند و جامه دران نهند و بعد ازان بصابون بشویند اکر
نیل بر جامه افتد سرکین کبوتر را بجوشانند و ~~جامه را بدان آب بجوشانند~~ و جامه را بدان آب بشویند پاک شود و اکر قطران
باشد بشیره تازه کرم کرده بشویند پاک شود اکر آب انکور باشد بسرکه و صابون بشویند و اکر نبید باشد بسرکین استر یا [illegible] بند
در روز دیکر بصابون بشویند اکر آب شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند و بعد ازان با آب بشویند و آب هر میوه که باشد اکر
با آب کرم سرکین کبوتر جوشیده بشویند پاک شود اکر آب هلیله باشد مازو با اشنان و بادام را بجوشانند و جامه را بدان
بشویند پاک شود اکر حنا باشد با آب سرکین کبوتر بشویند و هم بوئیهای خوش با آب تخم کتان پاک شود **فصل چهارم**
در فلاحت و این حرفت بهترین حرف طبیعت است و اول صناعتی که ایزد تعالی و تقدس آدم علیه السلام را تعلیم داد این بود و حقیقت
اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای بنی آدم بدان مربوط است اینست و کویند صحیفه که بر آدم نازل شد بیشتر
مشتمل برین علم بود و حکما درین شیوه تالیفات مطول کرده اند و شرح و بسط کما ینبغی داده اند و اشکال الوصول اشجار و نباتات
کشیده و احوال اراضی و اوقات و کیفیت استخراج قنوات و سایر تدابیری که درین حرفت بدان احتیاج افتد نموده و درین کتاب
هم برخی ازان اشاره افتد انشاء الله تعالی بدانکه اصل نبات اکر حب بوده باشد آنرا تخم خوانند و اکر نوعی شجر بود هر یکی
ازانها بواسطه قوتهای خادم و مخدوم که ایزد تعالی در و تعبیه فرموده چنانچه در بحث قوی ذکر رفت بنهایت کمال رسیده و از برای
بقای نوع محافظت اصل خود کند و هو قوله عز من قایل ان الله فالق الحب و النوی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی

[حاشیه: سوختهم]

[حاشیه: صابون محه]

[حاشیه: کرم و آب جو بشویند اکر آب انجیر باشد با آب جو بشویند اکر پوست جوز باشد اوّل بدوغ ترش در و مالند و بعد ازان با آب محه محه]

وبیشتر درختان بزرک را ثمر نباشد بی‌اسطه آنکه ماده با اصل درخت معروف شود مکر درخت جوز که نر و ماده او چون تقویت بعضی با اصل
معروف شود و بعضی بثمر و او بیشتر در بلاد بارده باشد و صاحب علم فلاحت آورده است که اکر جوز را بنشانند و قشر او باز کنند
چنان که زخمی بلب او نرسد و آنرا در دو کوپی یا کاغذی یا برک حنا و یا برک تاک بپیچند و بکارند جوزی که ازان درخت باشد
پوست او بپیچی کاغذ بود و اکر جوز را در بول کودکی که کمتر از پنج روزه باشد نقوع کنند و بکارند و اندکی خاکستر بران افشانند
پوست ثمر او چنان نازک باشد که بدست از هم باز شود و اکر در حالت زرع جوز برک کل در زیر او ریزند ثمر او بزرک
باشد و کفته است که جوز را بهر چه وصل کنند بکیرد الا فستق که نکیرد و ثمر او بغایت خوب باشد و چون خواهند که درخت
انجیر بکارند اکر انجیر را در میان آب نمک نهند و بعد ازان زمانی بیرون آرند و یک روز در زیر سرکین کاو نهند و بعد ازان
بکارند انجیر آن درخت بغایت خوش طعم و شیرین بود و اکر بوقت غرس درخت انجیر تخم مرغی در زیر او بنهند ثمر او بزرک
باشد و اکر سرطان با قدری نمک و سپس اسمان کونی بنهند ثمر او نیفتد و بغایت شیرین باشد و اکر باب زیتون او را آب دهند
همین خاصیت دهد و اکر زیر درخت انجیر عنصل بکارند ثمر او نیفتد و اکر خاکستر چوب انجیر را در بستان بیفشانند هر کرم
که باشد هلاک شود و اکر بوقت نشاندن درخت سیب در زیر او فضله ادمی و خوک بنهند رنک سیب آن درخت بغایت سرخ
باشد و اکر در زیر او کل سرخ بکارند همین خاصیت دهد و اکر در حوالی او عنصل بکارند کرم در ثمر او نیفتد و اکر بدردی
شراب کهنه درخت سیب را سقی کنند و بفضله نیز تشیید شکوفه او نریزد و ثمره او خوش طعم باشد و چون درخت انار بنشانند
اکر در حوالی او آس بکارند قوی شود و ثمر او بسیار دهد و اکر بوقت نشاندن او در مغرس او عسل فرو ریزند سیب انار او شیرین باشد
و اکر سرکه فرو ریزند ترش و اکر خواهند که سیب انار از درخت نریزد و آفتی نرسد قشر سلحفات بر شاخ او ببندند و اکر مسماری
از سرب در زیر ساق او دفن کنند همین فایده دهد و انار مشقق نشود و اکر خواهند که دانه او را استخوان نباشد زیر شاخهای
غرس او را بشکافند و درون آنرا از مغز پاک کنند و آنرا بکیاهی که آنرا بعربی بردی خوانند یا بکیاهی دیکر استوار ببندند و بکارند
دانهای او همه آب باشد و اکر خاکستر حمام را با آب بیامیزند و در بیخ او فرو ریزند دانهای انار بغایت سرخ باشد و اکر خواهند
انار ترش شیرین شود اصل درخت را ظاهر کنند و آنرا بفضله خوک طلا کنند و بول ادمی نیز دهند و چنانکه بوی بیخ
بر کند ترشی او برود و کویند عدد دانهای انار یک درخت جمله یکسان باشد درخت زیتون درختی مبارک و بسیار منفعت
و صاحب فلاحت آورده که باید در زیر درخت زیتون خاک بسیار باشد چه هر چند غبار به وی بیشتر رسد دسم و نضج او
بیشتر باشد و درخت انکور بسیار منفعت تر از همه درختان باشد مکر درخت خرما که بیش بعضی نفع آن بیشتر است اکر
خواهند که درخت انکور قوی اصل و سریع النما باشد و ثمره بسیار دهد غرس او را از درختی بستانند که کهنه نباشد و
در نیمه اول ماه بنشانند و سر آنرا در سرکین کاو کیرند و اکر در مغرس او چیزی از بلوط و نانخواه بریزند اصل او قوی تر شود
و اکر باقلا در وی ریزند زود بزرک شود و اکر غرس او را بشکافند و چیزی از سقمونیا در آنجا نهند انکور او اطلاق قوی کند
و اکر شاخی از انکور سفید و شاخی از سرخ و شاخی از سیاه بستانند و بشکافند چنانکه پوست او نرود بعضی را ببعضی الصاق
کنند و بنشانند یک درخت انکور سرخ و سفید و سیاه بار دهد و اکر خواهند که انکور سفید سیاه شود حوالی درخت او را
حفر کنند و نفط در وی ریزند سیاه شوند و اکر محل را بجو درخت یا ضفدع الوده کنند و شاخ آنرا که خواهند نشاندن
بدان برند و بنشانند هرکز کرم در آن درخت نیفتد و اکر زبل او را دود دهند چنانکه بجمیع شاخهای او رسد و بعد ازان

ثمر

ثمر او درخت که زیر او بریزند از آفت سرما ایمن باشد و کفته اند که معتصر الکرم را و آن ابیست که از شاخهای او بعد از قطع چون
متقاطر شود جمع کنند و پنهان بخورد کسی دهند که از شراب نکیرد او شراب دیکر نخورد و بغایت دشمن دارد اکر خواهند
دانه انکور دانه نباشد با غرس او نیز همان تدبیر کنند که در انار کفته شد و کویند اکر دانه کدو در میان درخت انکور نهند
و آنرا محکم کنند هر انکوری که ازان درخت باشد همه پر از آب بود و اکر خواهند که انکور تازه بماند خوشهای انکور را
در میان جو نهند پیوسته تازه باشد و متغیر نشود و اکر خاکستر برک کدو در زیر درخت ترنج نهند ثمره بسیار دهد و هیچ
ازان تلف نشود و اکر درخت او ضعیف باشد آب برک کدو بپوسانند قوی شود و آفت سرما ازو دفع کند و اکر کل درخت
ترنج او سرخ — کدو را بجو بیامیزند در زیر درخت ترنج نهند بزرک شود و اکر ترنج را بکچ طلا کنند همه سال تازه بر درخت بماند
و نیفتد و بزرک شود و اکر او را با درخت توت یا درخت انار پیوند کنند ترنج او بغایت سرخ شود و اکر نرکس در زیر
درخت نارنج بکارند حموضت او بحلاوت مبدل شود و چون شمه از احوال اشجار یاد کرده شد بکیفیت زرع حبوب
نیز اشارتی کرده شود بدانکه اصل الباب در فلاحت معرفت زمین و رعایت وقت زرعست و در معرفت زمین وجوه
بسیار کفته اند از انجمله آنکه اکر خواهند که بدانند که زمین نیکست باید چاهی بمقدار دو کز فرو برند و مقداری کل
ازان در آب اندازند چون صاف شود اکر طعم آن آب خوش باشد آن زمین نیک بود و رعایت وقت آنکه چون باد شمال
جهد تخم نیفشانند زیرا که باد شمال بواسطه برودت روی زمین را سخت کند و نکذارد که تخم در زمین نیک بنشیند
و بیرون آید و در نیمه اول ماه بیش بعضی بهتر بود و اکر زمین ضعیف باشد و دخل کرده سرکین مرغان با تخم
حاصل نزل — امیخته کنند و در اندازند بسبب قوت و زیادتی دخل شود خاصه سرکین کبوتر اما اکر تخم خشک در زمین اندازند و زمین
نمناک باشد سرکین کبوتر با آن تخم نشاید انداختن چه از غایت حرارت تخم را بسوزاند لیکن اکر نمناک بود نیک باشد
و اکر خواهند که علفها که در میان غله بر آید پاک کنند کفته اند اکر در وقت طلوع سنبله یا جدی یا دلو ببرند دیکر بر نیاید
اما باید که ماه در محاق بود اکر خواهند که خربزه شیرین باشد تخم او را بیش از انکه بکارند در میان شیر و عسل نهند چندانکه
اثر هر دو در تخم ظاهر شود بعد ازان بکارند خربزه آن بغایت شیرین باشد و اکر تخم آن در میان شاخ اشتر خار
یا حاج و آن خاریست که ترنجبین بر آنجا نشیند نهند چنانکه اهل خوارزم کنند و بکارند شیرین تر باشد و اکر
خواهند که خیار بغایت دراز شود ظرفی را که سرش فراخ باشد پر آب کنند و نزدیک خیار برند چنانکه میان او
و میان خیار چهار انکشت باشد نهند و چندانکه خیار بدو نزدیک میشود دور تر میبرند تا بغایت دراز شود و اکر
تخم او را معکوس نهند ثمره بسیار دهد و اکر تخم او را نیز در میان عسل و شیر نقوع کنند و بکارند خیار شیرین و
خوش طعم باشد و اکر خواهند بیشتر از هم نوباوه خیار دیار و اند تخم او را در دی ماه در انیه خزف بزرک بکارند و هر کاه که
افتاب کرم میشود بیرون میآرند و چون افتاب بغروب میرود با جای کرم نقل میکنند و بر عادت آب میدهند و نکاه
میدارند تا زمستان بکذرد بعد ازان زمینی از برای او مهیا کنند تا آنجا بکارند بزودی بزرک شود و ثمر دهد و اکر
خواهند که ترب بزرک شود چوبی بزمین فرو برند بمقداری که خواهند و چوب بیرون آورند و تخم ترب با کاه بجای
او نهند و بر بالای آن سرکین بریزند ترب بمقدار آن چوب که قالب بوده باشد دراز شود و اکر تخم او را بعسل
نقوع کنند و بکارند ترب شیرین باشد و تخم شلغم نیز همچنین باشد و اکر تخم شلغم که سال بر آمده باشد بکارند

بیاز را بوقت آنکه کارند پوست باز کنند بیاز کرد بر آید نیک باشد و باید که زمین بوقت زرع او غمناک نباشد و همچنین تخم ...

کرنب بر آید و تخم کرنب بجنانی اکر سیاه در ایامی که قمر تحت الارض باشد بکارند دانه باشد و اکر تخم پیاز را در زمین بشتر فربه برند قوی‌تر و بهتر باشد و اکر زرع و حصاد او در وقتی واقع شود که ثریا فرو رفته باشد پیاز شیرین و خوش طعم بود و اکر تخم حلبه را با تخمهای دیکر چیزها بیامیزند و بکارند در میان نانخواه لفلد تا بوی آن کیرد و بکارند هیچ افت نرسد والله اعلم

فصل پنجم در اکناف کویند بعضی از اهل طبایع در وقت افزونی ماه کوسفندی میشینه را بکشتندی و از شانه او استدلال بر وقایع امور و احوال سال کردندی و آنرا معتبر داشتندی و با علم نجوم برابر کرفتندی اما اکنون علما بدان التفات نکنند و از قبیل کهانت صرف شمرند چه اصلا که اعتماد را شاید ندارد و ایشان آن بلندی که بر شانه باشد کوه خوانند پس اکر نزع مال و سود و زیان احتیاط کنند و بر کوه سیاهی ببیند دلیل افزونی مال و کدخدای بود و بسیاری علف و چهارپایان و اکر سیاهی با سفیدی آمیخته باشد کویند دلیل نقصان آنست و اکر دو پس کوه آنجا که پهنا نزدیکتر است سیاهی باشد کویند دلیل مخاطره است از لشکر و جستن بادها اما اکر سیاهی اندک بود زیاده خطری نبود و اکر بجای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن است در آن لشکر و شهر و اکر دسته شانه آنجا که معالی او دست سیاه بود کویند دلیل آبادانی و شادیست و اکر دردی زخمها و لکر سودکی باشد کویند دلیل بر خرابی و فتنه و اکر آنجا سوراخی باشد کویند که اهل خانه او فنا کافی بد کند و اکر از شانه آنجا که فراخست مایل کوه قلعه سیاهی باشد دلیل بر رسیدن غایب بلا منتها کر سپیدی باشد کویند زحمت بد و رسد و اکر بر کناره شانه سوراخهای خورد باشد کویند دلیل بر قحط و تنکی سال بود و اکر بر کناره شانه عقد اردو انکشت سیاهی باشد کویند آن سال باران بسیار آید لیکن طعام تنک باشد و اکر سیاهی اندک باشد اما بهم بازنشده کویند در آن سال برف و باران و سرما بسیار باشد و امثال این کلمات بسیار کفته‌اند اما چون پیش اهل علم اعتباری ندارد در آن اطناب نرفت والله تعالی اعلم

فصل ششم در احکام اختلاج سبب اکثری در اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی از مواضع بدان محتبس شده باشد و طریق خلاص جوید بواسطه آن از عضوی در آن موضع حرکتی محسوس شود و این معنی چون از طبیعت بجهت ضرورت اتفاق افتد آنرا در وقایع خیر و شر چه اثر باشد اما چون بعضی آنرا اعتبار کرده‌اند و از آنجا بوقوع حوادث استدلال ساخته و احکام بسیار نوشته‌اند مکر بخشی مردم بوقت حدوث آن رجوع بان احکام کنند نخواستیم که این کتاب از آن خالی باشد بدانکه اکر کسی را تارک سر از جانب راست بجهد کویند بزرکی بیوند و اکر جانب چپ باشد خبری بدو رسد و اکر پس سر از جانب راست بجهد با قومی خصومت کند و اکر جانب چپ باشد سفر کند و اکر ابروی راست بجهد از عمل معزول شود و اکر چپ باشد شادی بدو رسد و اکر کوشه چشم راست باشد مقصود حاصل شود و اکر چپ بجهد با کسی خصومت کند و ظفر او را بود و کفته‌اند که بدوستی رسد و اکر زیر بالای چشم راست بجهد غایبی بدو رسد و روزی حلال یابد و اکر چشم چپ باشد رسیدن غایب و دکر جمال بود و اکر هم چشم راست بجهد غم و بیماری بود اما زود نیک شود و اکر چپ باشد شادی و خرمی بود و اکر دیده راست بجهد در زبان مردم افتد و اکر چپ باشد روزی حلال یابد و اکر رخسار از جانب راست بجهد غربت و جاه و تندرستی بود و اکر چپ باشد پشیمانی و خجالت از کرده خود و بعضی کفته‌اند برسیدن غایب بود یا زن خواستن و اکر میان دو روی راست بجهد فرزندی بود نجیب و با سعادت و اکر چپ باشد دولت و مرتبه و اکر هم بینی بجهد توانکری یابد و اکر دیوار بینی از جانب راست بجهد

سقری

مقری یابد و اکر چپ باشد غمی بدو رسد و اکر سر بینی از جانب راست بجهد بیماری باشد با سلامت و اکر از سوی چپ بود شادی و اکر هم سر بینی بجهد غمی بدو رسد از مرک کسی و اکر لب بالای بجهد غایبی یا خبری از و برسد و اکر زیرین باشد دشمن را قهر کند و اکر زبان بجهد در جنک و خصومت افتد و در میان کفتند بمراد رسد و هر چه کوید قبول افتد و هندوان کفتند دوستان او بسیار شوند و اکر زنخ بجهد کسی او را بنیکی یاد کند و اکر کردن بجهد مال و نعمت یابد اکر از جانب راست باشد و اکر چپ باشد با رنج و اکر دوش راست بجهد مرتبه او بلند کردد و در عام معروف کند و اکر چپ باشد شادی و عیش و اکر هر دو بجهد خصومت باشد و اکر کتف راست بجهد محترم و توانکر یابد و اکر چپ باشد نیک بخت کردد و اکر بغل راست بجهد غمی بدو رسد اما زود شادمان شود و در میان کفته‌اند او را پیری آید و هندوان کفتند بر دشمن ظفر یابد و اکر چپ باشد کم شده باز یابد و اکر ران راست بجهد از قبل مال شادی بدو رسد و اکر چپ باشد محنت و رنج و اکر ساعد راست بجهد بر دشمن چیره کردد و بمراد رسد و اکر چپ باشد بزرکی و نعمت و اکر کف دست راست بجهد خواری بدو رسد و در خصومت افتد و اکر چپ باشد در طلب رزق زحمت بیند و اکر بعضی از پهلوی راست بجهد سخن خوش شنود و اکر هم بجهد زیانی بود و اکر تهیکاه راست بجهد بدوستی رسد و اکر چپ باشد خیر و سلامتی بود و اکر میان سینه بجهد عزیزی که غایب بوده بسلامت برسد و اکر از سوی راست بجهد خصومت بود و اکر چپ باشد زنی بخواهد یا دشمنی حاصل کند و اکر هم بجهد از طرف پادشاه بشغلی موسوم کردد و اکر پستان راست بجهد دلیل تنهایی و کویند سماع نیز بود و اکر چپ باشد دلیل نیکی و دولت و صحت و اکر شکم بجهد دلیل رنجوری بود و اکر ناف بجهد دلیل شادی و توانکری بود اکر ران راست بجهد فایده بسیار بدو رسد و اکر چپ باشد عزیزی که غایب بوده باشد بیاید یا فرزندی شود و اکر ساق راست بجهد روزی فراخ شود و اکر چپ باشد چشم محبت دشمنان روشن کردد والله تعالی اعلم

فن نهم و دهم ازین مقاله علم دم و علم وهم

که اول عبارتست از معرفت انفاس و دلالات آن و دوم از معرفت تسخیر اوهام و تدبیر ریاضت در آن و هندوان این هر دو علم را بغایت معتبر داشته‌اند که در این هر دو بکمال رسد او را جوکی خوانند و از زمره روحانیان شمرند و کویند وضع این هر دو کاماک دیو کرده است و ایشان روحانیان را دیو خوانند و کویند کاماک هنوز زنده است و در شهرها کامرود در غاری نشسته و ایشان از برای حاجات بدر آن غار روند و بعضی دعوی کنند که او را می بینند و هر روز پادشاه آن ولایت خوردنیهای پاکیزه بوجهی خویش بدانجا فرستد و چون بر در غار نهند در دم بهم ناپیدا شود و این معنی را بسیار کسان مشاهده کرده‌اند و بیان این هر دو علم کامرو و مهاسکا که معتبرترین کتب ایشانست مستوفی مذکور است اینجا بهر دو در ضمن اشارتی کرده شود ان شاء الله

فصل اول در علم دم بدانکه دم کاه از جانب راست آید و کاه از جانب چپ و کاه باشد که از هر دو منفذ اید و ایشان منفذ راست را بآفتاب نسبت کنند و چپ را بماه و کویند در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد دم بر آید در هر ساعتی نهصد و در آن زیاده و نقصان افتد چنانکه کویند کاه باشد که در یکساعت هزار و ششصد دم بر آید و در هر دو ساعت دم از منفذی رود و کاه باشد که دو سه روز دم از یک منفذ رود و بعضی از جوکیان باشد که در شبانروزی دو دم بیش بر نیارند یکی بامداد و یکی شبانکاه و کویند نفس کرفتن چنانکه بدین مرتبه رسید بستماه میسر شود و حصول این مرتبه را سبب طول عمر و دوای همه علتها و وصول بجمله سعادتها شمرند و دم پیش ایشان پنج قسم است یکی دم خاکی و آنرا دم ... کویند

که بسوی زمین رود و گویند رنگ این دم زرد است دویم دم آبی و آن دمیست که برابر رود و گویند رنگ این دم سفید است
سیم دم آتشی و آن دمیست که بر بالا رود و گویند رنگ این دم سرخ است چهارم دم هوائی و آن دمیست که کج رود گویند
رنگ این دم سبز است پنجم دم اسمانی و این دم بسوی درون رود و گویند رنگش بسفیدی مایل بود و گویند هرگاه که دم
از جانب راست رود ابتدای کارها و دیدن ملوک و بزرگان و حاجت خواستن از ایشان و مصاف رفتن و اسب و استر
و برده خریدن و بگرمابه رفتن و ناخن چیدن و داغ کردن چهارپایان و معالجه بیماران و حجامت و فصد و صحبت
و مباشرت و گم شده را طلب کردن و بجانب شمال و مشرق سفر کردن این جمله را نیک بود و اگر از جانب چپ آید عزیمت سفر
خاصه بجانب مغرب و جنوب و جامه نو بریدن و پوشیدن و زر بر زدن و کودکان را بمکتب فرستادن و عقد نکاح بستن
و زفاف و تجارت را نیک بود و گویند دم خاکی و آبی دلیل بود بر فراخی نعمت و خوشدلی و دم آتشی و بادی دلیل دلتنگی و رنج
و بیماری و دم اسمانی دلیل پریشانی و سستی کارها و گویند بوقت آنکه سایلی از کیفیت ضمیر سؤال کند اگر دم خاکی رود
ضمیر او از چیزهای نباتی بود و اگر بادی باشد یا آبی ضمیر او از چیزهای حیوانی بود و اگر آتشی باشد از چیزهای معدنی و اگر
آسمانی باشد او هیچ ضمیر نکرده باشد و چون از کاری و حاجتی پرسد اگر حروف نام سایل طاق باشد و دم از جانب راست
رود آن کار تمام شود و حاجت بر آید و اگر حروف نام او جفت باشد و دم از جانب چپ رود آن کار بر نیاید و حاجت
روا نگردد و اگر از بیماری پرسد و حروف نام بیمار طاق باشد و دم مسئول و سایل از جانب راست آید بیمار نیک شود
و اگر حروف نام بیمار جفت باشد و دم هم از جانب چپ رود آن بیمار را خطر باشد و اگر پرسند که از دو خصم کدام
غالب شود اگر سایل از آن جانب آمده باشد که دم زیاده میرود هر نام که بیشتر گوید آن غالب شود و اگر از آن جانب
آید که دم کمتر رود هر نام که آخر گوید آن غالب شود و اگر از زن حامله پرسد اگر سایل از جانب چپ آمده باشد و دم
از آن طرف بیشتر رود آن حمل دختر بود و اگر از جانب راست آمده باشد و دم از آن طرف بیشتر رود حمل پسر باشد و
اگر از لشکر بیگانه پرسد و سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از آن جانب رود آن لشکر بیاید و اگر دم از آن طرف نرود
یا خود کمتر باشد آن لشکر نیاید و اگر از غایبی پرسد که زنده است یا مرده اگر سایل از جانبی آمده باشد که دم از آن جانب
کمتر بود و بدان جانب نشیند که دم زیاده رود زنده باشد و اگر از آن جانب آید که دم بیشتر بود و بدان جانب نشیند که کمتر
رود آن غایب باز نیاید و اگر از آن جانب آید که دم کمتر بود و هم بدان جانب نشیند غایب مرده باشد و اگر از دزدیده
و گریخته پرسد و از آن جانب آمده باشد که دم بیشتر رود باز یابد و اگر از جانبی آمده باشد که کمتر رود در باز ماند و بیمار
همین حکم دارد و گویند اگر یکشبانروز دم او سوزنده رود چنانکه نداند که کدام دم میرود دلیل بود بر آنکه او را فرزندی
قوی حال در وجود آید و اگر دو دم یکشبانروز برابر رود علامت دیوانگی بود و اگر چهار ساعت پیاپی از جانب
چپ دم رود فایده بدو رسد و اگر هشت ساعت رود تشریف یابد و اگر یکشبانروز رود معزز قوم گردد و اما دم راست
اگر چهار ساعت برود چیزی غایب شود و اگر شش ساعت رود دوستی با رنجی رسد و اگر هشت ساعت رود
یکی از نزدیکان او رنجور شود و اگر ده ساعت رود او رنجور گردد و اگر دوازده ساعت رود دشمنی قوی پیدا شود و اگر
یکشبانروز رود رنجی عظیم بدو رسد و اگر دو شبانروز رود بیم مرگ بود و گویند چون کسی از کسی ترسد اگر بوقت
آنکه دم از جانب چپ آید در باغی رود و بنام آنکس صد و بیست رنگ شکوفه از هر نوعی حاصل کند و بر سر آب روان بنشیند

و یک یک را بنام آنکس در آب اندازد آنکس برو مهربان گردد و هیچ خونی نماند و گویند اگر بوقت آنکه دم راست رود
بازن صحبت کند فرزند نرینه آید و اگر دم از جانب چپ رود ماده آید والله اعلم **فصل دوم در علم وهم** و بناء
این قسم بیشتر ایشان بر ریاضت است و فروترین مرتبه در ریاضت آنست که خلوت اختیار کند و از خوردن حیوانی و
مسکرات احتراز نماید و کم خسبد و بویهای خوش بکار دارد و بهزل مشغول نشود و کم خورد و جامهای پاک خوش
بوی بپوشد و با هیچکس مخالطت نکند و اگر کسی او را هر چه بدین بر نهد بمکافات آن مشغول نشود و بدان التفات
ننماید و بالاترین مرتبه آنکه بغذای یک روز ماهی قناعت کند و در هفته بجز یک ساعت نخسبد و در هر روز یکبار دو
دم نزند تا کار تمام شود و در کاینات متصرف گردد و بعد از آن هر چه خواهد مشغول شود و از چیزهای غریب که در
اینجا ذکر کند آنست که گویند اگر بوقت ضعف و علامت مرگ توهم کند که آب حیوة بر خود میریزد و بدین وهم جازم
شود و استمداد نماید چنانکه تردد در خاطر او نیاید از آن ضعف خلاص یابد و مرگ مندفع شود و پیوسته همین
طریقه نگاه دارد تا چندان خبر نیابد که از خود ملول شود و بیک بدفع مشغول نگردد تا هلاک شود و بعضی گویند اینچنین
کس خود هرگز نمیرد بلکه چون از کاینات تمام ملول شود او را احتیاج با کل و شرب نماند و روحانی صرف گردد و از نظر
مردم غایب شود و گویند اگر کسی خواهد که بداند که از عمر او چه مقدار باقیست بوقت آنکه آفتاب بر آمده باشد و قدر یک
بلند شده بصحرای رود و روی بسوی مغرب کند و برابر سایه خود در زمین راست هموار بایستد و هیچ نجنبد پس هر دو دست
بر سر نماز نهد چنانکه رکوع کند و وهم را بر آن گمارد و هیچ چیز دیگر در خاطر نیارد پس سر بر آرد و در سایه خود احتیاط
کند اگر سایه را تمام اندام ببیند دلیل بود بر آنکه از عمر او بسیاری باقیست و اگر جز دست نبیند دو سال از عمر او مانده باشد
و اگر پای نبیند یکسال و گویند مواضع وهم ده اند ۱ نخع ۲ میان دو ابرو ۳ حلقوم ۴ سوراخ باریک نزدیک حزین که
در حلق است و بدماغ میکشد ۵ دل ۶ شکم ۷ ناف ۸ ذکر ۹ مقعد و وهم نخع بچون ماه تمام بود و وهم ابرو بچون آفتاب
و وهم حلقوم بچون نور و وهم حزین بچون ماه ناتمام و وهم دل بچون چراغ افروخته و وهم شکم بچون شمع افروخته
و وهم ناف بچون شعاع آفتاب و وهم ذکر بچون آتش و وهم مقعد بچون روشنائی ماهتاب و هر یکی از این احکام
بسیار ثابت کنند اما چون در ذکر آن زیاده فایده مقصود نمیشد بهمین اکتفا رفت والعلم عند الله

سیزده

مقاله پنجم از قسم دوم در فنون ریاضی مشتمل بر دوازده فن فن اول

علم هیئة و تعریف او همانست که در مجسطی یاد کرده شد چه این علم بحقیقت حکایت است از آنچه در مجسطی ثابت شده است
و ما آنچه درین قسم اهم باشد در مقدمه و هشت باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **مقدمه** در بیان اموری که پیش از شروع
درین علم باید دانست بدانکه چون منحنی مناسب سطحی محیط شود بوجهی که در وسط آن نقطه فرض توان کرد که از آن
نقطه خطوطی باستقامت بر آن خط منحنی کشند از هر جهت که باشد هم متساوی باشند آن سطح را دایره خوانند
و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و چون آن خط از دو جهت بر مرکز بگذرد و بمحیط
رسد قطر خوانند و قطر دایره را بدو نیم متساوی کند و هر خطی مستقیم که دایره را بدو پاره کند بهر وجهی که
باشد آنرا وتر خوانند و قطعه را که از محیط افراز کند آنرا قوس خوانند و هر جسمی که سطحی مستدیر متناسب بدو
محیط شود بوجهی که در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خط که باستقامت از آن نقطه بدان خط کشند هم متساوی

و حجامت

باشد آن جسم را کره خوانند و آن سطح را محیط او و آن نقطه را مرکز و کره چون بر نفس خود حرکت کند هر نقطه که بر و
فرض کنند که بحرکت کرده در دوره تمام دایره احداث کند الا دو نقطه که آن هر دو را قطب او خوانند و خطی را که با ستقامت
بر مرکز بگذرد چنانکه از هر دو طرف بقطب رسد محور او گویند و دایره عظیم را که در وسط حادث شود بعد او
از هر دو قطب متساوی بود منطقه او خوانند و مدارات هم متوازی یکدیگر و موازی منطقه باشند و هر دو خط که
در یک سطح باشند بوجهی که اگر از هر دو جهت چندانکه بکشند بیکدیگر نرسد آن دو خط را متوازی خوانند و اگر دو سطح
مستوی برین صفت باشند هم متوازی خوانند و هر سطحی مستوی که کره را ببرد و پاره کند در ره دایره احداث کند که آن فصل مشترک
باشد میان هر دو و بیرا کر آن دایره را بدو نیم کند آن بزرگترین دایره باشد بر کره دایره افتد که سطح هر یک بر سطح دیگری
قایم بود و اگر هر دو دایره عظیم باشند بر تقاطع ایشان چهار زاویه حادث شود و آن دایره بقطب یکدیگر بگذرند و هر دو
دایره عظیم که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطه متقابل بود یکدیگر را تنصیف کنند و چون دو سطح مستدیر متوازی
یکی داخل دیگری که مرکز هر دو یکی بود بجسمی محیط شوند آنرا فلک خوانند و سطح خارج را محدب و داخل را مقعر و گاه
باشد که سطح داخل را اعتبار نکنند و چون دو دایره و سطحی مستدیر بجسمی محیط شوند آنرا استوانه مستدیر خوانند و خطی
که بمرکز هر دو بگذرد محور استوانه و اگر محور بر سطوح دوایر عمود باشد آن استوانه قایم بود و چون سطح مستدیر
و دایره بجسمی محیط شوند چنانکه منفرد با هم آیند آنرا مخروط مستدیر خوانند و خطی که از آن نقطه بمرکز دایره رسد محور او
بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و محور استوانه و مخروط را سهم نیز خوانند و دایره ایشان را قاعده

باب اول در هیأت اجرام عالم و ترتیب آن بر سبیل اجمال بدانکه عالم هم یک کره است مرکز او مرکز زمین و یک
سطح مستدیر مجموع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین هیچ جا خالی نیست بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی بر بعضی متصل
و محیط اند بمثابه توی پیاز و هم کروی الشکل اند و زمین در وسط همه و او بیش بعضی سه طبقه است اول طبقه محیط
بمرکز که صرافت ارضیت باقیست دوم طبقه طینی سیم طبقه مخالط یعنی که در و معادن و نباتات و حیوانات متکون
شوند الا آنکه در سطح زمین بواسطه قبول تشکلات از اسباب خارجی نضاریس بسیار از جبال و وهاد بدید آید
اما آن قادح کریت او نیست چه آن بنسبت با کره زمین عنا به خشونتست که در ظاهر اکر صغار بدید آید بعد از و
کره آبست اما تام الاستداره نیست بلکه از سطح او بعضی از زمین برون آید تا مسکن حیوانات نیز بواسطه نضاریس
آنچه در وست از آب و زمین مفرش است و او سه طبقه است اول طبقه هوای کثیف که مجاور آب و زمین است
و دوم طبقه زمهریر که منشاء رعد و برق و صواعق است و برودت او بواسطه اختلاط اوست با اجزای بخاری مائی
و انقطاع تاثیر انعکاس اضوا از و سیم طبقه هوای غالب که بواسطه ممازجت ادخنه شهب در و حادث شود
و بعد از و کره آتش است و سطح محدب و مقعر او بیش اکثر بر استدارت با قلیت و بیش بعضی از دو طبقه است
طبقه ممازجت هوای حار که ادخنه مرتفع از اسفل در آنجا مشتعل شوند و کواکب ذوات اذناب و اشباه
آن در آنجا متکون بود و طبقه نار صرف و بعد از فلک قمر فلک عطارد و بعد از فلک عطارد فلک زهره و بعد
از فلک زهره فلک شمس و بعد از فلک شمس فلک مریخ و بعد از فلک مریخ فلک مشتری و بعد از فلک
مشتری فلک زحل و بعد از و فلک ثوابت و بعد از فلک ثوابت فلک اعظم که آنرا فلک الافلاک و فلک

آن که دو کره واقع شود و مرکز هر ... دایره هر دو یکی باشد و چون دایره یک کره ...

دو دایره

و منشاء نباتات که در چه اگر آب بر و از جمیع جوانب محیط شدی اینمعنی صورت نبستی بعد از آن کره هواست و سطح مقعر او مموج

اطلس

اطلس خوانند و بدین مجموع اسم عالم اطلاق کنند و ماتحت فلک قمر را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند

و افلاک را عالم علوی و صورت عالم اینست
و چون در حرکات و احوال فلکیات چنانکه
در اصول طبیعی مبرهن شد اختلاف ممکن
بود و کواکب را گاه سریع و گاه بطی و گاه
مستقیم و گاه راجع می یافتند دانستند که در
ثخن افلاک مذکوره افلاک چند دیگر باشد
که حرکات ایشان سبب این اختلاف شود و آن
افلاک را جزئی خوانند و افلاک جزئی پانزده اند

منها
یکی از آن شمس که واقعست در ثخن فلک او و محدب آن مماس محدب فلک اول بر نقطه مشترک میان هر دو که آنرا اوج خوانند
و مقعر او مماس مقعر اول بر نقطه مشترک میان هر دو که آنرا حضیض خوانند و ثخن فلک اول شمس بواسطه او دو کره
شود غیر متوازیة السطوح یکی از آن کره حاوی ثانی باشد دوم محوی او و رقیق حاوی از مایلی اوج باشد و غلیظ
او از مایلی حضیض و هر یکی از آن حاوی و محوی را متمم خوانند و فلک اول را فلک ممثل خوانند بنا بر آنکه دایره
منطقه ممثل
مسمی بفلک البروج محیط او باشد و دوم را فلک خارج مرکز بواسطه آنکه مرکز او خارج مرکز عالم است و شمس در جرم این
مفرق است
فلک مرکوز و معروفست چنانکه قطر او مساوی ثخن این فلک باشد و سطح او مماس هر دو سطح او و سبب احتیاج
باثبات دو فلک مر شمس را آنست که چون شمس در یک قطعه از مدار خود بزمانی دورتر می بود و حرکت او آنجا بطی
مینمود و در قطعه دیگر بزمین نزدیکتر می بود و حرکت او آنجا سریع مینمود و مقرر که فلکیات در حرکات متشابه اند
دانستند که او بر فلکی است که مرکز او خارج مرکز عالم است تا موقع او در بعضی از فلک البروج اکثر از موقع او در بعضی
فلک خود تواند بود و در بعضی دیگر بعکس و نیز زمان قطع او نصف فلک البروج را بیشتر از زمان او باشد مر نصف
دیگر را او در راحه النصفین از زمین دورتر باشد و در بعضی دیگر نزدیکتر و حرکت او بنسبت با فلک البروج مختلف شود و
صورت فلک او اینست و هر یکی را از زحل

و مشتری و مریخ و زهره دو فلک دیگر باشد
یکی خارج المرکز چنانکه در شمس گفته شد
و دوم فلک صغیر که در جرم خارج المرکز مرکوز
باشد بچون ارتکاز شمس در فلک خارج المرکز
که آنرا فلک تدویر خوانند و فلک خارج المرکز
غیر شمس را بواسطه آنکه حامل مرکز تدویر است
فلک حامل نیز خوانند پس هر یکی از این کواکب
چهار کانه را سه فلک باشد یکی ممثل دوم

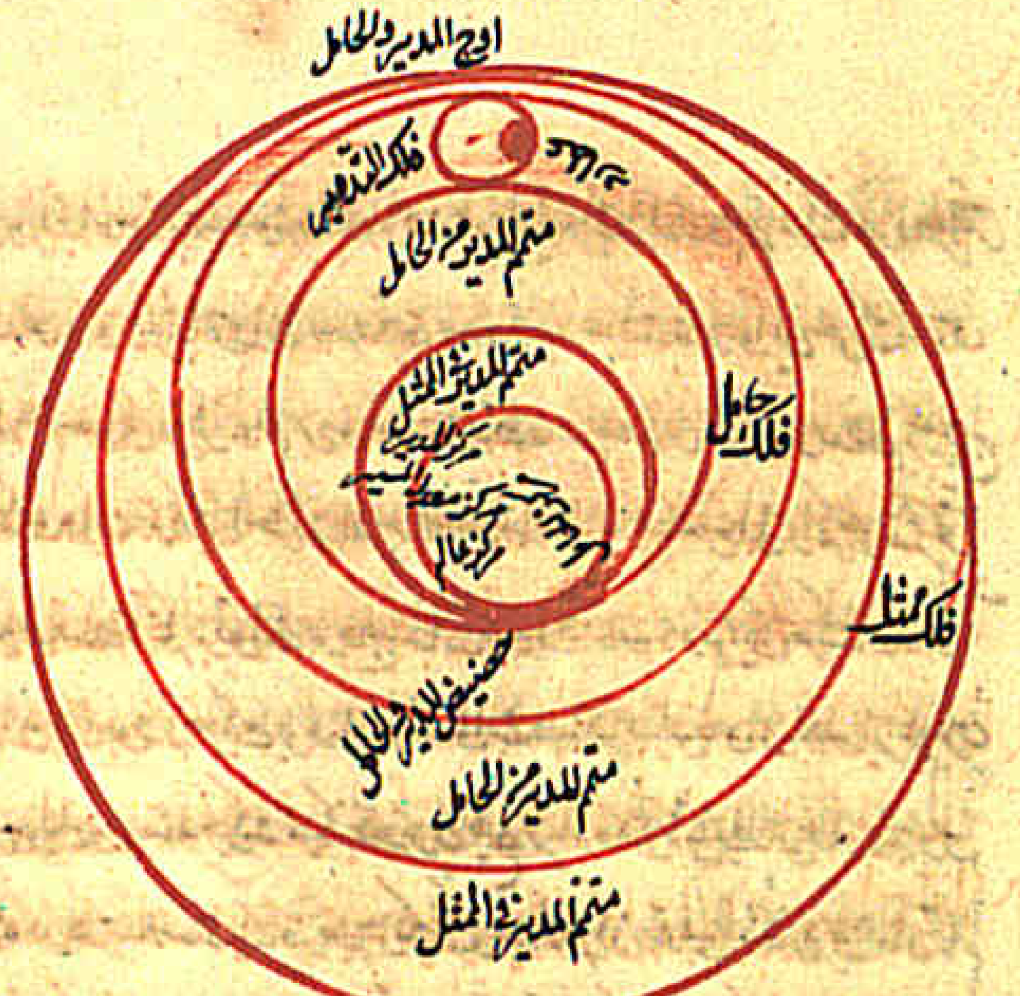

وقمر را نیز هم سه فلك دیگر باشد غیر
فلك اول یکی از آن جمله آنکه مرکز او مرکز
عالم بود فلك مایل خوانند او را و در جوف
فلك ممثل قمر از افلاك جوزهر حی است اند
باشد در ثخن او بعینه دیگر افلاك دوم
فلك حامل تدویر و سیم تدویر و سبب احتیاج
قمر بفلك تدویر آنست که چون او را در وقتی
که در حرکت بطی میشود و گاه بزمین نزدیك
میدیدند و گاه دور در وقتی که سریع بودی
همچنین دانستند که این اختلاف از جهت فلك خارج المرکز نتواند بود والا در بطو دائما اقرب زمین بودی و در سرعت ابعد
از و سبب احتیاج او بحامل تدویر آنست که چون نصف قطر فلك تدویر را در تربیعات بزرگتر از آن می یافتند که در اجتماعات
و استقبالات دانستند که بوقت اجتماع و استقبال شمس در اوجست و در تربیع در حضیض و این بجز فلك خارج المرکز که
حامل تدویر بود صورت نبندد و ظاهر است که خارج المرکز را اینجا دراست از فلکی دیگر موافق المرکز و آن فلك مایل اوست
و اما احتیاج باثبات فلك جوزهر آنست که چون قمر را بر مدار غیر مدار شمس متحرك می یافتند و در دو موضع متقابل مقاطع او
و آن دو موضع تقاطع را ثابت ندیدند بلکه کسف قمر شمس را در مواضع مختلف می یافتند چنانکه اگر در کسوف کله حاصل می شد
موضع کسوف دوم را از فلك البروج متاخر از موضع کسوف اول میدیدند بجهت مغرب دانستند که او را فلکی دیگر باشد
که از دو نقطه تقاطع بدان منتقل شود و آنرا
بواسطه آنکه دو تقاطع باعتبار او پدید آمده
فلك جوزهر خوانند و صور افلاك قمر اینست

باب دوم در حرکات افلاك بدانکه
حرکات افلاك بجملتها بر دو قسم است یکی
از مشرق بمغرب و دیگری از مغرب بمشرق
و از قسم اول یکی حرکت فلك اعظمست که
اسرع حرکات بود و دوره تمام در قریب
شبانروزی تمام کند و جمیع افلاك چون
در ضمن او باشند بتبعیت همین حرکت از ایشان صادر شود و طلوع و غروب آفتاب و ماه و سایر کواکب بواسطه این حرکت
بود و تمامت افلاك بدین حرکت متحرك بوده اند این حرکت را حرکت اولی و حرکت کل و حرکت یومی خوانند و هر دو قطب او را
قطب عالم و مرکز او را مرکز عالم و منطقه او که آنرا معدل النهار خوانند همه عالم را بدو نیم کند شمالی و جنوبی و دوم حرکت
مدیر عطارد که آنرا بنابرانکه اوج دوم عطارد در و باشد حرکت اوج خوانند و هر دو قطب او غیر قطب عالم بود و منطقه

حامل و سیم تدویر و سبب احتیاج باثبات فلك تدویر مراین کواکب را آن بود که چون ایشان را می یافتند که از مغرب
بمشرق حرکت میکردند و باز میدیدند از آنجا بقهقری باجانب مغرب رجوع میکردند و هر یکی زمانی معین بران وجه
باقی میبودند و بعد از آن مستقیم میشدند و باز باجانب حرکت میکردند بر نظام اول دانستند که اجرام ایشان بر محیط
افلاکی اند که شامل ارض نیستند تا هر گاه که بر اعالی فلك تدویر باشند چنان محسوس افتد که حرکات ایشان بجهت مشرقست
و هر گاه که بر اسافل فلك باشند چنان محسوس افتد که حرکات ایشان بجانب مغربست و سبب احتیاج ایشان غیر زهره
بحامل تدویر آن بود که زمان اختفاء هر یك از ایشان تحت الشعاع در اجزاء فلك البروج مختلف می بود زیرا که اختفاء
هر یك از ایشان در ذروه فلك تدویر باشد و از جهت تدویر اختلافی معتد به صورت نبندد پس تا چار باید که بواسطه
فلکی باشد که زمان اختفا بوقت بعد او از زمین کمتر باشد و بوقت قرب بیشتر زیرا که مرکز تدویر ایشان دور و زمان اختفا
بیشتر باشد و روشنست که اگر تدویر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالم بودی این اختلاف در ازمنه اختفاء ایشان
واقع نشدی بلکه زمان اختفاء اول بعینه زمان اختفاء دوم بودی و محسوس چون خلاف اینست بنا چار باید که تدویر
ایشان بر فلك دیگر باشد که مرکز او خارج مرکز عالم بود که آنرا حامل خوانند چنانکه ذکر رفت و سبب احتیاج زهره
بحامل آن بود که قطر نصف او در اجزاء فلك البروج گاه بزرگ مینمود و گاه کوچك پس دانستند که بسبب اختلاف قرب و بعد او است
بزمین تا هر وقت که قریب باشد بزمین بزرگ نماید و هر وقت که بعید باشد کوچك و صور افلاك ایشان اینست
و عطارد را سه فلك دیگر باشد خارج المرکز
که یکی از آنکه حاوی باشد مر دیگر را مدیر
خوانند و این در ثخن او باشد بر وجهی که
گفته شد یعنی محدب او مماس محدب ممثل
باشد بر نقطه مشترك که میان ایشان که آنرا
اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل
بر نقطه که آنرا حضیض خوانند و دوم را که
محوی باشد حامل خوانند بواسطه آنکه
فلك تدویر در جرم او باشد و عطارد را

دو اوج باشد و دو حضیض و سبب احتیاج او بتدویر هم بران وجه است که در کواکب متقدمه گفته شد و بفلك حامل
تدویر چنانکه در زهره گفته شد و احتیاج او بفلك مدیر از آن جهتست که چون اوج او که غایت بعد است از مرکز
زمین در میزان بود بایستی که نصف قطر تدویر او در حمل که مقابل او بزرگتر نمودی از آنکه در اجزاء دیگر از فلك البروج
چه در دلو و جوزا بزرگتر می نماید از هر جا بالکه در این هر دو بزمین نزدیکتر باشد و حد اقرب در مقابل ابعد نیفتد
و این نتواند بود الا بواسطه انتقال مرکز حامل والا اقرب در مقابله ابعد بودی پس محرکی حامل را محرکی باشد
خارج المرکز تا حضیض مرکب از دو حضیض در دو تثلیث اوج که هر یکی ازین مقابل او باشد حاصل شود و
و صورت افلاك عطارد اینست

مایل

جوزهر

مشرق

زیرا که مرکز تدویر چون دور تر باشد از زمین حرکت بطی تر نماید بعینه چو آفتاب بعد تر از مرکز تدویر

قطر هم

الاسم

البروج الکریه

او غیر منطقه حرکت اولی و غیر منطقه بروج و او در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند و سیم حرکت جوزهر قمر
حوالی مرکز عالم بر منطقه بروج و هر دو قطب او و او در شبانروزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند و این حرکت راس
و ذنب باشد و چهارم حرکت فلک مایل قمر هم حوالی مرکز عالم بر دو قطب و منطقه غیر معدل النهار و منطقه البروج
و او شبانروزی یازده درجه و نه دقیقه حرکت کند و این حرکت را حرکت اوج قمر خوانند و مجموع حرکاتی را که از مشرق
بمغرب باشد حرکت بر خلاف توالی خوانند و بواسطه آنکه بر توالی بروج نباشد و از قسم دوم یکی حرکت فلک ثوابت
و قدما حرکت او را در نیافتند و معتقد ایشان آن بود که حرکت یومی از فلک ثوابت صادر میشود و ارسطو نیز هم برین
بود تا بعهد ابرخس که او دریافت که کواکب بر حوالی بروج چند حرکت میکنند و برین هیچ زیاده نکرد تا بطلمیوس بعد از و
ذکر کرد که جمیع حرکت میکنند و گفت فلک ثوابت در هر صد سال یک درجه حرکت کند چنانکه دوری بسی و شش هزار سال تمام
کند و بعضی گفتند یک درجه در شصت و شش سال شمسی که شصت و هشت سال قمری باشد قطع کند چنانکه دوری بر بیست
و سه هزار و هفتصد و شصت سال تمام شود و جمعی چون ابن اعلم و غیر او گفتند یک درجه در هفتاد سال قطع کند
چنانکه دوری در بیست و پنج هزار و دویست سال تمام شود و این مطابق رصد مراغه است و اگر چه خواجه نصیر الدین طاب ثراه
در بیشتر کتب چنان آورده است که دوری بر بیست و چهار هزار سال تمام کند و چون هر دو قطب او غیر قطب عالم بود و حرکت
در جهت مختلف باشد ناچار منطقه او مقاطع معدل النهار کرده چنانکه یاد کرده شود و این حرکت را حرکت بطیئه و حرکت ثانیه
خوانند و دوم حرکت افلاک ممثله بر حوالی مرکز عالم و آن حرکت بعینه حرکت فلک ثوابت بر همان منطقه و قطبین او و آن
حرکات اوجات و جوزهرات بجز یک اوج عطارد که آن مدیر است و بجز اوج قمر و ممثل و جوزهر او چنانکه ذکر رفت
و سیم حرکت فلک خارج المرکز شمس بر منطقه مسامت منطقه البروج و بر دو قطب مغایر هر دو قطب او و این حرکت در
شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه است و چهارم حرکات افلاک حامله بر مناطق و اقطابی غیر منطقه فلک
اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان و این در شبانروزی مر زحل را دو دقیقه و سه ثانیه است و مشتری را چهار دقیقه
و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه و زهره را پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و عطارد را یازده
درجه و پنجاه هشت دقیقه و شانزده ثانیه و قمر را بیست چهار درجه و سی و سه دقیقه و این جمله را حرکت بر توالی خوانند
و حرکات افلاک تداویر از حرکات مذکوره خارجست چه حرکات اعالی آن اگر از مغرب بمشرق باشد حرکات
اسافل از مشرق بمغرب بود چنانکه مر تداویر خمسه متحیره را و اگر حرکت اعلی از مشرق بمغرب بود حرکت اسفل از مغرب
بمشرق باشد چنانکه تدویر قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانروزی پنجاه و هفت دقیقه بود و حرکت تدویر مشتری
پنجاه و چهار دقیقه و حرکت تدویر مریخ بیست هشت دقیقه و حرکت تدویر زهره سی و هفت دقیقه و تدویر عطارد
سه درجه و هفت دقیقه و تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و این حرکات را بواسطه ظهور انتقال جرم کوکب بحرکات
تداویر و ظهور اختلاف در حرکت خاصه و حرکت اختلاف خوانند باب سیم در بیان دوایری که بسبب حرکات
و بحسب نسبت افلاک با بقاع زمین حادث شود بدانکه دایره اگر عالم را تنصیف کند آنرا اعظم خوانند و مرکز او بناچار
مرکز عالم بود و اگر تنصیف نکند صغیره باشد و از دوایر عظام یکی منطقه حرکت اولیست که آنرا معدل النهار و فلک مستقیم
خوانند استقامت شب و روز در محاذی آن و دوایری که از هر دو طرف این منطقه اعتبار کنند آنرا مدارات یومیه خوانند

جهت

جهت آنکه آن نقطه یکبار در شبانروزی بر آن مدار بگردد و هم آن مدارات با معدل النهار متوازی باشند و مرکز همه بر محور باشد و چون
توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیم کند و بر روی زمین بگذرد و هر آینه بر سطح زمین دایره حادث شود و آنرا دایره خط
استوا خوانند و از دوایر عظام منطقه حرکت ثانیه است که آنرا بواسطه آنکه باوساط بروج بگذرد منطقه البروج و دایره البروج
نیز خوانند و دوایری که از هر دو طرف منطقه البروج اعتبار کنند موازی او آنرا مدارات عرضیه خوانند و چون توهم کنیم که منطقه
البروج عالم را قطع کند بر سطوح افلاک ممثله دوایری حادث شود آنرا بواسطه مماثلت با منطقه در قطب و مرکز افلاک
ممثله خوانند و نسبت با این دایره که منطقه البروج است که مستطول حرکات کواکب مقدر شود چه هرگاه توهم خطی کنیم
که از مرکز عالم خارج میشود و بمراکز کواکب بگذرد و بسطح فلک البروج رسد اگر طرف آن خط بر منطقه واقع شود موقع
او در منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج و صح کوکب را عرض نباشد و حرکت عرض بعد او ست از منطقه البروج و آفتاب چون
پیوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت شود و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود توهم دایره کنیم که بهر دو قطب
منطقه و طرف این خط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج
و کوکب را حینئذ عرض باشد و چون قطب این منطقه غیر قطب معدل النهار است و در جهت متباعد هر دو از دوایر عظام
سطح هر یک از این دو دایره بر یکی بقوایم نباشد بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند و هر یک از این دو منطقه بدان دو نقطه بدو نیم
شوند و تقاطع ایشان بر زوایای حاده و منفرجه بود و آن نقطه را که چون تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال بعد
نقطه اعتدال ربیعی خوانند بواسطه آنکه در معظم معموره چون آفتاب بآنجا رسد خریف باشد و غایت بعد منطقه البروج از
ربیع باشد و نقطه دیگر را اعتدال
خریفی بواسطه آنکه در معظم
معموره چون آفتاب بآنجا
رسد صح صح
النهار از طرفین که وسط اعتدالین باشد بدو نقطه بود که اگر بر اکرمایل شمال بود نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه
آنکه آفتاب چون بدانجا رسد در معظم معموره زمان از ربیع بصیف منقلب شود و دیگر را که مایل جنوب بود نقطه انقلاب
شتوی بواسطه آنکه آفتاب چون بدانجا رسد در معظم معموره زمان از خریف بشتا منتقل شود و دایره بروج بواسطه
دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار قسم شود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصل خوانند و چون در دو ربع متلاصق
از آن ارباع بر هر ربعی دو نقطه دیگر اعتبار کنند که بعد هر یکی از دیگری مثل آن دیگر باشد و شش دایره بر سطح فلک
اعتبار آن نقاط توهم کنند چنانکه مجموع آن دوایر بدو نقطه متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشد متقاطع شوند
یکی از آن دوایر بهر دو قطب عالم و قطب فلک البروج و دو نقطه انقلابین بگذرد و آن دایره مارة باقطاب اربعه خوانند
و قطب او هر دو نقطه اعتدال باشد و دایره دیگر از آن بهر دو نقطه اعتدال بگذرد و قطب او دو نقطه انقلاب باشد و
چهار دیگر بنقاط چهارگانه که بر ربعین از طرفین منتهی بود بگذرد فلک البروج باعتبار این دوایر به دوازده قسم متساوی
منقسم شود هر نصفی بشش قسم و هر قسمی را از آن برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر دایره افق است و آن دایره عظیمه
باشد که فلک را بظاهر و خفی قسمت کند و بدو طلوع و غروب شناسند یکی از دو قطب او سمت راس بود و یکی سمت
الرجل و او معدل النهار را بدو نقطه تنصیف کند که یکی را از آن نقطه مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگری نقطه
مغرب و مغرب اعتدال و خطی که واصل باشد میان این هر دو نقطه خط مشرق و مغرب و خط اعتدال خوانند و دوایری را
که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند اگر فوق الارض باشند مقنطرات ارتفاع و اگر تحت الارض مقنطرات
انحطاط و از آن جمله دایره نصف النهار است و آن دایره ایست عظیم که بهر دو قطب عالم و بسمت راس و قدم بگذرد و هر دو

قطب او نقطه مشرق و مغرب باشد و او دایره افق را بدو نقطه تنصیف کند یکی را از آن نقطه جنوب خوانند و دیگری را
نقطه شمال و خطی واصل باشد میان این دو نقطه خط نصف النهار و از آنجمله دایره ارتفاعست که آنرا دایره سمتی
نیز خوانند و آن دایره ایست عظیم که بسمت رأس و قدم و بطرف خطی که خارج شود از مرکز عالم گذرنده بمرکز کوکب بگذرد
و او دایره افق که میان نقطه سمت و میان یکی از این دو نقطه مشرق و مغرب واقع باشد قوس سمت خوانند و آنچه میان او و میان
یکی از دو نقطه جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره بر دایره نصف النهار در شبانروزی دوبار منطبق شود یکبار در
منتصف زمان ظهور کوکب و بار دوم در منتصف زمان خفای او و از آن جمله دایره اول سموتست که آنرا دایره مشرق و
مغرب خوانند و آن دایره عظیمه باشد که بسمت رأس و قدم تقاطع افتد و او را جهت آن دایره سموت خوانند که چون دایره
ارتفاع بدو منطبق شود او را قوس سمت نباشد و مدار دیلی که مماس این دایره شود مدار دوش آن بلد خوانند و از آنجمله
دایره میل است و آن دایره عظیمه ایست که بهر دو قطب معدل النهار و آنرا میل اول خوانند بگذرد و از آنجمله و بجزوی
از اجزای دایره بروج بگذرد و بعد کوکب از معدل النهار و میل فلک البروج از معدل النهار که آنرا میل اول خوانند
بدانند و از آن جمله دایره عرض است و آن دایره ایست عظیم که بهر دو قطب بروج بگذرد و بدو عرض کوکب و میل ثانی
مر فلک البروج را از معدل النهار بدانند **باب چهارم** در احوال ثوابت و اختلاف اوضاع ایشان بحسب حرکت اولی
و ثانیه بدانکه از ثوابت یکهزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و طول و عرض ایشانرا بعد از تحقیق در زیجها ثبت
کرده و آن مجموع را با چهل و هشت صورت آورده بیست و یک از آن جمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه که آنرا دوازده
برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب بعضی بر نفس صورت باشند و بعضی خارج از صورت و بعضی بر حوالی آن
و چون این کواکب در صغر و کبر مختلف اند مجموع را در شش اندازه نهاده اند که آنرا اقدار اعظم خوانند از آن جمله پانزده
که از همه بزرگترند در قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دوم و دویست و هشت در قدر سیم و چهارصد و هفتاد و پنج
در قدر چهارم و دویست و هفده در قدر پنجم و پنجاه و هفت در قدر ششم و شش سحابی در مظلم و آنچه خردتر از قدر
ششم است در رصد بشمار نیامده است و هر کوکبی را از یومی و مداری باشد یکی بحرکت ثانیه موازی منطقة البروج باشد
چون در اول بود مدار سایره معدل النهار باشد و چون در جانب شمال افتد چندانکه از معدل دورتر میشود مدار
او خردتر شود و قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفی میشود تا چون بسرطان رسد و چون از آنجا بگذرد و میل او در نقصان
آید مدار او باز بزرگتر میشود تا چون باول میزان رسد مدار معدل بود و چون از آنجا بگذرد در جانب جنوب
افتد مدار او خردتر شود و قسم ظاهر کمتر از قسم خفی میشود تا چون بسر جدی رسد بغایت نقصان رسد و این
مدار در اس جدی باشد تعدیلا از آن دیگر باره زیاده میشود تا بسر حمل آید و این دور بقول بعضی در بیست و چهار هزار
سال تمام شود و بقول بعضی بزیادة از آن چنانکه یاد کرده شد و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب
بسر سرطان و جدی بیست و سه درجه و نیم باشد تقریبا و آنرا میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض او کمتر از میل کلی
باشد مدار عرض او با معدل النهار بدو جای تقاطع کند و معدل النهار را بدو قسم مختلف کند و سرطان و سر جدی
منتصف آن دو قسم بود پس اگر عرض شمالی بود ~~...~~ و اگر جنوبی بود منتصف او سر جدی و اگر عرض
کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرض او معدل النهار را قطع نکند ولیکن مماس او شود و اگر عرض شمالی بود مماس سر جدی

دایره دوایای قایمه بود نقطه غیر ثابت بل منقلب بانتقال دایره افق بحسب انتقال کوکب قطع کند و هر یکی را از آن نقطه سمت خوانند و قوسی را از دایره افق صحه
صح صح صح

میم
بر دو نقطه مشرق و مغرب بگذرد
و هر دو قطب او دو نقطه جنوب و
شمال البروج و او را دایره نصف
النهار بر دو نقطه سمت رأس
و قدم صح صح صح

منطقة البروج که آنرا مدار عرضی خوانند و آن هر کجا بیشتر و کمتر نشود و دو قسم مدار را باعتبار حرکت معدل النهار که آنرا مدار یومی خوانند و آن بحسب حرکت کوکب بحرکت ثانیه خوردتر و بزرگتر شود مثلا کوکبی که بر صح
صح صح

منتصف قسم بزرگتر سرطان بود صح صح صح

شود و اگر جنوبی بود مماس اول سرطان و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود و از تمام میل کلی کمتر مدار عرض او مماس معدل النهار نشود
بلکه در اول دیگر منقلب دورتر و از مدارات یومی او هرچه دورتر از معدل حادث شود خردتر باشد و اگر عرض کوکب
بقدر تمام میل کلی باشد بوقتی که قبل از آن منقلب رسد که در جهت عرض بود بقطب معدل النهار برسد و آنجا از مدار
یومی نباشد و بیچ قطب معدل سه متر برسد موضع باشد و اگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت او طی و ثانیه در دو ربع
از هر دو مدار چنان نماید که در یکجهت است و در دو ربع چنانکه در دو جهت مختلف است و چون افق از آفاق فرض
کنیم هر کوکب که بعد او از معدل کمتر از عرض بلد باشد در مدار یومی بسمت الرأس برسد بلکه در جهت قطب منحنی گردد
پس اگر بعد او مساوی عرض بلد باشد و در جهت قطب ظاهر بود در مدار یومی بسمت الرأس بگذرد و اگر بعد او زیاده
از عرض بلد باشد از سمت رأس در جهت قطب ظاهر بگذرد و چون اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد و در جهت
قطب ظاهر بود کوکب ابدی الظهور باشد و در مدار یومی هم یکبار بر دایره نصف النهار مماس افق شود و اگر بعد او
از تمام عرض بلد زیاده بود در هیچ وقت مماس افق نشود و بعد او از افق وقتی که نزدیکتر بود بقدر فضل عرض بلد
بود بر تمام بعد او از معدل النهار و اگر بعد او از معدل بقدر ربع دور باشد او را مدار یومی نباشد و بر قطب معدل
مطبق شود والله اعلم **باب پنجم** در بیان اختلافیکه کواکب را در حرکات بحسب طول و عرض واقع شود بدانکه شمس را
بجز یک اختلاف در طول نباشد و آن اختلاف آنست که چون او بر محیط دایره میگردد که مرکز خارج مرکز عالم است مکث
او در یکی از دو نصف فلک البروج که اوج او در آنجا باشد بیشتر بود از مکث او در نصف دیگر که حضیض او در آنجا باشد
پس حرکت او را در نصف اوج ابطا باشد از حرکت او در نصف حضیض و حرکت او در خارج المرکز که آن وسط او است
مختلف نشود و جهت اینست که بزیادة تعدیل و نقصان آن بر وسط شمس احتیاج افتد تا موضع او از فلک البروج محقق
شود و اما کواکب دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلافیکه بواسطه حرکت ایشان بر محیط تدویر واقع شود
و آنرا اختلاف اول خوانند و دوم اختلافیکه بواسطه قرب مرکز تدویر بزمین و بعد او و بسبب آنکه حامل او چون خارج مرکز است
واقع شود پس نصف قطر تدویر در وقتی که نزدیک باشد بزرگتر بنماید و اختلاف بیشتر و در وقتی که دور باشد از زمین
بخلاف این و سیم اختلافی که قمر را بر صوب نقطه محاذات اتفاق افتد و کواکب متحیره را بر مرکز خط مدیر با مرکز فلک معدل
المسیر و در عرض شمس را اختلاف صورت نبندد چه او را عرض نباشد اما سایر کواکب چون از فلک البروج با شمال یا جنوب
میل کنند ایشانرا عرض بود و در آن اختلاف واقع شود و آن اگر بواسطه میل فلک مایل بود از فلک البروج آنرا عرض فلک خارج
المرکز خوانند و غایت آن مر زحل را ب ل و مشتری را ا ل و مریخ را یا ~~...~~ و عطارد را ب و قمر را ه بود و قمر را غیر این
عرض نباشد اما متحیره را اختلافی دیگر باشد و آن میل ذروه تدویر و حضیض او باشد از فلک مایل که آنرا عرض
تدویر خوانند و غایت آن مر زحل را کو و مشتری را که و مریخ را ب و زهره را ب و عطارد را ه باشد و زهره و عطارد را
اختلافی دیگر خاص باشد که آنرا ورب و انحراف و التوا خوانند و غایت آن در هر یکی ل باشد و اگر درین باب زیاده
خوض رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب **باب ششم** در بیان سطح زمین و ذکر اقالیم زمین بر وجهی که یاد کرده
شد کرویت و آب با اکثر او محیط و معمور از و کمتر از یک ربعست که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز
عالم است پس سطح دایره معدل النهار بر سطح زمین دایره احداث کند که آنرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد

که در خلاف جهت عرض بود با او نزدیکتر شود و در اول منقلب دیگر صحه
صح

اختلاف آفاقی برد

تعدیل صحه

البروج

و زهره را ی صحه

وچون دایره عظیم از دو لیر مینول فرض کنند سطح آن دایره بزمین دایره احداث کند که آن قطع خط استوا کند بر زوایای
قائمه و باین دو دایره زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف دایره عظیمه
وعرض بقدر ربعی از دایره عظیمه و ازین چهار ربع ربع شمالی مسکونست که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد
وعرضش از خط استوا تا بنقطه محاذی قطب معدل النهار باشد و آن ربع دور بود و این ربع را با آنکه ربع مسکون
خوانند همه او معمور نیست بلکه در بعضی از و در جانب شمال بسبب افراط سرما حیوانات اقامت نتوانند کرد و آن مواضعیست
که عرض آن بعضی بعد او از خط استوا زیاده از میل کلی باشد و آن شصت و شش درجه و کسریست و بعضی بواسطه دریاها و کوهها
وشورستانها و بیابانها هم عمارت نپذیرفته و در جانب جنوب از خط استوا تا غایت هشت درجه اند که اکثر حکما این اما
از نجا آنرا در حساب نیاورند و دریای محیط باکثر معموره محیط است الا در جنوب و شمال مغرب که کسی بدریا نرسیده است
اما بطریق استدلال حکم کرده اند که آنجا هم باید که دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا در دریاست و در میان دریا جزایر
معمور و غیر معمور بسیار و شرح آن خود بعلم هیئت تعلقی ندارد بلکه در علم مسالک و ممالک یاد کرده شود ان شاء الله وحده
و منجمان مبدا عمارت در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها از آن مبدا در جهت توالی بروج باشد و بعضی از جانب
مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و مبدا عمارت از جانب مشرق از موضعی که آنرا کنگ دز خوانند گرفته اند و از جانب مغرب
از جزایر خالدات که اکنون خرابست و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی از منجمان خود مبدا عمارت از
ساحل دریای مغرب گرفته اند و وسط عمارت بحسب طول و عرض جاییست که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی
و سه درجه و کسری نیم آنچه عرض غایی معموره است و طول بقعه عمارت از قوسی از معدل النهار که میان دایره نصف النهار
آن بقعه و میان نصف النهار مبدا عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عمارت از قوسی که میان معدل النهار و سمت
الراس آن بقعه از دایره نصف النهار آن بقعه واقع باشد و آن مساوی ارتفاع قطب معدل النهار بود در آن بقعه و معظم معموره را
در عرض هفت قسم کرده اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت
کند و در خط استوا چون شب و روز متساوی باشد هرگز روز از دوازده ساعت زیاده نشود و از آنجا تا آنجا که درازی
روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعت شود اکثر اهل هیئت در حساب اقلیم نیاورده بنا بر آنکه آنجا بواسطه دریا و کثرت
گرما عمارت کمتر است بلکه اول اقلیم اول از آنجا گرفته اند که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعت بود و عرض
بلاد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از آنجا تا بدانجا که درازی روز سیزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم اول
بود و از آنجا تا بجای که درازی روز سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد از حساب اقلیم دوم و از آنجا تا بجای که چهارده ساعت
و ربعی باشد از حساب اقلیم سیم و از آنجا تا بجای که چهارده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم و از آنجا تا بجای
که پانزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم پنجم و از آنجا تا بجای که پانزده ساعت و سه ربع از حساب اقلیم ششم و از آنجا
تا بجای که شانزده ساعت و ربعی باشد از اقلیم هفتم و آنجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد و از آنجا تا آخر عمارت که عرض
شصت و شش درجه و کسری باشد از حساب اقلیم نشمرند از افراط سرما و اندک عمارت پس از اول اقلیم اول تا آخر اقلیم
هفتم سه ساعت و نیم درجه درازی روز تفاوت کند و سی و هفت درجه و دو ثلث در عرض و وسط اقالیم رابع است
آنجا که طول نود درجه رسد درازی روز چهارده ساعت و نیم و عرض بقعه سی و شش درجه و ثلثی تقریبا و آن میانه معظم

در طول بر خط استوا جاییست که آنرا قبة الارض خوانند و طولش از جزایر خالدات یا از ساحل ربع دور بود و وسط عمارت صح
صح صح

معموره صح

وسط اقلیم

عمارت

عمارت عالم است و عمارت بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم واقع است و اقلیم اول در طول ده هزار و دویست میل است
از جانب مشرق ابتدا کند و بر زمین چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند و سند قطر فی جنوبی از زمین حجاز و بیشتر بلاد عرب
و حبشه بگذرد تا بمحیط غربی رسد و دوم از بلاد چین ابتدا کند و بمعظم بلاد هند و سند بگذرد تا بعمان رسد و بحجاز
طایف و مکه و یثرب و قطع قلزم و نیل و زمین مغرب کند تا بمحیط رسد سیم از مشرق زمین چین ابتدا کند که دار
الملک اهل چین باشد و بمیان مملکت هند بر سند و مولتان که از بلاد سند است بگذرد و بر اهل سیستان و کرمان و
فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد و هم درین اقلیم اند و بحیث حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی
از زمین مصر که آن دمیاط است و اسکندریه و بلاد افریقیه تا بمحیط و اقلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند و
بلاد تبت و ختای و جبال کشمیر و کابل و غور و اکثر بلاد خراسان و طبرستان و قومس و دیلم و اکثر بلاد عراق
عجم و آذربایجان و موصل و ملطیه و حلب و انطاکیه و اراضی مغرب بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم پنجم از اقصی بلاد
ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم و دیار ارمن و میافارقین و ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم
بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنهایت اتراک مشرق و شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بکوهها
که اتراک آنجا بیجی و حوشی باشند و بحر شام و صقالبه بگذرد تا بمحیط رسد و طول این اقلیم چهار هزار و هشتصد هشتاد
میل است **باب هفتم** در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد دایره معدل النهار بسمت راس آن
بقعه افتد و دو قطب معدل بر دایره افق از هر دو جانب و دایره افق جملگی مدارات یومی را بدو نیم کند یک نیمه
ظاهر و دیگر خفی و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث ایشان فوق الارض مساوی مکث تحت
الارض باشد و بدین سبب پیوسته روز و شب متساوی باشند و فلک را بقیاس با آن آفاق کره منتصبه و مستقیمه
خوانند و دور فلک آنجا دولابی بود و دایره منطقة البروج در وقت بسمت الراس گذرد و در آن وقت دو قطب
فلک هم بر افق باشند و دایره مارّه بر دایره افق منطبق و فلک البروج و معدل النهار هر دو بر سطح افق قایم و از
اول حمل تا اول میزان اجزای فلک البروج از جانب شمال بسمت الراس گذرد و قطب شمالی فلک البروج تحت
الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض باشد و چون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایره مارّه باقطاب
اربعه بر نصف النهار منطبق شده باشد و بسمت الراس گذرد و ارتفاع قطب جنوبی در آن وقت بقدر میل کلی باشد
و غایت دوری فلک البروج از سمت الراس در موضع سرطان از جانب شمال هم بقدر میل کلی باشد و از اول
میزان تا اول حمل اجزای فلک البروج از جانب جنوب بسمت الراس گذرد و قطب شمالی فلک البروج فوق الارض
باشد و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی آنجا بود که دایره مارّه بر نصف النهار بود و در غایت
بعد از سمت الراس و ارتفاع قطب و بعد اول جدی از سمت الراس هر یکی هم بقدر میل کلی باشد و آنجا
آفتاب دو نوبت بسمت الراس رسد و آن در دو نقطه اعتدال بود و در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص را
آنجا سایه نباشد و در یک نیمه باقی سال سایه در جنوب افتد و در دیگر نیمه از جانب شمال و فصول سال آنجا هشت بود
شود چون تابستان و ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب بدو نقطه اعتدال بود که بسمت الراس رسیده باشد
و دو زمستان و ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب باشد که در غایت دوری بود از سمت الراس

ششم از مشرق ابتدا کند و بمیانه دریای جرجان و بعضی از روم و صقالبه و باب الابواب و شمال اندلس بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم صح صح صح

باقطاب اربعه صح

و دو بهار و ابتدای آن بوقت رسیدن آفتاب باوساط اسد و دلو باشد و دو خریف و ابتدای آن وقت رسیدن باوساط ثور
و عقرب باشد و هر بقعه که معدل النهار و قطب او بر سمت الرأس آن بقعه نباشد دور فلک آنجا حمایلی بود و بنا بر میل
او از سمت الرأس آفاق آن مواضع را آفاق مایله خوانند و در آفاق مایله یک قطب معدل النهار مرتفع باشد از افق
و دیگری منحط از او و ارتفاع و انحطاط بقدر میل معدل النهار باشد از افق و میل افق از معدل و جمیع آن آفاق
مدارات یومیه را که آن دوایر موازی معدل النهار اند به دو قوس مختلف قطع کند و قوسی که ظاهر بود از آن دوایر
فوق الارض در شمال بزرگتر باشد از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود چه مکث آفتاب
تحت الارض بیشتر باشد از مکث او فوق الارض و این وقتی باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود همچون در بلاد ما و اگر
قطب مرتفع از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از خفی تحت الارض
و آفاق مایله پنج قسم اند اول افقی که عرض آن بلاد از میل کلی کمتر بود دوم آنکه عرض او مساوی میل کلی باشد سیم
آنکه عرض او از میل کلی بیشتر بود و از تمام میل کلی کمتر باشد چهارم آنکه عرض او مساوی تمام میل کلی باشد پنجم آنکه
عرض او از تمام میل کلی بیشتر بود و از نود درجه کمتر اما در آفاق اعنی مواضع که عرض آن کمتر از میل کلی باشد آفتاب
در یک دور دو نوبت بسمت الرأس ایشان رسد و مداری که بسمت رءوس ایشان گذرد و بر دو نقطه قطع فلک البروج کند
که میل هر دو از معدل النهار مساوی بعد سمت رءوس ایشان بود از معدل و چون آفتاب بهر یکی از آن دو نقطه رسد
بسمت رءوس ایشان رسیده باشد و در آفاقی که عرض آن مساوی میل کلی باشد مداری که بسمت راس ایشان گذرد بر نقطه
انقلاب صیفی یا شتوی مماس فلک البروج شود پس آفتاب در نقطه انقلاب صیفی یا شتوی بسمت الرأس ایشان رسد
پس در آفاقی که میل آن از میل کلی بیشتر بود از تمام میل کلی کمتر آفتاب بسمت الرأس نرسد و در آفاقی که عرض آن نقطه
تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس یک منقلب شود و اعظم مدارات ابدی الخفا مماس منقلب دیگر
و یک منقلب را غروب نباشد و دیگر را ظهور و چون هر دو منقلب بر نصف النهار مماس افق شوند هر دو قطب
فلک البروج بر سمت الرأس و سمت الرجل باشند و منطقه البروج بر افق منطبق شود بعد از آن یک نیمه منطقه
البروج بیکبار از افق برخیزد و یک نیمه فرو شود و آن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی آن
با یک دور معدل برآید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان بود بیکبار برآید و دیگر
نیمه در مدت یکبار روز برآید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس آن باشد و در آن مواضع روز افزاید تا همه روز
شود و مدت یکبار روز بود که از آن شب نباشد پس شب پدید آید و می افزاید تا همه شب شود و مدت یکشبانه
روز شب بود که آنرا روز نباشد و در آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیاده بود و هنوز بنود درجه نرسیده قوسی از
فلک البروج که یک منقلب منتصف آن قوس بود ابدی الظهور شود در جانب شمال آن قوس بود که اول سرطان
منتصف او باشد و دو نقطه که بر دو طرف آن قوس باشند مماس افق گردند و فرو نشوند و قوس مساوی آن قوس
که دیگر منقلب منتصف او باشد ابدی الخفا شود و دو نقطه که دو طرف آن قوس باشند مماس افق شوند و بر نیایند
و موضع مماس آن نقطه چهارگانه موضع تقاطع نصف النهار و افق باشد و در آن مدت که آفتاب آن قوس را
قطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد بی شب و چندانکه عرض بلاد بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود پس جمله

پس هرگاه که آفتاب در بروج شمالی بود روز درازتر بود از شب زیرا که مکث او فوق الارض بیشتر باشد از مکث او تحت الارض و چون در بروج جنوبی باشد بعکس این بود صح
صح صح

باشد

باشد که مدت یکماه روزی بود و جایی باشد که مدت دو ماه و همچنین تا شش ماه و بعد از آنکه آفتاب آن قوس را قطع کرده
باشد شب پدید آید و می افزاید تا همه شب شود و چندانکه آفتاب آن قوس ابدی الخفا را قطع کند شب باشد بی روز چه
که در روز گفته شد و در اول حمل و میزان شب و روز یکسان باشد و در بقعه که چون قطب معدل النهار بر سمت
راس افتد دایره معدل بر دایره افق منطبق شود و دور فلک آنجا رحوی باشد و هر نقطه که بحسب حرکت اولی بر
مداری موازی معدل النهار حرکت نه طلوع کند و نه غروب بل بارتفاع متساوی گرد بر میگردد پس اگر قطب شمالی بر سمت
راس باشد نصف شمالی ظاهر شود نصف جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس و طلوع و غروب نباشد الا
بحرکت ثانیه بر هر کوکب که از جهت شمالی بجهت جنوب رود یا بعکس طلوع کند یا غروب و چون بر معدل النهار
بود بر افق باشد و آفتاب یک نیمه سال که در برجهای شمالی بود در موضعی که قطب شمالی بر سمت راس بود فوق الارض
باشد و در دیگر نیمه تحت الارض و در جنوبی بعکس پس شبانروزی یکسال بود یک نیمه روز و یک نیمه شب و بقدر
آنکه آفتاب در نصفی ابطا و در نصفی اسرع باشد میان روز و شب تفاوت افتد **فن دوم از این مقاله در علم**
مناظر که عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر از جهت کیفیت شغل او و محسوسات او معلوم کند و ما آنچه
معرفت او درین فن اهم باشد در شش فصل یاد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در هیأت بصر بدانکه چشم عضو
مخلوق از برای رؤیت اشیا و اصل او دو عصب نورانی مجوف ثابت از دو جانب دماغ مایل با پیش که آن هر دو
در داخل قحف در موضعی که آنرا عصب مشترکه و مجمع النور خوانند متلاقی شوند و بعد از ملاقات یکی میل بجانب راست
کند و دیگری بجانب چپ تا از دو ثقبه که در استخوان محجر اند نفوذ کنند و آنجا بر هیأت جوفی متسع شوند و در وسط
هر یکی رطوبتی باشد مستدیر الشکل در ثخانت بیضی بیشتر مقدم او مایل بتفطح و مؤخر آن باشد براق مشف غیر
ملون در غایت صفا تا بسهولت قابل الوان و انوار شود و آنرا رطوبت جلیدی خوانند و یک نیم از این رطوبت
جلیدی در میان رطوبتی دیگر افتاده است مانند آبگینه گداخته صافی مایل با حمرت که آنرا رطوبت زجاجی
خوانند و منفعت او آنست که غذا و نمو بجلیدی رساند و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگر است منتصف
همچون سفیده تخم مرغ که رطوبت جلیدیه را نگاه دارد تا بواسطه حرارت هوا از خارج و حرارت از داخل
خشک نگردد و سخت نشود و طبقات چشم هفت اند اول طبقه اندرونی که ملاصق استخوانست و سخت ترین
طبقات چشم اوست و فایده در صلابت او آنست تا مضرت استخوان از دیگر اجزای چشم باز دارد دوم طبقه
مشیمه محیط طبقات و رطوبات چشم است و در وی فتحه هست که در وقت حاجت گاه متمدد شود و گاه منبسط
سیم طبقه شبکیه است مانند دام و فایده او آنست که بعروق که در وی هست غذا بر رطوبت زجاجی رساند
و نمو به رطوبت جلیدی و غذای او از طبقه مشیمه است و منبت از نفس عصب چهارم طبقه عنکبوتیه و او
میان غشائیست که رطوبت جلیدیه را و بتجرد او بیش بعضی از رطوبت جلیدیست و منفعت او آنست که
میان رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی حاجز شود تا بیکدیگر آمیخته نشوند پنجم طبقه عنبیه که در پیش رطوبت بیضی
و او همچو نیم دانه انگور است که چوب از و بیرون کرده باشند و حد مقعر عبارت از وست و ملاقات محسوس شود و او دو
طبقه است طبقه داخل که او را خمل باشد همچو خمل معده تا رطوبت بیضی را جمع دارد و طبقه خارجی بغایت املس و صلابت

خشخاشی صح
مشفه ٢ برا
مشیمه که بر مثال صح

خاصه کرا کر ثقبه تا کنارهای ثقبه راست باشد و ثقبه کناده بماند و غذا و منبت او از طبقه مشیمه است و لون او آسمان
گونست بواسطه آنکه نور بصر را هیچ رنگی معتدلتر از رنگ آسمانی نیست چه بیاض مفرق بصر است و سواد قابض ششم
طبقه قرنیه و او در پیش طبقه عنبیه است و چهار توست بیکدیگر ملتزق تا از آفت دورتر باشد و او صلب است و صافی
و سفید و صلابت او از برای آنست تا اجزای چشم را استوار دارد و سفیدی و صافی از برای آنکه روح باصره نفوذ
تواند کرد و صافی که در حوالی او نماید از عکس طبقه عنبیه باشد و منبت او از طبقه صلبیه است و غذای او از صلبیه هفتم
طبقه ملتحمه که گرداگرد قرنیه است و منبت او از غشائیست که در زیر پوست سر است که آنرا سمحاق خوانند و غذای او هم
از آن غشا است و بعضی گفته‌اند غذای او از طبقه صلبیه است و عضلات چشم نه اند یکی بر بالای چشم تا او را بر بالا حرکت
دهد و یکی از طرف نشیب که او را به نشیب حرکت دهد و سیم در ماق و آن گوشه چشم است باطراف بینی چهارم از طرف
لحاظ که چشم را بسوی خارج حرکت دهد و دو دیگر عضله معوجه اند که چشم را با جانب مختلف حرکت دهند و سه
دیگر در بیخ عصب مجوف که او را محکم دارند و منع کنند از آنکه فراخ کرده و زوج باصره مبرد شود و اگر در غرایب خلقت
چشم کما ینبغی خوض رود بیان غرض میسر نشود سبحان من دقت حکمته و عمت رحمته **فصل دوم** در بیان مذاهب
در کیفیت ابصار و مذهب اکثر حکمای طبیعی و متوجهان ارباب تعالیم آنست که ابصار بواسطه خروج شعاع است از
بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع ممتد شود بر خطوط مستقیمه که اطراف آن مجتمع باشند عند مرکز البصر و میان این
طایفه اختلافات بسیار است بعضی گفته‌اند آن خطوط مستقیمه اجسامی اند دقاق که منتهی بمبصر برآنچه اطراف او بر سطح
مبصر افتد بصر آنرا ادراک کند و آنچه در میان اطراف این خطوط بماند که خطوط بر آنجا نیفتاده باشد آنرا ادراک نکند
و زعم بعضی آنست که شعاع مستقیم از بصر خارج شود و چون بمبصر رسد بر سطح او بر طول و عرض حرکت کند
کند بغایت سریع چنانکه از غایت سرعت او حس ادراک او نتواند کرد و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود
که موجب ابصار گردد و بعضی دیگر گفته‌اند در حالت فتح اجفان آن مخروط مصمت دفعةً بی زمان محسوس حادث شود
و قومی دیگر گفته‌اند شعاعی که بدان ابصار حاصل شود قوتیست نوری که از بصر منشعب میشود و بمبصر میرسد و احساس
بدان قوتست و جمعی دیگر گفته‌اند هوا چون ببصر متصل شود از و کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع
شود و بصر بدان مبصرات ادراک کند و ادله هر طایفه با ضعف آن شیخ رئیس در شفا یاد کرده است و چون در ایراد
آن فایده نبود از آن اعراض کرده شد و مختار بیشتر محققان این فن آنست که ابصار بانطباع صور است و مراد
بصورت بلغت اهل صناعت ضوء و لونست و بیش ایشان آنست که چون مبصری مقابل بصر شود میان سطح
بصر یعنی انقله که مقابل ثقبه است و میان هر دو نقطه از مخروطی متشکل شود و صورت نقطه در آن مخروط بجمیع
سطح بصر از جمیع سموت که آن مخروط ملتئم شده باشد وارد شود و در و نفوذ کند تا برطوبت جلیدیه رسد لیکن
ادراک بجز از سمت واحد حاصل نشود چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی یک چیز را صور بسیار دیده شدی
و آن صور ممتزج شدندی و امتیاز حاصل نشدی و محسوس خلاف اینست و آن سمت نشاید که سمت انعطاف
بود چه بعضی را بر بعضی ترجیح نیست بلکه از سمت عمود باشد چه او بالطبع متمیز است و بجز یکی بیش نیست و هر چند
که در ابصار خطوط شعاعی را نیز مدخل است اما احساس از تاثیر صور است و تاثیر بصر از نوع بصر مستعد انفعالست

ورود مبصرات ببصر و انطباع
او در و مذهب متقدمان
ارباب تعالیم انست که بواسطه
صح صح صح

حرکتی صح

بدین بر وضع خطوط شعاعی و چون رطوبت شعاعی هم شفیف است و هم غلیظ بواسطه آنکه شفیف است صور در وی
نفوذ کند و بواسطه آنکه غلیظ است در سطح او انطباع ثبات تمام یابد تا بکیفیت صور او را منکیف شود و تاثیر او از
جنس الاهست چه هرگاه که قوی شود متضرر شود و احساس اول در جلیدیه حاصل شود و از آنجا بزجاجی رسید
و تمام ادراک بعصب مجوف حاصل شود چرا که در جلیدیه تمام شکل دایما یک جزء واحد و بدیک لیکن مشاهد
خلاف اینست **فصل سیم** در تمیز خطوط شعاعی و خواص آن خطی را که در مرکز مخروط بگذرد سهم مخروط خوانند
و چون صور وارده در وسط جلیدیه باشد سهم یکی از خطوط باشد که وارد شود و بر و مقرست است که
اول در جلیدیه ممتد شود بعد از آن در زجاجی و بعصب این حکم نباشد بلکه بر سمتی که واقع شود که بقاطع
سموت اشعه باشند پس بر مخروط شعاع صور مبصرات بر رطوبت جلیدیه مترتب شود و بیش چرا انتقاء آن
آنجاست و رطوبت زجاجی با تخصیص مخروط شعاعی نیست اما قابله که در وی صورت متخصص شود با احساس آن
صور بحفظ ترتیب او قبول او هم صور با مخالف قبول جلیدیه نیست و صور چون بترتیب بزجاجی بیوندد در وی
بهمان هیات منعطف گردد و بعصب ممتد شود و هر نقطه که بر سطح زجاجی باشد چون صورت بدان نقطه رسید
در سمت متصل برود و از آن متغیر نکرد و سموت آنجا که عصب مشترک منحنی است منحنی باشد و بعد از آن بهمان ترتیب
مرتب شود و در و صور را احساس اجزا جز [illegible] نتواند بود و چون سهم مخروط عمود باشد بر سطح جزء
که مخروط است از جلیدیه و آن قوی تر اشعه بود و زجاجی شفاف سهم در و باستقامت نفوذ کند تا موضع
ثقبه و باقی خطوط در زجاجی از استقامت منعطف شود و انعطاف در اجزای سهم کمتر بود و در جوانب بیشتر و
معلوم است که از انعطاف صور تحلیل یابد و ضعیف گردد پس صورتی که وارد باشد بر سهم ظاهرتر بود و بعد از آن
آنچه در قرب او بود و ضعیف تر همراه که باشد که در حوالی مخروط افتد و از اینجا روشن شود که صورت حاصله
در عصب مشترک مختلف الاجزا بود و نقطه از آن صورت که نظیر آن نقطه بوده که بر سهم باشد از مبصر اظهر از سایر
نقاط بود بعد از آن آنچه مایل از آن بود و چون مبصرات را که استقرا کند در یابد که حال بر وجه مذکور واست
چه ناظر چون در یک وقت بمبصر چند مقابل مبصرات بسیار نگرد و بصر خود را ساکن کرده باشد مبصرات آنجا را که
مقابل بصر او بود بهتر ادراک از غیر آن در یابد و اقرب را بعد بهتر از ابعد یا آنکه هم را دریافته باشد و بنا بر این که چون
خواهد تحقق جزئی کند بر سطح آن شیم بصر را یمینا و شمالا و فوق و تحت بگرداند مثال نسخ عنکبوت در زمانی
اندک با جمیع اجزای آن در سطح بصر که سهم است و بما یلی او از اشعه مخروط برابر شده و این حرکت را تامل خوانند
فصل چهارم در بیان مبصرات بدانکه آنچه بصر آنرا ادراک کند از مقاصد بحسب استقرا بیست و دو چیز است
ضوء و لون و بعد و وضع و حجم و شکل و عظم و تفرق و اتصال و عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاست
و شفیف و کثافت و ظل و ظلمت و حسن و قبح و تشابه و اختلاف و هر چه غیر اینهاست عاید باشد بیکی از اینها مثل
مستوی که داخل است در تحت وضع و کتابت در تحت ترتیب و شکل و مستقیم که داخل است در تحت استقامت و انحنا و تحدب
و تقعیر هم در تحت شکل و کثرت و قلت در تحت عدد و مستوی و تفاضل در تحت تشابه و اختلاف و ضحک و بشر
و طلاقت و عبوس که از تشکلات وجه اند و مستوی که در تحت تشکل وجه است با حرکت و موضع و ادراک جمیع این

و تجویف عصب ترتیب و امتداد
آن در جلیدیه بر سموت
شعاع باشد اما
در زجاجی صح
صح

منعطف صح

حرکت صح

شغول

این معانی از صورت ضوء و لون که وارد شود بر عصبهٔ مشترکه بود و کیفیت ادراک این معانی بتفصیل چون صور وارد
بر بصر بطریق استقامت یاد کنیم چه اعتماد اغلب تعویل ممیزه بر فرض ورود مستقیم است دون انعکاس و انعطاف که
بر سبیل ندرت است اما ضوء و لون که مدرک اقلند احساس بایشان چنانست که اول چشم بدیشان مستضی شود
و این هر دو بعد از امتزاج بر حاسه وارد شوند و ضوء غیر لونست چه ممیزه میان هر دو تمیز کند و نیز بر یک بصر — غبار مبصر
اصول مختلف وارد شوند و جنس لون در هر یکی نباشد و اگر چه اشراق مختلف شود و نیز از ادراک قوهٔ
ممیزه مر اضاءت مبصر را تارة و اظلام او تارة اخری و تفاوت مراتب او در ضوء یا ثبات جنس لون دایما معلوم
میشود که ضوء غیر لونست و اما بعد یعنی بعد مبصر از بصر ادراک او بمجرد احساس حاصل نشود و ادراک بعد مبصر ادراک
موضع او یا ادراک او در موضع او نیست چه ادراک مبصر در موضع او با ادراک بیخ جز است ضوء و لون و بعد و جهت او
و کمیت بعد او و بعد من حیث هو بعد بقیاس مدرکیست چه بصر چون بجرم احساس کند که پیشتر از آن احساس نکرده
باشد داند که آن در نفس بصر ثابت نیست بل که مباین اوست و چون بوقت انطباق اجفان احساس آن نکند داند
که آن متصل بسطح بصر نیست پس داند که میان ایشان بعدی واقعست اما جهت بعد از سمت اشعه مدرک
شود و ادراک او بحسب فطرتست و ادراک کمیت او مختلف باشد چه از ابعاد بعضی آنست که کمیت او متحقق شود و بعضی
دیگر آنست که متحقق نشود و تحقق او بر دو وجه تواند بود یکی آنکه اجسام مترتبه متصل بیکدیگر مسامت بعد که میان بصر
و مبصراست کرده و چون اجسام و مقادیر او را دریابد کمیت بعد او را از بصر دریافته باشد لکن این وقتی باشد که
مبصر معتدل غیر مشرف در طول واقع باشد چه اگر بر بعد غیر مشرف باشد ممکن نشود و همچنین اگر بر بعد غیر مشرف
باشد لکن مسامت اجسام دیگر نباشد همچون ابر در هوا و نجوم آنجا گمان افتد که در غایت بعد است اما اگر در هوا
کوهها باشد و بر کوهها ابر ساتر شود بعد او و عقد از سر کوه نماید یا نزدیکتر و تحقیق مقادیر اجسام مترتبه آنست که اینها
از اول نشات مقادیر ارضیه را از دور و نزدیک بعقدم یا بذراع یا بشبر یا بغیر آن قیاس کند و صور آن در خیال ثابت
شود و تقدیر مقادیر مالوف او را ملکه کرده و چون در تحقیق مقادیر اجسام مترتبه و جمع آن متمکن کرده کمیت
بعد مطلوب او را حاصل شود دوم آنکه مبصر از مالوفات بود و صورت او از ابعاد مختلفه بکرات بر و متکرر شده
چه تکرار کمیت زاویهٔ مخروط از هر بعدی از ابعاد مالوفه که باشد بشناسد و اگر چه مسامت اجسام مذکوره
نباشد و اکثر ابعاد مبصرات مالوفه بدین وجه مدرکست و بنا بر این اهل تعالیم قایل شده اند بانکه ادراک مبصر
بزاویه است و بس و اما وضع که بصر ادراک آن کند بر دو قسم است اول جمیع مبصر با جزء او بنزدیک بصر و از
مقابله خوانند دوم وضع سطح مبصر بر خطوط شعاعی و همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر را و اوضاع خطوطی که — واوضاع نهایات سطح او بعضی با بعضی صح صح
سطح او باشد و مسافاتی که میان هر دو نقطه بود سیم اوضاع اجزاء مبصر بعضی با بعضی که آن ترتیبا ست و اوضاع
مبصرات متفرقه بعضی با بعضی هم از این قبل است و ادراک اول یعنی وضع مبصر که آن مقابله است از بعد و جهت
که در مبصر باشد بقیاس با بصر حاصل شود و ادراک دوم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن و
ادراک سیم از ادراک مواضع صور و ادراک کمیت ابعاد او از بصر و از اول تیامن و تیاسر و تعالی و تسافل معلوم
کند و از دوم متقدم و متاخر و ارتیاب نسبت با دوم متطرف نمی بود و اول چه ارتیاب در بعد باشد مگر چنانکه

باید

باید مدرک شود و بنا بر اینست که چشم محدب یا مقعر را از دور مسطح بیند و اما تجسم که آن امتداد جسم است در ابعاد ثلاثه
مبصر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند در طول و عرض بواسطهٔ ادراک او مر سطوح مقابله را اما ادراک عمق از جهتی کند — عمق را
که ادراک او از دو سطح متقاطع کرده باشد یا از جهتی که از مقابل سطحی محدب یا مقعر بین التحدیب و التقعیر باشد و اما شکل
یا شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم او که آن هیأت سطح اوست و ادراک اول از ادراک او باشد مر محیط صورتی را که حاصل
شود در تجویف عصبهٔ مشترکه یا از ادراک او مر محیط جزوی از سطح جلیدیه را و هر یکی را ازین دو که قوت ممیزه اعتبار کند شکل را
دریابد ادراک کند و هر وقت که ممیزه خواهد تحقیق شکل کند سهم شعاع را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقیق اوضاع
اجزای نهایات سطح مبصر شکل او مدرک شود و ادراک دوم که آن هیأت سطح مبصر است از ادراک اوضاع اجزای
سطح مبصر یا از تشابه اوضاع او و اختلاف آن و تحقق آن از ادراک اختلاف ابعاد اجزای او و تساوی آن چه ادراک — یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او و تساوی آن صح
تحدیب او مثلا از ادراک اقرب اجزای متوسط و ابعد اجزای متطرفه بود وقتی که مقابل بصر باشد یا از اختلاف ارتفاعات
اجزای او اگر سطح اعلی از مبصر یا سطح اسفل بود یا از اختلاف عروض او اگر متیامن یا متیاسر بود و همچنین ادراک نهایات
سطح و اما ادراک تقعیر سطح چون بلی مبصر باشد تارة از ابعد اجزای متوسط و قرب متطرفه باشد و تارة از تساوی
ابعاد جمیع اجزای سطح و تارة از اقرب متوسط و ابعد متطرفه و اندفاع او با ما وراء بصر و ادراک استوای سطح
از ادراک تساوی ابعاد و اجزای متقاربه و تشابه ترتیب او و اما عظم که آن مقدار مبصر است در کیفیت ادراک
او خلاف کرده اند رای جمهور آنست که ادراک او از زاویهٔ مخروط شعاع مبصر است و بس و رای محققان این صناعت
آنست که عظم باعتبار بعد مبصر و وضع او با زاویهٔ مذکوره مدرک شود و صحیح اینست چه ابعاد مبصر و زوایای
ابعاد او بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بحجم و مقابله نتواند کرد چه ادراک
جمیع سطح او دفعة میسر نشود اما اگر مبصر حرکت کند یا بصر بر و محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بجس یا باسه ای
دریابد آن وقت قدر جسم او بقیاس دوم غیر قیاسی که در حال ابصار استعمال کرده باشد ادراک کند و چون
قوهٔ ممیزه خواهد که تحقیق عظم مبصری کند سهم شعاع را بر جمیع اجزای مبصر حرکت دهد اگر بعد او متفاوت
باشد حس را بوقت تامل القیاس در صورت او بدیدایی و اگر معتدل باشد تحت رؤیت او ظاهر شود و اما
ادراک تفرق میان اشیاء مبصره از تفرق صور مختلفه باشد در بصر و آن یا بواسطهٔ آن بود که میان دو جسم صورت
ضوء و ظلمت باشد یا از برای آنکه انعطاف سطح هر دو با جهت تباعد در موضع تفرق ظاهر بود و تفرق سایه
که در جمیع اجزا بود همچون دو شخص و سایه که بعضی متصل باشند و بعضی منفصل همچون انگشتان و شاخهای — منفصل بود
درخت و هم فسیح بود و هم ضیق و گاه باشد که مدرک نشود و اما اتصال را بصر از ادراک عدم تفرق ادراک
کند یا بنا بر آنکه تفرق خود اصلا واقع نباشد یا اگر باشد خفی بود و آنجا غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک
تماس نیز کند و فرق میان تماس و اتصال آنست که در تماس حکم باثنینیت کند دون اتصال و اما عدد را
باستدلال ادراک کند چه هر گاه مبصرات متفرقه را در یک وقت دریابد کثرت را دریافته باشد و آنجا ممیزه از آنجا
عدد را ادراک کند و اما حرکت را که بصر ادراک کند حرکت اینی و وضعی و ادراک آن از تبدل وضع متحرک
باشد بحسب دو زمان و آن یا از قیاس مبصری بود یا مبصرات متعدده چنانکه ادراک مبصری کند و مسامت مبصری

بعضی مبصرات مشغول ده چنانکه ادراک مبصری کند و سایت مبصری پس مبصری دیگر و علی هذا چه آنجا بحرکت او احساس
کند یا از قیاس با مبصر واحد چنانکه ادراک او بر وضع که او را با آن حاصل شود و بعد از آن وضع متبدل شود
بقرب یا بعد از دو غیر آن یا از قیاس با نفس بصر چنانکه مبصر در جهتی باشد و بعد از آن با جهتی دیگر منتقل شود
با آنکه بصر همچنان بجای خود ثابت بود چه اینجا بحرکت مکانی احساس کند با آنکه اثبات وضع او را بقیاس با بصر
و حرکت او ادراک کند و اما سکون از ادراک مبصر مدرک شود چون او را زمانی بوضع واحد یا کیفیت یا کمیت واحد
احساس کند و اما خشونت اختلاف وضع اجزاء سطح جسم است بحسب اغلب از اختلاف هیأة ضوء که در
سطح مستقر افتد مدرک شود چه هرگاه که بعضی از اجزاء مبصر مرتفع باشد و بعضی منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر
منخفض افتد و نیز ضوء بر مرتفع قویتر افتد که بر منخفض و صور ضوء بر سطح مختلف شود و سطح املس را چون اجزا
متشابه الوضع باشد در حس ضوء در جمیع متشابه بود و بصر صورت ضوء را در خشن و املس بکثرت مشاهده احساس
کند و اما ملاست را از صور ضوء که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و صقال را که این
شدت ملاست است از بریق ضوء و لمعان او در سطح مدرک شود و اما شفیف از ادراک آنچه وراء او باشد بر سمت
مقابله او چون بعد غلظ باشد از هوای متوسط میان او و میان بصر مدرک شود و ادراک کثافت از عدم ادراک
شفیف بود و اما ظل را بصر بقیاس با آنچه مجاور اوست از هوا ادراک کند و گاه باشد که جسم مظل را بیند و گاه باشد
که نه بیند و ظلمت را از عدم ادراک کند و اما حسن از ادراک معانی جزئی مدرک شود که هر یکی از آن معانی با نفراد
حسن باشد و چون مقترن شوند نوعی دیگر از حسن حاصل شود مثلا ضوء موجب حسن است و بنا برین باشد که چراغ
نیز را خوب شمارند و لون نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در صور مستحسن گاه باشد که معانی دقیق بود که او را بعیب
بیچون غضون و وشوم اما چون اندک دور باشد آن معانی مخفی ماند و حسن او ظاهر شود و گاه باشد که بعکس بود
و تجسم هم موجب حسن است و بنا برین حبب خوبتر نماید از قضیف و شکل نیز موجب حسن است چه کره و دوایر خوبتر
نماید از غیر آن و بیحساب در بسیار آنچه ذکر رفت که تفصیل آن بتطویل انجامد و قبح از عدم ادراک حسن مدرک
شود و هر وجهی از وجوه حسن مقابل او قبحی باشد و در صورت معانی مستحسن و قبیح با هم جمع شوند و بصر تمیز آن
کند و هر یکی را جدا گانه دریابد و اما تشابه از ادراک متشابهین که در یک معنی از معانی متفق باشد مدرک
شود و اختلاف از عدم ادراک تشابه و بر انحای مذکوره بصر معانی جزئی را که در مبصرات باشد بحسب انفراد
و ترکیب ادراک کند

فصل پنجم

در کیفیت ادراک انعکاس با آنکه ادراک مبصرات در مرایا ظاهر است لیکن
اهل نظر را در کیفیت آن اختلافست رای اصحاب تعالیم آنست که شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مرآة رسد
منعکس شود بر هر چیز که آن ضوء معکوس افتد بصر آنرا ادراک کند و این رای مبنی است بر آنکه ابصار بخروج
شعاع است و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی از اهل طبیعی آنست که جسم صیقل چون مقابل مبصری از مبصر
شود صورت در سطح او حاصل شود پس بصر چنانکه ادراک مبصرات مقابله کند بر استقامت ادراک آن کند و این
هم ضعیف است چرا که اگر ادراک صورت در مرآة بر مثال ادراک صورت مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک
آن از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع خود بانتقال ناظر یا مبصر یا مرآة انتقال نکردی و گاه مستوی و گاه

و بواسطه اینست که الوان مشرقه
بچوار حوبه و ورد رو زرد
ناظر را خوش آید و بعضی نیز
موجب حسن است صح
صح

و دایره

منکوس

منکوس و گاه بزرگ و گاه کوچک بحسب سطوح مرآة نمودی و محقق است که چون وضع مرآة برانعکاس بود صورت مخروطی
افتد و با وضاعی دیگر نشود پس تحقیق آنست که گوییم ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس صور است ببصر لیکن برین وجه
که چون مخروط هر نقطه مضیء مصادف سطح صیقل گردد جمیع خطوط مخروطی بر سموت معین منعکس شود و چون مخروطات
نقطه مبصر بسطح صیقل ممتد شود و جمیع آن منعکس گردد شاید که از هر نقطه از آن خطی ممتد شود بسطح و منعکس گردد
و بعد از آن انعکاس بنقطه مجتمع شود و میان آن نقطه و میان سطح صیقل مخروطی ملتئم از آن خطوط حاصل شود و بآن نقطه
منعکس گردد پس هرگاه که میان مرکز بصر نزد نقطه مذکوره باشد خطوط و صور وارده بر و بصر بعد از انعکاس بر
سموت شعاع وارد شود و از آن منفعل گردد و در سطح بصر صورت آن نقاط مرتبه ترتیب خطوط متشکل گردد و بصر
آن شکل را بر وجهی که حال خطوط منعکسه اقتضای آن کند دریابد و چون سموت ورود و انعکاس است از نقطه دوم
با نقطه اولی پس هرگاه که میان مرکز بصر و سطح صیقل توهم مخروطی کند و بعد از آن انعکاس از جمیع مبصراتی که داخل
مخروط منعکس واقع شود صحیح شود که از آنجا اضواء بر سموتی که در وی منعکس اند وارد شوند و از صیقل بر سبیل انعکاس
بنزد مرکز بصر مجتمع شوند چنانکه رؤیت مبصرات بر سبیل استقامت بعینه الا آنکه ادراک اضوء و الوان آن ادراک
آن با انعکاس نیز بغیر آن نتواند بود و چون ممکنست که میان مراکز چند بصر و میان یک سطح صیقل مخروطات بسیار باشد
و منعکس شود آن بمبصری واحد ملتقی شوند شاید که صورت آن مبصر بر سموت معین بر صیقل افتد و با آن ابصار منعکس
شوند هم آن ابصار را ادراک آن صورت کنند لیکن از مواضع مختلف از آن سطح نه از یک موضع مگر در مرآة مخروط مقعر
و بعضی از اوضاع چنانکه در مطولات مذکور است و بر وجهی که یاد کرده شد معلوم میشود که اکثر رای اهل طبیعی را
برین وجه گیرند که صورت مبصر که در صیقل حاصل شود واحد معین نیست بلکه صور مختلف المراتب است در صغر و کبر
و در هر مرتبه صور آن لا بنهایت و بصر ادراک جمیع آن نتواند کرد و از غیر سمت انعکاس هم ادراک ممکن نباشد
و آنچه ادراک آن ممکن باشد از جانب کبر متحدد شود بحسب سطح مرآة و عظم آن و بعد او از مبصر یا از بصر و از
جانب صغر متحدد شود بجزئی که چون از آن بگذرد هیچ نقطه باشد عند البصر و از هر یکی از مختلفات افراد غیر
متناهی در اجزاء متساوی از سطح متداخل و غیر متداخل بوجود شوند و هر یکی را از آن صورت نقطه باشد بعینها
که چون مرکز بصر آنجا حاصل بآن صورت احساس کند و از نقطه دیگر بآن احساس نتواند کرد اینست حقیقت
ادراک بر سبیل انعکاس

فصل ششم در خیال

بدانکه مبصرات که بصر با انعکاس ادراک آن کند از یکی یا در سطح مرآة
صورت منعکسه را موضعی مدرک معین بحسب شکل مرآة و وضع بصر از مرآة باشد که صورت را بسوی مستر در آن موضع
بیند و مادام که عقل وضع بصر از مرآة متغیر نشود آن متغیر نشود و صورت مدرکه را در مرآة خیال خوانند و موضع
او را موضع خیال و موضع خیال هر نقطه که با انعکاس مدرک شود و ملتقی خط انعکاس بود و عمودی را که خارج
شود از و خط خیال خوانند و خط خیال و خط انعکاس هر دو متلاقی شوند و در اینه مسطح خیال دایما وراء
سطح مرآة بود و بعد او از سطح مرآة همچون بعد نقطه مبصره بود از و و هر نقطه را که در مرآة کری محدب ادراک کنند
و خارج آن هم انعکاس بود خط خیال او ملاقی خط انعکاس شود و موضع خیال در داخل کره و در سطح او و خارج
از و تواند بود الا آنکه بصر ادراک او پیوسته وراء مرآة کند و مواضع او بصر را بقیاس با سطح مرآة متمیز نشود و هر

و ورود و انعکاس اصح از نقطه
اولی با دوم سموت صح صح

و جمیع صور

یا از بسیار مرآت ادراک کند یا صح

سموت

موضع

وهر نقطه را خیالی و نقطه انعکاس باشد وهمچنین در مرآة اسطوانی و مخروطی که محدب باشد و هر نقطه را که در مرآة مقعر مثل کری مع
ادراک کنند خط انعکاس او گاه ملاقی خط خیال شود و گاه موازی او و آنچه ملاقی او شود گاه وراء مرآة بود و گاه
قدام و آنچه از قدام بود میان بصر و مرآة ملاقی شود و نزد مرکز بصر و از وراء مرکز بصر و ادراک بصر مرئی صور را مختلف
شود بعضی از آنکه مواضع خیالات آن وراء مرآة تا میان بصر و سطح مرآة بود محقق باشد و بعضی که خیالات آن را موضع
محدود نباشد یا مواضع آن مرکز بصرها وراء او بود محقق نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط بصر
و انعکاس شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب فن سیم ازین مقاله علم متوسطات
که آن عبارتست از رسایلی که تمام وقوف بر ریاضی موقوفست بر معرفت آن و آنها را متوسطات بنا بر آن خوانند که
در ترتیب تعلیم اکثر آن میان اقلیدس و مجسطی واقع اند و آن نوزده رساله است رساله اول در بیان نسب مقادیر
که آنرا کتاب معطیات خوانند و تصنیف آن اقلیدس کرده است و اسحق بن حنین معرب کردانیده و ثابت بن قره صابی
اصلاح کرده و مجموع آن نود و پنج شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر معلوم با قدر معلوم معلوم باشد چنانکه درین شکل نوزده مع
اب کوییم اب معلوم القدر است و ج ء مساوی ایشان پس نسبت ا با ج همچو نسبت ب باشد با ء و اگر خواهیم کوییم نسبت ا
با ب همچو ج از نسبت ج با د و علی هذا رساله دوم در تحریر مناظر هم از تصنیف اقلیدس مشتمل بر شصت و چهار شکل واحد مع
شکل اول در بیان آنکه مبصرات بسیار را هم بقصد نتوان دید چه مبصر را اب فرض کنیم و عین را ح و خطوط شعاعی را

ح ل ح ه ح د ح ب وفرض کنیم که اول آنچه بر اب افتد شعاع ح ا باشد که آن سهم مخروط شعاعیست
و بعد از آن بر ح د پس بر ح ه پس بر ح ر پس بر ح ب و حینئذ مقدار اء زیاده از ده دیده شود زیرا که اولا قریبتر بموضع
از موقع اول و همچنین ده بیش از ه ر و ه د بیش از ر ب پس جمیع را هم بقصد واحد نتوان دید لیکن از سرعت
لمحه بصر چنان گمان برند و علی هذا رساله سیم در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر بیست و سه شکل
و در بعضی نسخ بیست و پنج رساله چهارم در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قره حرانی صابی تصنیف کرده است
مشتمل بر بیست و شش شکل و در بعضی نسخ بر بیست و چهار شکل رساله پنجم در تربیع دایره که ابن الهیثم تصنیف
کرده مشتمل بر چهار شکل رساله ششم در تحریر کتاب کره متحرکه که اوطوقولس ساخته است و ثابت اصلاح کرده
مشتمل بر یک مقاله و دوازده شکل رساله هفتم در طلوع و غروب که اوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح
کرده مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقاله اولی پانزده شکل و مقاله دوم بیست و یک شکل رساله هشتم
در مطالع که ابسقلاوس ساخته است و کندی اصلاح کرده و قسطا بن لوقا بعلبکی با عربی نقل کرده مشتمل بر سه
مقاله و صد و دو شکل رساله نهم در تحریر کتاب ماخوذات که ارشمیدس ساخته است و ثابت بن قره ترجمه
کرده و استاد محصل علی بن احمد نسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند خواندن این کتاب میان
اقلیدس و مجسطی از لوازم رساله دهم در اکر که تاوذوسیوس ساخته است مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل
و قسطا بن لوقا با شارت ابو العباس احمد بن المعتصم بالله تا شکل پنجم از مقاله دوم با عربی نقل کرده است
و بقیه آنرا شخصی دیگر عربی کردانیده و ثابت اصلاح کرده رساله یازدهم در تحریر کتاب مساکن که هم تاوذ
سیوس ساخته است و قسطا بن لوقا با عربی نقل کرده مشتمل بر دوازده شکل رساله دوازدهم در ایام و لیالی هم

از

از تصنیف تاوذوسیوس مشتمل بر دو مقاله و سی و سه شکل رساله سیزدهم در تحریر کتاب مانالاوس در اشکال کری که استاد محقق
خواجه نصیر الدین طوسی طاب مثواه آورده است که چون کتابی را که موسوم است بمتوسطات تحریر میکردم و نسخ مختلف
یافتم بعضی باصلاح ابو عبد الله محمد بن عیسی الماهانی و بعضی باصلاح ابی الفضل محمد بن ابی سعد الهروی و بعضی
باصلاح غیر ایشان و هیچیک از آن تمام نبود تا بعد از دو سال نسخه از اصلاح امیر ابو نصر منصور بن عراق بدست
افتاد و از آنجا هر چه در آن متوقف بودم روشن شد و آنرا تمام کردم و این کتاب مشتمل است بر سه مقاله و در بعضی
نسخ بر دو مقاله اولی مشتمل بر سی و نه شکل و مقاله دوم در بیشتر نسخ بر بیست و چهار شکل و در نسخه ابن عراق بر بیست
و یک شکل و مقاله سیم بر بیست و پنج شکل و بیش بعضی مقاله اولی مشتمل بر شصت و یک شکل و دوم بر هشت شکل
و سیم بر دوازده شکل و پیش آنها که دو مقاله است مقاله اولی مشتمل بر شصت و یک شکل و مقاله دوم بر سی شکل
و بر جمله عدد اشکال میان هشتاد و پنج است و نود و یک رساله چهاردهم در بیان جرم نیرین و بعد ایشان که
آنرا کتاب ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده شکل رساله پانزدهم در معرفت مساحت اشکال بسیط و کری منسوب
ببنای موسی محمد بن و حسن و احمد مشتمل و هجده شکل رساله شانزدهم در خواص منوازی و اعراض والی آن موسوم بر قطعه مع
برساله شرفیه رساله هفدهم در کره و اسطوانه و تکسیر دایره که ارشمیدس ساخته است و آنرا کتاب الکره و الاسطوانه
نام کرده و آن در نسخه ثابت بن قره چهل و هشت شکل است و در نسخه اسحق بن حنین چهل و سه و در تکسیر دایره
سه شکل دیگر ذکر کرده است رساله شانزدهم در ضبط دعاوی شکلی که معروفست بشکل قطاع و براهین
آن و این شکل دو نوعست یک شکل قطاع سطحی برین وجه — دوم قطاع کری برین وجه
و از فواید این شکل آنست که بر شناختن — کیفیت مقادیر قوسهای که
از تقاطع دوایر عظام در سطح کره حادث — شوند وقوف یابند و غیر
این در و فواید بسیار است و قدما مهندسان این شکل را بغایت بزرگ داشتندی تا بحدی
که قسم بدو یاد کردندی و بطلمیوس این شکل را در چند جا کتاب مجسطی آورده است و مانالاوس در کتاب خود که در کرات
ساخته است آورده است و متاخران چون در هر چیزها تصرف کردند و از زیادتی تعب تجانب نمودند اشکالی چند استنباط
کردند که آنرا اجباء شکل قطاع بکار دارند و آنرا شکل مغنی و شکل ظلی خوانند رساله نوزدهم در مباحث
انعکاس اشعه و انعطاف آن که افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی طاب مثواه ساخته است والله اعلم
فن چهارم ازین مقاله علم حساب عبارتست از علمی که از وی طرق استخراج مجهولات عددی معلوم
کنند و شعب این علم هر چند بسیار است اما آنچه اینجا مهم تر باشد در مقدمه و پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی
مقدمه در بیان موضوع این علم و بعضی از احکام و تقسیمات او بدانکه موضوع علم حساب عدد است از جهت
کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله او و عدد کمیت ایست که از واحد حاصل شود بتکریر یا بتجزیه یا بهر دو
و عدد یا بچند وجه تقسیم کنند اول آنکه اگر عدد منقسم شود بمتساویین صحیحین آنرا زوج خوانند و اگر منقسم نشود
فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود با واحد همچو چهار آنرا زوج الزوج خوانند و اگر منتهی شود با واحد
اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا زوج الفرد خوانند همچو شش و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار

زوج الزوج و زوج الفرد همچو دوازده و فرد را اگر عادی عدد او کند مرکب و فرد الفرد خوانند همچو نه که سه عاد اوست و اگر
عادی عدد او یک نباشد اول و اصم خوانند همچو یازده و برین تقدیر سه و پنج و هفت نیز اصم باشد لیکن اقلیدس گفته
اصم آنست که او را کسری صحیح از کسور تسعه نباشد **دوم** آنکه اجزای عدد را چون جمع کنند اگر مثل او باشد و اگر
زیاده باشد آن عدد را زاید خوانند همچو دوازده که اجزای او نصف است و ثلث و ربع و سدس و این مجموع
پانزده است و اگر کمتر باشد عدد ناقص همچو چهار که نصف و ربع که اجزای او اند از و کمتر باشند **سیم** آنکه اجزای
هر دو عدد که فرض کنند اگر مساوی دیگری باشد آن هر دو عدد را متحابان خوانند همچو ٢٢٠ و ٢٨٤ و اگر
مساوی نباشد غیر متحابین **چهارم** آنکه اجزای عدد اگر وحدات حقیقی باشد آنرا عدد صحیح خوانند و الا کسر و کسر را
اگر نطق با او ممکن نباشد الا بالتجزیه آنرا کسر اصم خوانند همچو جزوی از یازده جزو و پنج جزو از بیست و نه جزو و
علی هذا و اگر ممکن باشد که منطق و آن یا مفرد باشد همچون کسور تسعه از نصف تا عشر یا مکرر همچو ثلثین و ثلثه
اسباع و علی هذا یا مضاف همچو نصف عشر یا مرکب و آن در صورت عطف باشد همچو نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت
ده یا دوازده گویند ده نصف و ثلث دوازده است و گاه باشد که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی
از یازده جزو **پنجم** آنکه اگر عدد مساوی عددی دیگر باشد متماثلان خوانند همچون چهار و چهار و اگر متساوی نباشند
اگر احدی عاد دیگری کند همچو سه و شش متداخلان خوانند و الا اگر بحیثیتی باشد که چون اقل را از اکثر بیندازند
یکی بماند یا الحاقل از اقل لکن چون اقل را چند از دیگری بیندازند بواحد منتهی شود همچون پنج و نه آنرا متباینان
خوانند و اگر القا مودی با فنا شود آنرا متوافقان خوانند همچو چهارده **و اول** مراتب اعداد را مرتبه احاد خوانند
و آن از یکی باشد تا نه بزیادتی یک یک و دوم را مرتبه عشرات و آن از ده باشد تا نود بزیادتی ده ده و سیم را مرتبه
مآت و آن از صد باشد تا نهصد بزیادتی صد صد و این سه مرتبه را اصول مراتب خوانند زیرا که هر چه بعد از این
بیاید مقید باشد بیکی از اینها همچو احاد الوف که آن هزار است تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزار است
تا نود و نه هزار و مآت الوف که از صد هزار است تا نهصد هزار و همچنین احاد الوف الوف و عشرات الوف الوف
و مأة الوف و الوف الوف الوف و عشرات الوف الوف الوف چندانکه اعتبار ممکن باشد و هر چه از ضرب کنند
در نفس خود جذر و شی خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در نفس خود مجذور و مال و مربع و مرتفع از ضرب
جذر را در مال کعب و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال مال کعب و از ضرب جذر
در مال کعب کعب کعب و از ضرب جذر در کعب کعب مال مال کعب و از ضرب جذر در مال مال کعب مال کعب کعب
و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب و همچنین چندانکه اعتبار ممکن باشد مثلا چون جذر
دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و مال مال شانزده و مال کعب سی و دو و کعب کعب شصت و چهار و برین
قیاس **باب اول** در ضرب و آن تحصیل مقداریست که نسبت احد المضروبین با او همچون نسبت یکی باشد
با مضروب دیگر چنانکه چون دو را در پنج ضرب کنند مقداری حاصل شود که آن ربع ربع باشد که نسبت ربع
با او همچون نسبت واحد باشد با ربع و ضرب یا ضرب صحاح باشد یا ضرب کسور در کسور و یا آنچه در و کسور باشد
اما ضرب صحاح در صحاح اگر هر دو از یک مرتبه باشند آن بچند قسم شود **اول** آنکه مضروب و مضروب فیه هر دو از

آنرا عدد تام خوانند همچون شش که اجزا او را که نصف و ثلث و سدس است جمع کنند مثل او باشد صح

در صحاح صح

مرتبه

مرتبه احاد باشد و ضابطه در و آنست که هر یکی از احاد احد المضروبین تمام مضروب دیگر را اخذ کنند و این طریقه
عام است در جمیع الاعداد هر ما فوق مرتبه احاد طرق بسیار دارد ازین اسانتر باشد **دوم** آنکه یکی از مرتبه احاد باشد و
دیگری از مرتبه عشرات و ضابطه در و آنست که عشرات را با عقود آورد کنند و احاد را در آن عقود ضرب کنند و هر یکی
از حاصل ده گیرند چنانکه چون خواهند پنج را در سی ضرب کنند عقود عشرات را که آن سه است در پنج ضرب کنند و هر یکی
از حاصل که آن پانزده است ده گیرند صد و پنجاه شود **سیم** آنکه یکی از مرتبه احاد باشد و دیگری از مآت و در
اینجا عقود مآت را در احاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند چنانکه چون خواهند چهار را در پانصد
ضرب کنند پنج در چهار ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد **چهارم** آنکه یکی از احاد باشد و دیگری از
الوف و در اینجا همچنان عقود الوف را در احاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه چون خواهند
سه را در دو هزار ضرب کنند سه در دو ضرب کنند و هر یک از حاصل هزار گیرند شش هزار باشد **پنجم** آنکه هر دو از مرتبه
عشرات باشد و ضابطه در و آنست که عقود احدی را در عقود دیگری ضرب کنند و از حاصل هر یکی صد گیرند چنانکه
چون خواهند بیست در سی ضرب کنند دو در سه ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند ششصد باشد **ششم** آنکه یکی
از عشرات باشد و دیگری از مآت و در اینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند **هفتم** آنکه یکی از عشرات باشد و دیگری از
الوف و اینجا هر یکی از حاصل ده هزار گیرند **هشتم** آنکه هر دو از مآت باشند و اینجا نیز هر یکی از حاصل ده هزار گیرند
نهم آنکه یکی از مآت باشد و دیگری از الوف و اینجا هر یکی از حاصل صد هزار گیرند **دهم** آنکه هر دو از الوف باشند
و از اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار گیرند و برین قیاس **و اگر اعداد** مرکبه باشند تحلیل مرکب کنند و هر مفردی را
از مضروب در هر یکی از مضروب فیه ضرب کنند چنانکه چون خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب کنند پنج را یکبار در پنج ضرب
کنند و بار دیگر در بیست و حاصل هر دو را جمع کنند مطلوب آن باشد و اگر خواهند پانزده را در شانزده ضرب کنند
پنج را اول در شش ضرب کنند و بعد از آن در ده و ده را در شش ضرب کنند و در ده و همه را جمع کنند و اگر ترکیب بسیار
شود چنانکه خواهند صد و بیست و چهار در سیصد و چهل و شش ضرب کنند از برای تسهیل جدولی رسم کنند بعدد
مفردات حاصل ضرب که درین مثال آن پنج است و اول صد را در سیصد
ضرب کنند و حاصل را که سی هزار باشد در جدول عشرات الوف بنهند
پس همان صد را در چهل ضرب کنند و حاصل را که چهار هزار باشد
در جدول احاد الوف بنهند و هم در شش ضرب کنند و حاصل را که آن
ششصد باشد در جدول مآت بنهند و صد را اخذ کرده کنند و بعد از آن بیست را در سیصد ضرب کنند حاصل را
که آن شش هزار باشد در جدول احاد الوف در زیر آنچه اول نهاده باشند بنهند و در شش ضرب کنند و از حاصل
که آن صد و بیست باشد صد را در جدول مآت بنهند و بیست را در جدول عشرات و بیست را نیز حذف کنند و بعد
از آن پنج را در سیصد ضرب کنند و از حاصل که آن هزار و پانصد باشد هزار را در جدول احاد الوف بنهند و پانصد را
در جدول مآت و در چهل ضرب کنند و حاصل را که آن دویست باشد در جدول مآت بنهند و در شش ضرب کنند
و حاصل را که سی باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل عدد کنند چنانکه در مثال مذکور از مرتبه عشرات آغاز کنند و آنچه

و در چهل ضرب کنند و حاصل را که هشتصد باشد در جدول مآت زیر آنچه اول نهاده باشند بنهند صح صح

در آن مرتبه باشد جمع کند و در زیر جدول عشرات برابر او بنهند و آنچه در جدول مآة باشد جمع کند و از آنجمله هر آنچه
مآة باشد در زیر آن جدول برابر او بنهند و هرچه الوف باشد با آنچه در جدول آحاد الوف باشد بدهند
و هرچه در آن جدول باشد جمع کند و از آن جمله هرچه از آحاد الوف باشد در زیر آن جدول برابر او بنهند و هرچه
از عشرات الوف باشد با جدول عشرات الوف برند و آنرا با هرچه در آن جدول بود جمع کند و زیر آن جدول
برابر او بنهند حاصل ضرب آن جمله باشد که در زیر جدول موسوم باشد **و اما ضرب کسور** در کسور چنان باشد
باشد که عدد احدی را در عدد دیگری ضرب کنند و مبلغ را با آنچه از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود نسبت
کنند چنانکه خواهند سه ربع واحدی را در پنج تسع او ضرب کنند سه در پنج ضرب کنند و مبلغ را که پانزده باشد
با حاصل از ضرب احد المخرجین با دیگری که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزو است از سی و شش جزو
واحدی که آن ربع و سدس واحدی باشد چه نه جزو از سی و شش جزو ربع باشد و ششم سدس و چون خواهند ربع
و سدس واحدی را در ثلث و خمس او ضرب کنند مخرج احد المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده و احد
المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده و احد المضروبین پنج جزو است از دوازده جزو واحدی و دیگری
هشت جزو از پانزده جزو احدی پس پنج را در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند با صد و هشتاد
که از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحدی که آن دو تسع واحدی
باشد و اگر خواهند مخرج کسور تسعه معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا عشر بگیرند و مخرج نصف و ربع را چون
در مخرج ثمن داخل اند اسقاط کنند و همچنین مخرج ثلث را که در مخرج سدس داخل است و مخرج خمس را که در مخرج
عشر داخل است پس مخرج سدس را چون میان مخرج سبع است در هم ضرب کنند چهل و دو حاصل شود و چون
میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت بنصف نیم یکی را در تمام آن دیگر ضرب کنند صد و شصت و هشت
حاصل شود میان این حاصل و میان نه موافقت بثلث ثلث احدی را در تمام آن دیگر ضرب کنند پانصد و چهار
حاصل شود میان این حاصل و میان ده موافقت بنصف نیمه احدی را در جمیع دیگری ضرب کنند دو هزار و پانصد
و بیست حاصل شود و تمامت کسور تسعه از آن بیرون آید و نقلست که از امیر المؤمنین علی علیه السلام این سوال کردند
او بر فور فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد و شصت ضرب کن که حاصل مخرج جمیع
کسور شود و هم نقلست که از وی پرسیدند اقل عددی که او را ثلث و ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع
او را نصف خمس باشد کدام است فرمود اضرب ثلث شهر که در شهور سنتک یعنی ده در دوازده ضرب کن تا صد و بیست
حاصل شود ثلث او چهل است و ربع او سی و چهل را ربع است ده و خمس هشت و سی را نصف است پانزده و
خمس شش والله اعلم بالصواب **باب دوم در قسمت** قسمت تحصیل مقداریست که نسبت او با واحد بچون
نسبت مقسوم باشد با مقسوم علیه و بعضی گفته‌اند طلب ما فی المقسوم علیه بینا که قسمت صحاح بر صحاح کنند مقداری — من امثلة المقسوم صح
طلب کنند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم ممکن باشد و هیچ اگر بعد از اسقاط چیزی باقی
نماند خود مطلوب همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه باشد آنرا با مقسوم علیه نسبت کنند
و بهمان نسبت از واحد بستانند و خارج از نسبت را با آن مقدار با خود ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه چون

پنجاه را

پنجاه را بر شش قسمت کنند بستانند هشت را در شش ضرب کنند و مقدار حاصل از مقسوم اسقاط کنند دو باقی
ماند نسبت او با مقسوم علیه بثلث است ثلث واحدی را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از مقسوم علیه
باشد مقداری دیگر طلب کنند و در وی ضرب کنند و حاصل را از آن باقی اسقاط کنند و همچنین تا مقسوم فانی شود
یا کمتر از مقسوم علیه باقی ماند آنرا با او نسبت دهند و بهمان نسبت از واحدی اخذ کنند و خارج از نسبت را با آن
مقادیر ماخوذه ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ششصد و هشتاد را بر دوازده قسمت کنند
بستانند پنجاه را در دوازده ضرب کنند و حاصل آنرا که ششصد باشد از مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقی ماند
بستانند شش را در دوازده ضرب کنند و حاصل آنرا که هفتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط کنند هشت باقی ماند
نسبت او با دوازده بثلثین باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد **وجهی دیگر** بستانند از مقسوم
بقدر نسبت واحد با مقسوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد با پنج که مقسوم
علیه است بخمس است خمس چهل بستانند مطلوب آن باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون نسبت
واحد با سیزده که مقسوم علیه است جزویست از سیزده جزو احدی بستانند مطلوب آن باشد و اگر طالب را بعضی بر بعضی
قسمت کنند عدد عقود مقسوم را بر عدد عقود مقسوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه دارند پس اگر مرتبه
مقسوم و مقسوم علیه هر دو متحد باشند خارج از مرتبه آحاد بضرورت از صحاح بود و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه
بوده از کسور بود اگر مقسوم علیه بیشتر بوده باشد چنانکه اگر خواهند پانصد را بر صد قسمت کنند یا شش
هزار را بر دو هزار یا صد را بر چهارصد یا دو هزار را بر پنج هزار و اگر مرتبه مختلف باشند آنرا که اعلی باشد یا فروتر
از وی بیک مرتبه رد کنند چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند یکی و سه خمس بیرون آید پس مرتبه
الوف را با مرتبه مات رد کنند و یکی صد گیرند و سه خمس را شصت و اگر خواهند که هشت صد هزار را بر چهل قسمت
کنند هشت را بر چهار قسمت کنند دو بیرون آید پس مرتبه مات الوف را با مرتبه عشرات الوف رد کنند خارج از آن
مرتبه باشد هر یکی را بیست هزار بود و اگر خواهند که نود را بر چهارصد قسمت کنند نه را بر چهار قسمت کنند دو و ربعی
بیرون آید پس مرتبه مات را با مرتبه عشرات رد کنند دو و ربع را با ده نسبت کنند دو عشر و ربع عشری باشد که آن
ثمن و عشر واحدی بود و مطلوب آن باشد و اگر کسور باشند اگر مخرج هر دو متحد باشد عدد مقسوم را بر عدد
مقسوم علیه قسمت کنند آنچه خارج شود از صحاح بگیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع درهمی را بر سه سبع ذراعی
قسمت کنند شش را بر سه قسمت کنند دو بیرون آید و اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از آنجا
بیرون آیند و از آنجا باعتبار مقسوم و مقسوم علیه بگیرند و احدی را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند
که هفت تسع را بر سه ربع قسمت کنند از بیست و هشت باشد و سه ربع او که بیست و هفت است قسمت کنند
واحدی و ثلث و تسع واحدی بیرون آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه با کسر یا بعکس یا هر یکی
کسر هم باشد هر یکی از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از ضرب مقسوم را در مخرج کسر بر آنچه حاصل شود از
ضرب مقسوم علیه در مخرج کسر قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت
کنند ده را در دو ضرب کنند تا بیست حاصل شود و چهار و نصف را در دو ضرب کنند تا هشت و نصف حاصل شود پس

پس نصف را اگر در مقسوم علیه بوده باشد با آن ضم کنند تا نه نصف شود و بیست نصف ششم را در چهار ضرب کنند
و ربعی را اگر بود با حاصل ضم کنند تا بیست و پنج ربع شود پس پنج را در چهار ضرب کنند و بیست و پنج ربع را بران حاصل
قسمت کنند واحدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند ده و چهار خمس را بر چهار و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج
ربع و خمس که آن بیست است ضرب کنند تا دویست و نصف حاصل شود و از بعد اخماس و احد را در بیست ضرب کنند
چهار خمس بیست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد و جمع مقسوم دویست و شانزده نصف عشر شود
پس چهار را در بیست ضرب کنند هشتاد نصف عشر حاصل شود و ثلثه ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلثه ارباع
بیست حاصل شود که آن پانزده باشد و جمع مقسوم علیه نود و پنج نصف عشر شود پس دویست و شانزده نصف
عشر را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو تمام و بیست و شش جزء از نود و پنج جزء واحدی حاصل شود و بر همین
قیاس چون کسور مرکب باشد **باب سیم** در نسبت و در اینجا چند جزء بیان کرده شود **اول** در نسبت اجزاء است یعنی
با او بدانکه واحد سدس عشر اوست و دو ثلث عشر او و سه نصف عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف سدس او و شش
عشر او و هفت عشر و سدس عشر او و هشت دو ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او و ده سدس او و یازده سدس و سدس
عشر او و دوازده خمس او و سیزده خمس و سدس عشر او و چهارده خمس و ثلث عشر او و پانزده ربع او و شانزده
سدس و عشر او و هفده ربع و ثلث عشر او و هجده خمس و عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست ثلث او و بیست
یک ربع و عشر او و بیست دو خمس و سدس او و بیست و سه ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار دو خمس او و بیست
و پنج ربع و سدس او و بیست و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او و بیست و هشت خمس و سدس
و عشر او و بیست و نه دو خمس و نصف سدس او و سی نصف او و علی هذا تا بینهایه و بنگر ثلث و ربع و دو خمس اوست

[در حاشیه: را بر نه نصف قسمت کنند تا دو و دو تسع بیرون آید و چنانکه چون خواهند شش و ربع را بر پنج قسمت کنند صحه صح]

دوم در نسبت صحاح با صحاح عددی اگر اصم باشد نسبت اجزاء او با او باجزاء بود چنانکه در نسبت دو با یازده
گویند دو جزء است از یازده و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزء است از سیزده جزء و اگر او را کسری
منطق باشد نسبت با او بکسر تعبیر کنند یا آنچه مرکب شود از آن چنانچه دو با دوازده که دو را با او بسدس نسبت کنند
و یکی را بنصف سدس و اگر مرکب باشد از هر دو چنانچه صد و سی و دو که مرکب است از ضرب یازده در دوازده نسبت
با او گاه بکسور کنند و گاه باجزاء چنانکه گویند یازده نصف سدس اوست و دوازده جزء از یازده جزء
از صد و سی و دو جزء **سیم** در نسبت کسور با کسور و طریق او آنست که هر را از یک مخرج گیرند تا همچو نسبت صحاح
با صحاح شود چنانکه چون خواهند سه خمس را با هفت تسع نسبت کنند مخرجی بستانند که خمس و تسع از و بیرون
آید و آن چهل و پنج است و سه خمس او را که آن بیست و هفت است با هفت تسع او که سی و پنج است نسبت کنند
خمس و چهار سبع او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند و لفظ
آن کسر بران زیاده کنند چنانکه چون خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند و لفظ کسر که ربع است بر و
زیاده کنند و گویند ربع ربع عشر اوست و چون تخلیص کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت صحاح با صحاح
و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را بجنس کسور بسط کنند چنانکه نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع
ضرب کنند تا بیست ربع شود و شش را نیز در و ضرب کنند تا بیست و چهار ربع شود و ربعی که بود با آن ضم کنند

[در حاشیه: عددی که آن سه است بستانند و با صد و بیست بربع عشر نسبت کنند صح صحه]

پس

پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند اربعه اخماس او باشد والله اعلم **باب چهارم** در اربعه اعداد متناسبه
و آن چهار عددی باشد که نسبت اول با دوم همچون نسبت سیم با چهارم باشد همچون دو و سه و چهار و شش که
[و اول صح] نسبت دو با سه ثلثین است و نسبت چهار با شش همچنین و سیم را مقدم خوانند و دوم و چهارم را تالی و اول
و چهارم را طرفان خوانند و دوم و سیم را واسطان و نسبت مقدم با مقدم همچون نسبت تالی با تالی بود همچنان
که مقدم اول نصف مقدم دوم باشد تالی اول نصف تالی دوم بود و از این اعداد باید که سه معلوم باشد
تا استخراج مجهول میسر شود پس اگر مجهول احد الواسطین باشد که دوم است و سیم احد الطرفین را که اول است
و چهارم در دیگری ضرب کنند و حاصل را بر واسطه معلومه قسمت کنند تا واسطه مجهول معلوم شود چنانکه چون
عددی خواهند که نسبت چهار با او همچون نسبت شانزده باشد با بیست مجهول دوم اینجا احد الواسطین است
که تالی اول است احد الطرفین را که آن چهار است در طرف دیگر که بیست است ضرب کنند و حاصل را که هشتاد است
بر شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون آید و معلوم شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که چنانکه چهار خمس بیست است شانزده
چهار خمس بیست است و اگر مجهول احد الطرفین باشد احد الواسطین را در دیگری ضرب کنند بر وجهی
که ذکر رفت قسمت کنند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت با او پنج همچو نسبت شانزده باشد با بیست و بدین
[رطل صح] وجه جمیع مجهولات ابتیاعات و انواع معاملات معلوم کنند مثلا چنانکه چون پرسند صد رطل که قیمت
بدوازده درهم است بهای پنج رطل چند باشد نسبت مثمن با ثمن او که دوازده است همچو نسبت پنج با ثمن او و
مجهول درین صورت تالی دوم است که ثمن پنج رطلست پس احد الواسطین را که آن دوازده است در دوم
که آن پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود و آنرا بر طرف اول که صد است قسمت کنند سه خمس درهمی بیرون
آید که مطلوب باشد و اگر گویند صد رطل بدوازده درهم است پنج درهم چند باشد طرف اول را در طرف دوم
ضرب کنند تا پانصد حاصل شود آنرا بر دوازده قسمت کنند چهل و یک و دو ثلث بیرون آید که مطلوب باشد
و اگر گویند اجیری است که اجرت او در ماهی پنج درهم است در دوازده روز چند باشد مجهول طرف اجیر است احد [اجیر است]
الواسطین را که پنجست در دیگری که دوازده است ضرب کنند و حاصل را که شصت است بر اول که عدد ایام ماه است
یعنی سی قسمت کنند دو بیرون آید و اگر گویند اجیری است که اجرت او در ماهی پنج درهم است بیک درهم و نیم چند
روز باشد مجهول احد الطرفین الواسطین است آن سیم است عدد ایام ماه را در درهم و نصف ضرب کنند
تا چهل و پنج حاصل شود و بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند اجیری است که اگر یک
ماه تمام کار میکند دوازده درهم میستاند و اگر در یک ماه هیچ کار نکند شش درهم می ستاند و اگر در یک ماه
هیچ کار نکند شش درهم غرامت میکشد چند کار کند که اگر بیرون رود سر بسر باشد یعنی نه چیزی بستاند و نه
غرامت کشد این صورت چنانست که پرسند اجرت او در ماهی هژده درهم است و کار کرد چند آنکه مستحق شش
درهم باشد پس مجهول سیم باشد که واسطه دوم است شش را در عدد ایام ماه ضرب کنند و حاصل را که صد و
هشتاد است بر هژده قسمت کنند تا ده بیرون آید که آن مدت عمل بود و اگر پرسند که جامه ایست ده گز و عرض
او سه گز و سه ربع گزی قیمت او دوازده درهم قیمت دو گز و نیم از آن در یک گز و ربعی عرض چند باشد ازین

بیست و دوم

طول آن جامه را که چهل است در ارباع عرض او که پانزده است ضرب کنند تا ششصد ربع حاصل شود و ارباع دو گز و نیم را
کرده ربع باشد در ارباع یک گز و ربع عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه حاصل شود پس بپنجاه ن شود که سدس ستهٔ را
ششصد بدوازده درهم است بپنجاه بچند باشد و جواب ظاهر شود **باب پنجم در خطائین** و آن عبارتست از
کیفیت استخراج مجهول عددی از وقوع خطا دو نوبت و ضابطه درین باب آنست که چون از مجهول سؤال کنند عددی
بهر وجه که اتفاق افتد بگیرند و آنرا مال اول نام کنند و با مسئله او مطابقه کنند اگر موافق باشد خود ظاهر است
و اگر موافق نباشد زیادتی که میان آن و میان آنچه سایل است بگیرند و آنرا خطاء اول نام کنند و عددی دیگر
بستانند بهر وجه که اتفاق افتد و آنرا مال ثانی نام کنند و آنچه سایل فرموده باشد بجای آرند اگر موافق آید
جواب بیرون آمده باشد و اگر موافق نباشد زیادتی میان آن و میان آنچه سایل باشد بگیرند و آنرا خطاء دوم
نام کنند پس مال اول را در خطاء دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطاء اول و حینئذ آن هر دو خطا اگر زاید
یا ناقص باشند فضل میان آن دو مبلغ حاصل را از ضرب بر فضل بین الخطائین قسمت کنند و اگر یکی زاید باشد
و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطائین قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود مثلاً اگر پرسند که زید
با عمرو میگوید که اگر تو یک درهم بمن دهی تا آن من سه چندان مال باشد که با تو عمرو میگوید که اگر تو دو درهم بمن
دهی با من پنج چندان باشد که باقی پس با زید عددی فرض کنند بهچی پنج مثلا پس با عمرو سه درهم باشد تا چون
یک درهم بزید دهد با زید سه چندان باشد که با عمرو است لیکن چون عمرو از زید دو درهم باز گیرد با او پنج
درهم باشد چه با او سه درهم است و دو درهم دیگر می طلبد پس واست می باید چه می باید که او را پانزده باشد تا پنج چندان درهم
شود که با زید است پس خطاء اول ده درم است در طرف نقصان پس بار دیگر با زید هشت درهم فرض کنند
و حینئذ باید که با عمرو چهار درهم باشد تا چون زید از و درهمی بستاند با او نه درهم باشد و با عمرو سه درهم
و آنچه با زید باشد سه چندان باشد که با عمرو است لیکن با عمرو چهار درهم است اگر از زید دو درهم بستاند از آن
او شش درهم شود و این راست نیست چه باید که با او سی درهم باشد تا پنج چندان بود که از زید باقی ماند یعنی
شش و اینجا خطا بیست و چهار باشد در نقصان پس مال اول را که پنج است در خطاء دوم که بیست و چهار است
ضرب کنند تا صد و بیست حاصل شود و مال دوم را که هشت است در خطاء اول ضرب کنند که ده است تا هشتاد حاصل
شود و چهل را که فضل بین الحاصلین است بر فضل بین الخطائین که آن چهارده است قسمت کنند دو درهم
و شش سبع درهمی بیرون آید و مبلغی که با زید است این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمرو بود یعنی سه در خطاء
دوم که بیست و چهار است ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت دوم با او بود یعنی چهار در خطاء
اول که آن ده است ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت دوم با او بود یعنی چهار در خطاء اول
که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل بین المبلغین را که سی و دو است بر فضل الخطائین که چهارده است
قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی دو درهم و دو سبع درهمی و اگر زید گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده
تا با من ده باشد و عمرو گوید ربع آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد با زید عدد ما دون عشره فرض کنند که
آن چهار است مثلا پس با عمرو هجده باشد تا چون زید ثلث آنچه با اوست بستاند از آن او ده شود لیکن چون

عمر

عمرو سه ربع آنچه با زید است بستاند یعنی یکی آنچه با او باشد نوزده شود پس خطاء اول نه باشد در طرف زیاده
پس با زید عددی دیگر فرض کنند ما دون عشره که آن شش است و حینئذ باید که با عمرو دوازده باشد تا چون زید
ثلث آن بستاند که چهار است ده شود اما چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند که آن یک و نیم باشد با او سیزده
و نیم شود و خطا سه و نیم باشد در زیاده پس مال اول را که چهار است در خطاء دوم که سه و نیم است ضرب
کنند تا چهارده شود و مال دوم را که شش است در خطاء اول که نه است ضرب کنند تا پنجاه و چهار شود
و فضل بین المبلغین را که چهل است بر فضل بین الخطائین که پنج و نیم است قسمت کنند تا هفت درهم و سه
جزو از یازده جزو درهمی بیرون آید و آنچه با زید است این مقدار باشد پس با عمرو هشت درهم و دو جزو
که نیم زید از یازده جزو درهمی باشد و اگر زید گوید آنچه تو داری بمن ده تا با خمس آنچه با من است ده شود و عمرو گوید
ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با ربع آنچه با من است ده شود با زید عددی فرض کنند که از خمسه امثال ده
ناقص باشد چه اگر خمسه امثال آن ده باشد چون خمس بستاند با او ده باشد با زیادتی آنچه با اوست
و آن عدد را ده فرض کنند پس با عمرو شانزده باشد تا چون زید از و نیم آن بستاند با خمس ده که با اوست
ده شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است یعنی سه و ثلثی بستاند با ربع آنچه با اوست هفت و ثلثی شود
و خطاء اول دو و دو ثلث باشد در نقصان پس با زید پانزده فرض کنند و حینئذ باید که با عمرو چهارده
باشد تا چون زید نصف آن بستاند با خمس آنچه با اوست ده شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است بستاند
یعنی پنج با ربع آنچه با اوست هشت و نیم شود و خطاء دوم یک و نیم باشد در نقصان پس مال اول را در خطاء
دوم که یک و نیم است ضرب کنند و مال دوم را که پانزده است در خطاء اول که دو و دو ثلث است ضرب کنند و
فضل بین المبلغین را که بیست و پنج است بر فضل بین الخطائین که یک و سدس است قسمت کنند تا بیست و یک
و سه سبع بیرون آید و آن مقدار با زید باشد پس با عمرو یازده و سه سبع باشد و علی هذا القیاس
فن پنجم از این مقاله در علم جبر و مقابله هر چند قسمی است از اقسام حساب که او را حساب مجهول خوانند
اما چون در بیشتر کتب که اشاره بعضی از فروع ریاضی کرده اند با نفراد او را قسمی نهاده اند و با نفراد در
تألیفات ساخته ما نیز جدا گانه علی حده نهادیم و مراد بجبر و مقابله آنست که استثنائی را که در هر دو طرف
یا یک طرف باشد حذف کنند و بر جانب دیگر مثل آن زیاده کنند و اگر عددی مشترک بین الجانبین باشد
بیندازند تا هر یکی مثل دیگری شود مثلا چون گوییم مالی و صد الا ده جذر که معادل هفتاد و شش است
جبر جانب اول کنند بر جذر تا یک استثنا را حذف کنند مثل آن بجانب دیگر زیاده کنند تا مالی و صد بماند
که معادل ده جذر و هفتاد و شش واحد باشد پس عدد مشترک را که آن هفتاد و شش است از جانبین اسقاط
کنند بماند مالی و بیست و چهار که معادل ده جذر باشد و اینجا استثنا در یک جانب بود و اگر در دو جانب باشد
چنانکه گوییم صد واحد الا ده جذر معادل هشتاد و واحد الا یک مال و یک جذر است از هر دو جانب
استثنا را حذف کنند تا مالی شود و صد واحد معادل نه جذر و هشتاد و واحد پس هشتاد را از جانبین حذف
کنند تا مالی و بیست واحد بماند معادل نه جذر و استخراج مجهول بجبر و مقابله عاید با شش اصل است

اول الکه در یک جانب جذور باشد و در دیگری عدد معلوم وضابطه درین قسم آنست که اگر عدد بیشتر از جذور باشد
عدد را بر عدد جذر قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند آنچه از قسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر جذری آن
باشد چنانکه گوید ده جذر معادل بیست واحد است اینجا روشن هر جذری دو باشد و اگر گوید بیست جذر معادل
ده واحد است جذر نصف واحدی باشد و اگر گوید ربع جذری معادل یک و نیم است جذر دوازده باشد و اگر
گوید سه جذر معادل یک و نیم است جذر سدس واحدی باشد **دوم** آنکه از یک جانب اموال باشد و از دیگری عدد
وضابطه در اینجا آنست که عدد اگر بیشتر از عدد اموال باشد عدد را بر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد
نسبت کنند هر چه بقسمت یا بنسبت بیرون آید مقدار هر مال باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل چهل و پنج است
هر مال معادل نه باشد و اگر گوید ربع مالی معادل چهار واحد است مالی هجده باشد و اگر گوید چهار مال معادل
واحد است مال ربع واحدی باشد **سیم** آنکه از یک جانب مال باشد و از دیگری جذر وضابطه در اینجا آنست
که عدد جذر اگر بیشتر از عدد اموال باشد جذور را بر اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند آنچه
بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار جذر باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل سه جذر باشد هر جذری معادل
سه واحد باشد و اگر گوید دو مال معادل یک جذر اند یک مال معادل نصف جذر باشد و جذر مال یک
نصف و مال یک ربع **چهارم** آنکه از جانب مال و جذر باشد و از دیگری عدد و این را مقترنات اول خوانند وضابطه
اینجا آنست که مربع نصف عدد اجذار را بر عددی که از جانب دیگر است زیاده کنند و از جذر مبلغ نصف
عدد اجذار نقصان کنند آنچه باقی ماند جذر مال باشد چنانکه چون یک مال و ده جذر معادل سی و نه
واحد باشد مربع نصف عدد اجذار که آن بیست و پنج است بر عدد که آن سی و نه است زیاده کنند شصت و چهار
شود جذر آن که هشت است بستانند و از آن نصف عدد اجذار که پنج است نقصان کنند سه باقی ماند که جذر
مال باشد و اگر در مسئله اموال باشد اگر خواهند با یک مال رد کنند چنانکه سه مال و ده جذر معادل سی
و دو باشد ثلث جمیع بستانند تا مالی و سه جذر و دو ثلث جذری معادل ده واحد و دو ثلث واحدی باشد و
بعد از آن بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند و اگر خواهند نفس عدد اجذار را در نفس او ضرب کنند تا بیست و پنج
شود و حاصل ضرب سی و دو را در سه که اعداد اموال است بر او زیاده کنند تا صد و بیست و یک شود
پس جذر او که یازده است بستانند و از و نصف عدد اجذار که پنج است حذف کنند و شش که باقی ماند
بر عدد اموال که سه است قسمت کنند تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر در مسئله کسور باشد از اول مال
تام گیرند و بر جمیع آنچه باشد اعتبار که بر مال زیاده کرده اند زیاده کنند و بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند **پنجم** آنکه
که از یک جانب مال و عدد باشد و از دیگری جذور و این را مقترن ثانیه خوانند و این مشروط است بدانکه عدد
مذکور اقل از مربع نصف عدد اجذار باشد وضابطه در وی آنست که آن عدد را از مربع نصف عدد اجذار
کم کنند و جذر باقی بستانند و آنگاه اگر خواهند آن جذر را بر نصف عدد اجذار زیاده کنند تا جذر مال حاصل
شود و اگر خواهند از و نقصان کنند تا جذر مال باقی ماند چنانکه چون گویند یک مال و بیست و یک واحد
معادل ده جذر است عدد را که آن بیست و یک است از مربع نصف عدد اجذار که بیست و پنج است نقصان کنند چهار

پانزده جذر است یک مال معادل
سه جذر باشد و نسبت مال جذر بجمیع
نسبت جذر با واحد باشد یعنی چون
مال معادل سه سه

بماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند آنرا بر نصف عدد اجذار که پنج است زیاده کنند تا هفت شود و آن جذر مال باشد
و جذر مال چهل و نه باشد و اگر خواهند دو را که آن جذر است از پنج که نصف عدد اجذار است نقصان کنند تا سه باقی
ماند و آن جذر مال باشد و جذر مال نه باشد پس بر تقدیر زیاده اجذار ده کانه هفتاد باشد و بر تقدیر نقصان سی
ششم آنکه از یک جانب مال باشد و از دیگری جذر و عدد و آنرا مقترن ثالثه خوانند وضابطه در وی آنست که مربع نصف
عدد اجذار بر عدد که با جذور است کنند و جذر آن بستانند چنانکه چون گوید یک مال معادل سه جذر و هجده واحد
مربع نصف عدد اجذار را که آن دو ربع است بر هجده زیاده کنند تا بیست و ربعی شود و جذر آنکه چهار و نیم است
بستانند و بر و نصف عدد اجذار که یک و نیم است زیاده کنند تا شش شود و آن جذر مال باشد و مال سی و شش
وچون این اصول مقرر شد پس هرگاه که خواهند که استخراج مجهولی کنند طریق آنست که آن مجهول را شیئی یا اجزای
شیئی یا اضعاف شیئی نهند و در آنچه سائل شرط کرده باشد بجا آرند چنانکه با یکی ازین اصول آید چنانکه چون
گوید مالی که چون بر و نصفی و ده آحاد زیاده کنند مثل و مثل دو ثلث او شود آن مال چند باشد مال را شیئی
فرض کنند و بر و نصفی و ده احاد زیاده کنند تا شیئی و نصف شیئی و ده احاد شود که معادل شیئی و ثلثی شیئی شود
چنانکه سائل گفت پس مکرر را که آن شیئی و نصف شیئی است از جانبین حذف کنند تا از طرفی ده بماند و از طرفی
دیگر سدس شیئی پس سدس شیئی معادل ده احاد باشد و این اصل اول است پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت است
و چون نصف او و ده احاد بر و زیاده کنند صد شود که مثل شصت است و مثل دو ثلث او و اگر گوید کدام مال است
که ضرب او در ضعف او مساوی زیاده او بر تضعیف او و تضعیف آن مبلغ باشد مال را شیئی فرض کنند پس ضعف او
دو شیئی باشد و چون شیئی را در دو شیئی ضرب کنند دو مال حاصل شود که معادل شش شیئی باشد و این با اصل
ثالث راجع شد پس هر مال سه شیئی باشد سه احاد چه ضرب شیئی در نفس خود مال باشد و او آن مال است
که بر سائل گفته باشد زیرا که ضرب او در ضعف او که شش است هجده باشد و آن مساوی زیادت او است بر تضعیف او که
شش است و تضعیف مبلغ چه این هم هجده باشد و علی هذا القیاس و اگر بتمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت
استخراج مجهولات مسائل فقهی از قادیر و وصایا و غیر آن که اکنون غرض از معرفت این قسم است کم شروع
رود مطول انجامد والله اعلم بالصواب **فن ششم ازین مقاله علم مساحت** که عبارت از معرفت کیفیت
استخراج مقادیر مجهول بالات معینه و بیشتر تعریف او برین وجه کنند که استعلام امثال واحد معروض است
و ابعاض او در موضوع خط باشد و امثال و ابعاض مربع او اگر سطح باشد و امثال و ابعاض مکعب او اگر جسم
باشد و چون بیشتر مقدماتی که ایشان تقدیم آن کنند در اصول ریاضی و طبیعی ذکر کرده شد اینجا جزوی چند
که اهم باشد بالنجرا شرف مطالب او باشد در چهار فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان بعضی
از مقدمات بدانکه خط مقداریست که او را طول باشد فقط و جسم مقداریست که او را طول و عرض و عمق
باشد و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح و خط مستقیم آنست
که جمیع نقطها که بر و فرض کنند محاذی باشد و بعضی گفته اند آنست که چون در امتداد شعاع بصر اخذ طرف
او وسط او را بپوشاند و او را درین صناعت ده نام است ضلع و ساق و عمود و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم

و هر شیئی سه

و سطح مقداریست که او را
طول و عرض باشد صح

وارتفاع وسقط حجر وخط منحنی آنست که نقطها مفروضه در وی محاذی نباشد وسطح مستوی آنست که ممکن باشد که از
جمیع جهات او خطوط مستقیم اخراج کند وزاویه مسطح آنست که از سطحی واقع میان دو خط که متصل باشند نه بر
استقامت حاصل شود پس اگر بهیئتی باشد که چون یکی از دو ضلع اورا اخراج کند او با دیگری بزاویه مثل
اول محیط شود هر یکی را از آن زاویه قایمه خوانند و هر ضلعی عمود بود بر دیگری واگر متفاوت باشند آنرا که
کوچکتر باشد حاده خوانند وآنرا که بزرگتر منفرجه وشکل آنست که حدی واحد یا حدود بر وی محیط شود پس اگر
محیط حدی واحد بود آن حد اگر سطح باشد آن شکل را کره خوانند واگر خط باشد آن شکل را دایره خوانند
وآن خط را محیط دایره وخطی را که دایره را محیط او به دو قسم متساوی کند ولا محاله بر مرکز او کذرد قطر دایره
خوانند واگر بدو قسم مختلف کند نسبت با هر یکی از آن دو قسم محیط او را وتر خوانند و بنسبت با هر یکی از دو قطعه
دایره قاعده وشکلی را که حادث شود از قوسی از محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز ملتقی شوند و هر یکی از آن بقدر
نصف قطر دایره باشد آنرا قطاع دایره خوانند و اوگاه باشد که کوچکتر از نصف دایره وگاه باشد که بزرگتر
بود پس هرگاه که نسبت یکی از آن دو خط او با قوس او کمتر از نسبت یکی باشد با سه وسبعی آن بزرگتر از نصف دایره
بود و هرگاه که بیشتر باشد کوچکتر واگر مساوی باشد آنرا نصف دایره خوانند وقطاع دایره وشکل او برین وجه است

واگر دو قوس متساوی بسطحی محیط شوند که حدبه هر قوسی کمتر از نصف دایره باشد شکلی
اهلیلجی حاصل شود برین وجه

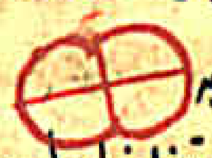

واورا دو قطر باشد یکی درازتر و دیگری کوچکتر

وجه بر قاعدهٔ دو قطعهٔ مختلف از یک جهت رسم کند تفاضل میان هر دو شکل هلالی باشد برین وجه
واگر محیط حدود باشد اگر آن حدود سه خط باشد شکلی که حادث شود مثلث باشد و حینئذ اگر هر سه خط او
متساوی باشند پس آنرا مختلف متساوی الساقین خوانند وبعضی از مثلث یکی از زوایای او قایمه باشد وبعضی را
منفرجه وبعضی را جمیع زوایا حاده باشد واگر خطوط چهار باشند اگر همه متساوی باشند و زوایای اربع
قایم شکلی که حادث شود مربع متساوی الزوایا بود واگر زوایا قایم باشند واضلاع متساوی نباشند بلکه
~~هر دو ضلع مقابل متساوی باشند~~ بلکه هر دو ضلع مقابل متساوی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند برین وجه

واگر اضلاع متساوی باشند و زوایا غیر قایم آنرا شکل معین خوانند برین وجه

واگر زوایا قایم نباشد واضلاع نیز یکسان الا آنکه هر دو ضلع متقابل آنرا شکل
شبیه بمعین خوانند برین وجه

وغیر اینها را از اشکال ذوات اضلاع اربعه منحرف خوانند وخطی را
که هر دو زاویه متقابله را از هم یکی ازین اشکال قسمت کند قطر خوانند واشکالی اگر خطوط
او از چهار تجاوز کند کثیر الاضلاع خوانند همچون مخمس ومسدس ومسبع وغیر آن چندانکه اعتبار ممکن باشد
واگر شکلی دو دایره متساوی محیط شوند وسطحی میان هر دو باشد بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل
بود میان هر دو محیط دایره از یک جهت بگردانند در جمیع دوره مماس سطح شود شکل استوانه مستدیره
حادث شود وخطی که واصل باشد میان مرکز هر دو دایره سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده او پس
اگر سهم عمود باشد بر قاعده قایمه باشد والا مایله واگر محیط شود بر شکلی یک دایره وسطحی صنوبری که مرتفع

آنرا متساوی الاضلاع خوانند واگر نه مختلف الاضلاع واگر دو خط از او متساوی باشند صح

اسطوانه

شود

که مرتفع شود از محیط او ومنتهی با نقطه بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل باشد میان نقطه ومحیط دایره بگردانند
مماس سطح شود در جمیع دوره شکل مخروطی حادث شود ودایره قاعده او باشد وخط واصل میان نقطه ومرکز قاعده
سهم او پس اگر آن سهم عمود باشد بر مخروط قایم بود والا مایل **فصل دوم** در آلات مساحت الات مشهوره پیش
ارباب این صناعت سه اند ذراع وقبضه واشل وذراع سه نوع است یکی ذراع ید که آنرا قایم نیز خوانند واو شش قبضه است
بقبضه معتدل که هر قبضه چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل که عرض هر اصبعی شش شعیره معتدل باشد و هر شعیره
بعرض شش موی باشد از موی اسب برذون دوم ذراع هاشمی که آن ذراعی قبلی باشد از ذراع الید و هشت
قبضه از قبضات مذکوره سیم ذراع الحدید که آن بیست وهفت انگشت باشد از انگشتان معتدله وقبضه که آنرا
باب نیز خوانند بذراع الید هشت ذراع باشد وبذراع هاشمی شش وبذراع حدید هفت وتسعی واشل دیسمان را
خوانند که طول او بذراع الید هشتاد ذراع باشد وبهاشمی شصت ومضروب قبضه را در نفس خود عشیر خوانند
وده مثل عشیر را قفیز وده مثل قفیز را جریب پس مضروب اشل در نفس خود جریب باشد ودر قبضه قفیز ودر ذراع
عشیر و ثلث عشیر و در هر این اعتبار توان کرد **فصل سیم** در کیفیت مساحت اشیاء مذکوره خط اگر مستقیم
باشد مساحت او ظاهر است واگر منحنی باشد همچون محیط دایره ارشمیدس گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر
او همچون نسبت ثلثه امثال وسبع است با واحدی یعنی نسبت بیست ودو با هفت پس قطر دایره را با آن واحد تقدیر
کند که چند از آنست وآن مبلغ را در سه وسبع ضرب کند آنچه حاصل شود مساحت محیط او باشد وبعضی
دیسمانی را بدو تطبیق کند وبعد از آن دیسمان را بدان واحد تقدیر کند وبرین گونه تقدیر سایر خطوط منحنی
توان کرد واما مساحت سطوح اگر آن سطح مثلث باشد وقایم الزاویه یکی از دو ضلع قایمه را در نصف ضلع دیگر
ضرب کند تا آنچه حاصل شود مساحت او باشد واگر منفرجه الزاویه باشد عمودی را که مخرج شود از زاویه
منفرجه بر ضلعی که موتر او باشد در نصف آن ضلع ضرب کند یا بعکس آنچه حاصل شود مساحت او باشد
واگر حاد الزوایا باشد عمودی را که مخرج شود از هر زاویه که بر وتر او باشد در نصف آن وتر ضرب کند تا بعکس
حاصل مساحت او باشد واگر سطح مربع باشد احد اضلاع او را در نفس خود ضرب کند مساحت او باشد
واگر مستطیل باشد طول او را در عرض او ضرب کند مساحت او حاصل شود واگر طول وعرض او مجهول باشند
وفضل میان هر دو معلوم مربع فضل را از مربع قطر او بیندازند نصف باقی مساحت او باشد واگر سطح بر شکل
معین باشد احد قطرین او را در نصف دیگر ضرب کند حاصل مساحت او باشد وجذر مربع نصف هر دو
قطر او هر ضلعی از اضلاع او باشد وچون تفاوت میان مربع احد اضلاع او ومربع نصف احد
القطرین بستانند وجذر مبلغ را مضاعف کند قطر دیگر او باشد مثلا معین است که هر ضلع او ده است
ویک قطر او دوازده مربع نصف قطر او سی وشش باشد این مبلغ را از مربع ضلع او بیندازند شصت
وچهار باقی ماند جذر او هشت باشد که نصف قطر دیگر بود پس او شانزده بود ومضروب او در شش
که نصف قطر دیگر است نود وشش باشد واین مساحت او بود و هرگاه که ضعف مربع ضلع زیاده از مربع
قطر باشد آن قطر اصغر بود واگر کمتر باشد قطر اول واگر هر دو قطر معلوم باشد واضلاع مجهول مربع هر دو

نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع بستانند جواب آن باشد و صورت اینست

واگر شکل مشبه بمعین باشد عمود او را در قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود واگر قطر اخراج کنند تا بدو مثلث منقسم شود مساحت آن هر دو مثلث مساحت او باشد وجمع اشکال منحرفه وکثیرة الاضلاع را همین وجه مساحت کنند زیرا که مخمس و مسدس بمثلثات منقسم شود و مسدس بچهار و علی هذا
واکنون عادت اکثر اهل این صناعت در مساحت منحرفات که او را ذو نقره ظاهر باشد چنانست که نصف مجموع هر دو
طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل جواب باشد و این هم بصواب نزدیک و مربع ذی زنقه واحده
برین وجه باشد

و مربعی باشد محیط با او خط متوازی و دو خط متلاقی که تفاضل مربع هر دو مساوی مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت او آن باشد که از ضرب احد المتلاقیین در نصف مجموع متوازیین حاصل شود مثلا در صورت مذکوره دو ضلع متلاقی یکی سیزده است
و دوم دوازده و متوازی یکی بیست و دوم پانزده تفاضل هر دو مربع اول که بیست و پنج است مساوی مربع تفاضل
متوازیان باشد که آن بیست و مساحت او مضروب دوازده که اصغر المتلاقیین است در هفده و نیم که نصف مجموع
متوازیین است و مربع ذی زنقتین متساویین برین وجه و او مربعی باشد محیط بر دو خط متوازی
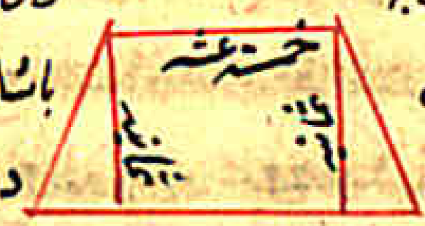
و دو خط متلاقی متساوی در دو زاویه حاده متساوی باشد و دو منفرجه متساوی و هر دو قطر او هم متساوی باشند و بچنان هر دو عمود او که از آن دو خط اند که از هر دو نهایت اقصر المتوازیین بر اطول واقع اند بر زوایا قایمه و مساحت او مضروب عمود اوست در نصف مجموع متوازیین و مراد باین عمود
جذر تفاوت است میان مربع نصف تفاضل متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلا درین صورت که عمود هشت است از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری بیست و هفت و هر یکی از متلاقیان ده نصف تفاوت میان متوازیین
شش باشد مربع او که سی و شش است چون از مربع ذنقه که صد است بیندازند شصت و چهار باقی ماند هر
عمود جذر او باشد که هشت است و مضروب او در نصف مجموع متوازیین که صد و شصت و هشت است مساحت
او باشد و مربع ذی زنقتین مختلفین و آن مربعی باشد محیط با دو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف و در زاویه قایم
باشد برین وجه مساحت او درین صورت مثلا مضروب عمود اوست که آن دوازده است در نصف

مجموع متلاقیین که آن سیزده باشد چه احد المتلاقیین شش است و دیگری بیست و نصف
این مجموع سیزده باشد و مضروب دوازده در سیزده صد و پنجاه و شش مساحت سطح
قطعه ام دایره از ضرب نصف قطر او در نصف محیط او حاصل شود و نصف دایره از ضرب قطر او در ربع محیط و مساحت
دایره خواه عظیم باشد از نصف او بچون قطعه اح ب و خواه اصغر بچو قطعه ده ر

وچون هر یک بشکل قطاع دایره است اول قطاع اح ب ح و مثلث اح ب و دوم
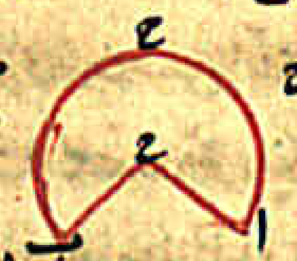
قطاع ده رط و مثلث و ط د طریق آن باشد که هر یکی را از قطاعین و مثلثین را مساحت
کنند و بعد از آن از مجموع مساحت قطاع اح ب ح و مثلث اح ب مثلا مثلث وط د را از قطاع
ده رط نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل هلالی چنان باشد که سطح او را بواسطه قطر او

بادو

بدو قطعه دایره قسمت کنند و بنا چار هر یکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و حینئذ مساحت او بنچه
باشد که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل هلالی چنان باشد که مساحت قطعه صغری از مساحت قطعه عظمی نقصان
کنند تا باقی مساحت او باشد **فصل چهارم** در مساحت اجسام چون مساحت جسم استعلام امثال مکعب واحد مفروض
یا ابعاض او پس هر جسمی که بدو سطوح متوازیة الاضلاع محیط باشد چون طول او را در عرض او ضرب کنند و حاصل
ضرب را در ارتفاع او مساحت آن باشد و هر جسمی که بدو سطوح مختلفة الاضلاع محیط باشد مساحت او کما ینبغی
معلوم نتوانکرد و مساحت کره مضروب نصف قطر او باشد در ثلث بسیط او و مساحت بسیط کره مضروب قطر او باشد
در اعظم دایره که درو واقع شود و مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او باشد در ارتفاع او و مساحت
بسیط اسطوانه اگر مستدیره باشد مضروب دور اسطوانه باشد در ارتفاع او و اگر قاعده و سطح اعلی مختلف باشد
مضروب نصف محیط قاعده او باشد در خطی که واصل شود میان محیط و نقطه اعلی او و مساحت مخروط مساحت
قاعده او باشد در ثلث ارتفاع او و مساحت بسیط مخروط مضروب خطی باشد مستقیم که واصل باشد میان سر او
و محیط قاعده او در نصف محیط قاعده این مساحت اجسام مصمت است و اگر جسم مجوف باشد طریق آنست که اول او را
مصمت فرض کنند و بر وجهی که ذکر رفت مساحت کنند پس هوائی را که در داخل او باشد مساحت کنند و از اول بیندازند
تا باقی مساحت او باشد و هر که بر مساحت اموری که یاد کرده شد کما ینبغی واقف شود بر استخراج مساحت هر چیزی
از خطوط که خواهد او سطح و اجسام قادر شود والله اعلم بالصواب **فن هفتم از این مقاله در علم صور کواکب**
که عبارتست از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و موضع هر یک و بعد او در شمال و جنوب از منطقه برای معرفت
اوقات بدانکه عدد کواکب چنانکه بیشتر ازین یاد کرده شد نزدیک آن متناهی است که ذهن انسانی را احاطه بدان صعب است
نباشد تا بجائی که بعضی گویند عدد آن متناهی نیست اما کواکبی که اوایل اعتبار و ضبط آن کرده اند هزار و بیست و نه
هفت از آنجمله هر یکی بر فلکی خاص که آنها را سیارات خوانند و باقی بر فلک هشتم که آنها را ثابتات گویند و از
آن جمله از هزار و بیست و دو کوکب چهل و هشت صورت انگیخته اند بعضی از آن بصورت انسان و بعضی بصورت حیوان بری
بچو حمل و بعضی بصورت حیوان بحری بچو سرطان و بعضی بصورت مرغ بچو عقاب و بعضی بصورت غیر حیوان
بچو سفینه و میزان و بعضی آنکه بعضی از صورت حیوانی بود و بعضی از صورت حیوانی دیگر بچو کوکب رامی و بعضی
ازین صور تام الخلقه و بعضی ناقص بچو قطعة الفرس و این صور چهل و هشت کانه بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی
و بعضی بر نفس منطقه و بقیه ثوابت را که خارج از صور اند هر یکی را بصورتی نزدیک بود با آن اضافه کردند بچون
ناطح را که چون بالای سر حمل بود در سر الحمل نام نهادند و برین قیاس و عرب بنا بر آنکه در بادیها مقام میداشتند
و بواسطه کم ابیشتر سیر ایشان در شب می بود در شناختن آن کواکب مبالغه میکردند و بیشتر صور را ایشان انگیختند
و نام ایشان نهادند و علم انواء که در ایام جاهلیت آنرا معتبر داشتندی و بدان مباهات کردندی آنست که سقوط
هر یکی از منازل قمر را بوقت در مغرب و طلوع مقابل او را در مشرق هم در آن ساعت نگاه داشتندی و سال را
برین منازل قسمت کردندی ابتدای هر منزل سیزده روز الا جبهه را که چهارده روز نهادندی و چون ابتای
باران و باد و سرما و گرما را باسقاط این منازل نسبت میکردند چنانکه گفتندی کان المطر فی نوء کذا و نوء سقوط

کوکبست پس لاجرم معرفت اوقات هر یک ازین منازل را علم انوا می‌گفتند و ما هر یکی از آن صور اشارة کنیم انشاء الله تعالی
الصور الشمالیه از جمله صور چهل و هشت کانه بیست و یک صورت در جانب شمالند و کواکب او سیصد و شصت
و از آنجمله سیصد و سی و یک در نفس صورتند و بیست و نه در حوالی آن و نزدیکترین کواکب بقطب شمالی کواکب دب
اصغر اند و کواکب او هفت اند هفت از آنجمله در نفس صورتند و یک خارج و آن هفت را که در نفس صورتند عرب
بنات النعش صغری خوانند چهار از آنکه بشکل مربع اند نعش و سه که بر ذنب اند بنات و از چهار با آن دو که روشن
ترند فرقدان خوانند و یکی را که بر طرف ذنبست جدی که قبله را بدان شناسند دب اکبر و از کواکب او بیست
و هفت در صورت اند و هشت در حوالی آن و چهار را از آنجمله که بر شکل مربع مستطیل واقعند و روشن باشند
که بر ذنب اند بنات نعش کبری خوانند و آنرا که در میانست عناق و آنرا که بر اصل ذنبست جون و بالای عناق ستاره
باشد کوچک ملاصق او و که از غایت صغر روشنای چشم را بدان اعتبار کنند آنرا سها خوانند و بعضی سنا و در دب
او کوکبی دیگر روشن باشد که آنرا قاید خوانند و بر سه پای او در تحت کواکب نعش و بنات شش کوکب اند بر هر یکی
دو که آنرا قفزات ظبی خوانند هر دو را از آن قفزه بواسطه آنکه عقب او اثر دب اکبر باشد و آنرا که بر پای راست اند
قفزه اولی گویند و صرفه کوکب روشن است بر ذنب اسد پیوسته در پی او باشد و ضفیره کوکبی چند مجتمع بالا صرفه
که عرب آنرا هلبه و قثیلبات نیز خوانند و هفت را که بر سینه و گردن و زانوهای او باشد بشکل نصف دایره سریر بنات
نعش و حوض نیز خوانند و کوکبی را که برابر هر دو چشم و گوش او باشد ظبا چنانکه گویند اتی الظبا لما فقرت من
الصلبه و ردت الحوض و هشت کوکب دیگر را که بر حوالی صورت اند و دو از آنجمله که میان هلبه و قاید اند یکی روشن‌تر
از دیگری کبد الاسد خوانند و شش دیگر را که در زیر قفزه ثالثه اند سه را که روشن‌تر اند ظبا و سه دیگر را اولاد ظبا
تنین کواکب او سی و یک اند و مجموع آن در نفس صورت واقع و در حوالی او هیچ کوکبی از کواکب مرصوده نیست
و عرب کوکبی را که بر زبان او است رابض خوانند و چهار کوکب را که بر سر اند عوایذ و در میان عوایذ ستاره کوچک
باشد که از ربع خوانند و بعضی بعد نیز گویند و دو ستاره روشن را که در مؤخر او باشند ذئبین و دو دیگر را که نزدیک
از ذئبین اند و بروشنائی از ذئبین کمتر اطفاء ذئب خوانند و گویند که ذئبین در ربع که بچه شتر است طمع کردند
و ربع پناه بعوایذ بردند و ایشانرا بنا برین عوایذ خوانند و ستاره را که بر اصل ذنب او است ذیخ خوانند و ذیخ
بعربی کفتار است قیقاوس و این لغت روم است و او را عرب ملتهب خوانند و کواکب او یازده در نفس صورتند
و دو خارج و در میان کوکب ذات الکرسی و کوکب جدی باشند و عرب کوکبی را که بر سینه او است فرق خوانند
و آنرا که بر منکب ایمن او باشد فرق و آنرا که بر پای چپ باشد راعی و میان هر دو پای او باستقامت ستاره کوچک
باشد مایل بپای چپ آنرا کلب راعی خوانند و میان پایهای او و میان جدی ستاره چند کوچک باشند که آنها را
اغنام خوانند عوا که او را صیاح و حارس السماء نیز خوانند و کواکب او بیست و دو در نفس صورت اند و یکی خارج
آن و او بر صورت مردیست عصا بر دست گرفته میان کواکب نعش و بنات النعش و عرب کواکبی را که بر سر او و بر
منکبین و عصای او باشند ضباع خوانند و آنها را که بر دست چپ و ساعد و مارحول اولاد ضباع و ستاره را که بر میان
او باشد سماک رامح خوانند و عرب سماک را با نفراد حارس السما و حارس الشمال نیز خوانند بواسطه آنکه او مستتر

طلوع آهو صعد

اورست مع

بدیه

بدیه باشد و در تحت شعاع مختفی نشود و کوکبی را که بر ساق چپ او باشد رمح خوانند اکلیل شمالی که آنرا فکه خوانند
و کواکب او هشت اند و چون وضع آنها بر استدارتست و در میان آن ثلمه واقع آنرا قصعة المساکین خوانند
و از آن یکی کوکب نیر است که بمنیر فکه مشهور است جاثی علی رکبته که او را راقص نیز خوانند و بر صورت مردیست
و هر دو دست خود دراز کرده و بزانو در آمده و کواکب او سی اند و از آنجمله یکی خارج صورتست و یکی مشترک
میان او و میان صباح سلیاق کواکب او ده اند و کوکبی نیرتر که بر صورت کرکسیست پرها بر هم نهاده چنانکه
گویی فرو می‌افتد و بعضی از عرب نسر واقع خوانند و بعضی دیگر اثانی و بیشتر و ستاره دیگر است روشن که آنرا
اظفار خوانند طایر که آنرا دجاجه نیز خوانند و کواکب او هفده در صورت اند و دو خارج صورت و عرب
چهار کوکب را از آنجمله که بعرض قطع مجره کنند فوارس گویند و ستاره روشن را که بر ذنب او باشد ردف
ذات الکرسی بر صورت زنیست بر کرسی نشسته و او را دو قایمه است بهیچ قائمه منبر و او بر نفس مجره داشته بالا کوکبی
که بر سر ملتهب اند و کواکب او سیزده اند یکی از آنجمله که روشن است کف الخضیب خوانند برشاوس که او را
عرب حامل الغول خوانند بر صورت مردیست بر پای چپ ایستاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده
و سر غول در دست چپ گرفته و کواکب او بیست و شش در صورت اند و سه خارج صورت ممسک الاعنه بر صورت
مردیست میان پس حامل رأس الغول ایستاده میان ثریا و میان کواکب دب اکبر و کواکب او چهارده اند در میان صورت
او ستاره کلانی هست بر صورت خیمه که عرب آنرا اخبا خوانند و آن دو کوکب که بر سر او باشند هم در خبا داخلند و ستاره
روشن که بر جانب چپ او باشد آنرا عیوق خوانند و دو کوکب را که بر بازوی چپ او باشند جدیین و عیوق را
با این هر دو عفاد و رقیب ثریا نیز خوانند بواسطه آنکه در بیشتر مواضع انها نیز بطلوع ثریا طلوع کنند و کوکبی را
که بر دوش راست او باشد با دو دیگر که بهر دو کعب او باشند توابع عیوق خوانند حوا حوا بر صورت مردیست
ایستاده و ماری در دست گرفته و کواکب او بیست و چهار کوکب در نفس صورت اند و پنج خارج صورت و کواکب حیه
هشت اند و از آنجمله آنها را که بر سر او باشند بریک رشته نسق شامی خوانند و آنها را که بر عقب او باشند نسق یمانی و
ما بین النسقین را روضه خوانند و کوکبی را که در روضه باشند اغنام و کوکبی را که بر سر حوا باشد راعی خوانند
و آنرا که بر سر راعی باشد کلب الراعی سهم کواکب او پنج اند میان منقار دجاجه و میان نسر طایر واقع در نفس مجره بزرگی
پیکان او بجانب مشرق و سوفار با مغرب و طول او بمقدار دو ارش عاید عقاب کواکب او نه در صورتاند و یکی
خارج صورت و از آنجمله در صورت اند یکی نسر طایر و او را بواسطه آن نسر طایر خوانند که بالها باز کرده است و عام
او را تازو خوانند و دو ستاره دیگر بالای او باشد که آن هر دو را ظلیمین خوانند دلفین کواکب او ده اند در نفس
نسر طایر و یکی را از آنجمله که بر ذنب او باشد و روشنتر دلفین خوانند و چهار ستاره را که در میان او باشد
عرب قعود خوانند و عامه صلیب و آنرا که بر ذنب او باشد عمود الصلیب قطعة الفرس چهار ستاره اند در جنب دلفین
دو از آن بر دهن او و دو بر سر الفرس الاعظم کواکب او بیست اند و کوکبی را که بر سینه او است مشترک میان او و میان
مرئة المسلسله سرة الفرس خوانند و کوکبی دیگر را که بر پشت او است جناح الفرس و آنرا که بر منکب ایمن او است
منکب الفرس و آنرا که بر پشت او متن الفرس و عرب این هر چهار را دلو خوانند و دو کوکب را که بر بدن او است

نعام وکتف نیز خوانند وبواسطه آنکه عرب آن موضع را ازدلو که در میان درو باشد که عرب خوانند ودو دیگر را که بر سر
او باشند سعد البهایم ودورا که بر کردن او باشند سعد الهمام ودورا که در سینه بهم نزدیك اند سعد البارع ودو
دیگر را که بر زانوی او باشند سعد المطر المرأة المسلسلة کواکب او بیست وسه اند ازصورت ضم
یکی سرة الفرس که بر سر او ست
ومشترك میان او ومیان فرس وازبرای اجتماع کوکبی چند میان هر دو پای او اورا تشبیه کرده اند بزنی که مسلسل
باشد وکوکبی نیز که بر بالای میزر او باشد بطن الحوت خوانند الفرس التام کواکب او سی ویك اند واو بر صورت
اسپی است خوش شکل شبیه بفرس اعظم الا آنست که فرس اعظم با کفل وهر دو پای بیت وبعضی از کواکب
فرس اعظم داخلند در صورت این فرس الملك کواکب او چهارند واقع میان شرطین ومیان کواکب نیز که بر پای
راست مرأة مسلسله است صور بروج دوازده گانه حمل کوکب او سیزده اند از صورت وپنج خارج صورت
ومقدم او با جانب مغرب است ومؤخر او با جانب مشرق ودو کوکب نیز که بر شاخ او باشند شرطین خوانند
ونیز خارج از صورت ما ناطح ودو دیگر را که بر دنبه او باشند با آنکه بر ران او ست بطین ثور صورت او بر
صورت گاو نیست که کفل وهر دو پای نداشته باشد سر با پهلو برده وهر دو شاخ او با جانب مشرق وکواکب او سی
ودو اند در صورت وخارج صورت یازده وستاره روشن بزرگ که بر چشم جنوبی او باشد که آنرا دبران وعین
الثور خوانند وبر دوش او پنج کوکب باشد دو روشن تر وسه دیگر در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوانند
وبواسطه اجتماع ایشان بر مثال خوشه انگور مجموع را النجم خوانند وعرب دبران را منحوس دانند وگویند هر وقت
که نوء دبران باران بیاید آن سال قحط باشد واورا حاوی النجم خوانند وگویند فلان اشام من حاوی النجم جوزا
اورا توأمین خوانند واو بر صورت دو آدمی باشد که سر ایشان با جانب شمال ومشرق باشد وپایهای ایشان
با جنوب ومغرب وکواکب او هشت در صورت اند وهفت خارج صورت وآن دو کوکب نیز را که بر سر توأمان باشند
ذراع مبسوط خوانند ودو دیگر را که بر سینه توأم دوم باشد هنعه سرطان کواکب او نه در صورت اند وچهار
خارج صورت وعرب کوکب نیز را از اینها نثره خوانند ودو دیگر را که تالی او باشند حمارین وکوکب دیگر را که
بر دجل مؤخر جنوبی باشد طرفه اسد کواکب او بیست وهفت در صورت اند وهشت خارج صورت وکوکبی را
که بر روی او باشد با آنکه خارج است از صورت زبره وخراتان نیز گویند وستاره چند غیر نیز نزدیك دوش
او باشد که آنرا قلب الاسد خوانند وصرفه در پی اینها باشند سنبله که اورا عذرا نیز خوانند کواکب او بیست
وشش اند همه در صورت وکوکبی را که بر طرف منکب ایسر او باشد عوا خوانند که منزل سیزدهم است از منازل
قمر وبعضی گویند عوا آن کواکبی اند که بر شکم او باشند چنانکه کوکبی سماکی چند اند که در پی اسد باشند که
واورا عواء البرد نیز خوانند بواسطه آنکه بوقت طلوع یا سقوط او سرما در آید وکوکبی نیز که نزدیك دست او باشد
که سنبله خوانند وساق الاسد نیز گویند وآنرا که بر قدم چپ او باشد غفر خوانند بواسطه نقصان صورت
کوکب او میزان کواکب او هشت در صورت اند میان کوکبه عذرا وکوکبه عقرب ونه خارج صورت ودر میان
این کواکب هیچ کوکبی مشهور نیست عقرب کواکب او بیست ویك در صورت اند وسه خارج صورت وعرب
سه کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند وکوکبی روشن را که بر بدن او باشد وسرخ نماید قلب العقرب خوانند وآنرا

سرطان طرفه خوانند وچهار را که بر گردن ودل او باشند جبهه ودو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند صرفه صح

که بیشی

که بیشی قلب باشد نیاط وآنها را که بر خرزات او باشند فقرات وآن دو کوکب را که بر طرف دنب او باشند شوله
قوس که اورا رامی خوانند کواکب او سی ویك اند همه در صورت ودر حوالی او هیچ کوکبی مرصود نیست وعرب کوکبی را
که بر نصل باشد با آنکه بر قبضه او وبر طرف جنوب وبر طرف دست راست او نعام وارد خوانند وبنا بر آنکه ایشان
مجره را بنهری تشبیه کنند که نعام در وی ورود کرده باشد وآنرا که بر منکب ایسر باشد با آنها که بر سوفار تیر وبر کتف
ایسر وبر ابط او باشند بعد از مجره با ناحیه مشرق نعام صادر خوانند که از نهر آب خورده باشد وباز گشته
جدی کواکب او بیست وهشت همه در صورت ودو کوکب را که بر شاخ او باشند سعد ذابح خوانند ودو دیگر را
که بر دنب او باشند محبس دلو که او را ساکب الماء نیز خوانند وکواکب او چهل ودو در صورت اند وسه خارج
صورت ودو کوکب را که بر منکب ایمن او باشند سعد الملك خوانند ودو دیگر را که بر منکب ایسر اند با آنکه بر دنب جدی
باشد سعد السعود سه دیگر را که بر دست چپ او باشد سعد بلع وبواسطه ابلع خوانند که بعد میان این دو
کوکب چون بیشتر است از بعد میان کواکب ذابح پس گوییا دهن باز کرده تا جرعه را فرو برد وآنرا که بر ساعد
او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد سعد الاخبیه بواسطه آنکه چون او طلوع کند هوام از سرما در زمین
مختفی شوند وکوکب نیز را که بر فم حوت است ضفدع اول وظلیم نیز خوانند حوت کوکب او سی وچهار اند در صورت
وچهار خارج صورت واو بر صورت دو ماهی است یکی بر ظهر فرس اعظم ودیگر بر جنوب مرأة مسلسله ومیان این
هر دو ستاره چند اند چنانکه گویی بر میان آنها را بهم پیوسته باشند الحوت الجنوبی فیطس لغت رومی است
واو بر صورت حیوانیست بحری وکواکب او بیست ودو اند وعرب کوکبی را که در سر او باشد کف جذما خوانند
بواسطه آنکه امتداد او دون کف الخضیب است وپنج کوکب را که بر بدن او باشند نعامات خوانند وکوکبی را
که بر اصل ذنب او باشد نظام وپیشتر از دو کوکبی باشد که از ضفدع ثانی خوانند الجبار واورا جوزا نیز خوانند
او بر صورت مردیست ایستاده وعصا در دست گرفته وشمشیر در میان بسته وسه کوکب را که بر روی او باشند عرب
هقعه واثافی نیز خوانند وکوکبی نیز را که بر دست راست او باشد منکب الجوزا وبعضی ید الجوزا وآنرا که بر دوش چپ
او باشد ناجذ وبعضی مرزم وسه دیگر را که بر وسط او باشند منطقة الجوزا ونطاق الجوزا ونظام وسه دیگر را
که بر فروتر باشند بر پلك دشتر ومتقارب بهم سیف الجبار ونیز بزرك را که بر پای چپ او باشد رجل الجوزا وراعی
الجوزا ونزدیك که بر اسپان او باشند تاج الجوزا وذوایب الجوزا النهر کواکب او سی وچهار اند همه در صورت
وابتدای او از کوکبی است نیز که بر قدم چپ جوزا باشد ودر جانب مغرب بتدریج برود تا نزدیك چهار
کوکب که بر سینه قیطس اند وآخر منعطف شود با جانب مشرق وعرب اول ودوم وسیم را از کواکب او کرسی
الجوزا خوانند وچهار دیگر را که در وسط او باشند تا پنج دیگر که در برابر اینها باشند هم در نهر اوحی النعام
یعنی آشیانه نعام وآنها را که در حوالی این کواکب باشند بیض وستاره روشن را که بر آخر نهر باشد ظلیم وکوکبی را
که میان این ظلیم وظلیمی که بر فم صورت حوت باشد فراخ النعام الارنب کواکب او دوازده اند در صورت
واو در زیر پای جبار است روی او با مغرب باشد ومؤخر او با مشرق وعرب چهار کواکب اورا کرده واز آن
بر بدن او بینند ودو بر پای او کرسی الجبار خوانند الکلب الاکبر کواکب او هیجده اند از صورت ویازده خارج

صورت واو بر صورت سگیست در جنوب کوکبی جدا وستاره روشن را که بر دهن او باشد شعری یمانی خوانند بواسطه
آنکه مغیب او در طرف یمن باشد وشعری عبور نیز خوانند بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است وآنرا که بر بینی
او باشد مرزم عبور خوانند وچهار دیگر که بر کتف وذنب وفخذ او باشند عذاری وچهار که بر پایهای او
باشند خارج صورت فرود ودو ستاره دیگر روشن که ان خارج صورت باشند حضار و وزن وبعضی
محققین بواسطه آنکه چون ایشان پیش از سهیل بر آیند مردم در گمان افتند که یکی از ایشان سهیل است وبران
سوگند خورند وبعضی محققین بواسطه آنکه چون سوگند را دروغ خورده باشد در حنث افتند الکلب المقدم
این دو کوکب اند واقع میان دو کوکب نیر که بر سر توامین اند ومیان کوکبی که بر فم کلب اکبر است یکی را که
روشنتر است شعری شامی خوانند بواسطه آنکه آنجا غایب شود واو را غمیصا نیز خوانند بواسطه آنکه شعری
گویند او اخت سهیل است که چون از او دور افتد از برای او می گرید واین هر دو را ذراع الاسد المقبوضه
نیز خوانند السفینه کواکب او بیست وپنج اند از آن جمله آن کوکبی که بر مجذاف اولست ودر روشنتر از همه ودو
تریز هم از سفینه در جنوب بقول بطلمیوس سهیل است وعرب گویند سهیل آنست که بر مجذاف دوم است
ودر کواکب او اختلاف بسیار است الشجاع کواکب او بیست وپنج اند از صورت ودو خارج صورت ودر کواکب
او اختلاف بسیار است از انجمله کوکبی را که بر آخر گردن اوست فرد خوانند وبعضی از کواکب او را جبا وبعضی دیگر را
اشراسیف الباطیه هفت کوکب اند بر شمالی کوکبه شجاع که از اعرب معلف خوانند الغراب هفت کوکب اند از
پس باطیه بر جنوب سماک اعزل وعرب این کواکب را عجز الاسد خوانند وبعضی عرش السماک الاعزل وبعضی
احمال المجمره کواکب او هفت اند وهیچیک را ازین کواکب نامی نیست الاکلیل الجنوبی سیزده کواکب اند همه
در صورت وبعضی از عرب این کواکب را بواسطه استدارت که در وضع ایشانست قبه خوانند وبعضی ادحی النعام
الحوت الجنوبی کواکب او یازده اند همه در صورت وستاره روشن را که بر دهن او باشد فم الحوت خوانند
قنطورس حیوانیست مقدم او یعنی نصورت انسان ومؤخر او یعنی مؤخر فرس بر شکم او ستاره ایست دست چپ
روشن که آنرا بطن خوانند وبر حافر دست راست او کوکب حضار وبر دیگری وزن که این هر دو را
مخلفین ومحنثین خوانند چنانکه یاد کرده شد سبع کواکب او نوزده اند همه در صورت از پس کوکبه
قنطورس چنانکه کواکب ایشان بهم مختلف باشند والله اعلم بالصواب

فن هشتم ازین مقاله علم ارقام واعمال سوطالیس که عبارتست از معرفت احوال زیج وتقویم
واسطرلاب والات رصدی وغیر آن از موالید وتحویلات واین علم نافع ترین فروع ریاضیست واکنون
اکثر منجمان روزگار بمعرفت او وبابعضی از علوم احکام اکتفا نموده اند واسم علم نجوم بر او مقصور کرده زیج
وچون اعمال ارقام انجم درین کتاب میسر نشود بجمله از ارقام تقویم واسطرلاب در چند فصل اشارتی
کرده شود انشاء الله تعالی فصل اول در ارقام تقویم بدانکه عادت اهل این صناعت چنانست که در دو صفحه
اول تقویم بعضی از تواریخ که خاطر بزرگان را بان میل باشد بنویسند وبعد از ان در دو صفحه دیگر احکام کلی
طالع سال بنویسند وبعد از ان احکام فصول چهارگانه هر فصلی را در صفحه وبعد از ان احکام اتصالات کلی وان

عبارتست

عبارتست از اتصالاتی که قمر را با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد وبعد از ان چند انکه خواهند از برای زواید جدول اول
بکشند واحکام ان ثبت کنند یعنی جدول اختیارات بر سیر قمر در بروج وجدول دو بیرا هیلاج واحکام اجتماعات واحکام اوم
واستقبالات وطوالع ان وجدول احکام قوس قزح وذوذوابه ولوح حیوة ومات وغالب ومغلوب واختلاج
وغیر آن از سوانح امور غریبه وچون از جمله فارغ شوند در صفحه دست چپ جدول مواهرم وزایچه طالع سال
عالم بنهند ودر بعضی تقاویم در برابر آن جدول احکام وزایچه سال ترکان وبعد از ان دو صفحه مقابل تقویم را
بجدول بخش کنند ودر صفحه دست راست در جدول اول ارقام اسابیع بنهند رقم یکشنبه ا ورقم دوشنبه
ب ورقم سه شنبه ج ورقم چهارشنبه د ورقم پنجشنبه ه ورقم آدینه و ورقم شنبه ز وبعضی رقم شنبه صفر نهند بدین
وجه ٥ وبا ز ابتدا یکشنبه میکنند وهمچنین تا آخر سال ودر جدول دوم ارقام ایام شهور عرب می نهند وچون
ماه تمام میشود نام ماه نو در حاشیه همان صفحه در برابر ابتداء ارقام او می نویسند وهمچنین تا اخر سال ودر
جدول ارقام سیم شهور ایام روم می نهند وچون تمام میشود نام ماه دیگر می نویسند وبعد از ان ارقام او تا
اخر ودر جدول چهارم ارقام شهور فرس می نهند وچون باخر میشود نام ماه دیگر در برابر ابتدای ارقام
ماه دیگر می نویسند تا آخر ودر جدول پنجم ارقام شهور جلالی می نهند وبعد از ان هفت جدول از برای هفت کوکب
سیاره وبالاء هر یکی از ان جدول نام آن کوکب می نویسند وارقام حرکات هر یک در بروج روز بروز با درجات
ودقایق در ان جدول می نهند تا اخر تقویم وارقام اتصالات کلی در روز یا شب که واقع خواهد شد وتحویل
کواکب برجی دیگر در برابر می نویسند وعلامت رجعت واستقامت در وسط جداول آنجا که واقع خواهد شد
می نویسند وبعد ازین جداول دو جدول دیگر یکی از برای حرکت راس وذنب در بروج ودیگر از برای ساعات
بنهند واجتماع واستقبال که در هر ماه اتفاق افتد از جانب راست اتصالات کلی در جدولی باریک یا در زیر جدول
اخیر از صفحه دست راست بنهند وروز وشب وساعتی که در ان روز یا ان شب یا گذشته باشد تعیین کنند وبروج
طالع وعاشر ودرجات ودقایق هر یکی هم بنویسند ودر صفحه مقابل از دست چپ باز در جدول اول ارقام
اسابیع بنهند ودر دوم ارقام ایام شهور عرب ودر سیم موضع قمر در بروج ودر چهارم ساعات انتقال
انتقال الشب بود مر برجی دیگر ونشان روز اگر انتقال بروز بود ونشان شب اگر در شب بعد از ان روز باشد وبعد از ان شش جدول بجدول
دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش کوکب سیاره اتفاق افتد وعلامات حالات او نهند از برای تسدیس
س واز برای تربیع ع واز برای تثلیث ث واز برای مقابله ل واگر با راس باشد سد واگر با ذنب باشد نب واگر در شرف
باشد ف واگر هبوط باشد ط واگر در طریقه محترقه باشد قه واگر تحت الشعاع افتد تحـ واگر با کید باشد ید وبعد از ان
جدولی دیگر از برای منازل قمر بنهند که هر روز در کدام منزلت از منازل بیست وهشتگانه بود ودر بعضی تقاویم جدول
ارقام ایام شهور فرس هم درین صفحه نهند بعد از جدول منازل ودر بعضی ارقام ایام شهور ترک وبعد ازین
آنچه زیاده باشد از برای توقیعات بگذارند وبحسب اتصالات جزوی در برابر هر روز اعمالی که شاید یا نشاید
بنویسند تا بزرگان را دستوری باشد وهمین طریقه تا اخر تقویم بنویسند ودر اخر جداول مواهرات کسوف
وخسوف با احکام آن بنویسند فصل دوم در معرفت اجزا وارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب باسم آلتیست مشهور

مشتمل بر علامات مخصوص از برای اختیار وقت و استخراج طالع و آنچه متعلق است بدان و گویند اسطرلاب بلغت یونانی ترازوی
آفتاب و یا ستاره پس اسطرلاب ترازوی ستاره باشد و در سر اسطرلاب دیبانی باشد که او را بدان فرود آویزند
آنرا علاقه خوانند و آن چیز را که علاقه در وی بود حلقه و آنچه حلقه در وی باشد عروه و بلندی را که عروه بر وی بسته باشد
کرسی و آنچه را که کرسی بر وی بسته باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل ام حجره نیز خوانند و صفحه مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند
و بر عنکبوت دایره باشد اسماء بروج بر آنجا نوشته آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب سدسی باجزاء
شش شش مقسوم بود و در ثلثی باجزای سه سه و علی هذا و بر سر جدی زیادتی باشد که در برابر اجزای حجره کرده آنرا
مری راس الجدی خوانند و زواید دیگر باشد که اسماء بعضی از کواکب ثابته بر آنجا نوشته باشند آنرا شظایا خوانند
و هر یکی را شظیه آن کوکب و مری او نیز خوانند و در اسطرلاب شمالی آنچه درون منطقه افتد عرضش شمالی بود و آنچه
بیرون جنوبی و آن چیز را که مانند میخی بر حجره و صفایح بگذرد قطب خوانند و آن چیز را که بر پشت حجره بود و آلات
ارتفاع بر وی بسته باشد عضاده و آنچه بر دو طرف عضاده بود دو هدفتان و هر یکی را لبنه و دو شظیه را که بر هر دو طرف
عضاده بود شظیه ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبنه باشد ثقبه ارتفاع و آن چیز را که قطب بدان استوار کنند فرس و
حلقه را که زیر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت مرتفع شود فلس و زایدی را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد و
عنکبوت را بدان گردانند مدیر و دایره را که بر روی حجره باشد بسیصد و شصت قسم کنند و ابتدا از خطی کنند که از مرکز
بگذرد و بعلاقه پیوندد از جانب یمین بتوالی هر پنج و ده را رقم نوشته آنرا اجزای حجره خوانند و بر پشت حجره
دو خط بزوایای قایمه کشیده باشند آنرا که از جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السما خوانند و دیگر را خط
مشرق و مغرب و چون دایره بدین هر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم شود ربعی را از دو ربع که از دو جانب کرسی
بود بنود قسم کرده باشند آنرا اجزای ارتفاع خوانند و بر صفایح دوایر باشد از آنجمله سه دایره متوازی باشند
که مرکز هر سه مدار مرکز صفحه بود آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار راس الحمل و المیزان بود و خارج مدار
راس الجدی و داخل مدار رأس السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی در وسط باشد و مدار راس
السرطان خارج و دوایر دیگر را که مرکز آن مرکز صفحه نباشد و بعضی از آن تمام باشند و بعضی ناتمام مقنطرات ایشان بدایر
ارتفاع خوانند و آنرا که در وسط مجموع باشد و علامت ص مرکز او سمت الرأس خوانند و آنرا که خارج بود
افق مشرق و مغرب و دو خط مستقیم متقاطع که بر یکی علامت ص کشیده باشد خط وسط السما خوانند
و دیگر را خط مشرق و مغرب آنرا که با جانب راست بود خط مغرب و افق مغرب خوانند و دیگر را که با جانب
چپ بود خط مشرق و افق مشرق و در میان مقنطرات اعداد نوشته باشد متزاید تا بنود قسم که بسمت الرأس
رسد و تزاید آن اعداد را اسطرلابها مختلف بود در سدسی شش شش افزایند و در ثلثی سه سه و در نصفی
دو دو و در اسطرلاب تام یکیک و در زیر مقنطرات که قسم تحت الارض است قسی بدوازده قسم کرده باشند
شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السما و شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط
وسط السما آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات زمانی نیز خوانند و گاه باشد که قسی دیگر باشد که
بر نقطه ص بهم رسند آنرا دوایر سمت خوانند و بسیار بود که آن قسی از قسم تحت الارض و صفایح بسیار در اسطرلاب

جهت

جهت شهرهای مختلف باشد و در بعضی اسطرلابها صفیحه آفاقی باشد و در ارباع آن دوایر بسیار کشیده باشند
در هر ربعی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه مدار راس الحمل بود و هر یکی از آن قسی افق شرقی موضعی
باشد که عرضش بر آنجا نوشته باشند و چون صفیحه چنان بدارند که آن قوس بر جانب چپ افتد و محدب
با سبب خط وسط السما دارد آن افق خطی بود که از مرکز صفیحه بالا رود و کواکب ثابته که از ایشان ارتفاع توان
گرفتن و اسامی ایشان بر اسطرلابها نویسند عین الثور عیوق ید الجوزا رجل الجوزا الیمنی ید الجوزا الیسری شعری العبور و
المقدم و راس التوام شعری الغمیصا راس التوام المؤخر قلب الاسد فرد السماک الرامح السماک الاعزل نیر الفکه قلب العقرب نسر
الواقع نسر الطایر ردف الجوزا ذنب کف الخضیب و شرح این کواکب و شناختن آن در علم صور کواکب
بیان کرده شد و الله اعلم بالصواب **فصل سیم** در بیان کیفیت ارتفاع و امتحان اسطرلاب اگر ارتفاع از
آفتاب گیرند علاقه در دست راست گیرند و اسطرلاب را معلق گردانند و پشت اسطرلاب با جانب خود
کنند و یکجانب او را که اجزای ارتفاع بر آنجا نقش کرده باشند با آفتاب و عضاده را گرد میگردانند تا نور آفتاب
ارتفاع بر از یک ثقبه با دیگری افتد پس آن اجزا که شظیه ارتفاع بر وی افتاده باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر از ستاره
ارتفاع گیرند پشت اسطرلاب بر بالا باید کرد و بیک چشم از ثقبه نگاه کردن و عضاده گردانیدن تا نور بصر
از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید و اینجا نیز اجزایی که شظیه ارتفاع بران افتاده باشد ارتفاع کوکب بود
و اگر قرص آفتاب در ابر پنهان بود هم بدین طریق باید گرفتن و چون خواهد معلوم کند که شرقیست یا
دیگر بعد از آن بزمانی اندک ارتفاع گیرد و اگر زیاده شده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کمتر شده غربی و وقت
آنکه آفتاب یا کوکب بنصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد چه در آن وقت با اندک مدت تفاوت
محسوس نشود و یک ارتفاع در زمانی دراز بماند و طریق امتحان اسطرلاب که کج است یا راست آنست که چون
علاقه بدست گیرد شاقولی در ریسمانی باریک ببندند و از سر عروه فرو گذارد و اگر آن ریسمان بر خط علاقه منطبق
شود راست باشد و الا نه و بعد ارباع هر دایره را چون بپرگار امتحان کند باید که متساوی باشد و باید که
کیرند بهمان ارتفاع چون بیک طرف عضاده ارتفاع گیرند هم در حال عضاده بگردانند و ارتفاع اول باز آید و الا عضاده راست
نباشد و چون یک شظیه بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه باید بر همان خط نشیند بی تفاوت
و اما در مقنطرات باید که مدار راس الحمل بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض صفیحه باشد و مدار راس السرطان
و راس الجدی هر یکی بقدر میل کلی از دو دور باید که تقاطع دوایر افق و خط مشرق و مغرب و مدار راس الحمل
هر سه بر یک نقطه باشد و در اجزای منطقة البروج باید که چون درجه بر افق شرقی نهند نظیرش بر افق غربی نشیند
و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط السما نهند و چون اول حمل بر افق شرقی نهند باید که اول
جدی بر خط وسط السما افتد و بغیر اینها نیز امتحان کند چنانکه در مطولات مسطور است **فصل چهارم** در
شناختن طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند که از ارتفاع طالع معلوم کنند درجه آفتاب را از منطقة
البروج طلب کنند و همچنین مقنطره ارتفاعی را که گرفته باشد از مقنطرات صفیحه از یمین یا یسار و درجه
آفتاب را بران ارتفاع نهند و بنگرند تا بر افق شرقی از درجات منطقة البروج کدام درجه افتاده است آن درجه

طالع وقت بود و اگر شب باشد مری کوکب را که ارتفاع او گرفته باشد بر مقنطره ارتفاع او نهند و بنگرند تا از منطقة البروج کدام درجه بر افق شرقی افتاده است و آن درجه طالع بود و درین عمل در اسطرلابهای غیر تام گاه باشد که درجه آفتاب را علامت معین نبود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده باشد و همچنین بود گاه باشد که مقنطره که بر صفیحه کشیده باشد موافق ارتفاع ماخوذ نیفتد بل که آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین گاه باشد که درجه طالع میان دو خط از اجزای برج واقع باشد و درین اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس مقداری گیرند بتقریب بعید باشد اما اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند تعدیل باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو خط بر مقنطره از مقنطرات ارتفاع نهند و مری راس الجدی یعنی جزوی را که مقابل آن جزو باشد از اجزای حجره نشان کنند و میان هر دو نشان اجزای حجره بشمرند آنچه یابند آنرا اجزای تعدیل نام نهند پس بنگرند تا مابین خط اول و موضع آفتاب چند درجه است و آن درجات را در اجزای تعدیل ضرب کنند حاصل را بر تفاوت اجزای منطقه که آن شش است در اسطرلاب سدسی و سه در ثلثی قسمت کنند بعد خارج از قسمت از نشان اول که بر مری کرده باشند جهت نشان دوم بشمرند آنجا که برسد مری آنجا نهند و بنگرند تا بر منطقه مفروض کدام جزو افتاده است از اجزای حجره آن موضع آفتاب بود مثالش در اسطرلاب سدسی در صفیحه عرض لو فرض کردیم که آفتاب در شانزده درجه ثور بود و میان خط دوازده و هجده از ثور ارتفاع شرقی مه پس خط دوازده بر مقنطره مه شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و باز خط دوم یعنی هجدهم ثور بر مقنطره نهادیم و مری را نشان کردیم اجزای تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود تفاوت میان خط اول یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب یعنی شانزده ثور که گرفتیم چهار بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم هجده حاصل شد بر تفاوت مقنطره یعنی شش قسمت کردیم بیرون آمد سه پس از علامت اول سه حرف بشمردیم آنجا که برسید مری بر وی نهادیم و لا محاله میان مری و علامت دوم یک و نیم مانده باشد نگاه کردیم تا بر مقنطره کدام جزو افتاده است آن جزو موضع آفتاب بود نشان کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات چنان باشد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده باشد موضع آفتاب را بر مقنطره اول نهند و مری را نشان کنند و میان هر دو نشان اجزای تعدیل باشد پس تفاوت میان مقنطره اول و ارتفاع موجود در اجزای تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در اسطرلاب سدسی شش بود قسمت کنند آنچه بیرون آید بعد آن اجزا از علامات اول چون بجانب علامت دوم کرده باشند درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود که یافته باشد مثالش در اسطرلاب سدسی بر صفیحه لو ارتفاع آفتاب یافتیم بلندی شش درجه و آن میان مقنطره مه و مقنطره ل است موضع آفتاب را بر مقنطره ل نهادیم و مری نشان کردیم میان هر دو نشان اجزای تعدیل هفت درجه و نیم بود و تفاوت میان مقنطره مه و ارتفاع آفتاب که لج است دو بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم و حاصل که پانزده است بر تفاوت هر دو مقنطره که شش است قسمت کردیم بیرون آمد دو و نیم از علامت اول بشمردیم و بموضعی رسید که از وی تا بعلامت دوم پنج بود مری را بر آن موضع نهادیم آفتاب بر ارتفاع موجود بود و اما تعدیل طالع چنان کنند که چون موضعی از منطقة البروج بر افق شرقی نهند و موضع

مقنطره هم

پس بر مقنطره دوم نهند و مری را نشان کنند هم

[illegible]

و مری را نشان کنند و تفاوت هر دو بگیرند و آنرا تفاوت اجزا نام نهند و بعد از آن خط دوم را بر افق شرقی نهند و مری را نشان کنند و تفاوت میان نشان خط اول و نشان دوم بگیرند و آنرا اجزای تعدیل نام نهند و لا محاله از تفاوت اجزا بیشتر باشد پس تفاوت اجزا در آنچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب مذکور ضرب کنند و بر اجزای تعدیل قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اول افزایند حاصل درجه طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه ثور است و ارتفاع شرقی هجده درجه در اسطرلاب سدسی صفیحه لو دوازده درجه ثور بر مقنطره هجده نهادیم از منطقة البروج نقطه میان شش و دوازده از جوزا بر افق شرقی افتاد مری نشان کردیم و خط شش جوزا بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت اجزا سه درجه و نیم بعد از آن خط دوازدهم جوزا بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشانی که جهت شش کردیم و میان نشان دوازده پنج و نیم و این اجزای تعدیلست پس تفاوت اجزا در شش که تفاوت بین الخطین است ضرب کردیم حاصل را که بیست و یک بود بر پنج و نیم قسمت کردیم بیرون آمد سه و کسری بیشتر از نیم آنرا یکی گرفتیم چهار شد بر خط اول که آن شش بود افزودیم ده درجه جوزا شد درجه طالع بود که مطلوبست و اما شناختن ارتفاع از طالع وقتی احتیاج افتد که از برای مهمی طالعی اختیار کرده باشند و خواهند که ارتفاع آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آن وقت نگاه باید داشت چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود دانند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این عمل چنان بود که چون آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد بر افق نهند نگاه کنند تا درجه آفتاب بر کدام مقنطره از مقنطرات شرقیه یا غربیه آن ارتفاع آفتاب چون بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر درجه آفتاب بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود و وقت طالع شب باشد کوکبی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است و شرقیست یا غربی وقت نگاه دارد تا چون ارتفاع آن در شرق یا مغرب بهمان مقدار رسد وقت طلوع آن درجه باشد

فصل پنجم در معرفت دایره و ساعات مستوی و معوج چون درجه آفتاب بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و مری راس الجدی نشان کنند و بعد از آن درجه آفتاب را بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان دوم تا نشان اول بشمرند آنچه حاصل شود دایر گذشته باشد از روز و اگر بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول و این نشان بشمرند دایر باقی بود از روز و همچنین اگر مری کوکب را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و نشان کنند و جزو آفتاب را بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان دوم و نشان اول بشمرند دایر گذشته باشد از شب و اگر جزو آفتاب را یعنی درجه را که بدان درجه رسیده باشد بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اول تا این نشان بشمرند دایر باقی بود از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع دایر معلوم کنند بجای آنکه آفتاب یا کوکب بر مقنطره می نهند درجه طالع بر افق شرقی نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته شد دایر ماضی تا باقی معلوم شود و چون دایره بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات مستوی بود و آنچه بماند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع ساعات روز خواهند جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند و بعد از آن بر افق غربی نهند و نشان کنند و میان نشان اول و دوم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود و آنرا بر پانزده قسمت کنند و آنچه بماند در چهار ضرب کنند تا ساعات و دقایق روز معلوم شود و چون آنرا از بیست و چهار نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند اول آفتاب بر افق غربی نهند و نشان کنند

ع

ثور هم

الارض هم

نشان دوم و هم

میان هردو نشان قوس اللیل باشد و پانزده قسمت کنند ساعات شب بود و اگر خواهند که بدانند که کوکبی از ثوابت که شب طلوع خواهد کرد در کدام ساعت کند جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند و شظیه کوکب را بر افق شرقی نهند و نشان کنند صح صح صح

وباز بر افق شرقی نهند ونشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات بود
از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کواکب و اگر خطوط اجزا ساعات بر عضاده کشیده باشد اول درجه آفتاب
بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره است و آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب بود در آن روز پس
شظیه ارتفاع بر ثبت اسطرلاب بر مثل ارتفاع نهند و اسطرلاب میگردانند چنانکه پهلو با آفتاب بود تا سایه
لبنه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و بر آن
خط چه عدد نوشته اند آن عدد ساعات گذشته از روز بود و چون ساعات مستوی معلوم شود و خواهند
که ساعات معوج معلوم کنند ساعات مستوی در پانزده ضرب کنند و اگر با آن دقایق بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند
و هم راجع کنند تا دایره معلوم شود پس دایره را بر اجزای ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج معلوم شود
و اگر ساعات معوجه معلوم باشد و خواهند تا ساعات مستوی معلوم کنند آنرا در اجزای ساعات ضرب کنند
تا دایره معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم شود **فصل ششم** در معرفت خانهای دوازده
کانه و استخراج طالع سال مستقبل از طالع ماضی چون درجه طالع بر افق شرقی نهند آنچه بر افق غربی افتد درجه سابع
بود و آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجه عاشر و تحت الارض درجه رابع و اینها را اوتاد خوانند پس
درجه سابع بر دوم ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه یازدهم باشد و تحت الارض
درجه پنجم و اگر درجه سابع را بر خط چهار ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه دوازدهم بود
و تحت الارض ششم و اگر درجه طالع را بر خط ده ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه نهم
باشد و تحت الارض سیم و اگر درجه طالع را بر خط هشت ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض
درجه هشتم باشد و تحت الارض درجه دوم و بدین عمل درجات خانهای دوازده کانه معلوم شود و چون طالع سال — هشتم غ بود
معلوم باشد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند درجه طالع سال بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام
جزء افتاده است پس بر توالی اجزای حجره هشتاد و هفت جزء بشمرند و مری با آنجا ارند و نگاه کنند تا بر افق
شرقی کدام برج و درجه افتد آنچه باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است
یا تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل به روز بود و اگر تحت الارض بشب پس ساعات تحویل معلوم کنند و
طالع سال موالید همچنین استخراج کنند **فصل هفتم** در شناختن بالای چیزهای مرتفع از زمین و پهنای رودها — تحویل
چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر مسقط حجر آن چیز توان بود رسیدن پیچی
دیواری که اگر سنگ از سر دیوار رها کنند بر روی او فرود آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع
که سنگ افتد رسیدن شظیه ارتفاع بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع سر آن چیز
بگیرند و فرا پیش میآیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر آن چهل و پنج شود پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشد
تا بقاعده آن چیز که مسقط الحجر باشد بر پیمایند و بالای خویش بر آنجا افزایند انمقدار بود و اگر آن چیز مثلا
کوهی باشد که مسقط الحجر او نتوان رسید بر زمین هموار از دور بایستند و سر آن کوه را ارتفاع گیرند و بنگرند
تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشانی کنند و بیک اصبع یا یکقدم از ظل زیاده

بانقصان

نقصان کنند و فرا پیش میآیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر کوه بر این زیاده و نقصان حاصل آید پس بنگرند تا از این
موقف دوم بموقف اول چه مقدار است آنچه باشد آنرا در دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس است ضرب کنند
آنچه حاصل آید بالای آن کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بطریق نزدیکتر بود مثلا در
مقابل کوهی ایستادیم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که دارد یکقدم
زیاده کردیم و چندانی از کوه دورتر شدیم که ارتفاع سر او با این ظل راست شد پس میان این موقف و موقف
اول برپیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز شد مقدار
بالای کوه باشد بی تفاوت و اگر خواهند که پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیه
ارتفاع میگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود در بینند پس همچنانکه ایستاده باشند بر گردند
و در صحرا چشم بر آن سوراخها نهند تا نظر بر کدام موضع قدم تا آنجا بر پیمایند آنچه باشد مقدار پهنای رود بود — افتد از موضع مه
فصل هشتم در کیفیت عمل بصفیحه افاق و افق که خواهند فرض کنند و خطی که بنسبت با آن افق وسط السما باشد
تعیین کنند و تعدیل النهار کنند چنانکه درجه آفتاب با شظیه کوکب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط مشرق
نهند چنانکه مری از موضع نشان بگذرد تعدیل النهار بود ساعات روز و اجزای آن و درجه آفتاب بر افق شرقی
نهند و مری نشان کنند پس بر خط وسط السماء نهند و نشان کنند آنچه میان هر دو نشان بود نصف قوس النهار بود و اگر
خواهند تعدیل النهار دیر بود افزایند اگر میل آفتاب شمالی بود یا کم کنند و اگر جنوبی بود زیاده تا نصف قوس
النهار حاصل شود پس نصف قوس النهار را بر پانزده قسمت کنند تا ساعات نیمروز حاصل شود و چون آنرا مضاعف
کنند ساعات روز باشد و چون اجزای ساعات روز از سی نقصان کنند اجزای ساعات شب باشد و اگر معلوم ساعات
مستوی باشد در پانزده ضرب کنند و هر چهار دقیقه را یکی را بر مبلغ افزایند تا دایره فلک حاصل شود و اگر ساعات
معوجه بود و بروز باشد در اجزای ساعات روز ضرب کنند و بشب در اجزای ساعات شب تا دایره حاصل شود پس
اگر ساعات گذشته از روز بود درجه آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند و بمقدار دایره بر ولاد درجات
حجره بگردانند چون مری آنجا رسد بنگرند تا بر افق شرقی کدام درجه است آن درجه طالع بود و اگر بشب باشد
اول نظیر درجه آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری بمقدار دایره بگردانند تا طالع معلوم شود والله اعلم
فن نهم از این مقاله در علم مسالک و ممالک که عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول
و عرض و غیر آن در علم هیاة مقرر شده که از زمین آنچه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آنرا ربع
مسکون خوانند و آن ربع نیز بعضی معمور است و طول عمارت را بطلمیوس صد و هفتاد و هفت درجه و ربعی
نهاده است و عرض آن هفتاد و نه درجه و ربع و سدسی و گفته که از این جمله شانزده درجه و ربعی از خط استوا در جانب — وسدسی مه
جنوب و شصت و شش درجه در جانب شمال و بعضی طول عمارت را صد و هشتاد درجه نهاده اند و عرض شصت
و شش درجه و هر درجه را بیست و دو فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگی را سه میل و هر میلی را سه هزار گز و هر گزی را بیست
و چهار انگشت و هر انگشتی بعرض شش جو بهم باز نهاده پس بر این تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار هزار
و صد و چهل و سه هزار و سیصد و هشت فرسنگ باشد و بعضی مبدا عمارت از جانب مشرق از موضعی که آنرا در کنگ — شصت مه

خوانند گیرند وازجانب مغرب ازجزایر خالدات که در دریای مغربست وآن جزایر اکنون خرابند ووسط عمارت بحسب طول
وعرض جاییست که طولش ربع دور بود وعرضش از خط استوا سی وسه درجه وکری فیما نجد عرض تمامی معموره است
وطول بلد عبارتست از قوسی معدل النهار که میان دایره نصف النهار مبدء طول عمارت از مغرب ومیان دایره نصف
النهار آن بلد واقع باشد وعرض بلد عبارتست از قوسی که میان معدل النهار وسمت الرأس آن بلد واقع بود وهر
شهری که عرضش از سی وسه درجه ودوازده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد وهرچه بیشتر باشد شمالی واصحاب تجربه
گفته اند آنچه از زمین معموره متصلست شانزده ساله راه است هشتاد سال از آن ولایت یأجوج ومأجوج است از بلاد شمالی
که متصل است ببحر ظلمات واز باقی چهارده ساله راه ولایت سودانست وشش ساله راه دیگر که باقی ماند دیگر اقالیم
که مساکن عرب وعجم است وچون شرح احوال بقاع وبلاد آن تمامت معموره ومیان طول وعرض آن درین کتاب
میسر نشود طول وعرض بعضی از آن بیان کنیم وبر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشاره کنیم وچون عادت منجمان چنانست
که هرآنچه طول کمتر باشد تقدیم کنند وبدان ترتیب روند تا آنجا که بنهایت رسد ما نیز تتبع ایشان کردیم بقاع عرب
تبوک (کذا) دزیست میان حجاز وشام چشمهای آب وخرماستانها بسیار دارد وطول او نح وعرض او کح ها دزیست در شمال
تبوک واز آنجا تا بر حد شام سه روزه راهست طول او ع وعرض ل وادی القری شهریست هم چنانکه خرماستانها و
چشمهای بسیار دارد طول او ع ل وعرض او کح حجر دهیست که قوم ثمود آنجا بودند خانهای بسیار در کوه کنده اند
طول او عب وعرض او کح جزیره نعمان جزیره بزرگیست در دریای قلزم کوشکها وخرماستانها بسیار دارد طول او
عب وعرض مد زبید شهریست بر کنار دریای قلزم که کشتیهای یمن آنجا باشند از صنعا گذشته شهری خوشتر وآبادانتر
از آن نباشد طول او عه عرض او کد مدینه شهر حضرت پیغمبر است صلوات الله علیه وسلامه واو را یثرب وطیبه نیز
خوانند طول او عه وعرض کد عثر شهریست بزرگ از شهرهای یمن بر کنار دریا وادیم عثری منسوب بدوست طول
او عه ل وعرض او یح جده فرضه اهل مکه است بر کنار دریای قلزم از آنجا تا بمکه دو منزل باشد شهری آبادانست و
حصنی استوار دارد طول او عح وعرض کا مکه معظم شهریست از شهرهای حجاز طول او عز وعرض او کا م
ذمار شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول او عز وعرض او یح ل صنعا بزرگترین شهریست در یمن وخوشتر
وبیارد خلتر از آن شهر در یمن نباشد بیشتر بناهای او از سنگ وگچ باشد وهوای او چنان معتدل که جامه تابستان
زمستانرا بسندیده باشد ودر یکسال دوبار گندم کارند وچهار بار جو همه میوها آنجا باشد طول او عز وعرض او
ید ل نجران شهریست کوچک وآبادان طول او عز وعرض نط طایف از شهرهای حجاز است وحصنی استوار دارد و
هوای او بغایت خوش باشد انگور وانجیر وهمه میوهای او لطیف وادیم نیک از آنجا آرند طول او عز ک وعرض او
کا ک مارب شهریست در یمن که مدح آنجا نشستی وشهر سبا اوست وآنجا کان زر باشد وکوشک بلقیس بجا بود
طول او عح وعرض یه قصر شام شهریست نزدیک دریای عمان از شهرهای حضرموت واهل او خارجی باشند و
قبر هود علی نبینا وعلیه السلام آنجاست واین شهر در میان کوههای ریگ است که آنرا احقاف خوانند طول او فا وعرض یب
مرباط فرضه حضرموت بر کنار دریای عمان شهری بزرگست وآبادان اما کشت وکار نباشد کندر ولبان از آنجا
آرند طول او مب وعرض یب یمامه شهریست در حجاز در میان بادیه وخرماستان بسیار وحصاری استوار واهل

عدن شهریست کوچک بر کنار دریای یمن اما بواسطه آنکه بندر است وبغایت آبادان واز آنجا مراکب بسیار کنند ودر آفاق مشهور شد طول او عه وعرض او یب

روان

بستان

روان دارد طول او ... وعرض کا بحر قصبه بحرین است وبحرین ناحیتی بسیار دارد است بر کنار دریای عمان آبهای روان وخرما
ونارنج وترنج ومیوهای بسیار دارد طول او فد وعرض که لحسا شهریست از شهرهای بحرین وبیشتر او خرابست و
تمامت زمینهای او ودیهها در میان حصار است ودور آن حصار پانزده فرسنگ طول او نح وعرض که قطیف هم از شهرهای
بحرین است ومروارید بسیار آنجا گیرند طول او فد وعرض او کر بقاع عرب که مردم آنجا سعید باشند وآنرا عراق
خوانند هیت شهریست بر کنار فرات آبادان وحصاری استوار دارد وطول او عح ک وعرض لح سر من رای
که آنرا عوام سامره خوانند شهریست بر کنار دجله بر جانب شرقی هوای او خوشتر از هوای بغداد باشد منار
دارد که از بیرون سواد بر آنجا توانند رفتن ومشهد علی بن الهادی وپسر او حسن عسکری علیهما السلام که انا ائمه اثنی عشرند
آنجاست طول او عط وعرض لا کوفه شهریست بزرگ وهوای او خوشتر از هوای بصره باشد خرماستان
بسیار دارد وگویند قبر یونس علیه السلام وتنوری که طوفان نوح از آنجا برجوشید واز آنجا تا مشهد امیر المومنین
علی علیه السلام کمتر از دو فرسنگ باشد طول او عط ل وعرض لا ل حله همان حکم دارد اما آب وهوای او خوشتر باشد
انبار شهریست بر کنار فرات آبادان وخرم طول او عط ل وعرض لح مداین در روزگار اکاسره شهری
بزرگ وآبادانتر از آن نبود ودر عهد پیر او الطیفون خوانند اما اکنون خرابست وطاق کسری انوشیروان آنجاست
وسلمان رضی الله عنه آنجا مدفونست طول او ف وعرض لح ی بغداد شهریست بغایت بزرگ وبنای او ابو جعفر
دوانقی نهاده است دجله در میان او گذرد وفرات از دور تر باشد اما بیشتر زراعت او از آب فرات بود وطول او ف
وعرض لج که نهروان شهری کوچکست از آنجا تا بغداد چهار فرسنگ باشد طول او ف وعرض لح واسط میان
بغداد وبصره است ودجله در میان او گذرد وهوای او از هوای بصره بهتر باشد وآبش از آب بغداد بهتر بنا
برانکه دجله وفرات آنجا یکی شوند اما هوای او گرمتر باشد طول او فا ل وعرض لب طیب شهریست میان
واسط وخوزستان آبادان وبسیار نعمت واهل آنجا طلسم زنبور کرده اند چنانکه در بیرون شهر زنبور بسیار باشد
وهرکه در شهر برود ... طلسم کرده اند طول او فب م ... عرض لام بصره شهری بزرگست گویند
صد وپنجاه هزار جوی آب دارد که زورق وکشتی در آن تواند رفتن وخرماستان بصره بسیار ومیوه معروفست
وگویند از عهد امیر المومنین علی علیه السلام در روزگار از شهر بیرون رود طول او فد وعرض ل
ابله شهریست از شهرهای بصره ونزاهت مشهور چنانکه او را نیز چون غوطه دمشق وشعب بوان
وسغد سمرقند بهشت دنیا گفته اند جوی از دجله فراغ گرفته اند وگرد او گردانیده وکوشکهای بسیار بر کنار
آن جوی ساخته طول او فد وعرض لا عبادان شهریست کوچک بر کنار دریای عمان که کشتی بدان بصره آنجا
باشند ودجله آنجا در دریا افتد از آن گذشته هیچ آبادانی نیست الا جوی چند که در میان دریا محکم کرده اند ودر آنجا
ودیدبانها ساخته که آنرا اخشاب گویند طول او ... وعرض ... شهرهای جزیره که دیار ربیعه
مشهورند سروج شهری آبادانست سوری محکم دارد ومیوهای بسیار از آنجا تا حران یکروزه راه باشد
طول او عه وعرض لو رها شهریست خوش وآبادان طول او عه وعرض لو حران شهری معتبر بود
وبیشتر اهل او صابی بودند هلاکو خان آنرا خراب کرد طول او عج وعرض لو رقه ورافقه دو شهرند بر کنا

محمد صح

نهر
برخواسته صح

فراه طول او عج وعرض لو راس العين اول اعين وريه كفشاى در حوالی او سیصد چشمه است که چون بهم رسند رود نهر
خابور باشد طول او عه لح وعرض لو نه ماردين بر سر كوهی هست كه ازان پایان تا سر كوه دو فرسنگ شمارند طول او عه لح
وعرض لو نه كفرتوثا شهريست كوچك بركنار دجله وزنی استوار دارد طول عا كه وعرض لو قرقيسيا شهريست
بزرگ برجانب شرقی رود خابور وبرابر او برجانب غربی شهر رحبه است میان ایشان سه فرسنگ باشد طول
او عه لح وعرض لو لد نصيبين شهريست بزرگ وكوه جودی آنجاست وكژدم بسیار باشد اما میگویند طلسم كژدم
وملخ ومگس كرده اند واز انبها نجسته سد طول او عه ك وعرض لو سنجار شهريست كوچك وآبادان در میان
بیابان از دیار ربیعه خرماستان بسیار دارد طول او عه ند وعرض لو عانه شهريست كوچك در میان رود فراة
طول او لو ك وعرض لد موصل شهريست بزرگ برغربی دجله وآب دجله آنجا سازگارتر باشد از آنكه در بغداد طول او
عمه وعرض او لو ك حديثه فراة شهريست در میان فراة طول او عه ك وعرض لج ل حديثه دجله شهريست بر بیرون
دجله وآن را آب اكثر در دجله افتد طول او عه ك وعرض لو سن وبوازيج دو شهرند نزدیك یكدیگر بركنار دجله
طول هر یك عج ند وعرض له م تكريت شهريست كوچك وقلعه استوار دارد بركنار دجله طول او عج وعرض لو
بقاع شام مدين شهری كوچك است بركنار دریای قلزم شعيب عليه السلم آنجا می بود طول او سه مه وعرض كط
غزه شهريست بركنار دریای روم از شهرهای فلسطين عمارت بسيار دارد ونواحيه آبادان دارد وقبر هاشم بن عبد مناف
آنجاست طول او سو ى وعرض لب بيت المقدس شهريست بر كوهی نهاده وسوری استوار از سنگ كرده كه كنیسه ومسجدی
كه داود وسليمان عليهما السلم بنا كردند آنجاست آب جاری روان وكشت نباشد طول او سو ك وعرض لا ن عسقلان
شهريست بزرگ آبادان بركنار دریای شام وروم وسوری استوار دارد از سنگ وبازارها رخام كسترده الله وقدیم چشمه ایست كه
ابرهيم عليه السلم بیرون آورده طول او وعرض لب مه رمله شهری بزرگیست از شهرهای فلسطين وسوری استوار دارد
از سنگ وان شهر تا كنار دریا سه فرسنگ باشد وآب شان از آب باران بود طول او سو نه وعرض لب ى قبرس
قبرس جزيره ايست در دریای روم كل قریه ومصطكی ومیعه از آنجا آرند طول سو نه وعرض له زغر شهریست
از غور شام وبنزدیك او دریاییست كه آنرا دریای مرده خوانند زیرا كه هیچ جانوری در وی نباشد آنجا خرما بسیار باشد
وگویند قوم لوط آنجا بودند طول سو وعرض لب ى قيسارية شهری بزرگیست بر ساحل دریای روم وسوری
استوار دارد از سنگ طول وعرض او نزدیك است نابلس شهريست كوچك كه سامریان بنا كرده اند طول او سو ل و
عرض لب ى طبريه شهريست بركنار دریای كوچك وآب آن دریا خوش باشد وآن دریا شش فرسنگ در سه فرسنگ است
ويكجانب شهر با آن دریاست وسه جانب دیگر دیواری محكم دارد ودران شهر چشمهای گرم باشد وحمامها
بر آن ساخته اند وبی آنكه آب سرد بدان بیامیزند بكار نتوان داشت عكا شهری كوچك است بركنار دریای
روم ودرآنجا چشمه ایست كه گویند آدم عليه السلم بیرون آورد آنرا عين البقر خوانند وگویند آدم آنجا بوده ی
طول سح م وعرض لب ل صور شهريست بركنار دریای روم بر پشته وخانهای ایشان بیشتر چهار پنج اشکو باشد
آنجا كاغذ خوب باشد طول او سح له وعرض لب م صيدا شهريست بركنار دریای بغایت نزه وبسیار نعمت وبستانها
خوش جهد وترنج ونارنج ومیوه ها باشد وآنجا از كل دیگها سازند چنانكه از سنگ محكمتر باشد واز آنجا بدیار مصر و شام

برند

شام برند طول او سطه وعرض لح ك بصره شهريست بزرگ وبركنار او دریاییست دو فرسنگ در دو فرسنگ انهار دمشق
آنجا مجتمع شوند طول او سط ك وعرض لا ل جبيل شهريست يكجانب او بر دریای روم وبر سه جانب دیگر خرماستانها آنجا
وزيتون بسيار طول او سط ل وعرض لح م اطرابلس شهريست بزرگ وآبادان بركنار دریا سه جانب او در دریا ويكجانب
درختك وپیرامون او خرماستانها وشكر وانجير وترنج ونارنج بسيار طول سط م وعرض لد دمشق بزرگترین شهرهای
شام است وغوطه كه بهشت نسبت كنند بر حوالی او ودرهمه شهرهای او آب روان باشد وگویند ارم ذات العماد آنجا است
طول او ع وعرض لح طرطوس حصاریست محكم بركنار دریای روم كه ثغر حمص باشد طول او ع مد وعرض له ى
مرقية شهری كوچك است از شهرهای ساحل پیرامون شهر نیشكر وزيتون بسيار باشد واز آنجا تا دریا یكفرسنگ
طول او ع وعرض له ل بلده شهريست پرنعمت ودرو بلوط وانجير بسيار باشد طول او ع ى وعرض له م حصن
غرقه شهريست كوچك بغايت آبادان پرنعمت از آنجا تا دریا دو فرسنگ باشد واز آنجا تا دریا یكفرسنگ باشد طول
او ع ه وعرض له جبله هم برساحل دریاست طول او ع ك وعرض له يه لاذقيه شهريست بر سر كوهی كوشكها عالی برستونها
نهاده ودر شام عمارتی بلندتر وعجیبتر از آن نباشد طول او ع م وعرض لد بعلبك شهری مشهور است وبسیار نعمت و پاك
طول او ع مه وعرض لح ى حمص شهری خوش است ودرهمه شام از آن بهتر آب وهوا نباشد ومردم آنجا قویتر وخوش
شكلتر از دیگر دیار شام باشد طول او ع مه وعرض لد سلمية شهريست بركنار بیابان واهل او بیشتر بنی هاشم باشند
طول او عا ى وعرض لد منبج شهريست بر نهر عاصم ودر آنجا جامعیست برستونهای رخام نهاده طول او عا ى
وعرض لد م افاميه شهری بزرگست وآنجا دریاییست به ومنبج طول او عا ك وعرض لد انطاكيه قصبه عواصم است
ودرهمه شام شهری از آن آبادان تر ونیكوتر نیست سوری از سنگ دارد وشهر بر كوهی نهاده است ودر كرد او گرد
كوه دیواری كشیده وهم كشت زارها وباغ وبستان در حصار ومیگویند دور دیوار او دو روزه راه است بر شمال
او دریاییست كه آبها آنجا جمع شوند وبر میوه ها وانگورها ایشان سقفها بر نشینند تا نخورند نشاید خوردن طول او
عا كو وعرض لد ل تيزين شهری كوچكست اما بغايت خوش وپاك باشد وبا نعمت بسيار طول او عا ل وعرض او لد ل
كفرطاب هم شهريست وآنجا انجير وزيتون بسيار باشد چنانكه بهم دیار برند طول او عا ل وعرض لد م معرة المصرين كوچك است
شهری كوچكست وديواری محكم دارد كه آب آنجا وجامها باطراف برند آب روان ندارد طول او عا س وعرض له ب
معرة النعمان شهريست محكم ونعمت فراوان دارد از آنجا جامهای افكانی وكتان باطراف برند ودر وطلسم كژدم
كرده اند طول عا م وعرض له سرمين شهری آبادانست بی سور اما دزی دارد كه طول او عا م وعرض له ه
تدمير شهريست معروف بركنار بادیه طول او عب م وعرض لد ى قنسرين شهريست بزرگ كه چند موضع را بدو
نسبت دهند وآبهای ایشان از باران باشد كه در حوضها نگاه دارند واورا از دیار ربیعه شمرند طول او عب
وعرض لد حلب شهريست در صحرا سوری استوار دارد وارتفاع آن بلیت ونیم گز است از سنگ وخندقی
از جانب شرقی سنگی بزرگ بر سر آن قلعه ساخته الله وسراهای او بیشتر پنج اشكوب باشد از آن مكان انجير واكرنها
لطيف باطراف برند طول او عب ل وعرض لد ل منبج شهريست در بیابانی ونزدیك او شهريست كه آنرا اسنجم
گویند وپیلی دارد كه آنرا از عجایب دنیا شمرند طول هر یك عب نه وعرض لو ه خناصره دزیست بركنار بیابان كه

حطب نهبور

عمر بن عبد العزیز ساخته است طول او عب ل وعرض او لرل حرحی شهریست کوچک برکنار رود فرات طول آن
وعرض لوك بالس هم برکنار فراتست بر سر راه عراق طول او عب م وعرض لم ذوذجبه شهریست بر غربی فرات کوچکیست
وقلعه استوار دارد طول او عد له وعرض لدی طرطوس شهریست بزرگ وسوری دارد از سنگ وخندقی گرداگرد
گرد او واو معروفترین ثغریست از ثغور روم طول او سح وعرض لو مب اذنه شهریست بر رود سیحان آبادان
وبسیار نعمت طول او سط عرض لو ب مصیصه و عین زربه دو شهرند بر دو جانب جیحان میان هر دو پولی و مسکنی
از شهر تا بدریای روم چهار فرسنگ باشد وجیحان و سیحان از روم بیایند و آنجا در دریا افتند طول هر یك
سط یه وعرض لو یه مرعش شهریست کوچك پر نعمت از جمله ثغور شام طول او عا م وعرض لو ك ملطیه شهریست
بزرگ در زیر کوه لکام واو نیز از ثغور شام است طول او عا وعرض له سمیساط شهریست کوچك و خوش از بلاد
مصر از مشاعر جزیره طول او عب وعرض لو یه بقاع مصر قوص شهری بزرگیست از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی
رود نیل سوری محکم دارد و خرماستان بسیار طول او سال وعرض کد ل اخمیم شهریست کوچک در رود رستان
بسیار از خرما و آبنوس و بنایی عجب که آنرا بربی اخمیم گویند از سنگ ساخته و نقشهای غریب بر آنجا کرده که طلسم
جانورانست طول او سال وعرض کد ارمنت شهری بزرگیست برکنار نیل بغایت گرم چنانکه گوسفند وگاو و خر را
موی نباشد هرگز آنجا باران نبارد واگر شنوند که در شهری باران بارید تعجب کنند طول او سامه وعرض کد سیوط
شهریست بزرگ بر غربی نیل و از مصر تا آنجا صعید ادنی گویند و از آنجا تا باسوان صعید اعلی و در این شهر از
خشخاش سیاه افیون سازند وجامهای صوف و کتان مصری خوانند طول سانه وعرض کری اسکندریه شهریست برکنار
دریای روم که شاخی از نیل آنجا رود و در دریا افتد و آنجا منارهایست که میگویند ارتفاع آن سیصد گز بود
هیچ مصاعد و غرایب آن شهر بسیار است طول او سانه وعرض لاح اسوان شهریست بر آخر صعید اعلی
ومیان او و اسکندریه گویند قریب سیصد فرسنگست همه شهر و دیه آبادان بر دو جانب رود نیل نهاده و چون
از شهر اسوان بگذرند بلاد نوبه باشد و جز عنابی از صعید اعلی بسیار خیزد طول سب وعرض کب ل فیوم
شهریست که یوسف علیه السلم بنا کرده غله بیشتر از آنجا خیزد طول او سب ل وعرض ل تنیس شهریست برکنار دریا وآبهای روان بسیار خیزد
تنیس جامهای منطوی از آنجا آرند طول او سب کب وعرض ل یه انصنا شهریست از صعید مصر و در عهد فرعون
بغایت بزرگ بوده اما اکنون کوچك کرده اند گویند جادوان فرعون از آنجا بودند نبات خوب از آنجا آرند
طول او سح وعرض لح مصر شهریست معظم برکنار نیل و خانها بیشتر پنج و شش اشکوب باشد چون از دور بنگرند
شهر هیچ کوهی نماید از بلندی آن و بسیاری عمارت و قاهره جدا است از شهر بر جانب شرقی از نیل و اعتدال
هوای مصر چنانست که هیچ جا مثل آن نشان نداده اند چهل روز آنجا سرما افزاید و چهل روز با نیل
و چهل روز بگاهد نعمتها و جامهای مرتفع که آنجا سازند هیچ جا نباشد اما سالی که آب نیل زیاده نشود قحط
باشد طول او سح وعرض لك دمیاط شهری بزرگیست در دریای تنیس آنجا کشت و کار نباشد و غله بکشتی از
ولایت مصر بآنجا برند و دروی حصنی محکم است که زندان ملك مصر آنجا باشد طول او سح وعرض او لا کم قلزم
قلزم شهریست برکنار دریایی که بدو منسوبست و کشتیهای ملك مصر آنجا باشند و غله هرچه باید از جای دیگر آنجا

برند

برند طول او سه وعرض الحطه ل تنیس شهریست درمیان دریایی که از دریای روم آمده است و آنجا کشت نکنند هر سالی
که آب نیل زیاده شود تا سر دریا آید و ایشان آن از حوضها برکشند و نگاه دارند تا سال دیگر طول او سه ل وعرض
لم فرما شهریست در کنار دریای تنیس در روز نیل و خرمای بسیار باشد آب خوردنی از دو فرسنگ آرند طول
او سه ل عرض لل ارمینیه دو اند کبری و صغری ارمینیه کبری طول او از حد دوسیاس است تا ادربیجان شهرهای
مغرب سوس اقصی شهری بزرگ است قصبات و نواحی بسیار دارد و در قدیم الایام او یعقوب بود و بربر پاره
پیرامون آن نشینند طول او مر وعرض کب طنجه ولایتیست شهرها و دیههای بسیار دارد چنانکه یکماه راه
مسافت آن باشد قصبه او را فاس خوانند و گویند طول او لح وعرض لبا مربیة العلیا شهریست بزرگ و بسیار
نعمت طول او له وعرض الحطه ل باهرت العلیا شهریست از اعمال افریقیه پانزده روزه راه طول او لو وعرض هط سجلماسه
شهریست در میان بیابان و در آنجا کان زر است که هیچ جا بهتر از آن نباشد طول او له وعرض او لال قوبیل
شهریست برکنار دریای روم از آنجا ببلاد اندلس طول او له وعرض لب ل قیروان بزرگترین شهرهای مغربست
ولایت بسیار دارد ملوك آنجا نشینند طول او با لام مهدیه شهریست کوچك برکنار دریای روم که مهدی عباسی ساخته است
بندر قیروان آنجا باشد طول میه وعرض لب ل اطرابلس مغرب و دیواری استوار دارد حجر الیهود از آنجا آرند و بسد
هم آنجا گیرند طول او م وعرض او لب ل برقه شهریست در میان بیابان مغرب و کوهی از بربر پیرامون آن باشند
طول او سه وعرض لب شهرهای اندلس سنتقرین شهریست برکنار دریای محیط طول او نو وعرض لك
سرین ولایتیست بسیار منفعت برکنار دریای محیط عنبر از آنجا آرند و بوقلمون هم آنجا سازند طول او کب
وعرض ما قرطبه ولایت اندلسست و پادشاهان آنجا نشینند و آنجا رودی عظیم است و پلی دارد از رخام
با ارزیز محکم کرده و یك جانب ولایت اندلس دریای محیط است و جانب دیگر دریای روم و اکثر بلاد روم و ارمن
و کرج و آذربایجان و گیلان و دشت قبچاق و عراق و عجم و خوزستان و فارس و کرمان و جزایر عمان و خراسان
و ماوراء النهر و بلاد ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم بتطویل انجامد والله اعلم بلاد افرنج بغایت بسیط
و عریض است و حد او از جانب جنوب دریای روم است و حد دیگر از طرف شمال بلاد روس و ترك و حد دیگر
از طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف باوقیانس و دار الملك فرنگستان رومیه عظمی است
و آنرا استبور نوس که نمرود است بنا نهاده و سبب آنکه او را ابیرغ بود دیار رها بگرفت و خادم ساخت ستور نوس
از و بگریخت و با فرنج رفت و آن شهر بنا کرد بعد از آن چون نوبت پادشاهی برومطوس رسید آن شهر را باز کشید
و نام خود بر آنجا نهاد و گویند دور آن موضع تقریبا بیست فرسنگ باشد سیصد و شصت برج بر باروی او ساخته اند و
بیشتر قیاصره آنجا نشستندی و اکنون مقام پاپاست و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغرب است آنجا که دریای
محیط و روم چنان بهم نزدیك شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و آن زمین را اسبانیا خوانند و
طول آن یکماهه راه باشد و آنجا چند پاره شهر معروفست بیچیدی بکنیاس و سه دیانه شاطبه و غیر آن و جمله
این شهرها را در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود در سنه ستین
وستمائه از دست ایشان بیرون رفت و از ابتدای نقطه مغرب از طرف شمال ولایتی است طول آن یکماهه راه پادشاهی

بکشتی روند

شهر بزرگیست برکنار دریای مغرب صح صح

معبر دارد و میان او و پادشاه اسپانیا پیوسته جنگ باشد و محاذی آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره اند
نام یکی ابوبیا از خاصیت آن زمین آنست که از آنجا حشرات زهردار متولد نشوند مردم آنجا دراز عمر باشند و
سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و در آنجا چشمه ایست که اگر چوب در آنجا افکنند بیک ساعت آن چوب سنگ گردد
و نام جزیره دیگر انکلتره و کوهیست که معدن زر و نقره و آهن و مس و قلعی باشد و میوه های فراوان و در آنجا
آنجا درختی است که مرغ بار می آرد و آنجاست که بوقت شکوفه ابانی از آن درخت بیرون می آید مرغی در آن میان
بوقت رسیدن میوه آن مرغ منقار ابانرا سوراخ کند و بیرون آید و او را ده سال نگاه دارند عقاب و بطی بزرگ
شود و گوشت اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن هر دو جزیره گوسفندان بسیار باشند که از پشم آن
صوف و سقرلاط بافند و بعد از آن ولایتی است بغایت بسیط و عریض پادشاه آنجا را زید افرس خوانند و خراج
انکلتره او برید دهند و ولایت الامانیه مملکتی دیگر هست که آنرا برهیا خوانند و پادشاه آنرا اساقی او را صد هزار
سوار باشد و مطیع پادشاه الامانیه بود و متصل بدان ولایت است نام او برلونیا و در آنجا کوههای معادن [illegible]
و در جنب برلونیا ولایتی است نام او سوسنیا آنجا جزیره ایست که کهربا زرد و سفید از آنجا خیزد و متصل بدان ولا
که آنجا دو جزیره اند نام یکی کوزانه و نام دیگری [illegible] دیگر پادشاه آنجا را نام [illegible] باد خوانند ایشان خراج
بنانو دهند و گویند طول آن ممتد است تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب شمالی بسمت الرأس رسد و بر کوههای
ایشان پیوسته برف باشد و از افراط برودت جانوران آنجا همه سفید باشند و سنقور سفید از آنجا آرند و آدمی
هم در طفلی موی سفید شود و بغایت درازی روز ایشان در اول آنکه بجدی رسد که دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت
دیگر صبح و شفق چنانکه خط تای باریک توان خواند و چون آفتاب باول سرطان رسد بعکس آن باشد و بعضی گویند
ظلمات عبارت از آن ولایت است بسبب آنکه پیوسته آنجا ضباب باشد و حیوانات در آنجا بغایت اندک باشد و برابر زمین
مغربستر [illegible] ولایت اسنابیا ولایتی است که آنرا کلتونیا خوانند از کوههای آنجا سیماب و زر و نقره و مس بسیار خیزد و در آنجا
سر شهر است فلیسه [illegible] که مردم آنجا بغایت شجاع و داد و ر باشند و کشته شدن را هنر شمرند و در جنب کلتونیا
ولایتی است نام او ولونیه و بالای آن شهریست معتبر نام او برنس و در آنجا مردم بسیار از معتبم و حرب بتحصیل مشغول
باشند چنانکه گویند شغلان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند و میان برنس و کلتونیا ولایتی است نام آن زرونقره
و پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوستی کند و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریا نام آن حفوی پادشاه
آنجا دویست [illegible] دارد در هر یکی سیصد مرد جنگی باشند و بالای آن ولایت که است بر خط مشرق بیابانیست قریب چهل
فرسنگ در حوالی آن بلیت و دو پاره شهر معمور و عادت اهل آن ولایت چنانست که هر سال مردی را که بعقل و کفایت
موسوم باشد پادشاه گردانند و در آخر سال منادی کنند که هر که بر وی در این سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود
و داد خواهد جمله مظلومان حاضر شوند و داد خود بخواهند و گردن او را از مظلمه آزاد کنند و دیگری را پادشاه
بنشانند و متصل بآنجا ولایتی است نوما هوله نام و در جنب آن ولایت مارکوتو رقین ازین دو ولایت دیگر است و از آنجا
چیزهای نادر بسیار خیزد اما هیچ جز پاسبان آنجا نرسد و بالای آن ولایت مملکتی بزرگست نام پادشاه آنجا بطریق
پاکلیا از آنجا لعل و صافی خیزد و از طرف شمال این زمین ولایت لنبرویر است و ولایت مرکه نکویا و کتانیه و کارلوکه لق

که تختگاه قیاصره است در جنب
او است و مزید افرنس با دوازده
پادشاه معتبر خراج بپادشاه
الامانیه دهند و در جنب
الامانیه صح
صح

بر خط مشرق نام او برسو سا بغایت
معمور و آبادان و بالای آن هم
بر خط مشرق ولایتی است ۲
صح صح صح

آن یکما هر راهست و مرجان سرخ از آنجا آرند و نزدیک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب رهیال نام که در آنجا [illegible]
و معادن بسیار خیزد و در پایان آن جزیره ایست طول و عرض آن دویست فرسنگ و در آنجا کوهی است که پیوسته آتش از آنجا
درخشد و گویند بوقت اجتماع و استقبال نیرین القاب آتش بفرسنگها رسد و دریای آن کوه ایست که پیوسته از آن لهب
آن آتش جوشد و آنجا ولایتی دیگر است دو اسیا نام کوههای او همه معادن باشند و به پنج فرسنگی او شهر کرداد الملک
آن طرف کلیسائیست بس عالی که هر سال چون آفتاب باول نقطه جدی رسد هوای آن صحرا را از مرغان سار [illegible] در
هر یک دانه زیتون در منقار گرفته و بیکی بند در صد فرسنگی آن کلیسا درخت زیتون نیست و این نیز بنابر طلسمی است که کرده اند
بلاد هند زمین سوادانرا بعضی دوازده هزار فرسنگ نهاده اند و بنه قسم متساوی و در هر قسمی کوهها و صحراهای بسیار است
از جانب جنوب دریای محیط است و مشرق او زمین چین و ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین
ترک و کوه میروان کوهیست بغایت بلند موازی قطب جنوبی افتاده و آنجا روز و شب شش ماه باشد و شب شش ماه و گویند
آن کوه از زر و سیم است و کوه [illegible] در جانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارتست و زمین کشمیر در وسط   همت صح
آنست و متصل بزمین تبت و ترک و آبهای جمله دریای هند از کوههای شمالی و شرقیست و میان تبت و هند کوهیست بس
عالی چنانکه گویند صعود آن قریب هشتاد فرسنگ است و از قله آن زمین هند سیاه نماید و زمین تبت و چین سرخ
و زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیم و اکثرها الد او در اقلیم دوم و اکثر شهرها
او بر کنار آب گنگ است سیاح چون از دریای هند گذرد و بدریای چین رود مغدشو بر دست راست او باشد و اهل
مغدشو در سنی سنیه و شمار مسلمان شده اند و گویند ایشان را پادشاهی معین نباشد بلکه در هر محله یکی از اهل صلاح
مقدم ایشان بود و عنبر و عاج و آبنوس و پوست پلنگ بربری از آنجا آرند و در جزایر او فیل بسیار باشد و از آنجا گذشت
ولایت زنگبار و حبشه است و اکثر اهل حبشه مسلمان باشند و بعضی ترسا و یک حد او بصعید اعلی مصر پیوسته است و بیشتر
شهرهای حبشه بر کنار دریای قلزم است برابر یمن و پادشاه ایشان در شهر جرمی باد نغله نشیند که هر دو شاخ رود
نیل آنجا بهم رسند و آنجا کان زر باشد و شهر زنگبار قبله است که پادشاه نشین باشد و جزیره لنکه که در میان
دریای هند است طول آن هشتاد فرسنگ و شهر [illegible] بر کنار دریای قلزم از زنگبار است و عدن هم بر کنار دریای
قلزم است و از آن از شهرهای بی شمار بنادر و آنچه از بیا دیساح [illegible] ولایت اولجای و مولتان باشد و گجرات که
مملکتی عظیمست و کنبایت و سومنات و کیکی و ماهه و گویند گجرات هفتاد هزار پاره شهر و دیه است تمامت معمور
و در چهار فصل در آن دیار هفتاد نوع گل رنگین برپا باشد و در سالی دو نوبت ارتفاعات ایشان برسد و از مانه
گذشته ملیبار رود یه و ملیبار را از حد کهوه تا حد کولم سیصد فرسنگ بعضی در بر و بعضی بر ساحل شهرهای
ساحل تخت سلابور است و فاکنور و منجرور و بعد از آن ولایت هیلی و قندرینا و دیا و جنکلی و از آنجا گذشت ولایت
کولم و بعد از آن دیار سوالک که مجموع آن سیصد و بیست پنج هزار پاره شهر و دیه است و اما معبر حد آن از حد
زمین کولم تا حد نیل دوراست قریب سیصد فرسنگ ساحل بهم شهر و ده و پیوسته طرایف اقصای چین و ماچین
و بلاد هند بسفاین بزرگ که آنرا جنگ خوانند بآنجا آرند و از نفوس آن دیار لالاس و تمامت عقاقیر خیزد و از
دریای او مروارید بسیار گیرند و معبر بمثابه کلید هند است و آنجا بتخانه ایست که از آن [illegible] خوانند هر روز هزار آن یک

و بعد از آن مالوا که میگویند
هزار هزار و هشتصد و نود
و سه هزار دیه و شهر است
صح صح

دریای محیط و انشعاب دریاها ازو اینست والله اعلم بالصواب

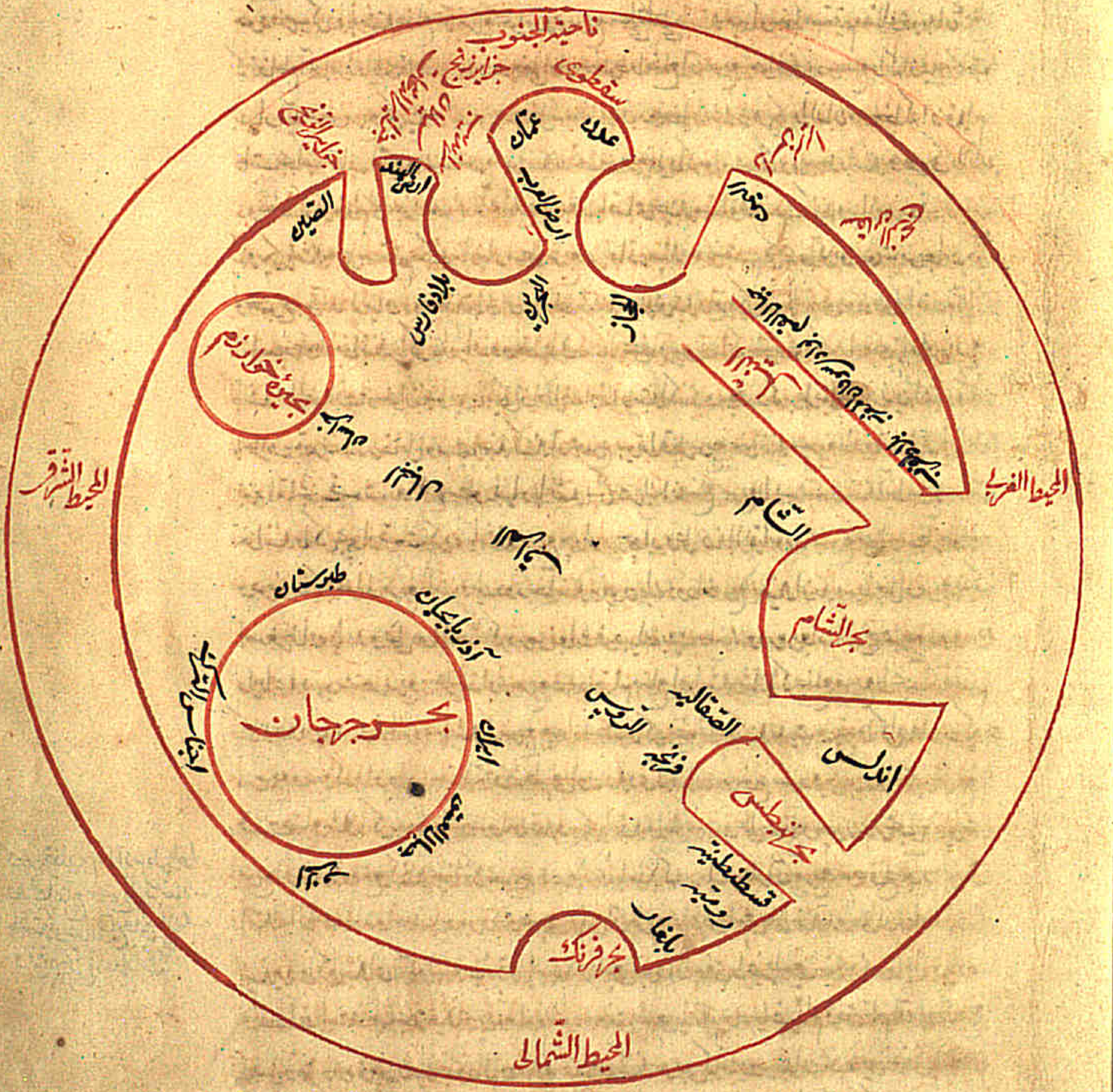

دریاچه صد

زنک از اطعمه پزند و بادیان و بوزنکان دهند و بعد از اطعام دیکها و کاسها را بشکنند و باز از نو بخرند و از
اینجا راه دو شود یکی در بحر بسمت چین و جزیره سیلان برراه کنند و از هند و آن چهار صد فرسنگ و کوه سرانديب
که هندوان آنرا سنقا و ئیپ خوانند آنجاست و یاقوت و بیجاده آنجا بسیار خیزد و در بیشهای آن ولایت فیل بسیار
باشد و رخ بیز نشان دهند و بعد از آن جزیرهٔ لاجوری و ورای آن در هند بیاس از اعمال جاوه و یکره عود بنگ
از آنجا خیزد و برابر جزیرهٔ لاجوری کوارمت که بیشتر اسبهٔ از آنجا باشد و مرد و زن در آنجا برهنه باشند
و چون از آنجا بکذرند بو حسکی ولایت جنزاست و بعد از آن ولایت حیتم و بعد از آن چین بزرک که ختاییان
آنرا منزی خوانند و مغولان نیکاس و هندوان مهاچین یعنی چین بزرک و دیکران ماچین و ولایت ماچین
بنهصد تومان در دفتر آمده است و شهر ختای که از بار و تا بارو ده فرسنگست و در میان آن دریاچه و در آن
شش فرسنک از ماچین است و از آنجا بچهل منزل بخان بالیق که دار الملک چنگیز خانیانست روند و اهل چین
در صورتکری و ساختن غرایب الالات از تمامت اهل عالم ممتازند کویند جمعی که در کوچها طواف کنند و متاع
یا میوه فروشند در کردونی نشینند و هر چه دارند در آنجا نهند و هر کاه خواهند آن کردون رود و هر کاه نخواهند
بایستد جامهائی که در آن دیار بافند و نقشهائی که کنند عقل آدمی در آن خیره شود و از باریکی تا حدی باشد
که اکر ده جامه در پوشند تن ایشان چنان نماید که هیچ چیز نپوشیده اند و فرضهٔ زیتون بر ساحل دریای چین است
که آنرا بحر مرکند خوانند و آن از شرق بحر محیط از ناحیه جنوب منشعب شود و بعد از محیط هیچ دریائی بزرکتر ازین نیست
وعمق او چنانست که کویند خضر علیه السلم خواست تا مقدار آن معلوم کند ملکی از ملایکه بجز باو کفت سیصد سالست تا بیخی
در رو فرو میرود و هنوز بنهایت نرسیده و این دریای بسیار موجست و او را جزر و مد باشد کویند چون هیجان
وتموج او نزدیک باشد ماهیان همه بر روی آب آیند و چون ساکن خواهد شد آنجا مرغی سیاه شود که بر سر
آب اشیانه نهد آن مرغ با شیانه نهادن مشغول شود و در وجزایر بینهایتست و دور دور که آن عبارتست از
موضعی که آب در آنجا کرد و هرکشتی که آنجا رسد بیرون نتواند آمدن درین دریاست و بعد از دریای هند
که بحر فارس که از ابحر عمان خوانند و بحر زنج و بحر قلزم از و منشعب شوند انکه از و بطرف شمال آید بحر
فارس است و آنکه از و بطرف جنوب رود بحر زنج و در بحر فارس نیز دردور باشد و در وجزایر بسیار اند
بیشتر معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم کا قعند و بلاد عرب بر ساحل شرقی او و بلاد یمن بر ساحل غربی و قلزم
نام شهریست بر ساحل این دریا و او را نیز همچون دریای فارس جزر و مد باشد و کوه مقناطیس درین دریاست
و کویند دابة جساسه که تجسس اخبار کند و بدجال رساند در و یست و از جانب غربی محیط این بحر دوم نیطس که آنرا
بحر زنده نیز خوانند و از یک طرف او که متصل است با واضی شام انکلیس باشد و از طرف دیکر قسطنطنیه و این تا
بارض صقالبه متصل شود سیم بحر فرنک که محاذی محیط شمالیست قریب با واضی بلغار و از محیط شمالی
تا محیط شرقی هیچ خلیجی از و بر نخیزد و بحر الخزر که بحر طبرستان و بحر جرجان مشهور است بمحیط و بهیچ یک از ین
دریاها متصل نیست و روندهٔ براه بخشک کرد او برآید و او مدور الشکل است مایل بطول چنانکه طول او هشتصد
میل است و عرض او ششصد و او را مد و جزر نباشد اما موج او قوی بود و کشتی بسیار غرق شود و صورت

فرو رونده

تا شمال سمت خلیج بیرون رود یکی
بحر شام تا بلاد مغرب و
بلاد رسودان او یکطرف
محیط باشد و یکطرف
این بحر مصر

فن دهم از این مقاله علم وفق اعداد که آن عبارتست از کیفیت وضع اعداد در مربعات بطریق
وفق و خاصیات هریک از آن و ما آنچه درین فن معرفت آن اهم باشد در دو فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول در تمهید مقدماتی که درین فن محتاج الیه باشد بدانکه مربع را درین علم بدو معنی اطلاق کنند یکی
عددی دوم سطحی مربع عددی عددی باشد که از ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و آن عدد را که در نفس
خود ضرب کرده باشند ضلع آن مربع خوانند و مربع سطحی سطحی باشد چهار خط مستقیم متساوی بدان محیط
که تقاطع آنها بر زوایای قایمه باشد و هر خطی از آن خطوط را ضلع آن مربع خوانند و دو ضلع را که از یمین کاتب
بیسار آید عرض مربع گویند و همچنین هر خطی که موازی آن دو خط باشد و هر یکی را از آن دو خط که از قدام
کاتب بجانب خلف او رود طول مربع خوانند و همچنین هر خطی را که موازی این دو خط باشد و هر یکی را از آن
دو خط که از قدام کاتب چون هر یک از اضلاع مربع را باقسامی چند متساوی قسمت کنند و میان هر دو قسم که برابر
یکدیگر باشد خطی مستقیم بکشند بنا چار سطح مربع بمربعاتی چند اصغر منقسم کردد و آنها را بیوت مربعات خوانند
و مجموع بیوتی را که میان دو خط متوالی از آن خطها باشد سطر گویند و آنکه در میان دو خط طولی افتاده باشد
از اسطر طولی خوانند و آنکه در میان دو خط عرضی سطر عرضی و بیوتی را که زاویه هر یکی از آن بعینها زاویه مربع
باشد اطراف اقطار خوانند و چون یکی از اطراف اقطار را ابتدا کنند و بیوتی را که بر طریق سیر فرزین افتاده باشد
با طرف قطری که در مقابل اوست اخذ کنند آن مجموع بیوت را قطر مربع خوانند و مربع را دو قطر بیش نتواند
بود اما بحسب قسمت اضلاع سطور بسیار باشد پس اگر هر یک از ضلع مربع را بسه قسمت کنند آنرا مربع سه در سه
خوانند و اگر بچهار قسمت کرده باشند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس و مجموع چهار سطر طولی
و عرضی را که بر حوالی مربع باشند یک دور خوانند و چون یک دور را از مربع بیفکنند در داخل مربعی دیگر
اصغر از آن بماند و علی هذا چنانکه در مربعات فرد بیک بیت برسد و در مربعات زوج بمربع دو در دو
دایما عدد بیوت هر مربع سطحی مساوی مربع عدد اقسام ضلع او باشد مثلا اگر ضلع مربع را بچهار قسم
کنند عدد بیوت او شانزده باشد که مربع چهار است و اگر به پنج قسم کنند بیست و پنج و اگر اعدادی که
در مربع وضع کنند از واحد باشد بر ولاء طبیعی اول عددی که در آن موضوع شود یکی بود و آخرین مربع
قسمت ضلع مثلا اگر سه در سه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی هذا و چون در مجموع بیوت
مربع اعداد را وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع موضوع بود دلیل کرد
ابتدا آن اعداد از واحد بود بر ولاء طبیعی وفق آن مربع را وفق طبیعی خوانند و وفق او زیاده و نقصان
نپذیرد و اگر ابتداء آن واحد نباشد یا بر ولاء طبیعی نبود آن وفق را غیر طبیعی خوانند و قابل زیاده
و نقصان باشد چنانچه بعد ازین معلوم شود و وفق طبیعی یا تام بود یا غیر تام و وفق تام آن بود که مربع
اصل وفق دارد و چون یک دور از آن مربع نقصان کنند مربعی که آن دور بدان محیط بود وفق داشته
باشد و علی هذا چنانکه ممکن باشد همچون در مربع هفت در هفت و وفق غیر تام آن بود که مربع اصل
وفق داشته باشد و باقی مربعات را که در ضمن او باشند از یک ~~ابواب و فصل ... فیه آنچه مفهوم~~ لشد

که در هر قطر و هر سطر از سطور طولی و عرضی این مربع موضوع بود متساوی باشد گویند این مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعداد هر سطری

وهم

وفق نباشد همچون پنج در پنج و سه در سه را بنا بر تقدیر تا مر وفق تام شاید که از هیچ یکی نکرند و بنا برین ما در هر دو بدو تمثیل
کردیم و اول مربعی که آنرا سه در سه بود چه دو در دو را وفق ممکن نیست و اصحاب این صناعت از سه در سه تا صد در صد وضع
کرده اند و زیاده از آن اعتبار نکرده و طریق معرفت وفق طبیعی هر مربعی آنست که عدد اقسام ضلع او را در نفس خود ضرب
کنند و یکی در آن افزایند و مجموع را در نصف عدد ضلع آن ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبیعی آن مربع باشد مثلا اگر وفق
مربع سه در سه خواهند عدد ضلع او را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکی بر آن افزایند ده شود و آن را در نصف
عدد ضلع که یک و نیم است ضرب کنند پانزده شود و آن وفق طبیعی سه در سه باشد و اگر وفق پنج در پنج باشد بر قیاس آن

فصل دوم در بیان کیفیت وضع اعداد بر طریق وفق تا مربدانکه ضابطه وضع اعداد درین علی العموم آنست که اول یک
دور را از مربع حذف کنند و بر زوایای مربعی که در ضمن او باشد نقطها رسم کنند پس دوری دیگر اگر ممکن باشد
حذف کنند و بر زوایای مربع باقی هم نقطها رسم کنند و همچنین تا هر جا که ممکن باشد و چون ادوار مربعات بدین نقطها
متمیز گشت ابتدا کنند و در نصف بیوت دور اول اعداد متوالی از واحد بر وجهی که یاد کرده شود وضع کنند پس بدور
ثانی آیند و از عددی که نوبت بدو رسیده باشد ابتدا کنند و در نصف بیوت آن دور اعداد متوالی وضع کنند و همچنین
در دور ثالث چندانکه ممکن باشد تا در نصف بیوت مجموع ادوار اعداد وضع کنند و باید که هیچ عدد در مقابله
عددی نیفتاده باشد بلکه چون عددی در بیتی موضوع باشد باید که بیت مقابل او هم از آن دور خالی باشد و همچنین
اقطار بعد از آن عدد اقسام ضلع آن مربع را بستانند و در نفس او ضرب کنند و یکی را بر آن افزایند و مجموع را نگاه
دارند و هر عددی را که در بیتی موضوع بود از آن مجموع نقصان میکنند و باقی را در بیت خالی که در مقابله او باشد
هم از آن دور وضع میکنند تا مجموع بیوت خالیه را بر سبیل مذکور پر کرده باشند و همچنین عددی که در یکی از اقطار آن
موضوع باشد از آن مجموع نقصان میکنند و باقی را در قطر خالی که مقابل آنست وضع میکنند تا وضع اعداد تمام شود
و چون وضع اعداد تمام شود و چون وضع در نصف بیوت ادوار بسه وجه تواند بود و وجهی مخصوص بمربعات
فرد چون سه در سه و پنج در پنج و وجهی مخصوص بمربعات زوج الفرد چون شش در شش و ده در ده و وجهی مخصوص
بمربعات زوج الزوج همچون چهار در چهار و هشت در هشت و مراد بفرد عددیست که او را نصف صحیح نباشد و بزوج
الفرد عددی که او را نصف صحیح باشد اما نصف او را نصف صحیح نباشد و بزوج الزوج عددی که او را صحیح باشد
و نصف او را نیز هم نصف صحیح بود لاجرم بتوضیح از ابراء وضع مربعات فرد دو مثال بیاوریم یکی مربع سه
و دوم مربع هفت و چون مربع سه ادوار ندارد و در وی حذف دور و تمیز دور بلکه بنقطها محتاج نباشد بلکه یکی را

٤	٣	٨
٩	٥	١
٢	٧	٦

در وسط سطر اول طولی بنهند و این بیت چون مجاور قطر است و بحسب
ضابطه مذکور وضع عددی دیگر درین سطر ممکن نه بقطر آخر نقل کنند
دو را در آنجا بنهند و این بیت چون مجاور بیت وسط این سطر است
وضع عددی دیگر ممکن نیست به بیت وسط سطر اول عرضی نقل کنند
و سه را در آنجا بنهند پس بیتی که بالای بیت وسط سطر آخر طولی که بیت قطر است آید و چهار را در آنجا بنهند و چون
بالای او وضع عددی ممکن نیست و بر بالای بیت وسط سطر اول عرضی هم بیتی نبود غیر از قطر و وضع عدد بحسب قاعده

مذکور در و ممکن نه پس نقل کند بدوری دیگر و آنجا بیش از یک جا بیست و پنج را در آنجا وضع کند و همچنین نصف خانها
مربع ممتلی شد پس عدد اقسام ضلع را که آن سه است در نفس او ضرب کند و یکی را بر آن افزاید تا ده شود چهار را
که در قطر موضوع است از آن کم کند باقی را که آن شش است در قطر خالی که مقابل اوست بنهد و سه را از ده نقصان کند
و باقی را که آن هفت است در مقابل او بنهد و دو را از ده کم کند و باقی را در قطر مقابل او بنهد و یکی را از ده کم کند و
باقی را در مقابل او بنهد وضع تمام شود اما مربع هفت چون ادوار دارد بعضی را بنقاط امتیاز کند و بعد از آن یکی را
در بیت وسط سطر اول طولی نهند و دو و سه را در زیر او و چون زیاده ممکن نبود بواسطه آنکه به بیت مجاور قطر رسید

۱۰	۴۵	۴۴	۷	۱۱	۱۲	۴۶
۹	۱۹	۳۴	۱۷	۲۰	۳۵	۴۱
۸	۱۸	۲۴	۲۳	۶۱	۳۲	۴۲
۴۹	۳۷	۲۹	۲۵	۲۱	۱۳	۱
۴۸	۳۶	۲۲	۲۷	۲۶	۱۴	۲
۴۷	۱۵	۱۶	۳۳	۳۰	۳۱	۳
۴	۵	۶	۴۳	۳۹	۳۸	۴۰

از آنجا نقل کند به بیت اخیر عرضی و در آنجا چهار را که نوبه بدو
رسیده است بنهند و نه و ده را بر بالای او و چون به بیت قطر
رسید به بیتی که بالای بیت وسط سطر اول عرضی باشد روند
و در آنجا یازده را که عدد نوبه است بنهند و دوازده را در بالای
او و چون به بیتی رسید که مجاور قطر بود وضع اعداد در نصف
این دور تمام شد بدوری دیگر روند که آن دور پنج در پنج باشد
و عدد نوبه را که سیزده است در بیت وسط سطر اول طولی
بنهند و چهارده در زیر او و بواسطه آنکه به بیت مجاور قطر رسید به بیت آخر سطر اخیر عرضی روند و پانزده را
در آنجا وضع کنند و چون شانزده را بر بالای او بنهند به مجاور وسط این سطر رسد از آنجا به بیت وسط سطر اول
عرضی روند و هفده را در آنجا بنهند و از آنجا به بیتی که بالای بیت وسط سطر اخیر طولی باشد و هیجده را در آنجا
وضع کنند و نوزده را بر بالای او و چون بقطر رسید از آنجا به بیتی که بالای وسط سطر اول عرضی بود روند و بیست
که در آنجا وضع کنند و چون به بیت مجاور قطر رسید وضع نصف بیوت این دور نیز تمام شد بدور سیم روند که آن
سه در سه است و بیست و یک را که عدد نوبه است در بیت وسط سطر اول طولی او بنهند و بر آن طریق که در وضع اعداد
سه در سه یاد کرده بنهند تا به بیست و پنج برسد که در بیت وسط مربع اصل موضوع شود پس عدد اقسام ضلع این
مربع که هفت است در نفس او ضرب کند و یکی را بجمله افزایند تا پنجاه شود پس بیست و چهار را از آن نقصان کنند
و باقی را که بیست و شش باشد در قطری خالی که مقابل او باشد بنهند و بیست و سه را از آن نقصان کنند و باقی را
بیست و هفت باشد در مقابل آن بنهند و بر این طریق بیوت خالیه را ممتلی گردانند و وضع بیوت خالیه بر هر طریقی
که خواهند یعنی بر توالی اعداد و بر غیر توالی ممکن باشد چنانکه اگر خواهند اول بیوت خالیه دور اول را وضع
کنند و بعد از آن بیوت دور ثانی یا بر عکس یا اول بعضی از دور بنهند پس بعضی دیگر اما بهتر و آسانتر آن باشد
که چون نصف بیوت مجموع ادوار را بنهند ابتدا از دور اخیر کنند و بقهقری از پس روند و اعداد طبیعی را بر توالی
بنهند مثلا چون عددی را از مجموع مربع ضلع با واحد نقصان کنند و باقی را در مقابل آن عدد بنهند پس بعددی
نگاه کنند که بیکی از عدد اول کمتر باشد و در مقابل او عددی که بر توالی عدد موضوع بود بنهند و همچنین تا آخر
اعداد مثلا در مربع مذکور چون بیست و پنج را وضع کردند و نصف عدد بیوت تمام شد بیست و چهار را از این جا

نقصان کند و باقی را بیست و شش است در مقابل بیست و هفت را در مقابل بیست و سه و بیست را در مقابله بیست
و دو و بیست و نه را در مقابله بیست و یک و سی را در مقابله بیست و سی و یک را در مقابله نوزده و سی و دو را در مقابله
هیجده و علی هذا وضع اعداد متوالی بر اسهل وجهی وضع کرده شود بی آنکه احتیاج افتد که هر بار عدد موضوع را
از پنجاه نقصان کنند و در همه مربعات بیوت خالیه را بدین طریق ممتلی گردانند چه گفته وفق وقتی خاصیت دهد که
اعداد بر ولا وضع کنند و در وضع مربعات فرد میزان آنست که باید در بیت وسط همه مربعات نصف مربع ضلع
او مع الواحد موضوع باشد چنانکه سه در سه باید که در بیت وسط پنج موضوع بود زیرا که مربع ضلع او نه است و
چون یکی بر افزودیم ده شد و نصف او پنج باشد و در پنج در پنج در بیت وسط باید که سیزده موضوع بود و در هفت
در هفت بیست و پنج و علی هذا و اگر نه چنین افتد وضع اعداد خطا باشد و اما برای وضع اعداد بر طریقه وفق
تام در مربعات زوج الفرد گوییم چون دور اول در این مربعات زوج الفرد باشد و دور دوم زوج الزوج و دور
سیم زوج الفرد و علی هذا دایما ادواری که سمت عدد فرد باشند یعنی اول و سیم و پنجم و هفتم زوج الفرد باشند
و ادواری که سمت عدد زوج باشند یعنی دوم و چهارم و ششم و هشتم زوج الزوج و مقررست عدد بیوت در جهت
هر دوری بر طریقه که خاص بود بیان پس در وضع اعداد در این مربعات بهر دو طریق احتیاج افتد و با
توضیح وضع اعداد در دور اول ده در ده بیان کنیم و بعد از آن در وضع اعداد در ادوار زوج الزوج شروع
کنیم چه مربعات زوج الفرد و زوج الزوج بهر دو طریق محتاج آید و فرق آنست که ادوار فرد را در مربعات
زوج الفرد یعنی اول و سیم و پنجم بطریقه زوج الفرد ممتلی باید کرد و ادوار زوج را یعنی دوم و چهارم و ششم
بطریقه زوج الزوج در مربعات زوج الزوج بعکس این باشد و کیفیت وضع اعداد در دور اول ده در ده

۴	۱۰	۱۵	۱۸						۱
۲									
									۶
									۸
۹									
									۱۱
۱۲									
۱۳									
									۱۴
			۱۷	۱	۶	۷	۵	۳	

چنان باشد که یکی را در قطر اول بنهند
و دو را در بیت ثانی در سطر اخر طولی
و سه را در بیت ثانی سطر اخیر عرضی و چهار را
در قطر دوم اعنی بیت اول سطر اخیر طولی و
پنج را در بیت ثالث سطر اخیر عرضی و شش را
در بیت ثالث سطر اول طولی و هفت را
در بیت رابع سطر اول طولی و نه را در
بیت پنجم سطر اخیر طولی و ده را در بیت
نهم سطر اول عرضی و چون این ده عدد
بر وجهی که هیچ عدد در مقابله عددی
نیفتاده نهاده باشد اگر مربع شش در شش بودی وضع اعداد در این دور تمام شدی و بدور دیگر نقل بایستی کرد اما
چون زیاده از شش در شش است شش را از عدد ضلع او که آن ده است نقصان کند چهار بماند ربع او یکی در یک
سطر او طولی که آن بیت ششم است یازده را که عدد نوبه است در آنجا وضع کنند پس بسطر اخیر طولی آید و بعد

نصف باقی که چهار است در خانه او که آن بیت هفتم و هشتم باشد دوازده و سیزده را بنهند پس با سطر اول طولی رجوع کنند و در یک بیت او که عدد ربع است و آن بیت نهم بود چهارده را بنهند پس بسطر اول عرضی آیند و در یک بیت او که عدد ربع بود و آن بیت و هشتم باشد پانزده را بنهند و از آنجا بسطر اخیر عرضی آیند و بعدد نصف مذکور در دو خانه او اعنی خانه پنجم و ششم شانزده و هفده را بنهند پس با سطر اول عرضی رجوع کنند و بعدد ربع مذکور در یک خانه او اعنی هفتم هجده را بنهند و چند وضع اعداد که درین دور تمام شده باشد و نوبت دور دوم بود که هشت در هشت است و زوج الزوج و چون طریقه آن بعد ازین خواهد آمد برین اختصار کرده شد و وضع اعداد در غیر این خانها ممکن بود اما چون یک موضع معلوم شد دیگر اوضاع بر محصل پوشیده نماند آمدیم باز بکیفیت وضع اعداد در مربعات زوج الزوج بر طریقه وفق تام بدانکه اول مربعات زوج الزوج چهار در چهار است و اگر چه از مربعات وفق تام مثلث چه مربعی که در ضمن اوست اعنی دو در دو وفق ندارد و وضع چهار در چهار بسیار نوع تواند بود چنانکه بعضی بچهار هزار نوع چهار در چهار وضع کرده اند و دران استبعادی نیست زیرا که چهار در چهار شانزده خانه است و وضع واحد در هر خانه از ان ممکن و چون واحد را در یکی از ان خانها اعنی خانه اول بنهند در خانه باقی وضع توان کرد پس معلوم شود که بر تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود یا بدو پانزده وضع ممکن باشد و چون سه را خواهند وضع کنند در چهارده خانه باقی وضع توان کرد چون پانزده در چهارده ضرب کنند دویست و ده حاصل شود و این اوضاع ممکن از واحد تا سه و چهار را درین حال در سیزده خانه وضع توان کرد و چون دویست و ده را در سیزده ضرب کنند دو هزار و هفتصد و سی حاصل شود و این اوضاع عینیت از واحد تا چهار بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع شود و چون پنج را خواهند که وضع کنند و در دوازده خانه باقی وضع توان کرد پس دو هزار و هفتصد و سی را در دوازده ضرب کنند سی و دو هزار و هفتصد و شصت حاصل شود و این اوضاع ممکنه اند از واحد تا پنج بر تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود و ازین قاعده معلوم کرده که اوضاع ممکنه زیاده از آنست که شرح داده اند و بر محصل بعد از علم بطریقه مذکوره اوضاع دیگر مخفی نماند و ما اینجا یک طریق که مبنی بر سیر فرس و فرزین و فیل باشد بیاوریم و آن چنان باشد که واحد را در خانه اول وضع کنند و دو را در خانه فرس اعنی خانه سیم سطر دوم عرضی و سه را در خانه فرزین اعنی خانه چهارم از سطر سیم عرضی و چهار را در خانه فرس اعنی خانه دوم سطر اخیر عرضی و پنج را در زیر چهارم درین سطر و شش را در خانه فرس اعنی خانه اول از سطر سیم عرضی و هفت را در خانه فرزین اعنی خانه دوم از سطر دوم عرضی و هشت را در قطر ثانی اعنی خانه چهارم سطر اول عرضی و چون این هشت عدد وضع کرده شود مربع چهار را بستانند و یکی بران افزایند تا هفده شود و اعداد موضوعه را از ان نقصان میکنند و باقی را در خانه فیل هر عدد مینهند مثلا هشت را در هفده نقصان کنند و نه را در خانه فیل هشت اعنی خانه دوم سطر سیم عرضی بنهند و هفت را از و نقصان کنند

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

وده را

وده را در خانه فیل و هفت اعنی قطر اخیر بنهند برین قیاس و چون وضع چهار در چهار معلوم شد گوییم ضابطه وضع دیگر مربعات چنانست که از دور اول ابتدا کنند و واحد را در خانه غیر قطر از سطر اخیر عرضی بنهند و دو را در قطر اول اعنی در بیت اول سطر اول عرضی و سه را در بیت اخیر سطر اول عرضی اعنی قطر ثانی و چهار را در بیت غیر قطر از سطر اخیر عرضی و پنج را در بیت غیر قطر از سطر اخیر طولی و شش را در بیتی غیر قطر از سطر اول طولی و چون این شش عدد را وضع کرده باشند چهار را از عدد ضلع مربع نقصان کنند بضرورت عددی بماند که ربع دارد ربع آن عدد بستانند و بعدد آن ربع بیوت سطر اولی را ممتلی کنند پس بعدد نصف عدد ثانی بیوت سطر اخیر طولی را ممتلی کنند و چنانکه در مربعات زوج الفرد گفته شد بعینه ربع و نصف بیوت را ممتلی کنند تا تمام پس بدور دیگر آیند و آن دور زوج الفرد باشد بطریقه که ذکر رفت بیوت آنرا ممتلی کنند پس بدور ثالث آیند و آن دور زوج الزوج بود بطریقه خاص بدو نصف بیت آنرا ممتلی کنند تا آنکه بچهار در چهار رسد آنرا بطریقی که ذکر رفت بنهند پس باز کردند و جاهای خالی را بطریقی که چند بار ذکر رفت ممتلی کنند فصل سیم در کیفیت وضع اعداد بر طریق وفق غیر تام و چون مربعات زوج الفرد او را بطریق بهم مثبت بضابطه مربعات افراد مربعات ازواج اکتفا کردیم و مربعات زوج الفرد او را بطریقه وفق تام رفت پس در ضابطه افراد گوییم هر مربع فرد که باشد بضرورت او را خانه بود که وسط او باشد آنرا مرکز خوانند و چهار خانه را که بدو محیط باشد آنرا که زیر او باشد تحت المرکز خوانند و آنرا که بر بالای او باشد فوق المرکز و آنرا که بر یمین یمین المرکز و آنرا که بر یسار باشد یسار المرکز و واحد را در هر یکی ازین خانها و چهار رکانه وضع توان کرد و چون او را در یکی ازینها وضع کنند بضرورت او را چهار بیت فرزین باشد دو در سطر مرکز و دو در سطر دیگر در خانها، فرزین سطر مرکز دو را وضع نتوان کرد اما در هر یک ازین خانها فرزین آن سطر دیگر او را چهار بیت فرزین باشد دو در سطر مرکز و دو در سطر دیگر در خانها فرزین یمین مثلا بنهند اعداد طبیعی را هم بر طریق سیر فرزین بجانب یمین وضع کنند و اگر در خانه فرزین یسار نهند اعداد بر طریق سیر فرزین یسار وضع کنند و وضع را تغییر کنند و همه اعداد را بر طریق سیر فرزین وضع کنند الا اعدادی را که بعدد ضلع مربع یا اضعاف آن باشد چنانکه در مربع سه در سه اعدادی را که بعد از سه و شش بود و در مربع پنج در پنج اعدادی را که بعد از پنج و ده و پانزده و بیست باشد که اینها را بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شود اما وضع اعداد بر طریق سیر فرزین چنان باشد که چون عددی بنهادند عددی را که بعد از و باشد در خانه فرزین او بنهند و اگر او را خانه فرزین نباشد دران سطر که نوبت بدو رسیده است و خانه فرزین را در آنجا باید در بیتی بیتی از بیت فرزین مطلوب اخذ کنند عدد نوبت را در آنجا بنهند و اعداد برین طریق روند و سیر فرزین را اصلا مختلف نکنند و اما وضع اعدادی که بعدد ضلع یا اضعاف آن باشد بر ان وجه بود که چون بعدد ضلع رسیدند عددی را که بعد از وست در بیتی بنهند که مشترک باشد میان سطر او و سطر ضلع بشرط آنکه سطر ضلع را از ان سطر گیرند که حرکت نکرده و چون وضع بکیفیت این اعداد معلوم شد هر وقت که بنصف ضلع رسند عددی را که بعد از وست هم بران وضع بنهند که آن عدد اول نهاده باشند لیکن دران سطر در جهت مطلوب خانه که عدد را در آنجا باید نهاد نباشد چنان تصور کنند که خانه ضعف ضلع با آنچه بوی متصل باشد در جهت مطلوب متصل باشد بطرف دیگر

هم ازین سطر در خلاف جهت مطلوب وضع کنیم که برین تقدیر عددی که بعد از وسط در کدام خانه می‌بایست نهاد آنرا در آنجا وضع کنند و برین طریق که گفته شد همه اعداد را وضع کنند و بعضی بسیر فرزین و بعضی بدین طریق که اکنون ذکر رفت و ازینجا معلوم شد که برین طریق وضع اعداد در مربعات فرد هشت وجه توان نهاد زیرا که واحد را در چهار خانه میتوان نهاد و بر هر وضعی اعداد باقی را بدو وجه میتوان نهاد بسیر فرزین بجانب یمین یا یسار یا قدام یا خلف و ما از جهت تمثال اعداد را در مربع سه بیک وجه و در مربع پنج بوجهی دیگر بیان کنیم تا باقی را بران وجوه قیاس کنند و آنچه ذکر رفت روشن **اما در مربع** سه واحد را در تحت المرکز وضع کنیم و سیر فرزین را بجانب یسار و چون آن بیت که واحد در او موضع است بیت فرزین یساری ندارد و برین تقدیر بایستی که بیت فرزین در سطر اخیر طولی بودی پس دورترین بیتی از بیت فرزین معروض بیت اول است ازین سطر اعنی قطر ثانی دو را در آنجا وضع کردیم و خانه فرزین یساری هم نداشت و نه بر سطر وسط عرضی بود درین سطر خانه که دورتر بود از بیت فرزین مطلوب خانه اول بود هم ازین سطر سه را در آنجا وضع کردیم و چون سه ضلع این مربع بود چهار را که بعد از وسط در بیت قطر اول بنهادیم که مشترکست میان سطر دو

۲	۹	۴
۷	۵	۳
۶		۸

وسط ضلع اعنی آن سطر که بر مرکز میگذرد و آن سطر اول طولی است زیرا که دو سطرند که هر یک از سطر سه که ضلع است میتوان خواند بدان سبب که بیت سه مشترکست میان سطر اول طولی و سطر وسط عرضی و می باید که این دقیقه را در همه مربعات فرد رعایت کنند و الاحتیاط شد پنج را در بیت فرزین یساری که آن مرکز مربع است بنهادیم و شش هم در بیت فرزین یساری که آن قطر اخر است و چون شش ضعف ضلع بود هفت را که بعد از وسط بر طریق وضع چهار که بعد از ضلع بود بنهادیم یعنی بر بالای او در بیت وسط سطر اخیر طولی و خانه فرزین یساری نداشت هشت را در سطر نوبت اعنی سطر اخیر عرضی در بیت اول که دورترین است بنهادیم و بیت فرزین نداشت نه را بران طریقه که گفتیم در بیت اول سطر وسط طولی بنهادیم و وضع مربع تمام شد و اگر درین وضع سیر بجانب یمین فرض کنیم کیفیت وضع اعداد بر محصل پوشیده نماند و همچنین اگر واحد را در سه بیت دیگر وضع کنیم و سیر فرزین بجانب یمین یا یسار یا قدام یا خلف فرض کنیم **اما در مربع** پنج واحد را در عین مرکز مثلا نهادیم و سیر فرزین بجانب قدام فرض کردیم و دو را در بیت فرزین قدامی اعنی بیت دوم از سطر اول طولی بنهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت و سطر نوبه سطر اول عرضی بود سه را در بیت اخیر ازین سطر اعنی قطر ثانی که دورترین بیت است درین سطر از بیت فرزین مفروض بنهادیم بیت فرزین نداشت چهار را بطریقه مذکوره در بیت اخیر سطر رابع طولی بنهادیم و پنج را در بیت فرزین اعنی بیت سیم از سطر چهارم عرضی بنهادیم و چون پنج ضلع این مربع بود شش را که بعد از وسط در بیت اول از سطر چهارم عرضی که مشترکست میان سطر اعنی سطر اول طولی و میان سطر پنج که بر مرکز نمیگذرد اعنی سطر چهارم عرضی و بیت فرزین نداشت هفت را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر ثالث عرضی بنهادیم و بیت هشت را در بیت فرزین قدامی

۳	۱۶	۹	۲۲	۱۵
۲۰	۸	۲۱	۱۴	۲
۷	۲۵	۱۳	۱	۱۹
۲۴	۱۲	۵	۱۸	۶
۱۱	۴	۱۷	۱۰	۲۳

و نه بیت فرزین قدامی نداشت ده را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر ثالث طولی بنهادیم چون ده ضعف ضلع بود یازده را خواستیم که بدو مرتبه بر بالای ده بنهیم هم درین سطر چنانکه شش را وضع کرده بودیم در آن جهت خانه نداشت پس خانه ده با خانه که بر بالای او است تصور کردیم که متصل است بیت اخیر سطر اعنی بدانطرف که در خلاف جهت مطلوب است و برین تقدیر می‌بایست

یازده که بعد از وسط در قطر رابع موضوع بود آنرا در آنجا وضع کردیم پس دوازده و سیزده و چهارده و پانزده بر ولاء در بیوت فرزین قدامی وضع کردیم و پانزده ضعف ضلع بود در قطر اول موضوع خواستیم که شانزده را که بعد از وسط هم درین سطر اعنی سطر اول عرضی بدو مرتبه وضع کنیم چون بیت در جهت مطلوب نداشت فرض کردیم که خانه پانزده متصل باشد بدان طرف دیگر ازین سطر اعنی بقطر ثانی و قطر کردیم برین تقدیر می‌بایست که شانزده در بیت چهارم هم ازین سطر موضوع بود آنجا بنهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت بر طریقه مذکوره هفده را در بیت اخیر سطر ثالث طولی وضع کردیم و هیجده و نوزده را در بیت فرزین قدامی پس نوزده را خانه فرزین قدامی نبود بیست را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر ثانی عرضی وضع کردیم و او چون ضعف ضلع بود بیست و یک را بدو مرتبه بالای او در بیت سیم از سطر دوم عرضی بنهادیم و بیست و دو را در خانه فرزین قدامی اعنی دوم سطر اول طولی و خانه فرزین قدامی نداشت بیست و سه را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر اول طولی نهادیم اعنی قطر ثالث بنهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت بیست و چهار را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر رابع بنهادیم و بیست و پنج را در بیت فرزین قدامی او اعنی خانه چهارم از سطر ثالث عرضی و وضع اعداد درین مربع تمام شد **و در ضابط وضع اعداد** در مربعات زوج گوییم کیفیت وضع درین مربعات چنان باشد که در مربع چهار مثلا که اول مربعات زوج الزوج است چون واحد را در یکی از اقطار اربعه وضع کنند اگر خواهند در سطر طولی بروند و اگر خواهند در سطر عرضی و ابتدا از واحد کنند و خانها را میشمارند و هر خانه که غیر از خانها قطر که باشد و در اینجا عدد را وضع کنند اما چون بخانه قطر رسند عددی که نوبت آن خانه باشد در آنجا وضع کنند تا در همه خانها اقطار اعداد را وضع کنند پس ابتدا از خانه اخیر کنند که شانزده در آنجا موضوع بود بعکس آنجا اول رفته باشند بازگردند اما طول و عرض را مختلف نگردانند بدان معنی که اگر اول در طول رفته باشد اکنون هم در طول بروند اما در جهت مخالفت کنند بدان معنی که اگر اول بجهت یمین رفته باشند در اخر بجانب یسار روند و بر عکس و اگر اول بجانب قدام رفته باشند در اخر بجانب خلف روند و شانزده را واحد گیرند و همچنین بر ولاء اعداد خانها را میشمارند و هر جا که مستثنی باشد از آن میگذرند اما عدد او را اعتبار میکنند و هر خانه که خالی باشد عدد او را در آنجا می‌نهند و چون خانها دریک سطر تمام شود در ما خانها آن سطر میروند که در پهلوی او باشد و طریقه اول را نگاه میدارند تا مجموع اعداد را وضع کنند و اگر مربع زیاده از چهار در چهار باشد مثلا چون هشت در هشت آن مربع را بچهار در چهار ها منقسم کرده اند و بر زوایای آن نقطها بنهند تا از یکدیگر ممتاز شوند پس هم بران طریق که در چهار در چهار گفته شد واحد را در هر قطعه که خواهند وضع کنند و در طول یا عرض روند و خانها بشمارند و در خانه که غیر قطر مربعات باشد که مربع اصلی بدان منقسم شده و در آنجا عدد وضع کنند و هر خانه که قطر باشد از آن بگذرند که باشد در آنجا اعداد نوبه را وضع میکنند تا بدین طریق مجموع خانهای اقطار همه مربعات را ممتلی کرده اند پس از بیت اخیر اعنی آن بیت که عدد اخیر در اینجا است ابتدا کنند و آنرا واحد فرض کنند هم بران طریقه که در چهار در چهار گفته شد مجموع بیوت خالیه را ممتلی کنند و ازین طریقه هشت وجه معلوم شود زیرا که واحد را چهار وضع است و هر وضعی را بدو طریق میتوان رفت در طول یا در عرض و یا مربع چهار را بیک وضع و مربع هشت را بوضعی دیگر بنهیم تا باقی را بران قیاس کنند **اما در مربع چهار** واحد را در قطر اول نهیم و در جهت عرض بیاییم که جهت یسار است و خانها را میشماریم و دو را که عدد خانه دوم است در آنجا بنهیم بیت قطر

٤	١٤	١٥	١
٩	٧	٦	١٢
٥	١١	١٠	٨
١٦	٢	٣	١٣

بیت و سه را و چهار را در قطر ثانی پس با قطر ثانی عرض رویم و پنج را در
اول بیت او بنهیم چه بیت قطر نیست و شش و هفت را در خانها ثانی و ثالث این
سطر که بیت قطر اند و هشت را در خانه اخیر که قطر نیست بنهیم پس با سطر ثالث
عرضی ایم و در بیت اول نه را بنهیم چه بیت قطر نیست و ده و یازده را در بیوت
ثانی و ثالث این سطر بنهیم چه بیوت قطر اند و دوازده را در خانه اخیر این سطر وضع کنیم چه بیت قطر نیست پس بسطر اخیر
عرضی ایم و سیزده را در بیت اول که قطر ثالث است وضع کنیم و چهارده و پانزده را در خانه دوم و سیم و شانزده را در قطر
اخیر و چون به بیت اخیر رسیدیم این بیت را واحد کردیم و هم در عرض این سطر بجانب یمین چه خالی است و سه را در بیت
دوم پس با سطر ثالث عرضی دویم و پنج را در خانه اخیر وضع کنیم که خالی است و همچنین تا جمیع بیوت خالیه ممتلی شود **واما**
در مربع هشت اول اورا منقسم کردانیم بچهار در چهار تا چهار چهار شود و بر زوایای هر چهار در چهار نقطها رسم
کنیم تا از یکدیگر ممتاز شوند و بیوت اقطار ایشان روشن کردد پس واحد را در قطر ثالث بنهیم و در طول برویم بجهت

٦٤	٩	١٧	٤٠	٣٢	٤١	٤٩	٨
٢	٥٥	٤٧	٢٦	٣٤	٢٣	١٥	٥٨
٣	٥٤	٤٦	٢٧	٣٥	٢٢	١٤	٥٩
٦١	١٢	٢٠	٣٧	٢٩	٤٤	٥٢	٥
٦٠	١٣	٢١	٣٦	٢٨	٤٥	٥٣	٤
٦	٥١	٤٣	٣٠	٣٨	١٩	١١	٦٢
٧	٥٠	٤٢	٣١	٣٩	١٨	١٠	٦٣
٥٧	١٦	٢٤	٣٣	٢٥	٤٨	٥٦	١

با قیست و پنج را ایم بنهیم
چه قطر چهار در چهار
صح

قدام و بیوت را می شماریم و در بیت دوم و سیم هیچ ننهیم چه بیوت اقطار نیستند
و در بیت چهارم چهار را بنهیم چه قطر چهار در چهار اولست و این
سطر تمام شود پس با سطر دوم طول ایم و نه را در بیت اخر آن بنهیم چه
بیت قطر نیست و ده را و یازده را بنهیم چه بیتها قطر چهار در چهار دوم اند
و دوازده و سیزده بنهیم چه بیوت قطر نیستند و چهارده و پانزده بنهیم چه
بیوت قطر چهار در چهار اند و شانزده بنهیم چه بیت قطر نیست پس با سطر
ثالث طولی ایم و هفده را در خانه اخر او نهیم چه خانه قطر نیست و هجده
و نوزده را بنهیم چه بیوت قطر چهار در چهار ثانی اند و بیست و بیست و یک را
بنهیم چه بیوت قطر نیستند و بیست و دو و بیست و سه را در بیوت قطر چهار
در چهار اول بنهیم و بیست و چهار را بنهیم چه بیت قطر نیست پس با سطر رابع
طولی ایم و بیست و پنج را در خانه اخر او وضع کنیم چه قطرهای چهار در چهار ثانی است و بیست و شش و بیست و هفت را
در خانهای غیر قطر بنهیم و بیست و هشت را در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم و بیست و نه را در قطر چهار در چهار
اول و سی و سی و یک را در بیوت غیر قطر و سی و دو را در قطر چهار در چهار اول پس با سطر خامس طولی آییم و سی و سه را
در قطر چهار در چهار رابع نهیم و سی و چهار و سی و پنج را در بیوت غیر قطر بنهیم و سی و شش را در قطر چهار در چهار
رابع بنهیم و سی و هفت را در قطر چهار در چهار ثالث بنهیم و سی و هشت و سی و نه را در بیوت غیر قطر نهیم و چهل را
در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم پس با سطر ثالث طولی ایم و بر موجب مذکور بیوت اقطار چهار در چهار را بنهیم
و بیوت اقطار ممتلی ایم تا شصت و چهار را که عدد اخیر است در قطر ثانی چهار در چهار ثالث بنهیم و آن خانه اخر
باشد برین تقدیر پس آنخانه را واحد فرض کنیم و واحد را در آنجا نهیم بجانب خلف بعکس اول و دو را در بیت دوم
این سطر بنهیم چه خالی است و سه را همچنین در بیت ششم این سطر چه خالی است و چهار و پنج را در بیت چهارم و پنجم که

مثلا

ممتلی اند بنهیم و شش و هفت را در خانه ششم و هفتم که خالی اند بنهیم و هشت را در خانه اخر که ممتلی است بنهیم پس
بسطر هفتم طولی ایم و نه را در خانه اول او که خالی است بنهیم و ده و یازده را در خانه دوم و سیم که ممتلی اند بنهیم و دوازده
و سیزده را در بیوت خالی نهیم و بدین طریق تا بیوت خالیه هم پر شود **فصل چهارم** در وضع اسامی بدانکه عادت
چنان رفته است که اسامی در مربع چهار وضع کنند و آن بدو نوع تواند بود یکی آنکه اسم را بعینه نهند چنانچه حروف
اسم در سطری از سطور مربع موضوع بود و باقی سطور را همان وفق باشد دوم آنکه حروف اسم را بحساب جمل جمع کنند
و چنان سازند که وفق مربع آن مجموع باشد اما طریق وجه اول چنان است که بنگرند اگر مجموع حروف آن اسم
بحساب جمل کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی این مربعست چنانکه داود مثلا وضع این اسم در این مربع صورت
نبندد و اگر زیاده بود و در وی حروف مکرر باشد همچو محمد هم صورت نبندد چه شرط در وضع مربعات چنانست که
اعداد مکرر نباشد و الا خاصیت ندارد و اگر حروف مکرر نباشد بنگرند که کمتر از چهار حرفست یا مساوی یا زیاده اگر کمتر
باشد هم صورت نبندد و اگر مساوی باشد هر حرفی در بیتی بنهند و اگر زیاده باشد دو حرف باشد در بیتی بنهند و در باقی
بیوت یک حرف بنهند بحسب اقتضاء حال و چون حروف را وضع کردند باقی اعداد را بدو طریق وضع توان کرد **طریق اول**
مخصوص است ببعضی اسامی و طریق دوم عام اما طریق اول و آن مخصوص است باسامی که از حرف اول یا اخر سه یا دو را واحد
نقصان کنند و چون نقصان کردند سه یا دو واحد را بر صاحبش نتوان افزود که متکرر نشود و طریق وضع چنانست که
یکی را بر حرف اول تا اخر زیاده کنند و در خانه فرزین او بنهند و باز یکی زیاده کنند و در خانه فرزین او بنهند باز یکی زیاده
کنند و در خانه اسب او بنهند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و باز از حرف اخر یا اول یکی را نقصان کنند
و در خانه اسب بعکس اول بنهند و باز یکی را نقصان کنند و در خانه او بنهند و باز یکی را نقصان کنند و در خانه اسب او
بنهند و باز یکی را نقصان کنند و در خانه او بنهند و باز یکی را نقصان کنند و در خانه اسب او بنهند و چون این دو خانه را
وضع کردند بخانه دوم نگاه کنند و بخانه فیل او وان دو عدد را که در این دو خانه موضوع اند جمع کنند و حرف اول را از او
نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و باز آنچه در بیت فرس بیت اول موضوع است هم ازین مجموع نقصان کنند
و باقی را در بیت فیل او بنهند و بیت فیل چون بیت فرزین ممتلی است با عدد بیت فرس بیت فرزین را ازین مجموع
نقصان کنند و در بیت فیل او بنهند و چون این سه خانه دیگر ممتلی کنند حرف ثالث اعنی آن عدد که در بیت ثالث
موضوع است بنمانند و بران عدد که در بیت فیل وی است افزایند و مجموع را بنمانند و حرف چهارم را ازو نقصان
کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و باز آنچه در بیت رابع موضوع است ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل
او بنهند و بیت فیل و فرزین او ممتلی است پس عدد بیت فرس فرزین او ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت
فیل او بنهند و وضع مربع تمام شود مثلا چون خواهیم که اسم حسین را وضع کنیم اگر بر حرف اول اعنی ح دو با دو واحد را

ن	ی	س	ح
٦١	٧	٥١	٩
٦	٥٨	١٢	٥٢
١١	٥٣	٥	٥٩

زیاده کنیم دو حاصل شود که در اسم موجود است و مکرر باشد لاجرم بر حرف چهارم که نون است
واحد را زیاده کردیم پنجاه و یک شد آنرا در بیت فرس او اعنی بیت دوم سطر دوم
عرضی نهادیم و باز یکی بر و زیاده کردیم پنجاه و دو شد آنرا در بیت فرزین او نهادیم که آن بیت اول
سطر سیم عرضی باشد و باز یکی بر و زیاده کردیم و آنرا در بیت فرس او اعنی بیت سیم سطر

چهارم بنهادیم و با حرف اول آمدیم و یکی از و نقصان کردیم و هفت را در بیت فرس او اعنی بیت سیم سطر دوم عرضی بنهادیم
و با نیکی از و نقصان کردیم و شش را در بیت فرزین او اعنی بیت چهارم سطر سیم عرضی بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم
و پنج را در بیت فرس او اعنی خانه دوم سطر چهارم عرضی بنهادیم و چون این ده خانه را ممتلی کردیم آنچه در بیت دوم
بود از حرف اعنی سین را برابر آنچه در بیت فیل او بود افزودیم شصت و شش شد حرف اول را که آن میم است از و نقصان
کردیم و پنجاه و هشت را در بیت فیل بیت او بنهادیم و با آنچه در بیت او بود اعنی هفت را هم از شصت و شش نقصان کردیم
و پنجاه و نه را در بیت فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او درگذشتیم و ببیت فرس فرزین او رسیدیم و آنچه در و موضوع
بود اعنی ده را برابر آنچه در بیت فرس فیل او بود افزودیم شصت و دو شد آنچه در خانه چهارم بود از اسم اعنی پنجاه را از
شصت و دو نقصان کردیم و دوازده که باقی ماند در بیت فیل او بنهادیم پس آنچه در بیت فرس بیت چهارم بود اعنی پنجا
ویک را از شصت و دو نقصان کردیم و یازده را که باقی ماند در بیت فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او درگذشتیم و آنچه
در بیت فرس فرزین او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو نقصان کردیم و نه را که باقی ماند در بیت فیل و بنهادیم
و وضع اسم تمام شد **واما طریق دوم** که عام است چنانست که حروف اسم را در سطر اول عرضی بنهند و حرف اول و
رابع را جمع کنند و به دو قسم مختلف کنند و در خانه دوم و سیم سطر اخیر عرضی بنهند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر اقل
از حروف اسم که در خانه دوم و سیم سطر اول عرضی موضوع اند پس حرف دوم و سیم را جمع کنند و به دو قسم مختلف کنند
و در خانه اول و چهارم و سطر اخر عرضی بنهند اقل در برابر اکثر که در قطر برابر او موضوع بود از حروف اسم و اکثر در برابر
اکثر که در قطر برابر او موضوع بود از حروف اسم و اکثر در برابر اقل که در قطر برابر او موضوع بود از حروف اسم پس
آنچه در بیت اول و رابع سطر اول طولی موضوع بود جمع کنیم و به دو قسم مختلف کنیم و در دو خانه دوم و سیم سطر اخر
طولی وضع کنیم پس آنچه در بیت دوم و سیم سطر اول طولی وضع کنیم اقل در مقابله اکثر و اکثر در مقابله اقل پس آنچه
در سطر ثالث و ثالث موضوع بود جمع کنیم و تفاوت میان او و مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر ثالث عرضی موضوع
باشد بستانیم و نگه داریم اگر تفاوت فرد باشد باید که چنان ساخته باشیم که مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر
ثانی طولی موضوع بود فرد باشد و اگر تفاوت زوج بود باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد تا قسمی که بعد
از این خواهیم کرد ممکن باشد پس این مجموع را آنچه در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود به دو قسم کنیم
که تفاوت میان ایشان مساوی تفاوت محفوظ باشد و اگر فضل المجموع را بوده باشد که در قطرین مذکورین
موضوع بود قسم اصغر را در بیت دوم سطر ثالث طولی وضع کنیم و قسم اعظم را در بیت ثالث این سطر و اگر بر عکس
بود بر عکس وضع باید کرد پس مجموع آنچه در سه بیت اول و ثالث و رابع سطر ثانی عرضی موضوع بستانیم و آنرا
از عدد مجموع اسم نقصان کنیم و باقی را در بیت دوم این سطر وضع کنیم اسم تمام شود و اگر بعضی اعداد مکرر شوند
باید که تغییر و تبدیل اعداد نکنند تا بر وجهی واقع شود که هیچ عدد مکرر نباشد و چون وضع اسم بر وجه اول
هر دو طریق ذکر کرده شد بوجه دوم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف اسم را جمع کنند
و چنان سازند که وفق مربع المجموع باشد و طریق وضع آنچنان باشد که اعداد بر وضع طبیعی از واحد تا هشت
وضع کنند بطریق سیر فرس و فرزین چنانکه ذکر رفت یا اگر خواهند اعداد چهار خانه اولی را اعنی از واحد تا چهار

دبانند

ببانند و هر یک را از هفده نقصان میکنند و باقی را در بیت فیل او مینهند تا دوازده خانه پر شود و اگر خواهند اربعه
ثانیه را اعنی از پنج تا هشت ببانند و هر یک را از هفده نقصان میکنند و باقی را در بیت فیل او مینهند چون دوازده
خانه از این دو طریق ممتلی شد آنرا مجموع عدد حروف اسم را ببانند و هفده را از آن نقصان کنند و باقی را آنگاه دارند
و بیت فیل هر یکی از این بیوت اربعه که خالی اند می‌بانند و عددی را که در آنجا موضوع است از این باقی محفوظ نقصان
میکنند و باقی را در بیت خالی میگذارند تا هر چهار خانه خالی را بر این وجه ممتلی کرده اند و وضع تمام شود و اگر خواهند
که بر طریق دیگر وضع کنند از واحد بر ولاء طبیعی هشت خانه را ممتلی کنند بطریق فرس و فرزین پس مجموع حروف اسم را
به دو قسم مختلف کنند و هر یک از اعداد اربعه اولی را اعنی از واحد تا چهار را از احد القسمین نقصان میکنند و باقی را
در بیت فیل او بنهند و باز هر یکی از اعداد اربعه ثانیه را اعنی از پنج تا هشت از قسم دیگر نقصان میکنند و باقی را
در بیت فیل او مینهند تا وضع تمام شود و بجهت توضیح اسم محمد را بهر دو طریق وضع کنیم و چون حروف او را جمع
کردیم اگر میم مشدد را دو میم گیریم صد و سی و دو باشد و الا نود و دو پس صد و سی و دو را بر طریق اول وضع کنیم
و نود و دو را بر طریق دوم اما بطریق اول از واحد تا هشت وضع کنیم بر طریقه مذکوره و اربعه اول را از هفده
نقصان کنیم آنچه باقی ماند در بیوت محاذی آن می‌نهیم بعد از آن هفده را از عدد مجموع اسم اعنی صد و سی و دو نقصان
کنیم و صد و پانزده باقی ماند هشت از و نقصان کنیم و صد و هفت را در بیت فیل او بنهیم و باز هفت از و نقصان کنیم

۸	۱۰۹	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۱۰
۳	۱۶	۱۰۷	۶
۱۰۸	۵	۴	۱۵

۸	۴۴	۳۹	۱
۳۸	۲	۷	۴۵
۳	۴۱	۴۲	۶
۴۳	۵	۴	۴۰

صد و نه را در بیت فیل او بنهیم
و وضع تمام شود اما طریق
دوم چنان باشد که از واحد
تا هشت بر طریقه مذکوره وضع
کنیم پس نود و دو را که مجموع
عدد حروف اسم است به دو قسم
مختلف کنیم اعنی پنجاه و چهل و دو پس اربعه اول را از چهل و دو نقصان کنیم و چهل و یکی را در بیت فیل او بنهیم پس دو را
از و نقصان کنیم و چهل را در بیت فیل او بنهیم پس سه از و نقصان کنیم و سی و نه را در بیت فیل او بنهیم پس چهار را نقصان
کنیم و سی و هشت را در بیت فیل او بنهیم بعد از آن اربعه ثانیه را از قسم دیگر اعنی پنجاه نقصان کنیم
و چهل و دو را در بیت فیل او بنهیم و باز هفت را نقصان کنیم
و چهل و سه را در بیت فیل او بنهیم و شش را از و نقصان کنیم و چهل و چهار را در بیت فیل او بنهیم و پنج را از و نقصان
کنیم و چهل و پنج را در بیت فیل او بنهیم و وضع اسم تمام شود **فصل پنجم** در خواص اعداد وفقی حاصل
سه در سه آنست که چون وضع حمل دشوار بود بر دو پاره سفال نو کشند و بعضی گفته‌اند بر کرباس خام در زیر هر دو
زانوی حامله نهند و بعضی گفته‌اند زیر هر دو قدم او و این در بیت تراست و وضع بر او آسان شود اما باید که ماه در
منزل جهه بود و متصل بشمس بنظر دوستی یا در منزل زبانا یا در سعود یا در بیشا و اگر ماه در شرف آفتاب یا در
شرف خود باشد این شکل بر کشند بر در هر حرز که بنهند از دزد و خیانت ایمن باشند و اگر در آستانه زندان پنهان
کنند محبوسان خلاص یابند و اگر در اجتماع نیرین بر کشند و با خود دارند بهر نیت و حاجت که خواهند میسر شود

واگر قمر زاید النور بود و از نحوس بری بطالع قوس برکشند یا بشرف آفتاب در هر جا که تعیین کنند در آن موضع خوف و
پریشانی نباشد و اگر آفتاب در حوت و ماه در سرطان آنرا برکشند و با خود دارند جاه و حشمت بیفزاید و اگر در طلوع
اسد برکشند بورق زر و بعود و مشک و زعفران و تریاق زرد و طلق بخور کنند و از آن بخور فتیلها سازد و چون طلوع
اسد باشد آن فتیلها را بخور کنند تا اثر قوی دهد چنانکه هر حاجتی که در آن وقت بخواهد روا شود خاصیت
چهار در چهار اگر وقتی که ماه بشرف آفتاب رسد برکشند و بخور زند گوید کسانی پیش بزرگان مقبول و محبوب شوند
واگر ماه ناظر باشد بزهره بنظر دوستی و از نحوس خالی و زهره در پانزدهم درجه میزان یا پانزدهم درجه ثور یا بیست
و هفتم حوت آنرا بر نگین انگشتری یا بر حریر یا بر کاغذ کنند و با خود دارند محبوب خلایق شوند خصوصا که بنام او
کشیده باشند و اگر بوقت خلو ماه از نحوس و نظر دوستی با مریخ برکشند و با خود دارند بر خصم ظفر یابند و از
کید او ایمن باشند و پیاده رو را مدد قوی باشد و اگر کسی بنویسد و با خود دارد از قولنج و دردهای مزمن ایمن بود
و کسی با او خصومت نکند و میان زن و شوهر و دوستان صلح اندازد و این شکل را راحت قلوب گویند و بر
کشیدن آن در وقتی که ماه در شرف باشد از برای وضع حمل نیک بود و هر زوج در زوج که باشد این خاصیت
دهد و فرج الفرج را مطلقا آن خاصیت است که اگر زنان با خود دارند آبستن نشوند و باید که چون برمیکشند ماه
در استقبال یا در وبال یا زحل ناظر بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد و اگر وقتی که زحل در شرف باشد این شکل را
برکشند و با خود دارند در عالم مشهور شوند و از حرق و غرق و امثال آن ایمن باشند و آورده اند که این شکل در کشتی
نوح علیه السلام درج بود و باید که اگر از برای پادشاهی برکشند ماه بنظر دوستی با آفتاب ناظر باشد خاصیت پنج در پنج چون
زهره در بیست و هفت درجه میزان باشد بر نقره نقش کنند و با خود دارند محبوب خلایق شوند و اگر زهره در
بیست و چهارم میزان باشد یا در بیست و هفتم حوت آنرا بمشک و زعفران بر حریر یا بر کاغذ نویسند و چون قمر
بسرطان رود در آب صافی بشویند آن آب را بهر کودک خرد که دهند تیز فهم و نیک خلق برآید و محبوب خلق باشد
و اگر یکی از زن یا شوهر که ناسازگاری کنند دهند سازگار شوند و اگر بطالع دلو بنظر تربیع مریخ یا مقابله زحل بنهند
و نام دشمن در مرکز شکل ثبت کنند دشمن مقهور شود و اگر در خانه دشمن نهان کنند خراب شود و اگر مریخ در عقرب
و ماه در سرطان برکشند و با خود دارند شجاع و دلیر و مشهور شوند خاصیت شش در شش چون زحل
در خانه خود باشد آنرا بر آجر برکشند و در هر بنا که درج کنند هرگز خراب نشود همچو هرمان و طاق کسری و هر کس
که این شکل با خود دارد مردی و شجاعت و قوت او زیاده شود و اگر بوقت کشیدن او مریخ در تثلیث یا تسدیس
مشتری باشد و اگر بطالع برج قوس باشد و ماه بطالع مسعود آنرا برکشند و در میان دشمنان اندازند دوستی
در میان ایشان حاصل شود و بعضی این شکل را مولف القلوب گویند و دارنده این از مار و کژدم و حشرات
ایمن باشد خاصیت هفت در هفت اگر بوقت آنکه ماه در سرطان باشد و طالع آن وقت از نحوس خالی
و بعضی گفته اند عطارد در پانزده درجه سنبله این شکل بمشک و زعفران برکشند و فرو شویند هر که از آن آب
بخورد خوش خلق و تیز فهم و نیک حفظ شود و کودکان را بهتر و اگر با طعام بخورند مهمان اثر کند و اگر
با طعام بخورد کسی دهند که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن بر دشمن و حصار گشودن را نیک بود

خاصیت

خاصیت هشت در هشت اگر بوقت آنکه مشتری در سرطان یا در قوس یا در موضعی باشد از خطوط خود
یعنی حدود و حد و مثلثه و از نحوس خالی از مقارنه نحسین و متصل بقمر این شکل برکشند و با خود دارند هر
حاجتی که از وزرا و اهل قلم و تجار و عمال بخواهند روا شود و اگر خشک سال بود این شکل بسیار برکشند و در مواضع
مختلف یعنی کوهها و صحراها نهند آب بسیار میشود و جنگ و حیله را نیک بود خاصیت نه در نه اگر بوقت
آنکه مشتری بر بیست و هشت درجه جدی یا در حد خود یا در اوج یا در تثلیث یا در تسدیس خانهای خود باشد
و زهره در اول قوس یا تثلیث یا تسدیس او این شکل بر پاره حریر برکشند یا بر کاغذ و چون دو کس را با هم خصومت
افتد در برابر ایشان بدارند خصومت ایشان منقطع شود و اگر خصم ضعیف را در برابر قوی بدارند بروی مشفق
و مهربان گردد و سحر را باطل کند خاصیت ده در ده اگر بوقت آنکه مشتری بدرجه شرف رسد و ماه مقارن
او بود یا در تثلیث یا تسدیس او این شکل را بر لوحی از نقره یا قلعی کنند و چون ماه بسرطان رود از آرد گندم
قرصها سازند و هر قرصی را چند مهر از آن شکل بر و نهند هر که را تب یا درد شکم یا علتها دیگر مزمن باشد پاره
از آن قرص بدهند شفا یابد و خراب کردن کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست آهو کشند نیک باشد
خاصیت یازده در یازده اگر وقتی که زحل بشرف خود رسد یا در حد خود از برج میزان و زهره مقارن
او بود این شکل بر کاغذی کنند هر که آنرا بر پای بندد چندانکه رود خسته نگردد و حمالان و کشتی گیران را این
قوت تمام دهد و آب چاه را بای و قولنج را بگشاید و ظاهر کردن چیزهای پوشیده را خاصه در شب نیک باشد
خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت آنکه آفتاب بدرجه شرف رسد یا بحال سعود و ماه در خانه خود
باشد این شکل بر کاغذ کنند و چون بدرجه شرف رسد در پیچند و چون بنزد ملوک و سلاطین روند با خود
دارند پیش ایشان مقبول شوند و مادام که این شکل با خود دارند محترم و موقر باشند و در جاه و منصب زیاده
شوند و این شکل را این طایفه مبارک دارند و از مختارات اشکال نهند و دعوی و دفع خصومات را نیک بود
خاصیت سیزده در سیزده چون زهره بدرجه شرف رسد یا در حد خود متصل بتثلیث یا تسدیس یا مقارن
مشتری و اوتاد طالع از نحوس خالی این شکل بر پوست یا مانند آن کنند و در وقت حاجت در دست گیرند
هر حاجت که در آن حالت بخواهند روا شود و از برای شفاعت و دیدن بزرگان نیک بود خاصیت
چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد آنرا بر کاغذ کنند و در وقت مخاصمت در دست
گیرند بر خصم ظفر یابند و اگر زحل در خانه خود باشد و قمر در تحت الشعاع هیچ خوف در وا اثر نکند و اگر
آفتاب متصل باشد بسعدی همه کارها را نیک بود خاصیت پانزده در پانزده چون زهره بنوزده
درجه حوت رسد این شکل را بر لوحی کنند با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زهره
باول حمل رسد آنرا نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و همه حاجتها روا گردد و ابتدای کارها و
بناهای عالی را نیک بود خاصیت شانزده در شانزده شیخ ابو علی این شکل را در محبت و احترام تاثیر
تمام ثابت کرده است و اگر بوقت آنکه زهره در ثور رسد بطلوع ثریا و قمر متصل باشد بزهره و از نحوس
خالی این شکل برکشند و با خود دارند صاحبقران و فرمانروا گردد و اگر مشتری در جدی باشد و متصل بمریخ

تنظر دوستی بوقتی که قمر طالع با مشتری باشد این را بزعفران و گلاب بر کاغذ یا بر لوحی از برنج برکشند هر کار سخت
که پیش آید آن لوح را یا آن کاغذ را بشوید و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش حاکم روند هر چه کویند مقبول
افتد و بر خصم ظفر یابد و پیوسته در دل خلق محبوب و شیرین باشند و اگر زهره در اول میزان بود و ماه در حوت
متصل بزهره در وقت طلوع آفتاب بر کاغذی کشند و هم در آن وقت در موم کیرند و بر بازو بندند هر کسی که نشیند
از و ننکیند و او را دوست دارد و اگر در وقتی که عطارد در جوزا بود و قمر همچنان و متصل بزهره این شکل برکشند
در دوستی اثر عظیم کند و اگر در آن وقت برمیکشند که مشتری با راس در وسط السماء باشد در هر کاری که شروع کند
باسانی برآید و پوشیدها بر و روشن کردد و اگر مشتری در بیست و هشت درجه جوزا باشد این را برکشند و در
میان با رهند از دزد ایمن کردد خاصیت هفده در هفده چون مشتری بیازده درجه سرطان رسد آنرا
بمشک و زعفران بر کاغذی کشند و با خود دارند در دل مردم شیرین و مقبول باشند و هر مرادی که خواهند
بزودی حاصل شود و چون مشتری در بیست و سه درجه سنبله باشد و ماه در سه درجه ثور این شکل را بر کوچی
کشند از قلعه و در بستن خفقان ایکان زایل کند خاصیت هجده در هجده چون آفتاب باول سرطان
رسد و زهره بیازده درجه جوزا آنرا بر کاغذ کشند و با خود دارند کارها کشاده شود خاصیت
نوزده در نوزده چون زحل به بیست و هفت درجه جدی رسد اگر لوحی از سرب کشند در هر مقام که دفن کنند
مار و کژدم و حشرات موذی از آنجا بگریزد و گفته‌اند اگر با خود دارند کاهل شوند خاصیت بیست در
بیست چون راس ببرج حوت رسد و زهره بعقده راس این شکل بر حریر کشند و چون زهره بدرجه شرف رسد
بر مصروع بندند شفا یابد خاصیت بیست و یک در بیست و یک اگر بوقت آنکه ماه در میزان باشد با سماک
رامح این را بر لوح آهنین کشند در روز مصاف دارند آنرا هیچ کزندی نرسد اگر این شکل را بشویند و بدان آب
خمیر کنند هر که از آن بخورد دلاور شود و در هر دانکی شهرت یابد خاصیت بیست و دو در بیست و دو چون
ماه بچهارده درجه ثور رسد این شکل بر کاغذ کشند و بر کردن اسب بندند چندانکه اسب رانند مانده نشود
و خطا نکند و اگر ماه از اتصال مریخ و در و بمشتری ناظر با دوستی این شکل در آب بشویند و بجمعی دهند هم با
یکدیگر دوست شوند خاصیت بیست و سه در بیست و سه چون راس بسه درجه جوزا رسد این شکل بر
کاغذ کشند و چون عطارد ببرج درجه سنبله رسد در بچند هر کس که با خود دارد زهر برو کار نکند خاصیت
۲۴ در ۲۴ چون عطارد در شرف بود و ماه را با عطارد نظر مودت و هر دو از نحس خالی این شکل را
بر اطلس زرد یا بر کاغذ کشند هر علمی که خواهند بزودی بیاموزند خاصیت ۲۵ در ۲۵ چون آفتاب
بعقده راس رسد و ماه در شرطین بود این شکل بمشک و زعفران بنویسند و بر سر بندند درد سر برود و اگر
زهره در بیست و هشت درجه جوزا باشد و ماه از طریقه محترقه دور در وقت طلوع زهره بنویسند و در زیر
سر کوی دکان نهند نیک خوش شوند و نکرند و از برای صیت و شهرت در علم نیک باشد خاصیت مربع ۲۶
این شکل مخصوص است بدفع و با از چهارپایان و در زمانی که آن کوکب که آن چهارپا بدو تعلق دارد مسعود
باشد برکشند و بر بندند و با از و دفع کند خاصیت مربع ۲۷ چون آفتاب در شرف مریخ به پانزده درجه

یا بیست و هشت رسد و ماه در پانزده یا بیست و سه باشد یا پانزده یا شانزده یا هفده قوس این شکل بر حریر
زرد کشند و در شرف زهره بپیچند و در موم کیرند و در اطلس دوزند و با خود دارند چندانکه مجامعت کند ضعیف
نشوند و خواص این شکل بسیارست خاصیت مربع ۲۸ چون مشتری در شرف باشد و ماه مسعود برکشند
و با خود دارند پیش قضاة و اشراف محترم و مقبول القول باشند و دارنده این شکل در هر کار که شروع کند
بمقصود رسد و اگر در وقت مجامعت با خود دارد فرزندی که آرد نرینه بود و اگر براه رود مانده نشود خاصیت
مربع ۲۹ چون مریخ در شرف و ماه تحت الشعاع باشد این شکل برکشند هر که با خود دارد از کید دشمن او را
نبیند خاصیت مربع ۳۰ چون آفتاب بحمل خواهد رسید برکشند و هم در آن وقت در بپیچند و در موم
کیرند و با خود دارند روز بروز مرتبه زیاده شود و صاحب خلق و نیکو سیرت و از مکاره ایمن خاصیت
مربع ۳۱ چون زهره بعقده راس رسد در برج حمل یا بیست و هشت درجه عقرب بر لوحی کشند از مس و بر سر کوهی
که در آن ناحیه از آن بلندتر کوه نباشد میلی از آجر بسازند و چون آفتاب بچهارده درجه ثور رسد این لوح را بر
بالای آن میل پنهان کنند در وقتی که طلوع آفتاب باشد چنانکه چهار بر بالای لوح پیش نباشد و همین شکل را
بر چیزی دیگر کشند و در چیزی سیاه بپیچند و بر سر میل بنهند و باید که شکل میل کاوم باشد و در وقت پنهان کردن
لوح زهره در تحت الارض هر کز ملخ در نواحی ننشیند و اگر باشد تلف شود خاصیت مربع ۳۲ چون ماه بدو
درجه حوت یا بیست و هشت حمل رسد و مسعود باشد این شکل بر چند پاره آبگینه نقش کنند و سالی که باران نیاید
بر سر کوهی برند که چشمهای آب بسیار بود و سر پاره دباز زند و بر سر چشمه نهند چنانکه روی او سوی آسمان باشد
باران بی قیاس بیاید چنانکه اگر بر نکیرند بخرابی انجامد خاصیت مربع ۳۳ چون زحل در شرف باشد
یا نوزده درجه میزان و زهره در شرف یا در اوج و عطارد در سنبله یا در میزان دور از احتراق بر اطلس سیاه کشند
و با خود دارند در هر کار که شروع کند باسانی برآید و در چشم مردم شیرین باشند و تخمی که کارند نیکو برآید و درختی
که نشانند زود ببار آید و بسیار بماند خاصیت مربع ۳۴ اگر خواهند که میان دو کس دوستی افتد در
وقتی که کوکب محبه در شرف بود و بدرجه طالع یا وسط السماء رسد بر پاره حریر سفید یا کاغذ نیک برکشند و
در موم آتش نارسیده صورت عجب و محبوب بسازند و در وقت نیک آن دو صورت را در میان آن حریر بپیچند
و در میان چهار راهی دفن کنند بیشتر از سه روز میان ایشان دوستی تمام افتد چنانکه از یکدیگر نشکیبند خاصیت
مربع ۳۵ چون آفتاب بدرجه ثور رسد یا باول حوت یا بسه درجه قوس و از زحل و ذنب دور باشد
بر کاغذی کشند و بر کردن هر چهارپای که بندند رام شود و شموسی نکند و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در ثور
بود لوحی سفید نقش کنند و آنرا بشویند و بصاحب قولنج یا خناق دهند نیک شود خاصیت مربع
۳۶ چون مشتری در شرف باشد و از احتراق دور و نحس از و ساقط و عطارد و ماه در سرطان یا ثور
بر پوست آهو کشیده بر در سرای پادشاه ظالم دفن کنند بجای که کذرگاه او باشد ظلم او مرتفع کردد
و اگر خواص هر یک تا صد در صد نویسیم
بتطویل انجامد والله
اعلم

فصل یازدهم از این مقاله در علم حیل از معرفت اصولی که بدان بر اطلاع و امور غریبه
از حرکات و آلات قادر باشند و علم نقل میاه و جر اثقال و آلات حروب درین فن داخلند و ما در دو فصل
بعضی از آن اشاره کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در آلات حیلتی که ابناء موسی محمد و حسن و احمد
استخراج کردند اگر قدحی سازیم که چون مقداری از آب یا شراب در آنجا ریخته باشیم اگر بقدر مثقالی بدان
زیاده کنیم هرچه در آن قدح باشد ریخته شود قدحی آب فرض کنیم و بر وا انبوب ج د سازدهیم چنانکه طرف
انبوب را که بر و رقم د است باسفل او ملصق کنیم و طرف دیگر را که بر و رقم ج است باط وا انبوب دیگر مثلا که آن
انبوب ه و باشد بر و سازدهیم چنانکه غلاف انبوب ج د باشد و طرف ه مسدود باشد و طرف و مفتوح و ب
باسفل قدح و از وضعی که کردیم معلوم میشود که چندانکه آب یا شراب در قدح ریزند مرتفع شود و از و هیچ ریخته
نشود تا برقم ج رسد که طرف انبوب ج د است و چون چیزی از آن بمقدار مثقالی بر و زیاده کنند در انبوب ج د
روان شود و بعضی مر بعضی را جذب میکند تا هرچه در قدح باشد همه منجذب
شود بواسطه آنکه طرف انبوب د از ج و زیرتر از طرف انبوب ه است و صورت

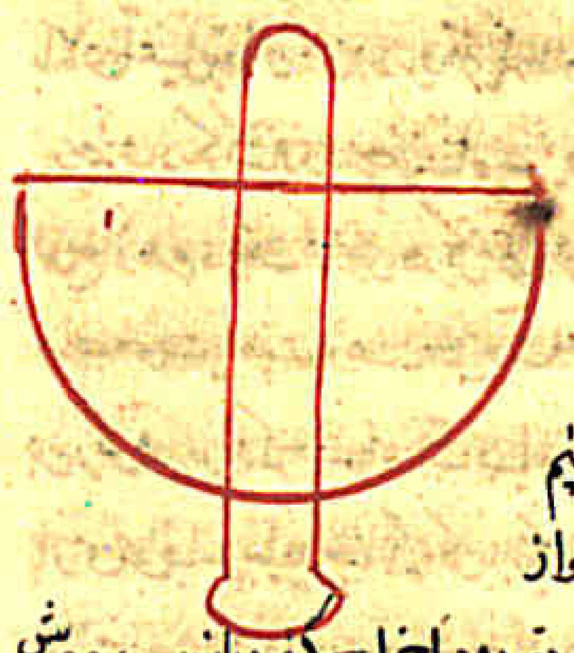

آن اینست و اگر خواهیم ابریقی سازیم که مقداری که درو
کنجد اگر متصل ریزند قبول کند و اگر در میانه ریختن را قطع کند
دیگر هرچند ریزند قبول نکند ابریق آب فرض کنیم و بر سر او ح د
الصاق کنیم و بر صفحه ح د از داخل انبوب ه و مسدود الطرفین بر و ملصق کردانیم
و در میان صفحه ثقبه ح باز کنیم و از آنجا انبوبی که از داخل با انبوب ه رود و از
اسفل ما ح را اخراج کنیم و از داخل انبوب ه و انبوب ط ی که منفذ او باسفل ابریق رود اخراج کنیم و با انبوب ه و ی و ش
نقط وا الصاق کنیم و بر طرف انبوب ط ی که بر و است انبوب ف فراختر از آن سازدهیم که آن انبوب ک ل باشد چنانکه
طول انبوب ک ل نصف انبوب ط ی باشد یا نزدیک بدان و از اینجا روشن میشود که چون آب در ابریق آب از ثقبه
ح بریزند در انبوب ح د رود و انبوب ک ل پر کند و ما دام که بر سبیل اتصال ریزند مقدار محتمل قبول کند و چون ریختن را
قطع کند آنچه در هر دو انبوب ح د و ه باشد در انبوب ط ی رود و آنچه در نصف اعلی بوده باشد فارغ شود و حینئذ
چون از ثقبه ح خواهند چیزی درو ریزند قبول نکند بواسطه انبوب ک ل
پر باشد و شکل او اینست واز جمله آنچه ایشان استخراج
کردند چراغی است که فتیله آن بخود بیرون آید و چراغی که
در صحرا نهند و بادی هرچه قوی‌تر جهد آن چراغ فرو ننشیند و ابریقی
که از آنجا از یک انبوب آب و عسل و شراب و غیر آن فرود آید و هیچ
با دیگری مختلط نشود و غیر این از آلات غریبه و شرح و بسط آن درین
مقام تعذری دارد فصل دوم حیلتهای که از فروع ریاضی
نوشتند اما بواسطه اطلاق اسم حیله بر و اینجا ذکر کرده شد اگر خواهند که از انگشتان

قدری

قدری نوره کابلی بسرکه تر کنند و قدری کف دریا با آن ضم کنند و در انگشت مالند و نفط بر آنجا ریزند پس اگر
در مجلسی که شمع یا چراغ سوزد آن انگشتان پیش چراغ برند در گیرد و انگشت نسوزد و اگر خواهند که آتش در
دهان یا دست گیرند و نسوزد و طلق را بگدازند و در دست یا زبان مالند چون آتش بر دارند دست نسوزد و اگر
دستار چه یا کویچی را باب نمک بشویند و جامه و شب در مالند چون آتش در و کنند نسوزد و اگر دست بر بیر
حریر نهند و در دیگ جوشان فرو برند نسوزد و اگر از پیه کنف و پیه ادمی و روغن کتان فتیله سازند و بروغن
زیت تر کنند و چراغ بر افروزند چنان نماید که هرچه در آن خانه باشد در کشتی نشسته اند و اگر سر خرچنگ را
باقتاب خشک کنند و از آن نیک بسایند و با قدری زیت بر تابه کنند و بجوشانند و خرقی سیاه را بدان روغن
بیامیزند و فتیله از کتان در چراغ کنند و بدان روغن بر افروزند چنان نماید که هر که در آن خانه باشد پای هیچ
کوید اگر خواهند که دو قدح را که هر دو پر آب باشد آب یکقدح را در دیگری ریزند و آن آب که در قدح بوده
باشد همچنان باشد و هیچ ریخته نشود یکقدح آب زلال بگیرند و قدحی دیگر آب دیگر و در برابر آفتاب آب زلال را
آهسته در قدح دیگر میریزند تا این هوا میشود و آب آن قدح همچنان باشد گویند اگر دیو نه چینی را بکوبند
و در آب ریزند و سر شرا مهر کنند چون روزی بگیرند سرش بگشایند و اندر کوزه دیگر ریزند همچو شراب صافی بیرون
آید و اگر مرا سنگ کوفته در سرکه اندازند در حال شراب شود اگر کوکرد را بسایند و بر شراب کهنه بیامیزند و بر موی سیاه
مالند سفید شود و اگر آب برگ طرخون بفشارند و بگیرند و در موی سفید مالند همچون سرخ شود اگر
خواهند که زنجیر و غل ببرند ملح هندی بگدازند و باب گرم در زنجیر مالند چون قوت کند بگسلد اگر خواهند که
رسنهای قوی پاره کنند باید که آن رسن مخالف بافته باشد و تنوری گرم کنند و خشت پخته در و نهند و آن رسن را
بگیرند و تر کنند و در آن تنور بر آن خشت چون خشک شود باز بگیرند تر کنند همچنین تا سه نوبت آنگه رسن سست شود
و قوی وسط نماید چنانکه هر که ببیند پندارد آن رسن از لیف است پس هر که خواهد بگسلاند زود پاره شود
و اگر سنگی را که در تنور و بیار بوده باشد و آتش بسیار دیده و آب کم اگر خواهند عیب سنگ را خرد کنند
سنگی را در تنور نهند تا آتش در و اثر کند و اندکی آب بر و ریزند آن سنگ عیب خرد شود اما باید
مدتی در تنور بسیار

م م

فصل دوازدهم از این مقاله در علم رمل و رمل عبارتست از معرفت
طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت استخراج و دلالات آن و ما آنچه در تقسیم دانستن او
اهم باشد در چند فصل یاد کنیم فصل اول در بیان وضع و کیفیت وضع آن اما واضع چنان مشهور است که دانیال
پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بود و آنچه گویند این علم معجزه اوست چنان بود که او چون ملکی خلق را بحق دعوت کرد و
هیچکس بدو نگروید و التفات بسخن او نکردند از آن شهر بشهری دیگر رفت که او را ملکی خواهد تحته حاصل کرد و ریک

سرخ برآنجا ریخت و در دکانی بنشست و خطی چند برآنجا میکشید و از احوال گذشته و آینده مردم را خبر میداد و
تمامت خیابار در دیده را بیرون می‌آورد تا مدتی برین بگذشت و آوازه او به پادشاه آن اقلیم رسید او را طلب
داشت و بر سبیل امتحان چیزی پرسید چون از هر پرسیده شد چنانچه واقع بود خبر داد او درخواست کرد
تا ملازم او باشد و او را ازین علم بیاموزد دانیال التماس او را مبذول داشت و او را با چهار کس از ملازمان او
ارشاد کرد و تعلیم میداد تا ایشان درین قسم ماهر شدند چنانکه از تمامت مغیبات اخبار میکردند روزی دانیال
با ایشان گفت رمل بزنید و بنگرید تا درین عصر هیچکس هست که پیغمبر را بشناید یا نه ایشان رمل زدند و احتیاط
کردند گفتند هست گفت بنگرید تا در کدام اقلیم است احتیاط کردند گفتند درین اقلیم است گفت بنگرید
تا در کدام شهر است گفتند درین شهر است گفت بنگرید در کدام محله است گفتند درین محله است گفت در کدام خانه است
گفتند درین خانه است گفت اکنون حلیه او بنویسید تا کدام است ایشان صورت و شکل او را بنوشتند و نوشتها را
برابر کردند همه صفت او بود گفتند پیغمبر تویی و در حال بدو بگرویدند و خلق را متابعت او فرمودند
و در آن وقت جمیع احوال خیر و شر ازین علم معلوم میکردند و از ابو الاسود الدیلی نقل است که
از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدم ما تقول فی خط الرمل قال صلی الله علیه و آله ان نبیا من
الانبیاء کان امره فی خط الرمل فمن وافق علمه باذن الله تعالی و از عبد الله بن عباس روایتست که گفت هو اثر
من جملة الاثار التی ذکرها الله تعالی حیث قال ایتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین
و اما وضع او بر چهار نقطه است چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از چهار عنصر است بدین وجه ⁝ نقطه اول را
ناری خوانند و دوم را هوایی و سیم را آبی و چهارم را خاکی بر ترتیب وقوع عناصر و چون وضع او از مفردات بود
بعد از آن جفت ترکیب کردند بدین مثال ⁝ جماعت نام کردند و بعد از آن جماعت چه نقصان میکردند و برطریق
می‌افزودند تا شانزده خانه که حاصل ضرب چهار در چهار و ضرب چهار دست حاصل شد پس هر شکل را که
نقطه فرد دارد اگر آن نقطه در اول باشد چون لحیان آنرا آتشی خوانند و اگر در آخر بود چون انکیس خاکی و اگر در وسط باشد
اگر بجای هوا بود هوایی و اگر بجای آب آبی و اگر دو باشد چون اجتماع ممتزج و قبض الداخل دو نقطه دارد هوایی
و خاکی اما او را خاکی خوانند جهت آنکه نقطه هوا میان آتش و آبست و او را از هیچیک مادی نبود بخلاف خاک از بس قوت نقطه
خاک بیشتر بود خاکی خوانند و علی هذا القیاس **فصل دوم** در معرفت رمل زدن اول چهار خانه از خطوط
بنهند هر خانه چهار خط و باید نقطها و خطوط را بشمارد و گفته باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده نباشد
و بوقت رمل زدن از دست چپ آغاز کند و از آنجا که آغاز کرده باشد دو دو طرح کند تا آنکه دو بماند
یا یکی پس از آنچه در آخر خطوط بماند از هر خطی خانه بیرون آرد و آنچه اول زده باشد در اول بنهد
داست و بهمین ترتیب تا آخر و ازین چهار خانه چهار شکل دیگر برابر آن بیرون آرد چنانکه از اول هر شکل از امهات
یکی بردارد و خانه پنجم بیرون آرد و از دوم هر یک ششم و از سیم هر یک هفتم و از چهارم هر یک هشتم و بعد
از آن اول و دوم در زیر هر دو نهم بیرون آرد چنانکه اول یکم و اول دوم را با هم جمع کند اگر فرد
باشد فردی بنهند و اگر زوج باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم همین ترتیب

خانهٔ نهم بیرون آید

وهم بیرون آرد و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم بعد از آن از نهم و دهم سیزدهم بیرون آید و از یازدهم
و دوازدهم چهاردهم و از سیزدهم و چهاردهم پانزدهم پس از پانزدهم که میزان رمل است و از اول شانزدهم بیرون
آرد و اگر یکی ازین اشکال هشت گانه که لحیان و انکیس و حمره و بیاض و کوسج و نقی الخد و عتبة الخارج در
پانزدهم افتد رمل خطا بود و سر این آنست که زوج از دو فرد حاصل میشود و از دو زوج فرد حاصل نشود الا
از زوج و فرد و چندان نقطه که در امهات باشد هم چندان در بنات بود پس آنچه از بنات حاصل شود مساوی
آن باشد که از امهات حاصل شود و آنچه از نتایج امهات حاصل شود که آن نهم و دهم مساوی آن باشد که از نتایج
بنات که آن یازدهم و دوازدهم حاصل شده باشد پس حینئذ سیزدهم که نتیجه نتایج امهاتست و چهاردهم که نتیجه
نتایج بناتست مساوی یکدیگر باشند و چون این هر دو بضرورت مساوی باشند نقاط شکل پانزدهم فرد نتواند
بود و هرگاه که فرد باشد بضرورت خطا بود اما هرگاه که زوج باشد لازم نیست که صواب باشد و باید دانست که مجموع
نقاط اشکال شانزده گانه زیاده از نود و شش و کمتر از آن نتواند بود زیرا که اشکال کمتر از رباعی و زیاده از ثمانی
چنانچه بدان اشاره کرده شد نبود و آنچه متوسط اند یا خماسی باشند یا سداسی یا سباعی و رباعی یکی بیش نیست
و آن جماعت است و خماسی چهار اند عتبة داخل و عتبة خارج و کوسج و نقی الخد و سداسی شش اند قبض الداخل
و قبض الخارج و نصرة الداخل و نصرة الخارج و اجتماع و عقله و سباعی چهار لحیان و انکیس و حمره و بیاض و مجموع
این شانزده است و شانزده را در وسط اشکال که سداسی است ضرب کنند نود و شش حاصل شود و از اشکال رمل
هر آنچه اول او فرد بود و آخر زوج آنرا خارج خوانند و هر آنچه اول او زوج بود و آخر فرد داخل هر آنچه اول و آخر
او فرد باشد منقلب و هر آنچه اول و آخر او زوج باشد ثابت **فصل سیم** در معرفت صور اشکال شانزده گانه و طبایع
و جهات ایشان **لحیان** صورت او یک فرد است و سه زوج برین وجه **قبض الداخل** او زوج است و فردی پس
زوجی و فردی برین وجه **قبض الخارج** فردی و زوجی پس فردی و زوجی برین وجه **جماعت** چهار زوج
برین وجه **کوسج** دو فرد و زوجی و فردی برین وجه **عقله** فردی و دو زوج و فردی برین وجه
انکیس سه زوج و فردی **حمره** زوجی و فردی پس دو زوج **بیاض** دو زوج و فردی و زوجی
برین وجه **نصرة الخارج** دو فرد پس دو زوج برین وجه **نصرة الداخل** دو زوج پس دو فرد برین
وجه **عتبة الخارج** سه فرد پس زوجی برین وجه **عتبة الداخل** زوجی پس سه فرد برین وجه **اجتماع**
زوجی پس دو فرد و زوجی برین وجه **طریق** چهار فرد برین وجه **نقی الخد** فردی و زوجی و دو فرد
برین وجه و در ترتیب اشکال و تسمیات ایشان خلاف بسیار است اکثر ارباب این صناعت بر آنند که برین
وجه است که نهاده شد و ازین اشکال حمره و نصرة الخارج و نقی الخد و قبض الخارج آتشی اند و منسوب
لحیان و عتبة الداخل و اجتماع و کوسج هوایی اند و مغربی و بیاض و قبض الداخل و طریق و جماعة آبی و شمالی
و نصرة الداخل و انکیس و عتبة الخارج و عقله خاکی و جنوبی **فصل چهارم** در معرفت صواحب اشکال و سعادت
و نحوست و دلالات هر یک **لحیان** بمشتری تعلق دارد و از بروج بحوت و سعد است و دلالت کند بر نباتات و
الوانی سفید که با سرخی زند یا زردی و بر کوههای بلند و بناهای عالی بیجو قلاع و قصور و بر معتقیان و قاضیان

شکل ۹ | وعتبة الداخل صح | نهم است صح | نیستند صح | و آن طریق است و ثمانی از یکی بیش نیست

وزها و اشراف که دراز بالا و خوش لقا و خوب روی و کاو چشم و دراز موی و خوش خلق باشند و از معادن
بر رصاص و از مطعومات بر حلاوات و از مشمومات بر بوهای خوش و چون در خانهٔ ضمیر افتد چنانکه در
اخر بیان اشاره کرده شود و ضمیر از سعی کردن بود در طلب حق و راستی یا پیش قاضی و مفتی یا مشورتی با اصحاب
رأی کردن یا سوال از غایبی و فرزندان و خویشان قبض الداخل بمشتری تعلق دارد و مذکر است و سعد و
دلالت هم بر معدنیات کند و هم بر نباتات و رنگهای سفید که بسبزی زند و چیزهای ترش و شیرین و بوهای خوش
و بر بازارهای صرافان و قبادان و بر مردمان کریم نهاد و طلب کنندگان حق و دراز بالا و فراخ چشم و بزرگ
سر و خوب صورت و چون در خانهٔ ضمیر افتد سوال از مال بود و از نیکی احوال بود یا از زن نیکو یا از دین یا
از چهارپایی یا غایبی یا طمع از کسی قبض الخارج بزحل تعلق دارد بشرکت زحل و مذکر است و نحس و دلالت کند
بر معدنیات و بر چیزهای سرد و بر مردمان شریر و فاسق و راه زنان و اهل ظلم و سیاه چرده باشند و بزرگ
و باریک ساق و سیاه موی و سال خورده و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از نفس خود بود یا از غایبی از چهارپای
و عزم یا سفری که خواهد کرد یا چیزی که از دست او رفته باشد جماعت بعطارد تعلق دارد و ممتزج است
و دلالت هم بر معدنی کند و هم بر نباتی و بر رنگهای کحلی و لشکرها و اهل بازار و جمعی که در مساجد جمع شوند
و مردمان دراز و فربه و تنگ چشم و بر باران و سیل و بر دریا و آبهای بزرگ و رعد و برف و اگر در خانهٔ ضمیر افتد
سوال از خریدن چیزی بود یا سفری یا دوستی یا از کاروان که در راه باشند یا از لشکریان و حضور کردن اشیا
یا از زن استدن و خلاص او کوسج بزهره تعلق دارد و از بروج بمیزان و سعد است و دلالت کند بر چیزهای سرد و تر
و رنگهای سفید و بر مواضع که بهیر مثل اصطبلها و بر مردمان کم ریش و سبزرنگ و خوش روی و خوش خوی
و بر خبازی و اهل سخن و اهل مکر و سخن چینان و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از سعادتی بود که برسد یا از نقصانی
که بر کسی نهاده باشند که حال او چون شود یا از مالی یا غایبی یا ترویجی یا آبستنی یا بیماری یا از برای شریک و برادر
و دوست یا از سفری یا از چهارپای که از دور باشد یا کسی که در بند و زندان بود یا گنجی که خواهد بیرون آرد
عقله بزحل تعلق دارد و از بروج بجدی و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک
و نباتی و بر زشتها و رنگهای سیاه و بر سنگلاخهای قدیم و زندانها و حصنها و صندوق و تابوت و کشتیها و بر
مردمان فرومایه و کج بینی و زنان آبستن و دردمندان و کنیزکان سیاه و بر کسانی که محبوس باشند و اگر
در خانهٔ ضمیر افتد سوال از بیمار باشد یا از زنان آبستن یا از ترویج یا از غایبی که بیاید انکیس هم بزحل
تعلق دارد و از بروج بدلو و نحس است و دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و بر رنگهای سیاه و ترشیها
و بوهای ناخوش و بر چاهها و کاریزها و مواضع تاریک و زیر زمینها و بر مردمان دون و بر بندگان و دهقانی
و گندم گون باشند یا سیاه و بزرگ لب و بدخوی و کج بینی و دراز گردن و باشد که دو دندان کج بود و اگر در خانهٔ
ضمیر افتد سوال از زمینی بود که خواهد عمارت آن کند یا از برای شرکت یا ترویج کنیزکی حمره بمریخ
تعلق دارد و از بروج بحمل و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ که
با سیاهی زند و بر مواضع قصابان و سیاستگاه و مطبخها و بر مردمان سرخ و ازرق و تنگ چشم و میانه بالا باشند

وجهی

وجهی زنگ و پلکها و چشم اندک بود و دست و پای باریک و بر راه زنان و اهل فسق و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال
از زن خواستن بود یا از برای زری که خواهد قبض کند یا گنجی یا غایبی یا بیماری یا محبوسی بیاض برأس
تعلق دارد و بشرکت مشتری و مذکر است و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای سرد و تر و رنگهای سفید و باریک
و بر مردمان سفید پوست و خندان روی و خوش طبع و بر زنان آبستن و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از گنجی
بود یا غایبی یا از بیع و شرای بندگان یا از بضاعتی یا از امری که برسد نصرة الخارج بآفتاب تعلق دارد و از بروج
باسد و مذکر است و سعد و دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و تلخ و بوهای خوش و مواضع بلند و بر سلاطین
و ملوک و رؤسا و مهتران که با ظهور باشند و خردمندان و تندخوی و تمام قد و نیکو روی و شهلا چشم و سیاه موی
و نیز و مانند و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از حاجت بود بنزدیک پادشاه یا مهتران یا کسی که معجب باشد یا از سفر و نقل
یا از غایبی یا چهارپایی که از او رفته باشد و اگر بیاید مکرر شود نیک باشد نصرة الداخل بقمر تعلق دارد و بثور
برجرم و از بروج بثور و دلالت هم بر معدنیات کند و هم بر نباتات و چیزهای سرد و تر و شور طعم و رنگهای سفید
که بسبزی زند و بر مساجد و مواضع عبادات و بر جوانان باخرد و خوب صورت و فقها و صلحا و پهن سر و پهن دوش
باشند و باریک پیشانی و دراز بالا و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از نکاح بود و غایبی که بیاید و دستی یا از بهر طمع
که بکسی دارد یا از چهارپای یا از چیزی که از دست او رفته باشد و خواهد که بدست او آید عتبة الخارج برأس
تعلق دارد و مؤنث است و نحس و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای عفص و زرد رنگ و بر مواضع دود خورده
و خانهای خراب و بر اهل شر و فسق و جهل و میانه بالا باشند و بر ابرو موی بسیار بود و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال
از دزدیده بود یا از چیزی که از دست رفته باشد عتبة الداخل تابع الحیات است یعنی بمشتری تعلق دارد و سعد است
و نیز دلالت کند بر معدنیات و چیزها گرم و رنگهای عزیز و بوهای لطیف و نباتهای خوش و آبهای روان و بر
اهل فضل و سعادت و مردان نیک سیرت و زیرک و عقل و میانه بالا باشند و فراخ سینه و خوب صورت و تنگ
چشم و پهن پیشانی و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از نکاح بود یا از بنیاد نهادن یا از سرایی که خواهد در آنجا
سکنا سازد یا از عمل و شغلی که خواهد حاصل کند یا چیزی که بمال تعلق دارد اجتماع بعطارد تعلق دارد و از
بروج بسنبله و ممتزج است و دلالت کند بر چیزهای ترش و رنگهای با هم آمیخته و بر مواضع نقش کرده و چیزها
بر آنجا نوشته و بر مردمان اهل ادب و اطبا و خوش خوی و چرب زبان اما منافق و شریر باشند و بر دربانان
و طوافان و مکاریان و مسخرگان و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از طلب کتابی بود یا از نقش کردن بر جایی یا از غمی
که زود بلو رسد یا از اجتماع قومی یا از خصومتی یا دوستی یا بیماری یا محبوسی یا ترویجی طریق بقمر تعلق
دارد و از بروج بسرطان و مؤنث و سرد و تر و دلالت کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که با سیاهی زند و بوی
خوش و بر بازارها و راهها و درهای بیرونی و تاریکیها و بر مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلیر
و خازنان و نوابان و مکاریان و طوافان و مسخرگان و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از سفر بود یا غایبی که بسفر رفته
باشد یا چیزی که از دست رفته باشد نقی الخد بمریخ تعلق دارد و از بروج بعقرب و دلالت کند بر حیوانات
و طعمهای شور و رنگهای اشقر و شهرهای بزرگ و بر جمعی که بر روی ایشان موی باشد و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال

از غایبی بود یا نه و پنج **فصل پنجم** در معرفت بیوت هر شکلی را که در اول افتد خانهٔ نفس و مبدا کارها گیرند و
از آنجا استدلال باحوال او کنند و دوم را خانهٔ مال و معاش و معادن و قدوم غایب و اخذ و اعطا و فقر و غنا
و سیم را خانهٔ برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم خانهٔ ملک و اسباب و عاقبت کارها و دفاین
و پدر و جد و منزل و مقام و پنجم را خانهٔ فرزند و معشوق و حظ و خبر و هدایا و تحف و ششم خانهٔ رنجوری
و بندگان و چهارپایان خرد و سند و زندان و سر و پنهان و هفتم خانهٔ اضداد و ازواج و شرکا و دزدان
و غایبان و هشتم خانهٔ موت و خوف و جنگ و جدال و میراث و نهم خانهٔ علم و دین و سفر و دهم خانهٔ پادشاه
و عز و جاه و رفعت و سعادت و امر و نهی و یازدهم خانهٔ عشق و امید و طمع و دوازدهم خانهٔ دشمن و چهارپای
بزرگ و سیزدهم را حکم اول دهند و چهاردهم را حکم دوم و پانزدهم را حکم سیم و شانزدهم را حکم چهارم
فصل ششم در بیان معرفت شواهد و کیفیت حکم شواهد و اصل آنست که بدانند که هر شکلی را با شکلی چه نسبت است
بحسب مزاج و سعادت و نحوست و دوستی و دشمنی چنانکه شکل آتشی شاهد شود بر آتشی و هوائی و هوائی بر هوائی
و بر آتشی و خاکی بر هوائی و بر خاکی و آبی بر آبی و بر خاکی و سعد بر سعد و نحس بر نحس مثلا اگر سوال از نفس و خویشتن
بود و سلامتی پنجم و خانهٔ اول مناسب هشتم باشد گویند شاهد قویست و سلامتی بود و خوشدلی رسد و اگر سوال
از سفر باشد و خانهٔ سیم مناسب نهم افتد گویند شاهد قویست و نیک باشد و اگر سوال از کسب مال بود و پنجم مناسب
دوم باشد شاهد قوی بود و مال و منفعت حاصل شود و اگر سوال از عاقبت کار و اعمال و اشغال بود و چهارم
مناسب دهم شاهد قوی باشد و عاقبت بخیر گذرد و نیت العمل نیک شود و اگر سوال از حصول مراد و دوستی باشد
و پنجم مناسب یازدهم مراد حاصل شود و اگر سوال از چهارپایان و بندگان و دشمنان و شقاوت باشد و ششم مناسب
دوازدهم همچنین و اگر بضد مذکورات باشد حکم بضد آن بود و باید که در شکل احتیاط کند اگر در آن خانه اشیا بود
حکم خطا نکند حول سعید چنانکه اگر بپرسد مال برسد یا نه اگر در خانهٔ مال شکل سعد و داخل واقع شود منفعت برسد
و اگر بپرسد که مراد من حاصل شود یا نه اگر در خانهٔ یازدهم و پانزدهم شکل داخل و سعد بود حکم کند که بر آید و اگر
خارج بود بر نیاید و اگر خارج و سعد بود بعضی از آن بر آید اما تمام نشود و اگر سوال کند که این عقد میسر شود یا نه
اگر خانهٔ هفتم سعد و داخل بود تمام شود و اگر خارج و نحس تمام نشود مگر شواهد قوی باشند و حکم معشوق
نیز همچنین بود و اگر سوال کند که غایب کی باید اگر هفتم خارج بود از آن موضع بیرون آمده باشد و الا نه **فصل**
هفتم در بیان استخراج ضمیر و درین باب وجوه بسیار گفته اند **وجهی** که اعتماد اکثر بر آنست آنست که بنگرند
تا شکل اول در کجا مکرر شد اگر در دوم مکرر شود سوال از مال و معاش بود و اگر در سیم سوال از خویشان
و سفر نزدیک و برین قیاس **وجهی** دیگر از اول و سیزدهم شکلی بیرون آرد و از هفتم و چهاردهم شکلی و ازین هر دو
شکلی پس اگر آن شکل الحیان بود ضمیر از نفس بود و اگر قبض الداخل از مال و اگر قبض الخارج از برادران و خویشان
و اگر جماعت از پدر و مادر و اگر کوسج از عشق و محبت یا از فرزند یا از حمل زنان و تا آخر برین قیاس چنانکه
در فصل معرفت دلالات اشکال در آخر هر یکی بدان اشارة کرده شد **وجهی** دیگر آنکه از شکلی که در اول افتد و
از هفتم خانه بیرون آرند و ازین شکل و سیم شکلی دیگر بیرون آنند و از آنجا ضمیر استخراج کنند چنانکه یاد کرده شد

وجهی

وجهی دیگر آنکه هر شکلی که فرد باشد نقطهای آنرا جمع کنند بجز شانزدهم و از برای هر شکلی دوازده طرح کنند
آنجا که باخر رسد خانهٔ ضمیر باشد **وجهی** دیگر آنکه هر نقطه فرد که در اشکال فرد آن رمل باشد جمع کنند و از برای
هر شکلی دوازده طرح کنند آنجا که باخر رسد خانهٔ ضمیر باشد **وجهی** دیگر تمامت نقطهای رمل را جمع کنند و نزنند
بلیدا ... آنکه نه نماند یا کمتر پس از اول باقی از برای هر شکلی یک نقطه محا اندازند آنجا که نقطه باخر رسد خانهٔ
ضمیر باشد **فصل هشتم** در بیان آنکه هر شکل در هر یکی از خانهای شانزده گانه چه حکم است **الحیان** اگر در
خانهٔ اول افتد دلالت کند بر فرح و بشارت و صلاح کار و بر آمدن حاجت و در دوم بر کسب مال و روزی و بر آمدن
امید و در سیم بر نفقه و نیت سفر و زن خواستن و کسی که با او بپیوندد و در چهارم بر مادر و پدر و اجتماع و شادی
و در پنجم بر معیشت و روزی و خرمی و هدیه و در ششم بر رفتن چیزی از مال و بر صلاح رنجور و بنده که بدست
آید و در هفتم بر زنان و اهل او و در هشتم بر نیکوئی عاقبت و گاه باشد که بیم مرگ باشد و در نهم بر سفر حج
و هیچ چیز و مانند آن و در دهم بر قوت عمل و دستگاه و علم و پیوستن بزرگی و در یازدهم بر سعادت و یافتن امید
از بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی از دشمن و در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و در چهاردهم بر حصول امید
و نیکوئی حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاح کار **قبض الداخل** مالی بود که بتعجیل برسد و در دوم
روزی بود یا غلام و چهارپای که در دفتر باشد بدست آید و در سیم از خویشان خیر و راحت ببیند و در چهارم عاقبت
بخیر گذرد و از مادر و پدر بهره مند شود و در پنجم بر سود کردن در عمل و تجارت و رسیدن پیغام و خبرهای خوش
و در ششم یافتن آنچه از دست رفته باشد و در هفتم منفعت از شرکا و ازواج و زنی و کنیزکی با او بپیوندد و
در هشتم میراث و در نهم روزی از غایب یا از سفر یا از پادشاه و در دهم بر خیر و منفعت از بزرگی و در یازدهم
محبت بود با کسی و قبض چیزی که از آن سعادت یابد و در دوازدهم روزی بود یا غلامی یا چهارپائی که بدو رسد اما
اما مبارک نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفر که از بزرگان بدو رسد و در چهاردهم قبض مالی بود و بدو شادی
و در پانزدهم دلیل بود بر نیکوئی و در شانزدهم عاقبت بخیر و حصول امیدها **قبض الخارج** در اول دلیل
سفر بود و بخت و سعادت و در دوم نقصان مال و در سیم دلیل سفر نیک و در چهارم دلیل بر نقل و رحلت و نیکوئی
احوال پدر و املاک و اسباب و در پنجم بر حرکت و سفر نیک و رجوع بسلامت و در ششم نیک نباشد و در نهم
احتیاط باید کرد تا زیانی نیفتد اما بیمار شفا یابد و در هفتم فراش خالی ماند و شریک خلاف کند و در هشتم
از همه چیزهای مکروه خلاص یابد و مالی از میراث یا وصیت در قبض او آید و در نهم سفر بود با امن و باز گشتن بسلامت
و در دهم مردی بزرگ بدو بپیوندد و در یازدهم خسارت بود و کدورت با دوستان و در دوازدهم رفتن چیزی
چیزی بود از دست و کمی دوستان و در سیزدهم زیانی بود از سفر و حکام و کار صعب اما آخر باصلاح آید
و در چهاردهم اظهار عداوت دشمن و رنج و نا امیدی از کاری که پیش دارد و در پانزدهم پسندیده باشد
از برای عاقبت و دزد دیده و تلف شده و در شانزدهم پسندیده نباشد **جماعت** در اول سلامتی نفس بود
اما با قبض و اندوه و در دوم روزی و کسب بسیار و در سیم بدی میان او و میان خویشان او باید آید و گفته اند
دلیل بود بر رسیدن خبر و در چهارم رفتن مادر یا پدر و زیانی در ملک و ضیاع و در پنجم کثرت فرزندان و بسیاری

سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در هفتم دلیل رفعت و شرکت و زن خواستن و در هشتم دلیل رسیدن بمراد و آمیزش با
دشمنان و در نهم سفر با حجوی اما اگر سوال از سفر بود آن سفر نیک باشد و در دهم دلیل بود بر مخاصمت با جماعتی و در یازدهم
زیادتی و بسیاری دوستان و در دوازدهم کثرت دشمنان بود اما از ایشان زحمتی نرسد و در سیزدهم فایده بود از سفر و
رسیدن بمراد و کاری از قبل حاکم و در چهاردهم دلیل لشکر و مخالطت با پادشاه و سفر دراز و حصول مراد و در پانزدهم
دلیل کثرت تردد و در شانزدهم بنیکوئی عاقبت **کوسج ب** در اول فرح و شادی بود و در دوم بیرون رفتن چیزی از دست
بسبب زنی یا غلامی که بگریزد و در سیم بر عاشق شدن بیکی از خویشان و در نکاح آوردن و در چهارم بر نیکوئی عاقبت
و در پنجم بر نیکوئی احوال فرزندان و خبرهای خوش و رسیدن تحفها و هدایا و در ششم بر باز آمدن کنیزی یا
گمشده و در هفتم بر تهمت بزنا یا تزویج و در هشتم بر حزن و بکا و خوف و در نهم بر سفری بتعجیل با فایده و در دهم خوف
از بزرگان و خصومت و در یازدهم بر اقبال و سعادت و در دوازدهم بر غلبه حساد و در سیزدهم بر شادی از سفر و
و رسیدن نامه و در چهاردهم بر اضطراب در امور اما فیروزی یابد و در پانزدهم
و در شانزدهم بر نیکوئی عاقبت **عقله ب** در اول دلیل بود بر ثبات در خانه و بر چیزی که از و ممنوع باشد تا غایت
و در دوم بر بارهای بسته و جامها و روزی بدشواری و در سیم بر نیکوئی عاقبت و سرگرانی خویشان و در چهارم
فوت مادر و پدر یا یکی از خویشان و در پنجم حصول فرزندی یا ملک و در ششم بیماری گران یا چهارپای و در هفتم
اتصال بزنی باشد یا ابتلی شدن بزنی و در هشتم پسندیده باشد و در نهم تاخیر در سفر یا توقف در غربت و در دهم
محاسبه و حبس از حکام و بعضی گفته‌اند ضرر بود و در یازدهم اگر شواهد نیک باشند قوت و سعادت بود و الا
ضلال آن و در دوازدهم بیچارگی و در سیزدهم بیرون آمدن بود از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و زحمت
اما چیزی بدست آید و در پانزدهم ثبات کار و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت خیر **انکیس ب** در اول غم و
بیماری بود و در دوم کسب نیک و حاصل شدن چهارپای و در سیم سوال از برادران بود و دل مشغولی از برای ایشان
و در چهارم بیماری مادر یا پدر اما از برای ضیاع نیک بود و در پنجم ناخوشی عیش و اگر شواهد نیک باشند
بر دشمن ظفر یابد و در ششم بیماری دران بود و گاه باشد که بنده یا چهارپای بدو رسد و در هفتم
دلیل مشغولی بود از قبل زنی و در هشتم غیبت دراز از وطن و فوت بزرگی و در نهم سفر بود بدشواری یا
رسیدن غایبی و در دهم نکبت او باشد از پادشاه و افتادن از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در دوازدهم
زیان رسیدن از دشمن و گرفتار شدن و در سیزدهم زحمت از حکام و بعضی گفته بیرون آمدن از شقاوت
و در چهاردهم زیان املاک و ایمن شدن از ترس و در شانزدهم نیک باشد **حمره ب** در اول خوف و
تهدید و حیله بود و در دوم رسیدن فایده از غایب و در سیم بر خصومت میان برادران و خویشان
و در چهارم ثبات ملک و در پنجم روزی یا فرزند و در ششم غم یا خصومت و در هفتم نکاح زنی بکر و در هشتم
نکبت و جنگ و خون ریختن و در نهم سفر مخوف و در دهم خوف از حکام و در یازدهم بر گردیدن دوستان
و حذر از دشمنان و در دوازدهم بدی احوال و بعضی گفته بیرون آمدن از غم بود و در سیزدهم اگر بیمار بود
بیم باشد و الا بحسب شواهد حکم باید کرد و در چهاردهم و شانزدهم پسندیده باشد **بیاض ب** در اول سلامت

و پانزدهم

از نفس

خبری

از نفس بود و رسیدن نامه و در دوم رسیدن چیزی بلند و در سیم رسیدن برادر یا خواهر و در چهارم بر عاقبت
نیک اما اگر بیمار بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزندی بود یا مکتوب و در ششم بیمار در خوف بود و در هفتم بتوسط
زن چیزی از دست برود و در هشتم نیک باشد و در نهم غایب یا نامه برسد و در دهم خبر بشارت بود از بزرگان
و در دیده باز آید و بیمار نیک شود و در یازدهم شغلی بود یا منفعتی که برسد و در دوازدهم رنجوری در اندرون و در
سیزدهم خیر و شادی و نیکوئی حال و در چهاردهم درم و دینار و در شانزدهم سلامتی از دشمن و عاقبت بخیر **نصرة
الخارج ب** در اول صحت و قوت و حکم باشد و در دوم بنده یا اسپ بدو رسد و بیت المال نیک شود و در سیم
خوبی از خویشان و برادران و در چهارم نیکوئی عاقبت و در پنجم بشارت برسیدن غایب یا فرزندی و در ششم
شفای بیمار و در هفتم پیوستن بزنی بزرگ مستوره که از و فایده یابد و در هشتم نعمتی بود که از میراث برسد و درازی
عمر و در نهم روزی و شرف از سفر و در دهم عمل و دولت از بزرگان و در یازدهم سعادت دایم و اتفاق دوستان
و در دوازدهم بیرون آمدن از شقتها و در سیزدهم پیوستن بزرگی و در چهاردهم سفر از جانب حکام و حصول
امید و در پانزدهم رفعت و جاه و دولت و در شانزدهم عاقبت بخیر **نصرة الداخل ب** در اول صلاح حال نفس
و بدن و در دوم روزی و کسب و در سیم تزویج و منفعت بزودی و در چهارم عاقبت خیر و صلاح حال و در پنجم
معیشت و کسب و خبر بسیار و چیزی که بدان خرم شود و در ششم بر حصول چهارپای و اگر بیمار بود شفا یابد و در هفتم
از شریکی یا از زنی فایده رسد و در هشتم مال و نعمت بود از میراث و در نهم روزی از سفر یا رسیدن غایبی با نشاط
و در دهم حکومت و قدر و جاه و در یازدهم حصول امیدها و سعادت و رسیدن چیزی از دوستی و در دوازدهم
رهیدن از شقتها و در سیزدهم فایده از سفر و عمل و در چهاردهم سعادت و درازی عمر و حصول امید و در پانزدهم
بر آمدن حاجتها و در شانزدهم عاقبت بخیر **عتبة الخارج ب** در اول سفر و زحمت بود و در دوم تلف و زیان
مال و در سیم عداوت برادران و خواهران و در چهارم خرابی خانه و بدی عاقبت و در پنجم فساد جامه و قماش و در
ششم خوف بر بیمار و چهارپای و در هفتم طلاق زن و خرابی ولایت و در هشتم دلیل موت و در نهم توسط حال
سفر و در دهم توسط حال عمل و دولت و در یازدهم عداوت دوستان و در دوازدهم جنگ و نحوست و در سیزدهم
عداوت و سفر و گریختن از حاکمان و در چهاردهم عداوت دوستان و زیان در خریدن و فروختن و در پانزدهم
و شانزدهم بر بدی عاقبت **عتبة الداخل ب** در اول خیر و سعادت بود یا زنی یا چهارپای و در دوم روزی
و فرح و در سیم توسط حال خویشان و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم بغایت نیک باشد و در ششم کنیزکی حاصل شود
و در هفتم زنی صالحه را در عقد آرد تا از و نفع بیند و در هشتم سلامتی از همه چیزها و در نهم رسیدن غایب اما
سفر هم دشواری برآید و در دهم درجه و بزرگی و در یازدهم سعادت و در دوازدهم دشمنان دوست شوند و در
سیزدهم غایب برسد و در چهاردهم با بزرگان پیوند کند و در پانزدهم دشمنان [illegible] و شانزدهم سعادت
بود و عاقبت بخیر **اجتماع ب** در اول کتاب بود و وصیتها و اگر بسیار واقع شود گفته‌اند خصومت باشد
و در دوم مال و فایده بسیار و در سیم اجتماع مادر و پدر یا مکتوب و اندیشه و در پنجم فرزند بود و طلب علم و
و رسیدن خویشان و در ششم بیماری گران یا حصول بنده یا چهارپای و در هفتم اجتماع بزن یا دوست و در هشتم

بسند بد و نیست و در نهم رسیدن غایب و در دهم خصومت و رفتن پیش حکام و در یازدهم پیوستن بکسی که از و فایده یابد و در
دوازدهم جمعیت خاطر بعد از پریشانی و گاه بود که خصومت باشد و در سیزدهم حصول مراد و در چهاردهم پیش آمدن کاری
مشکل اما عاقبت بخیر بگذرد و در پانزدهم و شانزدهم عاقبت خیر و صلاح کار **طریق** در اول سفر با سلامت
و در دوم رفتن چیزی از دست و در سیم سفر نزدیک و رنجوری برادر یا خواهر و در چهارم خرابی خانه و ولایت اما
عاقبت نیک بود و در پنجم سفری نزدیک بفرخی و سعادت و در ششم رنجوری و تلف چهارپای و در هفتم خالی
ماندن فراش و طلاق زنان یا مردن او و در هشتم سلامتی بیمار و مسافر و در نهم سفر دور با سلامت و در دهم سفر
از قبل بزرگان یا بنزد ایشان یا افتادن از جاه و مرتبه و در یازدهم سفر پسندیده و در دوازدهم سفری بی منفعت و بی حقوق
و در سیزدهم سفر نزدیک با سلامت و در چهاردهم فایده و سعادت اگر شواهد نیک باشد و الا شقاوت و رنج و در
پانزدهم و شانزدهم سفری دراز و بر آمدن حاجتها و رسیدن غایب و عاقبت میانه بود **نقی الخد** در اول اتصال بدو بزرگ
و در دوم رفتن چیزی از مال و حاصل شدن خلاصی یا زنی و در سیم بدوستی و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم عشق
و محبت و در ششم رسیدن غایب و در دهم قوت و مرتبه پیش بزرگان و در یازدهم اتصال بدوستی و در دوازدهم احتراز
از دشمن و در سیزدهم دوستی کردن با کسی در سفر و در چهاردهم خریدن چهارپای و زحمت و در شانزدهم بر میانه بودن
عاقبت والعلم عند الله تعالی **فن سیزدهم از این مقاله در علم ملاعب** عبادتست از اوضاعی که زیرکان از برای
تشحید خاطر یا دفع ملال اختراع کرده باشند و انواع ملاعب هرچند بسیارست اما بعضی از آن که بیشتر بزرگان دولت
بدان رغبت باشد و در و فواید بسیار از زیادتی بصیرت و انتباه فکرت و شناختن اسباب حرب از مکر و خدیعه و انتهاز
فرصت و غیر آن مندرج بود در چند فصل اشارتی کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در شرح احوال شطرنج گویند
از ابن سیرین پرسیدند که شطرنج باختن چونست گفت از شطرنج باختن ذهن صافی شود و فکر قوی کردد و عقل
بیفزاید و از سعید بن جبیر نقل کنند که او گاه گاه تماشای باختن شطرنج کرده است و بمذهب شافعی در باختن آن رخصت
آمده و در دیگر مذهب مطلقا حرامست و وضع شطرنج گویند صصه بن داهر که از حکمای هند بود کرده است
و اظهار آن بحلاج که از فرزندان او بود و سبب اظهار آن بود که ملکی از ملوک هند را که بجهانداری و جهانگیری و لشکر
کشی مشغوف بودی علتی بدید آمد که بر اسب نشستن او متعذر بود حکما و زیرکان را حاضر کرد و گفت تدبیری
اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم بحرب و کارزار مشغول باشم لحلاج خدمت کرد و گفت تدبیر این کار پیش
منست و برخاست و بخانه رفت و شطرنج برداشت و پیش ملک آمد و کیفیت لعب آن برو عرض کرد ملک را
آن وضع بغایت پسندیده آمده او را بنواخت و از باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول می بود
تا وفات یافت و از وی کسی که سزای تخت باشد نماند مگر زنی که از و آبستن بود آن زن باتفاق مهتران ملک
ببد بر مملکت مشغول شد تا وعده وضع حمل در رسید و فرزندی نرینه بیامد ملکه نام او شاه نهاد
و تربیت او میکرد تا بزرگ شده بجهانگیری شروع کرد و تمامت مملکت پدر را در قبضه تصرف آورد
و بهر طرف که قصد میکرد ظفر او را می بود تا بعد از مدتی در بعضی از حروب مجروح گشت و بدان درگذشت
و هیچکس را مجال آن نبود که حال او بر ملکه عرضه دارد یکی از نزدیکان او که بر لعب شطرنج اطلاع داشت

روزی

روزی پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت از سبب ملالت و غایت تنگی خاطر سوال کرد ملکه گفت مدتهاست تا
از شاه خبری نیامد و هیچ معلوم نیست که حال او بچه رسید آن شخص گفت ملکه را معلوم باشد که اشغال پادشاهی
و مهمات جهانگیری را از مشقت سفر و شدت غربت چاره نباشد هرچه زودتر خبری که موجب فراغ خاطر باشد
برسد و در اثنای محاوره حکایت لعب شطرنج در میان آورد ملکه را بدان شعفی شد و از و درخواست کرد تا
شطرنج را حاضر گرداند و او را تعلیم دهد آن شخص شطرنج را حاضر گردانید و لعب او را بیاموخت و او را بدان
مشغول گردانید چنانکه در باختن استوار شد روزی با او شطرنج می باخت و غلبه ملکه را بود تا گاه شاه خواست
چون شاه او جا نداشت ملکه گفت شاه مات شد آن شخص گفت ملکه را بقا باد مدتیست تا این حالت واقع شده و
هیچکس را زهره نبود که اعلام دهد تا هم بر لفظ ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند معلوم گشت و بواسطه شطرنج
واقعه چنان هایل بروی آسان گذشت و از آن وقت باز شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران کسی را
بران وقوف نبود گویند سبب آوردن او بایران آن بود که چون ملک با نوشیروان رسید و آوازه فضل و دانش حکمای
که ملازم او بودند باطراف منتشر گشت یکی از ملوک هند که معاصر او بود بر سبیل امتحان رسولی با هدایا و تحف بسیار پیش
انوشیروان فرستاد و نامه نوشت که در پیش ملک زیرکان باشند اگر از اوضاع آنجا مانند
این چیزی باشد بفرستند انوشیروان و ملازمان او چون آن وضع ندیده بودند از عهده آن بیرون نتوانستند
آمد و ابوذرجمهر حکیم را در آن مدت میل کشیده بود و حبس فرموده بران متاسف شد و او را طلب داشت بوذرجمهر
چون حاضر شد انوشیروان از و عذر میخواست بوذرجمهر گفت پادشاه چون بر بنده غضب کند باید چیزی از وی
نستاند که چون باز مرحمت فرماید آن چیز بدو تواند داد انوشیروان خجل شد بوذرجمهر گفت از دولت پادشاه هنوز
در چشم من اندک روشنائی مانده است انوشیروان بدان شاد شد و شکر گذارد و آن رسول را طلب داشت چون
بیامد و شطرنج بر بوذرجمهر عرض کرد بوذرجمهر گفت بیا تا من با تو بباژم آن شخص پیش آمد و یک نیم شطرنج را
بنهاد و بوذرجمهر نیز نیمه آن برابر او بنهاد و دست اول قایم کرد و دست دویم برو غالب شد پس بخانه آمد و نرد را
استخراج کرد و بعضی گویند نرد بیشتر از وزیر بود اما آن وقت کعبتین دو بود و لعب فارد و خانگیر او یک کعبتین
و پنج مضروب دیگر که اکنون هست در افزودند و علما هند فرستادند والله اعلم **واز اداب** شطرنج آنست که چون
شطرنج فرو چینند بگذارد تا آنچه حریف خواهد بردارد و بگذارد تا اول او بباژد و اگر حریف در برداشتن
و باختن الحاح کند مبالغت نماید ملکه سیاه را با او گذارد که بزرگان بیشتر بسیاه باختن عادت کرده باشند و در
شطرنج بسیار سخن نگوید که حریف از آن ملول شود و خاموش نیز نباشد که بر گران جانی حمل افتد و چون حریف
دیر بازد بزود باختن الزام نکند اما خود زود بازد که از دیر باختن حریف حاضران ملول شوند و اگر بر حریف
بچیزی زیاده شود چنانکه از روی دانش بیرون رای قایم کردن امید نباشد تضییع ندهد و بر نبرد و اگر
حریف گوید که قاعیت فرو دیزد و اگر کسی حریف را تعلیم دهد خصم را از باختن و آن شخص را از تعلیم دادن
منع نکند چه او را بر هیچیک از ایشان حکم نرسد اما شرط ناظر نیز آنست که بهیچ وجه تعلیم کسی ندهد چه گاه باشد
که هر دو از تعلیم او برنجند و گویند در هند عادت بود که اگر کسی را بوزارت یا بخدمت و ملازمت ملوک امتحان کردندی

نکو بید بر دم یا بر کسی چیزی نیز زد
مانند این که از آن رنجش و ملالت
خیزد و اگر حریف برو بر چیزی
زیاده شود نکو بی

باشی او شطرنج باختن اگر خاموش نظاره کردی بر ثبات و کفایت او حکم کرده بدی و آن منصب بد و دادندی واگر
تعلیم کردی بر ثبات و کفایت او حمل کرده بدی و اگر میان دو خصم خلاف افتد واز و گواهی طلبند اگرچه داند
شرط آنست که نکوید مگر از برای آن کار نشسته باشد بلکه گوید ندیدم واگر از ناگفتن او وحشتی متصور بود راست
بگوید و باید چندانکه تواند براست باختن عادت کند واگر حریف سهو یا عمدا کج بباز د نگوید کج باختی بلکه گوید
همانا سهو باختی واگر حریف منکر شود الحاح نکند و هیچ حال کار بجای نرساند که وحشتی تولد کند واگر از کسی بهتر بازد
نگوید طرح میدهم مگر حریف درخواست کند و چون او درخواهد اول منع کند و بعد از آن ابتدا بطرح پیاده کند و همچنین
بالا بجز حد طرح باشد و حریف راضی شود و مع هذا عذر بخواهد که بسبب استدعا میدهم واگر خصم بهتر باز د طرح بستاند
و شرم ندارد واگر کسی رخ با اسب طرح نهد بر وحکم نکند که بیکبار نمی باید زدن هرچند طرح کرفته و یک یک دادن بایسته است
و هیچ حال بگرو نبازد واگر گرو بر دهد کند و در گرفتن گرو مبالغه ننماید واگر جائی توقف باشد از برای شطرنج باختن
سوگند نخورد و چون شطرنج تمام نشود بیش از حریف دست بشطرنج نکند بلکه بگذارد تا حریف براست نهادن شطرنج
شروع کند و در میانه شطرنج سوگند نخورد و بعد از باختن اگر پرسند که برد واگر نیز هم او برده باشد نگوید که من بردم
بلکه گوید بعضی من بردم و بعضی او و فی الجمله شطرنج چنان بازد که سبب مودت گردد نه موجب وحشت فصل دوم در انواع
شطرنج از آن جمله یکی شطرنج ذوات الحصون و آن شطرنج ده در ده است و بر کنارهای او از چهار گوشه چهار خانه دیگر

باشد که آنرا حصن خوانند و اندر وی چهار
دبابه آورده اند که بر مثال رخ روند ولیکن بانحراف
و هرکه در این شطرنج بیدق فرزین نشود و باختن
او همچو باختن این شطرنج مربع است که اکنون
مشهور است اما هرگاه که شاه در ماند اگر تواند
در آن حصنها رود و هیچ چیز برو نیفتد الا آنکه
مات او گرفته شود که در حصن نتواند رفتن و صورت اینست

وشطرنجی دیگر شطرنج چهار اندر شانزده است و آلات او دابر
وجه نهند که در صورت خواهد آمد و باختن او بر کعبتین است اگر
چون کعبتین بزنند یکی آید پیاده بازد واگر دو رخ واگر سه فرس واگر
چهار پیل واگر پنج فرزین واگر شش شاه و البته آن باید بلعب که
در کعبتین باید و کعبتین را یکبار او اندازد و یکبار حریف و صورت او
اینست وشطرنجی دیگر آنست که بدایره نهاده اند و در میان دایره
دایره دیگر کوچک گذاشته که هرگاه که شاه درماند در آن دایره رود و آنجا
هیچ چیز برو نیفتد مگر از آنجا برون آید و پیاده درین شطرنج نیز
فرزین نگردد و پیلها یکدیگر رسند و چون دو پیاده از یک روی

برابر

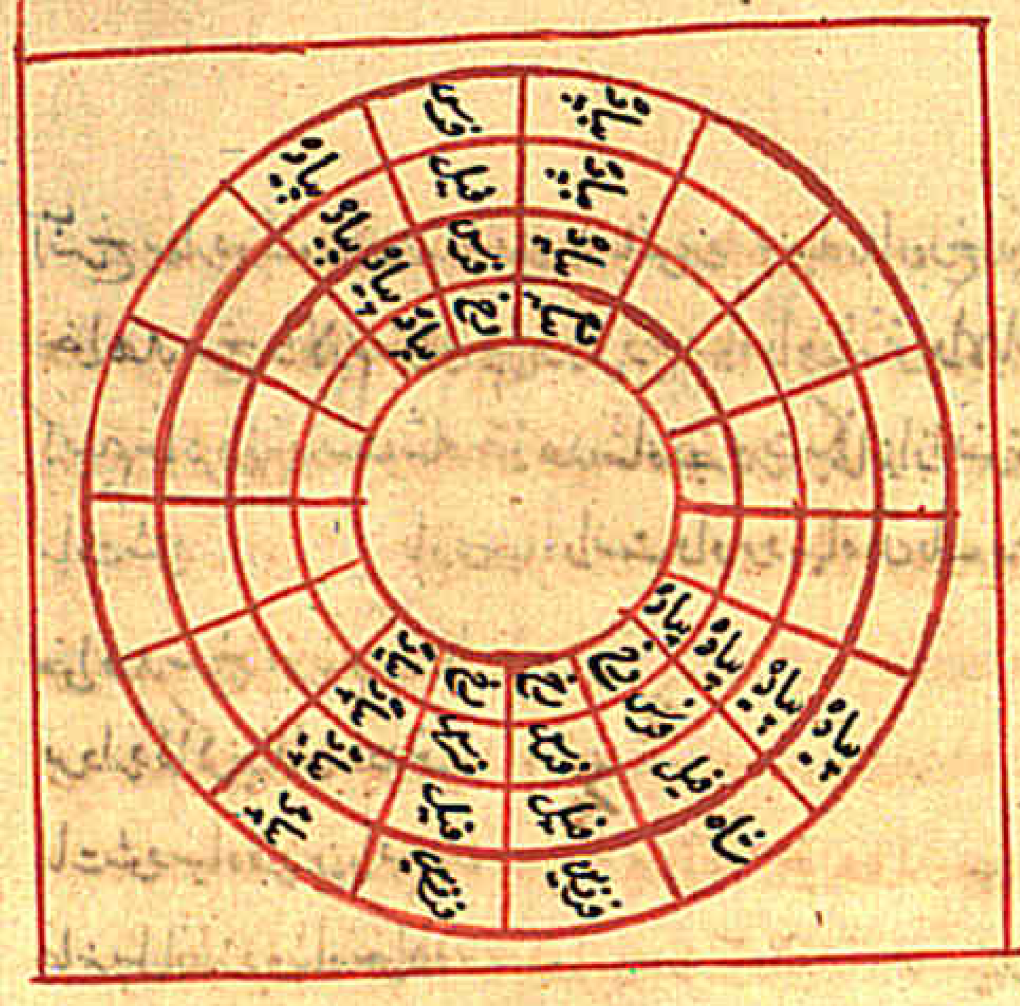

برابر آیند یکدیگر را بزنند و او همچون شطرنج
مربع معروفست و وضع او برین صورت
وشطرنجی دیگر هست بر هفت کوکب
که برخ نهاده اند و بروج بر کواکب قسمت
کرده چنانکه خانهای ایشانست و عدد بر
هریک بمرتبه فلک او نهاده اند چنانکه زحل
هفت خانه رود و مشتری شش و مریخ پنج
و آفتاب چهار و زهره سه و عطارد دو و ماه
یکی و مهرها در میان نطع بنهند و برنند
و بر هرکه آید آغاز باختن کند و یک مهره بردارد و بهر کدام خانه که خواهد از خانهای آن کوکب بنهد چنانکه اگر
زحل باشد اگر خواهد در جدی بنهد واگر خواهد در دلو نهد و علی هذا و بنوبت یکی او یکی خصم تا مهره تمام بنهد
آنگه مهره که خواهد بردارد و بهر خانه که خواهد بنهد پس اگر بخانه که آن کوکب را در آن خانه رجعت بود چندانکه
آمده باشد باز پس آید و هم برین وجه میبازند تا آنکه شمس و مشتری بیک جانب آیند و مریخ و زحل بجانب خصم و بردن او
اینست و چون این بر مثال دایره است بر دوازده برج قسمت کرده و بزیر هر برج نام آن کوکب که صاحب خانه است نوشته
صورت او نهادیم وشطرنجی دیگر هست
که آنرا شطرنج کبیر خوانند و در آنجا زرافه
و شیر و چیزهای دیگر در افزوده اند که اگر بیچ
و کیفیت او و صورت بساط شروع رود کتاب مطول
شود از آن اعراض نموده مختصر چند از
شطرنج مربع که مشهور است اکتفا کرده شد
فصل سیم در منصوبها بازی در شطرنج

که نهاده است سرخ راست و او برو سرخ رخ خود را بخانه اسب
بنهد و شاه گوید که اگر شاه رخ سرخ را بفیل بردارد بلد و بازی
مات شود واگر بر ندارد بنا چار بخانه بر بالا رود رخ سرخ بخانه
رخ نشیند و شاه خواهد سیاه را لا انم شود که شاه برداردپس
بدان فرزین که بسیم خانه در تحت شاه گوید بخانه بالا رود و
بدیگر فرزین شه مات باشد صورتی دیگر که بازی سیاه
راست و او برد درین صورت سیاه بدان رخ که بسیم خانه پیل است

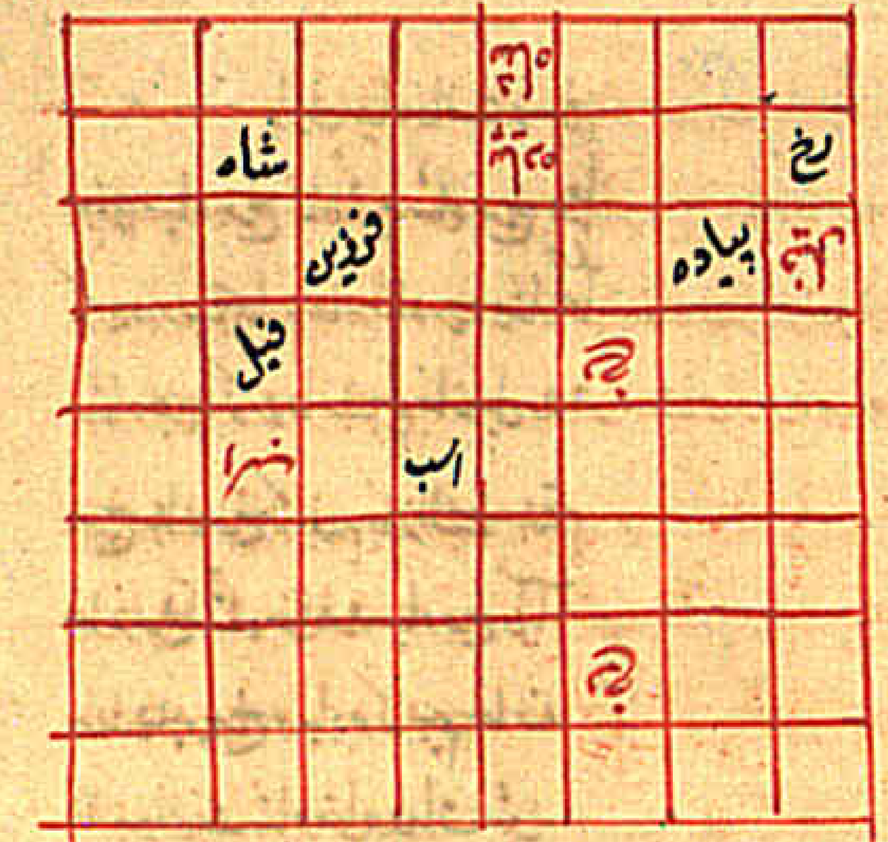

اصل آرد وشاه خواهد سرخ
بضرورت پیل در عرصه کند سیاه
بفرزینی که در سیم خانه پیل است
شاه خواهد سرخ بیکخانه ازان
سو رود سیاه پیل را برخ بردارد
وشاه خواهد سرخ رخ برخ سیاه
بردارد سیاه اسب بسیم خانه فرزین
اندازد وشاه خواهد مات باشد

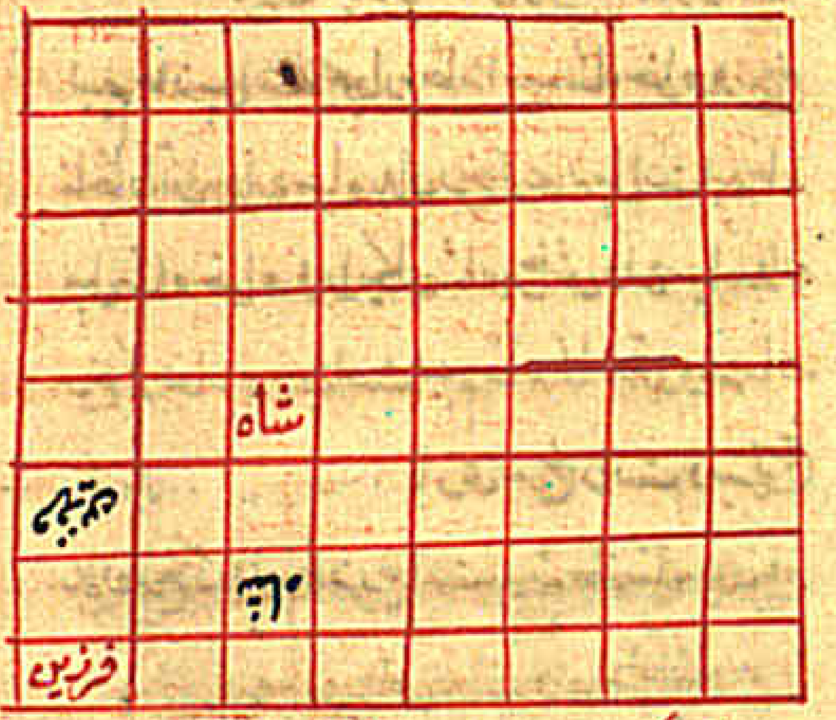

صورت دیگر بازی سیاه راست وسیاه برد شاه سرخ را
بهر ان نباشد که بر پنجم خانه پیل آید شاه سیاه اگر
نزدیک فرزین سرخ آید شاه سرخ نیز بنزدیک فرزین سیاه
آید وقایم شود پس شاه بدوم خانه پیل آید شاه سرخ
بخانه چهارم اسب خود رود شاه سیاه بنزدیک فرزین سرخ
آید اگر شاه سرخ بچهارم خانه رخ بنزدیک فرزین سیاه
آید شاه سیاه درمیان هر دو فرزین نشیند تا شاه سرخ دور شود
پس فرزین بردارد وغالب شود

صورتی دیگر بازی سیاه راست واو برد
سیاه رخ بچهارم خانه خود آید وشاه خواهد سرخ
بضرورت رخ در عرصه کند شاه سیاه بپنجم خانه
پیل آید ورخ را بیکان رها کند اگر سرخ رخ
سیاه را بیکان بردارد بفرزین شه مات شود واگر
نه رخ سرخ را بیکان برود بهر جهه که باشد غالب گردد

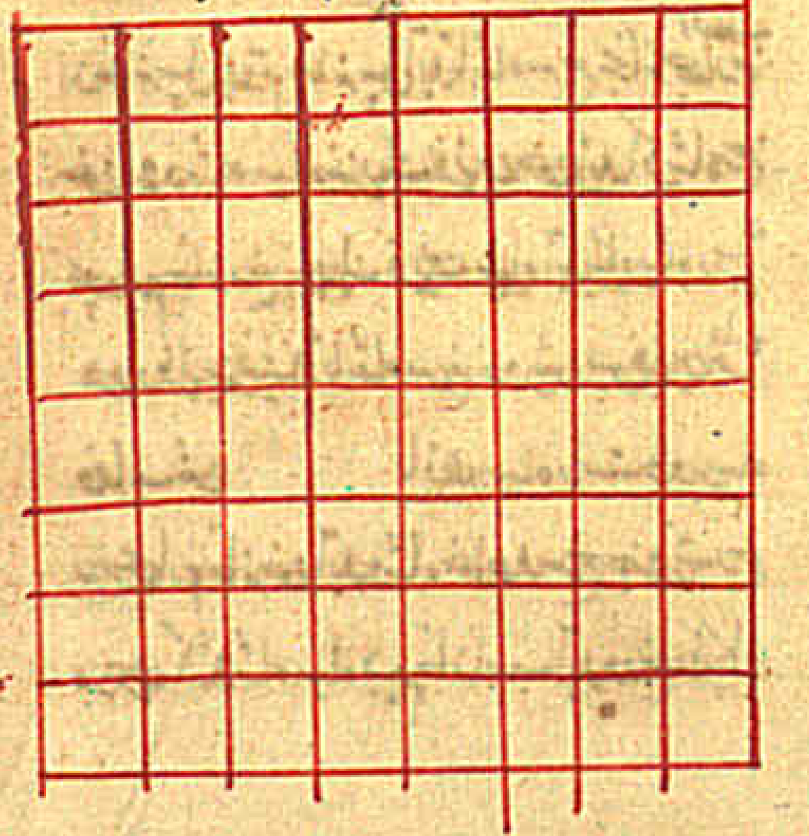

صورت دیگر بازی سرخ راست واو
برد سرخ اگر برخ آن پیاده سیاه را که بدوم
خانه است بردارد سیاه شاه را بچهارم
خانه پیل آرد اگر سرخ رخ را برخ بردارد
شاه سرخ همان تواند کرد که بدوم خانه
پیل آید شاه سیاه بچهارم خانه پیل رود
بهرحال شاه سرخ بر پیاده خود بسد وسیاه ببرد

آن رخ بردارد وشاه خواهد سرخ بضرورت پلش بردارد سیاه بآن رخ دیگر که بچهارم خانه شاه است پیاده بردارد وشاه
خواهد سرخ را لازم شود به پیل دیگر رخ سیاه را برداشتن والا باسب سیاه شاه مات شود پس سیاه بر پیاده
که بسیم خانه فرزین است شاه خواهد شاه بضرورت بیکخانه از انسوتر رود سیاه پیل را باسب بردارد وشاه خواهد
مات شود صورت دیگر بازی سیاه راست واو برد سیاه آن یک رخ را که دارد بدوم خانه پیل آرد وشاه

خواهد سرخ بفرزین رخ را
بردارد که اگر برندارد زودتر
مات شود سیاه فرزین را بسیم
خانه پیل اندازد وشاه خواهد
شاه سرخ را جز دو خانه نماند
یکی خانه پیل دوم خانه رخ اگر
بخانه پیل رود بر پیاده سیاه که در
پیش شاه است مات شود واگر بخانه
رخ رود شاه سیاه بسیم خانه رخ
رود سرخ هرچه خواهد بازد
وبهمان پیاده که گفتیم یا بفرزین مات شود صورت دیگر بازی سرخ راست واو برد سرخ از میان شاه سیاه وسرخ
سرخ پیل درمیان دفع اندازد واز عرصه شاه خواهد
شاه سیاه جز آنکه بخانه اسب رود چاره دیگر ندارد
سرخ آن رخ که پیل از پیش او برخواست بخانه رخ
سیاه نهد وشاه خواهد تا شاه سیاه بردارد
بدین رخ دیگر مات باشد صورت دیگر بازی
سیاه راست واو برد سیاه آن رخ را که در چهارم خانه

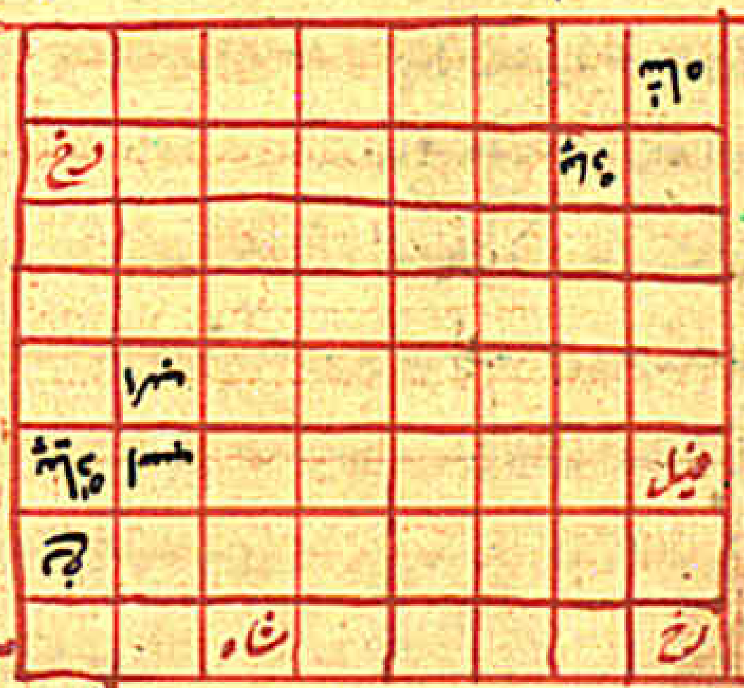

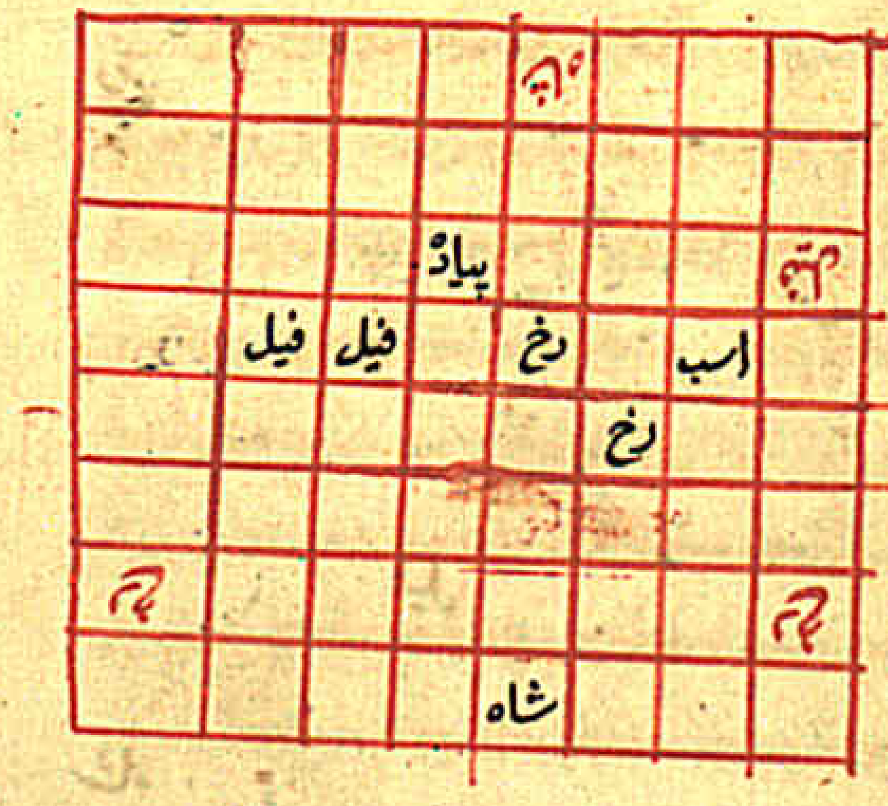

بپلت بخانه او نهد وشاه خواهد سرخ را لازم شود که
برپیل بردارد والا مات باشد سیاه برخ دیگر درمیان
شاه وپیل سرخ شاه خواهد آنرا نیز شاه بردارد سیاه
بر پیاده که بسیم خانه شاه است شاه خواهد شاه سرخ بهمان
خانه اول رود واسب سیاه بسیم خانه فرزین شه مات
کند صورت دیگر بازی سیاه راست واو برد
سیاه آن رخ را که بدویم خانه رخ است بخانه

صورتی دیگر بازی سیاه راست و سرخ میبرد سیاه برخ شاه کوید شاه سرخ هرجا که رود اسب بچهارم خانه شاه رود و شاه خواهد شاه هرجا که رود اسب بسیم خانه پیل رود سرخ بدان رخ که بدوم خانه اسبست بدوم خانه رخ شاه خواهد سیاه رخ را باسب بردارد پس سرخ برپیاده که بسیم خانه اسب است شاه خواهد مات شود

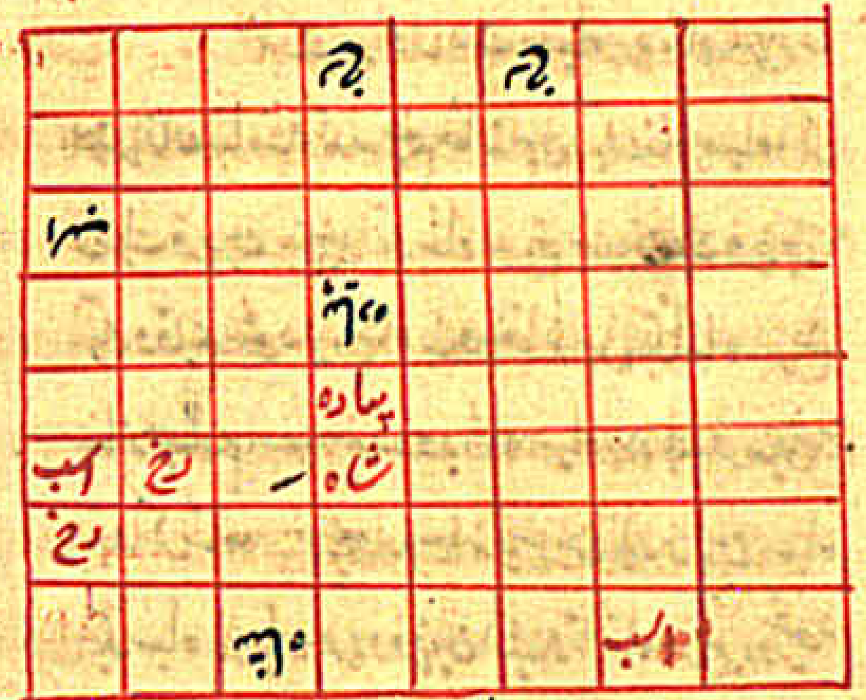

صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه بدان اسب که بسیم خانه پیل است بچهارم خانه اسب شاه خواهد سرخ بناچار آنرا بردارد سیاه بدان رخ که بخانه پیل است بسیم خانه پیل شاه خواهد برایکان شاه برخش دارد سیاه بدان رخ که بخانه فرزین است بسیم خانه شاه آید و شه مات کوید صورتی دیگر بازی سرخ راست و میبرد سرخ بدان رخ که بدوم خانه رخ است بدوم خانه شاه اید و شاه

خواهد سیاه بضرورت آن رخ را بفرزین بردارد سرخ بدان پیاده که بسیم خانه فرزین است شه مات کوید صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد شاه سیاه بخانه پیل آید شاه سرخ را احتراز بباشد که بچهارم خانه پیل اید شاه سیاه اکر نزدیک فرزین سرخ اید شاه سرخ نیز نزدیک فرزین سیاه آید و قایم شود پس شاه سیاه

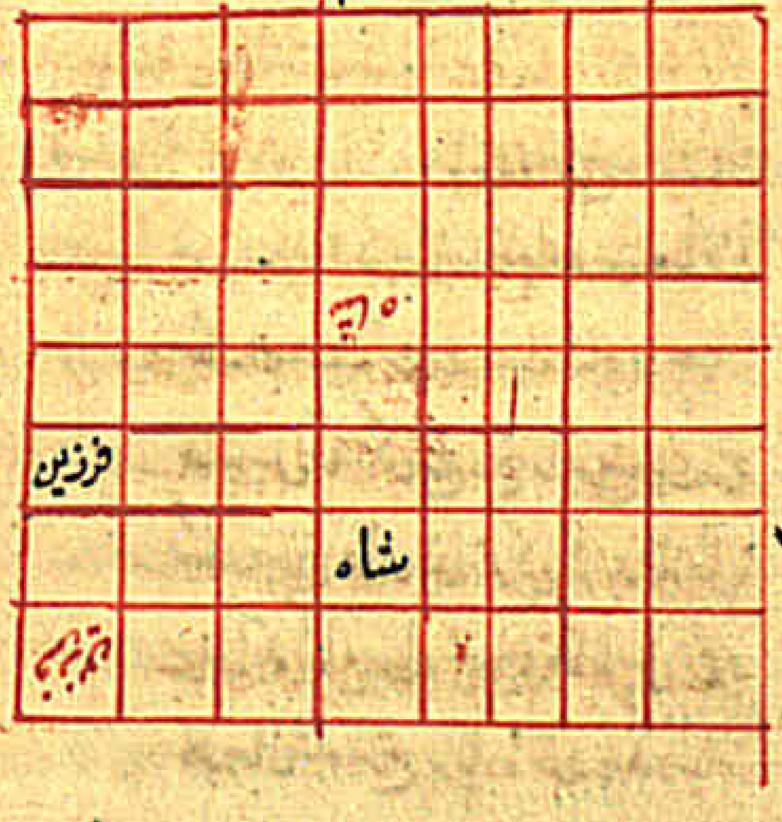

از خانه پیل بدوم خانه پیل آید تا شاه سرخ بخانه چهارم اسب خود رود شاه سیاه بنزدیک فرزین خود اید اکر شاه سرخ بچهارم خانه رخ بنزدیک فرزین سیاه آید شاه سیاه در میان هردو فرزین نشیند تا شاه سرخ دور شود پس فرزین بردارد و غالب شود صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه رخ بچهارم خانه خود آید و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در میان کند شاه سیاه بسیم خانه اسب آید و رخ را رایکان

رها کند اکر سرخ رخ را رایکان بردارد بفرزین شه مات شود و اکر نه رخ سرخ رایکان برود و بهر وجه که باشد مغلوب کردد صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد سرخ اکر برخ آن پیاده سیاه را که بدوم خانه اسبست بردارد سیاه شاه را بچهارم خانه پیل آرد اکر سرخ رخ را برخ بردارد سیاه بشاه بردارد شاه سرخ همان تواند کرد که بدوم خانه پیل آید شاه سیاه بچهارم خانه پیل رود بهم حال شاه سرخ بر پیاده خود رسد و سیاه را ببرد صورتی دیگر بازی سیاه راست و سرخ میبرد سیاه برخ شاه کوید شاه سرخ هرجا که رود اسب بچهارم خانه شاه رود و شاه خواهد شاه هرجا که رود اسب بسیم خانه پیل رود سرخ بدان رخ که بدوم خانه اسبست بدوم خانه رخ شاه خواهد سیاه رخ را باسب بردارد پس سرخ برپیاده که بسیم خانه اسبست شاه خواهد مات باشد صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه بدان اسب که بسیم خانه پیل است بچهارم خانه اسب خواهد سرخ بناچار آنرا بردارد سیاه بدان رخ که بخانه پیل است بسیم خانه پیل شاه خواهد برایکان شاه رخش بردارد سیاه بدان رخ که بخانه فرزین است بسیم خانه شاه آید و شه مات کوید صورتی دیگر بازی سرخ راست و میبرد سرخ بدان رخ که بدوم خانه رخ است بدوم خانه رخ است بدوم خانه شاه آید و شاه خواهد سیاه بضرورت آن رخ را بفرزین بردارد سرخ بدان پیاده که بسیم خانه فرزین است شه مات کوید صورتی دیگر هرکه بازد قایم باشد درین قایم سخن به آنست که سیاه نکذارد که سرخ او را شاه دهد و هرکاه چنین باشد نهاده است و بازی سیاه را بود فرزین بسیم خانه اید و اکر سرخ شاه خواهد سرخ هرجا که رود فرزین بجای اولین خود آید و قایم باشد

صورتی دیگر بازی سرخ راست
دهم او برد سرخ بدان رخ که بدوم
خانهٔ رخ است بدوم خانهٔ فرزین
شاه خواهد اگر سیاه آنرا باسب و فرزین
برداهد بدان پیاده که بدوم خانه
پیل است شاه خواهد شاه بخانهٔ
خود رود اسب سرخ بسیم خانه
فرزین شاه گوید مات باشد اگر
در اول سیاه رخ را باسب یا فرزین
بر ندارد خود رود بهمان اسب
شه مات باشد

فصل چهارم در احوال نرد بدانکه هیچ وضعی از اوضاع ملاعب مناسبتر و نزدیکتر باوضاع عالم از وضع نرد اتفاق نیفتاده زیرا که دوران کعبتین در طاسک و ظهور نقوش مختلفه که مبادی بازیهای متنوعه بنا بر سیر افلاک و سیارات است که مبادی حدوث حادثات اند و ارباع بساط او که محل ظهور انواع افعال اند بنا بر عناصر اربعه که ماده اصناف موالید اند یا خود گوییم چنانکه فصول سال چهار اند بساط نیز بچهار قسم متساوی کردند و آنکه او را بر بیست و چهار قسم کردند بنا بر آنست که ساعات شبانروز بیست و چهار اند و عدد مهره سی نهادند بنا بر آنکه ماهی سی روز است و باعتبار روز و شب یک نیم از آن سفید کردند و یک نیم سیاه و عدد کعبتین سه نهادند بنا بر آنکه حرکات اکثر سیارات بسه فلک تمام شود ممثل و خارج المرکز و تدویر یا خود بنا بر آنکه وجه کواکب و حرکات بعد از سه چیز متحقق شود واجب الوجود تعالی و تقدس و عقل کل و فلک و در کعبتین در مقابل یک نقطه شش نهادند و در مقابل دو پنج و در مقابل سه چهار بنا بر آنکه خواستند نقش را از بالا و زیر چون جمع کنند از هفت که عدد سیارات است تجاوز نکند و سرّ دیگر در آنکه اگر در جهتی هفت نقش کردندی نقوش مختلفه صورت نبستی بس طریقی کردند که دایما آن هفت مرعی باشد و نقوش مختلفه نماید و کعبتین را مسدس کردند بنا بر آنکه جهات شش اند و حکمت در آنکه مهره چون دو شود از زدن سلامت ماند تعلیم اتفاق و معاضدت در مهمست مر یکدیگر را تا هر که عاقل باشد پند گیرد و بداند که در دنیا بی معاضدی و معاونی زندگانی میسر نشود و عدد مضروبات بر هفت نهادند فارد و زیاد و سرتا و ده هزار و خانه گیر و طویل و مضروب و چون این هفت تمام شود باز از سر گیرند بنا بر آنکه ادوار باعتبار کواکب سیاره هفت اند ابتدا از دور زحل تا چون بدور قمر رسد و آخر شود باز ابتدا از دور زحل گیرند و منجمان این معنی در ترتیب حمل و غیره اعتبار کنند و آنکه عدد خصل از هفده زیاده نباشد بنا بر آنست که عدد منازل دورترین مهره از خانهٔ خود هفده است چه خانه که او را در آنجاست چنانکه معهود است حساب نکنند و از آنجا باز گیرند چه ربع هریک از مقام هفده باشد پس بعد در هر منزلی خصلی گرفتند و سرّ این که

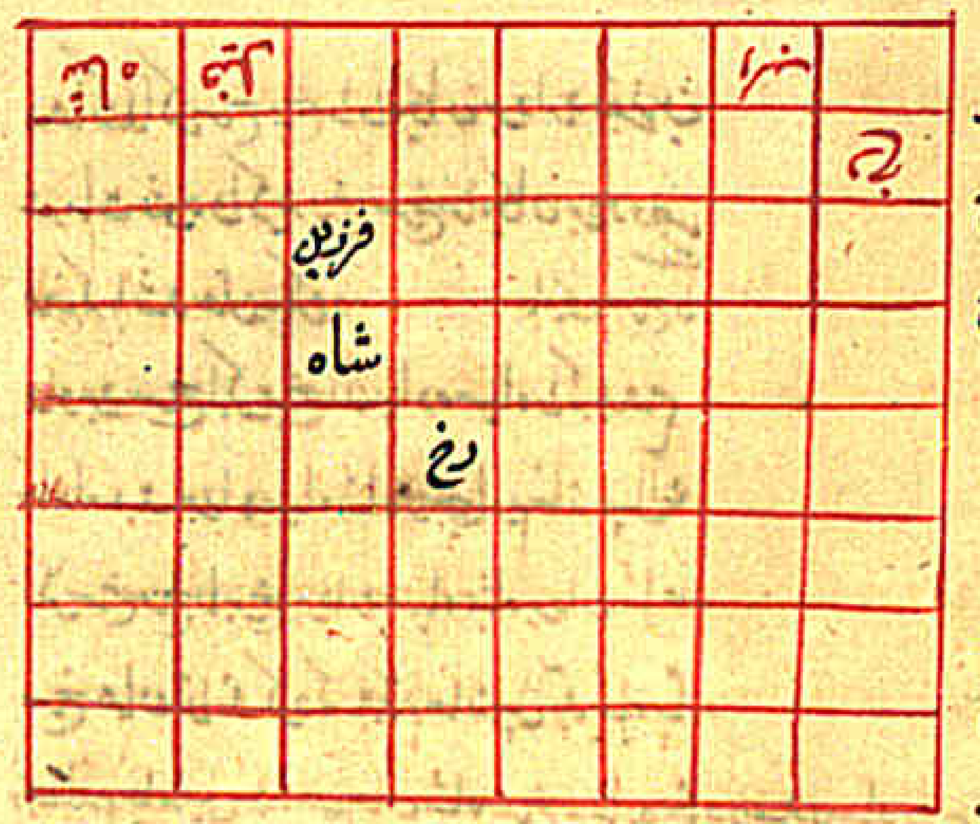

صورتی دیگر بازی سیاه راست و قایم باشد سیاه یک رخ هر کدام که باشد رخ را شاه دهد رخ پیل را بر کشد یا مات آن دیگر رخ بازد و بدوم خانهٔ رخ نهد برابر رخ سرخ اگر رخ سیاه را بردارد بدان رخ دیگر سیاه پیل را بردارد و شاه گوید در اسب را بردارد و قایم شود و اگر رخ سیاه را برندارد و بضرورت از آن بگریزد و شاه سیاه بیرون آید و غالب گردد و الا بطریق اول قایم است

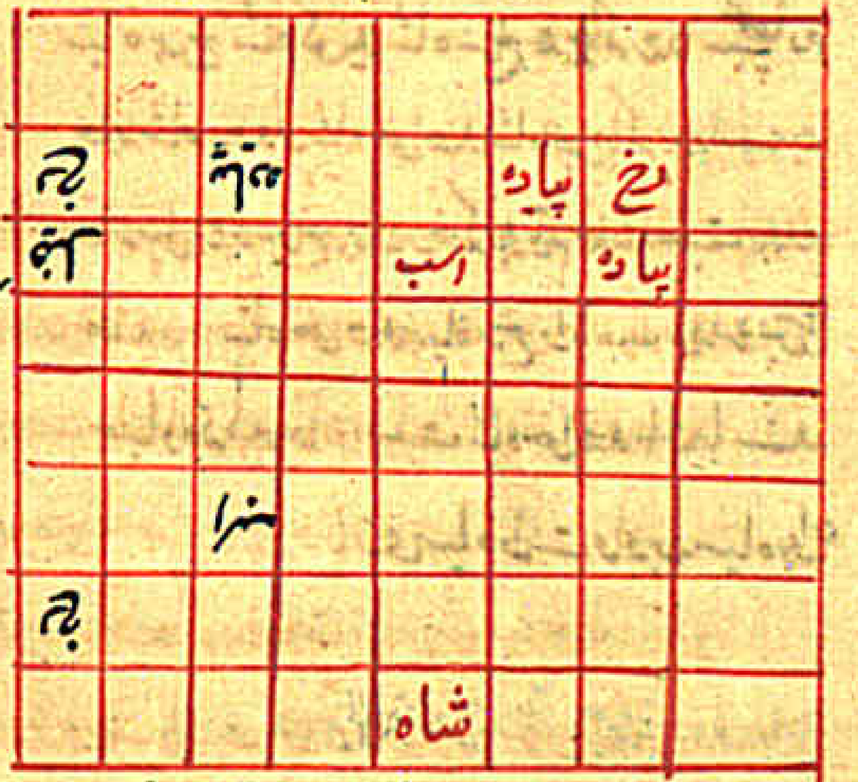

صورتی دیگر هر که سیاه بازد قایم کند درین قاعده مضبوط آنست که شاه سیاه از خانهٔ پیل بدوم خانهٔ پیل آید و از دوم بادل و البته بیرون نرود ازین دو خانه و هرگاه که اسب ازین دو خانه یکی را نگاه دارد سیاه پیاده بازد و بضرورت قایم باشد صورتی دیگر که بازی سیاه راست و او برد سیاه آن پیاده را که در چهارم خانه است بالا کند و شاه خواهد سرخ چاره دیگر جز آنکه بخانهٔ اسب آید ندارد رخ سیاه که بسیم خانه است بخانهٔ اسب شاه خواهد سرخ بضرورت پیل را درعی کند آنگه رخ سیاه که در خانه اسبست بیازد و در خانه رخ خصم نهد و شاه گوید

تا او را یکان بردارد و بدین رخ دیگر پیل بردارد شه مات گوید صورتی دیگر بازی سرخ راست و سیاه برد سرخ رخ را بالا برد و سیاه آن پیاده را که در چهارم خانهٔ پیل است بالا کند سرخ نتواند کرد الا آنکه بخانهٔ پیل آید و شاه گوید سیاه فرزین درعی کند سرخ هیچ خواهد بیازد و سیاه پیاده که در چهارم خانهٔ اسبست یکخانه بالا آید سرخ بضرورت بخانهٔ اسب آید و بر پیاده نشیند سیاه بهمان پیاده شاه گوید سرخ برخ پیاده را بردارد سیاه فرزین بسیم خانهٔ اسب آید سرخ را هیچ بازی نماند جز آنکه فرزین پیاده را برخ بردارد پس سیاه غالب شود

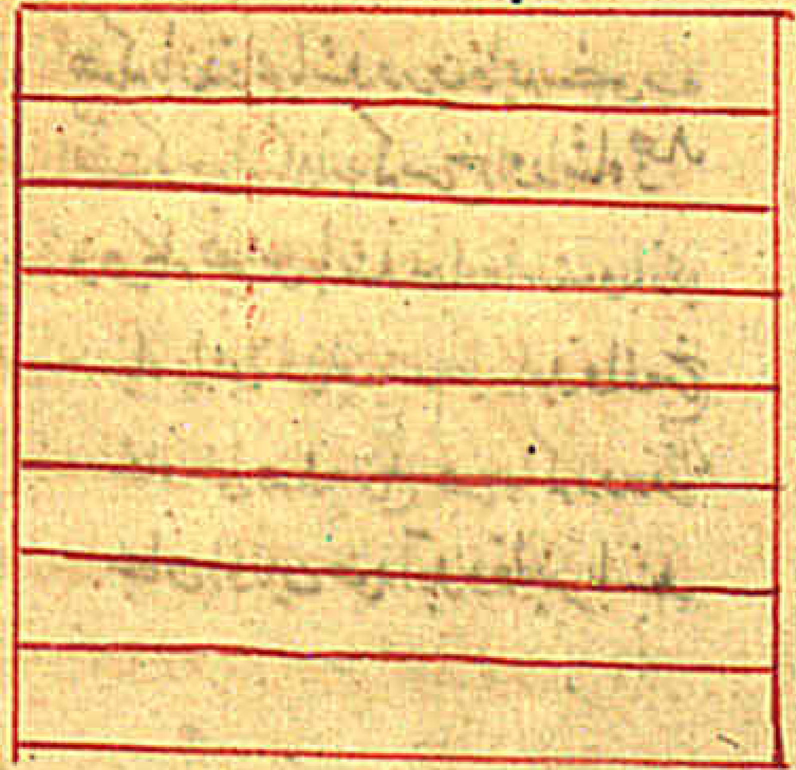

نقش کعبتین از هجده در نکذرد همین است دقیقه که تبریزیان پوشیده نماند **فصل پنجم**
در استخراج ضمایر اگر شخصی دو انگشتری یکی از زر و دیگری از نقره در هر دو دست کرده و سؤال کند که یکی
که انگشتری زر در کدام دست است و انگشترین نقره در کدام دست بگوید تا آن دست را که انگشتری زر بر آن
باشد عدد زوج کیرد و آنکه نقره کین باشد عدد فرد چه این کرفته باشد بگوید تا آن عدد را که بر دست راست
در زوج ضرب کند و آنرا که بر دست چپ است در فرد و هر دو را جمع کند و تنصیف کند پس اگر کسری باشد زر
در دست راست است و نقره کین در دست چپ و اگر کسر نباشد بعکس آن و باید که عدد اندک کیرد تا حساب
آسان بود **اگر کسی** عدد ضمیر کند و خواهند که بدانند که آن عدد چند است بگویند تا آن عدد را دو نیم کند
و بپرسند که کسر دارد یا نه اگر کسر باشد بگویند تا آنرا تمام کند و بر سر آن عدد کیرد که ضمیر کرده و بار دیگر بگویند
تا آن مجموع را دو نیم کند و دیگر باره پرسند که کسر دارد یا نه اگر کسری داشته باشد دو عدد جهت کسر دو میان بر سر
آن یک عدد کیرند و بگویند تا آن یک نیم را صحیح کند و بر سر آن مجموع نهد و جمله را جمع کند و نه نه طرح کند
تا کم از نه بماند و در برابر هر نه چهار عدد کیرند و آن عددها که از کسور حاصل شده باشد بر سر آن نهد آن عدد باشد
که ضمیر کرده بود مثلا یازده عدد ضمیر کرده بود چون بدو نیم کند کسر باشد آنرا صحیح کند تا شش شود و بر
سر یازده نهد هفده شود و یک عدد از برای کسر اول نگاه دارد و بار دیگر چون هفده را بدو نیم کند کسر باشد
آنرا صحیح کند تا نه شود و بر هفده نهد تا بیست و شش شود و دو عدد جهت کسر دوم نگاه دارد پس از بیست
و شش دو نه طرح کند و بهر یکی چهار بکیرد هشت حاصل شود و سه را که از بهر کسور کرفته بود و بر سر آن نهد یازده
شود **مثال** دیگر که کسر نباشد ضمیر کرد هشت چون بدو نیم کرد کسر نداشت یک نیم را بر آنچه اول کرفته بود افزود
دوازده شد باز بدو نیم کرد کسر نداشت شش را که نیم بود بر مجموع افزود هجده شد دو نه طرح کرد و بهر یکی
چهار کرفت هشت که ضمیر بود حاصل شد **اگر پرسند** که شخصی در باغی رفت که هفت در دارد و چندان سیب
برداشت که بر هر در چون نیم آنچه با او بود بداد بوقت که بیرون آمد یک سیب با او بیش نماند آن سیبها چند باشد
جواب آن سیبها دویست و پنجاه و شش بوده باشد **اگر** آلات شطرنج یا غیر آن از چیزهائی که از یکدیگر متمایز باشند
سه قطار بنهند هر قطاری نه عدد پس بگویند تا یک کس یا بیشتر از جمله آن بیست و هفت عدد یک عدد را ضمیر
کند و از هر یک بپرسد که آنچه ضمیر کرده است در کدام قطار است و قطاری را که از جانب دست راست باشد
میم رقم نهد و قطار میانی را الف و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار باشند نام ایشان
بنویسد و علامت هر قطار که در وی ضمیر ایشان باشد آن حرف را در زیر نام ایشان بنویسد و بار دیگر آنچه
از قطار دست چپ باشد بالا نهند و آنچه از قطار میانی باشد در میان و آنچه از قطار دست راست باشد
در زیر و بدین ترتیب آنرا سه قطار کند و دیگر باره از هر یک بپرسد که ضمیر تو در کدام قطار است و علامت
آن قطار در پهلوی آن حرف که اول نهاده باشد بنهد تا هر یک را دو حرف حاصل شده باشد پس بار دیگر آن
قطارها را بوجهی که اول نقل کرده بود نقل کند بر سه قطار دیگر و باز پرسد که ضمیر تو در کدام قطار است
چون آن قطار معین شود از این بیت که **بیت** ملکنا مال مملکة المعالی ۞ وافتمراللهو لما لـــــ ۞

که

کرد نه کلمه نهاده اند هر حرفی که کلمه بگیرند هر جا که آن دو حرف در اول کلمه باشد آن چیز که آن کلمه بر وی افتد
ضمیر ایشان باشد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب قد تم کتاب نفایس الفنون حامدا
لله و مصلیا و مسلما علی نبیه محمد صلوات الله علیه و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین فی یوم
الخمیس سادس شهر جمادی الاخری سنة
ثلاث وعشرین ومائة بعد الالف
من الهجرة علی یدی العبد الضعیف
ابن حاجی علی اکبر حاجی علیاد
التبریزی المسکن والمحروسة
الاصل

٢

يكون
كراريس اين
كتاب
سقف
٢٥٥

... وقف
... كتب تقي وقفها الفقيه
... الى ربه ذي المواهب
محمد المدعو بين الصدور ...
... وقفي عبده